٦١٦٤

١٣٢٠

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ذخیره خوارزمشاهی جلد ١ تا ٥

مؤلف اسماعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسنی الجرجانی

موضوع

شماره قفسه

شماره ثبت کتاب ٨١٣٤

٦١٧٦٥

٦٠٨٠ ٦٠٨٠

خطی - فهرست شده

٦٠٨٠

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ذخیره خوارزمشاهی جلد ۱ تا ۵

مؤلف اسماعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسنی الجرجانی

موضوع

شمارهٔ قفسه

شماره ثبت کتاب ۸۱۴۴

۶۱۷۶۵

۶۰۸۰

خطی - فهرست شده

۶۰۸۰

بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید شد ۱۳۴۲ ۲۷

تمامی ... دهن باز کردن چنانکه مردم خواب آلود و ملول بود

در معرفت امزجه ادویه بقیاس

معرفت مزاج ادویه را ابتدائی از چند وجه توان یافت و از ضعف آن لون است و وجه استدلال آنست
که برودت جسم رطب را سفید میسازد و جسم یابس را سیاه و حرارت بعکس پس بیاض در جسم رطب
دلالت بر برودت کند و جسم یابس بر حرارت و سواد در جسم رطب دال است بر حرارت [illegible]
بر برودت و این دلالت موثوق به نیست [illegible]
و عدم رایحه از برودت و این استدلال اقوی از لون است و بعد از رایحه طعم است و استدلال بطعم
اقوی از رایحه است و طعم مختلف است باختلاف ماده و فاعل ماده یا کثیف بود یا لطیف یا معتدل
و فاعل حرارت یا برودت یا اعتدال کثیف حار تلخ باشد و کثیف بارد عفص و کثیف معتدل
شیرین و لطیف حار تیز و لطیف بارد ترش و لطیف معتدل چرب و متوسط حار شور
متوسط بارد قابض و متوسط معتدل تفه و گاه باشد که بسبب رایحه و لون و طعم غلط در مزاج
ادویه واقع شود و چنان بود که یکی از مفردات یا در طعم یا لون یا رایحه قوی و غالب بود
در حرارت و برودت ضعیف و مغلوب [illegible] طعم آن مفرد [illegible]
و کثیرا که حرارت یا برودت باشد تابع مفردات دیگر باشد و مثال این کیفیت لون است
که چون دو مثقال از زعفران در یک رطل شیر حل سازند مجموع با وجود بیاض بغایت
و بیاض از برودت بود که در یک جزو غالب اعتبار و مغلوب در قوه موجودات پس معلوم
که استدلال بر امزجه ادویه بطعم و لون و رایحه اکثریت نه دائمی و از جمله چیزها که دلالت
کند سرعت انفعال و بطوء آن باشد مثلا دو جرم که مساوی باشند در لطافت و کثافت
و تخلخل هر کدام که قبول اشتعال زودتر کند جزء ناری در او بیشتر باشد و هر کدام که منجمد
حرارت یا برودت زودتر کند آن کیفیت در آن اقوی بود [illegible]

۶۰۸ / ۶۱۷۶۵

١/١

مجلس شورای … کتابخانه

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی محمد وآله اجمعین اما بعد چون تقدیر
ایزد تعالی چنان بود که جمع کننده این کتاب دعاگوی خداوند خوارزمشاه
الاجل العالم العادل المؤید المنصور ولی النعم قطب الدین نصرة الاسلام
جلال المسلمین قاهر الکفرة والمشرکین عماد الدولة فخر الامة تاج المعالی
امیر المؤمنین ارسلان تکین یمین الملوک والسلاطین ابو الفتح محمد عین
بن یمین الملک معین امیر المؤمنین ادام الله دولته وحرس قدرته
واعلی کلمته قصد خوارزم کرد و بخدمت این خداوند نیکبخت شد اندر
سال پانصد و چهار از هجرة پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خوشی آب و هوای
آن ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت
و آیینی که اندر ولایتست از هیبت و سیاست او و ثمرهٔ آن بیافت

اینجا

اینجا مقام اختیار کرد و اندر سایهٔ عدل و دولت او بیاسود و بنعمت و
حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید و واجب
دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گزاردن و رسم خدمت
بجای آوردن و ثمرهٔ علمی که مدتی از عمر خویش اندران گذرانیده است
اندر ولایت این خداوند نشر کردن بدین سبب این کتاب بنام آن
خداوند جمع کرد و کتاب را نام ذخیرهٔ خوارزمشاهی نهاد تا
همچون نام خداوند در آفاق معروف گردد و همچون خوبنامی او اندر
جهان دیر بماند و بپارسی ساخت تا برکات دولت او منفعت
این کتاب بهر کسی برسد و خاص و عام را بهره باشد ان شاء الله تعالی
اما باید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا
خوشتر و صافیتر باشد و بیشتر خلق را بسازد و هر نباتی که اندرین
هوا پرورد خوشگوارتر باشد و هر آدمی که ازین هوا نفس گیرد دل
و دماغ او قویتر باشد و حاسّتهای وی درست‌تر و همچنین جانوران
دیگر تندرست‌تر باشند و گوشت ایشان خوشتر و آب این
ولایت آب جیحونست و از جملهٔ آبهای ستوده است و هر زمین
که ازین آب خورد نبات آن خوشتر و گوارنده‌تر باشد و زمین این ولایت
بحتی شوره دارد و بدین سبب پوسیدگی کمتر پذیرد و جنبندگان
زیانکار کمتر تولد کند و نبات آن خوشتر و گوارنده‌تر ولیکن با این همه خیرات

اتفاقهای ناموافق درین ولایت بسیارست یکی از آنجمله آنست که هوای
باین درستی و پاکیزگی بسبب بخارهای پلیدیها که اندر شهرست
هوای شهر ناخوش و زیانکار میشود و دیگر آنکه بیشتر خوردنیها میوه‌هاست
پس میخورند چون ترینه و شلغم آب و چغندر آب و غژان و ماهی خشک
و تازه و کرنب بسیار میخورند و اندر زمستان خربزهای فشرده و نیم خام
میخورند و بعضی ازین خربزها که تری گذاشته و چون ند گشته از آن
میخورند بدین سبب بیماریهای مشکل و آماسهای بسیار میباشد و
بسبب ضعیفی سر مار کام و نزله بسیار میباشد و این مردمان زکام
و نزله را آسان شناسند و اندر فصل بهار که هوا بگرمی گراید و ماهها
اندر تن فزونی گیرد و بگدازد و اندر سیلان آید مایه نزله بسینه و رودها
فرود می آید بیماریهای سل و زحیر و آماسهای گوناگون میباشد و چون
بنده دعاگوی جمع کننده این کتاب اسماعیل بن الحسن بن
محمد بن احمد الحسنی الجرجانی حال این ولایت بدید و حاجتمندی
اهل این ولایت بعلم طب بشناخت این کتاب بر سبیل خدمت
این خداوند بساخت و چون اندر مدت مقام همیشه اندر مجلس این
خداوند علمای بزرگ و ائمه روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن
رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته و بند له سندی که بسیار
بزرگان از آن غافل باشند و اگر وقتی اندر مسئله سؤالی فرمودی

که آن

که آن مشکل بودی هر کسی از عهده آن بیرون نتوانست آمدن و این
معنی گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ و علم وافر و
خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و فطنت
تمام پس جهد کرد تا این خدمت بپارسی ساخته آمد و لفظهای تازی
که معروفست و بیشتر مردمان معنی آن بدانند و تازی گفتن مشکلتر
باشد آن لفظ هم بتازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد و برزبا نها
روانتر ان شاء الله عز و جل و ازین لفظها نیز بیشترین را پارسی گفته
آمد تا هیچ نوشته نماند و هر کتاب را که اندر علمی کرده اند فایده و خاصیتی
دیگرست و خاصیت این کتاب تمامست از بهر آنکه قصد کرده آمده است
تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب بباید دانست از علم و
عمل بتمامی یاد کرده آید و معلومست که برین نسق هیچ کتابی معلوم
و موجود نیست و اگرچه اندر علم طب بسیار کتابهای بزرگ کرده‌اند
هیچ کتابی نیست که طبیب بدان یک کتاب از کتابهای دیگر مستغنی
گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی بکتابهای دیگر باز نگردد و هر جای
نجوید مراد او حاصل نشود این کتاب چنان جمع کرده آمده است
که طبیب را اندر هیچ بابی بهیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و بسبب باز
گشتن بکتابها خاطر پراکنده نکند و خادم دعاگو اندر آن روزگار که طب
میخواند و کتابهای طبی همی نگرید بسیاری تمنی کرد که کتابی بایستی که

انچه از طب همی بباید دانست اندران کتاب جمع بودی و برین
نسق هیچ کتابی نیافت پس ببرکات و دولت این خداوند انچه
تمنا کرده بود قصد کرد تا ساخته شود و غرض خادم دعاگو اندر ساختن
این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی حاصل
کرده و چنین یادگاری ازین خادم در دولت او بماند تا حق نعمت
او بدین خدمت گزارده شود و فضلای روزگار که این کتاب را
مطالعه کنند و با دیگر کتابها برابر کنند فرقی که میان این کتاب و دیگر
کتابهاست بشناسند و گواهی دهند که این جمع تمامست و انصاف
جویندگان این علم اندرین کتاب داده هند که در جمع ضروریات
طب شامل شده است و طریق رسیدن بمقصود طب بر همگنان
کوتاه کرده هر انچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمد الله و
منه و این کتاب ده بخش است و هر بخشی کتابیست والله الموفق

فهرست کتاب اول اندر حد طب و منفعت ان و شناختن
گوهر تن مردم و چه چیزی و چگونگی او و شناختن مادتها و خلطها و مزاجها
و احوال و عادتها و تشریح اندامها و یاد کردن قوتهای اندامها و این
کتاب شش گفتارست کتاب دوم اندر تدبیر نگاهداشتن
تندرستی و تدبیر هوا و مساکن و شناختن احوال آنها و تدبیر
طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و شناختن

اندر شناختن حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اسباب و اعراض آن بجمله
چند اندر ... کتاب است گفتارست کتاب سیوم

احوال

احوال کسوتها و عطرها و استفراغها و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی
کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر فصد و حجامت کردن و زدن زلو
و حقنه و شیاف و تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه
و غیران و تدبیر حالهایی که اندر تن پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری
باشد که خواهد بود و تدبیر پروردن طفلان و تدبیر پیران و در همه انواع و
تدبیر مسافران جمله اندرین کتاب باشد و این کتاب در بخش است
و هر بخشی هفت گفتارست کتاب چهارم اندر استخراج
مرض یعنی شناختن بیماری که کدام بیمارست و شناختن
نضج و بحران و شناختن انکه حال بیمار چگونه خواهد بود و این را
طبیبان تقدمة المعرفة گویند و این کتاب چهار گفتارست کتاب
پنجم اندر یاد کردن تب و احوال و علاج ان و این کتاب شش
گفتارست کتاب ششم اندر علاج بیماریهای تن از سر تا پای
و این کتاب بیست و یک گفتارست کتاب هفتم اندر علاج
آماسها و ریشها و تدبیر شکافتن و داغ کردن و علاج اندامی که تباه شود
و تدبیر شکستگی و اندودگی و زخم و مانند ان جمله درین کتابست و این
کتاب هفت گفتارست کتاب هشتم اندر تدبیر آراستگی
و پاکیزگی ظاهر تن و این کتاب سه گفتارست کتاب نهم اندر
انواع زهرها و پادزهرها و منافع اعضای حیوانات و دفع ضرر آن

جمله درین کتاب بیست و این کتاب شش گفتارست کتاب
دهم اندر اغاز کردن قرابادین که همه ذخیره است و این کتاب دو
گفتارست و این فهرس کتاب اولست و فهرس هر کتابی
اندر اول ان کتاب اندر اول ان کتاب یاد کرده اید انشاء الله تعالی
وحده العزیز فهرس کتاب اول و این شش گفتارست
گفتار نخستین اندر یاد کردن حد طب و منفعت ان و جایهای
اندامها و این گفتار سه بابست باب اول اندر یاد کردن حد
طب و یاد کردن جزو علمی از طب باب دوم اندر شناختن
منفعت طب باب سیوم اندر شناختن عادتهای تن مردم
گفتار دوم اندر شناختن مزاج و این گفتار
هشت بابست باب اول اندر یاد کردن که مزاج چیست و
چگونه است و چگونه پدید اید باب دوم اندر شناختن مزاج
سالهای عمر باب سیوم اندر شناختن مزاجهای اصلی باب
چهارم اندر شناختن مزاج مردان و زنان باب پنجم
اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری باب ششم اندر شناختن
عادتها باب هفتم اندر شناختن مزاج معتدل و نامعتدل
بر طریق کلی باب هشتم اندر شناختن مزاج هر اندامی
گفتار سیوم اندر شناختن خلطها و این گفتار شش

بابست

بابست باب اول اندر شناختن انکه خلط چیست و چند است
باب دوم اندر شناختن حالهای خون باب سیوم اندر شناختن
حالهای بلغم باب چهارم اندر شناختن حالهای صفرا باب پنجم
اندر شناختن حالهای سودا باب ششم اندر شناختن انکه خلط
اندر تن چگونه پدید اید و بیکی چگونه باشد و اندر جوان و اندر دل هر ارو
چگونه از هم جدا شود و چگونه بیرون اید گفتار چهارم
اندر تشریح اندامهای یکسان و این گفتار پنج جزو است جزو
اول اندر تشریح استخوانها و این جزو دوازده بابست باب اول
اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی باب دوم
اندر تشریح استخوانهای سر باب سیوم اندر تشریح استخوانهای فکهای
زیرین و زبرین باب چهارم اندر تشریح دندانها باب پنجم اندر
تشریح مهرهای گردن و پشت و نشستگاه باب ششم اندر تشریح
استخوانهای پهلوها باب هفتم اندر تشریح استخوانهای سینه
باب هشتم اندر تشریح چنبر گردن باب نهم اندر تشریح کتف
باب دهم اندر تشریح استخوانهای دست باب یازدهم
اندر تشریح استخوان تهیگاه باب دوازدهم اندر تشریح استخوانهای
پا جزو دوم اندر تشریح عضلها و این جزو بیست و
… بابست باب اول اندر شناختن عضله و شناختن

منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است بر طریق کلی باب دوم
اندر شناختن عضلها که حرکت اندامهای مردم بدانست باب
سوم اندر شناختن عضلهای سر و گردن باب چهارم
اندر تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای آن باب پنجم اندر تشریح
عضلهای حلقوم باب ششم اندر تشریح عضلهای زبان باب
هفتم اندر تشریح عضلهای کتف باب هشتم اندر
تشریح عضلهای پشت باب نهم اندر تشریح عضلهای دم
زدن که سینه و پهلو را بجنباند باب دهم اندر تشریح عضلهای
دست باب یازدهم اندر تشریح عضلهای شکم باب دوازدهم
اندر تشریح عضلهای خایه و قضیب و مثانه و مقعد باب سیزدهم
اندر تشریح عضلهای پا جزو سوم اندر تشریح عصبها
و این جزو شش باب است باب اول اندر شناختن
عصب و منفعت آن بر طریق کلی باب دوم اندر تشریح
عصبها که از دماغ رسته است باب سیوم اندر تشریح عصبها
که از نخاع رسته است و از مهرهای گردن بیرون آمده است
باب چهارم اندر تشریح عصبها که از پشت بیرون آمده است
باب پنجم اندر تشریح عصبها که از مهرهای بهنه بیرون آمده است
باب ششم اندر تشریح عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون

آمده است جزو چهارم اندر تشریح رگهای که از جگر رسته است
و آنرا اورده گویند و این جزو چهار باب است باب اول اندر تشریح
رگهای که از جگر رسته است باب دوم اندر تشریح رگهای اجوف
که بسوی بالا بر آمده است باب سیوم اندر رگهای دست باب
چهارم اندر تشریح رگهای بخش دوم از اجوف جزو پنجم
اندر تشریح شریانها و این جزو هفت باب است باب اول اندر یاد
کردن شریان بر طریق کلی باب دوم اندر تشریح شریان وریدی باب
سیوم اندر تشریح شریان وریدی بزرگ باب چهارم اندر
تشریح شریان که بسوی بالا بر آمده است باب پنجم اندر تشریح شریان
سباتی باب ششم اندر تشریح شریان که بسوی زیر فرود
آمده باب هفتم اندر تشریح یاد کردن رگهای شریان که با ورید
گفتار پنجم اندر تشریح اندامهای مرکب و این گفتار هفده
باب است باب اول اندر یاد کردن اجزای سر و تشریح دماغ باب
دوم اندر تشریح چشم باب سیوم اندر تشریح گوش باب چهارم
اندر تشریح بینی باب پنجم اندر تشریح زبان باب ششم اندر تشریح
حلق و حنجره باب هفتم اندر تشریح قصبه حلق و شش باب
هشتم اندر تشریح دل باب نهم اندر تشریح مری و معده باب
دهم اندر تشریح جگر باب یازدهم اندر تشریح زهره باب

دوازدهم اندر تشریح سپرز باب سیزدهم اندر تشریح رودها
باب چهاردهم اندر تشریح گرده باب پانزدهم اندر تشریح
مثانه باب شانزدهم اندر تشریح خصیه و قضیب باب هفدهم
اندر تشریح رحم گفتار ششم اندر یاد کردن قوتها و این
گفتار پنج باب است باب اول اندر شناختن قوتها که جنس است
بر طریق کلی باب دوم اندر شناختن قوة طبیعی باب
سیوم اندر شناختن قوة حیوانی باب چهارم اندر
شناختن قوتهای نفسانی باب پنجم اندر شناختن فعلهای
اندامها و هر فعلی که بدو قوة تمام شود تمام شد فهرست کتاب نخستین

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب اول

اندر شناختن حد طب و منفعت
آن و شناختن ارکان و مزاجها و خلطها و عادتها و تشریح اندامها
و قوتهای اندامها و این کتاب شش گفتار است

گفتار اول

اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو عملی و علمی از
طب بباید دانست که طب صناعتی است که طبیب

از

از روی اندر حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری نگاه کند تا
چون تندرست باشد بصناعت طب تندرستی بر وی نگاه دارد و
چون بیمار گردد بجد چیزهای صواب در آن حال تندرستی باز ستاند
چندانکه ممکن گردد و بدو دانستن چیزهای سودمند و دور داشتن
چیزهای زیانکار بیماری از وی دور کند پس چاره نیست طبیب را
از شناختن سببهای تندرستی و بیماری که چه چیز است و چند است
و از شناختن چیزهای سودمند و زیانکار و شناختن این چیزها را
جزو علمی گویند و همچنین چاره نیست ازآنکه بداند که تندرستی چگونه نگاه
باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند را چند و
چگونه بکار باید داشت و این را جزو عملی گویند پس هر گاه که
طبیب خواهد که جزو علمی از علم طب تمام بداند باید که هر چه تن مردم را
طبیعی است بشناسد و چیزهای طبیعی مردم را چهار گونه است گونه
اول چیزهاست که تن مردم بدان بر پای باشد و آن شش چیز است
یکی مایه چهار ارکانست که تن مردم از آن فراهم آورده شده است و
این مایها آتش است و آب و هوا و خاک دوم اندامهای یکسان است
و اندامها چنیست که از آن اندامهای یکسان فراز هم نهاده اند و در
هم پیوسته و اندامهای یکسان اندامهاییست که هر پاره از آن که
بگیری همان نام و همان صفت دارد که دیگر پاره را چون استخوان

و پوست و گوشت و غیر آن چه مثلا گوشت سر همان نام و همان صفت
دارد که گوشت پای و استخوان و پوست و غیر آن هم چنین و اندامها
که از اندامهای یکسان فراز هم نهاده است و در هم پیوسته چون
دست و پای و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست
فراز هم نهاده اند و در هم پیوسته است نام و صفت و مزاج این هر
یک دیگرست و بوجهی دیگر مثلا از دست یکی و انگشت دو و دیگر ناخن
و سه دیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک دیگرست و زین
سبب این اندامها را یکسان گفته اند و این دیگر را اندامهای پیوسته
و بتازی ازان البسیط گویند و هشاء الاجزاء گویند و سوم اخلاط است
چون رطوبت و خون و صفرا و سودا و چهارم روحهاست چون روح
طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و پنجم هر یک اندر جایگاه خویش
گفته شود و ششم طبعها و مزاجهای این چهار چیز که گفته آید و هفتم قوتها
چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای دیگر چون جاذبه و ماسکه و غیره
و نامیه و مولده و مصوره و دافعه گونه دوم چهار چیزست یکی حالهای
تن مردم است چون مزاج اصلی که بدان زاده باشد و دوم حالهای وی
اندر حالهای عمر سوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خو کردن
با چیزها گونه سیوم حالهای چیزهاست که بیرون تن اوست
و حالهای شهرها و خانها گونه چهارم حالهای تندرستی است که

مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان و مزاج اخلاط و مزاج روحها هم چنانک
باشد که باید و قوتهای اندامها چون قوت معده و جگر و غیره هم کارهای
خویش میکنند بتمامی و آسانی • اصحت چیزهای طبیعی و هرگاه که ازینها
چیزها یکی بگردد و برخلاف این شود که باید آن حال نا طبیعی بود و نا تندرستی
و بباید دانست که هر کاری را سببی است و سبب نزد طبیبان چیزی را
گویند که تندرستی و بیماری به بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید
و بعضی سببها آنست که سبب تندرستی است خاصه و بعضی سبب
بیماری است خاصه و بعضی آنست که هرگاه که چنان که باید و چندان
که باید و آنوقت که باید بیابد سبب تندرستی بود و هرگاه که برخلاف این
باشد سبب بیماری باشد • و این سببها شش جنس است
و طبیبان انرا الاسباب الستة گویند یکی هواست • دوم طعام
و شراب و داروها و چیزهای دستکاران • سیوم خواب و
بیداری • چهارم حرکت و سکون • پنجم استفراغ و احتقان یعنی
بیرون آمدن چیزی از تن و نا آمدن چون طبع که اجابت کند و نکند
و عرق که آید یا نیاید و چیزی که از سر از راه بینی بیرون آید و بپالاید یا
نپالاید • ششم اعراض نفسانی چون شادی و بیم و غم و خشم و
خشنودی و مانند آن • اصحت نام چیزها که طبیب را باید دانست
تا جزو علمی تمام دانسته آید و جزو عملی آنست که باید طبیب داند که اورا

اندر نگاه داشتن تندرستی بر هر شخصی و دور کردن بیماری از هر شخصی
چه چیز بکار باید داشت و از آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت
از بهر آنکه مقصود از علم طب آنوقت حاصل گردد که طبیب این همه
دانسته باشد و الله اعلم باب دوم از گفتار نخستین اندر شناخت
منفعت علم طب بباید دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از
ماده و صورت و ماده چیزیست فراهم آورده از چهار مایه یکی با دیگر ناسازنده
و ناگنجنده اعنی هرگاه که چهار مایه از یکدیگر جدا باشند بطبع و
جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه
کنند پس تن مردم بسبب ناسازندگی مایها که ماده او از آن فراهم
آورده اند ناچار تباه شونده است و سبب آن که جایگاه هر مایه
مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است و
کوشنده است تا از دیگر مایها جدا شود و بجایگاه خویش پیوندد و
صورت قوتیست که همیشه کوشاست تا این ماده بماند و این پیوند که
مایها را هم افتاده است گسسته نشود تا هم برین حال که هست بماند
لیکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش و مایها بطبع از هم گشادگی
دیگر میجویند و هرگز کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد
برابر نیاید و از بهر آنست که این صورت همیشه مایها را بر حال صلح
پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افتاده است و آن است

کی

کی تن مردم را اندر میان هوا و سرما و گرما همی باید بود و با آب و آتش و
باد و خاک سروکار همی باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد
و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم همی باید یافت و این همه
سببهاست بیرون از تن مردم که او را حال بحال میگردانند و یار
میشود با سببهای تباه کننده که از اندرون اوست و تن او را
فراهم آورده اند از آن چنانکه یاد کرده آمد لاجرم کوشیدن صورت
را اندر نگاه داشتن این پیوند اثری هست پس بضرورت چیزی
بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوة او تمامتر باشد و آن
علم طب است که ایزد تعالی ارزانی داشته است و هرگاه که ایزد تعالی
تقدیر کرده باشد که تنی را این اتفاق افتد که قوت صورت باید بر
طبعی یار شود و این پیوند میان مایهای آن مقدار را ایزد برتر بماند
و چندانکه بماند این تن نیکحال تر باشد و تندرست تر باشد از تنی که نه
برینگونه اتفاق افتاده باشد و اگر بیمار شود از بیماری آسانتر و زودتر
بیرون آید انشاء الله تعالی باب سوم از گفتار نخستین اندر چهار
جایگانه بباید دانست که تن مردم و تن دیگر جانوران همه فراهم
آورده است و آمیخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک و مایه
همه چیزها که زیر فلک ماه است این چهار مایه است و این چهار
مایه را بتازی ارکان گویند و عناصر گویند و هر یکی را از این چهار

جسمی است یکسان و جزوی از وی مخالف جزوی دیگر نیست که اگر
هر جزوی از آن که در وهم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که
دیگر جزوها و آمیختن چیزها از این مایهها یکجا هستی است و هر یکی را از
دیگر جدایی یکجا هستی این مایههاست چنانکه چیز را که مایه آتشی در وی
بیشتر باشد گویند گرم و خشک است و چیز را که مایه هوا بیشتر باشد گویند
گرم و تر است و چیز را که مایه آبی بیشتر است گویند سرد و تر است و چیز را
که مایه خاکی بیشتر دارد گویند سرد و خشک است و این هر چهار مایه ضد یکدیگرند
یعنی دشمن یکدیگرند و گریزنده و ناسازنده و ایزد تعالی این چهار
دشمن را با هم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم است
پایندگی و سازگاری پدید آورد و سبب این آمیختگی و سازگاری
که پدید آورد اندر هیچ مایه چهارگونه که آمیخته شده است آن طبع یکسانی
نمانده است و قوتهای هر یک شکسته شده است چنانکه هیچ یک را از این
چهارگانه جدا قوتی نیافت • و بباید دانست که از این چهار مایه دو سبک است
و دو گران سبک آتش است و هوا و گران آبست و زمین • اما زمین
جسمیست یکسان جایگاه آن فرود همه است و آنجا بطبع آرام دارد
و اگر پاره از وی از جای خویش برند و برتر آرند بطبع باز جای شود
و معنی گرانی آن اینست و بدین سبب گرانتر از همه و فرود از همه اوست
و طبع آن سرد و خشک است و منفعت این هیئت را آنست که آن تا

از

از هستی او پایداری باشد و بر آن نهاد که نهند بماند • و آب جسمی است
یکسان جایگاه آن آنست که گرد زمین در آمده باشد و روی او را
پوشانیده از بهر آنکه او سبکتر از زمین است و معنی سبکتری او جز
این نیست که بر بالای زمین باشد و گرد او گرد او اندر آمده لیکن سببی
هست که پاره را از زمین از آن آب برهنه کرده است و شناختن
آن سبب علم طب نیست لیکن بدین کتاب اندر بدان اشارتی کرده
شود تا سخن تمامتر و آراستهتر باشد • بباید دانست که آن سبب
عنایت ایزد است سبحانه و تعالی که پاره از روی زمین از آب
برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد و عنایت دوم
آنست که آنجا که از آب برهنه کرد بیشتر از سوی شمال کرد تا
این آرامگاه خوشتر باشد و هوای او صافیتر و درستتر و باشندگان
او قویتر و تندرستتر باشند و عنایت سوم آنست که چون اینجا از
آب برهنه کرد و علم ازل پیش رفته بود که باشندگان زمین را از آب
چاره نباشد در این پاره زمین جایگاه آب و جایگاه زمین یکی کرد و آب
را را اندر وی پراکنده کرد تا به همه جایها باندازه میرسد و همه باشندگان زمین
از آب بهره میابند پس اینجا که طبیعت آبست سبکتر از زمین است
و جای او بالای زمین است و آنجا که عنایت ایزدیست درین مقام
پاره از زمین که آرامگاه جانوران است سبکی از آب شده باشد و بعضی

جای آب بزمین یکی گردد گرانی و سبکی هر دو یکسان کرده که تا
آب از زمین گرانتر آمد و بنای آن از آن سبکتر نباید تا هر دو بهم آمیخته باشند
از بهر صلاح جانوران فتبارک الله احسن الخالقین ؛ و طبع او سرد
و تر است و خاصیت او آنست که او را اندر همه آبها پراکنده توان کرد
و آسان اندر یکجا توان کرد و هم نگارها و همه نهادها با آسانی پذیرد ولیکن
نگاه ندارد و بر آن نهاد نماند و سبب سستی او در هر چیزی آنست
که با فشار زودی و آسانی بهر نهادی که خواهند بتوان نهاد و هر آن رو را
باشد اندر آن از بهر آنکه چیزی تر اگر چند نهادها زود دیگر دو زود پذیرد
باشد از آنجا که چیزی خشک اگر چه نهادها دیر پذیرد و چون نهاد دیگر دیر پس
از هر کار بنهاد که و تعالی بحکمت و عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت
تا خاک خشک بسبب آمیختگی با آب پذیرنده هر نهادی گردد و ریزه‌ها
از وی برود و سوختگی اندر وی پدید آید و اندر آب بسبب آمیختگی
با خاک پذیرندگی و ایستادگی پدید آید تا چون جسمی را بر نهادی نهند
بر آن نهاد دیر بماند ؛ و هوا جسمی است یکسان جایگاه او آنست که زبر
از آب باشد و فروتر از آتش و بدین سبب گفته اند که هوا سبکتر از
آبست و گرانتر از آتش و طبع او گرم و تر است و منفعت سستی او در
هر چیزی آنست که چیزها بدو لطیف و سبکتر باشد و گشادگی میان
جزوهای چیزی پدید آید و آنچه سوختنی و افزودنی را شاید بسبب

گشاد

گشادگی جزوهای او زودتر افزوده ؛ **سؤال** کنند و گویند اگر هوا
تر است چیزهایی که اندر میان هواست چرا تر نمیشود چنانکه از آب
میشود **جواب** آنست که تر چیز را گویند که بآسانی پراکنده شود
و از هم جدا شود و بآسانی بهم باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود
پذیرد و زود بگذارد و چنانکه از حال آب معلوم است و هوا اندر این
باب از آب لطیفتر و در این باب از تر است چنانکه هوا چون
آسمان در زود و از آواز سخن متحرک شود و موج کند و تقطیع و شکل
حروف پذیرد و اندر آب این لطافت نیست پس اگر گوییم که تری
هوا افزونتر از تری آبست درست باشد ؛ اما سبب تر کردن آب
آنست که قوام آب غلیظتر است از قوام هوا و قوام غلیظ باید تا
لختی آلودگی از چیزی که بدو باز آید بماند چنانکه اگر کسی انگشت بروغن
فرو برد آلودگی روغن بانگشت او افزونتر از آلودگی آب باشد از
بهر آنکه قوام روغن غلیظتر از قوام آبست از اینجا معلوم کردند که
سبب تر کردن آب اینست که قوام او غلیظتر از قوام هواست
و بر هر چه بگذرد لختی تری باز کند و سبب تر ناکردن هوا آنست
که قوام او لطیفتر است و بر هر چه بگذرد هیچ از وی باز نکند ؛ و دلیل
جسمی است یکسان و بالای همه است و سبکتر از همه از بهر آنکه
جایگاه وی فرود فلک ماه است این روی که سوی ماست غایت

سبکی اوست و طبع او گرم و خشکست و منفعت هستی او در هر چیزی
آنست که هر چیز را بدو لطیف و آمیخته گردد و پخته و رسیده شود و بقوت
او جزوهای سه اندر همه جسمها که در باید و بخاصه سرمای آب و زمین جزو
خشک شود و آن طبیعت یکسانی طبیعت آمیختگی گرد و مقدر العزیز الحکیم
و از بهر آنکه کاینات را غرض ازین چهار صنف کرد و کرده اند حاجتست
و تمامی همه کاینات بدین چهار بستنی جل سلطنته والسلام که ارکان جز
این چهار هست • و بباید دانست که سردی زمین کمتر از سردی آبست
و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار مایه که یاد کرده شد مایه جسمست
و اندامهای یکسانرا که اندر باب گذشته یاد کرده آمد تن مردم و تنهای
دیگر جانوران را مایه دوم اندامهای یکسانست و اندر بعضی اندامهای
یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایه خاکی بیشترست و اندر خون
و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایه آبی بیشترست و اندر روح مایه
هوا و اندر استخوان مایه خاکی بیشتر از آنست که اندر گوشت و اندر
گوشت بیشتر از آنست که اندر مغز و همچنین اندر دیگر اندامهای یکسان
هر مایه باندازه دیگرست و اعتدال و تندرستی هر اندامی اندر آنست •
و بباید دانست که آتش دشمن آبست دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی
و خشکی ضد اوست و دشمن زمینست نه دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی تنها
ضد اوست و همچنین دشمن هواست نه دشمنی تمام از بهر آنکه بخشکی تنها

ضد

ضد اوست و هوا دشمن زمینست دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی و
تری ضد اوست و دشمن آبست نه دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی تنها
ضد اوست و همچنین آب دشمن هواست نه دشمنی تمام از بهر آنکه
بخشکی تنها ضد اوست و هوا دشمن آتش است دشمنی تمام از بهر آنکه
بگرمی و خشکی ضد اوست • و گرمی و سردی هر دو فعل کننده اند و کو می
و ترست و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان پذیرنده اند و تری زودتر
پذیرد از بهر آنکه گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی قویترست و تری اندر پذیرفتن
زود پذیرنده ترست و تولد کردن چیزها یعنی بودن و بالیدن نباتها
و اندامها از گرمی و تری باشد • ازینجا معلوم گردد که اندر هر یک ازین مایها
دوست فعل کننده و قوی و منفعل پذیرنده و هر گاه که گرمی اندر تن مردم اثر
کند خشکی پدید آید و چون سردی اثر کند تری پدید آید و همچنین چون خشکی
اثر کند سردی پدید آید و چون تری اثر کند سردی پدید آید و سردی از تری
زودتر از آن پدید آید که از خشکی و از بهر آنکه این مایها دشمن یکدیگرند و با
یکدیگر آمیخته اند و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده و اندر هر اندامی
از اندامهای یکسان هر مایه باندازه دیگرست مزاج هر اندامی یعنی آمیزش
هر اندامی از گونه دیگرست و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و کشادگی
و جز او و پیوستگی آن و نرمی و سختی هر یکی از گونه دیگرست و از بهر آنکه
[illegible] از آب [illegible] و هر دو آب ازو خون پدید آید و خون از

غذا خورد و غذا از نباتها یا از حیوان که غذا از نبات یابد و نبات از
آب و زمین روید و این سه مایهای چهارگانه است و از مایه اندر
هر نباتی باندازه دیگرست و هر نباتی باندازه دیگرست و هر نباتی اندر
هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع و مزاج آب و زمین آن جایگاه دارد
پس هر غذا که از نباتی خورد و هر خوی که از غذا خیزد و هر آبی از آن
مرد و زن که از خون انسان خیزد و هر چه که از آن آب خیزد هر یک
بطبع و مزاجی دیگر باشد هر سبب حالها و طبعها و مزاجهای تنها
اندر خورد مزاجها در باشد این قدر است که طبیب را اندر حالهای
تن مردم و حالهای نا پیدا بباید دانست تا طبیب باشد گفتار
دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج و این گفتار
هشت بابست باب نخستین از گفتار دوم از کتاب
نخستین اندر یاد کردن آنکه مزاج چه چیزست و چگونه پدید آید
بباید دانست که هر جسمی که فرو سوی کره ماه است آمیخته است
از چهار مایه که آنرا ارکان گویند و عناصر گویند و هر مایه را کیفیتی
هست و کیفیت چهارست چگونگی باشد و حکما این کیفیتها را
صورت گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگر
اند و گوهر مایها یکسانست و هر چهار ازین کیفیتها مخالف یکدیگر
و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها پذیرنده و هر یک کیفیت حرکتی

و پدید

اندر

اندر یکدیگر اثر کنند و گوهرها از کیفیت یکدیگر اثر پذیرند و هر گاه که دو ضد اندر
یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند و قوی‌تر آید آن را که قوت بیشتر اندکی این گویند
و آنرا که غلبه بروی بوده است فاسد گویند و اگر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند
و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردند استحالت گویند
و بدین استحالت گوهر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید آنرا مزاج گویند
و اکنون از آن چهار کیفیت که ارکان گویند یکی گرمیست و دوم سردیست
و سوم خشکی و چهارم تری و دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و برابر آیند
و این دو دیگر که بماند یکی قوی‌تر آمد و یکی ضعیف‌تر مزاج اندر آن دو کیفیت
که برابر آیند معتدل باشد و این دو کیفیت دیگر که یکی قوی‌تر آمد و دیگر
ضعیف‌تر مزاج را بدین کیفیت قوی‌تر باز خوانند چنانکه اگر اندر آن سردی
و گرمی معتدل باشد و خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج خشکست
و اگر تری بر خشکی غلبه دارد گویند مزاج ترست و اگر اندر تری و خشکی
معتدل آید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرمست و اگر سردی
بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سردست این نوع مزاج چهار را مزاج مفرد
گویند و این چهار مزاج مفردست که یاد کرده آمد و افزون ازین مزاج
مفرد نیست از بهر آنکه ارکان افزون ازین چهار نیست و هر گاه که هیچ دو
کیفیت با یکدیگر برابر نباید لکن دو کیفیت غالب شود و دو مغلوب
چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و تر، گرم و خشک، سرد و خشک، سرد و تر

قوت ر

و فزون از این ممکن نیست از بهر آنکه اگر مزاج هیچ صورت پذیرد واجب کند
که اندران مزاج یک کیفیت اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب
و این محالست از بهر آنکه ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد یا مزاجی
باشد خشک و تر و ممکنست اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر
باز کوشند و هر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست پدید آید که آنرا معتدل
راستی گویند پس چون اندر مزاجها یاد کرده شود مزاج نه است یکی
معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب چنانکه یاد کرده آمد و مزاج معتدل
از روی صنعت طب معتدل راستی باشد و معتدل راستی
چیزی باشد که اجزاء ارکان اندر وی راست راست باشد و قوت
کیفیتها با یکدیگر برابر و این اعتدال در جهان موجود نیست • و نزدیک
طبیبان معنی اعتدال تمامی بخش هر اندامی است از هر کیفیتی و این
چنان باشد که هر اندامی از اندامهای یکسان چندانکه او را بکار آید از
گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را شاید پدید آمده
از بهر آنکه هر اندامی از اندامهای یکسان مزاجی و اعتدالی خاصه است
و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندام دیگر گردد اعتدال او باطل
شود چنانکه اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج دل گردد یا مزاج جگر
گردد اعتدال استخوان باطل شود و بدان سبب اعتدال همه تن
باطل شود از بهر آنکه اعتدال همه تن آنست که اندامهای او هر یک بر

مزاج

مزاج و اعتدال خاصه خود باشد چنانکه اندر آخر این باب یاد کرده شود
و مزاج هر اندامی را اندر هر تنی حدیست که هرگاه بدان حد رسد معتدل
باشد و اگر از آن بگذرد و بیشتر یا بازپستر افتد اعتدال او باطل شود
و این اعتدال اندامها که بدین گونه ساخته شده است عنایتی بزرگست
از آفریدگار تبارک و تعالی تا مزاج اندام گرم و خشک چون دل با مزاج
اندامی سرد و تر چون دماغ باز کوشد و برابری کنند و مزاج اندامی گرم و
تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کنند تا
چون مزاج اندامها با یکدیگر برابری کنند همگی هر تنی را مزاج معتدل باشد
نه معتدل راستی لیکن اعتدالی بود که آن تن را در خور باشد • و بباید
دانست که همچنانکه هر اندامی را مزاجی خاص است هر تنی را مزاجی و
اعتدالی خاص است و از چندین هزار خلق که خدای تعالی آفریده است
هرگز دو تن به یک مزاج راست آفریده نبوده است و نباشد چنین که
از چندین هزار تن که اندر شهری باشند هرگز دو تن را بالا و پهنا و توا یکی
نائی و ناتوانی و دلاوری و بددلی و کم خوردن و بسیار خوردن و فربهی و نزاری
و خوبی و زشتی و زیرکی و نازیرکی و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها
هیچ بهم نماند و برافزونی اینهمه سبب او روی مزاجهاست و این از
کمال قدرت و رحمت آفریدگار است تبارک و تعالی تا هر کسی دوست
و دشمن و آشنا و بیگانه باز شناسد و تا مثلا حقی که بر جعفر باشد از احمد

نشاید تبارک الله رب العالمین و ارحم الراحمین و همچنین مردمان
هر اقلیمی اندر هوای مزاج و اعتدالی خاص است مثلا مردمان هندرا
مزاجی و اعتدالی دیگرست که بدان تندرست باشند و اگر هندوی را
مزاج بگردد و مزاج صقلابی شود از اعتدال بیفتد و بیمار گردد و اگر صقلابی
بمزاج هندوی شود همچنان باشد و اما معتدل را با نامعتدل از هشت روی
قیاس توان کرد یکی آنکه مزاج یک نوع از موجودات با مزاج هر چه بیرون
از جنس اوست قیاس کنند چنانکه اگر مزاج مردم را با مزاج هر چه بیرون از او
از دیگر موجودات کانی و نباتی قیاس کنند مزاج معتدل مزاج مردم باشد
دوم آنکه شخصی را از انواع انسان هم با نوع او قیاس کنند و اندر این
قیاس بحث باید دانست که اعتدال مزاج مردم را عرضیست
فراخ یعنی برافزودی اندر مزاجهای مردمان بسیارست و این بر
افزودی را دو طرفست و هر طرفی را حدیست که اگر شخص از آن حد
بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود و در حال زندگی نماند و این
دو طرف را میانگی میانه باشد و این میانه معتدل باشد و آنچه میل
باطراف دارد و بقیاس با این میانه معتدل نباشد سوم آنکه
صنفی را از انواع با اصناف آن نوع قیاس کنند و همچنانکه اعتدال
اشخاص را عرضیست اعتدال اصناف را نیز عرضیست لکن این
عرض تا آن فراخی نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند هر یک

دو طرف و وسط پدید آید صنفی که او وسط باشد بقیاس با اطراف معتدلتر
از هر دو طرف باشد چهارم آنکه شخصی را از صنفی هم با اشخاص این صنف
قیاس کنند و اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسط باشد این وسط
ازین صنف بقیاس با اطراف این صنف معتدلتر باشد پنجم آنکه شخصی را
از صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بقیاس
با آن او معتدل باشد و بقیاس با شخصی دیگر معتدل نباشد از بهر آنکه هر
شخصی را مزاجی و اعتدالی خاص است چنانکه یاد کرده آمده است ششم
آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل
باشد و بقیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانکه اعتدالی که استخوان راست
که سرد و خشک باشد و خشکی او بیش از خشکی همه اندامهاست این مزاج
استخوان را اندر حق او معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل
نباشد هفتم آنکه شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او در تمامترست
اعتدالی باشد اگر این شخص را با دیگر اشخاص قیاس کنند مزاج او معتدلتر
باشد هشتم آنکه این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمده از معتدلترین
صنفی باشد و اندر معتدلترین روزگاری از عمر چنانکه اندر باب مزاج
سالهای عمر یاد کرده آید و باید دانست که هرگاه مزاج انواع جماد و نبات
و حیوان را هم قیاس کنند مزاج مردم معتدلتر باشد و هرگاه اصناف
مردم را با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدلترین باشند

بشرط آنکه مزاج مسکن ایشان بسببی از سببهای زمینی نگردد چون کوه و
دریا و غیر آن و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اصحاب این مردمان
معتدلترین شخصی از معتدلترین صنفی و از اندامهای مردم پوست معتدلتر
از بهر آنکه پوست باعتدال راستی نزدیکتر است و از همگی پوست پوست
کف دست و از پوست کف دست پوست سرهای انگشتان و
از جمله پوست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبحه است که باعتدال
راستی نزدیکتر است از بهر آنکه پوست جسمی است از رگها و عصبها و رگهای
باریک بافته و حرارت آن رگها و حرارت خون آن و سردی عصبها از
یکدیگر معتدل گشته است و میانه معتدل آمده و بدین سبب حکمی که مردم اند
آب سرد و گرم که راست بیامیزد چنانکه هیچ یک بر دیگر غالب نباشد از لمس آن
آگاهی نیابد چنانکه مردم باشند که جراحتی دارند یا رنجی یا رگ زده باشد
و در خواب از آن جراحت یا از سر رگ خون گشاده شود و تن وی آلوده
گردد و در آن حال خبر ندارد مگر پس از زمانی که بر وی بماند و خون سرد شود
از بهر آنکه حرارت خون و حرارت آنچه از جراحت و رگ گشاده شده
مزاج تن مردم دارد و تن مردم حس نکند چیزی که مزاج تن او دارد و در نیابد
تا گرمتر یا سردتر نشود از لمس وی خبر نشود و آفریدگار تبارک و تعالی پوست
دو دست را باعتدال راستی نزدیکتر کرد تا دستور او باشد در یافتن چیزها
از چگونگی چیزهای محسوس و از بهر آنست که مردم گرمی و سردی و نرمی

و درشتی چیزها از کف دست آزماید خاصه سر انگشت از بهر آنکه این
پاره از پوست او معتدلتر است و چون حاکمی است که به هیچ سو میل نکند
تا هر چیزی که بسویی میل کند زود بشناسد و حکم کند که این چیز بکدام سوست
و از اعتدال چند گشته است و این عنایتی بزرگ است از آفریدگار تا
چون سردی و گرمی هوا بدو رسد حرارت تن را از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن
سازد و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که اندر تن او ست با یکدیگر
بر یکدیگر قیاس کنند دل او گرمتر از همه باشد پس خونی که اندر شریانها
باشد پس جگر پس سپرز پس خون که اندر رگهای دیگر باشد پس گوشت
پس رگهای شریانها پس رگهای دیگر پس پوست. و چون اندامهای
سرد را و اخلاط را با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس
استخوان پس غضروف و غضروف چیزیست نرمتر از استخوان و سخت‌تر
از عصب پس نخاع پس دماغ و شرح این نامها اندر جزو دوم از کتاب چنانکه
که اندر تشریح عضوها ست گفته آید ان شاء الله تعالی و چون اندامها و
اخلاط تر را با سر انگشتان او قیاس کنند نخست بلغم است پس دماغ
پس پیه پس شش پس جگر پس سپرز پس گوشت عضلی پس گوشت
دل پس گوشت گرده و چون اندامهای خشک را با آن قیاس کنند
نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس
غشا پس رگ پس عصبهای حرکت پس دل پس عصبهای حس

اینجا توان دانست که اندرتن مردم دل گرمتر است و طبع سردتر است و ترتر موی
خشکتر است و هرگاه که بنا و دو سو بنا اندامهای مرکب چون دست و پای و دیگر
آن درست باشد و مزاج اندامهای یکسان معتدل باشد پس ازاینجا
بتوان دانست که تندرستی را اندر بست اندامها و تمام کاری مر اندامها
سبب نخستین آنست که مزاج اندامهای یکسان همه معتدل باشد باعتدال
خاصه که هر یکی راست و هر چه از آن اعتدال بگردد همه سببی بیماری
و نقصان باشد

باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج سالهای عمر و شناختن مرگ طبیعی

• عمر مردم
بر چهار بخش است یکی بخش روزگار پروردن و بالیدن و فزودن است
و این کم و بیش پانزده سال و شانزده سال باشد • دوم روزگار رسیدگی
و تمامی است و این تا مدت سی سالست و در مدت فزودن و بالیدن
تمام شود پس از آن روزگاری اندکست که از آن تمام شدگی ماند و این مد
تا سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار را هنوز روزگار
جوانی باشد • سوم روزگار کهلی باشد و کهلی را بپارسی دو موی گویند و در
روزگار بهره از قوت جوانی باشد و این تا مدت شصت سال باشد پس
از آن روزگار پیری باشد و اندرین روزگار سستی قوتها پدید آید تا آخر
عمر که ایزد تبارک و تعالی تقدیر کرده باشد و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی
مردان باشند که مدت عمر پیری ایشان بتمامی شصت سال رسد و با عمر

کودکی

کودکی و جوانی و کهلی برابر آید که جمله عمر ایشان بصد و بیست سال رسد • اما
مزاج تن مردم اندر سالهای طفلی و کودکی و تا رسیدگی و نزدیک روزگار
رسیدگی گرم و تر باشد و از نزدیک سالهای رسیدگی تری کمتر شود
و گرمی بر حال خود باشد تا آخر سالهای جوانی پس اندر روزگار جوانی
مزاج او گرم و خشک باشد و این گرمی که جوان را باشد همان گرمی است
که اندر طفلی و کودکی بوده لکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری
آن گرمی چندان که هست ننماید و چون سالهای جوانی رسد آن تریها
بعضی خرج شده باشد گرمی فزونتر نماید و با آنکه چنین نماید مردم اندر
سالهای جوانی معتدلتر از همه سالها باشد لکن بقیاس با کودکی گرم
و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم و تر باشد از بهر آنکه در طفلی تری
مادرزادی فزونتر باشد و در پیری تری مادرزادی سخت کم باشد و آن
تری که باشد تری غریب باشد و از پس سی و پنج سال گرمی کمتر میشود
تا بروزگار کهلی برسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس چون ده
شصت سالگی که بروزگار پیری رسد باقی گرمی و تری اصلی همچنان
کمتر میشود تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سالگی مر زور سست
از بهر آنکه مایه گرمی تری است چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است چون
روغن کمتر میشود فروغ چراغ کمتر میشود پس همچنین سبب آنکه تریها
انتعاش را نمی توانستند و تحلیل گرمی اصلی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ غ

روغن را و لختی جگرها و کارها که مردم کند بسکد از او خرج میشود و لختی
بعضها و اندامها خشک میشود و لختی بشادیها تحلیل می پذیرد و پراکنده
میشود و این خرجها پیوسته میباشد و آن غذا بدل آن تمام بجای
باز میشود از بهر آنکه هر چند روزگار بر می آید گواریدن طعام کمتر میشود
و چون گواریدن کمتر میشود بدل آنچه خرج شده باشد حاصل نمیشود و به
جایگاه باز رسد لکن تری غریب می افزاید و گرمی اصلی کمتر میشود و
تری گرد می آید تا کی راه آن جنبشی را که مانده باشد هم از روی آنکه این
تری بسیار باشد و آن جنبش سخت اندک و هم از روی آنکه این تری
بطبع ضد آن جنبش است از آن فرو گیرد و فرو میراند و بدین سبب اجابت
که تن مردم همیشه پایدار و زنده ماند و او فرو میرد و آن مرگ را طبیبان مرگ
طبیعی گویند والله اعلم بالصواب این **باب سیوم** از گفتار دوم از
کتاب نخستین اندر شناختن مزاج اصلی • هر گاه که مزاج اصلی
یعنی مادرزادی بخشکی گراید آن تن اندر همه سالهای عمر بجوانان ماند
و اگر آن مزاج بسردی گراید یا به تری اندر همه سالها با پیری ماند و هر
تنی که چون در عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر آن سال باشد مزاج
اصلی باشد حال وی بدشواری رسد و به بیماری گراید از بهر آنکه دو مزاج
از یک گونه بر یک تن گرد آید تا از اعتدال بیرون تر شود چنانکه اگر مثلا
مزاج اصلی گرم و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی رسد

بدحال شود از بهر آنکه مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک باشد پس هر دو
مزاج گرم و خشک چون یکبار در تن پدید آید آن تن از اعتدال بیرون تر
شود و همچنین که در عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن
سال نیکحال تر شود چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد چون بجوانی
رسد معتدل تر باشد از بهر آنکه مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد
که ضد سردی و تریست و اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر سالهای
کهلی نیکحال تر باشد از بهر آنکه مزاج سالهای کهلی بقیاس مزاج سالهای
جوانی سرد و خشک باشد بدین سبب از قیاس درست و میزان منطقی
واجب کند که این مزاج معتدل گردد باذن الله تعالی **باب چهارم**
از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج مردان و زنان
• مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است بدین سبب
قوتهای مردان اندر همه کارها افزونتر باشد و هر که مزاج گرم و تر باشد کارها
قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی قوت پروردن و بالیدن و غذا پذیرفتن
گویند و این قوت از جگر خیزد و از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالهای طفلی و
کودکی گرم و تر باشد ایشان اندر این سالها بهتر رویند و بیشتر بالند و مزاج
دختران اندر سالهای جوانی گرم و تر شود و ایشان اندر سالهای جوانی
بیشتر بالند و اندر همه سالها کارهای قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر
باشد و قوت حیوانی قوت حرارت غریزی و قوت حرکت رگها را گویند و این

قوة از دل خیزد و قوة نفسانی قوة حس و حرکت و قوة تفکر و تدبیر را گویند
این قوه از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سردتر و تر باشد
و بدین سبب قوة حیوانی و نفسانی از مردان باز پستر باشد و رگهای
ایشان باریکتر باشد و مسام بسته تر و گوشت اندامهای ایشان برهم
نشسته و بسته تر و بازکرده تر بدین سبب خلطهای خام اندر تن ایشان بسیار
گرد آید و تحلیل کمتر پذیرد یعنی کمتر خرج شود و مردان بسبب آنکه مزاجهای
ایشان گرم و خشک ترست و قوتهای حیوانی و نفسانی ایشان افزون ترست
و رگها فراختر و مسام گشاده تر و کارها و هنرها و اندیشهای ایشان بیشتر و
درشت تر آید و گوشت سخت تر باشد و خلطهای خام اندر تن ایشان
کمتر گرد آید و به تحلیل بیشتر خرج شود و در همه وقت حال زنان بعکس
این باشد والله اعلم بالصواب **باب سیوم** از گفتار دوم از
~~کتاب نخستین اندر شناختن مزاج مردان و زنان مزاج مردان~~
~~بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است و بدین سبب قوتهای مردان بیشتر~~
~~و کارها افزونتر باشد و هر گاه که مزاج گرم و تر باشد کارهای قوة طبیعی تمامتر~~
آید و قوة طبیعی مزاجهای فربهی و لاغری تنهای مردان بعضی فربه
و بعضی لاغر و بعضی معتدل یعنی میان فربهی و لاغری و فربهی اندامها
آگنده تر است و گوشت آن سخت تر و فربهی هست که بدان سختی و
آگندگی نیست اما فربهی دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت و یکی

از

از بسیاری پیه و آنچه از بسیاری پیه باشد مزاج او سردتر باشد و لاغری
هم از دو گونه باشد یکی از کمی گوشت و یکی از کمی پیه اما آنکه گوشت کم باشد
سبب گرمی و تری بر مزاج او غلبه دارد و آنکه پیه کم باشد گرمی و خشکی بر مزاج
او غلبه دارد و فربهی که مادرزادی باشد سردی و تری بر مزاج او غلبه
دارد و رگها اندر تن او باریک باشد و خون اندر وی اندک باشد و بدین
سبب بر گرسنگی صبر تواند کردن و مخصوص کسی که مزاج او گرم باشد
و پیه در تن او کمتر باشد و رگهای او فراختر و خون در وی بسیارتر بود و
بر گرسنگی صبر تواند کرد از بهر آنکه چربی خون او بسبب گرمی مزاج
غذای او گردد و چون غذا همی یابد از طعام دیرتر یابد صبر تواند کرد و کسی
که از رنج یا از غم یا از ... گداخته شده باشد و رگهای او باریک مانده باشد
و خون اندک باشد بر گرسنگی صبر تواند کردن و تنی که اندامهای او آگنده
باشد و گوشت او سخت باشد مزاج او میل بسردی دارد و یا بخشکی یا بهر دو
و کسی که گوشت او نرم باشد و سخت و آگنده نباشد یا گرمی بر مزاج او غلبه
دارد و یا تری یا هر دو و اما تنهای معتدل را گوشت بیش از پیه باشد و مزاج ح
معتدل باشد و گوشت اندر سختی و نرمی معتدل باشد والله اعلم
باب چهارم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن خنثی
مزاجی که از عادتها تولد کند بباید دانست که هر گاه که کاری بسیار
یا اندک کرده شود یا غذایی بسیار یا اندک خورده

شود آن کار وان غذا عادت کرده تا چنان شود که بسیاری تنها
بسبب عادت کردن چیزی چنان شود که آن عادت دیرا مزاج
اصلی گردد و با آنکه عادت همچون مزاج اصلی گردد بجایی برسد که
اگر کاری بد یا غذایی بد عادت کند زیان ندارد و لکن زیان آن همین
آن مر این تن را دیرتر و کمتر پدید آید و غذاها و کارهای نیک چون عادت
شود منفعت آن زودتر پدید آید ❁ و عادت کردن چیزهای بد زیان
دارد و دست ازان عادت بداشتن و بدان عادت بماندن هم
زیان دارد اما بماندن بران عادت ازان زیان دارد که عادتی بد است
و دست بداشتن از بهر آن زیان دارد که عادت گشته و عادت کردن
چیزهای نیک سودمند بود و دست بداشتن ازان عادت زیان دارد
و همچنانکه مزاج مادرزادی بگردانیدن دشوار و پرخطر باشد عادت نیز
بیکبار بگردانیدن خطر باشد لکن اگر تن را حاجتی افتد بدان که عادت
بگرداند بتدریج شاید گردانید اندک اندک هر گاه که مزاج مادرزادی بد باشد
آنرا هم بتدریج و اندک اندک بغذا و کارهایی که ضد آن باشد شاید
گردانیدن و کارها و حرکتها که مردم را ازان ماندگی و رنج باشد و بجایی
رسد یا کرها و محنش کارهایی که حاستها را و قوتها را اندران کار
باید داشتن چون چیزی نوشتن و خواندن و چون سرودها ساختن و زدن
همه آنست که مردم را عادت گردد و هر یکی را اندر مزاج دو تنها و اندامها

اثری

اثری است تمام طبیب را هیچ ازان غافل نباید بودن اندر تدبیر یا بهی
کردن تن درستی را اندران نگاه میدارد تا علاج آن کند والله اعلم ❁ باب
دهم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن نشانهای
مزاج معتدل و نامعتدل بر طریق کلی ❁ مزاج معتدل و مزاج نامعتدل
از پنج روی معلوم گردد یکی آنکه دست بر اندامها نهند اگر سخت گرم باشد
مزاج گرم باشد و اگر سرد باشد مزاج سرد باشد و اگر معتدل باشد مزاج
معتدل است ❁ دوم آنکه بنگرند اگر گوشت اندام سخت است مزاج خشک است
و اگر نرمست مزاج ترست و اگر معتدلست مزاج معتدلست ❁ سیم
آنکه بنگرند اگر بر اندامها گوشت و پیه برابر یکدیگرست مزاج سرد و ترست
و سردی و تری با یکدیگر برابرست اگر پیه بیشترست سردی بر تری غلبه دارد
و اگر گوشت بیشترست تری بر سردی غلبه دارد و ازینجا معلوم گردد که بسیاری
گوشت نشان تری مزاجست و پیه اندک نشان گرمی مزاجست هر گاه که
گوشت و پیه هر دو اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاج باشد و ماده پیه و
فربهی چربی خونست و اندر مزاج سرد فسرده شود و بدین سبب است
که بر اندامهای گرم هیچ پیه نباشد چون دل و جگر و آنچه باشد بر اندامهای
سرد باشد چون غشا یعنی پسته و باشد که بر گوشتی که مزاج آن میل بسردی
دارد فسرده شود چنانکه بر گوشت زنان و گوشت دیگر جانوران ماده ❁
چهارم آنکه اندر موی نگاه کنند و موی از سه روی نشان دهد بر مزاجها

یکی از بسیاری و کمی دوم از رنگ سیوم از جعدی و از راستی اگر بسیار
و کشن است مزاج گرمست و اگر اندکست و باریک مزاج سردست و اگر
این هر دو معتدلست مزاج معتدلست و اگر جعدست و بر هم شکسته مزاج
خشکست و اگر راستست و ناشکسته مزاج ترست و اگر اندر هر دو نوع
معتدلست مزاج معتدلست و اگر سیاهست مزاج گرمست و اگر سرخ
یا اشقر مزاج معتدلست و اگر رنگ سرخی میل بسپیدی دارد یا بزردی
زند مزاج سردست. پنجم اندر رنگ پوست کاه اگر سرخ است مزاج
گرمست و اگر سپیدست مزاج سردست و اگر رنگ تیره و کبود بود سردی
نیک غالبست و اگر سیاه است مزاج گرم و خشکست و هر گاه که مزاج
اندامها همه با یکدیگر برابر باشند اندامها نیز از خردی و بزرگی و سردی و گرمی
و خوبی و درشتی با یکدیگر برابر باشند و سینه پهن و رگهای فراخ و بعضی
عظیم و درازی و عضلهای پیدا و گوشت سخت و رنگی که میل بسیاهی
دارد یا بسرخی و بسیاری موی و لاغری ایشان گرمی و خشکی مزاج را
و آنچه برخلاف این باشد نشان سردی و تریست و آنچه میان آن و این
باشد معتدل باشد والله اعلم **باب ششم** از گفتار دوم از
کتاب نخستین اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش
فصل است **فصل** نخستین اندر شناختن مزاج دماغ معتدل
اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمد و بازوی

و گردن ستبر باشد و سینه پهن و استخوانهای چهره و پشت قوی باشد
حال دماغ نیکو باشد و مردم زیرک باشد و چیزها زود دریابد و کارها و
اندیشها همه صواب و درست آید و اگر سر کوچک باشد نشان دماغ اندک
و اگر شکل نباشد که باید و سر اندکی باشد چنانکه باید نباشد و اگر بزرگی
سر و گردن و سینه و چهره و پشت بدین صفت نباشد که گفته آمد حال آن دماغ
در شناختن مزاجهای دماغ مزاج معتدل بحقیقت شناخته آید. اما
دماغ گرم رنگ روی و رنگ چشم بسرخی گراید و رگهای چشم فراخ باشد
و پیدا باشد و موی سر پیش از آنکه از مادر بزاید زود برآید و رنگ موی یا
رنگ سیاه باشد یا سیاه و اگر سخت گرم باشد رنگ موی بحسب اشعر
باشد و هر چند سال برآید بسرخی گراید تا بسیاهی باز آید و اندر پیری اصلع
شود خاصه اگر حرارت غلبه دارد و چند او دماغ گرم را از هوای گرم
و از آب و از طعام و شراب گرم دردسر خیزد و خواب او سبک
باشد. اما دماغ سرد موی سر راست باشد و ناشکسته و رنگ موی
بزردی و سپیدی گراید و از هوای سرد و بویهای سرد و از طعام و شراب
سرد رنجور شود و از سر او تریها برآید و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم
هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد.
و دماغ خشک از وی هیچ تری بیرون نیاید و حاسها تیز باشد چنانکه آوازهای
نرم و بویهای ضعیف اندک زود دریابد و سبک خواب بود و خواب اندک

باشد و موی سر زود بر آید و کثیف باشد و بجعدی میل دارد و زود
اصلع شود • دماغ تر خوابها کند باشد و از دماغ تریها بسیار پالاید
و خواب سنگین باشد • دماغ گرم و خشک از دماغ هیچ تری نپالاید و
خواستها کمتر باشد و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار و سیاه
و جعد باشد و زود بر آید و رنگ روی سرخ باشد یا گندم گون و زود اصلع
شود • دماغ گرم و تر تریها که از دماغ پالاید بعوام و برنگ اثر پختگی دارد
و رنگ رو خوب باشد و روشن و رگهای چشم برخاسته باشد و موی
سر نا شکسته باشد یا کم شکسته و بسرخی گراید و از چیزهای گرم سر وی اندک
گرانی کند و پالودن تریها زیادت گردد و تا بدین حال باشد از گرمی و تری
از اعتدال بیش دور نباشد و هر گاه که از اعتدال دور باشد با چیزهای
گرمابه و همه چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریهای سر بسیار
افتد و تری بسیار پالاید و بیدار کم تواند بود و خیالها و خوابهای شوریده
بسیار بیند و خاستها کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانهای حرارت
بیشتر بود و اگر تری غلبه دارد نشانهای تری پیداتر بود • دماغ سرد
و خشک رنگ روی تیره باشد و همه چیزهای سرد و خشک زیان دارد و
اندکی بیکار باشد و اندر جوانی خاستها تر باشد و پس از آن تیرگی
پدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنگ موی بزردی گراید و زود سپید
شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود • دماغ سرد و تر

هر چه اندر مزاج دماغ سرد گفته آمده است و اندر مزاج دماغ تر هر دو سخت
ظاهر باشد **فصل دوم** اندر شناختن مزاج چشم چشم گرم حرکتهای
او زود باشد و رگها پیدا و رنگ او بسرخی گراید • چشم سرد بر خلاف آن
باشد • چشم خشک کوچک باشد و خشک و اشک در وی نباشد و حرکت
او سبک باشد و در وی چشم تیز و رگهای چشم باریک باشد • چشم گرم و تر
بزرگ باشد و وی اشک بسیار کند و اشک معتدل باشد و مزاج گرم و
خشک و سرد و تر و سرد و خشک هم بر این قیاس است **فصل سیوم** اندر شناختن خفق
دل گرم • دل گرم را نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد
شجاع باشد و نشاط کارها کردن و هیچ کسالی نکند و اگر سخت گرم باشد
شتاب زده باشد و متهور و زود خشم گیرد و بر و سینه پهن دارد و بر سینه و حوالی
آن موی بسیار دارد و اگر با پهنی سینه سر کوچک باشد نشانی از صحت
بر آنکه مزاج دل سخت گرمست و تنگی سینه با بزرگی سر نشانی از صحت
بر آنکه مزاج دل سرد است و هر گاه که سینه و سر هر دو در خورد یکدیگر باشد اعتماد
بر نشانهای دیگر باشد و هر گاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد مگر مزاج
جگر سرد باشد و با دل برابری کند با گرمی دل تن گرم نباشد • دل سرد
نبض صغیر باشد و متفاوت و نفس هم چنان باشد و مرد بیدل باشد و
اندر کارها کسلان باشد و سینه از موی برهنه باشد و هر گاه که دل سرد باشد
همه تن سرد باشد مگر که جگر گرم باشد تا با سردی دل برابری کند • دل خشک هر

آهسته باشد و نبض صلب باشد و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد و دشوار
ساکن گردد و لجوج باشد و همه تن نیز خشک باشد اگر تری جگر با خشکی دل برابری
کند • دل تر نبض نرم باشد و موج زند و اندر کارها متغیر شود و زود خشم گیرد و
زود ساکن شود و همه تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری کند •
دل گرم و خشک نبض صلب باشد و سریع و عظیم و متواتر و نفس نیز
همچنان باشد و سینه و حوالی او موی بسیار باشد و مرد اندر کارها سبک
باشد و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود و هر گاه که سینه پهن باشد و دل گرم
و خشک بود نبض اندر عظیمی و اندر سرعت و اندر تواتر از حد بیرون باشد •
دل گرم و تر نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد سبکی و
چابکی اندر همه کارها از مزاج گرم و خشک کمتر باشد و موی بر سینه لختی
کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود • دل سرد و تر نبض نرم باشد و
مرد بددل و کسلان باشد و بر سینه موی ندارد و بسیار بدد باشد و لجاج
و نفس ندارد • دل سرد و خشک نبض صلب باشد و صغیر و نفس
معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدان اندازه نباشد
که مزاج سرد و تر را باشد و لختی سبکسار باشد لکن بسی چابک نباشد و اندر
وی نشاطی نباشد و خشم کمتر گیرد و اگر وقتی گیرد دیر گاه با وی بماند و الله
اعلم • فصل چهارم اندر شناختن جگر گرم گفته‌ایم که هرگاه که اندر جگر
رسته است ابزار اوردها گوشت هر گاه که مزاج گرم باشد اوردها فراخ باشد و

صفرا بسیار تولد کند و خون گرم باشد و همه اندامها گرم باشد اگر دل سرد با
وی برابری کند و اندر سال کهولت سودا تولد کند و بر شکم خاصه بر تهیگاه
موی بیشتر باشد • جگر سرد اوردها تنگ و باریک و رطوبت اندر وی بسیار
باشد و خون سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشد اگر دل گرم با وی برابری نکند
و بر شکم هیچ موی نباشد • جگر خشک خون او غلیظ باشد یعنی ستبر و اندک و
اوردها صلب باشد و تن خشک باشد • جگر تر خون بسیار و تر و اوردها نرم
باشد و همه اندامها نرم باشد اگر خشکی دل برابری کند • جگر گرم و خشک
موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت غلیظ باشد و اندک بود و صفرا بسیار
تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندر کهلی سوداوی شود و اوردها فراخ باشد
و صلب و همه اندامها نیز همچنین باشد و اگر حرارت دل با سردی جگر برابری
تواند کرد و سردی دل با گرمی جگر برابری تواند کرد و لکن تری دل با خشکی جگر
برابری نتواند کرد • جگر گرم و تر خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت
باشد و موی لختی کمتر از مزاج گرم و خشک باشد و رگها غلیظ باشد و همه اندامها
گرم و نرم باشد و کیموسهای بد بسیاری تولد کند و بسیاری بیماری باشد و
هرگاه که گرمی بر تری غلبه کند کیموسهای بد کمتر باشد • جگر سرد و تر حوالی جگر و
شکم از موی برهنه باشد و خون با رطوبت آمیخته باشد و اوردها باریک و
اندامها سرد اگر حرارت دل غلبه نکند • جگر سرد و خشک خون اندک تولد کند
و اوردها باریک باشد و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد باشد

اگر حرارت دل غلبه کند **فصل پنجم** اندر شناختن مزاج معده • معده گرم را
گواریدن طعام قوی‌تر از آرزو باشد و طعامها که اندر دیگر معده دیر گوارد و اندر
معدهٔ خشک گوارد و طعامها که اندر معده‌های دیگر زود گوارد اندرین معده تباه
بود و تباه شود و باشد که درد سر گیرد • معدهٔ سرد آرزوی طعام قوی‌تر از
گواریدن باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش بر آید و طعامهای سرد
آرزو کند و از آن بهتر تواند خورد و از آن رنجور شود • معدهٔ تر تشنگی اندک
باشد و چیزهای تر آرزو کند • معدهٔ خشک تشنگی بسیار باشد و اندکی آب
او را کفایت بود و اگر آب بسیار خورد بر وی گران گردد و چیزهای
خشک آرزو کند و بسیاری آن زمان کند و فرق میان مزاج اصلی و عارضی
آنست که صاحب مزاج اصلی را چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب
مزاج عارضی را چیزهای مخالف مزاج آرزو کند مگر روزگار برآید و مزاج عارضی
چون مزاج اصلی گردد آنگه ویرا چیزها مانند مزاج آرزو کند **فصل ششم**
اندر شناختن خصیه و اوعیهٔ منی • خصیهٔ گرم خداوند خصیهٔ گرم را بر زهار
و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر آید •
خصیهٔ سرد احوال او بر خلاف این بود • خصیهٔ تر بسیار منی باشد • خصیهٔ
خشک منی سخت غلیظ باشد و زود خواب شود و بر جماع حریص گردد و
بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار دارد و لکن زود از کار
باز ماند و اگر بر خویشتن الحاح کند سخت زیان دارد • خصیهٔ گرم و تر منی بسیار

دارو

دارد و بقوام تنگ بود و اندر شهوت جماع میش از خداوند مزاج گرم و خشک بود
و اگر بسیار کند ویرا کمتر زیان دارد و موی بر حوالی زهار باندازه باشد • خصیهٔ
سرد و تر دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی رقیق
باشد یعنی باریک و حوالی زهار از موی خالی باشد و فرزند کم زاید و دختر زاید
• خصیهٔ سرد و خشک اندر همه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر آنکه منی غلیظ
باشد و منی اندک باشد **گفتار سوم از کتاب نخستین**
اندر شناختن خلطها و این گفتار سه باب است **باب نخستین** از
گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن آنکه خلط چه چیز است و چند است
خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست
و اندامها که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلط
از غذا خیزد و بهره‌ای از آن خلط نیک باشد و بهره‌ای بد باشد آنچه نیک باشد
آنست که در تن مردم بیفزاید و بدل آن تریها که خرج میشود باستد و
آنچه بد باشد بدین کار نشاید و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید
کرد به داروها و خلطها چهار گونه است خون و بلغم و سودا و صفرا والله اعلم
باب دوم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای
خون طبع خون گرمست و تر و هر خوردنی که خورده شود و آنوقت غذا گردد
که خون شود و غذای راستی خونست و خورد بهار اعضا گوشت از بهر آنکه
اندر تن مردم خون خواهد شدن و با اندامها خواهد رسیدن و تن از آن پرورده

خوانند شدلها و خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندکی سطبری تا
واین اندر جگر باشد و رگهایی که از جگر رسته است و تازی آنرا اوردة
گویند و گونه دوم سرخ باشد درخشان و تر و گرمتر بود و اندر و این اندر دل
باشد و اندر رگهای که از دل رسته است وهی سبب گرمتر باشد و تازی آن
رگها را شرایین گویند یکی را شریان گویند ✱ و خون طبیعی اندر سطبری
و تنکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوشبوی باشد و جنس خون لیکن
جگر معتدل خیزد و از غذای معتدل و اندر سالهای کودکی بیشتر خیزد
و اندر فصل بهار و از پس کارها و حرکتهای معتدل و از پس
شادیها و منفعت خون آنست که تن را پرورش دهد و اندامها از آن
بیفزاید و اندر زمستان و اندر سالهای پیری تن را گرم کند و از حرارت
او قوه طبیعی را و حیوانی را یاری باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و
پوست را روشن کند و رنگ بشره را و رنگ روی سرخ کند ✱ و خون نا طبیعی
دو گونه باشد یکی آن باشد که مزاج او بد بود چنانکه گرمتر بود یا سردتر شود
بی آنکه چیزی بیامیزد و انکه صفرای فزونی یا سودای فزونی یا بلغم فزونی
با وی بیامیزد و آنرا تباه کند و بس سبب رنگ روی و مزه آن دیگر گردد و اگر
صفرا آمیخته شود تلخ شود و تنک و روشن و اگر سودا آمیخته شود ترش شود
و سیاه و سطبر و اگر بلغم آمیخته شود شیرینی کمتر شده باشد یا هیچ مزه
ندارد و یا اگر بر بلغم حرارتی غلبه کند شور شده باشد و سطبرتر باشد از خون

طبیعی

طبیعی و کم رنگ تر از همه خونها باشد و اگر حرارت ضعیف باشد و بر جزوی از
اجزای بلغم غلبه کند بوی ترشی دهد و ترش باشد والله عز و جل اعلم و احکم

باب سیوم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن
حالهای بلغم حالهای بلغم دو گونه است طبیعی و نا طبیعی ✱ اما طبیعی غذای
خام که حرارت و قوه معده و آن را تمام نگوارده باشد و این بلغمی بود اندرو
که چون قوه اصلی و قوه هاضمه یعنی قوه گوارنده درو اثر کرد و او را گوارد و غذا
کرد و از بهر آنکه وی خونی است تمام نا پخته و رنگ او سپید و سطبرتر
از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او مایل باخون و صفرا اسهر باشد
و بقیاس با تن مردم بس سرد نباشد و ایزد تبارک و تعالی بلغم را
جایگاهی خاصه پدید نکرد چنانکه صفرا و سودا را کرده و اندر تن مردم آنرا
پراکنده بگذاشت همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی نا پخته است و خون نا تمام
را بدان حاجتهای ضروری است از چند گونه یکی آنکه تا هرگاه سببی رسد که
غذا با اندامها دیرتر خواهد رسید نزدیک هر اندامی چیزی حاصل باشد که
حرارت اصلی و قوه هاضمه که اندر هر اندامی هست روی بدان آرند و آنرا
تمام بپزند و بگوارند و این حاجت که یاد کرده شد نه صفرا هست و نه سودا
و هیچ دو را بدین کار نشاید از بهر آنکه هر دو تمام پخته اند و از تمامی اندر گذشته
و قوه هاضمه ایشان را از تمامی پختگی باز نتواند آورد و دیگر باره بپختن و بگوارید
لیکن این بلغم هنوز در روی نخستی خامی هست و قوه هاضمه آن را تمام تواند پخت

پسترده

و حاجت دوم آنست که بباید که چیزی از این بلغم با خون بیامیزد تا خون
بدان سبب تنک شود غذای اندامها گردد که مزاج آن سرد و تر باشد
چون دماغ حاجت سوم آنست تا بندگاهها را که حرکت بسیار باشد
تر میدارد تا بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر وی پدید نیاید
و معدن بلغم معده است هرگاه که حرارت معده کمتر باشد و قوه هاضمه
ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خورشها سرد و تر باشد
و روزگار زمستان باشد و مردم را راحت و حرکت کم باشد و اندیشه
بطال باشد * و بلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک آنرا مائی
گویند و دیگری اسطبرتر آنرا مخاطی گویند و سوم چون آبگینه گداخته باشد
آنرا زجاجی گویند و چهارم اسطبرتر آنرا جصی گویند و جصی از بهر آن
بود که در بندگاهها اندر بماند و آنچه لطیف‌تر است از وی خرج شود و باقی
بماند و هر یکی بسببی رنگی دیگر گیرد اما آنچه شور است باشد که حرارت اندک
اندر وی کار کند و اجزاء آبی بسوزاند پس ترش کند چنانکه آبهای میوه‌ها
از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و عوض پیران و کسانی که تری برایشان
غلبه دارد و مزاج ایشان بس گرم نباشد پس بدین سبب بوی ترشی
دهد و باشد که حرارت قوی اندر وی کار کند و صفرای سوخته با وی
بیامیزد و اجزاء شور کند و آب دریا بدین سبب شور بود و آنچه سطبر
باشد اگر سبب سطبری خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت سطبر باشد و اگر

بسبب

٨

بسبب دیر ماندن سطبر شود و صفرای سوخته با وی بیامیزد مزه وی تلخ
باشد و اگر سودا با وی بیامیزد مزه وی ترش بود و بود که دهان فراهم کشد
و اگر همچنان خالص بماند سردتر از همه انواع باشد و سطبرتر باشد
باب چهارم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای صفرا
صفرا از دو گونه است طبیعی است و ناطبیعی * اما طبیعی خلطی است تیز و
گرم و سبکتر است از خون از بهر آنکه وی کفک خونست و رنگ خاص او
زرد است و طبع او گرم و خشک است و مزه او تلخ است و تولد او اندر جگر
باشد چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگها بگذرد و از
بهر دو کار یکی آنکه اگرچه خون خلطی روانست صفرا روانتر از وی است
و اندر تن مردم گذرهای تنگ بسیار است این پاره صفرا با وی برود
تا خون بسبب تیزی آن بدان گذرهای تنگ و باریک بگذرد و بهر اندامها
برسد دوم آنکه اندامهایی که اعتدال او آنست که بهره بیشتر از صفرا با خون
آمیخته غذای او شود و آن شش است که بتازی ریه گویند و اندامها
آن که بهره بیشتر از صفرا بود از بهر آنست که وی باید که سبک باشد و جنبان
و آگنده نباشد و اندر وی گشادگیها بسیار باشد و صفت جنبان باید که با
جنبیدن زود زود و این سبکی و این گشادگی بسیار اندر وی و زود زود
جنبیدن از این تواند بود که غذای او خون صفراوی باشد اما آنچ
آنکه چرا سبک و گشاده و زود حرکت باید اندر جایگاه خود گفته شود و

بهره دیگر که از صفرا با خون اندر رگها بیرون برود و آن بهره بیست که با جگر
پیوسته است و آن زهره است تا اندر آن خزینه گرد می‌شود و از بهر سه کار
یکی آنکه زهره اندامی است که غذای او صفرا است باید تا حصه‌ای غذای خویش
با اندکی خون که مادت او است بیاید دوم آنکه تا همگی صفرا اندر همه تن پراکنده
نشود که اگر همگی صفرا با خون اندر همه تن بر تنی اندامها که نباید که غذای او صفرا
باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را از آن رنج بودی و هست که نهان
مردمان اندر علت یرقان بودی و یرقان علتی است که هر گاه که مردم را آن
راه که میان جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که بباید که به زهره اندر شود
با خون اندر همه پوست مردم و سفیدی چشمها پدید آید زرد شود و مردم لاغر می‌شود تن زرده
و اگر تدبیر و علاج آن نکنند هر وقت که آن صفرا مقداری فزونتر ...
مردم بمیرد و سوم آنکه تا این صفرا اندر زهره گرد می‌شود بهری از وی به روده‌ها
فرو می‌آید و روده‌ها را از بلغمهای سطبر و از خلطها می‌شوید و تیزی آن
عضلهای مقعد را خبر دهد تا مردم به حاجت برخیزد و هر گاه که این راه
که میان زهره و روده است بسته شود کرم در اندرون خیزد و نوعی که آن را کدو دانه
گویند اندر روده‌ها تولد کند و هر نوعی از قولنج پدید آید از بهر آنکه این صفرا در وی
نتواند آمد چنین که این هر دو علت یعنی قولنج و تولد کرم اندر روده‌های کسی
افتد که مزاج او میل به سردی دارد و در تن او تولد صفرا اندک باشد ایزد
تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا نهاد تا مردم بچندین ...

کاهد

باشد و نباید دانست که رنگ این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و اندر تابستان
و آنکه مردم جوان بود و کارهای بارنج کند و چیزهای گرم و خشک خورد و این
صفرا چنان باشد که بهره چون اندر رگها بگذرد و باندامها رسد و آنچه
باید اندر زهره شود و پاره‌ای از آن به روده‌ها فرود آید طبیعی باشد و هر چه کمتر
از این باشد یا بیشتر از این باشد بیماری باشد و صفرای نا طبیعی باشد و
همچنین تا اندر گرمی و خشکی از اندازه بیرون نشود یا چیزی دیگر با وی بیامیزد
طبیعی باشد و چون از اندازه طبع خویش اندر گذرد یا با چیزی دیگر بیامیزد
نا طبیعی گردد و حالهای او دیگرگون شود و حال او آن است که با رطوبتی بیامیزد
و رنگ او از زردی باز پس‌تر آید و حرارت او نیز کمتر گردد و هر گاه که از رطوبت
تمام جدا نشده باشد رنگ او سرخ باشد و طبیبان این را احمر گویند و این
نا طبیعی نباشد و بدان گرمی نباشد که صفرای خالص باشد و هر گاه که بلغم
سطبر با وی بیامیزد حرارت وی کمتر گردد و هم سطبر شود همچون زرده خایه
مرغ و طبیبان این را محی گویند و به تازی المح زرده خایه مرغ بود و نوعی
صفرا آن است که تولد آن در معده‌ها و در روده‌های گرم باشد و رنگ سبز با
سیاه ... کند و طبیبان این را کراثی گویند و به تازی کراث گندنا باشد و
صفرای کراثی تنها تولد کند از بهر آنکه طبیعت آن را زود از معده دفع کند
زنگاری با ... که چندان در معده بماند که عفونت پذیرد و با
کراثی یار گونه دیگر بیامیزد از صفرا او بسوزد و بطبع و رنگ زنگاری شود

و طبیبان آن را زنجاری گویند و بدترین نوعهای صفرا این باشد و طبع
زهردار و کشنده است و باشد که نوعی از صفرا بسوزد و خلط سودا رو
دارد آن را سودای صفرایی گویند سیاه باشد و روشن و تیز و ترش و عکس کرد این را
بگزد و زمین را بجوشاند و هر جا که بگذرد بسوزد و ریش کند و اگر با اینهمه زنجاری
بود از این بدتر و تیزتر باشد و حال زنجاری و حال این نوع همچون حال آتش
باشد که بسوزد و اخگر شود و هر گاه که تمام سوخته شود و هنوز اندکی تری
مانده باشد انگشت شود و چون تمام سوخته شود و هیچ تری اندر وی نماند
خاکستر شود و صفرای زنجاری همچنین از سیاهی از گداخته باشد باز رنگ
زنجاری باز آید و این از علامت سوختگی باشد **باب پنجم** از گفتار
سوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای سودا سودا دو
گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی اندر وی خون است و بر سبب سطبرتر
و گرانتر از دست و طبع او طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است
و مزه او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فراهم کشیدگی و تولد او اندر جگر
باشد و چون از جگر بیرون آید پاره‌ای از وی با خون اندر رگها برود و از بهر دو
کار یکی از بهر اندامهاست که اعتدال آن اندامها آنست که غذای ایشان
خونی باشد که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن استخوانست
دوم تا خون بوی قوی گردد تا هر گاه که باندامها رسد و غذا گردد نهاد
اندامها بر جای بماند چنانکه اندر باب سیوم از گفتار نخستین یاد کرده است

کرمستی

کرمستی زمین اندر هر تنی از بهر آنست که تن پایدار بود و بدان نهاد که
هست بماند و سودا الطبع زمین دارد و دوم منفعت او اینست که خون هر دو
قوی گردد تا از وی غذای خیزد که نهاد اندامها بر جای بدارد و این بهره دیگر
که با خون در رگها بیرون نشود همچون صفرا که خزینه دارد و اندر وی گرد آید سودا
نیز خزینه دارد و برابر جگر نهاده و آن سپرز است که اندر وی گرد آید از بهر سه کار
یکی آنکه سپرز اندامیست که غذای او سودا باید که باشد تا این اندام غذای
خود بیابد دوم آنکه همگی سودا با خون اندر تن آمیخته نشود که اگر همگی سودا
با خون اندر تن مردم پراکنده شدی اندامها که نشاید که غذای آن سودا
باشد از اعتدال بشدی و معاینه بهای مردم اندر علت یرقان سیاه بود
از بهر آنکه هر گاه که راهی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان راه به سپرز
همی رسد بسته شود بدین سبب سودا با خون اندر همه تن برود و پوست مردم سیاه
شود اگر ... گشوده شدن نکند سودا چون به دماغ رسد مالیخولیا با آن یار شود
و هر گاه که بدل رسد بکشد سیوم آنکه با مقداری سودا از سپرز بمعده آید
از راهی که میان هر دو است تا سر معده را قوی کند و بنجاند تا آرزوی طعام
پدید آید و بتقدیر خداوند کار تبارک و تعالی و این سودا اندر خدای باید باشد
که غذا قوی کند و با خون برود و اندامها از وی نصیب خود بیابند و بهری
به سپرز آید و آنچه گفته شد کار وی است بکند طبیعی باشد و هر چه از این فزونتر باشد
بیماری آرد و ناطبیعی باشد و تولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد

که بیماریهی صفرا گویند و اندر سالهای کهولت و از غذاهای سرد و خشک
خاصه که کارهای با رنج کنند • و خون پیران و خون کسانی که اندیشه بسیار
کنند اندر غلبها و تدبیرها و غیر آن سیاه باشد و خون سیاه چه دار بسودا
ماند و جدای میان هر دو بدانست که خون که از رگ بیرون آید بعضی زرد و
خلط سودا و هیچ خلط دیگر بعضی زود اعلم باب ششم از گفتار سیوم
از کتاب نخستین اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه بار
فزاید و بیرون آوردن چگونه از هم جدا شود و چگونه بیرون آید بباید دانست
که طعامها خورده شود بمعده و چون اندر آید حرارت معده اندر آن کار کند و آب
که از پس طعام خورده شود تا آن بیامیزد تا حرارت معده اندر آمیزد و یکجا
و چون کشکاب کند در رنگ و قوام و آنرا کیلوس گویند و این کار اندر
طبیعت هضم نخستین گویند و حرارت معده اندرین کار ایدون تنها
بسنده نباشد لکن حرارت اندامهای دیگر که گرد معده بر آمده است
اندر آن یاری دهد چون جگر که از سوی راست حرارت او یاری دهد و
از سوی حرارت سپرز که اندر سپرز است و از بالای آن حجاب که گرا چپ
که از دل بوی میرسد و از پیش آن عضلهای شکم از بهر سود یاری باشد
تا تمام پخته شود و کیلوس گردد و چون تمام شد جگر هر چه ازین کیلوس پخته
تر است و لطیفتر بخویشتن کشد • و نهاد جگر چنانست که بیکروی او بر
جانب راست شکم معده نهاده آمده است و گردوی اندر آمده و این روی

او چهار زرقی دارد باندازه گردی معده این روی را مقعر گویند و دیگر جانب مـ
روی جگر او چهار رهم بر آن اندازه گردی بر آمده باشد این روی را جانب
محدب گویند و از هر دو جانب جگر دو رگ بزرگ رسته است و اندر جگر
پراکنده شده است بر سان بیخها هر دو در هم پیوسته است چنانکه از هر دو
گذرهاست در یکدیگر گشاده تا هر چه از جانب مقعر جگر اندر شود اندر رگها
بگذرد و بدان رگ که از جانب محدب رسته است بیرون آید و این رگ را
که از جانب مقعر رسته است باب گویند و از جانب بیرون جگر هم ازین
رگ رگهای دیگر رسته است و این رگها را بزبان یونانی ماساریقا گویند و
بعضی ازین رگها بقعر معده پیوسته است و بعضی بروده‌ها که بر بالا بر رسته
پیوسته است و جگر بدین رگها آنچه لطیفتر است از کیلوس بخویشتن کشد
و صفو کیلوس چون بجگر اندر آید اندرین رگها که بیخ آن رگ باب رسته
پراکنده شود تا میان آن باشد که همگی کیلوس با همه جگر بسوده باشد و جگر را رت
جگر بهمگی کیلوس رسیده باشد و از آن حرارت پخته شود و گوارش دیگر باید
و آنرا گوارش دوم گویند چون تمام پخته شد بدان رگ دیگر که از جانب
محدب رسته است بیرون آید و ازین رگها بسیار رگهای دیگر رسته است
از بیرون جگر و آن رگها را بتازی اورده گویند و یکی را ورید گویند و این
رگها اندر همه تن بگذرد و بهمه اندامها رسد و همه را غذا دهد و این کیلوس
اندر جگر سه بهره شود بهره کفک شود و آن صفرا باشد و بهره دُرد شود و آن

سودا باشد و بهره خلط صافی ریالوده بماند و آن خون باشد و هرگاه که جگر گرم تر
باشد کفک او بیشتر آید و گرم تر از او صفرای سوخته گردد و اگر بغایت سوخته
رسد سودا گردد و باشد که جگر بس گرم نباشد و اندرین پز اندرون کیلوس
که آنرا هضم دوم گویند بعضی از اندرو چیزی بماند که بجای گرامید آن بلغم
باشد از اینجا معلوم گردد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی با
صفرا و سودا که بادی آمیخته تولد کند طبیعی باشد و هرگاه که گرمی میل از
صفرا بیشتر تولد کند و از اهم سودا گویند هرگاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد
کند و هرگاه که سخت سرد باشد بلغم فسرده تولد کند و از اهم سودا گویند از
مزاج سرد و خشک بسبب ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند چنانکه
در تن پیران بسبب سردی و خشکی و تمام ناگواریدن طعام و تولد بلغم بیشتری
اندر معده باشد و اندر روده‌های بالا و اندر جگر نادر باشد و سودا و صفرا
اندر جگر بیشتر باشد و نادر اندر معده و اندر رگها نیز باشد و بباید دانست
که طعام را از معده بجگر اندر شدن و بدان رگهای باریک که اندر جگر است
بکند شدن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب
خورده نشود با چیزی تر که بجای آب باشد اندر کار تنارک و تعالی گی
همگی اشت تا مردم را بس از طعام آب خوردن حاجت افتد و آن
آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان آب کیلوس گردد و بدان
رگهای باریک فرو شود و تمام پخته گردد و خون شود پس بدان رگ بزرگ

و هرگاه که سخت گرم باشد صفرای سوخته تولد کند صح

که از

که از جانب محدب رسته است برآید و آن رگ را تازی الطالع من الحدبة گویند
و از ان پس با آب حاجت نباشد و آن آب اندوی جدا گردد و با اندکی خون
بدان دو رگ که از ین رگ بزرگ رسته است و بهر دو گرده پیوسته است
فروپالاید و گرده آن را بخود کشد بقوتی کشنده که او بدان کار را رگ ولی
اندر هر دو گرده را اندروی نهاده است یکی اینکه تا گرده از آن خون که با آن آب
گرد آید غذا یابد دوم اینکه تا آب را از خون جدا کند و بخود کشد و از خود بمثانه
فرستد و بباید دانست که خون و هر خلطی را که با خون در رگها اندر شود آنجا
بختگی دیگر و گواریدنی دیگر است و آنرا گواریدن سیوم گویند و چون با اندامها
رسد اندر هر اندامی گواریدنی هست و آنرا گواریدن چهارم گویند و اندر هر
اندامی و از هر گواریدنی چیزی تمام ناگواریده بماند اما آنچه از گواریدن نخستین
بماند اندر معده باشد بروده فرو آید و بیرون شود و آنچه اندر جگر بماند بیشتر آب
باشد و آب گواریدن را نشاید و از بهر آن همی باید با طعام اندر معده [illegible] تا
کیلوس گردد و اگر آب با طعام نیامیزد اندر بعضی معده‌های گرم بسوزد و همچنا
اندر دیگ گوشت و دیگر حوایج اندر کنند و لی آب اندر آتش نهند هیچ پخته
نگردد و بسوزد پس هرگاه که طعام با آب پخته شد و اندر جگر آمد و تمام نیک
پخته و از دیگر جانب برآمد با آب حاجت نماند آن آب فزونی باشد و
قوه کشنده که در گرده است آنرا از خون جدا کند و بخویشتن کشد و بمثانه
فرستد تا بیرون شود و از فزونیهای گواریدن دوم یکی صفرا باشد

لی

اندکی صح

در زهره اندر شود و لختی سودا اسپرز اندر شود و آنچه اندر رگها بماند افزونی گوارش
سوم گویند و آنچه اندر عضوها بماند از افزونی گوارش چهارم گویند و این
هر دو افزونی لختی از راه بینی و گوش جدا آید و لختی بخوی اندر سوراخ بیرون
آید و لختی غذای ناخن و غذای موی گردد و لختی باد و بینی گردد و لختی از
مسام بیرون شود و آن استوان ریزد مسام آن گشادگی بود که اندر پوست
مردم است که موی از وی برآمده است • و بباید دانست که این خلطها که
یاد کرده شد همه با خون اندر رگها آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد
مگر بقوه داروها که از یکدیگر جدا کند و بیرون آرد و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر
هر خلطی داروی جداگانه آفریده است تا طبیب بهریک از آن داروها آن خلط
که خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد و اگر همه خلطها یکبار افزون شود
فصد باید کردن تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر
بیشتر وقتها اندر تن بکار همی آید و بدان تن بر پای است و گاه باشد که
یک خلط یا دو خلط فزونتر شود یا تباه شود از لختی کمتر باید کرد و از دیگر خلطها
جدا کردن و از تن بیرون آوردن و مثال این دو مثال تن مردم و مثال
جدا کردن و بیرون آوردن همچون حصاریست که اندر وی بعضی دوست
باشند و بعضی دشمن آن خلط را که از تن بیرون همی باید آوردن
همچون دشمنی است آنچه اندر وی بعضی اندر تن نگاه باید داشت همچون
دوست و تن همچون حصار و طبیب همچون حمایت گری مر این حصار را

وهم

وهم خصم مراین کرده را که دشمن اندر پس همچنانکه جای تنگی اندر حصار
اندازد و خواهد که بر دوست نیاید و بر دشمن آید طبیب باید که از بهر هر
خلطی اندر بهری آن دارو بکار دارد که آن خلط بیرون آورد و یا دیگری
گوشند و اگر چه هرگاه که این دارو اندر کار آید بضرورت خلطی دیگر بجنباند
لختی بسبب آنکه خلطها بهم آمیخته است طبیب باید که دارو آن دهد با ل
اندازه دهد که خلطهای دیگر را کمتر بجنباند و این پس از قیاس تجربه
و مشاهده توان دانست و هرگاه دارو خورده شود خلطی دیگر که تنگتر باشد
بجنباند و بیارد و مثال اگر دارویست که سودا بیارد نخستین سودا
بیرون آرد و پس صفرا پس بلغم و اگر دارویست که صفرا آرد نخست
صفرا آرد و پس بلغم پس سودا و اگر چه خون از بلغم و از سودا تنک است
آفریدگار تبارک و تعالی اندر تن مردم این بوده نهاده است که از آنگاه
دارو و بدارو نرود از بهر آنکه حاجت بدان بیشترست و غذای مردم بر آستی
آنست و تن بدان بر پای است و هرگاه که دارو همی کار را حد بیرون
کند تا بدان رسد که طبیعت را قهر کند و خون از وی بستاند کاری با خطر
باشد • و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها دارو خورده و مقصود
تمام حاصل شده بود و دیگر روز یک مجلس سرخی اجابت کرد و من بترسید
و جای ترس نبود از بهر آنکه این سرخی خون نبود لکن دارو کار خویش
کرده بود و بلغم سطبر آورده بود و خلطی که از آن تنکتر باشد صفراست و گفتیم

که هر گاه عضو تمام از خون جدا گشته باشد رنگ او سرخ باشد آنرا احمر گویند
سخت سرخ و آن سرخی کاز آن عرق بیرون آید احمر الوجه و نشان آن بود که ماده او
تمام بر آمده است پس اندک مایه بحکم لسان الحال یا رب آبی داده شود و دیگر جای
این فصل اندرین جایگاه از بهر آن آمده است تا اگر کسی شرقی کند که بر وجه
بیرون آید از مسام بود **گفتار چهارم** از کتاب
نخستین اندر تشریح اندامها و این گفتار پنج جزو است **جزو**
نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانها
و غضروفها و این دوازده باب است **باب اول** از جزو نخستین از
گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق
کلی هر گاه اندام مطلق گویند اندامهای مرکب خواهند چون سر و گردن و دست و پای
و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها از اندامهای یکسان ساخته اند چنانکه
اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است و اندامهای یکسان استخوان
و گوشت و پوست و غیر آن و آفریدگار عز و جل از جمله اندامهای یکسان استخوان را
صلب تر آفرید از بهر آنکه بنیاد تن استخوان است و راستی و استواری تن
بدانست و همچون حصاری است نگاه دارنده اندامها را که اندر میان او نهاده اند
و بعنایت ازلی آنرا پاره ها آفریده از هم جدا و معنی را آنکه اگر یکپاره بودی
و آسیبی رسیدی و شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی و چون پاره پاره است
اگر اندامی را آفتی میرسد آن آفت همگی تن را نیست لکن آن یکپاره راست

و دیگر پاره ها اندام بسلامت و دوم آنکه تا اندامها را حرکت بود از هر سوی
هر اندامها را در هم پیوسته کرده بند و گشادها و معنی آنکه خواهند که چیزی را جای
بدارند آنرا بعضی باز ستدند آفریدگار تبارک و تعالی هر سر اندامی با استخوانی
قوی پیوسته کرد و هر بند و گشادها بر اندامی دیگر باز بست تا اندامها از هم
دور نشوند و همچنین هر پاره را به بند و گشادهای عجب اندر هم پیوسته کرد
و هر بند و گشادها استوار کرد تا بدین بند و گشادها منفعت جدایی اندامها
و جدایی پارها پدید آید و با هم استوار کرد که منفعت پیوستگی نیز حاصل
میشود و هر اندامی را از هر سوی که حاجت آید جداگانه حرکت میتواند کرد
و این استخوانها بعضی کوچک و بعضی بزرگ و بزرگ بعضی میان تهی و
بعضی نه و آنچه میان تهی است بعضی را تهی فراختر کرده است و بعضی را تنگتر
و آنرا که تهی فراخترست بعضی آنست که از بهر استواری بر سرهای آن
فزونی صلب تر پاره بر نهاده است و پیوند کرده و بعضی را این پیوند نکرده است
که حاجت نبود و تهی کردن بعضی استخوانها از بهر آنست تا سبکتر باشد
و حرکت زودتر و آسانتر تواند کرد و آگندگی از بهر استواری باید پس هر
کجا که بهر استواری بایست هیچ تهی نیست و هر کجا که استواری بیش از
سبکی بایست تهی کمترست و هر کجا که سبکی بیش از استواری بایست
تهی بیشترست و هر آنچه بایست باندازه حاجت آفریده است و هر استخوانی
که میان تهی است پر مغز است و معنی آنکه تا استخوان از وی غذا یابد

دوم آنکه تا امکان بود میان تهی ماند و بهری استخوانها متخلخل آفریده است یعنی پوک تا سبک
اجزای او محکم نیست و این استخوانها تنگ نتواند بود که میان او تهی گذاشته
کردن و بباید دانست که این بند گشادها دو گونه است یکی آنکه بند سست
که بر وی حرکتها تمام باشد و این را بند گشاده راستین گویند دوم بند گشادها سست
که بر وی حرکت نباشد اما آنچه بند گشاده راستین است سه گونه است یکی
آنکه بر سر استخوان مغاکیست و بر سر استخوان دیگر مهره ایست
باندازه مغاک و آن مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی همی گردد
و حرکت حاصل میشود و دوم آنکه این مغاک ژرف نیست و مهره دیگر
استخوان هم باندازه این مغاکست و هر کجا که مغاک ژرف نیست بر
کنارهای مغاک استخوانهای خرد پیوند کرده شده است بر مثال
دندانهای انگشتری تا این استخوانها گرد این مهره که اندرین مغاک
نهاده است اندر آید و آن را نگاه دارد چنانکه دندانهای انگشتری نگین را
نگاه دارد و این استخوانهای خرد را تازی العظام السمسمانیه گویند
سیوم آنکه سر استخوانها یکدیگر اندر نشانده است چنانکه مهرهای گردن
و پشت و آن استخوانها که بر سر آن مغاکست و آنچه بر سر آن مهره است
هر چه صلب‌تر است هم این سر که مغاک در وی است و هم آن سر که گرد
مهره است هر دو از اصل آن استخوانها رسته است و هر چه ضعیف‌تر
یا حرکت او قوی‌تر است و کار او سخت‌تر یا حمل بر وی بیشتر است و بار گران‌تر

استخ

استخوانهای دیگر از نوع صلب‌تر تا وی پیوند کرده شده است تا بوقت حرکتهای
سخت و جنبشهای استخوانها با یکدیگر قوت بر آن پارهای پیوندی آید و او را
رنجی نرسد و بعضی استخوانها را آن پیوند هم بر سر بر سوی پیش است
و هم بر سر فرودین چنانکه استخوانهای ساق پا را و استخوانهای ساعد
بر سوی پیش را و بعضی را بر سر فرودین است تنها چنانکه استخوانهای فرو
سوی پیش ساعد را و بعضی را بر سر بر سوی پیش است تنها چنانکه استخوانهای
بازو را و این پیوند را طبیبان تازی لواحق گویند و این بند گشادهای
دیگر که بر آن حرکت نباشد هم از سه گونه است یکی که از کنارهای دو استخوان
با یک دندانها بر آمده است بر مثال دست اره و این دندانها در هم
نشانده شده بر رسم آنکه آن فابه گران تختهای سر را که کنارها بر هم نشانده بود (زند)
و چون درزی نماید چنانکه درزهای استخوان سر است و دوم چنانکه دو
استخوان هموار و بسوده بهم باز نهاده باشد و بر هم دوسانیده چنانکه
استخوانهای ساق و استخوانهای ساعد سیوم چنانست که از استخوانی
یک سر چون میخی باشد و آن میخ در استخوان دیگر نشانده چنانکه دندانها
اندر کار دندانک و فقای چون دانسته که اندر تن مردم این پیوندها دید
بخواهد باشد از بهر حرکتها بر سر استخوانها غضروفی بیافرید و غضروف
چیزیست سفید نرم‌تر از استخوان و سخت‌تر از گوشت چون میانجی
میان هر دو با پیوستن چیزهای نرم چون عصب و عضله با استخوان

بتدریج باشد تا هر آسیبی عصبها یا عضلها از استخوان کوفته نشود و آنرا
را اگر حرکت تمامتر و بیشتر هست بر سر استخوانهای آن اندام غضروفی بزرگتر
و بیشتر آفریده است چنانکه بر سوی شانها نهاده است تا بتواند جنبیدن و جنبانیدن
تا حرکت او تمام آید و بیم شکستن نباشد ° و بهری اندامها که بیرون تر هست
چون گوش و بینی اندر از غضروف آفریده که اگر از استخوان بودی به هر آسیبی
شکسته شدی و بر گوش خفتن دشوار بودی و اگر بینی و گوش از گوشت
بودی راست نایستادی و افتاده بودی و زشت آمدی و راه بویها و آوا
بسبب افتادگی هر دو بسته بودی نه آواز شنیدی و نه بوی یافتی و گوش میان
کژ چون بادبانی نایستاده باشد تا هر گاه که هوا از قوه آواز متحرک گردد موج
کند اندر استر او اندر گرفت تا آواز بشنود و این معنی صنعت خدای گوشت
حاصل آید و نه از پوست و آن گذرگاه اندرون گوش است پیچیده کرده تا
آن هوا اندر آن همی گردد و راه آن تا به دماغ درازتر باشد تا قوه بادهای
سخت و آوازهای سخت که به دماغ رسد شکسته باشد فتبارک الله احسن
الخالقین **باب دوم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب
نخستین اندر شناختن استخوانهای سر آفریدگار تبارک و تعالی کاسه
سر را از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که آفتها از دماغ بازدارد و شکل او
گرد آفرید دو معنی را یکی آنکه تا آفتها کمتر پذیرد چه دورترین شکلی از آفتها
شکل کره است و دوم آنکه تا مغز که جنبانده که اندر میان وی باشد بیشتر گنجد

چه اگر دو شکل باشد که محیط هر دو یعنی خط گرد هر دو یک اندازه باشد و یکی
گرد باشد و دیگر چهار سوی یا مثلث دیگر اندر میان شکل گرد بیش از آن گنجد که اندر
میان شکل دیگر و گردی شکل سر چنان باید که از سوم سطح کنند گرد و دو برآمدگی
بر پهلوی آن اندکی فرو کنند تا هر دو پهلو اندر نشسته در درازی وی اندکی
مستطیل گردد و این شکل را مستطیل گویند و شکل سر آنچه طبیعی است اینست و
شکلهای دیگر باشد سرها را لکن طبیعی نباشد اما آنچه طبیعی است بر روی هیچ درز
پیدا است سه از آن جمله درزهای راستین است و دو مانند است
بدرزی اما اینها درزهای قشری گویند شکلهای درزها چگونه است یکی درز
از پیش سر است بر آن موضع که کناره کلاه بر وی نشیند این را درز اکلیلی گویند
و برین شکل است و درزی دیگر است بر پس سر اندر نشستن یا بیا
بحرف دال ماند و اندر حرف یونانیان بشکل لام برین شکل شود و لیکن این
این را درز لامی گویند و درزی دیگر است میان درز اکلیلی و میان سر میرود
تا برابر درز لامی این را سهمی گویند و سفودی نیز گویند تا برین اکلیلی سه‌ها
برین شکل و هر استخوانی را از استخوانهای سر
جداست و این دو استخوان که یک حد آن از سوی پیش درز اکلیلی است
و از سوی پس درز لامی و از سوی بالا درز سهمی هر چند که از بالا فروتر
با یکدیگر می‌شود تا چون پیوسته می‌شود و پوست را تا زیر لشکر گویند چون بدین
حد رسد بر استخوان که اندر زیر آنست پیوسته گردد و مانند درزی پدید

آید آنرا درز قشری گویند و این درز بر بالای گوش گذرد و راستای او
سهمی و بر این شکل شود و ابو علی سینا رحمه الله میگوید
این درز را قشری از بهر آن گویند که این درز با استخوان فرو رفته نیست
لیکن بدان ماند که اثری کرده است بر ظاهر استخوان و شکل این دو پاره استخوان
که یاد کرده شد چهار سوی نزدیکتر ست و چهار پاره دیگر ست چون چهار دیوار
یکی استخوان پیشانی است و شکل آن نیم دایره است و حد آن از سوی
بالا درز اکلیلی است و از سوی زیر درزیست که بر جانبها ابرو گذرد و به
دو کناره اکلیلی پیوندد و از سوی راست و چپ دو پاره دیگر ست که سوراخ
گوش اندر وی است و این هر دو پاره سخت تر از پارهای دیگر ست و بدین
سبب هر دو را العظمان الحجریان گویند و حد هر یک از سوی بالا درز قشری است
و از زیر درزی است که از کناره درز لامی بیاید و بکناره درز اکلیلی پیوندد
و شکل این دو پاره دیگر که سوراخ گوش اندر وی است بمثلث نزدیک است
و پاره چهارم که از سوی پشت سر است و از سوی بالای او درز لامی است و
از زیر درزیست که از این کران درز لامی بیاید و بدان کران دیگر پیوندد و
این درزیست که حد سر از حد استخوان وتدی بدان پدید آید و استخوان
وتدی استخوانی است که قاعده دماغ است و همه استخوانهای سر بر وی
نهاده است و بدو پیوسته است و از اینجا معلوم گردد که آنچه استخوان
سر ست خاصه شش پاره است و استخوان وتدی که هفتم است حمال

حکمت آفریدگار تبارک و تعالی سر مردم را اندر شش پاره از بهر آن آفریده است
تا اگر وهنی آفتی رسد عام نباشد چنانکه از حال استخوانهای دیگر معلوم شده است
دوم آنکه بخارها بدین درزها براه بیرون شدن یابد تا اندر دماغ نماند و سوم آنکه
اندر غشای دماغ جزوها بدین درزها بیرون آید و بدان غشای دیگر پیوندد که بر
کاسه سر ست تا این غشای اندرونی را آویخته دارد و از دماغ برداشته نگاه دارد
تا بر دماغ ننشیند و چهارم آنکه عصبهای لمس بدین درزها بیرون آید و اندر پوست
سر پراگنده شود و استخوان وتدی که قاعده دماغ است صلبتر است از
دیگر پارها از بهر چند منفعت اول آنکه بنیاد و بارکش باید که محکمتر باشد دوم
آنکه راهی که از کام و دهن فرود آید اندرین استخوان است و فضلهایی
که از دماغ بپالاید بدین راه فرود آید از حکمت الهی جلت قدرته واجب آمد
که وی صلبتر باشد تا این فضلها او را تباه نکند سوم آنکه اگر مردم را از سوی
پیش آسیبی و آفتی خواهد رسید چشم و دیده بان او ست تا آن آفت ببیند و
از آن پرهیز کند و از سوی قفا این دیده بان نیست پس از روی حکمت
واجب آمد که این استخوانها صلبتر باشد تا از آسیبها شکسته نشود و
جایگاه صدغ دو پاره استخوان است صلبتر تا آن عصب را که از دماغ
بیرون آمده است و بمفصل صدغ پیوسته پوشیده دارد و دو پاره دیگر
نهاده است یکی بر استخوان پیشانی پیوسته است و دیگر بدنبال ابرو و این (و دیگر بر)
هر دو پاره را زوج گویند و زوج بپارسی جفت را گویند و صدغ کلاک آید

و عدد این استخوانها یازده است باب سیوم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح استخوانهای فک بالا و فرو سوی. فک بالا را بتازی فک اعلی گویند و بر ومنه گویند استخوان فک بر سوی را درزهاست مشترک و درزهاست خاصه و از یاد کردن هر دو نوع حد او پدید آید و تشریح آن معلوم گردد اما حد او از سوی بالا درزیست که مشترکست او را با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی بیاید و بر جایگاه ابروان بگذرد و دیگر کناره پیوندد و از سوی زیر جایگاه رده دندانهاست و از سوی راست و چپ درزیست که از بناگوش بیاید و این درز مشترکست او را با استخوان وتدی که از پس دندانهای آسیاست و اما درز خاص او درزیست که از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین و از اندرون دهان اندر شود و کام را بدو نیم کند و درز دیگر ست که از میان دو ابرو فرود آید یکی از سوی چپ و یکی از سوی راست و تا فرو می آید از درز نخستین دور می شود پس تا میان دندانها رسد که آنرا نیش دندان گویند و دندانها که آنرا رباعیات گویند و نیش دندانرا از رباعیات جدا کند و رباعیات چهار دندانست که از پس دندانهای پیش باشد و از هر سوی دو دندانست یکی زیر و یکی زبر و از این سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان پدید آید هر دو بشکل مثلث و قاعده این دو شکل مثلث رده دندانهاست لکن پیش از آن که بر رده دندانها رسد درزی از پهنا پیش دندانها در

آید

آید و بر بر دو دندانها بگذرد و درزیک بموضع سوراخ بینی قاعده مثلثها از درزی جدا اند و آن هر سه درز بپهنای بینی بر او بر وی بگذرد تا بر دو دندانها و از هر دو قاعده آن دو مثلث و از پائین هر سه درز و از حد رده دندانها دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره را از درزیک درز میانه دو زاویه است قایم و از درزیک نیش دندان زاویه ایست حاده و از درزیک سوراخ بینی زاویه منفرجه و شکل هر دو مثلث و این دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده آمده است

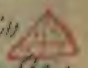

و این درزها خاصه او و درزی دیگرست که از جانب صدغ از آنجا که درز مشترکست میان فک و میان استخوان وتدی بیامده است باز ده فرود از چشم خانه و انحاسه شاخ گشته یکی از آن گرد چشمخانه بر گردد و بدان درز پیوندد که حد فکست از سوی بالا و شاخ دوم اندر کنج چشمخانه اندر شود و بدو نیم شود و هم بدان درز پیوندد و شاخ سیوم هم بچشمخانه در شود و بر سپید او بگذرد و بر بالا شود و هم بدان درز پیوندد و از این درزها معلوم گردد که عدد استخوانهای فک زبرین چهارده است بدین تفصیل اندر هر چشمی سه پاره و دو استخوان دو رخساره است که رده دندانهای آسیا بر آنست و این هر دو پاره بزرگ و دو پاره آنست که بینی بر روی آن نهاده است و اندر هر یکی گذری است از بینی بسوی دهن و این هر دو خرد است و دو پاره آنست که دندانهای پیشین و رباعیات بر وی نهاده است و دو پاره استخوان اصل بینی است اما فک فرو سو پیش از دو پاره است و زنخدان پیوندگاه او است و رده

سپید او بگذرد و بر بالا شود

کست

دندانهای زیرین برابر است و شکل او ظاهر است و عدد استخوانهای
هر دو فک شانزده است باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهارم
از کتاب اول اندر تشریح دندانها دندانها سی و دو است شانزده در زبر
بالایین و شانزده در زیرین و از این جمله چهار دندان پیش است دو در زبر
و دو در زیر و آن را بتازی ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگر است از پس
یکی دو در زبر و دو در زیر آن را رباعیات گویند و این هشت دندان پهن است و سرهای
آن تیز است با پهنی چنانکه خورد و شمار ابر و از پس رباعیات چهار دندان
دیگر است گرد و سرهای آن تیز است دو در زبر و دو در زیر از هر سو خورد و شمار سخت
را بشکند آن را نیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب هشت
دندان است چهار زبر و چهار زیر از هر سوی دو و پهن گرد است و سرهای آن
پهن است و درشت آن را دندانهای آسیا گویند و بتازی طواحن
گویند و اضراس نیز گویند و از پس چهار دندان دیگر است دو در زبر و دو در زیر از هر
سو یکی آن را خرد دندان گویند و خرد دندان از بهر آن گویند که از پس بسیاری
برآید که این جمله سی و دو باشد و بعضی از مردمان را این چهار دندان باز
پس نباشد و بر نیاید و از پس برناآمدن هیچ نقصان در خرد او نباشد
و دندانهای پیشین و رباعیات را و نیش دندان را از بیخ یک شاخ است و
دندانهای آسیا را آنچه زبرین است بیشترها سه شاخ است و آنچه زیرین است
دو شاخ و آن دندانهای باز پس را که خرد دندان گویند بعضی را بود که

چهار شاخ باشد و بود که سه شاخ و باشد که دو شاخ و هیچ استخوان را
حس نیست مگر استخوان دندان را که حس سرما و گرما بیابد و سرما و گرما جدا
کند ایزد تبارک و تعالی بیخ دندانهای زبرین را از بهر آن زیاده کرد که همه
آویخته و سر نگونست تا اندر خاییدن و شکستن چیزهای سخت هم افتادن
بود باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول اندر
تشریح مهرهای گردن و پشت تا مهره پشت گاه عدد مهرهای است و پنج
بخش است بخش نخستین مهرهای گردن است و عدد آن هفت است دوم مهرهای
پشت است و عدد آن دوازده است بخش سوم مهرهای کمرگاه است و عدد
آن پنج است و مهره پهنه گویند و بتازی آن را قطن و حقو نیز گویند چهارم
مهرهای عجز است و عدد آن سه است و عجز بپارسی سرین است بخش
پنجم مهرهاست که نشستن مردم بدان باشد و بتازی عصعص گویند
و عدد آن سه است و این سه مهره خردتر از استخوانست و مانند غضروف است ست
آفریدگار تبارک و تعالی جملگی مهرها از بهر چهار منفعت آفرید منفعت نخستین
آنکه بنیادی محکم باشد این مهرها مر مردم را تا همه استخوانهای دیگر بدان
پیوسته باشد منفعت دوم آنکه تا مردم گردن را و پشت را از هر سوی
بتواند پیچید و گرد آورد و خویشتن بتواند نگرید منفعت سوم آنکه تا این مهرها سپر
باشد اندامهای شریف نازک را که اندر پیش آن نهاده است و از بهر این
کار این مهرها را بدان خارها که بر پشت است استوار کرد تا هیچ آسیب بدین

مهره‌ها رسد و این خارها را بتازی سناسن گویند منفعت چهارم
آنکه تا نخاع اندر میان مهره‌ها فرود آید و اندروی پوشیده باشد تا هیچ آفت
بدان نرسد و نخاع آن رگ است که میان مهره‌های گردن و پشت فرود رگ سپید پشت
آمده باشد • و بباید دانست که چون حکمت باری تعالی واجب کرد
که مردم را حس و حرکت باشد و آغاز هر دو از دماغ است و دماغ
چیزیست نرم و نازک و آلت حس و حرکت عصب است و عصبهای
حرکت واجب کرد که صلب‌تر باشد و عصب صلب از دماغ نرم نازک
رویانیدن مصلحت نبود آفریدگار تبارک و تعالی نخست نخاع از
دماغ برویانید و نخاع را از دماغ قوی‌تر آفرید و عصب را از نخاع قوی‌تر
و سیر آفرید • و از نخاع سه منفعت حاصل است نخستین آنکه نخاع چون
میانجی است میان عصب و دماغ که اگر نخاع در میانه نبودی
هر اندامی که حرکت کردی دماغ از جای بکشیدی و بشورانیدی و مضرت
آن از اندازه بیرون بودی منفعت دوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته
بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها بروی بگنجیدی
و چون بدان بزرگی بودی بر گردن گران آمدی و بلی اندام بودی منفعت
سوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبها که باندامهایی
پیوسته است که از دماغ دورترست تا آن عصب از دماغ بدان اندام
رسیدی هم گسستی و بیم آفتهای دیگر بودی و قوت آن اندر جنبانیدن

اندا

اندامهای سنگین ضعیف شدی پس آفریدگار تبارک و تعالی این
نخاع را اندر میانه این مهره‌ها از دماغ فرود آورد و همچون جوی آب که از
چشمه بیارند و از آن جوی بهر زمینی شاخی ببرند همچنین از این نخاع برابر هر
اندامی از میان هر دو مهره عصب برویانید یکی را از راست و دیگری را
چپ و بدان اندامها پیوسته کرد تا راه عصب باندامها نزدیک باشد و قوة
آن تمامتر آید و بیم آفتها کمتر باشد و همچنانکه سرهای جویها فراخ‌تر باشد ایزد تعالی باید کرد
را نخاع که اندر مهره‌های نخستین است از مهره‌های گردن فراخ‌تر آفرید تا سر
نخاع بزرگتر آفرید و همچنین بتدریج تا آخر رسد و همچنانکه درختها که از زمین بر آید
بن درخت سطبرتر باشد و سر باریکتر ایزد تعالی و تقدس مهره‌های فرودین
را بزرگتر و محکمتر آفرید و هر چه بالاتر کوچکتر و سبکتر آفرید چون مهره‌های گردن
خردترست و گذر نخاع که اندروی است فراختر و این هر دو سبب
ضعیفی باشد ایزد تعالی و تقدس گوهر این مهره‌ها صلب‌تر از دیگر مهره‌ها کرد تا
هر دو سبب را دریافته باشد و خارها که بر پشت این مهره‌هاست کوچکترست
تا در خورد آن باشد و چون این خارها کوچک بایست که باشد جناحهای
آن بزرگتر کرد و جناح آن دو استخوانست که از پهلوی مهره‌ها بیرون
آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن گویند که همچون
دو بال مرغست که باز کرده است و کوچکی خارهای این مهره‌ها بزرگی
جناح اندر یافت و چون مهره‌ها مستعد گردن اندر حرکتهای او بود بنده

کش و مهره‌های او بدان محکمی نکرد چون بند و گشاد دیگر مهره‌ها بهر حرکتهای او
آسانی باشد و از بهر آنکه عصبها و عضلهای بسیار زیر و این مهره‌ها اندر آمده
تا ایستاده است کراین بند و گشاد خوشتر باشد از بهر آنکه عضلها و عصبها او را قوی
محکمی است و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و بدانجا سوند و مشترک است
اندر میان دو مهره و این از بهر آنست که این راه ناچار اندر میان مهره‌ها بیاید
و هر راهی که اندر میان مهره‌ها پدید آمدی چون رخنه بودی که در وی گشاده
شدی و بدان سبب در مهره ضعیفی پدید آمدی و بنا و تن مردم این مهره‌ها
و استواری او بدان است و لیکن بایست که عصبهای ضعیفی را اندر وی
راه باشد پس ایزد تبارک و تعالی هر جا که احتیاطی حاجت بود این
راه‌ها مشترک نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت که این راه عصب
بر کناره‌های دو مهره افتد که بهم باز نهاده باشد تا یک نیمه بر کنار هر یک مهره
افتد بر مثال نیم دایره و دیگر نیمه بر کنار دیگر مهره افتد بر مثال نیم دایره
دیگر تا چون هر دو کران مهره بهم باز نهاده باشد دایره درست که راهی تمام
باشد پدید آید و اندر هر مهره نیم رخنه بیش نباشد تا ضعیف نگردد و این
خاصیت مهره‌های گردنست و مهره دیگر که نشایست که این راه عصب
یک نیمه تمام باشد اندر وی گشاده و ایزد تبارک و تعالی چندین عدل
و رحمت و حکمت اندر آفرینش تن مردم بجا آورد که حرکت هر مهره اندر
گشادن این راه با مهره دیگر باشد از بهر قوت و مصلحت او بنهاد و این راه اندر

میان

میان این دو مهره کشاده گشت و چنانکه اندر او نیم دایره که بهر یکی افکند و
نیم دایره دیگر که بهر دست بر نیز یک او تا از هر دو راهی تمام حاصل شود و بر هیچ مهره
ضعیفی نرسد و این خاصیت دو مهره راست از مهره‌های پشت و این که راه
راههای عصبها چنانست که نصیب بیشتر مهره از بر نیمیست و کمتر بهر مهره
فرودین همچنین بتدریج آنچه نصیب زبرین همی افزاید و نصیب آنچه فرودین
میکاهد تا بمهره دهم رسد راهی تمام بر کناره آن افتد و این از بهر آنست که
بار مهره که زبرست بر مهره‌ای است که فرودترست و مهره که بار دیگری برد
باشد باید که از وی قوی‌تر باشد پس بتدریج نصیب مهره‌های فرودین از این
راه باشد میکاهد تا بتدریج بار گشادن نقصان این راه اندر یافته شده باشد
و با مهره‌های دیگر که فرودترست از این مهره دهم و آن دو مهره است از مهره‌های
پشت و سه مهره از مهره‌های قطن و بقیه مهره‌های عجز است این راه اندر هر یکی
بی شرکت از بهر آنکه نخاع هر چند فرودتر می‌آید باریکتر میشود و سبب آنکه عصبها
از وی میشکافد و شاخ میزند و بیرون همی آید و چون نخاع باریکتر میشود و
مهره قوی‌تر این راه که اندر میان مهره‌هاست تنگتر و باریکتر باید که باشد و چون
این دایره تنگتر میشود و مهره قوی‌تر میشود و بدین سبب یکی آنکه چون راه نخاع تنگتر
میشود استخوان هر مهره سطبرتر باید که باشد تا هیچ جای خالی نباشد و دوم آنکه
مهره‌ها نیز بزرگتر است بدین سبب قوه او بیشتر باشد و چون قوه او بیشتر بود از
روی حکمت روا بود که این راه عصب اندر وی بی شرکت باشد و مهره

نخستین را از مهرهای گردن خاصیتهاست که دیگر مهرها را نیست یکی
آنست که اندر روی دو راه گشاده است تا بر کتف هر دو نیمه بالا از سوی قفا
دوم آنکه خارها که بر پشت دیگر مهرهاست بر پشت او نیست سوم آنکه جناحها
هم نیست و این همه از بهر آنست که این مهره چون پنهان کرده ایست اندر
میان عصبها و عضلهای بسیار محکم شده و استوار گشته و بباید
دانست که حرکتهای سر سه گونه بیش نیست یکی حرکت باز نگریدن از سوی
راست و چپ دوم حرکت جنبیدن است از سوی راست و چپ سوم
حرکت جنبیدنست از سوی پیش و پس اما حرکت باز نگریدن و حرکت
جنبیدن از سوی راست و چپ به بند و گشاد مهره نخستین است
با سر و این بند و گشاد بدو استخوانست که از قاعده سر بیرون آمده است
همچون سر دو پستان و دو مغاک که اندر سر مهره نخستین است هر استخوانی
اندر مغاکی نشسته است و رباطی بسته و حرکت جنبیدن از سوی راست
و چپ به بند و گشاد مهره دوم است و استخوانی از سر مهره دوم بر آمده است
از سوی پیش نشان دندانی و اندر مهره نخستین نشسته و رباطی بسته
شده و پنج مهره که ماند از مهرهای گردن سرهای استخوانهای همه مهرها اندر
هم نشسته است و رباطی محکم در بسته و منفعت مهرهای گردن آنست
که گذرهای نفس که او را بتازی قصبة الریه گویند و گذرگاه طعام و شراب
که او را مری گویند هر دو اندر روی نهاده و نگاهبانست مر آن آنها که از سوی

پشت

پشت افتد از روی باز داشته و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه
طعام و شراب اندر پس آن و هر گاه که سر حرکت کند از سوی پیش
یا از سوی پس مهره نخستین با سر حرکت کند و هر گاه که از سوی راست
و سوی چپ بجنبد مهره نخستین و دوم هر دو چون یک مهره شوند و حرکت
مهره دوم کند و از مهرهای پشت یازده مهره است که هم بر پشت آن
خارهای قویست و هم از سوی راست جناحی است و هم بر سوی
چپ جناحی و مهره دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه عنایت
که این مهره بمهره نخستین از مهره قطن پیوسته باشد و بدان حافظ
باشد و بند و گشاد این مهرهای قطن استوارتر از بند و گشاد دیگر مهرها صحت
سبب آنکه بار مهرهای دیگر بر روی نهاده است و از بهر استواری بند
آن فزونیها و مغاکها که بر استخوان مهرهاست و طبیبان الزواید
المفصلیة گویند و بندهای مهرها بدان باشد این مهره دوازدهم را که بدان
خواست پیوست همچنان این زواید بیشتر بایست و مایه که اندر جناح
بکار بایست شد اندرین زواید به بهی بکار شد تا بهی آن بجای
جناح باشد و افزونی زواید اندر محکمی در افزاید و استخوانهای پهلوها
بدین دوازده مهره پیوسته و کناره حجاب بدین مهره دوازدهم
پیوسته است و از جمله این دوازده مهره هفت مهره که بالاترست خارهای
آن قویترست و جناحها نیز پهن تر از بهر آنکه دل اندر پیش آن نهاده است

تا تغیری باشد لاجرم محکم و سرهای این خارها همه بسوی زیر فرو خمیده است
مگر خار مهره دهم که هیچ خمیدگی ندارد و در است ایستاده است و مهرهای
دیگر که فرود آنست سر خارهای آن خم سوی بالا دارد چنانکه گویی آن
خارها که بر مهره بالاست روی بدین خار مهره دهم دارند و خارهای
مهرهای فرودین همچنین روی بدان دارند و آن خار مهره دهم اندر میان
راست ایستاده است و آن مهره دهم مهره میانگی است نه از روی
شمار لکن از جهت بودن بالای پشت و بباید دانست که فزون آمدن عدد
مهرهای پشت از بس دوازده مهره یا کم آمدن نادر است و افزونی نادرتر
باشد و مهرهای قطن بزرگتر است و بندهای آن محکمتر است از بندهای
مهرها که بالای اوست و جناحهای آن پهن است و استخوان زنار
بدین مهرها پیوسته است و مهرهای عجز سه است لکن سخت باندام اندر
هم نشسته است و استوار پیوسته است و جناحهای آن سخت پهن است
و استواری بندهای آن بیک استخوان ماند و بر روی جناحهای آن
دو مغاک است و دو استخوان تهیگاه بدان مغاک اندر نهاده است
و پیوسته برباطها و هرگاه که استخوان عجز را بدرند چنانکه بندها از هم جدا
شود بتوان دید سوراخهای عصبهایی که اندر مهرهاست بر پهلوهای
مهره است از هر سوی یکی و اندر مهرهای عجز یکی از سوی شکم است و
یکی از سوی پشت تا بند گشاد آن موضع با عصبها زحمت نکند و جناد

اندر مهرهای عجز است و با زهار روی است و اما عصعص سه مهره است
و بر پشت این مهرها خار نیست و بر پهلوها جناح نیست و از او عصبها اندر
مهرها بیرون گشته است همچنانکه اندر همه مهرهای گردن و از این مهره سیوم یکی
نخاع مانند نخی بیرون آمده است و آن عصبی است فرد و عصبهای
دیگر همه جفت جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ

باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین

اندر تشریح استخوانهای پهلوها استخوانهای پهلو همچون صندوقی است
در خورد استواری اندامهای شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن
بیست و چهار است از هر سوی دوازده پاره و از جمله چهارده پاره است
که از پهلوی سینه گوشه از هر سوی هفت پاره و درازتر است از دیگر
پارها و این هر یک با مهرهای از مهرهای پشت پیوسته است و بندها و گشادها
که اینجاست و سر هر یک با استخوانی از استخوانهای سینه پیوسته است
تا دل که معدن حرارت اصلی است و شش که از جمله اندامهاست و شش
که آلت نفس است اندر میان آن باشد و از همه سوها اندر استواری
باشد و از این پهلوها که از هر سوی هست یک پاره میانین از همه درازتر است
و سه که زیر آنست هر یک بتدریج از آن کوتاه تر است و سه دیگر که فرود آنست
همچنین است تا همه پهلوها همچون پاره است از دایره و درازی این پهلوها
چنانست که میانگاه هر یک فروتر آمده است و با زهر سوی استخوان سینه

برآورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آنست که میان او فراختر
باشد و اندامها که اندر میان اوست حرکت تواند کردن و انبشته نباشد و
ده پاره دیگر کوتاهی است از هر سوی پنج پاره طبیبان آنرا اضلاع
الخلف گویند یعنی پهلوهای پس پشت و نهاد این چنانست که هر یک از
دیگری کوتاه‌تر است و بن هر یک با مهره از مهره‌های پشت پیوسته است و سر
هر یکی که حجاب داشت پیوسته و بر سر هر یکی از این پهلوها غضروفی است
تا پیوستن استخوان جنبا و گوشت حجاب بتدریج باشد چنانکه اندر باب
نخستین یاد کرده آمده است و این پهلوها همچون سپری است از سوی
پشت اندامهارا که اندر شکم است و چنین این پهلوها نهاده است تا از آن
جانب که دیدار چشم بروی نمی‌افتد آفتها باز میدارد و از سوی پیش حاجت
بدین احتیاط کمتر افتد از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که از
پیش خواهد رسید بدست باز توان داشت و منفعت ناپیوستن سرهای
پهلوها یکدیگر بیشتر است از بهر آنکه اگر سرهای پهلوها بهم پیوسته بودی و پیش
شکم با استخوانها استوار کرده بودی هر گاه که معده از طعام و شراب پر شدی
یا اگر بادی اندر شکم پدید آمدی آن استخوانها همه احشا را فرو گرفته و اندر هم
فشارده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن دشوار بودی
و منفعت آن که پهلوها چندین پاره است آنست که اگر آفتی رسد بیکپاره
بیش نرسد چنانکه معلوم شده است و دیگر آنکه هر گاه که مردم نفس باز کشد

عضلها

عضلها که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه فراختر شود و سوی پیش

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول اندر
تشریح استخوانهای سینه • استخوانهای سینه هفت پاره است تا با عدد
پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه
همچون منفعت پهلوهاست تا حرکت اندکی که آنرا اهتزاز نفس باز کشیدن
میباید کرد تواند کرد و چون چنانست که بندهای استخوانهای سینه استوار
باشد و با استواری بندها این حرکت نتوانستی کرد ایزد تعالی
استخوانها را نرم آفرید و بغضروفها پیوسته کرد تا اینقدر حرکت که میباید توان
کرد و اندرین استخوانهای سینه غضروفی پیوسته است پس از انجا خنجری
گویند از بهر آنکه با سر خنجر شباهتی دارد و این غضروف چون سپری است
مر سر معده را و این سر معده را طبیبان فم المعده گویند و این فم معده را
حسی قوی است و جایگاه نازک است ایزد تعالی این غضروف را سپر آن
کرد تا از بخارها و آسیبها بدان نرسد والله اعلم **باب هشتم** از جزو
نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح چنبر گردن که
آنرا بتازی الترقوة گویند و آن دو پاره استخوانست ناهموار و خمیده یکی
از سوی راست و یکی از سوی چپ بر سر استخوانهای سینه نهاده است و
هر پاره را یک سر با سر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر با سر کتف و سر
استخوان بازو پیوسته است و ناهمواری این دو استخوان آنست که

اینجا که با استخوان سینه پیوسته است سطبرتر است و دیگر ترپس باریکتر
میشود و هنوز گرد است و چون بجایگاه پیوند کتف رسد لختی پهن شود و
آنجا استوار گردد و در آن میماند که سرهای این استخوان با هم رسیده است
و میان این هر دو اندکی گشادگی است و پشت چنبرگی این چنبر سوی بالا
و میل سوی پیش دارد و اندرون این چنبرگی گذرگاه رگهاست که بر سر
میشود و گذر عصبها که از دماغ فرود می آید و این استخوان را چنبر از بهر آن
چنبرگی گویند و از بهر آن گذرگاه که اندر میان اوست

باب هشتم

از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح کتف

استخوان کتف را بپارسی شانه گویند و تشریح او آنست که اندر شانهای
همه جانوران پیداست اما نهاد او چنانست که سر پهن او سوی جایگاه است
و سر دیگر آن جایگاه است که بتازی المنکب گویند و بپارسی اندر بعضی
شهرهای خراسان سفت گویند و برین سر مغاکیست که مقعر او نیک فرو رفته
نیست و بر سر استخوان بازو مهره ایست که اندر آن مغاک نشسته است
و از این مهره و این مغاک بند و گشادگی گرد آن پدید آمده و بر گرد این
مغاک استخوانهای خرد است که آنرا بتازی العظام السمسمانیه گویند
از بهر آن معنی که اندر باب نخستین از این جزو گفته آمده است و این
کتف را بر هر سوی پیوندهاست تا اندر حرکتها و تصرفها دست از جایگاه
خویش بیرون نیاید یک پیوند سوی بالاست با استخوان بازو و میانجی

عصب و عضله و رباطها و وترها و این سر که این پیوند بر گوشه زبرین اوست
بخار او مهرهای پشت پیوسته است بعضلها که آن عضروف پهن که در وی پیوسته است
و میانجی رباطها و از این سوی که گفته شد دو سر با بازو دست بر دو کنار آن مغاک
که مهره بازو اندر وی نهاده آمده است دو استخوان که بیرون داشته است چون
دو منقار یکی سوی بالاست و یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالاست طبیبان
آنرا بتازی منقار الغراب گویند و از سر آن منقار رباطی بسته است و بحنجره
گران پیوسته است و استوار شده و این پیوندیست که نگذارد که بازو سوی
بالا بر شود و از جای خود بیوفتد و از آن منقار دیگر که سوی زیر است آن
موضع را از شکلی که معقر کردن پیوسته است قله الکتف گویند رباطی دیگر بسته است
و بمهره بازو پیوسته و استوار شده و این پیوندی است که نگذارد که سر استخوان
بازو از مغاک کتف فروتر افتد و آن موضع را از کتف که با معقر کردن پیوسته است
قله الکتف گویند و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته اند که قله الکتف
استخوانی است سوم جز کتف و جز چنبر گردن و گویند که این استخوان
سوم جز مردم هیچ حیوان دیگر را نیست و بر پشت کتف استخوانی دراز
بر نام کتف چون شکل مثلث ایستاده است این استخوان هر کتف را
بجای خار است که بر پشت مهرهاست تا کتف را از سلاحی باشد که
آسیبها باز دارد و این استخوان را طبیبان عیر الکتف گویند یعنی خر کتف
کتف و این از بهر آن گویند که هر چه بر کتف نهاده شود بار آن بر وی باشد

ایزد تعالی کتف از بهر دو منفعت آفرید یکی آنکه تا استخوان بازو در آن
پیوسته باشد تا حرکتها و کارهای دست از هر سوی تمام باشد و اگر کتف
نبودی استخوان بازو با پهلو پیوسته بودی و حرکتهای دست تمام نبودی
و دست فراخ نتوانستی کرد و بغل نتوانستی گشاد و دوم آنکه تا دل را
و شش را بر بالای پهلو سپری بود باشد و این احتیاط از بهر آن بایست
کردن که دل شریفترین اندامهاست و در حق او احتیاط تمام کردن مقتضی
حکمت بود و دیگر که دیدار چشم دیده بانی است که آفتها که روی بدو دارد
چند از سوی پشت این دیده بان نبیند حکمت اقتضا کرد که این
سپری که دل را هست دو تا باشد باب دوم از جزو نخستین
از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شرح استخوانهای دست

جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته اند که اندر هر
دستی سی و چهار پاره استخوانست و این تفصیل استخوان بازو
بصورت یکیست و بتحقیق چهار پاره است یکی اصل است و بر گشت
و سه پاره بر سر وی او پیوسته است چنانکه شرح داده شود و استخوان
ساعد بصورت دو پاره است و بتحقیق پنج پاره است دو اصل است
و بر گشت بر سر وی ساعد فرو سوین یک پاره جمله پنج پاره باشد و سر
فرو سوین از آنکه هم که بر رسغ پیوسته است از بهر آنکه از سر دو زند است
پس از این سه پاره پیوندی دو پاره نزدیک رسغ است و از این دو پاره

که پیوند

که پیوندست یکی که از سوی ابهام است بتازی الکوع گویند و بپارسی گشت
بزرگ گویند و دیگر که سوی انگشت خردست کرسوع گویند و استخوانهای
رسغ هشت پاره است و رسغ را بپارسی خرده گویند و استخوانهای پشت
دست چهار است و آنرا بتازی مشط گویند و استخوان انگشتها پانزده
پاره است هر انگشتی سه پاره و این استخوان انگشتان را بتازی سلامیات ت
گویند اما استخوان بازو استخوانیست چون نایژه میان او پر مغز و خمیده
دم او سوی بیرونست و بر سر زیر او که بکتف پیوسته است استخوانی گرد
چون مهره پیوستست و از این مهره و از آن مغاک که اندر سر کتف است
بند و گشادی خوش پدید آمده است و آنرا برباطها استوار کرده است
و بر دیگر سوی او دو استخوان دیگر چون دو مهره پیوسته است هم از اصل
او یعنی نه از لواحق یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی اندرون و آن استخوان
که سوی اندرونست بارگیرتر بود از بر و آنرا ابا هیچ استخوانی دیگر پیوند نیست و گفتیم
که استخوانهای ساعد دو است هر دو پهلو با بهم باز نهاده و استوار کرده
یکی که آخر او سوی انگشت خردست بتازی الزند الاسفل گویند یعنی ساعد
فرودین و دیگر که آخر او سوی انگشت ابهام است الزند الاعلی گویند یعنی
ساعد زبرین و اندر سر ساعد زبرین مغاکیست و مهره سر بازو که بر آخر
استخوان بازوست اندرین مغاک نهاده است و از آن مهره و از آن
مغاک بند و گشادی خوش پدید آمده است و آنرا برباطها استوار کرده

راه را نساعد

و بچیدن و کردانیدن دست از سوی پیش و از سوی پس برین شده
کشاده باشد و اندر میان این هر دو استخوان که آخر بازو پیوسته است
باشد اکر بر کنده درست شمار اکذری اندر بریده باشد که رسن بر وی کذر
این جایگاه را همچون کذر بست و بکره بزبان پارسی کرده باشد و اینجا که
این کذر تمام شود بر آخر او از هر سو مغاکیست یکی زبرتر است و خردتر است
و از سوی پیش است و دیگر از سوی پس است و فروتر است و بزرگتر است
و اندرون مغاک بزرگتر این چند که آخر این کذر پیوسته است کردی باندام
خیشه بدان ماند که راست بریده باشند و میانگاه سر زیرین از ساعد
فرودین بر شکل این کذر بست که کفته آمد و باندازه او اندر وی نشسته است
و بر وی همی کردد و بند و کشادن و باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین کذرگاه آ
از این سر ساعد فرودین و منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده شد و منفعت
شکل او آنست که چون ساعد باز شود یک کناره از این سر ساعد که اندر
کذر نشسته است اندرین مغاک رسد اندر وی نشیند و کناره مغاک که گفته کرد
باز ایستد ساعد را از باز پس شدن باز دارد و چون بر فراز هم آید دیگر
کناره اندر مغاکی دیگر نشیند و ساعد را از بیشتر فراز آمدن باز دارد و بعرا
این هر دو مغاک را عقبه خوانند و عقبه بپارسی آستانه در باشد و منفعت
آنکه کفته که استخوان بازو خمیده است و پشت خم از سوی بیرون است
آنست که اگر بدین شکل نبودی چیزی که مردم در زیر بغل کیرد و نکاه دارد

حنی

چنین که اکنون میکند نتوانستی نکاه داشتن و همچنین چیزها را اندر کنار
گرفتن دشوار بودی و دستها را هم بیکدیگر آوردن دشوار بودی و عضلها را
اندرین خم جایگاه است و استوارتر است اکر این خم برین گونه نبودی این
ست جای و این استواری نبودی و هر دو استخوان ساعد را بپهلو با هم بازنهاده
و پیوسته شده و استخوان زیرین باریکترست و دیگر سطبرترست و میانگاه هر دو
باریکتر از بهر آنکه بر میانگاه عضلهای بزرگست و اگر این میانگاه باریک نبودی
دست سنگین بودی و سطبر و بی اندام بودی و سر دو سر هر دو استخوان سطبر است
از بهر آنکه بر سر دو سر ایشان دو بند و گشاد دست که بدان هر دو بند و گشاد و حرکتهای
بسیار و کارهای سخت باید کردن و عضلهای آنجا نهاده و بیشتر و بسبب بند و
گشاد و حاجت آنست که از سر دو سر رباطهای بسیار بر روید و از استوار
میدارد و بدین سبب سر دو سر هر دو استخوان بزرگ بایست که باشد و
استخوان ساعد راست و ساعد بر سوی زیرین اندک مایه میل بسوی جنس (?)
دارد و بدین سبب حرکت و بچیدن و کردانیدن دست نغزتر و آسانتر است
و استخوانهای رسغ هشت پاره است و بدو رده نهاده است رده نخستین
که بسر ساعد نهاده است سه پاره است و رده دوم چهار پاره است و پاره
هشتم وقایه عصبی است که بکف دست پیوسته است و استخوانها سخت
و آکنده است هیچ راه میان تهی نیست و بند و گشاد با یکدیگر استوار است
از بهر آنکه بسیار کارها بدست باید کردن و اگر بندها چنان استوار نبودی

زور بی که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مر
دست بگرفتی استوار نتوانستی داشتن و سر استخوانهای ساعد
بخش‌بخش باز یکدیگر است و پیوستن ان با یکدیگر استوار تر و خرده دیگر که
بر رده دوم پیوسته است همین ترتیب است و پیوند آن و پیوند پارهای دوم
اندکی خوشتر است اما پهنی از بهر آنست تا پیوستن ان بر رده دوم که
چهار پاره است باندام تر آید و اما خوشی بندهای این سر و بند رده دوم از
بهر آنست تا چندان فراز هم تواند آمد که چیزی که بکف گیرد اگر در آن اندر
تواند آمدن اگر خواهند اندکی آب برگیرد برتواند داشت و استخوانها
اندر هر یکی اندک خمیدگی است و پشت خم سوی پشت دست دارد و
شکم سوی کف از بهر آنکه تا قوت کف تمامتر آید و چون حاجت آید که کف را چنین
قوی باشد و ممکن نیست که بندهای استخوان خرده سست باشد
آفریدگار تبارک و تعالی بدین خمیدگی این استخوانهای قوت کف تمام
کرد تا هم استواری بندها بر جای باشد و هم قوت کف تمام و خرده را باز
دو بند و گشاده است یکی بزرگتر از بهر آنکه سرهای هر سه استخوان اندر
سر دو استخوان ساعد نشانده است اندر یک مغاک که مشترک است میان
هر دو و حرکت باز رفتن و فراز آمدن خرده بدین بند و گشاده باشد و بند
دیگر اندر دیگر خرده ترست و بدین شکل است استخوانکی از سر ساعد خرد
از سوی انگشت خرد برآمده است و اندر مغاک استخوان سیوم است

کز این

کز این سوی است نهاده و حرکت پیچیدن خرده از سوی پیش و پس
بدین باشد و میان خرده و انگشتان چهار پاره استخوانست که از مشط
گویند و این استخوانها با خرده بند و گشاده است استوار چنانکه از آن حرکتی
پیدا نیست و با انگشتان بند و گشاده است خوش و حرکتهای انگشتان آسانست
و سرهای استخوانها که بخرده پیوسته است چست باز هم نهاده و سرهای دیگر
که با انگشتان پیوسته است از یکدیگر دور است از بهر آنکه هم بدین پیوستها ست
و هم بدان و خرده چست نهاده است و انگشتان پراکنده است هر
یک را از این استخوانهای مشط از این روی که سوی کف است تقعیریست
همچون تقعر استخوانهای خرده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوسته است
و هر انگشتی سه پاره استخوانست و هر پاره چون استخوانهای مشط و خرده
تقعیری دارد و هر یک از دیگر باریکتر است و خردتر است تا سر انگشت لطیفتر
باشد و فایده ناخنها بر سه کارست یکی آنکه تا خویشتن بخارد و چیزها بدان بر
گیرد و دوم تا چیزها بدان برتواند داشت و سیوم تا کارها که بسر انگشت
باید کردن سر انگشتان بسوده نشود و آن کار تمام آید و اگر ناخن نبودی
چیزهای خرد از زمین بر نتوانستی داشت و گوشت سر انگشتان اندر همه
کارها سست شدی و ضعیف بودی و از بهر آنکه ناخن اندر کارها سوده میشود
ایزد تعالی آن را بالنده آفرید تا ناقص نسود و نرم آفرید تا بشکسته نسود فتبارک الله
احسن الخالقین

باب یازدهم

از جزو نخستین از

گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح استخوانهای تهیگاه بباید دانست
که استخوانهای عجز که اندر باب پنجم شرح داده آمده است دو پاره استخوان
پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگ است
و این استخوانها را نامی خاصه نیست لیکن این موضع را که زیر پست است
زیر تهیگاه عظم الخاصره گویند و الحرقفه نیز گویند یعنی استخوان تهیگاه و آنچه
فرود تر است و از سوی بیرون است آن را عظم الورک گویند یعنی استخوان
سرین و آنچه از سوی پیش است و باریکتر است و در روی سوراخی است
آن را عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و هر دو استخوان پیوند سرهای ایشان
بیکدیگر آنجاست که زهار است و آنجا را اندر روشنی پوشیده تر است
و اندر روی مغاکی بزرگ است آن را حق الفخذ گویند یعنی حقه ران و مقعد و
نشانه و اندامهای مردان و زنان بر این دو استخوان نهاده است و بدین
پیوسته است **باب دوازدهم** از جمله نخستین از گفتار چهارم
از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای پای اندر هر پایی سی پاره
استخوان است بدین تفصیل نخستین پاره استخوانهای پای استخوان
ران است و یک پاره است و دوم استخوانهای ساق است و آن دو پاره است
و بر سر زانو که بندگاه ران است با ساق یکپاره استخوان است آن را الرضفه گویند
و به پارسی گرهای زانو گویند و شتالنگ یکپاره است و پاشنه یکپاره است
و شفته و کف پای یکپاره است آن را العظم الزورقی گویند و خرده های پای

چهار پاره است و استخوان پشت پای که به تازی مشط گویند پنج پاره است
و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که
دو پاره است و این عدد از روی صورت است و اگر از روی تحقیق شمرده
آید سی و چهار پاره است از بهر آنکه بر سر دو استخوان ران و بر سر دو استخوان
ساق از نوعی صلبتر استخوانی پیوند کرده آمده چنانکه اندر باب نخستین از این
یاد کرده آمده است پس چهار پاره پیوند اندر این جمله باید شمرد چنانکه اندر جمله
استخوانهای دست آمده است پس جمله سی و چهار پاره باشد اما استخوان
ران بزرگتر استخوانهاست و خمی دارد اندک و پشت خم سوی پیش است و لختی میل
سوی بیرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها
و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر بدین شکل نبودی عضلها و رگها
بیرون نهاده بودی و بافتها و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای گرد کرده
نتوانستی نشست و رفتن زشت و دشوار بودی و مانند رفتن کسی
که بر پای وی بند باشد و پایها از هم باز نهاده نتوانستی رفتن و از بهر آنکه اگر
این خم نبودی و زانو میل سوی اندرون نداشتی زانوها از هم دور بودی
و میان زانوها بندی و رفتن همچنان بودی و اندر پای گرد کردن و
گرد نشستن قدم را و عضلها را اندر شکم ران جای نبودی و اندر
بر پای عضلهای ران و عضلهای ساق را بهم پیچ نبودی و اندر
نشستن زانو همچنین بودی و سر این استخوان لختی پهن نهاده است چون

استخوان ...

شمرده

گردنی و میل سوی اندرون دارد و بر سر گردن مهرهٔ بزرگ پیوسته است
و اندر میان مغاکیست که از اسفل ران گویند و از سر مهره و آن مغاک
بند و گشادگی عوض حاصل شود و حرکت ران در رفتن بدین بند و گشاده است
و فرودتر از سر گردن که مهره بر وی نشسته است دو استخوان از وی بر آمده است
و آنچه از سوی بیرون است بزرگتر است و بر سر که بساق پیوسته است دو
مهره است و این استخوان از آن جایگاه که نزدیک این دو مهره است
بهر سه باریکتر است و استخوان ساق دو پاره است یکی بزرگتر است و
سطبرتر و دیگر باریکتر است و کوتاه‌تر و این دوم تا بزانو نرسیده است
هر دو سر او بر پهلوی آنکه بزرگتر است پیوسته است و استوار شده و میانها
هر دو از یکدیگر جدا است و بر سر این استخوان بزرگ استخوانی سطبر
پیوند کرده شده است و اندر روی دو مغاک ساخته و آن دو مهره که بر سر
استخوان ران است اندرین دو مغاک نهاده و بند و گشاد زانو اینست و
اندر میان این دو مغاک چیزی بر آمده است از غضروف نرمتر و از عصب
سخت‌تر و اندر میان این دو مهره که اندرین مغاک می‌نشیند اندر رفته است و
بند و گشاد را برباطها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع شتالنگ
پیداست بیشتر مردم گمان برده‌اند که شتالنگ است این غلط است
از بهر آنکه شتالنگ را نتوان دید و دست بدان نرسد و آنچه همی رسد پیوسته است
که گفتیم که سر آخر ساق است و آنچه بیرون آمده است آن نشان پشت آن

پیوندست و از اندرون او تقعیر است و شتالنگ اندر آن تقعیر نهاده است و
بر بند و گشاد زانو بر سر مهره دو استخوان استخوانی نهاده است گرد چون نیم بیضی
و از اندرون این نیم بیضی تقعیریست و سر هر دو استخوان اندر آن تقعیر نهاده
و آنرا برباطها فرو بسته‌اند و فرو بستنی که از آن حرکتی اندک باشد لیکن از آن موضع
فراتر و بازتر نشود و این نیم بیضی صلب و خشک چون استخوان نیست و
بغضروف نزدیکتر است و منفعت بزرگ اندر وی آنست که هرگاه مردم
بزانو نشیند و هرگاه که بر خیزد و هرگاه که معلق باشد بار همه تن بر این بند و
گشاد باشد و اگر این نیم بیضی بر این شکل بر سر این بندگاه نبودی اندرین نشستنها
و حرکتها از هم جدا شدی و اگر این نیم بیضی صلب و خشک بودی سر این اعضا
بکوفتی و از آسیبها زود شکسته شدی و استخوان ساق بر خمی دارد
و پشت خم او سوی پیش است و لختی از آن خم میل سوی بیرون دارد
و این سر که بقدم پیوسته است لختی میل سوی اندرون دارد و منفعتهای
شکل ساق و ران یکی است و از راستی آن همان آفت پدید آید که
از راستی ران چنانکه گفته آمده است و شتالنگ میان ساق و پاشنه
نهاده است و بند و گشاد ساق با قدم بدوست و از سر ساق از [illegible]
که شتالنگ اندر وی نهاده است دو سر استخوان بیرون آمده است
چون دو دندانه و اندر پاشنه دو مغاک است و این دو سر استخوان اندرین
دو مغاک نشسته است و بزرگترین استخوانی اندر قدم استخوان پاشنه است

و شکل او از سوی پس و هر دو پهلو گرد است و آن جایگاه که بر زمین نهند
میل بهیئتی دارد و ناهموار است چنانکه گویند و از سوی پس سر سوی ساق
برآورده است اندک مایه و از سوی که برابر انگشت بزرگ است چون بریده نیست
و از برابر انگشت کوچک اندر گذشته تا کف پای تهی باشد از بهر کاری که گفته
آمد و از این سو که برابر انگشت خرد است تا آنجایگاه بر سیده است که از
پاشنه تا انگشت بر میان استخوانی جنبانیده و کنار او بدان استخوان پیوسته است
و آن را طبیبان نرد خوانند کرده اند و به تازی العظم النردی گویند از بهر
آنکه شش پهلو دارد و بر میان کعب پس و استخوانی دیگر است آن را زورقی
گویند از سوی پس با شتالنگ پیوسته است و با پاشنه اندر زیر روی ایستاده است
و دو دانه از پاشنه بیرون آمده است و اندرین زورقی نشسته تا استوار
باشد و از سوی پیش با استخوانهای خرد پیوسته است و از آنجا که برابر انگشت
خرد است با استخوان نردی پیوسته شده چنانکه گفته شد و گروهی از اصحاب
تشریح این استخوانهای نردی را از جمله استخوانهای خرد شمرده اند و گروهی
استخوان جدا شمرند و استخوان خرد چهار پاره است و استخوانهای پشت
پای که از آن مشط گویند پنج پاره است بعدد انگشتان و استخوان انگشتان
چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره است
و خرد و پای یک رده است بر خلاف خرد دست از بهر آنکه حرکتها و کارها
پای کمتر است و اگر چه کارهای پای کمتر است بسیار وقتها است که بر زمینهای

ناهموار

ناهموار و بر پایهای نردبانها باید رفت و اندر زیر کف چیزها که اندر زمین
بر دارند باشد در آید چون سنگها و کلوخهای گرد و ناهموار پس آفریدگار
تبارک و تعالی این استخوانهای خرد و این بندها در کف پای و مشط و انگشتان
پدید آورد و استخوان زورقی مقعر کرد تا کف پای چنین چیزها بگیرد و
رفتن و ایستادن مردم بدین چیزها آسان بود و کف پای از سوی اندرون
تهی کرد و از زمین بر داشته تا پا سبک از زمین بر تواند گرفت و بتواند
دوید تبارک الله احسن الخالقین **اما** عدد استخوانهای تن مردم از
روی صورت دویست و چهل و هشت پاره است بی استخوانهای
که اندر هنجره است و بی استخوان خرد که از آن سمسمانی گویند و شرح استخوان
لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله تعالی • اگر چه عدد استخوا نهای
در اندام اندر باب خویش گفته آمده است اندرین آخر دیگر باره بتفصیل گفته
آید • استخوان سر پانزده پاره است بدین تفصیل • آنچه مغز او را پوشیده است
و بتازی آن را القحف گویند دو پاره است و از چهار درز لامی و سهمی و
اکلیلی و قشری چهار حد هر یکی را پدید آمده است • و چهار پاره دیوار است
و یک پاره عظم وتدی • و چهار پاره استخوان زوج است این جمله پانزده پاره
باشد • استخوانهای فک زبرین و زیرین سی و دو پاره است • و دندانها
سی و دو است • مهرهای گردن و پشت و عجز و عصعص سی پاره است •
چنبر گردن دو پاره است • کتفها دو پاره است • استخوان سر کتف

مجلس شورای ملی

که بعضی از اصحاب تشریح از اقلام الکتف گویند دو پاره استخوانست ❊
استخوانهای اصلی اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از
پاره‌های پیوندی اندر هر دستی سی پاره یکی بازو و دو ساعد و هشت خرده
چهار مشط پانزده انگشتانست ❊ استخوان پهلوها است چهار پاره
از هر سوی دوازده پاره ❊ استخوانهای سینه هفت پاره ❊ استخوانهای
تهیگاه دو پاره ❊ استخوانهای پا بیرون از پاره‌های پیوندی شصت پاره
دو پاره رانها چهار پاره ساقها دو زانو کاو دو شتالنگ دو پاشنه
دو زورقی هشت خرده ده مشط هست و هشت استخوان انگشتها
و گروهی از اصحاب تشریح حق القص را دو پاره شمرده‌اند جداگانه و گروهی
با استخوان تهیگاه یکی شمرده‌اند و اگر بقول جالینوس شمرده آید استخوانهای
اصلی دویست و چهل و هشت پاره بود و اگر با پاره‌های پیوندی شمرده آید
که جمله شانزده پاره است هشت پاره اندر هر دو دست و هشت پاره
اندر هر دو پای جمله دویست و شصت و چهار پاره است تبارک الله احسن
الخالقین باب نخستین از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب
نخستین اندر تشریح عضلها و آنچه در آن پوشیده است بر طریق کلی ❊ باید
دانست که اصل عضله عصبست و عصب را بپارسی پی گویند و این
پی سه نوعست و هر نوعی را جز آنکه طبیبان نامی نهند نخستین آنست که
از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفهٔ دماغ است آن را عصب گویند دوم

از

از سر استخوان رسته است آن را رباط گویند و سیوم از بیرون عضله رسته است
آن را وتر گویند و هر جا که اندرین کتاب نام عصب و وتر و رباط گفته آید
باید که این معنی یاد باشد تا شرح سخن معلوم گردد و چون محل قوت تفکر و تمییز
میانگاه دماغست و آغاز حرکتهای اختیاری از قوت تمییز است که
بمیانجی عصبها باندامهای جنبان فرود آید و دماغ عضوی بغایت نرم
و نازکست و عصبها که از وی رسته است نرمی و نازکی بدو نزدیکست
و ممکن نشد که بمیانجی این عصبهای نازک اندامها را حرکت بودی تا
عصبها را نخ چسبانیدن عصبها را آن سی کشیده‌اند کار لطف و تدبیر هر
جای که بوی حاجت است از بهر آن حرکت عضله آفریده است و عصب را با
رباط آمیخته‌اند و عضله با آن اندام پیوسته تا بمیانجی عصب قوت تمییز
کار خویش میکند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل میشود و ذلک تقدیر العزیز
العلیم ❊ و باید دانست که این رباط که یاد کرده شد بعضی آنست که اصلا
بند و گسسته اندامهاست و بعضی آنست که آنجا که از سر استخوان رسته است
کشیده شده است و راست رفته و میان او میان لحمی راست رفته و
لحمی رسان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان لیفها گوشت آکنده
شده است عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده است و هم
باز آمده و با آن لحمی که راست رفته است یکی گشته و در هم تنیده شده این
موضع را که از گوشت بیرون است وتر گویند و این وتر با استخوان پیوسته است

و غشاهی اندر روی عضلها کشیده است و حرکت اینها اندر اینها بدین عضلها باشد
و هر گاه که مردم بقوت تمییز اختیار حرکتی کند و خواهد که عضوی را سوی خویش
آرد عضله‌ای که از بهر حرکت آن عضو است تشنج کند یعنی بهم باز کشیده و کوتاه
گردد تا آن عضو را که بدو پیوسته است بخویشتن کشد و هر گاه که خواهد دور کند
عضله دراز گردد تا آن عضو بجای خویش باز شود و هر عضله‌ای از وی آن
عضو است که حرکت آن بدوست اگر عضو بزرگست عضله نیز بزرگست
و اگر کوچکست عضله نیز کوچک است • و غشا چیزیست از عصب و رباط
بافته بسان حریر بر روی عضله و بر روی دیگر اندامها چون دل و جگر و سپرز
و حجاب و از اندرون شکم بر همه پهلوها بر سان آستری اندر کشیده و
صفاق نوعی از غشاست لکن قوی‌ترست والله اعلم

باب دوم از جزو دوم

از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهائی
که حرکت اندامهای روی بدانست • آنچه متحرکست از اندامهای روی
پیشانی است و پلک چشم و چشم و رخساره و لبها و فک زیرین و جمله عضلهای
این اندامها چهل و پنج است بدین تفصیل عضله پیشانی یکی است
عضله رخساره دو است عضله خاصه لب چهار است عضله بینی دو
عضله چشم و پلک چشم بیست و چهار است هر چشمی را دوازده عضلهای
فک زیرین دوازده و اندرین باب جمله شرح داده آید انشاء الله تعالی •
اما عضله پیشانی باریک و پهن و اندر زیر پوست پیشانی است و بادی

آمیخته

آمیخته است چنانکه پوست از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و
حرکت ابرو بدوست و اندر فرو خوابانیدن پلک چشم و بر داشتن آن یاری
دهد و پیوستن این عضله با دیگر اندامهایی درست از بهر آنکه این اندامها را
استخوان نیست • و عضله رخساره دو است از هر سوی یکی و بعضی از
حرکتهای لب هم بدین دو عضله است و این هر دو عضله پهن است
و بدین نام معروفست العضلتان العریضتان هر یکی را چهار رباط است
که از چهار استخوان رسته است که از وی دو رسته یکی رباط از چنبر گردن
رسته است و آخر او بگوشهای دو لب پیوسته است و هر گاه که این شاخ تشنج
کند لبها را بر سوی زیر کشد و رباط دوم هم از چنبر گردن رسته یکی
از سر استخوان سینه این رباط که از سوی راست رسته آخر او بسوی چپ
آمده و بگوشه دهن پیوسته و آنکه از سوی چپ رسته آخر او بسوی راست
آمده و بگوشه دهن پیوسته هر گاه که این هر دو شاخ تشنج کند دهن بهم فراز
آید تنگ و لبها پر آن چیز بر سان خریطه که ریسمان بکشند و رباط سیوم
از سر دو استخوان رسته است که بر پشت هر دو کتف است و این شاخ که
از سوی راست رسته هم از سوی راست آید و هم از ین سو بگوشه هر دو لب
پیوسته هر گاه که هر دو شاخ تشنج کند لبها را از هم باز کشد بر سان آنکه کسی
خندد و هر گاه که یک شاخ تشنج کند لبها را از یکسوی کشد و رباط چهارم از چنبر
گردن رسته است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و اندرین هر دو یک جدا ست

کویند

و آخر او بر رخساره پیوسته شود و حرکت رخساره بدین شاخ باشد و حرکت از هم
برداشتن لب و بر هم نهادن هم بدین شاخ باشد و بعضی مردمان باشند
که گوش خویش بتوانند جنبانید از بهر آنکه این شاخ بگوش ایشان سخت
نزدیک باشد یا بدان پیوسته باشد • و لبها را ابزار از این چهار عضله آمد
از این چهار دو از بالای رخساره فرود آمده است و بکناره لب زبرین پیوسته
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و دو عضله دیگر از زنخدان بکناره لب
فرودین پیوسته است و تمامت حرکتهای لبها بدین چهار عضله است و این
چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که این یک از آن دیگر نتوان
شناخت و جدا نتوان کرد چون عضلهای دیگر از بهر آنکه لب گوشتی
نرمست و استخوانی و غضروفی اندر میان نیست که بسبب آن عضله
را قوتی باشد و بسبب وتر سر عضله پدید آید • و عضلهای بینی دو است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و حرکتهای کناره بینی بدانست و از
رخساره رسته است و با عضله رخساره آمیخته است و وتر او بغضروف بینی
پیوسته است • و عضله چشم و پلک چشم بیست و چهار است هر چشمی را دوازده
عضله و حرکت فراز کردن و باز کردن پلک چشم زبرین راست و عضلهای
خاصه پلک چشم سه است یک عضله از کناره سکره چشم رسته است سوی بالا
و وتر او بمیانگاه پلک چشم پیوسته است و حرکتهای گشادن چشم بدین عضله
باشد و دو عضله دیگر است اندر هر دو گوشه چشم از اندرون سکره و این هر

دو با یکدیگر آمیخته است و از هر دو بر آمده است و هم بمیانگاه پلک زبرین
پیوسته است و حرکت فرو خوابانیدن چشم بدان هر دو باشد و هر گاه که این هر دو
عضله تشنج کنند چشم را فرو خوابانند و هر گاه که یکی را آفت رسد چشم تمام فرو نخسبد
و آن گوشه که آفت از آن سوی رسیده باشد گشاده بماند و عضله دیگر است
زاندرون چشم که عصب مجوف را نگاه دارد تا بوقت آنکه مردم چشم بر چیزی دا
و تنگ اندر آن نگاه کند نگذارد که آن عصب سست شود و چشم بیرون جهد و
چگونگی این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و سبب
آنکه این عضله بشکل عضلهای دیگر نیست اصحاب تشریح بعضی گفته اند
دو عضله است و بعضی گفته اند سه عضله است و بدین سبب اندر عدد
عضلهای چشم و پلک چشم اختلاف همی افتد و اندر جوامع جالینوس عضلهای
چشم بیست و چهار همی آید و عضلهای خاصه چشم شش است از این شش
چهار عضله گرداگرد چشم نهاده است یکی بر آن گوشه که سوی گوش است
و دیگر بر آن گوشه که سوی بینی است یکی زبر و یکی زیر و هر یکی چشم را سوی خویش
جنباند و دو عضله دیگر است بوریب نهاده چشم را بگرداند • و فک زیرین را
سه حرکت بیش نیست یکی حرکت باز کردن دهن دوم حرکت فراز کردن
سوم حرکت خاییدن و حرکت باز کردن بدو عضله است که از استخوان
بناگوش رسته است و گذر او برگردن است و وتر او بزنخدان پیوسته است
و هر گاه که این دو عضله تشنج کنند فک را فرو کشد و دهان گشاده شود و به

حرکت فراز کردن را چهار عضله است و از این چهار عضله دو عضله را
عضله صدغ گویند و این هر دو زبرتر از عضلهای دیگر است و فرازکشتر از
بهر آنکه از دماغ رسته است و بدو نزدیکتر و دماغ معلوم گشت که عضو
بغایت نرمی و نازکیست و از بهر آنکه این عضله جنس نرم و نازکست
و بدماغ بدین نزدیکست و هر آسیبی که بدو رسد بدماغ باز دهد و بیم خطر آن
بزرگ باشد آفریدگار تبارک و تعالی از آن هر دو استخوان که بر موضع صدغ
پیوسته است و آنرا زوج گویند و بتازی صاعقت چون ازجی دو این
عضله اندر زیر آن پنهان کرد تا از آسیبها دور باشد و وترِ این دو عضله
فرود آمده است و بمکان زنگ پیوسته و هر گاه که این عضله تشنج کند
فک را برکشد و دهن فراز کند و سبب آنکه این عضله چنین نازکست
و حرکت برکشیدن را قوتی فزونتر باید و بقوت این عضله کاری بر نیاید
آفریدگار تبارک و تعالی از بهر یاری این عضله را دو عضله دیگر از اندرون
دهن بیافرید از هر سوی یکی و وترهای این عضله قویتر آفرید تا یاری تمامتر
باشد و حرکت خاییدن را گروهی کنند که دو عضله دیگر است از هر سوی
یکی و شکل این عضله سه سوست یکسوی او با استخوان رخسار پیوسته
و یکسوی او بفک زیرین و یکسوی با بن دندان زوج آفریدگار تبارک و تعالی
بدین شکل این عضله را از بهر آن آفرید تا از حرکت از هر سوی از سوی آن
این عضله فک را حرکتی باشد از گونه دیگر تا از این حرکتها حرکت خاییدن

با استخوان آن

حاصل

حاصل آید و گروهی کنند این شش عضله است از هر سوی سه عضله
بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس همی آید که عضلهای فک
زیرین دوازده است و دوازده آنوقت باشد که این عضلها را شش
عضله شمارند و ما این عدد درین قول کبیرتم تا با عددی که در جوامع آمده است
راست آید و بباید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد
مگر تمساح که او را فک زبرین جنبد و اندر آن سه حکمت یکی آنکه فک زیرین
بزرگست و سنگین و چیزی سبک و کوچک جنبیدن سزاوارتر باشد
از چیزی سنگین و بزرگ دوم آنکه اگر فک زبرین جنبان بودی پیوند
سر با گردن محکم نبایدی و این پیوند چنانست که محکم باشد سوم آنکه
فک زبرین جایگاه دو عضو شریفست و جایگاه دو عضو شریفتر ازین
هر دو پیوستست اما دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه آنست یکی چشم ست
که بیکره چشم از جمله استخوانهای اوست و چشم که آلت بیناییست اندر
وی نهاده است دوم استخوان بینی است که از جمله استخوانهای
اوست و راه بینی که آلت بویاییست اندر وی است و آن دو عضو
شریفتر که او جایگاه ایشان پیوستست یکی استخوان بنا گوش است
که راه شنوایی اندر وی است و دوم استخوان کاسه سرست که موضع
دماغ است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و فکر و تمیز و محل حفظ و محل
همه حاسها اوست و اگر فک زبرین جنبان بودی دماغ و این عضو را

همی جنبانیدی و جابستهها شوریده شدی و اندر ناجنبانیدن او هیچ
مضرت نیست و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانهای بزرگ بودی
و فک زیرین از همه دورتر است و اندر همه جنبانیدن او مضرت هیچ نیست
پس از روی حکمت اقتضا کند که فک زیرین جنبد و آنچه گفته‌اند که فک
زیرین جایگاه دو عضو شریفست یکی جایگاه دو عضو سر بعضی حواسیست
دو عضو سر بعضی دماغ و حاسه شنوایی است و شرف دماغ معلوم است
اما شرف شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آنست که مردم از مادر بیرون
زاید و فضیلت مردم بدانش آموختن باشد و راه دانش آموختن شنوا
یی است مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و ساده دل و نادان
بماند و از بهر آنست که هر کرا از مادر کر زاید سخن نتواند آموخت و نتواند
گفت لال بماند و از نابینایی و نابویایی این نقصان نباشد و بباید
دانستن که مردم را فک زیرین سبکتر و کوچکتر است از همه فکهای
جانوران و فک همه جانوران سبکتر و بزرگتر از بهر آنکه منفعت
بخشش از حرکت فک خاییدن خوردنیهاست و خوردنیهای مردم
همه لطیف و نازک و میوه‌های رسیده و گوشتهای پخته لاجرم حاجت
نیامد که فک زیرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی ددگانند که گیاها
شکنند و بعضی بهایم که علف ایشان نباتهای سخت است چون گاو
و جو و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت بود بدانکه فک زیرین بزرگ

باشد

باشد آفریدگار تبارک و تعالی هر جانوری را آنچه بدان حاجت بود ارزانی
داشت فتبارک الله احسن الخالقین **باب سیوم** از جزو دوم از
گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عضلهای سر و گردن حرکتهای سر
و گردن سه گونه است یکی حرکت سر را خاصه بی بهره کردن و دوم حرکتی آن حرکت ه
بشرکت با بهره گردن و سوم حرکتی است خاصه بهره گردن را و این حرکتها
چهار گونه است یکی حرکت سوی پیش دوم حرکت سوی قفا سیوم
حرکت گردانیدن سوی راست و چپ چهارم باز کردن و گردانیدن
سر و گردن سوی راست و چپ و عضلهای این حرکتها سی و دو عضله است
از جمله عضلهای حرکتهای خاصه سر هژده است و از این هژده چهار عضله ست
که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد دو از سوی راست دو و از سوی چپ
در باطنها و عضلها از استخوان حنجره گردن و از استخوان سینه رسته است
و بر آمده و در او با استخوان بناگوش پیوسته و هر چند که بر بالا بر آمده است
عضلها یکدیگر نزدیکتر آمده است و پیوسته گشته تا گروهی گفته‌اند که دو عضله است
و سبب آنکه این دو عضله که از هر سوی نهاده است یکی دانسته‌اند و شاخ آن
دیگر دانسته‌اند سه عضله است و اندر جوامع جالینوس همی آید که درست
اگر این عضلها را جفت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها را تمام
قول گرفته آمد تا با عدد جالینوس برابر آید هر گاه که همه عضلها یکبار تشنج بکسر
کنند سر سوی پیش گراید و هر گاه که عضلهای یک سوی تشنج کند سر سوی آن عضلها

گرایند و این گرایندگی باشد بر سان آنکه کسی را که چشم باشد و خواهد که بدان چشم
اندر چیزی نیک نگاه کند و چهار جفت دیگرست که حرکت سر بسوی قفا دهد
باشند و دو تن های این عضلها با استخوان پس سر پیوسته است اندک مایه برتر
از بندگاه سر با گردن و در باط جفت نخستین از چهار مهره اوّل رسته است
از مهرهای گردن و دو تن هر یک برآمده است و رباط استخوان پس سر پیوسته است
و رباط جفت دوم از پهلوهای مهره نخستین رسته است و همچنان برآمده
و با آخر استخوان سر پیوسته و این جفت دوم زیر آن جفت نخستین برآمده است
و هرگاه که این چهار عضله تشنج کند سر را بسوی قفا باز کشد و هرگاه که یک
عضله از یکجانب تشنج کند سر را اندک مایه بسوی خویش کشد و جفت سیوم
رُستن این هر دو جفت و از هر سوی یک عضله است و رباط هر یک از
پهلوی مهره نخستین رسته است و اوریب برآمده و علیا نگاه آخر استخوان سر
پیوسته چنانکه سر هر دو عضله بهم باز رسیده است هرگاه که یک عضله
از این هر دو تشنج کند سر را اوریب سوی قفا باز کشد چنانکه گرایندگی بر
سوی کتف باشد و جفت چهارم را رباط از خار مهره دوم رسته است و اوریب
برآمده است و پهلوی مهره نخستین آنجا که رباط جفت دوم از وی رسته
پیوسته و بر رباط جفت دوم نیز پیوسته است و اوریب این جفت چهارم
بر خلاف جفت سیوم است تا هرگاه که این چهار تشنج کند گرایندگی که از
تشنج جفت سیوم بوده باشد راست شود و سر راست بایستد و چهار عضله

بها

دیگرست که میل خاصه سر بسوی راست و چپ بدانست و از این چهار دو
سوی پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو دیگر سوی قفا
نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که سوی پیش است
از مهره دوم با آخر استخوان سر پیوسته است و دو که از سوی قفا است از
مهره اوّل هم با آخر استخوان سر پیوسته است و هرگاه که دو عضله پیش
تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهد و هرگاه که چهار عضله
یکسان حرکت کند سر را راست بدارند و هرگاه که از این چهار یک عضله
تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گرایندگی اوریب اما عضلهای حرکتهای
مشترک ده است از جمله دو عضله سر را با گردن سوی پیش آرند و اندر
زیر مری نهاده است و مری گذرگاه طعام و شراب را گویند و بمهره چسبیده
و دو میان پیوسته است هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مری است سر را
تنها پیش آرد و هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مهره است سر را با گردن
سوی پیش آرد و چهار جفت دیگرست که سر را با گردن بگرداند و جفت
نخستین بر زبر مهره است و بدو پیوسته است و تمامی مسالک بگردن فرود
آمده است و آن سه جفت که باقی است یک جفت نزدیک مهره گردن
نهاده است از هر سوی یکی و دو جفت نزدیک جناحهای مهره نهاده است
از هر سو یکی و سیوم اندر میان هر دو جفت نهاده است و حرکت گردانیدن
سر و گردن و حرکت باز گردیدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلها

روی ۲

که حرکتهای خاصه گردن بدان باشد چهار است دو سوی راست و دو
سوی چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی از این چهار تشنج
کند گردن سوی آن عضله شود و هرگاه که دو عضله که از سوی راست است
تشنج کند گردن بسوی راست میل کند و هرگاه که دو عضله که از
سوی چپ است تشنج کند گردن سوی چپ میل کند و هرگاه که چهار
عضله یکسان بایستد گردن راست بایستد • و حاجة الی که بند
گشاد و سر از گردن و بندگشاد بیخ مهره را از مهرهای گردن که متحرک است
بدو چیز حاجت بود هر دو ضد یکدیگر یکی زیادتی احتیاط اندر استوار
کردن این بندگشادها و دوم سستی این بندگشادها اما حاجت زیادة
احتیاط اندر استواری کردن در استواری این بندگشادها از بهر آن
بود تا قاعده دماغ بر جای خود باشد و بسبب سستی بندها فراز و باز
نشود و برتر و فروتر نیاید تا جایگاههای گذر مده و تباه نشود و تا عصبهای
که از دماغ و از نخاع رسته است بسبب سستی بندها و بسبب بر آمدن
و فرود آمدن مهرها کشیده نشود و بهم آنچه که از آن تولد کند خاسته و حاجت
بسستی این بندگشادها از بهر آن بود که تا از سر و گردن حرکتهای گوناگون
بسیار آید و بی رنج باشد تا چشم و گوش که دو دیده بان اند مردم را چشم جز
سوی پیش نیست و گوش از دو سوی جنبش هست و دیده بان باید
که از همه سوها خبر یابد آفریدگار تبارک و تعالی این بندگشادها را بهم

استوار

استوار کرد و استواری آن از عضلها و رباطها ساخت که گرد این
بندگشادها اندر آمده است و بدان پیوسته و بر روی پوشیده شده
و او را استوار گرفته تا هر دو حاجت بر آمده باشد یکی آنکه بندها بدین عضلها
استوار باشد و از لگام کردن بر یکدیگر مستغنی باشد و دوم تا چون بندها
را بر هم لگام کرده نباشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید تا این دیده بانها
از همه سوها خبر یابند با همچنان باشد که دیدار چشم و شنوای گوش از
همه سوها خبر یابد

باب چهارم

از جزو دوم از گفتار چهارم
از کتاب اول اندر تشریح حنجره و عظمهای و عضلهای آن • الف
آواز حنجره است و او را سه عظم است یکی عظم درقی است که او را اندر
زیر زنخدان پیش حلقوم همی توان دید و با انگشت بتوان یافت و او را
زورقی گویند از بهر آنکه پشت او بر آمده است و از اندرون او مقعرست
بر مثال درقهای غازیان و اصل او با اصل زبان پیوسته است و
بوقت فراز هم آمدن حنجره سر سوی دری آرد و در بر او نشیند تا خورد و نهها
بر پشت او بگذرد و دوم عظم درقی است که بگردن باز نهاده است برابر
درقی بگردن پیوسته است و این دوم را نام نیست و او را بتازی ما لا اسم له
گویند و بوقت فراز آمدن حنجره سر سوی بن زبان آرد و سوم عظم طرجهالی
چون مکبه که بر سر خزری نهند و بدین سبب او را مکبی گویند و طرجهالی نیز
گویند و طرجهالی بوقت از یکدیگر ... [illegible]

بند و گشادی است بر هیکونه اندر یکی دو مغاک است و از الذی لا اسم له
دو زیادة بیرون داشته است باندازه آن دو مغاک و هر دو زیادة اندر
هر دو مغاک نشسته و رباطی ازین استوار میدارد و این یکی بهم بند و
گشاد حرکت همی کند و بعضی درقی رسد و فراز آمدن و باز شدن حنجره
از فراز هم آمدن درقی و الذی لا اسم له باشد و گشاده و در شدن هر دو با
یکدیگر و هنگام سخن گفتن و آواز دادن حنجره گشاده شود و یکی بر در
شده باشد و یکی بر سر درقی و هنگام خاموشی و هنگام طعام خوردن حنجره
فراز هم آمده باشد و یکی بر سر درقی و الذی لا اسم له چون تکیه نهاده باشد تا
طعام بر پشت او بگذرد و در راه طعام فرو شود از بهر آنکه حلقوم که راه دم
زدنست و راه آواز است اندر پیش نهاده است و مری را که راه طعام
و شراب است از پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت مری می باید
گذشت تا بمری فرو رود و هر گاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخنی گوید
تکیه برداشته شود و حنجره باز شود اگر چیزی در حلقوم افتد که راه دم زدن است
قوة دافعه حرکت همی بسر آرد تا آن چیز را بر اندازد از بهر آنکه هرچه بدین
راه فرو رود و رهگذری دیگر هست که بگذرد مگر ازین راه که رفته باز بر آید
آفریدگار تبارک و تعالی یکی را از بهر آن آفرید تا راه حنجره و حلقوم فرو گرفته
دارد تا چیزی اندر وی نشود و اندر پیش حنجره استخوانیست که او را
العظم اللامی گویند از بهر آنکه اندر نبشتن یونانی بحرف لام ماند بدین شکل Λ

ومنفعت

ومنفعت این استخوان آنست که رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته آید
و این استخوان اساس عضلهای خاصه است جز از عضلهای حنجره از جمله
این شش عضله دو از فک زیرین جدا مده است یکی از سوی راست یکی
از سوی چپ و بهر دو شاخ استخوان لامی پیوسته تا ویرا بسوی فک بر آرد
میدارد و دو عضله دیگر از زیر زنخدان جدا مده است و از زیر زبان برفته و
بکنار و این استخوان آنجا که میان هر دو شاخ است پیوسته تا این کنار را
فراز سوی فک بر داشته میدارد و دو عضله دیگر از کنار ستخوان جدا مده
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدین هر دو شاخ این استخوان
پیوسته تا نگذارد که بر تر و فرو تر آید و اما حنجره را شانزده عضله است از این
جمله شش عضله است که حنجره را باز کند و دو عضله است که حنجره را
فراز هم برد و از جمله عضلها که حنجره را باز کنند دو عضله از عظم لامی رسته است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف درقی پیوسته است
هرگاه که این دو عضله تشنج کنند او را پیش آرند و از آن دو غضروف
دیگر دور کنند تا حنجره باز شود و چهار عضله دیگر هست بیکدیگر پیوسته که
الذی لا اسم له را بر درقی کشد تا حنجره فراخ باز شود و از جمله این
چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را باز پس کشد و دو
عضله دیگر از دو جانب تا او را یاری دهند اندر جدا شدن این غضروف
تا حنجره تمامتر باز شود و از جمله دو عضله که حنجره را فراز هم آرد دو عضله است

که از عظم لامی جدا شده است و بغضروف درقی پیوسته و از وی بر رفته و با
الذی لا اسم له پیوسته چنانکه سر هر دو عضله از پس الذی لا اسم له اندر آمده
و بیکدیگر پیوسته هرگاه که این دو عضله تشنج کنند درقی را با الذی لا اسم له
برافرازند آید و چهار عضله دیگرست جفت دیگر پیوسته که کنار غضروف درقی را
بکنار الذی لا اسم له تنگ فراز گیرد تا حنجره از سوی زیر تنگ شود و چون الیه
آن اوفتد که حنجره را فراز هم آرد و اندرون حنجره باشد تا هرگاه که تشنج کنند
درقی را و الذی لا اسم له را سوی خود کشد ایزد تبارک و تعالی این دو عضله
بیافریده اندرون حلقوم که چگونه از عضلهای دیگر دو پیشتر از همه اما کوچکی ازبهر
آنکه تا اندرون حلقوم تنگ بشود و دو پیشتر ازبهر آنکه تا چون مردم خواهد که دم چند
دم نزند و نفس خویش فرو گیرد بتواند و این عضله که این کار بدوست کار خوش
بتواند کرد چنانکه مردم هرگاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد دم خویش
فرو گیرد و دم نزند تا هوای ناخوش بحلق او فرو نرود و دو عضله دیگر اندر زیر
غضروف طبقی بیافریده تا یکی را از مخصوص فرو گرفته دارد والله اعلم بالصواب

باب پنجم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح

عضلهای حلقوم. عضلهای حلقوم چهار است از هر سوی دو عضله از
استخوان سینه بر آمده است و با استخوان لامی بر سر حلقوم پیوسته کار
این هر چهار آنست که غضروفهای حنجره را فرو کشیده دارند تا هرگاه که مردم
آواز بلند کند حنجره باز نشود که آواز بر بود و نگاه دارد تا بر حلقوم

فرو بر نشود و دو عضله دیگرست خاصه حلقوم را آن را النغانغ گویند
کنار حلقوم نهاده است تا طعام که براه خویش فرو خواهد رفتن یاری دهد
تا آسانتر فرو رود و تا بار او در فرو رفتن زحمت نکند و جمله بیست عضله آید

باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح

عضلهای زبان. عضلهای زبان نه است و از جمله این دو عضله از
کنار استخوان لامی رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ و هر دو بپهلوی زبان پیوسته است و این دو عضله پهن است
و حرکت زبان بهر سوی از این هر دو عضله باشد هرگاه که یک عضله
تشنج کند زبان سوی آن عضله شود و دو عضله دیگر از استخوان لامی
رسته است از زیر او و این دو عضله دراز است و بمیان زبان پیوسته است
و حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس رفتن از این دو عضله باشد و دو عضله
دیگر از هر دو پهلوی عظم لامی رسته است از پیه زیر یکی از سوی راست
جدا رسته و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان این دو عضله بخشیدن
زبان پیوسته است و حرکت کردن زبان اندر گرد دهن ازین دو عضله
باشد و هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان را بدو جانب سوی خویش کشد و از
حرکت دریچی حرکت گردیدن آید و دو عضله دیگر از کنار استخوان زنخ
از زیر رسته است از سر تا سر و اندر زیر این همه عضلهای اندر است و از پهنای
زیر زبان گسترده شده است و حرکت در کشیدن زبان ازین دو عضله

باشد و یک عضله دیگرست از اهم از جملهٔ عضلهای زبان شمرند و هم از
عضلهای استخوان لامی رسته است گاهی زبان را بسوی لامی آرد و
گاهی لامی را اندکی سوی زبان آرد. **جزو ششم** از جزو دوم از
گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عضلهای کتف. عضلهٔ کتف سه
نوعست یکی عضلهاست خاصه حرکت او را دوم عضلهاست مشترک میان
بازو و میان کتف و سیوم عضلهاست خاصه حرکت بازو را اما آنچه
خاصه حرکت کتف راست دوازده عضله است شش از جهت حرکت راست
و شش از جهت حرکت چپ از جملهٔ این شش عضله دو از پس گردن
اندر آمده است و بر بن یکی بر کرک کتف پیوسته است و تا سر کتف رسیده است
و تا بمحور گردن و عضلهٔ دیگر زیر محور گردن اندر آمده است و با آخر کتف پیوسته
و عضلهٔ چهارم از استخوان لامی رسته است و به پهلوی بالا این کتف پیوسته است
نزدیک سر کتف بدان زاویه که از استفار گویند از حرکت این یک از این عضلها
کتف بر آید برابر گوش و بسوی گردن میل کند و عضلهٔ پنجم و ششم یکی از
مهره دوازده خارکه بر مهرهای پشت رسته و بر بیخ کتف پیوسته است
و دیگر از خار پنج مهره زیرین از مهرهای پشت رسته است و بیخ و نزد کتف
پیوسته بر تا سر هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کنند کتف را سوی خویش کشند
و هرگاه که عضلهٔ پنجم حرکت کند کتف را با آنکه بسوی پس بازکشیده شود تا
میل او سوی زیر باشد و هرگاه که عضلهٔ ششم تشنج کند میل کتف سوی

زیر

زیر باشد و یک عضله دیگرست مشترک میان بازو و میان کتف و این عضله
از مهره فقطن رسته است فرا آمده است و به پهلوی زیرین کتف پیوسته است تا
بسر کتف و حرکتهای این عضله کتف را بسوی پشت خویش کشد و لختی میل
بسوی بغل انگاه باشد و بازو را اندر لختی حرکتی باشد بسوی پشت و این عضله
را اندر حق تمام با عضلهای حرکت بازو یاد کرده آید ان شاء الله. **جزو هفتم**
از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای
دست. ○ بباید دانست که از حرکتهای دست نخستین حرکت بند دست گشاد
کتفست که حرکت بازو بدانست و این حرکتها را جنبش شش عضلات
از هر سوی سیزده و از جملهٔ این سیزده یک عضله از زیر پستان رسته است
از استخوان سینه بر آمده است و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی
پیش نزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است
و حرکت نزدیک آوردن بازو بسینه چنانکه میل او سوی زیر باشد بدین
عضله است و کتف را لختی بسوی خویش کشد و عضلهٔ دوم از سر استخوان
سینه رسته است و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش و حرکت نزدیک یک
آوردن بازو بسینه چنانکه میل او بسوی بالا باشد بدین عضله است و
عضلهٔ سیوم عضله بزرگست دو تو یعنی چون دو عضله است که بر سر
یکدیگر نهاده باشند و از جملهٔ استخوان سینه رسته است و بسر استخوان بازو پیوسته
هم از سوی پیش و هم فروتر از آن موضع که عضلهٔ دوم پیوسته است

هرگاه که لیفهای توی بالایین حرکت کند بازو بسوی سینه آمد راست و
این عضله را اگر گویند دو عضله است شاید گفت و عضله چهارم و پنجم دو
عضله که از تهیگاه و پهلوهای پشت بر آمده است و از این دو یکی بزرگ است
و از استخوان تهیگاه رسته است و دیگر بازکیست و از پوست تهیگاه
رسته است و وتر هر دو با استخوان بازو پیوسته اندرون تر از دیگرها
و وتر آن عضله که از استخوان سینه بر آمده است و بوتر این عضله نو
که یاد کرده آمده است پیوسته است و هرگاه که این عضله بزرگ تشنج
کند بازو را سوی پهلوهای پشت باز کشد و عضله دیگر چون یاریست این
عضله را و تشنج عضله دیگر از کتف رسته است و با استخوان بازو پیوسته است
و از جمله پنج عضله یک عضله از کناره زیرین کتف تا غرک کتف گوشت
اوست و وتر این عضله بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون
و هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را برافرازد و میل بسوی اندرون دارد
و دو عضله هم از استخوان کتف رسته است هم از کناره زیرین لیفهای
او و از بالای غرک کتف اندر آمده است و از غرک تا پهلوی زیرین گوشت
اوست و وتر او با سر استخوان بازو پیوسته از سوی بیرون هرگاه که این
عضله تشنج کند بازو را از پهلوی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد
و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است
و کار هر دو یکیست و دو عضله دیگر است یکی آنست که گوشت غرک کتف آ

و وتر

و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است سوی اندرون و حرکت بازکشیدن
بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کناره زیرین کتف رسته است و وتر
او با استخوان بازو پیوسته است بر بالای وتر آن عضله بزرگ که از استخوان
تهیگاه رسته است و بازو را بدین عضله حرکتی بود از سوی بیرون این ده
عضله است که یاد کرده آمد و عضله یازدهم عضله ایست که بیشتری گوشت
کتف از گوشت اوست و از حفره گردن رسته است و از غرک کتف و جایگاه
تا سر کتف و گردی اندر آمده و وتر او بوتر دیگر پیوندگاه دارد عضله بزرگ
که از سینه بر آمده است اندکی بیرون تر پیوسته است و کار این عضله است
که بازو را است برآرد و عضله دوازدهم عضله ایست کوچک اندر زیر کتف
نهاده و کار او آنست که بازو را بر دارد و یا بر داشتگی اندکی بوریب دارد
و اگر این عضله دو وتر که از سینه بر آمده است یک عضله شمارند عضلهای
بند و گشاد کتف دوازده است و اگر دو عضله شمارند سیزده است گروهی
گفته اند که یازده عضله بیش نیست از بهر آنکه عضله دو وتر را یکی عضله شمرند
و این عضله دوازدهم را پاره از عضله یازدهم شمرند • و قول جالینوس آنست
که عضلها سیزده است و از پس حرکتهای بازو حرکتهای ساعد است و
حرکتهای آن چهار گونه است یکی حرکت نزدیک بازو دوم حرکت دور شدن آمدن ده
از وی سیوم حرکت اندر کشیدن سوی اندرون و چهارم حرکت باز کشیدن
سوی بیرون و این حرکتها را هژده عضله است و از جمله ده عضله است

که ساعد را بنزدیک بازو آرد و از وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله است از
پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است و از این پنج عضله دو آنست
که ساعد را بنزدیک بازو آرد و هر دو صلیب وار از یکدیگر بگذشته اند بر شکل
حرف حا اندر نبشتن یونانیان بدین مثال X و این دو عضله یکی بزرگتر است
دارد و دو سر است یکسر او از لب منقار کتف رسته است از سوی زیر و سر
دوم از لب زیرین او رسته است از آن فروتنی که او را اسفار الغراب
گویند این عضله از موضع ساعد است و بر روی استخوان بازو بر آمده
و بگذشته و بجانب اندرون اندر آمده و با آخر استخوان زیرین ساعد که او را
الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار این عضله آنست که ساعد را
بنزدیک بازو آرد و میل بازو سوی اندرون باشد تا انگشت ابهام از سوی
اندرون با آخر کتف رسد و تا جای مشکلات نیز و عضله دوم کوچکتر است از استخوان
بازو رسته است و این عضله را نیز دو سر است در باطه او از لطافت
استخوان شناخت و از این دو سر یکی از پس استخوان بازو رسته است و سر
دیگر از پیش او رسته است این عضله ساعد است و بر روی استخوان بازو
بگذشته و با استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاسفل گویند پیوسته
از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را بنزدیک بازو آرد و میل
ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان پیش سر استخوان بازو باز رسد
و هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند ساعد راست بنزدیک بازو اندر آید

سوی

سوی میل کند و عضلها که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است و از
سه او عضله همچون عضلهای نزدیک آورنده از یکدیگر بگذشته است
صلیب وار و یک عضله بزرگتر است در باطه او از پهلوی زیرین کتف رسته است
و از پس استخوان بازو اندر آمده است و بگوشه اندرونین استخوان
ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند
ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی اندرون باشد و عضله دوم
از پس استخوان بازو رسته است و بگوشه بیرونین استخوان ساعد پیوسته
از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور
دارد و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که این هر دو عضله یکبار
تشنج کند ساعد از بازو دور شود و هیچ سوی میل نکند و اندر زیر این دو
عضله یک عضله دیگر است هرگاه که او تنها حرکت کند ساعد را انحنا ندهد
جنانبندی راست که هیچ سوی میل ندارد و اگر میل کند اندک مایه بود
و سوی اندرون باشد • و خواجه ابو علی سینا اندر کتاب قانون چنین
گوید و این مانند که این عضله سیوم پاره است از عضله دوم که ساعد را
بنزدیک بازو آرد و عضله که ساعد را اندر گرداند و باز گرداند هشت عضله است
اندر هر دستی چهار عضله بر ساعد نهاده است و از این چهار دو عضله
که بر ساعد نهاده است یکی از این دو اندک اره زند الاسفل رسته است
و بزند الاعلی پیوسته است نزدیک میانگاه او کار این دو عضله آنست که

سر زیرین

ساعد را بسوی پیش اندر گرداند و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی
از زند الاسفل رسته است و بر آمده است و بکناره بیرونین ساعد پیوسته است
و عضله دیگر از آخر استخوان بازو رسته است و بر آمده و عصبه و اربی
عضله بخشش یکدیگر شده و بکناره اندرونین ساعد پیوسته کار این هر دو
آنست که ساعد را باز گردانند • و بیرون از این هشت عضله که یاد کرده شد
هفت و بیست عضله دیگر بر ساعد نهاده است بر هر ساعدی سیزده عضله
و از این سیزده یک عضله از بهر حس است و دیگرها از بهر حرکت و این عضله
که از بهر حس است عضله است لطیف در برشکم ساعد نهاده و وتر او تحت
لطیف و اندر زیر پوست کف و زیر بیخ انگشتان گسترده شده تا
کف را و انگشتان را حس دهد و نگذارد که بر کف و انگشتان موی بر آید
و باقی عضلها که از بهر حرکت است بعضی از بهر حرکت خرده است و بعضی از
بهر حرکت انگشتان و اکنون هر دو یاد کرده شود • اما نخست باید دانست
که انگشتها هر یکی نامیست بتازی و نام هر یکی اندر تشریح این عضلها
بسیار بار یاد باید کرد و هر بار این نامها را پارسی گفتن دشوار باشد
و دراز باشد نخست نام هر یکی بتازی گفته آید تا چون اندر میان سخن
آن نامها شنوند و خوانند بر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامها
اینست • خرده دست الرسغ • استخوانهای پشت دست المشط •
انگشت نر الابهام • انگشت اندر پهلوی او است المسبحه و السبابه نیز گویند •

انگشت

انگشت میانین الوسطی • انگشت اندر پهلوی او است البنصر • انگشت خرد
الخنصر • از جمله این سیزده عضله که گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد نهاده
و از این نه عضله یکی بر میانگاه پشت ساعد نهاده و از سر استخوان بازو
رسته است از گوشه بیرونی و از وی چهار وتر برخاسته است و بچهار انگشت
پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند این چهار انگشت کشیده شود و یک
عضله دیگر هم از زیر یکی این عضله بخشش رسته است و از وی دو وتر
برخاسته یکی بخنصر پیوسته است و یکی به بنصر و هرگاه که این عضله تشنج
کند این هر دو انگشت را فرو کشیده دارد و دو عضله دیگر بیکدیگر پیوسته است چنانکه
گویی هر دو یک عضله است که از سر زند الاسفل رسته است و از وی دو وتر
برخاسته یکی آنست که انگشت میانین را فرو کشیده دارد و دیگر مسبحه را و
عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد و یک عضله بر زند
الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته است و از حرکت این
عضله خرده بسوی پیش اندر گردد و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است
و هر دو بیکدیگر پیوسته است و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته است و
با بهام پیوسته و دیگری از میانگاه زند الاعلی رسته و با استخوان اول
از استخوانهای خرده پیوسته اندر برابر ابهام هرگاه که این هر دو عضله بیکبار
تشنج کنند خرده باز پس شود و کف کشیده شود و انگشت اندکی بروی اندر کشیده
باشد و هرگاه که عضله بخشش تنها حرکت کند خرده بسوی پشت باز گردد

یک عضلهٔ دیگر بر زند الاعلی نهاده است بر پهلوی هر دوی او و در باطن این عضله
از آخر استخوان بازو رسته است و وتر او دو شاخ است و هر دو شاخ به میانگاه
استخوانهای پشت دست پیوندد یکی انگشت وسطی و مسبحه را هر دو عضله بر
یکدیگر پیوسته است آنکه از سوی مسبحه آمده است بسوی وسطی پیوسته
و آنکه از سوی وسطی آمده است بسوی مسبحه پیوسته است و هر گاه این
عضله تشنج کند هر دو را بگشاید و هر گاه که راست شود خمیدند آنکه از تشنج او باز
شده باشند فراز آید • و اصحاب تشریح را از عدد این عضلها که بر پشت ساعد
نهاده است خلاف است گروهی گفتند هشت عضله است از بهر آنکه هر دو
عضله را که انگشت وسطی و مسبحه را بجنباند یک عضله شمرند و دو عضله
دیگر را که وتر یک عضله از دو گانه با استخوان خرد پیوسته نزدیک ابهام
هم یک عضله شمرند و گروهی گفتند نه عضله است از بهر آنکه ازین چهار
عضله که اینها دو عضله شمرده اند یکی را فرق کرده اند و دو عضله شمرده اند
و گروهی دیگر گفتند ده عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را فرق کردند و
چهار عضله شمردند و جالینوس اندر تشریح کتاب بیاریه عضله قرار داده است
و چون این عضلها بر قول آنها شمرند که عضلها را ده شمرده اند عضلهای
هر دو دست صد و شش عضله است و اگر اندرین عدد و اندر کتاب دیگر
خلافی نادر شود خلافها هم باز گفته آمد تا معلوم گردد که آن خلاف از کجاست
• و بر ساعد صنف عضله است و ازین صنف یک عضله حس [illegible]

نخست

نخست شرح آن گفته آمده است و دو عضلهٔ دیگر از بهر حرکت ساعد و آن
فرو گشادن دست باید چهار عضله ازین چهار یک عضلهٔ بزرگ است بر میانگاه
ساعد نهاده و در باطن او از هر دو استخوان ساعد رسته است و از وی پنج
وتر برخاسته است و به پنج انگشت پیوسته یک وتر که با ابهام پیوسته است
ابهام را فراز کند و چهار دیگر بند دوم از سوی [illegible] و دو [illegible] ابهام را فراز
کند و چهار دیگر بند [illegible] را از دیگر انگشتان فراز کند
و یک عضلهٔ دیگر است خرد تر و بر بالای این عضله نهاده است و در باطن او
هم از دو استخوان رسته است از آخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل
و از وی چهار وتر برخاسته است و هر یکی با انگشتی پیوسته است و این چهار
انگشت را حرکت بند دوم [illegible] این عضله باشد و دو عضلهٔ دیگر
یکی از آخر استخوان بازو رسته است و با استخوانهای مشط پیوسته هم از سوی
پیش نزدیک خنصر و بنصر و عضلهٔ دیگر از سر استخوان بازو رسته است سوی
زند زیرین و وتر او با استخوان مشط پیوسته است هم از سوی پیش نزدیک ابهام
هر گاه که این عضله تنها تشنج کند دست را اندکی بسوی پیش اندر گرداند
و اگر هر دو عضله یکبار تشنج کنند دست را تمام اندر گردانند و فراز گرفتن
و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد و اندر هر دو کف دست سی و
شش عضله نهاده است اندر هر دستی هژده عضله [illegible] و از
جمله هفت عضله اندر زند بالایین است و ازین هفت چهار عضله

نهاده

چهار انگشت را بسوی ابهام آرد و عضلهٔ نهم ابهام را بسوی مسبحه آرد و دو عضله
نزدیک کف نهاده است یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند و دیگر خنصر را
یا از دو عضله اندر رده زیرینست از این پانزده هشت بند و گشاد نخستین را
از انگشت مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر بجنباند و سه عضله بند و گشاد نخستین را
از ابهام بجنباند و بند و گشاد دوم را اندکی نیز بجنباند عضلهای دست اینست
که یاد کرده آمد باب ... از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول
اندر شناختن عضلهای دم زدن که پهلو و سینه بجنباند عضلهای دم زدن
سه نوعست یکی عضله سینه را بر افرازد تا اندرون سینه فراخ شود تا اندامهای
دم زدن اندرونی گشاده گردد تا هوای خوش و خنک اندر کشد و این نوع را
العضلات الباسطة گویند و نوع دوم سینه را و اندامهای دم زدن را فراهم
آرد تا هوای گرم گشته و دودناک شده و از حرارت دل سوخته بیرون کند
و این نوع را العضلات القابضة گویند نوع سوم عضلهاییست که اندر میان
پهلوهاست و این عضلها قبض و بسط هر دو کنند اما عضلهای باسطه دوازده است
از سوی راست و چپ نهاده از هر سوی شش عضله و از جمله دوازده دو
عضله حجابست و حجاب پوستی است که شکم را بدو بخش کرده است و اندامهای
دم زدن را از آلتهای غذا جدا کرده است هرچه آلت دم زدنست بر بالای حجابست
و آن را شکم زبرین گویند و هرچه آلت غذاست اندر زیر حجاب نهاده است و
آن را شکم زیرین گویند و صفت تشریح این حجاب اندر آخر باب گفته آید انشاء الله

و دو عضله دیگر از مهرهٔ گردن رستست و به پهلوی نخستین پیوسته و کار این دو
عضله آنست که این پهلو را بسوی خویش کشد و هر عضلها که اندر میان پهلوهاست
هر یک آن پهلو را بجنباند و برکشد که زبر اوست و این دو عضله دیگرست هر یکی
دو تو از سوی بالا بگردن پیوسته و گردن را بجنباند و از سوی زیر بسینه
پیوستست و سینه را بجنباند و این هر دو عضله عضله دیگر پیوستست که از
مهرهٔ دوم رستست از مهرهای گردن و فرود آمدست تا بپهلوی پنجم و ششم
از پهلوهای سینه و دو عضله دیگر اندر زیر کتف نهاده است اندر زیر کتف یکی
و از مهرهٔ نخستین از مهرهای گردن رسته است و در آن فرود آمده است
و به پهلوی نخستین و دوم از پهلوهای پشت پیوسته و دو عضلهٔ دیگرست
که رباط هر یک از دو موضع رستست یکی از مهرهٔ هفتم از مهرهای گردن و دوم
از مهرهٔ نخستین و دوم از مهرهای سینه و در هر یک پهلوی سینه پیوسته است
و عضلهای قابضه هشت است از هر سوی چهار عضله و از این جمله دو عضله
نزدیک مهرهای پشت نهاده است اندر درازنای پرده پهلوهای زبرین که آن را
پهلوی سینه گویند و دو عضلهٔ دیگرست بر دو جانب استخوان سینه نهاده
از درازنای سینه از نزدیک چنبر گردن تا بغضروف خنجری که بر فم معده نهاده است
و سرهای پهلوها و این دو عضله با استخوان سینه پیوستست و هم این عضله
بعضله درازی که بر شکم نهاده است پیوستست و چهار عضلهٔ دیگرست که بر این
عضلها یاری دهند از هر سوی دو عضله اینست عضلهای قابضه و حجاب را

اندر قبض سینه فعلی است نه بقصد لکن هرگاه که از حرکت بسط باز آید
کنادکی که از حرکت او بوده باشد فراز هم آید و اما عضلهایی که قبض
و بسط هر دو بکنند عضلهاییست که اندر میان پهلوهاست و چون
آمده است که عدد پهلوها از هر سو دوازده است بضرورت جایگاه
عضلها که اندر میان پهلوهاست یازده باشد از هر سویی پس از
هر سویی یازده عضله واجب کند که باشد لکن این عضلها همه دو تو
یکتو بیرونست و یکتو اندرون و هر دو کار نه است و لیفهای این
عضلها اندر نهاد مخالف یکدیگرست و هر تو بر نهاد است
و فعلهای این لیفها نیز مخالف یکدیگرست از بهر آنکه بعضی لیفها بسط
کنند و بعضی قبض و هرگاه که لیفهای باسط اندر کار خویش باشد
لیفهای قابضه بیکار باشد و هرگاه که قابضه در کار باشد باسطه بیکار
باشد از اینجا معلوم گردد که این لیفها هر یک لیف اندر عضله دیگرست
پس عدد این عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و همین خلاف بعینه
میان سر این عضلها نیز هست از بهر آنکه لیفهای این عضلها آنچه نزدیک
مهره پشت است حرکت برخلاف لیفهایی کند که نزدیک سر پهلوست چه
لیفهای عضلهای بیرونی هر چه نزدیک مهره پشت بسط کنند و لیفهای
همین عضلها آنچه نزدیک سر پهلوهاست قبض کنند و لیفهای عضلهای
اندرونی هر چه نزدیک مهره پشت قبض کنند و لیفهای همین عضلها

هر چه نزدیک سر پهلوست بسط کنند و چون کار لیفهای سر پهلوها و لیفهای
بن پهلوها مخالف یکدیگرست واجب آمد که عضلهای بن پهلوها دیگر ست
و عضله سر پهلو دیگر پس واجب کند که اندر میان هر دو پهلو چهار عضله
باشد تا عدد عضلهای پهلو هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهای باسطه
دوازده است و عدد عضلهای قابضه هشت است که جمله صد و هشت
عضله باشد و باید دانست که شریفترین عضله از عضلهای دم زدن
حجابست از بهر آنکه دم زدن بی قصد و تکلف که اندر خواب و بیداری و اندر
حالهای غشی و بیهوشی هست بحرکت اوست و قویترین عضلها هم اوست
از بهر آنکه از همه بزرگترست و از پس این آن دو عضله که اندر زیر چنبر گردن است
از بهر آنکه همه جانوران اگر چه دیگر عضلها را آفت رسد چون این دو عضله سلیم
باشد دم همی تواند زد و از بهر آنکه تا منفعت این حجاب از بسیار گونه باشد
آفریدگار تبارک و تعالی این حجاب را بخش کرد و اندامهای دم زدن
و اندامهای غذا را بدو جدا کرد و او را در میان هر دو بداشت تا بخارهای
اندامهای غذا با اندامهای دم زدن که بالای حجابست نرسد و اگر این حجاب
اندر میان نبودی و یا اگر چنین نبودی بخار اندامهای غذا و بخار ثفلها قوی‌ه
با اندامهای دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش گشتی و منفعت
دیگر آنکه چون قبض کند ثفل را و بچه را که اندر شکم مادر باشد یاری دهد به بیرون
آمدن و حجاب از میان پهلوهای زیرین رسته است برابر استای سرهای

پهلوها بر آمده و گرد شکم اندر آمده چون رگهای که بهم باز نهند بر میان کرده
و هرگاه که کشیده شود خم او کمتر شود و سینه و پهلوها را بیرون آرد و بر افرازد
و این حجاب را عضلهاست عجب بخلاف همه عضلها از بهر آنکه هر عصبی که با
عضله پیوسته است همبرابر آن عضله از نخاع بیرون آمده است و عصبی که
پیوسته و این عصب که بحجاب پیوسته است از مهره گردن راست فرود
آمده است تا بر حجاب و حجاب چون ردائی است کشیده گرد و ازو گوشت
او چیزی شده است عصب است و غشا چون دایره کوچک اندر میان دایره
بزرگ و سر حجاب مرکز این دایره کوچک است و عصب که از مهره گردن فرود
آمده است راست برین مرکز آمده است از بهر آنکه کار حجاب آنست که
سینه را و پهلو را بجنباند و هر عضله که عضوی را بجنباند باید که سر او برابر
آن عضو باشد که وی را بخواهد جنبانید پس واجب کند که سر او مرکز این دایره
باشد تا برابر سینه و همه پهلوها باشد و چون راه این عصب تا بدین مرکز
دور بود و بر آمدن و فرود آمدن او اندر میان سینه چون معلق
خواست بود ایزد تبارک و تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را
بدو بخش کرده است پیوسته کرد و غشا را بدو داد و گرد تا بر وی علقه
کرده است تا معلق نباشد و چون حاجت حیات بجنبش حجاب ضروری
بود واجب کرد که اندر فرود آوردن این عصب که بدین حجاب شود
احتیاط تمام کرده شود و او را از چند اصل مدد داد و بدو پیوسته کرد تا اگر

از

از یک اصل خللی افتد دیگر اصلها بجای باشد تا حرکت او گسسته نشود
و نیز چون حجابست که حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قوی‌تر باشد
آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را از سه اصل بیرون آورد یکی از اصل
عصب چهارم که از میان مهره‌های سوم و چهارم بیرون آمده است از نخاع چون
رشتهای عنکبوت و اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمامتر و اصل سیوم
از عصب ششم پس هر سه اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا کرد که یاد کرده
آمد فرود آورد تا بر حجاب تا هر که در صنعتی تامل کند رحمت باری تعالی اندر
آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین ۝ و بباید دانست
که اندر عدد این عضلها اشکالی هست و اندر جوامع جالینوس تفصیل این
عضلها چنان همی آید که صد و هفت است و این تفصیل صد و
هشت است و عجبست که همی گوید که همه عضلها چنین است و اندر میان هیچ جا
وصف نکرده است تا یکی کم آید یا بیش ۝ و خواجه ابو القاسم بن ابی صادق
نیشابوری از جمله متاخران است و کتابی کرده است اندر شرح کتاب تشریح و کتاب
منافع الاعضای جالینوس و این عضلها ملخص کرده است و او نیز اندر کتاب
خویش میگوید مقدار اندامهایی را که عضلهای آن جفت است اندر
عدد عضلهای آن فزونی همی آورند و میگویند که عندهم اما این از ناسخ افتاده است
یا از تحیر اصحاب تشریح و اندر این عضلها میگوید که عدد عضلهای جاسه
جفت است و تا ... چهار جفت است و اندر میان پهلوها است چهل و چهار جفت

انجه

وچون باتفاق همگنان عضلهٔ جنبنده برابر یکدیگر نهاده است یکی بسوی
راست ویکی سوی چپ و هیچ فردی نیست پس اولیتر آنست که اعتماد
بر عدد جفت کرده آید وآن عدد پانصد و شصت و دو حساب جمله صد و ده
عضله باشد باب دهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول
اندر تشریح عضلهای پشت ٭ عضلهای پشت دو جنس است یکی آنست
که پشت را سوی قفا خم دهد و دوم آنکه سوی پیش خم دهد و همه حرکتهای پشت
ازین دو نوع حاصل آید اما عضلهٔ که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است
یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ و هر دو را عضلهٔ خاصهٔ پشت گویند
واین هر دو عضله از چند رسته عضله فراز هم آمده است از بهر آنکه از هر
مهره از مهرهای پشت شاخی جدا شده است مگر از مهرهٔ نخستین و مهرهای
پشت بیست و چهار است واین هر شاخی سر عضله است و همه عضلها باهم
پیوسته واین عضلها بوریب نهاده است و هرگاه که یک عضله تشنج
کند پشت سوی او گراید و هرگاه که دو عضله یکبار تشنج کند باعتدال
پشت راست بایستد و هرگاه که تمام تشنج کند پشت سوی قفا گراید و عضلها
که پشت را سوی پیش خم دهد چهار است واین چهار دو عضله آنست که
زیر مری نهاده است و سر زیرین او بمهرهٔ نخستین و دو دیگر از مهرهای گردن
پیوسته است و سر زیرین به پنج مهره از مهرهای پشت که از مهرهای سینه گویند
پیوسته واندر بیشتری مردمان بچهار مهره پیوسته است هرگاه که این عضله

/

هر دو تشنج کند سر را با گردن خم اند و هرگاه که یکی عضله تشنج کند تنها مهره را
مهرهای پشت را سوی پیش خم دهد و دو عضلهٔ دیگر است که هر دو از مهرهٔ دهم و
یازدهم از مهرهای پشت فرود آمده است هرگاه که این هر دو عضله تشنج کند
پشت را سوی پیش خم دهد و دو عضله که پشت را سوی قفا خم دهد چهل و سه
اندر سوی چپ و سه و این دو عضله که سوی پیش خم دهد جمله چهل و هشت
عضله باشد والسلام باب یازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم از
کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای شکم ٭ عضلهای شکم هشت باشد دو از
هشت دو عضله بر دو سوی شکم گسترده است و راست فرود آمده است اندر
درازی شکم از نزدیک غضروف خنجری تا نزدیک زهار و دو عضله دیگر است اندر
زیر این بر روی غشا گسترده است و از پهنا بر شکم نهاده و چهار عضله دیگر است
بر زبر این چهار که گفته آمد بر دو سوی شکم گسترده از هر سوی دو عضله بوریب
بر روی یکدیگر نهاده یک عضله را سر بسوی زیر پهلو است و بن سوی زهار
و دیگر را سر سوی غضروف خنجری و بن سوی تهیگاه و از هر دو سوی شکم همچنین
واندرین عضلها منفعت یکی آنکه بوقت حاجت شکم را بفشرد تا ثفل
و بول بیرون آید و زنان را بوقت زادن یاری دهد واین فعل بیشتر آن
عضله کند که بپهنا نهاده است و دوم آنکه حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن
و باد اندر بیرون کردن و سیوم آنکه معده را گرم دارد تا طعام بهتر گوارد
و روده ها را نیز گرم دارد تا ثفل اندر وی بسته نشود باب دوازدهم

از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عضلهای قضیب
خایه و مقعده • عضلهای قضیب چهارست دو از این چهار دو عضله بر دو
سوی قضیب نهاده است و بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود
تا گذرگاهی فراخ گردد و آسان بیرون آید و دو عضله دیگر از استخوان
زهار رسته است و بر بن قضیب پیوسته بود و هر گاه که این دو عضله
باعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هر گاه که تمام کشیده شود
قضیب سوی زهار میل کند و هر گاه که یک عضله کشیده شود قضیب
سوی آن عضله میل کند • و عضله خایه مردان چهارست از هر سویی دو
عضله و زنان را دو عضله است از هر سویی یکی از بهر آنکه خایه مردان آویخته است
و چهار عضله بایست که از از جای خویش دارد و از زنان زا اندرون
نهاده است و او بجنبد نیست دو عضله کفایت بود • در دهانه مثانه یک
عضله است و لیفهای آن از پهنا گرد این دهنه اندر آمده است و او را
فراهم گرفته تا مردم را بول باز میدارد تا آنگاه که باختیار خویش خواهد آنرا
بیرون کند هر گاه که این اختیار پدید آید این لیفها سست شود و در دهانه
مثانه گشاده گردد و دو عضله شکم بر مثانه زوری دهد تا قوت دافعه بول را بیرون کند
• و عضلهای مقعده چهارست یکی عضله گوشت مقعده است که آنرا شرج
مقعده گویند و با پوست آمیخته است همچون گوشت لب و کار این عضله
آنست که مقعده را یعنی لب روده را فراهم کشد و بوقت حاجت باقی

ثقل

ثقل را بیرون کند و عضله دیگر هم بر لب این روده نهاده است بزرگتر از
عضله نخستین چنانکه بر زیر او بسته است و همچنان گرد لب این روده
اندر آمده است کار این نیز همین است که مقعده را فراهم کشیده میدارد
و هر دو سر این عضله در پیش بر بن قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر
بر وی نهاده است بر زیر این عضله نخست کار این دو عضله آنست
که مقعده را بر جای خویش میدارند و هر گاه که این عضله سست شود مقعده
بیرون آید

باب سیزدهم

از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول
اندر تشریح عضلهای پای • هر آنکه اندامهای پای ران است و ساق و قدم
و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت ران است و این حرکت به بند و گشاد یست
که میان سرین است و ران و حرکت این بند و گشادن را بیست و دو عضله
اندر هر سویی یازده عضله از جمله یازده عضله پنج عضله است که فرو دارد
ران از سوی شکم و سینه بدان عضله باشد و این حرکت را حرکت بسط
گویند و این عضلها را عضلات باسطه گویند و چهار عضله است که بر آرند
ران بسوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت قبض گویند و
این عضلها را عضلات قابضه گویند و دو عضله است که حرکت گردانند
ران بسوی شکم و سینه بر باشد • و از جمله پنج عضله باسطه یکی عضله
بزرگ بندگاه سرین رسته است و یکی از بنگاه و از اسپر رباط است از بهر آنکه
از سه جای برسته است و دو ترست و رباطها یکی از سر استخوان سرین

رستت و یکی از تهیگاه و یکی از عصعص و از این سه شاخ یکی گوشت ناک است
و یکی مانند غشاست و هر دو وتر از سوی پس با استخوان ران پیوسته است
هرگاه که یک وتر تشنج کند ران فرود آید و میل حرکت آن سوی آن وتر باشد
و هرگاه که دو وتر به یکبار تشنج کند راست فرود آید • و عضله دوم از آنکه از
سوی پس استخوان تهیگاه رستت و از سوی پس فرود آمده است با استخوان
ران بدان دو فرونی که بزیر سر مهره ران اندر است پیوسته از سوی بیرون
و پوستکی همچنان لختی فرود آمده است از سوی پیش هرگاه که این عضله
تشنج کند ران فرود آید و میل آن سوی زنده رون باشد • و عضله سوم
همچون عضله دوم است و همچنان رستت و پیوسته و پوستکی لختی پیشتر
فرود آمده است و از حرکت آن همان حرکت باشد لکن فرود آمدن آن اندکی
کمتر باشد و میل بیشتر • و عضله چهارم همچنان رستت و پیوسته و همان
حرکت کند و همان میل • و عضله پنجم عضله ایست از همه عضلهای تن
بزرگتر و بر استخوان سرین و استخوان ران گسترده است از سوی پس
و از سوی زنده رون تا بزانو رسیده است و بر استخوان زهار بر گسترده
و این عضله را چهار قطعت از بهر آنکه وی را چهار سر است و از چهار جای
رستت یکی او از استخوان زهار رستت از آن فرونی که از وی بر آمده است
و از حرکت این سر ران اندکی فرود آید و میل سوی زنده رون دارد و سر
دوم هم از این استخوان رستت از زیر وتر و از حرکت این سر ران اندکی

باز

بزیر آید و سر سوم هم از این استخوان رستت لیکن بسیار زورتر از هر دو
و از حرکت این سر لختی ران تمامتر بر آید تا اندکی میل سوی زنده رون دارد
سر چهارم از استخوان سرین رسته است و از حرکت این سر ران لختی بهم
فرود آید بی هیچ میل • و عضلهای قویتر چهار است و این چهار عضله
سخت ستبر اند و دو جای رستت یکی از استخوان تهیگاه و دیگر از مهره قطن
و وتر او کمیت با استخوان ران پیوسته بدان فرونی که زیر مهره
سر ران است و از حرکت این عضله ران لختی بر زبر بر آید و میل او سوی
زنده رون باشد • و عضله دوم از استخوان زهار رستت و هم بدیو تشنج
پیوسته و از حرکت او نیز ران بر زبر آید و میل او بسیار زنده رون بود
• و عضله سوم بسیار رد و از زیر از هر دو عضله است و هم از استخوان زهار
رسته است و فرود آمده است تا بزانو هم بپهلوی عضله دوم باندکی دور
و فعل او همچون فعل عضله دوم است • و عضله چهارم از بهر استخوان
تهیگاه رستت و دو فرود آمده است و وتر او از شکاف زانو اندر گذشته است
و از حرکت او ساق با ران بر زبر آید و اما دو عضله که حرکت کردن ران
بدان باشد هر دو از استخوان زهار رستت و هر دو بزیر فرود آمده است
و سر باز آورده و بر هم پیوسته و مهره بزرگ که بر سر استخوان ران است پیچیده
سوی زنده رون هر کدام عضله که حرکت کند ران بسوی آن میل کند
و باید دانست که اندر عدد این عضلها نیز اشکالی است و الله اعلم

بن ابی صادق النیشابوری اندر کتاب خویش میگوید که جالینوس ره
اندر کتاب خویش در عمل تشریح ابتدا یاد کردن عضلها هم کرده است
از عضلهای باسطه که اندرین باب یاد کرده آمده است و نکتی گوید همی
جالینوس این عضله را اندر بعضی جایها چنان باشد که نشان دو عضله
دارد و اندر بعضی نشان سه عضله دارد لیکن همکی او یک عضله باشد
و فعلهای گوناگون از بهر آن کند که از چند جای رسته است اگر کسی این نشانها
این عضله هر یکی را عضله شمرد روا باشد که گوید این عضلها یازده است
و روا باشد که گوید سیزده است این حکایت خواجه ابو القاسم میگوید
جالینوس ● و من اندر جوامع جالینوس همی بینم که اندر جمله عضلهای قا
عضلها دمیکند موضع عضله سیوم که اندرین کتاب یاد کرده آمده است
و میگوید که عضله ایست که از قاعده استخوان سرین رسته است و رنگ او
بسبزی گراید و با استخوان فرودین که چکر که اندر زیر مهره سر رانست پیوسته است
و از حرکت او ران اندکی بر زبر آید و میل بسیار کند سوی زانو و اندر
بعضی تنها این عضله با چند عضله دیگر پیوسته است لیکن عضلهای
پس ظاهر دکاه بود که با یک عضله باشد دکاه بود که با دو عضله باشد و از بهر
اینست که رواست که گویند عضلهای ران یازده است یا دوازده یا سیزده
و این معنی اندر جوامع جالینوس بتازی بدین عبارتست ● العضلة التی
ینشأ من قاعدة عظم الورك وهی عضلة لونها الی الخضرة وتتصل بالجزء

دکاه یابیه عضله

الاسفل من الزائدة الصنوبرية فتقبض الفخذ قليلا وتميله ميلا كثيرا من
الجانب الانسی وقد نجد هذه العضلة متصلة بعضلات اخر خفية فرقة
يتصل بها عضلة واحدة وفرقة عضلتان وفرقة ثلث عضلات ومن اجل
ذلك يجوز ان يقال ان العضل المحركة من الورك احدی عشر او اثنی عشر
او ثلث عشر ● عدد جملة اندر عدد این عضلها سخن مضطربست و جالینوس را
ذکر تبهاکه بتشریح تعلق دارد سه کتابست معروف یکی کتاب تشریح [illegible]
دوم کتاب عمل تشریح الاعضا و سوم کتاب منافع الاعضا و اندرین
هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نیست و خواجه
ابو القاسم ره اندر شرح کتاب منافع الاعضا میگوید من سخنهای جالینوس
که اندر هر کتابی گفتست اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نتوانستم کرد
و عبارت او اینست ● لم یمکننی ان اطبق کل واحد من هذه العضل
مع نفسه برای العدد الذی ذکره فی هذا الکتاب لانه متجوز فیما یقوله فی
هذا الکتاب بحسب السهو وهذا لا یعرفه الا من قابل کلامه فی هذا الباب
بکلامه فی کتاب عمل التشریح وفی کتابه فی تشریح العضل ولم اعتمد شیئا
مما قال فی العضل ههنا دون الرجوع الی الکتب الاخرین ولعل غیری
یمکنه ان یجمع بین ما قاله ههنا وبین ما قال فیها ● و چاره نیست که تشریح
عضلها چنین مشکل باشد از تشریح استخوانها و من سبب چندین اختلاف
همی بیند و غرض از باز گفتن این سخنها آنست که تا اگر کسی اندر کتابی دیگر

الکتاب

اندر عدد این عضلها قولی مطلق باید مخالف این که اندرین کتاب یاد کرده
آمده است بدانند که این قول مطلق است نه از سر تفحص گفته اند که عضلها
اندرین باب بسیار است و چند است چنانکه اندر جوامع جالینوس همی آید
که عدد عضلها بیست و شش است از هر سویی سیزده و از بهر آن
بیست و شش می اید که عضله هم را سه عضله شمرند چنانکه ابو القاسم
النیشابوری حکایت کرده است و این عضله دیگر از من حکایت کردم
که موضع عضله ثالث وصف میکند هر سه عضله شمرند تا بیست و شش
عضله آمده است • و بباید دانست که اگر چه اندر عدد این عضلها و عدد بعضی
از عضلهای اندامهای دیگر اضطرابی هست فایده شناختن عضلها بر جا
و اندر علاج اندامها از این اضطراب هیچ زیان نیست از بهر آنکه فایده
شناختن عضلها آنست که اگر اندر حرکت اندامی خلل پدید آید چون سستی
یا سستی یا کشیدگی طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام موضع است
و کدام عضله است علاجی که آن را باید کرد بموضع آن عضله فرا باید کردن
و چون موضع آن عضله و آنچه از حرکت آن معلوم باشد اگر در عدد خلافی
باشد هیچ زیانی ندارد و از پس حرکت رانها حرکت بندگاه زانو است
که حرکت ساق بدوست و اندر عدد عضلهای این حرکتها صحیح تر اتفاق
هست و از بازگفتن همه قولها سخن دراز میگردد و بقول بیشترین هژده
عضله است اندر ساق نه عضله و از جمله این نه عضله زانو اندرون رانها

بعیر است و آن

نهاده

نهاده است از سوی پس و سه بر روی ران نهاده است و یکی اندر بندگاه
زانو نهاده است و از جملگی یکی عضله است دراز و از استخوان تهیگاه
رسته است و بر اندرون ران فرود آمده است تا بنیر زیرین استخوان
ساق برسیده است اما که از گوشت برهنه است سوی زانو اندرون
بر و پوشیده است و از حرکت او ساق بر زبر آید و از عضلهای حرکت ساق
هیچ [illegible] تر از این عضله نیست و عضله دوم از بندگاه استخوان زهار
رسته و فرود آمده است هم بسوی زانو اندرون ران و با استخوان ساق
پیوسته هم بدان موضع که عضله نخستین پیوسته است و از حرکت این عضله
ساق بر زبر آید و میل او سوی زانو اندرون باشد و از حرکت هر دو یکجا
ساق راست بر آید و عضله سیوم از قاعده استخوان سرین رسته است
از سوی بیرون و از پس ران فرود آمده و هم بدین موضع پیوسته و از حرکت
این عضلهای ساق بسوی زانو اندرون میل کند و نیز بر زبر آید و عضله
چهارم و پنجم دو عضله است از سوی پس ران اندر میان دو عضله که گفته
آمد نهاده و هر دو از قاعده استخوان سرین رسته یکی از سوی زانو اندرون
و بساق هم از سوی زانو اندرون پیوسته و دیگر از سوی بیرون رسته است
و هم از سوی بیرون پیوسته و از حرکت هر یکی کجی بر آید و کجی بگرداند و ششم
عضله که زیر [illegible] ران نهاده است یک عضله دو توست یعنی چون دو عضله
که بر پهلوی یکدیگر نهاده باشد و از دو جای رسته است یکی از فرود بزرگ که زیر

و دیگر فرود تر از آن هم

مهره سر زانو است و از پس استخوان ران آخر او سر دو بخش است یکی تا
گوشت ناک تر است و به نهنبن زانو پیوسته است و دیگر بخش چون عصب است
و بکناره زانو اندر و بر استخوان ران پیوسته است و اگر این عضله گویند
دو عضله است پس دو ور باشد و عضله دوم و سوم هر دو از بن بخشی
بزرگتر است یکی از استخوان فرود بن بزرگتر که زیر مهره سر ران است رسته است
و دیگر از استخوان سه گاه رسته است و این هر دو عضله یکدیگر پیوسته است
و از هر دو یک وتر برخاسته است و این وتر پهن است و همه استخوان سر زانو را
فرو گرفته است و استوار کرده و فرود آمده است و از پیوندگاه زانو فرود گذشته
و بسر استخوان ساق پیوسته و از حرکت این وتر ساق راست فرو رود
و یک عضله که اندر پیوندگاه زانو نهاده است کار او آنست که زانو را هم باز
آرد و چنانکه میل ساق لختی سوی برون باشد و از پس حرکتهای ساق حرکتهای
قدم است و عضلهای این حرکتها بر ساق نهاده است و جمله بیست
عدد و عضله است بر هر ساقی چهارده و از این چهارده هفت سوی پیش
نهاده و هفت سوی پس و از این هفت که بسوی پس نهاده است سه
عضله پاشنه پیوسته و از این سه دو تر از سر زیر ران رسته است و هر دو
بهم پیوسته و گوشت شکم ساق حشو این است و از هر دو عضله یک وتر بر
خاسته است و بجای پاشنه پیوسته پی پاشنه است و کار او آنست که قدم را
پس باز کشد چنانکه میل او بسوی برون باشد و بدین کشیدن و بدین قوت

وتر قدم بر زمین باشد و عضله سوم از سر قصبه بزرگین ساق رسته است و
رنگ او چون رنگ بادنجانست و او را وتری ظاهر نیست هم با این دو عضله
فرود آمده است تا نزدیک موضع کاه پی پاشنه و بدان موضع پیوسته و این
عضله محول باری است و عضله نخستین او هر گاه که این دو عضله را
آفت رسد پای از کار بشود اگر چه دیگر عضلها بسلامت باشد و اگر بدین عضلها
آفت رسد و این سه عضله بسلامت باشند مردم نتواند ایستاد و بتواند رفت
و سه عضله دیگر است که استخوان قدم و انگشتان را بزیر فرو کشد و از این سه
عضله یک عضله از سر پیوندین قصبه ساق رسته است و از هر سه این بزرگتر ست
و او را وتری است بزرگ و بدو بخش گسسته است و اندر میان پاشنه و
گوشت استخوان ساق فرود رفته است تا بزیر قدم آمده و یک بخش به بند و
گشاد نخستین و سومین انگشت وسطی و بنصر پیوسته و بخش دوم به بند
و گشاد نخستین و دومین انگشت خنصر و سبابه پیوسته است و این هر دو
وتر این چهار انگشت را بزیر فرو کشد و عضله دوم هم از سر این قصبه رسته است
از فرودتر از آن و این عضله کوچکتر است و چند به نخستین باشد و وتر او نیز
با یکدیگر است و بدو بخش است یک بخش به بند و گشاد نخستین و سومین
خنصر پیوسته است و دیگر بخش به بند و گشاد نخستین و سومین مسبحه و
هر دو وتر انگشت را بزیر فرو کشند و از سر این هر دو وتر لختی فرودتر بیامده است
و هر دو فرود آن کی گشست و به بند و گشاد ابهام پیوسته و او را ابر محال

کشد و عضلهٔ سوم از سر زانو اندر رویین قصبهٔ ساق و بمیان قصبه هر دو ساق
فرود آمده است و وتر او با استخوان خرد پیوسته است فرودتر از ابهام
از حرکت این عضله دوم فرود آمده و از وتر این عضله جزوی به بند دیگر
نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را از زیر آرد چنانکه میل او سوی زانو اندرون
باشد و عضلهٔ هفتم از استخوان ران رسته است و این عضله بزرگ گرد
او پی پاشنه است پیوسته پس اندر شکم ساق از وی جدا گشته و وتر
او فرود آمده است و اندر کف پای گسترده شده تا چون آستری نهاده باشد
که نهاد پرده و سطبر و انگشتان را نگاه دارد و بباید دانست که بیشتر از
اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده اند هیچ عضله جز در این
تفصیل دو عضله اند که از وی یک وتر برخاسته است که پی پاشنه است
و کعب یک شاخ از آن وتر اندر کف پای گسترده شده است و عضله سوم
انکه رنگ او چون بادنجان است و چهارم انکه انگشت وسطی و بنصر زیر
فرو کشد و پنجم انکه ابهام را و مسبحه را اضم دهد و جالینوس اندر کتاب
منافع الاعضا شش عضله یاد کرده و این عضله را که رنگ بادنجان
دارد و آنکه وتر او اندر کف پای گسترده شده است یک عضله شمرده است
پس در میان سخن گفته است که توان گفتن که این دو عضله است
و اندر مقاله ششم اندر کتاب عمل تشریح گفته است که این دو عضله
که وتر او پی پاشنه است از بیرون پاشنه وتری از وی برخاسته است

و عضله

و عضله شده ها زو تر آن اندر زیر کف پای گسترده شده است این دو
سخن دلالت میکند بر آنکه این عضله ایست که وتر او اندر کف پای گسترده
شده است برخلاف آن و از جمله آن عضله که رنگ بادنجان است هیئت
و اندر کتاب تشریح عضلها میگوید که این عضله که وتر او اندر کف پای
گسترده شده است عضله ایست که از استخوان ران رسته است از
سوی بیرون و از جمله آن دو عضله که وتر آن پی پاشنه است جداست
و این تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر آنست که بعضی پیش از آن
شرح کرده است که اندر تشریح ماهر شده بود است و اعتبار بر قول آخرین
باشد و هم گوید این عضله هفتست این جمله باید که معلوم باشد و از
هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگتر است و از سر
قصبه بزرگ از رویین ساق رسته است و هم پهلوی این قصبه فرود آمده است
و وتر او قویست و نزدیک ابهام پیوسته است و از حرکت او پای برزبر
آید و عضله دوم هم از این قصبه رسته است و هم پهلوی دیگر عضلها نهاده
و با استخوان کعب و پس از استخوانهای ابهام پیوسته است و او را بر کشد
و عضله سوم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و وتر او هم با ابهام پیوسته است
اندر رو رازی او کار این عضله هم کار عضله دوم است و عضله
چهارم از سر قصبه برونین ساق رسته است از سوی زانو اندرونین که قصبه
زند رویین پیوسته است و اندر میان دو عضله فرود آمده است

واندرونی چهار وتر برخاستست که چهار انگشت را بزیر آرد و عضلهٔ پنجم
هم ازین قصبه رستست و وتر او با ابهام پیوسته و ابهام را فرو کشد و عضلهٔ
ششم هم ازین قصبه رستست و عضله ای باریکست و وتر او بخنصر پیوست
و از حرکت او خنصر میل بسوی بیرون کند و عضلهٔ هفتم ازین قصبه رستست
و وتر او فرود آمدست و بزیر خنصر پیوستست هرگاه که این عضله و عضلهٔ
نخستین از عضلها حرکت کند قدم بر زبر آید و هرگاه که یک عضله تشنج
کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر هر دو قدم سی و دو عضله
نهاده است اندر هر قدمی شانزده عضله و ازین جمله پنج بر پشت
پای نهاده است نزدیک انگشتان و از حرکت این پنج عضله همه انگشتها را
حرکت بسوی پشت باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهاده است
نزدیک استخوانهای مشط پنج عضله همه انگشتها را حرکت باشد از جمله
انگشتها از سوی زاندرون بجنباند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را
فرو زیر کشد و چهار عضلهٔ دیگر نزدیک استخوانهای خرده نهاده است
هر یکی انگشتی را از چهار انگشت بزیر فرود آرد و ده عضله که بماند
اندر هر انگشت دو عضله نهاده است هرگاه که هر دو عضله حرکت
کنند بندگاه نخستین میل سوی زیر کند و هرگاه که یک عضله تشنج کند
انگشت سوی آن عضله میل کند اینست عضلهای پای و عدد آن
چون عدد عضلهای حرکت را نهایت و شش عضله همه ده عضلها

حرکتهای ساق یاد کرده شد و عضلهای حرکتهای قدم که بر ساق نهاده است
بیست و هشت عضلها که اندر هر دو قدم نهاده است جمله دویست و صد
بیست و چهار عضله باشد و اندر جوامع جالینوس همی آید که جمله عدد
عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و ابو القاسم بن ابی صادق میگوید
اصحاب جوامع در بعضی مقدمات چند عضله را دو بار شمرده‌اند و چند عضله را
زیادت کرده‌اند و عدد عضلها بدرستی پانصد و هژده است و آنچه از
عضلها که دو بار شمرده‌اند و آنچه زیادت کرده‌اند شرح داده ایم والله اعلم

جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر
عصبها و این جزو شش بابست

باب نخستین اندر یاد کردن
عصب و منفعت آن بر طریق کلی • باید دانست که حیوان از نبات بدو
چیز جداست یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از
دماغ است و دماغ این هر دو معنی را چون چشمه ایست که آب از وی بهر زمینی
میرسد و قوت حس و حرکت همچنان بمیانجی عصبها از دماغ بهر اندامها میرسد
و بدان ماند که دهقانان این راهها را که آب را بهر جای برند جویها سازند تا آب
از سرچشمه بزمینها آرند در خورد هر زمینی جویی بعضی بزرگتر و بعضی خردتر
بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند و آفریدگار بسیار کرد تعالی
از دماغ عصبها رویانیده است از بهر هر اندامی عصبی در خورد او و بمیانجی
عصبها قوت حس و حرکت بهمه اندامها رسانیده است و چون مصلحت بود:

که همه عصبها که بهمه اندامها پیوندد از دماغ رسته باشد آنقدر که مصلحت بود از
دماغ برویانید و از بهر اندامها که دورتر است برسان رودی بزرگ که از جمله
آمد و از آن رود شاخها بر دارند و از آن شاخها شاخها ب محلتها در پیوندد ایزد
تبارک و تعالی نخاع را از دماغ برویانیده است پس از نخاع برابر هر اندامی
عصبی بیرون آورد و بدان اندام پیوسته تا حرکت و حس بمیانجی این عصبها
بدان اندامها میرسد بقول الله تعالی و چون عصبهای حس از بهر آن بایست
که اندامها بمیانجی آن از هرچه بدو رسد رنج و خبر یابند این عصبها از جوهر لطیفتر
و نرمتر آفریده تا زود خبر یابند و از هرچه اثر پذیرفته اندام را زود
خبر دهد و چون عصبهای حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست آن را از جوهر
صلبتر آفرید تا از کار خویش عاجز نماید و عصبها همه جفت است یکی از سوی
راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر بیرون آمده است و اندر اندامها پیوسته
مگر یک عصب بازپسین که آن فرد است **باب دوم** از جزو
سوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عصبها که از دماغ رسته است
ه عصبها که از دماغ رسته است هفت جفت است و بیشتر تا شرح هر جفتی
یاد کنیم بباید دانست که این عصبها که از دماغ رسته است از گذرها است
که هر یک بدان گذر از دماغ بیرون آمده است و این گذرها را بتازی ثقبه گویند
و منفذ نیز گویند و اندرین بابها ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمدن باید که معلوم
باشد ا جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ دو زائده

بیرون آمده است چون او تر بینائی و حس بیدن بدانست و او را خلقتی
اندری گویند و از همه یکی هر یکی عصبی بیرون آمده است مجوف یعنی میان
تهی و این عصب اندرین نام شناسند یعنی عصب مجوف گویند و جمعا ل
تهی او چندانی است که سوزنی باریک بگذرد و از دو آن عصب که از سوی
راست رسته است بسوی چپ آمده است و آن عصب که از سوی چپ
رسته است بسوی راست آمده است و هر دو بیکدیگر رسیده و چیده اندر پیوند
چنانکه تهی میان هر دو اندر هم گشاده شده است و تهی هر دو یکی گشته
و فراختر شده و هر جای که دو مجوف اندر هم گشاده شود و یک مجوفی فراختر
پدید آمد پس تهی این موضع یک فراختر باشد و این موضع را مجمع النورین نام کنیم
باز هر دو عصب جدا شده اند از هم و هر دو شاخ گشته برین شکل X
و آنچه از سوی راست آمده است بازگشته است و چشم راست اندر آمده
و آنچه از سوی چپ آمده است هم بسوی چپ بازگشته و چشم چپ اندر
آمده و هر دو را لب فراختر شده و گرد رطوبت جلیدی که موضع بصر است
اندر آمده این قول جالینوس است و درست اینست ه و دیگران گفته اند
که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم راست ه اما
این شکل را که یاد کرده آمد و آن مجمع نور را چهار منفعت نخستین
آنست که تا نور بصر که اندر میان این عصب بچشم می آید اگر یک چشم را
آفتی رسد اندرین مجمع نور گرد شود و جمله بیک چشم شود و دیدار این چشم درست

توتر باشد تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود و ضیای کم نشود از بهر آنست
که هرگاه که یک چشم فراز کنند چشم دیگر قوی‌تر گردد و روشن‌تر بیند و ثقبهٔ عنبیه فراختر گردد
و منفعت دوم آنست که هر دو چشم را اگر وجعی باشد که چیزها که جدا دیده باشد
آنجا باز رساند تا یک صورت دو ننماید و احتیاج بدانکه چیزها آنجا باز رساند مجمع نور
چنین بود که هرگاه که حدقه یکی زبرتر آید و یکی فروتر بسبب برفزودی حدقه هر دو عصب
نیز برافزوده شود و بیننده احول گردد و یک چیز را دو بیند و این از بهر آنست
که هر دو عصب که از مجمع نور اندر گذشته است از راستای یکدیگر گشته باشد
و خبری که مجمع نور باز آرند همچنان باشد که از دو جای می آرند تا گویی که یک
عصب از جایی بلندتر خبر می آرد و عصب دیگر از جایی فروتر بدین
سبب یک چیز دو چیز نماید و چون این عصبها برافزودی نشیند هر دو عصب
خبر یک صورت از دو راه راست اندر یکجا مجمع نور باز آرند و اندرین
مجمع نور هر دو خبر یک صورت گردد اندر زمان منفعت سوم آنست که
راه عصب مجوف از مبدا او تا حدقه دراز است چون اندر میانه راه هر دو
بیکدیگر پیوندند هر یکدیگر را اعتضاد کنند همچنانکه دو مرد دست یکدیگر گیرند قوی‌تر گردند
و این مجمع نور این عصبها را مبدا دوم است نزدیک حدقه تا بسبب
دوری راه بیم پریشان شدن و فرود آمدن نگردد و اگر این مجمع نور نبودی
همیشه عصبها را از بهر نظری و باز گردیدنی بیم آن بودی که از راستای
یکدیگر بگردیدندی و چشم مردمان اندر همه وقتها یک صورت را دو صورت

ببیندی

ببیندی و منفعت چهارم آنست که این مجمع جوهر نور را مبدا دوم است
نزدیک چشم تا قوی‌تر باشد و بصر تمامتر باشد همچنانکه آب از بهر زمینی بزرگ که
از سرچشمه دور باشد و راه آب باریک باشد اگر آن آب بدان زمین آرند
یکبارگی سیراب نشود و بعضی آب بیاید و بعضی نیاید پس نزدیک زمین آبگیری
سازند و آب اندر وی جمع کنند و هرگاه که آبگیر پر آب شود راه آب یک
تا زمین سیراب شود و این آبگیر مر این آب را چون مبدا دوم است
و آب اندر وی قوی‌تر گردد این مجمع مر نور باصره را همچون مبدا دوم است
ذلک تقدیر العزیز الحکیم • عصب دوم از پس عصب نخستین رسته است و
مرکب راه ثقبه التی است اندر استخوان چشم بدان ثقبه اندر آمده است و اندر وی
بنشیب پراگنده شده و هر شاخی بعضله از عضلهای چشم پیوسته تا قوت حس و
حرکت بدان عضله میرساند • عصب سوم از کنار میانگاه دماغ رسته است
با عصب چهارم چنانکه یک بنیاد دماغ اندر پیش او شده است و یک بنیاد از پس
و عصب سوم از دماغ رسته است با عصب چهارم آمیخته شده است و باز از وی
جدا شده است و چهار شاخ گشته است یک شاخ او را راه بیرون آمدن از
تجویف دماغ یعنی از کاسه سر و راه اندر آمدن عرق سباتی است اندرون سر
کی است و شرح عرق سباتی بجایگاه خویش گفته آید و این راه اندر استخوان
چون سیت و این شاخ چون بیرون آید بگردن فرود رود و با از حجاب اندر
گذرد و بر اعضا که فرود حجاب است پراگنده شود و شاخ دوم از ثقبه استخوان

یکباره

تجویف

صدغ بیرون آید و این شاخ با شاخی که از جفت چهارم است پیوسته گردد و
شاخ سوم از ثقبهٔ جفت دوم بیرون آید و سه بخش گردد یک بخش سوی
گوشهٔ چشم گراید که سوی گوش است و بعضلهٔ صدغ پیوندد و بعضلهٔ خاییدن
دندان و رو و سیمای و پلک چشم و بخش دوم بسوی گوشهٔ چشم آید که سوی بینی است
و آن جایگاه ثقبه است که این عصب و آن ثقبه فرود آید و اندرون
بینی فرود آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سوم اندر سفیدی
که از بهر او ساخته شده است اندر استخوان رخسار فرود آید و او نیز آنجا دو بخش
شود و یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای زنخ بالایین و گوشتهای بن
دندانها پراگنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخسار و
بینی و لب بالایین پراگنده شود و شاخ چهارم اندر سفیدی که از بهر او
ساخته شده است اندر زنخ بالایین فرود آید و بیشترین اندر طبقهٔ زبان
گسترده شود و حاست ذوق بدو رساند یعنی شناختن مزهٔ چیزها و باقی
فرود آید و اندر بن دندانهای زیرین و اندر گوشت بن دندان و لب زیرین
پراگنده شود • و جفت چهارم از پس جفت سوم رسته است و هم اندرون
قحف با جفت سوم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاست
ذوق بکام رساند • و جفت پنجم مضاعف است یعنی دو تو و گروهی گویند
هر فردی جدا شاخ شود و یک شاخ اندر غشایی که زاندرون گوشت
پراگنده شده است و حس شنیدن بوی میرساند و شاخ دوم اندر ثقبه

که اندر استخوان حجر بیت اندر آمده است و این ثقبه را اعور گویند و اعمی نیز
گویند از بهر پیچیدگی و این پیچیدگی از بهر آنست که تا راه این عصب اندر وی
دراز باشد و دیرتر بگذرد تا همچنان باشد که از مبدأ دورتر آمده است تا اندر دوری
راه عصب صلبتر شود و چون بیرون آید با عصب جفت سوم آمیخته
شود و بیشترین از وی بسوی رخسار آید و بعضلهٔ سوم پهن که بر روی پهناء است
پیوسته گردد و قوهٔ حرکت بوی رساند و آنچه بماند باز آن عصب گردد که از
جفت سوم بعضلهٔ صدغ پیوندد و بباید دانست که حاست سمع اندر عصب
پنجم از بهر آن نهاده است که عصبیست که روی بیرون باشد و هوا اولیتر رسد تا
سمع حاصل آید و سبب بسودن هوا این عصب را واجب کرد که وی
صلبتر باشد و دیگر سبب این عصب را از پیچ باز پس دماغ بایستی که
و جفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و بوی پیوسته نقضا اندر
تا گوی که و یک عصب است پس از وی جدا شده است و سه بخش گشته اندر
سه بخش اندر ثقبه که اندر آخر درز لامی است بیرون آمده است یک بخش
بعضلهای حلق و بن زفان پیوسته است تا با جفت هفتم یاری باشد اندر جنبانیدن
زفان و بخش دوم بعضلهٔ کتف بر آمده است و بیشتر از وی بعضلهٔ کتف که
بجنبانیدن پیوسته و بخش سوم اندر ثقبه که عرق سباتی از وی بر آید فرود آمده
و با حجاب پیوسته و اندر راه چون بحنجره رسیده است از وی چند شاخ بر جای است
و بعضلهای حنجره که سر سوی بالا دارند پیوسته و چون از حنجره اندر گذشته است

با سینه فرود آمده و چند شاخ دیگر از وی برخاسته است و باز گشته و جایی آمده و بعضلها که حنجره و حلق جای دارد خواهند پیوسته و آن شاخها را بدین سبب العصب الراجع گویند و بعضی ازین شاخها اندر دل و شش و مری و در رگها و شریانها و قصبه شش پراکنده شده است و باقی فرود رفته است از حجاب اندر گذشته و آن شاخ که پیش ازین گفته آمده است که از جفت سیوم جدا شود و آید با مهره است و با جفت با پیوسته ❁ و جفت هفتم از پس دماغ رسته است از آن موضع که از پس او نخاع است و بیشتر بخش گشته و بیشترین اندر عضله زبان پراکنده شده است و اندکی بعضلهایی پیوسته است که میان غضروف درقی و عظم لامی اشتر گشته چنانکه گفته آید

باب سیوم

اندر تشریح عصبهایی که از نخاع رسته و از مهرهای گردن بیرون آمده است هشت جفت است ❁ جفت نخستین از ثقبه مهره اول بیرون آمده است چنانکه اندر تشریح این مهرها یاد کرده آمده است و اندر عضلهای سر پراکنده شده است و قوه حس میرساند و این عصب باریک است از بهر آنکه احتیاط آن بود که این ثقبه تنگ باشد چنانکه معلوم شده است ❁ جفت دوم از ثقبه که میان مهره نخستین و مهره دوم بیرون آمده است و ابو ربیب بر آمده است بسوی قفا و بسوی پیش باز گشته و بر پوست پیرامن گوش و حوالی آن پراکنده شده است از بهر آنکه عصب نخستین باریک بود و بهمه حوالی سر نرسد و باقی بعضلهای پس گردن و بعضله پس پیوسته و قوه حرکت میرساند ❁ و جفت

سوم

اندر تشریح ... باب ...

سیوم از ثقبه که میان مهره دوم و سیوم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش گشته است یک بخش اندر عضلها که حرکت جنبیدن گردن بدانست پیوسته است و از آن موضع بر آمده است و بخارهای مهره گردن پیوسته و رباطها بر شکل غشا که از آن خارها رسته با وی آمیخته شده است و میخهای آن رباطها بسوی گوش باز گشته و اندر آن حوالی پراکنده شده است و اندر بهایم بگوش پیوسته تا گوش را بجنباند و بخش دوم سوی رخسار آمده و اندر عضله پهن و عضله صدغ پراکنده شده و اندر بهایم بعضله گوش نیز رسیده است و قوه حرکت بدین جایها میرساند ❁ و جفت چهارم از ثقبه که میان مهره سیوم و چهارم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش شده است یک بخش بزرگتر بسوی قفا آمده است و اندر زیر عضله بر آمده است و نزدیک خارهای مهرها رسیده است و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها برخاسته است بعضی ازین شاخها که میان سر و گردن مشترکست پیوسته است و باقی فرود آمده است و بعضلها که حرکت مهرهای پشت بدانست پیوسته و بخش دوم که خردتر است و بسوی پیش آمده است و با جفت پنجم آمیخته شده است ❁ جفت پنجم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است و هر یک بخش شده یک بخش بزرگتر و دیگر کوچکتر و دوم بر میان بخشهای چهارم یک بخش بسوی پیش آمده است و دیگر بسوی پس بر شده و این که کوچکتر است نزدیک کتف آمده است و اندر عضله کتف پراکنده شده و بخش دیگر بدو شاخ شده است و یک شاخ که

جفت پنجم

عضله پس که زیر رخساره است پیوسته است و بعضلها که سر و گردن را سوی
پیش آرند و دو شاخ دیگر شاخهای جفت سیم و چهارم که فرود رود و بحجاب پیوندد
و اندر جوامع جالینوس شرح این جفت بر جمله می آید که یاد کرده شد و خواجه
ابو علی سینا اندر قانون می آرد که این عصب دو بخش شده است و بخشی فرود
بر پیش آمده است و بعضله رخساره و بعضلهایی که سر و گردن پیش آرند پیوسته
و بخش دوم نیز دو شاخ شده است یک شاخ با شاخهای جفت ششم و هفتم
آمیخته است و فرود آمده است و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر از میان این شاخ
و بخش نخستین اول بجانب کتف و نیز زیر از کتف پیوسته و ابو العاصم
نشاوری اندر شرح کتاب جالینوس میگوید که یک شاخ سوی پیش آمده است و
بعضله رخساره و بعضله که سر و گردن را سوی پس آرد پیوسته و شاخ دیگر
کوچکتر است اندر میان این شاخ و این بخش بر آمده است و به نیز زیر کتف
پیوسته و اندر عضله کتف پراکنده و چیزی از این عصب باقی است با شاخها
جفت چهارم و پنجم آمیخته شده است و فرود آمده است و بحجاب پیوسته و
اندر وی پراکنده شده • و جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب از
پس یکدیگر رسته اند هر سه نیک بهم بر آمیخته شده است پس شاخها زده
و از هر فردی شاخها بعضله سر و گردن و بحجاب آمده است و اندر این عضلها پراکنده
شده مگر از جفت هشتم که از وی هیچ شاخی بدین عضلها نرسیده است از
هر فردی عصبی خاصه جدا شده است و این مهره نخستین از مهرهای پشت

که از

که از میانه است شاخی بیرون آمده است و بهر چهار آمیخته شده است و یک
عصب گشته و بیامده است و بتدو کتف اندر آمده است و از آنجا بزیر بازو
اندر آمده و ببازو و بساعد و کف دست آمده است و پراکنده شده و آنچه
بکف دست آمده است ازین عصب از جزوی است که از جفت هشتم آمده است
و آنچه ببازو آمده است از جفت هفتم است و آنچه بکف بر آمده است از جفت
ششم شرح آنچه که ما بیان کردیم خاصه این هر سه اندر جوامع جالینوس
روشن تر است و بر این جمله همی آید و آنچه اندر کتابهای دیگر است از این
دور نیست والله اعلم و احکم **باب چهارم** از جزو سوم از
گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عصبها که از نخاع از مهرهای پشت (رسته ده)
بر آمده • عصبها که از مهرهای پشت بیرون آمده است دوازده جفت است
جفت اول از ثقبه که میان مهره نخستین و دوم است بیرون آمده است
و هر فردی دو بخش شده یک بخش که بزرگتر است اندر عضلها که میان
پهلوهای سینه است و اندر عضلهای پشت پراکنده شده و بخش دوم
بر بالای پهلو بر رفته است و بجفت هشتم از مهره گردن آمده است پیوسته
و باوی یکی گشته و با ساعد و دست رسیده چنانکه یاد کرده آمده است و جفت
دوم از میان ثقبه که میان مهره دوم و سوم است بیرون آمده است و جفت
سوم از ثقبه که میان مهره سوم و چهارم است بیرون آمده است و جفت
چهارم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است جفت پنجم

از نقبه که در میان مهره پنجم و ششم است بیرون آمده است و جفت ششم از نقبه
که میان مهره ششم و هفتم است بیرون آمده است و جفت هفتم از نقبه که
میان مهره هفتم و هشتم است بیرون آمده است جفت هشتم از نقبه که
میان مهره هشتم و نهم است بیرون آمده است جفت نهم از میان مهره
نهم و دهم بیرون آمده است جفت دهم از میان دهم و یازدهم بیرون آمده است
جفت یازدهم از میان یازدهم و دوازدهم بیرون آمده است اما جفت
دوازدهم از نقبه که اندر تن مهره دوازدهم است بیرون آمده است ○ اما
جفت دوم بهره حس بیشتر است و یک بخش او پوست بازو رسیده است
تا قوت حس آنجا رسانیده و بخش دوم با مهره فرودین از ده جفتی که باقی است
آمیخته شده است و شاخها کشیده و بعضی به دست اندر آمده است و بعضی با عصبهای
پشت ساعد آمیخته شده است و بعضی اندر عضلهای کتف و بعضی اندر
عضلهای پشت بازو و بعضی اندر عضلهای پشت ساعد که میان پیچ آمد
و بعضی اندر عضلها که بر روی پهلوها است پراکنده شده و قوت حرکت به سینه
مهرها از مهرهای پهلوهای زبرین بیرون آمده است که از پهلوهای پیش
گویند اندر عضلها که اندر میان پهلوها است و اندر عضلهای شکم پراکنده
شده است و شاخها از پشت پهلوها اندر آورده و بدین عضلها که در پشت است و
بدین نقبها که عصبها بیرون آمده است فرو رفته و بنخاع پیوسته و قوت
حیوة و غذا او به مهرها رساند و همه اوقات باب پنجم از جزو سوم

از

از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عصبها که از مهرهای قطن بیرون
آمده است ○ عصبها که از مهره قطن بیرون آمده است بصنع آفریدگار تبارک و
تعالی پنج جفت است از هر مهره جفتی و جمله این عصبها منشعب گردد اندر اندام
هر یکی شاخی بسوی پس رفته است و اندر عضلهای پشت پراکنده شده
و شاخی بسوی پیش آمده است و اندر عضله شکم پراکنده شده و شاخی
اندر عضلهای پشت تازه که در اندرون شکم است بهر دو سوی و باری
تبارک و تعالی بصنع و قدرت سه جفت بالایین را خاصیتی داده است
و آن خاصیت آنست که عصبهای دماغی با آن آمیخته شده است و
دو جفت باقی را نیز خاصیتی دیگر داده است و آن خاصیت آنست که
از هر دو جفت شاخهای بزرگ بزیر فرو رفته است و بساقهای پای
رسیده است و یک شاخ دیگر خرد تر از جفت سوم با وی آمیخته است
و شاخ دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است
با وی آمیخته شده است و از هر دو شاخ جفت سیوم و شاخ این جفت
که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده و اندر عضلهای
نخستین از عضلهای سرین پراکنده شده است و این دو جفت
که از استخوان عجز بیرون آمده است بساقهای پایهای مردم فرود
آمده است و بقدم پای رسیده و اندر عضلها که اندر ساق و اندر قدم
پای است پراکنده شده است والله اعلم و احکم و هو خیر الخالقین

باب ششم از جزو سوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن بیان کردن عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمده است سه جفت است و یک فرد از این جمله سه جفت از مهرها عجز و عصعص بیرون آمده است و جفت نخستین با آن عصبها که از مهرهای مردم فرود آمده است آمیخته شده است و هم اندر آن عضلها پراکنده شده است و دو جفت باقی و سه جفت که از مهرهای عصعص بیرون آمده است جمله اندر عضلهای عضیب و اندر نفس قضیب و عضلهای مقعده و مثانه و اندر عضلها که از استخوان عجز رسته است پراکنده شده است والله اعلم است جمله عصبها و عددهای آن سی و هفت جفت و یک فرد است

جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن رگها که از جگر رسته و این جزو چهار باب است

باب اول اندر تشریح رگها که از جگر رسته است و تازی اوردة گویند

از جگر دو رگ رسته است یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب رسته است آن رگ که از جانب مقعر رسته است باب گویند و آن که از جانب محدب رسته است اجوف گویند و این رگ که او را باب الکبد گویند اندرون جگر به پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس همی آید که هر بخشی پنج بخش شده است و از این بخشها شاخها بسیار رسته است و اندر همه مقعر پراکنده شده است و کنارهای جگر رسیده است و این جایگاه که این باب

سر از جگر بیرون آورده است بهشت بخش شده است و هر بخشی که هست از این هشت رگ دو که جگر بست و نخستین بزرگ‌تر است و این دو رگ که گوچکتر یکی بروده که آن را امعای اثنا عشری گویند پیوسته است تا غذا از وی بمکد و تشریح رودها بجایگاه خویش گفته آید و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده شده است تا هر غذای که آنجا باشد بکشد و این سه رگ دیگر که گفته آمده است یکی از رگ باب معده بر آمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده از آنچه در وی آید غذا همی یابد و تشریح معده بجایگاه خویش گفته آید و در سبب آنکه باطن معده از آنچه در وی است غذا یابد یا نیابد اندر باب تخم یاد کرده آمده است و رگ دوم بجانب سپرز بر آمده است تا وی را غذا دهد و اندر راه از وی یک شاخ بر خاسته است و بجانب چپ معده آمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده تا وی را غذا دهد ~~و اندر راه از وی یک شاخ جدا~~ و آنچه به سپرز آمده بدو بخش شده است یک بخش بسوی بالا بر آمده است و یک بخش بسوی زیر فرو رفته است و آنچه بسوی بالا شده است بدو بخش شده است یک شاخ اندر نیمه بالائین سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بجانب معده آمده است و بدو شاخ شده یک شاخ اندر ظاهر معده پراکنده شده از سوی چپ تا وی را غذا دهد و یک شاخ بفم معده آمده است و بمعده فرو رفته تا فضلها از خلط سودا از سپرز بدان رگ بمعده آید و معده را بخار دادن ...

طعام را بیدار کند و بجنباند چنانکه اندر گفتار سوم اندر باب هشتم اندر
حالهای سودا گفته آمده است و این بخش دیگر که بزیر فرود آمده است هم
بدو شاخ شده است یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده شده است تا ویرا غذا
دهد و شاخ دیگر بنزدیک ترب آمده است و اندر وی پراکنده شده است
تا ویرا غذا دهد و رگ سوم بسوی چپ رگهایی که گرداگرد معای مستقیم
پیوسته تا آنچه بماند از غذا آنجا بستاند و بجگر رساند و رگ چهارم شاخها
شده است پراکنده چون موی بعضی اندر ظاهر جرم معده پراکنده شده است
از سوی چپ و بعضی از سوی راست تا بنزدیک ترب آمده و هم برابر
این رگ از سپرز بنزدیک وی آمده است از سوی چپ تا ویرا غذا دهد
و رگ پنجم رگهایی که گرداگرد قولون است پیوسته است تا آنچه آنجا ماند از غذا
بجوشش کشد و بجگر رساند و رگ ششم شاخها بسیار است و اندر گرداگرد
روده‌ها پراکنده شده است تا هر غذا که آنجا باشد بجوشش کشد و بجگر رساند
و اما رگ دیگر که از اجوف گویند از جانب محدب جگر رسته است و شاخهای
او اندر جانب محدب پراکنده شده است همچنانکه شاخهای باب اندر مقعر
پراکنده شده است و اندر میان جگر شاخهای هر دو رگ یکدیگر پیوسته‌اند
و گذرهای هم اندر یکدیگر گشاده تا هر غذا که باب بشاخهای او بجوشش کشد
و اندر شاخهای او بگذرد و اندر شاخهای اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده
شود و این اجوف آنجا که از جگر بر آمده است بدو بخش شده است یک

بخش

در راه

از جگر بجوشش کشد و برساند

از جگر برساند

بخش به نیمهٔ زبر بر آمده است و یک بخش به نیمهٔ زیر فرود آمده است

از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب اول

باب دوم اندر تشریح رگهای اجوف که به نیمهٔ بالایی بر آمده است
اندر اجزاء نخستین از این جزو گفتیم که یک بخش از اجوف بالا بر آمده است
این بخش آنجا که روی بر بالا نهاده است و بحجاب اندر آمده است اندر
وی بگذشته دو رگ باریک از وی شاخ زده است و اندر حجاب پراکنده
شده است تا ویرا غذا دهد و آنچه از حجاب بر دل آمده است چون موی‌ها
و اندر غلاف دل پراکنده شده است تا غذا بوی برساند و باقی بچهار
بخش شده است یک بخش بنزدیک گوش راست دل آمده است و بدل
اندر آمده و این رگ بزرگترین رگیست از رگهای دل از بهر آنکه همه رگهای
دل از بهر نسیم هوا رسانیدن است و این رگ از بهر غذا رسانیدن است و
سبب آنکه غذا غلیظتر از هواست این رگ که راه غذاست بزرگتر بایست
و این رگ این جایگاه که بدل اندر آمده است دو غشا اندرین رگ
پوشیده شده است و غشای این رگ صلبتر از همه غشاها است و اندرین
دو منفعت هست یکی آنکه این رگ از تجویف راست دل بسوی شش
رفتست تا ویرا غذا دهد عنایت ایزدی این رگ را بدین غشای صلب
پوشیده شده است تا خون که از وی بتراود سخت رقیق و لطیف باشد
و غذای شش خونی بباید که چنین باریک و لطیف باشد و این غشا
از بهر آن رفتست که خون که اندرین رگ است قریب عهد است بدل اندر

وی چنان بجنبد شده است که خون شریان در وی شده و شرح شریان ورید
اندر جای کاهش گفته شده است و بخش دوم گرد دل اندر گشته است و اندر بجز و ل
دل رفته است و اندر وی پراکنده شده تا وی نیز ماند از وجو بیس غذا اندر دیر سها
و بخش سوم بسوی چپ میل کرده و بسوی مهره پنجم از مهره‌های پشت آمده است
و بزرگ که گردست و پس اندر هشت پهلوی زیرین اندر پهلوهای و اندر
عضله‌های ران پراکنده شده است تا غذا میرساند و بخش چهارم از دل برگذشته
داز و لختی شاخها زده رود و باریک چون موی و اندر فرود سوی غشا که سینه را
بدو بخش کرده است و اندر گوشتی نرم که آنجا هست پراکنده شده است و باقی
بنزدیک حنجر گردن آمده است و از وی دو شاخ برآمده است و هر یک بو ربه حنجر
گردن رسیده و لختی که از وی بمانده پیشتر یاد کرده آمد اما این دو شاخ هر
یکی نیز دو شاخ شده است و هر دو با استخوانهای سینه فرود آمده است یکی از
سوی راست و یکی از سوی چپ تا بغضروف خنجری رسیده است و از این
شاخها اندر دو شاخهای باریک برخاسته است و بعضی اندر عضله‌های میان
پهلوها پراکنده شده است و بعضی اندر عضله‌ها که بر روی سینه است پراکنده شده
و آنچه بغضروف خنجری رسیده لختی اندر وی پراکنده شده و باقی از آنجا بازگشت
و بر بالا برآمده و لختی شاخها اندر عضله‌ها که حرکت کتف بدانست پراکنده است و بعضی
فرود آمده است و اندر عضله راست که بر شکم نهاده پراکنده شده است و آخر او
برگها که از استخوان سر برآمده است پیوسته چنانکه یاد کرده آید و دو شاخ

شاخ‌ها

کماز

که از شاخ چهارم باقیست پنج بخش شده و یک بخش اندر سینه پراکنده شده و چهار
پهلو از پهلوهای سینه غذا میدهد و بخش دوم هر دو کتف را غذا میدهد و بخش
سوم بسوی گردن برآمده است و اندر عضله‌های گردن پراکنده شده و غذا میدهد
و بخش چهارم اندر ثقبه مهره بالایین از مهره‌های گردن اندر آمده است و بعضی
شده است و بخش پنجم بزرگترست از همه و بسوی هر دو بغل یعنی کش رسیده است
اندر آمده است و بسیار شاخ شده و یک شاخ اندر عضله که بر سینه نهاده است و کتف
را بجنباند پراکنده شده و شاخ دوم که اندر عضله بزرگ زیر بغل است پراکنده
شده و این رگ را ابطی گویند و آنچه بماندست از بخش چهارم از اصل نخستین
که بچهار شاخ شده است و گفتیم که از پیشتر یاد کرده آید از حنجر گردن بر
آمده است و پس از آنکه دور اندر شود هر یک بدو بخش شده است و از این
هر دو یکی بیرون ترست او را وداج ظاهر گویند و دیگر را اندرون تر آنرا وداج
باطن گویند و بتازی جر جان و وداج را رگ جان گویند و این وداج ظاهر که
گفته آمد بنزد اصل وداج است آنجا که از حنجر گردن برآمده است بدو بخش شده است
یک بخش اندکی بسوی پیش میل کرده و باز همچنان بسوی پس میل کرده و
بخش دوم میلی هم بسوی پیش کرده و اندکی بسوی زیر فرو گرائیده و باز
بسوی بالا برآمده و دیگر از حنجر گردن اندر گذشته و از حنجر برآمده و سوی قفا
بقفا برآمده و دو بخش بخش شده که یاد کرده است ... شده و اکنون نام او
وداج ... که ... شده است و پس از آنکه با این ... از وی شاخها بسیار

بر خاصیت باریک و بعضی از باریکی نتوان دید که چون تار عنکبوت است
و ازین شاخها دو جفت بر خاصیت کتف سوی پهنای کتف شده است و
آنجا که استخوانهای چنبر گردن سر یکدیگر آورده اند جفت رگی بر آمده
زیر این سر یکدیگر پیوسته است و جفت دوم پوست گردن آمده است
جفتی به گردن و یکدیگر پیوسته است و ازین جفت سه رگ حاصل آمده است
بیرون ازین شاخهای باریک که از آن نتوان دید و ازین سه رگ یکی
بر روی کتف کشیده شده است و از اکتفی گویند و قیفال از روی آن است
و دوگانه دیگر از هر دو سوی کتفی تا نزدیک کتف بازوی پیدا شده است و بر
یکدیگر از آن موضع در گذشته است و اندران حوالی پراگنده شده است
و این ودج که یاد کرده شد پس از آنکه هر دو بجنس آمیخته شده باز دو
بخش شده است یک بخش از اندرون تر شده است و از روی شاخها بر شاخها بسیاره
و اندر رگ بالا هیچ پراگنده شده است و شاخهای دیگر بزرگتر هم از رگهای
و بعضی زیرین بر آمده و اندر روی پراگنده شده و ازین هر دو گونه شاخها
که یاد کرده آمده است شاخها که در آن اندر عضلهای لب و حوالی آن
پراگنده شده است و بخشی دیگر اندر حوالی سر و گوش پراگنده شده است اما
ودج باطن هم بر حری نهاده است و از روی اندر گذشته است و اندر راه
از روی شاخها رسته و با شاخها که از ودج ظاهر بیرون آمده است آمیخته
شده و از جمله اندر مری و حنجره و عضلهای زیرین پراگنده شده و

آنگ

آنگه آن نزدیک درزهای آمده است و آنجا از روی شاخها بر حاجت است
و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر میان مهره پشت است و مهره دوم است
و مهرهای گردن پراگنده شده است و اندر روی رگهای باریک چون موی
بزرگ چندگاه سر و گردن آمده است و بسر رسیده و اندر غشا که بر قحف دماغ
پوشیده است پراگنده شده و بعضی هم درزهای قحف فرو رفته و آنچه بماند است
با هم درزهای آمده است و بقحف اندر آمده و از روی شاخها اندر غشای
دماغ پراگنده شده است تا در اغذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا گرانی
غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ است از الغشاء الثخین
گویند و الصفیق نیز گویند پس هم درزهای قحف بیرون آمده است تا غشای
قحف پیوسته و از اغذا رسیده و از شاخها که از اندرون قحف است بخشی
بغشای اندرونی پیوسته است و این غشای اندرونی را الغشاء الرقیق
گویند و از او غذا دهد پس اندر دماغ پراگنده شود و این غشا را با غشای
ثخین بخشی پیوسته کند و اندر پس جایی که میان بخش بخشهای دو
دماغ است گشادگی است که خون اندر وی گرد آید از معصره گویند آنگه
هم شاخها بحوالی این معصره آمده است و بیش از آنکه بدین حوالی رسد
شاخها بهم آمیخته شده است و رگهای بزرگتر گشته از بهر آنکه حاجت است
برگهای بزرگتر که این خون از معصره بمکد پس ازین رگها نزدیک بخش
بخش پسین آمده است از دماغ و با شریانها که آنجاست آمیخته شده و اندر هم

نفسا کا کآرزا الشبکیه والمشیمیه گویند بافته شده است و تشریح دماغ
بجایگاه گفته آید **باب سیوم** از جزو چهارم از گفتار چهارم از
کتاب اول اندر تشریح رگهای دست . رگها که در دست اندر آید است
دواست یکی رگ کیفیت که قیفال از وی است و دیگر ابطی است اما
قیفال چون از دوش اندر آمده است و از وی شاخها برخاسته است و اندر عضلها
و اندر پوست بازو پراکنده شده است و چون به جایگاه ساعد رسیده است
به سه بخش شده است یکی حبل الذراع و بر ظاهر زند الاعلی نهاده است پس
بسوی بیرون میل کرده است تا از دیگر زند الاسفل اندر شده است و اندر
ظاهر حزدگاه پراکنده شده است و بخش دوم بمیانه فرود آمده است
و یک شاخ از ابطی باوی آمیخته شده است و یک رگ شده و آن اکحل است
و بخش سیوم فروتر آمده است و یک شاخ ابطی باوی آمیخته شده است و آن
باسلیق است و ابطی لختی اندر بازو شاخها زده است و بعضی اندر
عضلهای بازو پراکنده شده است و بعضی بساعد رسیده است و اصل
ابطی چون نزدیک جدگاه ساعد رسیده بدو بخش شده است یک بخش
دور فرو شده است و شاخی از قیفال نیز که دور فرو شده است بپیوسته
و اندکی باوی رفته پس از هم جدا شده اند یکی بسوی زاندرون میل
کرده است و برفته تا با انگشت خنصر و بنصر و به یک نیمه انگشت وسطی
رسیده است و لختی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراکنده شده است

وبخش

و بخش دوم نزدیک ساعد بچهار شاخ شده یک شاخ بیامده است و اندر ساعد
آنجا که نزدیک خردگاه است پراکنده شده و بخردگاه نیز رسیده است و شاخ
دوم هم اندر ساعد برتر از شاخ نخستین پراکنده شده است و شاخ سیوم
اندر میانه ساعد پراکنده شده است و شاخ چهارم شاخی است بزرگ و بظا
بر آمده است و یک شاخ او با یک شاخ از قیفال پیوسته شده است و رگ اکحل
او است و باقی آن باسلیق است . اما اکحل از آنجایگاه که سر ساعد آغاز کرده است
و سر او میل بسوی زاندرون دارد و بورب برآمده و بسوی زند الاعلی
میل کرده است و بجای آن بورب بسوی بیرون رفته است بدو شاخ بر شکل
حرف لام یونانی و شاخ بالایین بر کناره زند الاعلی آمده است و بر رسغ اندر
آمده است و اندر قفای انگشت ابهام و اندر میان ابهام و مسبحه پراکنده
شده است و شاخ زیرین بکناره زند الاسفل آمده است و نیز شاخ
شده است یک شاخ میان انگشت وسطی و مسبحه آمده است و بالا شاخ
که از سر زند الاعلی بمسبحه آمده است آمیخته شده است و یک رگ گشته و شاخ
دوم اندر میان وسطی و بنصر اندر شده است و این اسیلم است و شاخ سیوم
نزدیک خنصر و بنصر اندر شده و اجزای شاخها اندر همه انگشتان پراکنده
شده است **باب چهارم** از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب
نخستین اندر تشریح بخش دوم از اجوف . بخش دوم از رگ اجوف
بسوی زیر فرود آمده است و آنجا که اجوف از جگر اندر شده است بدو بخش شده است

یک بخش بسوی بالا بر آمده است و شرح آن یاد کرده شد و آن بخش دوم
سوی زیر کرده است و بسوی پشت میل کردست و پس از آنکه
باستخوان مهره پشت رسیده است و بر وی تکیه کرده از وی شاخهای باریک
چون موی بیرون آمدست و بغشا کرده است آمده و اندر وی و حوالی وی
پراکنده شده پس از وی دو شاخ دیگر برخاسته است بزرگ و این هر دو شاخ
را طالعین گویند و هر دو بگرده پیوسته است یکی بگرده راست و دیگر بگرده چپ
و کار این رگها آب را با اندکی خون که غذای او را و حوالی او را شاید
بکوشش کشد و آن خون غذا کرده شود و آب سوی مثانه رود و از این دو رگ
از یکی که سوی گرده چپ آمدست شاخی برخاسته است و هر وان [illegible] بخصیه
چپ آمده است و از پس این دو شاخ دیگر برخاسته است یکی بخصیه راست
و یکی بخصیه چپ آمده است و بالای چنانکه گفته آمده است بمهرهای پشت
آمدست و بر وی تکیه کرده و پس بر وی بر نشیب فرو نهاده است و بهر یک
از مهره شاخی از وی برخاسته است و بدان مهره اندر آمده است و شاخی دیگر
اندر عضلها که نزدیک او است پراکنده شدست و شاخی دیگر برخاست
بنزدیک تهیگاه و بعضلهای شکم آمدست و اندر آنجا پراکنده شده است
و چون بآخر مهرهای پشت رسیدست دو بخش شدست یکی بسوی ران راست
آمدست و یکی بسوی چپ هر یکی بر ران فرود آمدست و پس از آنکه بران
رسد از هر یکی دو شاخ برخاسته است یک شاخ بر عضلها که حوالی کرگاه است

پراکنده شده است و دوم شاخ برخاسته است چون موی اندر زیر صفاق پراکنده
شده و شاخ سوم اندر عضلها که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده
شده است و شاخ چهارم اندر ظاهر سرین و اندر مقعده پراکنده شده است
و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و گردن مثانه و حوالی آن پراکنده شده است
و مردان را اندر قضیب و حوالی آن پراکنده شده است و این رگها مردان را — و مثانه
قویتر است و زنان را این رگها از رحم جای بر آمدست و به پستانها پیوسته
و مشارکت رحم با پستانها بدین رگ است و شاخ ششم اندر عضلها که بر
استخوان زهار است پراکنده شده است و شاخ هفتم جای بر آمدست و اندر
عضلهای راستی که بر شکم نهاده است پراکنده شده و آخر این رگها بآخر رگها
که از سینه فرود آمده است و هر یک شعبه شکم پراکنده شدست پیوسته است اندر
جوارح جالیوس آمده که مشارکت با پستانها بدین شاخ هفتم است و این
رگها را بزبان یونانی لعیستان گویند و تفسیر آن بتازی ذات الرحمیین — یا قیسا اعضایا
باشد یعنی دو سر و شاخ هشتم اندر جراحات و زنان بفرج آمده است و اندر
پراکنده شده و شاخ نهم اندر عضله زانو رود پس از عضلهای ران پراکنده
شدست و شاخ دهم اندر مغز ران اندر آمده است از سوی بیرون و به تهیگاه
آمده است و آخر رگهایی که از سوی پستان فرود آمده است پیوسته بعضی
از این رگها اندر خصیه پراکنده شدست و آنچه بدان اندر آمدست یک رگ از
وی برخاسته است و اندر عضلهای سرین پراکنده شده و پس از آن بران

اندر شاخها زده است یک شاخ اندر عضله که پیش ران نهاده آمده است و شاخ
دیگر بعضلهٔ زیرین ران آمده است بسوی زانو اندرون و اندر باطن وی
پراگنده شده است و شاخهای بسیار دیگر هم اندر باطن ران پراگنده
شده است و باقی چون ببندگاه زانو رسیده است سه بخش شده است
بخش برون بر قصبهٔ کوچک ساق فرود آمده است تا ببندگاه اشتالنگ
و بخش میانین اندر میان بندگاه زانو فرود آمده است و از وی شاخها
اندر عضلهای شکم ساق پراگنده شده است و باقی چون ببندگاه رسیده است
بدو شاخ شده است و یکی زاندرون ساق پنهان شده است و دوم میان
هر دو قصبه فرود آمده است و تا نزدیک قدم رسیده است و بخش سیوم
بخش اندرونین است بساق فرود آمده است تا آنجا که از گوشت برهنه است
و بسوی زانو اندرون فرود آمده است و میل بسوی پیش دارد و این رگ را
صافن گویند و آخر این هر سه بخش یکی گشته و بچهار شاخ شده و دو شاخ
از سوی بیرون بقدم فرود آمده است و دو از سوی اندرون بقدم اندر پراگنده
شده است و آن دو شاخ بیرونین یکی حوالی انگشت خنصر پراگنده شده است
و دوم با شاخ بیرونین از بخش اندرونین که یاد کرده آمده است آمیخته شده است
و اندر قدم پراگنده شده است والله اعلم واحکم

جزو پنجم

از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح شریانها و این جزو سه
باب است **باب نخستین** اندر یاد کردن شریانها بر طریق کلی و شرح

آن باید دانست که اندر دل دو تجویف است یعنی اندرون دل دو جای است
که تهی است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ
بر آمده است یکی بزرگتر و دیگر خردتر و آن شریانهاست و خاصیت آن است
که دو طبقه است بر یکدیگر پوشیده ولکن آن رگ کوچک را این خاصیت
نیست و بدین سبب او را شریان وریدی گویند و طبقهٔ زاندرونین از
شریانها صلبتر است و این از بهر آن است که حرارت غریزی و روح از این رگها
بهمهٔ تن میرسد و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن این هر دو اندر حکمت
واجب بود لاجرم آفریدگار تبارک و تعالی این رگها را که رساننده این
هر دو است بهمهٔ تن دو تو آفرید تا استوارتر باشد و از بهر آنکه روح را
اندر این رگها حرکتی است قوی و آسیب این حرکت نخست بطبقهٔ
زاندرونین است هم بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی طبقهٔ زاندرونین
صلبتر آفرید تا بقوت حرکت روح پایدار بود و این شریانها را از تجویف چپ
رویانید از جهت آنکه طرف راست بجگر نزدیکتر است و این تجویف را
بکشیدن و هضم آن مشغول کرد و شریانها را از تجویف دیگر رویانید تا هر یکی
کاری بزرگ میکنند که قوام تن اندر آن کارهاست والله اعلم

باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح شریان
وریدی باید دانست که شریان وریدی از دل بسوی شش آمده است
و اندر وی پراگنده شده است از بهر دو کار یکی آنکه تا خون لطیف که غذا

اندراشاید دور رساند و دوم آنکه نسیم هوا از منفذش بدل باز می رساند
و بدو باز می آرد و این شریان یک طبقه است از بهر آنکه همی بایست که وی
نرم باشد تا خون که اندر وی است از وی بیرون آید و حرکت انقباض و
انبساط او سبکتر باشد و حرارت دل تا هر نسیم می رساند و این از بهر آن
چنانست که شش عضویست که از او هیچ سکون نیست و پیوسته میجنبد
و پیوستگی حرکت او از بهر دو کار بزرگست که اندر زندگی مردم و اندر زندگی
همه جانوران که ایشان نفس زنند مهمتر از آن هیچ کاری نیست یکی آنکه
بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن میکشد و معتدل میکند و اندر دل
میرساند تا از این نسیم که نفس بدو میرساند راحت یابد و حرارت غریزی را
می افروزد چنانکه کسی آتش را آهسته اندر دمد تا برافروزد و دوم آنکه
بحرکت انقباض نسیمی که بدل برسیده باشد و بحرارت او سوخته و دودناک
شده باشد از وی بیرون کند و عضوی که او را هیچ سکون نباشد و دو کار
بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر بهر دوی بسته باشد خونی
که غذای او گردد باید که اندر اندامهای دیگر پخته شده باشد و بتمامی
بپختگی رسیده تا او را دیگرباره آن خون بسیار نباید پخت تا از این دو کار
باز نماند و دیگر که پیوسته متحرک باشد اندر وی چیزی نپخته نشود پس
آفریدگار تبارک و تعالی این شریان را نرم و تنک آفرید تا حرکت انقباض
و انبساط سبک و آسان باشد و خونی که غذای او نخست اندر دل

بپخته

بپخته شود پس بدین رگ بوی میرسد و بحرارت غریزی که از دل بوی میرسد
این خون نرد و غذای او میشود و همچنانکه شش را از این دو منفعت بهره است
که یاد کرده آمد از دل نیز دو منفعت بدو میرسد یکی آنکه غذای همه اندا مها
خونی است که اندر جگر نیم پخته شده است و از راه رگها باندامها میرسد
و اندامها آنرا تمام میپزند و از آن غذا یابند و غذای شش خونی است
که اندر دل پخته میشود و از راه این رگ بوی میرسد و دوم آنکه حرارت
غریزی که دل بوی میرساند تمام پخته میشود اندر وی و غذای او میگردد تا
همچنانکه او نفس سوخته از دل برمیدارد و نسیم تازه بوی میرساند
دل نیز ریح و مشغولی غذا پزانیدن از وی برمیدارد و غذای پخته
بوی میرساند تا عدل اندر معاملت اندامها نگاه داشته باشد باب
سیوم از جزو پنجم از کتاب چهارم از کتاب اول اندر تشریح
شریان بزرگ • این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام
کرده است و آنجا که از دل برآمده است دو شاخ از وی برخاسته است
یک شاخ که بزرگترست گرد دل اندر آمده است و اندر وی پراکنده
شده است و شاخ دیگر سوی تجویف راست دل آمده و اندر وی
پراکنده شده و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر و دیگر خردتر بزرگتر
بسوی زیر فرود آمده است و دیگر بسوی بالا برآمده است باب
چهارم از جزو پنجم از کتاب چهارم از کتاب اول اندر تشریح شریانها

که بسوی بالا بر آمده است و یاد کرده آمدست که این شریان که بسوی بالا
بر آمدست چون بجنبش شدست یکی بزرگتر بسوی چپ بر آمدست و دوم جپ
بهنجار راست بر آمدست و لیکن شاخه شدست و دو شاخ از شریان ستبر
گوشه یکی بسوی راست آمده و دیگر بسوی چپ هر یک نزدیک دو داج
زند زیرین رسیدست که اندر باب تشریح اورده یاد کرده آمدست و
همچنانکه وداجها پراکنده شده است شریانها نیز پراکنده شدست
چنانکه یاد کرده آمد و شاخ سوم بسوی چپ اندر استخوانهای سینه
و اندر حوالی چنبر گردن و اندر شش مهره بالایین از مهرهای گردن
پراکنده شدست و از آنجا بسر کتف آمدست و بانداهای دست
آمده و بجنس دوم بسوی کس دست آمدست و همچنانکه شاخ سوم
از جنس نخستین پراکنده شدست این نیز از سوی چپ پراکنده
شده است **باب پنجم** از گفتار چهارم از کتاب اول اندر
تشریح شریان سباتی • این شریان سباتی هر یک چون بگردن
رسیدست بدو جنس شدست یک جنس بسوی پیش آمدست و
یک جنس بسوی قفا آمدست و آنچه بسوی پیش آمدست دو شاخ
شده است یک شاخ از اندرون رفتست و اندر زبان و عضلها
که از اندرون دهن است پراکنده شده است و شاخ دوم بیکاک
بر آمدست و اندر بن گوش و عضلهای صدغ اندر آمدست لختی

اندر پنجم

شاخها

شاخها از وی اندر زبان و این عضلها مانده و باقی شاخهای بسیار
گشته است و بمیان سر بر آمده است و دهنهای رگها که از سوی
راست بر آمدست بدهنهای رگها که از سوی چپ آمدست پیوسته
شدست و اندر یکدیگر گشاده و آن جنس که بسوی قفا رفتست هم دو
شاخ شدست و یک شاخ که کهترست لختی از وی بر آمدست و اندر
عضلها که حوالی مهره گردنست پراکنده شده است و لختی بثقبه
که نزدیک درز لامی است اندر آمده است و شاخ دوم که بزرگترست
اندر ثقبه که اندر استخوان حجر است اندر آمدست ~~و شاخ دوم که~~
~~بزرگترست اندر ثقبه~~ از شاخهای بسیار زده و شبکه اندر آمدست
لابل شبکه از شاخهای او تمام شده است و آخر شاخهای او تا آخر
شاخهای ورید که بدماغ فرود آمدست پیوسته شده است و دهنها
هر دو اندر یکدیگر گشاده شده است تا قوه روح و حرارت غریزی از
شاخهای شریان بشاخهای وریدی میشود و شاخهای وریدی غذا
بشاخهای شریان فرو میفرستند و بدین سبب نهاد شاخهای شریانها
بر تر سوده است که قوه روح و قوه حرارت غریزی بر شونده است
و هر دو بقوت حرکت بشاخهای وریدی بر توانند شد و نهاد شاخهای
وریدی فرود آمده است تا غذا از وی بدین شریانها فرو تواند آمد نقیض
نهادی افتاد زیرا که اگر شاخهای شریان فرود آمده بودی و

شاخهای وریدی بر شود و هرگز غذا بدان شاخهای شریان نرسیدی
و نه حرارت و روح که پیش او باز می آید غذا را باز میگردانیدی و رویدی را
و آن شاخها از غذا بی بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن بجای آن
رسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است میان استخوان و میان
غشای صلب از بهر آنکه خون شریان لختی اندر وی بگردد و مزاج دماغ گیرد
پس بتدریج بدماغ بر شود تا رسیدن خون شریان بدماغ که محال العلاج
او نیست یکبار رسیده باشد والله اعلم واحکم باب ششم از جزو پنجم از
کتاب چهارم از کتاب اول اندر تشریح شریان بزرگ که بسوی زیر فرود
آمده است ● اما شریان بزرگ که بزیر فرود آمده است نخست راست بیامده
تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای پشت و این مهره برابر دل است و موضع نشستن
اینجاست و حایل میان شریان و استخوانهای پشت مشش است چون
بدین مهره رسیده است راست فرود آمده است تا نزدیک استخوان سرین و
تا بدین استخوان رسیدن اندر راه یک شاخ کوچک از وی برخاسته است و اندر
جثه پراکنده شده و آخر او اندر قصبهای شش پراکنده شده است و همچنین
برابر هر مهره از مهرهای پشت شاخی از وی برخاسته است و دو بخش شده
و یک بخش بسوی راست آمده است و یک بخش بسوی چپ رفته و اندر میان
پهلوها و اندر نخاع رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است
دو شریان از وی برخاسته است و هر دو بحجاب اندر آمده است و بسوی آن

او

ازوی صه

وجیب پراکنده شده است و از پس آن نیز دو شریان دیگر برخاسته است و هر یکی
شاخهای بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده و یک شاخ از جگر بباز
جهان آمده و بشانه آمده و اندر وی پراکنده شده و یک شاخ دیگر از وی برخاسته است
و اندر رودهای باریک و روده قولون پراکنده شده است و سه شریان دیگر از
وی برخاسته است یکی کوچکتر بگرده چپ آمده و اندر وی و حوالی وی پراکنده
شده و دو شریان که باقیست یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده تا گرده
مقداری آب که اندر خون شریان بود از وی بکشد چه بسیار وقتها باشد که گرده
حاجتمند شوند و از معده و امعا غذای نبیس خالص بدیشان رسد پس
دو شریان دیگر برخاسته است یکی بدین خصیه آمده است و یکی بدان خصیه و اکنه
بخصیه چپ آمده است همیشه یک شاخ از شریان گرده چپ با وی بپیوندد و باشد
که این دو شریان که بخصیه چپ آید جمله از گرده چپ آمده باشد و اکنه بخصیه
راست آید همیشه از اصل شریان آید و باشد که از آن شریان که بخصیه راست
آمده است شاخی از شریان گرده راست با وی آمیخته باشد و پس از آن
شاخهای بسیار از اصل شریان برخاسته است و اندر رگهایی که حوالی
روده راست که آن را المعاء المستقیم گویند و اندر رودگی رود و تا خرد اندر مهرهای پشت
که برابر آنست و اندر نخاع رفته است و اندر رگهای بیننده پراکنده شده است و یک
شاخ از این شاخها دیگر بار دو بخش شده است و هر دو خصیه آمده است و
شاخ دیگر هم از جمله بفرج مردمان و زنان آمده است و باشاخهای وریدی آ

شده پس اصل شریان چون بآخر مهرهای پشت رسیده است با وریدی که همراه
او است بدو بخش شده است بر شکل لام یونانی و هر دو برابر فرود آمده است پیش
از آنکه برابر انهار رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخاسته است و بشانه اندر و بحقی
ناف آمده یکی از راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها بهم آورده اند و سر این
هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند پدید باشند و اندر دیگران پوشیده
شده باشند و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخی برخاسته و اندر عضلها که بر
استخوان سرین نهاده است پراکنده شده و آن شاخ که بمثانه آمده است بحقی
اندر روی پراکنده شده و باقی مردان و زنان را بفرج آمده است و اصل شریانها
از آن بسوی قدم فرود آمده است و نخست اندر ران بدو بخش شده یکی بسوی
بیرون فرود آمده است و یکی بسوی اندرون و همچنین اندر ران میل هم بسوی
بیرون دارد و هر دو بخش اندر زیر ورید با شاخهای آن پراکنده شده است

باب ششم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن
شریانها که با ورید نیست • از شریانها بعضی با ورید رفته است اندر تن مردم
و بعضی تنها رفته و آنچه تنها رفته دو شریانست که از جگر بناف آمده است
و شاخهای شریان وریدی است و شریان بزرگست که اندر برابر تیغ مهرها
از مهرهای پشت و شریانی که بسینه آمده است و آنچه بسوی کتف راست آمده
و شریانهای ساقی آنجا که درشبکه پراکنده شده است و شریان که اندر رحم آمده
است و آنچه بکتف آمده است و شاخهای او آنچه بمعده و جگر و سپرز و روده آمده

و آنچه از عضلهای شکم فرود آمده است و آنچه نزدیک استخوان سرین آمده است
و آنچه با ورید رفته است شریانی است که اندر اندامها ظاهر است و همه اندر زیر
ورید است تا ورید از شریان قوه حرارت و قوه روح میگیرد و شریان از
ورید غذا میستاند والله اعلم و احکم

گفتار پنجم از کتاب اول

اندر شناختن تشریح اندامهای مرکب و اندرین گفتار سه عقده

باب • بباید دانست که چون تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده
اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب براثر آن یاد کرده شود تا هر کجا که
مبتدی ازین کتاب تشریح اعضا جوید غرض او بیکجا حاصل شود و
این اندامهای مرکب را طبیبان الاعضاء الآلیه گویند از بهر آنکه هر
عضوی آلت کاری دیگرست و اندامهای مفرد را متشابهة الاجزا
گویند و بسیط گویند

باب اول از گفتار پنجم از کتاب اول
اندر تشریح سر و دماغ • بباید دانست که اجزای ذاتی از سر موی است
پس پوست پس گوشت پس قحف دماغ پس غشای صلب پس
غشای رقیق که آنرا مشیمی گویند پس گوهر دماغ و تجویفهای دماغ و تجویف
اندر مؤخر دماغ است پس دو غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که اندر
آخر باب دوم از جزو چهارم ازین کتاب یاد کرده است پس حوالی
کرانها و عنقت

غ اما تشریح دماغ بباید دانست که دماغ
مردم از پیش تا پس سه ازار اندر دو بخش نهاده است و هر بخشی سه

نشأ او تجویفها جداست و هر دو بخش خاص یکدیگر بود و جدا ایمن هر بخشی اندر
پیش دماغ ظاهرترست و منفعت این که دو بخش است آن است که اگر اندر
یک بخش سده یا آفتی دیگر افتد آن آفت جملگی دماغ را نباشد چنانکه اندر
بابهای گذشته معلوم شده است و مزاج دماغ سرد و ترست اما سردی
از بهر آنست تا بسبب حرکتهای عصبها که از وی رستست و بسبب
حرارتها که از حرکتها تولد کند حرارتی فزونی بدو باز نگردد تا محل حاسها
که از ادراک محسوسات پیوسته اثر می‌پذیرد و منفعل میشود و محل قوتهای
متفکره و مخیله و مذکره که پیوسته اندر حرکت است بسبب پیوستگی انفعال و
حرکت نسوزد و منفعل نشود و تا مدد روح که پیوسته از دل که معدن حرارت است
بدماغ رسیده میشود اندر دو رگ که از دل بدماغ رستست حرارت او شکسته
شود و معتدل تر گردد و تری از بهر آنست تا بسبب این حرکتها خشکی تولد
نکند و چرب است و نرم اما چرب از بهر آنست که تا عصبها که از وی رستست
علک باشد و علک را پارسی اندر بیشتر جایها چچاک گویند و چچاک چیزی
باشد که اگر کشیدش کشیده نگسلد و نرم است از بهر آنکه تا زود محسوسات را
احساس کند و اثرهای آن بر وی اندر وی بنشیند و جزو پیش از دماغ ادراک را
نرمترست از بهر آنکه عصبهای حس از وی بیشتر رستست خاصه عصبه
سمع و بصر و جزو پس صلبترست از بهر آنکه عصبهای حرکت از وی صلبتر را
بیشتر رستست و مبدا عصبهای حرکت ناچار قوی‌تر باید از بهر آنکه عصبها

حرکت

حرکت قوی‌تر باید که باشد و میان جزو پیش دماغ و جزو پس حجابی است
لطیف تنیده گرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تا رگها
که بدماغ فرود آید اعتماد برین حجاب کنند و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره است
و این معصره بجویی است بر سان برکه تا خون که از اورده بدماغ اندر
آید بگذشت در وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و آنجا شاخ شاخ است از اورده آن
خون اندر آن شاخها گذرد و اندر دماغ پراکنده شود و بجوهر آن مانند گردد
و اندر دو رگ جمع شود چنانکه یاد کرده آید و از پیش دماغ همچون دو سر
پستان دو فزونی بیرون آمده است طبیبان اهل تازی الزایدتان
الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و حاسه بویدن بدین دو فزونی باشد
و دو غشا اندر دماغ پوشیده است یکی زبرین سطبرست و مماس دماغ است
و دیگر ضعیف‌ترست و مماس قحف نیست تا هر دو غشا میان جرم دماغ
و استخوان قحف حجاب باشد از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط و انقباض است
لابد اندر حال انبساط مماس قحف گردد و هرگاه که جوهر دماغ زیادت شود
و هرگاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط زیاده گردد و جوهر
دماغ مماس قحف گردد ایزد تبارک و تعالی این دو غشا را حجاب
ساخت تا جوهر دماغ که نرم و ترست و نازکست با قحف که استخوانی
صلب و خشک است مماس نگردد و از آسیب آن دور باشد و دو غشا
از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را نشایستی

لکن غشاها انقسام کرد و یکی غشا که ملاقات قحف را شاید صلبتر بود و دیگر که
ملاقات دماغ را شاید رقیقتر باشد و این هر دو غشا با آنکه وقایه دماغ اند چون
تکیه گاهی اند که بسیاری تعلق اوردها و شریانها که بدماغ اندر آمده است بر او باشد و
هر دو را چون مشیمه اند که رگها را از زیان و رنج نگاه دارند و غشای صلب که
تماس قحف است بر غشای رقیق که زیر اوست نهاده و واقف از جهت گرانی
آن جزو وی جست لکن از وی جدا است و آنرا و اندر دماغ رگهاست که از
راه درز قحف فرود آمده است و اندر هر دو غشا گذشته و پیوسته هر دو غشا
بیکدیگر بدین جایگاه که گذرهای رگهاست و از غشای صلب شاخهای باریک
رسته است و سبک غشا بقحف بدان شاخهاست که گرانی او از دیگر غشا
برداشته آید و باقی این شاخها از درز قحف بیرون آمده است و بر ظاهر قحف
از وی غشایی بافته شده است و اندر قحف پوشیده، و اندر درازای دماغ
سه تجویف است و طبیبان از ابطون الدماغ گویند و هر یک اندر پهنا دو
بخش است از بهر آنکه جوهر دماغ اندر درازا دو بخش است چنانکه یاد کرده آمد و
تجویف نخستین یاری است اندر آنکه مردم را از راه بینی هوا اندر کشد
و فضله طعام از وی بعطسه بیرون آید و روح حساسه از وی بر اعضا
بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کارهای قوه
مصوره از وی پدید آید و تجویف باز پسین که جگرترست و سپید او حرکتها بخش
باز پسین است و روح محرکه از وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود و بخش هر

عضوی از وی بدان عضو رسد و کار قوه حافظه از وی پدید آید و جزو میانین دماغ
بزرگترست و میانین که جگرترست و باز پسین از بهر که جگرتر تدریج تا پیدا ای
نخاع که از وی رسته است و نشان اوست و تجویف میانین چون منفذی است
که از تجویف نخستین بتجویف باز پسین میرود و تجویف میانین چون دهلیزیست
میان هر دو و هوا را که اندرین تجویفهاست طبیبان روح گویند و اجزای
روح که اندر تجویف نخستین است با اجزای روح که اندر تجویف باز پسین است
پیوسته است و جمله محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بجزو باز پسین
رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد کرده آید از جزو باز پسین بجزو پیشین
باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر یکدیگر گشاده است و شکل این تجویف میانین
گرد است و آشیانه او چون ازجی است و بدین سبب او را ازجی گویند و جمیع
البطون نیز گویند از بهر آنکه کل ادراک محسوسات جزو نخستین است از دماغ و کل
یاد داشتن جزو باز پسین است و صورتهای محسوسات همه از تجویف نخستین
بتجویف باز پسین رسد بدین سبب تجویف میانین شایسته محل فکر آمد
با هر چه از حس بستاند فکر کند و بخزانه حفظ سپارد و بوقت یاد آوردن
از وی باز خواهد و بمحل حس باز آرد و هر گاه که اندر جزوی از اجزای دماغ آفتی
افتد خلل اندر کار این جزو پدید آید و بدین طریق دانسته آمده است که هر جزوی
محل کدام قوتست و کار هر جزوی چیست و غشای رقیق که تماس دماغ است
هم بر دماغ افتاده است و از وی آزاد است و جمله دماغ را چون غلافی است

تا آنجا که آخر دماغست نزدیک درز لامی و آنجا جرم دماغ بتدریج هر جزوی
صلب‌تر هست و این صلابت آنرا از غشا سخت مستغنی کردست و اما شکنجها که اندر
جرم دماغ پیداست بر سان چوشها(؟) است که پاره پاره بر هم نهاده باشند
و بازنه(؟) طبیبان این را تزرید گویند و این تزرید از بهر آنست تا روح نفسانی
چنانکه اندر بطونها گذر میکند و پخته میشود اندرین تزرید نیز گذر کند و پخته
باشد که روح افزون از اندازه بطون دماغ گردد و آن افزونی اندرین تزرید
گنج باید و اندروی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد چنانکه کیلوس اندر رگهای جگر
پراگنده شود و مستحیل گردد و مزاج و رنگ جگر گیرد و چنانکه جزو پیشین دماغ
بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است و جزو پیشین بزرگتر از زیر(؟) جزو میانین
و بازپسین است و میان جزو میانین و بازپسین دماغ اندر زیر هر دو بخش گاه
دو رگ بزرگ است که شاخها شود و غشای مشیمی از شاخهای هر دو بافته شود
اندر زیر دماغ و این دو رگ آنست که پیشتر که سخن مجمع و رفت گفتیم که مجمع(؟)
هر دو رگ از پس یاد کرده آید و از جهت آنکه تا این شاخها را اگر گاهی باشد
که بدان اعتماد کنند گوشت پاره ای از جنس غده اندر میان این شاخها نهاده
شده است تا هر کجا که خالی باشد پاره ای از آن غده جای بگیرد و شاخها بدان
اعتماد کنند تا بر نهاد خویش بمانند و نهاد این غده بر شکل نهاد شاخهاست
و چون اصل شاخها این دو رگست که نزدیک یکدیگر نهاده است و شاخها
زده است و بتدریج شاخها فراختر باز شده است و پراگنده شده و شکل

باز

باز شدن و پراگنده گی این شاخها با چهار ماند صنوبری باشد و سر او نزدیک
اصل رگهاست و قاعده آنجا که نهایت شاخها و نهایت مشیمه است اجزای
دماغ گرد بر گرد تجویف میانین اندر آمدست بر شکل کرمی است و زرد او از درازا
بر سان آنکه کرم گاهی خویشتن را دراز کشد و گاهی بهم باز نشیند این اجزای
دماغ این هر دو حرکت میکند و معنی بشکل کرمی اندر وی اینست و هر دو [illegible]
او را دوده گویند و هر گاه که این دوده خویشتن را دراز کشد و بهم باز نشیند
این اجزای دماغ این هر دو حرکت میکند و هر گاه که این دوده خویشتن را دراز
کند تجویف او دراز گردد و بسته شود و این را حرکت انقباض گویند و هر
گاه که بهم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده گردد و این را حرکت انبساط
گویند و از اندرون تجویف سقف او را آستری است از غشا که آنرا [illegible]
دماغ است تا کجا جزو بازپسین دماغ و سقف این تجویف بر دو قاعده
نهاده است هم از جرم دماغ بر شکل ران و معنی شکل ران آنست که هر دو
گاهی چنان بیکدیگر تواند شد و گاهی از یکدیگر دور تواند شد تا هر گاه که دو
حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت انبساط کند تجویف
گشاده شود و این را طبیبان العنقان(؟) گویند و اندرین راه [illegible]
هست بشکل یک پاره است تا حرکت انبساط و انقباض قوی‌تر باشد و
بسته شدن تجویف بحرکتهای آن محکم و زود و تمام و بقوت باشد و معنی
که تزرید را واجب کند اندرین دو حرکت نیز هست چه حرکت چیزی که بچند باره(؟)

باشد چون حرکت چیزی نباشد که یکباره باشد و این چند عضو اندر تا
این حرکتها تو بر باشد از بهر آنست تا قوه دافعه دماغ دفع فضول بحرکت انقباض
تواند کرد پس آفریدگار تبارک و تعالی بسبب نرمی و نازکی دماغ اعضا
اندر این حرکتها ارزانی داشت تا قوه دافعه دماغ بقوت تمام آن فضول را
دفع کند چون الله تعالی بحسن تقدیره و بیرون آمدن فضلها را از دماغ
مجری ساخت یکی اندر جزو پیشین دماغ نیز و یک مجری که مشترکست میان
جزو پیشین و جزو میانین و دوم اندر میانین و جزو بازپسین را مجری
ظاهر نیست از بهر دو کار یکی آنکه جرم او محکم‌تر است و اندر او جزو میانین را
یک مجری تمام بود و دوم آنکه بعضی از فضول او بجانب نخاع دفع شود و هر دو
مجری از آنجا که آغاز است از بهر او تجویف اندر جرم دماغ بگذرد و هر دو
آنجا که غشای رقیق است یکدیگر شوند و یک منفذ شود و انتهاء این منفذ
که از این دو مجری تولد کند فراخ‌تر است و آخر او تنگ‌تر است بر شکل قمع
سبب آن را قمع گویند و مستنقع نیز گویند و چون این منفذ اندر غشای
صلب بگذرد اندر غده گشاده شود بر شکل جهره که میان غشای صلب
مجرای کام نهاده است و همه سوراخهای جهره هیچ خالی نیست و از این جهره
بگذرد و باستخوان مشاشی که از اسفنجه گویند یعنی پالوده فرود آید و
از راه کام بیرون آید و مجری سیوم از دو فرولی است که از پیش دماغ بیرون
آمده است بر شکل سرهای پستان که طبیبان آن را الحلمتان گویند و اندر زیر

او استخوانی است بر سان پالوده و منفذ او اندر بینی گشاده است و این
استخوان را اسفنجی گویند و بعضی فضلهای دماغ بدین راه فرود آید و شرح این
اندر تشریح بینی یاد کرده آید باب دوم از گفتار پنجم از کتاب اول
اندر تشریح چشم اجزای چشم غشاست و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات
و اورده و شرایین اما عصب او دو است یکی از بهر حس است و آنرا عصب مجوف
گویند و دیگر از بهر حرکت و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است
و غشا نیز دو است یکی غشای صلب و یکی غشای رقیق و هر عصبی که از دماغ
و نخاع رسته است بدین دو غشا پوشیده شده است و غشای صلب ماس
استخوانست و غشای رقیق ماس عصب است و رطوبتها سه است
زجاجیه است و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقها خلافست بقول جالینوس
هفتست اول طبقه صلبیه دوم مشیمیه سوم شبکیه چهارم عنکبوتیه
پنجم عنبیه ششم قرنیه هفتم ملتحمه و عضلات نه است و تشریح آن و تشریح
اورده و شرایین اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است اما عصب
مجوف چون از دماغ بگذرد و بچشم آید غلیظتر شود و سر او فراختر شود تا گرد رطوبتهای
چشم اندر آید و رطوبت میانین رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن
گویند که صافی است و روشن و فسرده چون یخ و برد نیز گویند و برد
تگرگ را گویند و شکل او گرد است بر سان ژاله و روی آن گرایی اندکی
پهنی گراید تا اشباح اندر حدقه بزرگتر افتد و تا دیدنهای کوچک را

از روی نصبی تمام باشد و پشت آن از گردی به درازی و تیزی گراید تا اندر
عصب مجوف گرد کرد این رطوبتها اندر آمده است بهنگام اندر رسیدن و جود
پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگرست صافی و قوام او غلیظ همچون
گداخته و بدین سبب او را رطوبت زجاجیه گویند و رنگ او سرخ است
اما صافی از بهر آنست که غذای رطوبت جلیدیه از وست و سرخ از بهر آن
که او گوهر خونست و گفتیم که شکل رطوبت جلیدیه گردست و هر گاه که گردا
گرد چیزی کره و خطها توهم کنند این خطها دایره باشد و دایره بزرگتر است
بر میانگاه او باشد و مثال دایره بدین ضرر راست سو این رطوبت زجاجیه از
سوی پشت جلیدیه تا دایره بزرگتر گرد او اندر آمده است و از سوی پشت
از بهر آنست که او غذا می است که از دماغ می آید میانجی طبقه شبکیه و اندر
پیش جلیدیه رطوبتی دیگرست مانند سفیده خایه مرغ بدین سبب او را بیضیه
گویند و اندر پیش او از بهر آنست که قوت تابش آفتاب و چیزهای سخت روشن
از وجه یکبار بر جلیدیه نیوفتند و همچون سپری باشد تا عکس چنین چیزها بیکبار
بوی رسد آفت رطوبتهای چشم و اما از طبقهای چشم نخست طبقه ایست
که از کناره غشای صلب رسته است و ذکر طبقه مشیمیه کرده و صف کرده آید اندر
آمده است و این طبقه را الطبقة الصلبة گویند و الطبقة الصفيقة نیز گویند و گروهی
از اطبا طبقه شمرند و از اغشا گویند و بدین سبب گویند که طبقات چشم شش است
و طبقه دوم طبقه مشیمیه است و از کناره غشا رسته است و از جسم این غشا ...

رگهایی که اندر او رده است این مشیمیه بافته شده است و او را مشیمیه از بهر
آن گویند که بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد او نیز اندر مشیمه بود و طبقه سیم که
او را شبکیه گویند و او چون شبکه گرد او در آمده است اندر میان این طبقه
و این طبقه غذا الشبکه می رساند و شبکیه از آن غذا نصیب خویش بر میدارد
و باقی بزجاجیه میرساند و زجاجیه نصیب خویش بر میدارد و باقی صافیتر میکند
و بجلیدیه میرساند و طبقه سیوم شبکیه است و از کناره عصب مجوف
رسته است و گرد رطوبت زجاجیه اندر آمده است از سوی پشت تا آنجا که
نهایت زجاجیه است که حد مشترکست میان زجاجیه و بیضیه و شبکه را
بپارسی دام گویند و این طبقه را شبکیه از بهر آن گویند که همچون دام گرد
رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده است و از آن ذکر گفته و طبقه چهارم
از کنار شبکیه رسته است و شاخهای او سخت باریکست و برها مانند خانه عنکبوت
بافته شده است و از وی صافی لطیف تولد کردست بدین سبب او را عنکبوتی
گویند و شاخهای باریک از طبقه مشیمیه با این عنکبوتی آمیخته است و این
عنکبوتی حاجزست میان رطوبت جلیدیه و بیضیه و این طبقه لطیف از
بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از کنار مشیمیه رسته است سوی
پیش چشم و از وی صافی غلیظ تولد کرده و رنگ آن صافی آسمانگونه
و آسمانگون از بهر آن معنی است کی تا نور باصره اندر وی جمع شود و از رنگها
هیچ متفق تر نور بصر را موافقتر از وی نیست از بهر آنکه سیاهی نور بصر را

پراکنده کند و سیاهی نیک فراهم آورد و رنگ آسمانگون بحکم آنکه معتدلست
نور بصر را باعتدال جمع کند و دوم تا در فشانی چیزهای روشن اندر روی
معتدل سود و غلیظی او از بهر آنست تا چون میانجی باشد میان رطوبتها
و میان طبقه صلب که اندر پیش اوست و این طبقه قرنیه غذا از صفاق
آسمانگون یابد و این صفاق را عنبیه گویند از بهر آنکه میان او و بر او موضعی اندر
ثقبه است برسان ثقبه انگور که دنبال او بکنند تا نور بصر از عصب مجوف بر
رطوبه جلیدیه بگذرد و ازین ثقبه بیرون آید و هرگاه که این ثقبه بسته شود
چیزهای باطل شود و آنکه اندرون این طبقه خملهاست نرم از بهر سه کار یکی
بهر آنکه این خمل مماس رطوبت بیضیه است و دوم آنکه تا نگه دارد که رطوبت سیلان
کند و سوم آنکه تا آب که در چشم آید دستکار بوقت قدح آن آب اندر زیر خمل
پنهان کند و این خمل نگذارد تا آب دیگر باره پیش ثقبه عنبیه باز آید و روی
سوی بیرون این طبقه صلبست خاصه گرد اگرد ثقبه از بهر دو کار یکی آنکه زود
او مماس طبقه قرنیه است و دوم آنکه تا کنارهای ثقبه راست باشد و ثقبه
گشاده بماند اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و حقیقت آنست
که این طبقه دو توست یکتوی که اندرونست نرم است و با خملست و دیگر
که بیرونست صلبست و اندر ثقبه عنبیه رطوبتی است و روحی و بدین سبب
که وقت آنکه مردم بمیرد رنگ شود موضع ثقبه تیره شود • طبقه ششم
طبقه است که از کنارهای صلب رسته است که طبقه نخستین از سوی پشت

اوست

اوست و گفته شده است و این طبقه ششم شفافست و شفاف چیزی باشد
که از بیرون او آنچه اندرون او باشد بتوان دید و صلبست و صافی برسان
سرون تراشیده اما صافی و شفاف از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و
صلب از بهر آنست تا جمله اجزای چشم را استوار دارد و موضع ثقبه عنبیه را
نیز پوشیده داشته است از بهر آنکه شفافست و چهار توست از بهر آنکه اگر یک تو را
آفتی رسد دیگر تو با سلامت باشد • و طبقه هفتم طبقه است از گوشت
سفید و چرب و با عضلها که حرکت چشم بدانست و این را طبقه ملتحمه گویند
و آغاز رستن این طبقه از شاخهای باریکست که هم از غشای صلب
رسته است و اندر پیش چشم منبسط شده و همه اجزای چشم را پوشیده است
و بر طبقه قرنیه استوار شده و بلحام پذیرفته و بدین سبب او را ملتحمه گویند
و این طبقها که از پس جلیدیه است هر یک غذا از رگهایی ستاند که
از روی پیوسته و بسرخ عضلها و رگها و شریانها اندر شرح اندامهای
یکسان یاد کرده آمده است • اما شرح رنگهای چشم باید دانست که رنگهای
چشم چهارست اکحل و ازرق و اشهل و اشعل • و اسباب اکحل
یعنی اسباب سیاهی چشم شش است نخستین و دوم اندکی روح باصره است
یا تیرگی او از بهر آنکه عصب مجوف میان پر نورست و روح باصره را
آن نور گویند و نور این عصب بر طبقهای چشم تابد و همه را پر نور کند
پس هر گاه که این نور اندک باشد یا تیره باشد رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنکه

هرگاه که نور چندان نباشد که طبقهای چشم پر کند و رنگ آن غلبه کند رنگ طبقهٔ عنبیه پیدا باشد و بر نور غلبه کند چشم اکحل باید و سبب سوم و چهارم یا کوچکی رطوبت جلیدیه باشد یا آنکه زاندرون تر و غایرتر نهاده باشد از بهر آنکه این رطوبت همچون آئینه است که دیدنیها اندر وی پدید آید پس هرگاه که کوچکتر باشد یا زاندرونتر باشد صفای چشم کمتر نماید اکحل شود و سبب پنجم بسیاری رطوبت بیضیه است یا تیرگی او از بهر آنکه این رطوبت اندر پیش جلیدیه است و هرگاه که بسیارتر باشد یا سخت صافی نباشد روشنی و صفای رطوبت جلیدی را فرو گیرد و چشم اکحل باید و سبب ششم سیاهی طبقهٔ عنبیه است از بهر آنکه رنگ این طبقه اندر بعضی چشمها کحل باشد و اندر بعضی آسمانگون و اندر بعضی سیاه و هر چشمی که عنبیهٔ او سیاه باشد اکحل باشد و هرگاه که همه سببها جمع باشد چشم سخت سیاه باشد و سببهای ازرقی چشم ضد این سببها باشد از بهر آنکه هرگاه که روح باصره تمام و صافی باشد و رطوبت جلیدی بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت بیضی صافی و باندازه باشد چشم ازرق باشد و هرگاه که بعضی سببهای ازرقی باشد و بعضی سببهای اکحل چشم شهلا باشد و هرگاه که اسباب ازرقی افزونتر باشد چشم اشهل باشد

باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح گوش • گوش صدفی است از غضروف و عصب و گوشت بر سان بادبانی راست برداشته تا هوائی که از قوهٔ آواز متحرک شود اندرین صدف جمع شود

وطبس کند و سوراخ گوش اندر استخوان حجریست و پیچ و گرد است تا راه آواز و بادهای سرد و گرم بگوش اندر مشود دراز باشد و قوهٔ آن اندر آزار و پیچ دیگر آنی راه شکسته شود و از پس سوراخ گوش خربه الیست و سوراخ گوش اندر وی گشاده است و هوا اندرین خربه ایستاده است و عصب حس شنوائی بر روی این خربه گسترده است و این عصب از جفت پنجم است از عصبها که از دماغ رسته است و اندرین عصبها اندکی مایهٔ صلابت است تا از قوهٔ هوا و آواز که بوی رسد رنجور نشود و شرف این عصب در گوش همچون شرف رطوبت جلیدیست در چشم و همچنانکه چشم از بهر خدمت و مصلحت این رطوبت است اجزای گوش و شکل آن هم از بهر خدمت و مصلحت این عصبست و فایدهٔ سوراخ گوش همچون فایدهٔ ثقبهٔ عنبیه است و فایدهٔ غضروف اندر آخر باب ششم از جزو اول از گفتار چهارم یاد کرده آمده است

باب ششم از گفتار پنجم اندر تشریح بینی • تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم گردد و تشریح هریک اندر گفتار چهارم بجایگاه خویش گفته آمده است و بینی آلت دو کار است یکی بوئیدن و دیگر آواز صافی کردن و بینی بالای بینی او استخوانست و بنیهٔ زیرین غضروف است و اجزای بینی با مصفاة که اندر آخر باب ششم از این گفتار یاد کرده آمده است گشاده است و اندر جنب دماغ برابر این مصفاة منفذیست که بوییها از آن منفذ بدماغ رسد و

ازکتاب اول ه

است ه

حس بوی نهاده‌اند دو زوایدی که چون دو سر پستانست که از پیش دماغ پدید
آمدست و طبیبان آنرا الحلمتان گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ
دیگر بکام اندر گشاده است و آواز بدین دو منفذ صافی شود و بینی که هرگاه
مردم را زکام گیرد و نزله آید بسبب رطوبتها که بدین منفذها فرود آید آواز
گرفته شود و همچنین از بینی اندر گوشه هر چشمی منفذی گشاده است و بدین منفذ
طعم سرمه بزبان رسد باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب اول
اندر تشریح زبان ۞ زبان گوشتی است نرم و سپید و اندر وی رگها و
شریانهای باریک بسیارست و از خون آن رگها و شریانها سرخی اندر وی
پدید آمدست و اندر بن زبان گوشتیست غددی او را بتازی اللحم الغددی
گویند و طبیبان مولد اللعاب گویند از بهر آنکه لعاب و آب دهن از
وی خیزد و اندر بن زبان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی
چنانکه میل بدین منفذها اندر شود و لعاب و آب دهن ازین دو منفذ
بیرون آید و تری زبان بدان باشد و غشای زبان بغشای مری و معده
پیوستست و اندر زیر زبان دو رگ بزرگست سبز و از این هر دو رگ
رگهای بسیار خرد و هم اندر زبان پراکنده شود و زبان بدو شاخ است
لیکن از بهر آنکه اندر یک غلافست بصورت یکی نماید و غلاف او هم مدور
بحس است و بر میانگاه پوست او بر راستای درازی زبان درزیست و اندر
بعضی جانوران هر دو شاخ زبان ظاهرست چنانکه زبان مار و از بهر آنست

که

ادرون ؟

که گنگان را بوجهی گران میانگاه زبان خویش آنجا که درزگاه است بشکافند
و کالبدی از سرب بدان اندر نهند تا جراحت پوست درست شود و شکاف
درست شود و هر وقت آهنی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند که زبان
ایشان کافران بشکافته‌اند تا شهادت نتوانند گفت و چون آهن بیرون کشند
راستای زبان بجای خویش باز شود و اندر حرکت و حس او هیچ خلل نباشد
از بهر آنکه هر دو شاخ است ۞ و ماده سخن آواز است کشیده و زبان آلتیست
که لب و دندان و کام آواز را میشکند و میگسلد و حرفها درست شود پس بیرون می‌آرد
و نیز حس طعمها ست و اندر وی منفعت سیوم است و آن چنانست
که وی چون مجرفه‌ایست که خوردنیها که مردم میخاید اندر زیر دندانها میگرداند
تا تمام خاییده شود و حرکت و حس زبان را عصبها و عضلها ست و تشریح آن
اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است باب ششم از گفتار
پنجم از کتاب اول اندر تشریح حنجره و حلق ۞ آلت آواز حنجره است
و حلق و نایها و حنجره و شش و حجاب و هر یکی را یاریست اندر آن
اما یاری حجاب آنست که ماده آواز او فرستد و عضلهای سینه این ماده
بحلق رساند و آواز کننده عضلهای حنجره است که ماده آواز را اندر وی
که اندر قصبه شش اندر آید باز میگیرد و راه آن بقدر میگشاید تا آن آواز
که در قصبه شش باشد آواز گردد و لهاة این تصرف حنجره را بر وجه حسن
میدارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و حنک همچون قبه ایست که آواز

عضو مرکب من جسم مرکب من العصب والرباط والعروق واللحم الاحمر والغشاء ... یجمع العضلات ...

اندر وی زیادت نماید و زبان و دندان آلت پدید کردن و شنوانیدن
حرفهاست و لهاة میان را اندر آراستن و خوش گردانیدن آواز نصیبی
که آواز و حرفها بسبب گشادگی آن خوشتر و آسانتر و درستتر بیرون آید
و اگر گشادگی لهاة میان بیرون نبودی همگی هوا که مادهٔ آواز است اندر وقت
پدید آمدن حرفها زحمت کردی چنانکه کسی را که بینی بگیرد یا بسبب
زکام راه بینی بسته شود آواز چگونه گران باشد و لهاة که بر پشت نای
حلق است بر مثال لهاة بینی کرده اند تا لختی هوا از آن لهاة بیرون شود
و آوازها را زحمت نکند ❊ اما اجزای حنجره غضروفها و عصبها و عضلهاست
و عظمهای و رطوبتی که اندر میان حنجره است و تشریح غضروفهای حنجره
و عضلهای آن و تشریح عظم لامی یاد کرده آمده است و تشریح عصبها
و تشریح حجاب و عضلهای سینه اندرین کتاب اندر باب نهم هم یاد کرده آمده است
و اما رطوبت که اندر میان حنجره است رطوبتی است چرب و لزج و فایده
این رطوبت است که حنجره را تر همی دارد از بهر آنکه بیرون آمدن آواز
بدین رطوبت باشد چنانکه هرگاه کسی را تبی آید محرقه و این رطوبت بسوزد
و خشک شود آواز نتواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوای گرم
همچنین باشد و تا حلق تر نکند آواز پدید نیاید و فایدهٔ لزوجت و چربی این
رطوبت آنست که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها
نرم و آسان باشد ❊ و حلق این موضع را گویند که مجری الطعام و شراب و مجری

النفس

آخر باب دوم از جزو سوم

النفس اندر وی است و لوزتان و غلصمه و لهاة از جملهٔ حلق است اما لهاة
گوشتی است که زبر حنجره آویخته است و آن را ملازه گویند اما منفعتهای
آن یکی آنست که گفته آمده است که او تصرف حنجره را که اندر آواز کند بر وجه خوش
نگاه دارد تا آواز با اندازه و آراسته باشد و دوم آنست که سردی هوا با
دارد تا سردی آن ناگاه یکبار به شش نرسد و دود و گرد و غبار را همچنین
از شش باز دارد و بدین سبب است که بریدن آن آواز را و شش را
زیان دارد ❊ و لوزتان دو پاره گوشت غددناک و صلب که زیر
زبان از دو سوی برداشته است چون دو گوش و راه شراب و
طعام که مری فرو رود اندر میان هر دو است و از وجهی بدان ماند که
هر دو اصل گوشهای مردم است و منفعت این لوزتین آنست که
هوا را که بحلق فرو خواهد رفت لختی باز دارد تا بحرکت انبساط دل و انقباض
دم زدن هوای بسیار یکبار فرو نرود تا منفذ هوا یکبار گرفته نشود
از بهر آنکه همچنانکه طعام و شراب نه بقدر فرو شود اندر حلق بماند و مردم
از آن رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که یکبار فرو رود و
همان حال بیفتد ❊ و غلصمه گوشتی است مانند صفاقی اندر زیر
لهاة بحنک باز پیوسته و بر سر قصبهٔ حلق نهاده هم از بهر آنکه تا دود و گرد
و هوای سرد ناگاه و یکبار فرو نرود و بشش نرسد و اعضا را محکم
باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح قصبهٔ حلق

مری و شش. قصبهٔ حلق آلتی است که اندر آمدن و بیرون شدن هوا
که مردم اندر نفس همی کیرد و باز همی دهد و مصعد او فراخ است از غضروفهای
بسیار است بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها بر هم
ساخته است بر سان عرماری و هر یکی را با دیگری برباطی استوار کرده و
هر یکی را با دیگری اندک مایه فرجه است و غشا بر روی این غضروفها
گسترده است و از اندرون او غشایی دیگر است صلبتر و املستر و سر حنجره
بر سر او نهاده است و بعد و پیوسته دری که منفذ طعام و شراب است از
پس او نهاده است بر راستای او و این غضروفها آنچه بشکل نیم دایره است
نیمهٔ نقصان سوی مری است و تمامت دایره از غشاست نرم که آن
غشا مماس مری بود و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراختر
شود حلقهٔ غضروفها وی را زحمت نکند و اجزای این عرماری بعد و بخش است
و هر بخشی اندر شش بخشهای بسیار کشته است و غضروفهای این
بخشها همه دایرهای درست است از بهر آنکه از او ایمن چیزی مزاحمت نیست
و دایرهای خرد است باندازه موضع و بعد حاجت و منفعت غضروفهای
قصبه آنست که پیوسته گشاده باشد و فراز هم نشوند چون غشا و صفاقها
و مانند آن تا هوا فرو میرود و بر می آید تا آن اصلاب غضروف یاری باشد
اندر قوت آواز و منفعت آنکه این قصبه از حلقها است و رباطها بهم
پیوسته است و غشایی بر روی گسترده است آنست که بوقت دم زدن

فراختر و گسترده‌تر تواند شد یعنی که بوقت طعام فرو بردن غشای قصبه
که مماس مری است جای مری باز گذارد تا مری فراختر شود و طعام فرو رود و مری
نیز بوقت دم زدن جای بغشای قصبه که مماس او است باز گذارد تا قصبه
فراختر شود و هوا بسیار فرود آید و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن
هر دو اندر یک حال نباشد و غشایی که از اندرون قصبه است صلبتر از آن هر
از بهر آنست که تا مادهای تیز که از نزله فرود آید آنرا نسوزد و تباه نکند و منفعت
بسیاری شاخهای قصبه که اندر شش پراکنده شده است آنست که
این شاخها و جرم شش بر حکم نرمی گوشت و تخلخل آن بر سان اسفنج است
فرو برد هوا را که مردم بنفس اندر کشیده باشد تا هر گاه که خواهد اداری در اندر
نکند یا سر آب فرو برد یا بسبب غبار یا بوی ناخوش یا بسبب دودی خود بشش
فرو گیرد و هوا اندر نکشد هوای تازه اندر آن خزینه مستعد و آماده باشد و بدل
رسد تا روح اندر وی نسوزد و مدد دادن هوا مر روح را چنان نیست
که قومی گمان برند که هوا روح گردد و لیکن همچنانکه آب که مردم باز خورد
مرکب غذا شود و او را اندر رگهای باریک بگذراند و بهمه تن رساند هوا نیز
مرکب روح باشد تا او را بهمه تن رساند و اجزای شش قصبهاست که
اندر وی پراکنده شده است و شاخهای ورید شریانی و شاخهای شریان
وریدی و گوشت متخلخل و سپیدی که از خون کشیده و غشایی که اندر وی گسترده است
و جملهٔ او دو بخش است یکی از سوی راست و یکی سوی چپ آنچه از سوی

راست سینه بخش است وانچه از سوی چپ بود دو بخش ازبهر آنکه دل بسوی
چپ میل دارد وار فضای سینه که بسوی چپ است لختی دل بخویشتن
مشغول کردست وفضای سوی راست فارغ‌تر است بدین سبب که اندر
سوی راست یک بخش فزون آمدست ازبهر دو کار یکی آنکه تا جایی خالی
نماند و دوم آنکه تا بخش سیوم تکیه‌گاهی باشد رگ اجوف را که بر بالا همی آید
واندرین فضا همی گذرد ﴿ ومنفعت غشا آنست که او را بر شکل خویش دارد
وگوشت نرم و متخلخل او از هم باز نشود و دوم آنکه این غشا وی را حسی همی دهد
وتشریح شریانی وریدی اندر باب دوم از جزو پنجم یاد کرده آمده است وتشریح
ورید شریانی هم اندرین گفتار یاد کرده آمدست اندر باب دوم از جزو چهارم
وفضای سینه دو بخش است واندر میان هر دو بخش غشایی است و هیچ
دو بخش را اندر یکدیگر راه نیست ازبهر آنکه اندرین غشا هیچ سوراخ نیست و
منفعت آنکه فضای سینه دو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد
دیگر بخش بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و هری دو شش را آنها
که اندر فضای سینه است بدین غشا متکی کرده است ﴿ باب هشتم
از گفتار پنجم اندر تشریح دل ﴿ اجزای دل گوشت است و غشا و عصب و رگها و
شریانها که از وی رسته است و تجویفها و آنچه در تجویفها است اما گوشت او گوشتی
سخت و غلیظ است و تو بر توهای بسیار دارد و اندر لیفهای گوشت او
که از دراز او پهنا و ریب نهاده است و شکل او صنوبری است و طرف زبر او

اصل

نوع ۲

از کتاب اول

لیف ریشه و بهم آمیخته

اصل آورت سوی بالاست و شریانها ازین طرف رسته است و زبالا آنکه
او را بر جایگاه خویش همی دارد ازین طرف پیوسته است و عصب و غشاهای او و
از دیگر عضوها رسته است و هم اندرین طرفست ازبهر آنکه بنیاد دل او راست و
منفعت عصب آنست که بنیادی استوار باشد و غشای آن صلبست
و هیچ عضو دیگر را غشا بدین صلبی نیست ازبهر آنکه دل عضوی بس شریفست
و این غشا او را پیرایست تا آفتها و آسیبها بدو نرسد و غشا از وی جدا است
ازبهر دو کار یکی آنکه اگر آفتی بدین غشا رسد دل از آن آفت رسته باشد و دوم
رسد و دوم آنکه تا حرکت انبساط اندر وی فشرده نشود ﴿ واندر دل سه تجویف
او بزرگتر و سیوم که میان هر دو است کوچکتر است و جالینوس این تجویف سیوم را
دهلیز گوید و سیوم تجویف گوید ازبهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشاده است و
تا عضو تجویف راست فزونتر است تا راه غذا اندر نزدیک بود و شریانها از سوی
چپ رسته است ازبهر آنکه سوی راست بجذب غذا مشغول باشد و آن
تجویف راست خونی غلیظ است ازبهر آنکه گوشت دل صلبست و غذای
او را خونی غلیظتر شاید و اندر تجویف چپ خونی رقیقتر است ازبهر آنکه جای
روح آمیخته است و تجویف راست بزرگتر است تا غذا بسیار اندر وی آماده
باشد و گوشت این جانب لطیفتر است ازبهر آنکه خون غلیظ هر دل سرا او دو گوشت
گذر آن تجویف چپ است غلیظ و صلبتر است ازبهر آنکه خونی که اندر وی است
گرمتر است و رقیقتر و با روح آمیخته و حکمت الهی اقتضا چنان کرد که گوشت

ستّ

ربما یحتاج عضو الی ... مع
ایقیم المعظم الی المعظم
وان اعضی عن و الاقل ایب
الا ربما یحتاج ...
ربما ینقص بالعقب

این جانب غلیظتر باشد تا خون از وی بیرون نتراود و روح تحلیل از وی بیرون
نشود و در طرف بزرگتر که راه اندر آمدن نسیم هوا از آنسوست دو پاره
گوشت عصبناک رسته است همچون دو پاره که بر شکل دو گوش هرگاه که دل
حرکت انقباض کند هر دو گوش پیچ باز شود و در راست باشد تا نسیم هوا
بیشتر گیرد و دل اندر میان گاه فضای سینه است از بهر آنکه استوارترین جای
اندرین جرم آنست و اولیتر جایی بدو آنست تا حرارت او بهر طرف برسد
و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر سه کار یکی آنکه دل معدن حرارت است و
جگر نیز گرم است و معدن تولد خون است و اندر جانب راست است حکمت الهی
اقتضا کرد که دل اندکی میل بسوی چپ دارد تا حرارت دل و حرارت جگر
بر یک جانب مستولی نشود دوم تا رگ اجوف که از جگر بسوی دل می آید
گذرگاه او فراختر باشد و سیوم آنکه سپرز اندر جانب چپ است و خزینهٔ
سوداست و سرد حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب بیشتر رسد
تا سپرز از وی نصیب حرارت یابد و معتدل شود و هر حیوانی که دل او
نیز بزرگتر باشد دلیرتر و دلیرتر باشد مگر حیوانی که حرارت او اندک باشد اما اگر
چه دل او بزرگتر باشد بد دل بود چون خرگوش و بسیار حیوان باشد که دل
او کوچک باشد و او دلیرتر بود و سبب آنکه حرارت او بسیار بود و لکن اغلب
آنست که هر حیوانی که دلیرتر باشد دل او بزرگتر باشد و اگرچه گوشت دل را
غشای او صلبست از بهر آنکه عضوی نفیس شریف است و رئیس همه تن او ست

ایچ

و هیچ عضوی از وی شریفتر نیست هیچ الم بر نتابد و از بهر آنست که هر حیوانی
که بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و اندر اندامهای دیگر آفتها بسیار یابند
و اندر دل بعضی حیوانها که بزرگ اندام تر است استخوانی یابند اندر خاصه
اندر دل گاو و رز او این استخوانی باشد که غضروف مانند و آنچه اندر دل
پیل باشد بزرگتر و صلبتر باشد و از بهر آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح
دل است قوهٔ زندگانی اندو آن حدیست که اگر حیوانی بکشند و زود دل او
بیرون بکنند با دیرگاه حرکت از وی نبرد و الله اعلم بالصواب

باب ششم از گفتار سیم از کتاب اول اندر تشریح مری و معده

اجزای مری
گوشت است و غشا و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت و قوهٔ حیوانی بدو رساند
و عصبها که قوهٔ حس بدو میرساند اما غشا یکی از اندرون است و یکی بیرون و لیفهای
غشای اندرونی اندر دراز است و کار قوهٔ جاذبه بدین لیف دراز باشد
و لیفهای غشای بیرونی از پهنا ست و کار قوهٔ دافعه بدین لیف پهنا باشد
و فرو بردن طعام لیفهای هر دو غشا باشد و لیکن بقوهٔ غشای بیرونی باشد
و بدین سبب است که قی کردن دشوارتر باشد زیرا که بقوهٔ یک غشا باشد و فرو
بردن بقوهٔ دو غشا خاصه که این قوه یعنی قوهٔ قی کردن از بیرونست و مری
بر راستای مهرهای گردن فرود آمده است و دو عصب که از دماغ فرود آمده با
وی همراه است و آنجا که مری برابر مهرهٔ چهارم رسد از مهرهای پشت که از آن
سینه است و بدین سبب آنرا مهرهای سینه گویند اندک مایه میل بسوی راست

کرده است چنانکه راه نزایی که از دل همی آید خالی باشد و همچنان برابر
هشت مهره فرود آمده است تا نزدیک حجاب رسیده است و رباطها بدو
پیوسته و استوار گشته و این رباطها مری را و هر دو عصب را که همراه
اوست هر یک را جداگانه نگاه میدارد تا هرگاه که مردم طعام فرو برد و مری
فراخ شود رگها را که اندر حجاب و پیرامون او باشد زحمت نکند و نفس تنگ
و تا هرگاه که معده از طعام سنگین شود عصبها را که همراه اوست فرو نکشد
و انجا که از حجاب اندر گذرد خواهد که بسوی راست میل کرده بود و سپس
بسوی چپ باز گردد و این آن جایگاه باشد که از مهره دهم اندر گذشته
باشد برابر مهره یازدهم و دوازدهم پس بتدریج فراخ شود و این جایگاه فم
معده باشد و جرم معده و مری پیوسته است و از روی رسته لکن مری از
گوشت و غشا که اندرون و بیرون اوست رقیقتر است و عصب
حس و حرکت و اورده و شراین هر یک در خور حاجت چنانکه اندر
تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است و معده از عصب و رگ
درو گسترده است و غشایی که اندرون معده است از سوی بالا بغشای مری
و غشای اندرون دهن پیوسته است بلکه هر یک غشا است و بدین
سبب است که اندرون دهن قوه هاضمه است نبینی که هرچه مردم
بخاید اندر حال بوی و طعم آن دیگر شود و بدین سبب که گندم خاییده
را بر دمل نهند دمل بپزاند و اگر گندم نخاییده بران نهند آن نکند و از سوی

زیر

زیر بغشای روده‌ها پیوسته است لکن غشا که اندرون مریست قوی‌تر است
و مری فراختر از روده است از بهر آنکه طعام که بر مری گذرد خام و
ناگوارده و غلیظ باشد و آنچه بر روده فرود آید پخته و گوارده و رقیق فرود
آید و جرم معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونین او بعضی از
درازا است از بهر آنکه قوه جاذبه اندر لیفهای درازا است و نخستین
کار معده جذب است و بدین سبب اولیتر بود که لیف که آلت جذب است درازا ل
باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کردن لائق او باشد و جذب بهتر
تواند کردن و بعضی از لیفهای این طبقه موُرب نهاده است از قوه
ماسکه اندر لیفهای موربست و اولیتر آن بود که آلت امساک با آلت
جذب آمیخته باشد از بهر آنکه کار دوم از کارهای معده امساک است تا
هرچه قوه جاذبه جذب کند ماسکه از الستاند و نگاه دارد و لیفهای طبقه
بیرونین از پهنا است از بهر آنکه آلت قوه دافعه این لیفهای پهنا است
و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرونتر باشد از بهر آنکه بازپسین کار معده
دفع است و اندر جرم هیچ لیف موربی نیست از بهر آنکه امساک کار او نیست
و شکل معده گرد است و مستطیل گردی معلوم گشته است و پشت او که
از سوی مهرهای پشت است پهن گرا آید تا ملاقات او با مهرها باندازه باشد
و طبقه بیرونی آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است تا گرمتر باشد و هضم
بهتر کند از بهر آنکه قعر او از همسایگی دل و جگر که او را گرم همی دارد دورتر است

وشاخی از عصب حس بفم معده اندر آمده است و اندر وی گسترده شده
تا حس نقصان غذا اندامها الف زود بدو رسد آفریدگار تبارک و تعالی
دیگر اجزای معده را و هیچ اندام دیگر را این حس نداده است از بهر آنکه متقاضی
غذا اندام معده کفایت بود چه معده تقاضای غذا و هضم آن از بهر همه میکند
و اگر همه اندام حس گرسنگی چنانکه فم معده همی یابد بیافتی مردم روزه دار زرد
نتوان بودی و همه اندام گرسنگان در خارش و سوزش آمدی و تحمل
طاقت آن نداشتی که گلوخت طعام او باز بستر افتد و رگی بزرگ از
جگر بسوی معده آمده است آنجا که محدب ترست و اندر درازای معده شاخها خ ح
باریک زده و بر روی او گسترده و مجنس شریانی از دل بیامده است
و بدین رگ پیوسته و شاخهای آن با شاخهای این رگ آمیخته و اصل
ثرب از آن بافته شده است و از شاخهای صفاقی که یاد کرده آید و طبقه
چرب و لزج بدو رسیده است و پیه گشته و ظاهر معده و روده‌ها و ماساریقا
و دیگر احشا بدین ثرب پوشیده است و از گرم همی دارد از بهر آنکه پیه
رطوبتی چربست و رطوبت چرب حرارت بهتر نگاه دارد و شاخهای
ورید و شریان که اصل ثربست بحرارت روح و خون حرارت او را مدد
میدهد و از سوی راست جگر گرد نیمه معده اندر آمده است و از سوی
سپرز اندر زیر قعر معده گسترده شده است و از سوی بالا جایگاه دل
و از سوی پس ثربست و از سوی پشت رگ بزرگ و شریانی بزرگ بدو اندر آ

ثرب

صلب

صلب فرود آمده است و حرارت هر دو هم بعضی همسایگی معده میرسد
و آفریدگار تبارک و تعالی معده را اندر میان این اندامها نهاده تا از هر
سوی حرارت هر اندامی بوی میرسد تا همچنانکه او بطلب غذا استقصای
همه اندامهاست و بهضم طعام خدمت همه اندامها بحرارت خویش و یاری
یاری دهند تا کار او تمام آید و بر بالای ثرب غشائی هو تنکترست از اصفا ق
گویند و بر بالای صفاق عضلهای شکم است و از اندرون گویند و اصل
صفاق از سوی بالا از حجاب رسته و گرد همه اندرون شکم گسترده است
و از سوی زیر اندر زیر مثانه آمده است و آنجا دو منفذ تنگ باید آمده که آنها
در بایست که تا بدان دوم پیوسته است اندر روی که در ماده است و هرگاه که
چون بسببی فراختر گردد روده بدان منفذ فرود آید و فراخ شدن این منفذ را
فتق گویند و از این صفاق آنچه سوی بالاست رقیقترست و آنچه فرود ترست
غلیظتر و شاخهای باریک از سر این صفاق با شاخهای شریان و ورید که
اصل ثربست آمیخته گشته است و ثرب از این هر دو نوع بافته شده است و روده‌ها
را این صفاق بر نهاد خویش بر جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر آخر معده
منفذی اندر روده‌ها شاعری گشاده است و این منفذ را بواب گویند
این بواب از جوی منفذ تنگترست از بهر آنکه طعام گوارده و پالوده و آمیخته
بدو فرود آید تا طعام هضم نشود و این بواب فراز هم آمده باشد و چون هضم
تمام شد بواب گشاده شود تا اندفاع کار خویش تمام کند گشاده باشد

میکند اینهمه اندامها

موضع که آخر وی است و اول معده است که طعام از وی بمعده اندر
شود و فم معده است و گروهی آنرا فواد گویند و نام دل بروی افتاده است
قادر **باب دوم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح جگر** جگر
عضوی است که کیلوس اندر وی خون شود و اندر ماساریقا اندکی طبع
از حال خویش بگردد از بهر آنکه وریدها را قوتی ماننده قوة جگر چنانکه اندر رودها
قوتی ماننده قوة معده و شرح این یاد کرده آمده است و غذای جگر از پستی
خون است و جگر گوشتی سرخ است مانند خونی که بسته شده باشد و اندر
گوشت جگر هیچ عصب نیست و رگهایی که از اورده گویند از جگر رسته است
و شرح آن اندر باب نخستین از جزو چهارم یاد کرده آمده است و جگر کیلوس را
از معده و رودها بکشد و آلت وی اندر کشیدن کیلوس شاخهای ماساریقاست
که از جانب مقعر رسته است و این ماساریقا را باب گویند و کیلوس اندر جگر
پخته شود و غذای راستین گردد که خون است و هرگاه که کیلوس تمام پخته شود
جگر بهره هر اندامی بدو فرستد و آلت وی اندر فرستادن آن رگهاست
که از جانب محدب رسته است و آب را از جانب حدبه اندر دو رگ که بگردگان
پیوسته است انجا فرستد و کفک خون را که صفرا است اندر جانب مقعر از سوی
کیسه‌ای با بسته بزهره فرستد و دردی خون که سودا است هم از جانب
مقعر اندر منفذی که پیوسته است بسپرز در فرستد و غشایی از عصب اندر
وی پوشیده است از بهر حس کار یکی آنکه گوشت جگر را حس نیست اگر این

وهو عروق صغار دقاق صلاب
متصلة بكل الامعاء واخر المعدة
يجذب الكيلوس منها الى العرق
المسمى باب الكبد

غشا پوشیده نبودی از آفتها و آماسها که اندر وی پدید آمدی هیچ آگهی نبودی
و غفلت بروی بماندی از بهر آنکه چون مردم حس الم نیافتی باصلاح آن مشغول
گشتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این غشا اندر روی پوشیده
تا حس الم و ورم بیابد و دوم آنکه گوشت جگر و رگها که اندر وی پراکنده است
اندرین غشا بر شکل و نهاد خویش بماند و سوم جگر بدین غشا با غشاهای معده
و رودها پیوسته است و مخصوص برباطی محکم بحجاب پیوسته است و برباطهای
باریک بپهلوها پیوسته است و اندر جگر تجویفی فراخ هست که عصاره کیلوس
که از معده و روده اندر آید اندر آن تجویف جمع شود لیکن اندر جملگی جگر رگهای
باریک پراکنده است و کیلوس بدین رگها اندر آید تا همچنان باشد که اجزاء
کیلوس ملاقی همه اجزاء جگر شده است تا قوة و حرارت جگر همه اجزاء کیلوس را از
حال بگرداند و خون گرداند و از جگر رگی بدل پیوسته است و گروهی گفتند که
این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته است و بهر حال که هست پیوستگی دل
با جگر بدین رگ است و غشاء جگر بغشاء دل پیوسته است و عصبی باریک از
معده بجگر پیوسته است و بسبب باریکی این عصب معده را با جگر یاری
در حرکت نباشد مگر بسبب المی قوی که اندر جگر پدید آید و بر جگر فروغهاست از
وی بیرون آمده برسان انگشتان و بدین فروغها گرد معده اندر آمده است
چنانکه کسی چیزی بانگشتان بگیرد و این فروغها را بتازی زوائد الکبد
گویند و اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج و زهره بر بزرگترین پاره

از بن رز واید نهاده است و بدو پیوسته و در بعضی مردمان پشت جگر جانب
پهلوهای پشت است و در بعضی مردمان میانه و چهار پیاپی شرکت جگر را با جای
و با پهلوها باشد از فجاس هر دو باشد والله اعلم و احکم باب یازدهم
از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح زهره • زهره کیسه ایست از عصب
یکتو و از لیفهای درازنایی و پهنایی و وریبی بافته شده است و از جگر
او بجهت از مقعر جگر منفذی اندر روی گشاده و صفرا از بن منفذ اندر روی
شود و منفذی دیگر از زهره برود و اثنا عشری اندر گشاده است و لختی صفرا
فروتنی بدین منفذ برود و ثفل فرود آید از بهر کاری که اندر باب چهارم از گفتار
سیوم یاد کرده آمده است و اندر بیشترین مردمان اندر زهره این دو منفذ بیش
نیست و اندر بعضی منفذی کوچک از زهره اندر قعر معده گشاده است
و لختی صفرای فروتنی بدین منفذ بمعده اندر آید و بسیار بود که این منفذ که اندر
قعر معده گشاده است بزرگتر از آن باشد که اندر روده اثنا عشری گشاده است
و صفرا بمعده بیشتر از آن اندر آید که در روده و این معده پیوسته از صفرا
رنج باشد و مزه تلخی در دهان باز دهد و هضم او نیک نباشد و این از جملهٔ چیزها
باشد که آنرا سوء هضمة الاعضاء الآلیة گویند و شرح این اندر باب سیم
از گفتار ششم یاد کرده آید و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا اگر از جگر
جذب کند فروتنی از وی دفع نشود آفتها پدید آید چه اگر جذب نکند جگر
آماس گیرد و اگر عفن شود تب تولد کند و اگر بیشتر از اندازه باعضای [illegible]

دفع کند در ریش و سوزش مثانه تولد کند و اگر این دفع بعضوی دیگر افتد
جوشها و دملها اندران عضو تولد کند و اگر اندر همه تن با آب بیشتر پراکنده شود
یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بروده آید سحج و اسهال صفراوی تولد
کند باب دوازدهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح سپرز • سپرز
عضویست که دردی خون که خلط سودا است بدو فرو پالاید و گوشت او
متخلخل است تا خلط غلیظ سوداوی اندر میان اجزای او اندر تواند شد و رگها
و شریانها اندروی بسیار است تا چندان حرارت بدو رسد که با برودت
سودا برابری تواند کرد و آنرا هضم کند و غشایی اندر روی کشیده است
تا گوشت او بر شکل خویش بماند و تا هرگاه که اندر روی آماسی پدید آید غشا
کشیده شود حس الم بیابد و این غشا از صفاق رسته است و تشریح صفاق
اندر آخر باب نهم از این گفتار یاد کرده آمده است و سبب این صفاق را
با حجاب شرکتی است از بهر آنکه غشای حجاب هم بدین صفاق پیوسته است
و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع او سوی چپ معده است
و اندکی بپشت بر آمده است و از کیسهٔ او منفذی دراز کشیده است و اندر
قعر جگر گشاده و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن
سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بسوی او این منفذ است و این
منفذ در زیر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ بزهره اندر شود و از
باطن سپرز نیز منفذی دیگر اندر معده گشاده است و لختی سودای فروتنی

بدین منفذ بمعده برآید و از معده بدینجا رسد چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سوم
یاد کرده آمده است و جانب محدب سپرز سوی پهلوهای پشت در باقی
اندک بغشاهای پهلوها پیوسته است و از جانب مقعر غشای اندر بطنهای
بیشتر بغشای معده پیوسته است و هر گاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن
مردم بیماریهای سوداوی تولد کند چون قوبا و داء الفیل و دوالی و داء الثعلب و
بهق اسود و برص اسود و هر گاه که قوتی دافعه نکند سپرز آماس گیرد و بزرگ
شود و شهوت طعام نباشد از بهر آنکه آنچه بمعده رسیدی از سودا آگاه او را
تنبیه کردی بدو نرسد و هر گاه که بیشتر از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی
تولد کند و هر گاه که سودا ترش باشد و عفونت دارد و اندکی باشد غثیان
آرد و هر گاه که بسیار باشد قی سوداوی آرد و هر گاه که سودا ترش از معده
بروده فرود آید پیچ سوداوی تولد کند و هلاک کند والله اعلم بالصواب

باب سیم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح روده‌ها ۰ روده آلت
دفع فضله است و آفریدگار تبارک و تعالی این آلت از شش نوع آفرید
هر نوعی از بهر منفعتی که یاد کرده آید و چون انواع آن بسیار بود آن را روده‌ها
نهاد و نوع نخستین از روده‌ها روده اثنا عشری است و دوم صایم و سوم روده
که مخصوص است بدانچه او را معای دقاق گویند و چهارم اعور و پنجم قولون
و ششم مستقیم ۰ اما روده اثنا عشری بقعر معده پیوسته است و دهانه او که
اندر معده گشاده است بواب گویند چنانکه مری از بهر جذب است این روده

جز دفع است و بدین سبب شکنهای او همه از پهناست و شکنها از بهر آن
از بهر آنکه طعام که از مری فرود آید ناگوارده و طعام و غلیظ باشد و کیلوس که از
معده بدین روده فرود آید گوارده و رقیق و با آب آمیخته باشد بدین سبب
حاجت نبود که دهانه او فراخ بود و سبب دوم آنکه اگر چه تا طعام در معده
نگوارد بواب فراز هم آمده باشد اولیتر آن بود که آن دهانه فراخ نباشد تا اگر
که انقباض افتد و طعام بدان سبب سوی زیر گراید گرانی طعام این بواب را
باسانی نتواند گشاد و ناگوارده نتواند فرود آمدن و این روده راست فرود
آمده است و اندر وی هیچ خمی و پیچیدگی نیست تا حوالی او از بهر احشای دیگر
خالی باشد و تا دفع او آسانتر بود و اثنا عشری از بهر آن گویند که اندر هر تنی
درازای دوازده انگشت او باشد که از پهنا بهم باز نهند ۰ و معای صایم
یعنی روده روزه دار بدین اثنا عشری پیوسته است و صایم از بهر آن گویند که
همیشه خالی باشد از ثقل و هیچ اندر وی قرار نگیرد و از بهر دو کار یکی آنکه رگهای
ماساریقا که با اثنا عشری و دیگر روده‌ها پیوسته است بیشتر بدو پیوسته است
و آنچه غذا است از وی بستانند و دیگر آنکه منفذ زهره که صفرا از
وی بروده فرود آید و روده را از ثقل بشوید و او را دفع کند اندرین روده
گشاده است و نخست بدو رسد و چون بدو رسد صفرای خالص باشد و تیز
باشد او را زودتر بشوید بدین دو سبب این روده از ثقل خالی باشد همیشه
و اندر حال بیماری شکم ستوده و فراز هم آید ۰ و معای دقاق یعنی باریک

روده

بدین روده که یاد کرده آمد پیوسته است و این روده ایست دراز
و پیچیده و در ده ره نهاده و او را دو منفعت است یکی آنکه ثفل که بدو فرود
آید اندر درازای روده‌های او همی گردد و دیر بماند تا هرچه غذا را بشاید ماساریقا
ماساریقا که بر روده پیوسته است از آن بکشد و دوم آنکه اگر این روده بدین درازی
و بدین شکل نبودی ثفل راست فرود آمدی و زود بیرون آمدی و آنچه از
ثفل غذا را بشاید با ثفل بیرون شدی و بدان سبب زود مردم را بغذا حاجت آمدی
و هرگاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخاستی و از خوردن و بحاجت
برخاستن به دیگر مهمات و مصالح نپرداختی و کار او همچون کار بهایم
خوردن و برداختن بودی و این سه نوع روده را امعای دقاق گویند
و گوهر این روده‌ها لطیف‌تر است و رقیق‌تر از بهر آنکه ثفل که بدین روده‌ها فرود
آید هنوز اندر روی عصاره کیلوس که غذا را بشاید بسیار باشد آفریدگار
تبارک و تعالی این روده‌ها رقیق‌تر آفرید تا حرارت جگر و احشا بدان تمامتر
رسد و باقی غذا که اندر آنست گوارده شود و از بهر آنکه این روده‌ها حرارت
بیشتر باید رقیق‌تر است و بر ظاهر او چربی نیست و از اندرون رطوبتی است از
شبه لعابی یا مخاطی غلیظ تا چیزهای تیز آنرا نخراشد ◦ و از پس این سه
نوع که یاد کرده آمده است سه نوع دیگر است که آنرا امعای غلاظ گویند
یعنی روده‌های ستبر و اگر چه کیلوس که غذا را بشاید بدین روده‌ها کمتر فرود آید
هم از آن خالی نباشد که رگهای ماساریقا اندکی بدو پیوسته است تا آنرا

ازو

ازو جدا کند ◦ و از پس روده‌ها نخستین روده است که آنرا اعور گویند یعنی
یک چشم و آنرا اعور از بهر آن گویند که او را یک منفذ بیش نیست و آنچه درو اندر شود
هم بدان منفذ باز بیرون آید و چون کیسه ایست و از سوی راست نهاده است
و اندکی میل بسوی پشت دارد و او را دو منفعت است یکی آنست که این
کیسه فرو ثفل را چون خزینه باشد تا مردم زود زود برنباید خاست و دوم آنکه
آن کیسه چون معده او دیگر است روده‌های دیگر را که فرود او است و نشست او
با دیگر روده‌ها چون نشست معده است با همه روده‌ها از بهر آنکه او چون معده
دیگر است و چیزی که اندر معده تمام ناگوارده باشد اندر وی بماند و حرارت
جگر تمام گوارد و بدین سبب اولیتر آن بود که میل او بسوی راست باشد
تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ
کفایت کند از بهر آنکه نهاد او خود بپهلوی روده است تا هرچه اندر وی شود
هم از آن منفذ بیرون آید و اندر علت قولنج بیشتر ازین روده بود که کیسه
خانه ثفل بود از بهر آنکه او بهیچ رباطی بسته نیست ◦ و از پس او روده قولون
و این روده ایست غلیظ و با قوت پیوسته است و از آنجا که از وی اندر گذشت ست
بسوی راست میل کرده است چندانکه بجگر نزدیک رسیده است پس
بسوی چپ باز آمده است و میل فرو سوی کرده است و تا نزدیک پهلوی
چپ بیامده است و باز بسوی راست باز گشته است برابر مهره قطن و میل
هم فرو سوی آورده و آنجا که بسوی چپ میکند چون نزدیک سپرز رسید

قطن ... بیانه
یعنی ناف ...
... [illegible]

تنگ شود و فراز هم آید و بدین سبب که ورم ... نگذارد که از روده باد
بآسانی بیرون آید و حاجت افتد که بدست بمالند تا بیرون تواند آمدن و
منفعت این روده همانست که منفعت روده اعور آفریدگار تبارک و تعالی
این روده قولون را اندر زیر اعور نهاده است تا آنچه از اعور تمام ناگوارده بیرون
آید اندر وی تمام پخته شود و شاخهای ماساریقا از وی بکشد و بجگر برد تا تن
حیوان از هیچ غذا از آنچه بهره تمام بر داشته باشد و از آن قوت باز دارد هیچ
ضایع نشود و نام قولنج از نام این روده شکافته اند و از پس او معاء المستقیم است
یعنی روده راست و اندر آخر روده هاست و بقولون پیوسته است و این
روده فراخ است و راست ایستاده و بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او
نزدیکست بفراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیفهای جاذبه است
تا از دیگر روده ها جذب تواند کردن و همسایه خویش را پاک تواند کردن
قولون اگر زبر اوست و مرین کشیدگی است که یاد کرده آمده است تا ثفل را
بقوت جذب کند و او را از دیگر روده ها فراختر آفریده تا هر گاه که مردم را حاجت
خواهد بود و سببی پیش آید که او را از برخاستن باز دارد ثفل را جایگاهی
باشد که اندر وی جمع شود تا هر گاه که بحاجت برخیزد یکبار فارغ شود و تمام
آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه معلوم است که ثفل بسیار دفع کردن آسانتر باشد
و اندک دفع کردن دشوار باشد از بهر آنکه چیزی که بسیار بود بگرانی خویش فرود
آید و چیزی که اندک بود نه و بیرون این همه روده پیه است تا حرارت غذا

همچون

وی نگاه دارد تا و برا وقایه باشد از بیرون و همه روده ها بر باطنها با مهره پشت
پیوسته است پیوستگی که هر یک بر نهاد خویش بمانده است و همه روده ها دو تو است
تا بتحمل ثفل قویتر باشد و تا اگر یک تو را آفتی رسد توی دیگر بسلامت باشد
و ثفل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی بگرداند و گرمای اندرو و آنکه تو بود
که اندر اعور باشد و تشریح عضلها که آخر معاء مستقیم است در آخر باب
دوازدهم از جزو دوم از این کتاب یاد کرده آمده است **باب چهارم**
از گفتار نخست از کتاب اول اندر تشریح گرده. گرده دو است یکی سوی
راست و دیگری سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره است و
پشت او محدب است و مانند بعضی از دایره است سوی مهره پشت و هر
یک بر جای بر موضع خویش استوار گشته است و هر گرده را با جگر پیوند است
برگی و آب که با خون آمیخته است از جگر بیرون آید و از خون جدا شود و
بدان رگ سوی گرده آید و گرده آنست که او را بخویش کشد و نیز دلیل
بعضی طبیبان چنانست که این رگ که از گرده رستست نزدیک بجگر
است و آن رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته است پیوسته است و آنرا
بجگر و بهر دو گرده آرد و این گرده را از اعضاء الکلیه گویند یعنی گردن گرده
و این درست است از بهر آنکه کار گرده هر گاه این باشد که آب را از خون جدا
کند و بخود کشد دلیل آن باشد که این رگ که آلت اوست جزوی از وی
باشد و نزدیک گرده چنانست که این رگ از آن رگ بزرگ رسته است

و نزدیک گرده آمده است و بدو پیوسته و این گرده و این هر دو رگ که در تن
هر دو گرده آمده است اطبا لعابین گویند و هر دو قول آن جدا کردن آب
از خون این هر دو رگ است و اندرین رگها گذرد و گفته آمد و تشریح این
رگها اندر باب چهارم از جزو پنجم از این کتاب یاد کرده آمده است و همچنین
از هر گرده رگی رسته است و نزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ
آب اندر مثانه فرستند و این رگها را اطبا برابخ گویند یعنی جوی بول و شاخی
از عصب اندر وی کشیده است تا در او حس باشد از بهر آنکه گوشت او را
حس نیست لکن بسبب این عصب که غشای اوست حس یابد و اگر این
گوشت او را حس بودی از تیزی و سوزانی صفرا که بدوی آید با خبر
بودی و آب را نگاه نتوانستی داشت و زود بمثانه فرستادی و مثانه نیز
نتوانستی نگاه داشتن و بدین سبب همیشه مردم را تقطیر بول بودی و
از شوریش گرده و مثانه با رنج بودی ایزد تبارک و تعالی گوشت گرده
را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب بوی رسد بی خبر باشد تا این آب را
چندان نگاه تواند داشت که اندر وی پخته شود و بسبب سردی و تری مزاج
گرده تیزی آب شکسته شود و چون بمثانه رسد مثانه را نسوزد و
مثانه نیز او را نگاه دارد تا مردم آب تا خفتن بمراد خویش کند و گوشت
او سخت و آگنده است تا جز آب رقیق اندر وی راه نیابد و گرده دو از
بهر آنست که تن مردم اگرچه یکیست بحکم آنکه بیشتر اندامهای او دوگانه است

و استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها و دماغ اندر میان قسمت است
بعضی سوی راست و بعضی سوی چپ همچون دو تن است بدین سبب
واجب نکرد که گرده نیز دو باشد تا هر یکی از یکی جانب کار خویش بکند و اگر یکی
بودی بزرگی چندان هر دو بایستی تا بجای کار خویش تمام توانستی بود و جایگاه
یا بر میانگاه مهره پشت بودی یا بر سوی راست یا بر سوی چپ اگر بر
میان مهره پشت بودی با معده و روده ها مزاحمت کردی و مردم پشت را
خم نتوانستی داد و هرگاه که خم دادی گرده بدرد آمدی و اگر سوی راست
بودی و جگر یگانه چند حجم دو بودی با جگر و روده اعور زحمت کردی و همچنین اگر
سوی چپ بودی با سپرز و قولون مزاحمت کردی و از هر سوی که بودی ثابت
مردم بدان سبب است نتوانستی بود و بجانب گرده میل کردی و گرده دوم
برتر از گرده چپ است از بهر دو کار یکی آنکه روده اعور سوی راست نهاده آمد
واجب کردی که گرده راست برتر باشد از بهر دو کار یکی آنکه با جگر نزدیکتر باشد
و کار خویش تمام بکند و دوم آنکه تا موضع روده اعور فراخ کرده از بهر آنکه این
روده باید که گاهی تهی باشد و گاهی پر و هرگاه که پر شود و سطبر گردد جای او
فراختر باید بدین سبب واجب شد که گرده راست برتر از گرده چپ باشد
و دوم آنکه سپرز که سوی چپ است خزینه سودا است و سودا اندر وی خواهد نشست
و سفلتر و فروتر توانست بود چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمده است پس
واجب باشد که موضع سپرز از برابر جگر پستتر باشد تا آنکه خلط سودا که از

گرده چپ

جگر بیرون آید نتواند آمد و از بهر آنکه موضع سپرز از برابر جگر فروتر است
و قولون هم اندر زیر سپرز است مصلحت چنان بود که موضع کلیه چپ
فروتر باشد تا از زحمت سپرز و قولون که هم اندر زیر سپرز است آزاد باشد
یا بلکه جای چنان بود و باید دانست که از آثار رحمت و عجایب آفریدگار
تبارک و تعالی یکی آنست که اندر تن مردم و دیگر جانوران گرده آفریده است
و آنرا قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشته است تا او را بخود
میکشد و بمثانه میفرستد و مثانه بیرون دفع میکند از بهر آنکه آب غذا
نیست لکن مرکب غذا است و فایده آب آنست که تا طعام که اندر معده باشد پخته
شود و کیلوس گردد و بصحبت آب از شاخهای ماساریقا و رگها که اندر جگر
بگذرد و از جگر بیرون آید و از آن پس بآب حاجتمندی نباشد و جگر آن
آب را بیاری قوت جاذبه از دو رگ که از جگر بگرده پیوسته است از خون جدا
کند و این هر دو رگ این آب را میکشند و بهر دو گرده آرند و کلیه آب را بقوت
دافعه بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آب را گرده و قوت
آن نبودی غذا با آب آمیخته ماندی اندر اعضا رقیق و مردم همیشه مستسقی بودی
و از بهر آنکه شریفترین همه اندامها دلست و شش نیز از بهر آنکه خدمت دل
میکند و همسایه اوست اندامی شریف است و غذای او پخته تر و صافی تر
از غذای همه اندامها باید بلکه چنان باید که دیگر اندامها از جنس آن پرورده
باشند تا دل و شش را بجنبش بسیار مشغول نباید بود و بدین سبب

آفرید

آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که میان هر دو عضو غذا رساند از جگر
بسوی گرده فرود آورد و در گرده بگذرانید و ببالا برآورد و اندرین هر دو عضو
پراگنده کرد از بهر دو کار یکی آنکه تا گرده آن غذا را اندک اندک بپالاید و آب را
بتمامی از وی جدا کند و دوم آنکه تا اندر درازی راه و فرود آمدن و برآمدن
تمام پخته شود و پخته و پرداخته بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار باشد
که اندر بیماریها و آماسها و ریشهای گرده بوی دهان ناخوش گردد و بیماریها
چون دردسر و التهای دم زدن باز دید و بسیار باشد که بخار پلید بپالاید از
ریش گرده و بپالاید بدل برسد و خفقان و غشی آرد و ابوالحسن السهر یحی
بندی و متقدمانی که اندر علاج بیماریهای گرده و مثانه کرده است حکایت میکند
که بزرگی از امیران دیلم آماس گرده پدید آمد بسبب رنجی که اندر حرب بدو
رسید و همه روز ناخوش بودی و من بعلاج آن مشغول شدم و
او پرهیز صادق نکرد و آن آماس ریش گشت و از راه بول خون و ریم
امی پالود و رنج برد تا نزدیک بود که درست شود پس اتفاق افتاد که او
بسفری بایست رفت و دیگر باره گرده رنجور شد و کار بدان رسید
که تنگی نفس پدید آمد و تباه بود و بوی دهان ناخوش گشت و شش او تباه
شد و اندران تشویش هلاک شد باب پانزدهم از گفتار چهارم کتاب
اول اندر تشریح مثانه و مثانه آلت دفع بول است و کیسه ایست از عضوهای
و این عضو را آن ستبر است از عصبهای جاذبه

بر ما نکرده و اندر بافته است تا این آمیزش بول را امساک و دفع را
هر دو بکند و صفاق که از بیرون بسته تو لخت تا هر گاه که مثانه از آب
پر شود و بزرگ بگردد و این صفاق قوی اندر و بیش که از عصب نگاه
دارد تا اندرد و از هم باز نشود و این قوی تر ندرد و لیکن از عصب از بهر آن است
که تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا مردم اندر دفع آن بکوشد چه اگر مثانه را
این حس نبودی آنرا دفع نکردی و تیزی آن آب او را بخراشیدی و ریش
کردی و مثانه از بهر آن بایست که تا آبی که مردم بخورد مقداری بسیار
بود و گرد آید آنرا مجاری از خون جدا نکنند بضرورت خنوری بایست
که آن آب مجاری اندر وی جمع شود تا یکبار باختیار مردم دفع شود
و آن خنور مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی یکی آنکه
گرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف او گرد شدی و این ممکن
نبودی از بهر آنکه معده و جگر و سپرز و روده‌ها را جای نبودی و دوم آنکه
آب همچنانکه مجاری از خون جدا میشود مجاری دفع بایستی کردی
و مردم بدان سبب همیشه سلس البول مبتلا بودی آفریدگار تبارک و تعالی
مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ بیافرید یکی آنکه تا گرده بزرگ نبایست
آفرید تا جای بر دیگر اعضا تنگ نشود و دوم تا مردم سلس البول مبتلا نگردد
و هر که اندرین دو معنی تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار تبارک و تعالی
داند و رحمت او بر خود بشناسد تبارک الله احسن الخالقین ○ و شکل مثانه

بشکل

بشکل بلوط است هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ گرده که آنرا ابراج
گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه از گرده بمثانه آید و میان
بست که اینجا که ابراج بمثانه رسیده است راه آب راست کشاده اندر
اندر مثانه لیکن سخت اندر جرم صفاق دو منفذ گشاده است پس هر
دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است برابر از ای مثانه
تا با آخر او که بنزدیک منفذ بیرون شدن آب است اتحاد دو منفذ یکی شده
و اندر توی زیرین دیگر گشاده است و آب از آنجا بمثانه اندر شود و این
منفذ نیست پوشیده از بهر آنکه بر اندرون مثانه غشایی که چگونه بر این منفذ
پیوسته است و بر روی منفذ فرو آویخته است و هر گاه که آب بمثانه اندر آید و
اندر آمدن آب این غشا را دور کند و هر چند که مثانه پرتر میشود راه پس
بازگشتن آب بسته تر میشود و بدو سبب یکی آنکه چون مثانه پر میشود کشیده
میشود و هر چند کشیده تر میشود توی زیرین فراهم گرفته تر میشود بر توی بیرونی
و دوم آنکه این غشا نیز بر روی منفذ گرفته میشود تا ممکن نباشد که قطره آب
بر پس بازگردد ○ و مثانه را گردنی است که آب بدان گردن از مثانه بیرون
شود و اندر گردن مثانه مردان سه خم است و اندر گردن مثانه زنان یک
خم است و بدین سبب است که مردان از بول بدان زودی پاک نشوند که
زنان و تشریح عضلهای مثانه اندر موضع خود یاد کرده آمده است ○ باب
شانزدهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح خایه و قضیب و خایه

آلت تولد منی است و منی از خونی تولد کند که از همهٔ اندامها بالا همی آید
و اندر وی پخته شود و راه این خون شاخهای رگهاست و شریانهاست که اندر
همه تن است و دهنهای بسیار ازین رگها و شریانها بمجری که اندر وی گشاده است
پیوسته است تا هر گاه که یک رگ که نزدیک این مجری است ببرند همچنان باشد
که رگهای بسیار بریده باشند و بدین سبب هر مردی را که خصی کنند آن
قوت که پیش از خصی کردن باشد کمتر شود و در فعل و حرکت او مانند
زنان شود و جرم خایه از جنس غدد است و رنگ او سفید است همچون
رنگ پستان و خونی که اندر وی شود برنگ او باز آید و سفید گردد و سبب
سفید گشتن شیر و منی اینست و این مجری که دهنهای رگها و شریانها در
پیوسته است اندر صفاقی است که بر این صفاق زهار پوشیده است و منفذها
که منفذ آنست از عشا او رگها و شریانهاست که بخایه پیوسته است مجری منی
اگرچه جاسوس خایه است چنانست که گویی بدان پیوسته نیست و نوع جرم
او دیگر از نوع جرم خایه است و همچون موری جیبت میانه خایه و قضیب
نهاده و بتازی این مجری را اوعیة المنی گویند و انچه ازین اوعیة المنی که بیش
خایه است لختی فراختر است باز لختی تنگتر شده است و دیگر باره فراختر شده است
چنانکه لختی تجویف محسوس پدید آمده پس تنگتر شده است و این اوعیه از
نزدیک خایه لختی ببالا آمده است پس بسوی گردن مثانه میل کرده است
و بقضیب اندر آمده است و اندر زیر مجرای بول است ۞ و اما قضیب

عضوی

عضوی است از رباطها و عصبها و شریانها و رگها و اندر روی لختی گوشت است
و اصل وی رباطی است که اندر زهار رسته است و اندر رباط تجویفها بسیار است
هر وقت که آن تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد و هر گاه که برخاسته نباشد
تجویفها فراز هم آمده باشد و اندر زیر این رباطها شاخهای شریانهاست چندان
اندازه که عضوی که بدین مقدار باشد برسد و عصبها از مهرهای عجز آمده است
اگرچه بالا آمیخته نیست و بدو پیوسته است و این عصبها از نوع رباطها
و از حس نیست و اندر قضیب سه مجری است یکی مجری بول است و دیگری مجری
منی و دیگر مجری ودی است و آن آبی باشد لعابی که بعضی مردمانرا از
پس بول اندکی برآید و قوة برخاستن قضیب از دل است و حس
او از عصب نخاعی و اصل آن از دماغ است و غذای او از جگر آمده است و شهوت
مباشرت بمشارکت جگر و گرده باشد و اصل همه دل است و عضلهای خایه
و قضیب یاد کرده آمده است باب پنجم ... از گفتار ... از کتاب
اول اندر تشریح رحم ۞ رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است چنانکه
قضیب نرینه را آلت است و شکل قضیب رحم همچون شکل خایه و قضیب
نرینه است لیکن قضیب و خایه آلتی است تمام بیرون آمده و رحم آلتی است
ناقص اندرون و گویی که رحم آلت نرینه است باز گردانیده و بدان ماند
که رحم بجای کیسه خایه است و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنکه قضیب
چون کامل است مر گردن رحم را و آن جوان غلافی است مر قضیب را او

کوچکی که هر دو باندازه یکدیگرست و آنچه باندازه یکدیگر نباشد از آنجا خنثیها
تولد کند و شرح آن اندر علاج باه یاد کرده آید و خایه مادینه همچون خایه نرینه است
لکن خایه نرینه بزرگترست و گرد است و لختی بدراز اشیل دارد و هر دو لخت
و هر دو اندر یک کیسه است و از آن مادینه کوچکست و گرد نیست که پهنی میل
دارد و از اندرون لخت و هر دو جانب فرج نهاده است و بر هر یکی غشایی
جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جدا است و همچنانکه نرینه را اسپان خایه
وین عصب منفذی نهاده است بر مثل موریچی دراز که از او منی
گویند مادینه را هم این اوعیه است لکن از آن نرینه از جانب خایه ببالا
بر آمده است و بدان منفذ که رگها و مغالیق خایه فرود آید فرود آمده است
پس خم گرفته است و بسوی قضیب فرود آمده است و اندر پس فرود آمدن او خم
گرفته است پس مجری قضیب اندر آورده است و اندر مادینه این اوعیه
از جانب میل بسوی تهیگاه کرده است بر سان دو سر و همچون دو سپر و
خمیده است و پشت خم بسوی تهیگاه است و در دو سوی گردن رحم است
تا منی از وی برحم اندر آید و بوقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را
راست بدارند و گوهر رحم چیزی است سپید و نرم و لیکن مانند عصب از
بهر آنکه اصل گوهر او از عصبی است که وی را حس نیست هم چندانکه در وقت حمل
بچه بزرگتر میشود رحم باندازه او فراختر باز میشود و کشیده میشود و از آن رنگ گو
میشود و هر گاه که از حمل فارغ آید زود فراهم آید و از عصب و طایی اندکی

بادی آمیخته است و مشارکت او با دماغ از بهر آنست و بدان قدرست و اگر
وران عصب بیشتر بودی مشارکت قویتر بودی و رحم نارسیده و دوشیزه
کوچکتر باشد و تا رسیده نشود تجویف او تمام نشود همچنانکه پستان زنان
تا رسیده نشود بزرگ نشود جز آنکه خواهد بود که رحم دوشیزه کوچکتر از
مثانه بود و چون وقت حیض آید رحم او به همچند مثانه او شود و هر گاه که بار
رحم اندر بزرگتر از مثانه گردد و اندر وقت حمل دهان رحم فراز آید و وقت
زادن گشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و قعر او فراختر و
زاندرون لب او طوقست از عصب و سیاکاه او طوقی است دیگر هم از
بولس — عصب و دیوقلس گوید اندرون رحم چهار فرجی است چون سر پستان
دو سوی راست و دو سوی چپ و من این بهتر و سر آن تیزتر و هم جالینوس
گوید این فرجها برسان بواسیر است و رحم اندر میان معای مستقیم و
مثانه نهاده است و معا سوی چهره پشت و رحم اندر پیش او است و
طبها — مثانه اندر پیش رحم است و هر سه بر باطیا و رهم پیوسته است و اصل رباط
بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار و استوار است و رحم
از سوی بالا فرود از مثانه است و مثانه از سوی زیر فرود از رحم است
و این فزونی گردن مثانه است و درازی رحم از مردمک تا گوئی که
منفذ فرج و این منفذ فرج گردن رحم است و درازی این منفذ از شش
انگشت کم نباشد و از یازده انگشت افزون نباشد و کوتاهی و درازی آن

باندازهٔ آلت نرینه باشد و بسبب بسیاری جماع نیز دراز شود و درازی رحم
بر مقدار باشد و بسیار باشد که آخر رحم تا رودهای بالا بیش برسد و رحم
دو پوست است و اندر توی اندرونی رگها بسیار است و دهنهای رگها آنچه
سفلی است از قعر الرحم گویند و غشای بچه که اندر شکم باشد بدین منفذ
پیوسته است و سرگ طمث از اینجا آید و غذای بچه از اینجا بدو رسد و
توی بیرونی چون عصبانی است و آنرا یک تجویف است و توی اندرونی را
دو تجویف است چنانکه گوئی دو رحم است و هر دو را گردن یکی است و از این
سبب دو بچه یک شکم باشد و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستانها
باشد و بیشتری بچه بدان عدد آرند • و اندر کتب آورده اند که اندر یونان
زنی را هفت فرزند بود و چهار شکم آورده بود و این نادر باشد و توی اندرونی
از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است و هر گاه که وقت حیض آید
باشد رحم سطبرتر شود چنانکه گوئی فربه تر شده است و هر گاه که پاک شود
بجمله گرد شود و فراز هم تر آید و بوقت جماع جرم رحم نزدیک گردن
رحم آید بسبب آرزومندی طبیعی که او را بجذب منی است و گردن
رحم چون عضله است و آنچه عنقست رحم نشاید و بدان سبب دراز
تواند شد و زنده ... است و هر چند فربه تر باشد زن او کمتر شود و بطبیعت
غضروف گردد و اندر حال حمل جنین باشد و اندر گردن رحم غشاهای
بارکیست از رگهای باریک بافته و دوشیزگی آنست گفتار

ششم

قوة

گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن قوتهای سه گانه

و این گفتار پنج بابست باب اول از گفتار ششم از کتاب
اول اندر شناختن قوتها که چند است بطریق کلی • باید دانست که اندام
مردم را قوتهاست و فعلها و هر دو بیکدیگر بتوان شناخت از بهر آنکه هر فعلی
از قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی و چون
فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است • اول قوه طبیعی
دوم قوه حیوانی و سیوم قوه نفسانی و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته اند
که این قوتها را اندامهای خاص است که هر یکی معدن قوتی دیگرست
و آن اندامها را اعضای رئیسه گویند • و قوه طبیعی دو نوعست یکی را
غایت کار او آنست که اندر غذا تصرف کند و تن را بغذا بپرورد و آنچه
تحلیل برود معدن این قوه جگرست • و نوع دوم غایت کار او آنست
که جوهر منی را از اخلاط جدا کند و نیز اندر وی شایسته تولد فرزند کند و معدن
این قوه هر دو خصیه است و آلت این هر دو نوع اندرین هر دو کار رگهاست
که از جگر رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است • و قوه حیوانی یکی قوتست
و کار او آنست که قوه زندگانی و قوه حرارت غریزی که مرکب حس و حرکت است
بهمه تن میرساند و آنچه ازین قوه بدماغ رسد اندر وی پذیرای حس و حرکت
شود و از وی بهمه تن رسد و معدن این قوه دلست و آلت او شریانهاست
که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است • و قوه نفسانی سه

نوع است یکی قوه حس است و قوه حرکت و قوه تمیز و معدن او دماغ است
و آلت او عصبهاست که از وی رسته است و از نخاع که خلیفه اوست و اندر
همه تن پراکنده شده است • و ارسطاطالیس میگوید که معدن اصل این قوتها دل است
لکن فعلهای او اندر اندامهای دیگر پدید آید و همچنان که طبیبان میگویند
که معدن حس دماغ است لکن حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن
و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست آنست که ارسطاطالیس
میگوید والله اعلم و احکم

باب دوم از گفتار ششم از کتاب اول

اندر یاد کردن قوه طبیعی و قوتهای طبیعی بعضی غاذیه است و بعضی مخدومه بعضی
آنست که کار از بهر قوتهای دیگر کند و این قوتها خادمه باشند و بعضی
آنست که دیگر قوتها کار از بهر او کنند و قوه مخدومه این باشد و مخدومه دو جنس است
یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص بر آنست و این دو نوع است یکی را
قوه غاذیه گویند و دوم را قوه نامیه و جنس دوم اندر غذا تصرف از بهر تولد
فرزند کند که بقای نوع شخص بر آنست و این نیز دو نوع است یکی را قوه مولده
گویند و دیگر را قوه مصوره • و اما قوه غاذیه یعنی پرورنده قوتی است که غذا را
از حال خویش بگرداند و مانند اندامی کند تا عوض آنچه از بهر گداز و تحلیل پذیرفته است
باستد • و قوه نامیه یعنی بالنده و فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید
تا هر اندامی بدان اندازه که بباید ببالد و تمام شود و این بالیدن و فزودن را
نشو و نما گویند • و قوه غاذیه قوه نامیه را خدمت کند و غذا را باندامها

رساند تا نامیه کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذا راست برابر آنچه تحلیل
پذیرفته است باز رساند و گاهی زیادت از آن باز رساند و گاهی کمتر از آن
و هر گاه که زیاده باز رساند نشو و نما پدید آید ولکن از پس آنکه شخص تمام شده باشد
اگر چه زیادت باز میرساند نشو و نما نباشد لکن فربهی باشد و گاهی که کم باز رساند
ذبول پدید آید یعنی کاهش و هر گاه که برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند
شخص بر حال خویش بماند • و کار قوه غاذیه سه نوع است یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند
و آن خون است که تولد آن اندر جگر باشد و دوم آنکه غذا را باندامها پیوسته کند
و سوم آنکه چون باندامها پیوسته گردد آنرا مانند آن اندام کند و چهار قوه اندر
زیر این قوه غاذیه است و کار این هر چهار ببایست تا این هر سه نوع کار او تمام
شود و این چهار قوه یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم ماسکه است یعنی آنکه
نگاه دارد و سیوم مغیره است یعنی قوتی که غذا را بگرداند از حال
خویش و چهارم دافعه است یعنی قوتی که فزونیها را از تن بیرون کند و هر اندامی را
از اندامهای تن این چهار قوت هست و جاذبه آنچه بابت او باشد از غذا بکشد
و ماسکه آنرا نگاه دارد تا مغیره آنرا بگرداند و دافعه فزونیها را
از اندامها بیرون کند هر گاه که این چهار قوه کارهای خویش تمام کنند کارهای
قوه غاذیه هر سه نوع تمام آید • اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است
که آن خون است و چنان باشد که اندرین کار تقصیری افتد و آن تقصیر از سه
جای بود یکی از قوه مغیره معده که طعام را گوارده گرداند و کیلوس چنانکه

باید شد اندکرد و دوم از قوهٔ مغیرهٔ جگر که عصارهٔ کیلوس را شد اندکرد اندر و خونی
چنانکه باید شد اندکرد و این هر دو کار را زین دو اندام کار نیست تمام از بهر همه
اندامها و سیوم از قوهٔ جاذبهٔ یک یک اندام از اندامها که غذا بدو می‌رسد و بدین سبب
خلطی پدید آید که آن را بزبان یونانی الاوثاغوینه و بتازی عدیم الغذا گویند یعنی
نایافتن غذا ● نوع دوم غذا را که با اندامها رسیده باشد بدو پیوند اندر هر گاه
که این کار بر نسق واجب نرسد استسقای لحمی پدید آید و تقصیر اندرین
کار از قوهٔ مغیره باشد و از دافعه از بهر آنکه اندرین علت حاصل آمدن غذا
هست و با اندامها رسیده است لکن پیوستن و مانند آن گشتن نیست پس آن
گرانی نیز نیست ● و نوع سیوم غذا را که با اندامها پیوسته باشد مانند آن کند
و هر گاه که اندرین کار خللی افتد علت بهق و برص پدید آید و این هم از تقصیر
قوهٔ مغیره باشد از بهر آنکه اندرین علت غذا هست و با اندامها پیوسته است
لیکن مانند نشده است ● و باید دانست که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها
باشد از همه سوها چنانکه حیوانی که از مادر بزاید یا درختی که بنشانند فزودن
و بالیدن همی پذیرد و هر روز اندامهای او همی فزاید و این فزودن هم اندر
دراز او و پهنا باشد و هم اندر استطری و این جز عنایت آلهی نیست که طبیعت را
این قوه داده است تا این اجسام طبیعی را بیکو نه چیز ور و شیئی که صانع
و بینار هر گاه که پاره زر یا سیم خواهد که بزرگتر کند آن را بسندان بکوبد تا دراز
و پهن تر شود لکن سطری آن کمتر میشود و هیچ صانع را این قوه نیست که

فزونی

و چندانکه

فزونی اندر چیزی از همه سوها پدید آورد و جز طبیعت نیست که بعنایت آلهی
این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد ● و همچنین باید دانست
که قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه و مغیره که یاد کرده آمده است قوه چهار کیفیت
بباید تا کار ایشان تمام باشد یعنی قوه گرمی و سردی و تری و خشکی و رای
بعضی از متقدمان چنانست که قوه جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوه
ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری و رای
جالینوس چنانست که این رای باطلست از بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی
یاری نخواهد و از سردی انفعال طبیعی نیاید و میگوید قوه جاذبه جذب بگرمی
و خشکی کند و قوه ماسکه نیز امساک بگرمی و خشکی کند لیکن ماسکه را حاجت
بخشکی بیش از آنست که جاذبه را تا امساک تواند کرد و جاذبه را حاجت
بگرمی بیش است تا جذب تواند کرد و هاضمه و دافعه را حاجت بگرمی و تری ست
لکن هاضمه را حاجت بگرمی بیش است و دافعه را بتری ● و تلخیص این
رایها آنست که بدانی که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد و نه
بقصد از بهر آنکه کار سردی آنست که همه قوتها را از کار باز دارد که او
ضد همه قوتهاست و از بهر آنکه کار همه قوتها بجای آمدن غذا تمام شود آن را (?)
از قوه جاذبه و دافعه سخت پیداست و اندر قوه هاضمه که آن را مغیره گویند
کار او آنست که هر چه غلیظ‌تر است از غذا آن را لطیف‌تر کند و جزوهای وی
همه از هم جدا کند و با چیزی که لطیف‌تر است بیامیزد و اگر غذا لطیف‌تر

باشد آنرا با غذایی که غلیظتر باشد بیامیزد و بهر دو قوام دهد و این همه کارها
که چیز بجنبانیدن غذا راست نبایدد ماسکه که غذا را بگیرد نگاه دارد و کار او
بی‌جنبانیدن لیفهایی است که بر عرض نهاده است آن لیفها بجنباند
وگر دهد غذا آورد تا ویرا نگاه دارد و سردی کیفیتی است که عضو را فشرده کند
یعنی حس را بر دو قوه میراندها از جهد کار را باز دارد و الا آنست که اندر ماسکه
ویرا فعلیت بعرض و آن آنست که چون لیفهای درهمی که آلت ماسکه است
گرد غذا اندر آید اندک مایه سردی او را یاری دهد تا این لیفها بر آن هیأت
بایستند و این فعل نیست که اندر جمله قوه ماسکه اندر آید لیکن هیأت نگاه دار
غذا ندارد و آلت دافعه را نیز از سردی یاری باشد بعرض و این آنست
که سردی بادها را از تحلیل باز دارد و بادها اندر بیرون کردن فزونیها یاری باشد
و نیز لیفها که از پهنا نهاده است و آلت دافعه است آنرا فراز هم گیرد و
کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را
بکار آید اما جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدنست و کار دافعه
بیرون کردن و این کار هر دو بقوه خشکی تمام شود پس خشکی اندرین دو کار
بیش از تری باید از بهر آنکه از تری سستی فزاید و ماسکه را نیز از بهر قبض هم
بخشی خشکی بکار آید و هاضمه را بگرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی و
خشکی هیچ نباید از اینجا معلوم گردد که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از گرمی از
بهر آنکه مدت حرکت لیفهای او کوتاه است و حرارت از بهر حرکت باید و مدت

ماند

ماندگی لیفهای بر هیأت امساک سخت درازست و خشکی از بهر امساک باید
از بهر آنکه بر مزاج اطفال تری غالبست ماسکه ایشان ضعیف باشد و
جاذبه را بیشتر باید ه و جذب طبیعی سه گونه است یکی بقوه خاصیت چنانکه
اندر مغناطیس است و دوم از بهر ضرورت خلاء است چنانکه اندر آب
و جز آن ظاهر است سیوم بقوه حرارتست چنانکه فروغ فتیله چراغ روغن را
جذب میکند و نزدیک اهل تحقیق این سر از بهر ضرورت خلاء است و حرارت
یاری دهنده است لاجرم هرگاه که با قوه جاذبه حرارت یار باشد جاذبه قوی
باشد و تمامتر بود و دافعه را خشکی باید لیکن کمتر از آن باید که جاذبه و ماسکه را و هاضمه
را کمتر از آن باید که ماسکه را ه و اما قوه مولده از جنس دوم از قوتهای بخشی
که اندر اول این باب یاد کرده آمده است و دو نوع است یکنوع نوعیست که آنرا
فزاینده از آن باشد اندر مردان و زنان فی الجمله اندر منی و ماده منی پدید آید و نوع
دوم مزاجهای اندامهای یکسان که اندر منی است پدید آید و چندانکه تا هر
اندامهای یکسان که اندر منی است چون دل و دماغ و استخوان و رگها و
شریانها هر یک جای خویش گیرد تا هرگاه که قوه مغیره بدان مزاج رسد
آن اندام پدید آید چنانکه یاد کرده آید بشرح و این قوه اندر منی است اینجا
قوه را طبیبان مغیره اولی گویند یعنی مغیره نخستین از بهر آنکه مغیره دو
نوعست یکنوع این مغیره نخستین است که یاد کرده آمد دوم آنکه یاد کرده
شود یعنی یاد کرده آمده است و آنرا مغیره دوم گویند و هرگاه که قوه مغیره اولی

بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم و ترست و گرمی فزون از تری باشد
گوشت دل پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدلست جگر
پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که سرد و ترست دماغ پدید آید و هر گاه که بدان
جزو رسد که تری کمتر دارد نخاع پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که مزاج او
سرد و خشکست و خشکی اندک باشد عصب و رباط و وتر و شریان و عروق
و غشا پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد غضروف
پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی از حد فزون باشد استخوانها پدید
آید ● و کار مغیره دوم هم برین قیاس باشد الا آنکه از کار مغیره نخستین این
اندامها پدید آید و از کار مغیره دوم غذا که درین اندامها جویند و بدان مانند
بشود ● و قوه مصوره قوتیست که از وی اندامها و شکل آن و آنکه کجا نهی
و خردی و بزرگی آن پدید آید بفرمان ایزد تبارک و تعالی ● و ازین جمله که
یاد کرده آمد معلوم گردد که قوه غاذیه اگر چه از قوتهای مخدومه است او نیز از
وجهی خادمه است و خدمت قوه نامیه کند و قوه نامیه نیز از وجهی خادمه است
از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت مولده کنند و مولده نیز خدمت قوه
مصوره کند ایشان قوتها ماده [illegible] میکنند تا مصوره کار خویش اندر
وی پدید آرد پس ازین قوتها قوه مصوره مخدومه مطلق است و دیگرها خادمه
از وجهی و از وجهی مخدومه و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه خادمه اند
لکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه مطلق اند و ماسکه از وجهی خادمه است از وجهی

و نامیه چون خادمه اند

مخدومه

مخدومه از بهر آنکه جاذبه خدمت او میکند و او خدمت مغیره کند ● و از جمله
قوتهای طبیعی شهوتست که معلومست که کار ایشان چند گاه باشد و لی از
کار باز ایستند و ازین سه یکی قوه مولده است و دوم قوه مصوره که اندر
شکم است هر گاه که کار هر دو آنچه یاد کرده آمده است تمام شود از کار باز ایستند
و کار ایشان اندر فرزند نرینه در مزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود و اگر مزاج
گرم نبود اندر سی و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام
شود و این مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار نباید از
بهر آنکه هر گاه که مادت تمام شد برای شکلها اندر ماده پدید آید مصوره اندر ساعت
کار خویش کند باذن ایزد عز و جل سوم قوه نامیه که چون اعضای آدمی
تمام شود در طول و عرض باز ایستد ● و باید دانست که کارهای طبیعت
کار اتفاقی و بیهوده نیست لکن عنایت ایزدیست که طبیعت را این قوتها
که یاد کرده شد مسخر داده است و ارزانی داشته و قوتها را بر سبیل آلت
که کار در سبیل راست همی رانند و دلیل بر آنکه این قوتها مسخر آلتست
که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند و کار هر دو بر آید و لذت هر دو حاصل گردد
نر و ماده را از آن کار جز شهوت راندن مقصودی و غرضی دیگر نباشد
و هیچ اندیشه آن نه که آب ایشان کجا شود و از آن چیزی حاصل گردد
یا نگردد و اگر نه قوه طبیعی اندر رحم از بهر این کار ایستاده است که عنایت
ایزدی این آبها در حال بگیرد و نگاه دارد تا از آن صورتی چنین شریف که

احسن الصورت در اطوار متعاقب و تدبیر طبیعت بالهام الهی پدید آید آن
آب ضایع شدی پس معلوم شود باز کردانیدن که کار و فعل طبیعت که از
نیست و دیگر اگر نه قوه جاذبه استی که غذا باندازه و شایسته غذا آوردی چه
چگونه غذا ان کجا یافتندی و چگونه پرورده شوندی و اگر نه قوه مدبره آن
که این قوه را بکار دارد تا غذا باندازه جذب کند ممکن بودی که بیشتر جذب
کردی و نطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی و یا
بودی که غذاهای غلیظتر جذب کردی و شایسته نیامدی یا لطیفتر جذب کردی
و بدو پیوسته نشدی و ماننده گشتی و اگر نه قوه استی که او را مغیره اولی
گویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و
عروق و شرایین و عصب چگونه پدید آمدی و اگر نه قوه مصوره بودی که چندین
مدبره شکلهای اندامها و تهی و پری و خردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید
می آوردی از منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی و اگر نه قوه
غاذیه استی و دیگر نامیه چه واجب کردی که عوض ثلث غذای او شدی
و اندر رحم بیالیدی و بزرگ شدی اینهمه بتقدیر و عنایت آفریدگار است
فتبارک الله احسن الخالقین • و دلیل دیگر که این قوتها صفت است بره
که هر طعام و شراب و هر دارو که خورده شود تحت طبیعت مردم و قوتهای
اندامهای او بر آن مستولی گردد و آنرا از حال بگردانند و آن از طبع مردم و
آن از طبع مردم و قوتهای اندامهای او منفعل شود پس گرمی و سردی آن

درتن

درتن پدید آید از این جای معلوم کرده که طعام را نیز اگر داننده و دارو در
کار آرنده و بیرون خود رسانندهٔ منفعت آن پدید آرنده طبیعت مردم است
بالهام الهی و همچنین معاونت و مطیع بودن قوتهای اندامها مر طبیعت را
چنین که هرگاه طبیعت ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز مانند نقل
از غذا بهره یابد و نه دارو منفعت کند و از بهر این است که مثلا از زردی از
جراحت مردم مرده شده گوشت بسیار و سقمونیا مرده را اسهال نکند
• و باید دانست که منی اندر رحم افتد و آنرا بتازی نطفه گویند چون
روزی چند برآید همچون شیر را که بکیا عت بنهند بر روی جگر ماننده پوستی
پدید آید آنرا غشا گویند و نطفه را پس از آنکه این غشا بر وی پدید آمده
باشد علقه گویند چون گوشتی پس از آن ویرا مضغه گویند و حمل خبر گویند
و چون شکل اندامها و خطهای آن پدید آید ویرا جنین گویند و چون
حس و حرکت پدید آید حیوان گویند فتبارک الله احسن الخالقین

باب سیوم از گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن
قوه حیوانی • نخست باید دانست که مردم تا زنده است دل او و شریانها
که از وی رسته است دو حرکت است یکی را حرکت انبساط گویند و دوم را حرکت
انقباض و حرکت انبساط حرکتی است که دل او و شریانها را بسوی بیرون
کشد و حرکت انقباض حرکتی است که بسوی خویش چیند و فراهم آید
و قوه حیوانی قوتیست که این هر دو حرکت بوی باشد و بهر اندامی که این

قوه برسد آنگاه پذیرای حس و حرکت کند و حرکتهای خشمناکی و ترسناکی را
بدین دو قوه باز خوانند از بهر آنکه روح را در حال خشمناکی حرکت انبساط است
و اندر حال ترس حرکت انقباض است چنانکه رگ روی در خشم
بسبب حرکت انبساط سرخ گردد و در حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد
شود و بباید دانست که همچنانکه لطیف ترین جزوی باشد از طعام که اندر جگر
خون گردد لطیف ترین جزوی باشد از خون که اندر دل روح گردد و قیاس روح
با خون همچون قیاس خونست با طعام پس همچنانکه خون از لطائف طعام
پدید آید روح از لطائف خون پدید آید و هرگاه که روح تولد کند در حال پذیرای
قوتی گردد که بدان قوه همه اندامها پذیرای قوه نفسانی و غیر نفسانی گردد و
روح و اندامها پذیرای قوه نفسانی نشوند تا نخست این قوه نباشد و اگر
قوتهای نفسانی از عضوی بریده گردد و آن قوه بر جای مانده باشد آن عضو زنده
باشد چنانکه عضو مفلوج را قوه حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد و تباه
نشود و عضو مرده را با آنکه حس و حرکت نباشد زود تباه شود پس پدید آمد
که اندر عضو مفلوج قوتیست که زندگی اندر وی نگاه دارد تا هرگاه که علت
زایل گردد حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب آنکه آن قوه
با وی باشد شایسته و سزاوار قبول حس و حرکت اختیاری باشد و این
قوه قوه غاذیه نیست از بهر آنکه اگر قوه غاذیه عضو را ارزانی قبول حس و
حرکت اختیاری گردانیدی بایستی که نبات را حس و حرکت اختیاری

قوه حه

بودی

بودی پس پدید آمد که آن قوتی دیگرست و هرگاه که مزاجی پدید آید که شایسته
قبول او باشد حس و حرکت هر دو اندر وی پدید آید این قوه را قوه حیوانی گویند
و هرگاه که روح حیوانی پدید آید قوه قبول حس و حرکت اختیاری نخستین
قوتیست که اندر وی پدید آید پس روح بدین قوه پذیرای قوتهای نفس گردد
که همه قوتها از وی جز از آلات است که همه فعلهای قوتها اندر اول حال از
روح پدید آید چنانکه نزدیک طبیبان از قوه نفسانی که محل وی دماغ است
حاستها اندر دماغ پدید نیاید تا قوتها از دماغ بمحل حاستها نرسد چون
اصل چشم و گوش و بینی و غیر آن و هرگاه که جزوی از روح اندر تجاویف دماغ
آید آنجا مزاجی پدید آید که شایسته آن گردد که فعلهای آن قوه نخستین نفس
حیوانی که اندر وی است از وی پدید آید و آنچه در دل بود همچنین و آنچه
در اعضای تناسل باشد همچنین هر جزوی که اندر آن عضو بود مزاجی
پذیرد و آنجا فعل آن قوه اولین پدید آید و نزدیک طبیبان تا روح اندر
دماغ به مزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوه نفسانی که مبدا حس و حرکتست
نگردد و اگر چه مزاج نخستین بوده نخستین آنکه قوه حیوانی است قبول کرده و همچنین
اندر جگر و دیگر اندامها هر چیزی را از افعال نزدیک اطبا حسی دیگرست و
یک نفس نیست که همه اندامها از وی پدید آید لکن مجموع همه را النفس گویند
و اگر چه روح مزاج نخستین قوه نخستین قبول کرده است تنها بدین قوه
قوتهای دیگر را قبول نتواند کرد تا اندر هر عضوی وی را مزاجی خاص پدید

حس ع

نیامد و اطبا گفته اند که قوة حیوانی با آنکه بشخص او اندر اعضا راست نیست قبول
حیات کرده است آغاز رسیدن روح بهمه اعضا از وست و آغاز حرکت
انبساط و انقباض هم از وست تا پنداری که این قوة حیوانی بقیاس با
زندگی اندر اعضا را فعل پذیر میکند یعنی پذیرای زندگانی و این معنی را بتازی
انفعال گویند و بقیاس با جنبیدن شریانها و دم زدن اندر اعضا این هر کار
را اندر کار همی آرد تا کار روش کنند و جمعی را فعل گویند و این قوة حیوانی
از وجهی قوه طبیعی را ماند از بهر آنکه کارهای او بی قصد او همی آید و از وجهی
قوه نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی کارها و حرکتهای متضاد پدید همی آید چو
حرکت انبساط و انقباض الا آنست که فعلش بر یک کار کو هر نفس آنچه را
خواهد که نه چنانست که آغاز قوتها و حرکتهای گوناگون از وی است پس این
قوة حیوانی او لیس بر این مذهب قوة نفسانی باشد پس اگر قوة نفسانی آنرا
گویند که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت از وی باشد این قوة نفسانی
نباشد لکن طبیعی باشد لکن بدرجه او برتر از درجه آن قوت باشد که طبیبان او را
طبیعت گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقای
شخص یا از بهر بقای نوع این قوه را طبیعت نشاید گفت لکن جنس سوم باید
و تحقیق این بر فیلسوف واجبست نه بر طبیب باب چهارم
از گفتار سوم از کتاب اول اندر یاد کردن قوتهای نفسانی قوتهای
نفسانی دو نوعست یکی قوة حس است و دوم قوة حرکت و قوة حس نیز دو

نوعست یکی حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن و حس ظاهر پنج نوع است
حس دیدن و حس شنیدن و حس بوییدن و حس چشیدن و حس
بسودن و او را بتازی حس لمس گویند و معنی حس باطن آگاهی یا فهم ست
و بتازی ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفته اند که حس ظاهر هشت است ست
از بهر آنکه نزدیک ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی گرمی و سردی و
درشتی و نرمی هر کدام را بقوتی دیگر اندر یابند لکن این قوتهای چهارگانه
با یکدیگر اندر همه پوست مردم پیوسته است و حس باطن را قوه نفسانی گویند

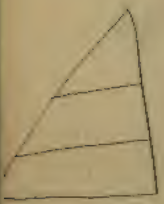

و آن قوتیست که صورت چیزها را با معنی اندر یابد چنانکه گویند صورت گرگ
و رنگ و شکل او اندر یابد و از صورت او معنی از زندگی و دشمنی که بمحسوس
نیست اندر یابد و این حس باطن نخست یکی حس مشترک بلغت یونانیان ل
انطاسیا گویند و دوم قوه تخیل است و نزدیک طبیبان این هر دو
قوه یکیست و نزدیک حکما هر یکی قوتی دیگرست اما حس مشترک قوتیست که همه
محسوسات را اندر یابد و همه نزدیک او جمع شود و قوه تخیل قوتیست که هرچه
حس مشترک اندر یابد این قوه از آنگاه دارد و از پس غایبی آنرا باز آرد
چنانکه گویی دیگر بار و آن چیز را ادراک میکند و معدن این هر دو قوت
تجویف نخستین است از دماغ لکن بنیه پیشین از این تجویف معدن
حس مشترکست و بنیه پسین معدن قوه تخیل است و اعتبار اندر درستی
آنکه حس مشترک دیگرست و قوه تخیل دیگر که از آنگاه میدارد و از آن جمله

کردار بهر آنکه آنرا قوه پذیرفتن است نقشها هست و قوه نگاه داشتن نیست
و سیوم قوتست که آنرا متفکره گویند و معدن او یک بهره پیشین است از تجویف
میانین از دماغ و فرق میان قوه متفکره و متخیله آنست که متخیله صورتی از حس
مشترک که بدو رسیده است نگاه دارد و متفکره اندر آنچه متخیله نگاه داشته است
تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه اندر صورتی نگاه داشته باشد و دیده با
با بعضی از آنچه صورتی دیگر دیده باشد بر هم آمیزد و ترکیبهای عجب کند مثلا
چون مرغی که سر گاو دارد یا مرغی که تن پیل دارد و مانند این ترکیبهای
عجب گوناگون و گاهی صورتی را تمام دیده باشد از هم فرو گشاید و آنرا
تخیل کند چون سری بی تن و تنی بی سر و مانند این و قوه متخیله دیگر جانوران را
ی بجای قوه متفکره است و ایشان را متفکره نیست و تخیلهم ضعیف است و صورتهای
محسوسات را چندان نگاه ندارد که متخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوه وهم
و قوه متفکره آلت اوست و حیوان بدین قوه حکم کند که گرگ دشمن بچه
اوست و کسی را که بعلف تعهد کند هم دوستست و از وی نباید گریخت
و دشمنی از گرگ و دوستی از آنچه محسوس نیست لکن این قوه این حکم کند
و دشمنی و درندگی از گرگ نادیده بشناسد و این شناختن نطقی و عقلی
نیست اگر این قوه از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد و مردم نیز
بسیار جایگاه این قوه نگاه دارد و معدن این قوه نیز پسین است از تجویف
میانین از دماغ بعضی مردمان این قوه را متخیله گویند و فرق میان این قوه نطقی

وقوة

و قوه خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوه از شخص محسوس
معنی نشناسد و پس از آنکه قوتها و کارهای هر یک شناخته آمد اندر نام هیچ
خلاف نیست و طبیب را از راه طب بالتحقیق این کار نیست لکن طبیب را
این قوتها باید شناخت و کار هر یک باید دانست تا اگر اندر کار قوتی از قوتها
خللی پدید آید بعلاج آن عضو که معدن اوست مشغول شود و قوه پنجم قوه حافظه است
متفکره و ذاکره نیز گویند و معدن او بهره پسینست از تجویف بازپسین از دماغ و او
چون خزینه است معنی صورتها را که قوه وهم دریافته باشد همچنانکه قوه
خیال خزینه است صورتهای چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده باشد
اما قوه حرکت دو قسمت که پس از وهم کند و گفتیم که وهم از چیزهای محسوس
معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند و فلان چیز زیان
کارست و هر گاه که وهم آن حکم کند اندر نفس قصد جستن سودمند و دور
کردن زیانکار پدید آید و قوه محرکه اندر حال عضلها و وترهای اندام بجنباند
گاهی بر آنگونه که سودمند را بجنباند و گاهی بر آنگونه که زیانکار را دور کند یا از او ل
گریزد و دور شود و معدن این قوه نیز پیشینست از تجویف بازپسین از دماغ
و آلت این قوه عصبهاست که بعضلها پیوستست و گذر او اندرین عصبهاست
و از عصب بعضله رسد و او را بجنباند والله اعلم بالصواب باب سیم
از گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی
بچند قوه تمام شود باید دانست که بحکم فعلی فعل معده است اندر

آرزوی طعام و این فعل مر دو قوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه
طبیعی بکار (?) قوت حس معده تا هر گاه که قوت جاذبه لیفهایی که آلت اوست
تقاضای چیزی که جذب کند بجنباند قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام
بجنبد و هر گاه که خلطی ترش سودا از سپرز بفم معده رسد شهوت را تیز کند بجنباند
و شهوت قوی گردد چنانکه اندر کتاب (?) اندر شرح منافع بابهای سودا
شرح کرده آمده است و دلیل بر آنکه این کار بدین دو قوت تمام شود آنست
که اگر گذر سودا که یاد کرده آمد بسته شود و از آن چیزی بفم معده
نرسد اگر چه بطعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام
پدید نیاید و طعام که خاییده شود و فرو بردن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبه
طبیعی و دیگر اختیاری و کار قوت جاذبه طبیعی آنست که مر او را (?)
و کار قوت اختیاری عضلهٔ حلقوم است و هر گاه که یک آلت کار خود
نکند چیزی فرو بردن دشوار باشد چنانکه چیزی که قوت با خویشتن دارد چون
دارو و غیر آن اگر چه قوت اختیاری کار خود میکند چون قوت جاذبه طبیعی
از آن میگریزد فرو بردن دشوار باشد و اگر چه آلت جذب معده لیفهای
دراز است اندر وی لیفهای دیگر هست از پهنا تا آنچه لیف دراز جذب
میکند لیف پهنا آن را دفع میکند و بزیر فرو میدهد پس چون نیک نگاه
کرده آید این کار بسه قوت تمام شود یکی قوت لیفهای دراز و دوم لیفهای
پهنا و سوم قوت عضلهای حلقوم که آلت قوت اختیاری است و در

بجب

جب است که قی کردن و چیزی از معده بر آوردن دشوارتر است از آنکه
فرو بردن از بهر آنکه فرو بردن بسه قوت است و بر آوردن بدو قوت یکی لیفهای
پهنا و دوم قوت اختیاری و قوت اختیاری اندرین کار ضعیفتر است از آنکه
اندر فرو بردن از بهر آنکه بر آوردن کاری طبیعی نیست و بر طبیعت قهر
کردنست مگر وقتی که خلطی بد اندر معده باشد و معده را رنجاند آن وقت
قوت دافعهٔ معده نشاط دهد او را گاهی بقی دفع کند و گاهی بزیر فرود
و گذشتن غذا اندر رگها هم بدو قوت تمام گردد یکی قوت دافعهٔ آن عضو که از وی
بیرون میشود و دیگر قوت جاذبهٔ آن عضو که بوی میرود و بیرون رفتن ثفل
و (?) و ادرار بول اگر که تا آن هم بدین دو قوت باشد و بعضی گفتها باشد
که بر قوت کیفیتی تمام شود چنانکه سردی قوت ماسکه را یاری دهد بر آنکه خلطی را
ی ببندد و بر وی باز ایستد و این یاری از آن تواند کرد که خلط اندر عضو را
غلیظ گرداند و گذرها و مسام تنگ شود و حرارت یار قوت سرد گ
آهسته تر شود و جذب کند و گرمی بر خلاف این باشد و خلط را
رقیق کند و مسام گشاده کند و بقوت او جذب تمامتر باشد و گرمی هم
ضرورت جذب هر دو بکنند خلطی رقیقتر جذب کند پس اگر چه غلیظ
باشد و قوت جاذبهٔ طبیعی از بهر عضوی آن خلط جذب کند که غذا
او را شاید ● و بباید دانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده دراز
تر از آنست که اندر جگر و مدت درازتر این کار قوت ماسکه را اندر رحم

از بهر آنکه بچه شش ماه تمام شود و همچنانکه اندر معده بوقت طعام خوردن
قوه جاذبه کار کند و بوقت گواریدن ماسکه و مغیره کار کنند و چون گوارده
شد دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوه جاذبه کار کند و اندر
روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کنند و چون تمام شد دافعه کار کند و آنچه
اندر باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم گفته آمده است که از پس
رگ بزرگ از نزدیک باب بجانب معده جدا شده است و اندر ظاهر معده
پراکنده شده است از سوی راست تا طحال هم او را غذا دهد از بهر آنکه باطن
معده خود را از آنچه اندر اوست غذا همی یابد این فصل چنانکه اندر
بیشتر کتب یاد کرده اند چون جوامع جالینوس و کتاب قانون و غیر آن
یاد کرده است لکن تحقیق بر خلاف اینست از بهر آنکه کیلوس که از معده
بیرون آید و بجگر آید نیم پخته باشد و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد تا
کیلوس خون نگردد غذای هیچ عضو را نشاید و اگر ممکن بودی که کیلوس
اندر معده غذا را نشایدی بدان حاجت نبودی که جگر آن را خون کند و چند
عضو دیگر را خدمت جگر بنایستی کرد چنانکه نخستین خدمتی آنست که معده
طعام را کیلوس کند پس عصاره آن بجگر فرستد دوم زهره است
که صفرای فزونی از وی بستاند سیوم سپرز است که سودای فزونی از وی
بستاند چهارم گرده است که آب از وی بستاند تا غذای شایسته از وی
بهمه اندامها رود و همه اندامها بقوه جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که همه را هست

کار

کار خویش میکنند که معده و جگر که این هر دو کار همه تن کنند و هیچ کار خویش
نکنند چنین که معده بقوه جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد
و مغیره این را کیلوس گرداند و دافعه کیلوس بجگر فرستد و جگر بقوه جاذبه
عصاره کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آن را خون گرداند
و دافعه خون را بهمه اندامها فرستد پس تحقیق اینست که معده را و جگر را هر یکی
از این قوتها دو نوع است چنین که معده را هشت قوه باشد یکی قوه جاذبه
معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن دوم جاذبه خاصه او که
غذا را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود و قوه ماسکه همچنین دو نوع است
یکی نوع آنست که از بهر همه تن طعام اندر معده نگاه دارد تا هضم او گردد
و قوه مغیره نیز دو نوع است یکی نوع آنکه طعام را کیلوس گرداند از بهر همه تن
و نوع دوم مغیره خاصه اوست که غذا را که از جگر بدو رسد از آن ماننده معده
کند و قوه دافعه هم دو نوع است یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند و بجگر
فرستد و دوم دافعه خاصه اوست که فضلها را دفع کند و حال جگر هم بر این
قیاس از بهر آنکه این دو عضو کار همه تن میکنند و اعضای دیگر را جز
از کار خویش هیچ کار دیگر نیست و بباید دانست که کار اندامها بعضی
حرکتست از قوه حسی و طبیعی و بعضی طبیعی مجرد است و بعضی هم که از
اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است اما آنکه کار او هم حرکت
از قوه حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر آنکه هر گاه که مردم را قوه معده

حس گرسنگی بیاید لیفهای جاذبه اندر حرکت آید بطبع و چیزی ملایم جوید
طبیعی که هرگاه که مردم چیزی خورد که آرزو کرده باشد گویی که معده او را بر باید و
بهتر گوارد و هرگاه که بوقت پری حس گرانی آن بیابد دافعه بجنبد و کار خود
بکند بطبع و رحم هم برین قیاس هرگاه که بطبع حس مباشرت بیابد لیفهای
جاذبه اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود حس گرانی بیابد و دافعه مشغول
شود و انکه کار او طبیعی بجز دست زهره است و سپرز و گرده و همه اندامها
یکسانست این اندامها اگرچه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند بدل آنچه
از ایشان خرج شده باشد حس گرسنگی نیابند لکن بوقت حاجت هر
یک کار خود بطبع بکنند و بطبع چیزی در خور خویش جویند مثلا استخوان تا خلطی
سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و گوشت تا خلطی گرم و تر
نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس و زهره
همچنین جز از صفرا جذب نکند با اندکی خون که غذای او را شاید و سپرز
جز سودا را جذب نکند با اندکی خون که غذای او را شاید و گرده جز از آب
جذب نکند با اندکی خون که غذای او را شاید تا این هر سه عضو این سه
ماده را جذب کردند و شایسته را غذای خود بکار برند و ماده فزونی اینجا
که بباید خرج میکنند بطبع و انکه کار او مرکبست از اختیاری و طبیعی مجری
که راه طعام و شراب اوست چنین که مردم اندر رود و در کارهای گرم که تشنگی بر
وی غالب گردد و سببی اندر پیش باشد که آب خوردن مصلحی نباشد

بار

تا آب سرد فرو خورده کند و آن را تواند که نگذارد که بمعده فرو شود اگرچه قوه جاذبه
کار خویش بر خاسته باشد و انکه کار او اختیاری بجز دست عضلهای
اندامهاست و مقعد و دفع مثانه را و دفع معای مستقیم را و اندر
باب یاد کرده اند و دفع هر دو بعضلهاست و هرگاه که فعل عضلهای
اندامها یاد کرده شود این سر اندر آن جمله آید و کار ماسکه معده آنوقت
تمام باشد که معده گرد طعام اندر آید و آن را اندر آغوش بگیرد چنانکه هیچ جزو
از معده از طعام دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد
و هرگاه که قوه ماسکه قوی باشد و کار خود تمام بکند اگرچه طعام اندک
باشد معده آن را اندر آغوش بگیرد و لیفهای وریب که آلت اوست آن را
بچخد تا میان معده و طعام هیچ تهی نماند و طعام بدان سبب نیک گوارد رد
و هرگاه که ماسکه ضعیف شود و لیفهای او گرد طعام اندر نیاید و میان
معده و طعام جای تهی بماند و باد و قراقر اندر معده پدید آید و طعام
نیک نگوارد و حال ماسکه رحم هم برین قیاس باشد و هرگاه که لیفهای
ماسکه رحم گرد نطفه اندر نیاید و آن را اندر آغوش بگیرد فرزند تولد نکند و کار دافعه
رحم آنگاه تمام باشد که دهن رحم را بگشاید و فرزند نزدیک رحم آرد و بوقت
فی گردان کار دافعه معده هم برین قیاس باشد و چیزی که اندر معده
رقیق باشد تا گوارده نه از بهر آن بماند که آن غلیظ است چون کباب
و جز آن تا اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون شرابی و چیزی آشامیدنی

زود بیرون آمدی و چیزی که بیرون آید نه از بهران بیرون آید که آن
چیز رقیق است تا اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی لکن از بهران بماند که
قوه ماسکه آن را نگاه دارد و چندانکه مغیره کار خویش بکند چنانکه چیزهای
غلیظ و رقیق همه یک مدتی بماند پس هر یک بوقت خویش از معده
بیرون شود و از این جای معلوم گردد که در معده قوه ماسکه است که
چیزهای رقیق را مدتی نگاه دارد و قوه دافعه است که چیزهای غلیظ
را دفع کند و قوه مغیره است که هر دو را بگوارد تمام شد کتاب یادگار
از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله
تعالی و حسن توفیقه

الاعضاء

واحدها العضو وهو في اللغة مطلق الجزء وعند الطبيب اجسام متولدة من اول
مزاج الاخلاط الاعضاء الرئيسة هي الاعضاء التي يحتاج البدن اليها في البقاء
وهي مبادي القوى الاولية للبدن المضطر اليها اما في بقاء الشخص وهي
ثلاثة القلب وهو مبدا القوى الحيوانية والكبد وهو مبدا القوى الطبيعية
وهو مبدا القوى النفسانية وفي بقاء النوع فهي اربعة الثلاثة المذكورة والانثيان
وهما مبدان للقوى المولدة الاعضاء المفردة هي التي اي جزء محسوس يقال
انه جزء المركب اذا اخذ منها كان مشاركا للكل في الاسم والحد كاللحم والعظم
والرباط والعصب الاعضاء المركبة ويقال لها الاعضاء الآلية ايضا
هي التي اذا اخذ منها جزء لا يقال لها الجزء المركب لم يكن مشاركا للكل في الاسم
والحد واما وجه تسمية تلك الاعضاء بالمركبة فلانها مركبة من المفردات تركيبا
اوليا كالعضل او تركيبا ثانيا كالعين او ثالثا كالوجه او رابعا كالرأس مثلا
واما وجه تسميتها بالآلية فان كل عضو من تلك الاعضاء آلة للنفس في فعل آخر
الاعضاء الناسلة الخصيتان والعروق التي تحتها والقضيب الاعراض النفسانية
هي كيفيات تعرض للنفس لها انفعالات تحدث لها ما يرتسم في قواها
والفكر كالغضب والفرح والغم والحزن والهم والخجل والخوف
الاعياء الرياضي هو الكلال الحادث من شدة الحركة والرياضة الاعياء
الطبيعي هو الكلال الحادث في ذاته لا من خارج بسبب
الاعياء القروحي حالة تشبه حس القروح وتسمى الشوكي الاعياء

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تندرستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب و شناختن احوال نبض و احوال هرچه از مسام و مجاری بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط و دیگر اعراض احوال تن باشد و این کتاب نه گفتارست گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده بابست باب اول اندر شناختن تندرستی مطلق و

بیماری

بیماری و انواع مطلق و اجناس آن باب دوم اندر شناختن فرق میان سبب و عرض و مرض و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کنند باب سیوم اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی باب چهارم اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد باب پنجم اندر شناختن بیماریها که از تفرق الاتصال افتد باب ششم اندر شناختن آماسها باب هفتم اندر شناختن احوالها که آنرا از جمله بیماری نشمرند باب هشتم اندر شناختن بیماریها منسوب باب نهم اندر شناختن حالهای بیماریها باب دهم اندر بیماریها که میراث آید و از یکدیگر گیرند باب یازدهم اندر شناختن بیماریها که هرگاه از حال بگردد سبب زایل شدن بیماری دیگر باشد باب دوازدهم اندر شناختن آنکه چون بیماری دیگر گردد حال بیمار بهتر شود گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن اعراض و این گفتار دوازده بابست باب اول اندر شناختن اعراض بر طریق کلی باب دوم اندر شناختن آنکه هرگاه طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بشناسد بحث اندکی صریح کرد بر اندامهای یکسان و مرکب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت و رنگ شناخته باشد باب سیوم اندر شناختن غلبهٔ خون و بیماریهای خونی باب چهارم اندر شناختن غلبهٔ بلغم و بیماریهای

بایدد

و بیماریهای صفراوی هم

بلغمی باب پنجم اندر شناختن غلبهٔ صفرا باب ششم اندر شناختن
نشانهای غلبهٔ سودا و بیماریهای سوداوی باب هفتم اندر شناختن
نشانهای بیماریهای بترکیب و بیماریهای اصلی باب هشتم اندر شناختن
اصلی باب نهم اندر شناختن نشانهای سده و بیماریها که از آن
تولد کند باب دهم اندر شناختن بیماریهای بادی باب
یازدهم اندر شناختن آماسهای ظاهر و باطن باب دوازدهم
اندر شناختن نشانهای تفرق الاتصال کتاب سوم
اندر شناختن نبض و این کتاب چند باب است باب اول
اندر شناختن آنکه نبض چیست باب دوم اندر منفعت نبض باب
سوم اندر آنکه نبض چرا از ساعد باید جست باب چهارم اندر آنکه
نبض چگونه باید جست باب پنجم اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است
باب ششم اندر یاد کردن انواع نبضها باب هفتم اندر یاد کردن
انواع مختلف که هر یکی را نامیست خاصه و فرق میان نبضها که مشتبه
گردد یکدیگر باب هشتم اندر شناختن نبضهای مختلف که هر یکی
بچه نشان دهد باب نهم اندر نبض مزاجها باب دهم اندر شناختن
نبض کودکان باب یازدهم اندر شناختن نبض مردم [illegible]
باب دوازدهم اندر شناختن نبض در هر فصلی از فصلهای سال و در
هر شهری از شهرهای گرم و سرد باب سیزدهم اندر شناختن تغیر نبض

نشانهای هم

[illegible]

و اسباب نبض باب نهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب
ماسکه باب دهم اندر شناختن نبضهای مختلف باب یازدهم
اندر شناختن نبض مردان و زنان باب دوازدهم اندر شناختن نبض
سالهای عمر باب سیزدهم اندر شناختن نبض مزاجها باب چهاردهم
اندر شناختن نبض زنان آبستن باب پانزدهم اندر شناختن نبض
فربهی و لاغری باب شانزدهم اندر شناختن تغیر نبض در هر فصلی از
فصلهای سال و در هر شهری از شهرهای گرم و سرد باب هفدهم اندر شناختن
نبض خواب و بیداری باب هجدهم اندر شناختن نبض در حال ریاضت
کردن باب نوزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب
باب بیستم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه و آب سرد باب بیست
و یکم اندر شناختن تغیر نبض بسبب داروها باب بیست و دوم اندر شناختن
تغیر نبض بسبب آماسها باب بیست و سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب
اعراض نفسانی کتاب چهارم اندر یاد کردن حالها
تن مردم از دم زدن و این کتاب پنج باب است باب اول اندر
شناختن منفعت دم زدن باب دوم اندر شناختن سببهای
دم زدن طبیعی باب سیوم اندر شناختن انواع دم زدن بسیط
طبیعی باب چهارم اندر شناختن سببهای دم زدن مرکب ناطبیعی
باب پنجم اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکتهای سینه

گفتار پنجم اندر شناختن آب که طبیبان آن را تفسره گویند و دلیل گویند و مشار نیز گویند و تفاریق بول گویند و این گفتار هست و نه باب است **باب اول** اندر شناختن انکه دلیل از چه چیز ستانند **باب دوم** اندر شناختن انکه سبب نشان دادن دلیل از تن چالهاست **باب سوم** اندر انکه آب اندر شیشه چند باید که باشد و شیشه و طبیب چون باید کرد **باب چهارم** اندر انکه دلیل چه وقت باید گرفت **باب پنجم** اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آب بگرداند **باب ششم** اندر انکه در آب چگونه نگاه باید کرد **باب هفتم** اندر شناختن فرقی که طبیب را میان آب مردم و چیزهای دیگر باید دانست **باب هشتم** اندر انکه طبیب از آب چند چیز جوید **باب نهم** اندر شناختن رنگهای آب **باب دهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب **باب یازدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب **باب دوازدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از سرخی آب **باب سیزدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از سیاهی آب **باب چهاردهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از انها مختلف و رنگهای مرکب **باب پانزدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول **باب شانزدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری بول و اندکی بول **باب هفدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ بول **باب هژدهم** اندر شناختن حالهای مردم از رسوب **باب [نوزدهم]**

تن مه

اندر

اندر شناختن فرق حالهای تن مردم میان رسوب نیک و رسوب بد **باب بیستم** اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای ناطبیعی **باب بیست و یکم** اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب **باب بیست و دوم** اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رسوب **باب بیست و سیوم** اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب **باب بیست و چهارم** اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب **باب بیست و پنجم** اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب **باب بیست و ششم** اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی بول **باب بیست و هفتم** اندر شناختن حالهای بول اندر سالهای عمر **باب بیست و هشتم** اندر شناختن فرق میان بول مردان و بول زنان **باب بیست و نهم** اندر شناختن ثمره بابهای گذشته **گفتار ششم** اندر یاد کردن حالهای تن مردم از اجابت طبیع و این گفتار پنج باب است **باب اول** اندر شناختن حالهای تن مردم است از اجابت طبع که از چند وجه مختلف شود **باب دوم** اندر شناختن حالهای تن مردم از اندکی و بسیاری اجابت **باب سیوم** اندر شناختن حالهای تن مردم از نرمی ثفل **باب چهارم** اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی ثفل **باب پنجم** اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل **باب ششم** اندر شناختن حالهای تن از ثفل منفوخ و سبک **باب هفتم** اندر

شناختن حالهای تن از روی ثفل باب ششم اندر شناختن حالهای
تن مردم از کفک ثفل باب هفتم اندر شناختن حالهای تن از سردی آمدن
ثفل با باد باب هشتم اندر شناختن حالهای تن از چربی و لزجی ثفل
باب یازدهم اندر نرخ و اول افراط از اجابت در زمانهای مختلف
کتاب هفتم اندر یاد کردن حالهای تن از بیرون آمدن
عرق و این کتاب پنج باب است باب اول اندر شناختن عرق که
چیست و از چه تولد کند باب دوم اندر شناختن حالهای تن از بسیاری
و اندکی عرق باب سیوم اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی
و طعم عرق باب چهارم اندر شناختن حالهای تن از گرمی و سردی
عرق باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق کتاب
هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها
که بسرفه بر آید و از اختلاف نفث گویند و سرفه را سعال گویند و این کتاب
شش باب است باب اول اندر شناختن آنکه حالهای تن از حال
نفث از چند وجه باید جست باب دوم اندر شناختن حالهای تن
از بسیاری و اندکی نفث باب سیوم اندر شناختن حالهای تن
از رنگهای نفث باب چهارم اندر شناختن حالهای تن از بوی
و طعم نفث باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل نفث
باب ششم اندر شناختن حالهای تن از وقت بر آمدن نفث و آسانی

و دشوار

له

و دشواری آن کتاب نهم اندر یاد کردن سببهای حالهای
تن مردم و این کتاب سه جزو است جزو اول اندر یاد
کردن سببهای عارضی بر طریق کلی و این جزو بیست و سه باب است باب
اول اندر شناختن اجناس سببها باب دوم اندر شناختن سببها که بیماری
را گرم کند باب سیوم اندر شناختن سببها که خشکی فزاید باب
چهارم اندر شناختن سببها که تری فزاید باب پنجم اندر شناختن سببها
که خشکی فزاید باب ششم اندر شناختن سببها که شکل اندامها را تباه
کند باب هفتم اندر سببها که سده آورد باب هشتم اندر سببها که منفذها
گشاده کند باب نهم اندر شناختن سببها که درشتی افزاید باب دهم
اندر شناختن سببها که نرمی فزاید باب یازدهم اندر شناختن سببها که اندامها
از جای خویش بیرون کند باب دوازدهم اندر شناختن اسباب
حرکتهای ناطبیعی باب سیزدهم اندر شناختن اسباب تفرق الاتصال
باب چهاردهم اندر شناختن اسباب آماس باب پانزدهم
اندر شناختن اسباب درد باب شانزدهم اندر شناختن انواع
الم دادها و سبب هر یکی باب هفدهم اندر شناختن اسباب الم
و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از خارش تولد کند باب
هژدهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که اندر رد تولد کند باب نوزدهم
اندر شناختن حالهای طبیعی و ناطبیعی که از حرکتها تولد کند باب بیستم

اندر شناختن سببهای که بیماری را گرم کند

اندامها

ادراک

اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند باب بیست و یکم اندر
شناختن سببهای تخمه و امتلا باب بیست و دوم اندر شناختن ضعیفی
اندامها باب بیست و سوم اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر
کنند و از باطن اثر کنند و سببها که بر عکس این باشد جزو دوم
اندر شناختن اسباب حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید جز از بیماری طبیب
بر شناختن آن واجب باشد و این جزو بیست و یک بابست باب
نخستین اندر شناختن سبب لذت که از جماع باشد و سبب بیرون
جستن آب مردم باب دوم اندر شناختن سبب باز ایستادن
حیض اندر آبستنی و سبب زادن باب سوم اندر شناختن سبب
آنکه بچه هفت ماهه چون بزاید در اغلب بماند و هشت ماهه نماند باب
چهارم اندر شناختن سبب نری و مادگی باب پنجم اندر شناختن
سبب تولد شبیه (?) باب ششم اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی
بالا باب هفتم اندر شناختن سبب سور (?) اعضا در رنگهای تن باب
هشتم اندر شناختن سبب افتادن دندان بهفت سالگی باب
نهم اندر شناختن سبب بر آمدن موی روی باب دهم اندر شناختن
سبب فزونی اندامها چه اندر عدد و چه اندر بزرگی و خردی باب یازدهم
اندر شناختن سبب نقصان اندامها باب دوازدهم اندر شناختن
سبب رستن موی و ناخن باب سیزدهم اندر شناختن آنکه از

دو یا سه یک شکم آید باب چهاردهم اندر شناختن سبب دریافتن
طعمها باب پانزدهم اندر شناختن سبب دریافتن بویها
باب شانزدهم اندر شناختن سبب باز بدل (?) اندامها باب هفدهم
اندر شناختن سبب خواب باب هژدهم اندر شناختن سبب خنده
و گریه باب نوزدهم اندر شناختن سبب شادی و غم باب بیستم
اندر شناختن سبب خشم و خجلی باب بیست و یکم اندر شناختن
سبب بددلی و دلیری و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری
جزو سوم اندر بیان کردن سببهای مرگ و این جزو
سه بابست باب اول اندر سبب زندگی و مرگ باب دوم
اندر سبب مرگ ضروری باب سوم اندر سبب مرگ مفاجا

گفتار نخستین اندر یاد کردن تندرستی و بیماری مطلق و انواع آن

و این گفتار دوازده بابست باب نخستین
در شناختن تندرستی و بیماری و اجناس آن و پیدا کردن آنکه
تندرستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان معتدل
باشد اعتدالی خاصه که هر یکی راست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم

از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و ترکیب اندامهای مرکب هم
درست و بهنجام باشد و بدان عدد و بدان اندازه و آن شکل باشد
که باید و آنچه بهم پیوسته باید پیوسته باشد و آنچه از هم دور باید دور باشد
چنانچه فعل و منفعت همه اندامها تمام باشد و بی آفت و بی تقصیر بود
و هرگاه که معلوم شد که تندرستی مطلق اینست واجب کند که تندرستی
مطلق یک جنس بود و هر مزاج و ترکیب که ازین بگردد یا بیماری باشد
یا حالی که بحال بیماران ماند • و اما بیماری حالی ناطبیعی است اندر تن
مردم و از آن حال اندر فعل یک قوه از قوتهای اندامها یا اندر بیشتر
آفتی واجب کرد و بذات و آن حال یا مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی
ناطبیعی باشد و چون معلوم شد که بیماری مطلق اینست واجب کند
که بیماری سه جنس باشد یکی آنکه مزاجهای اندامهای یکسان معتدل نباشد
و آنرا سوء المزاج اندامهای یکسان گویند و بتازی سوء المزاج الاعضاء
البسیطه گویند و دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب درست و باندام
و بر شکل و عدد طبیعی نبود و آنرا بیماری اندامهای مرکب گویند و بتازی
سوء الهیأة الاعضاء الآلیه گویند و سیوم آنکه جزوهای اندامها که پیوسته
باید پیوسته نباشد و پیوستگی آن گسسته شود و آنرا تفرق الاتصال
گویند و اندرین هر سه جنس فعل و منفعت اندامها ناقص و با آفت باشد
والله اعلم و احکم **باب دوم** اندر شناختن فرق میان سبب و عرض

دانشا

شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کند • اما سبب چیزی
باشد که نخست وی باشد و از بودن وی اندر تن مردم حالی پدید آید و آن حال
حالی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و بر تبع آن باشد و مرض و عرض
هر دو حال نو است و غریب که اندر تن مردم پدید آید و هر حالی که پدید آید
از ناطبیعی باشد و چار بیمار • او عرضها را سببها ست و سببهای بیماری
بسیار است و عرض را سبب مطلق است از بهر آنکه تبع بیماری باشد مثال
آن اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تب عطش
گرداند مرض تب باشد و این را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت باشد
و عرض اختلاف نبض باشد مثال دیگر هرگاه که سنگی است اندر مثانه
تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید مرض بسته شدن مجری باشد
و این را بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ و عرض عسر البول
باشد مثال دیگر هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید و موضع
خلط آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها گسسته
شود و اجزای آن از هم دور شود و بدان سبب دردها پدید آید مرض را
آنرا تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است و
از شناختن عرضها بیماری بتوان شناخت و از شناختن بیماری
سبب را بتوان شناخت • و عرض را گاهی طبیبان عرض گویند گاه
علامت و از آنجا که بر تبع بیماری پدید آید آنرا عرض گویند و از آنجا که طبیب

اندر وی نگاه کند و بیماری بدو بشناسد علامت کو شد و مرض و عرض
و سبب هر سه ناطبیعی است و همه بقصد طبیب و مراد او زایل کردن
بیماری باشد و اندر اندیشه او کار نخستین آن باشد که بیماری زایل کند
لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هر گاه
که سبب زایل شود بیماری زایل شود • و بباید دانست که نه هر
سکونی و فتوری که در کار عضوی پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوتهای
اندامها در حال تندرستی همیشه بفعل خویش بر دوام مشغول نباشند چنانکه اندر
خواب همه قوتهای نفسانی ساکن باشند تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از
کار خویش بر دوام باز ایستد و مردم جمله اندر آن وقتها خواب خسبند
و بیدار نباشند و از قوتهای طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر
وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل کند نگه دارد که هاضمه کار
خویش تمام کند و چون هاضمه کار خویش تمام کرد ماسکه از کار باز ایستد
و دافعه نیز بوقت حاجت چیز را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد • و نیز
مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوه مغیره هیچ فتور نباشد و چنان نیست
از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر
جانوران ظاهرتر باشد که اندر ایشان خون اندکی تولد کند و خاصه اندر
هوای سرد از بهر آنکه همه اندر ماواهای خویشتن پنهان شوند و مدتی دیر
هیچ غذا طلب نکنند نه بینی که در مدت مغیره ایشان هیچ کار نکنند

ن ه

واگر

و اگر چه اندر کار این قوتها سکونی و فتوری همی افتد نتوان گفت که این
سکون مرض است لکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نه اندر آن
وقت که باید که ساکن باشد و سکون او بسبب عاجزی باشد از آنکه بعلت
آفتی است که در فعل این عضو پدید آمده است سبب بیماری پس ساکن
شدن قوت عضو از فعل یا از حال خویش بگشتن عرض است مرض
نیست چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی
معده است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و همان چیز
بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه سده که اندر مسغد بینی افتد و
بسبب آن آواز متغیر شود آن سده از آنکه مسغدی گشاده بایستی
بسته مرض است و از آن روی که بی تیغ او آواز متغیر شد و سبب است
و بسیار باشد که مرضی سبب دیگر مرضی شود چنانکه قولنج سبب
غشی شود و دمامیل سبب صرع شود و باشد که عرض مرضی سبب
مرضی دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض
خود مرض گردد چنانکه صداع که عرض تب باشد چون محکم گردد
مرض گردد و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس
با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید
هم مرض باشد و هم سبب و هم عرض چنانکه تب که از بیماری سل
تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض

باشد و بعقب آن باضعیفی معده مثلا یا با سهالی که پس از وی پدید آید بسبب
باشد و چنانکه صداع صعب که عرض حب بود و باشد چون محکم گردد مرض
شود و بسبب ضعیفی صداع ماده بجانب دماغ میل کند و بسبب سرسام
گردد و باشد که بیماری عضوی بسبب بیماری عضوی دیگر شود بسبب
مشارکتی که میان هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری
در کدام عضو بوده است و عضو مشارک او کدام است تا بعلاج بیماری
عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هر گاه که سبب زایل شود
بیماری عضو مشارک نیز زایل شود • و بیماری عضو بسبب مشارکت
عضوی دیگر از هفت گونه باشد یکی آنکه دو عضو اگر چه از یکدیگر دور
باشند بعصبی یا با رگی بیکدیگر پیوسته باشند و بسبب آن پیوستگی
هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانکه معده با دماغ مشارکست و مشارکت
هر دو با شاخی است از عصبی که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای
جفت ششم چنانکه اندر کتاب تشریح بجایگاه خویش گفته آمده است پس
بسبب دماغ و معده هر دو بشرکت یکدیگر بیمار شوند چنین که هر گاه که مردم
حس بوی ناخوش یابد اندر معده تهوعی و غشی گشتنی پدید آید و هم بسبب
آن مشارکتست که هر گاه که مردم آب سرد خورد حس آن اندر دماغ بیابد
دوم آنکه که هر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که عضو
دیگر میرود کند بروی بارد این عضو ضعیف که بمشارکت آن عضو دیگر

بیمار

بیمار شود و چنانکه نقرس که اندر پای رنجها است از بهر آنکه که هر او صفت و ماده
پدید است آن مادها که از بالا بسوی پای همی آید و در وی همی گذرد بهره تمام
قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و درد خیزد • سیوم آنکه دو عضو
بیکدیگر نزدیک باشند و یکی در زیر یکی نهاده باشد و ماده و بخارها که از عضو
بالا فرو پالاید بعضو زیرین فرو دآید عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد
چنانکه شش اندر سینه نهاده است و ماده نزلها از دماغ بدو فرو پالاید و بدان
سبب سعال و ضیق النفس و علت سل تولد کند • چهارم آنکه دو عضو
باشند همسایه یکدیگر و یکی ضعیفتر باشد آن عضو ضعیفتر فضلهای دیگر قبول
کند چنانکه بغل دست فضلهای دل را و غدد بن ران فضلهٔ جگر را قبول کند
پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدا او اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو دوم
تمام نشود مگر بیاری او و یاوه گر از عضو نخستین که مبدا است بدو میرسد
هر گاه که اندرین عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند
کار عضو دوم با آفت گردد • چنانکه شش که کار او دوم نزد آلتست و مبدا او
فعل او حجابست هر گاه که اندر حجاب آفتی افتد مضرت او اندر دم
زدن پدید آید و چنانکه حنجره که فعل او آواز کردنست و ماده او از هوا
که از حرکت سینه بحنجره میرسد هر گاه اندر سینه آفتی افتد که هوا را دفع کردن
و بحنجره فرستادن نتواند آواز باطل گردد • ششم آنکه از دو عضو یکی
خادم باشد و یکی مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار گردد و چنانکه دماغ بسبب

سبعه

که آلت دماغ است حضرت آنست دماغ اندر فعل عصب درد آید معلوم اگر عضو
با عضوی مشارکتی بود و بسیار بود که عضوی دوم عضو نخستین را با عضوی دیگر
مشارکت افتد چنانکه دماغ را با جگر مشارکت است بر کجا که از جگر به دماغ بر
پیشوا و غذا به سر نرساند و ضعف که از جگر پدید می آید و غذا به سر نرساند و ضعف را
که از کرده و جگر پیوسته و آنرا از خون جدا میکند و به قوت جاذبه از جگر بکشد
همی آید بسیار جگر دماغ را که زده مشارکت افتد و بسیار باشد که مشارکت
بر عضو نخستین زایل باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده مشارکت
دماغ ضعیف شود و طعام نیک هضم نکند و بسبب بخارهای بد از معده
به دماغ بر میشود و آفت دماغ زیادت گردد باب سیوم از گفتار
اول از کتاب دوم اندر شناختن جمله های مزاجی بباید دانست که مزاج
مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامهای یکسان است که از اندامهای گرم و یکسان هم
سرد و تر و خشک فراز هم آورده شده است و ترکیب کرده و دوم ترکیب
اندامهای مرکب است که از اندامهای مرکب شده است چنانکه اندر کتاب نخستین
یاد کرده آمده است و مزاج اندامهای یکسان از آنجنس که گرم یا سرد و خشک
یا تر حاصل شده است پس بیرون شدن مزاجی از اعتدال یا چنان
باشد که از یک کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرمتر شود از معتدل یا سردتر
یا ترتر یا خشکتر و این را سوء المزاج مفرد گویند یا چنان باشد که اندر دو کیفیت
از اعتدال بیرون شود چنانکه یا گرمتر و خشکتر شود یا سردتر و ترتر شود یا سردتر

وخشک

وخشکتر شود یا گرمتر و ترتر و این را سوء المزاج مرکب گویند و بیرون از این هشت
نوع که یاد کرده آمد مزاجی دیگر ممکن نیست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد یا تر و خشک ممکن
نیست پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوع است که یاد کرده آمد چهار
مفرد و چهار مرکب و سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده و سوء المزاج بی ماده را
سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج
شانزده باشد چهار سوء المزاج مفرد است بی ماده و چهار سوء المزاج مفرد است
با ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده و چهار سوء المزاج مرکب بی ماده مثال سوء المزاج
گرم بی ماده تب دق است و مثال سوء المزاج با ماده تبها که از غلیان خون تولد
کند یا از عفونت صفرا و مثال سوء المزاج سرد بی ماده جمود است که از هوای
سرد بادرد تولد کند و مثال سوء المزاج سرد با ماده فالج است و مثال سوء
المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و سستی که بتازی آنرا ترهل گویند و مثال
سوء المزاج تر با ماده استسقای لحمی است مثال سوء المزاج خشک بی ماده
تشنج است که از پس استفراغها پدید آید و مثال سوء المزاج خشک با ماده
سرطان است و هر گاه که مزاج اندامها طبیعی باشد تندرستی بود و هر گاه که طبیعی
بود سبب بیماری بود و هر خلطی که فزونتر یا کمتر شود یا کیفیت او قویتر یا ضعیفتر
شود سبب بیماری باشد از بهر آنکه هر گاه که خلطی فزونتر شود یا کیفیت او
قویتر گردد فزونی آن و قوت آن کیفیت بر همه تن بار کند اندام علیل گردد از
اعتدال بیرون شود و هر گاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیفتر گردد اندام آن

خلط غلبه کند و مستولی گردد و بر افعال روح بر خلاف عادتهای طبیعت
از بهر آنکه فزونی او سبب بیماری نباشد چه گوهر او فضله نیست
لکن هرگاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری گردد و آن
سازد و گونه سوء المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه
باشد که اندر یک عضو باشد و هرگاه که سوء المزاج سرد چیره شود و بر دماغ
مستولی گردد سکته تولد کند از بهر آنکه حس و حرکت اندرین علت اندر همه تن
باطل گردد بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج همه تن
باز دهد و حرارت غریزی فسرده شود و باشد که سوء المزاج سرد ساده بر عضوی
مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که بسرما در
رسد و تباه شود و هرگاه که سوء المزاج گرم ساده بر دل مستولی گردد حمی
دقی و تب تولد کند و هرگاه که این سوء المزاج گرم ساده بر روح که اندر تجویف
دلست مستولی گردد نه جرم دل تب یکروزه تولد کند و بتازی آن تب را
حمی یوم گویند و بباید دانست که سوء المزاج گرم که اندر خون پدید آید تب خونی
تولد کند لکن از سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر
پدید نیاید و دیگر خلطها را جز این خاصیت خاصیت دیگر هست که خون را نیست
و آن آنست که دیگر خلطها هم در تجاویف عروق باشند و هم از بیرون تجاویف
عروق باشند و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرند و هم از بیرون تجاویف
پذیرند و هرگاه که عفونت پدید آید تب تولد کند و خون جز اندر تجاویف عروق

و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند صح

نباشد

نباشد تب دموی هم از تیزی کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او و چنانکه
گفته آمد از انواع سوء المزاج مفرد و یا مرکب که نوع اندر همه تن یا اندر یک عضو پدید آید
این سوء المزاج گویند تا از اعتدال چندان دور شود که فعل آن عضو یکسره
تباه و ناقص شود و مضرت آن پدید آید و هرگاه که بدین حد رسد درجه نخستین
باشد از سوء المزاج و درجه آخرین آن باشد که سوء المزاج بجایی رسد که
طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج اعتدالی خاصیت او بیرون برد و تباه کند این
سوء المزاج گویند باب چهارم از گفتار اول از گفتار دوم اندر شناختن
انواع بیماریها که اندر اندام مرکب افتد بباید دانست که بیماریها که اندر اندام
مرکب افتد هشت گونه است نخستین آنست که اندر شکل اندامها افتد و آن
عیب از شکل طبیعی بگرداند و فعل آن اندام با خلل باشد چنانکه استخوانی کوژ
باید راست باشد چون استخوان بازو و ران و پهلو و مانند آن یا آنچه راست
باید کوژ باشد و آنچه خرد باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خرد باشد و آنچه گرد
باید پهن باشد و آنچه پهن باید گرد باشد چون معده که بسیط باید و معده که
سطح او مسطح گردد و هرگاه که از آنچه باید گردید اندر شکل
طبیعی گشته باشد و خلل آن اندر افعال آن اندام پدید آید و دوم آنکه
از جهت منفذ و مجاری افتد چنانکه منفذی که تنگتر باید فراخ تر شود چون علت
انتشار و سبل که اندر چشم افتد و دوالی که اندر رگهای پای افتد و منفذی که
فراخ تر باید تنگتر شود چون علت خناق که راه دم زدن تنگ شود و هم

تنگتر کند و چون سده که اندر ثقبهٔ عنبیه افتد اندر چشم و اندر منفذها و مجراها و کرها
جگر افتد و چون منفذ دماغ که اندر حال صرع بسبب خلطی بد که از بخار رسد
منفذ را تنگتر کند و اندر حال سکته که منفذ را تمام بگیرد • سیوم آفتی است
که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامها مجوف افتد چون تجویف دل که
هنگام ترسی عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب بمفاجا بمیرد و هنگام
لذت سقوط همچنین از روح خالی شود • چهارم آفتی است که از جهت فراخی
و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ بود و سخن درست نتواند گفت و چون
پستان زنان و خایهٔ مردان و چون گوشت که اندر گوشهٔ چشم افتد اگر بزرگ
باشد اشک را و فضلها را که از چشم پالاید باز دارد و چون خرد باشد پیوسته
اشک همی آید و چون داء الفیل و این علتیست که پای مردم سطبر شود و
چون فرشیموس و این علتیست که قضیب مردم سخت بزرگ شود و اندر یونان فرماقسیموس درسیوس فرسیموس
مردی را علت افتاده که همه اندامهای او بزرگ شد چنانکه از حرکتها باز ماند و ما بعد
که معده کوچک باشد زود پر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را
تمام باشد نتواند خوردن علت ذبول افتد و علت ذبول علتی است که
بپارسی کدازش گویند و کاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت اندر زبان
یا اندر چشم افتد • پنجم آفتیست که از جهت عدد افتد چون دندانی یا
انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن یا عددی که در زیر پوست پدید آید و آنرا
بتازی سلعه گویند و ظفره که بر چشم افتد و ظفره ناخنه را گویند و چون سنگ که

اندر

اندر گرده و مثانه افتد و چون ثولول که بر عضوی پدید آید و ثولول را شیرمس گویند تولد کند
گویند و چون گوشت فزونی که اندر بینی بروید و چون علت رجا که زنان را افتد
آید و آن گوشت پاره باشد بی روح که اندر رحم تولد کند و چون داغر که اندر
فرغانه و بعضی از نواحی خوارزم همی باشد و چون عرق مدنی که اندر روزگار
ما اندر بیشتر شهرهای خراسان همی باشد و آنچه از جهت نقصان عدد باشد
چون دندانی یا انگشتی یا مژگان باشد یا دستی که از دیگر دست یا چشمی از
دیگر چشم خردتر باشد یا اندامها متناسب نباشد • ششم آفتی که از جهت
درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت یا
نرم شود و طعام از وی بلغزد و چون استخوانی که اندر زیر ریشی باشد و
فضله از ریش و زخم بدو بپالاید و بدان سبب سطح استخوان املس شود
و ماده که از آن گوشت روید بر سطح آن استخوان چندان درنگ نتواند
کرد که قوت مغیره او را بصورت گوشت گرداند لکن زود از وی بلغزد و جراح رت
آن استخوان را بتراشد و درشت کند تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت
گردد و آفتی که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبهٔ شش
باشد که درشت گردد و بدان سبب آواز متغیر شود • هفتم آفتی است
که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بجنبد چون
بند و گشاد عضوی و چون روده که بکیسهٔ خایه فرود آید و این علت را
بتازی فتق گویند و چون طبقهٔ عنبیه از طبقهای چشم بسبب قرحه که اندر

ضعیفتر شده باشد و بیرون آید و این علت را [illegible] گویند
و چون چشم و لب و رخسار اندر لقوه که از نهاد طبیعی بگردد. هشتم
آفتی است که اندر عضوی پدید آید و مضرت آن بعضوی دیگر رسد و این از
دو گونه باشد یکی آنکه عصبی که بعضوی پیوسته باشد مزاج او بتغایر تبه
شود و مسترخی گردد و حرکت آن عضو با خلل و بی نظام باشد چون دست
و پای مفلوج و چون تشنج و مانند آن که عضو را از حرکت طبیعی باز دارد و
دوم بیماریها باشد که اندر عضوی بعضی از آنها بحرکت اندامی دیگر پدید
آید چنانکه اندر باب دوم این نوع یاد کرده آمده است از آنجا که تامل کند
این جمله قانونیست که دستور طبیب باشد **باب سیم** از گفتار اول
از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که از تفرق الاتصال گویند
تفرق الاتصال بیست گونه است آنچه از پوست فرو نگذرد و از [illegible]
خدش گویند و سحج نیز گویند و آنچه فرو شود آن را جراحت گویند و هرگاه که
جراحت ریم کند آن را قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که [illegible]
آن جراحت بسبب سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شده باشد و
غذایی که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد و آنچه از پوست و گوشت
اندر گذرد و باستخوان رسد و باشد که استخوان بدو پاره شود و باشد که
خرد شود و یا از درازا شکافته شود و اندر عضو رخنه و اندر عصب آنچه
آنچه بدرازا شکافته شود و یک شکاف بیش نباشد آن را شق گویند و اگر شکا[ف]

بگوشت ه

بسیار

بسیار باشد تشنج گویند و اگر خرد شده باشد رض گویند و آنچه بدو پاره شود بتر
کسر گویند و تفرق الاتصال عصب را که از پهنا افتد بتر گویند و تفرق
الاتصال که اندر عضله افتد هر چه بر کناره عضله بود هتک گویند و هر چه
از پهنا افتد جز گویند و هر چه اندر درازا افتد فزر [?] گویند و هر چه اندر درازای
عضله افتد و شکافهای بسیار دارد و غایر بود یعنی دور فرو باشد فدغ گویند
و هر چه دور فرو نباشد و شکافها بسیار باشد تشنج گویند و رض نیز گویند و آنچه
که تفرق الاتصال که در میان عضله افتد فدغ و رض و تشنج هر سه گویند و تفرق
الاتصال که از درازای رگ افتد آن را صدع گویند و باشد که بدرازی گسیخته
شود آن را شق گویند و شق که اندر شریان افتد و چون اندر عضله که خون
آن باشد گرد آید و هرگاه که دست بروی نهند بجای باز شود آن را ام الدم
گویند و بیت الدم نیز گویند و گروهی هر انفجاری را که از شریان باشد ام الدم
گویند و تفرق الاتصال که اندر غشا افتد آن را فتق گویند و آنچه عضوی را
از عضوی دور کند چنانکه بند و گشاد عضو از جای طبیعی بجهد آن را خلع
گویند و اگر عصب از جای خویش برود وثی گویند و تفرق الاتصال باشد
که اندر منفذها و مجاری افتد و منفذ فراختر شود و باشد که جایی که منفذ طبیعی
نباشد تفرق الاتصال افتد و مجری ناطبیعی پدید آید و هرگاه که تفرق الاتصال
اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد زود درست شود و آنچه از
عضوی افتد که مزاج او بد باشد دیر به شود چنانچه اندر عضو مستسقی [illegible]

ندب [illegible]

ندب [illegible]

ل

عضو ارزه

و خداوند سودا العفنه افتد و رنجهای ثالث [illegible] هر جا بر باشد خوره و سودا و اند
کتاب معالجات بحث اندر تفرق الاتصال بر زخم عام که سود [illegible] راجعه بقا
باب پنجم از گفتار اول از کتاب دوم اندر شناخت آماسها اما
بباید دانست مرکب از همه اجناس بیماریها زیرا که هیچ آماس نباشد که نه از
ماده گرد آید از سوء المزاج عضوی تولد کند و محصل هیچ اماس نباشد الا که شکل
و مقدار و وضع آن عضو را بگرداند از بهر آنکه ماده آماس سطبر و بزرگتر شود و
شکل طبیعی او بگردد و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده
آماس اجزای عضو را از یکدیگر گشاده و دور کند تا خویشتن اندر میان اجزا جای
کند و این جمله گفتیم که اماس مرکبست از همه اجناس بیماریها و اماس بیشتر
اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده اند که اندر اندامهایی که بغایت سختی
باشد آماس نتواند بود از بهر آنکه اندر وی تمدد و فسخ کشیده شدن ممکن نگردد
و این گمانی باطلست از بهر آنکه هم دماغ که نرم بغایتست و هم استخوان که
سخت بغایت هر دو آماس پذیرد چنانکه هر دو غذا پذیرند و بیالند و فربه
بشوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند و هیچ مانعی نیست از آنکه
هم بدین سبب فضله قبول کنند و آماس گیرند اگر چه آن فضله جلدها قبول
نکردی و آن فضله اندر گوهر او نفوذ نیافتی و اندر حجم او نیفزودی بعضی زنها نها
زرد و سیاه و کبود و سبز شدی و خورده گشتی و سنگ هست که این رنگها
بالطبع است و از فضله اخلاطست که اندر جرم دندان نفوذ یافتست

وبا

و باید دانست آنچه گفته شد پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول نفوذ کند
باید و آماس تولد کند خاصه که دندان عضو نیست که همیشه همی بالد و میفزاید و
هموار می‌باید آمدن بالیدن از بهر آنست که هر دندانی بر دندانی که برابر او
همی ساید و هر روز سوده می‌شود و چنین که دندانی که برابر دندانی شکسته یا افتاده
باشد بسبب آنکه نمی‌ساید درازتر از دیگر دندانها شود و چون درست شد که دندان
همیشه همی بالد معلوم است که بالیدن جز از قبول غذا نیست و معلوم است
که عصب غذا قبول اخلاط نمیکند و چه بر این آماس هم بدین طریق بود

فضول اخلاط [illegible]

خاصه هم چنین که هر گاه که دندانی را درد خیزد در وقت حس ضربانی همی یابد [illegible] حس
حس سبب عصبی نیست که با گوهر او آمیخته است و حس درد و حس گرمی و سرما
چیزها بدین عصب یابد و ضربان حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیک

کیفیت

و حس ضربان جز حس حرکت این شریان نیست پس عضوی که حس حرکت
شریان بدان باریکی همی یابد و از آن بیطاقت میشود چگونه منکر توان شد که
اندر گوهر او ازین چیست که بسبب این ماده را قبول کند و بسبب قبول ماده آماس
گیرد و هر آماسی که اندر عضوی پدید آید و سبب آن ماده‌ای باشد که از عضوی
که بالای اوست فرود آید از آنکه گوهر و بسیار باشد که ماده بی اجتماع
یک جا پدید باشد و بدان سبب بدین ماده پدید آید که هر گاه که [illegible]
[illegible] اخلاط یک جای آن [illegible] خرج شود و خلط [illegible] اندر تن بماند [illegible]
چو پدید آید و باشد که طبیعت از اخلاط هر تن دفع کند و آماسها و جز آن پدید آید و

باشد که دفع نتواند کرد و هم از آن سبب گرم و ناخوش گردد و ورم آن پدید آید مثال این چنین
که اندر رگ او خلطی بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بعضی را تغیر رسیده باشد اخلاط نیک
چنانکه جرح شود و خلط بد اندر رگ بر پا ماند و ورم از آن پدید آید و طبیعت
از دفع کند و رگ این ریش کرد و خارش و بثرها پدید آید یا مردی که پیچیش اندر
تن او اخلاطی نیک با بد آمیخته باشد و این مرد را جراحتی رسد و خون نیک از
جراحت برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت از دفع کند و از دفع
کردن طبیعت با سهال یا بغیر آن بر تن او آماسها و بثرها پدید آید و بثر بحقیقت
آماس است لکن بثره آماس خرد است و آماس بثره بزرگ • و آماسها که اما
بدان تولد کند شش گونه است چهار از اخلاط است خون و صفرا و سودا و
بلغم و دو دیگر باد و آب و همه آماسها یا گرم باشد یا سرد و نتوان گفت که همه
آماسهای گرم از خون باشد یا از صفرا لکن بعضی بسبب عفونت ماده گرم شود
و اینمعنی در کتاب معالجات بجایگاه خود گفته آید ان شاء الله العزیز • اما طبعا
هر آماسی که از خون صرف باشد فلغمونی گویند و آنچه از صفرای صرف باشد
حمره گویند و آماس صفراوی خالص را که اندر پوست بیرون باشد و آن
صفرا سوخته بود آن آماس را نمله گویند و حمره نیز گویند که اندر پوست و گوشت
باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و خون بنگرند اگر خون غلبه دارد فلغمونی حمره
گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونی گویند و هر گاه که آماس ریم کند خراج
گویند و هر آماسی گرم که اندر گوشتی که اندر جایگاه نهانی پوشیده باشد چون

گوشت

گوشت که اندر بن گوش باشد و آنچه اندر بن ران است و ماده آن سخت باشد
آن را خنازیر گویند • و هر آماسی که از بلغم باشد نرم و سپید باشد و آنچه از
بلغم غلیظ باشد صلب و سپید و آنچه صلب و تیره باشد و رگهای سبز گرد
او بر خاسته و اندکی حرارت و درد با آن کند آن را سرطان گویند و این سرطان ل
اندر همه اندامها بتواند بود و خنازیر اندر حوالی گردن و بغل و ران بیشتر
باشد و صلب بود و سلعه از گوشت جدا و جنبان باشد و او را به انگشتان
بتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه از پوست و گوشت
جدا باشد و خنازیر از گوشت جدا باشد و از پوست جدا نبود و سرطان با پوست
و گوشت آمیخته بود و فرق میان آماس صلب و سرطان آنست که آماس
صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کم کند و سپید رو باشد و
سرطان با درد باشد و پیچیده و شاخها دارد و در میان سرطان که زنده باشد و با
گرمی اندکی گوشت عضو مرده شود و حس او برود و خراج که اندر بغل
و ... بود آن را عروس گویند و خراجی که در و بسیار سوراخ گردد آن را شهدی
در طوبی بیحول العسل از وهی بالاید
گویند • و هر آماسی که نرم بود و بیخ به پسود در سرکند و باز نشیند و رنگ او بگردد و پس
فرجه شود و فراخ باز نشود و از دانگه گویند و پارسی خوره گویند و آماس صلب
که اندر بن ناخن باشد آن را داحس گویند • و قرحه که از بثرها باشد که بهم پیوسته
بود و صدید از وی همی پالاید آن را ریش طلحی گویند و این ریش بر باطن
دهانشان که نزدیک کرک است بسیار تولد کند و آنجا آن را اسنان گویند و نیز
دهستان

و نواحی آن آنرا ابنه کرنکی گویند و هر آماس که چون آبله بزرگ و پر آب
باشد آنرا بتازی نفّاطات گویند • و بثرهای خرد که حوالی آن سرخ بود و آماس
اندکی باشد و زود ریش گردد و فراخ باز میشود و بیشتر اندر راحت پدید آید و
خارش اندر چون گزیدن مور باشد آنرا نمله گویند • و بثرهای خرد بسیار و سپید را
که حوالی آن اندکی آماس سرخ و سوزان باشد آنرا کاورسه گویند و بیشتر گشتیزه
گویند • و بثره که پدید آید و زود خشک ریشه بیشتر با سیاه پدید آرد و سرخ باشد و
سخت سوزان و گرم باشد آنرا نار فارسی گویند • و آماسی که سخت گرم و خلنده
باشد همچون خاری که بخلد آنرا اشوکه گویند و سخت بد باشد و بکشد • و قرحه که زود
فکم (?) باشد و ریم بسیار از وی همی آید آنرا دبیله گویند • و قرحه که پهن شود و در
میان بهی باشد و باشد که از وی رطوبتی بسیار پالاید و باشد که کمتر پالاید و لبهاء
قرحه سطبر و صلب و سپید باشد آنرا ناصور گویند • و آماسهای پراکنده که ناگاه
یکبار برتن پدید آید و سرخ باشد و بعضی باشد که سخت سرخ نباشد و بعضی باشد سخت
که سرخ نباشد و با خارش و سوزش سخت باشد آنرا شری گویند • و اماسهای
صلب بعضی باشد که از اول پدید آید صلب باشد و بعضی آخر صلب شود
خاصه اماس جگر و دیگاه (?) باشد که بلغمی سخت صلب شود • و آماسهای فصل
زمستانی بیشتر بلغمی باشد و آماسهای گرم بیشتر که اندر زمستان پدید آید میل
بسپیدی دارد و اماسهای بلغمی بعدد انواع بلغم باشد چنانکه بلغمها بعضی بلیدتر (?)
و بعضی رقیقتر آماس بلغمی بعضی صلبتر و بعضی نرمتر و آنچه صلبتر باشد مانند آماس

سوداوی بود و آنچه نرمتر باشد مانند آماس بادی بود و بسیار باشد که بلغم رقیق
که اندرو باشد اندر میان لیفهای عصبها فرو آید و بحجم رسد و اندر حوالی
آن جمع شود و آنجا که باشد لطیف آن بتحلیل بپرد و باقی صلب شود • و اماسهای
آبی چون استسقا و قیلة الماء و مانند آن باشد • و اماس بادی دو گونه است
یکی را نفخ گویند و ریح باد با اجزای عضو آمیخته باشد و دوم نفخی بود که بچه
عضو را ابطر بخاند و با پوست باز گوشد و از اماس بادی اندر عضو هیچ
گرانی نباشد • و بثرها چند گونه باشد بعضی از خون صرف بود چون آبله و
بعضی از صفرا چون حصبه و سلّه (?) و بعضی از سودا چون جرب و بعضی
از سودا و بلغم چون مسامیر و ثولول و غیر آن اینست بیان اماسها که یاد کرده شد

باب هشتم اندر شناختن حالها که از بیماری شمرند بیرون
از این بیماریها که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است حالهای دیگر است
که بر ظاهر تن پدید آید و آنرا از جمله بیماری شمرند و آن چهار است یکی حالهای
که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و درازی و ضعیفی که در موی باشد و شکستن
و ریختن و گسستن و سرهای موی بحجّه (?) شاخ شدن و از رنگ خود بگشتن و
زود سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه • دوم آنها که اندر رنگ و
پوست پدید آید چون بهق و برص و نمش و نشان آبله و اثر باد و غیر آن و
سوم آنهایی است که بر ظاهر هم اندر پوست پدید آید و پوست از آن
خراشیده و سوده چون ربول (?) که بتازی ثولول گویند و گنده که بتازی ثولو

باشد نزاغری پدید آید آنچه در
خوارزم همی باشد اینست

از گفتار اول از کتاب دوم

ل

گویند و درشتی پوست که بیماری الحصف گویند و چهارم آفتهایی که اندر
هیئت مردم پدید آید چون فربهی بافراط و لاغری بافراط **باب پنجم**
از گفتار اول از کتاب دوم اندر بیماریهای منسوب • بیماریهای منسوب
شش جنس است یکی بیماریهاست که بدان عضو باز خوانند که بیماری اندر او
باشد چون سقیقه و سرسام و ذات الجنب و برسام و ذات الریه • دوم
بیماریهاست که بسبب مانندگی بچیزی بدان چیز باز خوانند چون داء الفیل
و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و ناخنه • سوم بیماریهاست که باعراض
آن باز خوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه • چهارم بیماریهاست
که بطبیبی باز خوانند که از او علاج کرده است چون قرحه خیرونی که آن
طبیب علاج کرده • پنجم بیماری که بشهرها باز خوانند که آنجا بیشتر بوده است
چون ریشه بلخی و عرق مدنی • ششم بیماریهاست که بحیوانی باز خوانند
که او را بیشتر باشد چون داء الثعلب یا بیماری که نشان او بر شکل حیوانی
بود چون داء الحیه یا بیماری که چهره او چون چهره حیوانی کند چون داء الاسد
باب ششم از گفتار اول از کتاب دوم اندر شناختن حالهای بیماری
بباید دانست که بیمار بیمار را چهار حالست و هر حالی را تدبیری معلوم
و طبیب را از شناختن این حالها و وقتها چاره نیست • یکی آغاز بیماری
و آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر گردد چنانکه مثلا
مردم را اندر تن ضعیفی و سستیی همی باشد پس تبی پدید آید آغاز بیماری بر

مردم از آن ساعت شمرند که تب پدید آید و آن ضعف و سستی که از پیش
بوده است از روزگار بیماری نشمرند و غرض از درست کردن آغاز بیماری شناختن
روز بحران باشد • دوم حال فزودن بیماریست و تا مادام که بیماری همی
افزاید چنانکه تب مثلا هر ساعت یا هر روز گرمتر همی شود یا آماس که هر روز
بیشتر همی شود و مدت فزودن حرارت تب را و فزودن آماس را از فزودنی
روزگار بیماری شمرند • سوم حال بغایت رسیدن بیماریست و آن را
وقت انتها گویند و آن چنان باشد مثلا که تب و اعراض آن امروز فزونتر
از دی نباشد • چهارم نقصان بیماریست و آن را وقت انحطاط
گویند و آن چنان باشد مثلا که تب و اعراض آن امروز کمتر از دی باشد •
و هر گاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیماری از خطر بیرون آید و هم امید
سلامت باشد مگر تخلیطی و خطایی اندر تدبیر کرده شود و بدان سبب
نکسی افتد یا بیماری دیگر پدید آید • و بباید دانست که هر بیماری که اندر خورد
فصل سال و مزاج تن باشد خطر آن کمتر باشد چنانکه اندر فصل تابستان
در شهری گرم مردم جوان را بیماری گرم و صفراوی پدید آید از بهر آنکه سببی عظیم
نباید اندر جنس فصل چنین مزاج را اجزا را نتوانند و هر بیماری که نه
اندر خورد فصل سال و مزاج تن بود خطرناک باشد چنانکه مردم سرد مزاج را و هوای شهر نامه
اندر زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه هم بیمار بیمار را امید
چنان باشد که اندر فصلی که مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود

فصل زمستان و شهر سرد و مزاج مردم پیر بود صد بیماری گرم باشد پس اگر
چنان بود که اندر زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خصوصا اندر شهر سرد
سبب آن عظیم باشد و خطرناکتر بود باب سوم از گفتار اول از کتاب
دوم اندر شناختن بیماریها که میراث بفرزندان آید؛ بیماریها که از پدر
بمیراث در فرزندان پدید آید شش بیماریست یکی سل دوم نقرس سوم
برص چهارم جذام پنجم کلی ششم الصلع و علی الجمله هر عضوی که از پدر
ضعیف باشد از فرزند همان عضو ضعیف آید؛ و آنچه از گند بگیرد (؟)
اگر خانه تنگ باشد و بخار اندر هوای خانه گرفته باشد هم شش بیماریست یکی
جرب دوم برص سوم جذام چهارم آبله پنجم درد چشم خاصه اگر در چشم
درد پیدا کنند ششم تبهای وبائی باب یازدهم از گفتار
اول از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهای که تازه گردد و سبب زایل
شدن بیماریهای دیگر باشد؛ بیماریهای چنین نقرس است و داء الفیل
و دوالی و وجع المفاصل صعب هرگاه صرع را این بیماریها یکی پدید آید
سبب زایل شدن صرع باشد از بهر آنکه صرع بیماری دماغست و ماده آن
اندر دماغ باشد پس هرگاه که این بیماریها یکی پدید آید ماده را از دماغ فرود
آید و علت دماغی زایل گردد و هر علتی که ماده آن انتقال کند هم برین قیاس
باشد و در رمد چشم مزمن با سهال و زلق الامعاء زایل شود از بهر آنکه با سهال
خلط بد از تن زایل شود و ماده نیز انتقال کند و این اسهال اندرین علت

بطبیعت ...

چون دستوریست طبیب را تا اثبات کند و مردم اصلع را علت دوالی نباشد
و هرگاه که دوالی پدید آید موی سر برآید از بهر آنکه باطل شدن موی از خلطهای
بد باشد که بن موی را تباه کند اصلعی و داء الثعلب و جز آن پدید آید پس هرگاه که
خلطها از سر فرود آید و دوالی تولد کند موی سر برآید و هرگاه که خداوند اسهال
صفراوی را گوش گران شود اسهال زایل شود و هرگاه که کسی گران باشد اسهال
صفراوی پدید آید گرانی زایل شود و سبب هم استفراغ ماده باشد و هم انتقال
آن و هرگاه که کسی را اندر حب گوش گران شود اگر از بینی خون آید و اسهالی
پدید آید گرانی زایل شود و سبب هم انتقال باشد و اگر کسی را اندر سر صعب
باشد و از بینی یا گوش ریم آید یا زرداب در رود سر زایل شود و هم سبب استفراغ
انتقال ماده و اگر خداوند اسهال مزمن را قی افتد بی قصد او اسهال زایل
شود و سبب انتقال ماده و داء الغول و دیوانگی چون دوالی پدید آید زایل شود
از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سوداوی باشد اندر دماغ پس چون سر
رگهای فرود گشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید و خون سوداوی از دماغ
فرود آید هر دو علت بسبب انتقال ماده زایل شود و مردم خصی را نقرس
نباشد و اصلع نشود و زنان را نقرس نباشد مگر پیش از هنگام حیض باز
ایستد و ماده تبهای دراز اندر تن بماند عجب نباشد که نقرس تولد کند و سبب
اصلع ناشدن خصی آنست که مزاج او همچون مزاج زنان باشد و نقرس ایشان هم
بدین سبب نباشد همچنانکه زنان اگر غذای ناموافق و بی ترتیب خورد

استفراغ ماده ...

ویرا نقرس پدید آید اگر خصی نیز مجامعت کند ورا نیز پدید آید و نقرس علتیست
که بسبب ضعیفی پای افتد چنانکه صرع علتی است که بسبب ضعیفی دماغ
افتد لکن اگر چه پای یا دماغ ضعیف باشد تا ماده بدو اندر نریزد گرد نشود و اندر
یکبار روان نگردد و بر جانب پای یا دماغ روی ننهد صرع تولد نکند و نه نقرس
و جالینوس میگوید خصی را نقرس ندیدم و کودک را نقرس هرگز ندیدم و اگر کودکی
را نقرس افتد نقرس او از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر مفاصل آید
و سبب غذای بد و ترتیب بد و ناگواریدن طعام باشد و چون معلوم است
که خصی را و کودک را نقرس نبود و اگر خصی را باشد نادر باشد و کودک را
نادرتر از اینجا معلوم شود که مجامعت را اندر تولد نقرس اثری قوی است
• و درد جگر سخت به تب زایل شود لکن باید دانست که درد جگر یا از ماده
گرم باشد یا از باد غلیظ یا از سده اما آنچه از سده باشد درد آن صعب باشد
و گرانی فزون از درد باشد و آنچه از آماس باشد بی تب نباشد و آنچه از باد
غلیظ بود درد آن صعب تر باشد و درد آن باد بحرارت تب شکسته شود
• و هرگاه که کسی را اندر طول ناف درد کند و آماس نباشد آن درد به تب گرم زایل
شود و حال همین باشد که اندر جگر یاد کرده آمد • و نقرس و دوالی و وجع
المفاصل و کزاز و خارش به تب ربع زایل شود • و تشنج امتلائی به تب
گرم زایل شود لکن باید دانست که نقرس و وجع المفاصل از رطوبتهای
خام و از خلطهای غلیظ سوداوی باشد و کزاز و خارش یا از رطوبت شود

باشد

باشد یا از خلط سوداوی اما آنچه از رطوبتهای خام باشد بحرارت تب گرم پخته شود
و آنچه از خلطهای سوداوی باشد جنبشهای تب ربع تحلیل پذیرد و تشنج
امتلائی محض باشد از بهر آنکه ماده تشنج بحرارت تب گرم بگدازد و تشنج
زایل شود • و هرگاه که در بحران یرقانی پدید آید بیماریهای گرم صفراوی زایل
شود از بهر آنکه ماده صفرا بظاهر تن بیرون آید • و فواق امتلائی بعطسه
زایل شود از بهر آنکه فواق تشنج معده باشد و هم از امتلا باشد و هم از استفراغ اما
آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها از حرکتی قوی باید تا آن رطوبتها
را بجنباند و بگشاید و حرکت عطسه حرکتی قوی است • و هر کسی را که آروغ
ترش بسیار برآید ویرا علت ذات الجنب نباشد از بهر آنکه ماده ذات الجنب
ماده گرم و تیز باشد و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار باشد خلط گرم و تیز
کمتر تولد کند و چون خلط گرم اندر تن کمتر تولد کند اندر تن او ماده بدان گرمی
و تیزی کمتر باشد بدین سبب ویرا ذات الجنب نباشد باب دوازدهم
از گفتار اول از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که از حال گردد
به بیماری دیگر بیمار بدتر شود • هرگاه که ذات الجنب ذات الریه گردد و علت
قرانیطس لیثرغس گردد بیمار بتر شود اما در ذات الجنب که ذات الریه گردد
حال بیمار بتر از بهر آن شود که ماده بیماری اندر موضع حس کمتر فرود آید
تا ذات الریه تولد کند و چون حال این باشد شک نیست که حال بیمار بتر
شود از بهر آنکه ذات الجنب بیماری حاد باشد و ذات الریه مادی بیمار گردد

بهر کز ذات الجنب نگردد از بهر آنکه چون ذات الریه صعب نباشد ماده آن
بسعال بر آید و پاک شود و بجمله صعب باشد پس از آنکه ماده بعضوی دیگر
انتقال کند بیمار هلاک شود • و ما قرانیطس سرسام گرم را گویند و لیثرغس
سرسام سرد را گویند هر گاه که قرانیطس لیثرغس گردد بیماری بتر شود از بهر
آنکه ماده لطیف اندر قرانیطس بتحلیل نزدیکتر باشد و ماده کثیف ماند
و تحلیل آن دشوار باشد • و هر گاه که بیمار را اندر تب محرقه رعشه پدید آید
زیان کند و زیان بحران پیشانه بود و طبیبان چه بایزه اختلاط ذهن
گویند هر گاه که اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود و سبب آنکه تب
محرقه بدین سان زایل شود آنست که ماده تب محرقه اندر عروق باشد و هر گاه
که ماده عروق انتقال کند و بعصبها باز آید رعشه تولد کند از بهر آنکه عصبها
همه فروع دماغ است و ماده که بعصبها باز آید قوه آن با اصل این فروع رسد
زیان تولد کند و تب زایل شود بسبب انتقال ماده لکن اندر علتی صعبتر
افتاده باشد

گفتار دوم

از کتاب دوم اندر شناختن اعراض و علامات بیماریها و این گفتار دوازده باب است

باب نخستین

اندر شناختن اعراض بر طریق کلی • بباید دانست که هر چه که از جمله حالها اندر تن
تازه گردد که آنرا امراض گویند از اعراض نیز حالها تازه گردد و آنرا اعراض
گویند و این اعراض را بقیاس با امراض اعراض گویند و بقیاس با آنچه طبیب
ازین اعراض نشانها جوید بر شناختن حال بیماری علامت گویند از بهر آنکه

اعراض نشان حالهای تن مردمست و آن نشانها بعضی نشان تندرستی است
و بعضی نشان بیماری اما آنکه نشان تندرستی است عرضی و درستی صحت
و تمامی فعل هر یک و هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست باشد
و از فعلهای اندامها نشانها بچگونه جویند • آنچه از فعلهای دماغ جویند اندر
حالهای فعلهای اختیاری و اندر حال فعلهای حس و توهم و تفکر و مانند آن
نگاه کنند • و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حالهای نبض و حالهای نفس
نگاه کنند • و آنچه از فعلهای جگر جویند اندر حالهای بول و براز نگاه کنند و آنچه
از فعلهای معده جویند اندر حالهای گواریدن طعام و احوال آرزوها و حال ل
آروغ و قراقر و حال قوتهای معده نگاه کنند از هر عضوی هم برین سان
اندر حال و احوال قوتهای او باز جویند و هر چه بر حال طبیعی باشد نشان تندرستی سنی
بود و هر چه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری باشد • و طبیبان عرض حالهای
را گویند که تبع بیماری باشد و با بیماری و یا از پس بیماری پدید آید و عرض
سه حال نشان دهد یکی از حال گذشته دوم از حال حاضر سوم از حال آینده
اما آنچه از حال گذشته نشان دهد اگر طبیب از آن حال خبر دهد بیمار را از طبیب
بر صناعت او اعتقاد افتد چون داند که آنچه از حال گذشته بود گفت و اندکه
از حال آینده گوید درست بود • و آنچه نشان از حال حاضر دهد اگر حالی باز خیزد
و در خور در حال تدبیر فرماید منفعت آن بزرگ بود • و آنچه از حال آینده گوید
منفعت آن دو گونه بود یکی آنکه استادی طبیب ظاهر گردد دوم آنکه تدبیر بیماری

چنانی ساخته شود کز آن حال واجب کند ۰ و اعراض آن باشد که بر صحت
بیماری دلالت کند چنانکه مثلا نبض سریع و مختلف دلالت بر تب کند و بعضی
آن باشد که دلالت کند بر آنکه ماده اندر کدام عضو است چنانکه نبض موجی اندر
بیماریهای بر دو سینه دلالت کند بر آنکه ماده و آماس در شش است و چنانکه
نبض منشاری دلالت کند بر آنکه آماس اندر غشا و حجاب است و بعضی بر سبب
بیماری دلالت کند چنانکه اعراض امتلا بر امتلا و امتلا سبب بیماری باشد
و بعضی بر درازی بیماری و بعضی بر کوتاهی و بر زودی حرکت و تنها دلالت کند
و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند چنانکه اگر در ذات
الجنب زود ابرفه رطوبتی پخته برآمدن گیرد دلیل سلامت باشد و اگر دیرتر
آغاز کند یا بدشواری و خام برآید خطرناک باشد و اندر ضماطرق و اشتواع
دیگر همچنین قیاس باشد ۰ و از اعراض بعضی باشد که با بیماری لازم باشد و با آن
پدید آید و با آن زایل شود چنانکه سعال و نبض منشاری و درد خلنده و تب
تیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود و بعضی باشد که لازم نباشد
چنانکه درد سر ملازمت بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بی درد سر باشند
و از اعراض بعضی پیشتر پدید آید و آن سه نوع است یکی نشانهای بحرانست
دوم نشانهای نضج است سوم نشانهای و آن اعراض اندر بیماری حاد
ظاهرتر باشد ۰ و از اعراض بعضی آنست که بحس بصر اندریابند و بعضی
بحس سمع و بعضی بحس شم و بعضی بحس ذوق و بعضی بحس لمس ۰ اما آنچه

بحس

بحس بصر اندریابند چون رنگ روی است و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگها
آماسها و اثرها که بر پوست پدید آید چون رنگ بهق و برص و رنگهای بثرها و
رنگ بول و براز و قی و خون و حرکت و سکون ۰ و آنچه از جنس حرکت است چون
حرکت تشنج و حرکت اختلاج و رعشه و حرکت تمطی و تثاؤب ۰ اما تشنج بهم
باز آمدن و کوتاه شدن عضلها و عصبها باشد و اختلاج جستن اندامها باشد
و رعشه لرزیدن دست و پای و سر باشد و تمطی دست و پای و همه تن
کشیدن و دراز کردن بود و تثاؤب دهن باز کردن و کشیدن باشد چنانکه
مردم خواب آلود و ملول را بود ۰ و آنچه از جنس سکونست چون غشی و سکته
۰ و آنچه بحس سمع اندریابند چون قراقر و بادها که اندر شکم تولد کند و آواز آروغ
و آواز سعال و آواز صرع ۰ و آنچه بحس لمس باشد چون حرکت و سکون نبض
و طپیدن دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها ۰ و آنچه بحس شم اندریابند
چون بوی عرق و بوی بول و بوی دهان و غیر آن ۰ و آنچه بحس ذوق اندر
یابند چون مزه دهانست که بیمار حکایت کند ۰ و بباید دانست که بعضی حرکات
فعل اصلی طبیعتست چون حرکت فواق که هرگاه اندر معده فضله باشد و معده
خواهد که آنرا دفع کند و نتواند که طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت
فواق آغاز کند ۰ و بعضی فعل عارضی طبیعتست چون تشنج و رعشه از بهر آنکه
هر عضوی که در وی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل گشته
و طبیعتی و مزاجی عارضی تولد کرده باشد و فواق خشک از جمله تشنج است

بحقیقت تواتر نیست • و بعضی بعلتست که عارضی تولد کرده باشد طبیعت را
بر قصد اختیار بر آن اندر روی بهره باشد چون حرکت اجزای سینه و حجاب از
بهر سعال و حرکت مثانه و شرج از بهر استفراغ همچنین باشد که اندر بعضی
جایها که سعال مستقیم و مثانه پر شود و اندر بول و براز حراری بسوزاند
باشد اگر حرکت اختیاری ابتدا کند حرکت طبیعی پس از آن کند • و بعضی
فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیار بر آن اندر روی هیچ بهره نباشد چون
حرکت لرزه که اندر اعراض تب پدید آید و چون حرکت اختلاج و این حرکتها
که یاد کرده آمد مختلفست و اختلاف بعضی از بهر آنست که یکی قوی‌ترست
و یکی ضعیف‌تر و بعضی را حرکت اندامهای بسیار باید تا تمام شود و بعضی
بحرکت یک اندام تمام شود و بعضی خطرناک‌ترست و بعضی کم خطرتر
و بعضی بمعاونت عضوی باشد که بدو نزدیکست و بعضی بمعاونت
چیزی غریب باشد • و بعضی را مخالفت از جهت فاعلست و بعضی را از
جهت ماده اما آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی قوی‌ترست و بعضی ضعیفتر
چون حرکت سعال و حرکت اختلاجست از بهر آنکه حرکت سعال قوی‌تر
و آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی بحرکت اندامهای بسیار تمام شود
و بعضی بحرکت اندامهای کمتر چون حرکت عطاسست و حرکت سعال
از بهر آنکه عطاس بحرکت اندامهای دم زدن و حرکت اجزای سر تمام شود
و حرکت سعال بحرکت اندامهای دم زدن تمام شود • و آنچه اختلاف

ال

از سبب خطرناکی و کم خطری است چون حرکت فواق خشک و حرکت
سعال و فواق خشک خطرناکست و سعال بدان خطرناکی نیست و آنچه
اختلاف آن بسبب معاونتست حرکت مثانه و شرج است که اندر بیرون
کردن بول و براز بمعاونت عضلهای شکم تمام شود و حرکت سعال که بمعاونت ث
هوا تمام شود • و آنچه اختلاف آن از جهت فاعلست چون حرکت سعال
که فاعل آن اجزای سینه است و حجاب و حرکت قی که فاعل آن اجزای معده
و مری است • و آنچه اختلاف از سبب ماده است حرکت سعالست و حرکت
اختلاج از بهر آنکه ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی است • و بیرون
از این اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضهای ظاهرست که بر احوال باطن نشان
چون سرخی رخساره که نشان ریش شش است و چون کوتاهی انگشتان که
نشان کوچکی جگرست و اندر بازگشتن ناخن که نشان بیماری سل است

باب دوم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر آنکه طبیب چون خواهد که از
اعراض ظاهر احوال باطن بداند چه بایدش دانست • هر که طبیب خواهد
که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامهای بکمال
و گوهر آن و ترکیب اندامهای مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر
اندامی و خاصیت و فعل و قوت هر یکی بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک
شناخته باشد تا این غرض و مراد حاصل شود از بهر آنکه اگر تشریح و شکل اندام
نداند مثلا اگر در جانب راست شکم آماسی پدید شود نداند که آماس اندر

جگرست یا اندر عضلهٔ شکم زیرا که هرگاه که ریح داند و شکل آماس چند حکم کند که
آماس اندر کدام عضوست از بهر آنکه شکل آماس جگر هلالی باشد بر شکل جگر
و شکل آماس عضلهٔ شکم دراز بود بر شکل پهنای آن عضله و مجسّس اگر ماده
اندر روده گرفته بود از شناختن خاصیت روده معلوم توان کرد که اندر
کدام روده است از بهر آنکه خاصیت روده صایم آنست که همیشه تهی باشد
و هیچ اندر وی درنگ نکند و خاصیت روده اعور و روده قولون آنست
که ثقل اندر وی دیر ماند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد و از شناختن کرم
اندامها معلوم توان کرد که آنچه با سهال یا اندر بول بیرون آید و آنچه با سهال
برآید از گوهر کدام عضوست تا هرگاه که بیند که با سهال کهن حلقها
عضوی کوچک بر می‌آید حکم کند که این حلقها از قصبهٔ شش بر می‌آید و قصبها
شش خورده شده است و اگر با سهال ریزش روده بیرون آید که بیماری
از خراطه و خراده بیز گویند و اندر خراطه پارهای پوست چند چون پوست ریش
که آنرا بتازی قشور القرحه گویند و بیماری ... خوانند هرگاه که طبیب
این پارهای پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است
و هرگاه که خرد و چند و باریک حکم کند که قرحه اندر روده بالایین است و
اگر خراطه‌ای قشور بیند حکم کند که مادهٔ تیز بر روده گذشته است و میکند روده
و روده را میسرد و اگر بیند که اندر بول رنگ سرخ یا چیزی چون گوشت
پاره سرخ همی آید حکم کند که از گرده همی آید و اگر رنگ سپید باشد و خام

خرد و سپید همی آید حکم کند که هر دو از مثانه همی آید • و از موضع درد و منفعتها
که بسبب شرکت اندامها افتد توان شناخت • و از شناختن فعلها و قوتها
اندامها اگر اندر فعلی از فعلهای اندامها آفتی پدید آید حکم تواند کرد که بیماری
در کدام عضوست و این همه اصلها اندر کتاب تشریح نوشته و یاد
کرده آمده است و غرض از یاد کردن این مثالها آنست که معلوم گردد
تا از اعراض ظاهر نشانهای حال باطن چگونه باید جست و حکم چگونه باید
کرد • باب سیوم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها
بشرکت و نشانهای بیماریهای اصلی • باید دانست که بیماریها آنچه بسبب
که بیماری افتد اندر عضوی که او را با عضوی دیگر شرکتی باشد و ظاهر نبود و طبیب
که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام است که بسبب مشارکت
بیمار شده است و بیماریها که بشرکت اندامهای دیگر افتد اندر گفتار نخستین
ازین کتاب یاد کرده آمده است • اما شناختن فرق میان بیماری
اصلی و شرکتی آنست که نگاه کند که نخست آفت و خلل اندر فعل و
قوة کدام عضو پدید آمده تا بدین طریق بشناسد که اصل بیماری در
کدام عضوست و بیماری عضو دیگر بسبب بیماری آن عضوست و علاج
بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود و مجسّس نگاه
کند تا الم اندر کدام عضوست که لازمست و کدامست که گاهی لازم
شود و گاهی موقوف شود تا بدین طریق بشناسد که آنچه لازم است اصلی است

عضو
نشانهای

دیگر سرگیتی یا اندر نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخستین نوبت کدام
عضو حرکت میکند تا شناسد که آنچه حرکت او نخست است اصلیست و
دیگر سرگیتی لیکن وقت باشد که این همه تا طبیبا اندر فرق میان بیماری اصلی
و شرکتی غلط افتد از بهر آنکه بسیار باشد که بیماری اصلی اول که پدید آید
سخت ظاهر نباشد و الم آن سهلتر بوده باشد و بیمار از آن غافل بوده
باشد و آنرا بیماری نشمرده بود پس چون روزگار بر آید بشرکت آن عضو
اندر عضوی مشارک ناگاه بیماری عارضی و شرکتی پدید آید و الم و رنج
بیش ظاهرتر باشد بیمار از بیماری اصلی شکایت کند و نشانهای آن مزمن
دارد و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی داند طبیب اندر این
جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با یکدیگر و علم آنکه فعل و قوت و منفعت
هر عضوی چیست بکار آید تا آفتها و خللها که اندر فعل و قوت هر عضوی تواند بود
و نشانهای آن بشناسد و از بیمار بپرسد تا بدین طریق نشانهای بیماری اصلی پدید
آید و این جز طبیب حاذق نتواند شناخت و بسیار بیماریهای عضوهاست
که بیماری آن اندر سر شود و تنها بشرکت عضوی دیگر باشد چون بیماریهای
سر که اندر سر شود و تنها بشرکت معده باشد و علامتهای مزاج اصلی و عارضی
اندر باب سیم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است

عارضی

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر نشانهای امتلا
از هر جنس ● نشانهای امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و

علامات امتلا

طولی

طولی و پر شدن رگها و سرخ شدن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و
اندر خواب پندارد که چیزی گران بر دوش است یا همچو اندر جنبیدن و چیزی اندر
رفتن و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و آب تندی و تقطیر و شتاب
دفع آمدن از بینی و از بن دندانها ● اما سبب طولی و تقطیر و شتاب حرارتی
باشد غریب و بیحرکتی و گرانباری طبیعت گرد آمدن خلط و گرد آمدن بادی
غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سوداوی که اندر
مفاصل باشد و تن گران و سست کند ● و باید دانست که امتلا دو
گونه است یکی گونه آنست که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد و رگها و
گذرگاهی اخلاط و ارواح همه پر شود و این را اطبا الامتلا بحسب الاوعیه
گویند و خطر این امتلا اندر حرکتی خطری باشد که اندر اندام رگی
بگسلد یا بشکافد یا خلطی گذرگاه نفس بگیرد و بیم خناق و صرع و سکته باشد
هر گاه نشانهای این امتلا پدید آید صواب آن باشد که رگ باشد و رگ زنند
و از خوردن طعام و شراب کمتر خورند ● گونه دوم چنان باشد که اگر چه
اخلاط فزونی نباشد آنقدر که باشد بد و تباه شده بود و این نوع را امتلا
بحسب القوه گویند از بهر آنکه بدی و تباهی اخلاط بر قوتهای مردم قهر کند
و قوتها عاجز از نیرا شدن و اصلاح آوردن آن عاجز آید هر گاه این نوع امتلا
پدید آید بیماریها که از عفونت اخلاط باشد تولد کند و اندر این امتلا گرانی
اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن باشد لیکن رگها پر و رنگ

روی سرخ نباشد و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی و رنج پدید آید و خوابهای
شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق کنده بود و هرگاه که رگ
کنند بیند از رگ اندامهای او ریش گشتن نشان آن باشد که اخلاط او
تباه گشته است و هرگاه که اندر گرمابه شود و اندر هوای گرمابه سرمایی پشت
او بر آید اندر تن او فضول گرم و درد ناک باشد و اندر گرد ساعتی از آفتاب
و از هر حرکتی همین سرما یابد و هرگاه که یک خلط فزون کرد و دیگر خلطها
باندازه خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامت غلبه
اخلاط گفته آید انشاء الله تعالی باب پنجم از گفتار دوم از کتاب
دوم اندر شناختن نشانهای غلبه خون و بیماریها که از آن تولد کند •
نشانهای غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و اندر دو چشم خاصه
و [illegible] بسیار خواب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی و سرخی
دهان و سرخی روی و زبان و پدید آمدن دملها و بثرها و سپیدی دهان خون
آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعد و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن
و جوشش خون اندر دیدن و خاریدن جا بجا و رگ زدن و حجامت
این همه نشان غلبه خون است و جوانی و فصل بهار و گوشتناکی و بسیار خوردن
گوشت و شیرینی این نشانها نیز درست کند که غلبه خون راست باب
ششم اندر نشانهای بلغم و بیماریها که از این خلط تولد کند • نشان
غلبه بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض کوچک و نرم و [illegible]

علامات غلبه اخلاط

و سردی و زردی ظاهر پوست و سستی گوشت اندام و کسلانی و بسیاری
آب دهان و سطبری آن و کمتر گواریدن طعام و آروغ ترش و سفیدی بول ل
و اندر خواب چیزهای سفید و سرما و آب و برف و باران دیدن و بسیار
خفتن و تشنه نا شدن لیکن اگر بلغم شور باشد تشنگی باشد و آن تشنگی را آب سرد
نشاند و خواب بود لیکن خوش نخسبد و فصل زمستان و سالهای کودکی
و پیری و تن فربه و نمناک و غذاهای تر خوردن چون ماهی تازه و [illegible]
و تر بسیار روا شدن این نشانها درست کند که غلبه بلغم است و صناعت
و سکون و عادت اندر غلبه اخلاط نشانها درست و همچنین
رنگ او بار نیز مانند که سفید باشد و تن او فربه و آکنده و نرم بود و اندامهای
او از مالیدن بسیار زود اندک سرخ شود و گرم نگردد و اندر تن او خلط خام غلبه
دارد و هرگاه که از پس طعام خورده آن ترش گردد یا شور اندر تن او بلغم ترش
یا شور غلبه دارد باب هفتم اندر نشانهای غلبه صفرا و بیماریهای
صفراوی • نشانهای غلبه صفرا زردی روی باشد و زردی زبان و چشم و
تلخی و خشکی دهان و [illegible] و تشنگی بسیار و خوش آمدن هوای خنک و
هوای سرد و [illegible] خشکی باد از موافق بودن زمستان و هوای سرد و نبض
سریع و عظیم و بول ناری و رقیق و اندر خواب چیزهای زرد و آتش دیدن
و نبض آنکه اندر گرمابه است یا اندر آفتاب و مانند آن و فصل تابستان
و سالهای جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن چیزهای [illegible] و [illegible] این نشانها

درست کند که علت صفرا است • و تشخیص کند که از دوا یا غذا شود و دو سبب
او خشک باشد و چشم او زرد شود و اخلاط او رقیق شده باشد و زبانها ی
او تحلیل می پذیرد و خرج شود و سال علت صفرا باشد باب [illegible]
اندر نشانهای علت سودا و بیماریهای سوداوی • علامتهای علت سودا
کرانگی و بی طراوتی رنگ روی باشد و خشکی پوست و رنگ بول سپیدی
گراید و لبهای تند و گرسنگی در دل غش و اندیشه و فکر بسیار راندن و غمناک
بودن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و رگهای بدن و نومیدی
از هر کاری و سوختن فم معده و بزرگ شدن سپرز و پدید آمدن بهق سیاه
و اندر خواب چیزهای ترسناک و دودها و خرابی دیدن و فصل خزان و سالهای
کهولت و پیری و غذاهای سوداوی خوردن چون گوشت قدید و مانند آن
نشانهای سودا درست کند خاصه اگر زردی بسیار موی و سطبر استخوانها
داشته باشد و مردم اسمر و خشک اندام بیشتر سوداوی باشد باب [illegible]
اندر نشانهای سده و بیماریها که از آن تولد کند • هرگاه اندر بعضی اندامها
نشان امتلا و گرانی باشد اندر آن عضو سده باشد خاصه اگر اندر دیگر اندامها
از نشانهای امتلا چیزی یابند و خاصه اگر استفراغها از عادت طبیعت
کمتر باشد و هرگاه که سده اندر عضوی افتد که عادت است از آنکه ماده اندر وی
بگذرد و بعضو دیگر شود چون جگر که اندر رگها و منفذ او سده افتد و ماده
مدتی بیشتر و مطلقی تمامتر اندر وی بماند و آسانی گذر نیابد بدین سبب

و بسته شود و با الم و طربیدگی تولد کند و گرانی که از سده تولد کند فزون از آن
باشد که از ورم تولد کند • و فرق میان سده و آماس آنست که آماس از اول که
آغاز کند با تب باشد و سده بی تب بسیار باشد و آنچه از وی تب تولد کند
نخست نشانهای سده ظاهر گردد و تب سپستر تولد کند و سده که اندر
منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند لکن تا گذشتن خون بر رگها و نارسیدن آن تا اندامها
ظاهر گردد و رنگ مردم زرد شود از بهر آنکه خون اندر رگهای باریک گذر نیابد
و بظاهر تن نرسد خداوند سده بدین سبب زرد روی باشد باب
دهم اندر نشانهای بیماریهای بادی • باید دانست که بیماریهای
بادی هر چه اندر اندامهایی بود که او را حس است همه با درد باشد و هر چند
حس اندام قویتر درد صعبتر و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان
اجزای گوشت و پوست اندامها باشد و همه را از هم اندر کشد الم تفرق الاتصال ل
تولد کند پس اگر این باد اندر میان اجزای اندامی باشد که از او حس نیست چون
استخوان و گوشت غددی درد کمتر باشد و باشد که هیچ درد نباشد • و بسیار باشد
که باد استخوان بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند مگر استخوان شکسته
گوشت و غشاها و عضلها که بدو پیوسته باشد بخلد تا از خلیدن آن درد
تولد کند و نشان باد آن باشد که دردها در تن از جای بجای شونده باشد
و اگر باد میان گوشت و پوست و عضلها باشد اختلاج کند و اگر اندر جایها
باشد قرار کند و نشان درست تر آنست که اگرچه دردی صعب باشد حجم

و لخیده باشد اندر عضو گرانی نباشد چنانکه از اعلاط باشند و بخاری بادی را
آواز بتوان دانست چنانکه استسقای طبلی را از زدن بدان بتوان شناخت
که دست بر شکم چون زنند آواز طبل دهد و طرنجیدگی باد دارد چنانکه سستی
راکه باد اندر دمند و سپر زیرا که باد دارد و دست بروی مالند فراخ کند
و بحس لمس نیز بتوان دانست چنانکه هر گاه که دست بر نهند باد اندر زیر
دست پراکنده شود و هر گاه که دست از آنجا بر دارند باز بجای خود آید
و اندر بنیاد این دست بر آن عضو بادی حس لمس را خبر باشد که انگشت
بر طوبتی فرو نشود و ماده اندر زیر انگشت نیاید و اگر چنان باشد که طرنجیده
بود و با انگشت باز گوشد بحس لمس فرق توان کرد میان چیزی که از باد پر
شده باشد و چیزی که از ماده دیگر پر شده باشد باب یازدهم از گفتار
دوم از کتاب دوم اندر نشانهای آماس ظاهر و آماس باطن ❁ پیدا است
که آماسهای ظاهر بمشاهده توان دید و آماسهای باطن اگر گرم بود نشان آن
تب باشد و گرانی موضع آماس بود اگر عضو را حس نباشد و اگر عضوی
حساس بود با تب درد خلنده بود و هر آماسی و آفتی و المی که اندر عضوی
باشد اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشت ❁
اما نشان آماس بلغمی آن است که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندر آن عضو که
آماس اندر وی باشد گرانی همی یابد و اگر با این گرانی غلبه سودا ظاهر پدرد ؟
شود و موضع آماس سخت سود حکم باید کرد که آماس سوداوی است ❁ و اگر

اما آن

آماس اندر عضوی عصبناک باشد درد آن صعب باشد و تب سخت گرم
بود و خطر آن باشد که زود تشنج کند و اختلاط ذهن پدید آید و نشان همه
آماسها که در احشا بود آن است که گوشت عضلها سبک فرو گدازد و پوست سبک لاغر
شود ❁ و هر گاه که آماس طریق پختن و جراح گیرد درد صعب شود و تب گیرد
سوزان شود و رنجان در شب کرده و خواب نیاید و گرانی موضع آماس
زیاده تر شود و بسیار باشد که اندرین حال تن زرد و لاغر شود و چشمها مغاک
دور اندر شود ❁ و هر گاه که جراح پخته شود و ریم کند حرارت تب شکسته شود
و درد و ضربان ساکن شود و آنجا که درد بوده خارش پدید آید و ملمس نرم
شود و گرانی موضع زیاده گردد ❁ و هر گاه که سر کند اندر حال تب لرزه پدید
آید بسبب سوزانی ریم پس گرم شود و بعضی بسبب استفراغ ضعف
عرض [illegible] صغیر و بطئی شود و بسبب تب مختلف و متفاوت شود و بهم
ساقط گردد و بسیار باشد که دست و پای سرد شود ❁ و چون سر کرده باشد
ماده بطریق نزدیکتر دفع شود بنفث یا بطریق بول یا بطریق ثفل و بهم
آن باشد که از پس نشانهای سر کردن تب زایل شود و دم زدن آسان
بود و شود و باز همی آید و ماده بطریق نزدیکتر و راستتر دفع شود ❁ و بسیار
باشد که در آماسهای باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و هر گاه که
از عضوی شریف بعضوی خسیس شود حال بهتر نیک شود چنانکه ماده
آماس دماغی بپس گوش فرود آید و از آماس جگر بسوی ران فرود آید

و اگر از عضوی خسیس بعضوی شریف باز گردد حال بیمار بتر شود چنانکه از
الجنب ذات الریه شود و بیماری ذات الجنب بنواحی دل اید و باز گشتن
ماده از اندامهای باطن را علامتها است اگر سوی بالا باز گردد نفس تنگ
شود و دشوار و اندر حوالی سینه سوزش پدید آید و اندر گرد اگر چنبر
گردن گرانی تولد کند بعد از آن دردسر آغاز کند نشان استفراغ ماده با
بسوی گردن و باشد که اندر بازو و ساعد المی پدید آید و اگر چنان باشد
که ماده بر دماغ مستولی شود و از آن عضو خسیس مر عضو شریف را اعتلال
کند سخت خطرناک باشد و اگر به پیش کوشش ابدا امید خلاص بود و خونها
آمدن چنین اندرین حال و اندر همه آماسهای احشا سخت نیک باشد و
اگر ماده بسوی زیر فرود اید اندر تن سستی گرانی و تمدد پدید اید و تیرا
بر پهلوها را گویند باب دوازدهم اندر نشانهای تفرق الاتصال
باید دانست که تفرق الاتصال آنچه ظاهر باشد بمشاهده توان دید
و آنچه باطن باشد علامتهای آن از دردی که باشد و گاه چنان پیدا
که آن موضع همی بشکند خاصه اگر با این درد تبی گرم باشد و اندر بیشتر
حالها خلطی بیرون آید و اگر تفرق الاتصال اندر اعضای دم زدن
باشد یعنی با نفث خون بر آید و اگر در امعا و دیگر احشا باشد یا بهالها
یا با ادرار بول خون بیرون آید و بسیار باشد که بدین طریقها چیزی پیدا
نیاید لکن اندر فضایی که در احشا باشد گرد آید و بسیار باشد که تفرق

الاتصال از آماسی بود که بپخته شود و سر کند و بدین طریقها بیرون آید و
هرگاه که نشانهای آماس و نشان پختن و سر کردن پدید آمده باشد پس
خون و ریم پالودن گیرد دست و درد و گرانی زایل گردد و راحت پدید آید
و اگر نشان پختن و سر کردن آماس پدید آمده باشد و خون و ریم پالودن
گیرد و درد زیادت گردد و پیران اندر بند و گشاده او هیچ بدتر جمله
تفرق الاتصال باشد

گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن نبض

و این گفتار بیست و سه باب است

باب نخستین

اندر انکه نبض چیست باید دانست که نبض
حرکت شریانها را گویند و هر نبضی مرکب است از دو حرکت و از دو سکون
یک حرکت حرکت انبساط است و یک سکون سکونی که از پس انبساط
باشد و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکون دوم سکونی که از
پس حرکت انقباض باشد از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی حرکت کند بجانبی
و بنهایت آن جانب رسد و باز از آنجانب بجانب مخالف آن باز گردد
اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد چه هر دو حرکت مخالف
یکدیگر محال باشد و چاره نباشد از آنچه میان گسستن حرکت اول و
آغاز حرکت دوم سکونی افتد اگرچه محسوس نباشد و حرکت انبساط
حرکت باز شدن شریانها را گویند و حرکت انقباض حرکت فراز هم آمدن
را گویند و حرکت انبساط را همیشه یافت اندر توان یافت مگر

مردم بغایت ضعیفی بود حالی باشد که حرکت انقباض بدشواری اندر توان یافت
و دیگر یک بسیار طبیبان چنانست که اندر نتوان یافت لکن درست آنست
کی اندر تن کم گوشت و نرم پوست اندر توان یافت خاصه اگر نبض قوی باشد یا
صلب یا بطی اگرچه غالب آنست که دشوار توان یافت خاصه که در نبض
بیحکونه سرعت یا تواتر نباشد ◦ اما در نبض قوی بسبب قوت حرکت اندر توان
یافت و اندر نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کرد میان مصادمت
رگ با گوشت و میان بازگشتن او و اندر نبض بطی نیز بسبب دیر جنبیدن
و دیر بازگشتن فرق توان کرد و جالینوس میگوید من چنین دیدم که از اندر
یافتن حرکت انقباض غافل بودم پس تامل میکردم تا ملی طبیع و بسیار
نبض بسیار میکردم بعد از آن حس آن اندکی بیافتم پس نیک اندر یافتم
و بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد ◦ و بباید دانست که حرکت همه شریانها
با حرکت دل برابر باشد و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل از
یکدیگر پیشتر و بیشتر نباشد لکن چنانکه هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخها
با وی بجنبد حرکت شریان با حرکت دل همچنان برابر باشد از بهر آنکه شریانها
شاخهاست که از دل رسته است ولی هرگاه که در عضوی بسبب جراحتی یا
دملی یا غیر آن حرارتی فزوده باشد شریانی که در آن جراحت یا دمل نزدیکست
حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دل و دیگر شریانها کند بسبب آن عارضی
و شریانهای عضوهای دیگر که حال ایشان با حال دل برابر بود حرکت ایشان

با حرکت

با حرکت دل برابر باشد و دیگر دیدن حرکت شریان این عضو که این عارضه
در وی است دلیلست برآنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگر
چه حرکت ایشان با حرکت دل برابرست و تبع آنست و اگر حرکت شریانها
بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضوی که در وی عارضی افتد مخالف
حرکت دیگر شریانها نگشتی و چون حرکت این شریان زودتر و بعیدتر شود
دانیم که حرکت این شریان بطبع اوست ◦ و گروهی پنداشته اند که حرکت
شریانها بر سبیل جزر و مد است یعنی هرگاه که دل روح و خون همچون مد
بشریانها فرستد شریان بر خیزد و بجنبد و هرگاه که جزر بود آنچه نبض باز آید
شریان تهی شود و ساکن گردد و گفته اند که حرکت شریان بسبب این مد است
که بدو همی آید و سکون بسبب جزر که از وی باز میگردد نه بطبع خویش آ
و چنان نیست که ایشان پنداشته اند لکن بطبع خویشست و دلیل برین
همانست که بحث یاد کرده اند که حرکت شریان یک عضو بسبب عارضی
مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضا شود و جالینوس میگوید من عاه
تعاهدی او رگی او را کی باب دوم از گفتار سیوم از کتاب دوم
اندر منفعت نبض از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته
از چهار مایه که هر چهار را با یکدیگر ناسازنده و از یکدیگر گریزنده و اندر یکدیگر اثر
کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده بسبب ناسازندگی و اثر کردن در یکدیگر و اثر پذیرفتن
از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گداز تن است حرارت او رطوبت

او را بخار میگرداند و خروج میکند و هوا اگر او را دست نیز اثر میکند و حرکتهای
طبعی و نفسانی هم اندر وی اثر میکند پس همه تن مردم بدین سببها بیگاه
و صافی باید با لودنی پیدا و ناپیدا آنچه پیداست چون بول است و براز و عرق
و مخاط و وسخ گوش و چرک بینی و وسخ همه تن و بالیدن موی و ناخن و آنچه ناپیدا
بخارهاست که از بن مویها که مسام گویند خروج میشود و بدین سبب تنهای
جانوران حاجتمندست بباز آوردن بدل آنچه از ایشان خروج میشود و
پالوده شده باشد و گرسنگی اینست که تن حیوان بدین بدل حاجتمندست
و این بدل غذا باشد پس هرگاه که از تن کثیف چندین پالایش و کاهش
بود روح لطیف و متحرک اولیتر که بدین سببها از وی پالایش و کاهش
بیشتر و زودتر باشد و بر نایافتن بدل آن ناشکیباتر ° و از وجهی دیگر بباید
دانست که هرگاه که چنان افتد که از تن کثیف این کاهیدن و پالودن که
یاد کرده آمد کمتر شود اخلاط فزونی اندر تن گرد آید و حاجت مردم بگرمابه
و ریاضت و غیر آن از بهر آنست تا تن از خلط فزونی پاک شود و همچنانکه
تن را حاجتست که از خلطهای فزونی پاک شود روح را نیز حاجتست که
بخار دودناک شده و سوخته از وی جدا شود از بهر آنکه روح لطیف و نازک
و آن صبوری که تن با خلاط دارد تواند کرد روح نتواند کرد پس بضرورت باید
که بخار دودناک از وی جدا شود و همچنانکه آب غذای تن را اندر تن روان
کند و فضلها از تن بشوید و بیرون برد هوا غذای روح را بدان رساند و فضلها

را از

را ازوی بیرون کند پس منفعت نبض اینست که بحرکت انبساط نسیم
هوای خنک و پاکیزه باندرون دل رساند و بحرکت انقباض هوای گرم و
دودناک شده را از دل بیرون کند همچنانکه آهنگر دم را بگشاید و باز کند
و هوا را باندرون دم اندر کشد و هرگاه که فراهم آرد هوا را بیرون کند دل و
شریانها بحرکت انبساط هوا را اندر کشند و غذای روح کنند و خنکی هوا بروح
رسانند و بحرکت انقباض فضله بخار دودناک شده را از روح جدا کنند و
بیرون اندازند تا روح صافی و معتدل باشد این دو منفعت بزرگ یکی
اندر آوردن هوای تازه و غذای روح و دوم بیرون کردن هوای دودناک
و صافی کردن از جمله منفعتهای نبض است ° و غذا دادن هوای تازه
روح را چنان نیست که تو می گمان بری که هوا روح گردد لکن همچنانکه
مرکب هوا — آب که مردم بخورد غذا گردد و آنرا اندر رگهای باریک بگذراند و بهمه تن برساند
هوا نیز مرکب روح باشد تا ویرا بهمه تن برساند اگرچه این جمله اندر باب هفتم
جزو ا — از نوع ششم از گفتار چهارم از کتاب نخست یاد کرده آمده است اینجا نیز
واجب بود باز گفتن تا این فصل تمامتر آید و چگونگی رسیدن هوای تازه
نوع ج — بدل و سبب دودناک شدن هوا اندرون دل اندر باب دوم از جزو
پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان و وریدی یاد کرده آمده است آن باب را
با این فصل باید خواند ° و باید دانست که دل بمثل چون شریان همه تن را
و شریان بمثل چون دل یک عضو است و همچنانکه آن روح را که اندر دل آ

حاجتست بدمیدن از راه شش این رو چرا که شریانها حاجتمند دم زدن از راه مسام و گشادگیها که آنرا اباذی بخلخل گویند • و از جمله چیزها که از تندرستی و بیماری مردم بشان راه برد نبض است که نشان او درست و بی شبهتست از بهر آنکه او از دل خبر دهد و مبدا قوة حیوانی و حرارت غریزی دلست و تن بقوة حیوانی زنده است و بقوة حرارت غریزی که مست قوه حیوانی بهمه تن تواند رسید مگر بقوه حرارت غریزی و اندامها را هیچ قوتی از قوتهای جبلی و نفسانی نرسد و قبول نتواند کرد مگر بقوة حیوانی پس این دو قوتست یعنی قوة حیوانی و قوة حرارت غریزی که قوام همه تن و قوام همه قوتهاست و صلاح و فساد همه تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد این هر دو قوة بسته است و صلاح و فساد این هر دو اندر صلاح و فساد مزاج دل است پس بسبب حالهای همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد از بهر آنکه دل عضویست که از همه جاستها دورست و شریانها که از وی رستست بمجس لمس اندر توان یافت و حالهای شریانها اندر جستن و نهادن بتبع حالهای دلست و اندر یافتن احوال شریان اندر یافتن احوال دل باشد و آنچه طبیب را از احوال دل بباید دانست چهار چیزست یکی آنکه گوهر دل را بشناسد و دوم صورت او و سیوم فعل او و چهارم آنچه در تجویف اوست بشناسد • اما گوهر دل جسمیست که از رباطها و تارهای چهارگانه فراهم آورده شده است و صورت او قوة حیوانیست و نام دل بر هر دو افتد و فعل او

نبض

نبض است و اندر تجویف او خون و روح است این چهار چیز که از دل بدانند از شریانها نیز بباید دانست از بهر آنکه قوة و فعل دل و آنچه در تجویف اوست بمیانجی شریانها باندامها میرسد و هرگاه که حال شریان بحقیقت شناخته شود حال دل که سبب نخستین است و قوام تن را بحقیقت شناخته آید • و چون خواهیم که حالهای دل و شریانها بدانیم نخست قوة حیوانی را فاعل نام کنیم و دل و شریانها را آلت نام کنیم و خون او و روح او و آنچه اندر تجویف دل و شریانهاست فعل نام کنیم و حرکت دل و حرکت شریانها را نبض نام کنیم و از فاعل قوة و ضعف جوییم و از آلت گرمی و سردی و سختی و نرمی جوییم و از آنچه اندر تجویف دل و شریانهاست بسیاری و اندکی جوییم و از فعل زودی و دیری و همواری و ناهمواری و درازی روزگار حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم هرگاه که این چیزها بحقیقت شناخته شود احوال تن مردم و سببهای آن بحقیقت شناخته آید منفعتهای نبض است که یاد کرده آمد والله اعلم واحکم

باب سیوم از کتاب سیوم از گفتار دوم اندر آنکه حالهای نبض چرا از شریان ساعد جویند • حالهای نبض از شریان ساعد از بهر سه چیز جویند یکی آنکه ساعد زود دیده توان شود دوم آنکه مردم از بیرون دست ساعد و بسودن آن شرم ندارد سیوم آنکه شریان ساعد برابر دلست و اندر راستای اوست چهارم آنکه این شریان بکار با تمایل نکرده چنانچه شریان دواج بسبب این شریانها

و از نبض دل که فعل باشد

قوام صح

که این شریان عیان یکوست اندر رسته که دیگر شریانها نیست بجسم صح شریان لحم

نبض یاد کرده آمد و حالها که از پس شریان جویند درست تر آید **باب چهارم**
اندر آنکه نبض چگونه باید دید ▪ نبض را انگشت باید جست مستوی و
مسطح و نبض و خنصر و ساعد را بر پهلو باید داشت از بهر آنکه اگر ساعد را بر
روی اندر گردانند حرکت شریان عریض تر و اندر حس تر آید و طولش کم تر آید
خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر به پشت باز گردانند دراز تر و بلند تر آید و
عرضش کم تر باشد و دستی که نبض او خواهند جست باید که آسوده باشد
و کاری با رنج و بر چیزی اعتماد کرده نباشد یعنی بر جایی چفسیده و نهاده
نباشد و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را سر انگشتان قوی باید جست
و سرهای انگشتان بقوه بر شریان باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک
باید داشت چنانکه هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق باید جست از
بهر آنکه قوه ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی شریان است
و از دفع کردن انگشت که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید
علی الجمله نبض ضعیف را جز برفق نتوان یافت و انگشتان طبیب لطیف
باید و لیکن انگشتان کاری نشاید کرد که پوست سر انگشتان از سختی درشت
کند و هر گاه که انگشت بر شریان نهند نیک نگاه کنند و اندیشه آنجا دارند و انگشت
را بر شریان نهاده میدارد و یکی نوع از انواع نبض که اندر وهم صورت
بسته شده باشد بجوید تا بحقیقت نبض آن شخص اندر توان یافت و انگشت
بر شریان وقتی باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی

یک یک نوع از انواع نبض که اندر وهم متصور شده باشد بجوید باز

باشند

باشند و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب بافراط و بیخوابی بافراط و
پس سیری و گرسنگی حال نبض چنانکه درست نباشد ▪ و بباید دانست
که چنانکه مزاج مردمان متفاوتست نبض هم بحسب مزاج هر شخصی متفاوتست
از بهر آنکه نبض هر شخصی در خور مزاج و طبیعت او بود و حرکتهای بدنی و
نفسانی حرکت شریان را بگردانند پس نبض اندر حالی باید جست که مردم
از همه حالها و حرکتها خالی باشند ▪ و باید که طبیب نبض آن شخص که بدست
بر شریان او خواهد نهاد بسیار بار درست بر نهاده باشد و نبضهای او را
پس از آن حرکتها و حالها آزموده باشد و حال نبض او اندر هر حالی شناخته
باشد و دست بر نهاده تا اگر وقتی عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد
از نبض او حکم تواند کرد و حال او درست تواند دانست و همه انواع نبض را
قیاس با نبض معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن
پدید آید **باب پنجم** اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس بود ▪ حرکت نبض
از آنجا که ظاهر قول طبیبانست از ده جنس بود یکی مقدار حرکت و سکون
دوم سرعت و بطو سوم تواتر و تفاوت چهارم قوه و ضعف پنجم نرمی و
سختی رگ ششم گرمی و سردی رگ هفتم پری و تهی رگ هشتم استوا
و اختلاف حرکت نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف و
بی نظامی دهم وزن زمان حرکت و سکون اگرچه بظاهر قول اجناس
نبض این ده جنس است که یاد کرده آمد اما التحقیق آنست که نه جنس

پیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که نظام و بی نظامی است همچون نوعی است
اندر زیر نوع ششم که جنس استوا و اختلافست و اجناس نبض از وجهی
دیگر قسمت کرده اند اندرین باب گفته آید که اجناس نبض پنج است
یک جنس را از حرکت رگ جویند و این ده نوعست و اندر زیر هر نوعی نوعها
بسیارست اما مجموع از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه و چندی حرکت
رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و دقیق و عظیم و صغیر و معتدل آنچه
از ترکیب این انواع تولد کند از این جمله باشد دوم از چگونگی حرکت رگ
جویند و نبض سریع و بطیء و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم
و نامنتظم و نبض موزون از این جمله باشد جنس دوم از سکون رگ جویند
و این سکونی است که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر
و متفاوت پدید آید و جنس سوم از قوه حیوانی جویند و این اندر نبض
قوی و ضعیف پدید آید و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از
چگونگی شریان و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی دوم گرمی و سردی شریانها
و جنس پنجم از آنچه اندر تجویف شریانست جویند چنانچه امتلا و خوا و پری
و تهی شریان از خلطها پدید آید باب ششم از گفتار سیوم
از کتاب دوم اندر یاد کردن انواع نبضها آنچه از مقدار حرکت و اندازه
رگ باید جست از درازی و پهنی و افراشتگی رگ باید جست از بهر آنکه
جسم این سه اندازه بیش نیست و درازا را بتازی طول گویند و پهنا را عرض

گویند

گویند و افراشتگی را عمق گویند بدین سبب انواع نبض بسیط که درزیر
این جنس آمده است سه نوع اندر درازای رگ پدید آید و این طویل و قصیر
و معتدل باشد طویل حرکتی باشد که اندر درازای رگ پدید آید و همه انگشتها را
خبر دهد و قصیر بر خلاف طویلست که یک انگشت را خبر دهد و معتدل میان این و
آن باشد و آنرا معتدل اندر درازا گویند و سه نوع دیگر اندر پهنای رگ پدید
آید و آن عریض و ضیق و معتدل باشد عریض نبضی باشد که از حرکت سطح
رگ یعنی پهنای رگ انگشت را بسیارتر از آن خبر باشد که اندر نبضهای دیگر
و ضیق یعنی تنگ بر خلاف این باشد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا
معتدل در پهنا گویند و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق بپارسی باریک
باشد و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراشتگی رگ پدید آید و آن نبض
مشرف و منخفض و معتدل باشد مشرف نبضی باشد که بلند بر آمده و
افراشته شود و آنرا شاهق نیز گویند و منخفض نبضی باشد پست و
افتاده بخلاف شاهق و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل
اندر بالا گویند جالینوس رحمه الله میگوید که هرگاه این نه نوع را ترکیب
کنند بیست و هفت نوع مرکب که بیستی ان حکمت حاصل آید بدین
ترتیب نخستین نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته
و این را عظیم گویند دوم نبض طویل و عریض و در افراشتگی و افتادگی
معتدل سوم نبض طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و

نبض را

ششم نبض طویل و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل صح

طویل عریض مشرف	قصیر عریض مشرف	معتدل عریض مشرف
طویل عریض منخفض	قصیر عریض منخفض	معتدل عریض منخفض
طویل عریض معتدل	قصیر عریض معتدل	معتدل عریض معتدل
طویل ضیق مشرف	قصیر ضیق مشرف	معتدل ضیق مشرف
طویل ضیق منخفض	قصیر ضیق منخفض	معتدل ضیق منخفض
طویل ضیق معتدل	قصیر ضیق معتدل	معتدل ضیق معتدل
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل • هفتم نبض طویل و افتاده و اندر پهنی
و تنگی معتدل • هشتم نبض طویل و افراشته و تنگ • هشتم نبض طویل
و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل • نهم نبض طویل و تنگ و افتاده
• دهم نبض کوتاه و پهن و افراشته و این را غلیظ گویند یعنی سطبر • یازدهم
نبض کوتاه و پهن و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل • دوازدهم نبض
کوتاه و پهن و افتاده • سیزدهم نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و
تنگی معتدل • چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی
معتدل • پانزدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل • شانزدهم
نبض کوتاه و تنگ و افراشته • هفدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی
و تنگی معتدل • هژدهم نبض کوتاه و افتاده و تنگ و این را صغیر گویند
• نوزدهم نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل • بیستم
نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل • بیست و
یکم نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل • بیست و دوم نبض
افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل • بیست و سیوم نبض معتدل
اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی و این را معتدل مطلق گویند
• بیست و چهارم نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل
بیست و پنجم نبض تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل • بیست
و ششم نبض تنگ و اندر درازی و کوتاهی و افتادگی و افراشتگی معتدل •

بیست و هفتم نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل • اما آنچه
از قوت مصادمت رگ خیزد یعنی قوة زخم رگ بر انگشت سه نوع است •
یکی نبض قویست و این نبضیست که اندر حرکت انبساط با انگشتان کوشد
• دوم نبض ضعیف است بر خلاف نبض قوی بود • سیوم معتدلست
میان این و آن و از هر جنس که او را دو طرف و میانه باشد میانه پسندیده
باشد مگر این جنس که هر چند بر طرف بزرگی بود پسندیده تر باشد یعنی هر چند قوی تر
بود بهتر باشد • و آنچه از زمان حرکتهای رگ خیزد سه نوعست یکی نبض
سریعست و آن حرکتی باشد که اندر زمان اندک تمام شود • دوم نبض بطیء
و بر خلاف سریع باشد • سیوم میان این و آن باشد • و آنچه از قوام آلت
خیزد یعنی از صلبی و نرمی رگ سه نوعست یکی نبض نرمست و این چنان
باشد که انگشت بآسانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت انبساط
باندک قوتی انگشت او را دفع کند و فرو نشاند • دوم نبض صلبست
و بر خلاف این باشد • سیوم میان این و آن باشد • و بسیار باشد که
نبض صلب قوی پندارد و فرق میان هر دو آنست که انگشت اندر
نبض صلب نشیند و قوة آن شمار قوة حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع
نکند و اندر حال سکون صلابت بر حال خویش بود و نبض قوی انگشت را
دفع کند و بقوة حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز کرده و
نماند • و باشد که نبض صلب و دشوار که اندر باب دیگر یاد کرده آمده است

قوة حرکت بود و نیست

مشتبه کرد و فرق میان هر دو آنست که نبض متواتر اگر چه زود زود کشیده
باشد همچون زه کمان در زیر چهار انگشت فرود نشیند و صلب اگر چه ما
انگشت باز کوشد از قوت انگشت لختی فرود نشیند • و فرقی دیگر آنست که یکی
باشد که نبض صلب عریض بود و نبض متواتر دقیق باشد • و آنچه از حال رگ
وقتی رگ جوینده سه نوعست • یکی نبضی است که بانگشت بتوان دانست
که رگ پرست و اندر وی رطوبتی هست و این نبض را پر گویند و ممتلی
ممتلی گویند • دوم نبضی تهی است در خلاف ممتلی باشد • سوم آنکه میان
این دو باشد • و آنچه اندر زمان سکون رگ جویند هم سه نوعست • یکی
متواترست و این نبضی است که روزگار سکون که در میان دو زخم افتد
سخت اندک باشد و مدتی در دو زخمه دو حرکت انبساطی خواستیم از بهر آنکه
حرکت انقباض دشوار اندر توان یافت پس اگر اندر یافته شود اعتبار
بدان سکون بود که اندر میان حرکت انبساط و انقباض افتد و این نبض را
متدارک نیز گویند • دوم نبض متفاوتست بر خلاف متواتر و روزگار این امتداد او
سکون که یاد کرده آمد دراز باشد • سوم میان این دو باشد • و
بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه کردد و فرق میان هر دو آنست که روزگار
حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه بود
و باشد که سریع و صغیر مشتبه کردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق
میان هر دو آنست که کوتاهی زمان حرکت در نبض صغیر بسبب کوتاهی

زمان

زمان مسافت است و اندر سریع بسبب سرعت باشد • و آنچه اندر استوا و اختلاف
جویند بر قیاس اقوال طبیبان دو نوعست لیکن حقیقت آنست که سه نوع است
چنانکه یاد کرده آید • اما نبض مستوی آنست که بازپسین به پیشین ماند بهمه
بابها و بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف نبضی بود که نه بازپسین
و نه پیشین ماند مثلاً به بزرگی چون یکدیگر باشند لیکن نه به تیزی این را
گویند مستوی است به بزرگی و مختلف است به تیزی و تحقیق این سخن اندر نبض
مستوی و مختلف از آنجاست که در باب تجسس که یاد کرده آمده است
که هر جزوی از شریان بالطبع جوش حرکت کند و از بهر حاجت خویش
چنانکه نمودم که هر گاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن
حرارتی فزوده باشد حرکت شریان آن عضو بازجستن و زود تر از حرکت
دل و دیگر شریانها باشد پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت هیچ جزو از
یک شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخمه که بر انگشت زند
از بهر آنکه حال این جزو خلاف حال آن جزو دیگر باشد یعنی آنکه این حال از
طریق اعتبار و قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست پس اختلاف
دو گونه باشد یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض و این دوم
چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت رگ
بگردد و از پس یکدیگر هست و آن اختلافی باشد که اندر یک انگشت بود باشد
چنانکه زخم سیم انگشت مخالف زخم دیگر نبض باشد و بدین سبب نبض مختلف

سه گونه بود یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف زخم پیشین باشد بهر بابها
و دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد • سوم آنکه
اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه از استوا و اختلاف چون شد چهار
نوعست یکی مستوی و سه مختلف و بباید دانست که آنچه از نظام و بی
نظامی گویند نوعیست اندر زیر این باب یعنی نوعیست زمختلف از بهر
آنکه این نظام نظام اختلافست و این دو گونه است یکی نبض مختلف با نظام
و اختلاف آن بانظام باشد یعنی آن اختلاف هم بدان سان باز می آید و
این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف باشد و همان اختلاف
بدان نظام باز میآید دوم اندر دو باب مختلف باشد یا اندر سه و هم بر آن
نظام میآید مثلا اندر میان نبضی یک نبض مخالف اندر افتد و دوم اندر
یکی مختلف باشد یا اندر سه و هم بر آن نظام باز میآید یا اندر پنج نبض مخالف
دو نبض مخالف افتد و هر یک اندر بانی دیگر مخالف افتد لکن ترکیب نسق
باز میآید این مختلف بانظام گویند و اگر هم بر آن نسق باز نیاید و اندر هر
نبضی بگردد آن را نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر هیچ باب باشد یا اندر
عظیمی و سریعی و صغری یا اندر قوه و ضعف یا اندر سرعت و بطو یا اندر تواتر
و تفاوت یا اندر سختی و نرمی رگ هرگاه که این همه نبضها یا اجزاء یک نبض
اندر یک باب از این بابها مانند یکدیگر باشند این نبض مستوی مطلق باشد
و اگر از هیچ نبض یک نبض بگردد و از بانی دیگر شود و یا از اجزای یک نبض

بگرد

بگردد و از بانی دیگر آید و دیگرها مانند یکدیگر باشند گویند مستوی است اندر فلان
باب چنانکه مستوی اندر قوه یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا پنج نبض هر
نبضی از بانی دیگر آید این را مختلف مطلق گویند و اگر از پنج نبض یک یا دو نبض
مخالف آید یا اجزای یک نبض بگردد و مخالف آید یا دو جزو گویند اندر فلان و
فلان باب • و اختلافی که میان نبضهای بسیار باشد دو گونه بود یکی بتدریج
و دیگری بی تدریج و تدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ و دیگری کوچک باشد و یکی
کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا بحدی رسد از کوچکی و از آنجا بسر باز
شود آن را متصل گویند و اندر دیگر بابها همچنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر
یا غیر آن چنانکه مثلا از سرعت آغاز کند و سرعت کمتر میکند تا بحدی باز آید
یا از بطو آغاز کند و بتدریج سریعتر میشود تا بحدی رسد و از آن جا باز بسر
شود و اگر هم بر آن نسق که آمده باشد بسر باز شود مختلف منتظم باشد و اگر
اندر میان خلاف کند مختلف نامنتظم باشد و نبض متصل که یاد کرده آمد
هرگاه که بسر باز خواهد شد آن نبض بزرگتر باز نشود لکن هم آنگونه باز شود و
این را [illegible] گویند یعنی باز آید از کوچک به بزرگتر • و اختلافی که اندر
اجزای یک نبض افتد سه نوعست یکی اندر نهاد رگ باشد و این نوع
اندر زیر انگشت چنان نماید که مثلا بجزو رگ اندر زیر انگشت میل بسوی
راست دارد و بجزو دیگر میل بسوی چپ و یا بجزو میل بسوی بالا دارد و
دیگر جزو میل بسوی زیر دارد • دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد

مختلف

تواتر ده

کوبنده بر یک انگشت بزرگ و بر دیگر انگشت خرد تر شود . سوم اندر تفاوت بود
این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت . و
چهارم اندر تقدم و تاخیر حرکت و این چنان باشد که جزوی که بایست که نخست
حرکت کند یا بایست که اول تر کند بر خلاف آن باشد . پنجم اندر قوه و ضعف .
ششم اندر گرمی و سردی رگ و این اختلافها که یاد کرده آمد ممکن کی باشد
لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت و هر گاه که اختلاف نبض اندر چه
مدت افتد طبیب محتاج است که بداند سبب آن رگ باشد و حال
حاضر معلوم کرد و این مدت چنان باشد که اندر شریانها هیچ نبض حاصل
آید و آنچه اندر مدت دراز تر اختلاف کند طبیب احوال حاضر از آن معلوم نکرد
و چاره دانست که ممکن نیست که اندرین مدت مریض از حال نرمی بصلابتی شود
یا از صلابتی بنرمی شود و یا از پس پری تهی گردد و یا از پس تهی پر شود ولکن ممکن است
که از پس گرمی سرد شود و یا از پس سردی گرم شود و اندر دیگرها که یاد کرده ام
همچنین . و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انقباض و زمان
حرکت انبساط و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب با

انبساط ده

و این نبض موزون دو نوع است یکی آنست که اگر چه زمان حرکتها و سکونها
متناسب باشد لیکن چنان متناسب طبیعی نباشد آنرا ردی الوزن گویند
یعنی وزن بد و اگر متناسب طبیعی باشد حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن
نیز گویند یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن

نبض

نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خورد عمر او باشد و از پیشتر معلوم
کرده ام که نبض هر عمری چگونه بود . اما وزن نبض بد بر سه گونه بود . یکی را متغیر
الوزن گویند و مخالف الوزن هم گویند و متجاوز الوزن هم گویند و این چنان
باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض
جوان چون وزن نبض پیر باشد . دوم مباین الوزن گویند یعنی از وزن
دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد
و این بتر باشد . سوم را خارج الوزن گویند یعنی از وزن بیرون و این
چنان باشد که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را
ناموزون نیز گویند طبیب باید که اسرار این اقسام معلوم کرده باشد

باب ششم اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف و خاصه نام
هر یک . نبضهای مختلف که از نامهای خاصه است سیزده است . یکی
ذنب الفار است و این دو گونه است هم اندر نبضهای بسیار باشد و هم
اندر یک نبض باشد اما آنچه اندر نبضهای بسیار باشد چنان باشد که نخست
نبضی عظیم یا قوی یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا
بطئی می شود همچنین که گویی می خزد طبیعت و از دو حال بیرون نباشد یا بجای
رسد که نتوان یافت و این را تبارزی ذنب منقطع گویند یا بجایی رسد
که بتوان یافت و آنجا سپری شود و از آنجا دیگر باره آغاز کند و بتدریج قوی تر
یا سریع تر یا عظیم تر می شود و هم بر آن سیاق می خزد و اندرین فزودن هم از دو حال

هیج ده

بیرون نباشد یا هم بدانجا که آغاز او بوده است از قوه یا از عظیمی یا از سرعت باز
آید یا کمتر از آن باز آید و بر دور او ذنب راجع گویند و عامه نیز گویند اما آنکه
هم بدانجا که آغاز او بوده باشد از قوه و عظم باز آید تام الرجوع گویند و آنرا
که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و اینجا اندر یک نبض باشد چنانکه معلوم گشت
بعضی نبض را قوی یابد و بعضی ضعیفتر یابد و بعضی وسطی و سپس و باز
هم بدین نسق باز آید • دوم نبض مسلی است و این نبضی باشد که اندر
قوه یا اندر عظیمی یا اندر سرعت یا غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج
اندر قوه یا اندر غیر آن زیاده میشود بر سبیل تدریج [?] تا بحدی رسد که از
آنجا باز گردد و هم بتدریج ناقص میشود و این همچون دو ذنب الفار باشد
که هر دو طرف باریکتر میکند و بر یکدیگر پیوسته بر دیگر [?] باشد • سوم نبض منقطع
و اندر یک نبض باشد و این چنان باشد که حرکت اجزا از اشکال [?] نیز و یک
وسطی بگسلد و انگشت بسبب تمامت آن حرکت اندر نیابد • چهارم نبض
غزالی است و هم اندر یک نبض باشد و همچون نبض منقطع باشد بعینه
لیکن تمامت او قوی‌تر باشد تیزتر از آغاز باشد و حاصل این معنی آنست که میان
حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم که تمامت اوست سکونی نباشد
• پنجم نبض ذو القرعتین است و آن هم اندر یک نبض باشد و چنان باشد
که منقطع شود و اندک مایه باز گردد پس باز آید و اجزا را تمام کند و هنوز
حرکت نخستین تمام نکرده باشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت این چنان آن

که میان

که میان حرکت نخست و دوم چندان زمان نباشد که حرکت انقباض توهم
بود و فرق میان این نبض و نبض غزالی آنست که اندرین نبض حرکت
دوم ضعیفتر از حرکت نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قوی‌تر باشد •
ششم مختلف القرعه است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف
باشد و آخر او قوی یا آغاز او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب این کوشش
طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد و آنچه آخر او قوی‌تر باشد دلیل بسیاری
حرارت باشد • هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر
بلندی و افکندگی معتدل باشد و حرکت او اندر درازا و پهنا بر مثال موج
باشد چنانکه یک نبض نخست جزوی از پس یکدیگر همی آید و این از پس گرمابه و
شراب خوردن بسیار و اندر علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه
باشد و اگر گرمی [?] باشد که بدید آید نشان عرق باشد • هشتم دودی است
اندر هم
و این نبضی باشد که بموجی ماند لکن این صغیرتر باشد و متواترتر همچون حرکت
دود و هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد که سریع است و سریع نباشد
شد
و دلیل سقوط قوه باشد • نهم نبض نملی است و این بسیار متواتر و صغیرتر
از دودی باشد و اجزا او تنکتر باشد و این نبض طفل ماند که نوزاده باشد و چون
بالغان هنگام ضعیفی و بطالتی نزدیک مرگ نملی باشد و این از جنس
هم اندر یک نبض باشد لیکن بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید
نیاید • دهم منشاری است و این نبضی بود که بموجی ماند از بهر آنکه اجزا

رگ اندر تندی و اندامها رگ و پهنی و پری رگی ناهموار باشد و فرق میان
هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر و سریع باشد و منشاری از بهر آن
گویند که اجزای رگ اندر بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد و سبب او
آماس گرم باشد که بعضی پخته شده باشد و بعضی نه و بسبب نیم پختگی اندر
بعضی اجزا رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و بسبب آماس سریع
متواتر باشد و اندر ذات الجنب بیشتر باشد بسبب آماس که اندر غشا
صلب عصبانی باشد ° یازدهم نبض متخلخل است و این دو گونه باشد
یکی آنکه آنجا که حرکت کوشش دارند سکونی افتد و این نشان سقوط قوت
و این را ذو الفترة گویند دوم آنکه آنجا که سکون کوشش دارند حرکتی افتد
و این نشان بازآمدن قوه باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع
فی الوسط گویند ° دوازدهم انواع نبض مرتعش و متواتر و ملتوی است
و اندرین همه انواع رگ همچون رشته کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود
همی پیچد و این اختلاف اندر وضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر
نبضی باشد که اندر انبساط گوئی زه کشیده را باشد و کشیدگی رگ ظاهرتر
باشد و این انواع اندر بیماری خشک پدید آید و نبضی اکثر هست که هم
اندر بیماریهای خشک باشد چون دق و ذبول و این را ثابت گویند
و این نبضی باشد باریک و صلب و کشیده و اگر چه مختلف نباشد از بهر
آنکه از اعراض بیماریهای خشک است اندرین موضع یاد کرده آمد ° سیزدهم

نبض موج مرتعش است و این نبضی باشد که رگ با حرکتها که میکند لرزان
باشد و نشان آن باشد که قوه حیوانی بسبب بسیاری خلطها گرانبار است
و بعضی از آن در وجود آید مانند کسی که با دست چیزی سنگین برگیرد و
اینست انواع نبضهای مختلف که از آن امامی خاصه است باب
ششم اندر یاد کردن اسباب نبض ° اسباب نبض آنچه اصلی و
ضروری و ذاتی است و تا آن اسباب نباشد نبض نباشد سه است
و از آن اسباب ماسکه گویند نخستین دل است و شریانها و از آن آلت
گویند دوم قوه حیوانیست و از آن فاعل گویند سیوم اندر آوردن هوای
تازه و خشک و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده و حرارت غریزی را
چون هوا تازه گردان و از دود خس و صافی گردان و این را حاجت گویند
و این اسباب ماسکه اسباب پدید آمدن نبض است ° و اسباب تغیر
نبض سه جنس است یکی اسبابی است طبیعی و لازم که از آن اسباب
الطبیعیة اللازمة گویند و این نری و مادگی و سالهای عمر و فصل سال و
سحنه است دوم اسبابی نا طبیعی بود و از آن الاسباب الخارجة عن
الطبع گویند و این بیماریها است و اسباب و اعراض آن و سیوم
اسبابی است میان این و آن و از آن الاسباب المتوسطة بین
الاسباب الطبیعیة و غیر الطبیعیة گویند و آن طعام و شراب و خواب
و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالهای نفسانی و

العابیه

که باید و اعراض نفسانی است چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب
متوسط را الاسباب الستة الضروریة گویند و متوسط از بهر آن گویند که هرگاه
که از جنس آنکه باید بکار دارند و چندانکه باید و آن وقت که باید طبیعی باشد و طبیعی
از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد و هرگاه که نه چنان بکار دارند که باید و
نه چندانکه باید و نه آن وقت که باید نا طبیعی و سبب بیماری باشد ● باب
نهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه ● باید دانست
که حرکت انبساط اندر که باید عظیم یا صغیر بسبب حاجت باشد و باید چنین
حاجت و توانایی قوت و مطاوعت آلت یعنی نرمی رگ اندر باید تا حرکت تمام
حاصل آید و اگر چه فاعل حرکت قوت و توانایی قوت بر حال باشد حرکت
باندازه حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اگر چه آلت مطاوع
باشد توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و عکس
نیست که چون حاجت بسیار تر از معتدل یا کمتر از معتدل شود و یا آلت
صلب تر یا نرم تر از معتدل باشد قوت بر حال خویش بماند از بهر آنکه با حالهای طبیعی
قوت بر حال خود نباشد و حال قوت و آلت از مجس توان دانست پس هرگاه
که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا بر حالی دیگر
بود و سبب آن یا فزونی حاجت یا کمی حاجت باشد از بهر آنکه اسباب ماسکه
جز این سه نیست ● و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی
حرارت است که بسبب آن هوای تازه و حرکت حاجت بیشتر باشد و سبب

فزو

فزونی حرارت یا ریاضت باشد یا خشم یا طعام و شراب گرم یا داروهای گرم
یا حرارتی که از نوع بیماری باشد چون تب و سوء المزاج گرم ● جنس دوم
نقصان روح است که بسبب آن قوت ضعیف شود یا هر دم رنجی کشد یا دردی
که روح را تحلیل کند و قوت را ضعیف کند یا از شهای با فراط که روح با فراط
آن تحلیل پذیرد ● جنس سوم بسیاری بخارهای دخانی است که از عفونت
اخلاط تولد و از آن عفونت تبها و بیماریها تولد کند و بسیاری مادتهای گرم و
سوخته و آماسها و ریشها اندر سینه و حوالی دل پدید آید و این بخارها از
پس طعام بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از مجس
توان دانست ● هرگاه که حرکت انقباض سریعتر باشد و روزگار سکون
ل که از پس حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت بیرون کرد
هوای گرم و دود و دخان شده بیشتر باشد ● و هرگاه که حرکت انبساط زود تر باشد و
روزگار سکون که از پس حرکت انقباض بود کوتاه تر باشد بر خلاف این باید
سح دانست که حاجت بنسیم هوای تازه بیشتر است ● و هرگاه که هر دو حرکت سریع
باشد و هر دو سکون اندک باید دانست که سبب آن نقصان روح است
و حاجت بمدد روح بیشتر است ● و فرق میان فزونی حاجت که بسبب حرارت
عارضی بود چون خشم و ریاضت و گرما به و مانند آن و میان فزونی حاجت
که بسبب حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن
از دو وجه معلوم گردد یکی از مجس از بهر آنکه هر تغیری که بسبب حرارت عارضی

باشد پس از یک ساعت بحال طبیعی باز آید و هرچه بسبب حرارتی ثابت
باشد تا سبب برجای باشد نبض بتغیر و ناطبیعی باشد وجه دوم آنست که
بسبب حرارت عارضی قوه ضعیف نشود و بسبب حرارت ثابت ضعیف
شود و از این مقدمات معلوم کرد که هرگاه که اسباب ماسکه در حال همه تن
باعتدال باشد نبض معتدل باشد • و نبض معتدل آن باشد که حرکت
انقباض و انبساط و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار و
بروزگار همسان باشد • و هرگاه که قوه ضعیف باشد نبض ضعیفتر از معتدل
باشد • و از هر جنس از اجناس نبض معتدل ستوده تر نیست مگر از جنس قوت
که هرچه قوی‌تر از معتدل باشد ستوده تر باشد • و هرگاه که قوه قوی باشد و
حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد لکن معلوم شده است که عظیم بشرط
نرمی آلت باشد پس هرگاه که با بسیاری حاجت آلت نرم باشد نبض
سریع شود و بود آنچه از عظیمی نتواند کرد بسرعت تدارک کند تا آنچه از
عظیمی مقصود بود بسرعت تمام شود • و هرگاه که آلت صلب باشد چنانکه اندر
سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنکه قوه کوشد تا آن تدارک
که از سرعت نتواند کرد و متواتر شود و بتواتر تمام کند و روزگار سکون اندر
حرکت فزاید • و هرگاه که قوه قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آلت مطاوع
باشد اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیمی سرعت اندر فزاید تا آن
حال که از عظیم تمام نشود از عظیم و سریع تمام شود • و اگر سرعت نیز کار بر نیاید حاجت بر

تواتر

تواتر اندر فزاید تا از عظیم و سریع و متواتر کار بر آید • و اگر حاجت بیش از این بود
که بدین هر سه کار بر آید قوه را چاره دیگر نیست و حالی دیگر در فزودن ممکن
نیست بدین هر سه مشغول شد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود • و اگر حاجت
بسیار باشد و قوه ضعیف یا آلت صلب باشد از عظیمی بکاهد و بدان مقدار
که از عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس سبب نبض سریع بسیاری
حاجت و ضعیفی قوه یا صلبی آلت • و اگر قوه ضعیف باشد و آلت صلبتر
و حاجت بر حال خویش باشد نبض متواتر شود و پس سبب تواتر بسیاری
حاجت و ضعف قوه و صلابت آلت است • و اگر با ضعف قوه و صلبی
آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود و لکن اندر متفاوت قوت آن
ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه نبض متفاوت کمی حاجت و باندازه کمی
حاجت قوه را توانایی پدید آید پس سبب نبض متفاوت کمی حاجت و قوی
نیست ضعف و این چنان باشد که بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر
بنم ح نیز کم شود و بسبب توانایی قوه بدان قدر که ممکن گردد عظیمی در افزاید و چون
بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کم شود و قوه بسبب نیم توانایی اندر عظیمی
کوشد و در جنبیدن رگ حاصل آید و بسبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت
گردد • و اگر اسباب تفاوت زیادت گردد نبض بطی شود از بهر آنکه متفاوت
کت و بطی از یک جنس است و فرق میان هر دو کمی و بیشی سکونست که از پس حرکت
انقباض باشد چه اندر متفاوت روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطی

بیشتر و اگر با کمی حاجت نبض را ضعف قوه و صلبی آلت زیاده و فزون شود نبض
صغیر کردد پس سبب صغیری نبض کمی حاجتست یا ضعف قوه و صلابت
آلت و هر گاه که هر سه سبب یکی باشد نبض صغیر باشد و هر گاه که یک سبب سخت ص
پیش نباشد فرق میان هر یک پیداست از بهر آنکه اگر سبب صغیری صلبی
آلت باشد نبض با صغیری ضعیف نباشد و بدان تغیری و اختلافی نباشد
که سبب ضعف قوه باشد و آنچه سبب آن کمی حاجت باشد هم ضعیف نباشد
و نبضی که بسبب صلبی آلت صغیر شود صغیرتر از نبضی باشد که بسبب کمی حاجت
صغیر شود از بهر آنکه آن آلت مطاوع حرکت انبساط نیست و آنجا که سبب کمی
حاجتست آلت مطاوعست و مانعی نیست و اگر قوه و حاجت هم بران حال
باشد که اندر معتادست یاد کرده آمد و صلابت آلت با آن یار شود قوه از آنچه
آنجا اندر عظیمی کوشد عاجز آید و بسرعت باز گردد و اگر تواناتر قوه کم شود
تواتر باز کردد و اگر قوه و حاجت هم بران حال باشد و آلت مطاوع نبود عظیمی
باز کردد بمقدار آنکه تواند ● و اسباب نبض صلب یا خشکی باشد که از تبهای
گرم خیزد یا تولد کند از بهر آنکه اندر چنین تبها رطوبت اندامها تحلیل و خرج
شود ● یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفسرد بسبب خوردن داروهای سرد
یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرماهای سرد رفتن یا کشیدن رکها یا آماسهای
عظیم صلب که در احشا پدید آید یا تدبیرهای خشک فزاید چون کمی غذا و بیخوابی
و نا یافتن گرمابه و مانند آن نبض صلب کرده و سبب آنکه طبیعت ماده

نیکو

نیکو شده و آنرا اندران جانب که دفع خواهد کرد میکشد مگر آن بحران که بعرق خواهد
بودن که آنجا نبض نرم کردد و یک نشان از نشانهای عرق نرمی نبض باشد
چنانکه اندر باب بحران اندر صفت نبض موجی یاد کرده آمد ● و اما اسباب
نرمی نبض سببهای تری افزاینده باشد طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی چون غذا آکنده
تر و شراب و گرمابه و ناطبیعی چون بیماریها که از تری تولد کند چون استسقا
و لیثرغس و فالج و سبات و عزال ● و اسباب پدید آمدن قوه نبض
اندر بیماریها نضج ماده بیماری باشد و بحران خوب و زایل شدن سوء
المزاج و اندر تندرستی اسباب آن خشم باشد باندازه و شادی باندازه
و طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل و ریاضت معتدل ● و اسباب
ضعیفی نبض سببهاست که قوه را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و
بیخوابی و استفراغ بافراط و حرکتهای سخت و درد و بیماری صعب چنانچه
درد اندامهایی که درد و بیماری آن غشی آرد ● و اسباب نبض طویل
رد اسباب نبض عظیم است لکن با آن مانعی باشد که از پهنی و بلندی باز دارد
اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی اصلی و دیگر عارضی اصلی لاغر
باشد و عرضی گوشت بسیار باشد و آکندگی و فربهی که در میان ان باز
حرکت پهنا بازماند و آنچه از بلندی باز دارد گوشت و پوست که بر روی
رگ نهاده باشد و رگ را از بلند بر آمدن باز دارد ● و سبب نبض عریض کمی
نرمی آلتست و دیگر پهنی رگ که طبقه بالایین بر طبقه زیرین افتاده

باشد و بدان سبب نبضهای دیگر افزون آید و سبب نبض قصیر سبب نبض
صغیر بود و تقسیم دوم اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن آنکه
هر یک بر چه نشانی خبر دهد بوده باید دانست که هر سوء المزاج که اندر دل
قرار گیرد چون آید علیل بود بعضی بگرداند و اسلها و سده و اعراض نفسانی که
بافراط باشد و هر چه قوت را از آن گرانبار شود و ثقیل بود و اگر بگرداند بعضی از آن
سبب مختلف گردد و حالهای مختلف که گاه برجا و گاه بر جای آید هر یک دیگر
اثری دیگر کند و بعضی بدان سبب مختلف گردد و اگر این سببها قوی بود اختلاف
اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف باشد اندر نبضهای بسیار افتد و تحقیق هر گاه
که قوت را آزار تر و مقهورتر باشد نبضهای خارج از طبیعی بیشتر افتد و هر گاه که قوت
آسوده تر باشد کمتر افتد و اگر قوت قوی باشد و نبض مختلف سبب آن گرانباری
طبیعت باشد چه از طعام و چه از شراب و چه از اخلاط بد و اختلاف نبض که با
ضعف قوت باشد سبب آن کوشش طبیعت باشد با علت و هر گاه
که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد با ستفراغ زایل گردد و اگر بسیاری
طعام و شراب باشد چون معده سبکتر شود زایل گردد و اگر اندر معده اخلاط
بد بود اختلاف دائم باشد و بخفقان انجامد و بعضی خفقانی شود و حالهای
جنبهای مختلف که یکبار بر جای آید و بعضی بدان سبب مختلف شود
چون حرکتها باشد که باز میان هیچ باشد یا زیستی که با اصل آمیخته باشد و هر یک قوت را
بدان دارد که حرکتها در خورد آن احوال کند و از نبضهای مختلف که در آن

نمایاکرده اعده است یکی ذنب الفار است و سبب آن ضعف قوت باشد
و چنان باشد که قوت حالی ساقط نباشد و بدان قدر توانائی که دارد جهدی میکند تا
اندر حرکت که ممکن گردد کرده شود و از آن تکلف بر قوت از حاجت اندر آید
تا قوت بدین جهت آغاز حرکتی قوی تر کند و از آن برنج افتد و بتدریج آسودن
گیرد و بعضی اندر هر حرکتی از آن چند کم میکند و بتدریج ضعیف شود تا منقطع
گردد و نسبت حرکت اولین با نسبت حرکتهای میانین و نسبت حرکتهای
آخرین نسبت مخروطی دارد و سبب مخروطی چند قوت است که اول کند و بتدریج
آسودن گیرد پس ذنب الفار نشانی دهد از آنچه قوت تخمینی هست و نشان دلالت
ع بعض ثابت بر ضعف قوت بیش از نشان دادن ذنب الفار باشد و از انواع
ذنب الفار الذنب الراجع قویتر باشد و ذنب الفار که اندر یک نبض باشد بحقیقت
بد باشد و نشان از قوی سخت ضعیف دهد و نبض مسلی همچون الذنب
الفار است که هر دو بطرف بزرگتر میکند و بسوی میانه بد باشد و چون ذنب الفار
نشانی دهد که قوت تحقیقی هست واجب کند که مسلی نشان دهد که قوت دو بار
چندانست از بهر آنکه سبب مسلی قوت است اگر چه ضعیف باشد روی به
فزودن دارد و با مقامی رسد که فزون از آن نتواند و چون بدین غایت رسید
بیکبار ضعیف نشود لیکن بتدریج می آساید تا بحد نقص باز آید پس فضیلت
مسلی بر ذنب الفار آنست که ذنب الفار از غایت توانائی آغاز کند و
اندر حال ضعیف اندر ماند و مسلی از ضعف روی بقوت نهد و می افزاید تا

بنهایت توانایی رسد و چون بنهایت توانایی رسید و حال ضعیف شود
لکن بتدریج آسودن گیرد تا بحد نخستین باز آید پس قوه مسلی دو بار چند قوه
ذنب الفار باشد و سبب فزودن این حرکت بدین شکل و این ترتیب
فزودن حاجت و فزونی که بترتیب و بتدریج باشد و چون بنهایت رسد
بتدریج کاهیدن گیرد بدین سبب نبض مسلی از آنجا که نشان قوت است مختلف
از ذنب الفار است و از آنجا که نشان فزودن حاجت است نشان دهد که
حرارت نیز فزونست • پس باید دید که اگر نبضی از آن جنس است که فزونی
حرارت مختلف نشان داد مسلی بر خیر فزونی از نشان دادن ذنب
الفار است و اگر از آن جنس نیست اندر مسلی قوه فزونست و حاجت
فزون و اندر ذنب الفار قوه کم است و حاجت کم و هر دو با طبیعی است
و صلاح و فساد حال مریض بعلق شدید و صلاح دارد • و سبب ذو القرعتین
و سبب غزالی بسیاری حاجت و توانایی قوه و صلابت آلت باشد و این
چنان بود که قوه کوشد که رگ را باندازه حاجت بجنباند و بسبب صلابت
آلت آن حرکت بیکبار نتواند کرد و اندر میانه بازایستد ایستادنی اندک
و دیگر باره حرکت کند چنانکه حرکت تمام بود و نفس کرده باشد و اندر میان این
او دو نوع حرکت انقباض نباشد و این هر دو نوع نبض ذو القرعتین و غزالی
دلیل فزونی حاجت باشد و از بهر آنکه اندر غزالی حرکت دوم بیشتر باشد
یا قویتر دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذو القرعتین باشد و نبض

فزونی

مختلف

مختلف القرعه دلیل کوشیدن طبیعت باشد که او با علت همی کوشد و آنچه
آخر او قویتر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد • و سبب نبض منشاری و
سبب نبض منقطع و نبض ذو الفتره سقوط قوه باشد و این چنان باشد که
قوه حرکتی آغاز کند و زود اندر آن مانده شود یا آنکه عارضی از اعراض
نفسانی پدید آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب
نبض فرو گسلد • و سبب نبض مرتعش توانایی قوه و کوشیدن او با علت
و بسیاری حاجت و صلابت آلت باشد • و سبب نبض موجی ضعیف
قوه باشد و بدان سبب حرکت انبساط یکبارگی نتواند کرد جزو جزو راهی
جنباند از بهر آن دراز او باشد نیز که قوه سخت ضعیف نباشد لکن سبب
نرمی آلت موجی شود از بهر آنکه چیزی نرم یکبار حرکت نپذیرد • و سبب
نبض دودی و نملی غایت ضعیفی قوه باشد و این نبضی باشد مرکب از نبض
بطیء و متواتر و مختلف و بطوء و تواتر و اختلاف هر یک اندر حرکتی دیگر
باشد از بهر آنکه قوه را آن توانایی نباشد که آلت را یکبار دفع کند بحقیقت
• و سبب نبض ناموزون حاجت باشد و کوشش طبیعت و گرانباری
قوه اما اگر ناموزون اندر نقصان زمان سکون افتد سبب آن فزونی
حاجت باشد و اگر اندر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن زیادتی
ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت
انبساط باشد نه اینست باب یازدهم اندر شناختن نبض مردان

اندر تن نبض مردان بقیاس با نبض زنان قوی‌تر و عظیم‌تر باشد از بهر آنکه
مزاج مردان گرم‌تر است و اندامهای ایشان قوی‌تر و معلوم شده است که سبب
عظیمی نبض حاجت است پس چون مزاج گرم‌تر باشد حاجت بیشتر باشد از
بهر آنکه سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی را از رگ فروتر باید و لیکن
سبب نبض مردان بطیئی‌تر از نبض زنان باشد و بدین سبب نبض
متفاوت باشد باب دوازدهم اندر شناختن نبض سالهای
عمر نبض کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظیمی میانه باشد و سبب سرعت
و تواتر آنست که قوة ایشان میانه باشد و حاجت بسیار و سبب بسیاری
حاجت بسیاری حرارت است که اندر تن ایشان باشد و سبب بسیاری حرارت
رستگی ... باشد چنانکه باز نمودیم از توانایی قوة اید و سبب آنکه اندر قوة و عظیمی
میانه است آنست که قوة کودک چون قوة پیر ضعیف نگشته است و از قوة
جوان بسبی کمتر نیست لکن بسبب نرمی و تمام ناارسیدگی توانایی قوة او
تمام نباشد و بباید دانست که نبض کودک بقیاس با تن او عظیم
باشد بسبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و بقیاس با نبض بالغ
عظیم نباشد لکن سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون بحد رسیدگی
نزدیک شود عظیم‌تر از نبض رسیدگان باشد و نبض رسیدگان
قوی‌تر از نبض ایشان باشد و نبض جوانان چون بجانب جوانی رسد
سخت قوی باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و سبب آنکه سخت

هم

بسیاری

عظیم

عظیم است بسیاری حاجت و سبب آنکه سخت قوی باشد آنست
که تن با کمال رسیده و رگهای همه اندامها سخت شده و قوة و توانایی تمام
یافته و نبض کهل صغیرتر از نبض جوان باشد و بطیئی‌تر و اندر عظیمی
و قوة میانه باشد و سبب آنکه بطیئی باشد آنست که قوة بدان تمامی نباشد
و حاجت نیز کمتر باشد و نبض پیر صغیر و متفاوت باشد و باشد که
بسبب رطوبتها نرم باشد باب سیزدهم اندر شناختن نبض
مزاجها اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوة قوی باشد و رگها نرم نبض قوی
باشد و اندر مزاج گرم ناطبیعی اگر رگ نرم باشد و قوة توانا نبض
عظیم باشد و اگر اندر قوة ضعفی باشد یا رگها نرم نباشد نبض بگردد
چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است و هر چند مزاج گرم ناطبیعی
قوی‌تر باشد قوة ضعیف‌تر باشد و اندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت
یا بطیئی باشد هر یک باندازه مزاج و در خورد نرمی و صلبی رگ و
ضعفی که از سوء المزاج سرد تولد کند فزون از ضعفی باشد که از سوء المزاج
گرم تولد کند و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی یا عریض باشد و
نبض مزاج خشک اندر بیشتر حالها دقیق باشد و صلب پس اگر قوة
توانا باشد و حاجت بسیار ذو القرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش
و چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است حالهای رگ ترکیب پذیرد
و بسیار باشد که رگ نبض مزاج یک تن مخالف دیگر نبض باشد چنانکه

مزاج یک نیمه گرم باشد و یک نیمه سرد و نبض نیمه گرم همچو نبض محرور باشد و نبض
نیمه سرد همچو نبض مبرود باشد و از اینجا معلوم کرده‌ام که حرکت انبساط و انقباض
رگ بر سبیل جزو جزو نیست لکن شریانی بطبع خویش جزو جزو حال خویش
حرکت می‌کند چنانکه در آخر باب گفته شد از پس گفتار یاد کرده آمده است
باب چهاردهم از گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن
نبض آبستن • نبض آبستن اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزون
از آن باشد که پیش از آبستنی بوده و اندر قوت چیزی بیفزاید و بگاه بر کمر
باندازه اعضا که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری
حاجت بود و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستن از بهر
دو تن باشد از بهر آنکه فرزند هاوی اندر طلب نسیم هوا بطریق استنشاق
مشارکست **باب پانزدهم** اندر نبض فربهی و لاغری • نبض
مردم لاغر عظیم‌تر و بطی‌تر از نبض مردم فربه باشد و سبب عظیمی آنست
که حرکت رگ را اندر ارتفاع و انبساط مانعی نیست و بر روی رگ گوشتی
نیست که بر داشتن آن بر قوت گران آید و سبب عظیمی و بطی‌ای از بهر
آنست که عظیم را از رگی فروتر باشد از بهر آنکه مسافت حرکت اندر درازا و
پهنا و بالا فزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنکه تنگی می بلندی
نباشد آنست که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن
مزاج از اعتدال سبب نقصان قوت باشد پس قوت مردم لاغر چون مزاج

که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد • و نبض مردم فربه صغیرتر و
سریعتر و ضعیف‌تر از نبض مردم لاغر باشد از بهر ضدی مزاج لیکن هرگاه که فربهی
از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد کمتر از آن باشد بهی
و اسباب صغری نبض ضد اسباب عظیمی باشد و سبب سریعی
نبض آنست که حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی باید کوشید
و سرعت بعوض عظیمی باشد • و سبب ضعیف‌تری هم ضدی مزاج است
از بهر آنکه مزاج گرم بطبیعت نزدیکتر از مزاج سرد است **باب شانزدهم**
اندر شناختن تغیر نبض در فصلهای سال • نبض اندر فصل بهار
اندر همه حالها معتدل باشد و اندر قوت زیاده باشد بسبب اعتدالی که هوا
را باشد و اندر شهرهای معتدل همچنین باشد • و اندر تابستان صغیر و سریع
و متواتر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد
و سبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا باشد و سبب صغیری و ضعیفی
بسیاری تحلیل و عرق باشد و اندر شهرهای گرم همچنین بود • و اندر فصل
خزان نبض مختلف باشد و بضعیفی گراید علی الجمله بسبب گردیدن هوا که
گاهی گرم شود و گاهی سرد هم درین سبب بضعیفی گراید فی الجمله فصل
خزان همچو ضد نیست طبیعت زندگی را از بهر آنکه حرارت اندرین فصل
ضعیف شود و خشکی مستولی‌تر گردد و این سببی قوی است مر ضعیفی
نبض را و اندر شهرها که هوای آن خشک باشد همچنین بود و اندر فصل

زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر آنکه حاجت کمتر باشد بسبب
سردی هوا لکن نبض محروران که حرارت ایشان با سردی هوا باز کوشد
قوی تر گردد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوه
گیرد و اندر شهرهای سرد همچنین باشد • و طبع آخر فصل بهار طبع اول فصل
خزان نزدیک باشد از بهر آنکه آخر بهار تریهای سرد بهاری کمتر شده باشد و
خشکی اندر هوا پدید آمده • و طبع آخر تابستان همچون طبع اول تابستان باشد
و همچنین طبع اول زمستان همچون طبع آخر خزان باشد لکن اندر اول و آخر
و میان هر فصلی نبض اندر خورد طبع آن روزگار باشد از فصل چهارگانه
و بدان قیاس کنند • باب چهاردهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب
~~فصلهای سال • نبض اندر فصل بهار اندر همه حالها~~ بسبب خواب و بیداری
• نبض مردم خفته نخست که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت
و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم
طعام و پزانیدن فضلها مشغول گردد و بسبب مشغولی بدین دو کار
همچون مغموری و گرانباری باشد بدین سبب حرارت میل به بیرون کمتر
کند و بسبب میل ناکردن حرارت به بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی
شود و چون اندر خواب طعام گوارده شود و حرارت از هضم فارغ گردد
و از غذا قوه یابد و بظاهر تن رسد نبض عظیم و قوی شود و از بهر آنکه عظیم
بطی تواند بود و نبض اندر آخر خواب عظیم و بطی و قوی باشد و اگر مردم

اندر

اندر خواب بسیار بماند و فزون از اندازه کفایت بخسبد نبض بصغیری و ضعیفی
و تفاوت و بطو باز گردد از بهر آنکه فضلهای طعام که غذا از آن باید اندر
تن بماند و روح غریزی چون خفته گردد و از آن تحلیلها و استفراغهای
محسوس و نامحسوس که اندر بیداری باشد اندر خواب هیچ نباشد و قوه
بسبب فضلها که اندر تن بماند گرانبار شود و نبض بدین سبب صغیر و ضعیف
گردد • و هرگاه که مردم بخسبد و اندر معده و رگها چیزی نباشد که حرارت
روی بدان آرد و مشغول کند و از آن مدد و قوه یابد مزاج بدان سبب
بجانب سردی گراید و صغیری و تفاوت و بطو نبض زیادت گردد • و
بیداری را همچنین حکمهای مختلف است هرگاه که مردم بطبع بیدار شود
نبض بتدریج عظیم و سریع شود و بحال طبیعی باز آید و اگر ناگاه بسببی
ناگهانی بیدار شود نبض در حال ضعیف شود پس عظیم و سریع و
مرتعش و مختلف شود از بهر آنکه بیداری که ناگاه افتد و ناگاه برخاست
طبیعی نباشد پس ناچار اندر نبض حرکتهای مختلف و ارتعاش پدید آید
لکن بدان حال دیر نماند و پس از ساعتی یا کمتر بحال طبیعی باز آید
باب پانزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت کردن
هرگاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و
اندر ابتدا ریاضت از اعتدال سریعتر و متواتر شود از بهر آنکه اندر ریاضت
معتدل حرارت می افزاید و قوه قوی تر میشود و هرگاه که ریاضت از

و سترخی صح

این صح

اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود از بهر آنکه اندر
ریاضت حرارت قوی‌تر گردد و برافروزد و مسام گشاده شود و حرارت
بتحلیل بیرون شود و قوه بسبب افراط ریاضت مانده شود و از ماندگی
ضعیف شود پس بسببها نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت
از اندازه بیرون شود قوه سخت ضعیف شود و نبض سخت متواتر
شود پس نملی و دودی شود ۝ اما نبض متواتر از بهر آن شود که قوه چندان
نماند که سرعت تواند کردن و آخر دودی و نملی از بهر آن شود که حرارت
بتحلیل رفته باشد و باندکی باز آمده و قوه مانده شده و ضعیف گشته
لاجرم این چنین باشد ۝ باب نوزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب
طعام و شراب ۝ بباید دانست که طعام که خورده شود یا بسیار خورده شود
یا اندک یا باندازه معتدل اما طعام بسیار قوه را فرو گیرد و گرانبار کند و نبض
بدان سبب مختلف و بی نظام شود و این تغیر چندان باشد که هضم طعام تمام
بشود و قوه سبکبار گردد و آنچه باندازه معتدل باشد قوه و حرارت را مدد کند
پس نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود تا مدد قوه و حرارت بر جای
باشد نبض هم برین حال باشد و آنچه سخت اندک باشد قوه و عظیمی و سرعتی
باندازه آن باشد و آن قوه دیر نماند از بهر آنکه ماده اندک زود گوارد و در جمله
هرگاه که طعام بطبع و کمی و بیشی معتدل بود و طبیعت بر آن مستولی
گردد و آن را هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر آنچه خورده شود طعام

گرم

گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیاده گردد و سوء المزاج گرم تولد کند
و قوه بسبب سوء مزاج ضعیف شود و بسبب ضعفی قوه نبض ضعیف شود
و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود ۝ و اگر مزاج اصلی سرد باشد
و آن طعام گرم که خورده شود با مزاج سازنده آید نبض قوی‌تر و عظیم‌تر شود
۝ و همچنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد که با مزاج او موافق آید نبض
قوی گردد و اگر خداوند مزاج سرد چیزی سرد خورد و سوء المزاج سرد تولد
کند و قوه ضعیف شود بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت
شود ۝ اما شراب اگر چه بسیار خورده شود نبض بدان سبب مختلف و بی نظام
نشود از اختلاف و بی نظامی تولد نکند که از بسیاری طعام تولد کند از
بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد لکن اگر شراب سرد باشد چنانکه اندر
زمستان از هوا سرد شده یا بتکلف سرد کرده باشند حکم آن همچون غذا ای
سرد باشد و تغیر نبض اندروی بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد لکن
چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب از وی پدید
آید از بهر آنکه شراب زود گوارد و اگر شراب گرم باشد چنانکه اندر تابستان
بهوا گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت
غریزی بسببی دور نماند و حکم آن همچون حکم غذاهای گرم باشد و تغیر نبض از او
بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد ۝ و آب از بهر آنکه غذا را بگذراند
و اندر رگهای باریک و گذرهای تنگ بگذراند و باندامها رساند فعل او

اندر فزودن قوه همچون فعل شراب باشد و از بهر آنکه آب تن را گرم کند
و از وی حاجت فزون گردد نبض اگرچه از وی قوی گردد عظیم و سریع
و متواتر نشود و حکم بسیاری و اندکی آب همچون حکم بسیاری و اندکی طعام
باشد **باب بیستم** در شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه و نشستن
در آب سرد و گرم • باید دانست که نبض از آب گرم باول عظیم و قوی
و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوه و حرارت غریزی از حرارت آن
با قوت قوه گیرد پس اگر بافراط بود قوه و حرارت غریزی بدان سبب تحلیل
پذیرد و نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود • اما آب سرد اگر
سردی او باندرون تن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر
و ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر ظاهر تن را سرد کند و مسام را
ببندد و حرارت را اندرون تن باز دارد و حرارت قوی‌تر شود و نبض را
تن میل کند نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود • و آبهای معدنها آنچه
خشکی فزاینده باشد نبض را صلب کند و آنچه گرمی فزاینده باشد نبض را
سریع کند و اگر قوه را تحلیل کند نبض ضعیف و صغیر شود • **باب
بیست و یکم** از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض
بسبب دردها • تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد باشد یا از درازی مدت
یا بسبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد اما اندر آغاز درد که هنوز کم باشد
نبض قوی و سریع و متواتر باشد از بهر آنکه قوه دافعه بدفع آن برخیزد و کار

اندر قوتها بقوه حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد و
بسبب جنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هرگاه که درد صعب
شود و قوه را ضعیف کند نبض بسبب ضعیفی قوه صغیر و ضعیف و متواتر و سریع
شود و چندانکه درد بیشتر بود تغیر نبض بیشتر باشد و این در حالت
مشاهده نیک معلوم توان کرد و جالینوس رحمه الله میگوید که هرگاه که درد اندر اعضاء
عصبی بود قوه ساقط شود و نبض بدان سبب بغایت ضعیف شود و
اگر درد همچنان بماند با جز نملی شود • **باب بیست و دوم** در شناختن
تغیر نبض بسبب آماسها از هر گونه • آماس از دو حال بیرون نباشد یکی
آنکه بسبب عظیمی و گرمی آن یا بسبب آنکه اندر عضوی شریف باشد از وی
تب تولد کند و نبض همه رگهای تن بسبب تب متغیر شود دوم آنکه آماس
سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد و از وی تب تولد نکند بدان
سبب جز نبض آن عضو که آماس اندر وی باشد متغیر نشود و باشد نیز که
آماسی باشد که بسبب آن تب تولد کند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر
شود و سبب این تغیر آماس بحرانی باشد لکن سبب درد باشد که از جمله اعراض
آماس باشد • و بباید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از چهار وجه باشد
یکی آنکه در هر نوعی از آماس تغیر نبض بر حالی دیگر باشد • دوم آنکه اندر مدت
آماس هر وقتی نبض بحالی دیگر باشد سوم آنکه بسبب مقدار آماس نبض بحالی
دیگر باشد چهارم آنکه بسبب اندامی که آماس اندر وی بود نبض بحالی دیگر باشد

پنجم اگر بسبب طبیعت و حس اندامها که آماس اندروی باشد بسانی دیگر باشد
اما تغیر نبض که بسبب انواع آماسها باشد چنان باشد که اگر آماس گرم باشد
نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و هر چند رگ صلبتر باشد منشاری
ظاهرتر باشد • و اگر آماس نرم باشد نبض موجی باشد و اگر سرد باشد متفاوت
و بطیئی شود • و هرگاه که خراج پخته شود نبض از منشاری بگردد و موجی شود
بسبب نرم شدن خراج و اختلاف اندروی ظاهرتر شود و بسبب بسیاری ماده
و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر شود و بسبب پخته شدن و ساکن شدن حرارت
• و تغیر که اندر مدت آماس باشد اندر ابتدای آماس نبض عظیم و قوی‌تر و تیزتر
و متواتر باشد همچنانکه اندر ابتدای دردها و اندر وقت فزودن آماس عظیمی
و قوه و سرعت و تواتر زیاده شود از بهر آنکه درد زیاده شود و اندر وقت صلبی
و لاغر بدن رگ زیاده شود و چون آماس بغایت تمامی رسد صلابت و
لاغری بدن فزونتر شود از بهر آنکه نبض ضعیف گردد و از بهر آنکه قوه نیز ضعیف باشد
و سرعت و تواتر زیاده شود از بهر آنکه حاجت زیاده باشد و قوه کمتر • و هرگاه
که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت گردد نبض صلب و دقیق و سریع
و ضعیف و متواتر شود و اگر درازی مدت فزونتر شود و سرعت زایل شود
[illegible] گردد • و هرگاه که آماس پخته شود و سر کند و کشاده گردد اندر حال
افتد قوه باز آمدن سازد و نبض قویتر شود • و تغیری که بسبب مقدار آماس
باشد چنان باشد که هرگاه آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت باشد و

اگر کوچک باشد اعراض خرد کمتر باشد • و تغیری که بسبب عضو باشد چنان باشد
که هرگاه آماس اندر عضو عصبانی باشد چون معده و روده و قولون و حجاب
و غشا که اندر پهلوها پوشیده است نبض صلبتر و منشاری‌تر باشد و اگر اندر
عضوی باشد که اندروی رگها و شریانها بسیار باشد نبض عظیم و مختلف باشد
و اگر در عضوی شریانها بسیارتر باشد چون شش و سپرز نبض عظیم و مختلف‌تر
باشد و اگر رگهای دیگر که از او روند بسیارتر باشد چون جگر عظیمی و
اختلاف چندان نباشد • و تغیری که بسبب طبیعت و حس عضو باشد چنان
باشد که هرگاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده باشد نبض همچون نبض
خداوند غشی و خداوند تشنج باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت
عصب است و معده عصبانیست و بدین سبب هر دو حساس‌تر بود و از
دردناکها سخت‌تر باشند و اگر آماس اندر شش بود نبض همچون نبض
خداوند خناق بود از بهر آنکه بسبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته
شود و هوای تازه اندر شش نتواند آورد و اگر آماس اندر جگر باشد نبض همچون
نبض خداوند ذبول باشد از بهر آنکه چون جگر آماس گرفته باشد کیموس
غذای اندامها نتواند کرد و ذبول تولد کند [illegible] در این باب دیگر جایها
اخلاط چهارگانه را گویند

باب بیست و سیوم

در شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی • اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم
و اندوه و ترس را گویند اما خشم از بهر آنکه روح را و قوه حرارت غریزی را

نفس

بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر کند و اگر خشم با ترس یا خجالت
آمیخته باشد تا مردم آن خشم را بتکلف فرو نشاند نبض مختلف کرد و از بهر آنکه
احوال مختلف باشد و لذت و شادی از بهر آنکه هر دو روح را و قوه را برانگیزد
از خشم جنباند نبض مانند نبض طبیعی شود که اندر خشم شود و سرعت و تواتر
چندان نباشد و بزرگی و ابطا گراید و اندوه از بهر آنکه روح را و قوه را فرو
نشاند و ضعیف کند و حرارت را باندرون باز گرداند نبض صغیر و متفاوت
و بطی شود و ترس که ناگهان باشد سریع و لرزان و مختلف و بی نظام کند
و اگر ناگهان نباشد نبض را چون نبض اندوهمند کند فی الجمله تغیر نبض از
اعراض نفسانی بر حسب لطافت و غلظ و صافی و [illegible] باشد گفتار
چهارم از کتاب دوم اندر یاد کردن
حالهای مردم از دم زدن و این گفتار پنج باب است باب نخستین
در منفعت دم زدن باید دانست که اصل قوتهای مردم سه جنس است
طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانکه اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب
نخستین شرح داده آمده است و این قوتها را ارواح مرکوبند و کار روح
حیوانی آنست که قوه زندگی و قوه حرارت غریزی به همه تن رساند و مدد
روح از هوای تازه است که مردم از راه دم زدن همی گیرد و بماند دل
دل و شریانها میرساند و راه دم زدن و آلت آن قصبه شش است و حنجره
و شش و حرارت غریزی بدین هوا افروزد و معتدل شود و صافی

حالها

چنانکه اندر تشریح شریانها و وریدها و تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد
کرده آمده است پس منفعتهای دم زدن همچون منفعتهای نبض است
و حالهای دل و شش و حالهای روح بسبب حالهای دم زدن دیگر شود و حالهای
دم زدن نیز بسبب حالهای دل و شش و روح دیگر شود و بدین سبب حالها همچون
حالهای نبض نشان اند بر حالهای دل و روح و شش باب دوم
اندر شناختن سببهای دم زدن سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت
و حاجت اما فاعل قوه حیوانی است و آلت قصبه شش است و حنجره و شش
و حجاب و عضلهای سینه و عضلهای که اندر میان پهلوها و سینه است
و حاجت اندر آوردن هوای تازه است و بیرون کردن هوای دودناک
و هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد
و اگر یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد نفس نیز از حال بگردد و ناطبیعی
شود یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متفاوت یا بطی یا موجی یا نوعی دیگر از
انواع مرکب باشد و چون اسباب این انواع دانسته آید از بهر نوعی
از حال ناطبیعی که آن نوع از آن حال تولد کند نشان توان یافت و چون
اسباب این انواع و نشانهای آن دانسته آید اسباب انواع مرکب
و نشانهای آن هم بی خطر دانسته آید هرگاه که اندر سوء المزاج گرم
و دم زدن نفس طبیعی باشد دلیل بر آن بود که آلتهای دم زدن و اندام نهای
اندرونی چون معده و جگر و سپرز و همه سبلهاست و اندر همه عضوها

اما سی و دوم حرارتی ناطبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است
متغیر گشته و قوة ساقط نیست و در فزودن ناطبیعی دلیل ضعیفی بیماری
نبود و اما سی و حرارت اندر اعضای اندرونی باشد یا از بیرون

فصل سوم در شناختن اسباب دوم از نبضهای بسیط ناطبیعی اندر باب
گذشته گفته‌ایم که سببهای در فزودن نبض سه است فاعل و آلت و حاجت پس
هرگاه که فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت طبیعی باشد در فزودن صغیر
باشد از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی فعل عاجز آید
اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت به سرعت تمام باشد و اگر ضعیفی فاعل
زیاده شود در فزودن صغیر شود و تواتر زیاده گردد و اگر فاعل ضعیفتر شود
در فزودن بغایت تواتر رسد به چیزی دیگر تلافی نتواند کرد و اگر حاجت زیاده
شود یعنی حرارت فزونتر باشد فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد نبض عظیم
شود و اگر حاجت فزونتر شود سرعت زیاده شود از بهر آنکه فاعل آنچه از
عظیمی تواند فزودن به سرعت تلافی کند و اگر حاجت فزونتر ازین باشد
تلافی به تواتر کند تا نبض بغایت عظیمی و سریعی و متواتری شود و در فزودن
ازین چاره نیست و به چیزی دیگر تلافی نتواند کرد و اگر حاجت کمتر باشد و
فاعل و آلت بر حالت طبیعی باشد نبض متفاوت باشد و اگر حاجت
کمتر ازین باشد نبض بطی باشد و اگر حاجت سخت اندک باشد نبض
صغیر باشد و اگر آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی

باشد

باشد نبض صغیر با سریع باشد و صغیری و سریعی باندازه نافرمان برداری
آلت باشد اندر عظیمی و اگر آلت نافرمان بردارتر ازین باشد نبض متواتر
باشد و ممکن نیست بغایت متواتری [illegible] و باید دانست که سبب نبض عظیم
قوة فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه اگر چه قوة
قوی باشد چون حاجت بسیار نباشد و آلت مطاوع نبود فاعل آلت
را باندازه قوة خویش و اندازه فرمان برداری آلت تواند جنبانید و اگر چه
آلت فرمان بردار باشد قوة فاعل و بسیاری حاجت اندر باید تا نبض
عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نبض را سبب سه است تمامی قوة و بسیاری
حاجت و فرمان برداری آلت و صغیری را یک سبب کفایت است از بهر
آنکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگر چه فاعل قوی باشد آلت را باندازه حاجت
جنباند و چون فاعل ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل آلت
باندازه قوة خویش تواند جنبانید و اگر فاعل نیز قوی باشد و حاجت بسیار
باشد چون آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازه فرمان برداری
تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری نبض را یک سبب کفایت است و عظیمی را
هر سه سبب بکار باید و بباید دانست که اندر نبض سریع حاجت بیشتر
باشد و قوة سخت ضعیف نباشد و آلت نیز سخت فرمان بردار نباشد
و اگر حاجت بهوای تازه اندر آوردن فزون از بیرون کردن هوای
دودناک باشد نبض متواتر شود از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط

عظیم از حرکت انقباض باشد از بهر آنکه حرکت انقباض و انبساط را دو کرت
اندر یک مسافت پس هرگاه که حرکت بیشتر باشد و کمتر پیچ و حب
کنند که نفس متواتر شود [illegible] شود و سبب انبساط اندرین حال نزدیکی شود
و مدت سکون که از پس انقباض باشد کوتاه تر شود و هم سبب
دم زدن سریع و متواتر شود و اگر حاجت بیرون کردن هوای گرم و دود ناک
شده فزون از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال برخلاف
این باشد یعنی حرکت اندر حرکت انقباض باشد و هوا را اندر سکون
که از پس حرکت انبساط باشد والله اعلم باب چهارم از گفتار چهارم
از کتاب دوم اندر شناختن اسباب دم زدن حرکت ناطبیعی
سبب دم زدن صغیر و متواتر الی باشد اندر بعضی آلتهای دم زدن و
اندامی که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح باشد و آنچه از عظیمی حرارت
باشد نفس گرم بیرون آید و آنچه نقصان روح باشد نفس گرم نباشد
و سبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد و این نشان سخت بد باشد
و سبب نفس متفاوت که اندر عظیمی گوشه اختلاط عقل باشد یعنی بی آگاهی
از خویشتن و سبب نفس متفاوت و صغر اندکی حاجت دم زدن و مردن
حرارت باشد و نفس منقطع با تشنج عضلهای سینه باشد یا سقوط
قوه و منقطع نفسی را گویند که حرکت انبساط به دو دفعه تمام شود و حرکت
انقباض نیز به دو دفعه تمام شود و سبب تشنج عضلهای سینه سردی عضلها

باشد

باشد و اندر تب گرم نفس منقطع نباشد از بهر آنکه حرارت تب آن سرما
زایل کند پس هرگاه که اندر تب [illegible] باشد و قوه بر جای بود
آن علامت آلت بود و غلبه [illegible] این اندر تبهای محرقه
و بیماری حاد افتد و خداوند [illegible] هوای تازه اندر آوردن
که وی را کفایت باشد عاجز آید بدین سبب دم زدن او اندر مدتی دراز باشد
و سبب آن تنگی گذرها باشد و هرگاه که اندر حال مدت دم زدن کوتاه تر
گردد نشان گشاده شدن گذرها بود و بدان سبب [illegible] شود و هرگاه
که سریع و متفاوت شود نشان زایل شدن [illegible] و خداوند
سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد فرو ایستادنی ظاهر
محسوس و هوا به دشواری تواند گرفت و به دشواری بیرون تواند داد
دم زدن خداوند ضیق النفس نیز محسوس باشد و سبب دم زدن گنده
یا از بن دندانها باشد و یا از خلطی عفن باشد مانده اندر آلتهای دم زدن
و یا اندر معده ناپاک بود باب پنجم اندر شناختن نشانهای دم زدن
از حرکتهای سینه هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه بسوی کتف بر او فراز
از سه حال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوه باشد یا نشان بیداد
خناق یا نشان آنکه اندر سینه و شش خلطی هست چون ریم و مانند
آن از بهر آنکه دم زدن مردم اندر حال تندرستی به سکونت و نرمی باشد
که از رنجی یا حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و

که اندر

اندر نفس طبیعی جز حجاب و نیز فرو سوی سینه حرکت کند و باشد که اندر
عضوهای آلتهای دم زدن افتد چون ذات الریه و عظم ان سینه اندر دم زدن
بسوی کتف افتد [illegible] ان تنگی کند تا باشد و القدر هوا
تازه که باید در دل نیز [illegible] باشد پس هر گاه که مردم تندرست
باشد جز حجاب و نیز فرو سوی سینه حرکت کند و هر گاه که حرکتی سخت
کند تا بی گرم گیرد عضلها که اندر میان پهلوهاست حرکت کند و یا ضعیفی
قوه تنگی باشد که سینه حرکت انبساط کند لیکن هوا در ان اندازه تواند
کشیدن و هر دل که دل هوا نیز با آهستگی و بی نفخ نباشد و سبب دم زدن
که سینه تنگی افراشته شود یا حرارتی باشد عظیم یا تنگی کند تا یا ضعیفی
قوه و هر گاه که ازین سببها دو سبب جمع شود بیماری صعب باشد و هر گاه
که هر سه جمع شود بیمار هلاک شود و نشان حرارت عظیم گرمی نفس و تواتر
و نفخ و راحت یافتن از هوای سرد و نشان ضعیفی قوه نفس سست
و بی نفخ و بی تواتر باشد و کشاده [illegible] و نشان تنگی کند تا یا از آن
نفس بی نفخ و بی تواتر باشد و گرم باشد و ضد او ضیق النفس اندر دم زدن
همه سینه را بر افرازد و لکن دم زدن بی نفخ و بی تواتر بود و گرم باشد و هر
گاه که اندر سینه ریم باشد سینه بر افراشته شود لکن نفس گرم نباشد
و بی نفخ باشد و جمع شدن ریم اندر سینه قوه را ضعیف کند و سبب
ضعیفی قوه نفس بی نفخ بود و در ضمن حال هم باشد که خناق تولد کند

گفتار

گفتار چهارم از کتاب دوم اندر معرفت آنچ طبیبان آنرا
تفسره گویند و دلیل و شاره نیز گویند و این گفتار هفت باب است
باب نخستین اندر آنکه دلیل از تفسره چه خبر دهد • دلیل از گرمی و
سردی و خشکی و تری مزاج خبر دهد و از حال اندامها و از حال گواریدن طعام
اندر معده و حال تغیر کیلوس اندر جگر و از فضلهای مادتها که اندر تن باشد
و از حال مادتها اندر اندکی و بسیاری و سردی و گرمی و پختگی و خامی و از
عفونت آن نشان دهد باب دوم اندر شناختن سبب نشان
دادن دلیل ازین حالها چیست • بباید دانست که هضم سه است یکی
اندر معده و دوم اندر جگر و سیوم اندر اندامها اما گواریدن طعام اندر معده
آنست که قوه معده طعام را کیلوس کند یعنی ساخته آن کند که قوه جگر
اندر عصاره آن تصرف تواند کرد و گواریدن جگر آنست که قوه جگر کیلوس
را از حال کیلوسی بگرداند و صورت غذایی دهد یعنی اخلاط چهارگانه گرداند
و گواریدن اندامها آنست که هر گاه که خون باندامها رسد از حال خونی
بگردد و صورت گوهر اندامها گیرد و بدان پیوسته شود • و بباید دانست
که حال اندامها سبب چندی و چگونگی غذا که بدان رسد بگردد یعنی سبب
بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی و ناسازندگی پس ازین سبب
قوام تن را از آنجا که جا چندی تن است بغذا و قوه حکمت است و هر گاه
که طبیعت حال هضم که اندر جگر باشد معلوم کند و حال غذا که باندامها رسد

و حال فضلها که باد از خون شود و حال همه تن معلوم او کرده و این حالها
از دلیل توان دانست از بهر آنکه صفو کیلوس اندر مقعر جگر خون شود
و بیشتر پس از صفرا و سودا که با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود و آب
که مردم خورده باشد با خون بماند تا قوام خون تنک شود و بسبب آن اندر
رگهای باریک بگذرد و بجانب محدب جگر شود و آنجا بیشتر آب از
وی جدا شود و خون با لختی آب که با وی باشد بر رگها اندر آید و باندامها شود
و آن آب که از خون جدا گشته باشد اندر منفذی که آنرا اجوف گویند گرد
آید و میل بر رنگ کند همچنانکه المقدار خون که با وی باشد از وی جدا شود
و غذای گرده گردد و آب از هر دو گرده بمثانه شود و اندر دو منفذ که آنرا ابراج
گویند و اندر مثانه بماند تا مردم از آن باختیاری بیرون کند و بدین سبب آب
بر صفتی باشد که از حال هضم جگر واجب کند و حال خون که اندر وی تولد
کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند خبر دهد از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته
و هرگاه که از یکدیگر جدا شوند از هر یکی چیزی و اثری اندر آب بماند بدین سبب
از نگاه کردن اندر آب حال جگر و هضم او و حالهای اخلاط چهارگانه معلوم
گردد و همچنین از بهر آنکه آب که با خون اندر رگها بگذرد چنانکه یاد کرده آمد
هم از آن راه باز گردد و بگرده و مثانه اندر آید بدین سبب گفته شد که دلیل
از همه حالهای تن و اندر حالهای هضم جگر و تولد اخلاط و مادتها که اندر رگها
باشد و باندامها رسد نشان دهد و بباید دانست که نشان دادن دلیل از

چندانکه

حال

حال جگر و رگها و اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد ظاهرتر و قوی‌تر باشد و نشان
دادن وی از حالهای دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده و ضعیف‌تر باشد

باب سیوم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن آنکه آب را
شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید و آنرا چگونه باید داشت و آب کی را
طبیب عرض کند باید که همه آب در یک شیشه گرفته باشند و شیشه بزرگ و
سپید و صافی باشد و بشکل مثانه باید اما بزرگی از بهر آن باید تا همه آب
اندر وی گنجد و همگی آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر
بول بیرون آید اندر وی باشد و صافی از بهر آن باید سپید تا آنچه اندر آب
باشد پیدا باشد و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب اندر وی هم بدان شکل
باز ایستد که در مثانه بوده باشد و آنرا از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب نگاه
داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آنرا بسوزاند و رنگ
رقیق آنرا تیره کند و هوای سرد آنرا منعقد کند

باب چهارم اندر آنکه
آب که در شیشه کنند چه وقت باید آبی که بر طبیب عرض کنند آبی باید که مردم
از پس آنکه تمامتر خوابی کرده باشد و بخواهد برخیزد باید گرفت و پیش
از آنکه چیزی یا طعامی خورده باشد و آب که بر گرسنگی گیرند یا از پس رنج
و ماندگی و از پس بیخوابی یا از پس جماع بر آن اعتماد نباشد از بهر آنکه از پس
طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد اما از پس طعام و شراب
از بهر آن بگردد که هرگاه که چیزی خورده شود حرارت غریزی باندرون باز گردد

چهار رهای بیعیذه

نخستین

وهضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کم شود و باشد که علت
گرم باشد و دلیل سپید شود و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و
بیخوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه اندرین حال ها حرارت
حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بیخوابی
آب سپید شود یا کم رنگ تر شود از بهر آنکه حرارت تحلیل کند لکن آب تیره
باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام بسبب بیخوابی نیک هضم نشود
و غذای خام تولد کند و آب از غذای خام بازگشته باشد و علامت خلاف
آنچه باشد نماید و تیرگی و خامی با وی باشد و از پس جماع آب چرب و گرم شود
و اندر وی ثفلی سپید بر شکل رشته پدید آید و از پس داروی قی و داروی
مسهل بسبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد باب پنجم اندر
شناختن چیزهای خوردنی و کردنی که رنگ آب بگرداند خیار چنبر و عصیر
زعفران آب را زرد کند و ترها آب را سبز کند و از خوردن انگادن سیاهی
گراید و شراب بسیار رنگ آب بگرداند و اگر شراب سپید باشد آب سپید
سپید شود و اگر سرخ و غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب برنگ او نزدیک گردد
و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و از بر نهادن حنا بر دست و پا آب هم
برنگ او نزدیک گردد و از گداز بسیار تن رنگ آب بگردد و برنگ آن عضو گردد
که میگدازد و حیض و نفاس رنگ آب بگرداند از بهر آنکه ماده هر دو با آب
آمیخته شود و آنچه اندر باب گذشته گفتیم که آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آنی

باید

باید که مردم از پس خواب تمام خواهد ریخت از بهر آنکه گفتیم که طعام اندر خواب
هضم شود و غذا گوارده باشد اعتبار را شاید و این آب از آن غذا باز گردیده باشد
که بابتدا اعتبار رسد و از هر خلطی جزوی با وی باشد چنانکه اندر باب نخستین
یاد کرده آمده است و باید دانست که از پس شش ساعت رنگ آب
بگردد و باشد که ثفل او بگدازد و باشد که کثیف‌تر شود بدین سبب پس از شش
ساعت بر آب اعتماد نباید کرد و ابو علی سینا رحمه الله میگوید از پس یک ساعت
تمام رنگ و قوام آب بگردد و بر آن اعتماد نشاید و جمله طبیبان گفته‌اند
و ابو علی نیز میگوید که آب را یک ساعت معتدل بباید نهاد تا ثفل او جدا شود
و آنچه رسوب خواهد کرد بکند پس بر طبیب عرض باید کرد و در آب کودکان
اعتماد نشاید باب ششم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن
آنکه آب اندر کجا و چگونه نگاه باید کرد آب اندر روشنایی روز باید دید
بی شعاع آفتاب که بر وی افتد از بهر آنکه بسبب روشنایی آفتاب
و روشنایی سپید اندر آب چون از گونه نماید بدان سبب شیشه از شعاع
آفتاب دور باید داشت و پس از آنکه طبیب اندر آب نگاه کند شیشه را
بنهاد و باید داشت تا بخسبد و ثفل او شوریده نشود و پراکنده نگردد و از
قرار گاه خویش برتر نشود و شیشه که بر طبیب عرضه میکنند بدست چپ باید گرفت
و مقابل طبیب راست باید داشت لی الحالی باب هفتم
اندر فرق میان چیزها که طبیب بدان آزماید باید دانست که هر چیزی

میان آب مردم را به

دوم باشد که اندر شیشه کنند چون سکنگبین و ماء العسل و آنچه بدان ماند و آب
و غیر آن هر چند تیره‌تر و دیرتر باشد صافی‌تر باید و هر چند دیرتر کنند غلیظ‌تر باید و آب
مردم بر خلاف این باشد و سکنگبین و ماء العسل را هر گاه که بسیار بمالند و اندر
اندرین شیشه باشد غسل آلودگی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی
نماید و آب گاو را بغلی باشد اندر رنگهای شیشه و بغل بول اندر میانگاه شیشه
باشد و این انجماد و حرکت که بغل بول راست گاو را نباشد و اندر میان شیشه
نیز چون ابر گونه ننماید لکن ایستاده بود و حرکت نکند و آنچه در میان آب مردم
باشد متحرک باشد و فرق میان آب مردم و دیگر جانوران بدان توان دانست
که صفت آبهای جانوران دانسته آید و صفتهای آن آنست که آب خر سخت
تیره باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن گاو سست کرده
تیره و غلیظ باشد و آب اسب صافی‌تر از آب خر باشد و سپیدی وی اندر
شیشه مرد گونه باشد نیز بالای وی صافی‌تر باشد و زیر وی تیره‌تر و آب استر
زرد باشد و اندکی بازردی زند و اندر میان آن همچون پنبه باز کرده چیزی بنماید
و گمک نباشد و آب گوسپند سفید باشد و بزردی گراید و با آب مردم نزدیک
باشد خاصه صافی آید لکن آب گوسپند را قوام نباشد و بغل او همچون روغن
یا بغل روغن باشد و آب آهو با آب گوسپند ماند و او را هیچ قوام و بغل نباشد
و صافی‌تر از آب گوسپند باشد **باب ششم** اندر آنکه طبیب از آب چند
چیز جوید • طبیب از آب هفت چیز جوید یکی رنگ دوم قوام سیوم روشنی و

یعنی هر چند بیشتر آید غلیظ‌تر
باید و چون باز بیشتر آید صافی‌تر
از آن باید ه

تیرگی

تیرگی چهارم بسیاری و اندکی حجم ثفل که آنرا رسوب گویند ششم بوی
هفتم کفک • اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام سطبری و تنکی آب را گویند
و حال تیرگی و روشنی چون حال قوام باشد و فرق میان هر دو آنست
که صافی که بسیار چیزهای غلیظ است که رو سفت و قوت بیناهی بدو بگذرد
و اگر اندر میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد آنرا ببینند چون سپیده
خایه مرغ و چون صمغ که اندر روغن بسندروس و غیر آن و بسیار چیزها ی
تنک هست که قوت بیناهی از آن بگذرد و چیزی را که اندر میان آن باشد ببینند
چون آبهای تیره • و حاصل دانست که تیره آبی را گویند که چیزی غریب جز از
گوهر او با وی آمیخته باشد و رنگ آن چیز آب را از رنگ و حال خویش
بگردانیده باشد و او و بیناهی بدان سبب اندر آن گذر نیابد **باب**
دوم اندر شناختن عدد رنگهای آب مردم • رنگهای اصلی که آب مردم را
از چهار جنس است یکی سپید و دوم زرد و سیوم سرخ و چهارم سیاه
از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا و اندر زیر هر جنسی انواع ع
بسیار است • اما جنس سپید چهار نوعست نخستین سپید است همچون
آب صافی دوم همچون فقاع و سیوم همچون [illegible] و چهارم همچون شیر
باشد که رنگ شیر با سپیدی نزدیکتر باشد • و جنس زرد را شش نوعست نخستین
کاهی است و تازی تبنی گویند و دوم ترنجی است سیوم اشقر است چهارم
نارنجی است پنجم ناریست ششم زعفرانی است • و جنس سرخ چهار نوع است

یا از دیگر سوی ه

که زرد و ترا ترنجی است ه

نخستین وردی است یعنی گلگون و دوم سرخ‌تر از گلگونست و سوم سرخ
بغایتست و بتازی احمر قانی گویند چهارم سرخیست که بسیاهی زند و جنس
سیاه دو نوعست یکی رنگیست که از زعفرانی بسیاهی زند چنانکه اندر علت
یرقان باشد و دوم سیاه مطلق است و اندر همه انواع رنگها که یاد کرده آمد
کم آمیختگی بسیار افتد و من در شهر مرو دلیل بیماری دیدم که رنگ سیاهی اندر
وی آغاز کرده بود و از زردی بسیاهی زدن هنوز محکم نشده بود و در رنگی بود
مانند عودی نه روشن و در وی هنوز توده برخاستن و نشستن داشت و مخنوق شده
بود و از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار درمان یافت و آن رنگ که من یافتم رنگ
آغاز خمودن حرارت غریزی بود و رنگهای مرکب بسیارست باشد که آن ترکیب
از آمیختن دو خلط افتد و باشد که از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از آمیختن
هر چهار افتد و بدین سبب هر رنگی مرکب را نامی جداگانه نیست و آنچه از نام جدا
گانه است اینست اغبر است آسمان‌گون است و زیتی است و این رنگی باشد
زرد که بسبزی گراید و کراثی است و نیلی و حنائی و آنهای بد رنگست که غبار
الالوان الوسخة گویند اینست عدد رنگهای آب باب دوم در شناختن
حالهای تن از سفیدی آب و اسباب سفیدی آب ده چیزست
یکی اگر حرارت و صفرا اندر دماغ بر شود و دوم بسیاری بلغم سوم که اخلاط چیره
چهارم بیش شتابنده آلتهای بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بحران
بیماریهای بلغمی هفتم ضعیف جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج

رنگ اصلیه

اطبای شیراز ذیابیطس گویند

سرد ساده و هم گرمی کرده و غلبه تشنگی و زود آمدن آب و این علت را ذیابیطس
گویند و اما چون سبب سپیدی آب از بر اندر حرارت و صفرا باشد بر سر و دماغ
نشان او آنست که اندر آب رسوب اندکی باشد یا هیچ نباشد و قوام آب تنک
و لطیف باشد و بسیار باشد که سپیدی او خالص نباشد و باشد که خالص باشد
و این بتر باشد علی الجمله سفید شدن و دلیل سبب بر آمدن حرارت و صفرا
بر سر هر باشد و نشان اختلاط عقل باشد خاصه اندر بیماریهای گرم
از بهر آنکه حرارت همگی بر دماغ شود و هر گاه که اختلاط عقل پدید آید و بول
سفید باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه آفت هم اندر دماغست و هم سبب
و ماده بیماری از دماغ فرو نمی‌آید و هر گاه که اندر تبهای صفراوی آب سفید باشد
و دماغ بسلامت بود نشان آن باشد که صفرا میل بسوی روده‌ها کردست
و سبب گذشتن خلط صفرا بر روده‌ها توقع اسهال صفراوی و پیچ باید کرد و هر
گاه اندر ابتدای شوصه و ذات الجنب روزهای بسیار آب سفید باشد و با آن
سرگرانی و بیخوابی باشد نشان اختلاط عقل و بدی حال بیمار باشد از بهر آنکه این
علت از بسیاری حرارت و اخلاط تیز تولد کند و پیش از این معلوم گشتست
که هر گاه حرارت بسیار باشد و دلیل سفید بود نشان بر آمدن حرارت باشد
بر دماغ و گفته آمد که هر گاه حرارت بر دماغ رود اختلاط عقل تولد کند و سفید
ماندن آب روزهای بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بیخوابی نشان
آفت دماغ باشد بسبب استرکی حجاب با دماغ و سرگرانی نشان تیزی خلط

و سوزش افتاده باشد آن نشانی بود از آن را پس اگر اندرین میان عرق بسیار
کند یا چون بازبینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت را به
غلبه کرده است از بعرق و رعاف دفع کند ٭ و آنچه سبب بسیاری بلغم سفید شود
و رسوب او بسیار باشد و قوام آب غلیظ باشد و سفیدی او همچون سفیدی
منی یا همچون سفیدی نخاع باشد و این از جمله نشانهای بیماریهای بلغمی باشد
چون سکته و فالج و غیر آن و هرگاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام باشد
و از بیماریهای بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد بطریق
ادرار بول و نشان سلامت باشد ٭ و آنچه سبب کم خشکی بود باشد تا سپیدی
جوهری تر دیده شود و بعضی و اگر با این سپیدی آب تنک آید نشان بد آمدن وی
باشد یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ باشد که این که اخص چیزها
ضعف بود تا تولد کند ٭ و آنچه سبب آن ریش مثانه و آلتهای بول باشد سفیدی
آب همچون سفیدی نخاع باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر
اندر چنین آب ریم نباشد یا بسیاری بلغم خام باشد یا نشان سنگ مثانه
آنچه نشان سنگ مثانه بود این ضعیف بسوز دیا بخار و هر دو است ٭ و آنچه سبب
آن بحران بیماریهای بلغمی باشد سفیدی آب همچون سفیدی منی باشد و قوام
آن غلیظ باشد و ثقل آن مقداری تمام باشد ٭ و آنچه سبب آن ضعف جگر
و تاکو اندر آن کیلوس باشد قوام و سپیدی او همچون کشکاب رقیق باشد ٭ و آنچه
سبب آن سده باشد سخت رقیق باشد از بهر آنکه کند تا بسته باشد و اجزای

با بسیاری حرارت بود
و زرد و بعضی ...

اندر وی که با آب بیرون خواهد آمد بدان که در ماسوا اندکی است و آنجا باز ماند و آب
پالوده آید بدین سبب رقیق و سپید باشد ٭ و آنچه سبب آن سوء المزاج سرد باشد
همچون آب ساده باشد ٭ و آنچه سبب آن علت دیابطس باشد همچنین
باشد همچون آب ساده ٭ و بباید دانست که هرگاه بیماری بحران کرده آب
زرد و سفید شود نشان نکس و باز آمدن تب باشد و آب سپید با قوام
بتر از آب رقیق باشد ٭ و اندر خارهای گرم آب زرد پس از سفید باشد
و اگر از بحران روز گرفت آمده است سفید باشد و در سفیدی بماند دلیل آن
باشد که تب بربع باز گردد ٭ و اگر در تبهای حاده بول سفید باشد پس غلیظ
و تیره شود و بدان سپیدی بماند و باشد و بدان نضج بدید آمد دلیل مرگ باشد
و اگر مدتی دراز آب رقیق و سفید باشد همچون آب ساده و اندر دماغ هیچ علتی
پدید نباشد دلیل آن بود که در آخر بیماری اندر زیر حجاب آماسی و خراجی تولد
کند از بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر باشد بحران او با آماس و خراج باشد و
از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندر زیر کند خاصه اندر اندامی که
ایمن باشد ٭ و اگر اندر جزا از اندامها که آلت بول است آماسی باشد آب سپید
و بیرنگ باشد از بهر آنکه حرارت بدان اندام میل دارد و از بهر این است که
اندر تبها که از چنین آماسها تولد کند آب سپید شود خاصه اندر تبی که از آن
بن ... تولد کند ٭ و آب سپید و رقیق که بر سر او همچون ابر ثقلی باشد کنگی سخت
سخت بد و با خطر باشد از بهر آنکه کنک نشان اضطراب است و اگر این کنک نبود

و سرما ده
منی

زند خطرناکتر باشد از بهر آنکه زردی کمک نشان حرارتی باشد که بر دماغ میشود
واگر با این حال چون ارغنی گشته شود مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه این چون
کشادن بسیار تیزی خون باشد که رگهای دماغ را کشاده بشود اندر نشان
بحران باشد و اگر آب در طوب سپید باشد خاصه آب زنان خطرناکتر بود
از بهر آنکه مزاج ایشان چنین واجب کند باب یازدهم اندر شناختن
حالهای تن مردم از زردی آب ❊ از انواع آب زرد نخستین کاهی است
و دلیل آرمیدگی صفرا و حرارت باشد و دلیل آنکه مزاج معتدل نیست
و ترنجی هم دلیل اعتدال باشد و اندک میل بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام
رقیق باشد رنگ او دلیل پخته باشد و قوام دلیل خامی باشد و هر چه سبب
از نیکوی دلیلیست بر آنکه طبیعت روی بهضم او آورده است و از نیکوی دلیل
آنست که هنوز خامی و ناگواریدگی طعام مانده است ❊ و آب نارنجی
هم دلیل این حال باشد و طبیب بر اثر آن توقع کند که زرد اندر روی شغلی بر
سال آری یا رستوالی پسندیده پدید آید و هر رنگ که فزون از ترنجی باشد
دلیل غلبه صفرا و حرارت باشد ❊ محمد زکریا میگوید که بسیار بیماریهای
حاد دیدم که از اول روز کرسب آغاز کرد و دلیل ترنجی بود و هم بر آن بماند
و بیمار پیش از روز چهاردهم هلاک شد و میگوید مرا بتجربه بسیار معلوم شد
که اندر آب زرد حرارت بیش از آنست که اندر آب سرخ و هر چند آب
زردتر باشد گرمتر باشد پس اشقرناری بغایت گرمی باشد و هر گاه که از آنکه

اکر

هوای وجه

رهخر شود و بمقدار آنکه بسرخی میل دارد حرارت کمتر شود از بهر آنکه اندر اصل
رنگ سرخ را اجزای زمینی و تری بیش از آن باشد که زرد را و زرد را
اجزای آتشی بیش از آن باشد که سرخ را از این جا معلوم گردد که اشقرناری
از بهر رنگها گرمتر است ❊ محمد میگوید که من اندر سرسام گرم و کشنده که بغایت
گرمی و خشکی بود هفت آب اشقرناری دیده ام و هفتاد و نداش آب بیماران
سرد و تر سخت محتاج باشد و هرگاه که آب اشقرناری بی رسوب باشد علل
بیمار بد باشد ❊ و بباید دانست که مردم تندرست را از کارهای با رنج و کم خوردن
طعام آب زرد شود و سبب آن غلبه صفرا باشد باب دوازدهم اندر
شناختن حالهای تن مردم از سرخی آب ❊ همچنانکه اندر تبهای گرم آب
سپید گردد اسبابهای که یاد کرده آمد اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ شود
سببهای که اندرین باب یاد کرده آید و آن چهار سبب است ❊ یکی اندر ضعف
چنانکه اندر قولنج سرد باشد که هرگاه که درد صعب شود جگر از رنج آن گرم
شود و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود و دوم سده ایست که اندر منفذ
افتد که از آن منفذ صفرا با معا شود و سبب سده صفرا از آن راه بر
بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین شود و از این سده قولنج سرد تولد
کند سیوم ضعیفی جگر است و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون
چنانکه اندر استسقای سرد باشد و اندر بیشتر بیماریهای جگر هم رنگ
آب همچون عصاره گوشت باشد یعنی همچون آب که از گوشت شسته باشد

باب ٢

چهارم سده که اندر رگها افتد و بدان سبب رطوبتها اندر رگها باز ماند
عفونت پذیرد و از حال بگردد و رنگش سیاه شود و بدان سبب آب سرخ شود
لکن این آب روشن نباشد و بیرون از این چهار سبب دو سبب دیگر
که آب را سرخ کند یکی قوت حرارت دوم ضعیفی گرده پس سببها که آب سرخ
کند شش است و تفصیل آن یاد کرده آمد و بباید دانست که آب
سرخ صلبتر از آب زرد باشد از بهر آنکه سرخی دلیل غلبهٔ خون باشد و خون
بهترین خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارتی با اعتدال است که اگر
حرارتی با افراط بودی خون صفرا شدی و آب زرد و سیر گردی و اگر
با سرخی رقیق باشد دلیل آن بود که طبیعت رطوبت رقیق را از آب که با
خون آمیخته است دفع می‌کند و نگذارد که غلیظ گردد لکن دلیل درازی
بیماری باشد از بهر آنکه رقیق اگرچه سرخ باشد دلیل خامی باشد و مدتی باید
تا پخته شود و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوارتر باشد و آب
سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار را هلاک بیم
از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ است و بسیار و طبیعت عاجز
و با آن ماده بس نیاید و آنچه اندر روی رسوبی سپید باشد دلیل آن باشد
که ماده دموی است و طبیعت آن را پخته اندر و دفع می‌کند و امید سلامت است
و آب سرخ صفراوی اگر صفرا ساکن باشد با سلامت باشد و اگر صفرا شوریده
باشد خطرناک باشد از بهر آنکه آب سرخ رقیق صفراوی دلیل سوزانی صفرا و

قوة حرارت باشد و اگر نشانهای سلامت باشد دلیل کند که بحران نزدیک
خواهد بود خاصه اگر آب سرخ و غلیظ که اندر وی ثفل سپید باشد دلیل بیماری
خطرناک باشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ گشتن آغاز کند و رسوب
نکند و همچنان بماند خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر ضعیف است
و اندر وی آماس گرم است و اگر اندر تبهای محرقه و امراض حاده آب چون
آب شود نیز باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه دلیل غلبهٔ خون و قوة حرارت
باشد و اندر و حال بیرون نباشد یا تجویفهای دل پر شود و نفس فرو گیرد و بکشد
یا ماده به دماغ شود و تجویفهای دماغ پر کند و کندیهای قوه محرکه از دماغ
بهر تن نرسد جنبش و حرکت اختیاری زود فرو باطل شود و بکشد و اگر
اندر امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بتعطیل آید خطر
ناک باشد از بهر آنکه سرخی با این صفتها دلیل قوة حرارت بود و غلیظی دلیل
اضطراب بود و دلیل آنکه طبیعت اندر مجاهده باشد و با علت مشغول شده و تغیر
دلیل خامی و غلیظی ماده باشد و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل آتش
کرده و نشاند پس چون طبیعت با این احوال بس برنیاید نزدیک شود و
بیمار در خطر باشد و اگر آب سرخ باشد و طبیعت خشک بود و مدتی بر این حال
بماند و اندر تن تب الی نباشد نشان بیماری سل باشد و سرخی آب دلیل
حرارت باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد که اندر تن وی تری کم است
و اگر مدام چند روز آب را همچنین دلیل سرخ و غلیظ باشد و طبع خشک با

واندر سر و اندامها گرانی همی باشد نشان آن بود که اندر تن فضول بسیار
و عفن همی شود و تبها تولد همی کند • و اگر اندر تبهای گرم و تبهای مرکب که از اخلاط
انگیخته گردد آب رنگین و غلیظ باشد و اندر حقنه رسوبی تمام باشد دلیل پخته
و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد •
و اگر اندر حمیات تبها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل
آن باشد که ماده پاک نمی شود و خطر آن باشد که عفن بیفزاید و علت دراز گردد و در
نکس افتد • و اگر اندر بیماریها و تبهای خونی آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد
نشان خامی ماده باشد • و اگر اندر امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب
زرد باشد حال بیمار بد باشد • و اگر خداوند تب رابعه زایل شود و آب سرخ
بماند دلیل آن بود که جگر گرم است یا اندر جگر آماسی است و اگر با درد سر آب
سرخ و غلیظ بود نشان غلبه خون بود • و اگر با ضعف معده و خارش اندامها
آب سرخ باشد و رقیق دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد • و اگر اندر تبها که از بلغم
تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثفل اندک باشد و رسوب
نکند یعنی اندر بن شیشه نشیند و با آن صداع باشد دلیل آن باشد که بیماری
دراز گردد و از بهر آنکه نخست رقیق باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج
باشد و بدین سبب امید سلامت باشد و از بهر آنکه رسوب نمیکند نشان آن
باشد که اندر نضج تقصیری است و بدین سبب بیماری دراز گردد و از بهر آنکه
سبب بیماری رنج و تعب بوده باشد اگر بحران کند بعرق کند • و اگر آب سرخ

از

از سرخی بسیاهی زند و تحتی سبزی گراید دلیل ابتدای یرقان باشد از بهر آنکه
بول چنین علامت آن بود که گذرگاه صفرا اندر آن بگذرد بسته شده است
و آن بول جامه را رنگین کند • و هر بول که جز بول خداوند یرقان باشد جامه را
بدان حال رنگین نکند • و اگر اندر یرقان مدتی آب سرخ و صافی باشد دلیل
آن باشد که سده قوی است و خطر باشد که باستسقا کشد • و اگر آب خداوند درد
سپرز سرخ گردد نشان سلامت باشد • و اگر هر دم آب ناگاه خون تازه گردد
دلیل آن بود که اندر گرده او ناگاه رگی گشاده یا شکافته شده و آنچه از موضع بالا
آید خون تازه نباشد و ناگاه نباشد لکن بتدریج پدید آید و متغیر باشد • و اگر خداوند
تقطیر بول اندر زیر حوالی ناف و حوالی زهار المی یابد و آب او خون تازه شود
دلیل آن بود که اندر مثانه و حوالی آن ریشی است • و بسیار باشد که بسبب [illegible]
سخت یا بسبب افتادن از جایی آب مردم خون گردد • و اگر آب با خون و
با خلطهای غلیظ آمیخته باشد و اندر حقنه زود اخلاط از آب جدا گردد و بیمار لاغر و
بد حال میشود دلیل آن باشد که معده او یا گرده او فراخ شده است • و آب
سخت سرخ اندر استسقا سخت بد باشد و از آن کم رهند • و علامتهای سرخی
آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست که اگر روز چهارم سرخ شود روز
هفتم بحران کند و اگر روز هفتم سرخ شود روز چهاردهم بحران کند و اگر روز یازدهم
یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر اندر بیستم سرخ
شود بحران از پس چهل روز کند والله اعلم باب بیست و دوم اندر نشانهای

حالهای تن مردم از سیاهی آب • اسباب سیاهی آب چهار است
یکی غایت حرارت و سوختن ماده دوم سردی علت سوم فرو مردن حرارت
غریزی چهارم بحران و دفع اخلاط سوداوی • اما آنچه سبب آن غایت
حرارت و سوختن ماده باشد از پس تبهای سوزان سیاه شود و نخست
زرد بوده باشد یا سرخ و ثفل آن مستوی و املس نباشد لکن پراکنده باشد و
سیاهی او نخست سیاه نباشد لکن بسرخی و زعفرانی زند • و آنچه سبب آن
غایت سردی علت باشد نخست سبز بوده باشد یا سپید یا رنگی گرفته بی
رونق و ثفل آن اندک و بهم بازآمده باشد و بدان ماند که خشک یا فسرده
و سیاهی آن خالص باشد و فرق دیگر آنست که آنچه از غایت سردی سیاه
شود هیچ بوی ندارد و اگر باشد سخت ضعیف باشد و آنچه از غایت گرمی و
سوختگی سیاه شود بوی او تیز و ناخوش باشد • و آنچه سبب فرو مردن حرارت
غریزی باشد اندر بیمار هیچ قوت نمانده باشد • و آنچه سبب بحران باشد اندر
آخر تبهای سوداوی و علت سپرز و درد پشت و کرگاه و گرده و درد رحم و احتباس
طمث باشد و قوام آن بغلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد • و بباید
دانست که اندر بولهای سیاه بدتر آن باشد که در سیاهی بماند و همچنین
اگر بول سیاه بود و رسوب هم سیاه بود و نخست بد باشد و آنچه رسوب
آن سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن
باشد که اندر بن شیشه باشد و آنچه بر سر آب ایستد امیدوارتر از معلق باشد

از

از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب نیکست و احوال و قرارگاه این ضد
احوال و قرارگاه آن باشد پس چنانکه رسوب نیک آنچه در بن شیشه باشد
امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب ایستد
رسوب سیاه بر خلاف این باشد • محمد زکریا میگوید بسیار خلق را دیدم
که یکروز یا دو روز بول ایشان سیاه بود و پس نیکو شدند و بدان از بیماری
خلاص یافتند و هرگاه که بول اندر سیاهی بماند یا رنگی ناخوشتر شود و مانند
آن که اندر زهره باشد یا زرد و غلیظ شده یا حول شده همه هلاک شدند و هر
چند بول سیاه اندکتر باشد حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاد
از بهر آنکه دلیل نیستی رطوبت باشد و محض هر چند غلیظتر باشد بتر باشد
و اگر با آن موی ضعیف باشد زود هلاک شود و بول سیاه بدتر از همه آن باشد
که در ابتدای بیماری پدید آید و آنچه در آخر بیماری باشد منذر بعلل بحران
باشد • و بباید دانست که هرگاه در امراض حاده بر سر بول سیاه ثفلی باشد
همچو ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ آماسی است گرم و بیمار زود
هلاک شود و اگر در امراض حاده ثفل معلق باشد و بوی آن تیز و قوام آن
لطیف باشد دلیل درد سر و هذیان باشد از بهر آنکه ثفل معلق است ممکن باشد
که ماده بر دماغ شود و بعرق یا برعاف تحلیل افتد • و هرگاه که بول حاد و تیز
و عرق اندک باشد و سیاه شود و بوی آن تیز نباشد سخت بد باشد از بهر
آنکه هرگاه که بوی بول تیز باشد دلیل نقصان حرارت بود و اندرین حال دلیل

اب م

آن باشد که حرارت مقهور است و هزیمت رفته است و عرق اندرین حال [margin: غریزی صح]
دلیل آن بود که طبیعت مقهور است از بهر آنکه عرق تحلیل است و اندرین
حال تحلیل حاجت نیست پس سبب عرق جز ضعف و مقهوری نبود
و هرگاه در تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد و ثفل او پراکنده و معلق
باشد و بیمار را خواب نباشد و گوش او کر شود دلیل آن باشد که خون از بینی
گشاده شود از بهر آنکه تب محرقه از خون باشد و سیاهی بول نشان توهج حرارت
و سوختگی ماده باشد و ثفل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و برشدن ماده
باشد بر دماغ و بیخوابی دلیل راست اضطراب و برشدن ماده باشد بر دماغ
و خون از بینی گشادن از بهر آن بود که طبیعت ماده را بسوی بر دیگر بر راهی
دفع کند و چون ماده بر شونده است راه دیگر مجرای بینی است و هرگاه
که بول سیاه و رقیق باشد پس اشقر شود و غلیظ و از آن راحتی نباشد دلیل
آن بود که اندر جگر سده یا خراجی است از بهر آنکه گردیدن آب از آن صفت
بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریب بود و دلیل نضج بود و از پس نضج [margin: نقصان صح]
و از پس حرارت غریب باید که بیمار راحت یابد پس چون هیچ راحت نیابد
دلیل آنست که اندر تن فضلاتست غلیظ و فضله غلیظ سبب سده باشد
و اگر این فضله نیز باشد خراج گردد و بول سیاه اندر ذات الجنب و ذات الریه
دلیل مرگست و بول رقیق که بسیاهی زند دلیل درازی بیماری باشد محمد زکریا [margin: درازی صح]
میگوید که دلیل هر حالی از بهر آنست که رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی

دلیل نقصان حرارت غریزی و هرگاه که در یرقان بول از سرخی بسیاهی
زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زنده و درست شود از بهر آنکه دلیل آن بود که سده
گشاده شده است و اخلاط با آب میرود و هرگاه که بول خداوند سپرز سیاه
و رقیق باشد یا سرخ و رقیق بود و ثفل او اندک باشد سخت بد باشد از بهر آنکه
سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی نشان سوختگی بود و اما نشان ضعف
قوه و هزیمت او و رقیقی و کم ثفلی نشان سده باشد و روفس میگوید بول سیاه
اندر بیماریهای گرده و بیماریهای که از اخلاط غلیظ تولد کنند نیک باشد و اندر
امراض حاده بد باشد خواجه ابو علی سینا رحمه الله گوید هرگاه حرارت غالب باشد
بول سیاه بد باشد و اندر علتهای گرده و مثانه نیز بد باشد و هرگاه که اندر علتهای
گرده و مثانه بول سیاه باشد و بیمار کهل یا پیر بود بد باشد از بهر آنکه سیاهی
بول درین علت دلیل غلبه حرارت بود و کهل را و پیر را حرارت اصلی کمتر آید
بدین سبب این جایگاه بول سیاه دلیل حرارت غریب باشد و حرارت
غریب بد باشد و همچنین روفس گوید هرگاه که بول تندرست مدتی سیاه
[margin: کرده] باشد دلیل آن بود که اندر گرده سنگ تولد خواهد و بول زنان بسبب آمیختن
طمث با آب سیاه گردد و هرگاه که سیاهی بول ایشان نه بدین سبب باشد
سخت بد باشد و بول نفسا اندر نخستین حالها سیاه باشد و بدان ماند که باد او
آمیخته است و آن بد نباشد و بباید دانست که بدترین آبی از مردان و زنان
آب سیاه است و بول طبیعی کودکان غلیظ و سفید باشد و بول جوانان

زرد باشد و هرچه برخلاف طبیعت باشد بد باشد و بول سیاه و زنگاری
از پس تعب دلیل آن باشد که بسبب تعب رطوبت خرج شده است
و حرارت غلبه کرده و هم تشنج باشد و هرگاه که حرارت قوی باشد دلیل سیاهی
باشد و اگر سخت قوی بود زنگاری باشد **باب چهاردهم** از

گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف
رنگهای مرکب ٭ رنگهای مرکب آنچه ظاهرتر است دوازده است یکی سبز پسته
دوم آسمانگون سیوم زیتی چهارم پیلگون پنجم نیلگون ششم لعلگون هفتم
آنکه همچون شیر باشد هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم آنکه برنگ
شراب بد باشد دوازدهم آنکه برنگ گلاب باشد ٭ اما رنگ سبز نشان آن باشد
که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنکه سبزی از ترکیب اجزاء آب و
زمین تولد کند و جمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و لیکن بدتر بود
و گفته اند بول سبز دلیل جذام باشد و هرگاه که بول کودکان سبز باشد نشان
تشنج باشد و بکشد ٭ و بول آسمانگون دلیل آن باشد که او را زهر داده اند
اگر اندر بول ثفلی باشد امید خلاص توان داشت و اگر ثفل نباشد دلیل هلاک
باشد و رسوب آسمانگون دلیل غلبه سردی باشد ٭ و بول زیتی که برنگ روغن
زیت باشد دلیل اختلاط عقل و خطر مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که
بخار بسبب سوزانی تب همی بدماغ رسد و دماغ او خشک همی شود و سبب آن
که از پس دق اندر تبهای محرقه باشد و رسوب که برنگ روغن زیت باشد

نشان

نشان بیماری سل باشد و هم دلیل که از پس [illegible] باشد و چربی که بر سر آب باشد دلیل
گداختن پیه گرده باشد یا گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه گرده چربی بسیار
باشد و ناگاه پدید آید و نشانهای حرارت گرده با آن بود و اندر گداختن پیه همه
تن چربی اندک باشد و اندک اندک پدید آید و نشانهای سوء المزاج گرم با آن باشد
و همچنین اگر بر سر بول روغنی اندک همچون خانه عنکبوت پدید آید دلیل گداختن
همه تن باشد ٭ و هر بول که اندر وی چربی باشد زیتی گویند و بول زیتی سه گونه باشد
یکی آنکه برنگ روغن زیت باشد و بقوام نباشد و این اندر بیماری سل باشد خاصه
اندر اول بیماری دوم آنکه بقوام روغن زیت باشد و برنگ نه سیوم آنکه هم برنگ
و هم بقوام روغن زیت باشد و این اندر بحرانهای [illegible] و آخر بیماری سل باشد
و از وجهی دیگر قسمتی کرده اند هم سه نوع یکی آنکه اندر بن شیشه ثفلی چرب چون
روغن زیت بسته باشد دوم آنکه بر سر آب روغن ایستاده باشد سیوم آنکه اندر
شیشه همگی بول روغن باشد جالینوس اندر ابیذیمیا میگوید روغن بر سر بول
بسیار دیدم لیکن آنکه همه روغن باشد ندیدم و نه بر روغن اندر میان بول دیده ام
از بهر آنکه ثفل چنین است که روغن جز بر سر آب نباشد و آنچه همگی بول برنگ و قوام
همچون روغن باشد و روغن نباشد از اینگونه بسیار دیده ام و از آن هیچ خوف
نباشد و بسیار باشد که این بول که بدینگونه باشد سود دهد باشد از بهر آنکه نشان
نزدیکی نضج باشد و میگویند هرگاه بول چرب بینی اگر گمان بری که حال بحران؟
بس دور نباشد لکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر آنکه ممکن باشد که از گداختن

پیه باشد و این هلاک نکند که اندر عضو گوشت هلاک کند از بهر آنکه سخت قوی باشد
محرور گرما بسکوید بول حرب(؟) که از گرما اعضا گوشت باشد آب او رنگ گوشت آبه
باشد و سخت گنده باشد و هلاک کند و هرگاه که بول از پس سیاهی زیتی شود
نشان بهتری و تحلیل بیماری باشد لکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد
و هرگاه که روز چهارم بول زیتی شود یا بول زیتی سیاهی زود بیمار روز هفتم
بمیرد ۰ و بول سلکون که تازی ادکن گویند هرگاه که اندر خصومه بول سلکون
باشد یا رنگ خون باشد و سوزنده بود و سخت بد باشد از بهر آنکه نشان خالی و
افراط حرارت غریب باشد ۰ و سرخ لعلکون و این رنگ خونرا میگویند حکم
او همچون حکم سلکون نیست ۰ و بول سلکون که تازی شلجمی گویند حکم او همچون حکم
سلکون باشد ۰ و بول که همچون شیر باشد سخت بد باشد دیگر ۰ و بول زنگاری
نشان تشنج باشد ۰ و بول ارغوانی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان سوختگی
صفرا و سودا باشد ۰ بول ازرق بول زن آبستن بود که بار اول آبستنی
ازرقی گراید و اندر آخر حمل بسرخی گراید و هرگاه که بول آبستن را بجنبانند
تیره شود نشان آخر آبستنی باشد و اگر تیره نشود نشان اول آبستنی است ۰
بول برنگ شراب سرخ باشد یا برنگ نخود آب نشان اماس باشد و بسیار باشد
که بول زن آبستن برنگ شراب سرخ باشد یا برنگ نخود آب باشد و دیگر
کسی را در احشا آماس گرم بود و بول برنگ شراب سرخ باشد یا برنگ نخود آب
سرخ باشد و هم او میگوید بول سرخ مشبع دوام چون گلاب دیدم لکن بعضی

سرخ بود و بعضی را سرخی کمتر بود و همی میگوید دیرا چند روز ما انگبین دادم
آب او کدر و چون ریم دیدم و هرگاه که هرچند روز آب رنگی دیگر دارد نشان
آن باشد که خلطها اندر تن گوناگونست.

باب پانزدهم

اندر شناختن حالهای تن بدوام از قوام بول ۰ قوام بول از دو گونه است یکی قوام راستیست
و از سه حال بیرون نباشد یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل میان این و آن
دوم قوامی است که از آمیختن اجزا اخلاط پدید آید که با بول بیامیزد و تا پدید
سبب غلیظ نماید و این نیز از سه حال بیرون نباشد یا تیره باشد یا صافی یا لود(؟)
یا معتدل میان این و آن و فرق میان هر دو قوام در باب هشتم از این
کتاب یاد کرده آمده است ۰ اما اسباب بول رقیق هشت یکی ناگواریدن
و ناپختن ماده‌ها چنانچه اندر تن درستی و چه اندر بیماری دوم سده سیوم ضعف
گرده و سده‌های او که بدان سبب اخلاط که با آب آمیخته باشد بخویشتن نتواند
کشید یا اگر کشد دفع نتواند کرد چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک
ششم ضعف قوه حرارت غریزی و خامی ماده خاصه اندر امراض حاده هفتم
ضعف همه قوتها و عاجزی از تصرف آب تا بدان سبب آبی که خورده شود
همچنان بیرون آید هشتم تولد سنگ اندر گرده و مثانه و بباید دانست که
آب که اندر رگها بگذرد و همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال آن همچون کسی
معده(؟) باشد که اندروی طعام نگوارد و هرگاه که آب صافی و سپید باشد و زود
بیرون آید علت سلس البول است و حال رگها اندرین علت همچون رگهای

باشد اندر اسهال کبد از رقیق الامعا کو شد و اندرین علت قوه ماسکه و میزه
هر دو ضعیف باشد یا باطل شده باشد و اس او در تن بولی است از طریق
نضیج و ازین گذشته بولی که هم خام باشد لکن برون آمدن او مدام زود زود
نباشد از بهر آنکه این جا قوه ممیزه ضعیف باشد تنها و در سلس البول ماسکه و
ممیزه هر دو ضعیف باشد و حال بیمار در خورد حال قوه باشد و از بول کودک که
بدترین بولی صافی و رقیق باشد که همچون آب برون آید از بهر آنکه کودک را بول
طبیعی غلیظ باشد و اندروی ثفل بسیار باشد بسبب بسیاری رطوبت خام
که اندر تن او تولد کند بسبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و هر چه از طبیعی
دور باشد سخت بد باشد و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد خاصه اندر امراض
حاده و اگر مدتی همچنان رقیق بماند و هیچ نضیج پدید نیاید و علامتهای دیگر
همه علامت سلامت بود نشان آن باشد که اندر آخر بیماری خراجی اندر
جوانب جگر تولد کند از بهر آنکه بحران بیمار رها که نضیج آن عسر باشد بخراج باشد و
آنجا از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و قوه نیز سست از کار بیماری ضعیف شده باشد
ماده را دفع کلی نتواند کرد و از فرو سوی حجاب دفع کند و آماس کند یا خراج
باشد که بعضوی دیگر فروتر از جوانب جگر دفع کند و طبیبان بحرانها که بدین سان
باشد بحران انتقال گویند و همچنین هر گاه که مردم تندرست را مدتی بول
رقیق و صافی باشد و اندر عضوی المی باشد نشان آن باشد که اندر آن عضو
آماسی تولد کند خاصه اندر گرده و هر گاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود

نشان صح

از

از آماس خلاص یابد پس اگر غلیظ شود و اندر تن گرانی همی یابد و ظاهر پوست
بیخارد نشان آن باشد که بر ظاهر تن بثرهای بسیار پدید آید چون آبله و غیر آن
از بهر آنکه سبب گرانی تن ماده خام باشد و سبب خارش تیزی و سوزانی ماده
باشد و هر گاه که ماده نضیج پذیرد و از راه بول جدا باید و اجب کند که ماده بسوی
گرد سیل کند و آماس تولد کند و بثرها چون آبله و کرد و غیر آن تولد کند و باشد
که بول رقیق اندر حال تندرستی نشان ضعیفی قوه و سردی مزاج باشد چون
حال چنان لکن اندر بیماریها گاهی نشان خامی ماده باشد و گاهی نشان سده بود
اندر امراض حاده نشان اختلاط عقل باشد چنانکه در بول سفید یاد کرده آمد
اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوه آغاز نضیج کرده است و زردی از
نضیج است و هنوز اندر قوام اثر نکرده است و اگر بر آن حال بماند و قوام
نگیرد و غلیظ نشود نشان آنست که نضیج دیرتر خواهد بود و ایمن شاید بود
که مرد چندان پای ندارد که نضیج تمام شود بدین سبب سخت بد باشد و چنین
داوری بول نارنجی رقیق از نضیج بیش از خمره اول بول زرد باشد لیکن چون
اندر هر دو نشان خامی باشد همچنین که اگر کسی گوید بول زرد رقیق نشان خامی
باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزاء صفراوی باشد با آب نه از پختگی ماده
و اگر از پختگی ماده بودی با زردی قوام بودی پس باید که طبیب پختگی ماده
از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو
نشان خامی باشد چنین که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیقتر شود و پختگی

خلط رقیق آن باشد که غلیظ شود پس نشان پختگی تمام معتدل است نه رنگ و
چون سبب است که بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد نشان خامی و ضعف
طبیعت باشد و هرگز مرده اند که اندر برسام که بول رقیق و زرد بود بیمار خلاص
یافته باشد ❊ و هم محمد زکریا گوید که اندر امراض حاده بیماری را که بول او اشقر
ناری رقیق باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه صفرا تیزتر و تند گردد و بیمار را
حاجت فصد آن وقت باشد که بول سرخ و غلیظ باشد ❊ و بول سرخ و رقیق از
چهارم سبب است از سه حال خیزد یکی از کم خوردن طعام و شراب دوم رنج
و ریاضت سیوم خشم و از بیماری خیزد از بهر آنکه اندرون تن حرارتی بسیار است
چنانکه اندر تبهای حب باشد و هرگاه که اندر بول رقیق اجزای براکنده و سفید زرد
و سرخ نشان حرارت قوی باشد که از رنجی تولد کرده است ❊ و اگر نفلی باشد بر شکل
سبوس و مشابه سیلابت باشد نشان الم سوخته باشد ❊ محمد زکریا اندر کتاب
حاوی میگوید ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از خون باشد
و تا قوه هاضمه قوی نباشد خون تولد نکند و هرگاه که قوه هاضمه قوی باشد و کار
خویش تمام کند بول غلیظ شود و چنانکه یاد کرده آمد که پختگی خلط رقیق آن باشد
که غلیظ شود ❊ و ممکن نیست که بول سیاه رقیق شود از بهر آنکه اگر آتش اجزا
سودا باشد یا بول یا از باطل شدن حرارت یا از افراط حرارت که اخلاط را
بسوزد و این هر سه سبب غلیظی آب باشد ❊ و هرگاه که بار دیگر اسپید
در وسط بول همچون آب باشد نشان آن باشد که اندر تن رطوبت بسیار است

و هرگاه که آمدن بول رقیق نه اندر وقت عادت باشد نشان آن باشد که درد
سر سخت دارد و چشم و ضیق النفس دارد و شقیقه یا درد صدغها و سفیدی شفیر
سر باشد و اگر همچنانی زیبد گویند ❊ و هرگاه که بول گاهی صافی باشد
و گاهی تیره بیماری سخت دراز و خطرناک باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که
اخلاط بعضی پخته میشود و بعضی نه و طبیعت اندر مجاهده است و در علت
مستولی نیست ❊ و هرگاه که اندر بیماری یا از پس بحران بول رقیق باشد نشان
نکس باشد و هرگاه از پس آنکه اندر بول اثر پختگی پدید آید رقیق شود و مدتی بر آن
حال بماند و اندر بیماری بهتری پدید نباشد نشان آن باشد که بیماری یکنوع
نیست ❊ هرگاه که بول رقیق سیاهی زند نشان درازی بیماری باشد از
بهر آنکه رقت نشان خامی باشد و سیاهی نشان بدحالی ❊ و هرگاه که اندر
تبهای حاده بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره رود از زود آید نشان هلاک
باشد ❊ و اگر با درد سر و درد گردن باشد نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه رقت بول
با درد سر نشان آن باشد که ماده بر دماغ میشود و ممکن خطرناک باشد از بهر آنکه غلیظ
نابودن ماده باشد و حال زنان اندر چنین حال بهتر باشد از بهر آنکه ایشان را
عادت رفتن است که ماده تنهای بسیار رحمهای ایشان از راه بول بیطبیعت پالوده
شود ❊ محمد زکریا اندر کتاب حاوی همی آرد که ممکن نیست که بول سیاه
و سرخ رقیق باشد و اگر رقیق باشد تامل باید کرد که آن رنگ را جز از بیماری
سببی دیگر باشد چون خضاب حنا دادن یا خوردن زعفران و آنگاه یا خیار چنبر

و هرگاه که بول رقیق رنگ ارزیر باشد سخت بد باشد خاصه اگر فزونی از
آن باشد که بیمار خورده باشد عضوی المی باشد یا به اندر وقت بحران آید
و بول رقیق که رنگ نیکو باشد بد نباشد مگر نشان آن باشد که بیماری دراز
کشد و بول رقیق همچون آب که با آن دردی گران باشد و اندر رگهای با
ضعیفی نشان آن باشد که اندر گرده آماسی بود صلب و هرگاه که بول از اول
بیماری تا روز بحران هم رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد و هرگاه که روز
بحران هم رقیق شود نشان آن باشد که اگر روز پنجم بحران کند تمام کند و هرگاه
که مردم اندر حال نفس گرانی تمی یابد و شهوت طعام و شراب باشد و بول رقیق
و بسیار باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه گرانی دیگر و سقوط شهوت طعام از آن
نباشد و بول رقیق بی رسوب باشد از بهر آنکه رسوب اجزاء غلیظ و پخته باشد
که از آب جدا شود و اندر بول رقیق هیچ جزو غلیظ و پخته نباشد بدین سبب
اندر بول رقیق هیچ رسوب نباید داشت و اما اسباب بول غلیظ ده است
یکی پخته شدن ماده دوم حرارتی که اندر ماده غلیظ اثر کند و از اسیر اندر سوم بحران
و دفع فضله و پاک شدن تن چهارم پخته شدن آماسی یا ریشی که اندر حوالی آلت
بول باشد پنجم ضعیفی قوه و باطل شدن حرارت ششم کوشیدن طبیعت
با ماده و اضطراب که اندر تن پدید آید بسبب آن هفتم که اندر تن هشتم
بسیاری غذا و ریاضت ناکردن نهم گشاده شدن سده دهم تولد سنگ اندر گرده
و مثانه اما پخته بسبب آن پخته شدن ماده باشد نشان تواناهی قوه و دفع

اندر بول رقیق هیچ رسوب نباشد

ماده باشد و بهتر آن باشد که یکبار مقداری بسیار نا معتدل بیاید و قوام
معتدل باشد و بیمار بر عقب آن راحت یابد و آنچه اندک آید دلیل ضعف بود
و بسیاری غلظ باشد و صعود مشد آن بود که سخت رقیق بوده باشد پس غلیظ
شود و اما آنچه از اول غلیظ و با رسوب بود و صعود شد نیز از بهر آنکه قوام آن
از تیرگی باشد نه قوام راستینی باشد و مقدار نیز بسیار نباشد و این تیرگی
دلیل بسیاری ماده باشد و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضج است لیکن تمامی
هنوز نضج نیافته است و مثال تیرگی بول همچون شیره انگور باشد که اندر جوش
آید از بهر آنکه جوشیدن شیره طریق پختن و کمال رسیدن اوست چنین که
چون تمام پخته شود از جوش باز ایستد و تیرگی از آن جدا شود و با دها از وی برود
و اندر آن لوامی معتدل پدید آید پس بول غلیظ از آنجا که دلیل آنست که
ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر باشد و از آنجا که نضج تمام نیست بد باشد
اعتماد بر حال بیمار باشد و اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر شود سبب غلیظی
آثار نضج است و اگر هیچ بهتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف
قوت است و نضج تمام دیر خواهد بود یا نخواهد بود و آنچه سبب آن حرارت عظیم
باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط میگوید هر کجا بول ها
مثل بول الحمیر فیه صداع حاضر او سیحدث هر کرا بول غلیظ و تیره با
همچون بول خر نشان آن بود که وی را درد سر است یا خواهد بود جالینوس میگوید
این از بهر آنست که هر گاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن ها

تیرگی ...

غلیظه

دیگر بار تولد کند و بر وانع بر شود و در سر آورد ◦ و بول تیره که از پس یک ساعت صافی
بشود او رسوب کند نشان حرارتی عظیم و غریب باشد که ماده را بجوشاند و نشان
بسیاری ماده باشد و عاجزی طبیعت از پزانیدن آن ◦ و آنچه سبب آن بحران
باشد اگر ماده غلیظ اندر وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران در خوا
بود و از بهر آنکه دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت اندر مجاهده است و نضج
نیک نتواند کرد و خطر آن باشد که عاجز گردد و هرگاه که اندر ابتدای بیماری
تیره باشد و پیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده باشد
که آنچه رقیق و صافی است جدا باید و غلیظ اندر تن میماند و هرگاه که اندر تبهای
لازم که از علت خون بود و بول غلیظ شود و از پس آنکه رقیق بوده نشان آن بود که
اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر تبهای محرقه بول بدین صفت باشد
نشان آن بود که اندر حوالی دل یا اندر حوالی جگر الم هست و هرگاه که از پس
اختلاط عقل بول تیره و غلیظ و ناخوشبوی گردد و اختلاط عقل بدان زایل گردد
و هرگاه که اندر تبهای لازم بول اندر روز بیستم غلیظ و سرخ شود نشان آن بود
که بحران نخواهد بود و آنچه باشد از پس چهل روز بود و هرگاه که اندر وقت بحران اندر
بیماریهای سوداوی چون ورم سپرز و تبهای مختلط بول تیره شود و اجزاء اخلاط
با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت فالج بحران
فالج باشد و تن بدان پاک شود و فالج گشاده شود و فرق میان خلط خام و ریم
آنست که ریم گنده باشد و خلط خام گنده نباشد ◦ و آنچه سبب آن بحاش

آماس

تیره سوده

آماس سر و گرده و در نیشی باشد از حالهای گذشته و از اجزای غریب که با بول
همی آید و از بوی بول معلوم توان کرد که آماس یا قرحه اندر کدام عضو است و
حالهای گذشته چنان باشد که پیش از آن علامتهای آماس یا علامتهای قرحه
بوده باشد چون تب و درد و گرانی و مانند آن هرگاه که نخست چون عسا کرده
باشد آماس یا قرحه اندر جانب محدب جگر باشد و اگر اجابت طبع چون غساله
بوده آماس اندر جانب مقعر بوده و هرگاه که نخست ضیق النفس یا سرفه خشک
یا اندر سینه دردهای خلنده بوده پس بول تیره شود علت ذات الجنب یا سینه
و قرحه اندر شش یا بزرگ گشاده باشد و اگر رسوب و ریم نشان پختگی دارد
سلامت باشد و هرگاه که بول با غلیظی و تیرگی سیاهی زند و اندر پهلوی چپ
المی باشد آماس اندر سپرز باشد و بر این قیاس جای الم نگاه باید کرد اگر الم
سوی ناف باشد اندر معده باشد و بیشتر اندر جگر باشد و اگر الم فرو سوی تا
باشد اندر حوالی مثانه بود و اگر الم اندر تهیگاه و گرگاه باشد آماس اندر گرده
باشد ◦ و آنچه سبب آن ضعیفی قوه و باطل شدن حرارت باشد اگرچه
حرارت تب ساکن گردد حال بیمار بدتر شود و مقدار بول اندک باشد و بحران
آن ناتمام و مجهول شمرده باشد ◦ و آنچه سبب آن اضطراب و مجاهده
طبیعت باشد حدت کمتر شود و مقدار بول بیشتر باشد ◦ و آنچه سبب آن
که از بن تن باشد رسوب رنگ آن عضو دارد که بیشتر از دو تن ساز بود که
اندر اعراض حاده بیمار اندر که از بن تن افتد و علامت آن آنست که بول از

نگرگاه دوم

پس بیکبارگی بعضی زرد و غلیظ گردد و آنچه سبب آن بسیاری غذا بود و در صنعت
ناکردن بول چون بم باشد یا همچون زرد آب و این نیک باشد از بهر آنکه فضله
خام همی پالاید و تن پاک میشود و آنچه سبب آن گشاده شدن سده باشد
از پس آن راحتی و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او بریم ماند و آنچه سبب
آن تولد سنگ و ریگ باشد رسوب بسیار کند و اندر پیشگاه و حوالی زهار
گرانی باشد و اگر گرانی اندر پیشگاه باشد و الم بران و ساق فرو دمیاید سنگ و
ریگ اندر گرده باشد و اگر بن قضیب همی خارد یا درد کند و اندر زهار گرانی
باشد سنگ اندر مثانه بود و بباید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد
یا تیره بیرون آید و زود صافی شود یا تیره بیرون اید و همچنان تیره بماند یا صافی
بیرون اید پس تیره شود و آنچه تیره بیرون اید و زود صافی شود نشان آن بود
که هنوز اضطرابی هست لیکن امیدوارست که زود زایل شود و آنچه همچنان
تیره بماند نشان بدی حال و صعبی اضطراب باشد و آنچه صافی بیرون اید
پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است و اضطراب
قوی تر خواهد شد و علت حرکت زیاده خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و باشد
نیز که نشان آن باشد که صداع اید و بول دیوانه خواهد شد و اندران دیر خواهد ماند
و بول رقیق و روشن که همچون آب بیرون آید و تیره نشود و از پس هر سه بتر
باشد از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید اندر طریق نضج است و آنچه روشن بیرون
آید و تیره نشود دورتر است که اندر طریق نضج آید و آنچه روشن بیرون اید و تیره شو

بکند

بکند و تیره شود از طریق نضج بعیدتر باشد و نشان ضعیفی و عاجزی طبیعت
باشد و بول سپید و غلیظ نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ
نشان غلبهٔ خون و تبهای لازم باشد و بول سیاه اندر دو حال خبر دهد یکی آنکه
اخلاط تباه شده باشد دوم آنکه تن از ماده سودایی پاک میشود چنانکه در آخر
تبهای ربع و دیگر بیماریهای سوداوی و بول غلیظ و اندکی اندر تبهای محرقه
باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول سرخ و غلیظ با درد معده و خارش تن از تبها
دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد بول تیره همچون بول خر دلیل آن باشد
که اخلاط تباه شده است بول غلیظ و سرخ اندر تبهای لازم دلیل خامی
علت باشد و هرگاه که با درد گرده بول تیره و زنج باشد همچون سرشیر بخته دلیل
خامی بود و دلیل آن باشد که علت زیاده خواهد شد و هرگاه اندر تب چهارم که
بیماری ربع گویند بول غلیظ و اندر وی ثفل پراکنده باشد علامت خیر باشد
از بهر آنکه غلیظی ثفل از دفع طبیعت باشد و پراکندگی ثفل از بهر آن باشد که او
بعضی پخته باشد و بعضی هنوز ناپخته و روی بپختگی دارد و هرگاه که بول غلیظ و
سرخ باشد و همچنان بماند دلیل آن باشد که اندر جگر آماسی است و هرگاه اندر
بیماریهای حاده بول تیره و گنده باشد و ضعیف بیرون آید دلیل سقوط قوت
باشد و خطرناک بود و هرگاه که بول سیاه و غلیظ باشد و با آن گیری و صداع
باشد نشانه تب باشد و بسیار باشد که عرق تولد کند و تن بدان پاک شود

باب شانزدهم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن حال بیمار

تن مردم از بسیاری و اندکی بول اسباب بسیاری بول دو گونه است
یکی آنکه از تن مردم بیرون راندن خلطهای خام از تن و فرق میان هر دو آنست که آنچه
که از تن تنها باشد قوة را ضعیف کند و آنچه از پی راندن خلطهای خام باشد هر
روز قوة زیاده شود و هر گاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید وقت ساکن
نشود و بد باشد از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت باشد و بیم تشنج خشک باشد و
بسیاری بول که با وی تشنجی نباشد دلیل بسیاری خوردن باشد و دلیل بیرون راندن خلطها
تن از اول و هر گاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ باشد و آسانی پدید
آید از قولنج ایمن گردد و هر گاه که بول مردم مستسقی و کم رنج بسیار باشد و کفی
سودمند باشد خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس و سوی خاصه اگر اندر
وی رسوب لزج بسیار باشد و هر گاه که اندک و سپید باشد بد بود و بیم استسقا
باشد و هر بولی که بد رنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر باشد و هر گاه که اندر تبهای
حاده گاهی بول بیشتر باشد و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی
و خامی ماده باشد و دلیل مجاهدت طبیعت و درازی بیماری و بعضی بول
اندر بیماریهای حاده خاصه که بحرانست بیرون آید سخت بد باشد و دلیل آن
باشد که اندر دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد و اگر
تب ساکن باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل حصول آمدن از
حقنه باشد و بول اندک دلیل ضعف قوة باشد و بول اندک و سیاه و با
درد و سوزش کردن اندر حمیات حاده که ضعیف بیرون آید دلیل سوختن اخلاط

وکم

وکم شدن رطوبت باشد و بیم اختلاط عقل باشد و اندرین باب حال زنان
بهتر باشد چنانکه اندر باب چهاردهم یاد کرده آمد و هر گاه که بول کمتر از آب
باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار باشد و دلیل استسقا باشد و هر گاه که اندر
تبهای لازم بول اندک باشد و اندر کمرگاه گرانی و اندر ساق پای ضعیفی باشد
دلیل آن باشد که اندر گرده آماسی صلب است و بول اندک و غلیظ اندر تبهای
محرقه باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول اندک و رقیق اندر تبهای حاده
دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری
باشد و بول اندک و سرخ و رقیق اندر حمیات حاده بد باشد خاصه اگر اندر
وی رسوب زرد باشد از بهر آنکه دلیل خامی و ضعف قوة باشد هر گاه که اندر یرقان
بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سده‌ای قوی باشد اندر جگر و خطر باشد که
از یرقان با استسقا افکند و بول خداوند اسهال و عرق الف اندک باشد
باب سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول سبب
زایندن کفک اندر بول غلبه بادها باشد اندر تن خاصه که بحتی باد با آب بیرون
آید و اندر بول صحاب تند و اصحاب استسقای طبلی کفک بسیار بود — بول صاحب
و هر گاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان
باشد و بزرگی حبابهای کفک دلیل لزجی خلط باشد و دلیل سردی باشد و بسیاری — ی
کفک دلیل بسیاری بخار و خامی خلط باشد و هر گاه که کفک بول دیر شکسته
باشد و سپیدی بول نزدیک زرد علت اندر شش باشد و هر گاه که کفک

بول همچون کشک در یا باشد و بول سرخ بود دلیل غلبهٔ سودا و دیوانگی باشد

باب دوم اندر شناختن رسوب. رسوب را [illegible] ثفلی باشد که
اندر بن شیشه نشیند لیکن عادت طبیبان آنست که هر ثفلی را که اندر بول
باشد و با بول آمیخته باشد اگرچه اندر بن شیشه نشسته نباشد از آن رسوب
گویند و بعضی بر سبیل التحقیق رسوب آنرا گویند که اندر بن شیشه باشد و آنچه بر
سر بول بایستد سحابه گویند و غمامه نیز گویند و طافی نیز گویند و اگر سخت رقیق و
لطیف باشد ضباب گویند و آنچه اندر میان آب چون آویخته باشد معلق
گویند. و بباید دانست که تولد رسوب همچون تولد ریم است از دو وجه یکی
از آن وجه که رسوب چیزیست میان چیزهای طبیعی که اندر تن مردم تولد
کند چون شیر و منی و چیزهای ناطبیعی چون ریم و زرداب کند و از بهر آنکه رسوب
چیزیست که طبیعت کوشیده است که آنرا بپزاند و خون گرداند و بدان سبب
لختی از حال بگشته است و تمام نشده است لیکن ناطبیعی محض نیست و دوم از آن
وجه که اخلاطی که اندر عروق تباه گردد و عفن شود تباه گشتن آن همچون تباه
گشتن مادهٔ ریشها و آماسها باشد و چنانکه اندر ریش ریم سپید و هموار که
گنده نباشد نشان قوت طبیعت و پختن ماده و درستی باشد رسوب سپید و هموار
نشان قوت طبیعت و پختن مادهٔ بیماری باشد و چنانکه میان ریم سپید
و هموار و ریم گنده و ناهموار درجهای بسیار است میان رسوب سپید
و پخته و هموار و رسوب تباه و گنده و ناهموار درجهای بسیار است و هر

یکی

[illegible]

یکی هر یک باندازهٔ دوری و نزدیکی بدرجهٔ پختگی و سپیدی و همواری باشد
و بدین سبب گفته‌اند رسوب نیک علامت آن باشد که مادهٔ بیماری بپختگی رسید و تا ی
بنهایت رسید یعنی که در ریشها آن روز صعب‌تر باشد که بنهایت رسد و بنهایت
رسیدن آن روز باشد که پخته شود و چون پخته شد و سر گرد آورد ساکن شد بیماری هم
چنین باشد از بهر آنکه صعب‌ترین روزی از روزهای بیمار آن روز باشد که بیماری
بنهایت رسد و چون بنهایت رسد اگر قوت قوی باشد اندر حال اثر پختگی و
دست یافتن طبیعت بر علت اندر بول پدید آید و آن رسوب باشد از
بهر آنکه رسوب فضله باشد که اگر در حال تندرستی بودی با آنچه آنرا تمام
پخته و گوارده و غذای تن کرده بودی. و جالینوس از بهر این گفته است
الرسوب هو ما یعوز الطبیعة احالته یعنی رسوب فضله ایست که
از پختن طبیعت باز مانده است و طبیعت پختن آن رسیده است
این از بهر آن گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند خون کرد
چنانکه باید و بدین سبب که بیمار را اندر سر لطیف فرمایند و از بهر آنکه طبیعت
تندرست قوی باشد و طعام اندر تن او تمام پخته و گوارده شود و جمله خون
گردد اندر بول او رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه و شکم‌خوار و بسیار غذا
و کم ریاضت حکم باشد که اندر بول بعضی چنین اندر حال تندرستی
رسوب باشد. و بباید دانست که اندر تبهای لازم و تبهای حاده اعتماد
بر رسوب باید کرد و بر هیچ علامت دیگر از علامات پختگی اعتماد نشاید کرد

از بهر آنکه هرگاه اندر بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن ماده باشد چنانکه
تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد و چون ماده بیماری پخته نباشد
حال او همچون ماده ریش باشد و چون پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود و
حرارت تباهی آن اندر عروق قوی گردد و بدل رسد و چیزی که بسبب ناپختن
و تباه گردد آن پس موضع آن تباه گردد و هر روز سود اندر بیماری تیز رسوب ناکرده
بول علامت مرگ بود چون الفی باشد پس اندر تبهای لازم و تبهای حاد و حز
بر رسوب خوب اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه ممکن باشد که ماده پخته شود و رسوب
نکند چنانکه ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند لیکن اندر بول مردم لاغر جسم
غمامه چشم نباید داشت از بهر آنکه بسیار بود که ماده در تن لاغر پخته شود و بیماری
زایل شود و لیکن رسوب نکند و اگر باشد بیش از غمامه نباشد و لیکن غمامه سپید
و هموار و املس باید و اندر حال تندرستی غمامه نادر باشد • و بباید دانست
که غرض طبیب اندر تامل کردن اندر حال رسوب شناختن هفت حال بود
و نشانهای حالهای بیماری از آن هفت حال چون یکی اندر جرم رسوب نگاه
کنند دوم کمی و بیشی آن سیوم غلیظی و رقیقی آن چهارم رنگ آن پنجم قرار
آن از سطح ششم وقت پدید آمدن آن هفتم چگونگی آمیختن آن با آب

باب نوزدهم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد •

رسوب نیک آن باشد که نشان پختگی دارد و آن رسوبی باشد که اندر بن شیشه
ببینند و رنگ او سپید و قوام او هموار و املس و روی او در بن باشد و هرگاه

که پخته باشد همچون مخروطی یا چون پراکنده بر آید و بجای باز شود و بهتر آن باشد
که چون مخروطی پیوسته بر آید و همچنان باز شود و آن اندر وقت نضج تمام
حادث باشد و رسوب خام و غلیظ را اجزا بر هم نشسته باشد و چون پخته باشد
چون پراکنده و اجزا از هم جدا شود و باشد که دیگر نباشد از بهر آنکه قوام او هموار نباشد
و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فزون از قوه طبیعت • و بباید
دانست که همواری قوام رسوب دلیل قویست بر سلامت بیمار از بهر آنکه
بسیار بولها دیده اند که رسوب سپید بوده است لیکن نزوی او درشت بوده
و قوام هموار نبوده است و بیمار هلاک شده است • و بسیار بولها دیده اند که رسوب
آن سرخ یا زرد بوده است و لیکن املس و هموار بوده و بیمار سلامت یافته
از بهر آنکه سپیدی باشد که نشان پختگی نباشد و قوام جز نشان پختگی نبود و رسوبها
بیشتر هم رنگ بول باشد و آنچه هم رنگ نباشد سرخ بهتر باشد پس زرد پس
زنگی و رسوب هر چند قوام او هموارتر و اجزا او لطیف تر بهتر باشد و هر
چند قوام او بهتر باشد و هموارتر باشد بهتر باشد و پراکندگی رسوب نیک
نشان باشد و ناگوارید و غذا باشد • و فرق میان رسوب نیک و میان خلط
خام آنست که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام و غلیظ و گران
باشد و اجزای او بر هم نشسته باشد • و رسوب نا طبیعی سیزده گونه است
یکی خراطی دوم نخالی سیوم سویقی چهارم کرسنی پنجم لحمی
ششم دسمی هفتم مدی هشتم مخاطی نهم شعری دهم رملی یازدهم رمادی

دوازدهم و سوی سیزدهم چون پاره‌های جگر کدام است **باب بیستم**
اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای ناطبیعی خراطی همچون پاره‌های
پوست باشد و بزرگ و سرخ باشد یا سپید و هر دو از آلتهای بول آید اما آنچه
سپید باشد از مثانه آید و سبب آن یا جرب مثانه باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد
از گرده آید و بعضی باشد که رنگ او تیره باشد یا اوکن باشد یعنی [illegible] همچون
ورمهای باشد و این ریزش اندامهای اصلی باشد و هر این انواع رسوب
این باشد و خراطی سرخ باشد بسیار باشد که زیان کار نباشد لیکن گرده و مثانه
بدان پاک شود و بعضی گفته‌اند که دیدم مردانی را که ذراریح داده بودند و در بول
ایشان پاره‌های پوست همی آمد همچون پوست زهم که در اندرون خایه مرغ باشد
و اگر از اندامهای [illegible] در آب حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی
و خلاص یافتند [illegible] از خراطی کوچکتر باشد لیکن سطبرتر باشد و سپید باشد
و سبب آن جرب مثانه باشد و بعضی باشد که سبب آن ریزش اعضای
اصلی باشد و فرق میان هر دو آنست که سبب آن که جرب مثانه باشد گنده
باشد و اندر وی ضعف خارش همی باشد و باشد که بخست ریم آید و باشد
و آنچه سبب ریزش اعضای اصلی باشد اوکن باشد و قوه ضعیف و حرارت
غریب قوی باشد و هر چند اجزاء آن سطبرتر دلیل ضعف قوه و بسیاری حرارت
بود و که از ریزش اندامها قویتر باشد کرسنی بزرگتر از نخالی باشد و سرخ باشد
[illegible] از جگر آید یا از گرده و آنچه از جگر آید اندر بیشتر حالها از سرخی بسیاری زند واد

اجزاء

بود سوخته باشد که از جگر همی آید یا خون باشد که اندر جگر سوخته باشد و نازک
بود و اگر بمالند اجزاء آن بآسانی از هم جدا شود و آنچه از گرده آید همچون گوشت
پاره باشد و از هم جدا نشود و از بهر اجزاء پاره‌های آن پیوسته‌تر باشد و بیشتر زرد یا
گراینده باشد که سیاه گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم باشد سویقی
بزرگتر از نخالی باشد و شکل پاره‌های آن مختلف باشد و سبب آن یا خون
بازه یا گداز پیه گوشت باشد و آنچه از گداز پیه گوشت باشد پاره‌های آن
[illegible] بزرگتر و نخالی خردتر باشد از برای آنکه اجزای گوشت آنچه نازکتر باشد نخست
آن گداخته شود و زرداب [illegible] و از تف حرارت خشک شود همچون سویق یعنی
پست و باید دانست که اجزاء [illegible] مردم نخست پیه گداخته شود که نازکتر
پس پیهی که سطبرتر باشد پس گوشتی که نازکتر و تر باشد پس گوشتی که سطبرتر
باشد و رسوب سویقی آنچه سپید یا اوکن باشد ریزش گداز پیه اعضای اصلی
باشد و با وی پاره‌های پیه باشد که بتازی صفائح گویند این بتر از سویقی بود
و صفائح از جرب مثانه نیز باشد و فرق میان هر دو آنست که آنچه از جرب
مثانه باشد گنده باشد و آنچه سرخ باشد یا سیاه یا رنگ خون سوخته باشد که
اندر وی سوخته باشد از جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که از این انواع سویقی و
صفائحی آنچه از گرده و مثانه باشد سخت [illegible] باشد و هر گاه که سویقی همچون
[illegible] از آن باشد سبب آن که از ریزش رگها باشد و آنچه همچون سبوس
آید باشد [illegible] از ریزش استخوان باشد و سپید بود یا [illegible]

بیکوید من هرگز این رسوب ندیده ام نزدیک من چنانست که خطا کرده ام
و این چون نباشد از بهر آنکه جوهر رگ و استخوان سخت تر از گوشت دل است
و اگر قوة حرارت بدان جای باشد که رگ را و استخوان را بگدازد گوشت دل
بگدازد نخستین اولیتر از هر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل را
بگدازد مرگ بیمار پیش از گداختن گوشت دل باشد. جالینوس قائل
میگوید هر بیماری که رسوب او سویقی باشد بیشتر هلاک شوند و آنچه سویقی
باشد بیماریهای دراز کشند و رسوب لحمی بیشتر از گرده باشد و گوشت ریزه
باشد و آنچه از گرده باشد گوشت ریزه تنها باشد از بهر آنکه گوشت اندامها
گداز بیش کمتر پذیرد دیگر آنچه لطیفتر باشد و دیگر از بهر آن باشد که راه آن از آنجا
که جدا شود تا بمجرای منصب که بیرون آید دور است اندر راه که می آید میگردد
و چون بمثانه رسد و بیرون آید گرد شده باشد. رسوب دسمی یعنی چرب
نشان گداختن پیه و چربی و گداختن گوشت باشد و گاه باشد که رنگ او
چون آب زرد باشد و اگر بسیار باشد و از آب جدا شود از حوالی گرده باشد
و اگر اندکتر باشد و با آب آمیخته باشد از اندامی دورتر آید. رسوب مدی
ریم را اعتباری ده که نشان سرکردن قرحه باشد خاصه اندر مجرای بول و
فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنکه ریم گنده باشد و (?)
از هم جدا شود و بهم باز آید و بسیار بود که ریم با آب آمیخته باشد و بدان
سبب رنگ آب سفید چون شیر باشد و قوام او غلیظ باشد. رسوب

مخاطی

مخاطی غلیظ و سپید باشد و بتازی رطوبت غلیظ را که از سر مجرای بول فرود
آید مخاط گویند و سبب رسوب مخاطی چهار گونه است یکی بسیاری خلط خام
اندر تن دوم رطوبت خامی که اندر مجرای بول باشد و طبیعت از او دفع کند
سوم سودای (?) چهارم بحران عرق النسا و وجع المفاصل اما نشان بحران
آن باشد که بیمار از پس آن از آن علت راحتی یابد و بسیار باشد که رسوب
مخاطی لطیف باشد و پندارند که رسوبی خوب است و چنان نباشد مگر سبب
طبیعت آن را مایل بازگرداند هر چه از پس نوع بو اندر وقت نضج شده بدان ماند (?)
رسوب شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی باشد که
بدان شکل شده باشد و حرارت اندر آن اثر کرده بود و خشک گردانیده و
گفته اند که تولد آن اندر گرده باشد و اندر مجریهای تنگ و باریک و بسیار باشد
که درازی آن یک بدستی باشد و جالینوس میگوید از آن هیچ باک نباشد. رسوب
رملی بعضی سرخ باشد و بعضی سپید و رمل بپارسی ریگ باشد و ریگ
اندر بول یا علامت تولد سنگ اندر گرده و مثانه یا علامت ریزیدن
آن باشد آنچه سرخ باشد از گرده آید و آنچه سپید باشد از مثانه آید. رسوب
رمادی دلالت کند بر سه چیز یکی بلغمی که مدتی اندر عضوی بماند و بسبب دراز
ماندن رنگ آن بگردد و اجزای آن همچون اجزای خاک از هم گسسته شود
دوم ریم که حال آن حال این بلغم باشد که یا از گرده آید یا (?) از آن
تا بدین حال شود. رسوب دموی یعنی رسوبی که با خون باشد هرگاه که

خون با بول یک آمیخته باشد نشان ضعیف جگر باشد و اگر نیک آمیخته نباشد
نشان جراحتی باشد اندر مجرای بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان
آن بود که جراحت اندر مثانه است و اندر کتاب معالجات اندر باب
بول الدم شرح و علاج آن تمام گفته آید و هر گاه که اندر بول خون و در سیر
پارهای خون بسته باشد سیر زاد و دلیل پاک شود و باید دانست که اندر مثانه
مجلد خون بسیار نیاید از بهر آنکه رگهای مثانه سخت باریک اند و گشت
رسوب که چون پارهای خمیر باشد دلیل ضعیف معده و ناگواریدن طعام
باشد و بسیار باید که سبب آن بسیار خوردن بیشتر و خمیر باشد باب

جنس یکم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب
بسیاری رسوب که با نضج صحیح و اندر پس آنکه بول رقیق بوده دلیل زایل
شدن اخلاط فضل و ... از تن باشد از بیماری باشد و هر گاه که
اول بیماری و پیش از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان غلیظی
بسیاری ماده و درازی بیماری باشد لکن اگر رسوب سپید باشد امید ...
باشد و اگر سرخ باشد بیماری درازتر باشد و اگر رنگی دیگر باشد خطرناک
باشد و در بول زنان رسوب کمتر بود و رسوب بسیارتر و بسیاری رسوب
اندر تبهای ... دلیل سلامت و دلیل پر ... ماده بود و هر گاه که
رسوب اندک بسیارتر از آن باشد که ... بول ... بیماری ...
باشد دلیل بود که اندر تن فضول بسیار است و باید ... باب

جنس دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رسوب
غمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد
یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب
بر بدی حال سخت قویست که اگر بر دلیل بحران بیماریهای سوداوی
باشد فرق آنست که از آن راحت همی پدید آید بهتر شود و اگر رسوب
سیاه باشد و آب سیاه نباشد بد از آن باشد که هر دو سیاه باشد و اگر رسوب
سیاه و دیگر معلق باشد بد از آن باشد که اندر بن قاروره نشسته و غمامه سیاه
بد از معلق باشد ... [illegible]
سیاهی آب ... حال بیمار ... از نشان ... سیاهی رسوب
... رسوب که اندر بن قاروره نشسته ... از ... دلیل
معلق است و نشان ... از نشان ... است
... سیاه اندر بول ... نشان ... حال باشد ...
نشان ... باشد ... و رسوب ... و رسوب سیاه
باشد ... اندر بیماری ... سخت بد باشد و رسوب ...
... باشد و رسوب سرخ نشان غلبه خون ...
... باشد و ... سبب ... درازی بیماری باشد لیکن ...
... سلامت باشد و هر گاه که رسوب سرخ اندر بول سرخ و غلیظ باشد نشان
آن بود که بیماری سخت گرم است و رسوب ... نشان ... باشد ...

زرد و نشان بیماری صفراوی و غلبهٔ حرارت و بدی حال بیمار باشد و رسوب
سپید که اندر وقت نضج باشد و قوام او هموار بود نشان سلامت باشد
چنانکه اندر باب چهارم هم در هفتم یاد کرده آمد **باب بیست و سیوم**
اندر شناختن حالهای تن از قوام رسوب نیک هرچه هموارتر و
قوام او معتدل‌تر و املس‌تر باشد بهتر باشد و رسوب بد هرچند ناهموارتر و پراکنده‌تر
تر و نامعتدل‌تر بصلاح نزدیکتر از هموار و املس باشد **باب بیست و**
چهارم اندر شناختن حالهای تن از قرارگاه رسوب در پیشینه
گفته‌ام که قرارگاه رسوب یا اندر بن نشسته باشد یا معلق باشد یا بر سر آب باشد
پس باید دانست که معلق که سپید و املس باشد پخته‌تر و بهتر از غمامه باشد
و از رسوبهای معلق بهترین آن باشد که خملهای آن سر سوی بن نشسته
دارد و خمل را بپارسی کیسه گویند و اگر خملهای آن سر سوی بالا دارد
بد باشد و نشان دیر پختن علت و درازی بیماری بود و بیان نشان اختلاط عقل
باشد از بهر آنکه چون خملها سر سوی بالا دارد نشان حرارت و دود و بخار
ماده باشد سوی دماغ و رسوب سپید و املس که در بن نشسته بود ستوده
تر باشد و رسوبهای خام و بد بر خلاف این باشد پس برین قیاس غمامه
بد باشد و از زرد و کم خطرتر از معلق باشد و معلق کم خطرتر از راسب باشد
و طبیبان پیشین از بهر این گفته‌اند که اندر بیماریهای سوداوی و بلغمی
هرچند رسوب اندر آب فروتر باشد بدتر باشد و هرچند برسوتر باشد بهتر

باشد

باشد و اندر بیماریهای صفراوی ضد این باشد یعنی هرچند فروسوتر باشد
بهتر باشد و هرچند برسوتر باشد بدتر باشد از بهر آنکه مادهٔ بلغمی و سوداوی سنگین‌تر بود
پس هرگاه که طبیعت بر طبیعت ماده بیماری را نگرداند و برتر آرد نشان
قوت طبیعت باشد و نشان آن باشد که ماده را بپزانده و سبکتر کرده و مادهٔ صفراوی
سبک و گرم و آشفته باشد و میل او سوی بالا باشد و هرگاه که میل او فرو سوی
شود نشان قوت طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد و این سبب
نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب مادهٔ بلغمی و سوداوی بسبب فزونی
حرارت غریب یا بسبب باد میل سوی بالا کند بد باشد و فرق آنست که
آنچه بسبب باد میل سوی بالا کند از کفک خالی نباشد و آنچه بسبب فزونی حرارت
میل سوی بالا کند از تب و دیگر نشانها خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ
باشد و رسوب اگرچه پخته و متمیز باشد بسبب غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه
اگر اندک باشد هم برین قیاس بود که بول رقیق باشد و رسوب اگرچه خام باشد
بسبب رقیقی بول اندر بن بنشیند پس طبیب باید که این سر بداند و کوشش
این باب دارد و هرگاه که رسوب و همی طافی باشد یا معلق و همچون خانهٔ
عنکبوت باشد یا بر هم نشسته باشد همچون زلالی سخت بد باشد و زلالی را
بپارسی زلیبیا گویند و بسیار باشد که رسوب همچون غمامه پدید آید و طبیب
از آن بترسد و آن ابتدای نضج باشد و بعد از آن معلق شود و بعد از آن
اندر بن بنشیند و حال نیک باشد و هرگاه که از پس غمامه رسوبهای

بدید آید حال بد باشد • و رسوب معلق ناهموار و رسوب سرخ که اندر میان سپیشه
سپید هر دو نشان آنست که ماده هنوز خامست لیکن اندر طریق نضج است
• و هرگاه که از پس بحران رسوب غمامه باشد خطر آن باشد که عکس آید و
بسیار بود که رسوب معلق نشان اختلاط عقل باشد و اندر کتب حاوی
همی آید که هرگاه اندر بول ثفل باشد اندر یکی نیمه جمع شده نشان
بسیاری بادها باشد و اگر این ثفل اندر میانه باشد بادها اندر فرود سوی
تن باشد و کلی قیاس اگر بر سر بول باشد بادها اندر سر و بالا باشد و اگر اندر میانه
آید بادها اندر شکم باشد و اگر این ثفل میل بسیاهی زند بادها سوداوی
باشد و اگر اغبر بود بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون با آن غلبه دارد • باب [illegible]

پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت بدید آمدن رسوب • زود
بدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامتی درستی اگرچه شدتها
باشد • و دیری علامت خامی و ضعف طبیعت است • و هرگاه که روز چهارم
غمامه سرخ بدید آید بحران اندر هفتم باشد و اگر باز پسین تر بدید آید بحران یا در چهاردهم
باشد یا در جای دیگر • و اگر در روز چهارم رسوبی سپید بدید آید دلیل باشد که
بحران بخواهد بود اندر روز هفتم • و اگر روز هفتم رسوبی هموار و سپید
بدید آید دلیل باشد که روز چهاردهم بحران خواهد بود • و اگر غمامه یا تعلیق
اندر اول بیماری بدید آید و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که بحران بخراج خواهد
بود • و اما شناختن حالهای تن مردم اندر چگونگی ایستادن رسوب اندر آب

چنان

چنان باشد که اندر بول زنجی و بول خون یاد کرده آمد • باب بیست و ششم
اندر شناختن حالهای بیماری از بوی بول • طبیبان پیش گفته اند که
هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تندرست نبود • و هرگاه که بول بیمار هیچ بوی
ندارد دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد • و بسیار باشد که بوی ناکردن بول
اندر بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد • و هرگاه که علا مهتهای
نضج پدید آید و بول گنده باشد دلیل آن بود که اندر گذرهای بول قرحه هست
یا جرب و علامتهای دیگر از علامتهای قرحه و جرب با آن باشد • و اگر این علامتها
نباشد دلیل آن بود که ماده بیماری اندر رگها عفونت پذیرفته است • و هرگاه که
بول تندرست گنده باشد هم آن بود که بیمار خواهد شد و اگر بیمار بشود و بوی
همچنان گنده باشد ماده بیماری از تن وی پرداخته نشود • و گنده بول اندر بیماریها ی
حاده یا که اندر گذرهای بول قرحه باشد یا جرب دلیل صعبی علت باشد • و بوی
تیز دلیل صعبی حرارت باشد و بیشتر اندر امراض حاده و اندر حال ناقهی بیمار باشد
و در جمله تیزی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هر چیز که گرم کند بوی بول را تیز کند
و از این سبب است که بوی رسوب نیک تیز باشد و این بوی تیز را تازی
حریف گویند • و ترشبوی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب را اخلاط
سرما مستولی شده است و از اعفن خواهد کرد • و اگر بیماری حاده باشد و بوی بول
ترش بود دلیل فرو مردن حرارت غریزی و مستولی شدن حرارت غریب
باشد • و اگر علامتهای سودا با آن باشد دلیل غلبه سودا بود • و بوی ناخوش

کو از بول آید نشان آن باشد که حرارت غریب اندر رطوبت لزج اثر کند و تباه
بیکرداند چنانکه ماهی چون گرم شود بوی زهومت گیرد ، و هرگاه که بوی بول
بوی تیزی دهد نشان غلبه خون باشد ، و تلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی و
غلبه صفرا باشد ، و هرگاه اندر بیماریهای سر با درشیح بول کند و تیره باشد
دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت بود ، و هرگاه اندر تب بول سپید و
رقیق و تنک باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد ، و هرگاه اندر
تبهای حاده بول کند تیره بوده باشد پس یکبار روی بگذارد و در حال بیمار بهتر
نباشد دلیل آن بود که قوت بماند و طبیعت از کار باز ایستاده . باب
بیست و هفتم اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر ، بول
اطفال سپید باشد و سپیدی آن برنگ شیر گراید و بول کودکان که از طفلی
برتر آید غلیظ‌تر باشد و یاد کرده آمده است که بر بول کودک چندان اعتماد نبود از بهر
آنکه طبع او هنوز ضعیف باشد و رسوب را از آب جدا نتواند کرد و مزاج
او تر باشد و بول او تیره باشد و صفرا اندر تن او ضعیف باشد بدین سبب
بول او رنگین نشود و هرگاه که بر سر بول سحابه باشد مضطرب و پراکنده باید
دانست که آن بول کودکان است ، بول جوانان برنگ ناری باشد و بقوام
معتدل ، و بول مردم کهل میل بسپیدی و تنکی دارد و باشد که بسبب
بسیاری فضلات غلیظ باشد ، و بول مردم پیر سپیدتر و رقیق‌تر باشد بسبب
سردی مزاج و ضعیفی مثانه و جگر بود و در بعضی اوقات که بسبب بسیاری

فضول غلیظ باشد و اندر شیر و تنها سپیدی آن از جهت مثانه بسیاری خالی نباشد
و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ باشد علامت تولد سنگ باشد در مثانه و
رسوب رنگ آمیز سپیدی دلالت کند . باب بیست و هشتم اندر شناختن
فرق میان بول مردان و زنان ، باید دانست که بول زنان بهمه حالها
غلیظ‌تر و سپیدتر و بی‌رونق‌تر از بول مردان بود و معنی بی‌رونقی تیرگی باشد
که گفته شد درخشان از بهر آنکه فضلات اندر تن ایشان بسیارتر باشد و هم
ضعیف‌تر و منفذهایی که فضول بدان دفع شود گشاده‌تر و پالودن فضول از
تن ایشان از منفذ بول بسیارتر ، و از بهر آنکه بول زنان و بول هرکه مزاج
او سرد باشد واجب کند که سپیدتر باشد سپیدی بول زنان بدین باشد ، و فرق
میان بول مردان و زنان آنست که بول مردان هرگاه که بجنبانند تیره شود
و تیرگی میل بسوی بالا دارد و بول زنان بجنبانیدن تیره شود و از بهر آنکه
ثفل بول ایشان با آب آمیخته‌تر باشد و جدا نشود و اگر بجنبد تیره شود تیرگی
میل بزیر و بسوی کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول زنان تنکی باشد گرد ، و هرگاه
که مردم جماع کرده باشد اندر بول وی ثفلی باشد چون ریشته یا درهم شده ، و
بول زنان آبستن صافی باشد و بر سر بول ضباب باشد و بیشتر برنگ نخود
آب نخود باشد یا آب باقله و زردی آن با زرقی زند بهر حال که باشد اندر
میان آب ثفلی همچون پنبه باز کرده پدید آید و بسیار باشد که اندر آب
چیزی چون دانه بر آید و فرو نشود و اندر اول آبستنی ازرقی رنگی

باشد و اندر آخر بسرخی گراید خاصه اگر از خضاب بود تیره شود و درست گردد
که آخر بستنی است زیرا که اندر اول آبستنی تیره شود ● و گفته اند که هرگاه بر
سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه بول را پوشیده باشد پسر خواهد زاد و اگر غمامه
پراکنده باشد دختر خواهد زاد و اگر غمامه اصلا نباشد لیکن دانه دانه باشد بسیار
نباشد و لیکن دلیل غلبه بادها باشد ● و گفته اند بول آبستن دو ماهه و سه ماهه
رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق و تیرگی باشد و در سر او کفکی اندک با
ماسه چیزی چرب و از پس چهار ماه تا انتهاء بسرخی گراید و اندک مایه تیرگی پدید آید
و هرگاه که تیرگی بسیار گردد و بچه جنبیده ● و هرگاه تیرگی اندر بن شیشه باشد و اندکی با
سلامت بود ● و اگر تیرگی اندر سر شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه از آن بادها
تاریخ باشد و بیم هلاک بود ● **باب هشتم** ● اندر یاد کردن قاروره‌های بابهای
گذشته ● اگر چه اندر بابهای گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمد اندرین
باب تفصیل مذهب ترکیب قاروره بابهای گذشته یاد کرده آید ● بباید دانست
که اندر حمی یوم یعنی تب یکروزه حال بول از آنکه بول تندرست بود دور نباشد
مگر اندر حمی یومی که سبب آن طعام گرم باشد بول بدان سبب لختی تیره گون
باشد ● و اندر بیشتر حالها بول خداوند حمی یوم زرد و رقیق باشد و اگر سحابه باشد
مضطرب باشد ● و اگر اندر حمی یوم تیرگی اندر میان شیشه باشد علامت آن
باشد که حمی یوم تب محرقه خواهد شد و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد
و اگر سرخ باشد تب مطبقه گردد یعنی تب دموی لازم و اگر سپید باشد تب بلغمی

گردد و اگر سپیدی اندر بن شیشه باشد تب ربع گردد ● و بول تب صفراوی
زرد باشد و قوام اندر میان شیشه باشد و ثقل میل بسوی بن شیشه دارد و
این علامت خیر باشد ● و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام
بر سر شیشه بحران دراز گردد ● و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره
باشد بحران زود گذرد ● و اگر تیره باشد و سخت سرخ نباشد بحران دراز
باشد ● و هرگاه که بول تب بلغمی غلیظ بود و تیره بحران دراز باشد و اگر زرد
باشد بحران زود گذرد ● و هرگاه که بول تب ربع صافی باشد و میل بازرقی
داشته باشد بحران دراز باشد و اگر سرخ باشد زود درگذرد ● و بول خداوند دق
صافی باشد و اندکی بسرخی گراید و روی آب چرب باشد ● و بول خداوند
یرقان سرخ باشد و بسیاهی زند و کفک او همرنگ او باشد ● بول خداوند سپرز
سیاه و سخت تیره باشد ● بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد ● و بول
خداوند درد سر و زهره و خداوند سده و درد عصب سپید باشد و اندکی بزرقی
گراید ● بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد ● بول خداوند سعال
زرد و صافی و رقیق باشد و باشد که اندروی ریم باشد که اندروی رسوبی سپید
بود ● بول خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ بود و اندر بن شیشه
ثقل سپید همچون منی باز کرده باشد ● ایشان آنست که اندر بیشتر حالها بر یک گونه
باشد و آنچه ازین بگردد علامت بهار حالهای آن اندر بابهای گذشته یاد کرده
آمده است ● **گفتار ششم از کتاب دوم**

میل بسرخی دارد

اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است

باب نخستین

اندر اگر نشانهای تن مردم از اجابت طبع از چند حال جویند • این نشانها از ده حال جویند یکی از بسیاری و اندکی • دوم از قوام آن • سوم از صغر و انتفاخ آن • چهارم از وقت اجابت • پنجم از رنگ آن ششم از بوی آن • هفتم از کفک آن • هشتم از سبکی و گرانی آن • نهم از چیزها آن • دهم از بیرون آمدن آن با باد و بی باد •

باب دوم

اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع • اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کم از طعامی که خورده شود باشد یا بیش یا برابر باشد و به اندازه بود که باید هرگاه که بدان قدر باشد که باید نشان بود آنچنان که غذا باشد و نشان سلامت آن • و اگر کمتر بود دلیل آن باشد که ثقل طعام اندر قولون و دیگر رودها باز میماند و نشان ضعیفی بود دافعه بود • و می باید دانست که ثقل طعام فضله ایست که تن را بدان حاجت نیست پس چندانک بازماند آن اندر رودها زیان دارد • و اسباب اندکی اجابت طبع سه است یکی سده باشد که اندر مجرای صفرا افتد که برودها فرود آید و رودها را از ثقل و بلغم لزج بشوید و برود و مستقیم فرود آید و عضلهای مقعد را اگر دواها تا هر دم بنجاست برخیزد و اگر اندر مجری سده افتد تولیع پدید آید • دوم تولد کرمها که اندر رودها تولد کنند و ثقل که انجا رسد برباینند و بخورند • سیوم شدت قوه جگر اندر کشیدن عصاره کیلوس بخویشتن و از او خون گردانیدن و هرگاه

ضمور لاغر و باریک شدن

اجابت

اجابت طبع و سده از ثقل فزون از آن باشد که باید و قوة غاذیه ضعیف و قوة دافعه قوی باشد و نشان آن باشد که مغص اندر تن برودها فرود آید تا طبیعت او را با ثقل دفع همی کند پس اگر اندر ثقل رطوبت باشد نشان آن باشد که اندر معده بلغم بسیار است • و اگر ثقل زرد باشد نشان آن بود که جگر گرم است • و اگر ثقل سپید بود دلیل آن باشد که جگر ضعیف است و سردی غالبست • و اگر همچون آب گوشت شسته باشد یعنی غساله نشان آن باشد که جگر ضعیف است • اگر اندر ثقل پارهای خون سیاه باشد نشان آن بود که اندر رگها سده است و خون گنده میگذرد • و اگر اندر ثقل پارهای خلط سوداوی باشد نشان آن باشد که تولد سودا اندر تن فزونتر از آنست که اندر سپرز بگنجد که خانه آنست یا نشان ضعیفی سپرز باشد که آن را بخویشتن نتواند کشید • و اگر اندر وی چیزهای لزج باشد که بر روی رودها است نشان آن باشد که خلطی تیز بر رودها میگذرد • و آن را تیز و آن رطوبت لزج را اطبا صهروج روده گویند او بجای قاری است که حق تعالی رودها را بدان رطوبت قوی کرده است تا چون خلط تیز که بر روده بگذرد گوهر روده را زیان نکند و تیزی آن بروده نرسد همچنانکه مردم کشتیها و حوضها را به صهروج قوی کنند تا تری آب بر روی صهروج رسد و زاندرون تر نشود • و باید دانست که غذای لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثقل آن کمتر باشد و غذای غلیظ که از وی تولد خون کمتر تواند بود و بی شک غذا اکثر بماند و لابد ثقل آن بیشتر باشد و غذاهای که میان این و آن بود ثقل آن باندازه آن باشد پس هرگاه که

ثفل کمتر باشد و باشد اینجمله طلب باید کرد **باب سیوم** اندر شناختن
حالهای تن مردم از قوام ثفل، هر گاه که قوام ثفل اندر چهار حال مردم بیاشد
یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل، اما آنچه تر باشد نشان آن بود که آنچه
لطافت و تری کیلوس است اندر جگر نفشود و سبب آن سه حال باشد یکی
ضعیفی جگر و ضعیفی کند تا کرانه ماساریقا کوشد و عاجزی آن از فرو کشیدن
تریها سوی خویش، دوم سده که اندر بیکند تا افتاده باشد، سیوم هر گوارید طعام
از بهر سه سبب یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم
آن عاجز آید، دوم آنکه خلطی بمعده اندر آید که طعام را ناگوارده و دفع کند اگر چه
طعام باندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز جا باشد، سیوم آنکه تریها از
دماغ فرو می آید و با ثفل آمیخته میشود و اینهمه از رنگ ثفل معلوم توان کرد، هر گاه که
ثفل هم رنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقا باشد و هر گاه که
رنگ دگر وار دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل
آمیخته میشود چنانکه در باب پنجم یاد کرده آید **باب چهارم** اندر شناختن
حالهای تن مردم از خشکی ثفل، اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرارتی
قویست که بسبب آن تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند شود تا که تری
غذا را جذب کنند تا بدان سبب ثفل خشک شود، دوم بسیاری ادرار بول
سیوم بسیاری عرق، چهارم حرارتی قوی که اندر اندامهای غذا باشد و رطوبت
را نشف کند، پنجم خوردن غذاهای خشک، ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن

ثفل

ثفل را معا چنانکه اندر باب دوم یاد کرده آمده و هر گاه که ثفل بعضی سخت و
خشک باشد و بعضی نرم و تر سبب آن صدیدی گرم باشد که از جگر برود و با — صدید ... یافون
فرود آید و از جهت گرمی روده را بسوزاند سوزانیدنی که چندان در رنگ ثفل
که با ثفل آمیخته شود و هر گاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان آن باشد که طعام
هموار گوارده است و بدین سبب است که همواری قوام ثفل طبیعی دلیل
قویست بر آنکه قوت هاضمه قویست و کار خویش تمام میکند لکن همواری قوام
ثفل نا طبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن همه گداز و هیچ جزو
از ثفل خالی نیست از جزوی از کرانه تن، و بباید دانست که بهترین ثفلی
آن باشد که قوام آن هموار و پیوسته باشد و بقوام انگبین باشد و بآسانی بیرون
آید و مقعد را نسوزاند و بحقنه نزدیکی گراید و سخت ناخوشبوی نباشد و لیکن
بوی تیز نباشد و با قراقر و با دها و با کفک نباشد و بوقت عادت آید و بمقدار
معتدل باشد **باب پنجم** اندر شناختن حالهای رنگ ثفل، هر گاه
که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل باشد و سخت گنده نباشد
ثفل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک گوارده، و هر گاه که سخت زرد
باشد نشان غلبه صفرا باشد، و اگر آن زردی ثفل در اول بیماری باشد
نشان آن باشد که بیماری از صفراست، و اگر در آخر بیماری باشد نشان
بحران صفرا باشد از تن، و هر گاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی یا رنگ
تیره دارد و طعامی نخورده باشد که ثفل را بدان رنگ کرده باشد نشان

سردی احشا باشد و بسیار باشد که بسبب سپری ثفل فرود آمدن خلطها رنگارنگ
باشد یا امعا و سپیدی ثفل نشان ناگواریدن باشد و گاه باشد که سپیدی ثفل
نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند و هرگاه ثفل با ریم چیزی
آمیخته باشد علامت سرگردن و دبیله باشد و هرگاه که نخست ریم آید پس ثفل
علامت آن باشد که دبیله اندر روده‌های فرودین است و هرگاه نخست ثفل
آید پس ریم علامت آن باشد که دبیله اندر روده‌های زبرین است و هرگاه
با ثفل آمیخته باشد بر میان روده‌ها باشد و بسیار باشد که ثفل مردم سیاه است
همچون مداد یا همچون ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و چون این
پاک شود و سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و اندر اول بیماری‌ها
باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که اندر جگر آتشی عظیم است و آن آفت با حرارت
عظیم باشد که اخلاط را که اندر جگر تولد کنند بسوزد یا خلط سوداوی اندر جگر عفن
میشود و همچنانکه طعام اندر معده تباه شود و از آن خلطهای بد تولد کند و بسیار
باشد که سودا که اندر جگر تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود از بهر آنکه جگر ضعیف
باشد و از او دفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف باشد و او از جگر بخویشتن جذب نتواند
کشیدن تا این حال سبب سیاهی ثفل گردد و رنگ او چون رنگ خون سیاه
باشد که اندر روده‌ها فرود آید و فرق میان ثفل سوداوی و خون سیاه آن است
که خون فسرده باشد و سودا افسرده نباشد و رنگ او روشن باشد و معتقد
و بوی ترشی دهد و زمین از بوی بجوشد و هرگاه که این ثفل سوداوی اندر آخر

بیماری‌های سوداوی باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه ماده علت پخته شده و طبیعت
او را دفع میکند و اما در جمله هرگاه ثفل سوداوی صرف باشد سخت خطرناک باشد
از بهر آنکه بیرون آمدن سودای اصطلا نشان غایت سوختگی و نیستی رطوبت
اصلی باشد و بسیار باشد که سیاهی ثفل بسبب طعامی باشد که رنگ او
سیاه باشد یا بسبب شرابی بود که سودا را دفع کند **باب چهارم** اندر
شناختن حالهای تن مردم از ثفل مسفوح و سبک هرگاه طعامهای بادانگیز
خورد و او را ثفل مسفوح همچون سرگین گاو باشد نشان غلبه بادها باشد و ثفل سبک
که بر سر آب بایستد هم نشان غلبه بادها باشد و ثفل چه او نفخ بادی جستن باشد
باب پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثفل هرگاه که بوی ثفل
سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوشبوی بوده باشد و
چیزی با آن خورده نباشد که بوی ثفل ناخوش کند چون انجدان و سیر و غیر آن
دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط عفن بسیار است و باستفراغ حاجت آید
و هرگاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم ترش باشد
باب ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک ثفل کفک اندر
ثفل نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند و دوم از بادها که اندر تن
باشد و با اخلاط آمیخته باشد چنانکه زور باد سخت دریا را امواج کند و کفک
بر آرد **باب هفتم** اندر شناختن حالهای تن مردم از بیرون آمدن ثفل
با باد و قراقر هرگاه که ثفل با آواز بیرون آید دلیل آن باشد که بادی غلیظ اندر تن

و هرگاه آواز باریک باشد چون آواز نی دلیل آن باشد که باد با رطوبتی رقیق
آمیخته است و هرگاه که جگر و سفلهای او خشک باشد کیلوس جذب کمتر کند ثفل
بسیار تر باشد و هر یکبار آواز قوی بیرون آید و باشد که قوه دافعه قوی باشد
و ثفل را با آواز دفع کند و اندر شکم بادی نباشد و هرگاه که معده سرد باشد اندر
وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که آنجا که حرارت نباشد هیچ بخار
تولد کند و هرگاه که معده سخت گرم باشد بخار را لطیف کند و تحلیل کرداند
و باد را زائل کند و هرگاه که حرارت باندازه باشد رطوبت را تحلیل کند بخار را
برانگیزد و باد تولد کند از بهر آنکه حرارت قوی نباشد آن بخار را لطیف تواند
کردن بدین سبب هرگاه که مزاج معده سخت گرم نباشد و سرد نباشد باد تولد
کند و هرگاه که آن باد اسپال را برآید آروغ کند و هرگاه که فرود شود اندر آواز
چون قرقره بیرون آید دلیل آن بود که سبب تولد باد حرارت ضعیف و رطوبت
بسیار و غلیظ است و هرگاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که
رودها از رطوبت خالیست و ثفل خشک است و هرگاه که آواز همچون آواز دف
باشد دلیل آن بود که بادی غلیظ است با رطوبتی رقیق و اندک و هرگاه که
باد اندر شکم بماند و شکم را برآرد و هرگاه که بجنبد قراقر کند هرگاه آواز قراقر باریک
باشد دلیل آن باشد که اندر رودهای باریکست و غلیظ نیست و هرگاه که
آواز با قعقعه باشد دلیل آن باشد که باد اندر رودهای غلیظ است و با رطوبت
و هرگاه که آواز با قعقعه نباشد دلیل آن باشد که ثفل با رطوبت

باب دهم

اندر شناختن حالهای تن از چربی و لزجی ثفل هرگاه
که ثفل چرب باشد و چیز چرب بسیار خورده نباشد دلیل کند که از گداختن اندامهای
اصلی باشد و ثفل لزج هم دلیل گدازش باشد لیکن ثفل چرب دلیل گدازش
پیه باشد و ثفل لزج گداز اندامهای اصلی باشد علی الجمله نگاه باید کرد تا
حال ثفل از رنگ و بوی و قوام و چربی و لزجی و بادناکی از جهت طعام و
شرابست یا نه اگر از جهت طعام و شراب آن روز نباشد سبب اندر تن
باشد و هرگاه که ثفل را رنگهای گوناگون باشد دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط
گوناگونست بدین سبب و دلیل درازی بیماری باشد و این اندر بیشتر بیماریها
مرگ یا عسر باشد والله اعلم

باب یازدهم

اندر شرح سخن بقراط
فاضل من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه و من کان
فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بقراط فاضل میگوید هر
که اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری خشک شود و هر که اندر جوانی طبع
خشک باشد اندر پیری نرم شود و تحقیق این بر سبیل جمله آنست که جوانی
ضد پیریست و جمله حالهای جوانی اندر پیری بر خلاف آن باشد که اندر
جوانی بود و حال نرمی و خشکی طبع هم برین قیاس باشد اما بر سبیل
تفصیل باید دانست که سبب خشکی طبع آنست که کیلوس از معده و جگر
کمتر آید و اسباب کمتر آمدن کیلوس از معده و جگر چهار است یکی قوت شهوت
طعام که از سردی معده تولد کند چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است

و اسباب کمتر آمدن و سبب نرم شدن طبع پیران از آنکه اندر جوانی خشک بوده باشد اینست که کیلوس از معده و جگر کمتر آید

وچون شهوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون از آن خورده شود که
تن را بدان حاجت بود وچون فزون از حاجت خورده شود جگر از آن کیلوس بیا
کشد وچون جگر آن را بخود نتواند کشید چاره نباشد که فزونی بروده فرود آید و هرگا
گه این حال پیوسته گردد طبع نرم باشد وسبب دوم آنکه کیلوس را زود در آن آنکه
جگر مقدار حاجت از وی کشیده بود بروده فرود آید بسبب سردی جگر از
بهر آنکه جگر بسبب سردی مزاج ضعیف شود وقدر حاجت از کیلوس جذب
نتواند کرد و آنچه جذب کند هم بر رود و رنگ کند و دوم بسیاری تولد صفرا اندر معده
و دفع کردن آن کیلوس را زود و براز آنکه جگر بقدر حاجت از وی جذب کند و
سبب سوم ضعیفی قوه ماسکه و سبب این ضعیف تری احشا باشد وسبب چهارم
قوه دفع دافعه پس هرکه اندر جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او
قوه شهوه طعام بوده باشد که از سردی معده تولد کند چون پیر شود سردی معده
زیاده شود و بدان حد شود که شهوت طعام باطل کرده و خوردن نقصان با
حاجت تن او کمتر شود و قوه هضم معده کیلوس را بقدر حاجت از
معده بجگر آرد و کار بر ... سبب ثقل کمتر ماند و طبع او خشک شود و
هرکه از سبب بسیاری تولد صفرا و فرود آمدن آن بروده و دفع کردن کیلوس
را زود تر از آنکه جگر از او جذب کند طبع نرم باشد چون پیر شود حال او بضد
آن گردد از بهر آنکه در پیری تولد صفرا کمتر باشد و هرکه را طبع بسبب ضعیفی
قوه ماسکه نرم باشد بنگرند اگر با آن رطوبت که طبع او را نرم همی داشت مرا

بدو سبب یکی

یار بوده است چون اندر حال پیری سردی زیاده شود ماسکه او هم بر آن ضعف
بماند از بهر آنکه هرگاه مزاج اندر طرفی بافراط شود ضعف مستولی گردد و افعا ل
قوه تنها باطل شود و اگر معده او میل دانسته است چون پیر شود ماسکه او قوی
شود از بهر آنکه مزاج معده اندر اصل تر بوده است و اگر تر نبودی ماسکه ضعیف
نبودی و اندر پیری اگر چه حرارت کمتر شد مزاج اندر سردی بافراط نشد لیکن معتدل
شد از بهر آنکه میل بگرمی داشته بوده است و چون مزاج معتدل گردد افعال
قوتها تمامتر آید و هرکه را نرمی طبع بسبب قوه دفع دافعه باشد چون پیر شود و
قوتها همه ضعیف شود دافعه نیز دفع کمتر تواند کرد پس ازین اسباب معلوم شد
که هرکه اندر جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود و حال طبعی
که اندر جوانی خشک بوده باشد و اندر پیری نرم شود بر خلاف این باشد از بهر
آنکه سبب نرمی طبع که خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده بجگر بسیار تر
آید و اسباب بسیار تر آمدن کیلوس از معده بجگر چهار است پس ضد آن
چهار اسباب دیگر است که اسباب کمتر آمدنست از بهر آنکه این چهار سبب
که اسباب بسیار تر آمدنست یکی نقصان شهوه طعام است که از گرمی
معده تولد کند و اندر نقصان شهوه که مزاج را باشد با آن یار شود و بدان
سبب زود تر از آنکه مقدار حاجت خورده شود سیر شوند و آن سیری
از سستی نباشد لیکن مانند آن باشد چنانکه کسی ضعیف کاری بکند
کار تمام ناکرده مانده شود و پس از آن مقدار نرمی که از آن مقدار غذا خیزد

بگرمی

بس چیزی از جذب جگر زیاده نیاید و بدین سبب طبع خشک شود و نیز اندر جوانی اندر
معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را از وی دفع کند چنانکه یاد کرده آمد
و اندر حال پیری چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را از وی دفع کند • دوم آنکه جگر
کیلوس را بسیار جذب کند زیرا که پیری چندان نباشد که بر وی فرود آید بدین سبب
طبع خشک شود • و سبب سوم آنست که هر گاه که مزاج معده جوان خشک
باشد و سردی اندر پیری حالها طبع خشک باشد و بسبب سردی معده اندر جوانی
شهوة طعام بیشتر باشد چنانکه حال او بحث یاد کرده آمد چون پیر شود آن گرمی
کم بدان حال بماند و ممکن باشد که سردی بافراط شود و قوت جاذبه جگر ضعیف
شود و بدان سبب طبع نرم شود • سبب چهارم ضعف قوت دافعه است از
بهر آنکه اندر پیری همه قوتها ضعیف باشد گفتار هفتم
از کتاب دوم اندر شناختن حالهای عرق و این گفتار پنج باب است
باب نخستین اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند • بباید دانست
که غذا اندر رگهای ماساریقا نتواند گذشت و باندامها نتواند رسید مگر بصحبت
رقیقی آب و رقیقی صفرا که آب آن را روان کند و صفرا لطیف تیزی و گرمی آن را بگدازد
و چون غذا باندامها رسد بیشتری از آب باز گردد و بره گذر راهی بول باز آید
اندکی با غذا بماند و با وی از رگها بیرون تراود و باندامها برسد و آنچه غذای
صرف باشد اندر اندامها فزاید و بجای باشد و رقیقی بخار گردد و تحلیل از مسام
خرج شود و آنرا نتوان دید و رقیقی با فضلها که آنجا باشد بیامیزد و بعرق بیرون آید

جرها

بدین سبب است که هر تنی که اندر وی خلط فزونی باشد عرق او فزون و بوی آن خلط
دهد و رقیقی دیگر اگر فضل غلیظ باشد یا دخانی باشد تیزی آب را لطیف کند و بصحبت
آن آب از مسام بیرون آید و برخی هم بر پوست بیرون بماند و آن وسخ باشد که
بر تن مردم پدید آید و از بهر آن گفته اند که عرق از حال خون و حال هضم غذا و
حال فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد و نشانهای حال تن از عرق آن شناخت
حال چند چیز یکی از بسیاری و اندکی • دوم از رنگ • سوم از طعم • چهارم از بوی •
پنجم از قوام • ششم از گرمی و سردی • هفتم از وقت بیرون آمدن • هشتم از حال
بیمار که از پس آن راحت یابد یا نه • باب دوم اندر شناختن حالهای
تن از بسیاری و اندکی عرق • اسباب بسیاری عرق پنجست یکی بسیاری
رطوبت • دوم رقیقی آن • سوم گشادگی مسام • چهارم قوت دفع دافعه • پنجم ضعیفی
قوت ماسکه • علی الجمله چون عرق بسیار آید قوت را ضعیف کند لیکن بسیاری
عرق که از دفع قوت دافعه باشد فضلی را که تن را بدان حاجت نیست و بدان
آن از تن رانده است سود مند بود و آنچه سبب بسیاری آن ضعیفی قوت
ماسکه باشد سخت بد باشد از بهر آنکه ماسکه فضلی را که تن از آن مستغنی باشد
نگاه ندارد ولیکن رطوبتهای غریزی را نگاه دارد • و فرق میان آنچه از دفع قوت
دافعه باشد و آنچه از ضعف ماسکه باشد آنست که آنچه از دفع دافعه باشد
از پس امتلا باشد و سود مند بود و چون اندر تندرستی آید و اندر بیماری خاصه اندر
روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحتی یابد و آنچه از ضعف ماسکه باشد

قوه

نبال دارد و بی امتلا باشد ۰ و هرگاه شخصی درست عرق بسیار کند و سببی ظاهر نباشد
که بسیاری عرق واجب کند نشان آن باشد که غذا افزون از آن میخورد که تن او
برتابد و هرگاه که چندان نمیخورد نشان آن باشد که اندر تن فضلات بسیارست
و با استفراغ حاجتست ۰ و بسیاری عرق اندر همه روزگار بیماری نشان بسیاری
خلط باشد و بسیاری عرق با اسهال یا با ادرار بول یا با استفراغی از انواع
استفراغها سخت بد باشد ۰ و اسباب اندک آمدن عرق چهارست یکی اندکی
رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سوم تنگی مسام چهارم ضعیفی قوت دافعه
و اندکی عرق با علامتهای امتلا بد باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی قوت دافعه
یا غلیظی و خامی ماده باشد ۰ و هرگاه که عرق جز از سر و سینه و گردن نیاید نشان
آن بود که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد
سخت بد باشد و نشان نومیدی باشد خاصه اندر تبهای حاده و محرقه ۰ و اسباب
عرق طبیعی سه است یکی قوت دفع دافعه چنانکه عرق بحرانی باشد در روز بحران
دوم حرکت چنانکه وقت ریاضت باشد سوم هوای گرم چنانکه اندر تابستان
و اندر گرمابه باشد ۰ و اسباب عرق ناطبیعی پنجست یکی گدازش اندامها دوم
ضعف قوت ماسکه سوم ریاضت قوی چهارم گرمای با فراط پنجم نشان ضعیفی
بیماری و این عرقی باشد که نه اندر روز بحران آید ۰ و این اسباب را اسباب
عرق ناطبیعی از بهر آن گفتند که همه رطوبتهای طبیعی را خرج کند ۰ و آنچه از فرط
امتلا باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لیکن از غایت

دیگر

گران

گران باری قوت بود که آن بار نمیتواند کشید و نمیتواند براند و آنچه نه اندر روز
بحران باشد همچنین باشد ۰ و بباید دانست که اگر از بعضی اندامها عرق بیشتر آید
و از بعضی کمتر نشان آن باشد که ماده بیماری در آن اندامست که عرق از
وی همی آید یا در آن اندام بیشترست از بهر آنکه براندن فضله از موضع ماده
تواند بود و چون ماده اندر همه تن باشد عرق از همه تن آید و هر چه سبب آنست
که عرق سر و اگر از سر و گردن و سینه آید نشان بد حالی باشد از بهر آنکه نشان
آنست که ماده بسیار و غالبست و همه اندر سر گرد آمده و طبیعت از براندن
آن عاجزست **باب سوم** اندر شناختن حالها از رنگ و بوی
و طعم عرق ۰ بدانکه عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و سپید نشان بلغم باشد
و عرق تیره و خاکستری و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه رگها ضعیف
باشد عرق چون خونابه باشد و هرگاه که خون سخت بد بود و غذای تن را
نشاید اندامها از آن قبول نکنند عرق خون باشد ۰ و ترشی بوی عرق نشان
ترشی بلغم باشد ۰ و تیزی بوی نشان خلط صفراوی باشد ۰ و گنده عرق نشان
عفونت اخلاط باشد ۰ و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد ۰ اما دلیل طعم عرق
چنانست که اگر عرق بطعم شیرین باشد دلیل کند بر خیرگی خون و اگر تلخ باشد
دلیل کند بر زیادتی صفرا و اگر ترش بود دلیل کند بر خیرگی بلغم ترش و اگر
شور بود دلیل کند بر زیادتی طعم سودا **باب چهارم** از گفتار سوم از
کتاب دوم اندر شناختن حال از گرمی و سردی عرق ۰ عرق سرد اندر بیماریها

حاوه نشان آن باشد که اندرو رطوبت خام بسیارست و از خامی و تنهایی
چنان حدت که حرارت غریزی و حرارت تب آنرا اندر تواند پزانید و روزگار
دراز باید تا رطوبتی چنین پخته شود و تبهای حاده و تبهای ... و هر دو زود
ضعیف کنند که ماده درین خامی پخته شود و اندر بحرانهای آهسته ممکن باشد
که علت دیرتا طبیعت از آن پرداخته بدین سبب عرق سرد اندر بحرانهای حاده
بیشتر از آن باشد که اندر بحرانهای آهسته و عرق گرم اندر همه بحرانها
امیدوارتر و بسلامت نزدیکتر از عرق سرد باشد باب سیوم اندر شناختن
حالها از قوام عرق • عرق تنک نشان تنکی ماده باشد و عرق غلیظ و لزج
نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری از بهر آنکه روزگار
دراز باید تا طبیعت بر ماده لزج و غلیظ غالب آید و پخته شود • گفتار
هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها که بسرفه از
سینه بر آید و بر آمدن از بسیاری نفث گویند و سرفه را سعال گویند و آن سی
باب است باب نخستین اندر آنکه حال نفث از چند وجه باید جست
حالهای تن مردم از حال نفث از هشت وجه توان شناخت یکی از اندکی
و بسیاری دوم رنگ سوم قوام چهارم بوی پنجم طعم ششم بر آمدن باسانی
و دشواری هفتم از حجم و شکل هشتم از وقت بر آمدن باب دوم
اندر بسیاری و اندکی نفث • نخست باید دانست که نفث رطوبتی را
گویند که اندر نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب بسعال بر آید و آنچه خام

بر آید

بر آید بصاق گویند اما بسیاری نفث نشان بسیاری ماده باشد و بنهایت رسیدن
بیماری یعنی تمام شدن بیماری • و اندکی آن نشان خامی باشد لیکن چون نفث
اندک همی آید نشان آن باشد که طبیعت آغاز پزانیدن علت کرده است • بیمار
از ابتدا اندر گذشته است و هنوز اندر تزاید است و طبیبان این وقت تزاید
گویند و نفث باعتدال نشان آن باشد که ماده بیشتری پخته شده است • و نفث
نابودن نشان خامی باشد یا نشان بی قوتی باب سیوم اندر رنگهای
نفث • سپیدی نفث یا نشان خامی باشد یا نشان آنکه ماده نزله بلغمی است
و فرق آنست که خام اندر اول بیماری باشد و بدشواری بر آید و دیگر در وقت
نضج باشد و باسانی بر آید و بیمار از آن راحت و سکون یابد • و نفث سرخ
نشان غلبه خون باشد یا نشان شکافته شدن رگی از حوالی حنجره یا شش
یا آلتهای دم زدن • و آلودگی نفث سپید بسرخی نشان بیماری سل باشد
و نفث زرد نشان آن باشد که ماده نزله صفراست • و نفث سبز یا نشان
سوختگی ماده باشد یا نشان سردی و باطل شدن حرارت غریزی • و نفث
سیاه تیره هم نشان این هر دو باشد و فرق میان این و آن بعلامتهای
گرمی و سردی باشد باب چهارم اندر بوی نفث و طعم آن • نفث
گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از عفونت دور باشد • و شیرینی
نفث یا نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغمی باشد معتدل الطبع خویش و
فرق میان هر دو برنگ باشد • و بلغمی نفث نشان بلغمی معتدل باشد • و نفث

نشو و نشان آن باشد که حرارت اندر رطوبت اثر کرده است و هنوز رطوبت
غالبست ❊ و نفث تیز که از شوری اندر گرفته باشد نشان غایت حرارت
باشد و زردی نفث نشان آن باشد که حرارت گیرنده است ❊ و ناخوشی طعم نشان
عفونت باشد **باب پنجم** از گفتار سیم از کتاب دوم اندر قوام
و شکل نفث ❊ نفث رقیق نشان خامی ماده باشد لیکن آغاز نضج بود ❊ و نفث
غلیظ نشان خامی ماده باشد و نشان آن باشد که دیرتر خواهد پخت ❊ و نفث
معتدل میان غلیظی و رقیقی نشان نضج تمام باشد ❊ و نفث گرد نشان آن
باشد که ماده غلیظ است و اندر قصبه شش حرارتی عظیم است و بقراط اندر کتاب
ابیذیمیا میگوید نفث بصاقی از کسی که ذات الجنب دارد نشان ذبول باشد
یعنی لاغری اندامها و میگوید بسیار دیدم که از پس نفث گرد بیماری به سل
بازگشت و هم بقراط میگوید که هر گاه با نفث گرد تب باشد و اندک غثیانی
از غثیانات اختلاط عقل با آن باشد زود اختلاط عقل پدید آید **باب
ششم** اندر وقت برآمدن نفث بآسانی و دشواری ❊ هر گاه که اندر علت
ذات الریه و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان برآید نشان سلامت
و قوت طبیعت و زود که شفا بیماری باشد و دشواری آن نشان خامی و
ضعف قوت و درازی بیماری باشد ❊ و بهترین نفثها سپید لزج و هموار و
معتدل القوام باشد و هیچ بوی ندارد و به سعال سخت بآسانی برآید و از اول
بیماری بس دور نباشد ❊ و بدترین نفثها نفث خام و رقیق و ناهموار باشد و با

سعال

سعال سخت و دشواری برآید و رنگ او سیاه یا کبود یا زرد یا سپید باشد و بوی
ناخوش دارد **گفتار چهارم** از کتاب دوم اندر شناختن
سببهای حالهای تن مردم و این گفتار سه جزوست **جزو نخست**
اندر شناختن سببهای عارضی بطریق کلی و این جزو نیز سه باب است
باب نخستین اندر شناختن اجناس سببها و اندر باب اول
از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر کاری را علت
و سبب اندر کتابهای طبی چیزی را گویند که اول آن چیز باشد و از بودن آن
اندر تن مردم حالی پدید آید و از جمله سببها سببهاست که هر گاه چنان باید
که باشد و چندانکه باید باشد و در آن وقت که باید باشد سبب تندرستی باشد
و هر گاه بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس اند
و هر شش ضروری است و مردم را از آن ناگزیر بود و طبیبان آن را اسباب
الستّه گویند یکی هواست ❊ دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی ❊ سوم خواب
و بیداری ❊ چهارم حرکت و سکون ❊ پنجم استفراغ و احتقان ❊ ششم
اعراض نفسانی این سببها و احوال آن اندر کتاب سوم که کتاب حفظ
الصحه است یاد کرده آید و انواع سببها بسیارست یکی سببهاست که از
بیرون تن باشد ❊ و هر گاه که از آن سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی پدید
آید چنانکه نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت و یا چیزی گرم خوردن
چون فلفل و سیر و غیر آن سبب گرمی شود و چون زخمی که بر سر افتد و

سبب فرود آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار گردد و این سببها
را مانند این را طبیبان اسباب بادیه گویند ٭ دوم سببهاست که از اندرون
تن باشد هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد بیماری از سببی دیگر دو حالی
تولد آید سببهای اول را اسباب سابقه گویند و دوم را اسباب
واصله گویند ٭ مثال اسباب سابقه امتلاست و مثال اسباب
واصله آنکه سبب امتلا رگها پر شود و سده تولد کند و اخلاط را اندر تن عفونت
نباشد این سده سبب تب گردد ٭ و طبیب باید که نخست اسباب واصله
باز جوید از بهر آنکه هرگاه اسباب واصله برداری مرض با آن زایل شود
و اسباب سابقه نیز باز جوید از بهر آنکه اندر بسیاری چون اسباب سابقه
برداری اسباب واصله بریده شود و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید
از بهر آنکه اندر بسیار چاره‌ها سبب اسباب بادیه تدبیر و علاج بباید کرد
چنانکه اگر شخصی را جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت را
بزرگتر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود ٭ و سببهایی باشد که آن
سبب پدید آمدن حالی گردد چون خوردن فلفل فزودن گرمی را و افیون
فزودن سردی را و باشد که بعرض سبب گردد چنانکه کسی اندر آب سرد شود
مسام او بسته و پوست او کثیف گردد و حرارت از اندرون تن بیفزاید
و چنانکه کسی سقمونیا خورد و ماده صفرا از تن بیرون کند تا بدان سبب تن
او خنک گردد اگرچه سقمونیا گرم کننده است از بهر آنکه ماده صفراوی از تن

بیرون

بیرون کند بعرض سبب خنکی باشد ٭ و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر
کند لیکن پدید آمدن سبب اگر تن مستعد اثر پذیرفتن نباشد و سبب را
چندان اثر نباشد که از وی اثری تواند آمدن هیچ حال اندر تن پدید نیاید
و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند ٭ و سببهای جنس الصلیه
اسباب واصله گویند و این از بهر آن باشد که تنی را اسباب سابقه
جنسی دیگر بوده باشد بخلاف اسباب سابقه که شخص دیگر تعلق آن
باشد چنانکه مثلا درد سر شخصی که از آن سبب خیزد و شخص دیگر را درد سر از
جنس آتش خیزد سبب واصل حرکت بخلاف دیگر باشد در یک مرض ٭ و از
سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر او برود و بعضی هست که اگرچه سبب
برخیزد اثر او مدتی بماند و این آنوقت باشد که سبب قوی بوده باشد و اندرون
از وی اثری تمام پذیرفته باشد ٭ باب دوم از گفتار سیم از جزو نخستین
از کتاب دوم اندر سبب خاص سببها که تن را گرم کند ٭ سببها که تن را گرم
کند از ده نوع است یکی خوردنیهای معتدل چه از دارو و چه از غذا ٭ دوم
حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها ٭ سوم مالیدن معتدل ٭ چهارم
ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و مجموع آنها اوان بی آزردن از بهر آنکه
آزردن استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید ٭ پنجم گرمابه معتدل ٭ ششم
خواب و بیداری معتدل ٭ هفتم هوای معتدل ٭ هشتم خشم با اعتدال ٭
نهم شادی ٭ دهم سرما و غسل کردن بآبهایی که پوست را درشت کند و

اثری ناطبیعی کند

مسام را ببندد و جان سبب حرارت اندر تن بماند یازدهم عفونت
لیکن حرارتی که از عفونت فزاید غریب ناطبیعی باشد گرم کردن مطلق نباشد
و سوزانیدن نیز نباشد از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارت ناطبیعی اندر
رطوبتی ناطبیعی اثر کند و آنرا از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از سازگاری
مزاج الشخص بیرون برد و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبتی تن را
از جوهری غلیظ جدا کند و رقیق را بخار گرداند و بتحلیل خرج کند و باقی
غلیظتر بماند و گرم کردن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش
باشد لیکن بخوی اثر گرمی پذیرفته باشد **باب سیوم** از گفتار نهم از جزو
نخست از کتاب دوم اندر شناختن سببها که تن را سرد گرداند سببها
که اندر تن مردم سردی فزاید پانزده نوعست یکی حرکت با فراط است از بهر
آنکه حرارت غریزی را بتحلیل کند دوم سکون با فراط از بهر آنکه حرارت را
بنیفزاید تا بدان سبب همچون فرو مرده بماند سیوم طعام و شراب با فراط
از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و قهر کند چهارم ناباقی غذا از
بهر آنکه ماده حرارت غریزی گسسته شود پنجم بکار داشتن غذاها و داروهای
سرد ششم هوای سخت گرم و ضمادهای گرم و غسل کردن بآبهای سخت
گرم چون گوگرد آب از بهر آنکه بسبب بسیاری تحلیل باشد و هرگاه
که تحلیل بسیار افتد خشکی فزاید و خشکی سبب گسستن ماده حرارت غریزی
باشد هفتم بسته شدن مسام بود بسبب افراط سرما و غسل کردن بآبهای

معتدل

عضوها

معتدل زاکها از بهر آنکه چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زدن و بر نتواند
فروخت و نفسها بر نتواند رسید و چون حرارت بر نتواند فروخت فرو کشته شود
و هم آن باشد که فرو میرد هشتم ضمادها و طلاهای سرد بکار داشتن چه آنچه
بفعل سرد باشد و چه آنچه بقوه سرد باشد هم بدین سبب که یاد کرده آمد نهم جماع
با فراط و بسیاری جماع از جمله باشد از بهر آنکه ماده حرارت غریزی گسسته شود
و روح حیوانی نیز بتضیع استفراغها پراکنده شود دهم سده که حاصل شود
در مجاری از بهر آنکه گذرهای حرارت غریزی بسته شود و حرارت بدان عضوها
نرسد و سرد گرداند و بیشتر عضوها که سخت بسته شدند از جمله باشند یازدهم اندوه
عظیم از بهر آنکه حرارت را فرو میراند دوازدهم شادی عظیم از بهر آنکه حرارت
را پراکنده کند سیزدهم لذت عظیم چون جماع و غیر آن هم از بهر این سبب
چهاردهم صناعتهایی که سردی فزاینده بود چون گازری پانزدهم خالی
باب چهارم از گفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن سببها که
تری فزاید سببهایی که تری فزاید یازده نوعست یکی حرکت و ریاضت ناکردن
از بهر آنکه حرارت بر نیفروزد و رطوبتهای فزونی بتحلیل نشاید دوم بسیار
خفتن هم از بهر این سبب سیوم بازایستادن استفراغها که عادت
بوده باشد از بهر آنکه فضلها اندر تن بماند چهارم استفراغ صفرا از بهر آنکه هرگاه
صفرا کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند پنجم بسیاری غذاهای تر
و میوهای تر بسیار خوردن ششم هوای سرد و تر هفتم گرمابه معتدل

از پس طعام؛ هشتم گشتن اندر آبهای خوش خاصه اندر وقتهای معتدل؛
نهم هوایی که میل بسردی دارد و ضمادهای سرد که مسام ببندد و رطوبت را
اندرون تن باز دارد؛ دهم هوایی که میل بگرمی معتدل دارد و ضمادهای معتدل
از بهر آنکه رطوبت را بجنباند و تحلیل بکند؛ یازدهم شادی معتدل. باب

پنجم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببها که خشکی فزاید. سببها
که خشکی فزاید یازده نوع است: یکی حرکت بافراط از بهر آنکه حرکت حرارت را بیفزاید
و رطوبتها که دارد تحلیل کند؛ دوم بیخوابی بافراط از بهر آنکه دماغ آسایش نیابد و رطوبت
او تحلیل پذیرد؛ سوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها از تن
[illegible] شود؛ چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه از تری بدل نیابد و آنچه حاصل شده
مصروف شود؛ پنجم غذاها و داروهای خشک؛ ششم بسیاری خشم و اندیشه و حالتهای
نفسانی از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت را بیفزاید و رطوبت را تحلیل
کند؛ هفتم سرمای بافراط که بعضوی رسد و او را بسبب سوء المزاج سرد از غذا
کشیدن و گوارش باز دارد؛ هشتم غسل کردن آبهای قابض؛ نهم سده که در
مجاری اعضا پدید آید از بهر آنکه راه گذشتن غذا باعضا بسته شود؛ دهم هوای
گرم از بهر آنکه رطوبت را تحلیل کند و [illegible]؛ یازدهم مقام کردن بسیار اندر گرمابه
از بهر آنکه عرق بسیار آرد و رطوبتها کم کند ازو. باب ششم اندر شناختن

سببها که شکل اندامها را تباه کند. این سببها دو نوع است: یکی آنکه قوه مصوره
[illegible] که مصوره راست ضعیف باشد و کار خویش چنانکه باید تمام

تواند

نتواند کرد؛ دوم آنکه وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود؛ سیوم آنکه
مدت پروردن کودک و شستن و بستن و برداشتن و فرو نهادن آفتی افتد
از تقصیر مادر و دایه؛ چهارم افتادن و زخمی رسیدن؛ پنجم انواع بیماریها چون
تشنج و سدر و استرخا و لقوه و جذام و غیر آن؛ ششم فربهی مفرط؛ هفتم لاغری؛ وصل
هشتم اندمال جراحتهای گوناگون؛ نهم بستن جراحتها بر آن گونه که باید؛ دهم
نهادن عضوی که از جا بگردیده باشد و [illegible] این را امراض الوضع گویند.

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببهای سده.
سببهای سده دو نوع است: یکی آنکه چیزی غریب اندر منفذی افتد چنانکه سنگ
در مجرای بول افتد و راه بول بسته شود؛ دوم آنکه ثفل غلیظ و بسیار اندر روده
جمع شود تا خشک شود؛ سیوم آنکه ماده فسرده شود چنانکه خون اندر رگها و اندر جراحت
یا اندر مجرای بول تا اندر منفذی دیگر بسته شود؛ چهارم آنکه اندر منفذی از منفذها
قرحه افتد و جراحت شود و آن جراحت پیوسته گردد تا گوشت فزونی برآورد
و منفذ بدان سبب تنگ شود تا گوشت برویند و بسته شود؛ پنجم آنکه اندر
منفذ چیزی چون ثؤلول و غیر آن پدید آید؛ ششم آنکه اندر پهلوی منفذی
آماسی افتد و منفذ را فراهم فشارد؛ هفتم آنکه داروی قابض بکار داشته آید
تا اندرون منفذ را تنگ کند و فراهم آرد و غسل کردن بآبهای سرد و آبهای قابض
که مسام را ببندد و [illegible] گرمابه دیر و آمدن شوخ و درشت گشتن پوست
بسبب غبار و سوختن آفتاب ظاهر تن را ازین نوع باشد؛ هشتم

اگر عضو را ببندند تا بدان سبب منفذها بسته شود. دوم اگر قوه ماسکه سخت قوی
باشد و لیفهای ورزیی را اگر آلت او دست نیک فراز هم آرد. و دوم سرمای سخت
و از بهر آنست که اندر مسامها سده بسیار افتد از بهر آنکه سرما رگها و منفذها را
فراهم آرد و فضلها اندر تن بیشتر گرد آید. باب هشتم اندر شناخت حال
سببها که منفذها را گشاده و فراخ کند و این اسباب چهار نوع است یکی آنکه قوه ماسکه
ضعیف از قوه دافعه باشد و دافعه بدان سبب قوی‌تر شود. دوم آنکه داروهای
گشاینده که طبیبان از الادویه المفتحه گویند استعمال کنند. سیوم داروها
نرم کننده که طبیبان از الادویه المرخیه گویند و این داروها گرم و تر بود. چهارم
فعلی چند که مردم بکنند چون حمام و مسامها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آنست
که مردم نفس باز میکشد و خویشتن را فرو میگیرد. باب نهم اندر شناختن
اسباب درشتی. و اسباب درشتی سه نوع است یکی چیزهای
زداینده است که بقوه زدودن اجزای اعضا را غلیظ را از هم ببرد چون سرکه
و انگبین و مانند آن. دوم چیزهای تحلیل کننده چون نمک و باد و غبار. سیوم
غذاها و خلطهای تیز. چهارم چیزهای قابض چون داروهای سرد و هوای سرد
ششم غبار. باب دهم اندر شناختن اسباب نرم کننده باید
دانست که اسباب نرمی دو نوع است یکی لزج چون مسکه و روغن و
کتیرا و مانند آن. دوم چیزهای محلل که تحلیل آن لطیف باشد و آن چنان
باشد که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون سکر

بالمنو

باشد. باب یازدهم اندر سببهای که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش
بیرون آرد و از یکدیگر دور کند. و این سببها چهار نوع است یکی کشیده شدن
عصب و رباط. دوم حرکتی سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندر آن
حرکت اعتماد بر آن عضو کرده شود و عضو اندر آن حال بر نهاد طبیعی
نباشد چنانکه کسی را حرکت اتفاق افتد و پای او بگردد. سوم رطوبتی لزج
که عضوی را از جای بلغزاند. چهارم ماده که گوهر رباطی را یا عصبی را
تباه کند چنانکه در علت جذام افتد. باب دوازدهم اندر شناختن
اسباب حرکتهای ناطبیعی. و این اسباب شش نوع است یکی خشکی
چنانکه فواق و تشنج خشک که از پس استفراغهای قوی پدید آید. دوم فضله
که از وی تشنج امتلائی پدید آید. سوم سده که راه قوه بگیرد و قوه را از عضوی
باز دارد و بسبب نارسیدن قوه رعشه اندر عضو پدید آید. چهارم فضله
سرد که سردی آن عضلات را بجنباند و این حرکت را فراشا گویند و بتازی
قشعریره گویند. پنجم آنکه در عضوی فضله بلغمی باشد و حرارت غریزی
ضعیف باشد تا سده و قوه آنرا از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدین
سبب ازین رطوبت اندر آن عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن
جوید اختلاج پدید آید و اگر این فضله لطیف‌تر باشد بخار گردد و مردم
اندامها را باز بدان گیرد و این حرکت را بتازی تمطی گویند و اگر این فضله
بسیارتر باشد و یا غلیظتر و اندر همه اندامها باشد ماندگی پدید آید و این

بلرزاند

جای را باز اعضا گویند و اگر این فضله اندک باشد حرکتی بکند اعضای ...
و اعضای فروحی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد فالج پدید آید باب
سیزدهم اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال و این سببها
دو جنس است یکی آفتهای بیرونی است چون شکستن و کوفته شدن عضو
و بریدن اندامها دوم آفتهای اندرونی است و آن پنج نوعست یکی ماده
تیز و گزنده که هر جا که بگذرد یا درنگ کند آن موضع را بخراشد و بسوزد دوم
رطوبتی باشد که عضو را نرم کند و فراز تر و بازتر برد سوم خشکی که پوست را
درست کند و بترکاند چهارم امتلای بادی که هر گاه با درحرکت کند تمدد
یا خلیدنی اندر آن موضع پدید آید پنجم بسیاری خلط باشد اندر عضوی که
خود را اندر میانهای اجزای عضو جا کند باب چهاردهم اندر شناختن
سببهای آماس و این دو جنس است یکی ماده و دیگر هیات عضو اما آنچه
از جهة ماده باشد فزونی ماده ناطبیعی باشد اندر عضوی و آنچه از جهت هیات
عضو باشد ده نوعست یکی آنکه عضو ضعیف و فضله پذیر باشد و از بهر
این کار آفریده باشد و طبیعت گوهر او فضله پذیرفتن اخلاط باشد چون پوست
که همه باقیهای فضله روی بدو دارد و پذیرای آنست چون عرق و شوخ و بخارهای
خالص که به مسام بیرون آید و از اندرون دید و بخار دخانی که ماده موی باشد
و چون ماده بسیار بماند و در ریشها و مانند آن دوم آنکه گوهر عضوی ضعیف و متخلخل و
نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضلات باشد چون گوشت کاریس ... آ

و چون بغل است و چون بن ولد ران سوم آنکه عضوی باشد که منفذهای
که ماده اندران منفذها آید فراختر از آن منفذها باشد که ماده از آن بیرون شود
و بدین سبب ماده بیشتر اندر وی جمع شود چهارم آنکه عضوی باشد که اندر زیر
دیگر عضوها نهاده باشد پنجم آنکه عضوی کوچک باشد و اندر وی گنج آن ماده‌ها
نباشد که روی بدو دارد ششم آنکه عضوی باشد که آفتی بدو رسیده باشد
بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد هفتم آنکه زخمی اندر عضوی
بدان سبب ماده اندر وی محتقن شود هشتم آنکه عضوی باشد که از قوت
عصبی تنها بود بدان سبب از وی تحلیل کمتر باشد نهم آنکه مزاج عضوی
گرم باشد و بدان سبب ماده را بیشتر جذب کند و این گرمی مزاج این عضو را
از دو بیرون نباشد یا طبیعی باشد چنانکه گوهر گوشت است یا گرمی عارضی باشد
که از دردی و یا از حرکتی صعب و یا از ضمادی گرم و یا از غذایی و دارو
گرم تولد کند دهم آنکه عضوی شکسته شود و درد خیزد و بسبب درد آماس
تولد کند و گروهی گمان برده‌اند که استخوان آماس نپذیرد و درست
که همه استخوانها و دندانها آماس پذیرد از بهر آنکه همه استخوانها و دندانها
نشو و نما و عفونت پذیرد و هم بدین طریق آماس پذیرد باب پانزدهم
اندر شناختن سببهای درد باید دانست که درد حسی است از حالی
ناطبیعی و سببهای درد اندر زیر دو جنس افتد یکی تغیر مزاج عضوی آنگاه
که ناگاه و یکبار متغیر شود و این را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق اتصال

ی

و از بحرانها ماده ... اندر عضوی

انفعالست و معنی سوء مزاج مختلف آنست که مزاجی که هر عضوی را
مزاجیست خاصه و متمکن و هرگاه که آن مزاج متمکن یکبار دگرگون شود و مزاجی غریب
برضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود و یا گرم باشد سرد شود
و قوت حساسه العضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد این آگاهی
دردی باشد و سوء المزاج مختلف این مزاج غریب را گویند و معلوم است
که سوء مزاج دو نوعست یکی مختلف است که یاد کرده آمد دیگر سوء المزاج متفق
و متفق از بهر آن گویند که حس را از الم آن آگاهی نباشد مزاجی باشد که
و بتدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده باشد و همچون مزاج اصلی
گشته و بجای آن ایستاده و حس را از الم آن از آن آگاهی نباشد که حس
از المی که اندک اندک متمکن شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد لیکن اثر
از حالی پذیرد که ضد حال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند
و از بهر اینست که خداوند تب دق از حرارت تب خویش آن خبر نیابد
که خداوند تب عفن یابد با آنکه حرارت تب دق بسیار قوی تر از حرارت
تب عفن باشد لیکن فرق اینست که حرارت دق متمکن و متمکن شده
باشد بتدریج و اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته و حرارت تب عفن حرارتی
باشد غریب و ضد و ناگاه باندامهایی رسد که مزاج اصلی آن بر جای باشد
و چون تب گسارده شود مزاج غریب باطل شود و مزاج اصلی بحال
خویش باز آید و از الم مزاج غریب رها یابد لاجرم از بهر آنکه حرارت عفن

آزار

حرارت غریبست و اندر عضوی اثر میکند که مزاج اصلی او بر جای باشد و
یکبار ناگاه بدو همی آید الم آن ظاهرترست و حرارت دق بتدریج قرار گرفته
باشد اثر آن پدید نیاید یعنی که هرگاه مردم تندرست اندر گرمابه شود و اگر وی را
اندر خانه نخستین آبی گرم بکار دارد وی او از آن حس گرما یابد از بهر آنکه گرمی
از پوست او سخت ناگاه بدو رسیدست چون یک ساعت اندر خانه دوم
توقف کند و با حرارت گرمابه و آب گرم خو کند و پوست او گرمتر از آب نخستین
شود اگر هم از آن آب ناگاه لختی بروی ریزند پوست او از آن برد و حس
سرما یابد از بهر آنکه مخالف حال اوست و ناگاه بدو میرسد و چون این معلوم
شد باید دانست که اگرچه سبب حس الم سوء المزاج مختلف است هر سوء
المزاج که مختلف باشد سبب حس الم نیست لیکن سبب بالذات سوء المزاج
گرمست و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج تر هیچ موجب الم نیست و سوء
المزاج خشک بالعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر دو فعل
کننده اند و طبیبان هر دو را الکیفیتان الفاعلتان گویند معنی این سخن
آنست که مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی اصلی اند اندر فعل پدید آورنده و اثر کننده
و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی فرعی اند از این دو اصل بیرون آمده و پیدا شده
یعنی که هرگاه مدت گرمی دراز گردد خشکی بتبع او تولد کند و هرگاه که مزاج
سردی دراز گردد تری بتبع او تولد کند و تمامت تحقیق این بر طبیب نیست
لیکن از علم فلسفه است که از اعلم اعلی گویند و اما معنی آن که گفتیم که سوء المزاج

آب

خشک سبب حس الم بعرض است آنست که بسبب آنکه مزاج خشک عضو را
فراز هم کشد اندر کنارهای عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم افتد
شود و آن الم ذات از تفرق الاتصال باشد و بعرض از مزاج خشک و
نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم تفرق الاتصالست و جز آن
هیچ دیگر نیست و میگوید که حس الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال
باشد از بهر آنکه گرمی محلل است و تحلیل تفرق باشد و سردی اجزای تن را
فراز هم آرد و هر جزوی که بجزوی نزدیکتر آید بضرورت از جزوی دیگر دور شود
و این تفرق الاتصال باشد و حس الم از این باشد نه از مزاج سرد و اندر محسوسات
که حاسه‌ها را ناخوش آید میگوید سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است
چنانکه حس بصر از دیدن سپید بسیار و روشنایی مفرط بسبب تفرق الاتصال
خیره گردد و سبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط اندر حس بصر فراز هم آمدن قصبه
نور و جمع اجزاء چشم است که تفرق الاتصال از لوازم آنست و حس ذوق را
ترشی و شوری هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفوصت بسبب قبض
ناخوش آید از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است و در حس بوی همین گوید
و در حس سمع نیز گوید الم سمع از آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال باشد
و تحقیق این بر فیلسوف باشد لیکن اینقدر باید دانست که تفرق الاتصال
اندر سطحی متصل هموار نباشد و حس الم هموار باشد پس درست آنست
که سبب الم سوء المزاج است نه تفرق الاتصال و بسیار باشد که درد سبب

زیاده

زیاده شدن درد باشد از بهر آنکه حرارت بجنبد بسبب درد و بسبب جنبش او
حرارت ماده را بدان موضع بیشتر منجذب شود اندرین سبب درد زیاده شود
و بسیار باشد که از پس دردها خارشی بماند و آن بحلیل باقی فضلها باشد
و طبیب تا این منبع آن مشغول کند و مضرتی فزاید باب ششم [?]
اندر شناختن انواع المها نام و سبب هریک • انواع المها پانزده است
یکی الم خارش است • دوم المیست که گویی چیزی درشت بدان موضع میخرد [?]
و بتازی آنرا خشونت گویند • سوم المیست خلنده و بتازی آنرا ناخس
گویند • چهارم المیست که گویی آن موضع را میفشارند و بتازی آنرا ضاغط — ضاغط
گویند • پنجم المیست که گویی آن عضو را از هم میکشند و بتازی ممدد گویند
• ششم که گویی آن موضع از هم باز میشود و بتازی مفسخ گویند • هفتم گویی — مفسخ
آن موضع را میشکنند و بتازی مکسر گویند • هشتم المیست که گویی سستی [?]
اندر آن موضع همی آید و بتازی رخو گویند • نهم المیست که گویی آن عضو را
میشکافند و بتازی ثاقب گویند • دهم المیست که گویی جوالدوزی در وی
بشوارند [?] و بتازی مسلی گویند • یازدهم المیست که گویی آن عضو خفته است
و بتازی مخدر گویند • دوازدهم المی باشد با گرانی و بتازی ثقیل گویند — خدر
• سیزدهم المی باشد که میزند و بتازی ضربان گویند • چهاردهم الم ماندگی
و بتازی اعیا گویند • پانزدهم المی سوزنده باشد و بتازی لذاع گویند
اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز که بتازی حریف گویند و خارش

که از خلط حریف تولد کند سوزان‌تر باشد از آن که از خلط شور تولد کند
و سبب خشونت که سبب آن خلطی تیز باشد یا چیزی درشت چون ریگی که از
گرده و مثانه آید و اندر مجرای بول بگذرد و سبب الم ناخس بعرق النسا
بود و سبب ماده فرو آید که غشای عضوی را از هم بکشد و بسیار باشد که الم
ناخس بدیگر انواع الم اندر همگی عضو هموار باشد و باشد که هموار نباشد
و ناهمواری از بهر آن باشد که عضو یکسان نباشد لیکن مرکب باشد و بعضی
اجزای آن صلب‌تر باشد و بعضی نرم‌تر یا از بهر آن باشد که حس عضو یکسان
نباشد جزوی حساس‌تر باشد و جزوی نه یا جزوی را آفتی رسیده باشد
و جزو دیگر را نه تا جنبانیدن اجزاء عضو و عشار ایکسان نباشد و سبب
الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که گرد عضو اندر آید و جایگاه
بر عضو تنگ کند و سبب الم مشنج ماده باشد که اندر میان اجزای عضله
و میان گوشت و غشای او باشد و غشای عضله را از هم باز کشد و سبب
الم مکسر ماده باشد یا بادی باشد میان استخوان و غشای او یا سرمای
که این غشا را برسد و آن را از هم فشارد و الم آن با استخوان رسد و سبب
الم رخو ماده باشد که اندر گوشت عضله گرد آید و باشد و بوتر و عصب
رسیده نباشد و این المی باشد نرم و آهسته از بهر آنکه ماده اندر عضوی
نرمست چه از اجزای اندامها گوشت عضله نرم‌ترست و سبب الم ثاقب
ماده بسیار و غلیظ یا بادی غلیظ که در عضوی گرد آید چون در روده قولون

مفسخ

سبب

سی

سبب الم مسلی همین باشد سبب الم خدر یا سردی مزاج عضو باشد یا
سده که گذر روح حساس که بدان عضو آید ببندد و سبب الم ضربانی آماس
باشد گرم یا سرد یا صلب یا نرم لیکن اندر نزدیک او شریانها باشد بسبب
حرکت شریان الم آماس ضربانی شود و سبب الم ثقلی آماسی باشد اندر
عضوی که گوهر او در احس نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال و
بسبب آماس معالیق او کشیده شود و حس ثقل پدید آید یا ورمی باشد اندر
عضوی حساس لیکن صعبی علت حس عضو را باطل کرده باشد چنانکه
سرطان که اندر فم معده باشد و بیمار حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد و سبب
الم اعیا و انواع آن اندر باب سیزدهم ازین گفتار یاد کرده آمده است
و سبب لذعی خلطی تیز باشد باب بیستم اندر شناختن سبب
ادراک الم و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از خارش تولد
کند اما ادراک الم ادراک حالی منافی است یعنی حالی که تن مردم را ناسا
وار ادراک لذت ادراک حالی ملایمست یعنی حالی که تن مردم را موافق
آید و سبب ادراک هر دو آنست که ناگاه و یکبار به تن مردم رسد و خارش
الم نیست که از خلطی تیز یا شور تولد کند و چون مردم خویشتن را بخارد مسام
گشاده شود و خلط تحلیل پذیرد و بسبب تحلیل آن الم زایل شود و تحلیلی
که از خاریدن باشد یکبار افتد بدین سبب لذت تحلیل یافته باشد از بهر
آنکه تحلیل خلطی شور یا خلطی تیز حالی ملایمست و ادراک لذت از خارش

آن عضو اندر آن حال علتست **باب هژدهم** اندر شناختن حالهای
ناطبیعی که از درد تولد کند باید دانست که دردهای صعب قوت را ببرد
و اندامها را از کار خویش باز دارد و در خوردن را از حال طبیعی بگرداند و
عضو دردمند نخست گرم شود بسبب جمع شدن ماده و باز بسبب تحلیل
و هزیمت روح روی بسرد شدن نهد **باب نوزدهم** اندر حالهای
طبیعی که از حرکتها تولد کند احوال طبیعی که از حرکت تولد کند چهار است
یکی راندن فضول دوم نضج اخلاط سوم تحلیل اخلاط چهارم قوت اندامها و
احوال ناطبیعی هم چهار است انواع اعیا و دردهای معده و دردهای مفاصل
و تحلیل مادها و بسبب افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد
کند **باب بیستم** اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند
بادها اندر تهی اندامها باشد چون معده و اندرون و دردهای تهی و قراقر تولد
کند یا اندر میان طبقها و لیفهای اندامها باشد چون رودها و دردهای آن تولد
کند چنانکه اندر قولنج ریحی باشد یا اندر میان لیفهای عضلها یا اندر
میان کوشت عضله و غشای او یا اندر میان استخوان و غشای او یا
اندر میان کوشت و پوست باشد و درد هر یک در خورد بسیاری و اندکی
و غلیظی و رقیقی ماده باشد و در خورد نرمی اندام **باب بیست** سختی
یکم اندر شناختن سببهای امتلا و تخمه سببهای امتلا و تخمه دو جنس است
یکی سببهاییست بیرونی و دیگر سببهای اندرونی اما سببهای بیرونی

چهار

چهار نوعست یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیاری آن از
آن فزاید که تن را بدان حاجت نباشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و دوم
بسبب نفرت طبیعت اندر طعام تباه شود و امتلا و تخمه حاصل کرد و سوم
سببهایی که تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن و استفراغ نابودن
و مانند آن چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن و سببهای اندرونی سه
نوعست یکی ضعیفی قوت هاضمه دوم ضعیفی قوت دافعه با قوی بودن قوت جاذبه
سوم تنگی راهها و گذرهای عضلها انجمله سبب تخمه و امتلا باشد **باب**
بیست و دوم اندر شناختن ضعیفی اندامها سببهای ضعیفی
اندامها چهار نوعست یکی آنکه جرم عضو و گوهر آن ضعیف شود دوم آنکه
روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود و ریح آن بوه ضعیف شود سوم
آنکه قوت ضعیف شود و نه ریح چیزی دیگر چهارم آنکه آفرینش گوهر عضو
نازک و ضعیف باشد پنجم آنکه در عضو ورمی باشد از امراض ترکیب اما
ضعف مطلق یعنی ضعیفی راستینی آنست که بانتها و پیوستگی عصبها
عضوی سست شود از بهر آنکه فعلهای اندامها چه آنچه طبیعی است و
چه آنچه اختیاری است همه بقوت لیفها و عصبهاست و رباطها و پیوند سستی
و ربطها و آن چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده که قوت جاذبه اندر لیفهاییست
عصبهاست که اندر درازای اندامها است و قوت ماسکه اندر لیفها که بعرض
نهاده است و قوت دافعه اندر لیفهایی که بپهنا نهاده است و این لیفها هم

تری ...
امتلا حاصل آید دوم بسیار رقیق
اندر کرمابه از پس طعام یا از پیش
طعام و بدان سبب ...

رگها ...

سه نوع بر هم نهاده واحد و اندر یکدیگر بافته هر گاه که یکی از این لیفها گسسته
شود ضعفی بر استیفای جاذبه حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامه باشد
که از بسیار پوشیدن و دراز شدن نخ نخ شود و از اینجا ریم تحلیل گویند
سبب ضعف شدن که هر عضو سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد
از بهر آنکه حس عضو را ببرد و باطل کند تا عضو همچون خفته شود و حرارت غریزی
آن اندر وی کم شود و سوء المزاج گرم هر عضو را ضعیف کند از بهر آنکه مزاج عضو
و مزاج روح را باطل کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراز هم کشد و راه
غذا بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی
سستی تولد کند و هر گاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ آمیخته باشد سده
کند و گذر قوتها ببندد و بدان سبب اندامها ضعیف شود و سبب
ضعف شدن روح دو است یکی سوء المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع
استفراغهای قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیگر هر چه
که اسباب ضعف شمرده آید داخل این دو علت یکی سوء المزاج دوم تباهی
هوا سیوم تباهی آب چهارم غذاهای بد پنجم اسباب بد که آسیب آن
بروح آید چون بویهای ناخوش و بخارهای آبهای ایستاده و تباه شده
و دود و بخارهای زهرناک که اندر هوا آمیخته شود ششم استفراغهای
مفرط و گشادن رگ اندر علت استسقا و یکبار بسیار بیرون کردن
و دو چیز از رگ ساکن نیز و ریم بسیار یکبار بیرون کردن و ریاضت مفرط

و ازق

و عرق آمدن بافراط اسهال از جمله استفراغها باشد هفتم درد صعب از بهر
آنکه هم مزاج را بگرداند و هم روح را تحلیل کند و از دردها درد معده و درد آنکه
اندر حوالی دل افتد بیشتر کند هشتم انواع تبها از بهر آنکه هم مزاج بگرداند و
هم تحلیل کند نهم غذا ناپاک و ناخوردن دهم آنکه ضعف عضوی سبب
ضعف همه تن گردد چنانکه ضعف معده و از بهر آنکه ضعف فم معده سبب
ضعف باشد و از اندک مایه سببی دل و دماغ او از حال بشود و از دهم آنکه قوت
اندامی ضعیفتر و نازکتر باشد چون دماغ و شش و بدان سبب فضله
دیگر اندامها که قویتر اند قبول کند و اگر نه آن ستی که باری تعالی دماغ را بالای
همه تن نهاده است سبب نازکی و نرمی همیشه فضله همه اندامها سوی
دماغ از او دفع سوی کردن و قوتهای او همه تباه شدی و همه افعال
دماغی بد بودی تبارک الله احسن الخالقین باب بیست و سیوم
اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر کند باید دانست که چیزهایی که
که بیرون تن بجز ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و ریش کند و
اگر بگذرد از اندرون اثر کند و اثر کردن از آنها از بیرون شش سبب است
یکی آنکه اندر وی قوتی است که بر زد و بدان قوت جزوهای لطیف بمسام اندر
شود و اثر کند دوم آنکه اندامها بقوه جاذبه آن را بخویشتن کشند سیوم
آنکه قوه کنند بدان چیز را قوه جاذبه اندام هر روز و بار سوند تا از آن درد
اید چهارم آنکه آن چیز را طبیعتی باشد قوی که تن مردم را از حال بگرداند

خداوند سه
یازدهم آنکه شخصی بیمار بارهای بسیار
کشد و بدان سبب ضعیف گردد

چون غذاهای گرم بفعل یا سرد بفعل که اندر تن اثر گرمی یا سردی کند بحجم
غذا و اگر شود گرم یا سرد باشد و حرارت غریزی تن او آتش بفعل باشد هم
اگر ... سبب اثر کند و چیزهای دیگر هست که بخوردن اثر نکند و از بیرون اثر
کنند و پوست را بسوزاند و ریش کند چنانکه ... چون ... و سیر و مانند آن

اما آنچه از بیرون اثر کند

و این را هیچ سبب دیگر نیست خاصه ... آنکه هرگاه مردم از آن بخورد و قوه او ...
... باشد که اثر و فعل خویش تواند کرد ... قوت او ضعیف اندر حال ... او
... گرم ... اثر و فعل خویش کند و ... علتی که خورده شود
مردم ... بخورد ... که خورده ... و باشد ... مردم
... رسد و چون ... رسد اثر او پدید آید سوم آنکه چون مردم چیزی
بخورد ... سرشته شود و قوه
آن ... چهارم آنکه چون آنرا ... کند ... هر یک
موضع لازم باشد تا پس اثر کند و چون خورده شود ... موضع لازم نباشد
پنجم آنکه چون خورده شود و قوه طبیعی اندر حال تصرف کردن گیرد اندر وی
و اجزای آن هر چه ... را شاید ... کند و هر چه دفع را شاید دفع کند و
آنرا از حال خویش بگرداند و اما آنچه از بیرون اثر کند و بخوردن اثر نکند چون
اسفیداج است ... آن سبب آنست که ... چیزی غلیظ است
و اجزای او ... اندر مسام ... و اگر ... بکند ... نخواهد
گرم ... پوست ... روح نتواند رسید و اندر روی لطافت و تیزی ...

سوز

سوزانی هست لیکن چون خورده شود بمعده رسد و از بهر آنکه جوهر او سخت
غلیظ است طبیعت اندر وی اثر نتواند کرد بدین سبب بر حال
خویش بماند و اثر خویش پدید آرد **جزو دوم** از
گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن اسباب حالها و تغیرها که مردم را
پدید آید جز از ... و طبیب را از شناختن آن چاره نیست و این جزو
... یک باب است **باب نخستین** اندر شناختن لذت جماع

سبب م

و سبب بیرون جستن آب منی هر عضوی که سخت گرم و نرم باشد و از
بسودن آن لذت یابد چنانکه دست و پای مردم را کسی بدست نرم بمالد
و ... نرم باز ... گرم کند از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانی است
و حس او قوی است لاجرم از بسودن او لذت بیشتر یابد خاصه که ...
... چنانکه از کتاب معالجات ... یاد کرده
آید ان شاء الله تعالی و جماع ... که بسبب حرکت جماعی حرارت ...
و باد که قضیب ... و آب مردم را بیرون آرد
... **باب دوم** اندر شناختن سبب بازایستادن حیض
در آبستنی و سبب زادن و سبب بازایستادن حیض اندر آبستنی
آنست که ... حیض خواهد بود از جهت غذای فرزند بکار آید چون فرزند
بزرگ ... بکار ... از بهر آنکه ... زنان اندر آنست که
حیض ایشان بوقت ... اخلاط بد از تن ایشان ...

اتفاق مد

پرداخته شود و هرگاه که آبستنی از پس پاکی افتد قیاس آنست که فرزند اندر
پیشتر حاصل شده است و خوشبوی باشد و آنست آنکه کمتر باشد از بهر آنکه رحم از
ادرارهای بد پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذا پاکیزه تر بوده باشد
و هرگاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که اندر رحم همی یابد او را بسنده نباشد
از بهر طلب غذا بجنبد و رگها و پیوندها که وی بدان بر رحم پیوسته است بگسلد
چون این پیوندها گسسته شد جنبش قوی‌تر شود و راه بیرون آمدن جوید بالهام
ایزدی و زادن اینست • و باید دانست که هرگاه نطفه اندر رحم افتد
سر رحم فراز هم آید و بسته شود و حرارت اندر نطفه کار کند و او را همچنان
کفکی کند چنانکه آب که آتش اندر وی کار کند و بجوشد و کفک بر آرد و پس
از آن بسته شود و خون گردد و تمامی بخش او آنست که گوشت گردد و بدان
ترتیب که اندر باب دوم از گفتار سیم از کتاب اول یاد کرده آمد و هرگاه
که نطفه گوشت گشت سخت بخوره در خون مادر پرورده شود و هم بدان
بخوره اندر وی گذرها پدید آید و حال این گوشت همچون چوزه باشد که از
خایه بر آید مادر سخت او را بدم پرورد تا گذرهای غذا گشاده شود و پس
غذا او هم پس بیابد گاه و این گوشت شکافته شود و بر جای ناف پدید آید و رگی
از وی بیرون آید و بر سر و بر سوی رحم استوار شود و از آنجا غذا کشد
همچنانکه تخم که اندر زمین افتد میان او شکافته شود و بیخی از وی بیرون
آید و بزمین اندر استوار شود و از آنجا غذا کشد سبب بار ایستادن حیض

وقت ؟

اندر

اینست پس از آن تن فرزند شاخ زدن گیرد یعنی اندامها پدید آید همچنانکه
درخت که از تخم بر آید پرورده شود و شاخ زند • و باب دوم از گفتار پنجم از کتاب
اول و باب اول از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب نخستین با این باب
باید خواند تا این حال تمام معلوم شود ان شاء الله تعالی **باب سیوم**
اندر شناختن سبب آنکه بچه اگر بهفت ماه زاید تندرست و قوی باشد و اگر
بهشت ماه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد • باید دانست که بچه را که اندر شکم مادر
باشد بتازی جنین گویند و نطفه اندر رحم تا بیش چهل روز جنین گردد و زود
ترین اندر سی و پنج روز و دیرترین اندر چهل و پنج روز و آنچه اندر سی و پنج روز
جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچه اندر چهل و پنج روز جنین گردد
اندر نود روز بجنبد علی الجمله هرگاه که مدت جنین مضاعف کرده یعنی دو
باره کرده جنین اندر شکم مادر بجنبد و روزگار جنین و روزگار جنبیدن
او بقیاس روزگار زادن باشد و هرگاه که مدت جنبیدن سه باره کرده
بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و آنچه اندر مدت نود روز جنبد از پس دویست
و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد لیکن اندرین حساب کمابیشی بیاید
افتد و بیشترین اندر مدت نیم سال تمام شود از بهر آنکه جنین اندر شکم مادر چون
میوه ایست بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوندهای او
بر درخت استوار باشد تا غذا از وی همی رسد و پرورده شود و چون پخته و تمام پرورده
شد آن محکمی زایل شود چنانکه بآسانی باز توان کرد و باندک مایه حرکتی از درخت

جدا شود و حال جنین هم چنین است چون دای او با رحم سخت محکم بود تا
غذا همی گیرد و پرورده میشود و چون تمام شود چون دانه سست گردد تا بدان
حرکت که او را بوده بود از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد و این اندر
مدت نیمسال شمسی باشد که آفتاب نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام
باشد همچون بحران قمری چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سوم از کتاب چهارم
یاد کرده آمده است و سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیمسال شمسی زاید
و صد و روزهای این صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشتم یک روزی باشد
و ماه قمری بقیاس با ماه شمسی بیست و نه روز باشد و این دو روز و نیم و
هشتم یک روزی حصه این نیم سال شمسی است از ایام سیزده که چهار یک
روزهای روز دیده گویند و ماه نخستین را از آبستنی و ماه باز پسین را واجب
نیست که تمام شمرند و اگر چه روزی چند کمتر باشد یا نیم ماه باشد تمام گیرند پس
سبب بچه که از پس نیمسال شمسی زاید گویند هفت ماهه است و تمام
باشد و زودتر از این حکم هفت و اگر روزی چند بیشتر باشد حکم آن همین باشد
و حکمت که غایت عدد روزهای هفت ماهگی دویست و چهار روز است
چون از این عدد اندر گذرد از حساب هشت ماهگی باشد و سبب آنکه ماه
اول را تمام شمردن واجب نیست آن است که اندر سه چهار ماه آبستنی
اندر پس آن باشد که از حیض پاک شده باشد و مدت حیض اندر ماه و نقصان
افتد و کمترین سه روز باشد و فزونتر نیز باشد و سببهای دیگر اتفاق افتد که

و نیم سه

بستر پی

یک

یک نیم ماه بگذرد پس آبستنی اتفاق افتد پس عدد روزهای یک نیم ماه که
آن را تمام شمرند آن پانزده روز است مقرب با پنجاه شمسی که از پس آن بگذرد
جمع کنند و شش ماه که گویند عدد روزهای آن صد و شصت و پنج روز باشد
پس بضرورت تمامت نیم سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت آن
هفده روز و نیم و هشت یک روز باشد چه صد و هشتاد و دو روز و نیم
و هشت یک روزی باشد و آنچه از مدت اندر گذرد تا چهل روز از ماه
هشتم شمرند از بهر آنکه پنج روز از ماه هفتم و پنج روز از ماه نهم از جمله گیرند تا چهل
روز تمام شود و غایت روزگار آبستنی دویست و هشتاد روز است
و این هفت روز چهل کامل باشد یعنی هفت چله باشد پس آنچه گویند
آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده ماه روا باشد در حقیقت بشرط آنکه عدد روزها
همین باشد که یاد کرده آمد و ماه نخستین و ماه باز پسین تمام شمرده نباشد از اینجا
جمله معلوم گردد که مدت آبستنی اندر میان مدت صد و هشتاد و دو روز
و نیم و هشت یک روز است و میان دویست و هشتاد روز بیرون از آن
نیست و بباید دانست که هر گاه که جنین اندر رحم هفت ماهه شود و طبیعت
بتقدیر باری تعالی از آن غذا که از رحم بدو میرسد بعضی بجانب پستانها
آرد تا شیر گردد و آماده باشد وقت زادن را تا در حال که جدا شود غذای
او ساخته شده باشد پس از بهر آنکه غذای او بعضی بجانب پستانها شود
نصیب او اندر رحم کمتر شود و او را از بهر آنکه بزرگتر شده است غذا بیشتر

باید از بهر طلب غذا از خویشتن بجنبد و اندر جنبیدن او رگها و پیوندها که میان
رحم پیوسته است بگسلد و برگردد و در بیرون آمدن کوشد خاصّه اگر او اندر میانه
آن باشد و در رطوبتها که در غشا بود او را طفو اندر و برگردیدن او بسوی سر
باشد و زادن طبیعی آنست که بسوی سر فرود آید و اگر بسوی پای فرود آید
سبب آن ضعف او بود که برنتواند گردیدن از پای فرود آید و جنین اندر
رحم بر پاشنه نشسته باشد زانوها بسینه نهاده و هر دو کف دست بر زانو
کرده و بینی در میان دو زانو و هر دو چشم بر پشت دست نهاده و روی
سوی پشت مادر کرده و این شکل برگشتن را و سر زیر آوردن را معونت
باشد و مادینه نشست سوی پشت مادر دارد و هرگاه که جنین بدین کوشید
بکوشد اگر قوّه قوی باشد زود از مادر جدا شود و تندرست و قوی باشد
و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او
از سه بیرون نباشد یا از رنج بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را بدرد و مرده
از مادر جدا شود و اگر رگها و پیوندها گسسته نشود تا آخر نه ماه و یا ده
ماه اندر رحم بماند و از بیماری و رنج حرکت نخستین آسایشی یابد حرکت
دیگر کند و از مادر تندرست جدا شود و از بهر آنکه مدت بیماری جنین
چهل روز باشد و همه تغیر حالهای او هر چهل روزی باشد پس هر
چند اندر رحم بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود این زادن طبیعی باشد
لیکن بسببی خارج و موذی زاید و هنوز اندر جمله بیماری باشد و از رنج حرکت

نخستین

[illegible]

فوتر شکر ... چون از مادر جدا شود
تندرست باشد چنانکه بچه ده ماهه
و حال دیگر آنست که اندر ماه هشتم
حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و ...

نخستین تمام آسوده نباشد بسبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر
بیماری فزاید و زود بمیرد از بهر آنکه دو حرکت دمادم کرده باشد و دو رنج دمادم
کشیده یکی اندر ماه هفتم و دیگر اندر ماه هشتم و اگر از پس نه ماه یا ده ماه زاید
اگر چه دو حرکت کرده باشد حرکتهای او دمادم نباشد و از رنج حرکت
نخستین آسوده باشد و اگر اندر ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت
بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر جدا شود قوی و تندرست ست
باشد لیکن بچه هفت ماهه را خطر آفتی هست و آن آنست که بیشتر آن
زود بمیرد از بهر سه سبب یکی آنکه حال او چون حال دانه باشد که پخته
ناشده از خوشه بیرون کنند دوم آنکه غذای او اندر رحم خون مادر باشد
و آن غذا مناسب بچه و قوّه طبیعی او چندانکه حاجت او باشد از آن غذا
میکشد نه فزونتر و نه کمتر و اکنون که از مادر جدا شده باشد هم بقوّه طبیع و هم بقوّه
شهوت غذا جوید و فزون از مقدار حاجت گیرد و بسبب فزونی چنانکه
باید نگوارد سوم آنکه هوای او اندر کمیت و کیفیت دیگر دیده باشد اما اندر
کیفیت از بهر آن دیگر است که هوا که اندر رحم بدو رسد هوای باشد که اندر
دل و شریانهای مادر پخته و معتدل شده باشد و هوای بیرون گرم یا سرد
همی رساند یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن
دیگر است که بسبب تازگی و ضعف قوّه هوا را بدرون کمتر از آن تواند کشید
که او را باید و اندر سینه او نرمتر باشد یا سینه تنگتر باشد و بدین سبب کند زاده

دفزون او شکم باشد و هوا چندانکه باید نتواند گرفت • چهارم هوای برد
که بپوست او رسد او را خوب آید و از گرمی و سردی او رنجور شود • پنجم
انکه هر جامه که بدو رسد و جبه و بار آید او را درشت آید از بهر انکه پوست
او سخت نرم و نازک باشد چه اندر غشای نرم و معتدل و در رطوبتهای
فایز و معتدل خو کرده باشد • ششم انکه مثانه و امعای او بسبب
فزونی و تری فضله که بوی میرسد رنجور شود پس هر گاه که این جمع بود
اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد • و انکه هشت ماهه زاید فرق است
میان انکه اندر اول ماه نهم زاید و انکه در آخر ماه نهم زاید از بهر انکه اگر در
اول ماه زاید حال او همچون حال آن باشد که بهشت ماه زاده باشد
از بهر انکه نو وار هنوز تمام باز آمده نباشد لیکن چون ناتهی باشد ولاغر
و ضعیف باشد بدین سبب بیشتری پرورده نشود و بمیرد و انکه اندر
آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده و قوت بدو باز آمده باشد و انکه
اندر چله نهم زاید موی تر و تند درست تر از همه باشد و با گوشت باشد و
پرورش یابد باذن الله تعالی • حاصل انجمله که یاد کرده آمد آنست که
سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود بهوا و غذای خوش طعم تر و خوشتر
و بیشتر و جایگاهی فراختر که در وی بجنبد و بگردد • و بباید دانست که
نزد رحم وقت زادن گشاده شود گشاده شدنی که هیچ وقت بدان گشاده
نشود و چاره نیست از انکه مهرها و مفاصل که بر رحم نزدیکست گشاده

جله

شود

شود و در حال که فارغ گردد بحال طبیعی باز آید و این فعلی باشد از افعال
قوه طبیعت و مصوره از اثر غایبی که از آفریدگار تبارک و تعالی که بخلق
پیوسته است و سریست از اسرار الهی • و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون
آید و گاه باشد که مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه پس از چند روز
بیرون آید و جنین را پس از زادن خواب و بیداری کم بود که او هر دو خواب
و بیداری نیابد پس چون از حال خواب و بیداری آگاه شود پس از
چهل روز بخندد و بفرمان باری تعالی • باب چهارم اندر جزو دوم
از گفتار نهم اندر سبب نری و مادگی • هر گاه که مزاج نطفه پدر و مادر گرم
باشد فرزند نرینه آید و هر گاه که سرد باشد فرزند مادینه آید از بهر انکه چیزهای
گرم قویتر از چیزهای سرد است و بدین سبب که نرینه قویتر از مادینه آید
از بهر انکه مزاج مادینه تر تر و ضعیفتر سبب فرزند مادینه زودتر رسد و زودتر
از کار باز ماند همی انکه درخت ضعیف زودتر اندر بار آید و زودتر تباه
شود • باب پنجم اندر سبب تولد مشیمه و پوست • هر گاه که طبیعت
چیزی را بپرورد هر چه از غذا آنچه کثیف تر باشد و گوهر او درشت تر باشد از وی
جدا کند و او را از سوی بیرون غلاف آنچه کند چنانکه جوز و بادام را کند
پس تولد مشیمه برین سبیل باشد و همچنین چون اندامها راست شد
و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بقشر و پوست تولد کند همچو
نان که اندر تنور پخته شود و بیرون وی چون پوستی شود • باب ششم

اندر رستن ساختن سبب درازی و کوتاهی بالا ◦ هرگاه که رحم فراخ باشد و
فرزند غذا تمام یابد و میل غذا بگرمی و تری باشد فرزند دراز بالا باشد از بهر
آنکه حرارت برکشنده است و علو طلب کند و تری با خویشتن برکشد هیچ کمی
از جنبش برنیس نرم برود و غذا تمام یابد بالا کشد و اگر در میان تنگ بود
و غذا تمام نیابد بالا نتواند گرفت **باب هفتم** اندر رستن ساختن موی و جاهای
در بر اندامهای تن ◦ چون باید بفرمان آفریدگار آمیخته شد طبیعت هر اندامی را آن
کند که هر یکی را راهی باشد که آنچه از وی تحلیل افتد بیشتر از آن راه بیرون
آید تا اصل خویشتن بود و همچنین هر یکی را آلتی بایست که کار او بدان
آلت ظاهر باشد و چون جایگاه مایه ناری و هوایی برتر بایست و جایگاه آبی
و زمینی فروتر آفریدگار تبارک و تعالی دردهای کاسه سر و مسام همه تن از بهر
تحلیل بخار دخانی پدید آورد و آلت غذایی از بهر طبیعت ناری پدید آورد
و آلت شنوایی و گویایی از بهر طبیعت هوایی و منفذهای فرو سوی از بهر
کثافت طبیعت آبی و زمینی تا هر یک منفذی باشد اندر خور طبیعت
او تبارک الله احسن الخالقین **باب هشتم** اندر سبب افتادن
دندان بهفت سالگی از بهر آنکه اول که دندان پدید آید پایان اندکی و
ضعیفی در خور اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی‌تر شود دندانها قوی‌تر
باید و مایه فزونتر گردد و دندان نخستین بدین مایه که بسیار اندر آید که خورد و قوه
آن ندارد که خدمت همه تن کند و چیزهای غلیظ و خشک امتحان بشکند

جول

مزاج سبب طبیعت بفرمان باری تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد
و دیگر قوی‌تر برویاند و این سخن را شرحی تمام در جزو سیوم از گفتار دوم از کتاب
اول یاد کرده آمده است **باب نهم** اندر رستن ساختن سبب برآمدن
موی روی ◦ اندر کتاب اول یاد کرده آمده که موی از بخار دخانی روید و
همیشه بخارها تحلیل همی پذیرد و از مسام بیرون همی شود و آنچه لطیف‌تر باشد هیچ
اثر نکند و پدید نیاید و آنچه کثیف‌تر بود اندر مسام بماند و موی گردد و در
و حال اندر حال کودکی موی روی نروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنکه اندر
سالهای کودکی تری فزونتر باشد و بشره یعنی پوست بیرونی مردم لطیف‌تر
باشد آنقدر بخار که باشد بتحلیل خرج شود و هیچ نماند چون از حد کودکی اندر
گذرد و مایه تری کمتر شود و حرارت برافروخته گردد و مایه دخانی زیاده شود
و بشره نیز کثیف‌تر شده باشد دخان اندر روی باز ماند و موی گردد و خصی را
که کودکی خصی کنند مزاج همچنان تر بماند و حرارت فزونی نگیرد و بخار دخانی
کمتر تولد کند و آنچه تولد کند اندر بشره او باز نماند از بهر آنکه بشره او کثیف نشود
بدین سبب موی نروید و زنان را هم بدین سبب موی روی نروید و دلیل بر این
آنست که هرگاه که جانوران دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازکتر و نرم‌تر
شود و بباید دانست که اگر چه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را برین
داشته است که این کار را از وی پدید همی آید کار طبیعت کاری کلیا ن
باشد و اگر نه عنایت ایزدی طبیعت را آنجا که کار او نباید از کار باز

وارد و اینجا که باید دستوری فرماید و کار طبیعت اجابت اجزای روی جهان آست و عارضی جهان لیکن چون عنایت هست طبیعت را دستوری جنبت که کار موی برآوردن جز بر عارضین کند و جای دیگر نکند تا جمال و شکوه زایل کرد و باب ... دهم اندر شناختن سبب فزونی اندامها چه اندر عدد و چه اندر بزرگی بباید دانست که این سببها سه نوعست یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه یابد ضایع نگذارد دوم آنکه قوه جاذبه آن عضو قویتر باشد و این چنان باشد که قوه حرارت غریزی بدان عضو فزون از آن رسد که بدیگری و سبب فزونی حرارت قوه جاذبه قویتر شود و از بهر آنکه جذب بقوه حرارت باشد سوم آنکه عضوی را بضمادهای گرم و بمالیدن یاری دهد تا قوه جاذبه او قویتر شود و ماده آن بیشتر جذب کند پس این سبب سیوم سبب بزرگتر شدن عضو باشد و سبب فزونی عدد نباشد و آن دو سبب دیگر هم سبب فزونی عدد باشد و هم سبب بزرگی عضو باب یازدهم اندر شناختن سبب نقصان اندامها این سببها چهار نوعست یکی نقصان ماده است دوم ضعیفی قوه جاذبه سیوم آفتها که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و غیر آن چهارم آفتها که از درون افتد چنانکه عضوی عفن شود یا خورده شود و باب دوازدهم اندر شناختن سبب موی و ناخن بباید دانست که طبیعت هیشه مایهای فزونی را بدر ریخ بیرون میکند تا گوهر اندامها پاک شود پس هر

فزونی که خشک تر هست از پوست بیرون کند ماده موی است و آنکه کثیف تر است از سر انگشتان بیرون دهد مایه ناخنست و منافع ناخن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمد باب سیزدهم اندر شناختن سبب آنکه فرزند دو یا سه بیک شکم زاید اب مردم چند بار بسه دفعه جهد و هر گاه که دفعه اول در رحم افتد فرزند یکی آید و اگر دفعه دوم نیز در افتد دو زاید و اگر سوم نیز در افتد سه زاید گروهی گفته اند که اندر رحم زاویهاست جدا جدا هر گاه که اب اندر آن زاویها افتد فرزند گردد تا در چند زاویه افتد باب چهاردهم اندر شناختن سبب دریافتن طعمها هر چه پوست دارد را بساید و اندر وی اثر کند هر گاه چیزی بساید که از بسودن آن آسانی یابد و اندر گشترشت و آنچه پوست را نیز از هم گشاید اندر گستگی معنی عفص و آنچه پوست را فراهم کند و اندر ترش است و آنچه بسوزاند و اندر تیز است یعنی حریف و آنچه درد آرد و اندر تلخ است و آنچه بر کند و درشت کند و اندر کسوریست و آنچه از این هیچ نکند و اندر که طعم بی مزه است باب پانزدهم اندر شناختن سبب دریافتن بویها و گند ها سبب اندر یافتن بوی گند آنست که اجزای لطیف از چیزهای بوی ناک با هوا آمیزد و مردم آن هوا را اندر دم زدن اندر کشد و اجزا که با هوا آمیخته باشد بدماغ او رسد و بوی چیزهای گرم زودتر رسد از بهر آنکه گرمی بر شونده است و با هوا آمیزنده تر باب شانزدهم اندر شناختن سبب بازیدن اندامها معلوم

باید که مطلبه تحصیل شد که اگر عرض مرا وفتی دارو و در منی لطف لطیف و ... لطیف و ... شور ... فی دارو در منی معقول است و ... کلمات ... طوم ...

که هر اندامی که بکشد اندر یک کار یا بر یک حال باید رنجه شود و از آن کار یا از آن
حال سیر آید یا زیدن حال آرد و این یازیدن را بتازی تمطّی گویند و تمطّی
راحت جستن عصبهاست و هرگاه که مردم خواب آلوده شود عصبها
دهان و سینه یازیدن گیرد از بهر آنکه دماغ از کار فرمودن حواس مانده
شود و آسایش جوید **باب هفدهم** اندر شناختن سبب خواب
و بیداری هرگاه که بخاری تر معتدل به دماغ برآید دماغ از آن تری زیستر
گردد و همچنانکه کسی آسایش جوید خویشتن دراز کند دماغ نیز گستریده
شود بسبب زیادتی تری و نرمی و از بهر آنکه مبدا عصبها دماغ است
عصبها نیز خویشتن بگسترند و بدان سبب همه اندامها اندر حالت خواب
سست شود و از بهر اینست که چون مردم طعام بخورد بخواب میل کند
و چون گرسنه باشد خواب نبرد چه گرسنه را اندر معده چیزی نباشد
که بخار تر از آن به دماغ برآید و هرگاه که مردم مانده شود و رنجی کشد
حرارت اندرون تن او برافروزد و تریها را بخار کرد اند و به دماغ برارد
و بخواب اندر شود از بهر آنکه خواب حاجتمندی طبیعتست تا آسایش
یعنی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شود و آسایش از خواب
یابد و وقت خواب شب است از بهر آنکه شب خنکتر از روز است
و هرگاه که هوا خنک شود حرارت را اندرون تن حبس باز دارد و آن حرارت
تریها را بخار کند و به دماغ برآرد **باب هژدهم** اندر شناختن سبب

گریه

گریه و خنده هرگاه که کاری پدید آید که از عادت و از نهاد طبیعت بیرون
باشد و یا حالی افتد که شهوت را از آن بهره باشد و بطبع خوش آید خون
و روح که مرکب همه قوتهاست بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را
ادراک کند عصبهای سینه و دل بیازند و سدهای آن گشاده شود
از یازیدن این عصبها شکل خنده بروی پدید آید و از گشادن سدها ی
آن اندامها حرکت خنده اندر دهن و روی ظاهر گردد و هرگاه که ضعفی
رسد سردی و خشکی دماغ را بیفشارد و عصبها که از دماغ بچشم وارد
آمده است کشیده شود و شکل گریستن بروی پدید آید و بسبب فشردن
تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر کرا دماغ تر باشد بیشتر گرید چون
زنان و کودکان و مغلوبان و مستان **باب نوزدهم** اندر شناختن
سبب شادی و غم هرگاه که حالی پدید آید که مردم را بطبع خوش آید خون
و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنکه طبع خواهد که بدان حال
نزدیکتر شود و آن را بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخسارها را
برافروزد و اگر شادی از حد بیرون شود مردم مفاجا بمیرد از بهر آنکه
دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی جوشش بیرون افکند و دل
سرد شود و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر تن
باندرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دورتر باشد و از بهر این
که رخسار عکس زرد شود و ظاهر اندامهای او سرد شود و اگر غم از حد

بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنکه حرارت همه جان باز گردد و دل فراز هم
آید و حرارت اندر دل بماند و انبوه شود و فزون گردد و گرد آید تا آنکه فروع برآرد
فرو بمیرد و هر دو از اندوه سبب اندوه و غم گفته آید شادی ناگهان با
آنکه آن حرکت آهسته و سوی اندرون است و این حرکت یکبار باشد که از
شادی ناگهان افتد از بهر آنکه حرکت روح بسبب شادی بسوی بیرون است و سبب
غم و اندوه از اندرون است و آن حرکت یکبار باشد که شادی ناگهان افتد
بهبود و این آهسته تر باشد **باب هشتم** اندر شناختن سبب خشم

شرم

و خجلی هرگاه که حالتی نو گردد و مردم را که از آن مشکلی آید حرارت بسوی بیرون
جوشد از بهر آنکه نفس که گوهر دلی است خواهد که آن حالت را دور کند و
از بهر آنست که اندر حال خشم رگهای گردن پر شود و روی سرخ گردد و چشمها
برخیزد و مردم با خیره و چنانکه گفته شد و شکل خشمناکی پدید آید هرگاه که اندر عصبها
رطوبتی بیشتر باشد حرارت آن رطوبت را بسیار برانگیزد و چشمها اندر اعضا
لرزیدن آید و هرگاه که حالتی نو گردد که از آن شرم دارد نفس خواهد که نشان
آن شرم پوشیده بدین سبب روح بجنبد و نخست بر پوست میل کند تا آن حالت
باز دارد و شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخسار خجل سرخ گردد
باب نهم اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و جوانمردی
و بخیلی و آهستگی و سبکساری هرگاه که دل بزرگ و خون او معتدل باشد
مردم دلیر و کینه ور باشد و هرگاه که دل کوچک و خون او تنگ باشد مردم

دل

دل باشد و هرگاه که فضای دل بفراخی گشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد
باشد و هرگاه که تنگ باشد مردم بخیل باشد و هرگاه که مزاج دل سرد باشد مردم
آهسته باشد و هرگاه که گرم باشد مردم سبکسار و دلیر باشد و هرگاه که دل
اندرین صفتها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم اندرین حالها باعتدال
باشد **جزو سیوم** از گفتار نهم از کتاب دوم اندر
شناختن سبب مرگ و این جزو سه باب است **باب نخستین** اندر
شناختن سبب زندگی و سبب مردگی بباید دانست که سبب زندگی حرارت
غریزیست که اندر دل است و از دل بهمه تن میرسد چنانکه اندر خانه آتش باشد و
اجزای لطیف از آن آتش اندر هوای خانه پراکنده شود و همه خانه گرم شود
و اصل تولد این حرارت قوه حیوانی است و شرح این قوه اندر باب
سیوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و معنی زندگی
آنست که حیوان را ادراک محسوسات حسی باشد و باختیار خویش حرکتها
بکند و مرگ باطل شدن قوه حیوانی و حرارت غریزی باشد و سبب
باطل شدن قوه حیوانی و حرارت غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج آن
از بهر آنکه همه انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی گردد فعل آن عضو را باطل
کند و هرگاه که سوء المزاج سرد بر دل مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود
و خون دل بفسرد چنانکه هرگاه که اندر هوا باد و سرما بر مردم مستولی گردد
هلاک کند و هرگاه که سوء المزاج گرم مفرط شود روح بغایت لطیف شود و

بسوزد و باطل گردد • و هرگاه که سوء المزاج خشک مفرط گردد مدد روح گسسته
شود و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط گردد سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط
سردی و تری ضد حرارت باشد • و بباید دانست که اندر امراض حاده سوء
المزاج دل زودتر مفرط شود بدان سبب بیماری دراز نباشد و اندر امراض
مزمنه بتدریج مفرط شود و از اعداها بدل میرسد بدان سبب بیماری دراز
گردد • و طبیبان مرگ طبیعی آنرا دانند که قوت طبیعی و حیوانی از صورت بسیار
در سالهای بسیار مضمحل شود و موت عرضی بسببی از اسباب نا طبیعی
باشد باب دوم اندر شناختن سبب مرگ ضروری • بباید دانست
که مرگ عارضی چیست که از آن بتدبیر و علاج باز توان داشت از بهر آنکه ترکیب
تن مردم ترکیبی پایدار نیست و ماده تنهای او بهمه اثر پذیرنده و تباه شونده است
و ممکن نیست که همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت
تا همیشه بدل آنچه تحلیل از تن او خرج میشود همچندان و همچنان باز توان
آورد پس چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نتوان داشت
و بدل آنچه تحلیل از تن او خرج میشود تمام باز نتوان آورد بضرورت
مدت پایداری او گسسته شود و اگر چه اندر باب دوم از گفتار نخستین
از کتاب اول حال ماده و حال ترکیب مردم یاد کرده آمد از باز گفتن
آن فصل بدین جای بس درازی نفزاید • بباید دانست که تن مردم
چیزیست ترکیب کرده از ماده و صورت و ماده چیزیست فراز هم آورده

[illegible]

از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده یعنی هرگاه که چهار مایه از یکدیگر
جدا باشند فعل و طبع و جای هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند
و یکدیگر را تباه کننده باشند و تن مردم بسبب ناسازندگی مایها تباه
شونده است ناچار و بسبب آنکه جایگاه هر مایه بخلاف جایگاه دیگر است
همیشه هر مایه جویان جایگاه خویشست و کوشنده است تا از دیگر
مایها جدا شود و بجایگاه و اصل خویش پیوندد چنانکه مقر گاه هر یک از ایشان
و هر یک و قوتهای هر یک در اول کتاب یاد کرده آمده است • و صورت
تو نیست که همیشه کوشانست که تا این پیوند و آمیزش که مایهارا با هم
افتاده است گسسته نشود ولیکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش
و جدای طلبیدن مایها از یکدیگر بطبع است و کاری که بجهد و کوشش
باشد تا کاری که بطبع باشد برابر نباید و از بهر آنست که ترکیب تن مردم
پایدار نیست و استحالت بوی راه یابنده است از بهر آنکه ماده تن که
ارکان چهارگانه است ناسازنده اند با یکدیگر و از جهت قسر و جبر مدتی با
یکدیگر آمیزش یافته اند پس بدین سبب و بدین وجه ضرورت باشد و وجه
دوم از روی عقل و نقل که تن مردم همیشه پایدار نبود و آنچه مدتی معلوم
الی اجل مسمی متغیر الاحوال در صحت و مرض باشد از بهر آن باشد که
صحت و مرض از انحراف و اعتدال قوای ارکان چهارگانه باشد که
اساس بدن از آن بود • و کاری دیگر افتاده است و آن آنست که

طبیعی

تن مردم را همیشه اندر میان هوای سرد و گرم می‌باید بود و با آب و خاک
و آتش سر و کار همی‌باید داشت و غذاهای گوناگون همی‌باید خورد و حرکت
و سکون همی باید کرد و این غذاها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد
و گاهی کمتر و گاهی بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز همی باید کشید این همه
سببهاییست از بیرون تن مردم که تن را از حال بگردانند و با سببهای
تباه کننده که از اندرون اوست یعنی با بیماریها یار میشود بدین دو طریق
مایه زندگانی او بضرورت گسسته میشود و اندر آخر باب دوم از گفتار
دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمد که مردم اندر سالهای جوانی معتدلتر از
همه سالهای عمر باشد لیکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس
با پیری گرم و تر باشد از بهر آنکه اندر کودکی تری مادرزادی فزون باشد
و اندر پیری سخت اندک باشد و تری غریب بسیار باشد از بهر آنکه از پس
سی و چهل سال گرمی کمتر میشود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری هم
و بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی پیر باشد و باقی گرمی و
تری مادرزادی همچنان کمتر میشود تا هیچ نماند و این کاهیدن گرمی و تری
بضرورتست از بهر آنکه مایه زندگی گرمی و تریست چنانکه مایه فروغ چراغ
روغن است هرگاه که روغن کمتر میشود فروغ کمتر میشود و پس همچنین سبب
آنکه تری مادرزادی را لختی هوا میستاند و بخشی گرمی مادرزادی خرج
میکند چنانکه فروغ چراغ روغن او بخشی بخار گشتن تا مردم کند میکند

وخرج

وخرج میشود و این خرجها پیوسته میباشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز
نمیشود از بهر آنکه هرچند روزگار بر آید طعام کمتر گوارد و چون گوارد کمتر بدل
بدل آنچه تحلیل و خرج شده باشد حاصل نشود لیکن تری غریب و سردی
جمع میشود تا بسیار حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آنکه این
تری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از روی آنکه این سردی و تری ضد
این حرارتست آنرا فرو گیرد و فرو میراند پس بدین سبب ضرورتست که تن
مردم همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و طبیبان این را مرگ طبیعی گویند و مرگ
عارضی بر خلاف این باشد **باب سیوم** اندر شناختن مرگ مفاجا
سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن روح باشد از دل بیکبار چنانکه اندر شنا ی
مفرط یاد کرده آمد یا فسرده شدن خون دل باشد چنانکه اندر حال باد و
دمه یاد کرده آمد یا پر شدن تجویف دل باشد از خون چنانکه اندر باب
اول ازین جزو یاد کرده آمد که هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و رگها
ممتلی شود و تجویفهای دل پر شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نشود
اندر روح هر دل گریزد و حرارت فرو میرد و اگر همه اندامها قوی باشد و تجویف
هر اندامی که اندرو تجویفی هست اندر بزرگی و کوچکی و قوه با یکدیگر برابر باشد
و یکی از دیگری ضعیفتر نباشد تا فضله دیگر بدو رسد و مردم تندرست باشد
و غذای تمام همی یابد و استفراغی کرده نشود خون اندر تن بسیار گردد
و ممتلی شود و تجویفهای دل پر شود خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد

وحدتی طبیعی او گرم باشد و طبیعت حال بنه اوکه سکته است و فرو دماغ
و این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و بسیار خورد و اندر حال مستی
بخسپد و اندر خاصه که فصد و دیگر استفراغها از عادت نیفتد ۰ و لقراط از
این گفته است خصب البدن المفرط لاصحاب الریاضة خطر اذا کانوا
قد بلغوا منه الغایة القصوی و ذلک لانه لا یمکن ان یثبتوا علی حالهم تلک
و لا یستقروا و لما کانوا لا یستقرون لم یمکن ان یزدادوا اصلاحا و
بقی ان یمیلوا الی حال ردی فلذلک ینبغی ان ینقص خصب البدن
بلا تاخیر کما یعود البدن فیبتدی الی قبول الغذاء ۰ میگوید مردم تندرست
و تن آبادان را که اندر تندرستی و تن آبادانی که بغایت تمامتری باشد
ریاضت خطر است از بهر آنکه حرکت ریاضت احشا را گرم شود و اندر
حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل او پر شود و بفجا بمیرد
از بهر آنکه ممکن نیست که این شخص که چنین ممتلی و تن آبادان باشد حال
تن او بهتر از این شود و ممکن نیست که بر این یک حال بماند پس بضرورت
هر تغیری که افتد بحالی بتر گردد بدین سبب واجب است که هر گاه که تن
ممتلی گردد استفراغ کند بزودی تا امتلا زایل گردد و حال تن بعادت
غذا باز گردد نه بحالی بتر ۰ و اندر آخر این فصل میگوید ۰ و لا تبلغ فی
الاستفراغ الغایة القصوی فان ذلک خطر لکن بقدر احتمال طبیعة
البدن الذی یقصد الی استفراغه و کذلک ایضا کل استفراغ

اندر احوال ...

یبلغ به الغایة القصوی فهو خطر ۰ میگوید استفراغ با فراط خطر است
لیکن هر استفراغی باندازهٔ قوت هر تنی باید و غذاهای با فراط خطر است
و بدین حرف هم این امتلا و تن آبادانی میخواهد که یاد کرده آمد ۰ و قسطا
بن لوقا میگوید من دیدم مردی را که شراب بر خاست تا نعلین
در پوشد بزودی یک پای نعلین اندر پوشید و فرو بود تا دیگری را است
کند اندر بن فرو بود

بعفا دو
برد

تمام شد کتاب دوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیوم از کتاب ذخیره باید دانست که اندرین کتاب

تدبیر نگاهداشتن تندرستی و تدبیر هواها و شناختن آنها و تدبیر طعام و
شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و تدبیر عطرها و کسوتها و نگاه
داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر اعراض نفسانی
و تدبیر پروردن طفلان و تدبیر پیران و مسافران جمله یاد کرده اید و سخن گفتن
درین کتاب بسیارست و از بهر آنکه مطالعه در دست داشتن این کتاب
حاجت بیشتر باشد این کتاب را بر دو بخش قسمت کرده آمد تا طلب کردن این
اصلها که یاد کرده شد آسانتر در دست آید و در نظر بهتر باشد و هر بخشی ازین دو بخش
هفت گفتارست گفتار اول از بخش نخستین اندر بیان کردن حالهای
هوا و مسکنها و تدبیرهای آن و این گفتار پانزده بابست باب اول اندر
یادکردن حاجت مردم و دیگر جانوران بهوای محیط بدیشان باب دوم اندر
یادکردن کیفیت و منفعت هواها باب سیوم در یادکردن هواهای نیک
و هواهای معتدل باب چهارم در یادکردن فصلهای سال باب پنجم
در یادکردن طبع فصلهای سال باب ششم در یادکردن خاصیت هر
هوایی باب هفتم در یادکردن حال فصلهای سال که از مزاج خاصهٔ
خویش بگردد باب هشتم در یادکردن فعل و خاصیت فصلهای سال
و چهار ربعها که اندر هر فصلی افتد باب نهم در حالهای تن مردم اندر سالها که

فصلها

فصلهای آن مخالف افتد باب دهم در یادکردن تدبیر نگاه داشتن
تندرستی اندر هر فصلی باب یازدهم در یادکردن تغیر هواها بسببهای
طبیعی و آسمانی و زمینی باب دوازدهم در شناختن تغیر هواها بسببهای
نا طبیعی باب سیزدهم در شناختن حالهای تن مردم در هر هوایی
و هر مسکنی باب چهاردهم اندر تدبیر مسکنهای خردی باب
پانزدهم اندر منفعت و مضرت تاثیر آفتاب گفتار دوم اندر
بیان کردن نیک و بد آبها و تدبیر نگاهداشتن آن و این گفتار هفت
بابست باب اول اندر یادکردن حاجتمندی بآب باب دوم
در یادکردن طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن باب سیوم
اندر آبهای نیک باب چهارم اندر آزمودن آبها باب پنجم در تدبیر
بصلاح آوردن آبهای بد باب ششم اندر تدبیر آب خوردن باب
هفتم در تدبیر گرمابه و نشستن اندر آبها گفتار سیوم اندر بیان کردن
تدبیر غذاها از نیک و بد و این گفتار دو جزوست جزو اول اندر شناختن
غذاها و احوال انواع آن و این جزو بیست و چهار بابست باب اول
اندر یادکردن سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا باب دوم
اندر غذاهای مطلق باب سیوم اندر آنکه چرا بعضی غذاها را گرم گویند و
بعضی را سرد و بعضی را تر و بعضی را خشک و این کیفیتها در تن مردم چگونه
پدید آید باب چهارم اندر یادکردن غذاهای نیک باب پنجم اندر غذاهایی

بعد باب ششم اندر غذاهای میانه باب هفتم اندر غذاهای لطیف
باب هشتم اندر غذاهای غلیظ باب نهم اندر غذاهای زودگوار
باب دهم اندر غذاهای بسیار فضول و اندک فضول باب
یازدهم اندر غذاها که تن مردم از آن غذا بیشتر یابد باب دوازدهم اندر
غذاها که تن مردم از آن غذا کمتر یابد باب سیزدهم اندر غذاهای گرم
باب چهاردهم اندر غذاهای خشک باب پانزدهم اندر غذاهای
تر باب شانزدهم اندر غذاهای سرد باب هفدهم اندر غذاها
که سده گشاید باب هژدهم اندر غذاهای سده آرنده باب نوزدهم
اندر غذاها که طبع را نرم کند باب بیستم اندر غذاها که طبع را خشک کند
باب بیست و یکم در یاد کردن غذاها که اندر معده زود تباه گردد
باب بیست و دوم اندر غذاهای نازک باب بیست و سیوم
اندر غذاها که معده را زیان دارد باب بیست و چهارم اندر تدبیرهای
خوردنی جزو دوم اندر بیان کردن بصلاح آوردن آنچه
بصلاح باید آورد از غذاها و شناختن طبع و فعل و خاصیت هر یک و این
جزو سیزده بابست باب اول اندر یاد کردن طبع و خاصیت حبوب
و منفعت و مضرت آن و باز داشتن مضرت و بصلاح آوردن آن
باب دوم اندر یاد کردن خاصیت و طبع و منفعت و مضرت گوشتها
و اندامهای جانوران و بصلاح آوردن آنچه بصلاح باید آورد از آن باب

سیوم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اباها و باز داشتن مضرت آن باب
چهارم اندر یاد کردن منفعت و مضرت نواردها و کامهها و آچارها و آنچه بدین ماند و
دفع مضرت آن باب پنجم اندر منفعت و مضرت شیر و [illegible] و دفع مضرت
آن باب ششم اندر منفعت و مضرت نباتهای دشتی که مردم
بخوردن آن عادت دارند باب نهم اندر منفعت و مضرت ابزارهای
دیگ و دفع مضرت آن باب دهم اندر منفعت میوههای تر و مضرت
آن و دفع مضرت آن باب یازدهم در یاد کردن منفعت و مضرت
میوههای خشک و دفع مضرت آن باب دوازدهم اندر منفعت
شیرینیها و دفع مضرت آن باب سیزدهم در شناختن منفعت و
مضرت روغنها گفتار چهارم اندر بیان کردن نیک و بد شراب
و منفعت و مضرت آن و این گفتار هژده بابست باب اول در یاد
کردن غرض خردمندان از خوردن شراب باب دوم اندر منفعتهای
شراب باب سیوم اندر آنکه هیچ طعامی و شرابی بجای شراب انگوری
نیست باب چهارم اندر مضرتهای شراب باب پنجم اندر آنکه
کرا شراب باید خورد و کرا نباید خورد و چه وقت و چگونه باید خورد باب
ششم اندر یاد کردن سببها که در شراب خوردن پدید آید چون نشاط و
سرکشی و غیر آن باب هفتم اندر آنکه مستی چیست و درجات او
چندست باب هشتم اندر سببها که مردم بدان زودتر مست شوند یا دیر

باب هفتم اندر منفعت [illegible] نانخورشها و دفع مضرت آن باب هشتم اندر منفعت و
مضرت [illegible]

تر باب نهم اندر آنکه بعضی مردمان را بضرورت شراب باید خورد باب
دهم اندر آنکه بعضی مردمان چون شراب بصبوح بزرگ خورند دیر مست شوند
باب یازدهم اندر آنکه مردم شراب بسیار خورد و بخسپد و اورا درد
چشم باب دوازدهم اندر تدبیر خمار که از شراب بود باب سیزدهم
اندر تدبیر کسی که خواهد شراب بیشتر خورد و دیر مست شود باب
چهاردهم اندر تدبیر کسی که خواهد شراب را دشمن شود و تدبیر کسی که خواهد از
مستی بسیار هشیار شود باب پانزدهم اندر حالهای انواع شراب
باب شانزدهم اندر تدبیر شرب کردن باب هفدهم اندر آراستن و پدید
کردن مجلس شراب باب هژدهم اندر تدبیر جماع و سنگینی و کاهلی
و منافع و مضرات آن **گفتار پنجم** اندر پیدا کردن خواب و بیداری
و این گفتار پنج باب است باب اول اندر آنکه خواب چیست و چگونه
پدید آید باب دوم اندر حاجتمندی بخواب باب سیوم اندر منفعت
و مضرت خواب و بیداری باب چهارم اندر تدبیر خواب آوردن
باب پنجم اندر آنکه چگونه باید خفت **گفتار ششم** اندر پیدا
کردن تدبیر حرکت و سکون و این گفتار پنج باب است باب اول اندر
یاد کردن حاجتمندی تن درستان بحرکت و ریاضت و منفعت آن
باب دوم اندر شناختن آنکه ریاضت چند است و چگونه است
و کی باید کرد باب سیوم اندر اقسام ریاضتهای جزوی باب چهارم

اندر

اندر انواع مالیدنها که از ریاضت تولد کند باب پنجم اندر مالیدنها که نه
از ریاضت تولد کند **گفتار هفتم** اندر پیدا کردن تدبیر گرمابهها
و نطولها و آبزنها و مالیدن روغنها و این گفتار چهار باب است باب
اول اندر یاد کردن گرمابهها باب دوم اندر نطولها باب سیوم اندر
آبزنها باب چهارم اندر منفعت و مضرت روغنها که در مالند

گفتار اول از بخش نخستین اندر پیدا کردن حال هواها و
مسکنها و تدبیرهای آن و این گفتار پانزده باب است **باب نخستین**
اندر حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بهوای محیط چه مقدار است که هوا یکی است
از جملهٔ مایههای چهارگانه که تن مردم و تنهای همه جانوران و دیگر جانوران از آن
سرشته است و از جملهٔ شش سبب که اطبا آنرا الاسباب الستة گویند
هیچ سببی نیست مردم را از بیرون او که بدو نزدیکتر است و با او ملازمتر اندر
او اثر کننده تر از وی و بدان محتاج تر و با آن عادت کرده تر از هوا از بهر آنکه قوام
تن مردم بسه قوتست طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها به تن مردم
و هر یک کار خویش تواند کرد بمیانجی روح حیوانی و مادهٔ روح هواست که
مردم از راه دم زدن همی گیرد بدین سبب از چیزها که بیرون تن است هواست که
بمردم نزدیکتر است و با اندرون و بیرون تن رسیده تر اما از بیرون چنانست که
هوا محیط جمله تنهاست و از اندرون چنانست که بواسطه دم زدن با اندرون
میکشند و هوا جسمی است طبیعی و او را کیفیتی است فاعل و اثر کننده و آن حرارت

وکیفیتی دیگر منفعل و اثر پذیرنده و آن تری است بدین سبب هم در تن
اثر کند و هم بیرون تن و بهر چیزهای دیگر که بیرون تن اثر پذیرد و بدین اثرها که
از دیگر چیزها پذیرد در تن اثر کند و از آن چاره نیست باب دوم
در کیفیت و منفعت هوا باید دانست که این هوا که گرد ما در آمده است
بتماس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سودمندست و هرگاه که مردم او را
بنفس بکشد و بحرارت غریزی رسد و با روح صاحب زاد و رنگ کند گرم گردد و اگر
از وی جدا نشود و با وی بماند روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد و هر
گاه که بدم بنفس آن هوای گرم گشته بیرون شود و هوای تازه بحرارت غریزی
رسد و بر روح گردد و با وی بیامیزد راحتی بروح رساند و نگذارد که روح سوخته
گردد و پس روح را از هوا منفعتی بزرگست و این منفعت از هوای تازه است
از بهر آنکه هرگاه که هوا بحرارت غریزی پیوست و گرم شده با وی بماند منفعت
او باطل شد و تن از وی مستغنی گشت و این هوا مر روح را همچون خلطی فزونی
گردد پس حاجت بهوای تازه است و منفعت از آنست و دلیل بر درستی
آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما در آمده است بتماس با روح و حرارت غریزی سخت
سودمندست آنست که هرگاه ما در گرمابهای گرم هوا را بجنبانیم خنکی آن بیابیم و سبب
آنکه تا بجنبانیم خنکی آن نیابیم آنست که این هوا که مماس پوست ماست یعنی
این هوا که با پوست پیوسته هرگاه ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما
حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو بکیفیت

باشد

مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند او باشد خبر نشود و هر وقت که هوا
را بجنبانیم آن هوا که مماس پوست بود بر رود و هوای تازه مماس گردد و بوصف از
کیفیت هوای تازه خبر یابد باب سیوم در هوای نیک و هوای
معتدل باید دانست که اگر چه هوا را کیفیتی خاصه است و آن گرمی و تریست
این هوا که گرد مردم اندر آمده است و بدو نزدیکست هوای خالص نیست
لیکن آمیخته است ببخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی کیفیتی
دیگر همی یابد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه خویش
بگردد و کیفیتی دیگر گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بطبع خویش باشد چه اگر
فصلهای سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها شود و هوای نیک هوای
صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نشود چون بخار دریاها و بخار آبهای
و خندقها و بیشهها و زمینهای تر ایستاده که بخار آن حوالی زمینها کو خندقها و بخار پالیزها
تره چون کرنب و گندنا و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آتش و بوی گلخنها و دودها
و عفونتها و اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفهای بسیار و بلند نبود
و گرد بر درختان زیانکار نباشد چون انجیر و جوز و بید انجیر و از سوی شمال راه
او بسته نبود و زمین او بلند بود و این هوای نیک بود و سبب تندرستی باشد
و هر چه برخلاف این باشد سبب بیماریها بود و پس طبیب را کم و بیش این چیزها
همی باید دید و در خور آن حال که می بیند بر هوای هر جا حکم کند و هوایی که
غلیظ باشد و هر باد او را بیشتر بر زمینها نرم و گرفته باشد چنانکه مردم بنفس خوش

شوانند زدان هوا سنک شود و زمینی که مغاک بود تا افتاب بلند بران زمین
نوفتد و چون آفتاب بر دانه زود گرم شود و چون افتاب فرو شود زود خنک
شود آن هوا و زمین نمک نباشد پس اگر وقتی هوا بد شود و وبا اندر هوا پدید
آید و یا بادهای بد از جای بجای همی رساند آن وقت هوایی که در میان دیوارها
و غارها گرفته باشد بهتر از هوای گشاده باشد و هوای معتدل هوایی باشد
که اندر تابستان مردم از سختی گرما عرق نکند و اندر زمستان از سختی سرما رنج
نیابد و هوایی که زود از افتاب گرم شود و چون افتاب فرو شود زود سرد
شود سخت لطیف بود و آنچه برخلاف این باشد غلیظ بود **باب چهارم**
در شناختن فصلهای سال باید دانست که هر فصلی از فصلهای سال منجمان
از حدی گفته اند و طبیبان حدی و میان این دو تفاوتی هست از بهر آنکه
نزدیک منجمان آغاز هر فصلی از روزی باشد که افتاب برجی رسد از برجهای منقلب
و آن برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی و هرگاه که افتاب باول حمل
رسد بهار باشد تا باول سرطان رسد و از اول سرطان تابستان باشد تا
باول میزان رسد و از اول میزان خزان باشد تا باول جدی رسد و از اول
جدی زمستان باشد تا باول حمل باز رسد و مردمان صحرای عرب و ترک فصلها
حدی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را هم آمدن افتاب باول حمل نهند و هرگاه
که ثریا بر آید از حمل تابستان شمارند و هرگاه که شعری عبور بر آید غایت گرما دوست
رسیدن میوه‌ها بود و هرگاه که سماک رامح بر آید اول خزان بود و هرگاه که ثریا

غاب

غاب شود اول زمستان بود و طبیبان بهار روزگاری را گویند که اندر شهرهای
معتدل اندران روزگار سرمای نباشد که بجامه گرم و آتش حاجت آید
و گرمایی نبود که بخانه خنک و باد خنک حاجت آید و روزگار سکون و حرکت
نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار قریب نود
روز باشد فی الجمله کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار بیشتر آن وقت باشد که
افتاب باول حمل رسد یا پیشتر روزی چند و تا به نیمه ثور رسد از جمله بهار
شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس بود آغاز او یا
بیشتر آن باشد که افتاب باول میزان آید یا پیشتر روزی چند تا به نیمه
عقرب آید از جمله خزان شمرند و دیگر زمستان بود و اندر بعضی شهرها این
فصلها بیشتر و پیشتر افتد **باب پنجم** در طبع فصلهای سال باید دانست
که طبع فصل بهار معتدل است فصلها نسبت هم در سرما و گرما و هم در تری و
خشکی از بهر آنکه هرگاه که آفتاب بنقطه حمل آید از سمت راس بعضی از
راستای سرهای مکان عمارت زمین بسمت دور نباشد و سخت نزدیک
نباشد لیکن بر نقط اعتدال باشد و بدان سبب هوا بتدریج گرم میشود و سرما
و تریهای زمستان تحلیل می پذیرد تا چون نیمه آن فصل بگذرد غایت
اعتدال باشد و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنکه هرگاه که افتاب
بسرطان آید غایت نزدیکی او بود بسمت راس و هوا را گرم کند و تریها را
خشک گرداند تا چون فصل باخر رسد هوا بغایت خشکی رسد و فصل خزان

بسبب آنکه آفتاب با اول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت الرأس
یکسان بود که اندر بهار که آفتاب بحمل آید طبع فصل اندر سرما و گرما معتدل
باشد و اندر تری و خشکی معتدل نبود از بهر آنکه آفتاب تابستانی هوا را
خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید نیامده باشد و بباید دانست
که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری پذیرفتن هست از بهر آنکه
همه مزاجها سردی زود و تر از آن پذیرد که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن
مزاج از سردیها چون حال خشکی پذیرفتن از گرمیهاست از بهر آنکه مزاجها
از چیزهای گرم زودتر از آن خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد و چه از اندک
مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سردی تری پدید نیاید لابل که بسیار
باشد که از گرمی اندک تری پدید آید و از سردی اندک تری هیچ پدید نیاید از
بهر آنکه گرمی اندک بخاری برانگیزد و تحلیل نتواند کرد بدین سبب تری اندک
پدید آید و از سرماهای اندک پوست کثیف نشود و تری محتقن نگردد و بعضی از
تحلیل باز نایستد بدین سبب تری پدید نیاید و از بهر این است که حال
فصل بهار چون حال فصل خزان هست چه تری زمستان اندر فصل
بهار بگرماهای بهاری معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان از
سرماهای خزانی معتدل نشود و فصل زمستان بسبب آنکه آفتاب با اول
جدی آید و از راستای سر بغایت دوری بود هوا سرد باشد و بسبب بسیاری
بارانها هوا تر باشد و بباید دانست که هوای خشک هوایی باشد که از خشکی یا

بطبع

بطبع آتش نزدیک باشد یا هوایی باشد که تری بخارها از وی رفته بود یا هوا
باشد که دودهای زمینی با وی آمیخته باشد تا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد
و هوای تر هوایی باشد که بخارهای آبها با وی آمیخته باشد یا هوایی باشد که از
سرما کثیف شده باشد و مانند بخار آب شده و هوای بهار هواست که زمستان
فزونی زمستانی تحقیق از وی بتحلیل بدر رفته باشد و کم شده و بانی گرمای بهار
معتدل شده بود و هوای خزانی بدان قدر سرما که اندر خزان باشد تری نپذیرد
یعنی که اگر کسی کرباسی خشک و کرباسی تر بگیرد و کرباس خشک را اندر هوای
سرد باز کند و کرباس تر را اندر هوای گرم باز کند که گرمی آن برابر سردی
آن هوای سرد باشد کرباس تر اندر هوای گرم زودتر از آن خشک شود که
کرباس خشک اندر هوای سرد تر گردد و سببی دیگر هست و آن است که
تری که اندر هوا اندکی باشد سردی بیابد که بدو می‌خوانند و خشکی را هیچ مدد نبود
و مدد تری هوا از آن است که چند آنکه عمارت زمین است آنجا که هوا سخت
سرد باشد سردی آن به قیاس با تن مردم است و هیچ حال سردی بدان
حد نرسد که هیچ تحلیل نکند بلکه اندر همه حالها بقوت آفتاب و ستارگان
تحلیل همی باشد پس هرگاهی که مدد کمتر شود و تحلیل پیوسته گردد از وی
خشکی پدید آید و اندر فصل بهار تحلیل فزون از بخار باشد از بهر آنکه بخار
را دو سبب باشد یکی حرارت اندک اندر روی زمین و دوم حرارتی قوی
در اندرون زمین تا چیزی که لطیف باشد ظاهر زمین بر آید و اندر زمستان

اندرون زمین گرم باشد و حرارت روی زمین و حرارت هوا اندک باشد و بخار
این روی سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد و بخارها بسیار باشد
لاجرم تری فزونتر باشد و اندر فصل بهار بحکم آنکه حرارت اندرون زمین اندک
باشد و حرارت روی زمین فزونتر باشد تحلیل فزون از تولد بخارها بود و بدین سبب
فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل باشد همچنانکه اندر گرمی و سردی معتدل است
و اگر کسی گوید که اول بهار به تری میل دارد و از اعتدال حقیقی دورتر باشد
از صواب دور نیست لیکن نه چون دوری خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم
کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم بر صواب است از بهر آنکه
نیمی از روزهای خزان گرمای تابستانی نرفته است چه هوای خزانی سخت
خشک باشد و هوای خشک زود گرم شود و بامدادهای فصل خزان و شبها
آن خنک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنکه هوای خشک متخلخل است
و خشکی اندر وی بیش اثر کند و فصل بهار برخلاف این بود و روزهای
بهار از شبها بسیاری گرمتر نباشد از بهر آنکه هوای بهاری از آفتاب چندان
خشک و متخلخل نشده باشد که هوای خزانی و سرما و گرما اندر وی اثر کند که
اندر هوای خزانی کند سوال کرده اند و گفته که چون گفتی که هوای خشک گرمتر
باشد و هوای خزانی خشک است چرا باید که شبهای خزانی از شبهای بهاری
سردتر باشد جواب گفته اند که هوای خزانی متخلخل باشد و هوای متخلخل سرما و
گرما زودتر پذیرد و آب همچنین باشد یعنی که هرگاه که آب گرم کنند و اندر هوای

سرد بنهند این آب زودتر سرد شود از آبی که گرم کرده نباشد از بهر آنکه چون گرم
گشت متخلخل گردد و چون متخلخل گردد سرما و گرما در وی زودتر اثر کند و سببی دیگر
هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرمای بهاری چندان
حس نیابد که از سرمای خزانی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرماها بگرما اندر آید و با
سرما خوی کرده باشد و اندر خزان از گرما بسرما اندر آید لاجرم حس سرما بیشتر یابد
باب ششم در فصل و خاصیت هر هوایی باید دانست که هوای معتدل
تن معتدل را سود دارد و تن بیمار را هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری آن باشد
از بهر آنکه هوایی که ضد مزاج بیماری باشد تن بیمار را همچون دارو باشد اما هوای
گرم چون دایم گردد چنانکه هوای تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم تن را لاغر
کند و اخلاط را اندر تن بسوزاند و رنگ روی را زرد کند و بدین سبب ریش و
بثورها و خارش آرد و بیماری بیمار را باز پس آرد و درد سر آرد و حاسه‌ها را
کند کند و خواب آرد و مسام بگشاید و بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق
بسیار آرد و قوتها ضعیف شود و هر گاه که عرق بسیار آید بول اندک باشد
و اندر منی خون بسیار آید و حیض بسیار آید و اسهال خون بسیار باشد و تشنگی آرد
و شهوت طعام کمتر بود و دل را گرم کرداند و چون دل گرم شود گرمی بهمه تن باز
دهد و همه تن را گرم کند و اگر اندر تن رطوبتها و خلطها فزونی باشد اندر عفن کند
یعنی پوسیده و پوسیدگی خلط آن باشد که گنده و تباه شود و عفونت گردد و
بهیچ حال هوای گرم هیچ تندرست را سودمند نباشد لیکن کسانی را که

وفالج

بهار بیماری سرد و از منافع بود چون لقوه و تشنج که از تری باشد و همچنین کسانی را
که خواهند که تن ایشان را گرم صبور و مسام گشاده کردد و رطوبت که سود صبور شد
بود از نخست که هوای گرم به مردم رسد خون را بظاهر تن کشد و رنگ پوست سرخ
شود لیکن اگر سود بسته گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و هوای سرد
مردم تندرست را موافق تر باشد از هوای گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را
سخت کند و مسام را بسته کرداند و بدین سبب حرارت غریزی اندرون تن بماند
و طعام بهتر گوارد و شهوت طعام قوی تر باشد و حاستها را صافی کند و بیماران را
از بیماری گرم خلاصی دهد و اخلاط غلیظ کرداند و ساکن کند تا از عضوی بعضوی
نرود و بدین سبب اما سها و ریشها تولد کند و بسبب آنکه رطوبتها را بعرق تحلیل
نباشد اندر تن بماند و بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد و چون ادرار بول بیشتر
باشد طبع کمتر آید و سردی هوا مقعد را فرو از هم کشد و فراهم فشارد و را اعصای
جنس مقعد همچنین میباشد منقبض کردد یا و مساعدت کند تا ثفل را زیر تر دفع شود
و تری که اندر ثفل باشد بمجری بول میل کند تا ادرار البول بیشتر باشد و اندر نگاه
داشتن تندرستی از هوای سرد احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله نباشد
که بیماری نزله و زکام از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری
سل و ذات الجنب تولد کند و اگر مایه نزله بامعا فرو آید اسهالها تولد کند و همچنین از
هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی زند رون تن بماند اگر رطوبتهای
زمستانی سخت بسیار بود و کثرت آن بقوت تن رسد حرارت غریزی اندر و در وای

عصب را زیان دارد و بحکم آنکه مثانه از عصب است تقطیر البول و عسر البول و درد
رحم پدید آید و هوای تری اندر تن نگاه دارد و مردم لاغر و خشک مزاج را سود دارد
و پوست را نرم و روشن و صافی کند لیکن گرمی طبیعی اندر تن کم کند و هوای
خشک ضد این باشد و گرمی صفراوی اندر تن بسیار کرداند و هوای غلیظ روح را
غلیظ کند و حواس را کند کرداند و مردم را کسلان کند و فعلهای همه قوتها را سست
کرداند و هوای تیره مردم را متفکر کرداند و تعفن رزین اندر وی و اندر هوای غلیظ
ناخوش و دشوار باشد از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته باشد و هوای غلیظ
اگر چه چیزی با وی آمیخته نباشد کو هر وی خود غلیظ باشد و هوای غلیظ بنفس فرو شود
توان گرفت و ستارگان خرد اندر هوای غلیظ و اندر هوای تیره بدرستی دیده نشوند و
ستارهای دیگر خرد تر و درخشان تر نباشند و زنگارتر هوا هوای گرم
باشد خاصه که بادها اندر وی گند و بدار و از بهر آنکه زود عفن شود همچنانکه آب
ایستاده چون مدتی بر آمد عفن کردد و تبها که اندر هوای گرم و تر تولد کند بیشتر از
تبهای باشد که اندر هوای گرم و خشک تولد کند از بهر آنکه اندر هوای گرم و تر تبها
بیشتر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک تبها تیز و سوزان باشد لیکن
اندر هوای گرم و تر تبها بسیار بود و اندر تر باشد و اندر هوای خشک کمتر باشد لیکن
گرمتر باشد و اندر هوای گرم و تر بود در چشم و رنشهای اندرون و بیرون تن بسیار
بود و کسانی را که رباعب کم کنند اخلاط اندر تن ایشان بسیار کرداند باب
ششم در حال فصلهای سال که از مزاج خویش بگردد بباید دانست که هیچ این

گفتیم که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجی است خاصه و اعتدالی خاصه همچنین
هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی خاصه است و سال معتدل
سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خود باشد و اعتدال خاصه هر
فصلی آنست که فصل خزان اندر گرمی و سردی با اعتدال نزدیک باشد بطریق
جمله و بفصل نه و اندر تری و خشکی از اعتدال دور باشد چنانکه اندر باب پنجم
ازین گفتار یاد کرده آمد و اندر فصل خزان باید که فزون از یکبار یا دو بار باران
نباشد و فصل زمستان باید که بی سرما و باران نباشد و انچه باشد ازین هر دو
از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید که معتدل بود و اندر وی یک باران یا
دو بیش نباشد و اندر فصل تابستان باید که هیچ باران و خشکی نباشد و گرما از
حد بیرون نشود و بادهای خوش آید هر سالی که بدینگونه بود اندران سال بیماریها
اندک باشد و انچه بود با سلامت باشد و هر سالی که همه فصلهای او مانند
یکدیگر باشد چنانکه مثلا اندر همه فصلها باران بسیار باشد یا اندر هیچ فصلی باران
نبود یا همه فصلها گرم باشد یا همه سرد باشد چنین سال بد بود و بیماریها در او
بسیار افتد از بهر آنکه اندر هر فصلی بیماریهایی باشد که بدان فصل ماند و مزاج
آن فصل دارد پس چون همه سال بر یک مزاج بود تنها چار اندران سال بیماریها
دراز بسیار باشد و هرگاه که زمستان زود آغاز کند بیماریهای زمستانی زود
پدید آید و هرگاه که تابستان زود آغاز د بیماری تابستانی زود پدید آید و هر
بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آید ازان حال که باشد بگردد اندر

اگر

اگر گردیدن فصلها را اثری بزرگست و هرگاه فصلی دراز کشد بیماری آن فصل
دراز کشد و هرگاه که هوا اندر یکروز از حد گونه بگردد سخت بد باشد و اثر آن اندر بیماران
بیشتر پدید آید و اگر دو فصل از مزاج خاصه خود بگردد سخت بد باشد و اگر هر دو بضد
یکدیگر آید و هر دو فصل با آنکه از مزاج خویش بگشته بود بحدت هر دو از اندازه بیرون
بیرون نشود چنانکه زمستان مثلا سرمای خویش کرده نباشد و از پس آن بهاری
سرد آید این سال بد نباشد و مزاجهای معتدل را موافق بود از بهر آنکه بهار تقصیر
زمستان را در یابد و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد بهار بارنده خشکی
زمستان را با اعتدال باز آرد و اگر گرمای بهار بارنده دراز کشد و بسبب بسیاری باران
و درازی مدت رطوبتهای زیانکار زیادت گردد و هر آن سال که یک فصل از مزاج
خاصه خویش بگردد بیماری و وبا اندران سال کمتر باشد از سالی که دو فصل یا
سه فصل ازان بگردد و لیکن اگر فصل دوم بر ضد فصل نخستین گردد و تقصیر
او را اندر یابد چنانکه یاد کرده آمده است نیک باشد و اگر فصل دوم یار فصل نخستین
باشد بیماری و وبا بسیار باشد **باب ششم** اندر فصل و خاصیت فصلهای
سال و بیماری که در هر فصلی افتد هر فصلی را از فصلهای سال که بر مزاج خاصه خود
گذرد خاصیتی است و همه فصلها را آخر فصل گذشته و اول فصل که از پس او
آید مزاج یکدیگر نزدیک باشد و حال بیماریها که از آن مزاج پدید آمده باشد همچنان
باشد اما فصل بهار هرگاه که بر مزاج خود گذرد معتدلترین فصلی است و طبع خون
دارد و در روح افزاید و رنگ پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه خون را بظاهر کشد

باعتدال و گرماهای آن بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانکه گرماهای تابستان و اندرین
فصل بیماریهای دیرینه تازه گردد و از بهر آنکه اخلاطی که بسبب سرماهای زمستان
اندر تن فسرده باشد و قرار گرفته بگدازد و روان گردد و بدین سبب است که اندرین
فصل مالیخولیا پدید آید و کسانی را که اندر زمستان در طعام و شراب افراط کرده
باشند و ریاضت ناکرده و اخلاط اندر تن گرد آمده بود اندرین فصل بیماریهای
گران از آن خلطها تولد کند پدید آید و هرگاه که فصل بهار دراز باشد و باعتدال گذرد
بیماریهای تابستانی کمتر باشد اما بیماریهای بهاری اسهال خون است و خون از
بینی آمدن و مالیخولیا و آماسها و دملها و خناق و بیشتر خناقهای بهاری کشنده
بود و شکافتن رگها بسبب بسیاری تولد خون و برآمدن خون از رگ گلو و سر و بینی
و اگر کسی را اندر قصبه شش دیگر ازین بیماریها علتی بوده باشد اندرین فصل زیادت
گردد و خاصه بیماری سل و بسبب آنکه اندر تن مرطوبان رطوبتها بجنبد هم سکته
و فالج و وجع المفاصل باشد و حرکتهای نفسانی چون خشم و شادی که بافراط
باشد و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند
و علاج بیماریهای بهاری رگ زدن و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر
کردن و فصل بهار کودکان را موافقتر بود از دیگران و فصل زمستان اشتها
گرم کند و بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب بر سیری و دیری حرکتها کمتر اتفاق
افتد و هضم قوی باشد از آنکه طعام به گوارد و کیلوس خام از معده بیرون شود
و بسبب آنکه میوها کمتر بود و خوردنها موافق و بسبب سرما حرارت غریزی زاید اندرون

تن باشد و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی بخت
سودا را از فصل زمستان شکننده تر نیست بسبب تری که اندرین فصل زیادت گردد
بسبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب و اندر زمستان خلطهای خام گرد آید
اندر تن و حاجت بحرکتها که رطوبت سرد بسیارتر باشد و بیماریهای زمستانی
بیشتر از بلغم باشد و اندران روزگار که هوای جنوبی کند زکامها آغاز کند و نزلها
و درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه پدید آید و درد پهلو و درد پشت بسیار
باشد و درد سر و قولنج بسیار بود و صرع و سکته نیز بسیار بود و حال پیران اندر زمستان
بد باشد و جوانان را سازگار باشد و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر
باشد که اندر تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها
بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد گردد و صفرا بسیار تولد کند و خون
و بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف
تحلیل پذیرفته بود و آنچه غلیظ مانده بود و بیماریها اندر تابستان زود درگذرد
از بهر آنکه اگر قوت بیمار بر جای باشد هوا قوت را یاری دهد تا ماده بیماری زود
بپزاند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیفتر شود و زود
هلاک کند و هرچند تابستان گرمتر و خشکتر باشد بیماریها تیزتر و زودتر گذرد و اگر
گرم و تر باشد بیماریها درازتر باشد و بدین سبب است که بیماریها که اندر تابستان
باران باشد اندر عفونت باستسقا کشد و بیماری با سحج و ریش روده انجامد و بسبب آنکه خلطهای
تیز از سر فرود آید و بیماریهای تابستانی تب غب باشد و تب مطبقه و تب محرقه

درد گوش و چشم بسیار باشد خاصه اگر بادها کمتر آید و خیره و درشها که مانند آن بود بسیار
تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبهای تابستانی بدان گرمی بود و درشتی تباه
و بحرانها بیشتری بعرق بود یا بخونی که از بینی رود و اگر تابستان سخت گرم بود
آبله و حصبه بسیار باشد لکن حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر
تابستان گرم و تر و اگر تابستان چون زمستان گردد بیماریها بیشتر زکام و نزله
باشد و آنچه از نزله تولد کند چون سل و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و
اسهال دماغی و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را و زنان را بهتر بود و زیان
ندارد و مردم صفراوی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند و تبهای گرم و سوداوی
و بیماری سوداوی تولد کند بسبب آنکه صفرای سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندر
تن بماند و فصل خزان فصلی است که در وی بیماریها بسیار بود و سبب گردیدن
هوا و گرمای نیمروز و خنکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوها و تباه شدن خلطها
از بسیار خوردن میوها از بهر آنکه اندر تابستان قوتها ضعیف شده بود و خزان
از پس آن اندر آید و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده و هرگاه
که طبیعت جنبش کند و خلطی را بیرون خواهد که دفع کند خشکی مهرهای ابرا باز دارد
کار طبیعت تمام نشود و بدین سبب بیماریها بیشتر سوداوی اندر خزان تولد کند ولیکن
کمتر باشد از بهر آنکه مزاج فصل ضد مزاج حرارت و صفرا و سودا غلبه دارد و بیماریها
بسیار افتد از بهر آنکه باقی صفرای تابستانی اندر تن باشد و خلطهای دیگر لطیف
آن تحلیل یافته باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل نیز مزاج سودا دارد و

ول

ول خزان چیزی از آن حکمی بیارزد و تر باشد و آخر آن حکمی نابکار باشد و بیماریهای خزانی
گر باشد و قوبا و گر بیماریهای بیرون گوشه و سرطان و آماسهای سرطانی و اوجاع مفاصل
و درد پشت و ران و تبهای مرکب و تب ربع و درد سپرز و تقطیر بول از بهر آنکه
مثانه گاهی گرم همی شود و گاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیار تر از تقطیر باشد
و زلق الامعا بسیار بود از بهر آنکه سرمای خزانی اخلاط رقیق را باندرون تن
باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که از ایلاوس گویند بسیار افتد و سکته
بسیار باشد و اندر خزان خناق و ذبحه صفراوی بسیار بود و اندر بهار طبعی باشد
و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنکه میوها خورده شود و هضم نیک نباشد و
اگر خزان خشک باشد آبله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد
و بدترین فصلها خداوند سل را فصل خزان است و اگر کسی را پیش از خزان
سل بوده باشد و نشانهای آن نیک پدید آمده نباشد اندر خزان آشکارا گردد
و محنتی خداوند دق را بدترین فصلها است بسبب خشکی مزاج فصل و
خشکی مزاج دق و بدان ماند که فصل خزان ضامنی است که بیماریهای
تابستانی را تمام کند و بهترین خزانی آن باشد که اندر وی بارانها باشد و بدترین
آن باشد که هیچ باران نباشد و هر بیماری که از مخالف شدن هوا باشد همگنان
برسد مگر کسانی که هوا مخالف ضد مزاج ایشان باشد و بیماری که مزاج بیماری
او ضد این هوای مخالف بود نافع بود و گویی این هوا بجای دارو بود باب چهارم
در حالهای تن مردم اندر سالهایی که فصل آن مخالف افتاده باشد هرگاه که

زمستان جنوبی بود یعنی گرم و بارنده و از پس آن بهاری شمالی پدید آید یعنی
سرد و خشک بیشتر زنان آبستن را بچه بیوفتد و آنچه بزایند بیشتری بیمار و نزار و نحیف
باشند همه عمر نزار ناک باشند و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال خون
بسیار بود و خاصه پیران را نزله بیشتر باشد و ماده نزله بعصبها فرود آید و باشد که
بدان سبب مفاجاة بمیرد از بهر آنکه ماده بسیار بود و بسبب بسیاری ماده
گذرهای روح بسته شود و اما سبب آنکه زنان آبستن بچهای ضعیف بچه
بیفکنند آنست که مزاج زنان در اصل میل به تری دارد و اندر زمستان
جنوبی تری اندر تن ایشان زیادت گردد و مسام گشاده بود و چون بهار
شمالی از پس آن زمستان در آید سرما اندر تن ایشان یکبار گذر یابد بسبب
گشادگی مسام و بچه که در شکم باشد سرما بدو رسد تا هم اندر شکم بمیرد یا بسبب زیادتی
رطوبت بهر دو سبب بیوفتد و آنچه بزایند از بهر آنکه از گرمای زندگی بهوای سرد
آید ناگاه سرما برو زند و بمیرد و آنچه بماند تا زنده است بیمار ناک باشد از بهر آنکه در
زمستان جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را
سرد کند و بسبب سردی دماغ رطوبتها خام ماند و از بهر آنکه زمستان گرم بوده
باشد رطوبتها شور بود و هرگاه که این رطوبت بچشم فرود آید درد چشم تولد کند و
اگر اندر روده‌ها فرود آید سحج و اسهال خون تولد کند و اگر بسینه فرود آید نزله تولد
کند و اگر ماده نزله اندر تجویفهای دماغ افتد سکته تولد کند و اگر اندر رگ پیها از تجویف
دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان و این بهار تابستان

جنوبی

جنوبی گرفته بود اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پیران و از بهار
سحج و قروح امعا و تب غب و مرگ بسیار باشد این جمله تفسیر قول بقراط است
که میگوید متی کان الشتاء جنوبیا دفیا مطیرا وکان الربیع شمالیا عدیم المطر
فان النساء الحوامل یسقطن فی الربیع من ادنی سبب وان اتفق ان یلدن
فی هذا الوقت کان المولودون ضعیفی سقیمی الابدان طول حیاتهم واما سایر
الناس فیعرض لهم اختلاف الدم و رمد یابس والکهول یعرض لهم النزلات و
السکتات والفالج و اگر زمستان شمالی و خشک بوده باشد و اندر بهار باران
بسیار آید و هوا گرم باشد اندر تابستان تبهای گرم و درد چشم و اسهال خون
بسیار باشد خاصه زنان از کودکان و کسانی را که مزاج ایشان تر باشد و هر کودکی
و زنی که از بیماری سلامت یابد تا آخر اندر غب ربع افتد و باشد که ربع را درد سپرز
پدید آید و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتند و پیران و کسانی را که مزاج ایشان
دارند بسیار نزله تر باشد اما سبب تب و درد چشم و اسهال عفونت بود که از گرمی
و تری بهار تولد کند چه هم تریهای زمستان فسرده شود و گرمی بهار آن را بگدازد
و بجنباند تا بدین سبب اندر تابستان این بیماریها پدید آید و از بهر آنکه رطوبتها
کودکان و زنان بیشتر باشد عفونت باخلاط ایشان زودتر راه یابد و این بیماریها
بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت بر آمدن شعری باران آید و باد
شمال جهد امیدوار باشد که بیماریها بسلامت گذرد و از بهر آنکه شعری اندر میان
تابستان بر آید پس چون درین وقت باران آید و باد شمال جهد حرارتها ساکن

کردد و غلطها از جوش فرو آرامد و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها بسلامت کذرد و
اندر خزان بیماری کمتر تولد کند و از بهر آنکه در تن خداوندان مزاجهای سرد و خشک
چون مردم کهل رطوبتی که عفونت بدان راه تواند یافت کمتر بود و اندرین فصل
ایشانرا بیماری کمتر باشد و اگر بوقت برآمدن شعری باد شمال و باران بود گرمای
تابستان بگرمی و تری بهار یار شود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی
که مزاج ایشان تر باشد بسیار بود از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط تر را تباه کند و پوسیده
و هر که ازین طبقه از مرگ بجهد بیشتر اندر تب ربع افتد و از تب ربع باستسقا کشد
از بهر آنکه اخلاط که عفن گشته باشد بیشتری بسوزد و بسبب گرمی فصل سودا گردد
و از تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها سبب تب ربع ضعیفی جگر و سپرز بود و سده سودا شد
هر دو و استسقا از تب ربع ضعیفی جگر و سپرز و سده هر دو عضو باشد و اصل این
فصل هم از قول بقراط است که در کتاب خود میگوید اذا کان الشتاء شمالیا
عدیما للمطر و کان الربیع مطیرا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حادة و رمد
و اختلاف دم و اکثر ذلک فی النساء و الصبیان و من کان مزاجه رطبا
و هم او گوید اذا کان بعد طلوع شعری العبور مطر مع ریح کان هبوب
الریاح الشمالیة علی العادة فان تلک الامراض تکون هادیة و الخریف یکون
صحیحا فان لم یکن کذلک لم یومن علی کل من کان رطب المزاج من النساء
والصبیان الموت فاما من کان مزاجه باردا یابسا فلیس علیه باس فان لم
یکن کذلک فلا یومن علی من افلت من اولئک من الموت ان یقع فی

حی

حمی الربع و منتهاها الی الاستسقاء و هم وی گوید قلة المطر اصلح للابدان من کثرة
المطر یعنی سال خشک کم باران درست تر از سالهایی بود که بارنده بود از بهر آنکه
تری باران سبب زیادتی رطوبتها گردد و اندر تن مردم و ماده از رطوبت زود
عفونت پذیرد و بیماریهای دراز از وی تولد کند و هم بقراط گوید ان الامراض
التی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الحالات حمیات طویلة و استطلاق البطن و
صرع و سکتات یعنی هرگاه که باران بسیار بارد بیماریها بیشتر اسهال و صرع و سکته
و تبهای دراز آهنگ باشد از بهر آنکه چون زمستان در آید رطوبتهای خام اندر دماغ
و اندر احشا بماند و مدتی دراز باید تا پخته گردد و بدین سبب اگر عفونت پذیرد تب
تب کردد و تبها و بیماریها دراز آهنگ گردد و آنچه ازین رطوبتها بجوف دماغ میل
کند صرع و سکته آرد و آنچه بحلق فرود آید خناق و ذبحه آرد و آنچه بمعده و امعا فرود
آید اسهال آرد و اگر زمستان سرد و بارنده باشد سوزش آب تاختن بسیار
باشد و اگر تابستان این سال گرم و خشک باشد خناق و آبله و حصبه در جسم
و بازکردن جنس بسیار بود و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا بد شود
و نبات و درختان تباه شود و گوشت جانوران که از آن نباتها خورند مردم را
زیان دارد و هرگاه که تابستان گرم و خشک بود و اندر خزان هوا گرم بود و بادها
بسیار آید مردم را اندر زمستان درد سر و زکام و نزله و سل و آنچه بدین ماند بسیار
باشد از بهر آنکه اندر خریف دماغ از رطوبتهای فزونی ممتلی گردد و چون سرمای
زمستانی درآید هرچه اندر دماغ باشد از رطوبتها درد سر آرد و هرچه از راه بینی فرو

آید زکام آرد و هر چه بسینه و شش فرود آید نزله و سرفه آرد و اگر عطش را بشکند
باید و رطوبت که بسینه فرود آید بسیار باشد علت سل آرد و اینست شرح سخن
بقراط است که میگوید و اذا کان الصیف قلیل المطر و الخریف کثیر المطر
حدث بالخریف فی الشتاء صداع شدید و سعال و بحوحة و زکام و عرض لبعض
الناس السل و اگر این خزان سرد و خشک باشد زنان و کودکان را و هر که طبعا
نافع بود لیکن مردم صفرائی را و در جسم خشک و تبهای سودائی مدد اندازد
آنکه هر چه لطیف بود از خلط صفرا بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل پذیرد
بود و آنچه غلیظ باشد بماند و هر چه از آن بر دماغ شود وسواس سودائی آرد و اگر
عفن گردد تبهای ربع آرد و اگر تابستان گرم و بارنده بود و خزان سرد و خشک
بود درد سر و زکام و نزله آرد و سل بسیار آرد و اگر تابستان و خزان هر دو
خشک و شمالی بود حال مرطوبان نیک باشد و بعضی مردمان را در چشم خشکی آرد
عرق و مالیخولیا آرد و بقراط از بهر این گفت و اذا کان الخریف شمالیا کان موافقا
لاصحاب الطبائع الرطبة و النساء و الصبیان و اما الذین تغلب علیهم المرة
فیحدث بهم رمد و حمیات حادة و وسواس سودائی و اگر تابستان و خزان
هر دو جنوبی باشد اندر زمستان نزله و بیماریهای عفونی بسیار افتد و این شرحها
کرده آمده شد باب دوم در تدبیر نگاه داشتن تندرستی در هر فصلی
همچنانکه طبع هر فصلی از فصلهای سال دیگر باشد تدبیر نگاه داشتن تندرستی
اندر هر فصلی دیگر باشد اما اندر فصل بهار تن را از اخلاط که اندر زمستان گرد

آمده

آمده باشد پاک باید کرد پس از آنکه حرارت بهار اخلاط را بجنباند و متخلخل کند و بگذارد
و رگها و اندامها را از آن پر کند و رگ زدن اندرین فصل اولیتر از آن باشد
که اندر فصلهای دیگر و مضرت مباشرت اندرین فصل کمتر باشد و طعامهای
لطیف و اندک باید خورد و معده را از طعام پر نباید کرد و گرمیها کمتر باید خورد و شرابهای
خشک چون سرکه غوره و شراب انار و سکنگبین بکار باید داشت و در بهار هواها
معتدل باید کرد و طعامهای تلخ و شور نباید خورد و اسفیدباجهای معتدل بکار باید
داشت چون مزوره و گل و شاهسپرم و از عطرها گلاب و آب شاهسپرم و بنفشه
و صندل کافوری و مخلّط معتدل بکار باید داشت و از کسوتها کرباس نرم و حریر
و سنجاب و قاقم باید پوشید و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خورد و
ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت درین فصل بسیار باشد و بدین سبب
مباشرت کمتر و دیرتر باید کرد و آسایش باید کرد و اندر خانهای خنک باید
نشست و بیدمشک و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشت بحسب مزاج هر شخصی
و اگر کسی را بقی حاجت افتد اندرین فصل باید کرد و مسهل قوی نباید خورد
و از شرابها آب گل و آب گلاب و آب میوها و سکنجبین و اهلیله زرد و خیار چنبر و شیرخشت
اندر نشاید که دست و کتان و دبیقی باید پوشید و کرباس نرم کازر
شسته کهن بکار برد و شرابهای خنک و غذای ترش اندرین فصل بهتر باید
خورد و حال سرد مزاجان اندرین فصل بهتر باشد و اندر فصل خزان
از گرمای تموز و خشکی احتراز باید کرد و سر پوشیده باید داشت و جایی که

سرما باشد نباید خفت و بآب سرد غسل نباید کرد و مباشرت بسیار نباید کرد
و بر امتلا نباید خفت و اخلاط اندرین فصل کم باید کرد و اما در زمستان سرد [illegible]
و بسیاری مردم را اول بهار بود که [illegible] بخورند و حرکت بسیار کنند و اخلاط
بجنبانند و تب نیز [illegible] باید کرد چه بسیار بود که [illegible] اندرین فصل سبب تولد تب گردد
و غذا اما گرم و تر و اسفیدباها باید خورد و قلیه و گوشت صید و کنجشک و طعامهای
شور و تیز نباید خورد و میوه بسیار نباید خورد و کسوتهای بهاری باید پوشید
و از عطرها [illegible] معتدل و غالیه بکار باید داشت و شاهسفرم [illegible] باید [illegible]
چه از بوی آن اندرین فصل بر کام [illegible] کنند و شراب اندرین فصل [illegible]
باشد که در بهار مردم [illegible] و خشک مزاج را شراب ممزوج باید خورد و از ترشها
[illegible] و شراب انار و شراب [illegible] و سکنجبین [illegible] های معتدل بکار باید داشت و
اندر فصل زمستان [illegible] های قوی باید کرد و طعامها تمامتر باید خورد و قلیه
خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطجنه و کباب و آنگاه باید خورد و از [illegible]
دیگها زیره و دارچینی باید کرد و غذاها که از روی رطوبت افزاید نشاید خورد و شراب
صرف و رنگین باید خورد و باده معتدل و اگر با سرما [illegible] حاجت افتد [illegible]
مسهل خوردن صواب تر از قی کردن بود و از رگ زدن همچنین و از [illegible] ها
سفوف گرم و معتدل و داروالمسک و گلشکر و گلنگبین و [illegible] پرورده و زنجبیل
پرورده و انوشدارو و اطریفل بزرگ و [illegible] بکار باید داشت و مردم کهل و
پیر و سرد مزاج را [illegible] و تریاق بزرگ حاجت آید و از عطرها عود و [illegible]

مشکی

مشک بکار باید داشت و از اسفرغمها ترنج و نرگس و مانند این و از کسوتها که
نرم [illegible] باید پوشید که [illegible] باز گیرد و گرم دارد و خزها و پوستهای روباه
و سمور و پوست بره و [illegible] باید پوشید و [illegible] گرم و سبک باشد و لیکن روز
معتدل باد و از پوستینها چاره نبود **باب یازدهم** در تغیر هوا اما سببهای
طبیعی آسمانی و زمینی اسباب تغیر هوا است و بعضی اسبابها آسمانی و بعضی
زمینی و بعضی مشترک بعضی دو سبب کلی زمینی و دیگر آسمانی که هر دو سبب تغیر هوا
یک ناحیت شوند اما آنچه آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی آفتاب
بسمت راس چنانکه اندر باب [illegible] ازین کتاب یاد کرده آمده است و دوم آنکه
گاهی شعاع ستارهٔ یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شود و گاهی [illegible] بدان
سبب طبع فصلهای سال بگردد و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از
فصلهای سال بر یک نسق بودی و آنچه [illegible] گفت [illegible] و آن عرض
شهرها است و [illegible] زمینی است یکی بلندی و پستی دوم نزدیکی و همسایگی
کوه سیوم همسایگی و نزدیکی دریا چهارم [illegible] پنجم حال خاکها اما تغیری
که سبب شعاع ستارگان باشد چنانست که هرگاه که شعاع آفتاب پیوسته
گردد و قوت [illegible] گسترده شود و بخشی از حیز هوا [illegible] هوا [illegible]
و زمین را [illegible] و بدان سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرمتر شود
و هرگاه که این شعاعها از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب [illegible] را
بخشی از حیز خویش بجنباند و هوا و زمین چنان [illegible] شود و بدین سبب

ستارگان با شعاع [illegible]

فصل حال برطبع چون باشد و تغیری که بسبب عرض شهرهاست چنانست که
هر شهری که سمت راس آن میان برج سرطانست اندر شمال یا میان برج جدی
اندر جنوب تابستان آن شهر گرمتر از تابستان شهرهای دیگر باشد که از
این دو نقطه دورتر باشد و هر چه دورتر باشد گرمای آن کمتر باشد تا آنجا که زیر خط
استواست و شهرها که زیر خط استواست با اعتدال نزدیکترست از بهر آنکه
سبب آسمانی که هوای ایشان را گرم کند نزدیکی آفتابست که هرگاه که آفتاب در
برج استوا باشد روزی چند بر سمت راس ایشان گذرد و برج استوا حمل است
و میزان و اثر گذشتن چندان نیست لیکن هر او وقت گذرا و را اثر بیش است
یعنی که گرمای وقت نماز دیگر زیادت از گرمای چاشتگاه باشد و دوری و نزدیکی
آفتاب اندر هر دو وقت یکسان باشد لیکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش
آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که هرگاه آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول
اسد باشد هوا گرمتر از آن باشد که در اول سرطان باشد و اول سرطان بسمت
راس نزدیکترست لیکن بسبب مداومت چون با آخر سرطان رسد هوا گرمتر شود
و همچنین هرگاه که آفتاب از اول سرطان که غایت میل اوست بگذرد
مثلا بیست درجه ازین نقطه که غایت میل اوست دورتر شود هوا بسیار
گرمتر از آن باشد که هنوز با اول سرطان نرسیده باشد و دوری او از غایت
میل بیست درجه باشد ازینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن
هوا چندان نیست که اثر مداومت متعاقب بودن او و شهرها که خط استواست

ازی

راس ایشان نزدیکست آفتاب بر سمت راس ایشان روزگاری اندک گذرد
و زود دورتر شود پس هر شهر که عرض آن بتمامت میل نزدیکست گرمتر بود هوا
و از آن پس آن شهرها که از آن دورتر باشد و اما اندر شهرهای شمالی که از مدار سر
برج سرطان دورترست گرمتر باشد و تغیری که بسبب بلندی و نشیبی زمین است
چنانست که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمتر بود و هر چه زمین او برداشته
تر بود خنکتر باشد از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و چندانکه نشیب تر باشد
بدین سبب گرما زیادت شود و بر زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود و هوا
بروی گذر کند گرما سخت گرم نشود و تغیری که بسبب کوهها باشد دو نوعست یکی
آنست که کوه پیوسته و اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهاده و بعضی آنست
که همسایگی کوه نهاده است و بدو نزدیکست اما آنچه اندر دامن کوه است و آنچه
بر کوه نهاده است حکم آن همچون نشیبی و بلندی زمینهاست که یاد کرده شد
و شهرهایی که کوه بدان نزدیکست حال آن دیگر باشد و آن چنان بود مثلا که شهری
باشد که کوه سوی شمال او باشد و آفتاب برین کوه تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا
را سخت گرم کند اگر چه آن شهر شمالی بود و همچنین اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب
که از مشرق برآید بروی تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا سخت گرم شود و اگر
کوه سوی مشرق بود گرما کمتر بود از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه پس از
زوال قوی گردد و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر شود و عکس تفسیدن
او بشهر باز نتابد و اگر کوه سوی مغرب باشد بر خلاف این باشد چه از اول روز که

آفتاب برآید هر ساعت نزدیکتر شود و هوا گرمتر گردد و اگر شهری باشد که گذر باد
شمال او بسته باشد و گذر جنوب گشاده هوای او گرم باشد و اگر شهری اندر میان
دو کوه بود و راه بادی از بادها گشاده باشد آمدن آن باد اندر آن شهر بسیار بقوت
باشد از بهر آنکه هرگاه که باد اندر گذری تنگ راه یابد در حرکت اندر کشیده
اندر آمدن او و اگر آن گذر بسته گردد و معتدلترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری
بود که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و
شهری که بسبب دریا باشد چنان است که هرگاه دریا سوی شمال شهر باشد هوای
آن شهر سخت سرد بود بسبب آنکه باد شمال خود سرد باشد پس بر دریا گذشته باشد
سردی دیگر اندر افزاید و اگر دریا سوی جنوب بود هوای شهر غلیظ بود از بهر آنکه باد جنوب
خود غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد و از بخار دریا که با وی آمیخته شود غلیظتر گردد
و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت باشد بسبب آنکه آفتاب بر دریا همی
آید و تحلیل میکند و بخار بسیاری انگیزد و هوا را تر میکند و اگر دریا سوی مغرب
باشد پس تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنکه بخار اندر شهر کمتر باز آید لیکن اندر جمله هوا
از همسایگی دریا تر گردد و شهری که بخار دریا بدو میرسد و گذرهای باد گشاده بود و اندر آن
شهر عفونت نباشد و هوا درست بود و اگر کوهی راه باد گرفته باشد هوا از وی عفونت
پذیرد و هوا عفن بادی که عفونت هوا باز دارد باد شمال است پس باد مشرق
پس باد مغرب و زیانکارترین بادی باد جنوب است و شهری که بسبب باد باشد
باید دانست که باد چهار است چنانکه ناحیتهای زمین چهار است و سبب آنکه چرا

باد چهار است و چرا ناحیت زمین چهار است و چرا بادها بیشتر از چهار ناحیت نیست
از علم طب نیست از علم تحقیق است که علما گویند اما ناحیتهای زمین مشرق و مغرب
و جنوب و شمال است و بادها یکی صبا است و از ناحیت مشرق آید و دوم دبور است و از ناحیت
مغرب آید سوم جنوب است و از ناحیت جنوب آید از طرف راست مشرق و چهارم
شمال است و از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق و باد جنوب اندر شهرها هوا
گرمتر و تر باشد اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب گرم است
و تر از بهر آن باشد که ناحیت دریاهای بزرگ از جانب جنوب است و از بهر آنکه آفتاب
جانب جنوبی را گرم کرده است از دریاها تحلیل زیادت کند و بخار بسیار تر انگیزد
و آن بخارها با بادها آمیخته گردد و بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشک بود
اما سرد از بهر آن باشد که از کوهها و برفها و آبهای فسرده گذرد و جانب شمال بسبب دوری
آفتاب از سمت راس سرد است و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آبهای
روان نیست و آن بخارها که اندر جانب جنوب است در جانب شمال نیست پس باد
شمال بقیاس با باد جنوب خشک باشد و هرگاه که باد جنوب آمده باشد و از پس
آن باد شمال آید اعتدالی که بحرارت باد جنوب کم آمده باشد باد شمال از انفساد
و تحلیلی بسیار نقصان دارد و بسیار بیماریهای سالی و زمستانی که یاد کرده شد تولد
کند و هر چه اندر هوای گرم و هوای سرد یاد کرده آمده است خاصیت فعل باد
جنوب و باد شمال همانست و بادهای مشرقی اندر سردی و گرمی معتدل باشد و
هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل بود از بهر آنکه حرارت

آفتاب اندروی کار کرده نباشد و خشکتر از باد مغربی باشد از بهر آنکه اندر شمال
دریاها و بخارها کمترست از آنکه اندر جنوب مشرق و عمارت زمین مشرقی اندر جانب
شمالست و بدین سبب باد مشرقی بقیاس با باد جنوب خشک باشد و بادهای مشرقی
بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز آید و بدین سبب باد مغربی
از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از بهر آنست که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و
تری بیشتر دارد و اگر چه بر رود بقیاس با بادهای جنوبی و شمالی معتدل باشد و
هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنکه
حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نبود و هوا آن خشک نباشد که بادی که اندر آخر روز
و اول شب آید چه این ضد آن بود و باد مغربی هرگاه اندر آخر شب و اول روز
آید اندکی غلیظ بود از بهر آنکه آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و اگر اندر آخر روز
آید و اول شب ضد این بود و بباید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد
بسببهای گوناگون چنانکه هرگاه که اندر همسایگی شهری که بر جانب جنوب کوهی
بود و کوه برف بر روی بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر آید بر آن کوه گذرد این باد
جنوب سردتر بود و بسیار بود که باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنکه بر بیابانها
گرم و سوخته گذشته باشد و باد سموم بادی است که بر جایهای گرم و سوخته
گذشته باشد و بخارهای دودناک که از زمین خیزد با وی یار باشد اشتعال و چیزهای چنانک
گرد بسته اندر هوا پدید آید از آن بخارهای دودناک باشد هرگاه که این دودها غلیظ بود و
سخت گرم بود در اندرون دود آتش گردد و آنچه لطیفتر بود از وی تحلیل یابد و جدا شود و

لختی بزودی سوی کرانه آید و باقی فروغ آتشی با وی باشد باد سموم آن بود که بر هر چه بگذرد بسوزد
و هلاک کند و اگر چه مبدا او و مادهٔ همه بادها از زمین است مبدا حرکتها از بالاست و این
اندر علم طبیعیات از علم تحقیق معلوم کرده و بیرون از علم طب است و تغیری که بسبب
خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها پاکیزه است و او را بتازی الطین الحر گویند میل
بتری دارد و نرمی و بعضی ریگناکست خشک و درشت باشد و بعضی با سنگست
سرد و خشک باشد و بعضی شورناکست گرم و خشک بود و بعضی زمینی است که آب
اندروی بیشتر آید سرد و تر باشد و بعضی با گچ آمیخته است اندر گرمی و سردی معتدل
باشد و خشک باشد و بعضی معدنهاست چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و
غیر آن آنچه از معدن نفط بیرون آید گرم و تر باشد و آنچه از معدن گوگرد آید گرم و خشک
باشد و آنچه از معدن زرنیخ آید گرم و خشکتر باشد و آنچه از معدن آهن آید سرد و
خشک باشد و آنچه از معدن مس آید مدر و زنگ باشد **باب دوازدهم در تغیر**
هوا بسببهای ناطبیعی تباهی و تغیر که اندر هوا پدید آید دو گونه است یکی آنکه گوهر
او متغیر شود و دوم آنکه کیفیت او متغیر شود اما آنکه گوهر او متغیر شود و تباه گردد آنرا
وبا گویند و این چنان بود که گوهر هوا عفن گردد همچنانکه گوهر آب که اندر آبگیرها
بماند عفن گردد و هوای خالص و آب خالص هرگز عفن نگردد ولیکن این آنها که
بماند و گندیده نشود و این هوا که گرد ما اندر آمده است از آن خالص نیست که بخارها
و شورها و با معدنها آمیخته است و هوا با بخار و دود و با گردها آمیخته است و سبب
آنکه آب و هوا را عفن است این را آب و از هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گردد

از او ما کوشند و حالهای وبائی که انواع تبها را شرح کرده آید یاد کنیم ان شاء الله تعالی
اگر کثیف هوا متغیر گردد چنان بود که اندر تابستان هوا گرم و خشک شود و
یا اندر زمستان سرد و تر بغایت شود چنانکه نباتها و درختان و جانوران را هلاک
کرد اندر این **تدبیر مردم** در حالهای تن مردم اندر هوای هر مسکنی حالهای اهل
مسکنهای گرم مسکنها پارسی آرامگاه گویند و مسکنی که هوای آن سخت گرم بود
مردمان آن موضع سیاه و پوست و جعد موی و بددل باشند و طعام بدگوار زود چون
ایشان نرم بود و سبب آنکه تحلیل بسیار باشد رطوبت غریزی زود کمتر شود و به
تحلیل خرج شود و مردم زود پیر شوند چنانکه اندر شهرهای حبشه که اندر سی سالگی پیر
شوند حالهای اهل مسکنهای سرد مردمان مسکنهای سرد قوی و دلیر باشند و هضم
قوی دارند و طعام ایشان نیک گوارد و اگر مسکن سرد و تر بود مردم فربه و سپید بود
و تازه روی باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی باریک باشند و بندهای
اندامها از گوشت پیدا نبود حالهای اهل مسکنهای تر مردمان مسکنهای تر نیکو رنگ
و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود سست شوند تابستان و زمستان
معتدل باشد و جاری و اسهال و بواسیر و صرع و تبها در ایشان بسیار بود و خاصه
زنان را سیلان و بن زنانشان بیش و اسهال خون و سرسام بسیار بود حالهای
اهل مسکنهای خشک مردمان مسکنهای خشک خشک اندام و درشت پوست و
خشک مزاج باشند و این مسکنها بتابستان گرم باشد و زمستان سرد بود
و بیماری و تب بسیار و ظاهر حال اهل مسکنهای که در نشیب بود مردمان مسکنهای نشیب را

درد چشم بسیار و آماس جگر هم بسیار بود و آبها سرد شود و هوا بد باشد حالهای
اهل مسکنها که بر سنگ بود و هوای این مسکنها اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان
سرد بود و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند بندهای اندامهای
ایشان پیدا بود و طبیعی خشکی غلبه دارد و بدخوی و متکبر و ستیزه‌جوی و جلد باشند و
خوب کنند و بسیار خواب نباشند حالهای اهل مسکنهای کوهی و برفناک
هوای مسکنهای چنین همچون هوای زمستان باشد و تا بر کوه برف بود بادها
سرد و خوش آید چون برف بریزد اگر بهار و گوه چنان باشد که شمال بر او باز دارد
هوا ناخوش گردد حالهای مسکنها که بر کنار دریا باشد مسکنها که بر کنار دریا بود و بیماری
زرنگ بود گرما و سرمای آن سخت قوی نبود بسبب تری هوا و اگر دریا سوی شمال
بود هر چند مسکن نشیب تر و تر باشد و تکمیل باشد معتدل تر بود و اگر دریا سوی جنوب بود
برخلاف آن باشد و باقی حالهای مسکنهای دریا در باب وهم اندر کتاب ریاضت
خوانند حالهای اهل مسکنهای شمالی چون حال هوا سرد و فصل زمستان باشد
و طعام نیک گوارد و مردم درا و عمر بسیار باشند و بیماریهای زمستانی چون زکام
و نزله و اسهال و بیماران اندر زمستان باشد و خون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنکه
مسام بسته باشد و تحلیل کمتر باشد و رگها پر خون بود و بدان سبب رگ گشاده شود
و صرع نباشد بسبب آنکه اهل این مسکن را حرارت غریزی و اندامهای اندرونی
قوی بود و اگر کسی را صرع پدید آید سخت قوی باشد از بهر آنکه از سببی قوی پدید
آمده باشد و جراحتها درشت شود و درست گردد از بهر آنکه خون ایشان نیک باشد و

جنبی هوا بی نماشد گر گوشت چراغ خوار نیستی را سست کند و بسبب انکه
حرارت غریزی قوی بود دل ایشان قوی باشد و خوی دوگان دارند و زنان
ایشان بیشتری از حیض دریابند شوند از بهر انکه اندر حیض سرخی تمام ببینند
انکه رگها و گذرهای آن باریک بود و گروهی گفته اند که زنان ایشان کم زایند و
حال زنان ترک برخلاف اینست که گفته اند از بهر انکه حرارت غریزی ایشان با
سببهایی که زنان بدان سبب کم زایند برابری کند و سبب انکه سردی هوا
گذرهای اندامها و رگهای اندامهای ایشان را از هم گرفته باشد زادن دشوار
بود و بیشتر کمتر باشد و انچه باشد غلیظ شود و از پس زادن بیماری سل بر گرد ایشان
افتد بسبب انکه اندر زادن رنج بینند و چون بسیار قوت کنند باشد که اندرین
حال بسبب قوت کردن رگی اندر سینه بگسلد و بدان سبب بیماری سل پدید
اید و باشد که از عصبی بگسلد و بدان سبب کزاز پدید آید و پسران اغلب است که خایه
پر اب شود و طبیبان ان را قیلة الماء و ادرة الماء گویند و این علت بسیار افتد
و چون بزرگ شود علت زایل گردد و دختران را بعد آمدن اب در رحم و اندر شکم
بسیار باشد و چون بزرگ شوند برود و درد چشم اندکی باشد و انچه باشد قوی باشد
و دیگر حالها از باب هشتم و دهم باید خواند حالهای مسکنهای جنوبی همچون
حال مسکنهای گرم بود و همچون تابستان و بهار بهار اندرین مسکن بهار ایشان
تابستانی بود چنانکه معلوم است و خمار در سر اب اندرین مسکنها قوی باشد
بسبب انکه طعام سنگ گوار و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و بواسیر بسیار

کرم ر

افتد و پیران را بسبب انکه باد و نم ها از بالا بعصبها فرود اید فالج بسیار افتد و تبهای ربعها
دراز بسیار افتد و تبهای تیز کمتر افتد بسبب انکه طبعها سسته نرم بود و دانها
بسیار بود و حال اهل مسکنهای مشرقی همچون حال بادهای مشرقی و مغربی بود
که یاد کرده آمده است و حال مسکنها که از یک سوی کوه بود و از یک سو دریا هوای
این مسکن تر باشد از بهر انکه باد بخار دریا را از یک کوه آرد و گذر نیابد و بدین سبب
بخارها بسیار گردد و بارانها بسیار آید و اگر چنان بود که زمین این مسکن سنگ
باشد یا سنگ بود زیان بسیار نکند و اگر زمین سست و ریاسه هوای آن
بد بود و اگر چنان بود که زمین اندر نشیبی باشد و دریا از سوی جنوب باشد و کوه
از سوی شمال بود وبا و بیماری بسیار بود فی الجمله هوای زمینی که سنگ بود
درشت تر از هوای زمین تر باشد و هوای بیابانی خشک درشت تر باشد و هوا
دریایی تر باشد و هوای کوهی درشت باشد و همچنین هوای زمینهای نامون
خوش و نرم باشد و هوای بیشه و جایگاهی که اب بسیار بود و چون خشک شود تباه و عفن
آنکه حشرات و جانوران از آن بسیار تولد کنند هوای چنین مواضع عفن و
زیانکار بود و پرهیز اولیتر باشد **باب چهارم** در شهر گردان مسکنهای جزو
مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را و هرگاه که مردم اندر شهری مقام
کنند که هوا و نهاد ان بد باشد اگر بناء خانه بر سبیل نیک نهند مضرت ان هوا کمتر
باشد و این چنان بود که خانه بلند نهند و نشستگاه و در خانها رو بسوی مشرق
کنند و روزنهای خانه فراخ کنند و بعضی روزنها رو بسوی مشرق گشاده دارند

و بعضی سوی مغرب و سوی شمال و چنان سازند که باد او که آفتاب بر اینها
خانها باید تا هم با هوا را لطیف کند جنس بیستم در منفعت و مضرت تابش
آفتاب مردم را آفتاب یا متحرک بود یا ساکن مردم در هر دو حال یا برهنه بود یا
پوشیده اگر متحرک بود و پوشیده باشد آفتاب در وی تاثیر بیشتر بود اول آنکه
فضلات را تحلیل کند و عرق آرد و ورمها را دفع کند و اماسهای نرم را که از استسقا
بتحلیل برد سیم اعصاب را که بعضی یکی از اسود و منفذ بود چهارم صرع را که
که از سردی بود یا از مادد ریحی سرد دماغ سرد را گرم گرداند سیم اگر برهنه
بسیار نباشد دردهای سر و گرده و اختناق رحم را سود مند بود و پنجم
آنکه اسب فسق اول است و تحلیل ریاح و گرم کردن عضو و اگر متحرک باشد و
برهنه پوست را کثیف کند و مسام را بند و وی را گرم کند و گرمی آفتاب
چون دایم باشد ضعف شود و بر دهان مسامها و اگر ساکن باشد و پوشیده تحلیل
کمتر بود و سخن زیاده و اگر ساکن باشد و برهنه سوخته شدن جلد و گرم گشتن پیا
و گرمی دهانهای مسام زیادت بود و تحلیل و دفع فضول کمتر و چون تاثیر شعاع
آفتاب بحسب ارتفاع و فصول و بقاع متفاوت بود این احوال هم متفاوت
باشد گفتار دوم در شناختن حالهای ابها و این گفتار هشت
باب اول اندر شناختن سبب حاجتمندی باب حاجتمندی آب جاندار است که
آب رکنی است از ارکان مخصوص بدانچه مردم را و دیگر جانوران را بخوردن
آن حاجت است و این حاجت خوردن بهر آنست که آب غذا را بساید و هیچ
پسید

بسیط غذا از اشیا و غذا اگر دو لیکن سبب حاجتمندی آنست که آب اندر معده
بالطعام بیامیزد و طعام از آن او نم گیرد و صحبت آن در رگها و گذرهای باریک
گذرد و با عضا رسد بدین سبب آب را گزیر نیست و هیچ رکنی از ارکان این خاصیت
نیست باب دوم در طبع و خاصیت ابها و منفعت و مضرت آن آب
خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی پذیرد
پذیرد یا آنکه چیزی گرم با وی بیامیزد و باشد که بسبب سردی هوا سردی پذیرد
پذیرد یا آنکه چیزی سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشک نشود و مگر اوقات که غسل را
دهرگز گوهر آب تری زیادت پذیرد از بهر آنکه ممکن نباشد که هرگز آب خالص
آب ترکرد و دفعل خاصه آب تری کردن است و اگر گرمی یا خشکی کند بسبب
چیزی زمینی کند که با وی بیامیزد یا بسبب کیفیتی عارضی که مدیر باشد و هر
گز اسلس با آب بنیامیزد و از وی تا آب جز کیفیت نرسد لکن چیزهای زمینی و
هوای بسیار امیزد و با زمینی بیشتر از آن امیزد که با هوایی از بهر آنکه جسم آب
اندر زمین با سد و هوا را با آب جز همسایگی هست پس از بهر جه آب بیامیزد و بخ
میش باشد و تا شرست ارکان و آب آب بسیاریخی هوا با آب رسد از بهر آنکه تا
هوا سرد یا گرم نشود و سردی و گرمی اندر آب مدد نیاید و آب باران تری فزاید
از همه ابها کند از بهر آنکه او بر زمین بنرود و باشد و هیچ کیفیت با وی آمیخته نباشد
باران زمستانی بهتر و خالص تر از باران تابستانی باشد و از بهر آنکه اندر
زمستان تابش آفتاب ضعیف باشد و بخارهای غلیظ نتواند کشید و جز بخار

لطیف گشته و بخارهای دودناک را و غبارها را نیز فرو ان نباشد که با هوا و آبها
بیامیزد و سبب عفونت ایشان این چیزها باشد و باران تابستانی از آن خالص
شود که بخارهای غلیظ و دودها و غبارها بادی آمیخته باشد و باران بهاری چنانکه
این و آن باشد و بارانی که با رعد و برق باشد لطیف‌تر بود و آنچه با باد باشد با خاک
و غبار آمیخته باشد و برخلاف این بود و آب باران اگرچه سبک باشد زود عفن
گردد از بهر آنکه سخت لطیف باشد و چیز لطیف از سببهای هوایی و زمینی
اثر پذیرد و عفن شود و چون عفن شد اگر مردم از آن بخورد اخلاط را تباه کند اگر
پیش از آنکه عفن شود آن را بپزند از عفن شود و در ... مضرت عفونت ایشان
باز دارد و آب باران آواز او سینه را درست کند و آب باران بهتر از آن
باشد که از برف و یخ گداخته از بهر آنکه در برف بخارها و دودها و غبارها باشد و یخ
لطافت از وی رفته باشد و چون گداخته شد بحال نخستین باز نشود و از بهر
این است که اگر مقداری آب بفسرد و چون بگدازد مقدار آن باز نیاید و میان آب
یخ و آب برف تفاوت بسیار است و اگر هر دو را بپزند بصلاح باز آید و یخ
که از آب سبک فسرده باشد و برفی که بر زمین پاک افتاده باشد قوی است ... اما
آنکه او را در آب افکنند تا آب را از بیرون چنان سرد کند و هر دو ... اندر ... عصبها
و ... زیان دارد و آبهای معدنها چون معدن آهن و زر و سیم و گوگرد واسس مه
و نفط و زاک و زرنیخ هر یک طبع آن معدن دارد اما آب معدن آهن جگر ... را
را سود دارد و خاصه معده را و گرده‌ها را و باه را زیادت کند و سپرز را سود دارد

بکار دارد و آب معدن مس بد و زرد و دیگر باشد کام و دهان و چشم را که رطوبت غلبه
دارد و گوش را که از وی ریم پالاید سود دارد و آب معدن زر از همه معدنها بهتر
باشد و آب معدن سیم بد و برد و تنگ باشد و آب معدن گوگرد بهق و برص و
آماسهای سخت را و نقرس و کنده را که بتازی ثولول گویند و درد عصبها را
و فالج را و گر را و ریون را که بتازی قوبا گویند و ریشهای سر را و دشواری آب
تاختن را و گرد مثانه و درد رحم را سود دارد و خاصه که اندر وی نشینند و معده را
زیان دارد و آب معدن نفط و قطران و امثال آن گرم باشد و معده را زیان دارد و آب
معدن زاک و شب خون از گلو براندن را و بسیار آمدن حیض را باز دارد و طبع
خشک کند و باشد که از وی قولنج تولد کند و زنان را که بچه افکنند بچه در شکم ایشان
نگاه دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریا بیماریهای عصبها را چون
معده ؟ فالج و لرزیدن و نقرس را و درد سر را که از سردی باشد و استسقا را سود دارد و
ورم آماس ... کنند سود دارد و نشستن اندر وی گزیدن مار افعی را و
گزیدن همه گزندگان بد را سود دارد و دماغ ... باشد و اخلاط ... را
... نشاید که سر زیر آب دریا فرو برند و آب شور و آب دریا مردم را لاغر کند
و اسهال آرد و باشد که طبع خشک کند اما سبب اسهال آن است که ... و شوری
آن ... بسبب خشک شدن طبع آن است که از وی ... تولد کند و بیماریها
که از سردی و تری باشد سود دارد و ... اندامهای سکته را که ... باشند سخت که
و نقرس و فالج را و ... را و ریشها را سود دارد و اگر آب خوش را نمک شور کنند

جای دیگر باشد نه از بهر آنکه گوهر آب دیگر گردد لیکن از بهر آنکه چیزها بادی ... آمیزد و از طعمهای
مختلف گردد و از کیفیت زمینها حالهای او دیگر شود ... آبی آب چشمه چند
نه هر چشمه و لیکن چشمه که از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون آید و هیچ چیز عفونت بادی
آمیخته نباشد و هیچ طعم و بوی و رنگ ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و در سنگ از دو
عفونت گذر ندارد این از طبیبان درشت گویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون
آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از بهر آنکه زمین او را بپالاید و اگر چیزی
بادی آمیخته باشد از وی بستاند و آب چشمه روان باید که باشد و در صحرا ... روی
که آفتاب بر وی تابد و باد در وی زند و اگر آب بسیار باشد و بقوت رود چیزی که
بادی آمیخته گردد بسیاری آب آن چیزها را از طبع بگرداند و اگر روی سوی مشرق
دارد سخت نیک باشد خاصه که از او دور نبود و ... گذشته آن که روی سوی
شمال دارد و آنکه روی جنوب دارد یا جنوب نیک نباشد و اگر با این شرطها از
بلندی فرود آید گزیده‌ترین همه آبها باشد و آب ایستاده که بسیار باشد اگر ... شده
باشد و آفتاب اندر وی تابد بهتر از آن باشد که آفتاب اندر وی تابد و آبهای
نیک سبک باشد اندر زمستان سرد و گرم ... اندر زمستان سردتر از آبها
دیگر باشد و اندر تابستان گرمتر از آبهای دیگر باشد و هیچ طعم و بوی ندارد و هر
اندرون آب بپزند زود پخته شود و آب رود نیل را ستوده اند از بهر آنکه مجاری
آن دور ... زمینهای نیک ... و از سوی جنوب شمال می آید و آب
جیحون را ستوده اند از بهر آنست که بسیار ... دور ... آید و ... سوی شمال

دارد و الله اعلم بالصواب **باب چهارم** اندر آزمودن آبها طریق آزمودن آبها
از چند روی است از رنگ و بوی و طعم و از روشنی و تیرگی و از آنکه زود گرم
گردد یا دیر و از آن که اندر وی چیزی که بپزند زود پخته شود یا دیر و از آنکه زود سرد شود یا
دیر و از سبکی و گرانی و دستور آزمودن اینها از پیدا روی‌ها سخت ظاهر است و
آزمودن سبکی و گرانی آب آنست که پیمانه از آب پر کنند و برکشند و همان پیمانه
از آب دیگر پر کنند و برکشند آنچه سبکتر باشد وزن او کمتر آید و دستوری دیگر
آنست که دو خرقه یا دو پنبه هر دو یکوزن هر دو را تر کنند و اندر آن آب نهند تا خشک
پارده شود و هر دو را باز برکشند آنچه سبکتر باشد بهتر بود و همچنین آنچه از پنبه زودتر خشک
شود سبکتر باشد **باب پنجم** اندر بصلاح آوردن آبهای بد اندر چیزها که آبها را
بصلاح آرد و تباهی آب را بکشد و مضرت آن باز دارد یکی آنست که آب را بپالایند
بخرقه‌های دو توی پاکیزه یا اندر سفالهای نو کنند تا از وی بتراود و دیگر آنکه آب را
با خاک نیک پاکیزه بهم بزنند بر طریق آنکه مسکه کنند پس بنشانند و صافی کنند و سه دیگر
آنکه بپزند چه بیشتری آبهای بد چنین بصلاح آید خاصه که با خاک پاکیزه بپزند و اگر
این خاک خاک شهر خویش باشد بهتر باشد و الا پاره‌های پنبه پاکیزه یا پشم پاکیزه
اندر آبها افکنند و بپزند و آن پنبه را بفشارند آبی که پالوده شود نیک باشد و اگر ...
آنکه بپزند پنبه پاکیزه اندر آب افکنند تا تر شود پس بفشارند هم پالوده نیک باشد و
و چهارم آنکه آب را مصعد کنند و بچکانند بر طریق گلاب گیران و پنجم دو قدح
پهلوی یکدیگر بنهند و یکی را پر آب کنند و دیگری تهی بگذارند و از پشم پاکیزه فتیله کنند

پنبه و همین فعل دارد و آب شور خوردن تن را تباه کند و خارش آرد و آب تلخ نمکین
اسهال آرد و از آب تیره سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر
معده براند و تشنگی را تسکین کند و تن را لاغر کند و باشد که استسقا پدید کند و آب
سرد باعتدال مر تندرستان را سود دارد و معده را قوی دارد و اشتها باز آرد و
و اسهال بوی کند و طعام بگوارد و بخار را از دماغ باز دارد و نگذارد که خون تباه
شود و عفونتها را دفع کند و اندر چهار بیماری گرم سود دارد و لیکن اگر بافراط خورده
شود زیان دارد و اگر سخت سرد باشد عصبها را و کسانی را که اندر اندامهای
ایشان آماس و ریشی باشد زیان دارد و حرارت غریزی فرو نشاند و ضعیف کند
سخت گرم کند و قوتهای طبیعی و حیوانی را ضعیف کند و مضرت او زود در دماغ و عصب
رسد و آب که بآتش گرم کنند اگر بحکم باشد تشنگی را سود دارد و معده را ضعیف کند
و اگر گرمتر باشد باد سپرز را بشکند و باشد که قولنج را بگشاید و مالیخولیا را و درد چشم
بر بندد اثمار او اماس پس گوش را و نزله را و بیماری سینه را سود دارد و داروی کند
و حیض آید و درد را بسیار کند و در جمله آب گرم آنرا که سود دارد از بیرون سود بیش
ازان دارد که از اندرون و آب سرد از بیرون سود بیش ازان دارد که از اندرون
و آب چاه و کاریز بقیاس با آبهای روان و چشمه‌ها بد باشد از بهر آنکه آب چاه و کاریز
اندر زیر زمین باز داشته بود و مدتی دراز با زمین آمیخته باشد خالی نباشد از آنکه
عفونتی اندر وی باشد و بقوت و حرکت خویش بیرون نیامده باشد لیکن بحیلت و
صنعت بیرون آورده باشند دیرگوار باشد و اندر معده دیر بماند و گرانی و نفخ کند

و اگر گذر آب کاریز بر ارزیز کرده باشند سخت بد باشد و ریش روده و ازو تولد کند
و آنجا که اندر زمینها تر آید از همه آبها بتر باشد و آب چاه و کاریز به ازان باشد از بهر آنکه
هر ساعت از آب چاه و کاریز خرج همی باشد و آب تازه بیرون همی آید و بدین سبب حرکت
او پیوسته باشد و آب ترابنده را حرکت بدشواری و دیر همی باشد و بهار تر و حرکت
تیزتر آید لکن از بسیاری باد و باران زمین سخت آمیخته باشد و تا زمین تباه و عفن نباشد آب
از وی عفن نشود اندر این جایها گفته اند که آب ترابنده بتر از همه آبها باشد و آب سیلاب
خاصه آنچه در میان درختان و بیستان ایستاده باشد و خاصه آنچه آفتاب بر وی
تافته باشد سخت بد باشد از بهر آنکه این آب اندر زمستان بسبب برفها سرد شود
و بلغم فزاید و اندر آفتاب گرم شود و صفرا افزاید و بسبب آنکه لطیف او بتحلیل بیرون رفته
باشد و کثیف مانده و بسبب ایستادگی چیزهای زمینی با وی آمیخته باشد و از جنس آبها سپرز
بزرگ شود و جگر ضعیف و همه احشا را زیان دارد و دست و پای و گردن باریک کند
و اشکم فزاید و باشد که استسقا آرد و باشد که ذات الریه و زلق الامعا آرد و درد و
بواسیر آرد و کودکان را خایه بزرگ کند و علتی است که زنان را باشد از راه کیسه
آن علت پدید آید و هر ریشی که پدید آید دیر نیک شود و تب ربع آرد و پیران بسبب آنکه قوت
غریزی کمتر بود تبهای محرقه آرد و مردم صفراوی را و خداوند قوت را سخت زیان دارد و در هر
آب که رنگ یا طعم یا بوی غریب دارد و رنگ نباشد و آبهایی که کعک یا خزی دیگر بر وی
بسته باشد و آنکه از وی دیوچه و کرمهای دیگر تولد کند و آنکه نباتهای بد اندر میان او بر
آمده باشد همه بد باشند باب سیوم اندر شناختن آبهای گزیده و حال آب هر

غلط نام

دیگر سر طلیه اندر قدح پر بنهد و دیگر سر اندر قدح تهی بنهد آبی پالوده از قدح پر بقدح
تهی باز آید بدین طلیه و اگر عیب آب غلیظی باشد چون سر دیگ شود و اگر با سرد آ
خورند آبی لطیف کند و آب سور را شراب سکنجبین باید خوردن و اگر چیزی
قابض چون مورد و دانه و خرنوب و زعرور اندر وی افکنند مضرت از او دفع کند
و آب زاک با چیزی باید خورد که طبع نرم دارد و با شراب و آب تلخ را با چیزی
چرب و شیرین باید خورد و آب تیره را با سیر باید خورد و ترنان همه آبهای مختلف
پیازست خاصه آنکه بسرکه پرورده باشد و آب ستاده هیچ عدد نشاید خورد که
گرم بود و میوهای خشک باید خورد چون سیب و آبی و ریواج و از تر ناکوک تا مقصر
آن کرد باشد و اگر میوه نباشد رب آبی و رب سیب و شراب میوها بکار باید داشت
و جایگاهی که آب اندک باشد و روزگار تابستان باشد اگر آب را اندکی سرکه
بیامیزند تشنگی بنشاند باب ششم اندر تدبیر آب خوردن بر سر طعام آب
بسیار خوردن نیک نباشد و صواب آن باشد که صبر کنند تا طعام لختی از
سر معده فرو رود و پس آب خورند و اگر کسی صبر نتواند کرد اندکی آب سرد بخورد
و هرچند سردتر باشد تشنگی بهتر نشاند و آب سرد معده گرم را چون گوارش باشد
و دل گرم را و جایی هوای خشک باشد و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارد
و مبرور را زیان دارد و آب چاه و آب رود بهم آمیخته نباید خورد و آب خوردن
بر ریق و از پس ریاضت و از پس آنکه از گرمابه بر آیند سخت زیان دارد و اگر
کسی را از آبخوردن بر ریق صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزند زیان کمتر

و اگر زمستان باشد آب گرم آمیزد و آبخوردن بشب زیان دارد و خاصه اگر
حاجتی صادق نباشد ولیکن مخمور را زیان کمتر دارد و از پس طعام گرم آب سرد
زیان دارد و اندکی صبر باید کرد و اگر چاره نباشد از آبکشی اندر دهان نگاه باید داشت
پس فرو بردن و اندک اندک باید خوردن و از آب باید جرعه ها کاسه بار معده فرو
باید ریخت و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن
تشنگی و بخسبد که طبع اندر خواب آن ماده را بپزاند و تحلیل کند و صبر کردن بر
تشنگی یک ساعت یا دو ساعت منفعت باشد مخمور را که او را بوقت حاجت
بر تشنگی صبر نباید کرد و آب سرد تشنگی غالب را در حال بنشاند لیکن اگر بخسبد
و سردی و تری آن بعروق رسد تشنگی زایل شود و اگر تشنگی کاذب یعنی تشنگی
دروغین آب خورده میشود هر ساعت تشنگی زیادت گردد و از بهر آنکه آن ماده
که تشنگی از وی همی باید درو تیره میشود باب هفتم اندر تدبیر گرمابه و نشستن اندر
آب گرم و سرد باید دانست که کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری
فزوده شود هیچ چیز چون اندر آب نشستن و اندر گرمابه در آمدن نیست و کسی را گرم
که ریاضت کرده باشد و عرق آورده چون از ماندگی ریاضت برآید چاره نیست
از آنکه اندر آبزن نشیند یا اندر گرمابه درآید و آب گرمابه و آبزن صافی و خوش
باید و گرمی و سردی آب اندر خورد مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت آب
گرم اندر فصل تابستان و در روزهای گرم و مزاجهای گرم و خشک و از پس ریاضت
باید طلبید و عوض از نگاه داشتن گرمابه و آبزن از پس ریاضت آنست که

تن مردم تری و گرمی لطیف معتدل بباید بدین سبب اندر سرد و پیش از آن نباشد
بود که پوست از آب تر شود و نرم‌تر و سر خنک‌تر شود و بدو تر از آن که عرق آید و تحلیل
آغاز کند بیرون آید تا آن گرمی و تری بادی باید مردم لاغر و دق کرده را اگر بگرمابه
باید که آب خوش باشد و گرمابه و آب هیچ سخت گرم نباشد و اگر در آب بیکبار گرم نشیند
هم سود دارد و تری کند و گوشت باندامها باز آرد و شرطها و صفتهای آن اندر
کتاب معالجات در علاج دق یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و هر آبی که اندر
نشیند از آب خوش یا آب دریا یا آب معدنها یا آبی که داروی از بهر
حاجتی اندر وی پخته باشند هر یک را اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه
از بیرون بهمه تن می‌رسد و بمسام اندر شود و کسی را که حرارت آفتاب سوخته باشد
و رطوبتها تحلیل کرده و سستی اندر آب سرد سودمندتر از خوردن آب باشد
و لکن سردی باندازه باید که تن را خوش آید و ورزشها با آب سرد و نشستن زیان
دارد و ماسهار را که خواهند تا نرم شود یا [illegible] و در او نشستن زیان
دارد و آب گرم اگر چندان گرمی باشد که پوست از وی گریزان باشد مسام را
گشاده کند و لکن پوست را سخت کند و مجال فراخ کردن باشد و تری آب
بمسام اندر نشود و بتن اندر نرسد و آنچه بگرمی زیادت از فاتر باشد حرارت
غریزی را افروزد و لیکن اگر اندر تن حرارتی غریب باشد از آن زیادت کند و آنچه
بگرمی کم از فاتر باشد حرارت نیفزاید لکن تری فزاید و اگر بسیار کار دارند سردی
تری فزاید از دو سبب یکی آنکه اگر چه اندک گرمی دارد بطبع سرد باشد و با آخر آن

آتی

تری اجزاء آب که بمسام فرو رفته باشد حرارت عرضی بکند از دو تری فزاید و دوم از
بهر آنکه طبع آب تر است و حرارت عرضی اندر وی عاریتست و چون تری بسیار
گردد حرارت عاریت باطل شود و تریها حرارت غریزی را ضعیف کند و سردی
فزاید و نشستن بسیار اندر گرمابه غثیان و غشی آرد از بهر آنکه دل را گرم کند و کسی را
که اندر تن وی خلطها باشد هر باری که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه انرا بیکبار
و از عضوی بعضوی همی آرد و هر گاه که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذای خام
ناگوارده حرارت گرمابه آنرا بپزاند و تمام بگوارد و تحلیل کند بدین سبب است که
چون اندر گرمابه درنگ بسیار کنند حرارت غریزی بیفزاید و گرمابه بی آب خشکی
فزاید و خداوند استسقا را و مرطوب را سود دارد و اگر اندر گرمابه بی آب چندان
درنگ کنند که عرق بسیار آید هم خشک کند و اگر چندان باشد که عرق کند حرارت
غریزی را تحلیل کند و تن تری آنک اندر چند و تری فزاید و اگر بر ریق اندر گرمابه در
کند تا عرق بسیار آید تن را خشک کند و لاغر و ضعف آرد و اگر طعام خورده اندر
گرمابه شود فربه کند از بهر آنکه غذا را بظاهر تن کشد لکن بیم آن باشد که سده تولد
کند اگر گوارد است سکنگبین بکار برد و اگر مرطوبست فلافلی [illegible] تا از سده ایمن
شود و اگر از پس آن اندر گرمابه شود که طعام گوارده شود و هضم کرده باشد [illegible]
آنگه باشد قوت فزاید و فربه کند و مردم صفراوی را حرارت گرمابه صفرا انگیزد
احتیاط آنست که پیش از آن که اندر گرمابه شود اندکی نان اندر شراب انار ترش
تر کند و بخورد یا اندر شراب [illegible] یا اندر گلاب و اندر گرمابه بسیار درنگ نکند تا

غذا گرم نشود و چون در رطوبت اچون از گرمابه بیرون آمدند هیچ شربت سرد چون فقاع
جلاب و جز آن نباید خورد و چون اندر گرمابه باز بهر آنکه گرمابه مسام را گشاده دارد و گرمابه را
نرم کند و شربت زود بگذرد و سردی آن با عضا اندر رسد و قوتهای اعضا را
ضعیف کند و اعضا را زیان دارد و استسقا و نقرس تولد کند و باشد که جگر سرد شود
و استسقا کشد و هیچ شربتی گرم نیز نشاید خورد از بهر آنکه حرارت آن زود با عضا
رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه خاصه اندر هوای سرد و سرمای سخت
با حتیاط باید و سر و تن پوشیده و با حب و جراحت و آماس اندر گرمابه نشاید رفت
و منفعتهای گرمابه آنست که خواب آورد و [illegible] و مسام را بگشاید و تحلیل کند
و اخلاط خام را بپزاند و غذا ابطا هر تن کشد و [illegible] کند و اسهال که [illegible] باز دارد و ماندگی
ببرد و مضرتهای او آنست که بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند و تشنگی آرد و ماندگیها
ساکن [illegible] و [illegible] از دو [illegible] عضوی ضعیف آرد و آماس [illegible]
تولد کند و اندر آب سرد نشستن روا نیست مگر کسی را که همه تدبیرهای او صواب
و با صد [illegible] و الا زیان دارد و کودکان را و مردم لاغر را و مردم پیر را اندر او
نباید و از پس جماع و از پس قی و اسهال و [illegible] و خواب [illegible] و طعام [illegible]
نشاید و [illegible] روزی که باد خنک آید نباید و غرض از نشستن
اندر آب سرد آن باشد که کسی ریاضتی کرده باشد و حرارت اندر تن او جنبیده
باشد خواهد که آن حرارت زیادت کرده و با او بماند و تحلیل خرج نشود و پوست
اندامهای او سخت شود و اندر آب سرد نشستن [illegible] منفعت باید لکن جز مردم جوان

تندرست

تندرست و قوی اندام او کسی که فربهی او از گوشت بود نه از پیه و قوتهای او
قوی باشد نشاید و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرمترین روزی باید و گرمترین
وقتی از روز یکبار باید که خویشتن را اندر آب زند و یکبار همه اندامها را بساید و
سردی آب باندازه باید که پوست مردم از آن سخت گردد نباشد و اندر آب
بسیار درنگ کند و پس از آن از آب برآید که سرمای آب او را لرزاند و چون
از آب برآید بنگرد اگر زود گرم شود و رنگ خویش باز آید معلوم گردد که درنگ اندر آب
راست کرده است و اگر دیر رنگ باز آید بار دیگر زودتر برآید و ترتیب اندر آب
شدن چنین باید که نخست همه اندامها بمالد و اندکی روغن اندر مالد پس ریاضتی
باعتدال کند و حرکت اندر ریاضت اندکی سبکتر از آن کند که بوقت عادت و
از پس ریاضت زود خویشتن را اندر آب زند چنانکه گفته آمده است چون از
آب برآید دیگر باره ویرا بمالند سخت‌تر از مالیدن نخست و اگر از پس مالیدن دوم
یکبار دیگر اندر آب چند زود و برآید روا باشد و اندر زاد و اطعام زیادت باید [illegible]
اندکی چند روز برین ترتیب برود تا غرض حاصل شود والله اعلم **گفتار
سوم** اندر تدبیر طعام و شراب و احوال آن و این گفتار دو جزو است
جزو اول اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن و این جزو بیست و چهار
باب است **باب نخستین** اندر شناختن حاجتمندی مردم و دیگر جانوران
بغذا از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران مرکبست از چهار اصل که هر یک ضد
یکدیگرند و با یکدیگر نسازند و ناگزیرند و [illegible] یکدیگر [illegible] و اندر یکدیگر اثر کنند و از

یکی دیگر اثر پذیرند چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد
کرده آمده است بدین سبب تن مردم همیشه اندر گدازش و کاهش است از بهر
آنکه حرارت اسباب رطوبت این را بخار میگرداند و بتحلیل خرج میکند و هوا که گرد او
اندر آمده است نیز اثر میکند و حرکتهای بدنی و نفسانی هم اندر وی اثر میکند تا جرم
همیشه اندر گدازش و کاهش همی باشد و بدین سبب حاجتمند میگردد به بازآوردن
آنچه از تن کاسته و بتحلیل خرج شده و گرسنگی این باشد که تن را بدان چیز
حاجت آید و این عوض غذا باشد باب دوم از گفتار سیوم از کتاب
سیوم اندر شناختن غذا از بهر گونه غذا دانست اگر خورده نهاد را پیش از آنکه
خورده شود و گوارده غذا گویند بطریق مجاز گویند از بهر آنکه تا آنچه خورده شود
اندر معده نیم پخته نگردد و از معده بجگر اندر نیاید و اندر جگر خون نگردد غذا نگردد
معنی غذا اینست که آنچه مردم بخورد و اندر معده نیم پخته شود و اندر جگر خون گردد و
از جگر برگها اندر آید و بهر اندامی از اندامهای یکسان نصیبی رسد و مانند آن
شود و بعوض آنچه بتحلیل از وی خرج شده باشد بایستد و تن او بدین قوام
خویش بماند و کیفیتهای او را از آنچه باید بنگرداند یعنی گرمی و سردی و تری و
خشکی او را از آنچه اعتدال مزاج اوست نگرداند چنانکه نان و گوشت از اغذاکه
درجه کیفیتهای آن مزاج مردم را نگرداند و مانند اندامهای او شود و از آن دارو
که غذا چون انیسون و زنجبیل و غیر آن درجه کیفیتهای آن مزاج مردم را اگر چه اندکی
بگرداند که داروی که از آن باید اندامها مانده شود که غذا از اغذای دوایی گویند یا

دوای

دوای غذای یعنی غذای که دارو مانند یا داروی که غذا مانند چون پودنه و کوک و کنه
و شبت و غیر آن و بباید دانست که اندر گوهر خون که غذای راستینی است گرمی
و تری غلبه دارد و بدین سبب واجب کند که هر چه از را غذا گویند گرمی و تری بر وی
غلبه دارد و گوهر گرم و تر زود تحلیل پذیرد از دیگر چیزها و هر وقت که آن تحلیل پذیرفت
غذای تازه باید تا بعوض آنچه خرج شده باشد بایستد و هر چه تن مردم را غذا از
باندازه گرمی و تری دهد که در وی باشد و هیچ خوردنی نیست که اندر وی از گرمی و تری
بهره نیست لکن بسبب آنکه کیفیت هر یکی دیگر گونه است بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را
سرد و خشک و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و قوة هاضمه از هر طعامی مقدار
گرمی و تری که اندر وی باشد بستاند و بقوة مغیره اندر جگر و اندر خون گرداند تا خون گردد
و مانند اندامها شود و بدان مانند شود و باقی که قوة مغیره اندر آن اثر نکرد وانشاید نقل گردد
و قوة دافعه از اندام بیرون فرستد باب سیوم از گفتار سیوم اندر آنکه چرا بعضی
غذاها را سرد گویند و بعضی را گرم و بعضی را خشک و بعضی را تر و این کیفیتها اندر
غذا اندر تن مردم چگونه پدید آید هر گاه طبیب گوید عسل یا فلفل گرم است یا
کوک سرد است بدان خواهد که گرمی و سردی از آن حس بتوان یافت لکن آن خواهد
که بقوت گرمتر یا سردتر از تن مردم باشد یعنی هر گه که مردم مثلا عسل یا کوک بخورد
و حرارت او اندر آن کار کند و از آن حالی بحالی بگرداند آن کیفیت که عسل را یا
کوک را هست اندر تن مردم پدید آید و تا بکفایت حرارت مردم در آنچه خورده باشد
کار نکند یا آن چیز از حرارت او اثر نپذیرد و از حال خامی بگردد کیفیت او پدید نیاید

چیز او

و بباید دانست که هر چه مردم بخورد حال مردم از دو بیرون نیست یا آن باشد که
از حرارت تن او از حال خویش بگردد و تن او را از حال خویش بگرداند و اگر بگرداند
بحالی نا طبیعی بگرداند و یا آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خود بگردد و تن او را
از حال خود بگرداند اما آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او را بگرداند
دو گونه باشد یا آن باشد که پس از آنکه مستحیل گردد و ماننده شود یا آن باشد که پس از آنکه
بگردد و ماننده نشود اما آنچه پس از آنکه مستحیل گردد و ماننده شود غذا است و آنچه ماننده
نشود داروی مطلق است و آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد
و تن او را از حال خود بگرداند هم دو گونه است یکی آن باشد که نخست که از حرارت تن
مردم از حال خود بگردد و تن او را نیز بحالی بگرداند پس آخر هم از حرارت تن مردم از
حال خویش بگردد و تن مردم بحال خویش باز آید و دوم آن باشد که از حرارت تن
مردم از حال خود بگردد و تن او را بگرداند و آنچه از نوع نخستین است یا آن باشد که پس از آنکه
مردم مستحیل گردد و ماننده شود یا آن باشد که هر دو مستحیل گردد و ماننده نشود و آنچه
پس مردم مستحیل گردد و ماننده شود غذای دوائی باشد و آنچه هر دو مستحیل گردد و
ماننده نشود دوای مطلق باشد و آنچه از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم
بگردد و او را از حال خویش بگرداند زهر مطلق است و بباید دانست که آنچه گفتیم که
هر چه از حرارت تن مردم بگردد و از حالی بحالی دیگر نشود در حال تن مردم را بگرداند
زهر مطلق است نه آن خواستیم که زهر از حرارت تن مردم گرم نشود و با حرارت تن
مردم اندر وی کار نکند هر چند زهر را تا حرارت تن مردم اندر وی کار نکند کار او پدید

از حال خود بگردد

بدین سبب
هیچ اثر نکند در

نیابد

نیابد لکن آن خواهیم که طبیعت و قوت ان بنگرد و قوت ان مردم را هلاک کند و از زهرها
بعضی بالطبیعت گرم است و طبیعت ان خاصیت اثر یاری دهد اندر تحلیل کردن روح
چون زهر افعی و بیش و بعضی بالطبیعت سرد است و طبیعت ان خاصیت اثر یاری دهد
اندر ضعیف کردن روح و منجمد شدن و بفسردن او چون زهر کژدم و شوکران و بباید
دانست که میان غذا و دارو فرقی دیگر کرده اند بشرحی تمام تر و آن آنست که غذا منفعل
طبع مردم است و از قوه طبع او منفعل شود و قوتهای مردم بران مستولی گردد و اثرا
هضم کند و از ان غذا گیرد و دارو ضد این است و طبع مردم نیست و قوتهای مردم بران چیره
نیست لکن طبع مردم منفعل آنست که ازان منفعل شود و بدین سبب است که فعل
غذایی که در منفعت نیکو هر چه باشد باید در چه در تن مردم کمتر از فعل دارویی بود که نیکوتر
باشد از بهر آنکه دارو به قیاس با طبیعت مردم فاعلست و طبیعت مردم از وی
منفعل و غذا منفعلست و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب است که غذاهای معتدل
که از مزاج مردم نشود در صحت اگر بیمار را بدان علاج کنند بیماری فزاید از بهر آنکه غذا
از طبیعت مردم منفعل شود پس هرگاه که مزاج صحیح بود و غذا منفعل شود صحت
فزاید و هرگاه که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید خاصه که در تن بیمار
ماده بود و بقراط بدین سبب میگوید البدن الذی هو غیر نقی کلما غذوته انما تزیده
شرا و طبیبان دیگر گفته اند کثرة الغذاء تزید فی القوة و یزید فی المرض و قلة الغذاء ینقص
من القوة و ینقص من المرض و بباید دانست که غذا تا آنگاه که حرارت تن مردم او را از
حال خویش بگرداند در وی اثر طبیعی و اثر چنان باشد که اگر چه غذا سرد باشد چون گرم

وکوک کی تن مردم را کرم کند از بهر آنکه نخست همه غذاها خون گردد تا غذای اندامها
گردد و کیفیت خون گرم است و مقصود طبیب از آنچه گوید که دارو یا غذا تن مردم را از
حال خویش بگرداند گرم گرداند تن طبیعی که از غذا حاصل آید نشاید گرم گرداند چیزی
که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوت آن بر حال خویش باشد و حال تن
مردم را نگرداند و غذاهای دوایی آنچه از گرمی و خشکی گرم است چون سیر نخست حرارت
تن مردم گرم کرد و پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید و هر چه سرد است چون کوک و کاهو
نخست از حرارت تن مردم گرم گردد و پس سردی او اندر تن مردم پدید آید و هر گاه
که گوهر غذاهای دوایی و غذای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود منفعت او
آنجا گرمی باشد سبب آنکه خون گشته باشد لکن از طبیعت اصلی که هر یکی راهست
تحقیق اندر این خون که از وی تولد کند مانده باشد بدین سبب اگرچه طبیعت خون گرم است
میان خونی که از کدو تولد کند و خونی که از سیر تولد کند فرق بسیار است باب چهارم
از گفتار سیوم اندر شناختن غذاهای نیک هر غذا که موافق و مزه پدید اندر دوش
مردم را غذای پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و مرغ بچه و نرغاله و زیرباگ که از بیش گوشت
سازند و نان کم سبوس امروزین که از گندم اسپاهانی پاکیزه بی آفت پخته باشند
و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ ها و آب روان باشد اندر آب پاکیزه و خایه مرغ
نیم برشت و شیر تر و تازه که از زادن او مدتی گذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشند
و شراب ریحانی صافی خوشبوی خوش مزه و از گوشت گوسپند و جگر گوسپند و از حلوا
شیرین مزه غذای قوی چیز دو نیک باشد باب پنجم اندر شناختن غذاهای بد

که اندر وی سبوس بسیار باشد یا از گندم کهن یا آفت رسیده یا از آرد کهنه پخته
باشند و گوشت گاو و گوشت بز و گوشت اشتر و گوشت خرگوش و گوشت گاو کوهی
و گوشت مرغابی و سپیدبا و هر حیوانات سودا افزاید و گوشت میش و مغز همه حیوانات و نخاع
درشته و حیوانات تری فزاید و اندامهای زندرونی چون شکنبه و روده و معده و زهره همه تاکی
باشند و خایه مرغ نیک بریان کرده و پنیر همه غلیظ فزاید و گاورس همچنین و ماهی تازه
بزرگ بلغم فزاید و شور کرده سودا فزاید و سیب و امرود تا تمام نارسیده و خیار و خبازی
خلطهای خام فزاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه گردد و حصرم و غوره غذاهای بد دهد
لکن کدو و خربزه مزاج این نیک باشد و تر و نمی باشد از بهر آنکه غذا کم دهد و فضول
از وی بسیار گرد آید باب ششم اندر دانستن از گفتار سیوم اندر شناختن
غذاهای میانه نان خشکار و گوشت گوسفند پخته و بره پخته و انگور شیرین رسیده و انجیر
تر و خشک و ارتیا کوک و گشنیز که تباری هندبا گویند باب هفتم اندر شناختن
غذاهای لطیف غذای لطیف سه گونه است یکی آنست که از وی خون صافی تنک
خیزد و آن چون مزوانیست که از گندم شسته پزند و گوشت مرغ بچه و دراج و تیهو و
مرغ و ماهی تازه خرد و کدو و ماش مقشر و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت
کم کند یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد و یا کسی که از بیماری بهتر شده باشد یا
کسی را که نخواهند که اندر تن او خلط بسیار گرد آید یا احتیاط کنند تا سده نکند دوم
چیزهایست که بقوت گرمی و تیزی خویش گرم کند و باریک کند اما لطیف گویند و آن
چون پیاز است و ترب و شلغم و گندنا و این چیزها را چون بپزند مغنی لطیف از وی ر

و زود گوار باشد و نمه زاست بهتر از نمه چپ باشد و گوشت نر زود گوار باشد از بچه
دیگر جاها گوشت پشت را بهتر من گوشت پشت ماده گوسپند و خایه مرغ نیم برشت غذا
بسیار دهد و زود گوارد باب دهم اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و زنگ
فضول بسیار مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و آلات ستکم ایشان و همه بچگان جانوران
که شیرخوار باشند بخاصه دیر و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او
تر باشد همه بار زهومت و با فضول باشد و بالهای مرغان و پاچه و گردن همه جانوران
و هر جانوری که ماوا اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار دود زهومت و فضول او
کمتر باشد باب یازدهم اندر شناختن غذاهایی که تن مردم را از آن غذا
گزیر نباشد همه طعامهای غلیظ کسی را که بگوارد تن او از آن غذا بسیار یابد و هر چه
بی زهومت و کم فضولتر باشد مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاهای زود گوار که اندر
باب نهم یاد کرده آمده است تن مردم را بسیار غذا دهد باب دوازدهم اندر شناختن
غذاها که تن مردم از آن غذا کمتر یابد همه طعامهای لطیف و هر چه خشکی یا تری بر وی
غلبه کند و هر چه بسیار فضول و زهومت ناک بود تن مردم از آن غذا کمتر یابد باب
سیزدهم اندر شناختن غذاهای گرم نخود آب بروغن زیت یا روغن تازه خاصه
که با سعتر و زیره و اسفید با ها گوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو خاصه که
آن با ابزارها باشد چون زیره و کرویا و کند ناو سداب و فلفل و سعتر و دارچینی و
گوشت تر بریان کرده بروغن زیت یا روغن دنبه و از شیرینیها مویز و خرما و عسل
و آنچه بدین ماند چون خرما و قصب باب چهاردهم اندر شناختن غذاهای خشک

چیزهای بریان کرده و گوشت مطبخه و بریان و قلیه با کامه و سرکه و ابزارها چون سیر و
سداب و سعتر و زیره و کرویا و مرزنجوش و ماکه از ابکامه و برگ حمض سازند و زیره با و نخود آب
و خل زیت و بعضی و طوخون و همه ابزارها و گوشت مرغان وحشی چون تیهو و کبک و
کنجشک و دراج اینهمه خشک باشد باب پانزدهم اندر شناختن غذاهای تر
خربزه و خربزه هندی و خیار و آلو و توت و اسفاناخ و باقلی تر و نخود تر و کوزن و
عناب تر و بادام تر و کشکاب و هر چه اندر آب بپزند همه تن مردم را رطوبت دهد
و گوشت همه جانوران که خرد باشند و مزوره که از ماش پوست کنده سازند خاصه که
با کوک و کدو و اسفاناخ و روغن بادام سازند و شیر تر و نان میده که اندر آب بخ تر
کنند و حلوا که از شکر و خشخاش تر و بادام تر و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشت
که از گوشت تازه و پهلوی بزغاله سازند و جانوران اهلی بهتر از جانوران وحشی باشد
باب شانزدهم اندر شناختن غذاهای سرد هر چه ترش است و هر چه سکوک آن
همه سرد باشد و سکوک را بتازی عفص گویند اما سکوک سرد باشد و غلیظ و ترش
سرد باشد و لطیف و شراب سپید سکوک کم حرارت تر از شرابهای دیگر باشد
پس اگر نو باشد سرد بود و غلیظ و کوک و کشنیز و سیب ترش و انار ترش و امرود
چینی و خربزه هندی و خیار و هر چه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است همه سرد
باشد و مردم محرور را شاید باب هفدهم اندر شناختن غذاها که سده بگشاید
خربزه و مویز و میوه شیرین و باقلی و حلبه و کشکاب و نخود آب و کبر و کرفس که سده را
بگشاید و انگبین اگر با شراب خورند معده را و روده ها را بشوید و سده بگشاید

دغلیظ کردد و کسی که خواهد معنی لطافت این چیزها بداند آب انگاره دارد یا خام
نخورده و برا اثر آن نگاه کند و سیوم آنکه ازوی خونی لطیف تر و خونی را که اندر تن
مردم بود لطیف کند و این چهار گونه باشد یکی آن بود که بشوید و باشد و سبز تر
چون عسل و انجیر و خربزه و پسته و لطافت این نزدیک باشد و لطافت انجیر و
یاد کرده شده است لکن این لطیف کننده تر باشد و کسکاب و در بعضی شستن و
ازوی خون لطیف تولد کردن و هم اندر تن از جهت باشد لکن چون گرم بکند و دوم
آن باشد که بحکم تیزی خود رطوبتها را سبز چون خردل و سیر و کندنا و کرفس و سعتر
و سداب و شبت و زیره و کرویا و کبر و شراب زرد و صافی کهن اینها از بسبب آنکه
را سبز و سعد را پاک کند و این نوع بسیار بکار داشتن و سیوم آن باشد که
اخلاط را نگذارد و لطیف کند بقوت شوری چون انگاره ماهی شور و چکندر
مار الجبن و معنی لطافت این نزدیک باشد معنی لطافت چیزهایی که بحکم تیزی خود
رطوبتها را براند لیکن این نوع معده و روده را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند چهارم
آن باشد که لطافت آن بحکم ترشی باشد چون سرکه و سکنگبین و ریچار و انار
اینها انواع خلطها را لطیف کند هر کجا در سوداوار و دارو مانند و مغز و خردل
چون خشک شود از غذا بیرون شود و در حلق ازو باشد باب هشتم از گفتار
سیوم اندر شناختن غذاهای غلیظ از غذا هرچه خشک باشد یا صلب یا دوسیکر
غلیظ باشد و دوسیکر را نباشد ترنج گو سفند و صلب را چاره نیست وعدس
و باقلا بریان کرده و چیزهای قصب و نشاسته و گوشت هر گوسپند غلیظ باشد از خشک

دیگر و خایه مرغ بریان کرده و خوش شده و شیر پخته غلیظ باشد از بهر آنکه آتش لطیفه
گرداند و خشک شود و گوشت شتر و بز و گوشت گاو و خشک و روده غلیظ باشد لسبب سختی
دگرش و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کعک روی او غلیظ باشد لسبب آنکه با آتش
خشک شده باشد و از اندرون هم غلیظ باشد لسبب آنکه لزج باشد و نان فطیر
اندرون هم سرشته غلیظ باشد و سپرای جانوران و غدد و کله و سیار دوغ که بتازی قطر
گویند غلیظ باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد لسبب آنکه سخت و لزج بود بسته
وی باشد و پاچه و لب و زبان و پستان و کنارهای عضله غلیظ باشد و گوشت
کبوتر بچه بسیار فضول باشد و کنجشک گرم باشد و غلیظ و شراب سیاه و شیرین غلیظ
والله اعلم باب نهم اندر شناختن غذاهای زود گوار از غذاها هرچه در شب و نا خوش
تر و خشک و سخت و بسیار چرب نباشد و سخت گرم یا سخت سرد نباشد زود گوار
و هرچه کسی را خوش آید زود گوارد و زودتر گوارد و گوشت مرغ گوارنده تر از جمله گوشت
چهارپایان باشد و هرچه اندر باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است زود گوار
باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بز و گاو و حیوان وحشی کوچک او لطیف
باشد و هرچه فربه باشد و اسانتر توان خایید زود گوارتر و لطیفتر باشد و انجیر و انگور
زود تر باشد مثقال نخستین آنچه پخته کنده نباشد زود گوار او از آنچه ناکنده باشد
و هرسبب که از مذاق زود گوار تر باشد و هرچه نرمتر باشد و اسانتر توان خاید
زود گوار تر است و هر سبب کده و کوکنار و گرسنه زود گوار تر او جانوران دیگر خشک
و نیز شیرینتر از گوشت جانوران چرب کردن و سینه و دست آهسته تر از پس باشد

حکیم

چکندر و سیر و پیاز و کندنا و تربت اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند و اگر
پخته و خام اندرین باب یکی باشد و انجیر تر و خشک سده گرده بگشاید و پاک کند
و بادام تلخ سده جگر و سپرز بگشاید و سده که اندر شش باشد بگشاید و پاک کند و
پسته سده جگر بگشاید و جگر را قوی کند و جلاب که از عسل کنند خلطها را لطیف
کند و شش را پاک کند و سکنگبین خلطها را لطیف کند و سده را پاک کند و سده
جگر بگشاید و سپرز را همچنین و شراب تنک و صافی رگها را پاک کند و شراب تیز
خلطها سطبر را و سرد را لطیف کند باب هژدهم از جزو نخستین از گفتار سیوم
اندر شناختن غذاها که سده آرد و هر شیرینیها و شیرهای کم آب اندر جگر و سپرز سده
کند و اگر شیرها چیزهای لطیف کنند خورند چون نوزنه گوهی و سعتر و پلپل سده را
بگشاید و خرما و کلیچه و هرچه از گندم سازند چربها و شراب شیرین سده کند و سپرز را
و جگر را زیان دارد باب نوزدهم اندر غذاها که طبع را نرم کند هر طعامی که اندر
وی شیرینی باشد یا تری یا شوری یا نرمی طبع را نرم کند و آب عدس و آب کرنب
و خشورهای خروس پیر و چکندر و شراب پاک و کدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و توت
و انگور تر و آلوی تر و آلو که اندر جلاب تر کنند و شراب نو و کهن و آب حلبه با انگبین و
زیتون اگر با سرکه خورند یا با کامه معده را قوی کند بر دفع کردن طعام باب
بیستم اندر غذاها که طبع را خشک کند آبی و امرود و آنچه بتازی زعرور گویند و نبق
کیل گوهی و خرما و قسب و سنجد که بتازی غبیرا گویند و طلیه انار و آن حاصه که
بتخست انار و آن بریان کنند و زرشک و سماق و دوغ حاصه که از انجوسا شده

سنگ آب کنند و آهن تاب و شیر که بپزند و شیر خشک و کرنج خاصه که نخست از اب با
کنند و کاورس اینها طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش اگر اندر معده خلطی
غلیظ باشد آن را از معده بیارد و اگر نباید طبع را خشک کند و عدس هرگاه که آن را
دو بار آب بجوشانند و آن آب ازوی بریزند و دیگر باره کنند باز سیوم بار
آن بریزند و از آب نار دان یا آب سماق یا آب زرشک طفیشیل کنند
طبع را خشک کند و چیزی باین را از غوره و بادام بریان کرده کنند و کرنب را اگر
همچنین که عدس را گفته آمد بپزند طبع را خشک کند و باقلی که با پوست بسرکه بجوشانند
و کشک خاصه کشک دشتی که بپزند و سرکه بر وی زنند طبع را خشک کند و خایه مرغ که با سرکه
یا با آب سماق بجوشانند هم این فعل کند و اندر علاج اسهال صفراوی که بسبب
آن بسیاری صفرا بود و در معده سرکه و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش نا
سنگ آب کرده هم نافع بود و اگر سبب آن باشد که صفرا از جگر بمعده می آید زرشک
و نار دان موافقتر باشد که مزوره کنند و سفوف نار دان از اهمین فعل باشد
باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار سیوم از کتاب سیوم اندر شناختن
غذاها که زود اندر معده تباه شود زردالو و توت و خربزه و کدو و اگر اندر معده بیرون
خلطی بد بیابد زود تباه شود و از بهر احتیاط که این چیزها ناشتا باید خورد تا
زود از معده فرود آید و انار شیرین اندر معده گرم زود صفرا گردد باب بیست و دوم
اندر شناختن غذاهای بادناک نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو بادناک
باشد و اگر اینها را پوست بکنند و بریان کنند بادناکی کمتر کنند و نفاخ و آنکه آن

کرنج فارسی را برنج گویند

و انگژده باد انگیز باشد و شراب شیرین و شیر و انگبین صاف نا کرده بادناک باشند و انجیر تر بادناک باشد لکن باد آن زود بگذرد و انگور و سیب و امرود و آلو و زرد آلو و اسپید بادناک باشد و حبوبات و دوغ و غوره و انار ترش و شیرین و شلغم همچنین باشد **باب بیست و سیوم** اندر شناختن غذاها که معده را زیان دارد و چگونه بسبب خوبی بورقی و تیزی که در وی باشد معده را زیان دارد و شلغم و برگ چغندر و اسفاناج بسبب تری و حلوا که بخند و مسکه و روغن گاو بسبب نرمی و چربی زیان دارد و شیر بسبب آنکه اندر معده سرد زود ترش گردد و اندر معده گرم صفرا زیان دارد و انگبین معده را بگزد و صفرا کشش ارد و مغزهای جانوران همه بد باشد و بدین سبب از ابا و دنه و سفره و خردل و نمک خورند و خربزه مش کشش ارد و اگر اندر معده تباه گردد و از وی خلطهای بد خیزد و سراب نوبد باشد و معده را زیان دارد و اسهال کند و توت و زردآلو هم معده را تباه کند **باب بیست چهارم** اندر تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شوقی صادق خورند و هرگاه که شهوت صادق پدید آید بطعام خوردن تاخیر نکنند و چنان باید که دست از طعام باز کشند که هنوز آرزو باشد چه آرزوی باقی پس از یک ساعت برود و بهترین خوردنها آنست که معده را سبکی کند پس اگر روزی الحاق خوردن افتد دیگر روز بسیار بخسبد اندر خانه که هوای آن معتدل باشد و اگر خواب بر دل بسیاری برود نا آهستگی و اندکی شراب صرف خورند و باید که اندر خوردنها ترتیب نگاه دارند و چیزهایی که نازکتر و لطیف‌تر و روانتر باشد

بخورند

سخت خورند از بهر آنکه طعام نازک و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورند گوارد و بر بالای طعام غلیظ ناگوارده بایستد و گذر نیابد تباه شود و غذای دیگر را تباه کند و نشاید که چیزهای لغزنده نخست خورند الا کسی را که طبع نفاخ سخت و خشک باشد و از پس طعام هم نخورند و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نشاید خورد چون شیر تازه خرد و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذا بدگوار و گران اعتیاد نباید کرد و از بهر آنکه بروزگاران غذاها خلطهای بد گرد آید و بسیار غذاها باشد که اندر آن مضرتی باشد و گروهی بدان خو کرده باشند و خوردن آن عادت دارند گروه را آن غذا به از غذاها باشد که اندر وی هیچ مضرتی نباشد و با آن خو کرده باشند و بسیار کس باشد که وی را غذا اگرچه نیک باشد زیان دارد و شخص را از آن پرهیز باید کردن و بدترین خوردنها آنست که چند گونه طعام مخالف بیکوقت خورده شود و مدت دراز روزگار بردن اندر غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین نوبتها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورد یکروز بامداد و شبانگاه و دیگر روز بار نیمروز و هر که اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد و اگر یکبار بازدارد ضعیف گردد و هر که یکبار عادت دارد و اگر دو بار خورد ضعف و کسلانی آرد و کسی را که معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند وی را باول روز چیزی اندک باید که بخورد و بهتر آن باشد که لقمه چند با شراب خورد یا سیر آب انار بخورد و پس گرمابه رود و ریاضت و حرکت کند و طعام باید که پراکنده خورد و خشن مردم را بسیار بود که چون گرسنه شود و صفرا اندر معده گرد آید چون طعام

خورد اندر معده او تباه شود و در حال تدبیر آن باید کرد که طبع را نرم کند و معده را از آن پاک کند با آب گرم یا شراب آلو یا بچیزی مانند آن و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بر وی گران شود و یا بسبب حرکتی طعام اندر معده او بسوزد باید که او حال قی کند و اگر ممکن نباشد آب گرم بیخورد تا از اقرود آرد و خویشتن را اندر خواب کند و اگر بدین کار بر نیاید مردم مخمور باشد طبع را باطریفل کوچک نرم کند یا بگلنجبین مسهل و اگر مردم مرطوب باشد طبع را بگوارش و تری نرم کند و غذاهای لطیف تندرستی را بهتر نگاه دارد و لکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ ضد آن باشد و غذاهای غلیظ باید که بر گرسنگی راستین خورند و بسیار خوردن میوه‌های تر خون را آبناک کند و بدین سبب هرگاه حرارتی بمردم رسد خون او بجوشد همچون شیره انگور یعنی آبهای میوه که اگر گرم بماند گرم شود و بجوشد و بعضی میوه‌های تر اگرچه مردم را اندر تابستان ... باید که سود دارد لکن خون از وی چنان شود که زود عفونت پذیرد و بدین سبب است که از بسیار خوردن میوه‌ها تبها تولد کند و تبها که از میوه‌ها تولد کند بریاضت تحلیل پذیرد و بعرق بیرون آید و غذاهای خشک شهوت را ببرد و گونه روی را تباه کند و طبع خشک کند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور جسم را زیان دارد و غذاهای سرد سستی و کسلانی آرد و ترشیها بسیار خوردن از پیری زود پدید آرد و شور با غذای ... مضرت نان کسی را که بگوارد و بیش از مضرت گوشت باشد که نگوارد و بسیار غذاها است که در اندر یکروز و اندر یکنوبت نشاید خورد چون دوغ با غوره با و هیچ دو از پس زردآلو و سفناالو نشاید خورد و نه از پس انار ترش

کرد وی

و نه از پس هیچ میوه ترش و گرنج را با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد و سکبا و دوگاهها و هریسه و شیر با هیچ میوه تر نشاید خورد و سکبا و غوره با ماهی شور و گوشت بد نشاید خورد و کبوتر بچه دشتی و پیاز و سیر و خردل یکجا نشاید خورد و گوشت نمکسود با سرکه نشاید خورد و نه شیر و گوشت مرغ با حبوبات نشاید پخت و نشاید خورد و سرکه اندر ... مس دارند نشاید داشت و سیر و پیاز یکجا نشاید خورد و انگبین و خربزه اندر یک نوبت نباید خورد و از پس هیچ میوه تر آب یخ نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور بر آرند اگر پوشیده نشاید خورد و فندق و بادام یکجا نشاید خورد و هر که با لسفنات سراب خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز کلف و سرگشتن پدید آید و چیزهای شور خوردن از پس فصد و حجامت گر و بهق آرد **جزو دوم از گفتار سیوم**

از کتاب سوم اندر بصلاح آوردن آنچه در اصلاح باید آورد و از غذاها و شناختن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هر یکی و این گفتار سیزده باب است

باب نخستین اندر طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و باز نمودن مضرت و بصلاح آوردن آن گندم گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و مردم را غذا بیش از دیگر حبوب دهد و بسبب آنکه از وی بسیار گونه نان پزند و طبع مضرت و بصلاح آوردن هر گونه از نانها جایی ... نان میده از معده دیرتر از نان خشکار بیرون شود و نفخ بیش از آن کند و از آن سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند خداوند وجع المفاصل را و کسانی را که از باد و باریح باشند و مردم قولنجی را زیان دارد و اصلاح او آنست که چیزهای ... آن بیشتر کنند و بوره اندر آن کنند و کسانی که

ازین نان خورند سنگینی بر دوری بکار دارند و کسی را که از سنگ گرده و مثانه رنجی
نباشد ازین سفوف بکار دارند مغز تخم خربزه ده درم حب القلت و بادام تلخ و ...
از هر یک دو درم شکر برابر همه بهم باید ازو سه درم بخورد و از پس آن آبی که پرسیاوشان
اندروی جوشانیده باشد بخورد و هر دو سه روز در آب تخم خیار و خیار بادرنگ و آب باقلی
انشا میدان سنگ گرده را بگذارد و که تولد کند و کسی را که از باد ریح رسد از پس
نان میوه نشاید خورد و دفع مضرت بکوشد و سراب کهن باید کرد و اندر خورش ها سداب
و سیر و سعتر بکار دارد و بیشتر اسفیدباها خورد و از همه ترشها حذر کند و مردم تهی
پیش از نان اسفیدباهای چرب بیاشامد و اندر غذاها انگاره و زیتون و نمک و مصطکی بکار
دارد و نقل بادام خورد و انجیر بکار دارد و اندر باره العسل نهاده پیش از طعام قوت تهی
دم طور انجار باید داشت نان خشکار از روی خون سوداوی خیزد و کرد و خارش و
بو و سیره و جارها سوداوی تولد کند و این مضرت تنها باندازه بیش باشد انچه کرده
باشد مضرت آن کمتر باشد و از بهر آنکه چون مردم از وی غذا اکثر یابد مردم را ضعیف
کند و از بهر آن بدار آرد و تاریکی رنگ روی ببرد و این را با اسفیدباهای چرب و شیرینها
و با شیر و روغن گاو و مسکه باید خورد و از ترها و چیزهای شور و تیز حذر باید کرد و نان فطیر
بادناک باشد و قولنج آرد زیان دارد و سده و سنگ گرده و مثانه از وی تولد کند و دفع
مضرت آن همچون دفع مضرت نان سمید باشد نان کاک غلیظ باشد و میان آن
لزج باشد و دیر گوارد و اگر آن را دو دو بار خورند دفع مضرت آن همچون دفع مضرت
نان سمید باشد نان تانک بد باشد و غذا اکثر دهد و دیر از معده بیرون شود و تحفی(?)

بوره اندر روباید کرد و اگر نفخ آرد و بر آب کهن با کمونی باید خشکت نان کماج و در اینجا زبان — قولنجی و
جز املاک گویند سخت بد باشد زیرا که قوت حاکث کرده باشد و میان آن خام و لزج
باشد و دفع مضرت آن همچون دفع مضرت نان کاک باشد و نان تابکی نیکو مرد و
خشکت بدرجه اولی و شوییده است و غذا اکثر از کند مو دو باد و ناک باشد و نان
جوین زود از معده فرود آمده بیرون شود و بدین سبب طبع را نرم کند و لیکن قولنج
کم کند و طبع را خشک کند و غذا اکثر دهد و پیت با شکر باید خورد و جو را گشک باید کرد — اندکی و
با تخ کم کند و نان او بوسته خوردن طبع را دو اسهال کند و دفع مضرت آن با اسفیدباهای چرب
و توابل و باکمّون و بادیان باید کرد و کلچات که از جو با کرده بزند خشک شود صد و با
و اگر کمک اندر افکنند گوارنده تر باشد و در بیک شکر و کشک با زده شکره آب و دریابد
دری پیچش تا با شکر و ایدبا طلی تر بزد و بادناک باشد و خشک سرد و خشک باشد و
هر دو بخار را به سر برد و سر را سنگین کند و خوره معکره را از زیان دارد و دو خوابهای
بد نماید و تر چون بپزند باد آن کمتر شود و بهتر آن باشد که پوست باز کنند و لیکن بپزند و با
روغن و سعتر و زیره خورند و اگر خام خورند هم با سعتر و زیره باید خورد و نان کرنبا(?)
سست است و آب با طلی صید بیاری کند و سونده است و نان باقلی بد باشد و بادناک
و هم معده ... باطلا در وی باشد کسی را که از باد و ریح باشد از پس این غلا علا و کموسنی
خورد و اورا با اسفیدباهای چرب باید خورد و کسی را که از بخار آن ریح باشد از پس آن
چند لوزان شکر باید خورد و با انار رش و شیرینی نخود کرم و ترشت یکی دوج خزه(?)
ان هیچ است از شیری و شوری بقوت سعتر طبع را نرم کند و بقوت شوری

ادرار کند و غذای او بیش از باقلی باشد و آنکسانی را که بول را زیان دارد و مضرت او را
با روغن بسیار باید خورد و نمک اندکی با وی کرد و اگر زیره اگر کم کند ازان جهت زیره
پزند و اگر کسی سپیت نخواهد با بو و نه پزند و اندر آب آن تر بر کنند و با روغن و آنگاه خورند
و زیره خورند و نخود سیاه و از دست نوع سرخ گرمتر از سپید است کاورس و ارزن
سرد است بیک درجه و خشکست به درجه سیوم و دیر گوارد و طبع را خشک کند و اگر کنند
پوست بکنند و بشیر تازه بپزند و با شکر و روغن بادام خورند عدس اندر گرمی و
سردی معتدل است و اندر خشکی به درجه دوم است و بادناکست و سودا فزاید و بول را
اندک کند و خون حیض باز دارد و از وی بیماریهای سوداوی تولد کند و از وی
خوی غلیظ تولد کند و معده را قوی باشد و چشم تاریک کند و خواب را ببرد و اگر با پوست
پزند و آب آن بخورند طبع را نرم کند و این ناسوره گوید اندر پوست عدس تیزی است
بدان سبب گرمی نسبت کنند و اگر پوست کنند بپزند و آب آن ریزند چنانکه
اندر باب هشتم از نوع نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است طبع را باز دارد
و اگر ازو هریسه خورند و برا با بورند و سداب و اندک فلفل باید خورد و اگر ... کوفته
باید خورد لوبیا گرم و تر است به درجه اول و از وی خوی غلیظ خیزد و بادناکست
و دیر گوارد و معده را زیان دارد و بول ادرار کند اندکی سر را شکی کند و خوابهای
آشفته آید و لوبیای سرخ گرم و تر است و ادرار حیض کند و بهتر از سپید باشد
و آنرا با سداب و سرکه و خردل باید پخت و لوبیا را سبز با پوست باز کنند و با
زیت و آنگاه خورند یا با سرکه و خردل و سداب ماش سرد و خشکست به درجه

اول

به درجه اول و احوال آن با حوال باقلی نزدیکست و غذا اکثر از باقلی دهد و باد کمتر تولد کند
و دیرتر از وی گوارد و مرطوب تر با زیره و کرویا خورد و نخود را با روغن بادام و سبز
خشک تازه پوست کنده باید خورد تا باد کمتر تولد کند و اگر پوست کنده خورد در سینه
و بچه طبع را خشک کند برنج گرمست به درجه اول و خشک به درجه دوم غذا اکثر از گندم
دهد و بیش از دیگر حبوب و دیرتر از گندم گوارد و طبع را خشک کند و با شیر تازه
پزند و با روغن بادام و شکر خورند یا با گوشت تازه فربه پزند و اگر سبوس آن بستانند
تمام خشک باشد و با شکر و روغن گاو خورند تا عطش دهد و نان برنج اندر غذا اول
نزدیکست بنان گندم لکن دیر گوارد و از امعا دیرتر بیرون شود و دوا او با نمک و
چیزهای شور و چیزهای چرب باید خورد و با شیر ربیعی نشاید خورد کنجد گرمست
تر به درجه اول و دیر گوارد و معده را بیالاید و ضعیف کند و از وی خلطی غلیظ
و لزج تولد کند و بوی دهان ناخوش کند و دل را غذا بسیار دهد و چرب پوست
کنده آن دیرگوارتر باشد و غذا بیش دهد و بریان کرده و شور کرده کم زیان دارد
و خام تر با کشمش باید خورد و یا از پس آن قدری انگبین باید خورد و شهدانه تخم قنب است
گرم و خشکست به درجه دوم و خشکی آن نزول از گرمی است درد سر آرد و دیر گوارد و
معده را زیان دارد و روغن آن بگوش اندر چکانند درد گوش را سود دارد و دیر پای
کرده و معده را اکثر زیان دارد و مضرت آن سکنگبین کند و عصاره او اندر
بینی چکانند بادها را تحلیل کند تخم خشخاش سرد است به درجه اول و خشک به
درجه دوم و آنچه سیاه است سرد است تا به درجه چهارم و خشکست تا با خر درجه چهارم

و شیر و خشخاش سپید و کدو و مغز ... اما سفید خواب آرد و دیر گوارد و پوست
از او را نیز بر سر ... بکوبانند و شراب آن سود نیست غذا اندر وی کرم را سود
دارد و اگر با انگبین خورند منی زیاده کند کتان گرمست بدرجه اول و اندر تری
و خشکی معتدلست و دیرگوارست معده را زیان دارد و غذا اندکی دهد لیکن منی را
زیاده کند و ریاح کند و طبع را خشک کند و دفع مضرت آن نمک باشد و دفع مضرت
کنجد ... آن با انگبین بخورند ... اگر رطوبت باشد سود دارد و معده را پاک
کند و اگر کسی را ... ضعف ... با سرکه بکوبند و با انگبین ضماد کنند رنگ روی باز
آرد و ... نافع بود و این صفت ... خاصه باب دوم از جزو
[illegible] از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن طبع و مزاج و منفعت
گوشتها و ... مضرتهای آن و اصلاح آن و آنچه باصلاح باید آوردن بر
جمله باید دانست که گوشت طعامی قویست و از وی خون قوی و درست خیزد
و همیشه گوشت خوردن مردم قوی و تندرست را و کسانی را که حرکت و ریاضت
بسیار کنند و کارهای با رنج بسیار کنند شاید از بهر آنکه تن مردم از وی مدد بسیار
یابد و کسی را که ریاضت کم کند نشاید از بهر آنکه بیماریهای امتلائی از آن تولد کند و
حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی چون وحشی و کوهی و اهلی و
وحشی دیگر بود و حال گوشت هر اندامی دیگر باشد و گوشت جانوران وحشی و دشتی
در جمله خشکتر باشد از جانوران ... و گوشت جانوران جوان تری بیش از آن
که گوشت جانوران روزگار رسیده خاصه آنچه نزادن نزدیک باشد تری بیش دهد چون

بره و بزغاله و مرغ جوزه و گوساله و در گوشتی که تری بیش دارد غذا بیش دهد و فضول
آن نیز بیش باشد و سرخی غذا بیش دهد و دیرتر از معده فرود آید و سفیدی غذا کمتر دهد و
زودتر از معده فرود آید و گوشت مرغ که سرخ و سفید با هم باشد اندرین باب معتدل
باشد و سرخی خاصه میان عضله سبکتر باشد ولیکن عصب تر و هر گوشتی که با استخوان
نزدیکتر باشد خوشتر و گوارنده‌تر و کم فضولتر باشد و هر اندامی که حرکت آن بیشتر باشد
و پیه و گوشت آن کمتر باشد غذا کمتر دهد چون پایچه صفت گوشت گوسفند گوشت
او غذای تمام دهد و تن مردم گرم دارد از بهر آنکه از وی خون ... خیزد و ... آن
مزاج معتدل را شاید و اندر شهرهای سرد و فصل سرما موافقتر باشد و اصلاح آن از بهر
مردم گرم مزاج را سرکه و غوره و سماق و آلو و زرشک و انار دانه و روغن و کشک جو
باید کرد و خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان و همچنین ... گوشت گوسفند
شراب رقیق و سپید خورد و از میوه‌ها انار و آبی و آنچه بدین ماند خورد و مردم گوشتخوار
با ریاضت بکار باید داشت و آنچه اندر جزو نخستین این کتاب اندر باب ... یاد کرده
آمده است باین فصل باید خواند صفت گوشت بز ... ستوده ... گوشت بز
سخت ... باشد و هرگاه که ... بخورد و ... و هر که گوشت بز بسیار خورد
هم باشد که ... تولد کند و ... گوشت بز غذا کمتر از گوشت گوسفند دهد و حرارت آن
کمتر باشد و بز نر باید و جوان و بچه و ... مزاج گرم را اندر شهرهای گرم ...
اگر نر و جوان باشد و بچه و بزغاله بهتر باشد خاصه که ... خاصه اندر تابستان
و مردم سرد مزاج را موافق نباشد و خوردن گوشت ماده بز ... تولد کند و

طبع خشک کند و تن را لاغر کند و اصلاح آن بخود و پیاز و شلغم و گزر کند و اسفیدباها
کنند و شراب ریحانی شیرین خورد و حلوای پالوده اصلاح آن باشد ~~و اگر گوشت~~
~~گوسفند [illegible]~~ صفت گوشت گاو و از وی غذای
تمام خیزد کسی را که گوارد و خونی غلیظ سوداوی تولد کند و فساد دیگر کسانی که کارهای
سخت و باریک کنند و اگر کسی چنین کاری نتواند کرد و پیوسته گوشت گاو خورد
ویرا علت بهق و سرطان و دوالی و بیماریها که از خون سوداوی باشد پدید آید و
رنج مضرت آن با سپرز سودا باشد و بتر مردم سوداوی را [illegible] باشد
و گاو سرخ بهتر و جوان بهتر باشد و گوساله سخت نیک باشد و از [illegible]
و بیش از کشش بخورند و زیادت دهند و اندامهای [illegible]
داری را اندر کنند و اگر گوشت گاو را اندر خوردنی [illegible] که آب اندر
وی همی جوشانند تا [illegible] واندر آن [illegible]
افکنده باشند و سر [illegible] گرفته تا بخار آن [illegible] بانچه خواهند [illegible]
اصلاح آن آن باشد و بهتر گوشتهای سخت را چنین باید کرد و [illegible] گوشت
گاو که از جهت [illegible] مردم [illegible] اگر سرد کرده با خیار [illegible]
و غذا [illegible] مردم [illegible]
[illegible] از پس آن شراب قوی خورد صفت گوشت شتر
گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند [illegible] باشد چون درد [illegible]
[illegible] موافق باشد [illegible] موافق باشد و از آنکه

ملب

شت و ابزار را مزید و با خردل خورند و مردم [illegible] را با سرکه و ابکامه و سرکه کبر
و سرکه [illegible] خورد و [illegible] و [illegible] سوی [illegible] و [illegible]
طبع و [illegible] باشد و از آنجا که گوشت گاو را [illegible]
بیاورند با لطف شود صفت گوشت آهو از صید [illegible] گوشت
آهو [illegible] و گوشت گوسفند و [illegible] گوشت آهو
خشک [illegible] مداومت [illegible]
که خشکی و لاغری [illegible] و اصلاح آن آنست که بروغن بادام یا بروغن [illegible]
تازه بریان کنند [illegible] خشک [illegible] باشد [illegible]
بروغن جوز بریان باید کرد یا بروغن زیت [illegible] بهتر از بریان کرده با
بریان کرده طبع را خشک کند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صفت خرگوش گوشت آن [illegible] سودا [illegible]
خون سوداوی خیزد و اصلاح آن همچون گوشت آهو است [illegible]
در روغن [illegible] و اگر [illegible] آب [illegible]
گوشت گاو را [illegible] باشد و اگر اندر [illegible] آب بریان کنند هم [illegible]
[illegible] خرگوش اگر با [illegible] و خردل خورند [illegible]
[illegible] صفت گوشت خرگور گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] کسی را که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] یا روغنها

چون زیان کند سودا و ادرار و مردم گرمی و در زیان دارد و کسی را که چون زبان ان بسیار
افغان افتد باید که از پس ان غذاهای سرد و تر بکار دارد و اگر از خوردن ان اندر معده
گرانی پدید آید و طبع دشواری اجابت کند گوارشهای مسهل بکار باید داشت چون گوارش
شهریاری و حب الافاویه و معجون الافاویه و جمله اندر علاج قولنج یاد کرده شود صفت
گوشت اسب گرم باشد و غلیظ و چون گرم کند و از وی خون سودائی خیزد و مردمان
لطیف طبع را نشاید خورد و اصلاح ان هم اصلاح گوشت غلیظ باشد چون گاو و شتر
صفت گاو کوهی گوشت ان غلیظ باشد و از وی خلطی بد تولد کند و انچه اندر تابستان
صید کرده باشند و اب بسیار خیالی باشد و انچه صید کرده باشند در دیگر زمستان نیافته
باشد از صید ان نشاید خورد و باشد که خون او مرده را کشد و اصلاح ان الفت که در هند
چندانکه مرا شود و بار و روغن بسیار ریزند و اگر کسی بریان کرده خواهد از ان اندر تنور بخار آب
بریان کنند و اگر قلیه خواهد بخت باب سرد پس بر روغن شیرخشت تازه بریان کنند
صفت بز کوهی و میش کوهی بخورد و چیکه دیگر زر کت صفت گوشت بط و مرغابی
غلیظ و بسیار فضول و زهومت ناک باشد و هرچه ماوی اندر آب باکرده دارد بهتر باشد
و اصلاح آن الفت که از ابر که فرو برند باب و کرفس و ادویه خوش کنند و اگر
پزند بخت از الحق اندر آب بجوشانند و آن اب بریزند کی بار و دو بار تا زهومت
آن برود و پس بپزند چنانکه خواهند با نخود و شبت و گشنیز و دارچینی و اگر بریان کنند بخار
اب بریان کنند و اگر یکساعت بخار اب جا دهند پس بخار آبی دیگر بریان کنند بهتر
گوارد و جگر و سینه او از گوشت او بهتر باشد و سینه او سخت باشد و گوشت بال او بهتر لطیفه

بگوشت زنبیل دره صفت گوشت کلنگ همچون بط باشد غلیظ لیکن کم فضولتر
باشد و تخاقت ان همچون بخاش بط باشد بسرکه و سداب و کرفس و اسفیدباج نیکو باشد
صفت گوشت کبوتر بچه گرم باشد و چون گرم کند و مردم گرمی دارد نشاید لیکن از معده
ور دوه رود و تر از مرغ خانگی هرون اید و شوربای آن که بخود و شبت بخته باشد طبع را نرم
کند و مردم سردی دارد و لیجی او دوشت کهن را سود دارد و گرده را قوت کند و باه را
زیاده کند و ما خوار زیان دارد و چشم را خاصه که بریان کرده باشد اگر از پس ان سرکه
خورده شود که بخار از دماغ باز دارد و سره باشد و مردم گرمی دارد با سرکه یا باب غوره
یا سماق سیاه خورد صفت گوشت کبوتر دو اخته و کبوتر دشتی و مرغابی که از جنس
اوست گرم و خشک باشد و گوشت ایشان سخت باشد و از زود و دیر هرون اید گو
مرغان اندر زمستان موافقتر باشد و اصلاح ایشان همچون اصلاح کبوتر بچه باشد
ماکیان بشوربا و نخود و شبت و کشنیز و روغن بسیار از بهر مردمان گرمی دار با سرکه
و کرفس و کشنیز مخصوص باید کرد صفت گوشت چوزک که تیارزی الحباری گویند
گرم و خشک نغاست و مردم سردی دار را شوربای ان با روغن زیت یا روغن
جوز و دارچینی و خولنجان سود دارد و باه را قوت کند صفت گوشت کنجشک دشتی
کوهی و خانگی هم خشک و غذا اندک دهد و تن را گرم کند و باه را زیاده کند خاصه
مغز ایشان و بچه ایشان و خاصه که از گوشت ایشان و زرده خایه مرغ نیمبرشت خاگینه
کنند و روغن زیت و شوربای ایشان مردمان سردی دار را سود دارد و طبع نرم
کند و گوشت ایشان طبع را خشک کند و از جمله کنجشکان دشتی عکه که آنرا

چکاوک گویند و بتازی قبّره گویند گوشت آن طبعش خشکتر از دیگر گنجشکان کند و شهوت با
این طبع از غیر از شهوتهای دیگر مرغان و دیگر گنجشکان کند و این گنجشک هر چند فربه تر
غذای آن بیش بیشتر رسد و گنجشکان که مردم عادت خوردن این ندارند و از موذی
نباشد نشاید خورد و از بهر آنکه بعضی گنجشکان کوهی و دشتی کرم و جانوران بد زهر
ناک خورند و گوشت ایشان زهرناک و سخت زیانکار باشد صفت گوشت مرغان
که بتازی السودانیات گویند این نوع مرغان شهر بس بسیار ... گوشت ایشان
بد باشد از بهر آنکه ملخ و دیگر حشرات بسیار خورند و آنکه فربه باشد غذا بیشتر دهد و اعتدال
این بود غش بسیار باشد صفت گوشت سمانه از بسیار خوردن گوشت سمانه هم
باشد که تشنج و تمدد پدید آید از بهر دو چیز یکی آنکه سمانه خربق خورد و دیگر آنکه در کوه اندر تو
که نفود آرد و بدان ماند که خربق خوردن او از بهر باشد که مزاج گوهر او ... صفت
گوشت تیهو دراج و بدرود و کبک همه نیک باشد و اندر فصل خریف بهتر و گوارنده تر باشد
و بهتر همه و سبکتر تیهو است و از همه غذای نیک‌تر ... مردم ... را
اعضاء همه ... گوشت باشد که ... مردم ... که سخت با ... کرده باید
خورد و در طوب برود غش زیت بریان کرده خورد ... و کسانی را که زردی بسیار
باشد کند با کرده ... باشد و ... بریان کرده ... مردم ... بیشتر با کرده خورد و با
بادام و از پس این چیزی ... خورد نیک باشد صفت گوشت قطا این مرغ دو
نوع است یکی نوع بزرگتر و دیگر نوع خردتر و گوشت هر دو سخت باشد و سخت گرم
نباشد و از وی سودا تولد کند و سبب خشکی استسقا را سود دارد و اصلاح این همچون

اصلاح کبوتر دشتی و فاخته باشد صفت گوشت مرغ خانگی تن مردم را غذای نیکو
دهد و تمام و فربه کند تن را و تری معتدل فزاید و هر چه فربه کرده باشد تری و فربهی بیش
کند و مزاجهای معتدل را سازنده باشد و رنگ روی را نیکو کند از بهر آنکه از وی خون لطیف
لطیف و پاکیزه خیزد و آب پشت زیاده کند خاصه مغز او مغز مردم را غذای تمام دهد تا بدان
جای که عقل مردم را بیفزاید و مردم سرای دار را ... نشاید خورد و همه اعضا ...
کرد که بسیار باشد که قولنج آرد خاصه اگر بیشتر شبها خورند چون بادام و جوزه و از بهر آن
گفته اند که مرغان خانگی را ... حشرات نشاید بخت و شورباهای او طبع را نرم کند خاصه
که فربه باشد و با روغن بادام خورند و خود و شبت زنند و نمک تمام اندر وی کنند و شوربای
خروس پیر قولنج را بگشاید و گوشت خروس که هنوز جماع نیاموده باشد و گوشت ماکیان
که هنوز خایه ننهاده باشد لطیف باشد و دماغ را زیاده کند و او از صفرا کند و منی افزاید
و گوشت ماکیان جوزه حرارت معده را ساکن کند بخاصیت صفت خایه مرغ
خانگی و بدرود و دراج سبکتر زردکنند و خایه بط و مرغابی گران و زهوخاک باشد و
خایه گنجشک خانگی اگر از وی ... سازند با پیاز و روغن گاو باه را زیاده کند و خایه دیگر
مرغان مردم شهر را عادت نیست خوردن اما زرده خایه مرغ خونی لزج خیزد و از دیگر
خون نیک خیزد و غذا بسیار دهد و زود غذا گردد و نیمبرشت زود در غذا گردد و از
معده فرو رود و تمام پخته گرانتر باشد و دیرگوارتر و غذا بیشتر دهد و سفیده را با ... نمک
باید خورد و با سرکه نشاید خورد که از سرکه سخت گردد و دیر رود و ... باید خورد که سرکه ...
کند صفت گوشت قدید و نمکسود اما نمکسود گرم و خشک باشد بسبب نمک و دیرگوار

و قدید بسبب توابل که در وی کرده باشند گرمتر باشد و از بهر گرم باشد و حکیم گفته
نباشد و قدیدی که توابل آن کمتر و خشک کرده باشند گرم نباشد و اگر گوشت
تازه را نمک بسیار کرده اندر نهند پس بیگاه توابل بر کنند بدان گرمی نباشد و زود گوار
و غذای این گوشتها خاص با گوشت تازه اندک باشد و لیکن پیچ از بان دارد و بسیار
خوردن این گوشتها گر و خارش آرد و خون را سوداوی کند خاصه اگر از گوشتی باشد که او
وی سوداوی خیزد و کسی را که استسقای زقی باشد سود دارد از بهر آنکه تن را خشکی آرد خاصه
اگر سخت شور باشد چنانکه تشنگی آرد و خاصه اگر توابل کرده باشند که ادرار کند و اگر قدید را
سخت اندر سرکه کنند تشنگی آرد و پس چرب و با سرکه خورند تشنگی نیارد و خشکی بر جای بود
و اصلاح قدید آنست که از آب بشوید تا نمک ببرد و اگر با چیزهای نرم پزند چون
اسفاناخ و چغندر و مانند آن و پیه تازه و بادی چرب و روغن بادام یا روغن کنجد یا پیه
یا روغن گاو تا مضرت خشکی برود و از پس آن شراب بنفشه خورد و اندکی قند یا شکر
و ناگاه گرسنگی است را باطل کند لیکن اندکی باید خورد و اگر از خوردن قدید تشنگی خیزد
سکنجبین از آن بشاید و اگر حلق و دهان از وی خشک شود و حرارتی تولد کرده باشد آب
آن خشکی باطل کند و اسفیدباهای چرب و روغن بادام و مغز خیار و تخم خشخاش
قدید را باطل کند **صفت** سر و پای سر گوسفند تری و غذا بیشتر از سر بره دهد و سر
آهو سبکتر از سر بره و خشکتر باشد و در جمله سر غذای قوی است تن را گرم کند و کسانی را
که گوارد قوی نیک دهد و باه را زیاده کند و لیکن او کسی را که طعام نیک نگوارد نشاید
خورد و بهترین سرها سر بزغاله و بره باشد و گوشت رخسار و رخسار گوش سبکتر باشد از بهر آنکه

اگر

حرکت آنرا بسیار تر باشد و غذا بیشتر دهد و چشم چرب و تر باشد و زود تر فرو رود و گوشت
زبان هم سبک باشد و مغز سر سرد باشد و معده را بیالاید و آنرا با صعتر و خردل و انگدان
و انگدان و نمک باید خورد و جسم را با نمک بسیار تر باید خورد و پوست و لب و مغز غلیظ تر
باشد نشاید خورد و قولنج از آن تولد کند و سر و پای پس نشاید خورد و چون از گرسنگی استسقی
نباید اندر روزگار گرم نشاید و هر گاه که در گرسنگی خورند با بسیاری بخورند پس از
یک ساعت گرانی کند و تنگی نفس آرد و مردم را ستوار کند و باشد که گرانی از او دو سه چند
اگر که نمک و پوست چند از بر دو تا سه ساعت نخورد و از پس آن آب نباید خورد
خاصه آب سخت سرد و اگر چاره نباشد اندک اندک جرعه جرعه خورند و شراب از پس
آن خوردن تن را ممتلی کند و اگر سر بخورند ساعتی بر آید بخسبند و خود را بپوشند
صواب باشد و چون بیدار شوند لختی ریاضت کنند و بروند و آب بقدر حاجت خورند
و اگر پس از ده ساعت طبع اجابت کند نشان آنست که تمام بگوارد و از رنج آن
ایمن شد اگر خواهد که شراب خورد روا باشد و اگر از پس نه ساعت طبع اجابت نکند
بنگرد اگر شهوت طعام باشد لختی انگاه با نان بخورد و شرابی چند بخورد و اگر شهوت
طعام نباشد مقداری پانید بخورد یا شکر خورد و آب بقدر حاجت خورد تا طبع اجابت
کند اگر طبع اجابت کند مقدار یک اوقیه انگبین بخورد یا مقداری سفرجلی مسهل و اگر
خواهد شیافی از بوره و صابون و تخم حنظل بنهد تا از قولنج که از وی تولد کند برهد **صفت**
پایچه گوسفند غذا اندک دهد و خون لزج تولد کند و کسی را که استخوان شکسته باشد
و بسته باشند سبب آن باشد و آن شکستگی را نافع بود و اسهال خونی را و قرحه امعا را

سودا آرد و بسیار خوردن آن هم باشد که از آن قولنج تولد کند و هرگاه که از آن سرکه و
انگدان بپزند صلاح آن باشد و از مضرت قولنج ایمن شود **صفت** اشکنبه و روده
دیرگوار و زهومناک باشد و غذای آن چسپناک با غذای گوشت اندک باشد و
اصلاح آن بسرکه و سداب و کرفس آلوده باشد و کرویا و زیره و انگدان و بسیار
خوردن آن بلغم فزاید و از روده‌ها و درون آید و از پس آن لکوارشهای مسهل یا جوارش
و اگر اسفید با بپزند اشکنبه و روده گوسفند جوان باید و روده باید پاک باید و اسفیذ
آب به پیاز کنند تا نیکو و سست و دارچینی و فلفل جوش کنند و روغن خورند تا اصلاح یابد
و تعالی که از روده‌ها سازند اصلاح آن هم به دارچینی و فلفل و پیاز کنند تا باشد
صفت جگر از روی خلط غلیظ خیر الکیلوس بد نباشد و جگر بره و بزغاله به باشد و جگر بط
و جگر مرغ خانگی از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر بزغاله جگر ز کشش هرگاه که
مصروع بخورد صرعه لیکن بشکند زیرا برد و جگر گرگ کسی را که درد شکم و جگر باید سود
دارد و جگر بره از برای مجذوران ... که دل تشنه و کرفس قلیه کنند نیک باشد و
مانع بود **صفت** سپرز غذای بدگوارست و خلط سوداوی آرد **صفت** گرده دیرگوار
و زهومناک باشد از بهر آنکه گذر بول بروی است اصلاح آن به دارچینی و فلفل باشد
صفت دل گوشت سخت و دیرگوار باشد و غذای آن نیک نباشد تا خوردن آن به
و اصلاح آن به سیر و انگدان و روغن زیت باشد **صفت** شش غذای اندک
دهد و دیرگوار بود و اصلاح آن است که از آن ... سرکه و کرویا بپزند دو ساعت پس بریان
کنند و شش بره و بزغاله باید و دیگر بکار نیاید **صفت** پیه و مغز بسیار فضول

باشد و بسیار خوردن پیه بلغم فزاید و پیه بط گرمتر از دیگر جانوران است و تری آن
کمتر باشد و لطیف باشد و پیه خروس بدرجه میانه است از پیه بط و مرغ خانگی و
پیه اشتر گرم باشد و گوسفندان آن ... سودا آرد و پیه گاو تری بسیار دارد و
بزغاله ... و سوزش ... و ... سودا آرد و پیه مرغ دشتی
زیاد سودا آرد و پیه جانوران بری کمتر و به پیه از جمله گرم کننده است و سست
و نرم کند و هر که پیه بسیار خورد دیر اقتی و اسهال ... آورد باید کرد و اصلاح
آن نمک باشد و ابازیر چون زیره و کرویا و انگدان و دارچینی و فلفل و مغز همه
کشش صح
جانوران خشک‌تر باشد و مغز اطراف تر باشد و مغز استخوان کم فضول‌تر از مغز
سر باشد و غذای آن بهتر و بیشتر باشد قوت تن و قوت باه بیفزاید رنگ و پوست را
تازه کند و بهترین مغزها مغز گاو و گوساله است پس گاو ... پس مغز ... گوسفند
و مغز مرغان لطیف‌ترست **صفت** پستان و خایه‌های چهارپایان غذای که
از خایه جانوران ... از غذای پستان باشد و غذای پستان بهتر از غذای
خایه باشد اگر چه هیچ دو نیک نباشد و هر دو بدگوار باشد و پستان تری ... خایه
جانوران جوان بهتر باشد اگر کسی را بگوارد و غذا بسیار دهد و خایه خروس ...
باشد و باه را سود دارد **صفت** پوست بره و بزغاله سبب تری که در روی باشد
غذا اندک دهد و لزج و حال آن همچون حال پاچه باشد و پوست ... از
... آن ... کنند ... سود دارد **صفت**
گوشت ماهی بهترین ماهی که خرد باشد و گوشت آن نازک باشد و لزج نباشد و تخمه

نباشد و رنگ او زرد و سپید نباشد و ماهی اندر آب روان و پاکیزه دارد و با
سنگ بود و گوشت او لطیف بود و گوارنده‌تر و خوشتر باشد و سبب آنکه سخت فربه نباشد
آنست که طلب بها کردن در پایان جوی باشد که از شهر بیرون آید که باشد بدین سبب
پاکیزه و خوش طعم و خوشبوی باشد و زود گوارد و تباه نشود و هر چه بزرگ باشد غذا
بیش دهد لیکن خلطی غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگین باشد
و ماهی که اندر آب ناپاکیزه دارد و رنگ او زرد باشد یا سپید و سخت بود باشد و لیکن
فربه باشند از بهر آنکه طلب بها کردن در پایان جوی باشد بیشتر باشند بدان سبب فربه
شوند و ماهی خرد مردم گرم مزاج را سود دارد و غذا او بدان معده سرد را زیان دارد
و اصلاح آن آنست که او را به روغن جوز یا به روغن زیت بریان کنند و طیل با سیک
پیامبر بدان خورند و از پس آن زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک
خورند و [illegible] کنند چندانکه نتوانند و بریان کرده به روغن [illegible] معده سکبا را
باشد که به روغن بریان کنند صفت ماهی شور هم چنانکه باشد اما که او را در طبع
زجاجی تولد کند لیکن بیشتر بلغم سودا تولد کند و پس از بلغم شور گرد و خارش پدید آید
و بسیار خوردن آن [illegible] کند و باشد که با صفرا [illegible] از بهر آنکه تشنگی آرد و
ادرار کند و اصلاح آن آنست که او را [illegible] و دوم آنکه به روغن بریان
کنند و از پس آن با شیر یا عسل بخورند تا در او زودتر بیرون آرد و مردم گرم مزاج را
تشنگی آرد و هر ماهی که او را در میان برف و یخ نگاه دارند تازه بماند و تباه
نشود و گوشت تازگی شود و از گوشت ماهی گوشت دنبال بهتر باشد و گوشت

مازو از بهر آنکه حرکتهای ماهی بیشتر بدان باشد و گوشت که حوالی پرهای او باشد
هم بدان سبب لطیف باشد و گوشت بطون و نواف او غلیظ باشد و سر او بسیار چرب بود
بدین سبب دیرگوار بود و ماهی دریا خوشتر و پاکیزه‌تر باشد از ماهی رود و غذای آن بهتر
باشد و زودتر گوارد از بهر آنکه در میان دریا ریاضت بیشتر کند و آنچه کنار دریا گرد
هم سنگ باشد خاصه اگر بر ریگ ماوی دارد و آنچه از دریا رودهای آب خوش بر آید
لطیف‌تر باشد از بهر آنکه تشوه پس باز آید و ریاضت قوی کند صفت ماهی ابشتانیک
طعام آرزو طبع را خوش کند و تبارزی [illegible] را صحنا گویند گرانی طعامهای چرب از
معده ببرد لیکن از وی اندکی بخار زاید و مردم گرم مزاج را زیان کند باید خوردن و [illegible]
با سکنجبین و روغن جوز تا مضرت کمتر باشد باب سیوم از جزو دوم از گفتار ششم
از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن منفعت و مضرت ابابا و ابازار [illegible]
مضرت آن صفت سکبا مردم گرم مزاج را سود دارد و [illegible] بر این سبب آنکه [illegible]
ببرد و [illegible] تقطیع کند هم سود دارد و مردم سوداوی و قولنجی را و عصبها را و هر عضوی
که از عصب است چون معده و رحم و مثانه زیان دارد و [illegible] سرفه را و [illegible]
و درد پشت و زانو و مانند این را زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و مثانه و گرده
ریشی باشد و اتفاق افتد که سکبا بخورد از پس آن [illegible] حلوا [illegible] خورد
و پس حلوای شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و از بهر رطوبت اصلاح آن آنست
که چاشنی انگبین کنند و اندکی انگور در افکنند و کرویه و جوز بوا و [illegible]
و [illegible] کنند و [illegible] اندر آن [illegible] و زعفران تمام اندر کنند

و از بهر محرور و خارشی سنگ کند و از تره تا کامه و کسنه و کرفس اندر کند صفت
اسفیدباج مطلق شورباست و آن غذای نیک است مزاجهای معتدل را و مردمان
تندرست را بسازد و باصلاح حاجت نیاید مگر محرور بنفاست را خاصه که اندر
روزگار گرم خورد و اصلاح آن آنست که از پس آن آب سرد خورد و یا معتدلی
آب غوره یا چیزی ترش که بدان صفرا ساکن شود و دیگر اسفیدباج که گرمتر باشد
شوربا سکم ابزار که اندر کرده باشند چون دارچینی و پلپل و غیر آن مردمان
صفراوی و خون افزای را نشاید و بروزگار سرد موافقتر باشد و اصلاح آن سرکه
و آب سرد بود صفت دوغبا غذای بسیار دهد و دیر گوارد و جگر کسی را که معده
گرم باشد نشاید و اندر فصل گرما باید خورد و مردم بلغمی را و کسی را که از باد و ریح با
نشاید خورد و اصلاح آن به آب لیمو و سرد و روغن زیت باشد و حلوای کنجد
یا پانید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده یا کمونی و مانند آن و هر که نشان
تری برودت پدید باشد و را نشاید خورد البته و گوشت هیچ مرغی و گوشت نزد و غبا
نباید گفت و روغن گاو اندر غبا باید کرد صفت ترف بادرنجبویه هر دو چون دوغبا
باشد و اصلاح آن هم چنان باید کرد و غذای دوغبا بهتر از غذای ترفباست آن زو
که این آبها را خورند میوه تر و فقاع و مانند آن نشاید خورد صفت زیره با عقاص با
اسفیدباج و دوغبا غذا کمتر دهد از بهر آنکه لطیفست و صفرا انگیزد و رطوبت را ببرد
و مردم گرم مزاج را موافقتر باشد و معده ضعیف را نشاید و از پس آن یا از پس آن
چیزی که معده را موافق باشد بکار دارد چون مصطکی و زیره و عود و ناگر معده سخت

گرم باشد معده را با نار و آبی و سماق قوه دهد صفت غوره با مردم گرمی دار را
موافق باشد و اندر تابستان بهتر باید خورد و مردم بلغمی را و کسی را که از باد و سردی رنجه
باشد نشاید و از پس وی آن میوهای ترش نشاید خورد صفت انارباو رشکبا
سماقبا هر سه کم نیرو دیگست و خون و صفرا را بازنشاند و طبع را خشک کند و اگر مردم
سردی دار بخورد و اصلاح آن باسفیدباها باشد و بحلوا و انگبین و شراب قوی
معجون گرم و سماقبا و انارباه معده را بهتر از غوره با است و طبع را خشک کند و زرشکبا
جگر گرم را سود دارد و غوره با مزاج صفراوی را سازنده تر باشد و صفرا و خون مردم را
و از دو سینه را از پس آشها نشاید خورد البته صفت نمک با و آلوبا هر دو صفرا انگیز
باشد و طبع را نرم کنند و دیگر صفتها نزدیک باشد بدیگر ترشیها چون سماقبا و غوره با
و غیر آن و خداوندان سرفه را از ترشیها این موافقتر باشد خاصه که از اسفاناخ
و مغز بادام اصلاح کنند صفت لیمونیه و لکا و ... که هر دو غذای نیک است معتدل
و مزاجها را و اندر همه فصلها موافق باشد و از بهر مردمان که رطوبت انگیزد
و سوختن بود نه و کرویه اصلاح کنند و از پس آن چیزی موافق خورند چون حلوای
گرم از انگبین و مانند و معجون گرم صفت ... و مضیره هر دو غذای نیکوست
و محرور را موافقتر خاصه که دارچینی و زیره بر کنند و محرور را اصلاح آن سرکه و آب
غوره کنند صفت زیربا و کشکینه هر دو غذای قویست و از ... خالی نیست و میل
بگرمی دارد صفت کرنب و قنبیطی قلیه کرنب را بپارسی قنبیط گویند خون سودا
تولد کند و کرنب طبع را نرم کند و شراب خوار که از بسیار خوردن شراب بیاری دهد

آم

و خمار شراب بسکند و تنبیط تاریکی چشم و گرانی سر فزاید و خوابهای شوریده
نماید و هیچ دو سوخته نشاید خوردن و مضرت سکنگبین با شراب رقیق و صافی باز
باید داشت صفت لفت باد کند و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و جسم را [illegible]
کند و سینه را نرم کند و ازوی رطوبت خام تولد کند و قولنج را زیان دارد و دفع مضرت
آن و دفع مضرت گزر بسفرجلی مسهل و کوارشی و فودنجی باید کرد و مجرور سکنگبین [illegible]
کند اما گزر و انچه ازوی سازند کرده و خشاند را سود دارد و قولنج را ازلفت باشد صفت
عدس قبض کند و سودا افزاید و چشم را تاریک کند و دفع مضرت ان بسداب و بوذنه
بوذنه و عسل و زعفران باشد و شراب رقیق صافی صفت [illegible] بسیار
دهد و فربه کند و قولنج را و کسی را که اندر گرده و مثانه سنگ تولد کرده باشد زیان دارد
و کسی را که اندر جگر سده افتد زیان دارد و اصلاح ان است که بگوشت گوساله یا بگوشت
گوساله یا بگوشت مرغ سازند و سیر ازوی دور دارند و شب اندر رزند تا بوی او
خوش کنند و با سرکه اگاه خورند و با عسل و دارچینی و مسکه بسیار کنند و با روغن گاو
و مسکه بهتر باشد و مرطوب از پس وی زنجبیل پرورده یا سفرجلی مسهل خورد و چون
پس از پنج ساعت چیزی ساده خورد صفت بریانی غذا بسیار دهد و قوت فزاید و
گوارد و معده قوی را شاید و سرخی گوشت با سفیدی باید خورد تا زود تر از زود تا برون
آید و اگر گوشت را نخست یک اندر سرکه نهند پس اندر تنور بریان کنند زود تر گوارد
و لطیفتر باشد صفت کباب دیر گوارد و اندر معده دیر ماند و خاصیت کباب
آنست که اگر آب ان بخورد زود تر گوارد و اگر نخست سرکه نهند پس کباب کنند زود تر

گوارد و از پس کباب و بریان زود آب سرد نشاید خورد و اگر بدل آب شراب صرف
قوی خورند نیک بود کند و اما کرونای کرده غلیظتر از بریانی باشد در صفت طبیخ
چیزها اندر گوشت و غیر آن صفت هر یک بجای خود اندر وصف خاص
منفعت و مضرت بواردها و نانخورشها و دفع مضرت ان جمله گفته شد و اما
عادت چنان رفته است که انچه از گوشت بزغاله کنند از افشرده گویند و انچه از گوشت
گوساله کنند هام گویند و انکه ان اندر افکنند بدین سبب هام غلیظتر افشرده باشد و
بدان سردی هم شاید بسبب انکه ان افشرده کسی را که جگر گرم باشد موافق است و خورا
و مصفرا را شاید و مضرت هر دو هم چون مضرت سکبا باشد و دفع مضرت ان هم چون
دفع مضرت آن باید کرد صفت مصوص بدین نزدیک باشد مگر انچه از گوشت بره سازند
و سداب و سیر اندر کنند و مردم گرمی دار را باید که نه خورند و باید که مصوص از مرغ خانگی
یا از تذرو و دراج سازند و بعوض سداب کشنیز و ترخون کنند و سیر نباید که کنند البته
صفت کامه گرم معده را باید باشد و تشنگی اورد و گرمی کند و لیکن یخنی رطوبت را ببرد و
شهوت طعام را بجنباند و ثقل طعام را از معده در روده فرود ارد و اما کامه ماست شوا
باشد و هضم ثقل کند و سوخته نشاید خورد که خون را تباه کند و خارش ارد و سرکه
بخی از اصلاح آن صفت کدو سرکه سپید اگر از دو تجربه را موافق باشد و سده
بگشاید و مرطوب را نیز موافق باشد از بهر انکه یخنی رطوبت را ببرد صفت پیاز سرکه انکه بیش
باشد از پیاز سرکه یخنی ریزه بوی ستوده و شهوت طعام را بجنباند و سرکه ان از ان بهتر
صفت سیر سرکه از تریشها و آچارها مردم سرد مزاج را موافق باشد صفت [illegible]

و هیچ انگدان از انگدان امیر غاز بهتر که بهتر باشد از بهر آنکه سرکه آن لطیف باشد و جرم ان
اندر معده بسیاری نماند صفت چاشنی سرکه و زیره هر طعامی را بشاید و باهها را
نیک باشد و معده و غثیان صفرا سود دارد صفت حب الرمان سرکه که حرارت را بنشاند
مردم گرمی دار را بشاید لیکن اندر معده دیر بماند از پس طعامها سفیدبا خورند
و با طعامهای غلیظ چون [illegible] و ترشیها نخورند صفت سلق سرکه که غلیظ باشد سپرز
غزال را لطیف کند با زیت که نابر النهر بار نه گویند همین منفعت دارد و هیچ دو با
یکدیگر نیک نباشد و اندکی شور تر باید صفت بادنجان سرکه که صفرا را بنشاند و
معده را نیک آید صفت ریشوان گرانی طعام چرب را ببرد و شهوت را بجنباند و
تسکین دهد و طبع فرو دارد و معده را قوی کند و لیکن تشنگی آرد و سرکه تشنگی را باطل کند
صفت آنچنانکه از آرد جو کنند و با ازمان جو گرم و خشک است در درجه دوم طبع او را
از لم معده بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر روده های او رطوبتی باشد که
از آن گرانی تولد کند ببرد و بکند از درد ریشهای عفن را که اندر احشا باشد نیک بود و نافع
باشد و لیکن تشنگی آرد و اگر از آن گریبان مزه سکی بیار و منفعت آن بر جای باشد
صفت ماهیابه اندر گرمی و خشکی دون آنکه است طبع را نرم کند معده و روده را
را بزداید و شهوت طعام بجنباند و صفرا و بلغم را از دو ده دارد و غایت صفت
شلماب که از نان کنند اگر سود باشد تشنگی آرد و عادت عفونت سرکه که آن
بسیار کنند تا زود بتباه نشود و لیکن نفع آرد و اندر فصل گرما حرارت را نیک فرونشاند
و محرور را سود دارد و مرطوب و وجع المفاصل را سود دارد و ضعف عصبها آرد

باذان ؟

صفت برماورد برماورد را بخراسان نواله گویند و بلخی بوراکویی را که از نان و آرد بیچیده
زیان دارد و در جمله طعامهای سبکی است و بهتر آن باشد که از گوشت لطیف سازند
چون گوشت بزغاله و بره و زرده خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و ظرخون و گوگرد
کنند با سرکه و بانگاه خورند مزاجهای معتدل را بر چگونه بهتر باشند و مردم سرد مزاج را آن
را بشتر غار و زرده خایه مرغ و سداب و گوشت بره بهتر باشد و با انگاره و سرکه او شیرها
خورند و مردم گرم مزاج را سینه مرغ مصوص و زرده خایه و کوک و کسنیز تر و اندکی زیره
بهتر باشد و با سرکه خورند با فقیر بود و را ازیانه تر سرکه که نعنا است لطیف باشد باب پنجم
از جزو دوم از گفتار سوم از بخش اول از کتاب سوم اندر ساختن مزاج
و منفعت و مضرت شیر و شیرها و آنچه ازین باشد و دفع مضرت آنها صفت جبنه اندر
تری و سردی فزون از معتدل است و گرمی آن کمتر از گرمی تن مردم است و آن مرکب است
از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر شتر و شیر بز بیشتر است و ازین سبب گویند که این
هر دو شیر لطیف تر شوند و تر و زداینده تر است و اندر شیر گوسفند و شیر بز پنیر
و غلیظ تر است و اندر شیر گاو روغن بیشتر است و شیر بز اندر میان ایشان معتدل است و آب
که اندر شیر است لطیف و زداینده و اندرو هیچ تیزی نیست و شیر سرد و تر است
و روغن گرم تر و هوایی است و قیاس واجب میکند که گوهر لطیف گرم تر از گوهر غلیظ
باشد و آب لطیف تر از روغن است لیکن بسبب آنکه گوهر غلیظ چرب است واجب شد که
حرارت روغن قوی تر و پیدا تر باشد از بهر آنکه چربی مادت حرارت است و با آن سازنده است
و از بهر این گفته اند که شیر گوسفند سرد تر از دیگر شیرها است بسبب آنکه پنیر آن بیشتر است

چرب ترست ؟

و شیر گاو گرم‌تر است بسبب آنکه روغن آن بیشتر است و شیر بز میان این دو است از
بهر آنکه روغن آن کمتر از روغن گاو است و بیشتر از شیر گوسفند است و حال
شیرها از چراگاه دیگر دو و اندر فصلهای سال دیگر دو و سه شیرها از پس زادن گنجه
گاه غلیظ باشد و تولد شیر از خوشبختی تمام بچه در رسیده و هر گاه که این حیوان
پستان شیر ستد وقت متغیر دستان آن خور را نیک و طبع خود بازار دارد
اگر گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم مزاج آن معتدل سردی دارد و روغن
میگویند که شیر بطور او طبعی را از بهر آن ریان دارد که شیر معتدل سردی دارد و چرا
ایشان از او دیگر بار بمزاج خون باز رساند چنانکه باید و سبب یکی آنکه حرارت
ایشان ضعیف باشد و دوم آنکه هنوز مزاج خون باز نرسیده باشد عادت
کردن شیرها باید دانست که بهترین شیرها شیر زنان است از بهر آنکه پرورانیده است
و غذا دهنده‌تر و اما شیرها اگر از پستان نتوان مکیدن سودمندتر باشد و
اگر در آن ساعت که بدوشند بخورند اندر حال و از بهر آن است که هوا را اگر سرد
باشد او حاجت آید که خورد را بالین او زنند ما اندر حال که بدوشند بخورند و از بهر آنکه
شیرها نازکی و لطافت زود از حال بگردد و شیر باید که سپید باشد و خوشبوی
و خوش مزه و بقوام چنانکه قطره بر ناخن بایستد و شیری که غلیظ باشد و بیشتر
و یا ترش مزه و یا ناخوشبوی باشد زود بکار نیاید و هر حیوانی که شیر او بکار دارند
تندرست باید که باشد و تمام گوشت و معتدل اندر فربهی و لاغری و بسیار
نیک نباشد و تا چهل روز از وقت زادن نگذرد شیر غلیظ باشد و شیر حیوان

جوان

جوان تمام رسیده نیک باشد و از آن حیوان اندک سال تری بیش دارد و
از آن حیوان پیرتری کمتر دارد و حیوانی که او را با خفض و ریاضت کم باشد شیر او
غلیظ باشد و حیوانی که ریاضت بیشتر کند شیر او لطیف باشد و زود بگوارد و از بهر
این است که روفس میگوید که شیر اسب همچون شیر زنست از بهر آنکه بر ریاضت
بیشتر کند و آب کمتر خورد و علف او بیشتر نباتهای تلخ و شور و تیز باشد و شیر حیوان
کوهی نیک باشد و تری کمتر دارد و شیر حیوان اهلی خاصه که گشنیز تره و سبوس خورد
گرانتر باشد و لطیف نباشد و شیر حیوان چرائی لطیف‌تر باشد و خوشتر و شیر حیوانی
که اندر مرغزار چرا کند خوشتر باشد و تری بیش کند و طبع را نرم کند و شیر حیوانی که
مدت آبستنی او کمتر و یا بیشتر از مدت آبستنی مردم باشد بالطبع مردم چنان موافق
نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با مدت آبستنی مردم راست باشد و از
بهر این گویند که شیر گاو موافق‌تر است و شیری که از وی پنیر آب سازند از بهر علاج
رقیق باید و شیر حیوان سفید موی ضعیف‌تر باشد و از آن حیوان سیاه موی
قوی باشد و دیرتر از حال بگردد و شیر بهاری تری بیشتر دارد و رقیق‌تر باشد و شیر
تابستانی غلیظ‌تر و چرب‌تر باشد و شیر اشتر رقیق‌تر از همه شیرها باشد و شیر اسب و غلیظ
کمتر دارد و ما بسیار اندر معده دیر بماند و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و زود از
معده فرو گذرد و شیر اسب اندر کم روغنی و کم پنیری همچون شیر اشتر است و جالینوس
حکایت میکند که شیری که بد باشد مضرت آن بدان حد است که همه اخلاط تن
مردم را تباه کند و میگوید که من دیدم کودکی را که شیر او را دایه بود و همه تن او

ریش گشت **صفت** خاصیت شیر ماده آنست که هر که شیر خورد و پس طعام نخاید
بگذارد که خورده باشد از بهر آنکه آب آن زود بگذرد و اسهال کند و چیزها اندر معده
و روده‌ها دیر بماند و روغن معده را بیالاید پس هرگاه که شیر خورده شود قوت آب
آن اسهال کننده است و قوت پنیر حصه اوست هر یک کار خود کردن گیرد و با
یکدیگر گرد شده و روغن با قوت آب یار شود و اندر روده‌ها بجنبش و باد و قراقر پدید آید
پس کار دان باز آید که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و
خشک باشد جگر او را بخود کشد باد و قراقر کمتر شود و قوت آب که اسهال خواست
کرد او را کند و معده آن دو چیز دیگر نگه دارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر
حال صفرا گردد و علت صفرا پدید آید و اگر جگر گرم و معده پاک نباشد و تن ریاضت
یافته نباشد شیر اندر معده گران گردد و تباه شود و با بادی بر آید یا مضرت کند و حکایت
دیگر آنست که تشنگی آرد و اگر معده گرم باشد زود از حال بگردد و دود ناک شود و
اگر معده سرد باشد ترش گردد و عصبها را زیان دارد و اندر معده هر دو آن بجوشد
جنبد و دیر گردد و مردم را ستوار کرداند **صفت** منفعت و مضرت شیر زنان
کسی را که سستی او در پس گشته باشد اگر حیض اوان که در پیش بزرگ شود و ارتشا
بکند با اندر حالی که بدو گشته بخورد سود دارد و اگر با کندر بچشم اندر چکانند ظفره را
سود دارد و طرفه سرخی را که گویند که اندر چشم پدید آید بسبب زخمی و یا زخمی که بچشم
رسد و محاس در چشم را سود دارد و همه سرهای تازه با زهر هر داروهای بیست
چون ذراریح و خربق و غیران و سر کاو خاصه با زهر کم سکسته و هوس باز دارد

کسی

کسی را که درد سنگ داده باشند یا زهر سست و اگر شیر زنان و روغن گل و اسفیذ
خایه مرغ بهم بزنند و بر چشم نهند درد را سود دارد و بجوالندر و ماده و درد سر اندر که کسی را
که اندر مثانه ریش یا سوزشی باشد بعضب اندر چکانند و آلتی که از ان [illegible] گویند سود
دارد و اگر کسی را که اندر روده‌های زیرین ریشی یا سوزشی باشد شیر تنها یا با داروی
که آن کار را شاید و یا با کشکاب و روغن گل حقنه کنند سود دارد و مضمضه و غرغره
کردن شیر تازه آماسهای گرم را که اندر دهان و بن زبان پدید آید و خناق را سود
دارد و اگر کسی را شیر خر بر آب نشت بر آن و شیر زنان زیاده کنند و سرفه و سل
برقان را سود دارد و گونه را صافی کند و تشنگی [illegible] و [illegible] آبی تا خفتن را
سود دارد و کسی را که جماع بسیار کرده باشد سود دارد و شیر اشتر بسبب حرارت
شوری که اندر وی هست سده جگر بگشاید و رطوبت را ببرد و استسقا را سود دارد
و از بهر علت استسقا اگر شیر اشتر با بول او بخورد صحت سود مند باشد و اگر با شکر خورد
هم سود مند باشد سختی نفس را و بواسیر را سود دارد و شیر اسب نیز اگر بسبب گرمی و
خشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند و شیر خر سرفه و سل را سود دارد
و شیر خر سرفه و بخاری دق را و ریش شش و سل را سود دارد و سرفه خشک
سرفه را و تنگی نفس را سود دارد و رنگ روی سرخ کند و فربه کند و اگر با شکر خورند سود
باشد و اگر شیر را با گچ و مانند آن از غذاهای غلیظ بپزند با دو نا کم کند لیکن سده
جگر و سنگ در مثانه گرده زود تر تولد کند و در مثانه هم تولد کند و از بسیار
خوردن شیر دندان را زیان دارد و برص پدید آید مگر از پس شیر کران خلط نباشد

نرم دارد و بهر شیر اعصبها را زیان دارد و کسی را که اندر سینه درشتی آید
باشد زیان دارد و دفع زیان او خداوند درد جگر را و درد سر را زیان دارد و تاریکی
چشم و سبکساری آرد و مرطوب را و قولنجی را و کسی را که از باد و تاریکی باشد و خداوند
درد جگر و درد سپرز را زیان دارد و دیگر سپرز که خداوند درد جگر را و سپرز را
دارد و خداوند [illegible] سخت زیان دارد و مردم جوان را صفرا افزاید و مردم پیر را
سود دارد و خشکی [illegible] که مردم پیر را بود ببرد و کسی را که جماع بسیار کرده باشد
و کسی را که روزه بسیار دارد سود دارد و مردم جوان را اندر فصل بهار سود بیشتر
باشد و مردم سرد مزاج و پیر را اندر فصل تابستان نافع بود و سر چو ساییده و
سنگ تاب کرده و یا آهن تاب کرده اسهال خون باز دارد و مقدار خوردن
آن از شیر ده درم سنگ تا شصت درم باشد و از شیر اشتر که از بهر حرارت جگر خورند
مقدار شربتی صد درم سنگ تا دویست درم سنگ اگر بگوارد و اگر نیک نگوارد
مقدار سی درم سنگ باشد یا کمتر و کمترین شصت درم سنگ باشد و اگر از بهر استسقا
خورند علف اشتر اگر نیش باشد یا بادیان و اگر کرفس و بادیان نباشد از شیر او
چو آب سازند و شتر خرمی درم سنگ و اگر نیک بگوارد شربتی سی تا درم
سنگ باشد و اگر از وزغ دو دانگ بر آید روزی چند دست بدارد و اگر ترش سود
مقدار شربت کم کنند و علف آن خر که شیر او بخورند کسنی باید و کشنیز تر و کوک و
برگ خرفه و اگر کسی را دهند که خون از گلو بر آید علف او جو باید و کشنیز خشک و شیر او
با گل ارمنی دهند و اگر آب خیار و خیار بادرنگ و آب کدو و آب خرفه از بهر تب

جزوی

جزوی و شیر و جزوی در آن حال که بدوشند همه را بهم بر سند و اندر شیشه کنند و اندر
دیگ نهند و آب اندر کنند و آتش آهسته بر افروزند تا بجوشد چندانکه آبها برود و شیر
بماند و بخورند کسی را که گرمی و خشکی باشد نافع بود و بود که شیر را با شکر سود [illegible]
باشد و اگر شیر از برای ورمی و صلب خورند که زنند روان باشد بر روغن بید انجیر یا
بر روغن بادام تلخ و یا با روغن بادام شیرین باید خورد صفت مضرت شیر هر که
شیر خورده باشد پس از آن هیچ طعام و شراب نباید خورد تا آنوقت که شیر نیک بگوارد
از بهر آنکه هر چه با شیر آمیخته شود از آن تباه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کار سخت از پس
آن نشاید از بهر آنکه هر ریح که از پس طعامی بر دم رسد طعام را ترش کند و خوردن
گرسنگی راستین نشاید خورد از بهر آنکه اگر بر سر طعام دیگر خورده شود با آن
بیامیزد و تباه شود و دشخوار بگوارد و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر
نگوارد که اندر معده [illegible] ترش شود و اگر بجوشند و اندر جوشیدن عسل یا [illegible]
بیامیزند بهتر باشد و عسل را مقدار باید که مزه شیر را ترش کند و نمک همچنین باید
و دیگر کسی را که خواهند که طبع او نرم کنند نمک بیشتر باید و از پس آنکه شیر خورده باشد
مضمضه کردن بشراب یا سرکه یا سکنجبین یا بماء العسل یا با آب سماق یا به
[illegible] مضرت آن از دندانها باز دارد و اگر قرظ و [illegible] و رم [illegible]
کوفته و نیکو کرده با شیر بیامیزند [illegible] کسی را که از خوردن
شیر اسهال [illegible] صفت دوغ سرد است در درجه
دوم و خشک است در درجه اول و آنوقت که تازه و شیرین باشد اندکی میل بگرمی دارد

و چون ترش شود سرد گردد و اگر مسکه از وی جدا کنند و خشک چنانکه تنها بماند
سود دارد و اگر دوغ بزنند و آهن گرم کرده اندر وی همی افکنند با آب آن کمتر
شود و سطبر گردد اسهالهای صفراوی و دخولی را باز دارد و اگر کافور را که دوغ
آن از بهر اسهال بکار دارند کریح دار زان و بهند و خرنوب سخت نیک باشد
و معده معتدل دوغ ترش را نتواند گواریدن و جز ضماد از آن معده و جگر
گرم را شاید و مردم مرطوب را دوغ بروغن زیت و سداب و کرفس و شونیز و
پودنه و برگ ترنج باید خورد **صفت** جوزات و چیز هم ... غلیظ باشند و ضماد
قولنج و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح آن همچون اصلاح دوغ بود
صفت ترف سرد و خشک است در درجه سوم و از وی کیموس بد تولد کند و سودا
فزاید و معده را زیان دارد و لیکن تسکین صفرا کند و اصلاح آن است که اندر
گوشت فربه بپزند و کرفس و سداب و پودنه و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو
از ترف و دوغ دور دارند و روغن زیت بر کنند **صفت** پنیر دیر گوارد
و فربه کند و بهتر آن باشد که از شیر ترش کنند تازه و دیر گوارد و چون شور باشد و قوام
مرطوب را و قولنجی را زیان دارد و هر چه زفرتر باشد و سخت‌تر بهتر باشد و اگر با عسل
خورند زود بگوارد و قولنجی را زیان کمتر دارد و پنیر را با سیر گرم که اندر چشم پدید آید
بر نهند سود دارد و پنیر خشک بریان کنند و بخورند طبع را خشک کند و پنیر تر
همچنین باشد و پنیر کهن تیز باشد و از آن صلب تسکین آرد و دیر گوارد و غلیظ باشد
چنانکه خبزهای غلیظ را هر گاه که با چیزی تیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد

لیکن

لیکن تباه‌تر گردد و در وی هیچ خیری نیست و معده را زیان دارد و در معده
فزاید و قولنج آرد و سنگ گرده و مثانه پدید آرد لیکن اگر از پس طعام مقدار
درمسنگی بخورند دهان خوش کند و قوت ماسکه معده را یاری دهد تا گوارد طعام را
اندر آید و بهتر گوارد **صفت** فلفل مرطوب را زیان دارد و اگر با عسل خورند از وی
خلط غلیظ تولد کند و اصلاح آن بعسل باشد **صفت** روغن گاو اندامها را
نرم کند و بیماریهای سینه و سفله را سود دارد و عصبها را نرم کند و معده را
ضعیف گرداند و گرده را گرم کند و از بهر زهرها است **صفت** مسکه طبع را نرم
کند و با عسل اندر بن دندان کودکان طلا کنند دندان آسانی بر آید و آن درد که
ایشان را وقت بر آمدن باشد ببرد و بن دندان طلا کنند پوست را نرم کند و مردم فربه
کند و از وی شیاف کنند و بریخ نالند نافع ... سود دارد آماسهای سخت را که اندر اندام
دردها باشد سود دارد و اگر حقنه کنند هم سود دارد و بر جایگاه گزندگی افعی نهند
سود دارد و در دوا قابض و نرم باشد و اندر داروهای چشم بکار آید و اگر کشته
همی آید باز دارد و سینه و شش را سود دارد و ماده نزله را پخته کند و ذات الجنب را
نیز سود دارد **صفت** ریچار سرد و خشک است در درجه اول معده را زیان دارد
شیاف کند طبع را نرم کند **باب سیم از جزو دوم از کتاب سوم از کتاب اول**
از کتاب سوم اندر شناختن ... و منفعت ترها و آنچه بدان ماند **صفت** کسنه
تازی هندبا گویند بوستانی و دشتی باشد و دشتی را طرخشقوق گویند سرد
و تر است در درجه اول و اگر خشک کنند خشک باشد در درجه اول و سردی و تری

بوستانی بیش از آن بود که دشتی را و خشخاش ماسوره گویند سرد است باول درجه او
و خشک است بمیانه درجه اول و طلسفوقی سرد است باخر درجه نخستین یا باول درجه
دوم و خشکی بر وی غالب تر از آنست که بر بوستانی و هر چه تلخ بود و بهتر باشد از بهر
آنکه معده را زود ترک بدهد و اما بستانی تخم کرده و اندکی میل بگرمی دارد و لیکن
نه چندان که از آن اثری باشد همه سدها بگشاید و بخوردن گرم و در جسم فساد کند سود
دارد و شیر بگشاید و دشتی معده را تخم بدهر بدارد و چو بر دل فساد کند خفقان گرم را
سود دارد و جگر گرم و معده گرم را سود دارد و معده را و دشتی بهتر از بوستانی باشد
و مشک تر بازدارد و صفرا بنشاند و کسی را که تب است آب از وی بر دو دهر باید او
برگ چند باید در نمک درست بخورد سود دارد و صفت کرفس کوهی و دشتی
و بوستانی باشد و بعضی هست که اندر آب و کنار جوی آب روید و تخم کرفس کوهی را
که برنگ زرد است باشد فطراسالیون گویند و نه هر کرفس که کوهی است فطراسالیون
باشد و رومی بود بهتر باشد گرم است بیک درجه و خشک بدو درجه این ماسویه گوید گرم است
باخر درجه دوم و خشک است بمیان درجه سوم و بوستانی بادها را بشکند و معده را بگشاید
و مجرور را پروردن بهتر باشد از بهر آنکه هر تر آن چون بپرورند سردی و تری زیاده شود
و اگر تره گرم باشد گرمی آن شکسته شود و خاصیت کرفس آنست که اگر صرع بخورد
علت او را بجنباند و اگر زنی که کودک را شیر میدهد کرفس بسیار خورد هم باشد که کودک را
صرع افتد جگر و سپرز را سود دارد و درد گرده و مثانه را زایل کند و
زنان آبستن را نشاید که خورند ابن ماسویه گوید تخم آن بوتر باشد اندر این باب و بهتر

بیخ آن از تخم قوی تر باشد و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بگزد زیان او عظیم تر باشد
و اگر کرفس را با کوک خورند معتدل باشد و کرفس که دشتی باشد زیان دارد و صفت
کندناشامی و نبطی و دشتی باشد و نبطی گرم است بسه درجه و خشک است بدرجه دوم
و دشتی گرم تر و خشک تر است و زیانکار تر و کندنا جمله درد سر آرد و خوابهای بد نماید و اما
را و گوشت بن دندانها را زیان دارد و اگر با کشکاب بپزند و آن که گنگ با عسل بخورند
ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ باشد و اما بن کشش را سود دارد و درد و رم
ارحام کند با دو درم سنگ مورد و دانه کوبند و بدهند خداوند زحیر را سود دارد و
کسی را که سبب او خون برآید مانع بود و تخم آن دو درم سنگ تخم کندنا بریان کرده و با
مد هند باد ها را بشکند و اگر با چندان تخم سندان بریان کرده و با کوفته بدهند باد
بشکند خاصه باد با سور را و اسهال بلغم باز دارد و تخم او را بکوبند و بقطران بسرشند
و دندانها را بدان دود کنند کرم از آن دندان بیار دو درد بنشاند و کندنا معده را
بد باشد از بهر آنکه دیر گوارد و گرده و مثانه ریش را زیان دارد و حیض بیارد و ادرار
بول کند و بواسیر را سود دارد و قوت باه زیاده کند بسبب تری که از پختن از وی
و لد کند و خداوند قولنج بلغمی او بادی را سود دارد و طبع نرم کند و مجرور را دفع سرفه
سرد کرد و گشنی کند صفت کسنیز اندر روی تلخی و سکوکیت و لطیفت گفته اند سرد است
بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم این جریج میگوید که بدرجه سوم خشک است جالینوس
میگوید میل بگرمی دارد و خواجه ابو علی سینا میگوید که او این گرمی از جوهری لطیف
که زود تحلیل پذیرد و الا نبایستی که از بسیار خوردن آن سردی تولد کردی و

زبان دارد شقی و عنبین سکو بود و جالینوس اندر آنکه سکو بود گرمست معارضه کرده است
با دیسقوریدوس و روفس و ارکاغانیس و دیگران که گفته اند سرد است جالینوس
میگوید چون خنازیر را تحلیل میکند چگونه توان گفت که سرد است و جواب او شیخ
میگوید که جوهر را سود دارد و چیز گرم و چیز را سود ندارد و بار میگوید که تحلیل کردن
آن خنازیر را ممکن باشد که بسبب خاصیتی است که لطافت آن نفوذ کند تا
خنازیر تحلیل کند و برای آن غوص چنان تواند کرد و آب آن با سرمه چشم
[illegible] و درد [illegible] و ورمهای گرم را سود دارد و بخار از دماغ باز دارد
و بدین سبب صرع را که از بخار معده باشد سود دارد و بسیار خوردن آن دماغ را
زیان دارد مصلح آب آن [illegible] دهنگی [illegible] سود دارد و خون [illegible] باز دارد
و درد [illegible] کشنیز خشک نایب لسان الحمل [illegible] که با خون باشد سود دارد و
[illegible] گرده [illegible] باز دارد و طبع خشک کند و معده گرم را سود دارد و منی خشک کند
و قوت باه را زیان دارد و چهار [illegible] آن [illegible] دارد و سحت زیان دارد
صفت کوک سرد و تر است بدرجه غذای آن بهتر از همه غذاهای تر باشد و زود
بگوارد و [illegible] مخالف خوردن سود دارد و مضرت آن باز دارد و اگر در میان
شراب خوردن بخورند رنجهای مستی باز دارد و تسکین دهد حرارت معده را و
[illegible] صفرا را سود دارد و [illegible] سود دارد و شهوت طعام آرد و
آن بر آماسهای گرم کنند سود دارد و تخم آن منی را خشک کند و شهوت جماع را
بنشاند و احتلام باز دارد و خواب آرد و بسیار خوردن کوک چشم را تاریک کند

تا شسته بهتر باشد و بهتر آنکه شسته بنفع اندر دفع مضرت بسیار خوردن
کوک [illegible] کند و [illegible] تر تخم اندر [illegible] تاریک شود و اگر [illegible]
اندر سینه خلط غلیظ باشد و حکاک بعضی باشد از بسیار خوردن کوک هم خناق باشد
دفع مضرت آن سکنجبین زوفا و شراب زوفا و ماء العسل باشد **صفت** نعناع
یعنی پودنه گرم و خشکست بدرجه دوم معده را گرم کند و طعام بگوارد و [illegible]
باز دارد و [illegible] گرم که اندر شکم تولد کنند بکشد و شراب آن [illegible]
[illegible] سود دارد و [illegible] ساکن کند و قوت باه را [illegible] و [illegible]
سود دارد و [illegible] که بسیار خورد **صفت** طرخون ظاهر است که گرم و خشکست
بدرجه دوم و [illegible] اندر وی [illegible] که حس را کند طبیبان این [illegible]
حس [illegible] گویند [illegible] سرد است و گفته اند که عاقر قرحا [illegible]
طرخون [illegible] سود دارد و درد [illegible] دارد و [illegible] باه
جماع را [illegible] و [illegible] کوک خورد و با
[illegible] **صفت** [illegible] گرمست بدرجه دوم [illegible]
بدرجه اول [illegible] گرم کند و طعام بگوارد و [illegible] کند و قوت باه [illegible]
[illegible] کوک و [illegible] مضرت باز دارد و [illegible]
طبع نرم کند و [illegible] را [illegible] که [illegible] کند
صفت [illegible] چیزی [illegible] و اندر وی [illegible] قوت [illegible]
قوت لطیف کننده است [illegible]

و سپرز و معده را نافع آن بشویند سودا را و دوای امراض کرده حرد ول یا آنکه بخورند معده را زود
بکشاید و طبع را نرم کند و بیخ آن بلغم فزاید و بادناکی باشد و در جمله معده و معده را بیکنید
صفت سداب گرم و خشک است بدرجه دوم و سوم رطوبتها را بخورد و بادها را بشکند و رگها
پاک کند و طعام را بگوارد و شهوت طعام پدید آرد و معده را قوی کند و سپرز را سود دارد
و قولنج و درد پشت را موافق باشد و حیض زنان بیار آرد و باشد که بچه بیفکند و دردهای زنان را
سود دارد و چشم را تاریک کند و آن را سوسه گویند چشم را قوی کند و حس بهتر کند و در قول
در حقیقت آنست که سداب گرم و خشک در سیار دو خشکی فزاید و مخمور را چشم تاریک کند
و در طور را سود دارد و منی خشک کند و شهوت جماع ببرد صفت حسینی آن را اندر
کتب طب الجلیل نوشته اند و در شفا بو حسینی گویند تره است خوشبوی که سپست
لطیف کند و نرم کند بسبب معده را اشک باشد و دفع مضرت آن بسرکه و کوک شنبلیله
کنند و تره است از انار خجبل بیک گویند برگ آن هم چون برگ بید است لختی کهتر از آن
شاخهای آن سرخ باشد و مزه زنجبیل دارد و طعام بگوارد و بادها بشکند صفت اسفاناخ
سرد و تر است بدرجه دوم و اندر قوت نزدیک سنده و سبوسه سینه را سود دارد و طبع نرم
کند و تشنگی بنشاند و شهوت طعام را ضعیف کند و باشد که بگوارد زود و از معده
فرو گذرد و در طلوب از پس آن گوارش زیره و مانند آن خورد و بقلی از اسفاناخ است
که آن را قطف گویند سرد و تر است صفت سرمق و بقلة الیمانیه هم سرد و تر است
صفت خرفه سرد است بدرجه دوم و تر است بدرجه سوم تشنگی بنشاند و اندر روی بسته
دهان حب [illegible] عصاره آن رعاف [illegible] خون از گلو

برآید برگ آن بکوبند و سود مند بود و سوزش آب تا خفض را ببرد و از بهر کندی دندانها
برگ آن بخایند سود دارد و آن را سویه گویند و شهوت جماع را ببرد بخاصیت و آب آن
حب القرع را ببرد و آماسهای گرم را ببرد و سر را که با فرزبان بود ساکن کند صفت
شبت گرم و خشک است بدرجه دوم بادهای غلیظ را بشکند و شیر زنان بیفزاید و طبع را
نرم کند و جرم آن معده را بد باشد و منفعت آن اندر آنست که از او نمک اندر ریزند تا
قوت و بوی و مزه از او بستانند پس از او بیرون اندازند خاصیت آن آنست که سکسکه
را ببرد و خواب آرد و فواق که از امتلا باشد ببرد بخاصیت صفت طلیه جعفری کیست
گرم و خشک است بدرجه اول و اندر وی رطوبتی غریبت بوی دهان و بوی حلق ناخوش
کند و ضلها را و آماسهای بلغمی را نرم کند و مزاید خوردن و ضماد کردن و سنس اندر
آبی که طلیه اندر آن پخته باشد درد رحم را سود دارد و اگر با خرما یا با انجیر یا با عسل بپزند
و بیالایند و بخورند سینه را پاک کند و آواز صافی کند و سرفه کهن و شکی نفس را که
از رطوبت باشد سود دارد و طبع را بگشاید و خلط بد را که اندر روده ا بود دفع کند
لیکن خدا از ندت را زیان دارد و بسیار خوردن آن حس کشیش و درد سر آرد و
ادرار بول آرد و حیض بگشاید لیکن بوی بول ناخوش کند و از ایشن و آب آن
اندر چشم چکانند ظلمت را سود دارد و در یرقان را از پس طبیعت تحلیل کند و سر تا پای
بشویند سبوسه را و ریشها را پاک کند و موی جعد کند و عسل و سرکه اندر وی بپزند
بواسیر را نافع بود و درد دل و صلابت رحم را سود دارد و اگر با سرکه خورند معده را
در پیش رود و آن را یک باشد برگ آن ناعقر از رحم آنست و دفع مضرت آن بسرکه و آنگاه

بادکرد صفت بادرنجبویه گرم و خشکست بدرجه سوم بکار ربهای بلغمی را و سودائی را
سود دارد و بوی دهان خوش کند و سده دماغ بگشاید و مفرح است خفقان را سود
دارد و طعام بگوارد و خوان عشا را صفت طلنجبین گرم و خشکست و اندر قوه
دل داری نزدیکتر از بادرنجبویه است و اندر طعام گوارد و بوی دهان و دل را
وی است سده دماغ بگشاید و معده را [illegible] سپرز را سود دارد و [illegible]
مضرت آن [illegible] صفت بادروج گرمست بدرجه دوم و خشک بیکدرجه زود
عفن شود و بدین سبب بوی دهان ناخوش کند و از وی خلط بد تولد کند و بسیار
خوردن این چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد و تخم آن سود دارد و عسر البول را
سود دارد و آب آن اندر بینی چکانند خون آمدن از بینی باز دارد و اگر آب آن
بکوبند و بمالانند و بچشم اندر کشند سود دارد صفت اسفیداج اندر باب
نهم از این جزو منفعت و مضرت حرف که بکم آنست یاد کرده آمد از بهر آنکه کم
و بیشتر است از آن جایگاه بر باید جو اندر برگ آن معده را زیان دارد و [illegible] از
بکم آنست **باب هفتم از جزو دوم از کتاب سوم از بخش اول از کتاب چهارم**
اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت تخمهای تر و دفع مضرت آن
صفت ترب گرم و تر است بدرجه اول و تخم آن گرمست بدرجه سوم و از وی
تخم قوی‌تر است پس پوست آن پس برگ پس گوشت و نفخ آرد و تخم آن آب را بشکند
تخم آن طلی کنند با انگبین کلف را ببرد و با کندر [illegible] را ببرد و با سرکه قوبا را ببرد
چشم را زیان دارد و ابن ماسویه گوید که برگ آن چشم را سود دارد و آب آن اندر

چشم چکانند چشم را [illegible] هر گاه که [illegible] را سود دارد و معده را بد باشد و اگر
پس طعام خورند طعام را هضم کند و اگر پیش از طعام خورند طعام را بر سر معده بدارد و [illegible]
آرد خاصه اگر پوست [illegible] بخورند و آب برگ آن سده جگر بگشاید و [illegible]
سود دارد و سنگ گرده و مثانه بپارد و اگر پاره ترب [illegible] بدهند [illegible] و اگر [illegible]
که ترب خورده باشد کژدم پس زیان ندارد صفت شلغم گرمست بدرجه دوم و ترست
بدرجه اول و بادناکست و از وی خلطی خام تولد کند و معده را نرم کند و سستی
کرده را گرم کند با گوشت خورند غذای بسیار دهد و منی زیاده کند لکن اندر معده دیر
بماند بجوشانند و با انگبین [illegible] و سرکه [illegible] بخورند با لطف شود
و پخته و خام چشم را سود دارد صفت [illegible] گرمست گرم و خشکست بدرجه
سوم و اندر وی [illegible] نرمی است و تری [illegible] را گرم کند و درد [illegible] و درد مفاصل را
سود دارد و سده بگشاید و خلط غلیظ را ببرد و سینه را از رطوبتها پاک کند [illegible]
و اندر معده دیر بماند لکن [illegible] بسیار خوردن آن [illegible] کند و [illegible]
کرد اند صفت کرفس گرم و خشکست بدرجه اول آب آن [illegible] کند و [illegible]
طبع را خشک کند خاصه که [illegible] و آب آن [illegible] و دیگر باره آب آن تازه کنند و تمام
[illegible] دیگر [illegible] و باقی احوال اندر باب [illegible] یاد کرده آمده است اندر
احوال [illegible] صفت پیاز [illegible] بدرجه دوم و گرمست بدرجه سوم و با تری [illegible]
آنکه اندر وی [illegible] است [illegible] باشد و پیاز [illegible] باشد
و آب [illegible] است و [illegible] بخورد [illegible]

غلیظ است و آنچه این خلط غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند و بسیار خوردن آن
خرد را زیان دارد و بخاران چشم را زیان کند و آب آن حیض بیارد و با نمک و سداب
برگزیدگی سگ دیوانه نهند سود دارد صفت سیر گرم و خشک است بآخر درجهٔ
سوم و اول درجهٔ چهارم و سیر دشتی گرم درست و بدرجه داروست خاصیت
آن آنست که تن را گرم کند و گرمی آن گرمی غریزی ماند شیکنار دود خوراز تن
کند و کوفته را بپخ کند مضرت آبهای مخالف باز دارد و بخاران چشم را زیان دارد
و بخار آن و مضرت آن جسم اکثر از بخار و مضرت بپازنا باشد و بادها را بشکند و
قولنج را سود دارد و معده را گرم کند و سده بگشاید و گزیدن کژدم را وانچه
از وی نوعست سود دارد و کرم شکم بکشد و دوچه را که بتازی العلق گویند اگر با آب
بحلق گیج فرو رفته باشد بر آرد و اگر بر مدبوت باد را سود دارد از بهر آنکه حسکی
آن کم شود و سرفهٔ دیرینه را سود دارد و آواز را صافی کند و پیله را لکسا یدرا گر
جرعهای بر نهند ریش کند و خاکستر آن بر قوبا و بر گرهها که را بس کشته باشد بر نهند سود
دارد و طبعها را اسهال کند که جرا سیر و پیاز و حر دل و طیل و مانند این اگر
بر پوست بر و پیش بر نهند ریش کند و اگر بخورند معده را ریش نکند جواب از بهر
آنچه بخورند نخست خاییده سود و اندر دهان قوه گوارنده است که او را از حال
خود بگرداند و از بهر آنست که گندم نخاییده و بر دمل نهند دمل را بپزاند و اگر بخورند
و بخاییده اثر نکند از بهر آنکه این قوت از طول گوارنده بادها است که اندر جو
و آب دهانست طبعی که چون خاییده شود طعم و بوی آن اندر حال دیگر شود

شده خ

چون از زبان معده فرو رود قوه معده هر زمان اندر وی اثر کند و بگوارد و از
رطوبت معده و از گواریدن قوت این جوهر شکسته میشود و از دهان تا بقعر معده
رسد و از قعر معده بقعر معده رسد بر یکحال ماند و پیش از آن که این عمل کند قوت
آن شکسته شده باشد و آنچه بر پوست پیرون نهند بر آن موضع ماند و هیچ سبب از حال
خود بنگرداند و نه تنهای آن موضع در وی هیچ اثری نکند و از حال خود باز نگرداند
بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند کرد و اندر باطن اثر تواند کرد گزر گرمست
بدرجهٔ دوم و ترست بدرجهٔ اول و بادناکست و دیر گوار و باه را قوی کند و تخم آن
اندرین باب موثرتر باشد و ادرار کند و شقاقل گزر صحرایی است باه بیشتر قوی
کند و تخم آن حیض بیارد و باب بیست و دوم از کتاب سیر در بخش اول از
کتاب سوم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت نباتهای دشتی
که مردم خوردن آن عادت دارند صفت ریواج سرد و خشک است بدرجهٔ دوم
آب آن تشنگی اندر نشاند صفرا را سود دارد و حرارت بنشاند و اسهال صفراوی
باز گیرد و طاعون را او را و حصبه و تبهای و بایی را سود دارد صفت حماض تخم
ترش گویند سرد و خشکست بدرجهٔ دوم صفرا بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت
طعام که از گرمی باطل شده باشد باز آرد صفت برغست گرمست بدرجهٔ
اول و تر و انده است رطوبتها را ببرد و کلف و بهق را خوردن و طلی کردن سود
دارد و آب تخم آن اندر بینی چکانند رطوبت غلیظ را از دماغ فرود آرد و آب آن
طبع را نرم کند و سده جگر و سپرز بگشاید سستی را و معده را نیک باشد و بوی سیر و

بگزیدگی جانوران طلا کنند سود دارد صفت شنجر گرم و خشک است بدرجه سیم
با دهار ابگشاید و معده را از رطوبت پاک کند و مردم محرور را الفربیون شاید و
درد سر آرد و دفع مضرت آن از دماغ بعنبری کند که بخار از دماغ باز دارد و بشربتها
خورند صفت بابونه از انواع ریک ماه جو میگویند جالینوس میگوید معتدل است
دیگران میگویند میل بگرمی دارد و گرده را فربه کند و مثانه را گرم کند و تقطیر بول
که از سردی باشد سود دارد و درد پشت را و درد سرین را و عرق النسا را سود
دارد و سده جگر و گرده بگشاید و منی گشنی آرد و قوت باه را بفزاید صفت
کنگر از انباری الحرشف گویند بعضی گفته اند معتدل است اندر گرمی و سردی اما
بدرجه دوم و بعضی گفته اند گرم و خشک است بدرجه دوم و بعضی گفته اند گرم و تر است
بدرجه اول و خواجه ابو علی سینا میگوید نزدیک من چنانست که ان چند نوع است
و هر نوع طبع دیگر دارد و درست است که ادرار کند و بول با خوشبوی بیارد
بسیار و بدین سبب عرق را خوشبوی کند محمد زکریا میگوید معده را پاک کند و
بلغم سوداء دارد و قوت باه زیاده کند و طبع نرم کند و بلغم را بیارد و اگر آنرا
با شراب خورند طبع را خشک کند و اگر سر را آب آن بشویند شپش را و حزاز را
ببرد و بیخش را بکنند و بوی برابر از و کاف [illegible] بدان طلا کنند از ابرد و بر داء
الثعلب طلا کنند موی برآرد و صمغ از انگر [illegible] گویند بگدرم [illegible] باب گرم
بخورند قی آرد و طبع را براند و دفع مضرت ان سکنجبین کند و بعد از ان
ترش صفت کماه این را [illegible] گویند سرد است بدرجه دوم و تر است بدرجه

اول

اول معده را بد است و بسیار خوردن ان قولنج آرد و فالج و گرانی زبان و دیگر
بیماریهای بلغمی اصلاح آن آنست که از او بروغن زیت با نمک اب بپزند یا اندر
شکم بره بریان کنند یا کباب کنند و از ابا ابزارهای گرم خورند چون انگدان و صعتر و
نمک و فلفل و دارچینی و محرور را بدین ابزار حاجت نبود جز آنکه آنرا بجوشانند بار یا
کرده با نمک خورند صفت فطر انرا سماروغ گویند چند نوعست یکی این فطرست و دیگر
خوشبوی و دیگر کشنده اما فطر علی الخصوص بنزدیک سوراخهای کشنده و از خوردن ان
خناق تولد کند و در معده بدان حد گران گردد که غشی آرد و دست و پا سرد شود و تا
که هیضه سخت تولد کند و عسر البول آرد و داء الثعلب و بهق و گرانی زبان آرد و اهم
آن آنست که این خصلتها از وی تولد کند و از ان دور باید بود و خاصه آنچه نزدیک سوراخ
جانوری رسته باشد و بسیار بود که بروی اثر گزیدن جانوری پدید آید هر چه از این نوع
باشد کشنده بود و آنچه سفید و پاکیزه باشد و از بهتر دور بود و این خصلتهای بد از وی
تولد کند و دفع مضرت ان چون دفع مضرت کما باشد و گوارش مسهل [illegible] ان
بکار باید داشت اما خوشبوی کم مضرت ترست از بهر آنکه در وی قوتی باشد قوت
بوره و هر گاه که از ابر بدان نوبت برود و جرم ان غلیظ ماند و اصلاح ان هم با کما
و فلفل و مانند ان بود و کشنیز کم مضرت ترست و اصلاح ان هم بدین ابزارها باشد
صفت بادیان تر و خشک گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و خشک گرم تر
باشد و سده بگشاید و ادرار کند و رطوبتها که از دو باه دارد را بگشاید و چون اندر چشم کشند
چشم را روشن گرداند صفت را بپارسی کما گویند و اول [illegible] خوردن آن

کشنج

عادت دارند و بازو و صمغ انست گرمست در درجه سیم و خشک در درجه دوم و هر دو طبیعت
بلغمی را سود دارد و درد سپلهای باطن را ببرد و سده کهن را و ضیق النفس را که بلغمی باشد سود
دارد و بوی بازرد مصروع را بیدار کند و در روده ان کان و اگر اسود دارد صفت خیار
بعضی گفته اند خیار طوخیای دشتیست اما طوخیا بوستانی باشد و بعضی دیگر گفته‌اند
که خیار نوعی طوخیاست و بحقیقت بذکیت سرد و ترست در درجه اول و بعضی گویند
که بوستانی گرم و خشکست و خواجه ابو علی سینا میگوید که این قول بولس است
و میگوید که همانا این نقل الیهودیه را گفته باشند از بهر آنکه نقل الیهودیه را طوخیا گویند
خیار زیست و لطیف‌تر از سرین است و غلیظتر از حکشه زیست و دو شی لطیفتر
و خشکتر طبیخ خیار بنطولی نافع است اندر ابتدای اماسهای گرم خاییدن آن
قلاع را ببرد و برگ آن با برگ زیتون بر سوختگی آتش ضماد کنند سود دارد باب سیم
از جزو دوم از گفتار سوم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن منفعت و
و منفعت ابزارها و دیگرها صفت زیره گرمست در درجه دوم و خشک در درجه سیم
بادها را بشکند و رطوبت لطیف کند و بسیار خوردن زیره رنگ روی زرد کند
جگر را … باشد و سده بگشاید و بعض ابتصار … البول … بقطر البول … گزید
گزندگان زنبار را سود دارد و بعض ابتصاب نوعی از ضیق النفس است که مردم
راست نشیند نفس تواند زد و عصاره آن بچشم اندر کشند چشم را روشن کند و
جراحتهای تازه را زیره کوفته بر نهند خون باز دارد و بر دماغ خون نباشد و اندر
بینی نهند خون باز دارد و اگر بکوبند و حول سازند حیض باز دارد و از ابار و غیر کار

در روغن زیت و انگبین یا با موم و روغن و آرد باقلی بر آماس خایه نهند سود دارد جهت
محرور و دفع مضرت آن انیسون که کند صفت کرویه گرم و خشکست در درجه سیم بادها را
بشکند و ادرار کند و معده را قوی کند و طبیخ خشک کرده اند و حب القرع الکبیر برون
آرد و از جهت محرور در دفع مضرت آن انیسون کند صفت سعتر گرم و خشکست در درجه
سیم بادها را بشکند و طعام بگوارد و رطوبت را بگدازد و لطیف کند و بری معده را
سود مند بود و ادرار کند و حیض آرد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد
خوردن و ضماد کردن آن دردهای سرین را سود دارد و ماسرکه گوشت‌ها را لطیف
کند صفت پودنه دشتی گرم و خشکست در درجه سیم و لطیف کننده است صفت
دارچینی گرم و خشکست در درجه سیم سده جگر بگشاید معده و جگر گرم کند و تبهای
بلغمی را که از … گرم بکند سود دارد و ادرار کند و حیض آرد و رطوبتها را از دماغ
فرو آرد و دماغ است را قوی کند و گزیدن جمیع گزندگان زنبار را سود دارد و
تاریکی چشم اگر از رطوبت باشد سود دارد و بر کلف طلی کنند اثر آن ببرد صفت
بلیله گرمست و خشک در درجه چهارم و بلیله سفید نیکوتر از سیاه است و دار بلیله گویند
بلیله است و خشکی آن کمتر از بلیله است و خشکست در درجه دوم و گرمست در درجه سیم
و در سپه بادهای غلیظ را بشکند و رطوبتهای غلیظ که اندر سینه و … اندامها باشد
لطیف و … اصلاح کند و عصبها و عضلها را گرم کند و بلیله سفید معده و سر را
سود دارد و سیاه بادها را بشکند و ترباشد و اخلاط را … بر آرد و درین سبب
معده و … خوردن و بعضی طبیبان گفته اند که بلیله سیاه تمام رسیده است

خشک شده و قوت تیزی آن رفته و قوت بلیلج چند بادی مانده است و بدین خشکی
نیست صفت قرنفل گرم و خشکست بدرجه سوم معده و جگر را سود دارد و اندر
داروهای چشم بکار آید و [illegible] باز دارد و بوی دهان خوش کند صفت
شونیز گرم و خشکست بدرجه سوم حب القرع را بکشد و مار و زنبور گزیدن را سودست
و درد سر را که از سردی بود سود دارد و زکام را باز دارد و [illegible]
بگشاید و از آن سرکه سرشته و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد صفت
زنجبیل گرمست بدرجه سیم و خشکست بدرجه دوم و اندر وی رطوبتی فضلیست
و بدین سبب هر گاه که کهن گردد خورده سود دهد و معده را گرم کند و گرمی آن بپاید از بهر
از گرمی طبیعی است بسبب رطوبت فضلی که اندر وی است و [illegible]
حفظ را زیاده کند و رطوبتی که اندر نواحی سر و حلق باشد پاک کند و تاریکی چشم را
که از رطوبت باشد سود دارد خوردن وی و بچشم اندر کشیدن و طعام را بگوارد و جگر
و معده را سود دارد و شهوت باه زیاده کند و طبع را نرم کند و گزیدن جنبندگان گزنده
را سود دارد صفت خاولنجان گرم و خشکست بدرجه سیم معده سرد و تر را سود
دارد و قوی کند و بوی دهان خوش کند و قولنج را و درد گرده را سود دارد و قوة باه زیاده
کند صفت زعفران گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول قابضی اندک دارد
احشا را سود دارد و ورمها را تحلیل کند و معده را قوی کند و [illegible] به نضج آرد
و جمیع اخلاط را یاری دهد و خوردن آن رنگ روی را نیک کند و [illegible]
را تیره کند و اگر اندر شراب کسی را دهند زود مست کند خاصیت او [illegible]

و بوییدن آن درد سر آرد و طلی کردن درد سر را سود دارد و بیماریهای چشم را سود
دارد و هر گاه بچشم اندر کشند چشم را بزداید و مفرحست دل را قوی کند و [illegible]
طعام آرد و اندر وی قوتیست که معده و جگر را قوة دهد و قوة باه را زیاده کند و ادرار کند و
با موم و روغن [illegible] رحم را و ریشهای آن را سود دارد [illegible]
و حیض بگشاید صفت سرکه ترکیبست اندر وی قوتیست تیز و گرم و قوتیست سرد و هر گاه
که سردی آن گرم شود و اندر وی خشکیست سوداوی را زیان دارد و بقوت تیزی
اخلاط را لطیف کند و بلغم را بزداید و بقوت سردی صفرا بنشاند و [illegible]
پدید آید و گرم را بنشاند [illegible] و عصب را زیان دارد و خوردن آن دماغ را
زیان دارد و چشم را ضعیف کند بوی آن درد سر گرم را بنشاند خاصه با گلاب و درد
گل معده گرم و تر را موافق باشد و شهوت طعام پدید آرد و بر هضم یاری دهد و رحم
را زیان دارد صفت حرف تخم سفید آن سرخست و طبیبان از اصحاب الرشاد
گویند گرم و خشکست با دل درجه چهارم سوزاننده است و لطیف کننده و بدین
سبب ضیق النفس را نافع بود و دبیله را که اندر احشا باشد بگشاید و حب القرع را
بکشد و اندر حقنها از بهر عرق النسا بکار دارند [illegible] و خوردن آن
استرخای عرق را نافع بود و اگر با کشک جو با سرکه بر سر ضماد کنند سر درد را که از
[illegible] بر دمل ضماد کنند سر آن بگشاید و خوردن و طلا کردن موی سر را که بسبب [illegible]
فرو ریختن نگاه دارد و بسبب سوزانی معده را زیان دارد و اندکی از وی
شهوت طعام پدید آرد و حیض بیارد و ادرار کند و بچه را از شکم بیرون افکند و معده را

دو درم بریان کرده وناکوفته اسهال بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درم کوفته قی آرد
و اسهال بلغم کند و بادها را بشکند و خوردن و ضماد کردن با عسل گزیدن جنبندگان
زهردار را نافع بود و برگ ان از جمله زهرهاست و اسب را بکشد مار و کیک هم گریزد بو
حسکت حرقت بول آرد و بعضی از خاصیتها از وی حاصل آید صفت خردل
بحری سفیداب اسفیدست که نوعی اسفیداب است که نزدیک ما از اسفیداب کرد گوید
گرم و خشک است در درجهٔ چهارم و نزد اسفیده است بهق را ببرد و طلا کند بر ورمهای
بلغمی را و صداعهای بلغمی اگر از باد و رطوبت بود سود دارد و بادهای غلیظ را بشکند
خاصیت ان زبان شکسته را روان کند صفت انجدان پارسی انگدان
گویند و ان دو گونه است سیاه و سفید و سیاه قوی‌تر باشد از اندر مصر انکمرکا
دارند ان لطیف کننده است و گرم است و خشک در درجهٔ سوم و وجع المفاصل را
سود دارد و حیض بیارد و ادرار کند و مضرت زهرها باز دارد و بوی اندام را
خوش کند و علتهای ظاهر و باطن را سود دارد و بیخ ان زود گوار تر از اشتر غاز
اگر چه دیر گوارد و در معده دیر ماند از او بیخ از انار ترشها بیامیزد خایه را سود دارد
و معده را گرم کند و طعام بگوارد و شهوت طعام پدید آرد و خاصیت ان آن دارد
و اشترغاز بدان نزدیک است چهارم را سود دارد و خاصیت صمغ انگدان
پارسی انگژد گویند و ان دو گونه است حلتیت گنده است و حلتیت خوش گنده
گرم است و در درجهٔ چهارم است با سرکه و طیل بر داء الثعلب طلا کند سود دارد
و اندر سواحل ... آذربیجان و شهرهای سرد اندر غذاهای ترش اندکی حلتیت خوش

بکار

بکار دارند رنگ روی را برافروزاند و خون بسته را اندر شکم تحلیل کند و ورمهای خناق
و باطن را سود دارد و بر قوبا طلا کند نافع بود و اگر با آب انار خورند کوفتگی عصبها و
عضلها و تمدد و فالج را نافع باشد و دانگی بوزن مثقالی اندر موم بگذارند و فرو برند ازبهر
تمدد و فالج را با شراب و طیل و سداب بخورند سود دارد و او را اندر آب حل کنند و بدان
غرغره کنند و هرچه را از گلو بر آرد و باز زده و خایه بر ریح بخورند سرفهٔ کهن را سود دارد و قوه
باه زیاده کند و قروح امعا را سود دارد و تب بلغمی و چهارم را سود دارد و با عسل حل
کنند و بچشم اندر کشند ابتدای آب را سود دارد و بر گزندگی سگ دیوانه طلا کنند سود دارد و
گزیدن کژدم و رتیلا را خوردن و طلا کردن سود دارد و لیکن حلتیت و انگدان سپاه
مورد را همچو ده شاید خوردن و معتدل مزاج اگر اندر سرماهای قوی اندکی حلتیت اندر
ریشها ارزد کند دفع مضرت ان ترشی بکند و در وی سرکه از وی تولد کند بگلاب و
کافور دفع شود و مقدار او دو درم سنگ سنغارقی اندر رشتان کس را که عرق مدنی
بسیار باشد چند آن سال از ان خلاص یابد صفت نمک گرم و خشک است در درجهٔ
دوم هر چه تلخ‌تر است گرم‌تر است زداینده است داغها و ریشهای بد نگذارد که بیشتر
شود و با روغن بر عصبها و مفصلها طلا کنند ماندگی ببرد و گرم کرده بر هر کجا بر بندند بادها
را بشکند و با روغن زیت بر سوختگی آتش بمالند نگذارد که بر دمد و نمک بر اندامها
سخت کند و با پیه حنظل بر سر طلا کنند ریشهای او سود دارد و هر دم لاغر را نمک
کمتر باید خورد و دفع مضرت ان بگوشت فربه و مزعفر و مسواک استخوانها و حلوای شکر
و روغن بادام توان کرد صفت کشمش خشک اندر باب کاف یاد کرده آمده صفت

تا بخواب گرم و خشک است بدرجه سیم سداب اکشا معده و سپرز را سود دارد و شهوت باه
را باز دارد و طلی کردن آن زنگ روی را زرد کند و بار را بشکند و سپرز و آب آن گرم
بر زخم کژدم زنند درد بنشاند و خوردن آن مضرت حشفه کان ذیا کارا را سود دارد
و با شراب خوردن آن خمرالسواد را سود دارد و ادرار کند و گرده و مثانه را از سنگ و ریگ
پاک کند و اسهال را سنگ بود **باب دهم از جزو دوم** از گفتار سیم از بخش اول از
کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت میوه‌های تر و دفع مضرت آن **صفت**
رطب گرم و تر است بدرجه اول و از وی خون غلیظ خیزد کسی را که جگر گرم باشد و معده
و دندان و چشم و دهان بسیار را رطب سخت زیان دارد و گوشت بن دندان را تباه کند و اندر
جگر و سپرز سده پدید آرد و رطب بسیار کونه است هر چند غلیظ تر است این خصلت‌ها از وی
بیشتر آید و هر چه شیرین تر است گرم تر است بخورد و دفع مضرت آن سکنجبین کنند و یا انار
ترش یا با آب خورده و دهان از پس آن بشکر که و گلاب بشوید و مضمضه کنند چند بار که اخلاط
که احشا قوی باشد و مزاج معتدل بود او را نه کند و منی زیاده کرد اند و طبع نرم دارد و معده
را نیالاید و دیر گوارد و موم طوب دفع مضرت آن بسر عود کنند و دهن دندان را پاک کنند
صفت خربزه تر است بدرجه دوم و سردی آن باندازه طعم آن کاهد و فزاید اگر
شیرین باشد سردی آن کمتر باشد و چون معتدل باشد و تمام رسیده بود لطیف
تر بود و گرده و مثانه را از سنگ بشوید و ادرار کند و در زدایند بود و تخم آن زداینده تر از گوشت
آن باشد و پوست مردم را پاک کند و حفظ و صحاح آن کلف و بهق و سیوسه سر را ببرد و تخم
این در فشانی بهتر باشد که اندر تخم خربزه این باز دارد و آنچه شیرین تر باشد غلیظ بود و در کلیه

خربزه با هر خلطی که اندر تن باشد یار شود و آن اندر است خاصیت آن معده اگر دو دم
سنگ با شراب بی زر اینک بحباء و خربزه نخچیر زداینده بود گرده و مثانه را پاک کند و
کسانی را که از سنگ گرده و مثانه رنج باشد خربزه با نان نشاید خورد و خاصه با نان فطیر و
نان بشیر یا با روغن پخته و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه با دیگرها غلیظ را
زود گرده و مثانه برد و از آن ریگ و سنگ تولد کند و هر چه شیرین تر و پخته تر باشد زودتر
صفرا گردد و خاصه که اندر بدن گوشت آن نیک تر دوسشود و باشد که خاصیت آن است
که زود بگذرد و چون از حال خویش بگردد و صفرا شود و لا بد بسبب تری صفرا از زود در
رگها اندر شود و بگذرد و از وی تبهای صفرای تولد کند و محرور را که بار از وی بیم
گویند که یحیی بن ماسویه خطا کرده است که گفته است که از پس خربزه شراب‌ها و گوارش‌ها باید
خورد از بهر آنکه از خربزه از بهر این حذر باید کرد تا صفرا نگردد پس چگونه روا باشد که از آن
شراب‌ها و گوارش‌ها گرمی کنند تا هر زودتر گردد و زودتر برگ‌ها اندر شود و بهتر آن باشد که احتیاط
کنند تا صفرا نگردد و بهتر آن کنند که زود تر اگر صفرا گردد از معده بیرون شود و سکنجبین
و حرکت آهسته از او دفع کنند و اگر از پس خوردن آن بخسبند بر پهلوی راست باید خفت
تا زود تر فرود رود و طبع زودتر اجابت کند و اگر دیر اجابت کند زود غذاهای ترش چون
غوره یا و سکبا خورند تا نگذارند که صفرا گردد و هر گاه که خربزه دیر بگذرد و شکم را سست
شود و بر اثر آن چیزی خورده شود که آن را دفع کند خاصه اگر زر آن بخسبند هیچ رنگ کنند
اندر آنکه خربزه صفرای تولد کند مگر که اتفاق افتد در زبان خربزه باشد و از پس آن خلاص یابد و
این سخن یحیی بن ماسویه را تأویل توان کرد و آنچه گوید این سخن در خربزه‌ها ی گفتا

کرفتن نباشد از بهر آنکه اگر این تخم در معده خربزهای ترش گشته است واجب آید که
منفصل کنیم و در میان شیرین و ترش کردی و خربزه اگر چه صفرا انگیزد دارو این
ان سراب و کوارش کرم ننهاد خورد ان کس نیز اگه سرد مزاج باشند صفت هندوانه
اندر سردی و تری فروترست از خربزه و اندری رطوبتی غذا تولد کند و تعفن خربزه اگر نه شود که
از او خود جدا نشده باشد که شیرین باشد اندری رطوبتی عفونت تولد کند و عذب زبان بگیرد
خورش با معده و رطوبتهای عفن تری خویش او صفرا را ساکن کند و تبهای محرقه و تب
غب را ببرد و هرگاه اندر جگر و رگها صفرای طبیعی باشد تحلیل رطوبتها حنجره کی
جس باشد مزاج ان صفرا را اندک مایه بگرداند و بروی غلبه کند از بهر آنکه بسبب
اندکی صفرا او بسبب تحلیل تن و هروات مسهل بتوان خورد که ان صفرای اندک جای باز
بدن سبب اندر مزاجهای گرم و خشک خربزه هندو ... سود دارد صفت
کاکنج سرد و خشک است در درجه دوم سنگ کلیه را که از حرارت باشد سود دارد و یرقان را و
مثانه را و رگهای را که اندر مثانه و کرده های بول بدید آید سود دارد صفت عنب الثعلب
سرد و خشک است در درجه دوم جگر گرم را و اماسهای گرم را که اندر جگر و دیگر اندامها باشد
سود دارد و سدهای جگر بگشاید و ضماد آن اماسها را ساکن کند و عصاره ان ادرار
حیض باز دارد و همه منفعتهای کاکنج از او یافته شود و عنب الثعلب بجکونه است
که مخدر است و انسول نزدیک است و دیگر نخست بدست و از جمله زهرهای کشنده است
و بهترین آنست که برگ ان سبزست و ثمر آن زردست و اندر ان منفعت است بس
قوت افراط حیض باز دارد و چون از برگ ان حمول و ضماد سازند صفت کرد و گر

وترست

وترست بدرجه دوم زود گوارد و روغن مردم از ان غذای نیک یابد و هرگاه که با گوشت
بخورند زودتر گوارد و غذا بهتر دهد صفت بادنجان چیزی مرکب است و اندر وی قوتی
تیز و جونده و سوزان خوردن بسوزد و سودا گیرد کند و دهان را ماده البته غذا
و اندک مایه تیزی دارد و غذا نیک دهد و طبع را نرم کند و ماده البته سرد و خشک است غلیظ
و طبع زمینی دارد و دیر گوارد و قولنج کند و طبع را خشک کند و جمله بادنجان معده را
بیکست و خس کشش باز دارد و در سر و چشم ابد باشد و از بسیار خوردن او سیرا
و باد و بیماریهای سوداوی تولد کند سرکه مضرت ان از سر و چشم باز دارد صفت
سماق سرد است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سوم قابض است و بسبب قوت
قبض باشد که از وی سده تولد کند و بر اماسهای گرم و بر زخمها بر نهند مگر او را
که اماسها زیاده شود و صفرا بنشاند و اگر بر معده و جگر ضماد کنند فرود اندن
صفرا از معده باز دارد صفت زرشک سرد و خشک است بدرجه دوم طبع را
خشک کند و تشنگی بنشاند و اسهال خون و صفرا باز دارد و بر اماس گرم نهند
سود دارد و قرص زرشک حرارت جگر را انعات مفید بود باب
یازدهم از جزو دوم از گفتار سوم از بخش اول از کتاب سوم اندر
شناختن منفعت و مضرت میوهای خشک و دفع مضرت آن صفت
خرما منفعت و مضرت ان همچون منفعت و مضرت رطب باشد و لیکن تر آن
صفت زبیب گرمی ان کمتر از انگور باشد و اندر تری معتدل باشد سینه و
حلق را نرم کند و او ... کند و جگر فربه کند معده و سینه را بپالاید اندر

وی مضرت نیست مرورا و از پس آن اندکی انار ترش شیرین یا اندکی سکنگبین خورد
صفت کشمش هر دو نزدیک است و اندکی نفخ کند صفت انجیر خشک در دوم است گرم و
و معطش و صفرا و سودا را دور کند و رودها را پاک کند و فربه کند و سینه را پاک کند و قوت باه زیادت کند
و طبع نرم کند و خلطهای غلیظ را از مسام بیرون برد و از این سبب شپش اندر تن پدید
آید اندر دفع مضرت آن بگردانند و جوز بسیار خورد و خود را ابریزه دارد و بخود دود
اشتان شپش بود و اگر با جوز خورند باد را بشکند و قولنج را سود مند بود و
مرورا دفع مضرت آن سکنجبین و آب انار کند و از آن مسهلی سازند که قولنج را
بگشاید چنین گویند که با کبر ده آید بگیرند انجیر خشک فربه و پوست آن دور کنند و ده
درم مقدار ده درم شیره انجیر خام بر افکنند و ده درم مغز جوز از پوست
پاک کرده بکوبند و بکوبند تا همه یکی شود چنانکه هیچ جدا پیدا نباشد و نگاه
دارند و بوقت حاجت ناشتا مقدار ده درم بخورند ثقل را بیرون آرد و قولنج
را منع کند خاصه اگر نیز درم برگ سداب خشک باوی یار کنند و گزیدن مار و
کژدم را نیک بود صفت جوز گرم و خشکست در درجه دوم و جوز تر طبع را نرم کند
و دیرگوارد و لیکن از معده زودتر از بادام فرود آید و جوز خشک طبع را بگیرد و دیر
گوارد و صفرا بسوزاند و اگر بر ریق خورند قی آرد و زبان را سنگین کند و درد سر
آرد صفت بادام گرمست در درجه اول و زاینده است سینه او شش را
و جگر را و سپرز را و گرده را پاک کند و مثانه گرم را و ریش را سود دارد لیکن
دیرگوارد و بادام تلخ گرم و خشکست در درجه دوم خلط غلیظ را که اندر معده و جگر

شش

شش باشد پاک کند و عسر البول را سود دارد صفت پسته اندر سردی و گرمی
معتدلست و معده و جگر را نیک باشد و گرده را نیک باشد و دهان بد را خوش کند و حلق را درشت کند
و خوردن به گلاب آن درشتی را ببرد صفت بندق سردست در درجه اول و
غلیظ است و غذا دهنده است و اندر معده دیر بماند و مرورا از بهر آنکه خورد و
رطوبت با عسل خورد و اگر بسیار خورده شود گرانی کند پسته خیار مسهل انزاع
کند صفت جوز هندی گرمست در درجه دوم و تر در درجه اول درد پشت و درد
مثانه را سود دارد و قوت باه زیاده کند از معده دیر بگذرد و شکر فانید از او
بکند از او صفت حبة الخضرا گرمست در درجه دوم و خشک در درجه اول و گرده را که
که درخت آن چون کهن شود [illegible] و گوشت را در ار کند و سپرز را سود دارد و
رطوبت زنج را ببرد و صداع [illegible] را سود دارد صفت کنجد بریان گرد
بوی دهان ناخوش کند و گوشت بن دندانها تباه کند و بسیار خوردن آن به
معده گرانی کند و دفع مضرت آن با کنجد کنند و میان دندانها از وی پاک کنند

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار سیوم از بخش اول از کتاب سیوم

اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینیها و دفع مضرت آن صفت شکر تبرزد نیکو
بالکل سردیکست و اندر گرمی و تری معتدلست و هر چه کهن تر باشد خشک تر باشد
و نیشکر گرم طبع سکرست و اندر تری و نرمی فزون از سکرست و گرمی شکر در درجه
اولست سینه را نرم کند و معده را نیک باشد مگر معده را که اندر وی صفرا تولد
کند زیرا که وی نیز بسیار زود صفرا گردد صفت عسل گرم و خشکست در درجه دوم

نوعی از عسل هست که اندر شهرها بپرورند و اصل آن شکر است که بهوا بر شود و
به هم بر آید و مستحیل شود و وام گیرد و بشب فرود آید که کس آن را بر گیرد و از بهر غذا بسته
چون شد و نفس او را اندر آن اثری هست و طبیعت او از عسل که در شهرها فرود آید
نیکوتر باشد و در ریشها و جراحتهای پلید را پاک کند و پیران و مرطوبان را سود دارد و
محرور در دفع مضرت آن سکنجبین کند و خاص ترنج و رب لیمو و انار ترش **صفت**
پانید گرم و تر است در درجه اول خاصه پانید سفید و طبرزد از شکر سخت تر است و سینه را سود دارد
و طبع را نرم کند و بادها را از آنجا که منفعت بود خاصه سینه را **صفت** فالوذج آنچه از شکر
و نشاسته و روغن بادام کنند لطیف تر باشد و سینه را نرم کند و چون اندر بسیار دیر
معده را لیس کند نباشد محرور در دفع مضرت آن دیگر روز کند سکنجبین بیاورد یا سکنجبین
که بجای کاسنی کرده باشند تا از سده که از وی تولد کند ایمن باشد و حرارت آن
تسکین کند و آنچه از انگبین و روغن جوز کنند محرور را بهیچ حال نشاید خورد **صفت**
خبیص بپارسی افروشه گویند با معده بهتر از فالوذج باشد بسبب آنکه گرم جهت
آن گرم باشد محرور در دفع مضرت آن همچون دفع مضرت فالوذج کند **صفت** شکرینه
لوزینه سینه و حلق را نیک باشد لیکن از آن سده تولد کند دفع مضرت آن محرور
دفع مضرت فالوذج کند **صفت** لوزینه شکرینه که از شکر فانید کنند معتدل بود و درشتی
کمتر باشد و بهترین حلواهاست محرور در دفع مضرت میوه ترش کند **صفت** قطایف
آنچه از بادام و مغز جوز و روغن جوز کنند گرم باشد و دهان بماند و از آن سده تولد
کند لیکن زودتر گوارد و آنچه از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق تر باشد

و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند و دفع مضرت آن سکنجبین کند و آب
انار ترش **صفت** کلیچه و شهدناک آن فطیر باشد و از وی سده تولد کند
و حرارت آنچه بشکر سفید و مغز بادام کنند معتدل باشد و آنچه بشکر سرخ و مغز جوز کنند
گرم باشد و آنچه از خرما و جوز کنند مضرتهای خرما و جوز اندر وی بود و دفع مضرت آن
همچون دفع مضرت خرما و جوز باشد و بسیار دیر گوارد و در معده و هم سده باشد و گرد را
از پس آن ترشی باید خورد **باب سیزدهم** از جزو دوم از گفتار سوم از بخش اول
از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها **صفت** روغن جوز طبع
جوز دارد و گرده را نیک باشد و خداوندان اسهال بلغمی را از روغنها از آن موافق تر
نباشد **صفت** روغن زیت آنچه از زیتون سبز کنند سرد و خشک است در درجه اول معده را
دباغت کند و از ابتداری زیت الانفاق گویند خداوندان اسهال را نیک باشد **صفت**
روغن بادام معتدل است سرفه را سود دارد و درشتی سینه و مثانه را سود دارد و
سده بگشاید و معده را نیک نباشد و خداوندان اسهال را زیان دارد **صفت** روغن
کنجد غلیظ است و اندر گرمی معتدل معده را نیک نباشد و از او مغسول کنند
لطیف شود و منفعت روغن بادام نزدیک شود **گفتار چهارم از**
بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن حالهای
شراب و منفعت و مضرت آن و این گفتار هژده باب است **باب اول**
از گفتار اندر شناختن و یاد کردن غرض خردمندان اندر شراب خوردن
باید دانست که غرض از شراب خوردن دو چیز است یکی شادی روان و دوم منفعت

تن و نگاه داشتن وی بر حال خود رستی تن مردم مرکب است از دو چیز یکی کالبد
دیگر نفس و این نفس را قوت گویند و روح نیز گویند و این جایگاه آنچه در اصطلاح
طبیبانست یاد میکنیم و آنچه ماورای آنست که نفس حقیقت طبیبان را با این کار
نیست من حیث الطب این معرفت از علم الالهی معلوم شود و این نفس را سه قوه
باشد یکی را شهوانی گویند و کار او همه حاصل کردن لذت و گذاردن شهوت باشد
و معدن او جگر است و دوم را قوت حیوانی گویند و کار وی همه غضب و جاه و ریاست
و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد و معدن او دلست و سیم قوه نفسانی است
و او را قوت ناطقه گویند و قصد او همه در طلب علم و حکمت و صواب فرمودن
و از کارهای زشت باز داشتن باشد و این قوت خاصه مردم راست و معدن او
دماغ است و شره نفس همه از قوت شهوانی است از بهر آنکه
همه لذت این جهانی بجوید و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی
کارهای او ستوده باشد و بعضی نکوهیده و بدین سبب این قوت متوسط است

باب دوم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن منفعتهای
شراب روشن نیکو حرارت غریزی بیفزاید و طعام نیکو هضم کند و خلطهای معتدل
اندر تن معتدل کند و خون را پاکیزه کند و رنگ روی مردم نیکو گرداند و ماندگی را زایل
کند و صفرا که با خون آمیخته باشد بادرار بیرون آرد و بلغم خام و لزج را بگدازد و قوت
روح مردم زیادت کند و کسی را که شراب خوردن عادت باشد و از آن باز ایستد شده
سودا اندر تنهای وی سبب پدید آید و هضم تباه شود و مزاج سرد و سوداوی گردد

گردد و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف گردد و خلطهایی که بسبب شراب
خوردن بعرق و بادرار و بنرم شدن طبع و قی کردن از تن او بیرون شدی اندر تن او
بماند و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند پس حیا بد که تنها افراط کند و نه ترک کلی

باب سوم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن آنکه
هیچ طعامی و شرابی نیست که بجای شراب انگوری بود و منفعت بزرگ اندر شراب انگوری
ست گفته است که مزاج این و حرارت آن تن مردم را مزاج و حرارتی غریب نیست
لیکن مزاج این و حرارت این موافق حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است
و همه منفعت وی از آنست که اندر خم همی بجوشد و پخته همی گردد و آب آن که بخار از
وی برخیزد و ثقل غلیظ و اجزای ارضی از وی جدا شود و اندر بن خم بنشیند که جوهر
آن صافی بماند نه تری فزون مایی باشد و نه جزوی غلیظ که از آن نفخ و باد تولد کند
تا بر معده گرانی کند و اگر چه شیره و میوه های دیگر و چیزهایی که از انبشیره انگور مانند کنند به
صناعت و حیلت تا بجوشد و مست کننده شود هر یک طبع اصل میوه خویش دارد
یا گرمتر از شراب انگوری باشد یا سردتر یا غلیظتر و بادناکتر و هیچکدام همه چه شیره انگوری
نایستد و هیچ بدان پالودگی نگردد و جزوهای ارضی و مایی از هیچ شیره جدا چنان نشود
بتمامی که از شیره انگوری شود و هر چه اندر شرابهای دیگر کنند تا گرمتر شود و تمامتر بجوشد
و بادناکی آن ببرد آن چیزها را اگر مست کند گرمی آن را از آن مناسبت و مانندگی
حرارت غریزی اندر گرداند تا حرارت که از وی تولد کند بحرارت تب ماند و خشکی
زیادت کند و از آن مضرتهای دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای آن نیست

باب چهارم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن
مضرت شراب منفعت شراب آنگاه باشد که باندازه بکار برند و هرگاه که از اندازه
بگذرد منفعت آن مضرت گردد از بهر آنکه منفعت بزرگ آن آنست که حرارت
غریزی را افزون کند و قوت دهد و هرگاه که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود
از بهر آنکه حرارت غریزی را چون غذایی است موافق لیکن هر غذا پذیرنده آنگه بود
باشد که غذای او باندازه قوت او باشد و چون غذا افزون از آن گردد که قوت هضم
او را تواند هضم کردن و قوت غاذیه اندر آن تصرف تواند کرد ناچار [illegible] اندر بدن
ضعیف گردد و سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آگنده شود و طبیعت بسبب
بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی از دفع مواد کردن عاجز شود بدین سبب خلطهای
بد اندر تن پراکنده شود خاصه اندر اندامهای شریف چون جگر و معده و دماغ
استیلا دلیس استاد الاطبا جالینوس گوید که از شراب خوردن بسیار و از شراب
بد وسواس و اندیشهای بد و دیوانگی و کندفهمی و رای ناصواب و نسیان و نقصان
خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری [illegible]
و سرگردانی پدید آید بجمله بیماریهای دماغی است که از افراط شراب پدید آید و اما
بیماریهای تن چون سکته و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و برسام و تباهی مزاج
و ضعف جگر و استسقا و درد دندان و آماسها و تبهای گرم و مرگ مفاجا پدید آید
و شاید دانست که شراب گرم و تر است و ماده بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت
باشد این هر دو اندر شراب حاصل است و هرگاه که مردم شراب بسیار خورد حرارت

غریزی ضعیف کرده و لابد سردی و تری اندر تن زیاده کرده و شراب بخار آن را
برانگیزاند و بدماغ رساند و دماغ بطبع سرد و تر است و بسبب بسیاری شراب
حرارت غریزی ضعیف شده باشد این بخارها را دفع نتواند کرد و لطیف نتواند
کرد لاجرم این بخارهای سرد و تر اندر اندامهایی که حس و حرکت از دماغ بدان
راهها بدو همی آید بایستد و آن راهها بسته کند و علتهایی که بدان منسوب
پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اگر بخار سرد و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن
آرد و اگر کسی را دل و دماغ گرمتر از دیگر اندامها باشد و اتفاق افتد که شراب
کهن یا جوشیده خورد و بخار گرم و خشک بدماغ بر آید بیماریهای صفرایی چون
برسام صفرایی و هذیان و بیخوابی و دیوانگی که از اضطراب گویند پدید آید و اگر بخار
گرم و تر باشد بیماریهای خونی و اما بیماریهای گرم و خناق و تبهای گرم سوزاننده
تولد کند و شاید دانست که مردم بجان زنده باشد و جان هوایی لطیف است
آتشی اندر تن مردم و معدن او اندر همه جانوران دل است و از اندرون دل دو
کشادگی فراخ یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ و طبیبان آن را بطن
القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی این هواست که یاد کرده آمد و لختی خون و
اندر بطن راست هوا بیشتر است و خون کمتر و اندر بطن چپ هوا بیشتر است خون کمتر
و مردم بدین هوا و این خون زنده است که اندر دل است و اندر شریانها که از دل
رسته و اندر رگهایی که از جگر رسته است و میان جگر و میان بطن راست دل
رگیست بزرگ که خون از آن رگ سوی دل رود و پس از بطن راست سوی

بطن چپ آمد و اندر بطن چپ دو رگست بزرگ یکی آنکه خون از وی بهر شش آید
تن رود و دوم آنکه پیوسته است بشش که بتازی ازا ریه گویند و هوا از
ریه بدین رگ سوی دل آید بوقت دم زدن و بخارهای گرم و دودناک جدا از این
رگ از دل بیرون آید پس هر گاه که مردم شراب خورد و شراب خمرست که زود با
خون جا میزد و با وی یکی شود اندر جگر اگر بسیار خورده شود رگها از شراب پر شود
و این دو بطن دل که یاد کرده آمد پر شود از شراب و خون و هر گاه که این بطنها
پر شود آن هوایی را که اندر وی باشد جای نماند که بگریزد و بیرون آید و این هوا
جانست هر گاه که بیرون آید مردم اندر حال بمیرد یکی از سببهای مرگ مفاجا
که اندر شراب افتد اینست و این بسیار دیده اند و اما علتهایی که از جگر افتد چنانست
که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل و شراب دیر اگر مر کند بیماریهای گرم پدید آرد
و تبهای سوزاننده و اگر مزاج گرم نباشد اندر اصل و بسیار شراب خورده شود
حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند کرد و بدین
سبب فضلها گرد آید و اندر تن پراکنده شود و سده پدید آید و یک سبب از سببهای
استسقا اینست لاجرم مضرت شراب از منفعت آن بیشتر باشد از بهر آنکه منفعت
از اندکی معلومست و مضرتهای از افراط است هر گاه که نه باندازه خورد
و در آن افراط کند و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را اکثر کند خاصه اگر مزاج
شراب خورنده اندر اصل گرم باشد و دیگر از دو گونه زیان دارد یکی آنکه حرارت
غریزی را گرم کند و از اعتدال بیرون برد دوم آنکه رطوبت اصلی را بگداز و تحلیل

کند

کند پس رودی بدین سبب محرور را شراب دیر شاید خورد و ممزوج باید خورد و اند
اندک باید خورد **باب پنجم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیوم**
اندر شناختن آنکه شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد طبع شراب گرم و ترست
و شرابخواره یا کودک باشد یا جوان یا کهل و یا پیر اما کودک را طبع اندر همه احوال گرم
و ترست و گرمی شراب اندر گرمی او زیادتی کند و بدین سبب مزاج
او از اعتدال بیرون رود و لیکن اگر کودکی باشد که مزاج او بسردی گراید او را اندکی شراب
زیان ندارد و اگر چه جالینوس میگوید هیچ حال کودک را شراب نباید داد و افلاطون میگوید
کودک را شراب حرامست و شراب مر کودک را چون تیر است مر درخت را و هم افلاطون
میگوید کودک را هیچ حال شراب نشاید خورد تا هجده ساله شود و چه بر آتش کودکی آتشی
دیگر افزوده باشد که سبب سوختن وی باشد و چون از هجده سالگی اندر گذرد
باندازه باید خورد و اگر مزاج گرم باشد ممزوج باید خورد و از بد مستی از کاسهای بزرگ
خوردن حذر باید کردن اما مردم جوان طبع او گرم و خشک باشد اندر بیشتر حالها
و صفرا بر وی غالب باشد شراب در اسباب بیماریهای صفراوی گردد اما مردم کهل
اگر شراب خورد موافق باشد از بهر آنکه از شراب دیر آن مضرت نباشد که کودک را و مردم
جوان را که مزاج او بکهل نزدیک باشد او را نیز موافق باشد و اگر کهلی باشد که مزاج او میل
برای دارد و در راحت موافق باشد و مردم پیر را که طبع سرد و خشک باشد سود دارد
دیگر پیر را که مزاج او گرم و تر باشد موافقتر چیزی او را شراب است اگر باندازه خورد و باید
دانست که مر فصلها از فصلهای سال بر طبعی دیگرست و طبعهای شراب گوارکان نیز

یکسان نباشد اما شراب خوردن اندر فصل بهار و میانهٔ بهار چون بافراط نباشد
سود دارد و خلطها را که اندر فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند و بادرار و
اجابت طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و تابستان تا اول فصل خزان
شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب کهن و اگر مرد شراب خواره محرور باشد سخت
زیان دارد پس اگر خورده شود ممزوج باید کرد به آب سرد و خانه سرد و خنک باید کرد و
غذا از ترشهای موافق باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان
اگر پیوسته خورده شود سود دارد و لیکن شراب اسپید باید و صافی و هر که شراب
خوردن عادت نکرده باشد هرگاه که بخورد اگر محرور باشد درد سر آرد و تب و
سرگشتن و اگر مرطوب باشد قی و هیضه و سکشتن آرد و گوش گر شود از بهر آنکه شراب
غذا دهنده ایست که بدارو ماند و چون اندر معده رود نخست قوت آن بر تن غلبه
کند پس قوت تن او را هضم کند و چون ابتدا خواهند کرد باید که ابتدا طعام موافق
خورده آید و بپایند تا اگر آن طعام از معده فرو رود و یا لختی کم شود و باید که از همه
رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوشدل باشد و نخست شراب صافی تر
و خوشتر خورد و به آب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته شود و تا معده او را قبول کند و
اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیاراید و اگر مردم مرطوب باشد اندکی اندکی از
آب بیکاهد و شراب بیفزاید بتدریج و اندر شراب خوردن بسیار نگوید و حرکت بسیار
نکند و تا از مستی تمامی بیرون نیاید آغاز دیگر باره خوردن نکند باب ششم از
گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر حالهای که اندر شراب خوردن دیده

چون نشاط و سرگشتن و غیر آن سبب نشاط و چیرست کی نفس و گرمی و آنچه از
نفس باشد چنان بود که شراب خرد را بپوشاند و قوت عقل کمتر کند و قوت شهوت بفزاید
و چون خرد پوشیده گردد مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود
و هر چه کند باک ندارد و هرگاه که قوت شهوت قوی تر شود خرد را مقهور کند و از کار خویش
بازدارد تا مردم مطیع بهائم شود و از اثرهای نشاط زدن دست باشد و شعر خواندن و
بازی کردن و بعد از آن ناکردنی کردن گیرد تا طبع بجائی رسد و بسیاری و اندکی
این حال بمقدار بسیاری و اندکی شراب باشد و مقدار مستی و آنچه از تن باشد
چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل رود و دل را گرم کند و گرمی
اندر همه اطراف تن بگسترد تا مردم اندر حال شراب خوردن سخنگوی شود و دلیر و
گراد و بسیار خنده و حرکت بیشتر کند و اما سبب سرگشتن آنست که از حرارت شراب
و حرارت جگر بخار از معده برانگیزد و طبع بخار آنست که هرگاه راه یابد آهنگ بالا کند
پس چون از معده برآید آهنگ دماغ کند و از بهر آنکه شکل سر گرد است این بخار اندر
سر گردان شود و بسبب گردیدن بخار روح با بخار آمیخته شود و بیاری بگردد و بدین
سبب مردم هر چه بیند چنان پندارد که همی گردد و سبب آنکه مست یکی را دو چیز بیند
اما سبب آنکه مردم احول شود و یکی را دو بیند اندر تشریح عصبهای چشم یاد کرده آمد است
و مست را همان خیال افتد بدان سبب یکی را دو بیند و سبب آنکه یکی را بسیار
چیزها بیند آنست که هرگاه که بخارها که اندر سر باشد گردان شود و روح باصره نیز
با آن بخار گردان شود چیز را دو حال بعد آید یکی آنکه چنان پندارد که هر چه بیند

پندارد

چشم او سست گردد و با این حال یک چیز را بسیار چیز پندارد از بهر آنکه قوتی ضعیف بینایی
اکنون چیزی که در او چشم باشد همی گردد و میان آنکه روح باصره با چیزها رود زود زایل
شود و آنچه اندر یک لحظه بسیار بار روح باصره افتد آن یک چیز بسیار چیز نماید چنانکه
اگر مشعلی بر دست بسیری نقطها شان گرد و شود آن چیز را یک گرد افتد آن نقطه
چنان نماید که خطی است بر دست آن چیز این از بهر آن باشد که آن نقطه زود زود
اندر برابر روح باصره آید تا او را اندر یک لحظه بسیار اندر برابر جوش چند تا آن نقطه
غلط نماید و آن نقطهای بسیار باشد که پیوسته شده باشد و هر گاه که نقطه را خطی
چند یک نقطه را نقطها دیده باشد و سبب آنکه زبان مست اندر او بردن آنست که
سست را اندامها سست گردد و سبب آنکه بخار شراب دماغ را پر شاند و گرم گشت
و حس حرکت از دماغ است بیاری عصبها پس چون دماغ از بخار پر شده شود و
عصبها از گرمی و تری شراب نرم شود و قوت بر دارنده و جنباننده ضعیف گردد
و اگر چه مردم بقوت ناطقه سخن گوید لیکن بآلت زبان تمام شود و زبان عضوی متخلخل
و بخار زود بدو رسد و از این سبب از تری شراب سخن نتواند گفت یکی از ضعف
زبان و دیگری از ضعف قوة ناطقه که بدان آلت زبان را بکار داشتن و سبب آنکه
مست نتواند جماع کردن آنست که چنان باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت
جماع بیشتر باشد از آنچه اندر دیگر اندامها و حرارت مست پراکنده شده باشد اندر همه
اطراف تن و دوم آنکه همه اندامهای مست سست باشد و سوم آنکه باید که اندر وقت
جماع رگها از غذاهای ساخته و گوارنده پر باشد و حال مست بر خلاف این بود از بهر

آنکه

آنکه رگهای مست از شراب و از غذای ناگوارده پر باشد و سبب آنکه مست را جماع
زیان دارد هم آنست که حرارت او پراکنده شده باشد و اندامهای او در بشره او
متخلخل شده باشد از حرارت شراب و هر گاه که جماع کند حرکت بسیار باید کرد و هم
آن باید که حرارت از همه تن پراکنده شود و مخاطره باشد که سکته افتد یا خناق اگر
اندر تن فضول بسیار گرد آمده باشد و فرزند که از مست تولد کند زشت رنگ
باشد و بیمارناک و بدخوی باشد و کم عقل از بهر آنکه آب مست رقیق باشد
و ناپخته و با فضول آمیخته باشد و اندر این حالت قوای اندر وی مشغول خیال ل
و فکر مشوش باشد باب ششم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب
سیم اندر آنکه مستی چه باشد و در جواب آن نخست سخن اندر شراب انگوری
میرود از بهر آنکه اندر اقلیم ما شراب بیشتر از انگور کنند و انگور مرکبست از چهار چیز
یک بهره از وی سرد و خشک بطبع زمین و بهره دیگر سرد و تر بطبع آب و بهره
دیگر گرم و تر بطبع هوا و بهره چهارم گرم و خشک بطبع آتش و در ناردانی گرمی
و سردی انگور ستبری و ترشی وی باشد هر چه شیرین تر گرم باشد و هر گاه که انگور را
بکوبند و عصیر بیرون کنند پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر باشد از
وی جدا شود و عصیر که در وی گرمی و تری بیشتر باشد بماند و هر گاه که عصیر اندر
خم کرده شود جزو آتشی که اندر وی باشد آهنگ بالا کند و اجزای زمینی که اندر
وی مانده باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر اینست که اجزا از هم جدا شود
و اجزای آتشی که سبک است و زمینی روی از زمین کند و هوایی و آبی اندر میان

بماند و از بهر آنکه اندر عصیر خرد انشی از غذا که منتشر است حرارتی که اندر خرد و موی
وانی باید منتشر باشد و تحلیل تا مدت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا نشود و تا
پس از آن شراب صافی نماند گرم و تر بود و از پس چهار ماه حرارت آن زیادت
کم کند تا چون کهن شود گرمی و خشکی پس از گرمی و تری باشد از بهر این معلوم شد
که شراب گرم و تر است و معده و جگر و دماغ گرم است چون شراب خورده شود گرمی
جگر و معده مر او را گرم کند و بخارهای گرم و تر از وی بر انگیزد و این بخارها لطیف
گرمی اندر رگها و اندامها برود و آهنگ بالا کند چون به دماغ رسد دماغ را گرم کند
و تری بخار از دماغ پیدا شود و از سبب همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار
پدید آید و هرگاه که این بخار بسیار شود و راههای حس و حرکت بدان
راهها از دماغ بیرون رسد از بخار پر گردد مستی و سستی اندامها پدید آید
و از پوشیدگی دماغ و غرق شدن او اندر بخار بیهوشی پدید آید و لیکن
هرگاه که بدین درجه رسد اگر بخسپد و دیگر شراب نخورد این بخار از بهر آنکه طبیعت آن را
پراکنده و خرد و هم منتشر گردد و کسی را که دماغ سخت تر باشد یا ضعیف باشد زودتر
مست شود و حکمای هند چنین گفته‌اند که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است
از کارها و اندیشها و غمهای این جهانی و آن جهانی و نشاط و گستاخی کردن با
دوستان و تیز کردن فهم و خاطر و گفته و سخن زایل شدن و تازه روی و دلیری
و خوش آمدن سماع و خوشحالی حاصل شدن و این راستی نخستین گویند و این
درجه از مستی ستوده است و هرگاه که از این حد اندر گذرد و این منفعتها باطل

گردد

گردد و حرکتهای بیهوده و نفسانی همه مضرت شود و رقص و سرود و بازی کردن با
کهتران و رسوا شدن حاضران آغاز کند و این حال غایت مستی دوم باشد و
مضرتهای شراب که یاد کرده آمد از این مستی حاصل شود و هرگاه که از این حد هم
اندر گذرد مستی سوم باشد و از وی سکته و فالج و صرع و مرگ مفاجا و خطرهای
بزرگ توقع باید کرد و بعضی اطبا اندر ماهی یکبار مستی روا داشته‌اند از بهر آنکه
اندر مستی تمام اعضا و ارواح را اندر ماهی یکبار آسایشی تمام حاصل آید
اندر این آسایش هضم تمام حاصل شود و خلطهای خام و بد اندر تن پخته
شود و فضلات از تن پاک شود

باب هشتم از گفتار چهارم از جنس اول از کتاب سوم

اندر شناختن سببهایی که مردم بدان سبب زود مست
شوند و سببهایی که بدان مست نشوند اگر مزاج گرم و جگر و دماغ هر دو گرم باشد
زودتر مست کند و مستی این کس خشم و زیان دارد و اگر مزاج او معتدل باشد
ولیکن جگر و معده و دماغ وی خرد باشد و رگها تنگ باشد این کس شراب بسیار
نتواند خورد و زود مست شود و اگر جگر یا دماغ ضعیف باشد اندکی شراب مست
شود و شراب و مستی وی را زیان دارد و سبب دیگر اندر مست دیر و زود شدن
از جنس شراب باشد و از قوت شراب و ضعیف شراب باشد و شراب کهن دیر مست
کند لیکن دیرتر مستی پدید آید و سبب دیر مست کردن است که تری اندکی باشد اندر
شراب کهن و سبب دیر مست ماندن قوت شراب باشد و شراب خام زود مست
کند از شراب جوشیده و تخصیص شراب رقیق زودتر مستی آرد و زود و تیز گذارد و

سراسیمگی ...

همچنین شرابی که گرم باشد زودتر ... کند از شراب سرد و شرابی که اندر وی ابزار بود
چون انار و خل و جوز بوا و غیر آن زودتر مست کند از بهر گرمی و لطافت که با قوت شراب
یار شود و اما شراب خوردن بر ناشتا زودتر مست کند و بسیار افتد آن و چون چیزی
بود با کی و شنیع و غیر آن باب ... اندر شناختن آنکه بعضی مردمان ...
شراب باید خورد هر شخصی که معده او سرد باشد و طعام نگوارد و شهوت طعام نباشد
و آروغ ترش برآید و هر گاه آب خورد معده و شکم باد گیرد و قراقر آغاز کند و طعام
اندر معده گرانی کند و دیر بماند او را بضرورت شراب باید خوردن باب ... اندر
شناختن آنکه بعضی مردمان هرگاه که شراب بجام بزرگ خورند دیرتر مست
شوند سبب آنکه معده و جگر ایشان گرم نباشد حرارت معده بزودی از ... بسیار
که یکبار خورد ... و بخار بر سر ... حال او همچنان باشد که هیزم بسیار بر
آتش ضعیف نهی تو هیزم از قوت آتش بیش باشد آتش هیزم را ...
شخص را که معده بس گرم نباشد حال او با جام بزرگ همچون حال آتش ضعیف با
با هیزم بسیار هرگاه که بجام بزرگ بسیار خورد ... سود و چون مست شد ...
هشیار شود و هرگاه که آن شخص بجام خرد خورد معده و جگر او از آن شراب اندک اندک
بگیرد اندر دماغ بر شود و زود مست شود باب یازدهم اندر شناختن آنکه
مردم که شراب بسیار خورد و بخسبد وقت برخاستن مرده باشد که سبب اندر ...
مضرتهای شراب یاد کرده آمد تشریح و مختصر آن است که شراب چیزی لطیف است
فرود آید اندر رگها نگذرد و چون گرد رگها ... پر شود و هوا را اندر وی جایی نماند

و آنچه باشد جای خویش شراب باز کند اندر وی ... زود و اندکی بسر رود باشد که ...
او پر شود تا هوا اندر نفس بر زدن هر گاه که نفس ... آنست که هوا اندر شود تا ...
شدن و برشدن آمدن و هر گاه که حال چنین باشد اندر حال بمیرد باب دوازدهم
اندر شناختن خمار و تدبیر آن کردن هر گاه که حرارت غریزی در قوت هاضمه ضعیف
باشد طعام و شراب را اندر معده هضم نیک نباشد و هر گاه که طعام و شراب هیچ
هضمی نباشد فضول ناگواریده اندر تن بماند مثل ماندن شراب و آن را خمار گویند
و اسباب خمار بسیار است یکی ضعیفی قوة هاضمه دوم ضعف قوة غاذیه سوم سوء المزاج
که او را بدان سبب ضعف شود چهارم قوه شراب ... شراب ... اسباب
ناگوارده ... است و اسباب ماندن فضول اندر تن و هر گاه که فضول شراب اندر
معده باشد و با رطوبت ... شود ... سر ... آرد و هر گاه که با صفرا ...
... و کرب ... و اگر با خون ... باشد مردم
نشاط ... و چون سبب خمار فضول ناگواریده است علاج آن به دو چیز باشد یکی
... کردن قوت هاضمه تا آنچه از فضول ...
هضم شود و ... باشند که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد و باشند
که دو روز باشد و باشند که سه روز اندر خمار بمانند و هر که او دماغ ... خمار
او را پیر دارد و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر بود ...
او سه روز اندر گذرد و با خمار او چیزی دیگر ... باشد علاج خمار او اندر کتاب معالجات
اندر باب ... خماری یاد کرده شود باب ... اندر شناختن ...

کسی که خواهد شراب بسیار تواند خورد و درست شود پیش از شراب خوردن
حرکت بسیار نباید کرد و اندر راحت کردن باید و چیز خورد و بسیار نباید که اگر
باد افزاید شراب [illegible] بخورد سخت موافق باشد و خمار کمتر کند و غذا اسفاناخ و
عدس و ریواج و امرود و انار و سیب و کرنب موافق باشد و سر [illegible] موافق باشد
و گروهی گفته اند که شراب خوردن بر چیزهای ترش و بعضی نیک نباشد از بهر آنکه بعضی
شراب را اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت کند و او را بیز باز دارد و
کسی که خواهد درست شود او را طبع نرم باید کرد و او را بول بیز باید پس اسفید باج
چرب اولیتر و گفته اند که روغن کادیان زهر شراب است و بوی شراب از معده و جگر باز
دور کند و چیزهایی که اندر وی توابل بسیار باشد نباید خورد و چیزهایی که اندر وی
بوهای گرم بسیار باشد نشاید بوسید و نه چیزها که اندر وی مویز باشد چون خیر کوس و
گلهای گرم و بوی کرویا نشاید بوسید و از بوهای ناخوش دور باید بود و بیسفور بید دن
میگو بیمار که پیش از شراب بخورد با بادام تلخ بخورد درست شود و این از بهر آن است
که وی معده را دباغت کند و بوی شراب زود او را کند و این معجون الطبا صاحب اهواز
این کار را بادام تلخ و تخم کرنب و لوز و جو باری و سعد کوفته و یک [illegible] همه را بجلاب
طرز و معجون کنند و پیش از شراب سه درم بخورد لکن بجواری شاید و گفته اند که
[illegible] اگر بخورد بی درست شود باب چهاردهم اندر شناختن آنکه دوستی
شراب کم شود و اگر مست باشد زود هشیار گردد علاج دوستی شراب از
روی عقل اولیتر است که مردم رای و خرد را قوی کند تا عشق شراب از کار های

اگه این جه

رست باز دارد اما از طریق خاصیت گفته اند اگر معده از گل رطل آب کسی را بدهند
با هم شراب سبب شراب را دشمن گردد و اگر چند روز اندر گرسنگی نان اندر شراب
آغشته چاشت خورد و بعد چند شراب را دشمن شود و عکس آنکه معده خشک کند و بباید
و اندر شراب بد چند شراب را دشمن شود و اما اگر مست را سر که با آب چاشت خورد و بعد چند
هشیار شود و دوغ ترش سرد کند خاص باشد و بعد برای مخموران که اندر کتاب
معالجات اندر باب علاج صداع خماری یاد کرده شود بکار دارند نافع باشد که
سیر و اگر کسی خواهد که شراب خورده باشد و بوی شراب را قطع کند گشنیز خشک و زرد
ورد خاید و کبابه و حب بادیان هر کدام که بخاید بوی ببرد باب پانزدهم اندر
شناختن حالهای انواع شراب شراب رقیق چون اکمر باشد زود از معده و جگر
بیرون رود و ادرار پیشتر کند و زودتر اندر رگها بگذرد و بمواضع رسد و زود نشاط دهد
ادرار زود و باز گرداند و شراب غلیظ چون اسبر شود دیر کند و دیر از معده بیرون
آید و بمواضع رسد و زود نشاط دهد و خمار و مستی دیر باز گرداند و شراب معتدل
آن اندر هر دو باب باعتدال باشد شراب سفید سخت گرم نباشد و نشاید
گذرهای بول را پاک کند و محرور را شاید خوردن شراب زرد گرمتر از شراب سپید
شراب لطیف گرمتر از شراب سفید باشد و شراب زرد هر چند سرخ تر هشیار کند گرمتر باشد
و کسی را که اندر امعا و معده و طحال باشد سود دارد و شراب اشقر زرد گرمتر از همه شرابها
باشد شراب سیاه غذا بیشتر دهد و گرمی آن کمتر از اشقر باشد شراب عفص را
بوی عفص باشد و دیر اندر معده بماند محرور را شاید خوردن شراب [illegible]

کوشند و اندر آن خفقان و غشی را و خداوندان را معده را سود دارد و شراب ناخوش بوی
و ناخوش را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد و شراب تیره که فروان صدا باشد ضعیف
باشد و گوهر را شاید خوردن شراب شیرین مزاج را گرم کند و دیر اندر معده بماند و جگر را سده
و سپرز را بزرگ کند و مردم را نفخ آرد کند و سینه را نرم کند شراب تلخ گرم باشد و طعام
بگوارد و اخلاط غلیظ را لطیف کند و فضله بیرون آرد و سده بگشاید و تن را گرم کند
و گوهر را اندر سر آرد و مرطوبان را شاید شراب ترش مزه ترش از تلخ باشد و بار ناکند شراب
ناخوش طعم سخت بد باشد همه مزاجها را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد
شراب [illegible] معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آرد و غذا اندکتر دهد
شراب که لون آن سرخ باشد و قوام آن ستبر باشد غذا بسیار دهد و زود در خون گردد
و فربه کند شراب سیاه و ستبر همین فعل کند شرابها که از انگور گرمسیر کنند گرمتر و قوی تر
باشد از شرابها که از انگور سردسیر کنند و شرابها که از انگور کوه پایه کنند و از انگور زمینهای
سنگ ایمن تر و خشکتر باشد از شرابها که از انگور زمین نرم کنند و شراب که از انگور
زمینی کنند که بسیار آب باشد تری بسیار کند ولی زود تباه شود مزاجهای گرم و خشک را
سود دارد و اختلاف طبایع شراب با اختلاف طبایع جاها و هوا باشد و چون شراب نو
بهر باشد و شاید که چون شراب اندر زمین کنند و نه اندر جایی نمناک و نه اندر جایی
که باد و بخار رسد از بهر آنکه بخارهای زمین بادی بیامیزد و بخار شراب از وی بستاند
و این شراب ناخوش بوی باشد و خوردن اعتدال کند و صعب بیاری آرد و شراب خام
زود مست کند و زود بگذارد و خماران سبکتر باشد و نشاط [illegible] آرد و غذا اندک [illegible]

و بهر و جگر را صافی کند و دل را و تن را قوی کند و فساد که از پیوسته خوردن آن تولد کند
زودتر توان یافت لیکن دماغ را رکند و بوی دهان ناخوش کرد اندر شراب جوشیده
دو گونه است یکی شیرین و دیگری تلخ اما تلخ گرمتر و خشکتر از خام است و لطیفتر و زودتر
باطراف رسد و خوشبوی و خوش خوارتر از خام باشد و دیرتر مست کند و دیرتر بگذارد
و خماران گرانتر باشد و نشاط آن چون نشاط خام باشد و اندر زمستان کسانی را که
سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد و این شراب بوی دهان ناخوش کند
چنانکه خام کند اما جوشیده شیرین دیر بگوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را گرم کند چنانکه
اندر خون بیفزاید و جگر را ستبر کند و سینه را [illegible] باشد و معده را [illegible] نباشد و طبع را
نرم کند و اندر جگر سده آرد و سپرز را بزرگ کند و باشد که استسقا آرد و باشد که اندر گرده
و مثانه سنگ و ریگ تولد کند و بسیار خوردن این شراب هیچکس را نشاید شراب نو
تری اندر وی بیشتر از گرمی بود و اندر معده نفخ آرد و دیر بگوارد و دماغ را پر کند و خوابهای
وخشکتر شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر تن گرد آرد و خداوند مزاج گرم را و خداوند
مزاج سرد و خشک را سود دارد شراب کهن گرم و خشک باشد بدرجه سوم و مرارت
را زیاد باشد و بخار آن دماغ را خشک کند و حواس را تیره کند و اسهال آرد باشد و معده
سودا دارد و طعام نگوارد و مرطوبان را سود دارد و باد [illegible] کند و بلغم خام [illegible]
ع و بادار را و حاجت طبیع بیرون آرد و شراب [illegible] فالج را و لقوه
[illegible] اندر معده و امعا [illegible] سود دارد و مردم [illegible] زیان دارد
شراب ممزوج [illegible] باشد و خون غلیظ [illegible]

موافق باشد و

در راه سر او خداوند دق و سل را و ماننده را سودمند دارد و اندر تابستان ممزوج بشیر
فراخ‌حال را سودمند دارد و خوشتر از شراب صرف شراب مویزی خشک اندر وی
بیشتر از آن باشد که در شراب انگوری و کسی که غذا اکثر از آن دهد اما مویز
باید که باشد و کسی را که مزاج گرمی باشد که از دشنام خورد و اندر معده باد کند و یا
سودا یا صفرا و اگر شراب مویزی را مشمش کنند تا بجوشد قوی‌تر و گرم‌تر بود و اگر
و اگر در شراب با مویز نار کنند طبع را نرم کند و نفخ زیاده کند و کسی را که اندر معده
و امعا رطوبت باشد نباید که گرم شده دارد و نیز اندر گرده و اگر انگبین با مویز نار
کنند گرمتر باشد و ادرار بیشتر کند و گرده و مثانه را اگر صبر کنند بر وجهی را بهتر باشد
و اگر آب گز با مویز و انگبین یار کنند گرمتر باشد و نفخ آرد و آلت باه را یاری کند
و لیکن باید که مشک بسیار آرد و دیرتر گوارد و دیگر که او و به اندر گرده باشد باز و تر
گوارد و لیکن بخار بیشتر کند شراب خرما گرم و نرم باشد و طبع را نرم کند و نفخ آرد و
و معده و بیرون آرد و سینه را نیک باشد و لیکن تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با
سودا یا صفرا و خون را سیاه و سطبر کند و تن را غذای قوی دهد و فربه کند و رشح
اندر پوست پدید آرد و این شراب ستوده نه اند دیگر گاه گاه بر طریق معالجت
کرفس را سودمند دارد و شرابها که از گرنج و از زر دیگر از گندم آن کنند از آن
شراب بکوشند و از آن فعل و منفعت شراب نیاید مگر زیرکی دماغ و گرانی سر و
شراب هم از این جمله باشد و از وی فعل شراب نیاید و شرابها که از سو حل
کنند هم از این جمله باشد **باب هشتم** اندر شناختن تدبیر شراب کردن بنا

دانسته که از همه انواع شرابها شراب انگوری موافق‌تر و مفرح‌تر همه او و منفعتهای
او بیشتر است و انگور هم چند رسیده‌تر باشد شراب آن بهتر باشد و نیز و انگور باید که پر
روز خورده باشد شراب کار بر و هرگاه که عنصر اندر خم کنند آبی و سیب بسیار
و اندر خم افکنند و لسان الثور اندر خرقه بسته اندر وی افکنند و بگذارند تا بجوشد و
هرگاه که سر خم گل خواهند کرد یک بار آبی سیب و آبی از آن برآرند و لسان الثور اندر
وی بگذارند شراب مفرح باشد و سودمندتر باشد خاصه مردم سودائی را
و اگر برگ مورد اندر زیر خم دود کنند پس عنصر اندر خم کنند خوشبوی‌تر باشد و
اگر مورد دانه که بتازی حب الآس گویند شکوفه کنند و اندر مقدار صد من
عنصر از آن ده من در افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را که اسهال کهن باشد سود
دارد و معده را قوی کند و هرگاه که اندر قرابه کنند نخست اندر قرابه پاره گلاب
اندر کنند و بگردانند تا همه اندرون قرابه برسد و سر قرابه سخت کنند و بنهند تا آب
گلاب اندر وی خشک شود پس شراب اندر کنند و سر قرابه گل سخت کنند
خوشبوی‌تر و مفرح باشد **باب نهم** اندر شناختن مجلسهای شراب
خوردن هوای مجلس شراب خوردن معتدل باید و اگر خشک‌تر باید اندکی سایه از هر
اندکی مردم اندر خیش هوا دیرتر مست شوند و زود هشیار گردند و حرارت شراب
شکسته‌تر باشد و خوشبوی باشد از بوی میوه‌ها چون سیب و آبی و گلاب و اندکی
بوی کافور و صندل و نیلوفر و مورد و بنفشه و سپرغم و هیچ بوی غریب ناخوش نباید
که آنجا رسد و بوی عود و کندر اندر خانه فراخ باید و کم نباید که

ان در حال سستی زمین را بشورانند و مجمز کرباسی کو دکه اندر صحرا و زیر آسمان بشستن مر آفتاب را از خانه و چون اندر صحرا بشستند اندر آفتاب و گرد و باد بر بسیت در روزها خانه او ایم بود و در صحرا در زیر درخت خوز بشستند باب ... از گفتار ...
از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن حالهای شراب ... چون جلاب و
فقاع که مذ ... ان بسیار کار داند جلاب معده و سینه ... را
و حلق را ... نشاند ... دارد و او از صافی کند ... هر گاه ... حاجت آید ...
دارد و خداوند ... و خداوند ... زیان دارد ... آب ... را
نشاید ... اندر ... کار نباید داشت خاصه اگر ... باشد ...
باشند ... صفرا نشاند خاصه که ... و اگر اندر معده ... باشد ...
باشد ... طبع بیرون آرد ... باشد ... خاصه اگر
بزوری باشد ... کند ... جرم اندر کشاد
معده بزوری ... باشد ... اگر بزوری ...
... باشد ... معده را ... عصبها را زیان دارد
خاصه معده ... که سخت زیان دارد و خداوند ... زیان دارد
درشت کند و شهوت ... زیان دارد فقاع
خداوند معده ضعیف را و خداوند ... و خداوند ...
... سخت زیان دارد و معده و عصب را سخت ...
... است که ... اندر ...

واکنده

و بروی ... فقاع نهادی ... نرم شده بودی
که ... بروی ... که ... از فقاع ...
... معده ... سست شود ... از فقاع
... اندر آب کند ... کند ...
... چون ... آبی
... اگر خواهند که ... دارد ... کنند
اگر خواهند که ... دارد ... بیشتر کنند و آنچه ... دارد ... آب ...
و ... واندکی ... خوش کنند و آنچه ... دارد ...
... واندکی ... خوش کنند ... غالب ...
... که خوش آید و از برای ... شکر ...
خداوند ضعف معده ... کنند و اگر ... خواهد که ... فقاع
طبع نرم کند بجای شکر ... کنند و بجای انار ...
اگر بر سر طعام خورند طعام اندر معده خام کند و تباه گرداند ... باشد که ...
... و فقاع ... معده ... طعام ... فقاع که ...
و ... و ... کند ... سخت ... باشد لیکن خاصیت فقاع است
که خداوند ... سود دارد و اگر ... ع
... و شکر ... کند ... باشد تمام شد گفتار ششم
از بخش اول از کتاب سوم اندر تدبیر خواب و بیداری و ... خفتن

سفت و مضرت این و این گفتار بنج باب است باب اول از گفتار پنجم

بخش اول از کتاب سوم اندر آنکه خواب چیست و از کجا پدید آید و چون است هر کاه که نفس انسانی دست از بجستن چیزها که از طریق حاسها پدید آید باز دارد و از کار فرمودن حاسها بیاساید و حاسها نیز از کارهای بیرونی بیاساید مردم بخسبد و خواب این باشد و خواب از طریق پدید آید صافی و عذب و چرب مانند نمی که از تن بر خیزد و به دماغ بر شود و چنانکه اندر هوای نرم ابر پدید آید و کثافت این نوز آفتاب را بپوشاند و از دیدن باز دارد و هر کاه که این رطوبت به دماغ رسد کثافت آن قوت نفس را از کار فرمودن حاسها و تصرف کردن اندر آن باز دارد و خواب پدید آید و هر کاه که این رطوبت به ضعف باشد که یاد کرده آمد و باندازه معتدل باشد خواب معتدل آید و خوش و سببهای بیخوابی و کم‌خوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش که مردم آسایش نیابد هم باندازه زیاده و نقصان و صلاح و فساد این رطوبت باشد و بیخوابی را سببهای دیگر باشد چون درد و رنج و اندوه و شادی و اندیشه و خشم و خیزان و این سببها سبب بیخوابی از بهر آن باشد که این همه حرکتهای نفس است و حرکت نفس حاسها را از ساکن شدن باز دارد و خفتن و در خواب شدن نیست لیکن آن نیست که حاسها را از فرمان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن آن باز دارد و شرح این اندر جایگاه خویش گفته شود باب دوم از گفتار پنجم

بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن حاجتمندی به خواب حاجت به خواب از بهر آنست که مانند تن چیز نیست بسکون و بیداری مانند تن چیز نیست بحرکت و از

دگر

حرکت دایم و پیوسته تحلیل بسیار باشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریزی را افروزد و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیف‌ترین چیزی اندر تن مردم روح است و هر کاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف کردد و بسبب لطافت تحلیل پذیرد روح که لطیف‌ترین است و بیشتر تحلیل پذیرد واجب کند اندر حرکت که تحلیل بیشتر پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف کردد و چه قوت همه قوتها بسیاری روح است و بدین سبب است که بیخوابی مردم را ماندهٔ کند و سست کرداند و حس و اندیشه و رای ناصواب و تباه شود و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری که مانند تن چیز نیست بحرکت اگر چه حرکت کند و ایستاده باشد و یا نشسته و یا بر حالی دیگر بیداری او را بر آن شکل نگاه میدارد و چنین که مردم نشسته هر کاه بخسبد خفته ... حال بیداری مردم ساکن را حالیست میان جنبش و سکون هر کاه که این حال پیوسته کردد حال او حال تنی کرد او که پیوسته متحرک باشد و مضرتهای آن پدید آید و هر کاه که بحقیقت خواب باید روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد و مدد بیشتر یابد از بهر آنکه هضم تمامتر و زودتر باشد و بدین سبب همه قوتها قوی‌تر کردد و هضم اندر خواب تمامتر باشد هر کاه که دو چیز باشد یکی اثر کننده باشد و دیگری اثر پذیرنده هر دو ساکن باشند اثر کننده بهتر اثر تواند کرد و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود و حاسها تیزتر باشد و اندیشها صوابتر و رای روشن‌تر و تن آسوده و قوی‌تر باشد و معنی آنکه از جم

پیوسته مردم بر حال تندرستی نگاه دارد از سکون پیوسته هم مردم بر حال تندرستی نگاه
و حرکت را و سکون را و هر یکی را اندازه باید حال خواب و بیداری همچنین است هر یکی را
اندازه‌ای و اندازه نگاه داشتن و حاجتمندی بهر یک معلوم است **باب سیوم از گفتار دوم**
اندر شناختن منفعتها و مضرتها که از خواب و بیداری است خواب همه قوتهای طبیعی
قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی را اندرون تن باز دارد و گرد آرد تا تحلیل بسیار
پذیرد و هضم اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط و ماده‌های بیماری همه اندر خواب پخته شود
از بهر آنکه حرارت غریزی در اندرون تن باز داشته شود و در روی هضم آرد و دلیل بر
آنکه حرارت اندرون تن باشد آنست که مردم خفته را اندامهای بیرونی سردتر
باشد و بجامه پوشیدن حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب ماندگی را ببرد و
استفراغهای بار اطلاق را باز دارد مگر عرق که اندر خواب بیشتر آید از بهر آنکه حرارت
غریزی بر ماده‌ها مستولی گردد و از اندرون بیرون اندازد پس عرق آمدن اندر خواب بر تحلیل تمامی
هضم باشد و بر تحلیل استفراغ و هم که اندر خواب عرق بسیار کند و اثر اسهی ظاهر
نباشد نشان آنست که طعام زیاده از آن خورده شود که قوت او تواند و خواب
تن را بهره‌وری دهد از بهر آنکه هضم اندر خواب تمامتر باشد و هر گاه که هضم تمامتر باشد
تن غذا بهتر و بیشتر پذیرد و تری بسیار تحلیل پذیرد و بدین سبب تن اندر خواب بهره‌وری
بیشتر یابد از آنکه اندر بیداری یابد و خواب معتدل بیرون آوردن سود دارد و تریی که
اندر تن بکار آید بر آن نگاه دارد و از بهر آنکه اعانت بر آمدن خواب از دماغ
و قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیشتر از

نصیب

نصیب دیگر اندامها باشد و بدین سبب است که بیخوابی مزاج دماغ را تباه کند و وهم
را ضعیف و ملول و سراسیمه کند و اندیشه و رای را تباه کند و هر گاه که خواب باعتدال باشد
و از آن خواب بیدار شود آسوده و آهسته دلی طالب باشد و عقل و نفس او
صافی باشد و ذهن و اندیشه خوبتر و حاسها درستتر و قوت حیوانی اندر خواب راحت
یابد از بهر آنکه حال تن است و هر گاه که خواب یابد این قوت اندر خواب از حالی بر آسانی
و خوابی بسیار مرطوب را و سر و اعضاء زیان دارد و رطوبتها را سست کند و سر را سنگین
کند و رطوبت فزاید و هر گاه که خواب طعام را هضم کند و تحلیل استفراغها باز دارد و ماده
را فزاید بیخوابی هضم را تباه کند و ماده‌ها را باز دارد و استفراغ و تحلیل زیاده کند و خشکی
فزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا باشد پدید آرد و خاصه مردم نحیف و خشک مزاج را بیشتر
زیان دارد و هر گاه که حاجت باشد که خلطی بیرون بار رقیق شود و تحلیل پذیرد بیخوابی سود
دارد و اندر تبها هی که از آماس اندامهای اندرون حکم تولد کرده باشد خواب زیان
دارد و خاصه اندر ابتداء نوبت تب از بهر آنکه ماده تبها و حرارت اندر خواب باندرون باز
گردد و آماس زیاده شود و اندر همه تبها خاصه اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد
و اندر آخر نوبت سود دارد از بهر آنکه حرارت باندرون باز گردد و باقی ماده را پخته کند
هر گاه که خواب اندر تن غلبه دارد بیخوابی سودمندتر باشد و اندر بیماریهای صفراوی خواب
سودمندتر باشد خاصه مردم نحیف را و هر گاه که بیمار از خواب راحت نیابد خطرناک
باشد و هر گاه که مردم تندرست را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق بسیار آید
ظاهر چون رنج و ماندگی مقدمه بیماری باشد و بیمار را از آن تندرستی باید خواب

باید و پیش از آنکه حرکتی و ریاضتی کرده شود و غذا هضم شده و سخت زیان دارد و
سست کند و تن را سرد کند و اندر تکسیر [illegible] کاهلی آرد و حس کند گرداند و هر گاه که اندر تن
خلطها بد باشد خوابهای شوریده نماید و خواب روز بیماریهای بلغمی آرد و رنگ زرد آرد
و رنگ روی تباه کند و سپرز بزرگ کند و کسلی آرد و شهوت طعام ضعیف کند
و همچنین بر کسی که خفقان دارد سخت حال و قوت ساقط کند و لاغری آرد و حرارت
غریزی را ضعیف گرداند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی باندرون تن باز گردد
و غذا بباید که هضم کند و تن را بهره دهد و رطوبت فضلی که با غذا است خرج کند و هر گاه
که با غذا او خرج شود ناچار ضعیف گردد و خواب روز بعوض خواب شب باز [illegible]
و کسی را که بروز خفتن عادت باشد یکبار از آن عادت باز نباید ایستادن

باب چهارم از گفتار ششم از بخش اول از کتاب سیم اندر تدبیر [illegible]

کسی که خواب کمتر کند خاصه کسی که [illegible] هر شب [illegible] از کوک و از ابدار
و ابزار [illegible] تا کوک خواب آرد و از جهت سردی کوک باز دارد و [illegible]
نیکوست کسی را که خواب نمی آید و اگر سخت اندر کار رود و آب بسیار [illegible]
و بر سر ریزد خواب آورد و نیز [illegible] بسیار و شراب [illegible]
خوش و آهسته و آوازهای پیوسته چون آواز آب و تاریکی و ماندگی و آسایش
یافتن از درد خواب آرد و کسی را که خواب می آید چون شب اندر آید و وقت [illegible]
شود و برا [illegible] کند و بیاساید و چشم بر هم نهد و پیش او بسیار [illegible]
گویند و او را [illegible] همی دارند تا مانده شود پس یکبار از پیش او دور شوند و

خاموش باشند و روشنایی بر دارند و او را بگذارند تا [illegible] و اگر [illegible]
اطراف او بمالند [illegible] از آن [illegible] شود و پس یکبار [illegible] و او را بگذارند تا
زودتر در خواب شود

باب پنجم اندر ساختن آنکه چگونه باید خفت

یک ساعت بر پهلوی راست باید خفت پس بر پهلوی چپ باز گشتن و [illegible]
[illegible] طعام بهتر گوارد و [illegible] آسایش بهتر باشد لیکن [illegible]
بر [illegible] بیماریهای مشکل تولد کند چون فالج و کابوس و سکته از بهر آنکه اخلاط
و فضلات [illegible] و کام بجانب [illegible] گرد [illegible] افزوده [illegible]
که تا طعام از سر معده فرو گذرد و اگر [illegible] تا تحلیل [illegible]

گفتار هفتم از بخش اول از کتاب سیم اندر

در حرکت و سکون و این گفتار پنج باب است

باب اول اندر ساختن [illegible]

تندرستان بحرکت و ریاضت و منفعت آن از بهر آنکه حرارت غریزی که اندر دل
[illegible] بسیار اثر همی [illegible] و ضعیف شود و اندک اندک تحلیل
خرج شود و بضرورت عوض آنچه خرج شده باشد باز بباید آورد و [illegible]
و [illegible] حرارتی [illegible] و هر حرارتی که از بیرون باشد و آن
[illegible] حرارتهای غریب و هیچ از گوهر آن حرارت [illegible] و حرارتی که [illegible]
حرارت را [illegible] از گوهر آن باشد و این جز از حرکت [illegible] از بهر آنکه هر
گاه که مردم حرکت کند اندامها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی برافروزد و تازه
شود و هم از گوهر خویش [illegible] این حرکت را ریاضت [illegible] گویند و آن دو گونه

یکی حرکت همه اندامها باشد چنانکه کسی بپای دو بر رود و بار بر ستوری نشیند و براند و
ریاضت کلی گویند دوم حرکت اندامی باشد که آن اندام را ریاضت حاجت آید و این
ریاضت جزوی گویند و تفصیل آن یاد کرده آید بموضع خویش و منفعت ریاضت
نخست آنست که حرارت غریزی تازه کند و هر گاه که حرارت غریزی تازه گردد طعام
بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بهتر پذیرد و حرکت قوتها قوی گردد و فضلها
تحلیل پذیرد و از بهر آنکه مردم را چندین سبب اعتدال هیچ طعامی نیست که همگی آن
غذا گردد لابد از هر طعامی اندر هر گواریدنی فضلی بماند چنانکه اندر کتاب اول
اندر باب سیم یاد کرده آمد و اگر چه طبیعت جهد کند تا فضلها را دفع کند حاجت
آید که طبیب طبیعت را یاری دهد تا آن فضلها را تمامی دفع کند پس اگر طبیعت این
یاری نیابد چاره نیست از آنکه فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها تولد کند از
بهر آنکه اگر فضلها از حال خود بگردد و عفونت پذیرد تبهای عفونی تولد کند و اگر
اندر تن فضلها گرم باشد یا سرد و سبب امتلا اند که از آن سبب فضلها گرم
شود و یا فضلها سرد تر شود از فضلها گرم سو مزاج گرم پدید آید و از فضلها سرد سو
مزاج سرد پدید آید و اگر این فضلها بیکی از جایهای خود بجنبد و بعضوی دیگر آ
آماس تولد کند و بخار آن بدماغ بر شود و صداع و دماغ تر یا کند و اگر این امتلاها
بیکبارگی بیک عضو گرد آید و فضلها امتلا پدید آید و بضرورت انتقام کم باید کرد و
از فضلها پاک باید کرد و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضلها از دو نوع بود
بهر دارو و نوعی از ضرورت و غذا اینست از آنکه دارو در طبیعت اثر کند و یا انکه فضلا

بیرون آرد و از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح هر چه اندر اعضا رئیسه است سبب
ضعیف شود و اگر دارو بکار دارند از امتلا و فضلات اندر تن بماند و مضرتها بزرگ
باشد و هر دارو بسیار بکار نشاید داشت که مضرتهای آن سو کرده کرد و پس هیچ
چیزی نیست که نگذارد که فضلها اندر تن گرد آید و تن را روز بروز از آن پاک کند چون
ریاضت پس حاجت مردم بریاضت ضرورتست باب دوم اندر شناختن
آنکه ریاضت چند است و چگونه است و کی باید کرد وقت ریاضت معین نیست لیکن
هر گاه که هضم سوم تمام شده باشد هر گاه که معده و جگر از غذا خالی باشد و غذا اندر عروق
آید و باندامها رسیده و بانده شده و مردم خواب تمام یافته و دلیل بر این شده و
مثانه از ثقل و از آب تهی شده وقت ریاضت بود و مضرت ریاضتی که نه بهنگام
کنند آنست که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطهای خام ناگواریده اندر
تن پراکنده شود و سده ها تولد کند و همچنین هر گاه که ریاضت کنند و اندر تن خلطها
جنس از آن باشد که ریاضت از تحلیل بیاید کرد و حرارتی که از حرکت ریاضت تولد
کند آن خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری گردد و باشد که چون بگداخت
از جای خود بجنبد و بعضوی دیگر افتد و آماس کند و این سبب اندر چنین حال سکون
اولیتر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت پس از فضله پاک کردن که از غذای سبک تمام
گوارده اندر اندامها بماند تحلیل کند پس چون فضلات اندر تن بیش از مگر
و یا خلطها باشد ریاضت از تحلیل بتوان کرد و مضرت آن پس از منفعت
و صواب آنست که نخست تن را از فضلها پاک کنند بوجهی اگر و بسیار باشد که تن

نیک گردد از خلطهای بسیار و بدان اورا ریاضتی اتفاق افتد و اخلاط نضج نبود و ریاضت
اندر حرکت آید و خلطها آرمیده که اندر حرکت آید منتشر گردد و بجایگاه منتشر گردد و هر جا سبب
کند زامی بعض رگها پر شود و گندهای [illegible] شود و دماغ [illegible] و یا تشنج [illegible] افتد
و سکته با دیگر دردها و مضرت ریاضتی است که بی امتلا کنند اما مضرت ریاضتی
که بر گرسنگی کنند آن است که حرکت ریاضت رطوبت اعضا را بگدازد و حرارت غریزی
نیز اگر ریاضت فزون از مقدار باشد تحلیل پذیرد و سردی و خشکی تولد کند و قوت برود
خاصه اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی باشد مضرت آن عظیم باشد و همچنانکه ریاضت
معتدل به هنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها را قوت دهد ریاضت بافراط
بی هنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و تنها را ضعیف کند و حد ریاضت آن است
که هر گاه رنگ روی برافروزد و نشاط حرکت پیدا شود و رگها ممتلی باشد و دم زدن
بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است و هر گاه که آغاز ماندگی پدید آید ریاضت
تمام شد چون ریاضت از بهر تحلیل فضله کرده کنند حد آن این است و اصل بزرگ
اندر ریاضت آن است که مزاج ریاضت کننده بشناسند اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی
چندین ریاضت کمتر از آن کنند و زودتر از آن باز ایستند و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین
حد باید رسانیدن و هر [illegible] حرکت ریاضت سخت آهسته باید و به تدریج
حرکت می افزاید تا بغایتی رساند که قوت ریاضت کننده مساعد است و هم به تدریج
آهسته کند و به تدریج از ریاضت باز ایستد و اگر کسی را بر ریاضت [illegible] خواهد
ابدا اندر مدت ریاضت فزودن [illegible] از آنکه اندر وقت ریاضت از بهر آنکه بسیار

باشد که اندر ریاضتهای قوی پیش افتد و بارگی یکبار و پیش از آنکه آغاز ریاضت کند
نخست دست و پای و پشت را [illegible] کنند و بمالند مالیدنی معتدل و دست با خرقه
درشت پس بروغن بادام و روغن کنجد بازو و عصبهای او را چرب کنند و باهستگی
بمالند پس عضلها را بروغن بفشارند فشاری معتدل چنانکه قوت مالیدن و
نرمی روغن بعضلها رسد پس بریاضت مشغول گردد و این مالیدن را طبیبان مالیدن
استعدادی گویند از بهر آنکه حرارت غریزی را لختی بجنباند و مسام را گشاده کند و فضلها
سوی پوست کشد تا بریاضت تحلیل پذیرد و این کسی را باید که عضلهای او سخت
باشد و مسام او بسته و غذای غلیظ خورده و کسی که عضلهای او نرم باشد و غذای
غلیظ خورده نباشد او را بجنبانیدن مالیدن و بروغن چرب کردن حاجت نیاید و چون
از ریاضت باز ایستد اندر گرمابه رود و اندر خانه میانین بنشیند و آب خوش گرم
چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر بمالند مالیدنی نرم و آهسته و اندر
میانه مالیدن دست و پای و عضلهای اندامها را بکشند و بیازند و یک [illegible] باز کشند
و لختی فرو گیرد [illegible] تا باقی فضول که از حرکت ریاضت بگداخته باشد بمسام بیرون آید
و تحلیل خرج شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب بود و این مالیدن را طبیبان
مالیدن استرداد گویند و این مالیدن دوم کسی را باید که عضلهای او سخت باشد و غذا تامی
قوی خورده و کسی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای قوی نخورد او را بدین مالیدن
حاجت باشد و نه ریاضت و اگر حاجت آید بچندین [illegible] حاجت نباشد
و هر ریاضت مالیدن یکی از دو گونه [illegible] و زمستان ریاضت اندر خانه کنند که

هوای آن خوش و صافی باشد و در زمستان اندر خانه که هوای آن گرم کرده باشند و
خوش کرده و در تابستان هوای آن خوش ازان و در کرده باشند باب سوم از گفتار سیم
بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن ریاضتهای جزوی و هر عضوی را ریاضتی
خاصه و اندر ریاضتهای پای بهترین پیاده رفتن است و ریاضت دست کار کردن
بدست با چیزی اندر افکندن چون سنگ و زوبین و جز آن و با چیزی گران از جائی
بجائی باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق آواز بلند و الحان گوناگون و خواندن
قرآن و جز آن نخست باهستگی و آخر آواز بلند کردن و مقدار خواندن چندانکه
اندر سر تولد نکند و ملالت نگیرد و روی را صافی کند و حاسها را تیز کند و عقل را روشن کند
و سر و تن را آسوده دارد و نفس باز کشیدن و لختی برد کردن نفس سینه را و همه تن را ریاضت
باشد و آواز بلند بر داشتن و دراز کشیدن سینه تنفس خطر باشد و خط باریک خواندن
گاه گاه چشم را ریاضت باشد و گوش آوازها که از دور آید و اشخاص ریاضت
شنوایی باشد و حرکتهای که بر تخت و یا بر بیخ باشد و بیخ را تازی ارجوحه گویند و
کسی را که قوت او ضعیف باشد و بیمار او ضعیف و ذات الجنب را سود دارد
و اگر این حرکت رفق باشد خواب آرد و باقی بخارهای سر را چون نسیان و غفلت
زایل کند و شهوت را بجنباند و خداوند عرق و دوار را و نبضهای طبعی و نظر را
سود دارد و ماده را لطیف کند تا بتحلیل خرج شود و نشستن بر گردون اندر
گاه و هم ازین نوع باشد لیکن حرکت گردون نوتر بود و اخلاط را بهتر بجنباند و تحلیل
بیشتر کند و اگر بر گردون روی باز پس کرده نشیند تاریکی چشم را سود دارد و بصر قوی تر

شود و نشستن اندر کشتی و زورق خاصه چنانکه کنار نزدیک باشد جذام و برص را سود
دارد و خداوند معده سرد را سود دارد خاصه اگر غثیان و قی آرد و اندر او تحلیل ... کند
یکدیگر و گوشت شدن تا خوش ... ریاضت همه تن باشد و نیز اندر ...
ریاضت دست و پشت و بازو باشد و چوگان زدن ریاضتی تمام است اندر ...
ریاضت و زور ... دست بسلاح و رمح و یا جولی و یا رستن زدن و
جولستن معلق کردن و یا بهاجنبانیدن ریاضتی قوی باشد همه تن را لیکن
الحال باید که ریاضتهای جزوی هم باعتدال باشد باب چهارم اندر شناختن
و تدبیر انواع ماندگیها که از ریاضت تولد کند ماندگی ... که متقدمان ... بر
قروحی و ورمی و گروهی گفته اند که نوعی است که از اتشقق که هر چهار نوع را
که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سببهای سابقه تولد کند اما قروحی ...
باشد که اگر دست بر او نهند و یا حرکتی کند همچنان المی یابد که از ریش باشد و باشد
که این الم اندر ظاهر پوست یابد و باشد که اندرون تن یابد و سبب این فضلها باشد
رقیق و گرم و بسیار و سبب تولد این فضلها حرکتی قوی باشد که اندامها از آن گرم شود
و گوشت و پیه مردم بگدازد و هر گاه که این فضلها اندر رگهای تن آگنده شود و تری
قوت او را بگشاید لیکن اندر نواحی پوست پراکنده شود ماندگی که قروحی گویند پدید
آید و اگر این فضلها بسیار تر باشد سرما اندر پشت همی یابد و اگر بسیار باشد
لرزه و تب پدید آید اگر سبب این ماندگی ریاضت باشد اندر آب گرم نشستن
بسیار روا باشد برفق بر روغنهای گشاینده چون شبت و بابونه و روغن ...

و روغن [illegible] و روغن [illegible] سود دارد و گرمابه که سخت گرم نباشد
و آب آن حوض باید سود دارد و اگر نخ خشک بر پا رها کنند و آنرا با روغن گرم اندر
حقنه کنند و سبوسه را اندر دیگ پر آب کنند و نیکو سازند مالیدن آن روغن
مسام را بگشاید و آن ماده را تحلیل و خرج کند و اگر معلوم گردد که اندر تن خلطها
بسیار است و پیش از ریاضت بیهودی نزدیک غذاهای غلیظ اتفاق
افتاده است و امتلا حاصل شده تدارک آن بگرسنگی باید کرد و اگر استفراغ
کنند هم صواب باشد و آبزن و گرمابه و روغن مالیدن هم بر آن صفت که یاد
کرده آمد و روز دوم غذا سبک و اندکتر باید چون جوزه مرغ یا آب غوره و [illegible]
و مانند آن و روز سیوم غذا چون قلیه کند و جوجه مرغ با بیش و اسفاناخ یا کشک جو
و مانند آن و اما ماندگی تمددی چنان باشد که مردم پندارد که اندامهای او کوفته است
و حرارتی و امتلایی و کشیدگی که از امتلا باشد اندر اندامها همی یابد و حرکت
دشوار تواند کرد خاصه اگر از پس ریاضت پدید آمده باشد و سبب این فضله
باشد که اندر عضلها مانده بود و آن دوگونه باشد یکی فضله بود که خداوند [illegible]
و سوزانی بود و دوم مادهٔ بادی بود و فرق میان هر دو آنست که اگر [illegible]
باشد گرانی کمتر کند و اگر از فضله دیگر باشد گرانی اندرین همی باشد و بسیار باشد
که مردم بسبب آنکه خواب تمام نیابد باشد این نوع ماندگی پدید آید و این سهل
باشد و اگر با آنکه خواب تمام یابد این نوع ماندگی پدید آید سخت بد باشد علاج هم
بتحلیل باشد و بکار داشتن آبزن و گرمابه بروزی اندر دو سه بار و روغنها که

علاج

علاج قروحی یاد کرده آمد و باشد که این ماندگی را هم ریاضت تحلیل کند و اگر
این ماندگی نه از ریاضت پدید آمده باشد چاره نیست از آنکه استفراغی کنند و
اگر مادهٔ این ماندگی بادی باشد زیره و کرویا و انیسون خوردن و روغنها که
یاد کرده آمد مالیدن از تحلیل کند و غذا با سعتر و زیره و کرویا و اما ماندگی
ورمی نوعی که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و از دست بدر بردن
رنج یابد چنانکه عضوی آماسیده باشد و اندر اندامها کشیدگی یابد که از امتلا باشد
غ و سبب آن چون سبب تمددیست و علاج آن [illegible] تمام و امتلا را [illegible]
و کم خوردن زایل کند و حرارت را شربتهای خنک تسکین کند و کشیدگی عضلها را
بگرمابه و آبزن و روغنها نرم کند و روغن بنفشه یاد کرد روغنها [illegible] صواب
باشد و اما یبس سود دارد و ماندگی یبسی که از خشکی باشد چنان باشد که مردم پندارد
که اندر ماندگی اندامهای او خشکی پدید آمده است و سبب این دوگونه باشد یکی
آنکه اندر تن خلطی فزونی بود و باشد و باز ریاضتی یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار
کند تا خشکی تولد کند و دوم آنکه هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن غذا اتفاق
افتد و روزه و کم خوردن غذا اتفاق افتد و هر انواع ماندگیها ازین سببها تولد
کند ریاضت بناهنگام و هوای گرم و غذا اندک و یا بسیار و علاج آن هم
آبزن بکرم و بکار داشتن روغن خیری و بنفشه یاد کرد روغنها و شربت سکنجبین
و روغن بادام و شکر و لعاب اسپغول با شکر و اگر اندر سکباج یا پاچه
بره و یا فروج اندر ریزند صواب باشد و غذا [illegible] کشک جو و قلیه کدو و ماش [illegible]

[illegible]

استفراغها و مرغ و ماهی [illegible] و خایه مرغ نیم‌برشت و اگر عادت آدمی و فصل سال و [illegible] موافق
آید اندر باب صداع سوداوی [illegible] باشد و در سیم از پس آنکه از این [illegible] از گرمابه بر آید
اگر خورد [illegible] اندر روز و در حال بر آید [illegible] سود و تری اندر تن بماند و تحلیل
کمتر باشد و در ماندن اندر آب [illegible] خطرناک باشد و [illegible] که اندر او [illegible] بماند که بها
نگاه دارند [illegible] هیچ نباید مالید که اندر عضلهای [illegible] بها باشد که اندر
اندامهای دیگر [illegible] اگر [illegible] بمالند روا باشد و اندر همه حالها از خوردن
از تخم معده دور دارند و اگر [illegible] گاه [illegible] حاجت آید تخت [illegible] بمالند و اندکی
صبر کنند پس غذای سبک [illegible] معتدل بکار برد و در حال همه [illegible] اگر [illegible]
و اگر اندر گرمابه رود و اندر حال [illegible] بر آید هم اندر حال بیرون آید و با [illegible]
و کردن اندرین مزاج مشغول باشد و هر گاه که معلوم گردد که اندر تن خلطی خام است
سخت علاج [illegible] کند [illegible] پس [illegible] خلط را با استفراغ مشغول
شود و اگر خلط سخت بسیار باشد از [illegible] باز دارد و از فصد هم باز دارد [illegible] که
خون [illegible] آید و خلط خام اندر تن بماند و چیزهای سخت گرم [illegible]
بهر آنکه [illegible] خلط را رقیق کند و اندر تن پراکنده کرد [illegible] سود دارد
از پس آنکه [illegible] اندر [illegible] رقیق [illegible] خلطها را هم اندر [illegible]
[illegible] باب سوم اندر [illegible]
که [illegible] اندکی [illegible]
باشد [illegible]

۱۸۸

باشد و عادت او اندر تولد خلطها اندر عروق بر آن گواهی دهد و اگر این نشان نباشد
عروق پاک باشد و علاج [illegible] که اندر باب گذشته یاد کرده آمد تمام باشد و اگر خلطها
اندر عروق باشد ریاضت کند البته خواب [illegible] چون [illegible] باز گیرد و هر [illegible]
بر [illegible] از آنچه اندر باب گذشته یاد کرده آمد همی بمالد و گرمابه معتدل و آب خوش
معتدل سود مند باشد اگر در گرمابه سر با پشت اندر [illegible] چنانکه در باب گذشته
مذکور است و شربت سکنگبین خاصه بزوری اگر خلط غلیظ و خام باشد و سکنگبین
کنگر [illegible] سازند [illegible] و اگر خلط سخت خام باشد و غلیظ اندکی [illegible]
با اندکی [illegible] اندر سکنگبین [illegible] و اگر [illegible] کنگر [illegible] سخت [illegible]
و اگر [illegible] کند [illegible] مرغ و نخود آب [illegible] اندر [illegible]
[illegible] اندر آن [illegible] مرغ [illegible] اندکی [illegible]
[illegible] خلطها اندر عروق [illegible] پاک کند و اگر خون غلبه دارد فصد کند
و اگر غلبه خلط دیگر را باشد استفراغ آن خلط کند و با این تدبیرها [illegible]
بیدار [illegible] و اگر با این تدبیرها خواب [illegible] باشد [illegible] هر گاه که حقیقت گردد
[illegible] اندر عروق [illegible] اندامهای اصلیت و خلط سخت خام است
سکنگبین [illegible] و از [illegible] به [illegible] رسد بکار دارند [illegible]
[illegible] و از پس [illegible] حرکت کند [illegible] دو ساعت پس [illegible]
[illegible] بار [illegible] و [illegible] با [illegible]
[illegible] و اگر حاجت باشد [illegible] که طعام [illegible] از پس طعام اندکی [illegible] غلی

خورد بشرط آنکه معلوم باشد که مزاج او این شربتها احتمال کند و اگر خلط اندر معده و روده با
و امعا از پیوان تدبیر او بحسب مشاهده مرکب کنند و غالب اندر تدبیر او تر کنند و بحث
جز اندون خلط مسهول باید شد تا خلط سخت بشود و هیچ استفراغی نباید کرد نه فصد
و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت و چون از نیکی خلط پدید آید سخت مالیدن ابتدا
آغاز کنند پس ریاضت و گرمابه و روغن پس استفراغ به داروی مسهل از بهر
آنکه مالیدن استعداد ... و ریاضت و گرمابه و آنرا روغن بکار بردن
اخلاط را بیز اند و چون نشان پختگی تمام پدید آید اندر حال تدبیر استفراغ کنند و تر
سکنگبین خوردن و عوض غذا سکنگبین قناعت کنند و اگر قناعت نیفتد غذا زود
لطیف سازند چون آب زیرباج و ماش و مزوره کدو و زیربا و غوره با آب
اگر شنا اسپید باشد هم بدین ترتیب همی باشد و در نیکاه دارد و هیچ تدبیر بکار
مکند تا بدین تدبیر بدین رفق اندکی زایل شود و اما اندکی بماند زیرا که سبب اندر باب
گذشته یاد کرده آمد علاج همان باید کرد و اگر حاجت آید آن تدبیر که اندر بزاییدن
اخلاط خام یاد کرده آمد بکار باید داشت و اما اندکی در ... نخست فصد باید کرد
از رگی که آن اندکی اندر آن عضو بیشتر باشد فصد باید ساخت چه اگر ...
کرده شود اندکی ... کرده و اگر بروز دوم یا سوم دیگر باره هم فصد کنند روا باشد
و در روز نخست غذا جز سکنگبین نباید داد و روز دوم گرمابه و آبزن و روغن ...
یا روغن بادام یا روغن گل ... مالیدن و روز سوم هم بدین ترتیب و غذا مزوره
اسفاناخ و کدو و کوکن و ماش و ماهی خرد و تا تواند از آب حذر کنند و اگر ضرورت باشد

جلاب خورد یا شراب رقیق ممزوج و غذا اگر از اندازه سیری نشاید ... اما کسلانی و
... اندر کشیدن و بیازیدن که تمطی گویند و دهان باز کشیدن که
تثاوب گویند سبب این فضلها اندک باشد که اندر عضلها باشد و بیشتر آن وقت پدید
آید که مردم از خواب برخاسته باشد و این درد باشد از بهر آنکه مردم تمام ... باشد و
طعام گوارده و غذا گشته و طبیعت فضلها اندک بعضلها دفع کرده باشد و ...
راحت اندر عضلهای فک باشد و اندر عضلهای سینه و فک را ...
گرمابه و مالش و وقت طعام خوردن باز پس تر داشتن بلکه ... طعام نا خورده
از آن ... کند و اگر تمطی و تثاوب بسیار و پیوسته باشد و بدین تدبیر زایل نشود
باشد از بهر آنکه ... و بسیاری آن مقدمه بیماری باشد و علاج آن علاج
آن بیماریهاست که یاد کرده آمده است

گفتار هفتم از جنس اول از کتاب سوم

اندر تدبیر کسوت و شناخت منفعت مضرت عطرها و این گفتار چهار بابست

باب اول

اندر شناخت تدبیر کسوت جامه دانست که هر گاه مردم جامه در پوشد نخست جامه از تن او گرم
شود پس او را گرم کند و جامه که فزون از آن گرمی کند که مردم از آن یافته باشد
از آن گرم گویند چون جامهای خز و قز و پوستینها و پشمینها و آنچه گرمی کمتر از آن کند
که از مردم یافته باشد از آن خشک گویند چون کتان و توزی و کرباس چنانکه بیان آن
آن باشد و کرباس نرم بهترین جامهاست و گرمتر از حریر است و جامه ...
و نرم ... گرمتر از جامه کاذری باشد از بهر آنکه جامه نرم شده ... و جامه ی

و داروهای چشم بکار آید و کوفته با ورد و سر آرد و سبک زیان دارد صفت کافور انواع
بسیارست آنچه بهترست قیصوری است و ریاحی هر دو سبک ...
و نوعی دیگرست سپری گویند اندکی تیرگی گراید چهارم سخت سپید ...
لیکن چون ... اندرو هیچ بکار دارند بوی آن ...
نوع دیگرست او را ... گویند ... سپید ... گویند و
هر ... کافور باشد و بعضی از اهل معرفت گفته اند که کافور ...
آنچه ... است قیصوری گویند و آنچه ریزه است ریاحی گویند اندر میان
آن ریزه پوست درخت کافور باشد و معدن کافور بیشهای بزرگ است و ...
و درختان آن درخت کافور و از آن صندل هم باشد و ... اندر آن
بیشها ... بسیار باشد و از گرمی هوا اندر آن بیشه ... باشد و در آن درختان
ماری گرفته مردم ... رسیده باشد ...
نزدیک آن بیشه روند و از بالا تیر بدان درختان اندازند و هر یکی بر تیر خود ...
... باشد چون زمستان ... باران اندر سوراخها شود مردم بیایند
هر یک تیر خود طلب کنند ... اندر درختی باشد از آن درخت از آن ...
و بعضی تیر اندر درخت کافور سخت شده باشد و بعضی اندر درخت صندل ...
خدای تعالی روزی کرده باشد و چنین گویند که کافور چون از درخت بیرون
کنند ... باشد ...
... اندر ساعت ... باشد ... کافور اندر وی کنند ...

بمالند

بمالند ... پس ... کنند تا ... بیرون شود و کافور بماند بدین نوع ...
و آزمایش کافور آنست که ... اندر آب نهند ... کافور ...
و طبع آن سرد و خشک است در درجه دوم خون آمدن از بینی باز دارد و خاصه اگر با
آب مورد اندر بینی چکانند و معده و مری را زیان دارد و دل و دماغ گرم را سود
دارد و اندر داروهای اسهال صفراوی و داروهای چشم بکار آید و بیخوابی آرد
گروهی گفته اند که کافور اندر عطرها همچون نمک باشد اندر دیگ و در جلاب ...
از بهر آنکه کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر بوها را تباه کند صفت عود انواع
بسیارست اما بهترین همه مندلیست ... همچون ... قماری
دیگر از هندی که ... بوی آن هندی نزدیک باشد لیکن بوی هندی پاینده تر
باشد پس صنفی است چینی ... دیگرست ... همچون قماری ... لیکن
... بوی نباشد و چند نوع دیگرست چون قاقلی و ...
... آزمایش عود ... طبع آن گرم و خشک است
در درجه سوم اندر وی قبضی است که اسهال که از سردی باشد باز دارد و ...
... معده را و رطوبتهای بد ... را از معده بیرون آرد و بادها ...
و درد پهلو زایل کند و دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد ... صفت
عنبر چنین گفته اند که عنبر ... اندر قعر دریا روید همچون گیاه که در بیابان روید
و اندر صحرای گرگان و بعضی از شهرهای شام این گیاه بسیارست و اندر باب ...
از جزو دوم از گفتار سوم ازین کتاب یاد کرده آمد اما عنبر ...

گرم باز نگیرد و پیوسته گشادن و جامه درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را
سخت کند و جامه نرم برخلاف این باشد و هر جامه که خمل او نرم دارد و زمستانی
باشد و خرگوشی پشت دگر آن را گرم کند و پوستین سمور سپید و خلز دگر دو را گرم
دارد و پوست بره بدان نزدیک باشد و روباه کمتر از سمور باشد و فنک میان
روباه و سمور باشد و سمور گرمتر از خز اصل باشد و خز اصل گرمتر از خرگوش باشد
و باز پسین پوستها اندر گرم کردن سنجاب و قاقم باشد باب دوم اندر شناختن
عطرها و منفعت و مضرت آن مشک آنچه معروف است هشت نوع است چینی
و تبتی و طوسی و خطایی و خرخیزی و بحری و قشمیری و قنبالی بهترین از آن
چنین گویند که بهترین مشکها تبتی است لیکن درست تر آن است که بهترین همه
چینی است و نیاوردن نافه آن که اندر آن هشت درم مشک باشد و اندر پوست
آن شیر رقم تا چهار و اندک در پوست او هیچ موی نباشد و از آن بگان فورستان برند
از بهر آنکه قوت بوی آن خون از بس بکاهد و اندر همه عطرها که از دیگر انواع
مشغالی بکار آید از روی دلیلی کفایت باشد و سوده آن چون زعفران باشد
و نافه تبتی [illegible] لطیف و اندک موی باشد و وزن نافه آن هیچ بایستد درم باشد و
لختی مشک آن سیاه باشد و لختی زرد و آنچه تازه تر باشد زرد بود و آنچه کهن بود
سیاه باشد و آنچه سخت تازه باشد سرخی زند و گروهی گفته اند از تبتی که رسته
قشمیری بهتر باشد و طبعی فروتر از قشمیری باشد و بوی طبعی مانند [illegible] باشد و سخت
سیاه باشد و سیاه آن خشک باشد و برخلاف این درست آن است که دیگر

آید

آید نوعی دیگر طوسی است و گویند میان آن و تبتی بس فرق نیست الا آنکه میان
موی نافه آن سفید باشد و لختی بود که زردی زند و نافه آن هشت درم باشد و
درم و قنبالی بیشتر بر نجه آید مشکی اصلت سیاهی زند و سیاه آن بیشتر
باشد و اندر کتب چنین آورده اند که در هر چهار نوعی که مثقال باشد از این سیرا
آن کفایت باشد و خطایی مشکی است مانند چینی الا آنکه نافه او سخت مشکی تو
باشد و رنگ او مانند تبتی باشد لیکن بقوت او نباشد و قیمت وی نیمه قیمت
تبتی باشد خرخیزی معروف است اندر عطرها بکار نیاید مگر اندر معجونها بکار دارند
و منفعت آن در خورد بوی و قوت آن باشد بحری از ناحیه عمان آید
سیاه اصلت لیکن بخار دریا بوی آن کمتر کرده باشد و اندر عطرها بکار دارند
و خوش نباشد و زود سوده شود قشمیری اندر کار را کمتر کار آید از بهر آنکه چون
بسایند همه پوست باشد و وزن نافه آن کما بیش ده درم باشد و عطاران مشکها فی
دانند و گویند هر سیاه باشد و بهم گفته و ریزه کمتر باشد چون خواهند که مشک را
بیازمایند سر سوزنی بسیر فرو برند پس بیازند فرو برند اگر بوی سیر باطل شود مشک [illegible]
و اگر نه مغشوش باشد و بعضی اگر مشک را بخایند و با آب دهن ترکنند و اندر [illegible]
کرند و سپید [illegible] بر اندازند اگر همه برود اندر و هیچ ثفل نماند مغشوش نباشد و اگر پاره مشک
بر انگشت بر آتش نهند تا بوی بر آید اگر بوی مشک نباشد مغشوش باشد و طبع
مشک گرم و خشک است بدرجه سوم بعضی گفته اند بدرجه دوم و خشکی غالب تر
لطیف کننده است و دماغ و دل سرد را قوت دهد و خداوندان غشی را سود دارد و [illegible]

بشه آید و اندر وی دست پای مرغ چند دو بار اجنا ان یبشود اندکه قوال یکیف
و بسیکا اندر عنبر می‌شود با برگی بخوره بود بر سراب افتد و گروهی گفته اند که عنبر چشمها
اندر دریا چون از چشمه بیرون آید بر سر آب باستد چون روغن و بوئی سرد دان
بر معدن عنبر و بعضی گفته اند وی چیکال پرشنگی باشد آنست که چون بر سر آب آید
بر آفتاب اندر وی تا بحر گرم شود و بر سنگی بروی بنشیند چیکال او بدان فرو رود
بنتواند آوردن اندر وی بماند وان قوم که بیشتر گویند که عنبر چنین است سبب آنکه اندر وی
چنگال و منقار مرغ باشد و قوم دیگر گفته اند که چون از چشمه بیرون آید و عنبر را باد از
کناره دریا بیرون گرم بروی گرد آید در زمان فرو دانند ان کو ان از معدن خشک ایشان
اندر وی گرد و خیالی اندر وی گرد باشد که اندر وی ریگ بسیار باشد چون بکار
خواهند برد و گداخته کنند و صافی کنند پس بکار برند و سبب ریگ اندر وی آنست
که چون بر سر آب افتد موج آن را بجنبد و اندر ریگ اندر وی بنشیند و خشک شود
وقتی دیگر باد آنرا بگرداند و بآب اندازد و با موج بدید آید و باز آنرا اندر دریا کشد
و ریگ با وی بماند و از انواع عنبر بهترین عنبر شحری است و زمین شحر میان عمان
و عدن است که اندر زمین این کوه رود و عنبر بر ساحل باشد و نوعی از عنبر است
از آن افاقی گویند اسپید و چرب است و نوعی دیگر است سلاهطی گویند در شهرهای
سلاهط افتد و اندر ساحل زنگبار عنبری افتد سیاه و زهومتناکی ببعضی
هست که ماهی آنرا فرو برد و باز براند و بوی ماهی دهد طبع آن گرم و خشک است
بدرجه دوم و لطیف است چاره بیماری سرد و ماغی و نیز آنرا سود دارد صفت آشنه

دوا که گویند معروف است و هر چه سفید است بهتر بود و سیاه بد باشد گرمست بدرجه
اول و خشکست بدرجه دوم و گروهی گفته اند سرد و خشکست و خاصیت آن فزون
از سردی باشد اندر شراب کنند و ان شراب بردم را بخورانند بخواباند و اگر اندر
شراب حابض نکنند ان شراب معده و جگر ضعیف و صفرا را نافع بود و قی
باز دارد و تلخ را ساکن کند و اگر اندر معجونها کنند همین منفعت حاصل آید و اگر اندر
آب پزند و ضماد اوخاصان رحم را بخورانند یا در آن آب اندر نشانند سود کند و
داروی که گویند اندر وزه بکار دارند و اگر با توتیا یا بسیرند و در چشم اکند چشم را
بجز لست صفت سک گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را قوت
کند و احشار را سود دارد صفت زعفران اندر باب وی یک از ان یاد کرده ام
صفت صندل سپید سرد و خشکست بدرجه دوم صمغی معده را و درد سر
گرم را سود دارد و صندل سرخ سردتر از سپید است صندل سوده بر پیشانی طلا کنند خفقان
باز دارد و تبهای محرقه را نافع بود صفت لادن گرمست بدرجه دوم و خشک
بدرجه اول لطیف است و محلل و منضج علتهای رحم را سود دارد و موی سیاه و قوی
گرداند و ریش را نافع بود و درو ماند صفت اظفار الطیب پارهای صدف است
چون ناخن اندر عطرها و دخنها بکار آید و سیفور بدو بوی نیکو دارد جهت صندلیست
کار خزانه بیمنه آرند انجا که سنبل روید و بعضی از قلزم آرند و بعضی بابلی باشد و کوچک
باشد و بعضی دیگر که گویند از جده آرند بعضی با گوشت باشد که سخت از وی پاک کنند
جهت نیکویی باشد پس آنکه از جده آرند بوی آن لطیف کند و سخت و آنچ را

و ضماد او خاصان رحم را سود دارد باب سیم از گفتار چهارم از جزو اول
از کتاب سوم اندر نشا خوش معطرت و منفعت اسپرغمها صفت بهار
که او جیثم گویند گرم و خشک و محلل است آماسهای سخت را نرم کند و بوی آن
بادها که در دماغ باشد پراکنده صفت اقحوان نوعی از گاوچشم است میان آن زرد
و کنارهای آن سپید گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است
و سده را بگشاید و ادرار کند و حیض آرد و بوی آن خواب آرد و روغن آن بوی سیر را
بگشاید و عرق آرد و فم معده را زیان دارد صفت بنفشه سرد است بدرجه اول
تر است بدرجه دوم آماسهای گرم بگشاید و سینه را نرم کند و سردرد از سر گرم و خشک را
سود دارد و سرفه نم معده را زایل کند و شراب آن ذات الجنب و ذات الریه
گرداد گرم و سوزش آب تا خوش را سود دارد صفت خیری لطیف است
میل بگرمی دارد و خیری زرد معتدل‌تر است و روغن ان عصبها را سود دارد صفت
یاسمن گرم و سردرد است و اندر وی ترتیب خواب آرد و حرارت دماغ بنشاند
و اندر فصل خریف بوی آن زکام آرد و حجاجم میل بگرمی دارد صفت نرگس
معتدل است بوی آن دماغ را سود دارد و در عشیر را سود دارد روغن آن عصبها را
قوه دهد بیخ آن جراحتهای عظیم را بر بیابد و عصبهای گسسته بهم پیوندد و اگر بیخ
آن یکی با و دیگر بخورند قی آرد و بیخ داء الثعلب مالند موی بر آرد صفت گل مرکب
از چند گوهر که هر گوهر را قوتست مخالف دیگر و مرکبست از جوهر آبی و ارضی و هوائی
بعضی قوتست یکی آنکه تر لطیفست و دیگر آنکه قابض است و دیگر آنکه تلخ است سردی و خشکی

قبض دارد و بوی آن دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون و صفرا باشد زایل
کند و ضماد او دماغ گرم و ورم را عظیمی دارد و معده و جگر را سود دارد و اگر با مورد بخورند
ریشهای معده را سود دارد صفت نسرین نوعی از گل است پارسی نسرین گویند
لطیف است و میل بگرمی دارد و حیض بگشاید و اماس بدرد رحم را سود دارد و اگر
بخورند اسهال کند و اگر از وی شکر سازند لطیف و محلل است و ان استسقا را
بخورند سکم را زایل کند و حیض آرد و دوا و ادرار کند و سده که اندر معده باشد
بگشاید و ضماد او لیز عشی البنات را سود دارد و شکر که بحته و اسطوخودوس را سود دارد صفت
نیلوفر همچون بنفشه است لیکن بوی آن و خوردن آن قوت مرد را زیان دارد و ضماد
بیخ او کال صفت سوسن سپید گرم و خشکست بدرجه دوم برگ آن بشراب
اندر پزند و بر آماسهای طبی نهند تحلیل کند بیخ آن بسایند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد
و گردویق و ریشهای سر را سود دارد و گل آن در روغن بپرورند عصبها را قوت دهد و
اندر فلج گرم کار دارند و را قوت دهد سوسن آسمانگون را ایرسا گویند از بهر آنکه
آسمانگون است از سپیدی و زردی و آسمانگونی و فرفیری در وی صفت از ایرسا گویند
بیخ آن از بیخ سوسن سپید گرمتر است و زردابه و تر و حیض بگشاید و گوشت فضلها
سود دارد و سپید و ریش سیسش را از ریم پاک کند ضماد او ضماد اصلاح دیگر تسفی
داء الفیل بود و در و بطور را سود دارد صفت آذرگون معروفست گرم و خشکست
بدرجه سوم از آن بستر که بسیاید در داء الثعلب طلا کنند سود دارد و اگر خشو بزند
خاکستر آن با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند سود دارد و اندر وی قوت یاد رهنیست

لطیف ... [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]

در ذکر [illegible] صفت سپیدار درختی معروفست از ابهر ری
درخت [illegible] بطبرستان [illegible] گویند [illegible] گویند گرمست بدرجهٔ
دوم و خشک بدرجهٔ اول بوی شکوفهٔ آن سده دماغ بگشاید آب برگ او بوی [illegible]
کند [illegible] و عصب [illegible] برگ آن با عسل بخورند [illegible] باز گویند و میوهٔ
درخت آن [illegible] معده [illegible] اعضای [illegible] باشد صفت یاسمین
لطیفست گرمی و خشکی [illegible] درد دماغ [illegible] عصبها را سود دارد [illegible] بر
کلف مالند [illegible] صفت [illegible] مرکبست [illegible] قوت [illegible] مخالف
دیگرست تلخ و قابض است و اندروی رطوبتی لطیف است گرمی و خشکی آن اندکست
سردی و خشکی [illegible] غلبه دارد [illegible] ترکیب [illegible]
آن محکم نیست [illegible] مزاج [illegible] یکسان [illegible]
کل [illegible] چهار [illegible] ترکیب ایشان محکم نیست
[illegible] چهار منفعت [illegible] سود [illegible] قوی کند [illegible]
[illegible] سود دارد صفت
سرو اندر درخت سرو [illegible]
گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم حرارت [illegible]
[illegible] سرد [illegible] قابض [illegible] تحلیل
کننده است رطوبت را تحلیل کند [illegible]
[illegible] صفت عصفر معتدلست [illegible]

۱۴۳

سود دارد صفت شقایق النعمان گرمست و خشک بدرجهٔ دوم آب آن اندر
بینی چکانند تری دماغ فرود آرد و اگر بچکانند خواب آرد و بر بیرون طلا کنند پاک کند
اگر بکوبند و شیاف سازند حیض بگشاید و اگر بکوبند و آب آن اندر چشم کشند سپیدی
چشم ببرد صفت [illegible] گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بوی
آن اندر شراب [illegible] سود دارد صفت لفاح بوی آن
خواب آرد و کسی را که جراحت باشد که علاج کنند بیخ آن اندر آب و یا اندر شراب
بزنند و آن آب بدو دهند چنان اندر خواب شود که علاج او کرده شود [illegible]
صفت خطمی [illegible] است و محلل [illegible]
[illegible] را نرم کند و بیخ و تخم آن [illegible] پاک کند صفت [illegible]
گرم و خشکست بدرجهٔ سوم [illegible] دماغ [illegible] صداع [illegible]
صفت قیصوم [illegible] گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سوم
لطیف کننده است [illegible]
[illegible]
[illegible] باب [illegible]
[illegible] اندر [illegible] صفت
روغن بان گرم و لطیف است عصبها را سود دارد و اگر [illegible]
کنند [illegible] رطوبت خام فرود آرد صفت روغن سوسن گرمست و محلل
عصبها را و درد رحم را و درد گوش را که از سردی باشد سود دارد صفت روغن

نرگس معتدلست و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند [illegible] عصبها را
سود دارد صفت روغن یاسمین گرمست عصبها را [illegible]
کرده [illegible] ضعیف [illegible] صفت روغن خیری معتدلست [illegible]
[illegible] سود دارد و عصبها را [illegible] باشد صفت روغن [illegible] گرم و
لطیف است [illegible] تحلیل کند و سده دماغ بگشاید صفت روغن
قسط [illegible] سستی عصبها را که از سردی باشد سود دارد صفت
روغن مصطکی گرم و قابض است [illegible]
ضعیف معده را که از سردی باشد سود دارد صفت روغن سداب عصبها را
[illegible] درد رحم [illegible] که از سردی باشد
سود دارد صفت روغن [illegible] سستی معده و سرد را سود دارد صفت
روغن بنفشه خنک [illegible] دماغ و سینه و حرارت زایل کند [illegible]
صفت روغن [illegible] خواب آرد و درد سر که از خشکی
باشد زایل کند صفت روغن مورد موی را قوی کند و دماغ گرم را سود دارد صفت
روغن بابونه گرمست و محلل [illegible] سود دارد [illegible] صفت
روغن [illegible] صفت روغن گل [illegible]
مالیدن آن [illegible] ظاهر و باطن را سود دارد [illegible]
که از گرمی باشد زایل کند تمام شد قسم اول اندر [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بخش دوم از کتاب سیوم از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه
داشتن تندرستی و این بخش هفت گفتارست گفتار نخستین
از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر پاک کردن تن از خلطهای
زیادتی که اندر تن سبب بیماری باشد و این گفتار پنج جزوست جزو اول
از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن اصلهای کلی که اندر انواع
استفراغها نگاه باید داشت و این جزو هفت بابست باب نخستین اندر یاد کردن
اصلها که اندر تدبیر قی و اسهال و قی نگاه باید داشت باب دوم اندر آنکه ماده
از عضوی بعضوی چگونه نقل کند باب سیوم اندر آنکه از انواع استفراغ
نخست کدام باید کرد باب چهارم اندر شناختن حالها که استفراغ را
کند و حالها که از آن باز دارد باب پنجم اندر شناختن حالها که بر دو سبب
استفراغ را واجب کند باب ششم اندر شناختن علامتهای سود داشتن
استفراغ و زیان داشتن آن باب هفتم اندر آنکه استفراغها چگونه توان
باز داشت جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم
اندر پاک کردن تن از فضلهای فزونی یعنی آنچه اندر تنقیه باید دانست و این جزو
یازده بابست باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی تندرستان بقی

بقی

باب دوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی باب سیوم اندر آنکه
قی کرا شاید کرد و کرا نشاید کرد باب چهارم اندر تدبیر قی کردن باب پنجم
اندر آنکه قی چگونه و چند باید کرد باب ششم اندر نشان سود مندی و زیان
مندی قی چه باشد باب هفتم اندر تدارک حالهای بد که از پس قی پدید آید
باب هشتم اندر یاد کردن جوهرهای داروهای قی و چگونگی فعل آن باب نهم
اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت باب دهم اندر اصلاح آوردن
داروهای قی باب یازدهم اندر یاد کردن عدد و مزاج داروهای قی تا معلوم شود
جزو سیوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر پاک کردن
تن بداروهای مسهل و آنچه اندر این معنی باید دانست و این جزو ده بابست باب نخستین
اندر یاد کردن اصلهای کلی اندر بکار داشتن داروهای مسهل باب دوم اندر
آنکه داروی مسهل کرا شاید و کرا نشاید باب سیم اندر آنکه داروهای قوی
کرا شاید و کرا نشاید باب چهارم اندر تدبیر آنکه پیش از دارو و پس از دارو
باید کرد باب پنجم اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید خورد باب ششم اندر
آنکه وقت دارو خوردن چگونه باید داشت باب هفتم اندر آنکه دارو کی باید خورد
باب هشتم اندر تدبیر احوال شکم و کسانی که دارو و شیاف خورند باب نهم
اندر آنکه اسهال کی باز باید داشت باب دهم اندر تدارک حالها که پس از
استفراغ پدید آید جز از افراط استفراغ باب یازدهم اندر تدبیر کسی که
دارو خورد و استفراغ نباشد باب دوازدهم اندر باز داشتن داروها

ط

کردن باب سیزدهم اندر شناختن آنکه داروها خلطها را چگونه استفراغ کند
باب چهاردهم اندر شناختن آنکه هر یک از داروهای مسهل چه فعل کند
باب پانزدهم اندر شناختن فرق میان داروی مسهل و داروی ملین باب
شانزدهم اندر آنکه دارو چگونه باید سحق باب هفدهم اندر شناختن داروهای
معروف که بیشتر بکار دارند و منفعت و مضرت آن و اصلاح و مقدار شربت از هر
یکی بر ترتیب حروف ا ب ت ث باب هژدهم اندر یاد
کردن سبب شناختن بادزهر و شناختن حاجت و فضیلت و چگونگی شناختن
آن جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم
اندر تدبیر فصد و حجامت و پاک کردن تن از فضلهای خونی و این جزو بیست و یک
بابست باب نخستین اندر فضیلت فصد باب دوم اندر یاد کردن
فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجتمندی به بیرون کردن آن باب سوم
اندر یاد کردن سببها که تاخیر فصد و حجامت واجب کند باب چهارم اندر یاد
کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت باب پنجم اندر یاد کردن
نشانهای بسیاری خون اندر تن باب ششم اندر یاد کردن نشانهای خون
اندر تن باب هفتم اندر شناختن حالهای خون پس از آنکه بیرون کنند
باب هشتم اندر یاد کردن سببها که خون را تباه کند باب نهم اندر یاد کردن
رنگ خون هر مزاجی و هر حالی از سالهای عمر باب دهم اندر آنکه رخصت
فصد کرا شاید و کرا نشاید باب یازدهم اندر یاد کردن سببها که حاجت افکند

بفصد

بفصد کردن و خون بیرون کردن چندانکه غشی افتد باب دوازدهم اندر آنکه
اندر حال فصد قوت را چگونه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد باب
سیزدهم اندر آنکه قوهٔ مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا غشی نیفتد باب چهاردهم
اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد باب پانزدهم اندر یاد کردن صفت
آنکه خون بدرود و فصد باید بیرون کنند باب شانزدهم اندر آنکه خون را که بجایی
میل کند از آن جانب چگونه باز توان گردانید باب هفدهم اندر تدبیر کسی که
رگ زند باب هژدهم اندر شناختن آنکه رگ اندر چه جایها زنند باب
نوزدهم اندر یاد کردن مضرتها که از بسیاری رگ زدن و خون بیرون کردن تولد کند
باب بیستم اندر یاد کردن مضرتهای بیرون ناکردن خون با حاجتمندی بدان
باب بیست و یکم اندر شناختن رگها که زنند و شریانها که بکجا باشند و سل کنند
و بریدن و داغ کنند و جایگاه هر یک و منفعت آن باب بیست و دوم اندر شناختن
حالهای رگها که فصد را و اندر شناختن آن چاره نشست باب بیست و سیوم
اندر شناختن آنکه پیش فصد چگونه باید باب بیست و چهارم اندر آنکه رگ
چگونه باید زد و شریانها چگونه باید برید و چگونه باید داغ کرد باب بیست و پنجم
اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد باب بیست و ششم اندر تعلیم فصد باب
بیست و هفتم اندر فضیلت حجامت باب بیست و هشتم اندر یاد کردن
مقدار نقصان حجامت از فصد باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کی باید
کرد باب سی ام اندر آنکه حجامت کرا باید کرد باب سی و یکم اندر

فصل

یادکردن منفعت و مضرت حجامت بر طریق کلی باب سی و دوم اندر یاد کردن
آنکه هر عضوی را چگونه باید آزردن باب سی و سوم اندر تدبیر کسی که حجامت
خواهد کرد باب سی و چهارم اندر آنکه منفعت ریختن خون از زیر زانو
کار است باب سی و پنجم اندر آنکه زلو را بعضو چگونه فرو کند اندرو بر روایت
الطبی گویند جزو پنجم از کتاب اول از کتاب دوم از کتاب سیوم
اندر تدبیر استفراغهای جزوی و این جزو ده باب است باب نخستین اندر
تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروها که اندرین باب بکار آید باب دوم اندر
تدبیر ادرار عرق و تدبیر خوی آوردن باب سیم اندر تدبیر باز داشتن عرق
باب چهارم اندر تدبیر آوردن مخاط باب پنجم اندر تدبیر آوردن لعاب
باب ششم اندر تدبیر شیافها کردن و پاک کردن باب هفتم اندر تدبیر
حقنه باب هشتم اندر صفت حقنه باب نهم اندر تدبیر استفراغ
بطن باب دهم اندر تدبیر جماع گفتار دوم اندر تدبیر مزاجهایی
که از اعتدال بگردد و نگاهداشت تندرستی خداوندان سوء المزاج بتدبیر کاه داشتن
تندرستی و این گفتار چهار باب است باب نخستین اندر آنکه سوء المزاج چیست
و شناختن فرق میان سوء المزاج راست و سوء المزاج مختلف باب دوم
اندر شناختن که تدبیر سوء المزاج کدامست باب سیم اندر آنکه هر سوء
المزاجی چگونه گردد باب چهارم اندر آنکه اندر هر مزاجی تدبیر کاه داشتن تندرستی
چگونه باید کرد گفتار سیوم اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار
ششم بابست باب نخستین اندر آنکه تدبیر اعراض نفسانی چیست و از کجا
پدید آید باب دوم اندر یاد کردن از اعراض نفسانی اندرین مردم باب
سوم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بطریق جمله باب چهارم
اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل باب پنجم
اندر تدبیر حاصل کردن منفعت از اعراض نفسانی و دفع کردن مضرت آن
باب ششم اندر شناختن آنکه هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم اثر کند
مزاج تن اندر نفس اثر کند گفتار چهارم اندر شناختن حالها که
اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن این نشان بیماری باشد که خواهد بودن و این
گفتار چهار بابست باب نخستین اندر حالها که اندر سر و روی پدید آید باب
دوم اندر حالها که اندر سینه پدید آید باب سوم اندر حالها که در جگر پدید آید
باب چهارم اندر شناختن حالها که اندر اسافل افتد گفتار
پنجم اندر تدبیر پروردن اطفال و این گفتار شش بابست باب
نخستین اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه
دوم اندر تدبیر شیر دادن باب سیم اندر اختیار دایه باب چهارم اندر
بیکار بودن و اندکی و بسیاری شیر و تدبیر دایه باب پنجم اندر تدبیر از شیر باز کردن
باب ششم اندر علاج دندان بر آمدن و تدبیر آن باب هفتم اندر
علاج بیماریها که کودکان را افتد باب هشتم اندر تدبیر پروردن بچه پس
از شیر خوارگی گفتار ششم اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج بابست

شناختن

باب نخستین اندر شناختن مزاج پیری و تدبیر آن باب دوم اندر تدبیر ازوار و خوردن غذا و جای دیگر نیکو بکار داشتن داروها اندر مردم
غذاهای پیران و رسم داشتن طبع ایشان باب سیم اندر تدبیر شراب پیر تندرست و خوار باشد جالینوس نیکو بدرمان داشتن دارو و مردم تندرست
باب چهارم اندر تدبیر صرع که پیران را افتد باب پنجم اندر تدبیر پوششها از بهر آن باید که کار پیر از روی آنست که خلطی را که بدو مخصوص باشد از
ششم پیران و بوی خوش کردن گفتار هفتم بیست باشد و بیرون آرد پس هر گاه که از خلط نیاید با خون و گوشت گوشت شده
تدبیر مسافران و این گفتار هفت بابست باب نخستین اندر تدبیر سفره چیزی از آن بستاند و کسی که غذای بد خوردن عادت داشته باشد
طریق جمله باب دوم اندر تدبیر مسافری که اندر گرما سفر کند باب سیم از آن غذا با فضله بد اندر تن گرد آمده باشد هر گاه که دارو آن فضله را از
تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند و تدبیر کاه داشتن دست و پای از سرما و تن آن اندر تن پدید آید و بخار آن بدل او دماغ رسد چنانکه کسی چیزی
سرما زده باب چهارم اندر تدبیر کاه داشتن رنگ روی از باد و آفتاب اندر کیفیت آنچه پدید آید و باید دانست که اندر همه استفراغها چهار
باب پنجم اندر تدبیر باز داشتن مضرتهای آب غریب باب ششم نگاه باید داشت غرض اول آنست که هر گاه که استفراغی کنند آن
تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافران باب هفتم اندر تدبیر مسافران از تن بیرون آرند که تن مردم را از آن زیانست تا هر گاه که آن خلط بیرون
دریا تمام شد جزو سیم بخش دوم از کتاب سیم بحمد الله و منه دوم سود مندی بیرون آوردن خلط بد بر تن پدید آید و هر گاه که خلط بیرون
گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب کار باشد تن مردم از بیرون آوردن آن هیچ رنجی و سستی پدید نیاید لکن
اندر تدبیر استفراغ بعضی تدبیر در اعضای تن از خلطهای فزونی نابکار رفتن و آسانی باید پس باید که طبیب با خلطی کوشد که مخالف تندرستی باشد
هیچ جزو بیست جزو نخستین اندر شناختن اصلهای کلی که بیماری چیز را از بهر آنکه اگر بیماری از صفرا باشد و طبیب با بلغم کوشد بیماری
استفراغها باید دانست و این جزو هفت بابست باب نخستین گروه باشند از بهر آنکه هر گاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد با گرمی و خشکی
از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر یاد کردن اصلها که اندر این باز کوشد و تری از اسکندر دارد و هر گاه که بلغم بیرون کنند تری صفرا
اسهال روی باید داشت بقراط میگوید هر گاه که مردم تندرست دارو زیادت کند و هم هلاک باشد و از بهر آنست که طبیب را تأمل باید
یا دارو بی خورد و یا او را غثیان افتد و چنان کسی که غذای بد خوردن اندر تن کدام خلط فزونست و سبب بیماری کدام خلط است آن خلط را

شناختن

بیرون کند اگر سبب بیماری فزونی خون باشد رگ فرماید زدن و دارو دهد بهر آنکه هر دارو که اسهال خون آرد زهر است و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم باشد آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن آن دارو بکار دارد که بدان خلط مخصوص باشد تا از خون جدا کند و بیرون آرد و هر گاه که خون و دیگر خلطها همه یکبار زیادت شده باشد رگ زدن اندرین حال استفراغی کلی باشد از بهر آنکه خلطها با خون آمیخته باشد اندر رگها و از هر خلطی بهره با خون بیرون آید و هر گاه که خون باندازه باشد و دیگر خلطها زیاده باشد رگ نباید زد و استفراغ بدارو باید کرد و بسیار باشد که از پس آنکه خلطی که زیادت بوده باشد چون از تن بیرون کنند ماندگی اندر اعضا پدید آید یا حرارتی زیادت گردد یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر که از تبع دارو خوردن باشد چون پدید شدن رود ازدارو مسهل و رنج پدید شد نشانه از دارو بد بود و هر گاه که این حال باشد اگر چه استفراغ سود مند بوده باشد سودمندی آن پوشیده شود و پدید نیاید و غرض دوم آنکه بنگرند تا خلطی که او را بیرون میباید کرد و کدام جانب میل دارد از آن جانب بیرون کنند چنانکه اگر خلطی باشد که میل کشش او بقی فرماید و اگر سوی رودها و راه بیخ باشد اسهال فرماید و اگر اندر دماغ خلطی باشد که میل کشش او سوی راه بینی یا عطسه یا از راه کام بود و بیرون کند و بسیار باشد که اخلاط از دماغ بشانه و پالیدن دارو های گرم تحلیل پذیرد و اگر خلط اندر سینه باشد بسبب السعال از راه حلق و حنجره بیرون کند و اگر در جانب مقعر جگر یا اندر سپرز باشد اسهال فرماید و اگر در جانب محدب جگر باشد یا اندر گرده و مثانه باشد

بول بیرون کند و اگر اندر عضلها و ظاهر تن باشد بمالیدن و عرق آوردن بیرون کند ولی اگر در جانب مقعر جگر خلط سخت بسیار باشد بسبب بسیاری هم باسهال و هم بادرار حاجت آید و غرض سیوم آنکه بنگرند تا خلطی که اندر اندامی کدام اندام است که او را بیرون آوردن از آن شاید و کنذا از آن بروی تواند بود چنانکه اگر از جهت بیماریها جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق بزند از دست و مثال برند که اندر جایهای چنین خطا افتد و مضرت آن بزرگ باشد و چنان باید که آن عضو که گذر خلط بروی خواهد بود شریفتر از آن عضو نباشد که خلط اندرو رست تا خلط از آن عضو خسیس بعضوی شریف میل نکند و آن عضو که خلط را بروی گذر خواهد بود آن که در طبیعی باید که باشد چنانکه گرده و مثانه گذر طبیعت خلطی را که اندر حدبه جگر باشد و رودها گذر طبیعت خلطی را که اندر مقعر آن باشد و بسیار اتفاق افتد که گذر خلطی را که از تن بیرون خواهد کرد طبیعی باشد لیکن اندر آن عضو که گذر بروی خواهد بود آلمی باشد و طبیب ترسد که از گذشتن خلط بروی زیادت گردد و را و آن اروی بباید گردانید و براهی دیگر باز آورد و بسیار باشد که گاه و است این مصلحت از طبیعت حاصل آید بی قصد طبیب و خلطها را طبیعت از بهر صیانت العضو دار از بهر راه اندر راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت اگر چه دفع آن دورتر باشد و غرض چهارم آنکه تامل باید کرد تا وقت استفراغ هست گر نه و جالینوس قطعی میگوید که اندر بیماریها که زودتر باشد نضج اخلاط را انتظار باید برد و این بیماریها را طبیبان امراض حاده گویند و بیماریها که دیر زود و دیرتر باشد از امراض حاده گویند و اندر

امراض حاده نیز هم صواب باشد که پختن خلط را انتظار باید برد خاصه اگر سخت متحرک نباشد فاما اگر سخت رقیق و متحرک باشد حاجت نباشد تا زودتر استفراغ کرده شود و خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد و اندر اندامهای دیگر پراکنده نباشد و هر گاه که خلط اندر یک عضو باشد بهیچ حال نباید جنبانید تا پخته نشود و نشانهای پخته ظاهر نگردد چنانکه اندر جایگاه خویش گفته آید و هر گاه که طبیب ایمن نباشد که قوت بیمار تا آنوقت که خلط پخته شود بماند روا باشد اگر زود استفراغ کند بشرط آنکه سخت احتیاط کند تا خلطها سخت غلیظ نباشد چه اگر غلیظ باشد بهیچ حال نشاید جنبانید و نشان آنکه خلط غلیظ باشد آنست که پیش از بیماری از طعامهای غلیظ استلا بوده باشد و اندر زیر سرهای پهلوها المی و کشیدگی همی یابد یا اندر احشا ورمی باشد و مهمتر چیزی اندر جنس حالها آنست که حال گذرهای اخلاط اندر تا اندرو روی سده نباشد چه اگر سده باشد بهیچ حال خلط را نشاید جنبانید تا گذر آن گشاده نکنند و هر گاه که طبیب این عرضها نگاه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ نیست و گذر آن گشاده است و بترسید که قوت پیشتر از پختن خلط ضعیف گردد روا باشد اگر استفراغ کند و این احتیاط و تامل از بهر آن باید کرد که دارو مسهل دادن نه بوقت و نه بجایگاه خطر باشد از بهر آنکه داروهای مسهل همه گرم و خشک است و شفای بیماری که او را تب آید بسبب تیزی تب او را بمسهل حاجت لیکن حاجت بکم بود و نیست که ضد تب باشد و بسبب ماده تب بمسهل حاجت و بکار داشتن مسهل اندر جنس جای آنوقت شاید که طبیب اعلام کرده باشد

بیمار از استفراغ ماده فزون از حرارتی خواهد بود که از دارو تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده معتدل باشد و تفراط میگوید داروی مسهل پس از پخته شدن ماده باید داد و تا ماده خام باشد مسهل نشاید داد و بقراط نشاید داد مگر که بیماری سخت آشفته باشد و جالینوس میگوید نشان آشفتگی بیماری آنست که بیماری اندر اول بیماری سخت بیقرار باشد و ماده بیماری اندر حرکت باشد و از عضوی بعضوی همی شود و هر گاه که حال چنین باشد استفراغ اندر اول بیماری روا باشد و جالینوس گفت حال پختگی اخلاط اندر تبها و بیماریها همچون حال دملها و ورمهاست که هیچ ورم را شکافتن و جراحت نشاید کرد تا پخته نشود و اندر بیماریها همچنین حال پختگی و خامی اخلاط نگاه باید کرد و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید پس اگر ضرورت باشد استفراغ بقی اولیتر از بهر آنکه خلط اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد و وقت تب فصد و اسهال صواب نباشد از بهر آنکه اخلاط شوریده شود و بسیار باشد که اندر نوبتهای تب بیمار را قی افتد و سبب قی بوالعجب باشد و بسیار باشد که او را قی اسهال آرد خاصه که معده وی باشد یا نرم باشد یا او را برگرسنگی خورده آید بیمار را قی کردن عادت شود و باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد یا طبع خشک باشد یا طعم دارو سخت ناخوش باشد و هر استفراغی که فزون از اعتدال باشد سخت زیان دارد و اگر چه خلطی باشد که تن از آن پاک باید چنانکه اگر از حد اندر استسقا آب بسیار بیکبار بیرون

روی

طبع ه

کنند یا از مزاج بیرون کنند ریم بسیار یکبار بیرون کنند قوت ساقط شود و غشی آرد و
بیمار هلاک شود از بهر آنکه آن خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او
گشته باشد و اگر چه بد باشد قوام تن او بدان باشد چون یکبار بسیار بیرون کرده شود
روح نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریهای صعب و عسر چون
صرع و وسواس و دوالی و عرق النسا و سعفه و سرطان و جذام و خوره و ریشهای
بد بهتر آن است که استفراغها به مهلت باشد و این بیماریها داروی مسهل از جای
بر تواند کند و بیرون تواند کرد و استفراغهای بسیار چون اسهال و قی جگر را گرم
کند و هر که هر ماه یکبار یا دو بار داروی مسهل یا داروی قی بخورد از بهر احتیاط
تن او پاک شود و صحت او از این تدبیر بشرط ضعیف باشد از بهر آنکه همه اعضا
و قوتهای او ضعیف شود و تدبیری بد عادت کرده باشد و بباید دانست که
بدست طبیب میزانی درست نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم خویش کند
که مزاج بیمار از اعتدال چند بیرون شده است و چند نیز هست که بحقیقت معلوم کرد
که ماده های ناطبیعی چند فزون شده است و چند کم باید کرد و چه مقدار داروی
مسهل بکار باید داشت تا مقدار فزونی آن ماده یکبار کم کند یا از دارو آنکه
مزاج را بگرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج یکبار بگردد و با اعتدال باز آید
پس چون میزان چنین نیست جز بقیاس بدین روی عوض راهی نیست
احتیاط آن است که طبیب از روی قیاس اندر اسباب و علامات بیماریها
تأمل کند و بتقریب و تخمین معلوم کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است

چه مقدار خلط ناطبیعی اندر تن بیمار فزون گشته است تا از بهر استفراغ آن خلط داروی
بکار دارد که علتی بدان خلط دارد و بمقدار کمتر از آن بکار دارد که واجب کند و آن
داروها که مزاج را بگردانند داروهایی بکار دارد که مزاج را یکبار بطرف دیگر باز گرداند
لیکن چیزی بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و با اعتدال نزدیکتر آرد و
احتیاط اندر کم کردن خلط ناطبیعی و با اعتدال باز آوردن مزاج غریب بر دو
چیز کنند یکی آنکه دارو را چند بار دهد تا برفق و بتدریج ماده کم شود و مزاج با اعتدال ل
باز می آید دوم آنکه هرگاه طبیب از ماده بیماری که از روی برهان بر قوت بیمار رنجی است
نتی کمتر کند طبیعت بدان سبب یکبار رسوده و باقی را دفع کند و با وی باز
تواند کوشید و اندر بگردانیدن مزاج اعضا و بر آن کند که نیز بتهای متواتر بهر
قوت مزاج غریب از طبیعت باز می دارد و طبیعت قوت گیرد و اثر سوء مزاج
نیز بتها زودتر پذیرد و مزاج را با اعتدال باز آرد و این احتیاط از بهر آن باید کرد
که هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی داده شد کار از دست طبیب شد اگر
استفراغ فزون از آن کند که باید طبیب دارو را از کار خویش باز نتواند داشت
مگر رنج بسیار و مضرت این دارو بیش از منفعت گردد و پس احتیاط است
که کمتر از آن کار دارد که قیاس واجب کند تا اگر حاجت آید معاودت توان
کرد و بباید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی بر خلاف یکدیگر
مثلا اگر اندر معده رطوبتها بسیار است استفراغ بقی موافقتر باشد و اگر صفرا
یا سودا بجانب روده میل دارد استفراغ آن باسهال صواب تر و اگر صفرا در کبد

بشود و در طبع صفرا است که قوت سوی بالا کند استفراغ آن بقی بهتر بود
سودا بسبب گرانی و غلیظی میل بسوی اسفل کند استفراغ آن باسهال
اولیتر و هرگاه که خلط اندر همه تن پراکنده باشد چنانکه اندر استسقای لحمی استفراغ
از همه جانبی باید کرد گاهی بقی گاهی باسهال گاهی بادرار بول و گاهی
بعرق و ماده صفرا اندر علت یرقان هم بر این گونه استفراغ باید کرد و هرگاه
که مادت اندر عضوی باشد که علل العضو همه تن را سودمند باشد چون معده
و جگر و حاجت آید که استفراغ کند اندر آن استفراغ قوت العضو را نگاه
باید داشت و استفراغ برفق باید کرد و داروهای محلل که العضو را ضعیف
کند بکار نباید داشت لیکن اندک اندک استفراغ همی باید کرد تا بحذر پاک
شود و با داروها که از بهر تحلیل مادت العضو سازند یا از بهر استفراغ آن
خلط داروی که العضو را سود دارد بباید آمیخت تا قوت او نگاه دارد و هر
گاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون معده و امعا و العضو ماده را التقم
کرده باشد بعضی اندر جوش‌ها گشته باشد و اندر وی خورده شده نباشد آن
ماده را یکبار استفراغ باید کرد با داروی که از بهر استفراغ آن سازند روی
که العضو را سود دارد و بباید آمیخت تا قوت او نگاه دارد و هرگاه که عضو ماده را
الترب کرده باشد استفراغ آن برفق و بکرات باید کرد باب دوم
از جزو نخستین از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سوم اندر باز
گردانیدن مادتها از عضوی بعضوی دیگر هرگاه که مادت بر خلاف عادت

طبیعی روی بعضوی آرد آنرا از آن راه باید باز گردانید و باز گردانیدن او دو
گونه باشد یکی آنکه ماده را از عضوی بجانب مخالف دورتر باز گردانیم و از راه
عضو دوم بیرون آریم مثال مردی است که او را از کام و دهان سرخی میرود و دو
که او را از بواسیر سرخی میرود و این سرخی که از کام و دهان میرود اگر خواهیم که آنرا
از جانب مخالف بعضوی نزدیکتر آریم تدبیر آن کنیم که از آنجانب بینی باز گردانیم
و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز آریم از اندامهای زیرین رگی بگشاییم و سرخی را
که از بواسیر میرود اگر خواهیم که بعضوی نزدیکتر باز گردانیم از آن اطریق حیض باز گردانیم هم
و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز گردانیم رگی از رگهای نیمه بالا بگشاییم و هرگاه
که خواهیم ماده را بجانب مخالف براه دور باز گردانیم این خلاف اندر دو قطر
نجوییم لیکن اندر یک قطر سازیم تا برابر باشد و قطر خطی را گویند که اندر دایره از تن
از آن خطی نتواند بود و پس اگر مثلا ماده اندر تن از جانب راست روی بجانب بالا نهاد است
آنرا بسوی فرود سوی هم از سوی راست فرو کشیم و بسوی فرود سوا از سوی چپ
باز گردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر دو قطر باشد یکی از سوی بالا بسوی فرود
سو و دیگر از سوی راست بسوی چپ این نیک نباشد و هرگاه که ماده اندر تن
اندر جانب راست باشد و خواهیم که از آنجانب چپ باز گردانیم بنگریم اگر جانب
مخالف دست راست است فصد از دست چپ کنیم تا ماده از سوی راست
بچپ باز گردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر یک قطر است و برابر است و اگر
اندر جانب راست است از آنجانب چپ باز گردانیم لیکن هم از جانب راست

فروگشیم و اگر اندر پای راست ماده ایست و بفصد حاجت شود فصد از دست
راست کنیم و اگر اندر پای چپ است فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و حاجت
اندر یک قطر باشد و هرگاه که ماده روی بعضوی نهد هر چند دورتر از آن باز باید کرد
و بجانب مخالف باز باید کشید تا بسیار کردن شود و باز گردانیدن و جو را کرده را
کر اندر حرکت باشد روی بعضوی نهد باز گردانیدن آن ماده از آن عضو اگر سود
مندتر باشد که تن از آن منتفع نباشد از بهر آنکه اندر پس او درون ماده دیگر اندر آن
عضو باشد بجنبد و ماده های دیگر که اندر میان آن عضو و آن عضو باشد اندر جنبش
آیند و از آن آفتهای دیگر تولد کند پس هرگاه که این حال باشد باز گردانیدن
ماده بعضوی خسیس تر باید و هیچ ماده که اندر عضوی باشد آن را بعضوی شریفتر
باز نشاید گردانید و نه بعضوی که حس او قوی تر باشد و نه بعضوی که قوت او ضعیف
باشد هرگاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی بعضوی باز آرد سخت دور نشاید
سائل باید کرد از بهر آنکه در ره ماده را بسوی خویش کشد و اگر طبیب خواهد که نزدیک
کرد اندر وا حجت افتد هیچ منفعت نباشد و هرگاه که ماده روان شود و باز گردانیدن
ماده سهل باشد و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از عضوی که در روی بوی نزدیک
باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت نباشد و باز گردانیدن ماده از چند گونه باشد
یکی آنکه عضوی دیگر که برابر او است سخت ببندند چنانکه المی بوی رسد تا بسبب الم
بسوی آن باز گردد یا بسعتر حجامت بر عضو برابر او نهند یا داروهای گرم بر نهند
یا مثلا اگر اندر دست راست ماده است بدست چپ کاری سخت کند یا چیزی

آن

گران بردارد یا اندر سر ماده است یا اندر چشم و سر و چشم داروها که در بینی اندر دهند
و پا را سخت بمالند یا اندر آب گرم نهند یا لطیف نهند تا ماده از بالا فرود آید
و بباید دانست که ماده بهار را که اندر بند و گشادن باشد از او باز گردانیدن آن را علاج
کردن دشوار باشد از بهر آنکه ماده را گنج باشد و بدین سبب ماده بسیار باشد
و داروهای مسهل هم از بالا ماده بهار را فرود سو کشند و هم از فرود سو بر کنند و بیرون
افکنند و هرگاه که ماده بهار اندر تن قرار کرده باشد اسهال سخت سودمند باشد و هر
تن را پاک کند و داروهای قی ماده بهار را از فرود سوی تن بر آرد و داروهای فرود سوی تن را
سود دارد پس هرگاه که ماده فرود سو میل کند قی صواب تر و هرگاه که سوی بالا میل
کند شیافها و حقنهای نرم صواب تر و هرگاه که ماده روی بمعده آرد یا بسینه یا زودا
در اندامها سخت بباید بست تا با طراف باز گردد و ادرار بول و العرق باز توان داشت
و عرق را با ادرار بول و اسهال باز توان داشت

باب سوم

از جزو نخستین از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر آنکه از انواع استفراغ غذا
نخست کدام باید کرد و هر که غذا او مهر او پسندیده باشد و برانها اسهال حاجت باشد
و نه بقی لیکن بگرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغها مستغنی گردد و
اگر باسهال یا بقی حاجت افتد چیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی
اندر تن آن شخص امتلا پدید آید امتلا از خلطی بد نباشد از بهر آنکه از غذای نیک
در تن او هر بد یک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد صواب تر و
هرگاه که تنی را بفصد یا باسهال حاجت افتد نخست فصد باید کرد و همچنین هرگاه

که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد نخست فصد اولیتر لیکن هرگاه که بلغم خام لزج
و غلیظ و سرد باشد اگر نخست فصد کند بلغم غلیظتر و سردتر شود اندر چنین حال
نخست داروی مسهل صوابتر و هرگاه که اخلاط اندر تن با یکدیگر برابر باشد
نخست فصد باید کرد پس داروی مسهل و هرگاه که یک خلط یا دو خلط فزونتر
گرفته باشد نخست آن خلط را با اسهال کمتر باید کرد پس فصد کردن و اندر تنها
اسهال از قی صوابتر و مردم که گوشت و لاغر اند قی صوابتر از اسهال باشد از بهر
آنکه صفرا بر وی غلبه کند و صفرا را طبع سوی بالا کند طبیعی در سبب قی صوابتر
باشد و مردم گوشتناک و فربه را مسهل صوابتر از قی باشد پس اگر مردی
لاغر را بسبب حاجت افتد بمسهل زیرا مسهل اندر زمستان صوابتر و مردم فربه را
قی اندر تابستان صوابتر باشد و هرگاه که همه تن ممتلی باشد لیکن اندر رگهای بالا فضول
بیشتر باشد نخست اسهال باید کرد و امتلا لختی کمتر کردن پس تدبیر قی فرمودن از
بهر آنکه اندرین حال که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمهٔ بالا بیشتر باشد اگر تدبیر
قی نخست کند فضول نیمهٔ بالا بیشتر گردد و دو مضرت حاصل آید یکی آنکه فضول بسیار
بیکبار بمعده بیرون شوند آمدن و بیم باشد که خناق پدید آید و دوم آنکه اگر چه
قی استفراغ نخست فضول دیگر اندامها رو سوی بالا نهند و معده گذرگاه فضول
گردد و مضرت آن بر دماغ افتد و هرگاه که نخست داروی مسهل لختی فضول کمتر
باشد و قوت اخلاط شکسته مضرت کمتر باشد و طبیعت بر دفع آن توانا تر بود
و هرگاه که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمهٔ فرودین بیشتر باشد نخست امتلا باید

بمسهل

وارونه

سبک از داروهای قی کمتر باید کرد پس تدبیر مسهل کردن از بهر آنکه داروی مسهل
خلطها را از بالا فرودین از آن فرود آرد که با اسهال پاک شود و نه همه استفراغها
از بهر امتلا باید کردن لیکن گاه باشد که اگر چه تن ممتلی نباشد بسبب بدی خلطی که
و سبب تیزی که از آن خلط باشد بضرورت با استفراغ حاجت آید این حال را
طبیبان الامتلا بحسب القوه گویند و بحسب الکیفیه نیز گویند و این حال را که همه تن
ممتلی باشد الامتلا بحسب الاوعیه گویند و بحسب الکمیه نیز گویند و بسیار باشد که
تن را با استفراغی حاجت افتد و سببی پیش آید که از آن استفراغ باز دارد
اندر چنین حال تدبیر روزه و کم خوردن و تمام خفتن باید کرد و مزاج را تسکین دادن
غذاهای اندک و لطیف و موافق بصلاح آوردن و تدبیر لطیف یعنی کمتر خوردن
بجای فصد بایستد از بهر آنکه هرگاه که چندانکه از تن بتحلیل خرج شود بدل
آن از غذا عوض نیابد خون کمتر تولد کند و این حال بجای فصد بایستد لیکن
غذاهای لطیف و خشک باید از بهر آنکه کمتر کردن غذا خون را کم کند و همچنین تنی
را که با استفراغ طبع حاجت باشد روزه و گرسنگی و کم غذایی بجای استفراغ
بایستد از بهر آنکه اندر گرسنگی قوت طبیعت طبعها را نیز اندر هضم کند و خونی که
یا رقیق کند و بتحلیل خرج کند لیکن غذاهای لطیف و معتدل باید و از سردیها
کشیده باید داشت و هرگاه که فصد ضروری نباشد و غرض جز از کم کردن امتلا نباشد
داروی مسهل لختی امتلا کم کردن اولیتر از فصد باشد از بهر آنکه خون بهترین اخلاط است
و بهترین را خرج کمتر باید کرد و هرگاه که فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد از حال

بازده

رگ بباید جست و اگر امتلا باشد کم گردانیدن آن به داروی مسهل صواب تر باشد و بباید
دانست که از امتلا بحسب الکیفیه باشد درد و عفونت تولد کند و از امتلا که بحسب
الکمیه باشد شکافتن رگی تولد کند یا ماده بها روی بعضوی نهد و ورم آماسی تولد
کند و هرگاه که امتلا بحسب الکیفیه باشد و قصد بر فصد او ترجیح این نیک بوده باشد و هیچ
هنوز قوت پدید کرده باشد فصد صواب تر باشد و هرگاه که بخلاف این باشد اسهال
صواب تر و هرگاه که مردم محتمی بوده باشد نه فصد باید و نه اسهال استفراغ او بگرمابه
و مالیدن و ریاضت کفایت باشد و هرگاه که معلوم گردد که غلبه خون غلیظ
راست اگر چه فصد کند روا باشد لیکن استفراغ به داروی مسهل فاضل تر باشد و هرگاه
که غلبه خلط خام را باشد هم صواب تر آن باشد که به داروی مسهل استفراغ کند زودتر
از آنکه مرضی تولد کند و بفصد مشغول نباشد و هرگاه که با غلبه خام تب گرفته
هم مسهل نشاید لیکن تدبیر مالیدن و برانگیختن خلط باید کرد و پرهیزهای موافق چنانکه
مشاهده واجب کند باب چهارم از جزو ششم از گفتار اول از
بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن جایها که استفراغ واجب کند و جایها
که از آن باز دارد و بباید دانست که ده حالت که طبیب او را دلالت کند بر آنکه استفراغ
صواب باشد و این ده حالت امتلا و قوت و مزاج و سحنه و سالهای عمر
و فصل از سال و حال هوای شهر و عادت استفراغ و صناعت و دانستن
کار این شخص پیش از آنکه بیمار شود و هرگاه که استفراغی بوده است باشد هرگاه که این
ده حالت دلالت کند طبیب حکم تواند کرد که استفراغ صواب باشد از بهر آنکه هرگاه که

رگها

رگها خالی باشد و اندر تن امتلا نباشد استفراغ صواب نباشد و هرگاه که از روی
جبلی و طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد استفراغ صواب نباشد اگر چه امتلا
در تنها باشد که اگر چه قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون حالهای دیگر دلالت
کند بر صواب استفراغ بضعف آن قوت التفات نکند چنانکه اندر فالج و سکته
مزاج او استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت بر صواب دیدن آن و مخالف
سردی و تری مفرط که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد و نحافت و
تخلخل بشره یعنی لاغری و گشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد
از بهر آنکه هم باشد که قوت تحلیل پذیرد و از بهر آنست که طبیب مردم نحیف لاغر
را علاج بشربت و تسکین کند و بغذاهای سرد و تر که از آن خون نیک تولد کند تا
بدین تدبیر مزاج او باصلاح آید و باشد که قوت او پدید آید که استفراغ تواند کرد و
از بهر آنست که طبیب مردم کم خون تا بتواند از استفراغ باز دارد و فربه مفرط
را از استفراغ باز دارد از بهر آنکه هم باشد که سردی بروی غلبه کند و نیز هم آن باشد
که هرگاه که نوعی از انواع استفراغ رگهای او خالی شود گوشت او رگها را بر هم
فشارد و بعضی را رو و بعضی را بشکند و هم آن باشد که چون برهم
فشرده حرارت را فرو گیرد و خفه کند و مخصوصاً آنکه نوعی از استفراغها اتفاق افتد
باشد دارو نشاید خورد و مخصوصاً که مزاج او و عادت او چنان باشد که اندرو بیشتر
دارو و اسهال اندر شود و پس پیچ پدید آید و دارو نشاید خورد و مردم نارسیده
که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نباید کرد و اندر فصل گرمای گرم و سرما

مرد استفراغ نشاید کرد و اندر شهرهای جنوبی که سخت گرم باشد دارو نشاید خورد از
بهر آنکه بیشتر داروها گرم باشد و اندر شهرهای گرم تن مردم گرم و هوا گرمی داروها
برنتابد و نیز اندر شهرهای گرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنکه عرق بسیار آید و
نیز گرما ماده‌ها را بسوی ظاهر کشد و داروها ماده‌ها را بسوی اندرون کشد و
فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد و هیچ فایده نباشد لابل مضرتها تولد کند علی الحقیقه
شهرهای گرم باستفراغ حاجت کمتر بود و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد باشد
استفراغ دشوار باشد اگر دارو صعب‌تر باشد و شخصی که استفراغ عادت ندارد
دیر او را نشاید جنبانید و استفراغ نشاید کرد و طرق و کرمها دلالت کند بر صواب آن
و صناعتهای با رنج چون حمالی و دواتی کردن باید و غیر آن از استفراغ باز دارد
و شخصی که او را نوعی استفراغ عادت بوده باشد چون باز ایستد نوعی بیماری
تولد کند چنانکه شخصی را از بواسیر سرخی رفتن عادت بوده باشد چون باز ایستد
وسواس و مالیخولیا و ماننده آن پدید آید و شخصی را که فضلهای دماغ از راه بینی
پالوده همی باشد چون باز ایستد علت دوار یا صرع پدید آید و هر گاه که رنجی علاج
یا بعلاج آن استفراغ حاجت باشد آن علت زایل گردد این ده قاعده دستور
طب باشد در اجازت استفراغ باب [illegible] از جزو نخستین از گفتار
از بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن حالها که زودی استفراغ واجب
کند هر گاه که طبیب معلوم شد که اندر تن خلطی سخت درشت و محکم است که
طبیعت از اصلاح تواند آوردن یا شوی اندر تراشیدن و همچنین هر گاه که معلوم شده که

اندر تن

اندر تن خلطها بسیار است و طبیعت بر انگیزد آن تمام تواند زدودن استفراغ
باید کرد و جالینوس اندر کتاب ماء الشعیر میگوید هر گاه که اندر بیماریهای حاده حاجت
باسهال حاجت افتد بیمار را ماء الشعیر نباید داد تا نخست فصد کرده نشود یا
سهل داده نشود و محمد زکریا میگوید این قول جالینوس دلالت میکند که اندر بیماریهای
حاده فصد و اسهال زود باید کرد از بهر آنکه وقت آن که بیماری ابتدا باشد بیمار را ماء
الشعیر از بیمار باز نتوان داشت و این وقت کمتر از چهار روز و معتدل چهار روز
باشد و آنچه جالینوس میگوید که تا ماده بیماری پخته نشود استفراغ نباید کرد این سخن
در بیماریهای مزمن و طلبیم حامل باید کرد که پخته باید بعد از پخته شده باشد از بهر آنکه
خلطی پخته است و صفرا و سودا بعید و در از پخته شدن خونی اندر کرده باشد اندر تن
خلطها اسهال پختن حاجت نیست و جالینوس اندر کتاب العلل و الاعراض
میگوید که هر گاه که لرزه که بیماری را سبب [illegible] ناقص بر گرفته باشد صفرا
باشد صفای آن اندر استفراغ و هرگاه که ادرار باشد اگر سخت بسیار
نباشد سخت نباید برانید پس استفراغ کرد و اگر بسیار باشد سخت گیرد
باقی را آنچه ماندن باشد حاصل گردد و اندر کتاب حیلة البرء میگوید هر
گاه که خلطها اندر معده باشد زود باستفراغ آن مشغول باید
شد و هم اندرین کتاب میگوید اندر بیماریهای حاده استفراغ بشراب الورد
باید کرد یا اندکی سقمونیا که اندر آب ورد افکنند که بیماری از آن الراب گوید
از بهر آنکه حرارت اندکی سقمونیا از روی بر نیاید و طبیبان را باب دوغ

کوشند که پالایند و مسکه پاک ازوی جدا کنند و طعامهای خشک دهند تا آنچه سطبرتر باشد
اندرین ایشان بیشتر شود و آنچه تنکتر باشد بر بالا بایستد آن آب تنک را الزاب گویند
هم جالینوس همی گوید داروها که اسهال کنند و اندر تن بیرون آید تعجیل بسود
و هر داروی که خلطی گرم را باسهال بیرون آرد اگر چه گرم باشد از اسهر و کنند و
بعرض گویند چون سقمونیا که اگر چه بطبع گرم است لیکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک
کند حرارت آن اندر تن زایل کند سرد کننده باشد بعرض و داروها که از آن
گرمی و یا سردی فزاید و ازو تاسی باشد که اندر تن دیر بماند و اسهال دیر کند و
همی گوید بسیار بار اندر تبهای عفن هلیله زرد و سقمونیا استفراغ کرده ام
و از پس آن تب معاودت نکرده است و اگر نوبتی معاودت کرده است
ضعیف بوده است و همی گوید باید در امراض حاد و تاخیر استفراغ انگاه
باید کرد که علامتهای نضج پیدا شود و دانند که از پس استفراغ راحتی خواهد بود
و بقراط همی گوید هرگاه که بیماری منتشر اندر اعضا باشد اگر صواب بینی استفراغ
کنی بکن و هرگاه که بیماری بانتها رسد هیچ تحریک مکن جالینوس همی گوید این از بهر
آن گفته است که استفراغ که اندر اول بیماری کرده سود دارد و اگر کرده طبیعت
را اندران باقی آسان تر باشد و هرگاه که بیماری بانتها رسد طبیعت آنچه تنها
سخت از ماده بیماری پخته باشد و حرکت اندران باقی مشغول باشد پس بسبب طبیعت
از کار جنبش باز دارد و جنبش صواب نباشد و استفراغ اندرین وقت بی منفعت
باشد لاجل که با مضرت باشد و هرگاه که اندر تن علامتهای امتلا پدید آید چون

اذنی

فروجی و گرانی اندامها با ضعف و زردی جگر و سپرز و حجاب و پهلو و گرانی سر معده و
فش کشیدن و طعام آرزو نابودن و تجشیدن رگها اندر بشعیع اندامها بر عادت
طبیعی باشد و هیچ حال استفراغی که آن حال واجب کند تاخیر نباید کرد و بی با فصد
یا اسهال یا مالیدن و گرمابه و ریاضت یا ادرار بول یا عرق آوردن یا داروهای محلل
تدبیر آن کردن و هرگاه که خلطی اندر تن بدان حد رسد که ازوی دردها تولد کند استفراغ
واجب کند و هرگاه که چیزی از گرانی و کشیدگی که از امتلا تولد کند نباشد لکن کرده
کمالیدن و گرمابه و ریاضت و عرق دفع سود [illegible]

از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سوم اندر شناختن علامتهای سود و زیان
استفراغ و زیان و شناختن آن هرگاه که باسهال باقی لونهای گوناگون اندر شان
آن است که بسیار خلطهای گوناگون پاک میشود خاصه اگر تن مردم از آن سبکی یابد
و ضعف نیارد و هرگاه که باسهال زدن تن رود و یا چیزی سخت کند و یا سده یا
چوب بیرون آید نشان زیان و اشتغنت و هرگاه که آنچه باسهال باقی بیرون
آید از آن نوع باشد که طبیب قصد آن داشته است که از او بیرون آرد و ضعفی
نکند لیکن سبکی همی یابد نشان سودمندی است و اگر اسهال باقی بدید
و از پس بیدار شدن طبیعت و حال تمیزی باشد نشان سودمندی باشد و
خواب که از پس اسهال بر وی غلبه کند نشان آن است که تن از خلط مرا پاک شده
و طبع اندامها آسایش یافته است ابن ماسویه گوید که خلطهای صافی که باسهال
باقی بیرون آید از لون رده و فعل تن آید و خلط غلیظ یا رقیق که مره باشد از معده و روده

طبیب ا[illegible]

فرود آید **باب ششم** از جزو نخستین از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سیوم
اندر آنکه انواع استفراغها چگونه توان باز داشت طریق باز داشتن استفراغها
هشت گونه است یکی آنکه ماده را که استفراغ می افتد از آن روی که روی نهاده است
باز گردانند و از جانبی دیگر کشند دوم آنکه ماده ای را که از جانبی باز گردانند از جانبی دیگر
استفراغ کنند سوم آنکه هم از آن راه که استفراغ می افتد تمامتر استفراغ کنند
چهارم آنکه بداروهای سرد باز دارند پنجم آنکه بداروهای قابض باز دارند ششم آنکه بداروها
نرم باز دارند و این داروها را مغریه گویند هفتم آنکه بداروهای داغ کننده باز دارند
هشتم آنکه به بستن عضوی از اعضا باز دارند اما باز داشتن استفراغ بطریق باز
گردانیدن ماده چنان باشد که مثلا حیض بسیار می رود فرو سوی پستانها محجمه نهند
و بیاویزند تا خون بدین جانب باز گردد و محجمه بعضی حجامها را نیکو نهند و باز داشتن بطریق
باز گردانیدن ماده بعضوی دیگر و از آن عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر
افراط حیض رگ باسلیق زنند و از بهر رعاف یعنی خون آمدن از بینی رگ قیفال
زنند و مخصوص افراط اسهال آنست باز دارند و قی را باسهال باز دارند و هر دو بحقنه
آوردن باز دارند و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان
باشد که هرگاه که معده [illegible] اندر وی ماده باشد که حس کند [illegible] قی آورد
جهد کنند تا قی تمامتر کرده شود و آنگاه و هم قی برآید معده از آن پاک شود و همچنین
اندر معده و روده ها خلطی باشد که هر دو را نرم و لغزنده کرده باشد و از آن سبب طعام
اندر معده و ثقل اندر روده درنگ نکند و ملغزد و زود بیرون آید معده را و روده را

بپاره

با پاره مسهل از آن خلط پاک کنند تا معده درشت گردد و قوی شود و طعام را نگاه
دارد و بگوارد و اسهال باز ایستد و آنچه بداروهای سرد باز دارند چنان باشد که خلطی
گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده باشد و چاره آن بافشرها و داروهای سرد نگاه
دارند تا از قوام وی برود و غلیظ گشته کند و در گذرها درنگ کند و از افراط گرمی [illegible] سوء المزاج گرم زایل
کنند و آنچه بداروهای مغریه باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده باشد
در روده گذشته و در طبقه‌ای که بر روی روده‌ها اندوده است بزدوده باشد و روده‌ها تیز
کرده و بدان سبب حس تیزی ثفل و درشتی آن بروده در رسد ثفل را زود دفع می‌کند
و نگاه نتواند داشت داروهای مغریه بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعابها و
غذاهای لزج چون پاچه تا بر روی روده‌ها بجای آن رطوبت بایستد و تیزی ثفل
از وی باز دارد و اندر گذر آن خلط تیز بایستد و از قوام [illegible] و از حرکت باز [illegible]
و آنچه بداروهای داغ کننده باز دارند چنان باشد که اندر احشا یا از بیرون قرحه باشد و از وی
داغ کننده بدان جای رسانند تا خشک ریشه برآرد و استفراغ باز ایستد و خشک
ریشه پوستی باشد خشک که بر سر ریشها بندد ولیکن از خشک ریشه افتادن مضرتی هست
و آن آنست که هرگاه که بیوفتد قرحه فراختر شود پس هرگاه که خواهند خشک ریشه پاینده
باشد بداروهای داغ کننده داروهای قابض بیامیزند تا هم سر قرحه فراز هم آید و هم
داغ کرده شود و آنچه بطریق بستن عضو باز دارند چنان باشد که مثلا فصاد را
فصد باسلیق خطا کند و نیش بشریان رسد باز دارند [illegible] تا رگ بهار افرو گیرد و چند که
تدبیرهای دیگر کنند [illegible] صمغ [illegible] و [illegible] خرگوش بندند و شرح این [illegible]

باب هفدهم یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل و باید دانست که هرگاه استفراغ خون
بسبب گشاده شدن دهنهای رگها باشد بداروهای قابض باز ایستد و هرگاه که
از زخمی خون باشد بداروهای قابض و مغری باز ایستد و هرگاه که از خوره باشد
موضع خوره را بداروهای زداینده پاک کنند پس بداروهای گوشت رویاننده و جمله
این جمله اصلهاست که اندر بازداشتن استفراغها باید دانست و چگونگی و شرح
یک یک بموضع خویش گفته آید ان شاء الله تعالی **جزو دوم از گفتار**
اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر [illegible]
کردن بقی و آنچه اندرین معنی باید دانست و این جزو یازده باب است **باب**
نخستین اندر شناختن حاجتمندی تندرستان بقی باید دانست
که هر روز از طعامی که اندر معده گوارد بخشی آلودگی اندر وی باز ماند و از هر چه غلیظتر
و لزجتر باشد بخشی اندر میان خمل معده بماند بدین سبب هر چند گاه حاجت آید
که معده را از آن آلودگیها پاک کنند خاصه اگر معده سرد باشد و اندرو رطوبت بسیار
باشد و بسیاری رطوبت میان جرم معده و جرم طعام حایل گردد و معده را
از حاجت طعام باز دارد و بدین سبب حرارت معده بطعام نرسد و بدین سبب
طعام نگوارد و بسبب ناگواریدن طعام رطوبتها زیادت گردد و حاجت بپاک
کردن زیادت باشد باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی بر مصلحت تن
مردم چنان ساخته است که سوی بخشی صفرا از زهره بر روده فرود آید و فرود
جایگاه آید بدین گذری که میان زهره و روده آفریده است از بهر این کار تا بلغمها

روده‌ها را از بلغمها بشوید و بزداید و بروده زیرین فرود آرد و بعضلهای شرج رسد و
عضلها را از تیزی صفرا آگاهی باید که بحاجت بر باید خاست و معده را اگرچه بلغمها
اندروی تولد کند آفریدگار تبارک و تعالی راه این گذری از زهره بسوی معده
گشاده نکرد تا زیرا از آن بلغمها بشوید از بهر آنکه اگر همچنانکه بخشی صفرا از زهره بروده
فرود میآید بخشی بمعده همی آمدی مردم همیشه اندر رنج خسک گشتن بودی و
طعام اندر معده از رنج خالی و هضم بودی و تن از طعام بهره غذا نیافتی بدین
سبب آفریدگار تبارک و تعالی تشخیص و پاک کردن معده از بلغمهای فرو
بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم او را بوقت حاجت بطریق قی دفع
میکنند بدین سبب مردم تندرست را هر گهی حاجت افتد که معده را بقی
پاک کنند **باب دوم** از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم
اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی بقراط میگوید من استفراغ قی را
پسندیده ام نه از بهر استفراغ از بهر آنکه ریش گرده را و مهره راه های
فرو سو را سود دارد و علی الجمله استفراغ قی استفراغ موافقست خاصه از
خلط بلغمی خاصه از اندامهای فرو سوی از گرده تا بقدم و از پس اسهال هیچ
استفراغی موفق‌تر و نافعتر از قی نیست و از منفعتهای قی آنست که معده را پاک
کند گرانی که اندر سر باشد و گرانی که اندر دماغ باشد ببرد و چشم را روشن کند و از
پس قی طعام بهتر گوارد و معده که از آرزوی طعام رسیده باشد آرزو در وی باز
آید و آرزوهای بد چون آرزوی گل و چیزهای تیز و ترش و غیر آن ببرد و اما

و تهیج و تشنج را و صرع را که از معده خیزد و دیر قاقا و لرزیدن دست و پای را و فواق
و ضیق النفس را و نقرس و مالیخولیا را سود دارد و جذام را علاجی نیکوست و
همه علتهای مزمن را فایده کند اگر بشرط و بدان اندازه کرده شود که باید و مردم را
فربه کند ابن ماسویه گوید کسی را که از خوردن داروی مسهل جشش کم شود و قی
خیزد اگر مشک از دارو به رززی کند این رنج نباشد و اما معنیهای قی آنست
که اگر افراط کند معده را ضعیف کند و اختلاط روی بمعده نهد و سینه را و التها
دم زدن را و چشم او و دندانها و درد سر را که بخار گرفت معده بود که اندر او تها باشد
و جگر را زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی رگی اندر سینه بگشاید و بسیار
مردمان باشند که عادت دارند که طعام بسیار بخورند و باز قی کنند و از این
عادتها بیماریها تولد کند. باب سیوم از جزو دوم از گفتار اول از بخش
دوم از کتاب سوم اندر آنکه قی کرا شاید کردن و کرا نشاید کرد و هر کرا دماغ ضعیف
باشد یا اندر سینه ورمی باشد قی نشاید از بهر آنکه ایمن نتوان بود که اندر سینه
رگی بگسلد یا ماده روی بدماغ نهد او و هر کرا سینه تنگ و از گوشت برهنه
باشد و حنجره بیرون آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد قی نشاید کرد از بهر
آنکه قی کردن بر این شخص دشوار باشد و مخاطره باشد که اندر بیماری سل افتد و
دمامیلها اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافقتر از قی باشد و مردم
لاغر را قی موافقتر از اسهال باشد از بهر آنکه صفرا روی غلبه دارد و معده ...
مردم لاغر را قی حاجت نباشد لکن او لاغر آن باشد که غذاهای تر خورد تا اندر

معده

معده او از رطوبت تولد کند و قی او از آن بهره یابد و هر کرا معده ضعیف باشد اسهال
از قی صوابتر باشد و زنان آبستن را قی نشاید کرد از بهر آنکه خلطهای بدارد
ایشان پاک نشود و از قوت قی اضطرابی اندر ایشان پدید آید و هر کرا قی بسیار
باشد و مشک کیسه رنجه دارد و آهنگ قی باز توان داشت و هر کرا قی کردن عادت
نباشد یا دشوار باشد اولیتر آن باشد که ترک کند چه دیرانی قی فرمودن خطر باشد و هم
کرا سینه تنگ نباشد و عضلهای شکم قوی باشد و دیرانی سود دارد و اساس باشد خاصه
اگر گردن دراز نباشد و اندر بیماریهای حاد و بیماریهای سینه قی نشاید کرد. باب
چهارم از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر قی
خلاط کردن ... صواب اندر قی کردن آنست که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و ...
رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده شود و اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر گرما
شود از بهر آنکه گرما به اخلاط را بگدازد و اگر خلط رقیق باشد هوا معتدل
باید کرد اندر ... غلیظ و رنج از بهر آنکه بسیار باشد که سبب دشواری قی رقیق
خلطها باشد اما طعامها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و
رنگارنگ باید تا معده ... از بهر آنکه معده طعامی را که یک گونه باشد
نگاه دارد و دشوار باز دهد و طعامهای گوناگون زود دشوار نسند و چون طعام خورده
شود لختی درنگ باید کرد تا فضلها و خلطها با طعام بیامیزد و با وی بیرون آید
و هر که از بهر قی کردن شراب خورد تمام باید خورد تا آسانتر بر آید این سخن ...
و از طریق تجربه بسیار مردمان را چنان یافته آمده است که هر گاه که بدین نیت شراب

بسیار خوردن حس معده کند شده است و از خوردن شراب فزونی دارد که
بار خورده است آگاهی نیافته است و از پی باز مانده است و هم این کتاب را
بسیار بوده است که اندر میان شراب که هنوز خرد و شراب می یافت بنقل
خوش نیکو است و خوش بوی از وی پدید آمده است اگر خواسته است که قی کند
ساعت آسانتر بوده است و هر گرانی دشخوار باشد یا عادت نکرده باشد پیش
از آن بخسبد روز غذاهای چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد
و روز دیگر آن غذاهای نیک باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد اما اگر معده بازده
ولی کرده نشود و غذاها که اندر وی بماند غذای نیک باشد و اگر این شخص که ویرانی دشوار
باشد پیش از قی بخسبد روز هر بامداد یک اوقیه روغن تازه یا یک اوقیه شراب
بیامیزد و بخورد و اندر گرمابه شود و اندامها را به روغن بنفشه یا روغن بادام چرب
کند صواب باشد و هر مردم را که آن ساعت که قی خواهد کرد صوابتر آن باشد که اندر
گرمابه شود و بآب بسیار گرم که میل بگرمی دارد غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاط
بگدازد و نرم شود و از پس گرمابه سفیدباج و ترب و شراب صرف بخورد و هم از بهر
آنکه تا اخلاط نرم شود و اسفیدباجی چرب و چند طعام گوناگون بخورد و هر چه
نرم و لطیف و ترشی بخورد و شراب بیز از وعده کم نه باید و آخر سرائی چند پسته
دیگر انبر بخورد و از شرابی خوشتر خورد تا هر او حاصل شود و اگر هوا سرد باشد اندر
گرمابه صوابتر باشد تا از آن قی آسانتر باشد و هر کار که ازو فارغ شود سکنگبین
باید نشاند و سکنگبین و جلاب مشغول نباید بود و اگر ضعیف رای زود و اقته باشش

کشش باشد بوی خوش همی باید بوئید و دست و پای او همی باید مالید و سیب یا آبی همی
خوردن تا او را اندر معده او حبس کند آن بماند که خلطی را بجنباند و ساره **باب پنجم**
از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر آنکه قی چگونه و چند باید کرد
فصل تابستان اولیتر فصلست بدین کار و کسانی را که قی دشوار باشد ما ایشان را
که از آن رنجی تولد کند جز اندر تابستان قی نشاید کرد از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط
گداخته باشد و حرکت بسوی بالا کند بدین سبب قی اندر تابستان سهلتر باشد و
از پس قی تا سه روز فصد نشاید کرد خاصه اگر معده ضعیف باشد و بهترین وقتی
اندرین کار را آن وقت باشد که از ریاضت نخواهد آسود تا اخلاط اندر حرکت و ریخت
گداخته باشد و پس از طعام باید تا داروی قی رطوبتها را پاک کند تا معده خالی
باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و هم آن نباشد که گذر تا از بسیاری
خلط پر شود و خمار تولد کند پس اگر قی طعام و شراب نتواند اندکی ماهی شور و
ترب و آب گرم که شبت و لوبیا و خردل تا نیک پخته اندروی پخته باشد با
سکنگبین عسلی آمیخته بکار برد و قی کردن بداروهای قوی جز اندر آخر فصل بهار یا اول
فصل خزان نباید کرد و هر مردم که دارو خورد بهترین وقت آن باشد که آسوده باشد و اندر
گرمابه آب گرم غسل کرده باشد و روغن مالیده و شربت سکنگبین با روغن بادام
خورده و از پس آن سه چهار ساعت لختی ماهی تازه خورده و اندر حال قی
کردن شربت سکنگبین خورد یا سکنگبین با آب گرم آمیخته و اما آنکه قی چند باید کرد
بقراط میگوید اندر ماهی دو روز قی باید کرد از پس یکدیگر تا خلطی که در نخست از جای

جنبیده باشد و بر نیامده باشد روز دوم بر آید و سکونت به هر گرانی [illegible] نگاه دارد و تن
ضمان در شد رسمی [illegible] کرده می گفته اند که اندر نگاه ده و بار قی باید کرد و هر دو با
از پس یکدیگر اما اگر چگونه باید کرد و بباید دانست که هرگاهی از بهر پاکی معده کند او را
هیچ دارو از داروهای قی نباید خورد و اندر قی کردن دو سبب بسیار نباید کرد و از بهر آنکه
داروها در قوت کردن اخلاط را بمعده آرد و داروی جز آنکه پیش از طعام سکنجبین
بخورد و غذاهای که خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شود و [illegible] مشغول
نباید بود و اگر حاجت آید لختی آب شبت با سکنجبین عسلی بخورد تا آسانتر بر آید
اگر از بهر بارهای دیگر خواهد کرد [illegible] بجای باید او را چنانکه گفته آمده است
و آن ساعت که قی خواهد کرد هر دو چشم از [illegible] و [illegible] بعصابه [illegible] و اگر [illegible]
رفاده و دو خریطه [illegible] بر چشم نهند [illegible] تا از قی فارغ
نشود چشم نگشاید چون فارغ شود چشم و روی با آب سرد بشوید و سکنجبین با آب [illegible]
مضمضه کند و [illegible] و اندر حال قی کردن راست نشیند [illegible]
کند یا تکیه زند بر جای [illegible] باشد بهتر باشد [illegible] بر آید و هیچ
حال بر هیچ دو پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشد لختی [illegible]
یا لختی مصطکی با آب سیب یا شراب سیب بخورد و از پس [illegible] طعام و شراب نخورد
البته و زود اندر گرمابه شود و [illegible] زود بیرون آید و اگر حاره [illegible] باشد
و بعد اگر حاجت آید طعامی خورد که گوهر آن سبک باشد و زود گوارد و طعم آن خوش
باشد و اندکی خورد باب ششم از جزو دوم از گفتار اول از جنس دوم از

کتاب

کتاب سیم اندر نشانهای سوء مزاجی و زیان ممتلی قی نشانهای سوء مزاجی قی
آنست که مردم از پس آن اندر حوالی تن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر باشد و نبض
و نفس اندر اعتدال باشد و [illegible] سوء و اندر اند نفس کشش چیزی و [illegible]
ریح او آن باشد که معده لختی بسوزد خاصه اگر دارو قوی باشد چون خربق و غیر آن
سخت از [illegible] لعابی اندکی [illegible] بسیار آید [illegible] خلطی [illegible] را
آید و سوزش معده [illegible] و تا سه [illegible] دیگر [illegible]
که طبع مزاجات کند و از پس سه چهار ساعت آن سوزش معده [illegible] زایل
گردد و [illegible] بیان [illegible] که چیزی تمام بر نیاید [illegible] خود ه
در سرخ شود و عرق بسیار روان شود و آواز بر نیاید و فواق پدید آید و هرگاه که
حالها پدید آید [illegible] دو باب
بحکم باروغنها که قوت [illegible] دارد چون روغن سوسن [illegible] تا قی بر آید و هر
گاه که قی بر آید از خناق [illegible] از بهر آن پدید آید که خلطهای [illegible] معده
آمده باشد و [illegible] باشد که [illegible] گرم اندر دماغ [illegible] و تشنج [illegible]
نشان بسیاری قی باشد و [illegible] حاجت باشد که [illegible]
و اجابت طلبی [illegible] باشد که خلطهای [illegible] را سوی
بر دفع افتاده است باب هفتم از جزو دوم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب
سیم اندر تدارک حالهای بد که از پس قی پدید آید از داروهای قی خربق سخت [illegible]
[illegible] گرم [illegible] باشد سوزانی معده و تا سه [illegible] پدید آرد و تدارک آن آب گرم

و روغن زیت و روغن گل بهم بمالند کرد و هر ساعت شربتی آب گرم و روغن خیار و
تا قی برآید و از سوزش ساکن کردد و باشد که طبع اجابت کند و معده درست و با
گرم ببایدکرد تا هیچ گشنی زیادت کردد و تمام برآید و اگر در زیر آید و سوزش معده
و تاسه صعب شود اندر گرمابه شود و بر پرهای حرب کند و بابابونه آلوده کند و
دو شیند تا مزاج حاصل کردد و بسیار باشد کداروی که کار تمام کند و از پس او روی
اندر زیر سرهای چهار پدید آید اندر شکنبه آب گرم و روغن که بهم بر زنند و اسفنج پاره
بدان تر کنند و بر اندام صنع همی‌نهند و باشد که از پس قی سوزش عظیم پدید آید اسفنج
چرب بیاشامند از بیماران و اندر صفرا ابرم روغن که از روغن بنفشه و روغن خیار
بهم آمیخته کرده باشد همی مالند و باشد که قولنج پدید آید و از او اندکی آب
گرم خوردن و حقنه آوردن زایل کند و بسیار باشد که از پس قی بیمار رنجهای برو
پدید آید چون کزاز و سبات و باطل شدن آواز و مراان باشد که اطراف ببندند
و جهد آب و فقاع انگار هر روز باکی از پس او اندر روغن زیت بپزند و گرم بر معده
بنهند و غسل و آب گرم سپید بهند و چون اندر سبات را از پس روغن گرم اندر
گوش چکانند و بسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید و مراان باشد که بازوها ببندند
و حقنه تیز کار دارند و باشد که از پس قی خون برآید سرتازه سپید بهند تا قوت او
باز دارد و اندر همه اعراض بد شیر تازه سخت سودمند باشد و اندکی شراب با
شیر بیامیزند منفعت آن تمام تر و زودتر پدید آید و هر حسابی که گفته کرده باشد گو
تا از پس قی تمام در آنجا باشد و بر معده و ضمادهای بابونه بر معده بنهند اوراق بنفشه

بل

شیر تازه و شراب سپید بهند و هر گاه که خون از پس قی برآمده باشد و بازایستد و خواهند
که نواحی سینه و معده را از باقی خون که انجا رآمده باشد پاک کنند اندکی سکنجبین
کرده بباید داد و برگ خرفه که بتازی بقلة الحمقا گویند بکوبند و آب آن بدهند با گل
ارمنی خون باز دارد و سود دارد اما آنچه بقی بر آید بیشتر بلغم باشد و صفرا اکثر از
بلغم برآید و از پس آن آید و سودا از پس صفرا آید و کمتر آید و از هر شخصی بطریقی
سودا بر نیاید مگر از شخصی که همواره شراب خورد و جگر او گرم باشد یا سپرز او بزرگ
باشد یا زنی باشد که حیض او بسته باشد و هر گاه که شخصی را چیزی از پس قی برآ
و پس از این عادت او را سود دارد باشد اکثر تا بعد و پس از آنکه
غذا خورد گلاب گرم کرده خورد یا اگر داند که معده سرد شده است لختی مصطکی با
شکر بخورد یا کمونی یا نیز اندکی بخورد و شخصی را اگر سودا بسیار برمی آید سرکه را
گرم کند و اسفنج پاره بدان ترکنند و بر معده او بنهند باب ششم از جزو دوم
از گفتار اول از کتاب دوم از کتاب سوم اندر رنگ ساختن داروهای مسهل چگو
فعل آن قوت داروهای اندر کشیدن اخلاط سوی خویش همچون قوت داروی
مغناطیس لیکن میان هر دو فرقست یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک جدا
بگرفت چنانکه معلومست و دوم داروی مسهل خلط را در تر ضماد و دیر تر
کشش کند و آهسته تر باشد و داروی قی اندر حال خلط را از قعر تن و از
اندامهای دور کشیدن گیرد و قهر کند بر خلط و بر قوت اندامها و خلط را بقوه
بکشاند و بر کند و براند و طبیبان از بهر آن داروها کنند تا با قوت داروی معده

گی
ای

در دفع بخار ار

و با قوت دافعه اندامهای دور باز کوشد و خلطها را بر خلاف دفع همه اندامها
از جای بجنباند و از راه دفع اندامها باز گرداند و فرو دوی بجهد و باز دارد و بر اندام
از بهر آنکه قوت دافعه طبیعی همه اندامها چنانست که همه دفع بسوی فرود سوی کنند
پس از بهر این کار چاره جو از آنکه داروی گزنده کرکشدن آن بخلاف دفع
همه اندامها باشد و زود کارگر و قوی‌تر باشد و چاره دانستن کردار و داروهای قی [illegible]
بعضی چنانست که اخلاط غلیظ لزج را از معده و اندامهای دور برآرد و آن
خربق سپید است و از پس آن جلاهنگ و از پس آن کندش و تخم شبرم [illegible]
و جوز القی لیکن این جملها با خطر باشد و آنچه در جه فرودتر است ملح هندی است
بوره ارمنی و تخم شبت و ترب که اندر سکنگبین عسلی آغشته باشد و خردل را
آنچه فرودتر است خلطها را لطیف کند و رقیق باید و کنگر زد و شبت و تخم ترب
و طبیخ ترب و خربزه و بیخ آن و آب لوبیا و بیخ سوسن و خیار زه که بخورند و آب
آن با سکنگبین بخورند و کشکاب که کنند اندر آن بپزند و بعد از کرم [illegible]
یا با انکبین خالصه پس از آنکه از کرما برآمده باشد و پیاز نرگس که با ماهی [illegible]
یا طعام دیگر خورد این داروها که فرودتر است اخلاط را از معده و از اندامهای
نزدیکتر بیرون آرند برفق و آسانی بی کلفت که بر طبیعت آید و خلط لطیف [illegible]
آرد باب [illegible]
اندر آنکه داروهای قی چگونه نگاه باید داشت قوی‌ترین داروهای قی خربق سپید
و خوردن آن با خطر است از بهر آنکه اگر اندر تن خلط بسیار نباشد آن کار [illegible]

تمام

تمام کند تشنج خشک پدید آید و اگر اندر تن خلطها بسیار باشد بیم آن باشد که
خناق کند از بهر آنکه خلط بسیار یکبار بسوی معده کشد و یکبار بیرون آمدن
آمدن خناق تولد کند و تا ضرورتی نباشد خربق بکار نباید داشت و چون [illegible]
نباید داد که برای [illegible] دشوار باشد و سخت فربه نباشد و اندر تن او فضول بسیار
نباشد و حاجت او بقی ضروری باشد و تا بتوانند داروی دیگر بکار باید آورد
و چاره آن [illegible] سکنگبین و کشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند و اگر بلغم
غلیظ باشد ترب را بر هفت درم درم و اندر سکنگبین عسلی غرغره کنند و اندکی نمک
[illegible] بوره بروی پراکنند و یک شب بنهند بامداد آن ترب و سکنگبین برابر
بخورند و از پس آن غذاهای شور و انار با و ترب [illegible] ترید یا بخورند و آب
شبت با سکنگبین پس از غذا [illegible] بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکنگبین
[illegible] که از سرکه [illegible] کرده باشند [illegible] اندر آن [illegible] رطوبت را که اندر طبقات
معده اندر خورده باشد بیرون آرد و پیاز نرگس [illegible] طعام بخورند
[illegible] آرد و سه درم [illegible] تخم ترب با ماء العسل [illegible] آرد [illegible] دو درم
سنگ آب شبت کرم با سکنگبین همچنین روغن تازه با آب گرم هم بزنند
همچنین تخم خربزه و بیخ خربزه هر دو کوفته و همچنین
بیخ [illegible] یازده عدد [illegible] آب شبت و روغن تازه سخت [illegible]
پاک کردن معده تند [illegible] خربزه و خیار و پیاز نرگس و تخم ترب و تخم شبت
[illegible] کفایت باشد و اندر چهار بهای [illegible] فالج و رعشه [illegible]

و همچنین جوز القی دو درم سنگ و
همچنین بیخ خیار کوفته دو درم سنگ

٢٠٥

بجوز القی و بجلنک و غرلق و مانند آن حاجت افتد و سه درم سنگ بوره
مقدار نیم من آب بیکرم حل کنند قوی باشد و حاشا و فودنج نهری و [illegible]
و ترب و شبت اندر آب بجوشانند تا اندر روغن سوسن با آب بیکرم قوی
باشد تخم کدو و تخم خیار و بادروج و چکندر و جلغوزه و شلغم و حلبه و کنجد و [illegible]
شراب سیسرین و لوبیا و کندس و [illegible] و غوطیقا و [illegible] این همه داروی
قی است و غوطیقا را بپارسی [illegible] گویند و [illegible] گویند صفت داروی
قی کنند تخم سرمق دو درم سنگ کنگر زد دو درم سنگ بوره نان دو درم سنگ
کندس یک درم سنگ همه را بکوبند شربتی سه درم سنگ با دو وقیه سکنگبین
اندر طبیخ شبت و کندم و لوبیا دیگر نمک هندی و تربد و بوره ارمنی از هر یک
یک درم سنگ خردل نیم درم سنگ با سکنگبین و طبیخ شبت بدهند [illegible]
صفرا را بر اندازد دیگر تخم سرمق چهار درم سنگ کنگر زد نیم مثقال جوز القی [illegible]
بکوبند و با طبیخ شبت بدهند دیگر کنگر زد دو درم سنگ جوز القی تخم کنگر [illegible]
از هر یک یک درم سنگ با ماء العسل بیکرم بدهند دیگر تخم ترب و تخم سلت [illegible]
سرمق تخم کنگر کنگر زد و جوز القی نمک نفطی بوره نان راست راست [illegible]
و با سکنگبین [illegible] نیم وقیه با طبیخ شبت دیگر تخم سرمق سه درم [illegible]
بوره نان نیم درم سنگ با سکنگبین عسلی و آب بیکرم بدهند دیگر [illegible]
خربزه خشک بکوبند با آب بیکرم بدهند دیگر آب برگ خیار کوفته [illegible]
با سکنگبین بیکرم بدهند دیگر تخم سرمق ناکوفته پوست خربزه خشک اندر آب

کنگر

جز [illegible] بدهند دیگر بیخ خیار و بیخ خربزه هر دو [illegible] با سکنگبین بدهند دیگر تخم
سرمق دو درم سنگ کنگر زد [illegible] سنگ کندس یک درم سنگ و چهار دانگ بوره نان
دو درم سنگ [illegible] آب کنگر [illegible] شند و اگر آب کنگر نیابند آب سرمق کر آب
حنظل کر آب خیار شربت سه درم سنگ با سکنگبین و طبیخ شبت باب دهم
از جزو دوم از کتاب اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر اصلاح آوردن [illegible]
ز داروهای قی جلنک نیم درم سنگ [illegible] درم سنگ [illegible] و [illegible]
اصلاح این آنست که از آنکه بکوبند با روغن [illegible] اندر و خیار [illegible] آب [illegible]
روغن تازه باری بخورند کنگر زد و صحیح کنگر است داروی [illegible] و جوز القی همچنین
هم اصلاح هر دو آنست که نمک بکوبند [illegible] اندر کی نمک طعام [illegible]
و با آب شبت خورند کندس سخت [illegible] و خطرناک [illegible] اصلاح آن آنست
که نمک بکوبند و [illegible] اندر [illegible] زرده خایه مرغ [illegible] بخورند و از پس آن
شربتی از سکنجبین [illegible] بخورند خربق سخت [illegible] و خطرناک [illegible]
با [illegible] اجابت کرده باشد [illegible] از [illegible]
و اگر [illegible] طعامی لطیف مقداری اندک بخورند [illegible]
[illegible] روغن تازه [illegible] خربق را [illegible] شبت بکوبند [illegible] و اگر خربق [illegible]
[illegible] ترب [illegible]
[illegible] بخورند [illegible] و اگر خربق را [illegible] از پس آن [illegible]
[illegible] ماء العسل [illegible] تازه [illegible] اگر نیم من خربق اندر مقدار [illegible] آب باران [illegible]

معده روزی دو بار چند ناشتا آب گرم بخورد و بالا آورد و مقدار یک من انگبین صافی بر آن کنند و بجوشانند
و بقوام عسل باز آرند و هر بامداد یک کفچه بآب گرم بخورند استفراغی قوی کند و
با سلامت باشد و اگر از درشت بکوبند و با آب خورند باسلامت باشد و اگر
یک شبانه روز باز گیرند و در پخته دارند و اگر مثقال از وی سه روز اندر آب [illegible]
تر کنند پس بپالایند و گرم بخورند استفراغی تمام کند و گروهی گفته‌اند [illegible] درم سنگ
و این خلاف از بهر آنست که اندر کتابها هیچ [illegible] گفته اند و در حجمی نزدیک گروهی
درم سنگی است و نزدیک گروهی مثقالی. **باب یازدهم** از جزو دوم از گفتار
اول از جنس دوم از کتاب سوم اندر یاد کردن عدد داروهای قی و داروهای [illegible]
بعضی از جنس طعام و شراب است و بعضی داروی راستین است اما آنچه از جنس
طعام و شراب است خربزه و ترب و سلق [illegible] با [illegible] لطیف [illegible]
کاکیان روغن کاکیان جمله شراب سبز [illegible] گرم سکنجبین عسل گرم سکنجبین
با سکنجبین ماهی شور و این جمله بعضی آنست که یاری دهد اندر قی و مزاج و طبع
و منفعت جمله اندر گفتار سیم از جنس نخستین کتاب سوم یاد کرده آمده است
اما منفعت و مضرت دیگر طعامها و شرابها و آنچه داروی راستین است
خربق سپید [illegible] کندس [illegible] جاسوس کنگرزد جوز القی جوز مائل
بیخ نرگس بوره تخم [illegible] تخم شبرم روغن سوسن اما خربق سپید بیخ شاخهای
باریک مانند چوب [illegible] و با پوست [illegible] باشد و [illegible] از خربق سیاه [illegible]
نبات آن همچون نبات لسان الحمل است لیکن کوتاه‌تر و رنگ نبات آن [illegible]

درشت کو

ربع کی [illegible]

[illegible]

و بلندی ساق آن چهار انگشت بهم بازنهاده و میان ساق آن [illegible]
بیخ بسیار است اندر کوه پاید و زمین سخت روید و هنگام [illegible] کنند و
بکوبند و با پست جو بسرشند [illegible] سگ [illegible]
و از این سبب قاتل الکلب گویند و از آنکه بوی آن عطسه آرد [illegible]
گفته اند تخم [illegible] زرد است [illegible] و اندر [illegible]
بهتر باشد مانند [illegible] است فعل آن همچون فعل خربق است جاسوس نام
دارو اندر کتاب قانون همی آید و [illegible] ازین بیش گوید که بطبع و قوت همچون حنظل است
جوز مائل زهر است و [illegible] و اندر میان آن تخمها است و بر روی خار [illegible]
غلیظ است و کوتاه و تخم آن همچون تخم [illegible] وزن دانگی [illegible] کند و [illegible]
درم سنگی اندر روز [illegible] استفراغ آن همچون استفراغ جوز القی
و کار داشتن آن خطرناک است [illegible] خاصه [illegible] آن [illegible]
کندس [illegible] از [illegible] آرند و این بیخ [illegible] پوست سیاه و اندرون
سپید است و اندر فرغانه نوعی کندس [illegible] باشد و کندس را رومی اسطروثیون
گویند گرم و خشک است در درجه سوم تا آخر درجه چهارم تیز است [illegible]
دیگر [illegible] کنند [illegible] عطسه آرد [illegible] استفراغ [illegible] غلیظ کند
کنگرزد صمغ کنگر است و اندر باب [illegible] از نوع دوم از گفتار سوم از جنس نخستین
این کتاب یاد کرده آمده است [illegible] گرم و خشک است در درجه سوم [illegible]
چند گوز [illegible] پاره موم [illegible]

ست

ست

پاک کند [illegible]

سوزانند و نیز چیزی را بگشاید خاصه که زیج را با او یار کنند و بر داء الثعلب طلی کنند موی
برآرد و بگدازند رطوبت دماغ طبایع از وی سیلان پدید آید اندر سر که سر درد و دوال سرکه
مضمضه کنند دندانها را قوی کند و گوشت بن دندانها را سود دارد و خشاندن را بیش کند اندکی
از آن با چیزی که اصلاح آن باشد چون زرده خایه مرغ و گلاب و روغن بادام
قی آرد و معده را پاک کند و طبیعت نرم کند بیست مثقال بکوبند استفراغ
کند و بوی آن عطسه آرد و [illegible] نرگس [illegible] اخلاط را سوی خویش کشد
و هر چه اندامها را جراحت کند و اندر وی بماند چون خار و پیکان بیرون آرد خاصه با
آرد و عسل و بوی [illegible] و کلف را ببرد خاصه که با سرکه طلی کنند و داء الثعلب را بدان بمالند
موی برآرد و با عسل [illegible] ریشهای [illegible] و وسخ ریشهای پلید را پاک کند
و آماس عصبها بدان ضماد کنند سود دارد و بوی نرگس زکام [illegible] درد سر آرد و
درد سر گرم را سود دارد [illegible] اندر داروهای مسهل بیشتر باید
کرد و آید روغن [illegible] مضعف و مضرت آن اندر باب روغنها اندر بخش
نخستین ازین کتاب یاد کرده است **جزو سوم از گفتار**
نخستین از بخش دوم از کتاب سوم
اندر [illegible] داروهای مسهل و آنچه اندرین معنی بباید و این جزو
هجده باب است **باب نخستین** از جزو سیوم از گفتار اول از بخش دوم از
کتاب سیوم اندر یاد کردن اصلهای کلی اندر کار داشتن داروهای مسهل
هر یک مخصوص است باستفراغ یک خلط معینه لیکن همه داروهای مسهل استفراغ

رطوبت

رطوبتی بیش از آن کنند که استفراغ آن خلط که بدان مخصوص است یعنی که هر که دارو ی
مسهل خورد آن را و انگشتری اندر انگشت او فراخ کرد و او [illegible] فراخ گشتن انگشتری جز
بهر آن نباشد که دارو استفراغ رطوبت بیش از استفراغ خلط مقصود کرده است
از بهر آنست که خداوند تب دق اگر داروی مسهل خورد هلاک شود و بدین سبب
گر و ضعیف را اندر فصل گرما و شهرهای گرم داروی مسهل نشاید داد الا از پس احتیاط
تمام و احتیاط تمام آنست که طبیب اندر حال دارو و اندر حال این شخص که او را دارو
خواهد داد و اندر حال فصل سال و حال شهر نیک نگاه کند از بهر آنکه بسیار حالها
اتفاق افتد که شخصی را اندر آن سال دارو سود دارد و داروهای دیگر که اندر سالها سالهای
دیگر سود داشته باشد زیان دارد و همچنین بسیار حال اتفاق افتد که هر که دارو
مسهل خورد هلاک شود و سبب آنکه دارو اندر سالی شخصی را سود دارد و همان دارو
اندر سال دیگر همان شخص را زیان دارد آن باشد که مزاج آن شخص مثلا گرم و تر باشد
و مزاج فصل سال همچنان گرم و تر اتفاق افتد و اندرین حال استفراغ بسیار [illegible]
و تر [illegible] گرده شود و اخلاط گرم و تر را از جوشش [illegible] آید از بهر آنکه
اندر باب پنجم از نوع [illegible] ازین گفتار یاد کرده آمده است که [illegible] ست
لیکن از بهر آنکه [illegible] صفرا پاک کند و حرارت از تن زایل کند [illegible] کنند
عوض کوشند پس هر گاه که [illegible] حرارت صفرا و تری [illegible] رطوبت را از تن
[illegible] کنند سود [illegible] دارو و اندرین حال بدان شخص [illegible] آید و هر گاه که اتفاق افتد
که همان شخص را اندر حالی دیگر مزاج گرم و خشک باشد و آن تری که آن سال

اندر تن او غلبه داشت کمتر باشد و مزاج فصل سال گرم و خشک باشد استفراغ
کردن هم بسقمونیا در تر بدین تخصیص زیان دارد و سبب آنکه سالی اتفاق
افتد که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود آن باشد که وبا اندر هوا پدید آمده
باشد و مزاج فصل گرم شده و مردم را اندر آن سال قوت دل و تری اندر
تن نگاه باید داشت و شربتهای خنک و مزورهای خنک باید خورد و آسایش
باید جست و از گرمابه و عرق آوردن و از کارهای با رنج دور باید بود اگر کسی
که او را این تدبیر باید کرد برخلاف این کند و داروهای مسهل خورد که قوت را
تحلیل کند و استفراغ کند خشک زیانکار باشد و بیم هلاک باشد و ضعیف را هم
که با داروی مسهل معجون چیزهای خوشبوی که او معده را قوت دهد و مضرت
دارو از معده باز دارد چون گل سرخ و مصطکی و زیره و انیسون و عود
و زنجبیل و سنبل و غیر آن بیامیزد تا اصلاح دارو کرده باشد و اندر یک روز
دو داروی مسهل نشاید داد و اگر دارو کار نکند و اگر نه از بهر آنکه هرگاه که دو دارو
مسهل خورده شود بیم باشد که افراط کند و اندر ماندن دشوار گردد و باشد که خلط
بسیار بجنباند و اندر گذرها زحمت افتد و سدها و آماسها تولد کند و این خطر
بزرگ باشد و بسیار باشد که سبب تقصیر دارو تنگی گذرها و رگها باشد که بادل
آن از جهان آمده باشد یا سبب مزاجی یا سبب علتی تنگ شده باشد چنانکه
اندر فالج و سکته رگها پر و تنگ شده باشد کار دارو با تقصیر و به دشواری باشد
بحسب اطلاق قرار نیست باید کرد و سدها باید گشاد و راه دارو در راه بیرون آمدن

اخلاط

اخلاط جز که باید گردانید و ما در الاصول در روغن بید انجیر و روغن بادام تلخ اندر یقین
حال موافق باشد و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نفطی بکار باید داشت
و هرگاه که حاجت افتد که استفراغ کرده شود و مزاج معتدل کرده آید اگر چیزی
بدست آید که هر دو کار کند غنیمت باید داشت چنانکه اندر شربت صبر و آب شیر تره
آب آلو هم طبع نرم کند و هم حرارت بنشاند و داروهای مسهل دیر اثر بکار باید
داشت و هرگاه که طبیب از بهر خلطی که اندر دماغ باشد حبی سازد حبها بزرگتر
باید کرد تا اندر معده دیر ماند و قوت آن به دماغ برسد و زود از معده را پاک
کند و هرگاه که خلط اندر اطراف باشد و اندر بند و گشادها باید که حبها کوچک سازند
تا زود بگذرد و به اطراف رسد و هرگاه که اخلاط پخته نباشد مضرت داروی
مسهل بزرگ باشد و اگر چه استفراغ کند خام مانده باشد از بهر دو کار یکی آنکه
اخلاط خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود و اخلاط دیگر با اخلاطهای خام
آمیخته شود و استحالت پذیرد و بدین سبب خلطهای بد و مزاج بد بر تن بسیار
مستولی گردد و دوم آنکه دارو هر چه لطیفتر باشد از خلط با استفراغ بیرون آرد
و آنچه غلیظ باشد بگذارد و بیماری سختتر گردد و اندر بیشتر بیماریها و استفراغها
غایت ضعف مزاج بیشتر باید و پاک کردن آن خاصه اندر بیماریهای مزمن

باب دوم از جزو سوم از گفتار اول از کتاب دوم از کتاب سیم اندر
آنکه داروی مسهل کرا نشاید داد و کرا شاید داد و سببها که از داروی مسهل
داد باز دارد و سیزده است یکی ضعف قوت دوم امتلای خون سیم

کودکی چهارم پیری پنجم گرمای سخت ششم سرمای سخت هفتم ضعیف دل هشتم
ضعیف معده نهم کم گوشتی عضلهای شکم دهم لاغری مفرط یازدهم تنگی
و باریکی تن دراز دوازدهم ضعیف روده سیزدهم الثغی و الثغ بتازی کسی را گویند که
حرف سین نتواند گفت بجای سین ثا گوید اما ضعف قوت اگر مسهل خورد
ضعف زیاده شود و با امتلای خونی هیچ باید داد و کودک را بهیچ حال نشاید
از بهر آنکه او را استحکام پروردن و بالیدن باشد نه هنگام ماده بیرون کردن
پس اگر ضرورتی باشد از آب میوه و مانند آن اندر نشاید کرد سست و اندر هم
ابهام قوت و هم تری اصلی و هم حرارت اندر تن کاهد باید داشت و داروی
مسهل قوی پیر را ضعیف کند و ماده تری کمتر کند و حرارت را تحلیل کند
جز بضرورتی سخت نشاید داد و اندران احتیاط تمام باید کرد و اندر گرمای سخت
گرم ضعف آرد و افراط کند و اندر سرمای سخت سرد اخلاط فسرده باشد و اجابت
دشواری کند و با ضعیف دل غشی آرد و با ضعیف معده دارو دادن رنج
باشد بسبب آنکه معده دارو را قبول نکند و ضعف زیاده گردد و نباید که سستی
آرد و کم گوشتی عضلهای شکم نشان ضعیف احشا باشد و لاغری مفرط از استفراغ
باز دارد از بهر آنکه استفراغ در خشکی فزاید و بیم باشد که در دق افتد و طبیعت
مردم سخت لاغر ضعیف باشد استفراغ برنتابد و مردم تندرست را اگر کسی
که داروی مسهل حاجت نباشد استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه دارو اندر تن چون
تا کار نیابد در خلطهای نیک که اندر تن بکار کند و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ

آید

باشد و کسی را که روده ضعیف باشد مسهل نشاید داد از بهر آنکه روده با از دارو
سهل قوت اسهال گیرد و بران هیچ باید و تدارک آن دشوار باشد و مردم
الثغ را داروی مسهل نشاید داد از بهر آنکه سبب الثغی سست گشتن اعصاب
کرده و اندر ربحوان یافت و سبب الثغی آنست که مردم را اندر بیرون آوردن بعضی
حرفها زبان نگاه باید داشت تا سر و تک دندان برسد خاصه اندر حرف سین و اندر
بعضی حرفها زبان را بر کام و بر دندانها اعتماد باید کرد تا حرف درست آید و هر گاه
که زبان و عصبها ضعیف باشد مردم آن زبان چنانکه باید نگاه نتواند داشت و نه بر
اعضا و چنانکه باید نتواند کرد و سبب ضعیف زبان الثغ رطوبت زبان و رطوبت عصبهای
آن باشد و حال زبان او اندر بیرون آوردن حرفها همچون حال طفلان باشد
اندر رفتن و همچنانکه طفل بسبب نرمی عصبها و تری و نازکی پایها بر زمین اعتماد
نتواند کرد و راست نتواند رفت الثغ نیز بسبب تری زبان و نرمی عصبهای
آن زبان را نگاه نتواند داشت و اعتماد چنانکه باید نتواند کرد و نرمی عصبها از
تری دماغ باشد و هر گاه که دماغ تر باشد همه عصبها از دماغ و معده فرو هشته
و فرو پالودن این فضلها بمعده سبب اسهالهای مزمن گردد و پس هر گاه که
مخصوص طبیعی سستی اسهالهای مزمن باشد بیشتر از غذا و ادویه اسهالهای مزمن
باشد چاره نباشد از آنکه هر گاه داروی مسهل خورد اسهال بر وی دراز گردد و
اندر بازایستادن دشوار باشد و هر گاه که اندر مردم تندرست تحمل آن دو داشت
گر گاه دارو در او نوبت در آید بباید دانست که او را داروی مسهل حاجت نیست اخلاط

بسوی قرو سود ادرد. باب سیم از جزو سوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب
سیم اندر آنکه مردم داروهای قوی کرا حاجت افتد و کرا حاجت نیفتد سه گروه مردم را
داروهای قوی نشاید داد یکی مردمان شهرهای گرم را از بهر آنکه فضول اندر شهرهای
گرم از تن ایشان بسبب گرمی هوا بتحلیل خرج میشود و باستفراغ قوی حاجت نباشد
دوم مردمان خشک مزاج را داروی قوی حاجت نباشد و ایشان را داروهای نرم
ولزج چون طلوس خیار شنبر و مغز شیر خشت و شراب آلو اسهال بهتر و تمامتر از داروهای
قوی آرد و محمد زکریا میگوید این معنی را تجربت درست یافتم و لولبهای خشک در مزاج
گشاده شده و سیوم کسی را که دارو خوردن عادت نباشد مر او را داروی قوی نشاید
داد و سه گروه مردم را داروهای قوی حاجت باشد یکی مردمان شهرهای سرد از بهر
شهرهای ایشان از بهر آنکه قوت سرما قوت داروها را ضعیف کند و از کار باز دارد
دوم مردمانی را که آبهای ایستاده خورند از بهر آنکه اخلاط ایشان غلیظ باشد
و اخلاط بلغم اندر تن ایشان بسیار باشد و سیم ... نیز داروی قوی باید
از بهر این معنی. باب چهارم اندر تدبیر آنکه پیش از دارو و پس از دارو باید کرد
باید دانست که پیشتر از دارو پرهیز درست باید کرد و طعامها و شرابها که از آن
کیموس بد تولد کند دور باید بود و هر چه معده و جگر را و روده ها را زیان دارد و قوت
ایشان را ضعیف کند نشاید خورد چون سیر البته و از روزه و گرسنگی و از رنج و جماع و از
هر چه قوت را ضعیف کند یا حال تن بگرداند که داند بلی قوی از آن دور باید
بود و با آن دیرتر از آن دارو نشاید خورد و اخلاط را اندر تن از بهر دارو ساخته

اجابت

اجابت باید کرده شده باید که معده گشاده و اخلاط را لین او طبع نرم کند و معده را ضعیف
نکند و بقراط از بهر آن گفت هرگاه که تن مدار و پاک خواهی کرد اخلاط را که اندر تن
او مدار و بیرون خواهی کرد چنان کن که اندر گذرها و رگهای تن آسانی گذرد
جالینوس میگوید بقراط ازین از بهر آن گفت که هرگاه طبیب ازین غافل باشد
مجاری روده ها را تا سده و غیره در گشتن تولد کند و تن ضعیف شود و از بهر
آنکه هرگاه طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سده ها گشاده نباشد طبیعت
از دارو اندر رنج افتد و اعراض و امراض و حالهای بد تولد کند آن شخص
کردم دارو خوردن طعام باید که تمام گوارده باشد و معده و جگر از آن تهی گشته
باشد و هنوز گرسنگی در نیامده باشد و ثفل خشک از روده ها باید که بیرون آمده باشد
اگر اخلاط گشاده باشد و اگر حاجت افتد ثفل خشک را بحقنه نرم بیرون باید
کرد و هرگاه که مردم ضعیف ترکیب و ضعیف معده و گرم مزاج باشد داروی مسهل
حاجت افتد پیش از دارو یک ساعت شربتی از گلاب یا آب انار ترش یا
با آنچه شکر یا حسوی لطیف باید داد پس دارو خورد و هرگاه که دارو خورده شود
معده را و قدر بهار اگر گرم باید داشت چندانکه طبع مردم از لغزت دارو ساکن
شود پس حرکتی اندک باید کرد تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندکی
اندک آب گرم جرعه جرعه باید خورد چندانکه قوت دارو بشکند و دارو را بیرون
آرد و هرگاه که حاجت آید بدانکه اسهال باز گیرد آب گرم شربتی تمام باید خورد
تا قوت دارو بشکند و دارو را دفع کند و بیرون آرد و از پس جب آب گرم

خوردن روا باشد از بهر آنکه اندر عمل آن مدد آید خاصه اگر معده ...
و از پس آنکه کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و روده را از
باقی خلط و از دارو بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نباید خورد از بهر آنکه
مطبوخ را رقیق کند و قوت آن بشکند و زود بگذرد و دفع صعب دارو نکا
کند و از پس آنکه دارو خورده شد اندر حال حرکت نباید کرد و لکن ساکن باید بود
چندانکه طبع مردم اندر دارو اثر کند و اثر اگر کم کند از بهر آنکه تا طبع مردم اندر
اثر کند و دارو را گرم کند دارو کار خویش تمام بکند و از پس داروهای زود
ضعیف چون منقشه و فلوس خیار شنبر روا باشد آن حرکت کند تا آهسته را
باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هرگاه که داروی قوی تر باشد حرکت مردم از آن
قوت ... و استفراغ تمام کند و هرگاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی
نباشد و هرگاه که بخسپد فعل دارو باطل شود و انگه رها نیستد تا دارو
استفراغ تمام کند هیچ طعام و شراب نباید خورد پس اگر معده گرم باشد
و صفرا بمعده اندر خواهد یا اگر پرهیز بسیار کرده باشد یا روزه بسیار داشته باشد
و از تاخیر طعام و شراب مضرتی خواهد بود پیش از آنکه دارو در کار آید اندک
مایه نان اندر شراب انگوری ترید کند و بخورد تا هم قوت بجای ماند و هم صفرا
شکسته شود و هر که دارو خواهد خورد اندر طعام او نمک بسیار نباید کرد و هر کرا
بفصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کرد و پس
مسهل باید داد و اگر اخلاط سخت سرد باشد نخست مسهل باید داد و هر کرا

طبیب داروی مسهل گرم خواهد داد نخست فصد باید کرد و باقی خون اندر تن بنهاد تا فصد
خشک باشد آن را بیاورد تا از دارو حرارتی و عفونتی تولد نکند از بهر آنکه داروها
گرم خون را گرم کند و هرگاه که خون گرم شود سبب تبهای ضعیف بود و چون آتش بر
افروزد و اگر خون آن باشد که قوت اسهال کردن داروی مسهل فزون از قوت گرم کردن است
با اخلاط گرم را زودتر از آن بیرون آرد که تن را گرم کند و خون با اخلاط بیرون آید بیکبار
که دارو خوردن از مضرت گرم کردن آن سلامت یافتی و اما رفتن اندر گرمابه چند
روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال کرده اند و پیش از آن ساعت
که دارو خورد و اگر اندر گرمابه رود و زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندانکه
صبر کند که اثر گرمابه و حرارت عرق اندر تن بسبب گرمابه زایل شود و پس دارو
خورد و از پس دارو اندر گرمابه نرود تا دارو کار خویش تمام بکند مگر اندر زمستان
اندر خانه گرم خسپد اندر شود روا باشد از بهر آنکه حرارت خانه گرم چندان نباشد
که اخلاط را بگدازد و پراکنده کند علی الجمله هوای جایگاه دارو خوار باید که زمستان
اندکی میل بگرمی دارد چندانکه عرق نیاید و هرگاه که دارو تن را پاک کرده
باشد سه روز یا چهار روز سوی گرمابه باید رفت تا فضله که اندر نواحی
پوست باشد پاک کند و خواب از پس آنکه دارو در کار آمده باشد دارو را از
کار باز دارد و اگر کسی دارو خورد و اندر حال بخسپد روا باشد و دارو کار بهتر کند
لیکن شرط آنکه داروی قوی باشد و اگر از پس داروی ضعیف بخسپد دارو
هضم شود و کار نکند و هرگاه که دارو اندر حرکت آمده باشد و قراقر کند و اجابت بکند

سبب آن ضعیفی معده باشد و خلط را دفع نتواند کرد و معده را بچیزی قابض

چون معده و شراب انار و نعناع کرفتوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند و سا بد دوا

کو طبع نرم کردن پیش از دارو تدبیری صوابست مگر کسی را که احشا ضعیف

و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال ماند و پیر الطبع بود شاید

تا سبب فراط کردد و اگر از بهر او دارو ی مسهل چیزی از داروهای تی بیافزاید

قوت هر دو دارو با یکدیگر باز کوشند و افراط اسهال نکند صواب باشد علی الخصوص

چون اسهال بسیار صواب باشد و نباید چون کشش باز دارد از داروها چون

دارو بیرون آید خویشتن را از رنجها و از همه سببها که ضعیفی آرد یا حالها رنجها

تن نکرداند کردانیدن او ی و از همه استفراغها نکاه باید داشت مثلا چیزی که

هم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هم حال تن نکرداند کردانیدن او ی چنانک

خویشتن را از آن نکاه باید داشت و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از

شراب بسیار و از مستی و مانند این خویشتن نکاه باید داشت و غذاهای لطیف

و سبک و زود کوار و موافق مزاج باید خورد و از این نوع نیز بسیار نباید خورد و

هر غذایی که سخت ترش باشد یا سخت شیرین یا سخت تیز یا سخت سرد نشاید

خورد مثلا جلاب که یخ سرد کرده باشند یا غذایی که عادت چنان باشد

که از آن کرم خورند بسرد ای نباید خورد و غذاهایی که عادت چنان باشد که بسرد

خورند چون فسرده و مانند آن مخصوص کرم نشاید خورد و از بهر آنکه احشا اندر کرد آمدن

اخلاط و از باز کوشیدن با دارو و دفع کردن اخلاط رنجور شده باشد ازین

نوع

نوع هیچ رنج نباید از بهر آنکه داروهای مسهل هم از اعتدال بیرون و هم از طبع مردم

دور است و جز از بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که مضرت آن بیش از مضرت

دارو باشد نشاید خورد و پس چون حال این باشد از پس دارو بهر رفق و مدارا و آشتی

باید و غذاهای سبک و اندک باید تا معضلهای بد و بسیار رنجهای بار نسود و هر کاه که

مردم بسلامت از دارو فارغ شود اگر برطوبت حکم کنان ماحب الرشاد و مقدار

دو درم مسکه اندر جلاب کرم بخورند بر رسم آنکه دیگران اسپغول و شکر خورند و اگر تا طلو

برای علیه دارو حب الرشاد را بروغن زیت چرب کنند پس اندر جلاب کنند

اگر از دارو حوار محرور و صفراوی باشد اسپغول اندر جلاب سرد کنند و لی یخ بخورند

اگر هنوز بقیه از دارو در احشا مانده باشد اسپغول در جلاب کرم خورند و اگر خشکی

و حرارت غلبه کرده باشد اسپغول بروغن بنفشه چرب کنند پس اندر جلاب کنند

و اگر مزاج معتدل باشد بعوض اسپغول تخم شاهسفرم کنند و مردم معتدل مزاج

و خشک مزاج اکسکاب از پس دارو سخت نافع باشد از بهر آنکه سکاب احشا را

از باقی دارو بشوید و خشکی دارو را تدارک کند و بسیار باشد که از پس آنکه فارغ

شوند بوی دارو اندر معده مانده باشد بیست جو با شکر از آن پاک کند و اگر کسی را از

قوت دارو درد ا پیچ داشته باشد و پیچ می دارد گل ارمنی اندر آب انار شیرین کند

بخورد و اگر با اسپغول بریان کرده خورد یا با تخم شاهسفرم بریان کرده روا باشد

و شراب خوردن پس از دارو سنده ... باشد که اضطرابی و تپی تولد

کند و بسیار باشد که مدتها بوی دارو و همه اندر کرما بینک بباید نشست پس بکلیه

لی

از آب سیب و آب مورد تر و گاورس اندر مالند و یک ساعت صبر کنند و بیرون آیند و
مرطوب حولستی را بسعد و پوست بیخ کوفته بمالند و بشویند و داروخوار را دیگر روز
اندر گرمابه باید رفت اگر از گرمابه و آب گرم لذت همی یابد نشان آنست که آن
آن خلط تحلیل پاک همی شود و اگر تاسه پدید آید و لذت نیابد در حال بیرون آید

باب پنجم از جزو سوم از گفتار هشتم از بخش دوم از کتاب سوم اندر آنکه
داروی مسهل چگونه باید خورد و اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج
داروخوار سرد باشد و حب نیز اندر جلاب گرم یا اندر آب گرم باید خورد و هر حبی که
با مطبوخی دهد باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ شاهتره حب [illegible]
باید که اسهال صفرا کند و با مطبوخ افتیمون چنان باید که اسهال سودا کند و با
مطبوخ سورنجان چنانکه اسهال بلغم کند

باب ششم اندر آنکه قوت داروخوار
چگونه نگاه باید داشت اندر قوت داروخوار نگاه باید کرد و عیار دانست تا اخلاط
که استفراغ باید کرد اندکست یا بسیار و اگر خلط بسیار باشد و قوت ضعیف
بهیچ حال داروی قوی که تن را بیکبار پاک کند نشاید داد لکن استفراغ به
داروهای سبک و لطیف و بارهای بسیار باید کرد و میان هر استفراغی باید که
استفراغ غذاهای بسنده لطیف باید خورد تا قوت میفزاید و عوض خلطها
که با استفراغ بخش کم شده باشد خلط نیک بجای آن باز همی شود و هر گاه که
قوت قوی باشد و خلط اندک استفراغ بیکبار باید کرد بداروی که درخور آن
باشد چنانکه معلوم است و حاجت به بیان آن نیست و هر گاه که قوت قوی

داروخ

۱۷۰

باشد و خلط بسیار باشد داروهای قوی و بارها و مراتب بسیار استفراغها
کرد و هر گاه که قوت ضعیف باشد و خلط اندک باشد بسزایی یا مسهل لطیف استفراغ
باید کرد و یا داروی سبک تا بر قوت حمل نیاید

باب هفتم اندر آنکه داروی باید خورد
روزگار هوای داروخوردن بهارست و خزان لیکن بهار روی بهتر تابستان داروی
و تابستان اخلاط را که اندر و بیفتد بر تن گشاده و بعرق تحلیل کند و در زمستان سرما
مردمان را اندر فصل بهار دارو و استفراغ باید خورد تا ماده تحلیل که کم شود و بالیدن
اعضا و تربیت برای صواب در یافت دیگر باید و هوای تابستان باید کرد تا تحلیل
خرج شود و بفصل خزان روی بر زمستان دارد و خلطها اندر خزان میل بسوی
زیر دارد بیرون تن کند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندرین فصل نتواند کرد
و دیگر مردمان میوه‌های تابستان و خزان بسیار خورند و اندر تن کیموس بد
گرد آید و اگر زمستان اندر آید کیموس بد اندر اندامها و رگها بماند و عفن گردد و
بدین سبب اولیتر آن روزگاری دارو خوردن روزگار خزانست تا پیش از
زمستان کیموس بد از تن پاک شود و تابستان روزگاریست که تن مردم با
گرمی هوا گرمی و تیزی داروهای قوی بر نتابد از بهر آنست که بیشتر کسانی را که
اندر تابستان داروی قوی خورند تب آید و دیگر اندر تابستان عرق بیشتر آید
و تحلیل بیشتر افتد و از هر دو ضعف تولد کند اگر دارو استفراغ کند ضعف
زیادت شود و سه دیگر آنکه اندر تابستان هوا خلطها را بسوی ظاهر تن میکشد
همچون گرمابه و دارو که خورده شود کار آن آنست که اخلاط را بدرون کشد

بسوی خویش تا باسهال بیرون کند و بس سبب میان هوا و داروی کاری دو آمیزه
باشد بنا ز علت استفراغ و بیخواری و بلی مستعد باشد و بیماری است که هر
گاه اندر آخر فصل بهار بامداد شوربای برابر روزگار دارو خوردن که سه
و محسن هر گاه که اندر آخر فصل خزان بر سر کوه برف دیده آید و هوا خنک شود
روزگار دارو خوردن گذشته باشد و هر که اندر این فصل موافق تر
دارو باید خورد و فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان باشد و اندر تابستان
مسهل بروزی باید خورد که باد جنوب آید و هوا خوش باشد و اندر زمستان
بشب باید خورد و روز نبی باید خورد که باد شمال آید باب ششم از جزو سوم از گفتار
اول از بحث دوم از کتاب سوم اندر تدبیر اهل تخمه و کسانی که دارو خواهند
خورد اهل تخمه را و کسانی را که از دارو گزران باشند علاج بغذاهای دوائی
باید کرد و کم خوردن و بطبیخ و شیاف مسهل و اگر بدین کار رها نباید مسهل باید
بحثت چند بقطران آلوده کنند و اندر طبقی نهند و تختی طرخون بخایند تا حس
دهان کند شود و فرو دارو نباید دارپس آنکه دارو خورده شود و سد ابی بجوز
و کرفس رازیانی و گل خراسانی بستر که بگلاب برچکانند و میبویند و اگر از حس کشیدن
این نباید باز و تا بسند و چیزی قابض چون انار یا کل بشوراندکی بمزد و بخایند
حیلتها که اندر دارو دادن بکار آید یکی آنست که انگبین را بقوام آرند یا شکر را و
دارو را حب سازند و اندر انگبین بقوام آورده بخند و اندر آن حال که حب
اندر انگبین بجهد دست بآب تر میکنند تا انگبین باریک توان کرد و بدست اندر

نهند و دارو را هیچ مزه و بوی پدید نیاید و اگر آب یا جلاب اندر دهان گیرند و اندر
حلق نگاه دارند تا فرو برد و حب را اندر میان آن اندازد و یکبار فرو برد هیچ
طعم دارو پدید نیاید و هر گاه که مخضی باشد که بدین حیلتها هم نتواند خورد اگر بخورد باشد
او را اندر وقت استفراغ باید کرد و بدینگونه در وقت ریش جایگاهی خشک نهند یکشب
بامداد آب صافی زرد فام برتر آورده باشد و آنچه غلیظ تر باشد جدا شده باشد
و اندر بن نشسته آن آب را تناوری طبیبان الراسب گویند هم بطبیخ و حرارت
ساکن کنند و هم اگر مقداری تمام تر خورد طبع اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا
اندر وی حل کنند و اگر سقمونیا اندر آب زردالو یا اندر آب خرمای هندی یا اندر
شراب آلو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند روا باشد و اگر آلو را کار در زرد
کنند و یکشب در جلاب نهند و اندکی سقمونیای انطاکی اندر آن حل کنند بامداد
آن جلاب بخورند و از آن آلو دانه چند بخورند طبع اجابت کند و هیچ کراهیت
و طعم دارو پیدا نشد و مشتری هر دو ما را این آلو و این جلاب بی سقمونیا طبع
نرم کند و اگر کسی این شرابها نخواهد و حب را رغبت باشد بگیرد سقمونیا و سه جزو
شکر یا ترنگبین یا کثیرا و اندر هاون افکنند و قطره چند آب بر چکانند چندانکه هر دو را
برفق حل کنند و یک ساعت بگذارند تا هر تری آب کمتر کند پس از آن حبهای
کوچک سازند و بدهند و اگر کسی شیرینی نخواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش یا اندر
آب آلوی ترش حل کنند و چندان بنهند که تری کمتر شود تا حب توان کرد و حب کنند
و خشک کنند و بدهند و بوقت حاجت چندانکه تواند داد است که سقمونیا چند داده است

آبی سفرجل است

واز بهر اهل شکم ربّ بلیله و ربّ ترید و خون آن بیاید الطف تر باشد اما ربّ بلیله
بر بیکونه سازند بلیلهٔ مقشر بلیلهٔ زرد است باشند و سنگ ریزه اندر شیشه کنند و آب اندر کنند
و اندر راه آفتاب بنهند و هر روز چند بار از الجنبانند تا آب رنگین شود پس آن آب
از وی جدا کنند و اگر خواهند دیگر بار و آب اندر کنند و بنهند تا باقی قوت و رنگ
بلیله و طعم آن بستاند چنانکه بلیله را رنگ و طعم نماند پس همه آبها جمع کنند و اندر
غضارهای پاکیزه و تمام رنگ کنند و از جای دیگر نگاه دارند و اندر طبقهای باریک
اندر راه آفتاب بنهند و هر روز بشورانند تا خشک آن شود و از اندر آفتاب مسو ...
چون عسل شود پس همه جمع کنند و بنهند تا خشک شود چیزی باشد مانند صبر آن
بلیله باشد و همه قوت باشد اندکی از آن چندان کار کند که بسیاری از بلیله کند و
وقت که کار باید از آب باشد و بسرشند و حب کنند مقدار سه درم و بسنگی اسهالی
تمام کند و اگر اندکی سقمونیا ترکیب کنند قوی تر باشد و هم به سطراق از ربّ ترید
توان کرد و محمد زکریا گفته است که ربّ ترید کردم قوت آن بقوت سقمونیا نزدیک
بود و با بند برشیشی ... اسهال قوی کردی و درد و ... ودی و سکوه از
سقم حنظل ربّ حنظل کردمی هم به سطراق و با سقمونیا دادم و گفت او ...
فرود کراهت دارد ... و با سهال طبع کردن ...
و بسیار تیح و ... دیگر هم به سطراق ربّ توان ساخت و سخت لطیف ...
و اندر ضد ادا معنی توان کرد و اندر کتاب اندکی سقمونیا حل کنند استفراغ کند
لیکن بس ... از بهر ضرورت روا داشته اند از بهر آنکه کتاب

گول

همچو کیلوس است و جگر از آن زود بجوشش گشته و دارد و چنان باید که اندر قعر معده
زمانی اندک ... کند و اخلاط را بجوشش کند و آن جزو بجگر اندر
نشود و خاصیت سقمونیا است که اندر معده درنگ بسیار نکند و استفراغ زود
و تمام کند و این بهترین خاصیتی است خاصه مر اندر تب را از بهر آنکه هیچ مسهلی
اندر تب چون ... نیست از بهر آنکه ... قوت را اسقاط کند
و بهر ... بر قعر معده درنگ بسیار کند ... تا سه آر و دو قوت به آن سقاط
شود و سبب ... آن کردن خلطهای صفراوی باشد اندر قعر معده و ...
گرد آمدن خلطها اندر قعر معده دیری درنگ دارد و باشند و کشیدن خلطها را از آنجا
و هر گاه که دارو اندر قعر معده درنگ بسیار کند و اخلاط را زود بجوشش کشد و نیز
کند خاصیتی سخت نیکو باشد و تخصیص که قوت او ضعیف باشد یا جگر او گرم باشد یا
از پس استفراغ سقمونیا آب آلو ترش و آب سیب ترش و آب ریواج و غوره
و ... ترنج و آب انار ترش و آب سماق تر و آب زرشک تر یا خشک بباید خورد
و آب تخم خرفه با سکنجبین سرد کرده بباید خورد تا اگر حرارتی کرده باشد ساکن گردد
و تخصیص اگر معده ضعیف باشد و شهوت ساقط بود و سقمونیا با ربّ آلو باید داد
و خداوند جگر گرم را اندر روزی باید داد و چنانکه یاد کرده آمده است و خداوند یرقان را
اندر بیماری ... باید داد و خداوند ... را با شراب انار و شراب ... با ...
سیب باید داد و مضرت سقمونیا است که شهوت را اسقاط کند و جگر را گرم کند
از ابا سکنجبین سفرجلی دهند هر دو مضرت آن باطل کند و این تدبیری نیکوست ...

نیکوتر و آسانتر آنست که مقداری از آلکی با چندی سقمونیا اندر جلاب کنند و آبی ترش با
شیرین یا سیب یار کنند و اندرین جلاب بهند کرنب تا آلی ازین جلاب جرعه
اندر خورد پس آن آلی بر بهند سعرت سقمونیا باطل باشد و هیچ فرو داروی دیگر
تحت مقدار درم سنگ یا چندی زند نیکو فته اندر صد درم آب بجوشند تا نیمی از درم
سنگ باز آید و بپالایند پس با مقدار سقمونیا که یاد کرده آمد اندر وی حل کنند و شکر
سوده اندر افکنند تا سیر سود پس آبی با سیب یار کرده و اندر آن بهند کشمش
با مراد آلی و سیب بجلال از آن جلاب برمیدارد و میخورد صفرا و رطوبت لختی
استفراغ کنند و آب انار ترش و شیرین که با تخم آن بکوبند و بیفشارند و شکر بر افکنند
مسهلی لطیف است لیکن کسی را که اندر حلق و سینه درشتی باشد صفت مسهل
لطیف که تن گرم نکند و سهوت ساقط کند گل مد سقمونیا دو دانگ سیم تخم خیار و تخم
تخم کدو از هر یکی سه درم سنگ رب السوس دو درم سنگ ترنجبین جلال دو دانه
سنونجها اندر هاون نرم بسایند و آب آلی ترش صافی برین ترنجبین کنند چندانکه
از ابیو شده و با تش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمها و سقمونیا در وی
حل کنند و سرشته اند انجمله او از ده درم سنگ و بیشتر شربت معتدل آید
صفت حبی مسهل که اندر تبهای صفراوی و خونی توان داد گل سرخ سه درم سنگ
کثیرا رب السوس ساییده از هر یکی دو درم سنگ تربد دو درم سنگ صندل سفید
دو درم سنگ تخم کافور باندازه حرارت اندرین جمله بیفزاید یک درم سنگ کثیرا
و آلکی سقمونیای مشوی چهار درم سنگ شربتی یک درم سنگ صفت حبی دیگر که

اندر

مکدر سنگ ...

اندر تبهای صفراوی توان داد گل سرخ طباشیر از هر یکی پنج درم سنگ عصاره غافث
سقمونیای مشوی و آلکی صندل سفید و آلکی کافور اگر حاجت باشد مشتری طباشیر
کثیرا چوبی با آب کشنیز حب کنند جمله یک شربت باشد صفت گوارش مسهل رب
سیب سه درم سنگ تربد یک درم سنگ نیم سقمونیای مشوی نیم درم سنگ مصطکی
نیم درم سنگ عود خام نیم درم سنگ اینجمله یک شربت بود طبع نرم کند و معده قوی
سازد صفت لطف مسهل ترنجبین که را حبه و پالوده و بقوام آورده و نیم سقمونیا
مشوی یک مثقال اندر پاتیله با تش نرم لطف کنند و سپیده خایه مرغ بر افکنند
چنانکه رسم است و بعد از آن سقمونیا در وی کنند بعد از یک ادویه شربتی یک
باشد و اگر معده ضعیف باشد ترنجبین بگلاب و آب آلی کند اندر و اگر ترش خواهد
باب غوره کند اندر صفت مطبوخ مسهل چند او نیز او را سود دارد سیستان
تخم درم سنگ تخ سوس بر اشده نکوفته ده درم سنگ اندر یکمن آب تر کنند
یک شب پس با تش نرم بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و سیب درم سنگ
ترنجبین اندر وی حل کنند و باز بپالایند یک شربت باشد صفت حبی مسهل سقمونیا
سک سوده دو درم سنگ رب السوس یک درم سنگ عسل چهار سیر چندانکه
هر دو را بدان بتوان سرشت و حب کرد یک شربت باشد صفت لعوق خیار
فلوس چهار سیر در آب حل کنند و بپالایند و با تش نرم بجوشند تا بقوام انگبین
آید و اگر تخت اندر وی ترنجبین با وی حل کنند صواب باشد و اگر کمی سقمونیای
اندر وی بسرشند نرم تر باشد صفت مسهلی که مقدار ست از هر یکی دانگ و نیم

شود و ستی هر وقت نشاید که بکار دارد دیگر قرص حب الصفر او طبیبان این را
علک البطم گویند و حب الخضرا را چاره ی و نیز گویند مقدار یکدرم سنگ یا دو درم
با قدر دو دانگ بوره یا چهار دانگ حاضر شده بکوبند طبع اجابت کند صفت مسهل
دیگر هم از بهر مردم تندرست مغز تخم معصفر چهار درم سنگ افسنتین نیم درم سنگ
مغز بادام چهار درم سنگ بکوبند و با انگبین بسرشند صفت مسهل دیگر لطیف
مصطکی یکدرم سنگ تا یک مثقال شکر عسکری دو مثقال هر دو را بسایند وقت
خواب با آب سرد بخورند و بخسپند بامداد طبع نرم کند و معده و راسودا دارد و پیش از
طعام و بعد از انگبین خشک خوردن طبع نرم کند مجرب گر با گوشت … هم پیشه
پیش از طعام طبع نرم کند ماهی شور دگر … پیش از طعام طبع نرم کند شراب … از
پس طعام طبع نرم کند … روغن بقل حمق را دفع کند باب سیم

از جزو سیم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر آنکه اسهال کی باز
باید داشت هرگاه که دارو استفراغ تمام کرد و تشنگی پدید آمد وقت بازداشتن
اسهال آمد و هرگاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگرچه دارو کار بسیار کند هنوز بنهایت
نرسیده و باز نباید داشت و نباید دانست که تشنگی که از دارو پدید آید همه را
سبب افراط استفراغ نباشد لیکن بعضی را سبب گرمی و خشکی معده و جگر باشد
و بعضی را سبب گرمی و تیزی دارو باشد و بعضی را سبب حرکت خلط صفرا
پس هر کجا که تشنگی پدید آید این اسباب نگاه باید کرد و هرگاه که تشنگی سخت
شد و اسهال باندازه و واجب بود سبب آن استفراغ باشد در حال باز

الستی

داشتن باید کرد و هرگاه که دارو خلطی را که بدان تعلق دارد استفراغ تمام کرد
و استفراغ خلطی دیگر آغاز کرد در حال باز باید داشت مثلا اگر داروی بهر استفراغ
صفرا خورده است استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد و باز باید داشت که
افراط میکند پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم بگذرد باستفراغ سودا رسد از
حد گذشته باشد و هرگاه که باستفراغ خون رسد خطرناک باشد و اگر چه اندر باب
ششم از گفتار سیم از کتاب نخستین سبب خطرناکی این افراطها ذکر کرده آمده
اندر این موضع باز گفته آید که شرح آن درین موضع لایق تر باشد و آنست که هرگاه
دارو خورده شود که تعلق باستفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را پیران کند
و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر که سبکتر باشد بجنباند و استفراغ آن کند
و بر مثال اگر داروی باشد که باستفراغ سودا تعلق دارد نخست استفراغ سودا کند
پس استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم و اگر دارو است که تعلق باستفراغ
صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا و آنگه
چه خون از بلغم و از سودا و صفرا … ایزد تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم
قوت نهاده است که خون را نگاه دارد و دیرتر دهد از بهر آنکه حاجت تن بدان بیشتر
و غذای تن است و قوت بدان بر پای است و هرگاه که دارو طبیعت را
ضعیف کند و بر وی قهر کند و خون از و بستاند کاری باخطر باشد بدین سبب
نگاه داشتن قوت اندر استفراغ مهم تر از استفراغ باید دانست از بهر آنکه هر
گاه که باستفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا بسبب استفراغ ضعیف شود

مضرت ضعیف قوت پیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ جهاد کرد و بس
هرگاه که ضعف پدید آید اندر حال استفراغ باز باید داشت اگرچه هنوز از خلط
بسیار مانده باشد و هرگاه که ضعف پیدا نیاید استفراغ تمام باید کرد باب دوم
از جزو سوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدارک حالهای
دیگر که بر دارو خوار پدید آید جز از افراط استفراغ هرگاه که داروی مسهل استفراغ
تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید اسفنجی اندر روغن گل و آب
سرد تر کنند و بر معده و اطراف می‌نهند و دارو [illegible] عطسه آرد و چیزی دارند تا عطسه
آید و هرگاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسفغول بالعاب بادامی
با روغن گل یا با روغن بادام یا با روغن بنفشه و بهم زنند و هر ساعت میخورند
و هرگاه که از نارسیدن ریحها که از آن تولد کند پدید آید هم بدین لعابها و روغنها
و بسکه و روغن شیره بادام که تازه باشد و صمغ الحلق گویند تسکین کنند و پس از
آنکه چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشند اندکی سرکه با آب سرد آمیخته بخورند
در لونه جنبی داروی نوبت هرگاه که از روی رنجی پدید آید و تب آتی در سبب
بخورد و آب سرد غسل میکنند و بر سر او همی ریزند و از فرسودن هر سو و زین
صعب التشنگی پدید آید روغن کاو و بسکه و لعابها و روغنها و گلاب و کسکاب
با روغن بادام و صمغ عربی جهاد داد و آب انار و آب سیب و شوربای
مرغ فربه سود دارد و اقراط قرص یون را جز بکلاب و روغن گل و صمغ
عربی و گل ارمنی بازتوان داشت و صندل و گلاب و کافور جهاد بوسد و هرگاه

کاه

که از پس داروی قی خون براید شراب انگور با شیر تازه بیامیزند چنانکه شیر دو جزو شراب یک جزو
و بخورد تا مضرت دارو زایل شود و بیاز نیمه کرده بخورد و بوی کشنیز که از دارو
تولد کند باز دارد باب یازدهم از جزو سوم از گفتار نخستین از بخش دوم
از کتاب سوم اندر بازداشتن افراط داروها هرگاه که داروی مسهل یا داروی
قی افراط کند دستها را از بن بغل و پایها را از بن ران بسطها یا بنوارها
باریک ببایدبست و آغاز بستن از بن بغل و از بن ران باید کرد و فرو همی آید
و پی بستن تا سر دست و تا سر قدم همی رود و بادکش بزرگ با طلوعها سایدر داد و اگر
لکی گرد و اندر گرمابه باید برد و تا عرق کند یا آب گرم اندر زیر دامن او باید نهاد تا بخار آب
از سوی پشت و ازار وی گرد و سبب گرد آمدن وی و سر از جیب بیرون آورد تا بخار
بدان اندر گردد و عرق گشاده شود و هرگاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب
آبی و شراب انار با طباشیر جهاد داد و آب آبی و سیب و آب مورد و ترابند را تنها
جهاد بالیده خاصه اندر پست و کافور و گلاب و صندل جهاد بوید و اگر از بهر
افراط اسهال ضمادی سازند از پست جو و آب آبی و مورد و گلنار و طباشیر و
خرنوب و غیر آن در معده باید سخت صواب باشد و هوای خانه معتدل باید
کرد از بهر آنکه هوای گرم تحلیل و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را بتزد و
تن باز گرداند و اسهال زیادت شود و لقمه چند نان اندر آب انار ترش بکنند
و بدهند و از پس آن اندکی کعک سوده اندر شراب انگوری ترکنند و کعکیچه چند
بخورد صواب باشد و پست جو با اندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد و

حب الرشاد بریان کرده سه درم سنگ اندر روغن بگوشانند تا سطبر شود و مرورا
سود دارد و سر تازه جوشانیده چندانکه لختی آب بناک ان کم شود سود دارد و اگر
اگر قوت تیزی دارو از رودها باز دارد و سوزش بنشاند لیکن اگر حرارتی باشد یا تری
باشی تولد کند شیر نشاید داد و هر گاه که مزاج سخت گرم باشد اسپغول بریان کرده
و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی هر سه بروغن گل چرب کنند و بارب آبی
برشته یا برب سیب یا شراب مورد دهند و اندر رودها اثر تیزی دارو
از رودها بسکند و روغن گاو بحت [illegible] بود جالینوس میگوید مردی را سقمونیا داده
استفراغ تمام کرد و روز سوم درد و سوزش اندر رودهای او پدید آمد و ثفل
بسیار بیرون آمد و [illegible] بنهاد و هر چند روزی درد و سوزش [illegible]
کردی و ثفل بسیار بیرون آمدی بکرات اندر حال این مرد نگاه کردم مرد [illegible]
بود و بسبب قولنج داروهای مسهل بسیار خورده بود و رودها ضعیف شده بود
و سقمونیا داده [illegible] شده بود و فضلها که اندر تن او بود رودها را بسبب
خراشیدگی زبون یافته روی بدانجا نهاده هر چند روزی چندان فضله گرد
شدی که رودها بر نجاندی ان فضله بیرون شدی بفرمودم تا غذای او را از
چند روز [illegible] لختی اندر رنج کمتر شد پس از ان سماق بفرمودم
تا رودهای او را قوی کند و نان اندر شراب قابض بفرمودم و از میوها آبی و
زعرور فرمودم اندر [illegible] اندک آن رنج تمامی زایل شد و چند روز [illegible]
باشد [illegible] گویند [illegible] زعرور را بپارسی [illegible] گویند

اهی

باب دوازدهم رنجی و زیانی که پس از سقمونیا اسهال کند و خواب کردن همچنین

از جزو سوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر کسی که دارو خورد
و کار نکند و هر گاه که دارو کار نکند ناف بپیچد و سر گیرد و صداع و تاسه و [illegible]
پدید آید هر گاه که این حالها پدید آید اندر حال حقنه باید کرد [illegible] تیز
تا دارو استفراغ کند و [illegible] سود دارد و آب گرم بخورد تا معده را [illegible]
کند و دارو دفع کند و بسیار باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب [illegible]
معده را قوی کند و [illegible] باز دارد و دارو را بقعر معده فرود آرد و اسهال
کند جالینوس میگوید مردی را سقمونیا داده بود تا دوازده ساعت هیچ استفراغ
نکرد پس اندر معده حس آن یافت که معده او تنگ [illegible] گوید
اورا [illegible] بفرمودم تا میوهای قابض بخورد اندر حال که میوه بخورد حالی شد
استفراغ کرد و سبب رنج این بود که دارو اندر قعر معده بود و [illegible]
این میوهای قابض قعر معده را قوی کرد و دارو دفع شد و هر گاه که این تدبیر [illegible]
اندر [illegible] بیرون [illegible] دارو حرکت سوی بالا کند و چیزی [illegible] باید [illegible]
حال فصد کند [illegible] اگر چه این حالها [illegible] دارو کار
کند صواب آن باشد که فصد کنند و اگر [illegible] دارو خورد
باشد هم صواب باشد از بهر آنکه [illegible] باشد که اخلاط حرکت کنند و [illegible]
اعضا [illegible] بسیار باشد که داروی مسهل [illegible] اندر [illegible]
[illegible] کنند یا اخلاط را چون ماء العسل گرم یا آب گرم [illegible]

معده مانده باشد و قوت جاذبه دارو خلط را بسوی خویش کشد و قوت دافعه طبیعت
او لیز سبب هر آنکه خلط را که دارو بمعده باز آید و از آن الطریق بر انگیزد و آسانتر دفع
کند خاصه که مردم تندرست باشد و قوتها همه باسلامت باشد و معده قوی باشد
پس اگر معده ضعیف باشد و دارو قوتها نیز ناقص باشد اخلاط بعضی بمعده بر آید و بهر
دو طریق دفع شود و طریق جذب و دفع دارو مسهل چگونه پیدا است مثلا خلطی که
اندر اندامها که از معده دورست هر گاه که دارو بمعده اندر آید قوت دارو بر سبیل
قوت منفعل طبیعی بدان موضع رسد که خلط است و آنرا از موضع خویش بجنبا
ند و بکشد و بدان گذرگاه که اندر رفته است بر دارد و بمعده باز آرد چنانکه یاد کرده آمد و قوت
دافعه آنرا دفع کند و بدان جایگاه که قوت دافعه اندر کشش نشسته است یا هر گاه
که قوت دارو خلط را بدین موضع باز آرد قوت دافعه از کشش بیرون آید و آنرا
بدان راه که از بهر دفع خلط و ثفل ساخته آمده دفع کند و هر گاه که خلط اندر وقت
دفع و قوت جیش باشد قوت دارو دافعه از معده فرو کشد و قوت معده
از الطریق استفراغ دفع کند و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط بسوی خویش
هم بر این گونه باشد لیکن اندر دفع آن بر خلاف است از بهر آنکه داروی قی بر قوت
استفراغ کند و خلط را بمعده بر کشد و قوت دافعه معده از الطریق بر انگیزد و
آسانتر دفع کند و بعضی بیرون اندازد و دلیل بر درستی آنکه گفتیم که جرم دارو اندر
تن پراکنده نشود و بموضع خلط نرسد لیکن قوت دارو برسد آنست که دانشمندان
صورت بسته‌اند که وزن داروی اندر معده تن پراکنده نشود و باز گردد و معده را

شور کرده دارو را اندر کار دارد و هر گاه که دارو از معده فرو گذرد و اندر روده‌ها باید
اجابت کند همچنین بیشتر قی دفع باید کرد و بیان آنکه دارو از معده فرو گذرد درست
که اندر معده هیچ گرانی تا معده سرکشش نماند و آروغی که بوی دارو دهد پدید آید و هر
گاه که ماء العسل و آب شور کار بر بنیاد آید هر چه گنده و گشاده باشد و هر گاه که مسهل
از معده فرو نرود و دو ساعت بر آید که یاد کرده شد سود ندارد و دور تر بینداید آید چه بر قی باید
کرد چنانکه ممکن کرد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب سرد باید
خورد

باب سیزدهم

از جزو سوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب
سوم اندر آنکه دارو خلطها که استفراغ کند چگونه بجوید و کشد و چگونه دفع کند
داروی مسهل یا داروی قی که بمعده اندر آید جرم دارو و گوهر آن اندر تن پراکنده
نشود و بموضع خلط نرسد لیکن قوت دارو اندر تن بگسترد و بموضع خلط رسد
و آنرا بکند و از خون جدا کند و بدان طریق که از معده و جگر برفته و بدانجا
رسیده است باز گرداند و خلط اندر رگها حسکرده و باز می آید تا بجگر باز آید و از جگر
بدان رگ که او را باب گویند بیرون آید و بروده و اما عشری دررود و چنانکه باز آید
و هر گاه که اسحاق معده قوت دافعه اندر حرکت آید و آنرا بسوی فرود سو دفع کند و کم
اتفاق افتد که بمعده بر آید و هر گاه که بمعده بر آید بطریق قی دفع افتد و سبب آنکه بیشتر
بر بنیاد است که جرم داروی مسهل زود از معده بیرون شود و بروده‌ها فرو رود آید
و طبیعت همیشه بشتابد تا دارو را از راهی نزدیکتر و آسانتر دفع کند و هر خلطی
که از پس همی آید طبیعت را همچنان بر آن دفع آن میکند اگر چه مقدار دارو بمعده اندر

از روی کردن از اندرون خلطی که از اندر یک عضو گرفته باشد هیچ نسبت نیست و آن جستا
کارهای کند و بیارد و دیگر باره و اجزا آن همه باز آمیزد با اخلاط و بیرون آید و صورت
این چنان باشد که مثلا مردی را که تخم حنظل بخورد و اندر معده او را گنده شود
و هر عضوی که از تخم بگسستگی رسد چگونه تواند بود که بگوی دارو کیل اخلاط را جذب کند
بکند و بیارد اگر گویند آن بگسستگی دارو نقول که از دست این کار نتوان کرد سلیم
افتاد و اگر آنچه خلط بجذب اند جرم دارو نیست لیکن قوت داروست و هیچ فرق
نیست میان آنکه گوهر قوت دارو از معده با عضا رسد یا آنکه گوهر جزوی
از دارو که درون از اندرون خلط هیچ نسبت نیست بعضوی میرسد و قوت آن
خلطها را بجذب اند از بهر آنکه اندر هر دو قول حواله بر قوت داروست نه بر جرم او
اگر تو هم گفتیم که جرم دارو را پس خلطها که بهر دارو هیچ تعلق دارد بر رود تا بدان
قوت دارو اعضا و عروق دارو را یاری میدهد و دفع میکند تا بموضع رسد چنانکه
گستاخی دارو را بر دو یک معده و موضعی نیست و انجا که خلطها است قوت دارو هست
که دارو را باز گردانند چرا که قوت باز گردانند بودی همان قوت دارو را ارسید
بدان موضع باز داشتی و چون دارو مثلا با گشت پای رسید کدام عضو هست
که دارو را باز پس آرد و چون معلوم شد که هیچ عضو را این قوت نیست واجب کرد
که هر گاه که دارو بموضع خلط رسد انجا بماند و از جوزدن دارو هیچ منفعت و استفراغ
نباشد لیکن مضرت باشد و چون حال بر خلاف است دانستیم که دارو از معده
دور و فراز نشود و قوت داروست که بموضع خلط رسد و آن را بجذب اند و بکشد

کند پس

بیرون آرد و بیاید دانست که چنانکه بیرون آمدن خلط را بگذر راه و بر که بحاجت است
رسیدن قوت دارو را بموضع خلط بدان حاجت نیست از بهر آنکه قوت دارو جسم
نیست داروست که بر پوست و گوشت و عصب و استخوان دخنه کند و بموضع
رسد و کار خویش بکند یعنی که ضمادها که از بیرون بکار دارند قوت آن چگونه بر اندرون
میرسد و فایده آن چگونه ظاهر میگردد و پوست و گوشت و استخوان هیچ از آن باز
نشود از دارو هیچ معلوم گردد که قوت داروست که بر اندرون اعضا و موضع خلط
میرسد نه جرم دارو **باب چهاردهم** از جزو سوم از گفتار نخستین از کتاب
دوم از کتاب نسیم اندر اختلاف قوتهای داروهای مسهل و آنکه هر یک چه فعل کند
بباید دانست که قوتهای دارو مختلف است قوت بعضی آن است که یک خلط را از جمله
جدا کند و از عضو بکند و بیرون آرد چون ترید بلغم را و سقمونیا صفرا را و هلیله سیاه از
سودا را و قوت بعضی آن است که دو خلط را بجذب اند چون صبر صفرا و بلغم را و
قوت بعضی سه خلط را بجذب اند چون تخم حنظل بلغم و صفرا و سودا را و هر دارویی که
جنس آن یک خلط را بجذب اند کار آن با تفاوت باشد از بهر آنکه غاریقون بلغم را فزون
از آن اسهال کند که سودا و صفرا را و سنطریون معلوم گردد که هر دارو که خلطی را اسهال
کند از آنکه قوت بیش نیست و هر دارو که بیش از یک خلط اسهال کند از آنکه قوت
بیش است و اگر جنس بودی اندر فعل آن این تفاوت نبودی و معنی آنکه بعضی
داروهاست که بعضوی مخصوص نزدیک است و استفراغ از آن عضو بیشتر کند چون تخم
حنظل که استفراغ از دماغ بیشتر کند و از عصبها و سورنجان از مفاصل و بخایا

استفراغ دوم

بعضی دارو مخصوص است چنانکه بعضی را زیان بیشتر دارد چنانکه سقمونیا جگر را و
دستور [illegible] معده را و شحم حنظل روده‌ها را و اگر چه داروها که استفراغ بلغم کنند
چون تربد و غاریقون و شحم حنظل هر یک بلغمی دیگر استفراغ کند و بر وجهی دیگر
و از عضوی دیگر بمقداری دیگر و هر یک چیزی دیگر را بوجهی سود دارد و چیزی دیگر را
بوجهی زیان دارد و فعلهای داروها بحسب حالهای تن دیگرگون شود چنانکه دارو
شخصی را سود دارد و در حال دارو وقت باشد که همان شخص را زیان دارد و سبب آنکه حالهای
تن اندر همه وقتها یکسان نباشد و حالهای تن مردم را جمله نتوان شمرد و ضبط
نتوان کرد از جهت حالهای طبیعی و ناطبیعی چون مزاج اصلی و سالهای عمر و فصلهای
سال و حال هوا و حال شهر و عادت چنانکه اگر کسی درم شحم حنظل خورد استفراغ
او بافراط باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد و هوای شهر گرم باشد و نهاد او
جنونی باشد و مرد جوان باشد و داروهای قوی خوردن عادت کرده نباشد اندر
تن وی حالهای بد پدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت نباشد [illegible]
فعل دارو اندر تن بحسب حال او بگردد باب پانزدهم از جزو سوم
از گفتار نخستین از جنس دوم از کتاب سوم اندر فرق میان داروی مسهل و
داروی ملین بعضی داروها خاص است و مخصوص چون [illegible] و بعضی
تیز است چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن و بعضی [illegible]
و لزج چون لبلاب و سپستان و هر سه نوع باشد [illegible] چون [illegible]
یا شور است چون بوره و نمک یا تیز است چون سقمونیا و شحم حنظل و استفراغ

این داروها بقوت این طعمها نیست لیکن بقوتی دیگر است از بهر آنکه بسیار چیزها
طعم دارد و هیچ استفراغ نکند و طبیبان هر داروی تیز را مسهل گویند چون
شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنکه داروهای [illegible]
لزج و [illegible] و شور استفراغ اندک کنند و جز از معده و روده و آنچه بدین نزدیکست
استفراغ نکند پس داروی مسهل براستی داروهای تیز است اگرچه استفراغ
این بقوت تیزی نیست لیکن بقوتی دیگر است و تیزی این قوت را یاری دهد تا زود
ترگذرد و بهمه تن رسد و خلط رقیق کند و اندر حرکت آرد پس صفت داروی مسهل
داروهای تیز را گویند و دیگر داروها را ملین گویند از بهر آنکه داروهای خلط را از همه
تن بکشد و تن را از خلطها که اندر اندامها متمکن شده باشد پاک کند و حال تن بگرداند
و هر که از ایشان حاجت [illegible] وجهی که باید بکار دارد مضرتی کند عظیم و از بهر آنکه
که داروهای مسهل با [illegible] باید کرد و مقدار وزن آن از بهر هر شخصی
باید شناخت و اصلاح آن بباید کرد تا منفعت حاصل آید و مضرتی نباشد
و بعضی داروهای مسهل از جمله زهرها شمرده اند چون شبرم و حب الملوک و
مازریون تا مدبر [illegible] از بهر آنکه استفراغ این داروها بافراط باشد
و مضرت این قوت اندر اندامها بزرگ باشد و بسا که ضعیف [illegible]
باب شانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین از جنس دوم از کتاب سوم اندر
آنکه داروهای مسهل چگونه باید آمیخت اندر آمیختن داروهای مسهل [illegible] دقیقه
کارها مراعات باید داشت از بهر آنکه هر دقیقه اندر این باب اصلی بزرگست هر گاه که طبیب

اصلها غافل باشد مشقت دارو و مضرت کردن کمی است که هر اندکه هر داروی
مسهل که معده را زیان دارد و بدین سبب داروی خوشبو از داروهایی که دل را قوت
دهد با داروی مسهل بیامیزند تا مضرت داروی مسهل از معده باز دارد و روح
حیوانی را که اندر همه اندامهاست قوی کند و بهترین چیزی است که بشر داروها که
دل را قوی کند و مسهل را یاری دهد دوم آنکه با داروی مسهل داروی که او را کند
بسیار کار زند و از بهر آنکه داروی که او را کند مسهل را از کار باز دارد و کار او
کم کند سوم آنکه داروی مسهل سخت سطبر نباشد از بهر آنکه معده از آن سبب شیرینی
زود کمی غذا بهر قبول کند و هضم کند چهارم آنکه هرگاه که دو دارو بهم آمیخته شود و
یک داروی زود کارگر باشد و دیگر آهسته کارگر باشد حکم باشد که داروی زود کارگر را حجت
کند و قوت از او بشکند و حکم باشد که داروی زود کار دیر کارگر را خارج شود و دیگر هنوز
اندر کار نیامده باشد چون اندر کار آید قوت آن تنها ضعیف باشد بدین سبب چند
باید کرد تا هر دو به وزن هر یک باندازه خویش باشد و بیک آمیخته و سرشته شود و ما از
هر دو یک مزاج دیگر یک قوت حاصل آید پنجم آنکه هر اندکه بسیار داروهاست که از او چیزی
ترکار باید داشت تا او را یاری دهد و زودتر اندر کار آید چنانکه زنجبیل بر تربد یاری
دهد و اندر کار دیگر دارد ششم آنکه داروهای قابض چون هلیله که استفراغ آن بعضی
دفع باشد با داروی لزج که کار آن لغزانیدن باشد چنان ترکیب کنند که سخت
داروی قابض عصر کند و داروی لزج خلط را از پس آن لغزانیدن گیرد از بهر آنکه
داروی قابض کند نار بعصر ترکیب کرده باشند خلطی که داروی لزج همی لغزاند

نسازد

بطبیعه

اندر

اندر کند ازآنکه تیز بیابد و خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی بماند و رنجی و سده تولد کند
لیکن چنان باید که نخست داروی لغزاننده خلط را لغزانیدن گیرد پس داروی قابض
عصر کند تا خلط زود دفع شود و بقوت تمام هفتم آنکه داروی که از بهر اصلاح داروی دیگر
بکار دارند وزن آن از بهر تخفیف که از مضرت داروی تیز چهار یک وزن آن کنند
و از بهر تخفیف که او را بضرورت بدان داروی حاجت باشد و حکمت داند که او را از آن
مضرتی باشد هم چندان وزن آن کنند و فزونتر کنند تا فعل داروها باطل شود هشتم داروها
که اندر مطبوخ کنند آخته شود و تنها نمانده وزن آن مقدار شربتی از آن داروی باید کرد از بهر آنکه
هیچ آن اندر مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چون نمک و صمغها و آنچه بدین ماند
و داروها که از آن ثقل باشد و اندر مطبوخ قوت آن خواهد بود وزن آن مضاعف
باید کرد تا چون ثقل برود قوت آن بمقدار شربت آن برابر آید مثلا تخفیف را که
از هلیله دو درم سنگ دهند اندر مطبوخ از بهر او شش درم سنگ باید و دیگر بر
چهار درم سنگ دهند اندر مطبوخ و بر این قیاس همی باید کرد و وزن داگر اندر حب
کنند مثلا سه درم باید و اگر اندر مطبوخ زنند دو درم سنگ باید و دیگر داروها بر
قیاس نهم آنکه چون سه دارو ترکیب خواهد کرد یا چهار دارو وزن هر یک از
وزن حاصل آن که تنها دهند کمتر باید مثلا تربد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب
خواهد کرد و اگر تربد تنها دهند وزن آن دو درم سنگ کنند و هلیله چهار درم سنگ
و غاریقون یک مثقال و صبر دو درم چون ترکیب کنند هلیله یک درم سنگ کنند و
تربد چهار دانگ و غاریقون سه درم سنگ صبر چهار دانگ و دیگر داروها هم بر

قیاس با او هر یک شربت معتدل صاحب شود باب چهاردهم از جزء دوم
از بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن طبیع و خاصیت و منفعت ادویه
مسهل و طبیعی معروف که بیشتر بکار دارند و منفعت و مضرت از هر یک بر ترتیب
ا ب ت ث حرف الالف افسنتین بچکونه است و سوسی و نبطی و
خراسانی و رومی و سوسی را نبطی خوشبوتر است و طعم و برگ و کم آن خرد و ترد و خوا
ان کمتر دارا اندر اسهال بلغم حاجت است و بهترین همه سوسی است و طرسوسی و
برگ آن همچون برگ سعتر است و پاره پاره است گره گره همچون تخم ...
و اندر آن بعضی و نیز است و نبطی قابض است از همه و بعضی طبیبان ارامنه
رومی گویند از بهر آنکه از جمله انواع شیح است و بعضی گویند و طبع آن
گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه سوم و بعضی گفته اند که بدرجه دوم و درست
اینست و قوت عصاره آن کمتر از نبات اوست و عصاره آن بهتر باشد و
دیسقوریدوس گوید که فعل عصاره آن چون برگ آنست لیکن عصاره معده را
بدست و درد سر آرد و ابو علی سینا گوید که نبات آن هم معده را زیان دارد و
جالینوس میگوید که اندر وی حرارتست و حرافت یعنی تیزی و قبضست
و گرم کننده است و زداینده و قوت دهنده و خشک کننده و خلط صفرا
از معده فرود آرد و باسهال پاک کند و بابی صفرا که در رگها باشد پاک کند و
با درار بول بیرون آرد و هر گاه که در معده و سینه رطوبتی باشد بیشتر
منفعت آن پدید نیاید بسبب لزجی و بعضی خشکی که اندر وی است و هم

سبب

سبب است که طبیخ افسنتین باز ترد نباید که باشد باز ترد نفع آن باز دارد و رطوبت
باسهال پاک کند و نگذارد که خشکی آن رطوبت را در معده خشک گرداند طبیخ آن
باز ترد رطوبت معده را پاک کند یا آنکه معده را از خلط صفراوی پاک کند و سده
که اندر معده باشد که میان معده و جگر باشد بگشاید و معده را که در وی خلط صفرا
نباشد زیان دارد و جالینوس گوید گروهی از طبیبان افسنتین جماعتی را که اندر
معده ایشان خشکی بود با افسنتین علاج کردند و هلاک شدند و اندر کتاب حیلة البرء
میگوید که من گروهی را که معده ضعیف و گرم بود با آب سرد علاج کردم و از افسنتین
باز داشتم سود مند بود اما منفعتهای افسنتین یکی آنست که اگر مردم شراب بخورد
پیش از شراب طبیخ آن بخورد از خمار باز دارد و ادرار کند علت جگر و گرده و
یرقان را نافع بود و طعام بگوارد و شهوت طعام قوی کند و طبیخ آن با سنبل و مصطکی لیوس
بخورد بکند درد معده و درد شکم باز دارد و ... طبیخ آن و شراب آن معده را قوی
کند و ادرار کند و علتهای جگر را و یرقان را سود دارد و طعام بگوارد و شهوت طعام
قوی کند و درد رگها و بادها را که اندر پهلوها باشد سود دارد و ~~طعام بگوارد و درد~~
کرمهای دراز که اندر شکم باشد بکشد و بار کردن حیض بگشاید و رگها را از صفرا
اب پاک کند و سبب استسقا را و بهار او و هیچ و اسهال سوء المزاج را
و داء الثعلب را سود دارد و با عسل بکشند و حمول سازند حیض بگشاید و با عسل
و نطرون بیامیزند کام ... کند و خناق را که اندرون حلق باشد سود دارد و اندر
اب بجوشند و بخار آن اندر ... سردی را ببرد و بخار طبیخ آن درد گوش را سود دارد

واندر آب بجوشند و بحقنه اندر مالند مردی را بود و بکار طبیخ ان درد گوش را سود
دارد و بابی بچند نرد در جسم بهند ضربان خشانند و ورم را تحلیل کند و با عسل
بر ریشها نهند اثرهای کبود و چون حروه که از ضربها بر حوالی چشم بدید آید ببرد و با موم روغن
بر ریشها و بر معده و جگر و تهیگاه ضماد کنند درد را سود دارد و با عسل خوردن
کرم شکم را بکشد و با انجیر و نطرون سیر که هر دو در سپرز ضماد کنند سود دارد و اگر
بخورند خناقی که از خوردن سماروغ تولد کند بکار آید مضرت ازان اگر بخورند جگر را
و اگر جرم ان خورند دو درم سنگ و بدل ان از بهر قوت معده بوزن ان اسارون
بود و بوزن ان انیسون و از بهر جگر سنبل و از بهر کرم شکم شیبه و درمنه ارمنی
افتیمون نبات شاخهای باریک و شکسته دارد و طعم ان بیرست و گروهی
گفته‌اند بزر و ورد حبست و دیسقوریدوس گوید شکوفه نباتیست که تسعر باشد و ساق
آن بوتر از ساق صعتر است و سر شاخ ان باریکست چون موی و بهترین آن
آنست که سرخ رنگ و بوی تیز باشد و از جزیره اقریطیا از بیت المقدس آرند
جالینوس گوید گرم و خشکست بسه درجه و حنین گوید گرمست بسه درجه و خشکست
باخر درجه تحتس اسهال سودا کند و خداوندان مالیخولیا و صرع و تشنج را
سود دارد و بادها بشکند و مردم کهل و پیر را سود دارد و مردم صفراوی را
زیان دارد و دلی و تاسه و تشنگی آرد و خود تشنگی آرنده است شربت اندر مطبوخ
از دو درم تا چهار درم و جرم آن تنها درم سنگ تا دو درم و اصلاح ان آنست
که از ابرویش با دام سرش چرب کنند یا روغن بنفشه و سخت نرم کوبند و آنرا

و طبخ

بجوشانند نیز بسیار چنانکه گروهی گفته‌اند مضرت از جرم ان دو درم سنگ تا سه درم
واندر مطبوخ از ده درم سنگ تا ده درم درخت و برا اندر خرقه فراخ بندند و بهنگام که
مطبوخ باخر پختن رسد و برا در افکنند و دو سه جوش بدهند و از آتش بردارند پس آنرا
غ خرد با آهستگی بمالند و بفشارند و محمد زکریا اندر کتاب حاوی گوید هرکه خواهد اسهال
سودا بسیار کند مسهل مثقال افتیمون بباید و باد و دانه سکنگبین بخورد و کند بی
بیکوهد مرد برا دیدم که سر زانو بزرگ شده بود واین علاج کرد هم خانه در مسهل و سعت
ساهر کوبد مسهل مثقال افتیمون با دو دانگ سکنگبین و دو دانه آب سرد سودای
خالص بیارد اسطوخودوس نباتیست و بر سر ان شاخهای از شفت همی که
بر سر دانه جو باشد و برگ ان از برگ جو درازتر باشد و اندر روی شاخهای اغبر باشد
یعنی خاک رنگ همچنانچه افتیمون رنگ ان بسرخی میل دارد و داس ماسوجه گوید
از آنجهت که چون بدست بمالند بوی کافور دهد و طعم ان تلخ و تیز است و گرم
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و مرکب از دو گوهر ارضی و ناری و بقوت
ناری سده گشاید و مفتح گشاینده است و لطیف کنند و عفونتها باز دارد و بهمه
اندامهای رئیسه قوت دهد و دیسقوریدوس گوید که طبیخ ان از وجع ریه را
سود دارد همچنانکه زوفا بادهای غلیظ را بشکند و درد پهلو و عصبها را سود
دارد و اندر بیماریهای سرد که اندر عصبها بود سودمند است و داروهای دست
و صمر جزابا عاقرقرحا و سکبینج سود دارد و خداوندان مالیخولیا را سود دارد و
مردم صفراوی را تشنگی آرد و تاسه و غشی کشی آرد همچون افتیمون اسهال بلغم

وسودا کند جالینوس گوید که آن سهلست و محمد زکریا گوید که هر کرا دماغ بخشکد از
زحمت با انقباض و عسر آن و ورم سنگ اسطوخودوس با آب یا با شراب هر چند
خلاص یابد اطبا سودا [illegible] انچه اندر سپرز آمیخته باشد از اسپرز او گوید و [illegible]
تیز کوبند همچنانکه شیاف [illegible] کوبند و انرا هم اندر موضع [illegible] در سر [illegible] تا حرارت
و قبض آن کمتر شود و بهبودی دهد و نوع هندی گوید که اندر وی حرارتست و [illegible]
بیگونه که سردست و ابو علی سینا گوید حالها که خشکست و اندر وی اندک گرمیست و
بن موی را قوی کند و سیاه کند و عصبها را سخت کند و سودا مندست و چشم را
قوت دهد و معده را بپزاید و رطوبتها را که بر دماغ فراز آید [illegible] بنشاند
و دل را قوی کند و فهم و حفظ را زیاده کند و خداوندان بواسیر را سود دارد و نیز
گروهی حکمانند که آن خشکست لیکن [illegible] طبعش از نرم کند و اندر [illegible]
بالطبع [illegible] است [illegible] و از [illegible]
کو شده از بهر آنکه رگ [illegible] زرکاری [illegible] کند و گرمست تا آخر درجه
دوم و خشکست در درجه اول و بهترین آن باشد که [illegible] و بوی آن چون بوی
[illegible] باشد و کشاینده است تا در آن حد که از سرکها خون بیرون
آرد و نرم کند و آماسهای سخت را [illegible] ضماد کنند و
جراحتهای [illegible] را سود دارد و گوشت [illegible] را بخورد و پاکیزه [illegible]
و بندگاه و عرق النسای بلغمی را خوردن و ضماد کردن نافع بود و با عسل [illegible]
روی که [illegible] کوبند ضماد کنند خلطها که اندر بندگاهها [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

کنند و با عسل یا با سکنجبین لعوق کنند حلق [illegible] را و بادها را و خناق بلغمی را و سودا را
سود دارد و ورمها که اندر حجاب بود پاک کند و بسرکه حل کنند و بر جگر و سپرز سخت
ضماد کنند سود دارد و دیگر مرهم سنگ اندر سرکه حل کنند و بخورند آماس سپرز را تحلیل
کند و استسقا را سود دارد و ادرار بول کند بدان حد که خون از راه بول بیرون
آرد [illegible] است و جالینوس و [illegible] و گروهی گفته‌اند
که از جمله داروهای مسهلست و بلغم [illegible] زرداب بسیار [illegible] بخوردن بسیار
[illegible] بخوردن و هم بضماد کردن [illegible] و اسهال رطوبتها کند [illegible]
گوید [illegible] رطوبتها را اسهال کند اگر با آب حل کنند و بچشم اندر
[illegible] تری و تیزی چشم را سود دارد و طبری گوید که [illegible] کنند و بول
حیض بگشاید و رطوبتها را اسهال کند شربتی سه مثقال با سکنجبین اندر مطبوخ
حل کنند و بدل آن [illegible] است و اگر [illegible] را حل کنند و با
[illegible] موضع جراحتی نهند که چوبی یا خاری در آنجا باشد بقوت جذب کند
از روتست اندر بعضی کتابها [illegible] اندر [illegible] یکی حرف [illegible]
پارسی [illegible] گویند صمغ درختی خاردار [illegible] اندر ناحیت فارس روید [illegible]
[illegible] است و بهترین آن باشد که بزردی زند و هر چه [illegible]
آید یا در سایه بود سفید باشد و هر چه در آفتاب بود سرخ باشد و [illegible]
آفتاب سرخ [illegible] و گروهی گفته‌اند گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه اول
آن جراحت گوید که سخت گرمست و گوشت [illegible] از جراحتها بخورد و [illegible] را

او را برکشد [illegible]

سودا آرد و خاصه اگر چیزی اندر چشم افتاده بود و از همه انواع بیرون آرد و اندر
باب هیچ دارویی بجای این نیست خاصه که او را با ساست و شکر جامه زده
بسیار خرد برو زند در چشم را که ماده از دماغ فرود آید اندر و رحض سودا آرد و
طبع نرم کند و طبع جوان دیرتر رم کند و بلغم را از عروق بیارد و اندر هم تنها
بکار اندر آید و تحلیل کند و جراحتها و ریشها را خشک کند بی آنکه بسوزاند و
زود درست کند و بسیار خوردن این مردم را اصلاح کند و اگر بلیله بسبل
کنند و بازروث سودا اندر گرد اندر در گوش نهند رسنی از زود پاک کند
اجاص بپارسی آلو گویند سرد است باول درجه دوم و تر باخر درجه دوم
صفرا را با عسل و شکر ... کودکان طلی کنند سود دارد ... لطیف
در ... است و برگ ازا ... و دهان ...
کند ... که کام و ... اندر باز دارد و ...
و ... معده را ... نباشد و لیکن اسهال کند حرف ...
با رنگ ... که ... زند و ... که اندر ... ان ... گردی
که او را پایهای بسیار باشد و ... گویند یعنی بسیار پای ...
گویند قولو قو ... که ... بسیار پای ... که ... و ...
گویند یعنی آنکه ... شود و هر که گوید که قولو قو ... است که ازا
... اطبا ... و بهترین ... که ... بود و ...
گرایند و چون ... آن ... زند ... باشد

ظ

ملح آن هندی که ... است با ... اندک و ... طبع و فعل او
گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم و خاصیت این است که ...
و اسهال بلغم و سودا و کیموس ... کند ... و اندر شوربای خروس ... — ایجوا
سود دارد و اندر شوربای ماهی و ... سود مند باشد و اگر عصبی ...
و اگر ... ضماد کنند سود دارد و ... و درم ... بود و اندر مطبوخ
چهار درم ... و اگر کسی ازا ... ازا با ... عسل و یا با ... — ج
باید کرد و ... گفته اند که ازا اندر ... یا اندر
... با باب ... و هر که با داروی دیگر ... حاجت ...
... این ... و ... این ... هندی بان درخت ...
... درخت ... است بزرگ ... ازا ...
گویند از بهر آنکه مانند ... بود لیکن ... او دو پهلو بود و ازا سه پهلوست ...
این سه پهلو بود و ... و ... بود و ...
گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم و روغن او ...
آن و روغن آن ... است ... را و ... که بر روی ...
... و ... را ... و اگر اندر ... کنند ... سخت ... کند ... سود
دارد و ... بکار برند ...
... و ... را ... که ... بکار برد
... و روغن این ... گوش اندر ... در گوش ... آواز ...

کوهی افکنده بر دو بیخ آن اندر آب بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ببرد
از انگوشه و بادام یا با دستوری و شونیز لیسند و ضماد کنند سپرز را که از
درکشتغال سیرآن با انگبین بخورند بلغم خام بیارد و بسبیل بر روغن آن چرب کنند
و بردارند بلغم خام را بیارد جالینوس گوید که آنرا در علاج جگر و سپرز با سرکه
بکار خورد و اگر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد از بهر آنکه سرکه آنرا یاری کند و معده را
نیک نباشد و جشن کشمش ارد و مکشتغال از عصاره آن فی الارد سطوریه گوید
که مویزان گوشت بن دندان را صحت کند و خون هیچ باز دارد و در لشهار بود را
و بدل آن حمشک آن نوه بود و نخوذ آن یوسف حلیفه پرده یک درد آن
آن بیجاسه و نوه را الخوارزم بنرع گویند بوره و تر از تنگ لیکن نیرو
قبض نیست و از معنی بهر بود و بارهای جمن و تحلیل و زدود سکر و سفید باکلکو
بود و قیاس از بیعنی با دیگر بوره چون قیاس بوره است با تنگ جالینوس گوید
بوت بوره غالی میان قوة بوره ارمنیت و میان قوة تنگ از بهر آنکه او
از بیعنی حجز زدودن هست و اندر تنگ جز قبض نیست و اندر بوره غالی هم
دو قوت هست لیکن قبض اندکست و زدودن بسیارست و بوره را
بر سفال بر سر آتش بریان کنند و آنرا بوره سوخته گویند قوة آن بقوة از تنگ
نزدیکست و تنگک بوره لطیفتر از بوره است و گرم و خشک است تا آخر درجه
دوم و خاصیت آن زدودن و سبوس و ریزیدن و تحلیل کردن و با
داروهای مسهل بیامیزند داروها را زود از معده فرو کدارد و در اسهال یاری
و بوره را با صابون و تنگ با اندر طبیخ صابون و تنگ بخورند چندان شکم ببرد و
داروهای مسهل را یاری دهنده است و کرم شکم را بکشد و چون بکار دارند
زود تر بیرون آرد و بر شکم و ناف بمالند و پیش آنکه بسیار کرم را بکشد همه بوره
خاصه ارمنی ضماد اگر خوردن شاید روغ تولد کند تک بد باشد خبر انچه خوک برگ کند
سک دیوانه باشد سود دارد و کسی را که زراریح خورده بود با آب دهند سود دارد و
با انجدان بخورند مضرت خون کاور را باز گرداند سود دارد بود و می آرد خاصه ارمنی
با انگبین سرشند و موی بدان بشویند شپش و سپیده را ببرد و موی سطبر را باریک کند
و با شراب انگوری یا با شراب زرد با گوش اندر چکانند شوخ گوش را پاک کند و گرانی
گوش را ببرد و آواز را که در گوش بود ببرد و با سرکه بسایند و طلا کنند گرانی
گوش را ببرد ارجالسوس گوید خارش ببرد از بهر آنکه زرد آب تیز را که خارش از وی
بود تحلیل کند ضماد آن قوی را نظاهر پوست کشد مانند سیب رنگ روی سرخ
کند و هر ... عزاق کند از بهر آنکه طعام را بگوارد و لیکن بسیار خوردن آن رنگ
روی بگرداند و سیاه کند مشک سرد و ترست بدرجه اول این ماسو گوید که
سردست بدرجه اول و تر بدرجه دوم آماسهای گرم را نشاند و مدین تری تحلیل کند
دیگر دو را بقوت سردی سود دارد و درد چشم و صداع گرم را بنشاند و بسکر بزودی
کند سعال گرم و خشک را سود دارد و درد چشم نشاند و برگ آن تنها و با اردجو با
آماسهای گرم بهند سود دارد و سینه را نرم کند شراب آن ذات الجنب را و درد کرده
گرم را سود دارد و طبع را نرم کند و تشنگی اسهال صفرا کند و بعضی گفته اند

که اسهال بسبب لزوجت کند و چنان نیست لیکن از روی قوتی اسهال کننده است
چنین گویند که طبع ان تیزست و زفان را بسوزد و همچنان تیزی معده را درست [illegible] کند
بهرست سردارم مستک تا چهار درم باد و دستک دیگر با آب گرم بطبیله نام جو
گوید طبع ان باعتدال نزدیکست و گروهی گفته اند که اندر فعل بلیله همچون بلیله زرد است
و فعل آمله چون بلیله کابلیست و سرد است در درجه اول و خشک در درجه دوم
قابض است تری و سستی معده را باز دارد و همچنین و اروی معده را نیرو دهد [illegible]
نیست گروهی گفته اند طبع خشک کند و گروهی گفته اند طبع را نرم کند و ظاهر است
که نرم کند و معاهای سست و معده را قوت دهد و بزرگ کابلی و او نوعی [illegible]
ترست و ریزنده تر و [illegible] بالید و دیگر بزرگتر است و سخت و [illegible]
گرم و خشکست رطوبتها را از مفاصل بکشد و گرهای [illegible] را خاصه که دوا اند
با اسهال بیرون آرد و او را پوست باز کرده و کوفته خورند بخور گرم [illegible] خشک است
ورزانیده سر که اندر [illegible] است [illegible] و جمیع [illegible]
بکشد و کرم را ببرد و اگر بر ناف مالند یا از روی حمول سازند اسهال کند
بزرقطونا سرد و تر است در درجه دوم ابن جریج گوید که سرد است با خرد درجه سیم
و از غایت سردی بزهر نزدیکست و با سرکه و روغن گل ضماد کنند اما [illegible]
وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد و لعاب ان با روغن گل تشنگی و
صفرا را بنشاند و درشتی سینه را سود دارد و بریان کرده و با روغن گل چرب کرده
اسهال صفراوی باز دارد و خام اندر علت [illegible] لعاب کند و روغن [illegible]

بچکانند طبع را نرم کند و از رگ شش [illegible] بسازند اسهال خون باز دارد و برنامهای گرم
ضماد کنند تحلیل کند و بجای کسنبر [illegible] بسپاد [illegible] خاصه که بر لب
جویبار [illegible] روان جای آب روید و برگ ان ماننده کسنبر تر است و ساقهای
آن از سرخی بسیاهی زند و [illegible] ابیون گویند که ویرا شعر الحمار گویند از بهر آنکه
ساق آن مانند موی خر است و قوت ان زود برود و او را [illegible] و جالینوس
میگوید که اندر گرمی و سردی معتدلست و ابو علی سینا گوید [illegible] گرمی گرم
از بهر آنکه تحلیل کننده است و لطیف کننده و [illegible] اندر وی اندکی [illegible]
و خاکستر آن با روغن زیت [illegible] الثعلب بود و [illegible] برابر [illegible] گوید که
طبیخ ان [illegible] پاک کند و ضیق النفس را [illegible] و سپرز را سود دارد و با شراب
انگوری بخورند گزندگی [illegible] سود دارد و [illegible]
کند و حیض و نفاس بیارد و [illegible] کرده [illegible] نهند [illegible] ضماد
کنند سود دارد و خنازیر را [illegible] گوید مسهل است حرف الزا
زنجبیل [illegible] که سفید و سیاه [illegible] بود و اندر [illegible]
و بادرنگی [illegible] بود [illegible]
خورده [illegible] ضعیف بود [illegible] گرم و خشکست در درجه سوم
و گروهی گفته اند که مزاج آن چون مزاج سقمونیاست مگر آنکه اسهال بلغم کند و جرم
ان [illegible] اخلاط سوخته بیارد و مطبوخ آن خلطهای صفرا [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] هر جایگاه که [illegible] تحلیل [illegible]

آن جوهری تیز بوت دهند بلغم خام بپالاید و تنها بلغم غلیظ سودا آورد و اگر با کتیرا در
معده یا امعا باید و بعضی گفته اند اگر تربد را درمی که انرا بوت دهند با وی یار نباشد
بلغم معده ببرد و دفع تواند کرد و بدان سبب مضرت آن بسیار کرد و خاصه معده را
بسبب مشارکت معده با دماغ و در تحلیل انرا یاری دهد و در کار آید و آماسهای
عصب را سود دارد و اصلاح آن آنست که ظاهر آن تیز تر شد تا پوست سپید آن
دی بر جنید و هر گاه اندر مسهل بکار دارند نیک بکوبند و نرم بباشند و هر گاه در طبیخ
کنند بدان نرمی نباید سود و بر روغن بادام چرب باید کرد تا تحلیل معده و رنبادی
گوید بهترین دارو از داروهای مسهل اوست و چند دان اندر جمله گیاهها
الخاف کرده اند و از او خبیص و شرابها فرمود ترکیبی بسفدلست اندکی گرمی
فزاینده است و نرم کننده سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و شکم بنشاند و
اسهال صفرا کند بخاصیت حرف الجیم جاوشیر گرم و خشک است بدرجه
سیم بادها را تحلیل کند و ضماد او بر عرق النسا و اوجاع مفاصل و نقرس را سود
دارد و قولنج گشاید و اندکی بر او سرفه و درد گلو را او درد پهلو را که از سردی بود سود
دارد و قولنج گشاید و رطوبت خام با اسهال دفع کند و ضماد او بر اختناق رحم را او
صلابت رحم را سود دارد و بول و طمث فرود آرد و صلابت طحال را خوردن
و ضماد کردن سود دارد حرف الحا حب النیل و کاکیان هندیست اسبیج
گویند که سرد و خشک است در درجه اول ابو علی سینا گوید که درست آنست که گرمست و
خشک در درجه دوم بهتر در رص سپید را برو و شش کشند تا سه آرد و اسهال

کند

کند خلط غلیظ و سودا بیرون کند و کرم شکم و کدو دانه را بیارد حب الرشاد تخم سپندان
سپید است چند نوع بود بعضی خرد بود او را حرف گویند و اندر خورشهای گرم
بکار آید و بعضی سپید است دیگر او را خردل گویند و اندر طلیهای گرم بکار
شود و بعضی دراز است بر شکل تخم شاهسفرم و حب الرشاد او را گویند گرم
و خشک است در درجه سوم معده و جگر را گرم کند و آماس سپرز را سود دارد و خاصه که با سرکه
ضماد کنند و اندکی آرزوی طعام آرد و سبب تری معده را نیک بود و چهار
درم سنگ با نخود نرم کوفته با آب گرم بخورند اسهال کند و کرم کدو دانه بیارد
و عرق النسا را سود دارد و نا سوده ده درم سنگ با دوای رود با شکند قولنج
را سود دارد و بریان کرده و ناکوفته دو درم سنگ بخورند اسهال باز گیرد و خام
اندر حسو که از بهر سینه و ضیق النفس سازند بکار دارند رطوبت را ببرد و سینه
و شش را از رطوبت لزج ببرد و گروهی گفته اند که و حیله که اندر باطن باشد
ببرد و بگشاید و حیض را بیارد و بچه اندر شکم بکشد و با نمک چیا مزند و طلا کنند دملها
را ببرد و با سرکه و لبت چو ضماد کنند عرق النسا را سود دارد و باد را او تدهد و درد
سستی عصبها را در طلی بکار دارند سود دارد و خوردن و طلی کردن موی را
که همی ریزد نگاه دارد و گزیدن جنبندگان زیانکار را سود دارد و سهرا از دود
وی بگریزند حنظل بزر و ماده است ماده نرم و سپید بود و لیف بود و نر لیفناک
باشد و بهترین آن سپید بود و نرم و آنچه سیاه بود و صلابت باشد و تا زرد
نشود و سبز باشد ازوی نزد و باز نباید کرد و از بهر آنکه هر چه خامی دارد زیانکار

بود و ریش برود و او را سده غشی گرفتن و ضیق النفس آرد و عرق سرد آرد و باشد که
هلاک کند و از او وقت غایب شدن ثریا باز نا بدکرده و گروهی گفته اند که هر گاه که ثریا
با اول شب برآید وقت رسیدن و باز کردن آن بود و گیاهی که از وی بیرون کنند
از پس سه ماه ضعیف شود و بهتر آن بود که بوقت حاجت بیرون کنند و پوست
دیگر آن زیانکار بود و اصلاح آن کثیرا و صمغ و نشاسته کنند و کثیرا او لعاب از
بهر آنکه هم مضرت آن باز دارد و هم او را باسهال یاری کند و صمغ او را از کار باز دارد
و اگر اندر حبهای مسهل بکار دارند بدین اصلاح حاجت بود و اگر اندر معجونات و
یا ایارجات بکار دارند اصلاح حاجت نیامد کرد و او را اندر مطبوخ بکار دارند و اندر روزگار
سخت گرم و سخت سرد بکار ندارند از بهر آنکه اندر گرما سحج و سحج آرد و ما
که اسهال خواهند کرد از بهر آنکه هوای گرم اخلاط را سطبر کشد و اندر هوای سرد
اسهال از زیان دارد و از معده خون آرد و طبع آن گرم و خشک است در درجه سوم
کندش گوید که سرد و تر است و بو علی سینا گوید که کندش اندر تن کفتار را حق دور
افتاده است و دماغ را پاک کند و خلط غلیظ از عصبها و بندها بیرون آرد و اسهال
صفرا نیز کند و استسقاء را سده پاک کند و نیز که از رطوبت دارد و ماء و سود
دارد و باشد که از وی اسهال خون تولد کند و نقرس و عرق النسا و بیماریهای که
و شانه را سود دارد که از سخت نرم شانه برود و اندر رود و دیگر اسهال و هر گاه که
اندر حب کند اگر حبها بزرگ کرده باشند و خشک شده بود اندر معده بماند چند
حب بکند از او و بدین سبب اسهال باز افکند از او هیچ از او هر که بجوشانند و بد

بکه

هر که مصطکی کنند و از او را از سوده دارد و اندر روغن زیتون بجوشانند و گوش اندر
چکانند آوازها که در گوش افتاده بود ببرد و آن آواز را اسباری طنین و دوی
گویند و همین روغن بر دندان مالند کرم شدن آسان شود و هیچ آن کرد
کرده م را سخت سود دارد و محمد زکریا گوید که از روی حوالی عقیدم که گفت بسیرا
کرده بکرد بیمار را جایگاه سنگ هیچ حنظل او را دادم و در حال صالح شد و
گروهی گفته اند که مالیدن او را موضع هم سود دارد و برگ او را وقت باز کرد
او باز کنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی کند حبیش بن الحسن گوید
از داروهای مسهل اندر اسهال سودا هیچ دارو با منفعت تر از برگ او نیست
و من ندیدم و متقدمان اندر ذکر او غافل بوده اند و من او را جهت سودا هم اندر مالیخولیا
و صرع و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه سخت سود مند یافتم و جذام را نیز
حال که بود اندر ابتدا و زیاده نشده باشد که او را دو سود مند باشد و گروهی
گفته اند که برگ تر آن اما سهار اندر او کند و کند و بر جذام و داء الفیل سود مند بود
دارد حلبیت دارد و بوی او مانند بوی سعد است گرم و خشک است
در درجه دوم و بوی او اندر اسهار اسود دارد و طعم خام بسیار دو کند و او
باسهال بیرون آرد خردل بهتر آن سفید است و جالینوس نیکو گوید که گرم ست
در درجه سوم و لطیف کننده و اخلاط غلیظ را که از دو بار او بیرون آرد
و دیسقوریدوس گوید که او را با عسل و شراب و زهره مرغ خانگی و زهره گاو
و آب بادیان و رغوال بسایند صمغ حجر اسود دارد و بر او نهند ...

طلی کنند سود دارد و خوردن و طلی کردن آن قولنج را و حصف را که بشکند و ادرار
کند و اندکی از وی اسهال را یاری دهد و اندر روغن کتان بجوشانند و روغن
را گرم همی کنند و اندر نقرس و زکام و حوالی آن همی مالند و بوت باه را
زیاده کند تا اگر کسی از زن دوشیزه عاجز بود مراد حاصل کند و اگر در روغن
یاسمین یا روغن سوسن یا روغن خیری بجوشانند قوی‌تر باشد **حلیله** اندر
تره‌ها یاد کرده آمد **حجر ارمنی** سنگیست نزدیک بسنگ لاژورد و رنگ این
سنگ لاژورد صافی‌تر و رنگ این درست و این نرم‌تر است و رنگ آمیخته است
بمعده را بد باشد از آن بشویند پس بکار برند از بهر آنکه ناشسته بی اعتدالیها
سودا کند و طبیبان اندر استفراغ سودا برین اقتصار کنند و دست از حجر
سیاه بدارند از بهر آنکه این بی مضرت بود **حب الحضر** با سوای خشک میش
ازین یاد کرده آمد فایده این از اینجا طلب کنند **حرف الخا** خیار شنبر
بهترین آن بود که تازه از درخت بیرون کنند ترست و اندر گرمی و سردی
معتدل و تحلیل کننده است و طلیس معده و روده‌ها را از صفرا و رطوبت
پاک کند و ثقل خشک دفع کند و تر همد اندر استفراغ رطوبت دیر یاری دهد و
قولنج بگشاید و با خرمای هندی استفراغ صفرا کند و چون او را با سودا
و آب کسنیز با آب عنب الثعلب اندر مفاصل برا که از گرمی بود و در غرغره آن
جگر گرم را سود دارد و با آب کسنیز و روغن گل غرغره کنند خناق بگشاید و
بر آماس‌ها و نقرس گرم طلی کنند سود دارد و استفراغ این بی رنج بود و باید این حرکه

الکشادرا

آبستنان را بوقت ضرورت بدان استفراغ کردن توان **خرمای هندی** سرد و خشکست
بدرجه سوم تشنگی که اندر تبها تولد کند بنشاند و قی باز دارد و معده گرم را قوت
دهد و تبی که با غشی و ضعف بود سود دارد و خاصه که اگر با حاجت طبع حاجت بود
و استفراغ صفرا کند و محمد زکریا گوید که خرمای هندی غذا است که بدارو ماند ولیکن
ازان باندازه باید و کودکان را بوقت آن الو باید دادن و زنان و مردان خصی را
نشاید مگر اندکی و کسی را که درد معده و قولنج رنجه دارد نشاید داد و اگر چه قولنج
از حرارت بود از بهر آنکه صفرا و حرارت روده‌ها او را زبون کرده بود و همچنین
و دیگر اگر درد مثانه بود و زنی را که درد رحم بود و خداوندان علتهای دماغ را چون
صرع و فالج و تشنج و لقوه و برسام سرد و خداوندان مالیخولیا را و کسی را که طعام
اندر معده ترش گردد و کسی را که عصبها ضعیف باشد و کسی که طبع نرم بود یا زود
اجابت کند خرمای هندی نشاید داد و مردم سغد پوست و اندکی مغز آن شاید داد
گرانیدکی و بیکوید که خاص اندر شربت مقدار بیست درم سنگ ماک فرموده آمد
و این مقدار از چهل درم سنگ باز آید و اندر بعضی که مقدار آن یک رطل بغدادی بود
یک درم صبر و سی درم خرمای هندی پاک کرده فرموده است و این از سقمت درم باز
آید و یوحنا بن ماسویه اندر قراباذین خود خوردن از ده درم تا پانزده درم
فرموده و اندر کتاب اصلاح الادویه المسهله مقدار خوردن از آب آن تنها یک جا
دارو نیم رطل بغدادی فرموده است **خروع** بیدانجیر بود و معروفست گرم و تر
و اسقولیدوس گوید که اگر تخم آن حب دانه پاک کنند و بسایند و بخورند اسهال کند

و بلغم ابناک کنند و باشد که قی آرد از بهر آنکه معده را ضعیف و نرم کند و کرده‌ی گویند
که اسهال بلغم کند و ... انکسا مده او جامع مفاصل اسود دارد و مقدار خوردن آن
از ده دانگ تا پانزده دانه است و اگر بکم از آنکو شده بر کنند و کلف طلی کنند سود
دارد و خلطها را که از وی لطیف کند و ایشان را قوت دهد و مشیخ گوید که آن ا
روغن آن تحلیل عصبها را نرم کند و اسهال کند و جذام را و علتها را که از
سردی بود سود دارد و روغن آن تحلیل است عصبها را نرم کند و اسهال کند و جذام
و علتها که از سردی بود سود دارد و روغن آن اندر جراحتها بکار آید فعل و قوت مرهم باد
کند و کزاز او رنجهای آنرا که از سرد بود سود دارد و آماسها که اندر مقعد بود و انتقاب ...
و انضمام آنرا سود دارد و خوردن آن کرم شکم بیرون آرد و جالینوس گوید برگ آن
تحلیل کند و جلا کند و لیکن تخم آن قوی‌تر است و دیسقوریدوس گوید که برگ آن ...
پستان که از دوت خاص تولد کند ضماد کنند سود دارد و جالینوس گوید روغن آن
بیک ماننده است بروغن زیت کهن و آن زیاده است ... آن زیت ... کهن
بکار نشاید خربق سیاه برگ نبات آن مانند برگ خیار است و ساق آن کوتاه و
رنگ ساق آن ... است و آنچه از وی بکار آید بیخ است و اصل بیخ آن چون سر
پیاز است بیخهای باریک از وی شاخ زده و رنگ بیرون آن سیاه است و درون
... و میان تهی است و اندر وی مانند خانه عنکبوت چیزیست و هر گاه ... شکنند ...
کردی یا دودی از وی بر آید و اندر ... و بهتر آن باشد که سخت باریک ... بسیار
... نباشد و بسیار کهن نباشد و بسیار تازه نباشد ... و طعم آن تیز

خربق سیاه

بود و رنا ز اگر ز دوشاخهای از آفتاب تر کنند و بکذ ار ند تا نم کرد پس پوست آن ... ا
و این پوسته‌ها اندر سایه خشک کنند و بسایند و بهر ... اندر دارو بکار دارند با قطر ... لیول
و دو قو خربق سفید گرم و خشک است در درجه سوم و تحلیل و لطیف کننده است و
جلای قوی کند و گوشت مرده را بخورد و خاصیت آن آنست که مزاج بگرداند و مزاج
جوانی بدل کند و بسیار کس بود که خربق سفید خورد از برای قی اندر آن قی باشد و اسهال ...
و لیکن خاده ... و باید و مردم موی ترکیب و جلد و جون افزای و تن ... آن وجوا ...
یا کهل را مواتفق باشد و مردم ضعیف را نساید ... وقت خوردن آن ... و پیستان ...
باید که پیش از خوردن آن یکهفته از طعامهای غلیظ پرهیز کنند و نشاط و شادی
باید جست و امروز که فردا خربق خواهد خورد شبانگاه نی باید کرد و بامداد او بخورد ...
آن صرع و مالیخولیا و در دست ... و فالج و درد مفاصل سرد را سود دارد و خلطها
بد که با خون آمیخته بود از خون جدا کند و همه تن را پاک کند تا ناحیت پوست ... کند
و بدن قوت ... و برص را زایل کند و اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد
دندان سرد و طبیعت آن اندر گوش بچکانند او از آنکه اندر گوش افتاده بود سرد و قوت
شنوایی را زیاده کند و اصلاح آن است که آنرا اندر شراب انگوری یا اندر سکنگبین
کنند و بدنی بکذارند و آن شراب با سکنجبین یا کسکاب که از کشک جو و عدس بکنند ...
بیامیزند و بخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با چیزی که آنرا زود تر گوارد و معده ... قوی
... و بدان روی ... اندر کار دارد اما آنچه زود گذرد و معده را قوت دهد چون ... بود و ...
و سعتر و قطر اسالیون و دوقو بود و آنچه زود اندر کار دارد ... باشد خیار زری

نباتی دشتی است و از اسافل طبقه نیست و شاخهای بسیار است از یک اصل و بر هر
هر شاخ برگست چون برگ خطمی خرد تر از برگ خطمی بود و نوعی از طوخیاست که خباری
دشتی است و طوخیا بوستانی و نوعی طوخیاست که از طوخیای بحری گویند و آن خطمی بود
و اگر خطمی الیهود را گویند که نوعی از طوخیاست پس دو رنجانیده است دشتی کامل و زرم گفته
و بوستانی بسبب آنکه آب مستر یابد ضعیف تر بود و تخم هر دو خوشتر از برگ بود و طوخیای بحری
از هر دو تحلیل کننده تر است بولس گوید خباری دشتی که با آفتاب همی گردد وردی
نوع گرم و خشک و پاک کننده است و بدین بوست که هر گاه از آب مرده بخورند اسهال
کند و طبخ خام و کشش بیار رد و باشد که از افراط اسهال خون آرد کند و تخم ان بترکی
گویند در جمله ضماد کنند خشک کننده و اندر برگ و شاخ ان قوتست که تحلیل کند و بعضی
کند و خشک کند لیکن اگه بسوزانند و بدین قوت طبیع از آنکه بر موضع آتش بکار اند سود دارد
و آماسهای گرم را نیز سود دارد و اگر از بهر سپیدی دندان و ریش بن دندان بکار اسفیدآج
بود و با داروهای سپید بکار دارند سود دارد و ابن ماسویه گوید خباری سرد و تر است
در درجه اول خاصه بوستانی که معده تر را بد بود و مثانه و ریشهای گرده را سود دارد
خاصه سکوران و تخم ان بهتر باشد و ریش حلق و سینه و مثانه و رحم را سود دارد و سبستان
گوید که برگ ان انرا بخایید با اندکی نمک و بر ناسور ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه بر آرد
و اگر از بهر درست شدن جراحت هندی نمک ضماد کنند و اگر برگ انرا بکوبند و با بول مردم
بیامیزند تا چون مرهم شود و بر ریشهای که در سر باشد ضماد کنند پاک کند و گوشت
بر آرد و ناسور نیز پاک کند و برگ ان با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و بر جوه ضماد

دیگر زرم

کند

کند سود دارد و اندر طبیخ آن نشستن صلابت رحم را زایل کند و طبیخ آن حقنه
کنند سود بخشد مقعد و رحم و سوزش روده را زایل کند و شاخها و برگ آن با تخم ان بپزند
و بخورند مضرت داروهای زیانکار و قاتل را باز دارد و زهرها را بقی بر آرد و گزیدگی رتیلا را
سود دارد و برگ آن نیک بکوبند و با روغن زیت بیامیزند تا چون مرهم شود و بر زخم
زنبور ضماد کنند درد زحیر ان اندر تن پراکنده شود و گروهی گفته اند بوستانی معده را
دستی و سده جگر گشاید

حرف الدال

دند سه نوع بود چینی و هندی و سکری
اما چینی بزرگ است و هندی کوچک و سکری کوچکتر است چون تخم بید انجیر است سرخ
بخطهای سیاه مغز هندی اغبرست و بزردی گراید و خاصیت ان آنست که چون
آن بر دو رکاب یکی بکار دارند قی شود و اندر موضع خویش ابریز نمانده و بهترین ان چینی
پس هندی و سکری بدست و در اندر کار آید تا میداچیدن روده تولد کند و پس
آن بافتن باز باید کرد از بهر آنکه اگر قلب باز آید در نک لب جگر داند و سپید کند همچون
برص و چون پوست آن باز کنند و مغز ان بسکالند از میان ان چیزی باشد زرقان
بارنگ مرون باید از آن جدا باید انداخت طبع ان گرم و خشک است و اسهال بافراط کند و سود
و بلغم از مفاصل بیارد و اسهای سوزی بکاهد دارد و از ادویه های طبی خورند ترکی
اندرون یکی جدا بود و کسانی باشند که دلیری کنند و مقدار دو دانگ به هندی بکار گیرند
شاید و اگر مزاج و ترکیب قوی دارد و استفراغ مفرط بیارد اصلاح ان آنست
که از اینکه انسا سنه و اندکی زعفران بکوبند و بسرشته و اگر با داروهای مسهل خورند
باز دارد و شستن حب النیل بباید داد و آنچه بدین مانند و داروهی که اندر وی زنجبیل

بود شاید داد و جز اندر مزاج سرد و شهر برد شاید داد **حرف الراء** راوند
کرک باشد و جالینوس گوید که سرکس او را فعل عجیبست اندر گشادن قولنج و سپید
خداوندان قولنج اگر بدان علاج کردند خلاص یافته اند و دیگر باره نیامده است و اگر
آمده ضعیف بوده است و اثر او در قولنج که نه از آماس بود که یاد کرده است و حقیقت
آن آنست که سرکس او را اندر حرزه کنند و بر ریسمان شیش بر بهیکاه بندند قولنج با
دارد و بهتر آن باشد که ریسمان از پشم گوسفندی باشد که گرگ او را بوده بود و اگر
دست نیابد و والی از پوست کاکوهی دست آرند و بعوض حرزه نیز اندر بازو بند
کاکوهی کنند و محمد زکریا گوید که خود دیده ام که مقداری سرکس اندر آن گره
و آن چند روز با جلا بود و بر خداوند قولنج بستیم آسایش یافت از منفعت آن عجب دیدم
و این سرکس سپید باید و آنچه بر خار دیوار رسته باشد یا بر چیزی که از زمین بود ستده بود
افکنده باشد و اندر سرکس او پاره ای استحوان خایسته باید که باشد و آن مستعمل است
هم بیاسند سود دارد و با اندک نمک و فلفل اندر شربت نعت کنند و **بوند** رند
رنده فندق هندیست گرم و خشکست بیاسند و بر خنازیر طلا کنند که بگدازد و خوردن
آن با داو اگر اندر شب و هیکاه باشد بشکند و چند روز بیاید خوردن و خوردن آن آرد
بعد از کودکی سستی عصبها را سود دارد و محمد زکریا گوید که مسدم بود برای القوه
بود و این دارو را بسود و در قطره اندر منی او بچکانند و آن جانب که کند بود بیک
قطره و از آن جانب که درست بود قطره از منی او در الوقت بسیار بیامد و هر روز
بکند و قطره ای افزونند و سه روز درست شد و از بهر او سپید و صداع گرم نیز

صح

صلح و صندر را دیو ابکی و ما لیخولیا هم بر شکونه نگار دارند سود دارد و بوست او پیش آن
درد کنند با ذکر و کلان را سود دارد و باب مرزنگوش بیاسند و اندر منی بچکانند سبل را
و نا مرکی چشم را سود دارد و با سرمه چشم اندر کشند احولی برد منفعتهای آن در اسهال
چون خربق بسیار است و اصلاح آن هم آنست و خوردن از وی سه کره و کرم
سه قیراط باشد اندر شراب انگوری شیرین جز بره و یا اندر سکنگبین با نطرا اسالیوم
درد و مبو و سقمونیا با بخته و صفتی خرنوب گفته آمده است با این باب جاید خوش
زنان که کزدگی رشا حست و پوست طاهر آن بیاسند و اندر منی چکانند از آن
جانب که گزیده باشد در موضع گزیدگی طلا کند سود دارد و باب بیاسند
بدان آلوده کنند و جوال ساز در جیش بسته بکشاید و بچه مرده بیرون آرد **حرف**
الزاء زراوند سه نوع است طویل یعنی دراز و مدحرج یعنی گرد و نوع سیوم چون
شاخ رز است و طویل را از کرمند تا ده گویند و به عربی کوه گرم است در درجه سیوم
و خشک در درجه دوم و جالینوس گوید که تو تهای مدحرج با طویل برابر است جز آنکه
مدحرج بقوت لطیف کردن قوی تر است و طویل بقوت گرم کردن و جلا کردن
یعنی زدودن قوی تر است و بدین سبب هر کجا که حاجت بگرمی و جلا بیشتر باشد
طویل نافع تر است و هر کجا که حاجت بلطیف کردن بیشتر مدحرج نافع تر است و
دیسقوریدوس گوید که منفعت طویل اندر سکستن باد او که اخص چیزی غلیظ
که اندر جگر بود و مستر است و ابن ماسویه گوید که طویل زهرهای ریم را سود دارد
و اندر موضع زخمها که گوشت خورده و سده باشد بر و یا مرد امر چونه گوید که طویل

مدحرج زراوند

بسر کرده باشد و بر ریشهای کهن کند سود دارد و دندانها را و رطوبت کوشت بیا
و دندانها را سود دارد و سقولوقندریون کویند که کیدرم سک از طویل از شراب
انکوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها و داروهای بد باز دارد و هر کجا که از آماسها
و عسل بخورند نفس را از فضول که اندرو باز کرفته باشد پاک کند و حصی بسته را
بکشاید و بچه مرده بیرون آرد و اگر بقول سازند حیض بکشاید اما مرج را با آب
بپاشند و بخورند هوا اثر او لرزه را که بتازی النافض کویند و سستی عضلها را او
در وجع مفاصل او اماس سپرز او و ما را اسود دارد و اگر ضماد کنند بیخ نهار را و خنازیر
و اسپیو را که حاجت بود به بیرون آوردن از تن حرام چیرون ارد و در ریشهای چرک
پاک کند و هر کجا که از آماسها سخت بود ریشهای کهن را پاک کند و دندانها را بزداید
و جالینوس کوید که اگر ابراشند و با آب بخورند درد را که از باد غلیظ بود و النقی
و هر جراحتی که سودا دارد و سده و بکشاید و جالینوس کوید که مرج هر اورادا
که اندر عضلها بود و تشنج و چنک از سودا دارد و فارسی کویند کوند را صافی کند و
سینه را پاک کند و با عسل اندر کوش چکانند شوخ کوش را پاک کند و قوت شنوایی
زیادت کند و اگر با ملح بکار دارند فضول از دماغ پاک کند و بکندرم اسهال بلغم
و صفرا کند و معده را پاک کند و مضرت کثیر دم کرده باز دارد و حاجت طویل و طویله
و مرج هر دو اندر داروهای کرم بکار دارند بیخ بود و بدل مرج وزن آن
زرنباد و سه یک وزن آن بسباسه و نیم وزن آن قسط و بدل طویل وزن آن
زرنباد و سه یک وزن آن دارفلفل بود زردهای چنک بیاب با عسل خورد

کوی

که مرض غلیظ بلغمی اسهال کند و حب القرع را پاک کند و با انجیر بخورند طبع را نرم
کند و بکوبند و با روغن کاو بخورند طبع را نرم کند روغن کویند که اسهال بلغم خام کند
و دیگر منفعتهای آن اندر جایگاه خویش کفته شود حرف السین سقولوقندریون
طبیبان ایرا آلجیره کویند و انطاکی نیز کویند و اسقولوقندریون کویند که نبات آن
یک اصل است و از آن شاخ بسیار زند و بلندی آن سه کز است یا چهار کز و بر
ظاهر آن تربیت و بسیار برک آن و اصل آن همچون ترنجی است و رعب
سوی مرغ بچکان زاکویند که از جایه بیرون آید و برق ایشان بود و برکش همه درست
چون برک لبلاب و شکوفه آن سپید است و کرد و سپیدی آن چون خاک آلوده است
و اندر میان آن تربیت و بوی کران دارد و سطبری ساق آن همچون سباعه
و ریسه و سپید است و اندروی شیر است و ساق جایز نهند و پوست آن بکیرا شیر
و باشد که از سرتاپای آن بدر از اندرو سکافند از یک پهلو و کرد اکر آن شکاف کنند
در برک جوز تر یکسیر نند شیر آن از وی چکیدن کیرد و در شکاف برکی جوز جمع میشود
و بکذارند تا خشک شود و برداشند بهترین آن انطاکیست و از انطاکی هرچه سپید کوید
و شامی و غلطینی و جزمیانی و آنچه از جایهای دیگر آرند بد بود و شامی را الشیر
کیاهی کرد از اعشر کویند و آرد و کرسنه بیامیزند و کرسنه اندر الیست همچون ملک
اصلاح سقمونیا است که از استوی کنند یعنی بریان کنند و بریان کردن آن چنان
باشد که سیبی را اندرون تهی کنند یک نیم بزرکتر و نیمه خردتر و میان آن پاک کنند و سقمونیا را
در میان نیمه بزرکتر کنند و هر دو نیمه را بهم باز کنند و بکیل اندر کنند و در زیر آتش نهند

عالی العرب حیالنا ...

کبر ...

بر کاه و دارند تا شیریان باشد و کوفته آرند تا جمله سرخ شود و از آتش بیرون کنند و کوفته آرند
تا سرد شود و از حجر بیرون آرند و اندر آبی تر همی کنند چنانکه گفته آید باسه کار اصلاح بخنج
کار دارند اما غسول او دو گونه است تا روغن بادام چرب کنند بخور زکریا گوید با عسل ورد و شحم
بکار دارند اصلاح باشد و جامه دانست که قوت مشوی برند و باطل شود و قوت تمام
سی سال تا چهل سال ماند پارهای سپید بزرگ باد کرده چون پارهای صدف و بارگه
و دیرینه و آنچه اندر آب زود حل شود و آنرا چون بشکند طبع آن گرم و خشک است
بدرجه سوم و گرمی بیش از خشکی دارد و هیچ آن یکدرم بخورند اسهال کند و هیچ آن را
ترکه بر مرده نباشد و با آرد جو سرشته در عرق النسا ضماد کنند یا طبخ بود و سفوفها
با عسل و روغن زیت بر مرده در خراج ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن گل
بر سر بندند درد سر کهن را زائل کند این ماسویه گوید سفوفها معده و جگر را بد است
و شهوت طعام ببرد و گروهی گفته اند حس کشته باشد و بسکی ارد و معده و زنانرا
دارد و اگر اندر شیاف یا در بیم از آن حمولی سازند بچه را اندر شکم بکشد و بیرون آرد و
اگر از مقدار واجب افزون خورند نخست طبع بازگیرد و عرق سرد و حس کند یاره
و اسهال با فراط کند و حال صفوفها بحسب حال هر شهری بگردد و اندر شهرهای
سرد و شمالی مستعمل باید و اگر اندر شهرهای معتدل و این ماسویه گوید اندکی
از وی اد رار کند اسهال نکند و اگر بسیار خورند این فعل کمتر کند و بر ایشن و بر وی کلف
طلی کنند سود دارد و خوردن و طلی کردن نز مرکی گزدم را سود دارد و سکنیه چیاز
صفر گویند صمغی است گروهی گفته اند بادروج مستعمل شود بعضی بهمن الی

الصغا

وصف آنست که بیرون سپیدی زند و چون بشکنند اندرون بسرخی زند و زود و اندر آب
حل شود و امرا با مرارة و حس نکند گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم تحلیل کنند و لطیف
کند و با زکشا ینده است و گرم کننده و زاینده است استسقا را و دوش کو و قالج و لقوه را
و جسکی خصلها را سود دارد و ورمهای که از سردی و از بادها باشد زائل کند و درد سینه و پهلوها
و سعال کهن را سود دارد و خلطهای غلیظ که اندر سینه باشد بکند و صفرا و چهار دانگ سیم
اندر آب سداب حل بیاز و صرع المعرق را سود دارد و دابکی که گرد آن سوی پیشاب کشند
سود دارد و حقنه ایست پای را که حس و حرکت از وی برود سود دارد و لیکن که بسیاری
سقطری یک سیم و رسیم و طلی کنند سود دارد و اندر سرکه حل کنند و بر سوختند اعصاب رحم
را سود دارد و خوردن و حقنه کردن او نیز اکثیا و طبق غلیظ را که اندر مفاصل باشد بکشد
و با سهال بیارد و با اصحر را سود دارد و تا ریکی و تشنگی گرده و زنگ انرا و لزره را
باشد زائل کند و مردی را یاد کند و جگر را سود دارد و سردی معده و درد و باد و رحم را بخشش
بگشاید و ادرار بول کند و آب زرد را با سهال بیارد و از بهر صداع حل کرده اندر بینی چکانند
سود دارد و سناء کی حجازی است اندر یاد بدرود گرم و خشک است بدرجه اول اسهال
صفرا و سودا کند و قوت آن بیشتر برسد و دل سبب ادرار های سعال و عرق النسا
را سود دارد و کرد و خارش سرد مقدار هفت درم با سی درم آب مویز خراسانی و چهار
درم روغن بادام گرم کنند و بخورند و صداع و سر درد را سود دارد سورنجان هیچ خاصه
و ایزا ... بسیار اندر او رازیانه ... بشکند و برگی برزمین بیاید و
باشد بهترین آنست که اندرون و بیرون سپید و صلب باشد و آنچه بسرخی و سیاهی گراید تباه

این ماسوره گویند سرخ و سپید بود هر دو فاضل باشند و بیشتر طبیبان گفته‌اند گرم و خشک است بدرجه
سوم و خشک‌تر گویند سرد است و لکن نجاست سرد نیست و اگر نجاست سرد بودی اسهال نکردی
و از بهر آن است که وی را از بهر درد بندها و بازیره و طبیل خورند و گروهی گفته‌اند که اندر سقمونیا
حرارت اندک است و دیگر انواع گرم نجاست و محمود گویا کوده اگر گرم بودی ریشها را بسوزدی
و اندر وی سوزانی نیست و تریاق مرار در بندها است و معده را بد است و رعاف بسیار
خوردن آن ستوده نیست از بهر آنکه چون بسیار خورده شود عضلها را سست کند
و بدین سبب است که هر بار که خورده شود اندر تری از آن مفاصل باید کرد خوردن او
ضد و کردن نقرس را از بهر درد بندها را سود دارد و دوست مرد بزرگ [illegible] و که از بهر آنکه [illegible]
وی رطوبت فرو نیست خاصه اگر با طبیل [illegible] بود و بزیره خورند و جراحتها
کردن را خشک کند جرم آن و طبیعت آن [illegible] و خوردن آن [illegible] با شکر [illegible]
و دیگر هم مثقال و بدل آن اندر اوجاع مفاصل وزن آن برگ [illegible] و [illegible] آن
مثقال [illegible] است [illegible] معده است [illegible] را نرم کند و [illegible] و طبع [illegible]
آرد و **[illegible]** [illegible] اندر حرف [illegible] یاد کرده‌ام [illegible] شاهتره [illegible]
بهترین سبز تازه و تلخ باشد سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و تلخی آن [illegible]
بشکند که اندر وی حرارتی باشد گفته‌اند که [illegible] باشد و خون را صافی کند و صفرا از معده
و خلطهای سوخته از [illegible] پاک کند [illegible] دوست [illegible] را از گر و خارش
پاک کند جالینوس گوید که [illegible] که اندر وی است معده را قوی کند و گروهی گفته‌اند
[illegible] سده بگشاید و خوردن آب آن که [illegible] اندر وی [illegible] مر طحال [illegible]

[illegible] ده و درم شکر و اندر مطبوخ خشک [illegible] ده درم تا دو درم و خشک آن سوده با شکر [illegible]
که از سه درم تا پنج درم و اگر با [illegible] زرد صافی شود و با آب خورند سخت سود مند
باشد **[illegible]** [illegible] اندر پوست انار [illegible] و اندر گوشت زار [illegible] راست بر سر آن
و اندر وی سرخی است بهترین آن آن است که از [illegible] و اندر رنگ آن سرخی
کرد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] پوست [illegible] و اندر [illegible]
و در رنگ [illegible] باشد سرخی [illegible] سخت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و عرق [illegible] آمد و [illegible] باید طبع آن گرم است بدرجه
دوم و خشک بدرجه سوم و [illegible] اندر گرمی و خشکی بدرجه چهارم است و اندر وی
[illegible] بزرگ [illegible] هست و بدین سبب طبیبان
[illegible] اندر [illegible] هیچ [illegible] کار [illegible] معده [illegible]
دارو [illegible] آرد و اگر آن را اصلاح کنند ضعیف [illegible] و اسهال آن باطل گردد اندر کتاب
کامل الصناعه [illegible] اندر [illegible] هیچ خیر نیست و جرم آن سودا و صفرا و رطوبتهای
غلیظ که اندر بند [illegible] باشد و خلط سودائی با اسهال [illegible] ابو علی سینا گوید
طبیبان [illegible] را کار [illegible] اندر [illegible] چون [illegible] آن دیده‌اند و از [illegible]
[illegible] از بهر آنکه اصلاح آن آن است که [illegible] اندر [illegible]
[illegible] و [illegible] کند [illegible] ضعیف کند و قوت اسهال [illegible]
ضعیف شود و اگر چاره نباشد جرم آن را با افسنتین و تخم بادیان و زیره باید خورد و اگر چه
اندر کتابها این داروها دستوری [illegible] که [illegible] دستور [illegible] نکنند

[illegible]

وهیچ وجه کار نفرمایند و اگر از بهر استسقا خورند ابرا اندر آب کنند و آب عنب الثعلب
سانند روز بر باید کرد و هر روز آب بدل باید کرد آن پس خشک باید کرد و باندکی
نمک هندی و ریوند و انیسون حب کرده خورد و لی اندر وی دانگی تا چهار دانگ مقدار
و وزن دم از وی زهر قاتل است **حرف الصاد** صبر اشراده ماهیت وی سه
نوع است سقوطری و عربی و سمجانی از همه سقوطری بهتر بود و آب آن چون
آب زعفران بود و بوی وی چون بوی روغن گاو موم و باشد و نازک و بریزنده و روشن
بود و چون نفس از وی دمند برنگ جگر شود و عربی اندر صفت کمتر از سقوطری
باشد و سمجانی بدتر کند و سیاه باشد و سقوطری هر گاه که کهن شود سیاه آید
و پارسی الوا گویند و بسریانی علوا گویند و نبات او را شکو گویند است نیکو چون سوسن
سوسن لیکن برگهای آن بزرگتر و غلیظتر و ما اکثر از برگ سوسن است و این
زرد است و اندکی میل سپیدی دارد و برگ آن هر دو بر اندر حرشفت الکنند و ...
گویند و آب او را در طغار ... کنند و در آفتاب بگذارند تا ستبر شود و خشک
و بعضی آن صمغ را الحاق کنند گرم و خشک است در درجه دوم جالینوس گوید استفراغ
صفرا کند و ستور رید و مس نیکو کند که بکدرم سنگ و نیم با آب گرم بخورند اسهال کند
و معده را پاک کند و مقدار دو درم خون از گلو بر آمدن باز دارد و حد او وی نیز قار رامه
دارد و اگر با غسل مصفی خورند اسهال صفرا و بلغم کند مقدار سه درم استفراغ تمام
کند و از آن داروهای مسهل بیامیزند مضرت دارو را از وی باز دارد و جراحت
تازه و ریشها کنند زود درست کند خاصه ریشها که بر فرج زنان و مردان بود و قرحه

وجرب چشم را سود دارد و با سرکه و روغن گل طلا کنند درد سر ساکن شود و با شراب
انگوری بیامیزند و دهان سرا بشویند و بندهای موی باز دارد و صاید است که قوت
صبر بعروق نرسد جز از معده و روده استفراغ کنند و اگر شربت آن بیشتر کنند تا بیست
کرو آن جگر را سود دارد و بادهای بیامیزند و تر سود دارد و سیاه ... و بس گویند که
طب قدیم آورده اند که اسهال سودا کند و مالیخولیا را سود دارد و هر که سه روز پیوسته
هر روز دو مثقال بخورد دو سه روز ترک کند ار دوبار معاودت کنند و سه روز دیگر خورد
و سه روز دیگر ترک کند و دو سه روز دیگر بخورد و کرتها که این را برد ما سرجو گویند که طعام او
فرو آورد و سده تا بگشاید و سده جگر نیز بگشاید فارسی گویند که معده را گرم کند و رطوبت
کند و باد را بشکند و خاصه تر کند و عقل را روشن کند در دندانها را سود دارد و معده
را که اندر وی صفرا باشد بهترین داروی صبر است و باید که جگر و زرنیخ را زایل
کند و شهوت طعام که باطل شده باشد باز آرد و آرزوهای تباه چون آرزوی
گل و مانند آن ببرد و صبر را اصطکی و گل سرخ و مقل اصلاح کند و حب کنند و الف
و شبانگاه چیزی چند بخورند طبع نرم کند و طعام تباه کند و اندر بعضی کتابهای معتبر
دیدم که از جالینوس حکایت کرده است که صبر نشاید خورد الا پس از آنکه طعام از معده
بیرون شود از بهر آنکه اگر با طعام بیامیزد او را تباه کند و او را اندر فصل گرمای گرم
و سرمای سرد نشاید خورد از بهر آنکه مقعده را و بواسیر را زیان دارد و اندرین دو فصل
مضرت آن بیشتر باشد و جگر را زیان دارد و اصلاح آن است که از ... استعمال
کنند و بعضی گویند بر سر کوه کیر و دیگر ظل بغدادی صبر سقوطری را گویند و بهترین دوا

آزرد

دارند و دیگر افسنتین رومی رواست و مصطکی و عود و بلسان و حب البلسان و
سلیخه و دارچینی و سنبل الطیب و اسارون از هر یک صد درم سنگ جمله را بکوبند و آنگه
در سی آب بپزند تا نیمه باز آید پالایند و داروها بدست برشند و صبر سوده اندک اندک
اندرین آب بدست بمالند و بیشتر بشوند تا جمله اندروی مالیده شود پس بنهند تا بیاید
آن آب که بر سر آن جانه بر برند و صد درم سنگ زعفران باریک بیامیزند و خشک کنند
این صبر مغسول باشد و این صبر اگر تنها خورند روا بود و اگر با داروها بیامیزند هم روا
باشد و از بهر مردم محرور صبر با آب کشنی بشویند بر شکوفه دیگر کشنی را بکوبند و بفشارند
و آب آن بگیرند و صبر بکوبند و ببیزند و در آن آب اندر مالند و بشویند و بگذارند تا بیاید
و آب از وی بریزند و دیگر بار آب کشنی با زو کنند و بمالند و بشویند و بنشانند و آب
بریزند و دیگر بار به آب کشنی همچنان بشویند پس گلاب اندر کنند و بمالند و
بگذارند تا خشک شود و محرور را سخت موافق بود و قوت صبر مغسول نزدیک و قوت
اسهال آن ضعیف باشد و با سنه اسهال بیشتر کند و پاک کردن صبر دماغ را
از بهر آنست که اندر معده در بماند و قوت لطیف کند و از وی بر دماغ شود و اخلاط
را لطیف کند و فرود آرد و معده را پاک کند و چون معده پاک شد بخار بد از معده
بر دماغ نرود و دماغ پاک شود و گروهی گفته اند که سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ
را آنست که معده را با دماغ شرکتست بعصبی که از دماغ بمعده آمده است چنانکه
اندر تشریح عصب یاد کرده آمد صابون ریش کند و عفن کرده است قولنج را
بگشاید و خلط خام با اسهال بیارد و در حرف صاد و طا و قاف و عین یاد کرده آمد

مسهل

مسهل معروف است ... بزرگ ان کرامم حرف الغین غاریقون دارو
رومیست و از درخت ... بر آن کنند و وی نر و ماده باشد و ماده بهتر بود و نشان
آنست که نرم و سپید باشد و زود مالیده شود و آنچه نر باشد سیاه بود و بسرخی گراید
سخت بود و دشوار مالیده شود و زیانکار باشد و طعم آن نخست شیرین گونه باشد
پس تلخی پدید آید ... روی ... گرم و خشک گوید
که تنها اندر گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم جالینوس گوید تحلیل کند و اخلاط
غلیظ را لطیف کند و سدها که اندر جگر و گرده باشد بگشاید و یرقان را زایل کند و دماغ
پاک کند و معده ... سود دارد و دیسقوریدوس گوید که ... آب
انگوری شیرین ... سود دارد و خوردن از بهر آن کار یک درم سنگ و از بهر
عرق النسا و وجع المفاصل ... با سکنجبین سود دارد و عصبها را
پاک کند و کسی را که از اسب یا از جای بلند افتاده بود سود دارد و خوردن آن
از بهر آن کار سه قیراط اندر جلاب ... اخلاط غلیظ کند ... آرد
و داروهای دیگر را اندر ... رساند ... کند و حیض بسته بگشاید
خوردن از بهر آن کار یک درم سنگ و تنهای ... را که از ... ایمنی
نزله کند و تنهای کسی را که از خلطهای غلیظ تولد کند زایل کرداند و مضرت دارو
باز دارد و با قوت زهرها باز کوشد و برابری کند و از بهر ... سرخی ...
بکمثقال اندر شراب انگوری و از بهر دفع مضرت زهرها همچنین ...
گزندگی کژدم ... سود دارد و دیسقوریدوس گوید که معده ... جگر

در رخی ...

دکرده و رحم و عرق النسا و همه آماسها که زود درون محکم باشد سود دارد و از آنها نخالی
یا خورند یا کامه خورند در معده را و آروغ ترش را باز دارد بود **حرف الفا**
فرفیون منفعت و قوت این سه سال تا چهار سال بماند چون که شیر
اندر روی بسرخی زند و اندر روغن زیت اول سود و تازه بر خلاف این باشد
و از التحیح اندر روی غش کند تازه صافی ورزد و او دو آنچه سوی و بطعم تیز بود
خوشتر باشد و آن بکار آید و از آنها کاه نوان داشت از آنکه خورده سود و دست
کرده اگر پوست کنده باز حیا منزد از دوات از آنکه و داند و جالینوس گوید لطیف
کند و سوزاننده است و از آن از آنکه گرم کننده نزد اندر با آنکه گفته است که هیچ صمغ
گرم کننده تر از آنکه از نفت در فیوز است اند و اندر روغن کند و اندامهای خدر و فالج
را آن جالینوس سود دارد و خشم اندر کشند آنرا چون آنکه لیکن جسم را چیک بسوزاند و همه روز
سوزش اندر چشم بماند و بدین سبب از آب غسل باید کشید با اندر شیاف باید کرد و
اندر کشید و اگر با داروهای مسهل که اندر روی افتادیه باشد بیامیزند لزوجت بلغم ها و عصبها
بکند بدین سبب است که لقوه و فالج را و عرق النسا را سود دارد و کرده و سر را
گرم کند و رو و تلخ سر را آگنا دهد و گروهی گفته اند که هرگاه که کسی را جانوری زهردار
کزد زهر آن سرد بود اگر دو پوست سر او بشکافند چنانکه لطف سر او هر چه آید و لختی
فرفیون سوده اندر آن بشکافند کند و بدو بندد خوردن بیش چهار دانگ فرفیون
از بن نشاید خوردن از بهر آنکه تاسه و غشی آرد و عرق نیز آرد و در معده فرود کرده و احتیاط
سنگ نشاید سود و اصلاح آن بصمغ عربی و مرهم و خوردن افزایی را نشاید

خورد و البته سه درم سنگ زهر قاتل است اندر وقت سر روز معده و درد و دار ارش کند
و بکشد فیلاسوس داروییست که از ادوطینا گویند و گروهی گفته اند که بخور مریم است
و اندر حرف بابا یاد کرده آمده است **حرف القاف** قنطوریون دو گونه است غلیظ
و دقیق و اندر آخر فصل بهار روید و نبات غلیظ آن بزرگ همچون خار است ساق
آن سفید است و بزر و سر شاخ سرخ است و نبات دقیق چون بود نه دشتی و بیوه الطول
و برگ آن چون برگ سداب است گرم و خشک است بدرجه سوم جالینوس گوید اندر بیخ
قنطوریون غلیظ طعمهای گوناگونست و بدین سبب فعلهای گوناگون کند تیز و
قابض است و شیرینی اندک دارد و بقوت تیزی حیض بگشاید و بچه بکشد و بیرون آرد
و بقوت قبض جراحتها را درست کند و بر اندن خون از گلو باز دارد و بدین از آن
سستی و کوفتگی عضلها را که بتازی فسخ و هتک گویند سود دارد و حیض
را و سرفه کهن را ببرد از بهر آنکه اندرین علت درد کار رها جفت کی آنکه خلطها را از عضو
ببارد و دوم آنکه عضو را قوی کند و هر دو آن اخلاط بقوت تری باشد و عضو را
قوی گردد آن بقوت قبض باشد و منفعت داروی تیز آن وقت پدید آید که تیزی حاصل
نباشد چه اگر تیزی حاصل بود بهر مضرت کرد و پس داروی تیز چنان باید که تلخی
بشیرینی و تلخی اندر او تا تیزی مزی را نرم کند و معتدل از بهر آنکه شیرینی معتدل است
و تلخی و قوت تیز را تلخی بازشکرداند و اعتدال حاصل شود و اندرین دارو تلخی نیز
و قبض است و شیرینی و بدین سبب منفعت این بسیارست و طبع آن گرم و خشک
بدرجه دوم از تری بگوشند و آب آن بگیرند و اندر سایه بزرگ آفتاب بگذارند تا

خشک شود و از اول حقیقت بکار دارند افلاطون [illegible] صمغ اندر شیاف
و برگ وی نکوست و اندر بیخ وی صمغی هست و طبیعت اندر آن چشم درست کند بجا
عصب خشک کننده است و ازان چیزی بکوبند و بر جراحتهای کهن و تازه نهند
گوشت برویاند و درست کند و خشک بکوبند و اندر مرهمهای خشک کنند و بکار دارند
از بهر ناصور و ریشها که گوشت فزونی [illegible] باشد و [illegible] که عضو فرودی آید باز دارد
و دیسقوریدوس همی گوید که اگر گوشت را پاره پاره کنند و با افلاطون بپزند پاره
گوشت را از هم [illegible] و جالینوس همی گوید بهترین داروی اندرین صنعتها که
یاد کرده آمد داروی باشد که اندر وی خشکی و قبض باشد و سوزانی نباشد
از بهر آنکه اندر افلاطون و اندر عصاره وان این قوتهاست این صنعتها از آن
بجا حاصل آید [illegible] و دیسقوریدوس گوید عصاره وان با عسل اندر
چشم کشند تاریکی چشم را ببرد و [illegible] چشم که از قرحه پدید آمده باشد زایل کند و چند
و چند اگر از وی [illegible] بسته [illegible] خوردن از [illegible] عصبها
را سوداوار بود و اندر [illegible] بکار دارند عرق النسا و کوفتگی عصبها را نافع بود و اگر
خون بیارد [illegible] از افراط استفراغ باشد [illegible] اندرین علت [illegible] سودمند
باشد و گروهی گفته اند که خاکستر آن با آب [illegible] عرق النسا را سوداوار د
و ابن ماسویه گوید که [illegible] را که اندر وی خون بود باسهال بیرون
آرد و خوزی گوید که اسهال آن قوی باشد و [illegible] اسهال بیرون آرد
و گروهی گفته اند که دو درم اندر شراب انگوری ذات الجنب را [illegible]

سو

سوداوار و برآمدن خون از گلو باز دارد و جالینوس و غیر او گفته اند که خوردن و ضماد
کردن آن معده و جگر و سپرز را سود کند و گفته اند که او بیخ اکسیا به مقدار دو درم سنگ [illegible]
شکم را و درد جگر را ببرد قثاء الحمار این دارو را اندر کتابهای طب بدین نام یاد کرده واند
و بتازی نام آن علقم است و [illegible] و بیخ آن و افشرده آن بکار آید و اندر
آخر تابستان رسیده شود و گروهی گفته اند که قوت افشرده و بیخ و برگ وی گرم
و خشک است بدرجه سوم لطیف کننده و تحلیل کننده و جلا کننده است و بیخ آن را
بکوبند و آب از آن صافی کنند و بپالایند و اندر [illegible] گرم بقوام آرند تا
خشک کنند و از [illegible] افشرده کنند و افشرده آن سپید و املس و
سبک باشد و [illegible] نکو باشد و دیسقوریدوس گوید که افشرده آن اندر گوش چکانند
درد گوش ببرد و اگر بروغن [illegible] حل کنند و اندر بینی چکانند درد سر کهن ببرد
[illegible] و دردهای کهن را سوداوار بود و زردی [illegible] چشم را که از علت یرقان باشد ببرد و
[illegible] بسیار [illegible] دماغ فرود آرد و بروغن [illegible] کهن یا زهره گاو [illegible] کام و زبان [illegible]
مانند [illegible] بلغمی را [illegible] بیخ از آن [illegible] ضماد کنند سوداوار بود و آن
[illegible] کننده [illegible] سوداوار [illegible] افشرده آن با چهار
یک [illegible] پوست آن اسهال [illegible] سوداوار
[illegible] معده را زیان دارد و بباید دانست که اندر کتب طب
بعضی کلمهاست که عالمان از آن حکم کرده اند [illegible] زبان یونانی همی آید
بدین نام داروها [illegible] آنست که ترجمه نا کرده بگذاشته اند [illegible] کلف

کرده‌اند و در جمله این جستها اند اگر بشنوند اند اگر و اند همی بزبان یونانی همی آید
دوا ابولو و نیم و کسوبالی از جمله است یک ابولو هشت قیراط باشد و هر قیراطی چهار جو
پس دو ابولو و نیم هشت قیراط و دو جو باشد و اگر بجو حساب کنند سی جو باشد و
بوزن ما که ده دانگ و نیم باشد بسنگ سیم و کسوبالی هم چنانست و هم وزن
انچه بیان است هر دو در سنگ انچه در نسخت هشت قیراط است و اندر آخر
کتاب جمله یاد کرده شود و اگر نیم رطل بغدادی از بیخ آن بستانند و اندر مقدار دو
قسط شراب انگوری کنند و هر مقدار درمی سه الیوانوس در جسد تا بیخ الیوانوس آنجا
است [illegible] شود و الیوانوس یک اوقیه و نیم بود و اوقیه بوزن ما بسنگ زر هشت
مثقال و نیم باشد و بسنگ سیم راست ده درم و چهار دانگ باشد و گروهی گفته اند که
اوقیه دوازده درم سنگ بود و گروهی گفته اند که استفراغ عصاره وی هم باسهال باشد
و هم بقی و بلغم را پاک کند و باشد که باسهال با قی خون آرد و استفراغ کردن بدان
خداوند [illegible] سود دارد و اصلاح آن است که انزا با دو هم سنگ آن انگ
بیامیزند و حب کنند و از پس آن جرعه جرعه آب گرم میخورند [illegible] که مقدار
سر هر باری بیامیزند [illegible] اگر رنگ آن بگردد اصلاح آن باشد و اگر کسی خواهد که بدین
عصاره قی کند مقداری اندر [illegible] بر مرغ بر زبان و حوالی آن
[illegible] آلوده کنند و اگر کسی [illegible] عصاره اندر روغن [illegible] روغن
سوسن حل کنند [illegible] گنده [illegible] که بدان قی خواهد کرد [illegible]
تا قی [illegible] اندر [illegible] شراب انگوری با روغن [illegible] تازه

آن بد

نخو

گیرد باز به بهینه اندر حال بیار آید و اگر بشور [illegible] بست جوانه اندر آب سرد و سرکه بر نهند
و سپید [illegible] بعض سخورده یا ساکن شود و گروهی گفته اند که عصاره این حشیش [illegible]
بخورند و اندر [illegible] کار [illegible] باشد که [illegible] کنند و خون ارد و [illegible]
[illegible] کار [illegible] گویند و قومی بعضی خوانند [illegible] بوستانی [illegible]
گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه [illegible] و بوستانی گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه
دوم و خاصیت این است که اگر [illegible] باشد [illegible] آب این شیر
بخورد اسهال کند و این [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] ماء العسل [illegible] بخورند اسهال کند و معده [illegible]
م سفرنجان یک قسط و قسط یونانی که رطل بغدادی باشد و [illegible] رطل [illegible] باشد با
[illegible] الیوارس و این چهار [illegible] افسنتین و [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] خشک [illegible]
کنند و [illegible] اهل یونان [illegible] سنگ [illegible] درم سنگ
باشد و [illegible] بادام [illegible] افسنتین [illegible]
مقدار دوازده درم بخورند [illegible]
بکوبند [illegible] سفرنجان [illegible] درم [illegible] اندر آب
گرم بخورند اسهال کند [illegible]
زیاده کنند [illegible]
و اندر شراب انگوری بخورند [illegible]

شربتی درم ...

کزمازه و در دهان گیرد و دو مثقال و چون از دهان بیرون آرد باز دیگر نهد قنبیل
نباتست معروف مانند ریگ سرخ گرمست و خشک در درجهٔ دوم کرم کدو و کرم دراز
که اندر شکم باشد بکشد و باسهال بیرون آرد و شربتی ازوی قاقلی ... باشد ... سنا
گرمست در درجهٔ اول و گروهی گفته اند که اندر گرمی معتدلست و اندروی خشکیست
و اندک مایه قبض دارد و تسبیح و بجوهر را نافعست و آنرا باسهال ... و خوردنی
از آب ان تا جوشیده سه یک رطل بغدادی یا دو بهره یا دو درم شکر سپید
یا سرخ با مدرا **حرف الکاف** کماسطیریوس حوالی آن چون جای ... قوی‌تر است و ...
قوی‌ترست گرم و خشکست در درجهٔ دوم و کوفته ... سده ... است و ادرار کند
و حیض بسته بگشاید و این را سرخوبه گویند گرمست در درجهٔ چهارم و اندر اسهال ... قی
هیچ دارو بجای این نیست گرم دانه ... گرمی ... و نیز گویند که این دارو را بسته ... بود و اندرو ...
بکار دارند رحم را گرم کند و اسهال کند و قی آرد و تن را از کش ... و دارو باسهال
وی پاک کند **حرف اللام** لاذن ... گرمست در درجهٔ دوم و خشک در درجهٔ سیوم
جلا کننده است و اندروی قبضی است و اندکی سور ... و رش کند و ...
و قرحهٔ جسم ... کند و بروی باید ... خاصیت ان آنست که اخلاط که در ماشه و
... را ... اندر دروی باید از تن پاک کند و اندرین باب هیچ دارو بجای ان نیست
و ... سودا دارو خوردن و خوردن ... حیض بسته ... سودا را او
اخلاط غلیظ را که با خون آمیخته بود باسهال از تن پاک کند و دیگر ... را سودا
و خوردنی باو دیگر دارو ... درم ... **لبلاب** ... معروفست معتدل

اندکی

اندکی گرمی و خشکی گراید و گروهی گفته اند گرم و ترست و گروهی گفته اند سردست
و اندر وی اندک قبضی است جالینوس گوید گرمست در درجهٔ میانه از درجهٔ اول و خشکست
در درجهٔ اول اندر درجهٔ اول اندران تری و عفوصتی است و عفوصت دهان ... از
... تشنگی بنشاند و صفرای سوخته باسهال از تن پاک کند هم جالینوس گوید که لبلاب
بزرگ که آنرا حبل المساکین گویند یعنی رسن درویشان و رگ او کوهرستی و کوهر
نرم و کوهر آتشی تیز و چیزی را بتازی حریف گویند و اسمیعی هر جا دیگر باره گفته ...
تازه ... بشود و چیزی جوشیده نماند پس هرگاه که این لبلاب خشک شود گوهر
آبی ازوی جدا شود و اما برگ تر ان اندر شراب تر کند و بر جراحتها نهند درست کند و اگر
بکوبند و با موم و روغن گل ضماد سازند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد و اگر آب
ان با روغن گل ضماد کنند و بر پیشوصه نهند نافع بود و اگر آب ان با روغن گل اندر
گوش بچکانند درد گوش که از گرمی بود زایل کند و ریشهای گوش را سود دارد و کیسه را
که ... کنده باشند آب ان بشویند سود دارد و برگ آن پیر کوفته ... و بر سپرز ضماد کنند
سود دارد و دانی که از برگ ان اعضا ... ضماد اندر استسقا را از آب پاک کند ... و اگر
آب ان بپزد اسهال کمتر کند و لیکن اندر کشادن سده ... قوی‌تر باشد و اگر خام خورند
اسهال بیشتر کند لیکن اندر کشادن سده ضعیف باشد خوردن ازوی سه یک رطل
بغدادی تا نیم رطل با بیست درم شکر سپید یا سرخ و شکر سرخ اندر اسهال یاری ...
دهد و اگر بیاید دو درم بسک ... خیار چنبر اندر آب ان حل کنند و لیکن کرم را بکشد
و ... کاهها که اندر احشا باشند و جگر گرم را سود دارد و اگر ... ترکیب کنند ... را

بگشاید و ارجاسوس گوید که افشره لبلاب اندر بینی چکانند دماغ پاک کند و ما و بها
که بگویی فرو می اید باز دارد و درد سر کهن ابرد و گروهی گفته اند که [illegible] را
پاک کند و دماد مابرد جالینوس گوید که شکوفه اندری قوی هست شکوفه را بساید با
موم و روغن طلا کنند سوختگی آتش را بهتر بود و اروناسب خوزی گوید که لبلاب مرد
ترست خداوند گرم را سود دارد و جالینوس گوید که افشره لبلاب بزرگ چشش را
بکشد و موی را سترد و بهر آنکه اندر وی قوت سوزاننده است و بهر جا از درخت
بیرون اید که آنرا اشک درخت گویند اندر وی قوت سوزاننده است و تمام نها
حرف المیم مازریون از جمله نباتها است که آنرا شیر باشد و هر نباتی که آنرا
شیر باشد تازی آنرا یتوع گویند و مازریون سه نوع است یکی بزرگ برگ هست
یکی خرد برگتر است و آنچه بزرگ است زیتونی است و آنچه خرد است خبیث است و نوع
دیگر هست که سیاه بزند و آن زهر قاتل است و بهترین آنست که برگ آن چون
برگ زیتون است و لطیف هست و آنکه برگ آن خرد است و جعد هست و درخت
بزرگ برگ دیگر هست و درخت خرد برگ دیگر چنان هست که گروهی گمان برده اند
که هر دو از یکید و طبیعت گرم و خشک است در درجه چهارم هست و پاک کند و
و دیسقوریدوس گوید که انواع آنرا گویند و با عسل بر زیتون بنهند مانع بود و ورم
هر را بدان طلا کنند پاک کند و با کوکرد بیامیزند و بر کلف و بهق و برص طلا کنند پاک
کند و با عسل و موم بکوبند از هر یکی جزو راست است و بر ورمها [illegible]
وارد و دیگر که بپزند و سرکه گرم اندر دهان گیرند و مضمضه کنند یا خلاب بر دندان

درد سینه چکانند و درد بنشاند و خوردن آن خلطهای بلغمی و سوداوی و آب استسقا را
استفراغ کند و اصلاح نا کرده افراط کند و تا سه عظیم آرد و در رودها ریز فرو باشد
که قی آرد و بیم آنرا و خطر را سوانی بود و مردم جوان و بخور ورا نشاید داد البته اصلاح
آن آنست که آنرا کوفته اندر سرکه تر کنند دو روز و آن سرکه بریزند و دیگر بار سرکه تازه
کنند پس از سرکه بیرون کنند و باب خوش بشویند سه بار و اندر سایه خشک کنند
پس بکوبند و سحق نیم مکنند و آنچه اندر تر بد گفته اند و است اندرین بجا آرند
پس بر روغن بادام چرب کنند یا بر روغن بنفشه و با داروها بیامیزند خوردن را
اصلاح کرده و دو دانگ تا نیم درم سنگ هر دو هم خشک را بساید داد و جز مردم قوی را
و کسانی که کار را با رنج کنند نشاید داد و اندر فصل بهار و خزان نشاید و گروهی
گفته اند که بکوفته برگ مازریون اندر سه من آب بپزند تا یک من باز اید و صد
بمالند و بپالایند و بکوفته روغن بادام با آن بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند این نیز نوعی اصلاح آن باشد و بی مضرت بود و داروها
که با آن بکار برند بدین روغن چرب کنند و گروهی گفته اند که سبوس بادام سنگ
اصلاح کرده اند و گر رطل و نیم آب بپزند تا نیمه باز اید و بپالایند و آنرا بجوشانند
حب القرطم پاک کنند و وزن دو درم زهر قاتل است و قوت تحلیل و خشک کند
ماهودانه و این دارو را حب الملوک گویند و بپارسی شاید انگو شد و برگ
آن بشکل ماهی خرد است و اندر درازی یک انگشت و بر درخت آن [illegible]
باشد گرم و خشک است در درجه سیوم جالینوس گوید گروهی گفته اند که حب الملوک

از جمله یتوعات است از بهر آنکه از او شیر رود و اسهال آن چون اسهال ایشان است
لیکن فرق است که قوت اسهال این درخت اندر دانه او ست و این دانه را ...
بیست و بسیار ... گوید که هفت دانه یا هشت دانه از وی بخورند ...
فرو برند و از پس آن آب سرد خورند اسهال ... و آب ... کند و ...
که شیر این اسهال کند همچون شیر یتوعات برگ این با روغن ... اندر شوربا
بپزند و آن شوربا بخورند اسهال کند و اگر با قطف یا اسفاناخ و خرفه ...
و شوربای آن بخورند ... شربتی خوردنی از آن پانزده دانه تا بیست
دانه باشد و ... آن ... را ... الفا ... را ...
سوداوی ... معده را ... نباشد و اگر مقدار یک خوردن از آن ...
آن کل ... و ... بخورند مضرت آن از
معده باز دارد و ... کسی را که معده ضعیف باشد ... آن از
فرو باید برد ... ماهی زهره نبات است همچون شبرم لیکن این ...
... از جمله ...
ماهی زهره ... و از ... بسیار باشد ...
اندر آب افکنند ماهیان که اندر آن موضع ماهی دارند جمله ضعیف شوند ...
سر آب آیند و ماهی زهره از بهر این گویند یعنی زهر ماهی ...
داروهای مسهل بکار دارند ... را ...
... را سود دارد ... حرف النون سنگ گرم و خشک ...

سیوم ... گویند که اندر رنگ ... و قبض قوت رطوبتهای ...
را نیست کند ... گوشت ... و ... پوسیده ...
... با عسل و روغن ... ضماد کنند ...
... ضماد کند ... اسود دارد ...
اندر ... باشد و اندر ... روغن ...
... معده ... الفیون ...
... ضماد کنند و با زفت و قطران ...
ماری که ... گویند ... سود دارد ...
گزندگی جانوران که گویند ... ضماد کنند سود دارد ...
... گزندگی ... ضماد کنند ... ضماد کنند سود
دارد و ... روغن زیت طلی کنند ... روغن زیت ...
طلی کنند ... اگر ... باشد ...
و زیت ... طلی کنند ...
... گویند سود دارد ... داروهای ...
این بجای آب ... طلی کنند ...
سود دارد ... خاصه ... روغن ...
طلی کنند ... معتدل ...
... حاصه ... سود دارد ... باری ...

المقرنة

صابون

ثقل و نفخ طعام را دفع کند و تنگی نفس و اسهال بلغم غلیظ و سودا کند و تنگ طبع را اسهال
کند سودا را و اندر آن بلغم خام و سودا را دفع کند و بهترین تکیه داروی مسهل را بازگیرد
و بهترین دفع رطوبتهای لزج و سودا او دارو را زود از معده فرود آرد و زود دفع
کند نحاس محرق روی سوخته باشد اندر دیگ سفید و بهترین است و ریشهای بد را
گذارد که بهی پارشود و گوشت فزونی را بخورد و سوخته مغسول جراحتها را رویاند
و اندر داروهای چشم بکار رود مناسب چشم را قوت دهد و اندر داروهای مسهل استعمال
آب کند در کار ... اسهال ... کند ... حرف الواو
ورد و درد ... گل تازه بکوبند با جو شامه ... اجابت کند و گل خشک
اسهال نکند لیکن معده را قوت دهد و مضرت داروهای مسهل از معده و جگر باز
دارد و از جنب در مطبوخ کنند حرف الهاء هلیله چند نوع است زرد است و سیاه
و کابلی اما زرد و خوره است و کابلی پخته ... و سیاه تمام رسیده است و
هلیله که از ... بود و سبک باشد و بهتر آن باشد که فربه تر باشد و
اندکی بسبزی زند و سخت باشد و کابلی بهتر آن بود که فربه تر باشد و سنگین تر بود
و اندر آب نشیند و اندکی میل بسرخی زند و هلیله زرد صینی بهتر آن باشد که
چون ... سرخی دارد و هلیله ... سرد است در درجه اول و خشک در درجه دوم
و گفته اند که هلیله زرد دیگر از سیاه ... است و ... صفرا ... جذام را سود دارد
اما هلیله زرد اسهال صفرا کند و اندکی بلغم رقیق و معده را نیز ... قوی کند و در
داروهای چشم بکار آید و استرخای چشم را سود دارد و آب دویدن از چشم باز دارد

هلیله سیاه حفظ را سود دارد و استفراغ سودا کند و خداوند ... سودا را
سود دارد و هلیله کابلی استفراغ سودا کند و طعم نیکو کند و اندک مایه ... را
و زیانی معده را بکوبد اندر خورد و مردم ... استسقا را سود دارد و فعل
هلیله صینی اندر این باب از همه ضعیف تر است و گروهی گفته اند که هلیله کابلی تنها
گوش را ... و حفظ و عقل و حاسه ها را سود دارد و خداوند درد سر و ... را سود
بود و هلیله هندی و کابلی بریان کرده بر روغن زیت شکم را باز گیرد و شربت از کابلی
اندر مطبوخ از ... درم تا ده درم و از ... درم سنگ حرف الیاء
یتوع هر نباتی که او را شیر هست که شکم را براند او را یتوع گویند و آنچه معروف است
از این نباتها هفت است ... شبرم ، لاعیه ، ... ماهودانه ،
مازریون ، ... و این ... را ... و بیخ برگ گویند ...
... و خوردن آن خطرست ... که زهر است ... از این نباتها هفت دیگر
است که ... و از جمله یتوع ... را ... گویند و دیگر ...
بزرگست و سوم ... و چهارم نباتیست که او را ... گویند
... است و برگ آن ... و پنجم نباتیست که ... گویند و برگ آن
همچون ... و بلندی شاخ یک ... و نوع ششم برگ آن چون
برگ مورد است ... نوع هفتم نباتیست همچون خیار ... و از جمله یتوعات شبرم
معروف ترست و اندر حرف ... یاد کرده ... است و لاعیه ... است و
... ادم ... شیر لاعیه ... فراوان ... است گرم و خشک است

شمس

...

بدرجه چهارم و دیگرها گرم و خشک اند در درجه سیوم و شیر او عفونت ریش کننده
کشنده است و او را اندر ابدان که با همان باشد اندر افکنند با همان ضعف
یا نفوذ در سر آب افکنند و شیر او عفونت ثؤلول را کند و موی ... خاصه که اندر آن
طلا کنند و او را با روغن زیت بیامیزند پس طلا کنند از بهر این کار ... را
ریش نکند و اندر موم و روغن بر برص و در ریشهای عفن ... طلا کنند پاک کنند
و اسقولوقندریون گوید که بیشتر از سه قطره بر انجیر چکانند و خشک کنند و بخورند
اسهال کند و اگر بیشتر خورند ... اسهال کند و علاج ... او را
خالص ... چیزی نسازد خورد که دهان و حلق ریش کند و در عسل چکانند و باید
خالص ... و بخورند ... با موم و روغن بخورند خوردن سه قطره یا چهار قطره
و اگر ... و بسایند ... اندر آب کنند و بخورند اسهال
کند و ساقهای خشک آن ضعیف باشند ... از
گفتار نخستین از بحث دوم از کتاب سیوم اندر خاصیت شراب که تازی
ماء الجبن گویند و ... سبب ... یاد کردن ... چگونگی
... از بهر آنکه ماء الجبن داروی لطیف است و از همه داروها بخاصیت
خوب ... و سخن اندر یاد کردن احوال آن بسیار است احوال آن اندر
باب جداگانه یاد کرده آمد تا او آن اندر این باب تمام داده شود و بازیافتن
آن بر جوینده آسان باشد از بهر آنکه ماء الجبن از شیر باز ساخته شود ... احوال
شیر یاد کرده آید اگرچه اندر بحث نخستین از این کتاب که کتاب ... است

احوال

احوال شیر یاد کرده آمده است تمامت اینجا یاد کرده شود و اگر حرفی از آن باز
گفته آید از آن قدر پس ... بقراط میگوید که نقصان حرارت شیر از حرارت
خون بچند است که نقصان حرارت گوشت غددی از حرارت جگر از بهر آنکه
گوشت غددی گوشت سپید و سرد و ... خون و جگر گوشت گرم است ... معدن
تولد خون و جالینوس میگوید که اندر ... حرارت ... و حرارت آن کمتر از
حرارت خون است باندکی از بهر آنکه خون اندر گرمی و سردی معتدل است و صفرا
گرم است و اندر گرمی از اعتدال اندر گذشته است همچنانکه بلغم اندر سردی از
اعتدال بیرون شده است و حرارت شیر حرارتیست میان حرارت خون و
سردی بلغم لیکن بخون نزدیکتر است و از بلغم دورتر و همه اطبا اتفاق کرده اند که
تولد شیر از کیموس ... پخته و گواریده و بتمامی رسیده و خون گشته و اندر رگها
گذشته و بدین عضو که اندر وی تولد میکند آمده و از بهر آنکه گوشت آن عضو سپید
و سردی گراینده است و قوت طبیعی العضو و همه عضوها آنست که آنچه بدو
رسد از مادتهای غذا آنرا از حال بگرداند و مانند خویش کند چاره نیست از آنکه
آن عضو خون را که بدو میرسد از حال تمامی و پختگی بجای نماید و بطبع خویش باز آورد
کما خون اندر وی شیر گردد و حال منی هم اینست اگرچه سپیدی منی ... و لکن
بحال خامی باز آمده و طبع العضو گرفته و از حال خویش ... افتاده هر گاه
که از العضو بعضوی دیگر شود که اندر حرارت معتدل باشد حرارت آنرا
دیگر باره بزودی و آسانی بحال پختگی و تمامی برنگ خون باز برد و ...

میگویند که مردم مرطوب را شیر از بهر آن زیان دارد که حرارت او آنرا استحالت نتواند کرد
نتواند رسانیدن چنانکه باید و بباید دانست که شیر و منی هر دو اندر عضو از آن
خویش چون فضل اندر اند بهر آنکه هرگاه که قوت معده کیموس را از حال خویش
بگرداند و از آنجا بیت ماند کی چون از آن کیموس غذای آن عضو کرده بود
میشود و بگونه نجاست ماند کی از سیده باشد آن کیموس باشد فزونی
نزدیک بطبع او چنانکه خون اندر جگر و رطوبت کیفیاتی اندر شش و رطوبت
لزج اندر خا حاصل و رطوبت آبناک اندر زنان و شیر اندر پستان و منی
اندر جایگاه خویش این هر یکی مقدور افزونگار تبارک و تعالی از بهر منفعت و مصلحتی
چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است اما سبب ساختن داروهای مسهل آنست
که پیشینگان تامل کرده اند اندر حال تن مردم و حال خلطهای غلیظ و لزج
و سوخته که اندر تن گرفته بود و اندر بندگی واسخت شده و بعضی باطراف رسیده
و داروی درونی و آماسهای سخت پدید آید چون نقرس و داء الفیل و بعضی
بظاهر تن رسیده باشد و اندر میان پوست و گوشت مانده و تبثرها و خارش
تولد میکند و دانستند که قوه داروهای معتدل بدان موضع نرسد و بر کندن این
ماده از آن موضع دشوار باشد و داروهایی که قوت آن بظاهر تن رسد یا مقدار
بسیار باید یا داروی سخت تیز و قوی باید و اندر بکار داشتن مقدار بسیار
از داروها و بکار داشتن داروی که تیز و قوی بود خطرها باشد و احتیاط کردند
و از بهر علتهای عسر داروی جستند که اندر وی هیچ خصلت بافته سود دیگر که

افعال آن بر خلاف فعل داروهای مسهل باشد از بهر آنکه فعل داروی مسهل آنست
که اندر معده باشد و قوت آن بگذرد و بموضع بیماری رسد و خلط را بقوت تیزی
بکند و چون اندر جستن داروی بودند که سخت قوی نباشد دست با داروی آب
زد که لختی از جرم آن اندر رگها بگذرد تا قوت او از جگر مثلا بموضع بیماری رسد
و کند زندگی که هر آن بجای کند زندگی قوت تیزی داروهای دیگر باشد و دوم آنکه او
آن رقیق باشد تا زود اندر رگها بگذرد و سیم آنکه اندر وی چربی باشد تا فضلها
غلیظ را تیز کند چهارم آنکه اندر وی قوت اسهال کننده باشد تا خلطها با سهال بیرون
آرد و اندر حال داروهای مفرد نگاه کردند بعضی نباتی بود و حسکی بر آن غالب چون
السنتین و المقول و شطرج و تربد و حنظل و خربق و بعضی معدنی بود و تیزی
بر آن غالب چون بوره و نوشادر و شب و زنگ و بعضی سیر خا تنها بود و اگرچه
اندر وی چربی و نرمی بود حرارت با فراط بود و چون سقمونیا و سکبینج و بارزد و
اشق و بعضی ارز و دهن بود و حرارت آن مستر و فرع آن موبر و زود و تر بود
چون نفط و کوکرد و مومیایی و بعضی صمغ درختان بود و مقدار معتدل از وی
اسهال بکند چون مصطکی و کثیرا و علک الانباط چون حال داروهای مفرد بر
جمله بدانستند اندر حال داروهای مرکب نگاه کردند هیچ داروی مرکب نیافتند که
این خصلتها اندر وی توان یافت مگر تریاق فاروق لیکن بمقدار که از وی شاید
خورد اسهال بکند و بمقدار که اسهال کند ممکن نشاید خورد و نه بر پیوسته بکار نشاید
داشت و چون آنچه جستند نه اندر داروی مفرد یافتند و نه اندر داروی مرکب بازار

تا قوت چربی آن اخلاط غلیظ را نرم
کند و چهارم آنکه اندر وی اندک مایه
تیزی باشد صح

و اندرین حیوانی نگاه کردن باید چه [illegible] اندر شیر [illegible] از بهر آنکه شیر [illegible] است

و روغنست و پنیرست و هرگاه که بعضی شیر اندر وی بود اگر [illegible] آب و روغن

باشد و چون روغن نرم کننده است [illegible] و چون آب لطیف کننده و

کننده است [illegible] از آن دو چیز حاصل بود [illegible]

و با این جمله ها خصلتی [illegible] اندر وی [illegible] آنست که [illegible] از وی

اندرین باید [illegible] تولد کنند [illegible]

دیگر لیکن اگر چیزی باید [illegible] است که آب اندر شیر [illegible]

بدین سبب لطیف [illegible]

بدین سبب که [illegible] است [illegible] بدین سبب [illegible]

و شیر [illegible] اندرین [illegible] از بهر آنکه روغن اندر [illegible]

شیر گاو و [illegible] است که اندر شیر [illegible] است که اندر [illegible]

[illegible] از برای [illegible] است و [illegible]

درست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن گذشته باشد از بهر آنکه هر

حیوان که بزاید چهل روز شیر او [illegible] باشد و [illegible]

و [illegible] اگر [illegible] نباید [illegible] دیگر [illegible]

دیگر نگاه باید داشت و این [illegible]

اگر از بهر [illegible] باشد [illegible] و اگر از بهر [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] کسی [illegible]

ازوی

بایستی

کسی

کسی [illegible] مشتری دهند و اگر معده [illegible] ضعیف بود [illegible]

برگ [illegible] آبی و امرود و [illegible] دهند و اگر مزاج سوداوی باشد

[illegible] دهند و [illegible]

[illegible] دهند [illegible] کنند [illegible]

آن باید که [illegible] معتدل باشد [illegible] و اگر [illegible]

باید [illegible] باشد اما ساختن [illegible]

باید [illegible] و [illegible] کنند [illegible]

پس [illegible] درم [illegible] درم آب [illegible]

باشد [illegible] از روی [illegible]

که [illegible] اندر [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] کنند [illegible]

[illegible] حرارت

[illegible]

و دهند و اگر حاجت بود [illegible] درم [illegible]

[illegible] کنند [illegible] سفوف دهند و اندر [illegible]

روز [illegible] سفوف دیگر دهند [illegible]

[illegible] درم [illegible] از هر یکی [illegible]

[illegible] و اگر این سفوف [illegible] کنند از برای کسی که سفوف

جوهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

شواد خوردن روا باشد و هضم او دیر کند و خارش را از این سفوف دهند باستعمال
و بسباسه و بلیله کابلی از هر یکی یک درم سنگ انیسون یک دانگ درم سنگ سقمونیا
طبیخ المستنی یک درم صبر و غاریقون از هر یکی نیم درم طین قبطی یک دانگ و
نیم از جمله یک شربت باشد و بهر روز بعضی طبیبان حکایت کرده اند که این سفوف
چنین ساخته اند ده درم سنگ جدا ده و دیگر حاجت آید ... درم
تا اندر ... اندر جگر ... ماء الجبن با بسبا ...
لعاب ... ما الجبن ... وزن ... و ضماد ...
الجبن بدین گونه سازند که بدین شربها ... از ... بر ... الجبن
اندر وی حل کنند ... تا شیر بسته شود پس مقدار دو دانگ نمک سپید
بروی افکنند ... و اندر ... و حکما ... کنند ... پنبه
جگر و اندر میان روز ... این سفوف بدهند ... از هر یکی
یک درم سنگ ... و اسطوخودوس ... لسان الثور از هر یکی نیم درم
نمک هندی ... و نیم ... ماء الجبن بدین گونه سازند ...
... بسازند ... اندر ...
... برگ ... یک درم ... درم سنگ ...
... لسان الثور ... هر یک ... درم سنگ ... ده درم
... ماء ... آب ...
... اندر وی افکنند تا ... سنگ ... بر ... و ...

ماء الجبن

[illegible]

بالا شد و این بیمار که حکمای ... بیمار شده هر روز ... ساخته و این حکما ...
درم سنگ بروی باشند و دیگر اندر ما شده و آب ... از روی حکما شده ...
شربت ماء الجبن با یک درم سنگ ایارج ... یا یک درم ایارج فیقرا
... درم
... اندر وی حل کنند و بگذارند تا ... شود پس ...
... درم سنگ نمک نفطی ... بروی افکنند و حکما شده و اگر ... ساخته
... درم ... این سفوف ...
... کابلی ... درم سنگ ... درم سنگ مصطکی و انیسون و تخم
کرفس ... از هر یکی نیم درم سنگ نمک نفطی دانگ و نیم و شربت ماء الجبن
... درم سنگ ... و ...
درم سنگ ... تا صد درم سنگ و این صد درم ...
... اندر ... حرکت کند ...
که ماء الجبن ... اسهال کند و اگر نمک ... افکنند ...
... کسی را که مسهل حاجت آید اندر تابستان و گرمای گرم ...
داروی مسهل ... ماء الجبن ...
و داروهای مسهل با ماء الجبن با احتیاط و استقصا باید داد و مقدار آن ...
باید کرد که اگر اندر اسهال افراط کند با خطر باشد ...

چهارم از فصل ... از جزو دوم از کتاب سوم

[illegible]

اندر فصد و پیراستن تن از فضول خونی و این جزو سی و پنج باب است باب
نخستین از جزو چهارم از کتاب اول از گفتار دوم از کتاب سوم اندر فضیلت
فصد کردن فضیلت فصد آنست که هرگاه که اخلاط یکبار زیاده گردد و فصد از
هر خلطی چیزی کم شود از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خون است بدین سبب هرگاه که
فصد کرده شود همه اخلاط از تن کم شود و بدین سبب گفته اند که فصد استفراغ
کلی است و اندر آن حال که همه اخلاط یکبار اندر تن زیاده گردد هیچ استفراغ
بهتر از فصد نیست و بهترین فضیلت فصد آنست که چون رگ گشاده شود و
رنگ خون و قوت بیرون جستن و دوام آن بنگرد احوال آن بداند و استفراغ
چندان کند که باید و مصلحت بیند چون کار دارو خوردن نیست که هرگاه دارو اندر
کار آید نگاه نتوان داشت و اندر حال باز نتوان گردانید اگر چند آنکه باید
استفراغ کند از و زیادت کردن خطر باشد بدین سبب فضیلت هیچ استفراغ
بدین نرسد باب دوم اندر یاد کردن ضعیف خون و احکام حاجتمندی
به بیرون کردن از تن باید دانست که خون اندر تن آدمی بیش فضیلت
بزرگ از بهر آنکه اندر وی بیش منفعت کرده هیچ خلطی دیگر نیست یکی است
که غذای راستین خون است و ماده پرورش تن و بقای حیات بدل آنچه پیوسته
تحلیل میشود از خون است چنانکه اندر باب دوم از گفتار سوم از کتاب نخستین
یاد کرده آمده است و دوم آنکه مرکب تن از خون حرارت طبیعی باید جز از حرارت
غریزی که از دل همی باید سیم آنکه اگر چه دوام دل و مدد فزودن حرارت غریزی

اندر دل از خون است و مرکب حرارت غریزی و قوت حیوانی خون است و مدد رسیدن
آن بهمه تن خون است و بدین سبب است که هرگاه خون لختی بیشتر بیرون کرده شود
بعضی بکرا[?] ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند چهارم آنکه دل معدن
حرارت غریزیست و حرکت او پیوسته است و بسبب پیوستگی حرکت تحلیل از
وی بسیار باشد و بسبب بسیاری تحلیل حاجت بباز آوردن آنچه از وی
تحلیل خرج میشود بسیار حاجت و دیگر اندامها و بدین سبب رگ بزرگ که از
جگر بدل پیوسته است زودتر از آنکه بدیگر اندامها رسد اندر تجویف راست دل آن رگ
از جگر بدل رسد و تجویف آن از آن پر شود و آن خون مرکب قوت حیوانی شود
و از دل اندر شریانها روان گردد و قوت حیوانی بصحبت او اندر همه تن رسد و افعال
قوت حیوانی بدان تمام گردد و بدین سبب است که هرگاه خون از شریانها بیرون آید
حیوان هلاک میشود پنجم آنکه خون با آنکه مرکب قوت حیوانیست همه اندامها را بسازد
و گرم میدارد و همچنان همه اندامها را تری میدهد و نرم میدارد تا همه حرکتها آسان
حاصل میشود ششم آنکه پوست مردم را تازه و رنگین میدارد و با رونق لیکن معلوم
شد که خون بزرگترین سببی است قوام تن را و بهترین خلطی است اندر تن و
منفعت آن فزون از دیگر خلطهاست و بدین سبب است که گروهی از پیشینگان
بیرون کردن خون هیچ حال روا نداشته اند و اندرین رای بر خطا بوده اند از
بهر آنکه اگر چه منفعت و محل خون اندر تن بدین بزرگست این محل و منفعت
آنگاه مر طبیعت راست که مقدار آن چندان باشد که باید و کیفیت آن چنانکه

آن چنان باشد که بسیار گاه که بدین دو شرط باشد صحیح حال خون از تن بیرون کردن
شاید و هر گاه که مقدار آن بیشتر گردد یا از کیفیت تغیر پدید آید و حال خارج طبیعی بود
و سبب بیماری را آشنا شود و زایل کردن حال خارج طبیعی واجب است دیگر و این
گفته اند که این دو حال خارج طبیعی را بحال طبیعی باز توان آوردن اگر خون اندک
کم کنند و گفته اند که سبب فزونی خون بسیاری غذا باشد و هر گاه که غذا اندک کنند
سود خون کم شود و قوت غذا بدیر و دیر احتیاج کنند و مقدار آن باعتدال باز آید
به بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر برسند که سبب کم کردن غذا خون کم
و صحت بر غذای خشک و اندک دارند تا هم اندر مقدار و هم اندر کیفیت باعتدال
باز آید این تدبیر صواب است لیکن تمام نیست از بهر آنکه این تدبیر بمهلت و روزگار
بر آرام تمام شود و باشد که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند پس صواب آن
اندر چنین حالی که ترسی از پیش دستی آفت این است که بیرون آوردن تدبیر کار باید و آن
هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنکه هر گاه که
خون مقدار بسیار گردد و کیفیت آن بد شود اگر باز فکر کرده شود غلبه‌ی آن شکسته
شود و باقی باز بر اعتدال باز توان آوردن و بسیار باشد که اندرین حال بسیار
کردن اگر کیفیت آن بد شود و هم باشد که علت فزونی افزاید پس مقدار معتدل
باز آید اگر اندر حال خونی بیرون کنند مردم هلاک شود و معلوم شد که تدبیر تمام و درست
آنست که هر گاه که خون اندر تن بمقدار معتدل باشد و کیفیت آن معتدل بود
نگاه دارند و هیچ بیرون نکنند و هر گاه که از مقدار معتدل زیاده گردد و یا کیفیت آن

شود اگر این باشد که علت و درد تا حدی که کم کردن غذا و بدل کردن مزاج باعتدال
باز آید بدان مشغول شوند و اگر این نباشد جز بیرون کردن فزونی و اصلاح
او در آن باقی هیچ روی نباشد چنانکه دانسته که بیرون آوردن او سبب که یاد کرده آمد
سبب سیم هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن و روی نهادن
خونست بسوی عضوی با اعضا آن با عضو آن چون رعاف که خون از بینی گشاده
و دیگر جانب میل کند یا جایی که خون بعضی بشد اما اگر باندرین حال خون از بهر
مدتی بیرون کنند یکی آنکه مقدار خون کم شود و دوم آنکه تا خون بسیار کم شود و باقی را
باعتدال باز آوردن آسان شود و سیم آنکه تا آن را از آن جانب که میل کرده باشد باز
گردانند و جز از بهر این سه سبب خون از تن بیرون نباید کرد و این سه سببها اصلها که
اندر فصد باید دانست و بکار باید داشت نگاه باید کرد چنانکه پیشتر یاد کرده آمد و
باید دانست که علماء اندر آن بیماری خونی را چون عرق النسا و نقرس و اوجاع مفاصل
و خناق خونی و غیر آن چون درد جسم و ... خون آید
عادت بوده باشد و باز ایستد و زنی را که حیض بسته شود و پیش از هنگام ...
باز دارند خون رگ ... کرده باشد ... اگر چه بیرون کردن خون
حاجت ضروری نباشد و همچنان ... اگر خون آمدن باز ایستد و حیض کم بسته
شود و رنگ روی دلالت کند بر آنکه خون بیرون کردن واجب است از بهر آنکه رنگ
این گروه یا سپید بود یا سبز یا رنگی تیره و گرفته و کسانی را که احشا ضعیف بود و مزاج
گرم باشد این همه گروه را صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون بیرون کنند

نیک نگاه باید کرد تا اندر تن خویش هیچ تهوری همی یابد چنین در حال خون گرفتن
رنگ روی را نیز نگاه باید کرد و درست ترین نشانی اندر تن بد افتادن و علت سودا آن
آنست که اندر همه اندامها تهوری همی یابد **باب سیم** از جزو چهارم از کتاب
اول از بخش دوم از کتاب سوم در یاد کردن سببها که تاخیر فصد واجب کند
چه باید دانست که اگر مردم خون افزای از بهر خون افزاید نمی و در اندامها درد و رنج
و درد سر و غیر آن بر سبیل احتیاط پس از حرکت نوبت هر یک چندی فصد کند
باشد اما چون نوبت آن حرکت گیرد اندر اول حرکت آن فصد نباید کرد از بهر آنکه
فصد آن وقت خلطهای بد خام را اندر تن جنبانیده و با خون بیامیزد و اندر رگها روان
کند و مضرت آن بزرگ باشد و هر کاری که روزگار ابتدای آن اندر گذرد و آثار نضج پدید
آید حکم آنکه اگر فصد حاجت باشد و امتلا باشد فصد کند و هر گاه که علامت امتلا اندر
تن پدید آید فصد کردن شتاب نباید کرد تا معلوم شود که امتلا از خون است یا از
بهر آنکه نه هر امتلا فصد واجب کند لیکن بسیار باشد که امتلا از خلطی دیگر باشد چون
خام بود و اندر آن حال فصد کردن قوت ساقط کند و با درد خلطهای بماند و خطر آن
که بیماری دراز تولد کند و قوت بیمار تا آخر علت وفا نشود اندر کردن بیک سو و هر بیماری
که اندر وی بحرانهای ظاهر بوده اند و هر تن که بیماری بسیار خواهد گشت اندر آن بحران
خون بسیار بیرون نباید کرد لیکن اگر کمکی کرد و نشرت ضرور بسکین بود و اگر کمکی کرد
اندکی خون بیرون کند و باقی خون نگاه دارد تا ضعیف نشود و بحرانها تواند کرد
اگر بفصد دیگر حاجت افتد بتواند کرد و اگر کسی را اندر زمستان بسبب فصد نگرا

گرمی اندر تن پدید آید فصد باید کرد لیکن خون اندک بیرون باید کرد و باقی را از بهر
قوت نگاه باید داشت و حایض و آبستن را فصد نباید کرد مگر بضرورت بزرگ که
واجب کند که جز از جانبی باز باید گردانید و آن حال قوت نگاه باید کرد اگر قوت
قوی باشد و تن ممتلی و امتلا بحقیقت از خون باشد و میل بجانب آنکه خطر
بود چنانکه اگر رعاف باز داشته شد یا خون بیشتر یا بقیه از کلو و بسی آمدن از انجا
باز باید گردانیدن بفصد و باید دانست که هر گاه اندر تن خون نیک اندک باشد
و خلط بد بسیار بود و هر گاه فصد کند خون نیک خرج شود و خلط بد بجای آن با
آید و هر گاه که اندر تن او خون اندک باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد
و را اندک اندک فصد باید کرد و بغذاهای نیک قوت او نگاه باید داشت و بدلها
آن خون بد که بفصد خرج شود خون نیک باز باید آورد و اینچنین کردن
خون او نیک شود بی آنکه قوت او ضعیف شود و اگر اندر تن اینکس خلط صفرا
باشد نخست بقی و مسهل لطیف صفرا بکم باید کرد و آنگاه مر کردن پس فصد
کردن و اگر خلطهای غلیظ باشد نبید مرهای لطیف کننده مسهل باید بود
چون کم آید در ریاضت و سکنگبین که اندر وی زوفا و حاشا پخته باشد **باب
چهارم** از جزو چهارم از کتاب اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر یاد
کردن اصلها که اندر فصد نگاه باید داشت هر گاه که فصد واجب شود و اجب
اندر حال تن نگاه باید کرد تا اینکس را فصد شاید کرد یا نه تا اگر این فصد کند
احتمال آن تواند کرد و آن حالها سالهای عمرست و مزاج و فصل سال و

حال هوای شهر و سحنه اعنی فربهی و لاغری تن و قوت فم معده و ضعیفی آن
و هرگاه فصد واجب کرد و در این حالها مانعی نباشد باید که طبیب داند کدام
رگ همی باید گشاد و کی باید گشاد و خون چه مقدار و چند کرت بیرون باید کرد و از بهر که
فصد صواب هم اندر حفظ الصحت نافع است و هم اندر علاج بیماری علاجی
قوت و باید دانست که فصد با سودمندی لختی بشوراند و تا ساکن شدن
اندک مایه‌ای آرام کند و هرگاه فصد را دکند جراحت آن دیر بسته شود و بسیار باشد
که بسبب فصد طبع خشک شود و از بهر آنکه فصد با و تهارا ایجاب رگها گشاده و اندر مثانه
توانیح بفصد حاجت کمتر اند کرد و تونیجی که سبب آن اماس روده باشد و هرگاه که فصد
کرده شود و رگ خون گاه باید کرد و اگر سپیدی زند اندر حال ببندد و همیشه
اندر آن باید کوشید که فصد بسبب حرکت صفرا و سبب غلیظی و خامی خلط کرده
باب پنجم از جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد
کردن نشانهای خون و بسیاری آن اندر تن نشانهای بسیاری خون اندر تن
هفت نوعست اول سرخی رنگ روی است دوم ستبری و پری رگهاست سیوم
عظیمی نبض است چهارم حس گرانی و ماندگی اندر همه اندامهاست پنجم حس حرارت
خون اندر همه اندامهاست ششم سستی و دشواری حرکت هفتم آرزوی طعام
نابودن و هرگاه که از این نشانها بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانی که خاصه آن عضو
باشد بدان پدید آید میل خون بدان عضو بود چنانکه اگر میل بجانب سر دارد حرکت
شریانهای سر و روی و ضربان اندر سر پدید آید و اگر بجانب جگر میل دارد اندر جگر

پدید آید و اگر میل بجانب معده دارد دهن گسستن و آرزوی خوردنی پدید آید و آرزوی
طعام بود و اگر میل بجانب سپرز دارد اندر وی گرانی و سوزش پدید آید و بعضی
مردمان باشند که از بسیاری خون بسیاری خنده برایشان غالب شود و طعم
دهان شیرین باشد و بعضی را سر گران شود و اندر چشم و روی خارش پدید آید باب
ششم از جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن
نشانهای تباهی خون بدانکه اندر تن نشانهای تباهی خون اندر تن از سه چیز توان دید
از رنگ روی از بهر آنکه رنگ روی بگردد دوم از عظیمی نبض سیوم از حس الم از بهر
آنکه هرگاه که خون تباه و سودا اندر جوشش آلی باشد چون الم رنجها آغاز رنگ روی
اندر بیشتر حالها بسرخی گراید لیکن هرگاه که تباه شدن از جهت بلغم باشد رنگ روی
بسپیدی گراید و اگر از جهت صفرا باشد بزردی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی
و تیرگی گراید و اگر از سبب سرخی و حرارت صفرا باشد اندر تن رنجها باشد و هر
گاه که عضوی سست بر ... بیاید و اگر ... برآید و استفراغ کرده شود
لازم تولد کند و باید که ... پدید آید و قوت ساقط شود و اگر
تدارک کند نجار تباهی خون ... رسد و هلاک شود باب هفتم اندر
شناختن حالهای خون پس از آنکه بیرون کنند از چهار چیز توان دید یکی از رنگ   و این هم
آن دوم از قوام آن سیوم از بوی آن چهارم آنکه یک ساعت بگذشت که خون
اندر طشتی باشد و بپوشند پس بنگرند تا حال آن چگونه باشد و گروهی طعم نیز یاد
کرده اند لیکن چون از رنگ و بوی و قوام حال آن معلوم گردد یاد کردن طعم فراوانی

باشد اما خون معتدل درست رنگ و قوام معتدل باشد و خوشبوی بود و خون صفراوی
رقیق‌تر از معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی
تیز باشد و اندر بعضی [illegible] مالح بود و اما خون بلغمی که از رگ بیرون همی آید رقیق باشد و
سخت گرم نباشد و زود غلیظ شود و بعضی را بوی ضعیف باشد لیکن اگر عفونت پذیرد
باشد بوی ناخوش دهد و پس از یک ساعت آب رقیق بر سر آن پدید آید و بدان مانند که
ناشسته [illegible] خون سوداوی سیاه و غلیظ و ناخوشبوی باشد
و بوی ترشی دهد [illegible] و اگر پاره آب اندر روی کند و بجنباند رشته رشته شود
چون لیف [illegible] کبود [illegible] و هر که [illegible] نوع خون سوخته سوداوی
آن غلیظ و بوی آن ناخوش‌تر شود **باب هشتم** از جزو چهارم از گفتار اول از
بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن چیزها که خون را تباه کند چیزها که خون را تباه کند
[illegible] اندر [illegible] چیزهای گرم و تر بسیار خوردن و همچنین [illegible]
و ابزارهای دیگر [illegible] که گرمی مزاج دل و جگر را
خاصه اندر سالهای جوانی و فصل تابستان [illegible] تباه کند [illegible] بسبب تغییر نظام
فصلهای سال و بسبب بسیاری بارانها و بسبب بادها و بخارهای گوناگون که
اتفاق افتد **باب نهم** اندر یاد کردن رنگهای خون در مزاج و در سال از
سالهای عمر مزاج مردم صفراوی گرم و خشک باشد و خون او رقیق و سیاه باشد
و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و
مزاج مردم سوداوی سرد و خشک بود و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب ترا

از

تر باشد و سرخی خون او کمتر از سرخی خون مردم خون افزای باشد و غلیظ بود و از
برای آنکه رطوبت خون را غلیظ کند اما اندر سالهای عمر در رنگ هر سنی از سنهای چهار
گانه بر گونه باشد و بباید دانست که خون کودک رقیق و ضعیف رنگ بود و خون جوان
غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاهی گراید و غلیظ باشد و خون پیر رقیق و ضعیف
رنگ باشد **باب دهم** اندر آنکه رخصت اندر فصد کرا شاید داد و کرا نشاید او
هر کرا که رگهای او ظاهرتر و فراخ‌تر و بر تن او موی بیشتر باشد و رنگ بسرخی یا بسیاه
چردگی گراید و بسیار گوشت باشد و بسیار پیه نباشد و گوشت او سخت باشد و بر آن
[illegible] خاصه اندر سالهای جوانی و کهلی و خاصه کسی را که گوشت [illegible]
[illegible] کسی را که [illegible] تا چهارده سالگی [illegible]
رخصت نشاید داد از برای آنکه اندام کودکان گرم و تر باشد [illegible] هر روز از تن
ایشان تحلیل بسیار باشد و چهارده ساله را [illegible] و اگر [illegible] صفرا
باشد [illegible] مرطوب باشد فصد [illegible] دوازده ساله را رخصت [illegible]
بفصد [illegible] سالگی [illegible] و گروهی بیشتر
رخصت داده‌اند [illegible] شیخکان از پس هفتاد سالگی
فصد فرموده‌اند [illegible] اندر سال از بهر آنکه بسیار کس باشد که
بهفتاد سالگی رسیده و خون اندر تن او بسیار باشد و اندامها و قوتهای او
قوی باشد و هر کرا معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد و طبع سست
ضعیف باشد و کسانی را که خطر آن باشد که از پس فصد بیماریهای سرد تولد کند

نباید کرد و مردم مرطوب را که رگها باریک و نرم باشد اندر فصد او احتیاط واجب آید
و کسی را که از پس فصد غشی افتد نشاید کرد. باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار
اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر یاد کردن حالها که حاجت افتد به فصد
کردن و خون بیرون کردن چندانکه غشی افتد اندر بیماریهای خونی که ایشان باشند
که علت و تب با فصد و خون بیرون کردن باندازه و تدبیرهای دیگر علاج کرده
شود چون خناق و گشودن خون از بینی خاصه که بقوت بیرون می آید و اندر تبهای
محرقه و ورمهای سخت که از غلبه خون باشد واجب کرد فصد کردن و خون بیرون
کردن چندانکه غشی افتد و اندرین باب احتیاط رعایت باید کرد و اگر قوت ضعیف
بود و غلبه غشی مرگ باشد تامل باید کرد و در هر غشی که از ضعف است یا از غلبه خون

باب دوازدهم اندر آنکه اندر حال فصد قوت چگونه نگاه باید داشت
و خون چند بیرون باید کرد و اندر همه حال احتیاط بر حال دل و قوت باید کرد و هم
و از حال نبض توان دانست بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت اندر حال
فصد آنست که طبیب دست بر نبض دارد و هر گاه که اثر ضعف پدید آید اندر
حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه باید کرد تا رنگ و قوام آن کی بگردد
و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه باید کرد تا کی کم شود و هر گاه که سبب فصد تباه
شدن خون باشد تا رنگ و قوام آن نگردد نباید بست مگر اگر اندر نبض اثر ضعفی
پدید آید و هر گاه که اثر ضعف پدید آید اندر حال بباید بست اگر چه هنوز قدر حاجت
از خون بیرون نکرده باشد چه باقی را پس از باز آمدن قوت بیرون توان کرد

و هر گاه که سبب فصد بسیاری خون باشد تا قوت آمدن آن کم نشود نباید بست
و اگر اندر نبض اثر ضعف پدید آید اندر حال بباید بست جالینوس گوید هر گاه که
سبب فصد اماس گرم باشد اندر عضوی و آن رگ که گشاده شود رگی باشد که از بهر
آن عضو گشاده اند صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون نگردد باز نگیرند از بهر آنکه
هر خونی که سبب آماس اندر عضوی بماند خون طبیعی نباشد و بقراط از برای این
فرموده است که اندر بیماری شوصه یا ذات الجنب رگ گشاده شود تا رنگ خون بگردد باز نگیرند
مگر بدین سبب که تولد ضعف و دوم اگر اماس قوی باشد و رنگ خون دیر بگردد
و بیم باشد که ضعف تولد کند باز نباید گرفت از بهر آنکه اماس که سخت گرم باشد خون را اندر
موضع باز دارد و به دشواری بیرون آید جالینوس گوید که مقدار بیرون کردن خون اندر
هیچ بیماری باز نتوان کرد و حد آن نتوان نهاد و طبیب بحسب مشاهده مقدار بیمار
تواند کرد و همی گوید که من بسیار کس را مقدار شش رطل خون بیرون کردم و
هیچ ضعف تولد نکرد و بدان سبب اندر حال تب زایل شد و بسیار کس را
مقدار یک رطل و نیم بیرون کردم بیم آن بود که ضعف تولد کند باب سیزدهم
اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه توان داشت تا غشی نیفتد چاره باید ساخت
که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم محرور را که اندر معده او صفرا تولد
کند دوم کسی را که گوشت او لطیف بود و مسام او گشاده باشد سیم کسی را
که حس فم معده او قوی باشد چهارم کسی را که فم معده او ضعیف بود و اندر حال
خون آمدن غشی کم افتد مگر که بسیار بیرون کنند و ...

بسته باشند وی کردن پیش از فصد غشی باز دارد و اندر حال غشی سود دارد
غشی زایل کند و قوت باز آرد و بدین سبب اندر وقت فصد نافه مشک و دواء المسک
و پر مرغ [illegible] حاضر باید داشت تا اگر غشی افتد پر مرغ در
گلو وی افکنند و نافه مشک بو یابند و دواء المسک حل کنند بگلاب یا اندر آب انار
اندک اندک اندر دهان او افکنند و حلق فرو خایند و هر کرا خواهند که از غشی نگاه
دارند پیش از فصد شراب انار ترش سرخی دهند یا دانه انار ترش و سیب و گلاب
زده [illegible] باشد [illegible] اندر وقت ترش یا رب آبی [illegible]
[illegible] و اگر بخور در جا باشد شراب بود [illegible] و مشک بوی کرده
یا جلاب که اندر وی [illegible] باشند سرخی دهند و او را به پشت باز خوابا
پس انگه فصد کنند و هم بر آن شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد
[illegible] یا زرده خایه مرغ نیمبرشت یا سوربای مرغ [illegible] دهند و
اگر کباب [illegible] باشد لیکن اندک باید داد از بهر آنکه معده بسبب فصد
[illegible] ضعیف شود و طعام بسیار برنتابد و اگر کسی را عادت باشد که هر وقت
در فصد غشی افتد سبب آن ضعف دل بود و رگ کردن اولی
باب چهاردهم از جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر یاد
کردن سببها که مردم را از فصد باز دارد و سببها که از فصد باز دارد بیست و
یکست یکی تب دوم دلیل رقیق و ناری سیم لرز اسهال سرمای سخت که
بازی ناقص کوشند چهارم مزاج سرد پنجم شهرهای سرد ششم [illegible]

هفتم گرمابه هشتم جماع نهم کودکی و نارسیدگی دهم پیری یازدهم لاغری بافراط دوا
زدهم بافراط ستبرزدهم تازگی گوشت و گشادگی مسام چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی
گوشت پانزدهم زردی رنگ و کمی خون شانزدهم بیماری دراز هفدهم گرسنگی
و تهی معده هژدهم پری معده از طعام نوزدهم تیزی حس سر معده بیستم ضعیفی معده
بیست و یکم تولد صفرا اندر معده اما سبب باز داشتن تب و دلیل رقیق چنانست
که اندر تبهای صفراوی که بس سوزان باشد نه اندر اول نوبت و نه اندر میانه
نوبت و نه اندر روز نوبت هیچ حال فصد نباید کرد از بهر سه چیز یکی آنکه اندر
نوبت و حال تب اخلاط اندر حرکت باشد و بفصد حرکت آن زیاده شود و
شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و دوم آنکه لختی رطوبت که اندرین کار
آید و با قوت صفرا بار گوشد بفصد خرج شود و صفرا قوی تر گردد و سیم آنکه لختی
خون که مایه قوتست بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبها که تشنج باشد
باشد اگر چه بفصد حاجت آید نباید کرد از بهر آنکه تشنج بحوالی آرد و قوت بدان
سبب ضعیف شود و اندر تبها که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندک بیرون
باید کرد و پای نگاه باید داشت تا سبب تب بقوت آن تحلیل پذیرد و دفع شود و
هرگاه که سبب تب عفونت باشد بهر احوال که اندر کتاب علاج تب گفته اند نگاه
باید کرد و حال دلیل نگاه باید کرد اگر رقیق و ناری باشد و اثر بیماری و گداختگی در
رنگ گوشت روی زرد و پدید آید هیچ فصد نباید کرد پس اگر دلیل قوامی دارد
و رنگ سرخ باشد و مرض عظیم و روی بیمار بر حال خویش باشد و گداختگی نکند

فصد روا باشد اما سبب بازداشتن لرزانیدن سرمای صعب از فصد از
دو وجه است یکی آنکه اگر سبب این سرما خلطی خام و بلغم باشد چون اندر تن
بکار آید تا با سرمای آن بازگوشه وا ... و اگر خون بیرون کرده شود مضرت
این خلط زیادتر گردد و وجه دوم آنکه اگر سبب صفرا باشد چنانکه اندر کتاب علاج تب
معلوم کرده فصد سبب افزودن صفرا و سبب ضعیف قوت شود و سبب بازداشتن
مزاج سرد آنست که خون اندر تن ضد او و مزاج سرد کم تولد کند و تن او بدان سخت
حاجتمند باشد و با حاجتمندی بکون فصد خطا باشد و سبب بازداشتن فصد در
شهرهای سرد آنست که اندرین شهرها خون اندر تن سخت در بایست باشد که اندر
بدان گرم باشد و رطوبت بدان پخته شود و با این حال فصد ... سبب
بازداشتن دردهای صعب آنست که درد اخلاط را سوی خویش کشد و فصد
اخلاط را سوی بیرون کشد و اندر حال درد فصد سبب منازعت و مخالفت این
دو کشیدن گردد و تن شوریده شود و با ده طبیعی بسوی بیرون کشیده نشود و
ضعف آرد و بی فایده باشد صواب آن باشد که نخست درد زایل کند آنگاه فصد
کند و سبب بازداشتن گرمابه آنست که گرمابه اخلاط را بگدازد و مسام را بگشاید
و سبب گشادن و شدن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و با این حال
فصد خطا باشد ... اگر کسی را فصد حاجت آید ... نخست ...
اگر اندر گرمابه شود و پس از آن رگ بکشد که خون اندر تن او گشاده تر و روان تر
شود و زودتر از آنکه مسام او گشاده شود و عرق کند بیرون آید و اندکی ...

فصد کند روا باشد و سبب بازداشتن جماع سخت ظاهر است و سبب بازداشتن
کودکی ... اندر باب ... اندرین نوع یاد کرده آمده است و سبب بازداشتن
پیری آنست که خون اندر تن پیران کمتر تولد کند و رطوبت غریب بیشتر تولد کند
بدین سبب فصد زیان دارد پس اگر پیری بود که رگهای او فراخ و پر خون باشد و اگر
روی او سرخ بود و عضلهای او ... باشد اگر وقت حاجت فصد کند روا باشد
و سبب بازداشتن لاغری بافراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها گرم و خشک
باشد و با غلبه صفرا خون حاجت طبیعی باید کرد و سبب بازداشتن فربهی
بافراط آنست که مزاج مردم فربه بسردی گراید و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و خون
سخت اندر بایست باشد و بازداشتن نازکی گوشت و گشادگی مسام آنست که
اندر سبب بازداشتن گرمابه یاد کرده آمده است و سبب بازداشتن سپیدی ...
گوشت آنست که اندر سبب بازداشتن فربهی یاد کرده آمده است و سبب بازداشتن
... زردی و کم خونی آنست که اندر سبب بازداشتن لاغری
یاد کرده آمده است و سبب بازداشتن بیماریهای دراز آنست که ...
دراز باشد ... استفراغ ... تولد خون کمتر بود و اگر فصد کند
قوت ساقط شود و سبب بازداشتن تخمه و پری معده آنست که سبب تخمه
... ضعیف تر شود و فضلهای ناگوارده را ...
و اگر فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلهای خام به عروق اندر آید
و سبب بازداشتن تهی معده و گرسنگی آنست که فصد اندرین حال سبب ضعف

قوت و غلبهٔ صفرا کرده و خون سبک بیرون شود و خلطها که گوارنده و تر باشد بجنبد
تن بشورد و سود او مضرت آن بزرگ بود و سبب باز داشتن قوت حس فم معده
و ضعیفی آن و تولد صفرا اندر معده است که معده را این حالها سبب غشی باشد
چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اما علامت قوت حس فم معده است
که از خوردن چیزهای سخت تیز زیانکار شود و علامت ضعیفی فم معده است که آرزوی
طعام کمتر باشد و از دخانی نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده تلخی دهان است
و خشکی ... پیوسته **باب یازدهم** از جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم
از کتاب سوم اندر منفعت آنکه خون بیکدفعه بیرون باید کرد یا بسه دفعه مقصود
از فصد دو کار است یکی آنکه بعضی خون از همه تن یا از عضوی کم کنند دوم آنکه خون
تنها یا با ماده میل بعضوی کرده باشد و خواهند که آنرا باز گردانند و بجانب مخالف
باز آرند و اندر هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بیکبار بیشتر بود و منفعت
آن از دو وجه است یکی آنکه کار طبیعت است که همیشه مشغول شده است با خلط بد را
که اصلاح نتواند کرد و از آن انتشار بطرفی که باید تواند دفع کند و هر گاه که خون یا
خلطی دیگر اندر همه رگهای تن یا اندر عضوی مانده باشد و بر طبیعت گران شده
طبیعت را یاری دهد بعضا ... طریقی راست تر و زودتر پدید آرد
و رگ که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ نزدیکتر و آسانتر اندک باید تا
طبیعت آن خلط را دفع کردن گیرد پس هرگاه خون که مرکب است همه اخلاط است
لختی بیرون آید طبیعت آن رگ را گشاده یابد و یکی علت بدارد و طبیعت [illegible]

خون اندر نائی خلط بجای آرد و آنرا از موضع خویش بکند و بموضع فصد جمع کند
تا بار دوم که رگ گشاده آید باقی خلط بیشتر در رود و در دفع سود دو منفعت فصد بیشتر
بود اندر جذب بجانب مخالف یعنی باز گردانیدن خون بجانب دیگر تمامتر باشد
از بهر آنکه دفع و جذب هر دو باشد و مثال آن چنانست که خانه را اگر بشویند و خشت
آن برند و خشت را بجا ماند و آن آب تیره را بچاه فرو کند پس راه آب چند روز
بماند آب دیگر کمتر و سبب خشتها که با سر چاه باشد آب بسر چاه اندر آید
آن آب را پیش باز میدارد و خشت میماند تا باقی تیرگی خشت با آب بسر چاه جمع شود
پس بر آن آب یکبار ... تیرگی یکجا فرو رود و خشت پاکیزه بماند و هر گاه دو سه چند بار
خشت چنین کنند خشت پاکیزه تر شود و بیرون کردن خون بدو یا بسه کرت یا
بیشتر هم بر این مثال تن را پاک کند و جالینوس از برای این گفته است که هر گاه
مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جایی بجایی دیگر دو دفعه و دوم بس باشد
دو روز ... و از طبیبی حکایت کرده اند که وی گفته است که میان دو دفعه چندین
روز ... و خلط نباید بود و اگر کسی ... اندر روز دوم
سر رگ ... باید و اگر کسی پس از یکساعت باز خواهد گشاد از
بهتر باشد و اگر روز دیگر خواهد گشاد از ... اگر کسی را سر رگ ... بسته
شود ... روغن زیت ... آلوده باید کرد و بر رگ باید نهاد و بست و اگر
... روغن زیت ... بسته ... صواب باشد و هم ... دیگر
کنند و هم سر رگ ... بسته شود و خواب اندر میان دو دفعه ... [illegible]

نباشد از بهر آنکه اندر خواب ناگاه بند از وی باز کرده و صنعت فصد دوم باطل
شود و سر رگ زود بسته شود و هر گاه که خون سخت بیرون خواهند کرد سر رگ فراخ
باید کشاد و شرط آنست که رگ بشکافی بسطبر باشد از آنکه رگ باریک بود چپ و راست
فراخ نتوان کشاد و هر گاه که در فصد دوم خون دشوار بیرون آید سر رگ نشاید فشرد
و نشاید پیچید و اگر بر سر رگ لختی خون بسته آید انرا بانگشت دور باید کرد و اگر آن ممکن
نگردد روغن زیت یا روغن کنجد بر آن نهادن صواب باشد و اگر سر رگ آماسیده باشد هم چنین باید
کرد و اگر سر رگ تنگ شده باشد از بهر آنکه تا خون برآید کاغذ فرو شاید کرد و تر باید فرو
نباید برد و اگر رگ باسلیق را باد اندر افتد از بهر دفع فصد دوم بشاید گشاد و در
گلاب و آهنگی سرکه تر باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و چون رگ دیگر را از جای دیگر
باید زدن با احتیاط تمام و اگر قوت بیمار ضعیف باشد ... باشد که
بدو را ندهد

باب شانزدهم از جزو چهارم از گفتار اول از کتاب دوم از کتاب سیوم اندر آنکه خون که بجائی میل همی‌کند از آنجانب چگونه باز توان گردانید

هر گاه که خواهند که خون را از جائی که بدان میل همی‌کند باز گردانند از آنجانب مخالف باید
کشید و طریق این دو است یکی آنکه بجائی کشند که برابر آنجانب باشد که بدان میل
دارد یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن از جائی بجانب برابر آن چنان
باشد که اگر مثلا بجانب پس سر میل کند رگ پیشانی زنند و اگر بجانب پیش سر میل
کند رگ قفا یا پس سر حجامت کنند و آنچه از عضوی بعضو برابر او میل کند چنان باشد
که اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ زنند و اگر بدست چپ میل

کند

کند از دست راست رگ زنند طریق دوم آنکه بعضوی کشند که برسو یا فرو سوی
او باشد و بر راستای او باشد چنانکه از برای خون آمدن از بینی بر فرو سوی سر
پهلو محجمه بر نهند و از بهر افراط حیض محجمه بر فرو سوی پستانها نهند و محجمه ...
را که زیر و فرو سوی سرهای پهلوها را بتازی تحت الشراسیف گویند و راستای
عضو چنان باشد که اگر خون از بینی راست می‌آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از
جانب چپ بر جانب چپ نهند و اگر از برای ورم جگر و خنازیر و آماسهای گرم
که اندر حلق بود کنند همچنان کنند که اگر ورم راست است اگر باید اندر جانب
راست باید محجمه بر تحت الشراسیف از جانب راست نهند و اگر رگ زنند
از دست راست زنند و اگر در جانب چپ باید محجمه بر جانب چپ نهند و اگر
رگ زنند از جانب چپ زنند و اگر مثلا اندر گرده چپ درد اید از دست
چپ رگ گشاید و اگر اندر گرده راست درد اید از دست راست رگ زنند
و از برای علتهای جگر باسلیق راست زنند و از برای سپرز اسیلم چپ باید
و بباید دانست که باز گردانیدن خون اندر ابتدای میل کردن آن بباید
اما چون تمام میل کرد و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیکتر باشد و لکن
منسوب تر و چون از وی منتشر ... چنانکه از برای جگر باسلیق راست و از
برای سپرز اسیلم چپ و از برای گرده و مثانه رگهای که بر پای زنند چون
مابض و صافن و آنچه گفته اند که ماده را از جائی بجانب مخالف باز باید گردانید
و کسی را صورت بندد که بدین آن خواسته اند که هر گاه که ماده بدست راست ...

میل کند از پای چپ باید گشود خطاست از بهر آنکه نه برابر راستای عضو
دیگر شود و ماده از عضوی بعضوی که نه بر راستای آن عضو باشد دشوار باشد
لیکن مردمان چنین خواهند که اگر ماده اندر دست راست باشد از دست چپ رگ
زنند و اگر در کرده راست باشد باسلیق دست راست زنند یا رگی از رگها که
بدان عضو نسبت دارد از پای راست زنند و اگر ماده بجانب راست سر
میل کند از آن جانب چپ سر باز شاید گردانید لیکن از دو باید گشود یا از
دست راست یا پای راست باید گشود و اگر اندر جانب چپ سر باشد هر
با پای چپ باید گشود و هر گاه که بسبب میل کردن ماده اندر عضوی از
صعب تولد کند نخست در راستا کس باید کرد پس بیمار گردانیدن ماده سوی
بودن با فراغت نیفتد چنانکه اندر باب سرد هم ازین نوع یاد کرده آمده است
و هر گاه که ماده عسری کند بعضی باز نتوان گردانیدن و الحاح نباید کرد از بهر آنکه
ماده بسبب الحاح رقیقتر شود و میل بیشتر کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی
بعضوی نگاه باید کرد تا گذر آن بر عضوی شریف نباشد و بسیار باشد که
باز گردانیدن ماده بیماری زایل گردد و باستفراغ حاجت نباشد و بستن و
مالیدن و محجمه و داروهای گرم نهادن و المی رسانیدن بعضوی که برابر
عضو معلول باشد ماده را سوی خویش کشد و از عضو معلول باز گرداند. باب
پنجم از جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر
هر کسی که رگ زندگی باید زدن مجرور را در تابستان رگ روزی باید زد و

کو هوا

که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زدن از روز یا ساعت دوم و آنجا
و آسایش باید کرد و پیش از رگ زدن و پس از آن هیچ رنج نباید کرد و در
آن روز که رگ زنند دیگر روز طعام کمتر از عادت خورد و چیزی خورد که صفرا را
بنشاند چون زیربا و غوره با و نار دانک و اگر اندر حلق و سینه درشتی باشد شوربای
مرغ و خایه مرغ نیمبرشت خورد و از پس قی و اسهال و از پس جماع و از پس
گرمابه و رنج و از پس ناگواریدن طعام و از پس هیضه و از پس هیچکاری که
تن را گرم کند و بسبب آن تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی را
ضرورت باشد میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو روز کم نشاید چه
پیش از فصد و چه پس از فصد و دیگر سبب است که از پس فصد گرمابه کوتاه باید
آوردن شاید و اگر پس از فصد یک ساعت بقفا باز خفته باشد تا آسایش یابد
صواب باشد لیکن خفتن نشاید از برای آنکه بسیار باشد که خفتن از پس فصد
کسالتی و سستی اندر اعضا آورد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که رگ
زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت رگ بدور افتاده بپیوندد
و هر که بخسبد کسی که گوشت بدو داده از بهر آنکه بسیار باشد که مست را ورم
خون بگشاید و ضعف آرد و هم هلاک باشد و هر گاه که کسی را از پس فصد اتفاق
کاری افتد که سبب آن باشد که ضعف و غشی پدید آید اندر حال ماء اللحم و شراب
قوی ریحانی صافی بدو باید داد و بوی خوش و اگر ماء اللحم با شراب و مشک
دهند صواب باشد و مرغ بریان کرده پیش او بگذارند تا بوی آن بدو رسد

در یخ را پاک کنند و از اندام استخوان و پاره گوشت بر غالیه کوبند و با آب سیب و یا
آب آبی ترش مزه بپزند و چون پخته شود پاره پاره سراب بر یکجائی اندر کنند و در آبی
وزیره و نعنع و کسره خشک خورش کنند و سود دارد و برید آن چند چند و حوالی او ساخته
و صندل و گلاب و میوهای خوش بوی بنهند و اگر هر چه ماده کمتری از رسیده
که بحد رسیدن نزدیک باشد نگر باید ایست او بالید تا حرارت او برافروزد و دو قوت
مدد باز باید و گروهی گفته اند که بوی حبشه اندر حال غشی و ضعف قوت را زیان دارد
و رگ را زود و شاید گشاد اگر باشد اما بس نوله کنند و بر سر رگ زنند و سخت بر رگ نباید
نهاد و هیچ غطا و بخلی که بعضی مردمان عادت دارند نباید مالید و اگر جایگاه رگ
گرم باشد نهاد گذاشت که رفاده بر روی خشک شود لیکن هر ساعت باید گشاد
و رفاده را بگلاب سرد کرده تر باید کردن تا زیب ... و تا جراحت تکسوه
اندر گرمابه نروند و شراب نخورند و هیچ کاری با رنج نکنند اما روم ... پس از فصد
یکساعت یا دو ساعت لختی ریاضت باید تا حرارت برافروزد و انقباض ...
لختی گشاده تر شود **باب هژدهم** از جزو چهارم از گفتار اول از جنس دوم از
کتاب سوم اندر شناختن آنکه اندر بیمار بیمار رگ را کی باید زد جالینوس میگوید که
اندر رگ زدن بیمار اعتماد بر عدد روزهای بیماری نباید کردن چنانکه گروهی گفته اند
که او روز حد رگ زدن را اندر بیماری روز سوم است و گروهی گفته اند که
سخت حال بیماری و سلامت و خطر اندر آن معلوم باید کرد اگر گروهی او ...
حدی روز چهارم نهاده اند اما چنین ازین او حد هرگاه که قوت ... باشد و

داشته اند و میگوید که بیش هرگاه علت قوی باشد و قوت بر جای بود و از فصل سال
و مزاج بیمار و سن او منعی نباشد رگ نباید زدن اگر چه پیش از هفت روز با
و اندر تبهای گرم رگ پس از گشادن تب باید زد یا پس از شکستن نوبت تب
از برای آنکه آخر نوبت باشد و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت پری معده
و ناگواریدگی آن رگ نشاید زد مگر طبیب استعلام بود که اگر در رگ زدن تاخیر کند
خطر باشد و آن چون علت سختی چون ضیق النفس باشد و خفقان و خناق صعب که
رنگ روی و چشم سخت سرخ گشته باشد و رگهای خاسته و سکته که روی سرخ
یا سیاه شود و خون آمدن از بینی یا از موضع دیگر چنانکه باز نتوان داشت و اندر چنین
حالها هر وقت که باشد شب یا روز رگ باید زد و ... آن وقت باشد که ...
شود و هرگاه که مهلت بود آن بهتر که رگ باید زد پس از ساعت دوم یا سیوم از صبح
از بهر آنکه وقت سلطان خون است و پس از گواریدن طعام باید زد و پس از
پرداخته شدن روده از ثقل طعام و هرگاه خون میل سوی عضوی کند و بسوی
اندر آن عضو جمع شده باشد باید شتافت و نخست رگ باید زد تا از آن راه
بازگرداند از بهر آنکه چون خون جمع شد باز پس آوردن دشوار باشد و اندر رگ
زدن بهترین فصلی از فصلهای سال بهار است خاصه کسی را که بیماری
خونی بسیار افتد اول بهار و میان فصل خزان رگ زدن روا و واجب آید
از برای آنکه گاه و آسمان ... لیکن رگ زدن ... اندر آخر بهار صواب تر
و رگ زدن معتدل اندر میانه بهار و رگ زدن محرور اندر اول بهار و ...

رگ پای اندر جزیران باید زد و گفته آید اندر باب سرطان آید باب نوزدهم
از جزو چهارم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سیوم اندر شناختن مزاجها
که از او اطبا بیرون کردن خون تولد کند و اطبا بیرون کردن خون از تن سودا
تولد کند و استفراغ و شهوت طعام بیفزاید و اثر پیری زود پدید آید و دوم سکته شود
و معده و جگر و دل ضعیف شود و تنها ضعف معده خلطهای بد و رطوبتهای
خام تولد کند و سخت قوت ضعف معده لیس قوت طبیعی و هرگاه که
قوت ضعیف شود خلطهای بد و رطوبتهای خام اندر تن تولد کند و گرد آید و
فالج و رعشه و سکته باشد و باید بار بیرون کردن صاحب
باشد و بوی مشک و خطرهای سکته و هرگاه که خون سودایی شود و
اندر فصد کردن بسیار و هر بار که فصد کند آسایش یابد لیکن اندر حال بری
خطر چارهای صعب باشد چون فالج و سکته و مصلحت آن باشد که بر پای کرده
کند که خوی از اخلاط سودایی پالاید و هرگاه اندر تن او خلطهای بسیار بود
هرگاه که رگ زند خلطهای بد اندر تن او بجنبد و اندر رگهای او روان گردد و
مضرت آن ظاهر شود و در این حال واجب کند که حاجت کرده و رگ زدن شود
دلیل آن باشد که بنگرد تا اندر تن او کدام خلط فزونست تن از آن خلط بداروی
مسهل پاک کند **باب بیستم** اندر شناختن مضرتهای بیرون ناکردن خون
با حاجتمندی بدان تولد دملها و ریشهای بزرگ و آماسهای خونی و تبهای
لازم و سرسام و دبیله و طاعون و خون براندن از کلو و سکته و خناق خونی و

هوام

هوام و درد رگ مفاصل این جمله چارها لازم آید **باب بیست و یکم** اندر شناختن
رگها که زنند و شریانها که گشایند و فصل کنند و بر تن و داغ کنند و موضع هر یک و
منفعت آن رگها و شریانها که زنند چهل و هفت و آنجمله دوازده رگ اندر
دو دست و اصل این دوازده دو رگست یکی قیفال و دیگر باسلیق و دو
رگ باقی هر یکی از شاخهای این دو اصل و از دوازده چهار باسلیق است
اندر هر دستی دو یکی را باسلیق ابطی گویند و دیگر را باسلیق ابطی و آن دو
بزرگ که از جگر برآمده است یکی اصل باسلیق است و دوم اصل قیفال
لیکن قیفال بر گران ترست و از دل دورتر و باسلیق بر میان ترست و بدل
نزدیکترست و از جگر با بخار گرد دل برآمده است و آنجا به دو بخش گشته است یکی
راست و دیگر دست چپ لیکن هر بخش ازانکه اندر آمده بدو بخش
دیگر گشته است یک بخش کوچکتر و دیگر بخش بزرگتر و بخش کوچکتر اندر زیر آمده است
و به ناحیه فرو رفته و چون فرو شده است از او باز جمع شده است و از دماغ فرود
آمده و اندر سینه و کتف اندر آمده و پراکنده شده است و بخش بزرگتر که به دست آمد
آمده است اندر بغل است و بدو بخش شده است یکی باسلیق ابطی است و دیگر باسلیق
الطبعیت و از هر یکی شاخی به سینه و دل و شش و حوالی آن اندر آمده است
و به شکم و ترب و حجاب اندر آمده و تا هر رگی شرح و سیاق فرود آمده
و از برای این است که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش و علتهای تحتانی
چون ذات الجنب و شوصه و درد و سرین و دراز و ساق را سود

و اندرون باسلیق از بهر آن گویند که اصل آن از جگر بر آمده است و رگی سخت
بزرگست و با اندامهای شریف متصل است چون دل و دماغ و شش و جز آن
و اندر لغت یونان باسلیق پادشاه بزرگ را گویند و از برای متصل این رگ
با اندامهای شریف او را باسلیق نام کرده اند که اندر حکایت پادشاه بزرگ یاد کنند
و باسلیق ابطی بدین نام از بهر آن گفته اند که بر زیر بغل است و جدا اندر زیر
بغل ابطی را گویند و دو رگ دیگر که [illegible] اندر هر دو دستی یکی و این قیفال
رگ اندام است که از جگر سوی بالا بر آمده است تا بحجر گردن و اینجا دو بخش
شده است یکی کوچکتر و دیگر بزرگتر و بجانبی از گردن اندر آمده است و بر بر آمده
و بدماغ اندر آمده و اندر زیر دماغ چون فرشی گسترده شده است و اندر [illegible]
دماغ پراکنده شده است و غذا اندر او می رساند و دماغ بهره تمام میدهد و بار
شده است و هم بر آن سان که باسلیق فرود آمده فرود آمده است و اندر بعضی مردمان
فرود آمدن وی پوشیده تر باشد از بهر آنکه اندر زیر عضلها افتاده باشد و اندر
بعضی ظاهر باشد از بهر آنکه بر روی عضلها باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته اند
که ورید الجبل هر دو ساعد باسلیق است که بسر بر آمده آمده و قیفال که از سر فرود آمده
فرو آید و بدین سبب گفته اند که ورید الجبل باسلیق است و ورید رقیق قیفال
از بهر آنکه چون پوشیده فرود آید باریک نماید و هر دو رگ بعضی قیفال و باسلیق از هر
دو جانب گردن بهر دو دست فرود آید و اندر لغت یونان کرانه چیزها را قیفال گویند
و این رگ را قیفال از بهر آن گویند که بر کرانه ذراع نهاده است و مقصود قیفال

علتهای

[illegible]

علتهای سر و چشم و کام و زبان و بینی و دندان و لب را سود دارد و دو رگ دیگر
اکحل است اندر هر دستی یکی و این اکحل رگیست مرکب از قیفال و باسلیق اکحل که از
دو اندر فرود آمدن از سر هر یک شاخی گردن سر بند و از هر دو دو شاخ بر خاسته است
از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شده است و آمیخته شده و یک رگ شده و اکحل اینست
که از هر دو برین گونه تولد کرده است و بدست اندر آمده و اندر میان قیفال و باسلیق
[illegible] شده تا بخواه دست و پشت دست و انگشتان رسیده است و در کتب یونان
چیزهای آمیخته را اکحل گویند و این رگ را اکحل از بهر آن گفته اند که از قیفال و باسلیق
آمیخته شده است و گروهی گفته اند که اکحل از برای آن گفته اند که از بسیاری خون که اندر
ویست رنگ آن بکحلی از بهر آنکه رگ بزرگست و از دو رگ بزرگ چون بیشتر اندر
اکحل علتهای همه تن را سود دارد و امتلای از سر تا پای کم کند و دو رگ دیگر اسیلم است
رای جالینوس آنست که اسیلم دنبال باسلیق باد و بانست و گروهی گفته اند که
دنبال باسلیق ابطی است و بعضی از اوایل گفته اند که شاخی از باسلیق با شاخی
اکحل آمیخته و یک رگ شده و اسیلم آنست و گروهی گفته اند که این دو شاخ آمیخته
آمیخته نگردد و لیکن بجای اندر ما بین موضع اسیلم علی الجمله شاخی از اسیلم بسر
و گفته اند که این رگ را اسیلم بصیر از بهر آن گفته اند که او دنبال باسلیق ابطی است
و باسلیق ابطی را العرق الاسلم گویند یعنی رگ با سلامت تر و بصیر آن باشد که
گویند با سلامت تر که و بپارسی اسیلم است و باسلیق ابطی را با سلامت تر از
برای این گفته اند که اندر زیر او شریانی است و اندر زیر باسلیق ابطی شریانی است

[illegible]

دیگر روا بود که گفته اند که باسلیق اندر دست سه شاخ میشود یکی اندر کف دست پدید
آید دوم بر پشت دست میان انگشت میان و انگشت میانین و انگشت دیگر که بر
سوی انگشت کوچکست پدید آید و سوم میان انگشت کوچک و انگشت دیگر پدید
آید هم بر پشت دست و گفته اند که اسیلم اینست و فصد اسیلم از راست درد
جگر را سود دارد و از دست چپ سپرز را و گروهی سپرز را سود دارد و بعضی
از قدما گفته اند که از فصد این رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت
تمام دیده ام و دردهای مقعده و بواسیر را سود دارد و دو رگ دیگر حبل الذراع است و آن
رگی اندر [illegible] باسلیق است و اندر بعضی باسلیق با اکحل [illegible] میکرد دو
حبل الذراع است که بر زیر زند الاعلی نهاده است نزدیک [illegible] دست و اگر چه
میگویند که او باسلیق است اندر کتب یونانیان چنین یاد کرده اند که منفعت فصد او
چون منفعت فصد قیفال است و قیاس بر خلاف این واجب کند که این جانب
در خطا ناسخ افتاده باشد این دو از ده رگ است که یاد کرده آمده است و هر دو از
از رگهاست که از جگر رسته است بیرون از این اندر دست دو رگ دیگر است از
رگهایست که از دل رسته است و از اشریان گویند و [illegible] اندر جمله شریانها یاد کرده شد

اما رگهای پای شش رگ است معروف اندر هر پایی سه رگ و از این شش رگ
دو صافن است یکی اندر پای راست دیگر اندر پای چپ و جایگاه پدید آمدن صافن
این نزدیک شتالنگ است زیر زانو و از بالای [illegible] فرود آید تا اندر [illegible] بالا است
باریکست و چون فرو سوی [illegible] آید ستبر شود و صافن [illegible] گویند که [illegible]

بی آفت باشد و از اصلی استوار باشد و از برای آنکه اندر زیر او و اندر پهلوی او
شریان نیست و فصد او سهل و با سلامت است از صافن کنند و اصل او باسلیق
بازوست و منفعت فصد این است که خون از سر بالا فرو کشد و بدین سبب است که او
برای [illegible] این رگ گشایند و ریشهای [illegible] و خارش [illegible] الانثیین بفصد
زایل شود باذن الله عز و جل و دو رگ دیگر عرق النساست یکی اندر پای راست
و دیگری اندر پای چپ و اصل این باسلیق الطبیعت و رگیست چون رشته
کشیده که اندر [illegible] تا پای باشد و بدین سبب او را عرق النسا گویند و طبیبان او را عرق النسا
از بهر آن گویند و نام او النساست و قیاس واجب کند که منفعت فصد صافن
منفعت [illegible] باشد مگر نزدیک باشد لیکن تجربه پدید آمده است که منفعت فصد این رگ
اندر زایل کردن درد عرق النسا بیشتر است بسبب آنکه بر راستای موضع درد است
و منفعت صافن اندر علتهای دیگر که یاد کرده آمده است و دو رگ دیگر مابض
یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ اندر زیر زانو و اصل آن نزدیک [illegible]
باسلیق است و رای جالینوس [illegible] که شاخها از [illegible] رگها فراهم آمده
و یک رگ شده و بدین سبب فصد این درد احشا و درد پشت زایل کند باذن الله
و هر دو عصب آنکه در زیر زانوست مابض گویند و این رگ را بنام این عصب
کرده اند بسبب نزدیکی بدین عصب و منفعت فصد این رگ اندر [illegible] حیض
زایل کردن درد مقعده و بواسیر و درد رحم دیگر دو رگ [illegible] که اندر گرده و
مثانه باشد [illegible] منفعت صافن است و شاخی از صافن بر سو باشند پدید آید

گروهی از آن بر زنند و منفعت آن بمنفعت صافن نزدیکست از بهر آنکه شاخیست
از وی این سخن نیکست که یاد کرده آمد و جای دیگر است که فصد رگهای پا اندر علتهای [illegible]
که مادّه بجانب بالا میل دارد و اندر علتهای سوداوی بیک سو داروی کسی از این رگها
اندر ضعف گران بود [illegible] از اثر رگهای دست اما رگهای سر و گردن [illegible]
یکی شاخیست از باسلیق که از سر شانه فرود آمده است و اندر بعضی مردمان چون [illegible]
پیشانی فرود آمده جدا بر میان پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی بیکجانب میل دارد و اندر
بعضی دو شاخ شود یکی بسوی راست میل کند و یکی بسوی چپ و اندر بعضی سه شاخ
شود یکی بر میان پیشانی پدید آید و یکی سوی راست برود و یکی بسوی چپ شود
و منفعت فصد آن آنست که گرانی سر و گرانی پس سر و گرانی چشم و درد
کهن زایل شود و دو رگ دیگر بر میان سر است و از اعراق یافوخ گویند و اندر [illegible]
او دو شرایانست [illegible] از بهر درد سر و ریشهای سر زنند و از شاخهای
مغالست و دو رگ دیگر است بر پس سر نزدیک بر نقره قفا و نقره مغاک پس سر
گران را گویند و فصد آن علت سدر و صداع کهن زایل کند و سدر علتی بود که
هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و ضعفی اندر آید و سرگشتگی پدید آید و [illegible]
بگذرد و دو رگ دیگر از پس گوشست یکی از سوی راست دیگر از سوی چپ و
از شاخهای مغالست و نزدیک گروهی از هر سو دو شاخ است از آن [illegible]
گویند از بهر آنکه اندر بیشتر مردمان از هر دو رگ گروهی پدید آمده است بر مثال ان شاء الله
و [illegible] گروهی باشند که زنند و آسان [illegible] از بیرون گره حلقه [illegible]

[حاشیه: رگهای که [illegible] جناح / [illegible] / و [illegible] / و [illegible] / چشم و سر را نافع است]

اول

چون گره دوم که مردم بر بند شود از رسند و این گره و رگها بر مردم پیر و لاغر سخت
ظاهرست و اندر بعضی مردمان از هر سو سه شاخ است و از سه یکی ظاهرترست و
جایگاه فصد اینجا باشد که سر گوش بر پوست سر باز آید و اندر بعضی مردمان بمقدار
یک سر انگشت بر بالاتر باشد و اندر بعضی بر بالاتر از این باشد و منفعت فصد او باز
داشتن فرو آمدن آب است بچشم و باز داشتن بخارها از سر و زایل کردن ریشها از
قفا و پس سر و دو رگ دیگر رگهای صدغ ست از هر سوی یکی و از شاخهای [illegible] [حاشیه: لست]
از پس شریان و صدغ پیش گوش پدید آید و از آنجا گام فرو شود و اندر زیر [illegible]
پدید آید و این رگ اندر موضع صدغ از برای باز داشتن [illegible] از چشم و از
هر سقیه و صداع کهن و یک رگ سر بینی است و آن شاخیست از قیفال و [حاشیه: صنغ]
فصد آن جایگاهست که چون انگشت بر سر بینی نهند شکافی از روی توان یافت
و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد و لیکن انگشت بر نهند نتوان دید
و از وی خون اندک آید و از برای کلف و تیرگی رنگ زنند و از برای بثرها و [حاشیه: روی [illegible]]
بثره و خارش که اندر بینی پدید آید لیکن بسیار باشد که از فصد آن سرخی و بثره بر
روی و بینی پدید آید و همچنان بماند سبب آنکه چون سبب فصد بدین جانب
میل کند و بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت کند و دو رگ [illegible]
و هم از شاخهای مغالست و فصد آن [illegible] بینی را و صدغ را و درد چشم کهن را سود
دارد و دو رگ دیگر اندر زیر زبانست هر دو ظاهر و سطبرست و فصد آن گرانی
زبان که از خون باشد و ریشها که اندر دهان پدید آمده و درد گلو و سعال را و خناق را

اثر نخی

که بر سر دو کران باشند و عرب آن را که اندر گوشه چشم بود صبور دارد و ابو الحسن الشرجی گوید که رگیست
اندر زیر عنفقه و عنفقه موی را گویند که اندر زیر لب زیرین بر آید و منفعت فصد آن
آنست که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و دو رگ دیگر است که اوداج
گویند یکی از سوی راست گردن و دیگر از سوی چپ و این دو رگ شاخهاییست
باسلیق است که بر سر اندر نزدیک حلق نهاده است اندر پس شریان و فصد آن
و اندر خناق و بعض صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت سپرز را در
ابتدای جذام سود دارد و ابو الحسن الشرجی میگوید که من مردی را دیدم در ابتدای
جذام که آواز گرفته بود و بینی او بسته و پست شده بود و این هر دو رگ بفرمودم زدن
چون رگ بگشادم اسکون بیرون آمد و با خون در آمیخته چون رنگ ...
و ... خون بسیار بیرون کردند مرد را غشی افتاد و ساعت اندر آن
غشی بماند و هوش باز می آمد و باز غشی می افتاد پس هوش باز آمد و از بینی او
قطره چند خون زرد و ناخوش بوی بچکید و غشی زایل شد و حالی از پس غایت
چو که باز آمد و از روی گشاده بود و بینی بلند بر آمده و راست شده و اندر پهلوی اوداج
دو رگ دیگر است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ انرا الضباطان گویند
لیکن اوداج سطبر است و خرد ... از بهر آنکه هیچ فرق نیست میان آن
رگ که بزنند و میان آنکه حلق بر بندند و دو رگ دیگر رگهای کوچک است یکی در چشم
راست و یکی در چشم چپ و هر دو شاخهای ... است و منفعت فصد آن
آنست که بگذارد که طرفه که در چشم باشد زیادت و سود ... اندر چشم بر آید باز دارد

دهادرا

و بادی ناسور که اندر گوشه چشم باشد بریده کند و جرب پلک چشم و شکور را و صداع
زایل کند و بیرون از این رگها که اندر دست و پای و سر و گردن است که یاد کرده آمد اندر
کن ... رگ دیگر آورده اند که بر هر دو پهلوی شکم نهاده و یکی بر جانب راست زیر جگر
و یکی بر جانب چپ بر سپرز از آنکه بر جگر نهاده است از بهر علت استسقا بزنند سود
مند بود و آنرا که بر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز بزنند نافع باشد و بباید دانست
که اندرون هر کدام رگی از این رگها که یاد کرده آمد هر گاه که بوقت حاجت زنند آن
تن سبکی و راحت پدید آید و خون از جگر کشیده شود از بهر آنکه همه رگها را اصل آن
رگیست که از جگر رسته است لیکن شفای العضو که جاری اندر روی بود بدان
زودی که چشم دارند نباشد و هر گاه که از بهر عضوی آن رگ زنند که بدان پیوسته
باشد و برابر آن و بر راستای آن بود خون بدان خون فرو بالی از العضو بر راحت
و بزودی شفا یابد اینست شناختن منفعت این رگها که یاد کرده آمد
اما شریانها که از آنکه باشند و بزنند و سل کنند و داغ کنند و از ... است دو شریان
صدغ است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ ایرا ... و سل کنند و داغ
کنند از برای باز داشتن ماده های گرم از فرود آمدن بچشم و از برای علت انتشار
و دو دیگر شریانهای پس گوش است یکی از سوی راست و دیگری از سوی چپ
ع و فصد آن از برای فرود آمدن آب و تاریکی چشم و شکوری کنند و از برای صداع
و دوار که از بخارهای گرم تولد کنند و دو رگ دیگر که اندر میان دو کتف و اندر ... بینی
... سود دارد و فصد آن از خطری خالی نباشد و جراحت آن ...

بسته شود و بریدن و داغ کردن صواب تر و گفته اند که این شریانها با وجه بیلی پیوسته است
و حرارت روح بدو میرساند و هر گاه که از این شریانها اندر چیزی نقصان حرارتی پدید آید
و بقراط میگوید که مردمان صقالبه که بخدای تعالی باز گردند فرزندی را که بر قفا
عبارت واقف کند این شریانهای او ببرند تا قوت شهوت جماع از وی بریده
شود و بعد و ترک کنند و گویند که رگهای او دست چپ شود و جالینوس این حکایت
منکر است و دو دیگر شریانها بالوح است این شریانها ببرند و بریدن شریانها ابتر
کو هند و داغ بر کنند و بریدن آن بسبب تشنج پوست سر دشوار باشد و بریدن آن
ماده آب سبل و جرب را از چشم باز دارد و سعفه که سر را زایل کند و نور چشم را
صافی کند و عصب مجوف را که نور اندر وی است پاک کند و حفظ را سود دارد
و دو دیگر شریانهای زیر زبان است و هم بطوری هر دو رگ که شریانها ذکر کرده آمد پدید آید
از ابهر بدو و داغ کنند علتی که از اضطراب که هند و درد دهان که اندر پس زبان پدید
آید سود دارد و چهار دیگر شریانهای دست اندر هر دستی دو شریان یکی بر
پشت دست و دیگری اندر کف دست اما آنکه بر پشت است میان مسبحه و
ابهام نهاده است و بریدن آن دردهای کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل
کند و جالینوس اندر جگر دردی بود و هم این علاج کرد پس اندر خواب دید که او را
فرمودند که این دو شریان ببر از دست راست ببرد شفا یافت و ابو الحسن الطبری
مقالة اندر فصد اندر این مقالت میگوید شریان دیگر است اندر کف دست
هم اندر میان انگشت مسبحه و ابهام آنجا که اصل ابهام است پدید آید و آنچه را

بتازی

بتازی الیة الکف گویند منفعت آن همچون منفعت شریان دیگر است و گفته اند
که بریدن این دو ماه وار او ... سپرز را سود دارد و ابو الحسن الطبری میگوید
که بریدن این شریان در دیر که اندر الیة الکف پدید آید سود دارد و میگوید که جالینوس
را این درد بود و فصد کرد و او را خون و مرکز زایل نشد همی گفت بشربت
دو عا کرد و نذر کرد و اینجا بخفت اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریان
جدا کرد شریان ببرید شفا یافت و جمله این رگها و شریانها که یاد کرده آمد چهل و
هشت است و ابو الحسن الطبری میگوید که اگر سوال کنند چرا سبب صداع دایم اندر و
آمدن آب بچشم و از علت انتشار با اندر سد و شریان صدغ اندر برای باید در تن
این علت چرا باید برید جواب گوییم که اندر شریان هر فضله که گرد بیشتری از فضلهای
دل باشد و بعضی از فضلهای او بر وی باشد از بهر آنکه شاخهای او و از شاخهای شریان
پیوسته است و از بهر آنکه این شاخها باریک است و گذرهای آن تنگ است فضلها
که از او بر ده بشریانها رسد گیر باشد و هر ماده که اندر شریانهای صدغ سود تحلیل آن دشوار
باشد و اندر وی بماند و بسبب قوت حرارت دل که اندر شریانها است بخارهای آن
فضله بدماغ بر آید و شریانها که بچشم پیوسته است شاخهای شریانهای صدغ است
و بخارها و تریها که اندر شریان صدغ باشد آنجا بماند و شریانهای چشم از آن آگنده
شود و تری و ریزه بر تر شود و ماده بخار زرد و تر و چشم بدر رد و چون آگنده شد و فراخ
شود و فضلها غلیظ بود و فرود آید و گذرد او و چشم اندر آید و هر گاه که مسعد ها فراخ شود
علت انتشار پدید آید یا آب بچشم اندر آید و چون حال این بود و حکما دانسته که

رگ

فصدها از آن شریانها پاک کردن دشوار باشد بریدن شریان صدغ و داغ کردن
آن صواب آمد تا آن فضلها را که در وی باشد که بچشم اندر آید و اگر فصد رگی
بودی شریان فصد کردندی لیکن چون حکمی نیست بریدن و داغ کردن صواب
دیدند و اندر آنکه شریانها با ورده پیوسته است و فصدها اندر حکم آن و چون
جست و اختیج اندر کتاب تحسین اندر باب حجم از گفتار چهارم یاد کرده آمد
و اگر شریانها با ورده پیوسته نبودی و بسبب حرکت شریانها هوای تازه بجای
که اندر او روا است رسیدی نزد بودی که چون او در وی غفلت بشدی و جالینوس
استحق گوید که جالینوس هیچ حکمی نکرده است اندر آنکه شریانها با ورده پیوسته
و این خلاف گروهی از پس جالینوس کرده اند اما طریق بیرون کردن فضلها
از شریانهای دیگر جز آن نیست که هم بدان طریق که شریان از راه وی اسپره
آرند و از آنجا که بحث از شریانها بدل باز آمده از دل بدان رگ که از جگر
فرو آمده است و بهر رگ دل برآمده و بدو پیوسته و غذا بر پیشانی فرود آمده و بجگر
باز آمده و از جگر بفصد رگهای دیگر جرح سود طریق دیگر نیست والله اعلم

باب بیست و دوم از جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر شناختن حالهای رگها که فصد را از شناخت آن چاره نیست

فصاد را باید که بنشت انگشت بر رگ نهد و تامل کند تا گوهر رگ بشناسد و تنها
آن بشناسد از برای آنکه بسیار باشد که گوهر رگ عصبانی باشد یا غشائی یا صفائی
و باشد که شریان یا عصب اندر زیر آن یا پهلوی آن باشد یا بجای رگ شریان

بید آید و این را طبیبان آفة فی الموضع گویند اما نشان آنکه گوهر رگ عصبانی
است که اندر زیر انگشت چون پوست دباغت کرده باشد و نشان غشائی
آنست که نرم باشد و انگشت بدان فرو نشیند و صفائی چون پوست دو تو
باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد و صنعت شناختن گوهر رگ
است که اگر عصبانی باشد بجهت آن نرم کند بخار آب گرم و ریختن آب گرم بسیار
بر وی تا نرم گردد و پس رگ زند و اگر غشائی باشد بازو را بندد و دو کرانها بهم
فرو گیرد تا بسبب نرمی از آن ضماد بنگردد پس فصد کند و اگر صفائی باشد رگ بسیار
بمالد و انگشت مسبحه و وسطی بر آن بیفزد تا گرم شود و نرمتر گردد پس فصد کند و
اگر اندر فصد آن توقف کند و رگی دیگر جوید اولیتر و صنعت شناختن نهاد رگ
است که اگر لمس باشد که آنجا شریان هست یا عصبی و چون نگاه کند شریانی باید
چنانکه اندر بیشتر مردمان اندر زیر اکحل و قیفال شریان هست و باشد که اینجا
شریانی باشد و ابوالحسن تربجی حکایت کند که ببغداد دیدم که فصادی مردی را رگ اکحل خواست
زد چون بزد خون باز نایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود که آنچه فصاد اکحل
پنداشته شریان بود بجای اکحل نهاده و اکحل پوشیده تر بود و آن بیغمبر بود تا فصاد را
قصاص کنند قاضی گفت بروی قصاص نباشد از برای آنکه این مجوس خون
بخطاست از برای آنکه او اول بکفنیه اند و عادت بوده است که بجای اکحل شریان
باشد و این آفت اندر جای رگ و کشتن خطاست و بفرمود تا او و عاقله او
دیت بدادند و فصاد را باید که بوقت فصد کردن احتیاط تمام بجای آورد باب

برآید پس دست از آن بر آوردن و بند بگشادن و سر رگ ببستن و مردم را بطوع را
بباید که رگ بند زده و بر دارند از برای آنکه جراحت زود بسته نشود و در و حکه اندرا
زود در بسته شود و لیکن صواب آن باشد که سخت زود بار نکنند تا سر جراحت که بسته
نزود و بند و رگ نشانه را از زخم اندر گردن مرد باید کرد و تا آب اندر دادن باز
از اجناس فصد کردن بود رست و با از فصاد و در آن شاید زدن و رگهای گردن را
که وداج گویند چنانکه ابزاری نرم در گردن مرد باید کرد و تا آب اندر دادن برق و
او را بلغو بودن تا بر سر هر دو پای بسته و اعضا بر جیبهای کنند و ابزاری کرد و چون
اندر آرد تا هم بر آن شکل بماند سخت بر آن شکل بسته پس ابزار اندر گردن کنند و
تاب اندر دادن بر فق چنانکه از هر دو سوی گردن چهار رگ بر آمد از هر سو دو رگی
سطبر زوان دو داجست و دیگری باریکتر و آن بیافت خرد و جراحان بدرد او
بعضی اطبا صواب آن دیدند که سخت وداج چپ زنند و سخت روی رگ اندرین
وداج راست زنند تا بوقت کار و داشته آید و گردی که بر قوت کمتر انتقال داد اندر
و رگ اندر کوفت زنند و هرگاه که خون افشار جاجب بر آید تاب ابزار باز کنند
حال خون باستد و مرد را بر پای کرد و بعد باشند تا کالی چند بر رود و اگر خون اندر
حال باز نایستد رفادة بر بندند بستنی خوش و اگر مرد را غشی افتد باک نبود
و بوی خوش بوی باشند و گلاب بسیار بر روی او کنند و غذا مرغ زیره باید
و دیگر روز بغذا باشند تا ساقهای او سخت و اگر دو داجر الفصل و گلاب خنک
دارند و رگ گوشه چشم الصغار گوشه چشم که از سوی بینی است و دست خویش بگشاید

و مرد را بگوید تا گلوی خود را بفشارد و چندانکه روی او سرخ شود و رگها بر خیزد و فصاد
گوش دارد تا موضع بر گوشت فصد کرد اندر گوشه چشم است بزند لیکن اندر گوشه
چشم رگی پدید آمد سر موضع بر آن گوشه رگ زند برا و خون بسیار برود و هرگاه که خواهد
که خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو باز دارد و اندر حال خون باز ایستد و اگر دوختن
چیزی چیزی اندر باره زیره و رگ بجای دارد اندر حال در رگ بینی را بفرماید تا محکم گلوی
خود را بفشارد و فصاد آنجا که اندر سر بینی اندر بعضی مردمان مکانی است و آن در
غضروفست موضع اندر میان هر دو غضروف بزنند زیر موضع از بن سکافت
فرو برد چندانکه در ازی زفانه موضع است و هرگاه که خواهد که خون باز گیرد بفرماید تا
دست از گلو باز دارد و در رگ سوراخ بینی را فصاد مرد را بفرماید تا روی بر از افکند
کند و خود اندر سوراخ بینی او نگاه کند آنجا که گوشت رگی پدید آید فصاد در میان
نیش بزند انجام اندر حجامت این رگ را بر پشت موضع بزنند و رگهای لب گویند
که اندر پیش بنزهانت که از پس گوش بموضع صدغ فرود آمده است فصد آن
همچون بر بدن بنزهانت فصاد اندر از بن یا بزند و اندر روی خطری است
که آن رگ نقاهین باشد و رگهای فصد بفرماید تا گلوی خویش بفشارد و تا رگها بر خیزد
و فصاد رگ را با بهام بگیرد و بجانب دوی کشد و بزند چنانکه و هرگاه که گلو گشاید
خون باز ایستد و اگر باز نایستد رگ را باید بریدن تا و داغ باید کرد و رگهای میان
بفرماید تا موی بر دارد و سر او و نمک مالند و آب گرم بسیار بر ریزند و بر سر هر دو پای
بشینند مطلق و گلوی خویش بفشارد و تا رگها پدید آید و اندر پهلوی آن هر دو رگ

شریانست هرگاه که فصاد این هر دو رگ بشناخت بفصد مرفوعی از پهنا بزند بود
نند و هرگاه که کشاده خون باز ایستد و رگهای زیر زبان بر دو گونه زنند یکی آنکه
بفرماید تا زبانرا مهر بوزد و دو رگ نهان گاه دارد و گلوی خود بفشارد و فصاد رگها
ببیند و از درازا فصد کند چه اگر از پهنا زند خون دشوار باز ایستد و گروهی گفتند
فصاد سر زبان او بگیرد با گرهٔ زیر نهمر دو بر بالا دارد تا رگها پدید آید و از درازا بزند
و هرگاه که کشاده خون باز ایستد و اگر عسری کند سرکه و نار و پوست و مازو مضمضه
کند و یخ اندر دهان میگیرد و گاه مضمضه از دو بازو او ساقها فصد مر رگ صافن را بر
بالای بشتالنگ ساق پای فصد زنند و بفرمایند تا گام چندی برود و دیگر و بعد ازین اندر
زیر پای او نهند و بفرمایند تا قدم بروی بفشارد تا رگ پدید آید و از صافن دو شاخ
خاسته است واصل آن که بزرگتر است اندر میانست و شاخها از هر دو
سوی است اصل را باید زد خواهد از بالا زند خواهد از زیر و عرق النسا را شاخها
بسیارست و شاخی از بغل بدید پیوسته است فصاد باید که اندر بن آن
جستن باید که استوار از گره دیگر اندر میان چار بند او و بستار ران
ساق آدمی پیچد و می بند و سخت تا از یک بشتالنگ بر بفرماید تا گامی چند برود
و چند بار فرو ایستد و بر چیز دوپای بر جستن بندها این پای بد بر
پس فصاد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بجوید اگر یافت از خطا ایمن باشد
رگ بزند و اگر نیافت در پس بشتالنگ بجوید از جانب وحشی یعنی از سوی بیرون
تا عرق النسا و شاخهای آن پدید آید و نشان عرق النسا آنست که چون دیدم

بالای چند

بروی چند گره باشد و از درازا زند از برای آنکه از هر دو سوی او عصب است
اگر بفصد عصب باز آید پای او سست شود و رگ مابض را ساق بندند و ران هم
بندند سخت و چند گام بیاورد رفت و چند بار برود و نشست و برخاست تا رگ پدید آید
و بزند و اما شریان صدغ نخست پوست بشکافند و رگ پدید آرند و آلتیست که از اسلاف
گویند وان آهنیست همچون میل سر آن مالیده و گرند و بر میان آن چند خط بر آهخته
سر میلها اندر زیر رگ کنند و رگرا اندر میان دو خط از بن خطها افکنند که بروی آ
و پیچند و اما پیچیدن از جانب بجانب گوش کنند و هم بر آن آلتی می پیچند تا
رگ بکسلد بهر حال از جانب گوش کسلد و اگر سر رگ نیز مهر زند روا بود و اگر هر دو سر رگ — خواهند هم
داغ کنند اگر خواهند بیدا نگذارند تا هر دو سر رگ پیش باز نشیند و سر اندر کشد و
امروز این طریق میکنند و بر بدل آن اول بفصد او و بعد طریق دیگر اندر طریق اول — اندر هم
بفصد او آلت که پوست را بشکافند و رگ بفشار و بر دارند و آلتیست که از آن رشته
گویند آهنی است نخستین بیش دارد و آهنی دیگر است که سر آن پهنست و تیز است این
آلت دوم را بر رگ نهند و بدین آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهن
دیگر است که سر آن خم دارد و چون کلیدی که در نا را باشد از آنکو او گویند بدین کلو
هر دو سر رگ داغ کنند تا خون باز ایستد و امروز این طریق هم میکنند و اول بهتر
رگ را بگو بندد و با پوست بفشارد و بر دارند و سوزنی با رشته اندر زیر رگ فرو برند — سر را
و به دیگر سوی بیرون آرند و رگرا اندران رشته ببندند و آلتی دارند که سر آن همچون
مسماری بهست از آنکوه او گویند بدین چون مسمار موضع رشته را داغ کنند چنین که

کواره بر رشته نهند تا بسوزد تا پوست و رگ داغ شود و بهتری اسطری بکنند
و اندرین خطر نیست از بهر آنکه اگر آسیب داغ بعضی رسد کران کژ باشد و بیشتر
طریق اول بعد از و اول بهتر و طریق آسانتر و بیخطرتر است که پوست بشکافند
و رگ را بیرون آرند و فراشته اندر زیر رگ کنند و بردارند و نابریده داغ کنند که تا
بریده شود و هر شریانی که بخواهند برید یا داغ خواهند کرد طریق بریدن و داغ
کردن اینست و هر شریان که بهر صرع اندر کشند و خون باز بسته باشد اگر داغ کنند
و جرم شریان از آنجا باشد که نه بریدن توان و نه داغ کردن پوست بشکافند
و شریان پدید آرند و سوزنی با ابریشم اندر زیر آن کنند و دیگر جانب بیرون
آرند و شریان از اندرون ابریشم ببندند و گره کنند و ابریشم اندرون بگذارند و هیچ
روزی بیازمایند و ابریشم اگر بدر آید و آهسته بر کشند اگر ابریشم بر آید و اندک
شریان بریده شده و اگر حاجت باشد از بر آمدن ابریشم تا پس از آن خون بر آید و داغ کردن
ضرورت گردد باب بیست و پنجم اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد باید
دانست که هر گاه که نیشتر بعضی از عصب رسد که اندر پهلوی رگ یا اندر
زیر وی باشد گزاز پدید آید و دست آماس گیرد از بهر آنکه بر هر عصبی از
غشا پوشیده است و پیدا است که عصب و غشا را حس است بدین سبب از رسیدن
نیشتر بدو گزاز تولد کند و چون این خطا افتد علاج آن باشد که همه تن
او را و بندها را بروغن بنفشه چرب کنند و بر آماس بزرقطونا با آب
گشنیز تر ضماد کنند و اگر صندل سرخ و صندل سفید و گشنیز با [...]

یا

باز کنند روا باشد و نشان بهتری آن باشد که آماس فرو نشیند و نشان بتری
آن باشد که آماس سرختر و صلبتر شود و هر گاه که نشان بتری پدید آید اگر
قوت اعضا باشد و عقل بجای بود و چار رنجهایی که صداع و سرسام گویند
بکوشد از پای رگ صافن باید گشاد و یا از دیگر دست رگ زدن و اگر جراحت
ریم بود و گوید تنگ باشد جراحت فراخ باید کرد و رفاده بر نهاد چنانکه ریم را
فرج کند و عور کند و اگر فصاد رگ تنگ زده باشد و خون اندر زیر پوست
باز گرفته باشد و موضع رگ کبود شود تا اثر آن زایل نشود [...] هیچ
قوت باید کرد و هر گاه که کبودی کمتر شود و به زردی گراید نشان سلامت باشد
و هر گاه که دیگر روز کبودتر شود یا سیاهتر شود از پای صافن باید زدن یا
از دیگر دست رگ زدن و اندر موضع [...] گشنیز تر ضماد
کردن و هر گاه که جراحت بر شریان افتد اندر حال سر رگ باید گرفت [...]
و دیگر دست [...] داروی که اندرین باب یاد کرده آید نهادن و بر زبر
دارو رفاده بر نهادن و محکم [...] دست را بر بالشی بلند باید نهادن تا [...]
بدو میل نکند و پای که [...] دست بود [...] محکم و هر گاه که از پای
[...] بیاید آنکه [...] باید و باز بندند و داروی که بر موضع
رگ نهاده بود باز گیرد تا [...] نشود و معلوم شود اگر جراحت محکم [...]
و اگر با این همه تدبیر [...] خون [...] بیرون آمدن [...] از دست دیگر
باسلیق یا اکحل باید زدن و اگر بدین تدبیر ساکن نشود [...] نباشد که شریان

[illegible]

بر زند و داغ کند اما نشان آنکه جراحت بشریان افتاده است آنست که حرکت
بیرون جستن خون حرکتی باشد بانتظام همچون حرکت نبض و اندر حال
نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیقتر باشد و اشقر بود و اگر
گوشت جراحت نزدیک دارند و از بیرون شعبه اما داروی که بر جراحت نهند
اینست دم الاخوین و انزروت و شب یمانی و قلقطار و اقاقیا و غبار
و صبر و کندر او خرد کنند از هر یک جزوی صمغ عربی دو جزو جمله را بکوبند و
بیزند و نگاه دارند و بوقت حاجت بسپیده تخم مرغ بر سرشته و آنرا با موی
خرگوش یا قز نرم یا خانه عنکبوت نرم یا کرده بر جراحت نهند و محکم ببندند و این
دارو را الادویه گویند و جالینوس میگوید که هیچ دارو بهتر از این داروی نیست
و صفت آن اینست کندر و کندر صافی گزیده و کوبیده آنرا همچون غبار کنند
کنند و بسپیده خایه مرغ بر سرشته و با وبر خرگوش بر جراحت نهند و ببندند
بنهند و کر اگر جراحت را بدین دارو بر [illegible] نرم و دیگر داروها که جراحت را
بسوزاند و داغ کند اگرچه در حال سود دارد و عاقبت آن مکروه باشد از بهر آنکه
اگر این دارو بر جراحت پوستی خشک پدید آرد و این پوست باید بود که
هرگاه این پوست بیفتد سر جراحت فراخ شود و دیگر باره خون گشاده شود
و این داروها که از این نوع باشد زنگهای عفص و زاج و خوره را مواعفر باشد و داروها
سوزاننده چون انگشت و زرنیخ و زنگار و نفط و گوگرد و امثال آن که این داروها
کار آید جزوهای قابض چون مازو و اقاقیا و غیر آن بادی باید المجیب داروها

که بسوزاند

که بسوزاند و قابض است چنانکه زیره چون زاج و قلقطار و کشته اند که هرگاه که بر
سر جراحت شریان داروی بر نهاده شود چیزی چون پوست پسته یا چون پوست
جوزی چاره ساخت از سرب یا از زر و بر نهاده و در نهاده و بر زبر آن نهادن و
محکم ببندند دو سه روز نباید گشاد پس از دو روز یکبار اگر خون ساکن شده باشد
باز ببندد و دو سه روز میگشایند و باز می بندند تا معلوم شود که جراحت درست
شده و اندرین میان طبیعت مرا نگاه دارند تا زخم نسوزد و با اعتدال باشد و [illegible]
باید دانست که حاجت بریدن شریان آن وقت سخت گردد که جراحت بر شریان
بزرگ افتاده باشد و بریدن آن چنین باشد که پوست جراحت بیشتر بشکافند و شریان را
بمنقاره بر دارند و از گوشت جدا کنند و هر دو جانب از ابریشم ببندند خاصه شریانها
که بدل و جگر پیوسته است و بسیار باشد که بستن یکجانب کفایت کند از بهر
آنکه از دیگر جانب مددی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود
و دیگر اندر میان هر دو بند دو نیم کنند اندر حال خون باز ایستد و داروی [illegible]
و داروی جالینوس بر نهند و ببندند هیچ خطر نباشد و جراحت زود بسته شود
باذن الله عز و جل و باید دانست که اندر بیشتر حالها که مراغ و بسیار دیگر خون
از شریان باز ایستد سبب باز ایستادن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت
رسته باشد و جراحت شریان بسته شده نباشد و از آن گوشت بر سر جراحت
بثره پدید آید نرم و نارک چند جوزی بزرگتر یا خردتر و اگر گوش بدان دارند
حرکت خون اندر میان این بثره بتوان یافت طبیبان این بثره را انورسما

کوشند از بهر آنکه پر از خون باشد و هرگاه که این جزو را جراحتی رسد دیگر باره بهم
آمدن نگیرد و خطرناک باشد صواب آن بود که این جزو را آغاز زخم و اندر پیوسته
داروهای قابض بروی بنهند تا سخت شود و جالینوس گوید که شنیدم که جراحت
را بیت الدم پدید آمد کسی او را الهام بود که برف بروی همی نهد و او پیوسته برف
بر جهاد و پس از مدتی آن بیت الدم سخت شد و از حرکت خون که اندروی همی
شد و دیگر بسته شد و درست شد و هم جالینوس میگوید که بسیار طبیبان
کمان برده اند که جراحت شریان بسته نشود بسبب سختی جرم آن و من بسیار
شنیدم که جراحت آن بسته شد خاصه را نداهای نرم و اندر جوانان خاصه
نرده ام که بسته شد و طبیبی مرد دست شاهی را فصد کرد و شریانی بکشاد و ندانست
که شریانست و من حاضر بودم و دیدم که خون شریانست طبیب را دور کردم و بر
جراحت نگریستم و داروی کندر که وصف کرده آمده است بر نهادم و محکم ببستم
و فرمودم که رگ باز نکشای تا چهار روز و هیچ کاری مکن مگر بی من مکشای و
بفرمودم تا اندرین چهار روز رفاده را بگلاب سرد تر میدارد و خنک میکند
تا جراحت گرم نشود و روز چهارم پیش من آمد جراحت رگ بکشادم درست
بسته شده بود دیگر باره دارو بر نهادم و ببستم و چند روز دیگر بکشادم پس
باز کشادم جراحت بسته شده بود تمام و بیت الدم پدید نیامد و هم جالینوس
میگوید که هرگز جراحت الدم پدید نیامد از جراحت شریان پدید آمد که اندر زیر ابطین
و هرگاه که جراحت شریان اندر دهان افتد شب یابی و زاک سرخ و نار پوست

دمازو

دمازو انذ هر یکی جزوی کوفته و بیخته بر جراحت شریان میکنند و بحتی اندر دهان
میکنند و ساعتی صبر دارند تا خون باز ایستد و اگر باز نایستد داغ کنند و بباید
دانست که اندر فصد شریان صدغ خوف نباشد و شریانهای سر بیخطر باشد
از بهر آنکه این شریانها شاخهای شریانهاست که از دل رسته است باریکست
و این شریانهای باریک از دل دورست بدین سبب از فصد این شریانها
خطری نباشد **باب بیست و ششم** اندر تعلیم فصد رگ زدن نخست
بر رگ کرفت آموزند و رگ را انگشت بنهند تا فشرده شود و دیگر روز این کس که
بخواهد آموخت مبضع بگیرد و بر رگهای برگ فرو برد از جانب روی برگ و بکشاید
بر ساق اگر قضا و فصد کند تا دست راست کند و مقدار فرو بردن مبضع و
کشادن رگ بداند پس دست برگ مرغان راست کند و مقدار فرو بردن
مبضع و کشادن رگ بداند پس رگ ایشان اندر زیر بال و بن ران مرغ
باشد بر ما از رگ رود میکند و فصد میکند تا دست راست کند تا فصد ... مد
و مقدار کشادن و فرو بردن مبضع و چگونگی فرو بردن آن و بر آوردن و
چگونگی کشادن رگ بداند نیک پس دست بر رگ بره و بزغاله راست کند و
رگهای ایشان اندر کوشت پدید آید و چون دست بران راست کند و دلیر شود
پس برگ گل بگیرد و هفت عدد و بر هم نهند و کوشند تا بنشتر مبضع یک برگ یا دو برگ
یا بیشتر بر دارد تا دست بر کمتر و بیشتر فرو بردن مبضع راست کند و ماهر شود
بعد از آن بنگرانند تا مردم را رگ زند و نخست بدلی اوستاد دست آموز نمود

بگیرد تا بداند که موضع رگ که هر کسی را از خردی و سطبری و باریکی پوست او فرو باید برد
چه اگر مردم فربه باشد سطبر و موضع عمیق فرو باید برد و اگر میانه باشد در میانه فرو باید
برد و اگر لاغر باشد نیمی فرو باید برد **باب بیست و هفتم** اندر فضیلت حجامت چون
پیشینگان دانسته‌اند که بعضی چیزها را اندر هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی از
سالهای عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد به بیرون کردن فضله‌ای خون از
تن و دانسته‌اند که اندر همه فصلهای سال و اندر همه سالهای عمر و اندر همه شهرها فصد
نشاید کرد و تدبیر حجامت کردند تا بوقت حاجت بجای فصد بکار دارند بدین سبب
حجامت را فضیلت است و بیرون ازین سخن فضیلت دیگر این است که خون
حجامت از رگهای خرد و شاخهای باریک اندک اندر پوست و گوشت بیرون آید و
بدین سبب قوت را ضعیف نکند تن را سبک کند و امتلا را کم کند دوم آنکه
هر گاه حجامت بر عضوی بر سوی آن کنند امتلا شود از آنکه ماده بر سوی آن
فرود آید سیوم آنکه بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را پاک کند چهارم آنکه
با خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نشود و با خون فصد بسیار خرج شود پنجم
آنکه اگر بر جایگاهی کنند که حوالی اعضای رئیسه است آن اعضا را هیچ استفراغی
کند **باب بیست و هشتم** اندر یاد کردن نقصان حجامت از فصد حجامت
نواحی پوست را پاک کند و فصد جز از خون بیرون کند و حجامت کسی را باید
که اندر تن او خون بسیار نباشد چون طفلان و خون حجامت بیشتر رقیق باشد که
ببازی بسته باشد و گوشت کشیده و تکلف تمام ... از گوشت جدا

بدین سبب از حجامت خونی صافتر و رقیقتر آید بر خلاف فصد و موضع حجامت
حجامت ضعف ... **باب بیست و نهم** اندر آنکه حجامت کی باید کرد و چه
دانست که تا اندر تن نشان بسیاری خون پدید نیاید حجامت نشاید کرد و عادت
نباید کرد و هر ماه حجامت کردن که نیک نباشد و اندر اول ماه که اخلاط حرکت کرده
نباشد و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نشاید کرد و لیکن اندر میانه
ماه باید کرد که وقت غلبه نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزونی اخلاط باشد
چنانکه اندر جویها که آب از مد و جزر رست پیداست و ابن ماسویه حکم کرده
ارخالیوس حکایت میکند که نهی کرده است از حجامت و فصد کردن اندر
روزگار غلبه نور ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و
این چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از ماه از بهر آنکه اندر روزگار غلبه نور ماه خونها
و اخلاط اندر تن بجنبند و بجانب پوست میل کنند و رگهای باریک و شاخهای
رگها پر شود و اندر بیرون با این حال خون تنک و صافی بیشتر آید و خلطها کمتر و هر
گاه که نور ماه روی بنقصان نهد خون صافی روی بباز کشیدن و ساکن شدن
نهد و هنوز ساکن نشده باشد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد بسبب غلیظی از
پس مانده بدان زودی که خون باز گردد باز نتواند گشت بدین سبب از حجامت
اندر روزگار نقصان ماه خلط بیشتر آید و همچنین از حجامت نهی کرده است
کسی را که ماهی خورده باشد که نخواهد خفت و سر خواهد کرد از بهر آنکه خون لطیف
گرما ... پخته شود و سرکه ... حجامت کردن بیرون آید و ماده و آماس خام بماند

عصر کرده و طبیعت غذا زیر کیرد ولی اگر آماس سرخ باشد و طبیعت اندکی از انتها پذیرد
و او را باز باید بستن حجامت روا باشد و بعضی از وقت حجامت را ساعت دوم
و سیم از روز دوازدهم پس گرمابه حجامت نباید کرد و گر کسی را که خون او غلیظ باشد از
گرمابه بر آید و یک ساعت برآساید پس حجامت کند روا باشد **باب سی ام**
اندر آنکه حجامت کرا باید کرد و هنگام آن وقت آن نباشد که از شیر طعام خوردن
باز ایستد حجامت نباید کرد و آن از پس دو سال باشد لیکن اگر پیش از دو سال
علتی خونی پدید آید یا شیر طعام نپذیرد و باشد ضرورت کرد و اما بی سببی که عادت
کند بیش از دو سال و نه پس از دو سال حجامت نباید کرد از بهر آنکه ضعیف
شود و بدن ضعیف ماند و از پس شصت سال حجامت نباید کرد از بهر آنکه
خشکی بر گوشت و پوست غلبه کند **باب سی و یکم** اندر یاد کردن منفعت و
مضرت حجامت هر عضوی باید دانست که حجامت کردن سر را نخست از
میان دو ابرو تا میان سر درست کند از آنجا که درست بر جد از پس آن حجامت
کند و منفعت وی آنست که بیماریهای چشم را چون سبل و جرب و سرخی باز دارد
و علت دوار و گرانی سر و چشم را و سبب و جذام او و درد کردن او و ماسهای چشم را
باز دارد و مضرت وی آنست که فهم و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشی
تولد کند کسی را که چشم فرود آمدن آب باشد زیان دارد و تامل کند از بهر آنکه سبب ضعیف
خون سوداوی را بر دماغ مستولی کرد و دور نزدیک اینجا جمع شریانهای بزرگ است احتیاط
باید کرد تا نیش بر شریانهای بزرگ نیاید که خون شریان دشوار باز ایستد و اگر نیشتر باز ایستد

اندر حقوه و اوتی و ضیع و بصر مضرت بزرگ تولد کند و حجامت پس سر و این موضع را
بیماری المقعده ... و گویند و از رسوی قفا باشد بچهار انگشت گرانی سر و چشم و جرب
و سبل و سلاق و ادرار که باز ی ... کویند سود دارد و ورد و گوش را و آماس
از اسود دارد لیکن از مغز نها که بیشتر یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته اند که حجامت
پس سر بجای فصد قیفال باشد لیکن چندان باید کرد تا دست فرو دارد تا از موضع
قوت حافظه دور تر باشد تا فراموشکاری نیارد و حجامت کردن و اخدعین را
اخدعین گویند و جای ماسه که گویند بجای فصد باسلیق باشد از جهت آنکه بادها
را از سر و سینه و جگر برکشد و محمد زکریا گوید که سر و چشم را سبک کند و دردهای
بن دندان و درد گوش را و آماس و ریش بینی را و درد گلو را سود دارد و باشد که
دندانها را ... از فصد باشد و گروهی گفته اند که باشد که رعشه تولد کند و حجامت
زیر زنخ دان ریشهای دهان و تباه شدن گوشت بن دندان او و درد گلو را سود دارد
و سر را پاک کند و بجای فصد چهار رگ باشد و حجامت بر سر مهرهای پشت و اینجا
کاهل گویند و گفته اند که بجای فصد اکحل باشد خفقان خونی را و درد گلو او را
خفقان را که تازی ... گویند سود دارد و صواب آن باشد که نخستین دست
بالا تر دارند تا برابر معده نباشد و معده را ضعیف کند و اگر این حجامت از جهت
سرد کند و خون بر اندام ... دست فرو تر باید داشت و حجامت بر پهلو انجا
کند که هر دو دست چپ مثلا بر سینه راست نهد و انگشتان بزرگ کف فرو نهد
و دست راست بر این ضلع نهد که انگشت دست چپ او رسیده باشد فرود آن جای

کند و بهر صنع از سوی راست کوشد جگر زد یکت اگر از سوی راست کند آماس
حرارت جگر را سود دارد و اگر سوی چپ کند سپرز را سود دارد و گفته اند که وی را
که زیر دو ابرو باشد سود دارد و حجامت بر بینی فرو دکار باشد که عارضی قوی
گویند خون آمدن از بواسیر و بواسیر را و زحیر را و آماس مقعده و درد مقعده را و
درد و دانرا و بسیاری رفتن خون حیض را و حرارت کرده و سوزش آب
تاختن را و کسی را که آب او خون باشد و آماس خایه را که گرم باشد و خارش
فرج زنان را و کند از درد و طها را و جرب اگر بر حوالی آن باشد سود دارد و گفته
که خارش پشت را و باد و بار اگر اندر شانه باشد و نقرس را و داء الفیل را سود
دارد و هرگاه که این حجامت بوقت کنند قوت مرد را هیچ زیان نکند لیکن اگر
نه بوقت و نه باندازه کنند که مرد را ضعیف کند و موت مرد را زیان دارد
و حجامت بر روی ران مرد راست و پشت باز خفته و رانها هم باز نهند و
حجام بر موضعی که اختیار کند شیشه بر نهد بسیار بار پس بیارد خارش بزرگ را
در رانهای را نیز سود دارد و حیض بسته بگشاید و حجامت بر پشت رانها
و جراحتهای پشت گاه را که عارضی البیان گویند سود دارد و حجامت زانو
نشسته بر بالای زانو کر کند بر روی راست بر نهد اما جها و درد و گرانی زانو را سود دارد
و حجامت ساق و بستی بر ترازنت انگشت چهار انگشت فروتر از زانو و حجامت
و خشتی و بسیل بظاهر ساق کنند و شیشه بر نهند تحت بر باشند تا اندر کر یابد و
و آب بسیار بر ساقها ریزد و اگر با جر دان آید و پاره بر رود و پس بر گرمی بسید

حجام چند بار شیشه بر دارد و بر نهد پس بیارد و اندر وقت خون آمدن بر پای باشد
صرع او را و بسیار و جرب و دو بار و خارش و تاریکی چشم او را سود دارد و خون النسا را
سود دارد و حیض بسته بگشاید و افلاطون گوید که بجای فصد باسلیق بود و چنانکه
گویند بجای فصد صافن و ماء بض باشد لیکن ضعیف آرد و باشد که غشی آرد و حجامت
فرود دست کرد خارش را سود دارد و حجامت سفت چپ درد سپرز را و تب
چهارم را و بخار رحمهای سودائی را سود دارد و **باب سی و دوم** از جزو چهارم
از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن آنکه بر صحیحی چگونه
حجامت باید کرد باید دانست که دو کس را حجامت بیک بار باید زدن و نیش
از پوست بگوشت باید رسانیدن تا خون تمام بر آید یکی کسی را که علامتهای
بسیاری خون بر روی ظاهر باشد دوم کسی را که خون او غلیظ بود و دیگر را
یک بار باید زد و نیش از پوست فرو نباید گذرانید یکی کسی را که اندر تن او خون
بسیار نباشد دوم کسی را که خون او رقیق باشد و کسی را که ماده سخت غلیظ
باشد دو کرت باید زد و از بهر آنکه نخست ماده رقیق انگاکشیده شود و آنچه
غلیظ باشد سپس تر کشیده شود و از آن نخستین ماده رقیق آید و از
آن دوم ماده غلیظ آید و کسی دیگر را که ماده سودائی غلیظ ازین باشد
سه کرت باید زد و حجام باید که نگاه کند اگر رگها ممتلی باشد و گوشت فرود لطیف
بیشتر از بر نهادن شیشه روغن بکار بندارد و چنانکه عادت کند بر موضع حجامت
نخست روغن مالند از بهر آنکه پوست نرم شود و جراحتها پیش از فزودن

و ابتر شود و خون بسیار آید و از اندازه ببرد و اگر گوشت سخت باشد و پوست غلیظ
سخت روغن مالند و نخست بار که نیشتر زنند سخت تنگ نباید زد و نشتر بر
جایگاه حجامت بسیار نباید زد است تا ماده لطیف آنجا بکشد و نرم شود از بهر
آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند لیکن زود برود و هر بار که نیشتر زنند چیزی
سخت تر زند و بردارد تا اخلاط غلیظ به تدریج حرکت کند و آنجا گشاده و نرم شود
تا آنگاه که جایگاه حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع شد و خون بیرون آید و به
قدر حاجت بیرون کنند و افراط نکنند از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود و جگر
سرد شود و استسقا تولد کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد کند و رنگ روی
زرد شود و قوت از اندازه بکاهد و اندر رحم … تاریکی چشم تولد کند باب سی
سیوم اندر تدبیر کسی که حجامت کند باید دانست که پس از حجامت نخست
یکساعت بباید آسود و صبر باید کرد تا بخارها که اندر حجامتگاه مانده باشد تحلیل
برود از بهر آنکه اگر صبر نکند و زود برخیزد حجامتگاه به سبب آن بخارها که آنجا مانده
ریش گردد و مردم صفراوی پس از آنکه از حجامت فارغ شود آب انار یا سکنجبین
با شکر و کوک بخورد و هر طرف … و اطریفل … بخورد و اگر خون
غلیظ و سوداوی بود … پس از حجامت بخورد و یکساعت تا خون رقیق شود
و آسان تر بیرون آید و باشد که اگر آن در حجامتگاه بماند خون غلیظ بماند و … و
خلل … بعد از آنکه ماده را … و اگر … علامت آن
ظاهر باشد که شخص را خون … اندر حجامت … پس از حجامت بخورد

تا دل را قوت دهد و جگر تدبیر را چنان کند که اندر باب فصد یاد کرده آمد باب
سی و چهارم اندر شناختن نشتر نهادن و نا آزمودن که از بهر چه کند باید
دانست که نشتر نهادن و نا آزمودن از دو گونه کار روا دارند یکی با آتش و دیگر بی آتش
و آنچه با آتش برنهند از برای شش منفعت یکی آنکه ماده در روی عضوی نهاده
و میل میکند آنرا و دور از آن جانب باز باید گردانید چنانکه اندر اول حیض را زیر
پستانها نشتر برنهند و نیز کسی را که از بینی خون بسیار رود بر عضله جگر
اندر زیر سر پهلو نشتر برنهند و نیز تا ماده را باز گرداند و میل فرو سو کند و اگر از
بینی راست آید بر سوی راست نهند و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ نهند
دوم عضوی که از جای بیرون افتاده باشد بجای باز شود چنانکه کسی را که …
باشد و اندر نشستن باید نشتر بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد
… جایگاه فرو آمده باشد بجای باز نشود و از آن جانب که فرو آمده باشد بر
شکم نشتر برنهند تا بجای باز شود سیوم تا غلیظی که زیر روان باشد بیرون آرند
و دیگر چنانکه اگر بول اندر زیر روان باشد نشتر نهادن بیرون آرند چهارم تا عضوی
که حرارت از وی رفته باشد و حرکت نمیکند و حس بجای باشد به سبب حرارت آن
بدان گشته مثلا اگر کسی را دست حرکت نمیکند نخست نشتر بر … نهند
پس بر عضله بازو نهند و روزی دو صبر کنند پس بر ساعد نهند و بردارند و باز
هم بر ساعد نزدیک … دست بر نهند و بار … همچنان از ران تا ساق
تا بقدم فرود آید پنجم تا ماده را از عضوی بیرون کنند چنانکه کسی را اندر عضوی …

المصور باشد و چیزی آهنی یا لاد بر محجمه بر نهند تا یکبار بیرون آرند پس مرهم باسلیقون
بروغن گل نرم کنند و بر لفته کنند و [illegible] و اندرین جمله سخت تن پاک باید
کرد [illegible] چه اگر اندر تن خلطی باشد بدین موضع کشیده شود
و مضرت آن بزرگ باشد [illegible] اگر اندر هر عضوی باشد از وی
بیرون کشند [illegible] چنانکه رطوبتی اندر فرج یا اندر بینی باشد و [illegible]
بیرون آید آن رطوبت [illegible] پاک کند پس از آنکه تن او را از رطوبت
فزونی پاک کرده باشند و آنچه با آتش بر نهند از برای دو منفعت باشد یکی آنکه
خواهند که [illegible] چنانکه اندر [illegible] بکار دارند [illegible] که زنان را
بوقت حیض [illegible] باشد خاصه [illegible] آتشی [illegible]
و همچنین دوم آنکه عضوی را گرم کنند و باد بشکنند چنانکه معده سرد را و باد را
بدان بشکنند و سخت روغن [illegible] یا روغن بادام یا روغن [illegible]
پس محجمه بر نهند و ساعتی بدارند و بر نهادن محجمه را [illegible] باشد
بگیرند قدحی باندازه آن عضو که خواهند و اندرون او [illegible] و پاره [illegible]
و اندرون قدح باز نهند و آتش اندر زنند و بر آن موضع نهند تا بگیرد و منفعت

اندر باب سی و پنجم

اندر فرا گرفتن زلو و [illegible] العلق
گویند و هندوان گویند که این زلو [illegible] زهرناک [illegible]
[illegible] اندامها و ریشها و غشی و تب و سست [illegible] اندام و خون آمدن [illegible]
این علت تنها تواند کرد و احتیاط آنست که او را در آب گذارند تا رنگ و شکل او دیده

آید تا از آن نوع جانور باشد که زیان دارد و بهتر آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشد
و اگر از آبی گیرند که اندر وی ضفدع [illegible] دارد و بر سر آب سبزی ایستاده
هم روا باشد [illegible]
و شکل چون دنبال موش باشد باریک و سر کوچک و شکم سرخ و پشت سبز [illegible]
آنهای دیگر [illegible] رنگ آن [illegible] باشد [illegible] و بر پشت او خطهای [illegible] باشد
[illegible]
قی کند پس [illegible] خون مرغ یا خون بره بر ریزند تا اندکی بخورد پس روا کنند و پاک
کنند و بر آن موضع که خواهند فرو گذارند و آن موضع را سخت بمالند تا سرخ شود
پس زلو چند فرا گذارند و اگر دیر اندر آویزد آن موضع را بخون آلوده کنند [illegible]
[illegible] و اگر خواهند که باز افتد پاره نمک یا بوره یا خاکستر [illegible]
سوخته یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته بروی پاشند و بجایگاه گزیدن او
فرو ریزند تا باز افتد و چون باز افتد آن موضع را محجمه بر نهند [illegible]
[illegible] و باب گرم بشویند تا خون پاک
برآید و اثر آن زایل شود و اگر خون دیر باز ایستد [illegible]
[illegible] جراحت او کنند [illegible]
باشد که بر پوست باشد چون [illegible]
پاک باید کرد [illegible] منفعت آن پدید آید

جزو پنجم از کتاب [illegible]

از بخش دوم از کتاب سوم

اندر استفراغهای جزوی و این جزو ده بابست باب یکم
اندر تدبیر ادرار بول اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که
خورده شود از او سه فضله است فضلهٔ نخستین اندر معده است و فضلهٔ دوم اندر
جگر است و فضلهٔ سوم اندر اندامهاست و از هر عضوی فضله‌ها اندر خورد وی
نام فضله کرده باشد چنانکه اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین بشرح
یاد کرده آمده است و اندر تدبیر حفظ الصحة تدبیر دفع این فضله‌ها واجب است هر
فضله را طریقی است که بدان طریق دفع شود و دفع فضلهٔ نخستین [illegible]
یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده شده است و دفع فضلهٔ دوم بادرار بول باشد [illegible]
از بهر آنکه این فضله اندر خون است و هر گاه که اندکی باشد مدر [illegible] ادرار [illegible] دفع
شود و اگر بسیار باشد مدر [illegible] که آن فضله اندر عروق از خون جدا کند و باسهال
دفع کند حاجت آید و منفعت ادرار بول که بقدر حاجت بود بزرگ است و [illegible]
و درد پشت و گرانی و کسلانی را [illegible] را که از تری [illegible]
زایل کند و افراط کردن اندر ادرار بول زیان دارد از بهر آنکه اگر فزون از
حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه و گذرهای بول ریش کرداند و [illegible]
زیابیطس [illegible] تولد کند و داروها که اندرین باب بکار آید [illegible]
خربزه و تخم آن و تخم ترب و تخم خیار و [illegible] و تخم اسپناخ و تخم کرفس و تخم بادیان
و بادیان [illegible] و سوسن و [illegible] پوست بیخ کرفس [illegible] راسن [illegible]

سعتر و ترب و بادام تلخ و مزاج و خاصیت و منفعت ابهل اندر بابهای نوع دوم از
گفتار سوم از بخش نخستین اندرین کتاب که سیوم است یاد کرده آمده است
و منفعت [illegible] طول [illegible] اندر باب [illegible] از
جزو سوم ازین بخش نیز یاد کرده آمده است و آنچه اینجا یاد باید کرد آنست که [illegible]
بیخ بود [illegible] فطراسالیون [illegible] انیسون [illegible]
اسکلنطرا [illegible] کتیر
باشد و گرم و خشک است نزدیک درجهٔ دوم [illegible]
بیخ آن [illegible] گرم کننده است [illegible] ای
اندر [illegible] ادرار بول کند [illegible]
پاک کند انیسون گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سوم سده بگشاید و باد را
بشکند و [illegible] از سردی بود زایل کند و حیض بگشاید و ادرار بول کند و
مضرت زهرهای گزندگان ضعیف [illegible] و اسارون گرم و خشک است بدرجهٔ
سیم و خشکی فزون از گرمی است و جمله [illegible] سنگ را که اندر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و لطیف کند و تحلیل کننده است [illegible]
بود [illegible] سده [illegible]
و ادرار [illegible] کند [illegible] اندر بخش نخستین اندر باب
استفراغها یاد کرده آمده است ابهل گرم و خشک است بدرجهٔ دوم تحلیل کننده
[illegible] پاک کند و حیض بسته بگشاید [illegible]

کردن اندر بچه مرده بیرون آرد و بول را خون کند و فالج و سستی عصبها را سود
دارد و از شیشعان مرکب است از کوه و تری و بعضی طبیخ آن در بیماریها نافع
سود دارد و چون بدان مضمضه کنند خوردن و حمول ساختن حیض را و بچه را
بیارد و خوردن آن ادرار کند و عسر البول را زایل کند و بادها را بشکند حب الغار
گرم و خشک است در درجه دوم اخلاط را لطیف کند و سده و درد را پاک کند و جگر
قوت دهد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند و حبق الصعتر را [illegible]
سود دارد و دو قسم گزر دشتی است گرم است در درجه سیوم و خشک در درجه
دوم آماس سپرز و جگر را نافع بود و حیض بگشاید و سده بگشاید و ادرار کند و زخم را
را سود دارد و حنطیانا گرم است در درجه سیوم و خشک در درجه دوم اماس جگر
و سپرز را که از سده بود بگشاید و حیض روان کند و ادرار بول کند و بچه مرده
را بیرون آرد و گزیدن سگ دیوانه و زخم کژدم را سود دارد و حب البیوس
الحذاء و دو جنس است گرم و خشک است در درجه دوم [illegible] که از
صرع را و درد پشت را و تنگی نفس را سود دارد و بادها را بشکند و درد رحم را ج
کند و ادرار کند و عسر البول زایل کند و درد گرده و مثانه را زایل کند سلیخه
گرم و خشک است در درجه دوم معده و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید و ادرار
بول کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و چشم آنرا نیز [illegible] کند و اندر سنبل
دو گونه است یکی را سنبل عصافیر گویند چون خوشه ایست از لیف نازک ش
و خوشبوی و دوم را ناردین گویند و رومی است گرم و خشک است در درجه دوم

و ما خوا قوت دهد و سینه را پاک کند و نزله باز دارد و خفقان را سود دارد و ادرار
کند و سده جگر بگشاید و سده را سود دارد و اماس رحم را سود دارد و حجامت
خون رفتن از رحم باز دارد درونج گرم و خشک است در درجه سیوم اخلاط غلیظ را
لطیف کند و سختی سپرز را که از وی (?) بود ادرار بول کند و حیض بسته بگشاید و بادها
زایل کند مشکطرامشیع گرم و خشک است در درجه سیوم و لطیف خوردن و حمول
ساختن آن بچه را بیفکند و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند قوت [illegible]
گرم و خشک است در درجه سیوم با هر که بیاشامند در بعضی معده و [illegible] طلی کنند سود
دارد و [illegible] اندر سرداب [illegible] کسی را که از جای افتاده باشد سود
بول مه — دارد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بغوت و باشد که با خون کند فراسیون
گرم است در درجه دوم و خشک در درجه سیوم سده سپرز را بگشاید و سینه و شش را
پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار کند قردمانا گرم و خشک است در درجه سیوم
بادها را بشکند و سده را بگشاید و اخلاط غلیظ را که از وی حیض بسته بگشاید و ادرار
کند قسط گرم و خشک است در درجه سیوم لطیف کند و است روغن آن سستی
عصبها را و فالج را سود دارد و هر جایی را که خواهند که ماده آن بظاهر آید
س — کند سود دارد و حیض آرد و ادرار بول کند بغوت و حب القرع بکشد کمافیطوس
گرم است در درجه دوم و خشک است در درجه سیوم سده احشا بگشاید و یرقان را سود
دارد و حیض بگشاید و ادرار کند کبر سده احشا بگشاید و گرده و مثانه را پاک کند
و ادرار بول کند کمادریوس گرم و خشک است در درجه سیوم و گرمی بیش از

خشکیست سده بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و ورمهارا سود دارد و دوا
سپرز را و ابتدای استسقا را زایل کند و ادرار کند بعوت و حیض بسته
گشاید باب دوم اندر تدبیر عرق از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم
اندر تدبیر عرق آوردن بسبب خوی آوردن باید دانست که خوی فضله هضم سوم است
و طریق دفع آن کند ز اعضای تنکست که از مسام گویند از بهر آنکه هضم سیوم
اندر رگها و اندر اندامها باشد و نصیب هر اندامی از غذا بدو رسیده باشد و آنچه
متغیر و اثر هضم کرده و اندامها چون سیر شدند ترک کرده و این غذا که باندامها
رسید فضله ماند که قوت متغیره اثر هضم کرده باشد و بعضی از آن فضلها بخار
گردد و بتحلیل خرج شود و اثر احوال آید و بعضی ترشح گردد و بعضی خوی
گردد و از مسام بیرون آید بدین سبب که اندر تدبیر حفظ الصحة و اندر
علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آوردن باید کرد و هرگاه که مردم خوی کند سبکی
و راحت یابد و هوای گرم چون هوای گرمابه و حرکت و رنج اندر هوای
گرم چون هوای تابستان خوی بسیار آرد از بهر آنکه حرکت و رنج درون
تن را گرم کند و فضلها را بگدازد و هوای گرم او را بیرون کشد و داروهای گرم
و لطیف کننده بیرون را گرم کند و خوی آرد و لیکن اندر تدبیرهای حفظ الصحة
از بهر خوی آوردن دارو بکار نباید داشت و حرکت و ریاضت اندر آن
کفایت باشد از بهر آنکه این نشاید بود که از داروهای گرم و لطیف کننده
تنها تولد و خوی بسیار آید و تن را خشک کند و لاغر و پوست را درشت کند

و رطوبتها

و رطوبتهای اصلی را بگدازد و تحلیل کند و هرگاه که اندر تن فضلها باشد و میل
بسوی پوست دارد و چون قوای طبعی خواهند که خوی آرند هوای گرمابه
باید آورد یا هوای خانه که بآتش گرم کرده باشند و گرمی آفتاب نباید از بهر
آنکه این نشاید بود که از حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و از حرارت
آتش عفونت تولد کند و هرگاه که فضلها بسیار باشد و غلیظ باشد اگر دارو خواهند (?)
با بنفشه با بوره ارمنی بکوبند و با روغن بابونه اندر گرمابه طلا کنند عرق بسیار آرد
و استسقا را سود دارد و کسانی که تن ایشان سرد و گرمابه خشک مر طوبت را سود دارد
و گرمابه خشک گرمابه باشد گرم و اندر آن هیچ آب نه اندر تن گرمابه چندان مقام
کنند که خوی تمام کنند و اندر خویشتن سبکی یافته شود و خوی خشک کنند و بتدریج
هوای خوش بیرون آیند و رنگ گرم نمی بایع باشد چنانکه اندر باب چهارم از گفتار
سیوم از بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است و اندر تنهای گرم خوی بجا
آب گرم خوش باید آورد و بگونه آب خوش گرم کنند و اندر زیر آن پای نهند
از سوی پشت و ابزاری گرد جیب اندر آویزند تا بخار بالا برنیاید و مسام گشاده
شود و خوی روان گردد و خوی از سوی پشت بیشتر آید و از سینه بیشتر از آن آید
که از شکم و از سر بیشتر آید که از اندامهای دیگر و از آب گرم خوی بیشتر از آن باید که
از هوای گرم و خوی را هم چند بیشتر پاک کند بیشتر آید و اگر پاک کنند با بستید و بایها (?)
گرم و ایشان خوی آرد و سرد کردن باز دارد و آب گرم خوردن خوی آرد و سرکه اگر
چه سرد است خوی آرد از بهر آنکه خلطهای غلیظ را لطیف کند و لطف دهن با روغن زیت (?)

چون صه

کرما بطلا کنند خوی آرد و روغن حب الغار طلا کنند عرق بسیار آرد و روغن سوسن
و روغن بابونه خوی آرد و خاکستر چوب رز اندر آب کنند و آن آب با روغن زیت
طلا کنند خوی آرد و داروها که اندرین باب بکار باید داشت سکبینج ، سوسن
سلیخه ، قسط ، تخم سداب ، سیسالیوس ، زراوند طویل ، مقل الیهود ،
تخم کرفس ، انگژد ، فلفل ، اشق ، و خاصیت و طبیعت و مزاج این همه یاد کرده شد
و آنچه حاجت باشد یاد کرده است ، عطرها نیز که برای الاکوه ، اما عطرها که مردی سپید
کو بود بوی دارند بسیار دارد که سستی که بروزگار چون بیفتد شود و بیرون
دارو که از بیرون بکار دارند چون داروی کرد دارو که اخلاط را از پوست بیرون
کشد بکار باید داشت و ضماد خردل و از با روغن زیت طلا کنند پس آتش تا بادها
بسکند و فاتح راسو و دارو ازل کند داغ که خفته شده باشد سود دارد و بزر
الانجره گرم است باول درجه سیوم و خشک است در درجه دوم عرق آرد **باب سیوم**
اندر درمان گفتار بیست و دوم از کتاب سوم اندر تدبیر بازداشتن خوی
تدبیر باز داشتن خوی آنست که پایها خشک کنند و گشاده و تیمار او و جامه سپید بوشد
و اسابیغ غلیظ و مقام اندر خانه سازد که هوای آن معتدل و خوش باشد و اندر
شربت بکار دارد و گشنیز خشک و سماق پاک کرده و گل سرخ سپید کرده و برشته از هر
یکی ده درم سنگ اندر گلاب و خوابانند تا بس برود و هم بس آب سالانه باشد و بامداد
مقداری درم سنگ بخورند و این طلی بکار دارد از اهلیلج با عصب پاک کرده و گلاب
هر دو از هر یکی نیم من گل سرخ سفید و مرسنگ جمله اندر دو من آب بجوشد تا

بلی

عاقرقرحا گرم و خشک است در درجه سیوم
و خاییدن آن رطوبتها از بن دندان
بیرون کند و اگر کوبند و با روغن زیت
بجوشانند و طلا کنند خوی آرد و روعن
که بجای آن است گرم و نرم و در حس

ت
رباعی

بجوش بازآید بپالایند و روغن گل مقدار یک درم اندر آن آب کنند و بجوشند تا بس
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و این روغن اندر پیرهن و پشت طلا کنند
باقی بود **باب چهارم** اندر تدبیر آوردن مخاط از بینی چاره دانست که این رطوبتها
غلیظ که از سر براه بینی فرود آید آن را مخاط گویند و از آمدن آن دماغ پاک شود و چنانچه
دماغی که از اخلاط غلیظ تولد کند چون صرع و سکته و مانند آن رفع شود و از بهر
حفظ الصحت مردم مرطوب را و کسانی را که اندر دماغ رطوبتها باشد تدبیر فرود آوردن
این مخاط باید کرد و عطسه آوردن و سر بخار طبیخ بابونه و نبودنه کوهی و مانند آن
واسعوط کنند و شونیز و خربق سپید و فلفل و عطوس با همه را بسایند و بویند عطسه آرد
و بینی را بسیار فرود آرد و عطوسها کلیم شوی را گویند و گروهی از اطبا گویند بعضی
بجوز مرم گویند **باب پنجم** اندر تدبیر آوردن لعاب از کام و بن زبان چاره باید دانست
که آب دهان را لعاب گویند و لعاب آبی غلیظ باشد که از کام و بن زبان و بن دندان
فرود آید و آمدن آن دماغ و چشم و گوش و حلق و دهن و معده را سود دارد و از بهر حفظ
الصحت تدبیر آن باید کرد که مروت نیست که لعاب برود و خاصه اندر فصل زمستان
و خاصه مردم مرطوب را از برای آنکه اندر زمستان رطوبتها بیشتر اندر دماغ گرد آید و
عاقرقرحا و میویزج و مانند آن چیزهای تیز خاییدن لعاب بسیار آرد و غرغره کردن
به کرفس و زیرک و آمکاره یا با ایارج فیقرا و خوردن زیرک و آنکاه و سیقر رطوبت و این
و لعاب بسیار آرد و غرغره اندر خانه گرم باید کرد و اندر گرمابه از بهر آنکه اخلاط اندر
گرمابه گداخته شود و لعاب بیشتر آید و اگر آن عطسه کنند که از گرمابه بیرون خواهد آمد

اندر حال که بیرون آید سخت صواب باشد **باب ششم** اندر تدبیر شیافها
کرده‌اند پاک کند باید دانست که فعل شیافها اندر پاک کردن تن از خلطها
نزدیک سخت منفعت از بهر آنکه شیاف بر خلطها که نزدیک اندام‌ها باشد زیر باید تا
از اندامها تن فرو آرد و چون ماده نزدیک باشد نواند درد و اگر چه شیاف
داروهای قوی سازند قوت آن بدان حد نباشد که از عروق یا از دماغ فضله
فرو آرد لیکن تمامتر منفعت آن اندر درد پشت و کمرگاه و درد سرین و حوالی
آن باشد و از بهر تخفیف خردی و بزرگی شیاف در خور او باید ساخت و
همچنین از بهر مقصودی در خور آن باید ساخت و داروها که اندر شیاف
بکار آید همچنانست یکی داروهای خشک که قوی باشد چون بوره و نمک و برگ
سداب و برگ پودنه کوهی خشک و زیره و بنفشه و تخم حنظل و سقمونیا و سرگین
موش و عصاره قثاء الحمار و دوم صمغها است که از اصل باید کرد چون مقل و
سکبینج و جاوشیر و اشق و حلتیت و سیوم رطوبتها است که داروهای خشک
بدان ترکنند پس ابر سرشتند و صمغها را بدان حل کنند چون انجامه آب کرنبا
و طبیخ حلبه و آب ترب و زهره گاو و لعاب تخم کتان و شیر انجیر و چهارم چیزها
که داروها بدان باید سرشت چون انگبین بقوام آورده و پانید بقوام آورده و ترکیب
و پنجم داروها است که اثر او نافع کند و حل تا کرده و نگه دارد از شکل و اندازه شیاف
بر اشند چون صابون و روغن و زیت و انواع داروها اگر اندر شیاف بکار
دارند نیست و جمله برابر همچنین اندر شیاف و اندر حقنه بکار شاید داشت و هر

بکار و اگر شیاف خواهند ساخت اندر حال بیمارگاه باید کرد و اندر خور آن حال او را
تیز کردن آنچه گوهری باشد بکوفتن و اگر حاجت باشد که از رطوبتی ازین رطوبتها
که یاد کرده شد به واست ترکیب سخت بدان تر باید کرد و چنان که بدان آلوده کنند
پس با انگبین یا با پانید یا با ترکیب بسرشتند و اگر حاجت نباشد بدین رطوبتها ایشان
خواهند از انگبین و پانید و ترکیب بسرشتند و اگر حاجت باشد که از صمغها
چیزی با داروهای گوهری بیامیزند صمغ را سخت اندر رطوبتی ازین رطوبتها که یاد
کرده شده است حل باید کرد و داروها را سخت بدان بسرشتن پس با انگبین یا
غیر آن بسرشتن و اگر خواهند که صابون را بسرشتند و تراشه آن با داروهای خشک
بیامیزند پس بسرشتند و شیاف کنند روا باشد و روغنها نیز همچنین و اگر خواهند با
حل کنند و داروها بدان بسرشتند بهتر باشد و گروهی ترکیب را با داروهای شیاف
و شکل آن همی بسرشتند و بکار رسید از سختی رطوبت ازو دور و فرود آرد
باب هفتم اندر تدبیر حقنه که چون باید کردن باید دانست که داروهای
حقنه هم ازین انواع داروهای شیاف است لیکن فعل حقنه قوی‌تر باشد از بهر
آنکه حقنه بمعده از هستی تر است در روده باشد و گرم باشد و زودتر بجایگاه رسد و
خلطها را از بالا فرو کشد و کسی را که طبع خشک باشد و مانع باشد که او را اندر آن سبب
داروی مسهل نتوان داد چون ضعیف معده و پدید آمدن غثیان و ضعف
بسبب داروخوردن خاصه که امعای او ثقل را دفع نکند چنانکه باید و حقنه
از داروی مسهل تمام حاصل نشود او را بوقت حاجت و پاک کردن تن

هیچ علاج چون حقنه نباشد و کسی را که بر سر رحم افتاده باشد یا اندر دماغ آماس
باشد حقنه سخت سودمند باشد از بهر آنکه ماده را از دماغ فرود کشد و بخار از دماغ
زساند چنانکه داروی مسهل وگاه باشد که داروی حقنه تا سر معده بر شود و از آن
بیشتر و تنها تا بر روده‌های باریک بر شود و بدین سبب هیچ حال بر ریق حقنه نباید
کرد و پیش از حقنه شربتی که معده را قوت دهد بباید داد تا دارو را از معده باز
دارد و اندر حال حقنه نگاه کنند اگر درد اندر موضع کرده است بیمار را بنقفا باز خوابانند
و سر بر بالشی بلند نهند چنانکه گردن و سینه او افراشته باشد و سرین او زیر بالشی
و میان پشت او بر زمین باشد اگر درد اندر ناف باشد بیمار بر زانو خسبد و سر و
سینه بر بالشی نهد و باشد که طبیب بیمار را بر پهلوی چپ فرماید خفتن و سر و سینه
بر بالشی فرماید نهاد و بالشی اندر زیر سرین او نهند و پای راست او بنوردانند سینه
باز نهند و بر آرد و طبیب انگشتان و نایژه حقنه را چرب کند و صفت حقنه چنین
یاد کرده آید و بباید دانست که نایژه حقنه را تمام اندر کار نباید پوشانید از برای
آنکه اگر تمام پوشیده شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی پوشانیده شود دارو
از بیرون ریخته شود پس اولیتر آن باشد که مقدار دو بهره از نایژه حقنه اندر کار
باشد و یک بهره بیرون باشد و حقنه را آن جایگاه که دارو است بهر دو دست
بگیرند و بفشارند باهستگی لیکن یکبارگی تا دارو یکبارگی به آهستگی خرج شود از بهر
آنکه اگر دارو دوباره یا سه بار خرج کنند و هر بار دست برهانند باد اندر حقنه باز
میگیرد و بفشارند باد در روده‌ها اندر شود و زیان دارد و بیمار باید که اندر این حال

تولشی

جوشن سر را نگاه دارد تا سعال نکند تا عطسه نیز بتواتر نکند تا دارو از انگیزه
باید فروتر و فروتر نشود و اگر دارو زود بیرون آید اندر حال معاودت باید کرد و چنان
دانست که داروی حقنه چون اندک باشد بموضع نرسد و چون بسیار باشد
سستی و نفخ و بیقراری آرد و باشد که زحیر آرد و اگر سخت گرم باشد غشی آرد
و اسهال خون آرد و اگر سخت سرد باشد تا تولد کند و طبع اجابت کند و اگر سخت
غلیظ باشد روده‌ها را آلوده کند و مثانه را زحمت کند و رنجاند و اگر سخت رقیق
باشد منفعت نکند و اندرین همه باب‌ها میانه باید و اندر اندکی و بسیاری نیز
معتدل باید که باشد و مقدار معتدل حقنه پنجاه مثقال باشد و سبوس آب
و نطرون روده‌ها را از ثفل پاک کند و طبع نرم کند روغن زیت همین فعل کند
و هفت درم شکر بوره بادرم شکر مانند که احمد [illegible] درم شکر سرخ و عسل
تازه و لبنجهای صعب را انگشت بید و اندر حقنه در درد معده و خداوند درد اندام‌ها — خداوند صم
بندها و خداوند سر ز و خداوند سده و قولنج صعب [illegible] را از قنطریون چاره نباشد
از بهر آنکه آن همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن چاره نیست و از تخمها
که حلبه و بزر [illegible] و تخم سداب و زیره سخت نافع است و اندر بعضی حقنه‌ها
از این جمله ناچاره نیست و گاه باشد که شرکت [illegible] تر با فرفیون و چند بیدستر [illegible]
[illegible] بکار دارند و از بهر درد سر و سقطه [illegible] و مالیخولیا و صرع [illegible]
از بهر درد چشم [illegible] از شحم حنظل چاره نیست و اندر حقنه خداوند [illegible]
[illegible] نباید کرد و نه نمک و نه هیچ چیزی تیزی لیکن از بهر او حقنه از [illegible]

و دیگر شیاف بار ساخت و از بهر تبهای محرقه روغن گل با آب سرد بکرم بزنند و حقنه
کنند و از بهر چند اوقات دق و که از پس حقنه از لعاب بر شیر و از کشک جو ساخته
و از بهر سوزش درد او در پس آن از طبیخ خشخاش و از روغن گل سازند و از
هیچ حقنه البول و آب گشنیز تر شاید از بهر آنکه حقنه را سستی تواند کند و باشد
که از وی اثرهای ضعف پدید آید و بیمار هلاک شود و اندر کتاب معالجات حقنها
گوناگون یاد کرده آید **باب ششم** اندر صفت محقنه که چون یاد کرده باید
دانست که محقنه آلت حقنه کردنست و حقنه اندر وی ریزند که چیزها و دیا
و اندر این آلت کنند و بمقعد بیمار فرو برند و این آلت انبانچه باشد لطیف و نازه
آن از سیم یا از مس یا از گوهری دیگر بر سر وی ساخته و یک سر نازه فراختر و یکی
تنگتر و سر فراختر اندر این انبانچه ساخته و اندر وی بسته و استوار کرده و از
اندرون نازه از سر تا بن دو بخش باشد ثلث و ثلثان یعنی به پهنا دو بخش و یکی
و میان هر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر آن چنانکه اگر اندر یک بخش چیزی
کنند بدیگر بخش اگر تهی باشد و سر بخش کوچک از جانب که فرو برند اندر انبانچه
و طبقه هم از گوهر نازه دلسته و تمام کرده تا نازه دو نه یا و هیچ در و فرو برود از بهر
آنکه این بخش از بهر بیرون آمدن باد است و هم اندر این بخش کوچک آنجا که
که انبانچه بر نازه استوار کرده باشد بیرون از انبانچه سوراخی ساخته
تا باد از وی بیرون تواند آمدن و آن ساعت که نازه اندر کار باشد چنان سازند
که این سوراخ که یاد کرده آمد بیرون باشد و سوی بالا بود تا باد بیرون آید

آن باد

آن باد بر بالای راه وارو باشد که باد از رود اندر وقت فرو کردن حقنه و اندازه گیرد
تا راه باد گشاده ماند از بهر آنکه سبب باز گشتن دارو و زود بیرون آمدن دارو
بحاجت برخاستن بیمار آنکه باد حاصل شود و باد باشد که دارو را معطل باشد **باب**
هفتم اندر تدبیر استفراغ بطلا محمد زکریا گوید که از طلیها که بر شکم مالند که طبع نرم
کند موم روغنست که از روغن بید انجیر و موم زرد و در وی زرده روغن نیک و
شوخ خانه مگس انگبین بسازند و عصاره قثا الحمار یا شیر سیر با سقمونیا
یا شحم حنظل یا زهره گاو و اشهر یا کی از این بهر با پیشتر بدین موم روغن بسرشند
و طلا کنند استفراغ تمام حاصل آید و اندر کناش اسکندر رهمی آید که هرگاه
خداوند تب را طبع خشک شود و یا زخم اندرون شکم اماس سخت باشد و سر
سبب طبع باز گرفته شود در روغن تازه یا آب گرم بزنند و بسیاری از آن
آهسته اندر ناف و پهلوها و شکم او بمالند طبع گشاده شود باذن الله
باب هشتم اندر تدبیر حجامت اگر چه تدبیر حجامت و احوال آن در کتاب سیم
یاد کرده آید لیکن بحکم آنکه حجامت نوعیست از استفراغهای جزوی منفعت
و مضرت آن اینجا گفته یاد کردن اولیتر از بهر آنکه حجامت یا آنکه استفراغ جزوی
از جمله سببهاست که هرگاه چنان باشد که باید و چندانکه باید و اندر وقت کیا
سبب تندرستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری یا
از بهر آنکه هرگاه که او خلیه ... بر باشد ... هر نوع آن محتاج گردد اگر آن خلا
افتد ... از ظاهر مجاهدت رفع کند استفراغی باشد طبیعی و اگر این خلا

بیشتر باشد که طبیعت ازاو در خواب دفع کند چنانکه معلوم است و مردم را این سبب
اندر خود سبکی و نشاط و قوت باید و اندیشهای بد و وسواس و مالیخولیا از
وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ نباشد و طبیعت از دفع آن باز
ماند اندر تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع خویش گرم شود و گرمی
باندامهای دیگر رسد و هر اندامی ازان گرمی با اندامی دیگر رسد تا بدل رسد و بدین
سبب تبها تولد کند و باشد که بخار آن بدماغ برآید و مالیخولیا و وسواس و
خیرگی چشم و خفقان زاید و از بعضی سرگشتن پدید آید و طعام هیچ آرزو نکند
و جالینوس اندر کتاب حفظ الصحة میگوید که مزاج منی گرم و تر است از
بهر آنکه اندروی اجزای ناری و هوایی بیشتر است و تولد او از خون صافی تر
و پخته تر است و آن خونیست که غذای اندامهای اصلی شود و بدین سبب
که چون مردم بر خویشتن الحاح کند و جماع بیش از بایست کند تن او سرد شود
و قوت او ضعیف گردد و خشکی اندروی پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد
که غشی آرد و اجل برد که منی از خونیست که غذای اندامهای اصلی شود و
که اگر چه مردم اندر جماع اسراف کند جمله منی که از وی جدا شود بعضی از چهار
درم سنگ نرسد و اگر رگ زند و دو دست درم سنگ خون یکبار بیرون کند
از این چندین خون که بیرون کند اندروی آن ضعیف تولد نکند که از جماع
تولد کند و این از علت برآنکه ماده منی از بهترین و اندر بایست ترین خونست
اندر تن و سبب آنکه مردم از جماع بسیار ضعیف شود آنست که او چنین منی

هر دو بار یا سه بار که جماع کند پرداخته شود و اگر از پس آن الحاح کند طبیعت از تن
پخته و غالیتر از اندامهای اصلی بستاند و دلیل برین آنست که اگر الحاح بسیار
کند خون بیرون آید و آن خونی باشد که غذای اندامها خواست بود و هرگاه که این غذا
از ایشان بستانده شده هر تن را زیان دارد که تا طعام خون گردد و بدانجا رسد و غذا گردد
و بدین سبب قوت ساقط شود و بیماریهای ناخوش تولد کند و جماع کردن بر
گرسنگی و بر تهی معده و از پس ریاضت و از پس قی و از پس گرمابه تن را خشک
کند و حرارت غریزی کم کند و چشم تاریک کند و آرزوی سرد و باشد که غشی آرد و یا
ط شیخ خشک آرد و الجمله از پس هر سبب که تحلیل بسیار کند چون شادی بافراط
و رنج و بیخوابی و مانند آن سخت زیان دارد و از پس سیری از طعام و شراب اگر جماع
کند درد بند او و سستی عصبها و سده اندر احشا و ضیق النفس و درد ما و عادت
لرزیدن سر و دست و پای و استسقا تولد کند هیچ عجب نباشد و بسیار باشد
حال ه که اندر جماع کردن شرابه بپشت برآید و نیک بپرهیزد یا با لذت جماع اندر تن
رنج باید یا بوی ناخوش از تن جماع کنند و پدید آید نشان آن باشد که اندر تن او
خلطهای بد هست و بسبب حرکت جماع اخلاط حرکت میکند اینکس را خصلت
که هست از جماع دور باید بود و غذاهای نیک باید خورد و تن را ازان خلط
ی پاک کرد و از پس پاک کردن تن هم تدبیر موافق باید کرد تا اندر تن او خلطها
بد تولد نکند و بباید دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی باشد و
مضرت آن بر وی کم و دیر پدید آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن

آید وسطی باشد پس هرچه از وسط بطرف کمال میل دارد از جمله تندرستیها
شمرده است و هرچه بطرف بازپسین میل دارد از جمله تندرستیهاست که بعضی
کارها اشخاص تندرستی سخت حاجتمند نیست و اگرچه این تندرستیها سخت
ستوده نیست هم را از جمله تندرستیها شمرده اند از بهر آنکه اندر قوتها و فعلها
اندامها ضرری قوی پیدا نباشد و مزاجها بیشتر از این نوعست پس اگر مزاجی باشد
که از وسط بجانب بازپسین سخت نزدیک باشد آن اندر اول حد بیماری باشد
و میل کردن مزاج خالی نباشد از آنکه مزاج شخصی اندر همه عمر بجانبی میل دارد یا
اندر بعضی سالهای عمر میل دارد و آنچه اندر همه عمر بجانبی میل دارد و خالی نباشد
از آنکه یا بجانب گرمی میل دارد یا بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی
و این را سوء المزاج ثابت گویند یا مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که
گرمتر باید سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرمتر باشد و بعضی که خشکتر باید ترتر باشد
و بعضی که ترتر باید خشکتر باشد و یا آنچه تر باید ترتر از آن باشد که باید یا آنچه خشک باید
خشکتر از آن باشد که باید یا آنچه گرم باید گرمتر از آن باشد که باید یا آنچه سرد باید سردتر
از آن باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند **باب دوم** اندر شناختن
آنکه بدترین سوء المزاج کدامست باید دانست که از سوء المزاج ثابت هیچ بتر
از سوء المزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه مانند پیری است و مردم را زود به
پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر شخصی که مزاج اعضاء رئیسه او میل بجانب
مخالف دارد چنانکه مثلا مزاج جگر که گرم باید سرد باشد و مزاج دماغ که تر باید خشک

خشکی زود اندر وی پدید آید و چشم او فرو شود و تن او لاغر شود و هضم او [illegible]
سرد و تر اندر کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها
سست شود و ورم اندامها پدید آید و هضم او و مزاج سرد و خشک هم ضعیف
باشد و مضرت اندر وی زودتر اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و
نشانهای آن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است **گفتار دوم**
از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر مزاجهای
مزاجهایی که از سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج
بتدبیر نگاهداشتن تندرستی بر وی و این گفتار چهار باب است **باب**
اول اندر شناختن آنکه سوء المزاج چیست و فرق میان سوء المزاج ثابت
و سوء المزاج مختلف و این بر طریق کلیت باید دانست که تندرستی بدو نهایتها
عظیم نیست و از او طرفست طرف اول برتر و ستوده تر و غایت تندرستیها
و این تندرستی آن باشد که قوتهای اندامها و فعلهای آن اندر خورد یکدیگر باشد
و هم بغایت تمام باشد چنانکه باید و طرف بازپسین تندرستی است نا ستوده
و اندر میان این دو طرف تندرستیهاست با تفاوت بسیار اما تندرستیها
که بطرف کمال سخت نزدیک باشد کمتر توان یافت و آنچه اندر غایت کمال باشد
اندر وهم مردمست و اندر هیچ شخصی موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر
سالهای عمر بطرف کمال باشد ممکن نیست که بر آن کمال بماند از بهر آنکه عمر گذرنده
و احوال گردنده است و تدبیر ها بر گردنده و شک نیست که این دو طرف را که یاد کرد

باشد این شخص معتدل تر از همه اشخاص باشد از بهر آنکه این شخص زود اندر بیماریها
افتد و هر سوء المزاج که نه اندر اعضای رئیسه باشد سهل باشد باب سیوم اندر
آنکه هر سوء المزاج چه تولد کند باید دانست که هرگاه سوء المزاج گرم باشد بسبب از م
گرمی تری را بجنباند و گرمی بپخته تا سوء المزاج خشک پدید آید و هرگاه که سوء المزاج
سرد پدید آید تریها خرج نشود و کار بدان رسد که اندر تن تریها بسیار پدید آید و هر
گاه که سوء المزاج خشک باشد مضرت آن اندر سالهای کودکی پدید نیاید لیکن اندر
جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج غالب شود از
بهر آنکه هر دو حرارت و رطوبت معتدل نیست و بسبب غالب شدن سوء المزاج سرد الفضول
اندر تن گرد آید و هرگاه که سوء المزاج تر باشد اندر حال کودکی معتدل باشد و اندر
غایت جوانی و سالهای کهل و پیری تندرست باشد و هرگاه که سوء المزاج تر باشد
و اندر گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه سالهای عمر چگونه حال بود تندرست باشد
خاصه اندر سالهای جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و اندر تری و خشکی معتدل
باشد این شخص بغایت تندرستی باشد و بدان و سوی نزدیک‌تر بود و اندر سخن و
حرکت و رفتن تیز آید و چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند باب
چهارم اندر آنکه اندر هر مزاج هرگاه که شناس تندرستی چگونه باید داشت و طریق
آن باید دانست که هرگاه بسبب سوء المزاج گرم مردی جوان از گرمی و خشکی
غلبه کند و بدان سبب صفرا و بیماریهای صفراوی اندر وی پدید آید هرگاه
داشتن تندرستی او آن باشد که بکوشد تا خلط صفرا را بهیچ طریق استفراغ

ملاطف

جیا شد کرده بهتر آن باشد که استفراغ آن بالفعل باشد و او را چون آنکه طبع نرم دارد
گاه گاهی باید او شربتی از آب سیب یا از شراب آلو و مانند آن بخورد تا صفرا او دفع شود
بشربت و علاج و دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا بجانب معده میل دارد چند بار با
سکنجبین باید کرد و بریاضت آهسته کند و او را بروغن بنفشه بمالد اندر گرمابه و چه
بالد و طعام و شراب و طعام و هر چه بدین مزاجها تری فزاید باید کرد و از هر چه حرارت
فزاید چون ریاضت قوی و از خشم و از تشنگی و از گرسنگی اندر آفتاب گرم پرهیز
نگاه دارد و اگر خشکی کرده هر روز دو بار اندر گرمابه معتدل شود یکی بامداد و یکی بر
پرهیز دو و دوم از پس آنکه طعام خورده باشد لیکن نگاه باید کرد تا سبب آنکه از پس
طعام اندر گرمابه شود و اندر جگر هیچ ادرای و گرانی باید باید اگر اندکی باید باید او را
خواب پرهیز و طعام گوارنده باید مثل آن که اندر گرمابه شود و شربتهای گشاینده
کوچند و را گشاده شربتی بخورد چون سکنجبین ساده یا بزوری یا شراب السفرجلی یا
سبب صبر و از غذاهای غلیظ پرهیز کند و اگر این شخص شیخی باشد که متعهد خود
نتواند رسید تدبیر آن باشد که مزاج بگرداند و اگر نتواند رسید تندرستی تدبیر آن
موافق مزاج و عادت خود نگاه دارد و چنانکه اندر مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار کردن
و پیش از طعام و پس از طعام اندر گرمابه رفتن چنانکه اندر بحث گفته شد از این
کتاب یاد کرده آمده است شربتها که او را بول کند نگاه دارد و غرغره که لعاب از
سر فرود آورد نگاه دارد و اندر هر جا که تری و گرمی فزاید دور باشد و مزاج سرد و خشک به
ترتیب مزاجها است از بهر آنکه هر چه مزاج اندر پیری پدید آید اندر این مزاج باول گردد

کی

وجوانی موجود شود و تن پیر با گرمی وگری فزاید او را موافق باشد و شربت قوی
اندرین مزاج سودمند باشد و خداوند این مزاج اندر مستی حالها لاغر و خشک اندام
باشد و بسبب این مزاج مستی حالها موت حجاب و نیرو و قوتی که غذا را باندامها رساند
هر دو ضعیف باشد و بر اسخت بمالند تا اندامهای او سرخ شود پس اندر گرمابه شود
و زود بیرون آید و همه اندامهای او بروغن بمالند پس طعام خورد و طعامهای او گرم
و تر باید و لطیف و خداوند مزاج سرد و تر اندر مستی حالها فربه و پیه ناک باشد او را
ریاضت بسیار باید کرد و خود را بریاضت گرم باید داشت چنانکه یاد کرده آمده است
و شربتهای لطیف کننده بکار دارد و از غذا هر چه از وی تری کمتر تولد کند چون
قلیهای خشک با ابزارها چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر و دارچینی و خواب
و آسایش کمتر طلبد و شخصی که بهر خلطی که اندر وی بسیار باشد زرد و چهار سودا و بلغم
او نیک کوشش باز باید داشت و شخصی که خنازیر چهار شود او را از عادت خویش
نباید گردانید و بباید دانست که هر شخصی را که بیماری بسیار افتد سبب آن امتلا
باشد یا تولد خلطی بد اندر تن او اگر سبب امتلا باشد هر وقت که اندر خویشتن
امتلا بیند زود با استفراغ مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب
باندازه خورد و که از آن امتلا نخیزد اگر هر طعام و شراب نیک باید تا خلط بد تولد
نکند از بهر آنکه اگر چه طعام و شراب باندازه خورد چون گوهر آن بد باشد خلطها
بد تولد کند و همچنین اگر گوهر طعام و شراب نیک بود چون که زیاده از اندازه خورد
امتلا پدید آمده و هم خلطهای خام تولد کند و این شخص را گرمابه و ریاضت نالید

من

پیش از گرمابه سودمند باشد پس اگر با این مقدار شراب و طعام باندازه باشد و
گوهر آن نیک نباشد هنوز از استفراغ بی نیاز نباشند شراب و طعام کمتر از آن باید خورد و طعام
باید که غذا اکثر و بهتر و اگر سبب بیماری تولد خلطی بد باشد نگاه باید کرد تا کدام خلط است
که تولد میکند و تدبیر باید ضد آن خلط کند و از هر چه آن خلط تولد کند پرهیز کند و حال
این شخص باید دانست و صلاح و فساد آن نگاه باید کرد و اگر مصلحت آن باشد که
عادت بگرداند باید گردانید و طبع نرم داشتن علاج عامست خاصه کسانی را
که اندر تن ایشان خلطهای بد تولد کند و کسانی که اگر طبع ایشان خشک باشد و از طعام
و شراب هر چه طبع را نرم کننده تر باشد بحکمت از آنجا باید خورد و شراب او باید که میل
بشیرینی دارد تا طبع را زود تر نرم کند و از چیزهای قابض پرهیز باید کرد و اگر کسی را که
با خشکی طبع فم معده ضعیف باشد او را از چیزهای که اندر وی قبضی باشد چاره
نباشد لیکن قابض پس از طعامهای نرم باید خورد و هر گاه که شخصی باشد که صفرا
بمعده او همی آید و بخار آن بدماغ او همی بر آید باید او را اندرگی نان با شراب انار یا
با رب سیب ترش یا با شراب زرشک بخورد و ریاضت کمتر و آهسته کند و اندر
گرمابه شود و بحال جگر نگاه کند تا اندر وی هیچ دردی و گرانی نبود اگر همی باید زود
گشادن سده مشغول شود و شربتهای گشاینده بکار دارد چنانکه پیشتر یاد کرده
آمده است و اگر اندر سر گرانی و امتلا همی باید پیش از طعام و پس از طعام بخنک
برود و با رقتن پیش از طعام بیشتر و بشتاب تر باید و پس از طعام کمتر و آهسته تر
و غرغره اندر گرمابه بکار دارد و گاه گاهی ایارج فیقرا سب بکار دارد و اگر شخصی را

که اندرین او خلطهای غلیظ تولد کند سهر مدبر رای او لطیف کند و باید و شربتهای
چون سکنگبین ساده و بزوری و سکنگبین عسلی و معجون فلافلی باید و هرگاه که
طعام اندر معده کسی تباه شود و زود فرو نگذرد و طبع اجابت کند از مضرت آن
برهد و اگر اندر معده و جگر دردها باشد تدبیر دفع آن باید کرد بچیزی که طبع نرم کند
بی‌رنج و اسرائی چون گلوی کم بود و اندر وی حسک و دیگر اخلاط باشد و اگر بهم
خشک و سپرغم مصطفر و مقداری انیسون هر سه یک جا بکار برد و بکوبند و بخورند
طبع اجابت کند و اگر این شخص را قی کردن آسان باشد پس از طعام شرابی
دو سه شیرین گرم کرده بخورد و قی کند و دست از طعامها که اندر معده او تباه شود
کشیده دارد و اگر شخصی را مزاج دماغ سرد باشد و اندر سر او فضلها تولد کند بسبب آنکه
اگر مضرت آن بمعده رسد و بر استیعد دماغ مشغول باید شد و گرمابه خوش آب
هوا و اندر گرمابه مدبر لعاب و تخافه آورد و سود دارد و این تدبیر با پیش
از این یاد کرده آمده است و استفراغ با ایارج فیقرا و حب قوقایا کند و اگر شخصی
اندر و سر رنج باشد و سبب آن گرانی سر با نقا باشد که اندر سر او ست از آن
سرها نهاکی بباید برد و اگر سبب درد سر حس عصبها باشد که از دماغ بمعده پیوسته
جهد آن کند که بر آن صفرا از معده باز دارد و هر بامداد اندکی نان با شراب
انار یا آب سیب ترش یا آب آبی ترش بخورد چنانکه هم اندرین باب یاد کرده
آمده است و هر وقتی ایارج فیقرا بکار دارد و معده را اندر تابستان بروغن آبی
چرب کند و اندر زمستان بروغن ناردین و اندر بهار و خزان بروغن مصطکی

چرب کند و اگر شخصی باشد که معده او گرم باشد و از سر او خلطی رقیق بمعده فرود آید
طعام و شراب او سرد کننده باید لیکن اندر تابستان سرد کننده تر باید و اندر زمستان
معتدل تر باید و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ او سرد باشد طعام و شراب گرم
کننده باید لیکن اندر تابستان معتدل تر باید و اندر زمستان گرمتر و اگر شخصی
باشد که مزاج معده او گرم باشد و از سر او خلطهای سرد فرود آید با معده و سرد
باشد و از سر او خلطهای گرم فرود آید تدبیر او دشوار باشد و از هر دو تدبیر معده گرم
و خلط سرد دشوارتر باشد و اگر با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که
استفراغ شود اندر کر دانه بتی و نه با سهال تدبیر او مشکلتر باشد و اندر تدبیر معده او
گوارش زیره و فلافلی سود مند بود و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش زیره بوره
برابر فلفل کند و اگر نرم باشد چندین نیمه آن فلفل و اندر تدبیر معده سرد و فرود آمدن
خلط بلغمی از سر ایارج فیقرا و فلافلی و فودنجی سوایی باشد و دیگر تدبیرها آنچه در این
لایق باشد و اندر تدبیر معده گرم و دماغ سرد چون سکنگبین نافع باشد و اندر تدبیر
شخصی که او را معده او ضعیف باشد و زود مسکن کند و طبع او خشک باشد
غذاهای نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوی کند بخورد چون آبی
امرود که اندر وی قبضی باشد و ترش نباشد و اندر تدبیر شخصی که اندر گرده او ریگ
و سنگ تولد کند اگر شخص خشک مزاج و خشک اندام و لاغر باشد غذاهای معتدل
سوا‌لقره و شربت از کشک جو و شیر خرد و آب باقلی و غذاهای تازه خرد و گوشت
مرغان وحشی چون تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و سمانه و مرغ خانگی و گوشت غاله

واگر شخصی لاغر بود و گوشت ناک نباشد تدبیرهای او نرم و لطیف کننده باید و اندر هر
شخصی که چشم و گوش او بسبب فرو آمدن ماده از دماغ ضعیف میشود و بسبب ضعف
ماده را بیشتر قبول میکند عطسه آوردن بباید و اما چون کندش و فلفل و عرطنیثا و
مانند آن و مخاط آوردن هم بر سبیل بیطرا و لعاب آوردن بغرغره سخت نافع است
اما چشم البسر چنانکه چشم اسود دارد و قوت بدید تا ماده را قبول کند لیکن هر وقتی که
یک چشم باید کشند و چشم اندر شانه کرده و اندر برای گوش شیاف ابیضا با آب غوره
بسایند و نیمگرم کنند و گوش اندر چکانند و بیاشامانی که از صندل و زعفران و ابیضا
و گل سرخ سازند بدینگونه بکار دارند و روغن بادام و روغنها که از ایشان او ...
خوش کرده باشند سود دارد و اگر شخصی باشد که هر چندی اندر عضوی از اعضا
او بیماری ثابت بدو روی راست بدید آید سبب آن استلای همی باشد
از ماده و بسبب ضعیفی عضو باوقت قوت بیشتر بر العضو میکند تا آن عضو جدا
کانه مشغول کرده با اندر عضوی از اعضای رئیسه ماده گرد آید و اندر وی بماند
یا از وی بعضوی دیگر که ضعیف تر از وی باشد بالاندر زیر او نهاده باشد دفع
تدبیر نگاهداشتن تندرستی و باز داشتن بیماری از آن عضو آنست که سبب آن
بجویند و ماده فزونی را از تن بیرون کنند و آن عضو را قوت دهند و از دواها
و غذاها و طلاها که موافق آن حال باشد و اندر تدبیر شخصی که آب مردی بسیار
تولد کند و بدان سبب بمباشرت حاجت آید و بسبب مباشرت او معده
او ضعیف میشود غذاهای خشک که از وی آب کمتر زاید موافق است

اندر غذاها سداب و طرخون بکار دارد و غذاها که گرم و تر باشد و آب مردی افزا
دست کوتاه کنند و هرگاه که حوالی آن بموم روغنی که از موم صافی و روغن
گل یا روغن آبی یا روغن نیلوفر کرده باشند طلی کنند و اگر با این موم روغن
عنب الثعلب یا آب خرفه یا کوک یا لعاب اسبغول بیامیزند قوی تر باشد
و از چیزها که سرد و تر از آن باشد پرهیز کند چون لفاح و خشخاش تا کرده را نشاید
کنند و اگر سخت از سر به ریست نبند در روا باشد و هرگاه که مباشرت کند از نخ
ماء اللحم خورد و اگر اندکی نان اندر شراب ترید کند و بخورد سخت موافق است
و اگر حاجت آید اندر ماء اللحم زرده خایه مرغ اندر افکنند و گوشت بزغاله و
شوربای مرغ نیک باشد و بعد خواب و آسایش کنند و بعد باید تا او را
بانبازی درشت بمالند تا اندامهای او سرخ شود و اگر لختی روغن یاسمین
بکار دارد سود مند است و این همه تدبیر آن وزیست که مباشرت کرده باشد
و دیگر روز تا تدبیر منع تولد آب کند **گفتار سیوم از بخش دوم**
از کتاب سیوم اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار شش
باب است **باب یکم** اندر بیان آنکه اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید
شود و بباید دانست که عوام تن مردم از زندگیست و از قوت حیوانی که اندر
وی است و این قوت اثر پذیرنده از کارهایی که بیرون تن مردم است
از هر چه او را پیش آید و پیش آمدن آن او را اگر موافق اندازی نیک پدید
و از آنچه ناموافق اندازی بد پذیرد و نشان اثر پذیرفتن او آنست که از حالی

غش

از جو بجم

کرمیش از آن باشد که گرد او بحال دیگر شود و اعراض نفسانی اثر بدن همی این
قوت را و گردد بدین حال اندر آگوینه چون شادی و خشم و لذت و ترس و بیم
و رنج و اندیشه و امید و آنچه بدین ماند و بباید دانست که بسبب اعراض نفسانیه
مزاج اندامهای مردم و مزاج اخلاط و مزاج روح او و فعلها و قوتهای اندامها
او همی دیگر گردد و گر بدین اندازه موافق آمدن و ناآمدن کارها گر اندر این **باب**
دوم اندر یاد کردن قوت اعراض اندر تن مردم باید دانست که اثر اعراض
نفسانی اندر تن مردم فزونتر از اثر طعام و شراب است که خورده شود و فزون از اثر
بیداری و حرکت و سکون و دیگر انفعال و احوال مردم است از بهر آنکه از طعام
و شراب و دارو آنکه مردم را اتفاق افتد که خورده شود و هیچکدام قویتر و اثر کننده‌تر
اندر مرض و مستعد نیست تا آنکه اتفاق افتد که خورده شود و یا کسی بقصد بدهد تا اندر تن
مردم قرار گیرد و حرارت و قوت معده و جگر او اندر آن از بهر اثر کند و مضرت زیاد شود
بباید و اعراض نفسانی اندر حال بی هیچ مهلت اثر کند چنانکه کسی شنود که او [illegible]
بکند ز و تنها و چیزهای خوش و ناخوش اندر حال اثر کند بی مهلت و از اعراض
نفسانی اندر تن با تفاوت باشد و از هر یکی اثری باندازه دیگر و در خورد و قوت
آن کار باشد و این نیز هم با تفاوت است از بهر آنکه اگر قوت حیوانی آن شخص که او را
کاری پیش آمده قوی باشد یا مردم کارها دیده و آزموده باشد اثر آن اندر وی کمتر پدید
آید و اگر قوت حیوانی ضعیف است یا مردم ناآزموده و کار نادیده باشد اثر آن اندر
وی بیشتر پدید آید و سبب آنکه بعضی از مردمان از شادی عظیم یا از اندوه عظیم

ناگاه

ناگاه و اندوه یا از خشم عظیم یا از ترس عظیم بمیرند آنست که حادثه سخت قوی باشد
و ناگاه افتد و هم قوت حیوانی ضعیف بود و هم مردم کار نادیده و ناآزموده باشد
باب سیوم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق اجمال
باید دانست که بر طبیب واجبست که منفعت و مضرت اعراض نفسانی هم
بشناسد از بهر آنکه شناختن آن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن
هر یکی مصلحت بزرگ اندر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن بیماری است
از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی از اعراض نفسانی باید کرد و
منفعت آن بباید جست چون شادی معتدل تا قوتها بدان سبب قوی شود
و بیماری را دفع کند و بدین سبب که طبیب مردم بیمار را هم سخن بر طریق
گفت و هم کار را بر مراد او فرماید کرد و دل خوشی او فرماید جست و کودکان را اندر بیماریها
چیزهای خوب فرماید داد و از صحبت معلم و از دبیرستان ایمن فرماید کرد تا
شاد و مسرور و قوتهای ایشان بیماری دفع توانند کرد و بسیار باشد که دفع مضرت
بعضی از اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب آن دفع آن قوتها که ضعیف شده
باشد قوی تر شود و مزاج که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح باز آید و بیماریها
زایل گردد و **باب چهارم** اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض
نفسانی بر طریق تفصیل باید دانست که اعراض نفسانی اندر تن مردم
از دو گونه باشد و از دو گونه اثر کند یکی آنکه بعضی آنست که اندامها را و اخلاط و ارواح ح
را گرم کند و اندر حرکت آرد و دوم آنکه بعضی دیگر اندامها را و اخلاط را و ارواح را

سرد کند و از حرکت فرو نشاند و اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و
شادی است و لذت و امید است و اندیشه کارهای مهم و آنچه سرد کند هم
اندوه است و ترس است و آنچه در آن مانده گرم کردن خشم قوی تر از گرم کردن شادی و
دیگر اعراض باشد و سرد کردن ترس قوی تر از سرد کردن اندوه است و خشم گرم باشد ل
باشد اندر بیشتر مزاجها سود دارد و خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و ریاضت
کمتر کند و اندوه و ترس اندر حال تندرستی هیچکدام زیان دارد و لیکن بر طریق
علاج اندر بعضی مزاجها که نفاهت گرمی باشد و اختلاط مدان سبب رقیق سودا
و سده باشد و اندر حرکت آورده سود دارد و با اعتدال باز آرد و خشمهای عظیم
بدان ساکن گردد و در عوض و سبکباری که از شادی بافراط پدید آید هم بدان
ساکن شود و ضعف خشم معتدل است که غریزی اندر تن بگسترد و قوت روح را
و قوت حرارت را بظاهر تن رساند اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم بافراط
باشد که صفرا را بسوزاند و اندر تن بگسترد و قوت روح و قوت حرارت را بظاهر
تن رساند و رنگ روی زرد کند بدین سبب مردم محرور را و صفرایی را زیان
دارد و مردم مرطوب را و سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی او ضعیف شده
باشد و تن او پژمرده شده و رنگ از روی او برفته و قوتها ساقط شده خشم به
افراط سود دارد و لذت و شادی که با اعتدال باشد حرارت غریزی را بیفزاید
و اندر همه تن بگسترد و مزاج را گرم کند و تن را فربه کند و قوتها را قوی کند و بدین
سبب است که طعام بهتر گوارد و تن از طعام بیشتر بهره یابد و رنگ روی تازه شود

ادنی

بروفق شود و فضلها و بیماریها از تن دفع شود و در مردم شاد کام از چیزی که دید
ماند و ترس غریزی و حرارت غریزی را بعقوبت باز رساند و مزاج را سرد و خشک
کند و مردم را بحال پیری رساند و بدین سبب رنگ روی زرد کند و رونق و
تازگی بر او هر قوتها را ضعیف کند و سبب ضعیفی قوتها بیماری مستولی گردد
و بحالت حرارت را او غریزی اکثر اندر بظاهر تن رساند و تحلیل رطوبتها افزون کند و
و تحلیل کند و بدین سبب است که گشت روی سرخ شود و خوی روان گردد
از بهر آنکه حرارت تحلیل در رفته باشد و رطوبت گداخته تا آخر روی زرد
شود و باندازه تحلیل حرارت مزاج را سرد کند و سبب گداختن رطوبت اندکی
ضعف آرد و ضعف رسیدن با امید و امیدوار شدن از کاری همچون ضعف
شادی معتدل است و مضرت نا امیدی چون مضرت اندوه است و بسیار
باشد که بیماری اندر علت عسر مانده باشد ناگاه امیدی بزرگ رسد و بدان
آن بیماری بر روی بسکبر گردد و خلاص یابد و بسیار باشد که از کاری ترسان باشد
و آن کار ناگاه بمراد رسد بیماری عسر زایل گردد و خالی بودن از اندیشه کارهای
مهم کند ذهن خاطر آورد و حرارت و قوتها را ضعیف کند و رنگ روی بگرداند هم
و بیماریها و دردها را زیادت کند چنانکه اندیشه کارهای مهم و رحمت بدان آورد
مردم را از دردها و بیماریها غافل کند و بسیار باشد که بیماری زایل شود و بدین
سبب است که مشغول گردانیدن و چیزهای عجیب بدان اندر بیماریهای کهن و عسر سود دهد
باشد و عشق از جمله اعراض نفسانی است و بر هر که مستولی گردد مضرت آن

بزرگست و اندر دفع آن هیچ سودمندتر از آن نیست که او را بهتر از عشق فست و اندیشه کارها
مهم که اندر آن سختی ترس و بیم باشد و هیچ چیزی زیانکارتر از بیکاری و بی اندوهی
و بی ایمنی نیست و سفر و شهر او کارهای خوب و چیزهای عجب دیدن و مشغول
کارهای مهم عشق را باطل کند باذن الله عز و جل **باب چهارم** از گفتار سیم از
جنس دوم از کتاب سوم اندر تدبیر حاصل کردن منفعت اعراض نفسانی و دفع
مضرت آن باید دانست که تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافعست از اعراض
نفسانی و دفع مضرت آنچه مضرست طبیبان این را طب روحانی گویند و
معلوم خود باید کرد باید که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت
آنچه نافعست و دفع کردن آنچه زیانکارست از اعراض نفسانی تدبیرها و حیلتها
کرده اند تا طریق حاصل کردن آنچه نافعست و دفع کردن آنچه زیانکارست
بدست آورده اند و شناخته اما آنچه نافعست شادی و لذتست از بهر آنکه هر
دو مناسب روحست و طبع روح دارد و مزاج تن را گرم و تر گرداند و آنچه
زیانکارست اندوه و ترس است و طریق حاصل کردن منفعت این و دفع
مضرت این دو است یکی آنکه بنگرد که هر یکی از اعراض نفسانی اندر مزاج
چه اثر کند از اضداد آن علاج کند چنانکه خشم حرارت را برافروزاند بحث
از او بشنوانیدن غزلها و سخنهای خوب و حکایتهای خنده ناک و بازیهای
عجب حاضر کردن دوستان و کسانی که با ایشان انس باشد علاج کنند
و با این تدبیرها شربتهای خنک دهند و اگر در حال خشم پرده بوسلیک گیرند یا

پرده

پرده نیشابور و نیریز خشم ساکن شود و ترس و اندوه که حرارت را فرو نشاند و
مزاج را سرد و خشک گرداند دفع مضرت آن بانبیدهای قوی و سماع و آوازهای خوب
و مجلسهای دلکشا و پرده حسینی و شراب و متفرجهای گرم کنند و خویشتن را
بخواندن و شنیدن فسانها و داستانها مشغول گردانند و از بهر کودکان و زنان
و کسانی که ضعیف رای باشند شعبده و بازیهای عجب و سماعهای گرم
حاصل کنند تا از آن لذتی و طربی یابند و ایشان را بدان مشغول دارند و
هر کسی را نگاه باید کرد تا اندر چشم او چه چیز خوش آید و بطبع او چه خوشتر نشیند
تا از بهر نگاه داشتن تندرستی و حاصل کردن خوشدلی جهد باید کرد
تا آن چیز را بدست آرد و خویشتن را بدان مشغول گرداند و آن چیزها دل
جوید تا بهره لذت و شادی از آن بدو میرسد و منفعت لذت و شادی
یافته میشود چنانکه فقها اندر مناظره فقه لذت سخن راندن و بر مخالف از
خویش چیره شدن حاصل میکنند و صوفیان خویشتن را اندر سماع چنان گمان
کنند که بر ایشان حالی پدید آمد و عبارت از آن حال اینست که گویند فلان
وقت خوش گشت و این همه از بهر آنست که مردم را از اندوه و ناخوشی چاره
نیست و طریق دوم آنست که مردم قدر خویش بزرگ دارد و همت بلند
گرداند و تکلف اندر هر چه پیش آید از شادی و لذت و اندوه و ترس خویشتن
داری کند و اندر آن حادثه [illegible] عبارت نگرد و قدر آن حادثه کمتر از آن
نهد که شاید که بدان سبب تغیری در وی پدید آید و اگر تغیری پدید آید

ظاهر کند و از دوست و دشمن پنهان دارد تا در بیطاری باید و نیک روزگار خو
کند و عادت گیرد تا حوادث نفسانی اندر وی اثر نکند ظاهر کند باب ششم
اندر آنکه همچنانکه اعراض نفسانی اندر تن اثر کند مزاج تن اندر نفس اثر کند باید
بباید دانست که بزرگ طبیبان چنانست که همچنانکه اعراض نفسانی مزاجها
و حالهای تن را دیگر کند مزاج تن حالهای نفس را دیگر کند از بهر آنکه نفس بر
تن مسلط است تغیر حالهای تن سبب تغیر حالهای نفس بود ترسیدن و تغیر حالهای
نفس سبب تغیر حالهای تن ضعیفتر باشد و از بهر اینست که گرم و تر گشتن مزاج
تن سبب شادی نفس فزون از شاد گشتن نفس باشد سبب گرمی و تری
مزاج تن و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن سبب اندوهمندی نفس فزون
فزون از اندوهمند شدن نفس باشد سبب سردی و خشکی مزاج تن گفتار

چهارم از جزو پنجم از بخش دوم از کتاب سوم

اندر نشانهای حالها که از تن پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری بود و کرده
بود و این گفتار چهار بابست باب یکم اندر نشانهای حالها که اندر سر و روی
پدید آید و نشان بیماری باشد بباید دانست که هر گاه حالها اندر تن مردم تندرست
پدید آید که اندر تندرستی عادت بود و نباشد بباید دانست که پدید آمدن آن
نشان بیماریست که خواهد بود و از بهر نگاهداشتن تندرستی نزد و دفع آن مشغول
باید بود پیش از آنکه محکم گردد و بیمار شود اما آنچه اندر سر و روی پدید آید نخست
گرانی حست و هر گاه که اندر چشم و روی اختلاج بسیار افتد و دائم گردد و هم بود که

لقوه

لقوه خواهد بود و اگر در عضو دیگر افتد بیم آن باشد که اندر عضو تشنج خواهد بود
دوم خشنی دست و پای است هر گاه پیوسته گردد یا بسیار افتد بیم فالج باشد
سیم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم از روشنائی
آفتاب و هر گاه این حال پیوسته گردد بیم علت برسام است چهارم کابوس
و گران گشتن سر پیوسته و از پوستکی هر دو بیم پدید آمدن صرع است پنجم اندوهمند
و دل ناخوشی است هر گاه و در میان بی سبب ظاهر پیوسته اندوهمند و ناخوش
دل باشد و از همه کارها نومیدی نماید بیم علت مالیخولیا باشد ششم هر گاه که
اندر پیش دیدار چشم چیزی چون پشه یا چون دودی نماید بیم فرود آمدن آب
بچشم باشد هفتم هر گاه که درد شقیقه صعب باشد صداع پیوسته پدید آید بیم
علت انتشار باشد که اندر چشم افتد یا بیم فرود آمدن آب هشتم تیرگی حاستها
و کسلانی اندر حرکتها و اختلاج همه اندامها با نشانهای امتلاء هر گاه این حالها
پیوسته گردد بیم سکته است نهم بسیاری زکام و نزله است و هر گاه که بسیار
افتد بیم علت سل بود و الله اعلم بالصواب باب دوم اندر نشانهای خاص
حالها که اندر همه تن پدید آید که نشان بیماری باشد بباید دانست که آنچه اندر همه
تن افتد پانزده حالست یکی آنست که پیوسته از همه تن عرق بسیار آید
و این دو حال دلالت کند یکی بر امتلاء و بیم بیماریهای امتلائی باشد دوم بر
رقیق شدن اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند و اگر این عرق گنده
باشد زود تر از آن تبی از تبهای عفونی پدید آید دوم امتلای مفرط است

وارزوی دو چیز بیماری صعب تولد کند یکی سکته و دوم برآمدن خون یقین باید شنود من
اندر خوارزم خواجه دیدم که همسایه من بود بامداد بر در او بنشستم خبر دادمش اندر گفت که
جامع میروم خواهم رفت فصل بهار بود و بعضی پس مود و دست بر نهادم گفتم
که فصد کن و استفراغ کن پس برون شد و گفت امروز آدینه است بعد از نماز فصد
کنم چون که از مسجد جامع باز آمد عطش کشش پدید آمد فقاع خواست و گفتم فقاع مخور
قی خون آغاز کرد و اندر حال خون بسیار برانداخت و هلاک شد سیم هرگاه
که طبع اجابت کند و ناخوشبوی ثفل فزون از عادت باشد نشان تخمه و آگاه به
غذا باشد چهارم هرگاه که بول سخت کنده باشد نشان عفونت باشد و هیچ جای
عفونی باشد پنجم سقوط شهوت و کسر دل و اندکی نفس ولی سبب ظاهری
نشان امتلاء معده و بیمار بها باشد تدبیر فصد و مسهل باید کردن یا فقد آنکه
باید داد ششم سقوط شهوت با عطش کشش و تولد باد اندر شکم معده
هفتم شهوت طعام زیاده و کشش نشان سردی شکم معده باشد یا نشان
رطوبتی ترش که اندر شکم معده جمع شده باشد و سردی شکم معده را ترنج پرورده و
زنجبیل پرورده و شراب تدارک کند و رطوبت ترش را بقی پاک کند و اما ح
بیمار هشتم ساقط شدن شهوت بی تولد باد نشان گرم شدن شکم معده
باشد شراب غوره و شراب انار و خرمای هندی موافق است و ضماد از صندل
و گل سرخ و کافور و گلاب بر معده نهادن صواب باشد نهم آرزو کردن
چیزهای ترش نشان تولد ماده غلیظ باشد اندر معده سرکه اشترغاره و زیرین

زایل

زایل کند دهم آرزوی چیزهای ترش نشان تولد صفرا باشد سکنگبین و شراب
غوره زایل شود یازدهم سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و سستی نفس دگرگونیها
اورا هرگاه که این حالها پیوسته باشد نشان خداست دوازدهم بسیاری
دلها معده خراج بزرگست و بسیاری غذا که برین پدید آید معده و هیکل شیم
باشد سیزدهم هیق سعفه معده برص باشد چهاردهم هرگاه که بخاری یابد
که از نساق بری اندر باشد و نفس مورد دلیل صرع باشد پانزدهم هرگاه که خفقان
بر مردم شد درست پیوسته گردد و هم باشد که مفاجاه هلاک شود شانزدهم هرگاه و
موت و مراعات دل باید کرد تا باشد که زایل شود باب سیوم اندر نشان خفقان
حالها که اندر جگر افتد باید دانست که آنچه اندر جگر افتد سه حالتست یکی گرانی
که اندر زیر راست پدید آید آنجا که پهلوهای لشت است و این گرانی خلنده باشد
و باشد و نشان آن باشد که اندر جانب محدب جگر علتی است دوم سختی
ثفل و اندکی آن نشان سده باشد و مقدمه یرقان سیم آماسیدن پشت
چشم و دست و پای نشان ضعیف جگر باشد و مقدمه استسقا بود باب
چهارم اندر نشان حالها که اندر اسافل افتد باید دانست که آنچه
اندر اسافل افتد چهار حالست یکی گرانی و کشیدن تهی گاه و گرگاه با تغییر
حال بول نشان علت باشد اندر گرده دوم اجابت طبع که مقعد را بسوزد
نشان آمدن خلط تیز باشد و هم باشد که اندر روده ها سحج افتد سیم سوزش
آب تاختن نشان حرکت خلط تیز باشد و هم باشد که اندر مثانه ریشها تولد کند

چهارم خاریدن مقعده که سبب آن کرم خرد باشد نشان هر بیماری و تدبیر
و تدبیر بازداشتن بیماریها که حالها اندرین گفتار یاد کرده آمد کرمان است
اندر کتاب معالجات هر یک اندر باب علاج آن بیماری یاد کرده آید. گفتار

پنجم از بخش دوم از کتاب سیوم اندر پروردن

طفلان و نگاه داشتن تندرستی ایشان و تدبیر دایه و علاج ایشان و این گفتار
هشت باب است **باب اول** اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و بالیدن
و خوابانیدن بچه چاره دانست که بوقت آنکه بچه از مادر جدا شود اندر حال
چهار انگشت برتر از ناف او ببرد و ناف او بحلیه لطیف از ابریشم بربندد تا نفخ
نامتنی میانه مند دستی خوش [illegible] و پاره کرباس بروغن زیت چرب کنند
بر ناف او نهند و گفته اند که زرد چوبه و دم الاخوین و انزروت در یک مقدار
هر از هر یکی یک استار راست بکوبند و بر ناف او پراکنند و از بهر آنکه تا هوای
شیخ چیزی درشت پوست او بسوده نباشد هر چیز او را درشت آید و
هوا سرما باید سخت تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت تر شود تا جامه درشت
او را در رنج نکند و بهترین تدبیری اندرین باب آنست که او را از روز
یک باب در آب نیم گرم کرده و چنانکه پوست او را خوش آید بشویند و نگذارند
که آن آب بچشم و گوش و دهان و بینی او رسد و اگر اندرین [illegible] آب اندکی
نمک و سماق و [illegible] بچه باشد هر بار آنچه [illegible] باشد
و آن آب بیکرم خوش [illegible] بشویند و اگر پوست او سخت [illegible]

و لشستن

و شستن سخت پاک نشود بار دیگر هم بدین آب بشویند و از هوای سرد
نگاه دارند و هر روز چنین او را با آب نیم گرم پاک کنند و دست و پای و شکم و پای
او را بخسبانند و بگشایند و اندر بند و گشادن و اندر گرد او کردن و اندرین [illegible]
او برگ مورد و گل سرخ اندر پاشند و هر روز بانگشت خرد مقعده او را [illegible]
تا گشاده شود و اگر ثقل باشد دفع کنند و هر گاه که او را بخواهند بست اندامهای
او را هر یک بدان شکل که بباید راست کنند آهسته و چشم او را بحریر پاک
کنند و مثانه او را انگشت بر نهند تا اگر بولی باشد بیرون آید و او را اندر خانه جوی باید نند
که سخت روشن نباشد و هر بامداد که دانند شیر شبانه گوارده است او را بآب
گرم خوش بشویند پس بروغن چرب کنند و بر بینی او تا چهار ماه بروغن بادام
چرب کنند و ما بعد از آن تا دو ماه بروغن بنفشه و هر وقت که بخوابانند گهواره او را
آهسته بجنبانند و بلحن خوش آواز سرود همی دهند تا در خواب شود و از الحان خوش
[illegible] مستحب باید **باب دوم** از گفتار پنجم از بخش دوم از کتاب سیوم
اندر تدبیر آنکه شیر چگونه باید داد بطفلان چاره دانست که اگر سبب نباشد که
شیر مادر تباه شده باشد شیر هیچکس سود مند تر از شیر مادر نیست لیکن یک هفته
یا بیشتر چند آنکه مادر از رنج زادن بهتر شود و از سوء المزاج که از آن رنج تولد کرده
باشد برآساید اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد و مادر تا آنروز که شیر خواهد داد هر روز
شیر خود میدوشد و می ریزد و اندر دیگر روز دو یا سه بار شیر دهند و نخست اندکی [illegible]
دهند تا مدت بیشتر خوردن اندر آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین با [illegible]

اندر دهان او چکانند بامداد خاصه یکبار سه بار و گروهی گفته‌اند که دو روز عسل سود
با روغن شیر نخست نباید دهند و هر بار که شیر دهند نخست دو سه کرت سر پستان
بمالند و شیر بیرون کنند پس سر پستان اندر دهان بچه نهند خاصه بامداد خصوصا
اگر شیر سبک نباشد و دیگر دو بار سه بار در پستان اندکی اندکی مصطکی زعفران
دهان در روزی یک باری باشد تا بوت فرو برد کام و حلق او را و ... نشود و دیگر
اندکی باید بخیزی پس از آنکه شیر دهند گاه گاهی سود دارد و هر گاه که خواب
تمام یافته باشد و سیر گوارد به باشد گهواره او جنبانیدن باید تا آسایش و الحان
خوش خوش همی گویند بعد از آن از گهواره بیرون کنند و بشویند و به روغن بمالند
و باز اندر گهواره کنند و شیر دهند و دیگر باره بجنبانند لیکن جنبانیدن نخست
نرم و بیشتر جنبانیدن و درین کمتر و آهسته‌تر تا آن تحت‌ها بجای آرایش
باشد و فضلها از تن او دفع شود و باز پس از جهت آن کمتر تا شیر در معده او
بسیار حرکت کند و او را از آن رنج تولد کند و شیر او ... باب
سیم اندر اختیار دایه عمر دایه اندر میان بیست و پنج سال باید و نیکو
رنگ و فراخ سینه و خردمند و نیکوخوی و اندر فربهی و لاغری میانه باشد و
فربهی او از گوشت باشد نه از پیه و پستانهای او اندر بزرگی و خردی و نرمی
و سختی معتدل باید و از زادن او تا به وقت دایگی چهل روز یا دو ماه یا بیشتر
گذشته باشد و فرزند او نرینه باشد و بچه نیکو باشد و شیر او خوش بوی و خوش طعم
و سفید باید و قوام آن معتدل چنانکه قطره آن بر ناخن بایستد و سخت غلیظ یا

سخت

سخت رقیق نباشد و باید که اندر روزگار شیر دادن از جماع دور باشد از بهر
آنکه بسبب حرکت جماع و لذت آن ماده شیر بر رحم میل کند و شیر او تباه گردد و شوره
شود و طفل را این شیر اگر نه دهند اولیتر باشد و اگر دایه آبستن شود دایه دیگری
کنند باب چهارم اندر تدبیر نیکی و بدی و کمی و بسیاری شیر و تدبیر دایه بباید
دانست که دایه هر بامداد بامداد آب خورش و گرم غسل کند و اگر اندر گرمابه شود و بعد
و چون از گرمابه برآید دست و پای و پشت او بمالند مالیدنی معتدل و خورد
طعامی باید که از وی خون نیک خیزد اما اگر شیر او غلیظ باشد از بهر او سکنجبین
بزوری سازند و از پودنه و سعتر هر بامداد شربتی بخورد و هر چند روز تخمی بادی شود
بخورد و ماء اندکی شراب و اگر آب ... و سکنجبین ... اندکی دوای کند و اگر
مزاج دایه گرم باشد شربت سکنجبین ساده خورد و شراب رقیق هم ...
اگر سکنجبین و شراب هم خورد صواب باشد و اگر شیر رقیق بود غذاهای غلیظ
خورد چون هریسه و گوشت گوساله و گرنج و گندم یا گندم برشته و شراب غلیظ
و اگر شیر اندک و مزاج گرم باشد غذاهای سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد نخود آب
خورد و حلیم با نگاه دارد و این همه شیر زیاده کند و کشک گندم و کشک جو نیکو
باشد و مسکه و تخم بادیان و سه درم مسکه تخم خشخاش چند شیر ... و اگر گنجد
... اندر شراب بشورند و چاشت کنند و این شراب بخورد شیر زیاده شود
و اگر مقدار یک اوقیه روغن گاو با شراب بیامیزد و بخورد همین فعل کند
و تخم گزر و تخم بادیان و شبت و گزر اندرین باب نیکست و اگر شیر ناخوش بوی

باشد شراب ریحانی خورد و زردالوی کشته ماریسی و کنگر و هر چه بوی عرق ... کند و بوی و ... اندرین باب سودمند است و معجون ابو شد اروا اندرین باب
سودمند باشد و اندر قرابادین یاد کرده شود و اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد
و خواهد که باز ایستد ارد گندم و ارد باقلی با آب و روغن گل بهم بسرشند و
بر پستان ضماد کنند و مرداسنگ را با روغن گل بسایند و طلا کنند و اگر سخت
محرور باشد لعاب اسبغول طلا کنند و با چیزی با عدس و اندکی زیره بپزند و
بخورند شیر باز گیرد و هر وقت که ازین طلاها چیزی بکار خواهند داشت نخست
پستانها از شیر تهی کنند تا اندرونی بسته نگردد و در پیش نگرد و دو زیره و سداب
و شراب شیر را باز گیرد **باب پنجم** اندر تدبیر آنکه بچه را از شیر باز باید
کردن باید دانست که بچه را اندر تابستان از شیر باز نباید کردن مگر بسبب
ضرورت و اگر باز کرده شود هر ساعت آب خیار و آب کدو و آب
تخم خرفه و چیزها که تشنگی بنشاند میباید داد و بهترین وقتی این کار در فصل
بهار است پس خزان با زمستان و بتدریج از شیر باز باید کرد و نخست
حلواهای تنک با شیر آمیخته و ثرید شیر برده و خایه مرغ نیمبرشت با شیر
آمیخته میدهند پس از آن از شیر باز کنند و بدین چیزها باز کرداشند و سینه
دراج و سینه تذرو و سینه مرغ بچه خانگی خو کنند تا بتدریج بدیگر غذاها ...
آید **باب ششم** اندر تدبیر دندان برآمدن و تدبیر آسانی آن باید دانست
که بچه را چون دندان برآمدن آغاز کند چیزها که ازان بسیار باید خاید و همچنان

تا دو دندانها تحلیل خرج نشود و گوشت بن دندانها را بمغز خرگوش یا پیه مرغ
میباید مالید تا نرم شود و دندان با آسانی برآید و روغن بنفشه با آب گرم
بهم بزنند و سر و گردن بدان چرب میکنند و قطره روغن بنفشه نیم گرم اندر
گوش او چکانند و گاه گاهی کودکان را اتفاق چنان افتد که اندر وقت برآمدن
دندان اسهال و درد چشم و خارش و ... گوش را آماس گوشت بن دندانها و
آماس گلو پدید آید و هر یکی را علاج اندر باب دیگر یاد کرده آید ان شاء الله تعالی
باب هفتم اندر بیماریها که بچگان را بود و علاجهای ایشان
باید دانست که هر بیماری که کودکان را در شیرخوارگی پدید آید نخست
حال دایه و حال شیر باید دید و اگر سبب از حال دایه باشد و از بدی
شیر نخست در اصلاح او و دوای آن باید کرد پس بعلاج بچه مشغول شود
و بقراط اندر کتاب فصول میگوید که آماس گوشت بن دندانها آنگاه است
که آماس ... آن با روغن بنفشه یا روغن زیت یا روغن بابونه و
شبت با انگبین بهم بزنند و طلا کنند اسهال هر گاه وقت دندان برآمدن
اسهال پدید آید بعلاج مشغول نباید بود و پس اگر از حد بگذرد دیگر ...
زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کنند و اندر خرقه کنند و بر شکم او مینهند یا
کاورس پوست کنده با سرکه بزنند و بر شکم او ضماد کنند یا زیره و گل سرخ
بکوبند و بسرکه بسرشند و طلا کنند و اگر حاجت آید مقدار ...
پنیرمایه خرگوش که بتازی انفحه گویند اندر آب سرد حل کنند و بدهند

[illegible]

داروی شیر نه دهند از بهر آنکه حکمی کرده که شیر اندر معده او بسبب ... بهم آ
بسته شود و بعوض شیر سفیده تخم مرغ دهند و اگر از بیت یا از مغز بادام یا از
مغز نان حسوی سازند صواب است تحقیق طبع هرگاه که طبع او سخت شود
کاو زبان او طلا کنند و شکم او بآب گرم و روغن تازه بهم آمیخته بمالند و اسهال
و شیاف از شکر و نمک بنهند و سرکین موش شیافی سود دارد ست
تشنج چون بچگان را فربه را افتد خاصه اگر طبع خشک باشد و هنگام اندام
بر آوردن نیز افتد اندامها بروغن سوسن یا بروغن بنفشه بگرم کرده چرب
بکنند و بعد بر نرم کردن طبع کنند و اگر کمان افتد که از خشکی است روغن بنفشه
بگرم کرده بر سر او چکنند و اندامهای او بدان چرب بکنند سرد و گرم
آب گرم بسیار بر سر او ریزند و کشکاب ... و مغز بادام بکوبند و بگلاب
بسرشند و اندکی اندک میده دهند و اگر از طوب باشد انگشت را با ... یک
زیر زبان او نهند تا قی کند ... و اگر ... بکوبند یا آرد
کنند و بعسل بسرشند و اندک اندک میده دهند یا ماء العسل بگرم کرده قطره قطره
اندر دهان او بچکانند و بن هر دو گوش بروغن زیت گرم چرب کرده و ازوی
بگوشند تا قی کند قلاع با روغن خشک بسایند و بر بینی او در دمند ...
دهان ... بدانست که این از سه گونه باشد سفید است و سیاه است و سرخ
اگر سرخ باشد حفره یا گل سرخ سود دارد و گشنیز خشک کفایت کند و اگر سیاه یا گل
سرخ و گشنیز خشک از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم روغنی

کر از روغن گل و موم صافی کرده باشند بسرشند و طلا کنند و اگر شراب
خرنوب بشوینند و اندکی زیره بر دهند سود دارد و شراب غوره سخت موافق ا
دارد عدس و طباشیر و گشنیز خشک بریان کرده و اندکی کافور اندر دهان او برا
کنند و شیر نه دهند و بعوض شیر حسوی دهند از کشکاب و روغن بادام و اگر سفید
باشد با کلابه بشویند و ماء العسل سخت موافق باشد یا گلنار و انار پوست و سماق
و زرد چوبه از هر یکی شش درم مازو چهار درم شب یمانی دو درم جمله را بسایند و
پراکنند و بچه را بر دست ... او ... بالعاب ... دهان او ...
و داروی بحلق او فرو نشود و اگر با زرد گل سرخ از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو موم
روغن بسرشند و طلا کنند سود دارد و اگر بعض ... موم روغن عسل کنند
و اگر سیاه باشد خلاص کمتر باشد و هلاک کننده باشد و از آب عنب الثعلب
آب کشنیز تر با موم روغن اندر هاون بسایند تا چون مرهم شود و طلا کنند و اگر
اثر ریش بر زبان و بن دندان باشد ماهی شور بسوزند و خاکستر آن برگ کنند
بالودن طبیعی از گوش اگر خوند اندکی پشت مالی با زعفران با نطرون بکنند و
با شراب انگوری یا انگبین بهم آمیخته بسرشند و فتیله از پشم بدان تر کنند و
نیم گرم کنند و در گوش اندر نهند و اگر پشت مالی تنها با شراب عفص ... کرده آن
با هم کنند بسایند و فتیله بدان تر کنند و اندر گوش نهند نافع است و اگر با
آمدن ... از گوش ... بیشتر زنان بسایند و اندر ...
و این ... اندر کتاب معالجات اندر علاج ... یاد کرده شود و روغن

کل بگرم اندر چکانند سود دارد و اگر درد با آماس باشد حضض و سعتر و مرو ابیض و
نمک طبرزد اندر روغن بجوشانند و بگوش اندر چکانند شیخ رئیس گوید این علتیست که
زبان الشایش خوانند و این آماسیست گرم کی اندر غشای بیضه پدید آید و نشانها
این علت آنست کی جای او سرخ بود و درشت شود و درد بچشم و حلق فراز می آید و چشم
و روی سرخ شود و علاج چنان کنند کی رگ زنند و دانند و آب عنب الثعلب
آب بقلة الحمقا و آب کشنیز و روغن گل و سرکه قطره چند بهم برنند و بر سر او نهند
و اگر این چیزها نباشد سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم زنند و ضماد کنند سفیده ای از
چشم آب عنب الثعلب اندر گشنیز خاصه حسیم بگیرند حضض و اسپیر بسایند
و بر پشت چشم او طلا کنند و با پوده اندر آب برزند و بر چشم او بدان دارند حطرها
یک چشم بر این علت ک کنارهای چشم سطبر سود آب عنب الثعلب بیک شد
تا نمک سود و چندان تا آب گرم و روغن زیت با اندکی نمک بهم بزنند و اندر
شیاف کافور کنند و بر چشم او دهند و چندان سکه با نخود ابیا سازند با سپیده خایه مرغ بهم
و طلا کنند آماس تا آب در دو نمک و اسفیداج و حضض و شیاف ابیض
کبیر نیز بسایند و طلا کنند گرم سکه اگر درد از باد علاج چنین کنند السناس بر وی
بمک کابلی بزر هرد کاو و تخم حنظل بر چشم او طلا کنند و اگر اندکی آب شیح با
خرماد جو و هندی بهم بهم روا باشد و اگر آب شیح با شیر جا بهم زند و بد هند روا
باشد و اگر ریزه باشد برگ سفیدا کو جانی خوخ کو بیند و مغز استخوان آن
بکوبند و شیاف سازند و سعیط سیاه چرب کنند و بهند چون آن اندر مقعده را

کلو

کبر بها زود مار پوست و سورد و گل را روغن بابلی اندر آب برزند و بچه اندر روی نشاند
پشتها یابد و صحت حاصل شود از جبر از سر مار بیرون گوبند و بروغن گاو کهن برشند و
اندر آب سرا حل کنند و بد هند و بگیرد از صبر درست شیاف کنند با دکورکان بگیرند
سعتر و چند صبر و زیره راست آراسته گوبند و هند از سه حبه بد هند صیقل معده
شراب سپید بد هند با آب آبی و بکنی از نقل و اندکی سک قواق را و زن حبه چند
چند صبر اندر آب تمام حل کنند و بد هند و علاج زحیر کی یاد کرده آمده است سود
دارد و بی کردن بگیرند پوست پسته بروبین که بر سفال بسته باشد بسایند و
اندر آب سیب با آب آبی بد هند سود دارد و اگر خدا نکند بر نقل سود دارد
آب آبی و اندر آب سیب بد هند سود دارد و شراب لیمو نیز و شراب انار
سود دارد و اگر حاجت آید از سک و صندل و گل سرخ و عود خام دوا سازند
ضماد سازند و بر معده او نهند و اگر تبی باشد اندکی پوده دشتی اندر
شراب نعناع بد هند چو آبی سرکه بد اندکی پوست خشخاش سفید و تخم او در
سرکه کوک باشکر بکوبند و بد هند و روغن کد و یا روغن بنفشه بر سر او بمالند و
روغن کوک اندر آب سود مندست و دایه را نیز از آن چیزها بد هند و از
کوک قلیه سازند و بد هند تا سپید بود اندر خواب هر آن بود که دایه را غذا
لطیف د هند و بچه را پس از آنکه شیر د هند یک ساعت بیدار دارند تا حتی از سر
معده او فرو گذرد پس بخوابانند و با اندک انگشت انگبین اندر دهان
او کنند با اندکی زیره و سعتر و اندر غذای دایه زیره و سعتر و مرزنگوش اندر کنند

و بچه را معجون غیاثی یا اصفر سلیم اندکی بدهند سود دارد ریشا درخرما را بکوبد
سود دارد و گل سرخ و شاخهای گز با برگ آن و ازخر اندر آب بپزند و از آن آب بچه
را بس کرد و در دواسنگ و اسفیداج بروغن گل بیامیزند و طلا کنند تریاک
را بکوبند و سفته و جلوز و کسک جو اندر آب بپزند و اندر آن آب نشانده
و آن نشسته نشوید و روغن از وی دور دارند و داید را مطبوخ بطیلو دهند و بچه را
آب انار و آب کشکاب دهند سود دارد اگر مزاج گرم گرم تر اندر باید که تدبیر
مزاج را بکنند و بچه را آب انار و آب خیار و آب تخم خرفه دهند و طباشیر و
و اگر حاجت آید کافور بوی بالان یار کنند و آب بید و آب برگ خرفه و آب
برگ تاک در روغن گل بر سینه و معده او نهند و اگر حاجت آید که خوی کند
آن ترکو شد و از اعضا زند و آب آن بکشند و میان سر او و پاهای او
ترکنند و او را اندر جامه بپوشند تا خوی کند فی الجمله هر مرضی که بچه را پدید شود آن
مزاج را بضد و تشییر آن باصلاح آرند و داید را غذاهای لطیف که سود دارد دهند
و از مکسود و غذاهای بد پرهیز کنند **باب هشتم** اندر تدبیر پرورد آن
بچه از پس شیرخوارگی باید دانست که چون بچه بسخن گفتن اندر آید باید
سخنهایی که بر زبان خوشتر آید و سبکتر شنوند و او را همی آموزند و اگر دیر
بسخن اندر آید هر بامداد یک انگشت انگبین اندر زیر زبان او مالند با نمک
سر او بیش دارند تا لعاب از دهان او در رود و اندر غذاهای او سعتر و زیره بکار
دارند و آنچه دیر باشد غذاهای غلیظ از وی دور دارند و خوی بر عادت او

و پس

گوش دارند و از بهر او را خوش آید آنچه او را بکار آید و دیگر که مردوزان او و پیش او
نشاید نهاد پیش او دارند و بدو دهند و از بهر آنچه او را ناخوش آید از پیش او دور
کنند تا ناخوش خوی نگردد و با او همی سازند تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه
نگاه دارند و بگذارند که از شرم بروی باشد تا تندرست ماند از بهر آنکه هیچ چیز
مزاج بد خوی مردم نگرداند و سبب خوی بد مزاج نیز بگردد و چنانکه اندر کتاب سیوم
تدبیر اعراض نفسانی یاد کرده آمده است و بگذارند که طعام بسیار خوردن
عادت کند و پیش او طعام بسیار ننهند و اندکی دهند تا چشم او پر شود و آن
بود و آب سرد و طعامهای غلیظ از وی دور دارند تا اندر گرده او سنگ
و ریگ تولد نکند و هر چند روز لختی تخم خربزه و مغز تخم خیار و اندکی تخم بادیان با
شکر بکوبند و بدو دهند تا بخورد و بامداد که از خواب برخیزد بگذارند تا لختی بازی کند
پس اندکی طعام بدو دهند و باز بجای نشان مشغول کنند و هیچ بچه را اندر هیچ
وقت شراب ندهند البته و جز آب گرم خوش او را نشویند و آب سرد از وی
دور دارند از بهر آنکه آب سرد اندامهای او را از بالیدن باز دارد **کتاب
ششم اندر تدبیر پیران** و این کتاب پنج باب است
باب یکم اندر یاد کردن مزاج پیران و تدبیر ایشان باید دانست که مزاج ج
پیری سرد و خشک است و اندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر پدید آید و اندر
بعضی مردمان دیرتر پدید آید بسبب مزاجهای اصلی و بسبب تدبیرهای موافق
و ناموافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث شود و

سبب ضعفها کرده کند و هرگاه که مزاج احشا قوی تر باشد یا گرمتر و تدبیرهای او سود
افتاد اندر و اعراض نفسانی را خورد و مزاج خشک آید و چار بسیار اکثر عادت شود
مزاج پیری دیرتر پدید آید و هرگاه که برخلاف این باشد زودتر پدید آید بدین سبب
هرگاه که مردم به پیری رسد و مزاج او پدید آید تدبیرهای آن همه موافق باید که باشد
و از اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری اندر افزاید چون اندوه و مانند آن همه
نگاه باید داشت و آنچه ضد مزاج پیری باشد چون شادی و دلخوشی باید جست
فی الجمله همه تدبیرهای او گرم کننده و با گرمی تری فزاینده باید که باشد و بدین سبب
هرچه گرم تر است چون گرمابه و شراب صرف و مالیدن باعتدال و روغنهای گرم
و خوشبوی چون روغن یاسمین و روغن سوسن و غیر آن و عطرهای خوش
و اندر بستر نرم غلطیدن و در رنگ کردن همه سود دارد و موافق است و اندر
معده و امعای او رطوبت غریب بسیار گرد آید تدبیر دفع آن بباید کرد تا طبع
ادرار بول باطریفل نرم و اسهال طبع دریافت هر باید او برغبت بر نشستن
اسپ و ورزش سخت نافع است لیکن نشاید که ماندگی و هم آن اندکی ماند و سود او
ریاضت باز ایستند و هوای بد و بخار او دور دارد و بوی ناخوش اندر پیران همه اثر
کند خورد از آن نگاه باید داشت و دور باید بود و طعام بد نشاید خورد تا خلطی
نیفتد **باب دوم** اندر تدبیر غذاهای پیران و نرم داشتن طبع ایشان
باید دانست که مردم پیر را غذا اندکبار نشاید خورد لیکن بهاری باید خورد و هر
بار اندکی باید خورد و اگر کسی را طبع احتمال کند که یکبار بسیار خورد روا باشد

طعام

طعام گوارنده تر و قوت باید خورد که از گرمابه بیرون آید و طعام خورده اندر گرمابه نشاید
رفت خاصه که آزموده نباشد و چاربها که از سده تواند کرده گشید و غذاهای
لزج و غلیظ که سودا و بلغم فزاید نشاید خورد و طعامهای تر چون کاه و مانند آن
نشاید خورد و گرده هر که اندرش او رطوبتهای فزونی گرد آمده باشد به حسل علاج سود
دارد و شیر سخت نافع خاصه اگر با او نمک و ترش نشود و بدین سبب برنج
بشیر خاصه با عسل یا با شکر سود مند بود و گرسنگی سخت زیان دارد و قلیه کند
با انگاره و روغن زیت برکرده و پیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع نرم
کند لعاب اندر آب و نمک بپزند و با روغن زیت و با انگاره بخورد و طبع را نرم کند
و مقدار نیم درم بسفایج با دسته برگ کرنب بپزند و بپالایند و مقدار یک شب باد و
شبت و تخم معصفر کوفته اندر آن بجوشانند و بخورند هم از برای نرم کردن طبع
و مقدار یکدو درم مغز حب البطم طبع مرا نرم کند و احشا را پاک کند و زیتون نیکو
پرورده پیش از طعام اندرین باب سود دارد و چهار درم افتیمون با دانه چند
انجیر خشک و پاره تخم معصفر کوفته بخورند اجابت تمام کند و انجیر خشک اندر
ماء العسل بیخته پیش از طعام اندرین باب موافق است و این چیزها که یاد کرده
آمد هر وقت چیزی خورد و بر یکی عادت نکند و اندر غذاها کلجند رو کرفس بکار
دارند و از میوه ها بستان آنچه موافق باشد و در زمستان زنجبیل پرورده موافق ست
لیکن مقدار کرفس اندر گرم کند و خشک نکند و تا بتواند فصد نکند مگر به ضرورت
سخت و فصل مساعد تا مضر باشد **باب سیوم** اندر تدبیر آب پیران

و هم حرارت غریزی را بیفزاید و قوت دهد

بباید دانست که شراب پیران کهن باید که باشد و رنگین و خوشبوی بود تا هم
تن را گرم کند و هم ادرار کند و شراب رقیق و سپید نشاید خورد زیرا که باد انگیزد
کرد و تنی که تشنگی غلبه دارد و رنجه دارد و شراب شیرین باد تولد کند و زیان دارد
بسیار خوردن شراب دماغ و عصبها را علیل کرده باشد که اندر معده ایشان
ریش کرده و سخت زیان دارد و از آن صفرا تولد کند و اندک خوردن نشاط
آورد و حرارت غریزی را تربیت کند و طعام گوارد و فضلها را از تن دفع کند باب
چهارم اندر تدبیر سده که پیران افتد باید دانست که پیران را سده اندر جگر و
سپرز افتد با تو بخی یا اشنان یا او ... آنچه خام باشد اندکی بخورد
و بهترین چیزی مردم پیر را اگر بامداد تریاق بزرگ بسبب سده و هر گاه که این
معجونها چیزی بکار برده باشد تن را اگر بامداد روغن بمالیدن و غذای گرم دیر
هضم کند چون ماء اللحم و شوربای گندم و مانند آن و اگر سده اندر سر و
اعضای دم زدن باشد زوفا و پرسیاوشان و سلیخه اندر شربتها بکار دارد
و شراب زوفا سخت موافق است و هر چیزی که اندر این باب سخت نافع
باشد باب پنجم اندر تدبیرهای دیگر چون نشستن پیران و بیرون
کردن آن باید دانست که چون اندر گرمابه خواستن را استه باید که
مورد کوفته و شراب ریحانی و آنگاه خشک شود و خویشتن را بدان بمالند
و بشویند و اگر خطمی و برگ مورد و سادج هندی هر یکی بکار دارند
موافق باشد و پیرزنان خویشتن را ... و پوست خربزه و دانه خربزه بکوبند

بشوند

بشویند نافع بود و پیران را گرمابه با اعتدال پیرانرا حرارت غریزی را بکنگ اند

گفتار هفتم از بخش دوم از کتاب سوم

اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت باب است باب یکم اندر تدبیر سفر
طریق کلی باید دانست که مردم مسافر را اندر سفر از بیخوابی و تشنگی و گرسنگی
و گرما و سرما و غذا بر خلاف عادت و از رنج و بر پشت نشستن و رنج
دیدن و پیاده رفتن چاره نباشد بدین سبب پیش از آنکه بسفر بیرون خواهد
شدن هر چه اندر وی گمان برد که او را اندر راه پیش خواهد آمدن بآن خوی کند
و تن را بدان راست بباید نهادن مثلا اگر وقت گرما بود در روز اندر خانه
گرم نشیند و آنچه عادت دارد از شیر و باز داشتن که از خویشتن از بهر دفع
دارد و اگر وقت سرما باشد در جایگاه گشاده مقام سازد تا با هوای صحرا خو
کند و حرکت و ریاضت عادت کند و طعامهایی که اندر سفر خواهد خوردن آن
شهر خوردن عادت کند و چیزی خورد که بر آن نیک باشد و بسیار خورد و تا
تن پاک کند مقصد باید داروی مسهل بسفر بیرون نشود و چون بیرون شود
هیچ وقتی که ممتلی باشد سوار نشود لیکن وقت طعام خوردن از بهر فرود
آمدن منزل افکند تا بوقت برنشستن طعام گوارده باشد و معده سبک
باشد پس اگر کسی را بوقت برنشستن بطعام حاجت آید سخت اندک
چیزی خورد تا اندر راه تشنه نشود و اگر تشنه شود سه ... سنگ ... خرد کوفته و
بیرکه اندر شور اندر بخورد و اندر حال تشنگی بنشاند و اگر ... خرد باید آب و ...

هم بامیز نه بخورند و اندر راه سخن کمتر گویند تا دهان خشک نشود و هر که آب شور
راند و چون بر ستور نشسته باشد دوغ و شیر نخورد که در رفتن معده را بجنباند
و تب انگیز باشد و آب نیز بر پشت ستور نخورد باب دوم اندر تدبیر
مسافری که اندر گرما سفر کند باید دانست که هر که اندر گرما سفر کند باید که سر از
آفتاب پوشیده دارد و اگر گرما صعب باشد سینه را بلعاب اسپغول و
آب برگ خرفه تر نگه دارد و هر وقت که [illegible] خواهد نشست نخست شربتی [illegible]
جو و شراب میوه بخورد و اندکی صبر کند تا اندر معده قرار گیرد پس سوار شود و
اندر منزل بروغن بنفشه و روغن گل بکار دارد و اگر باد سموم اندر بینی و دهان
باز دارد [illegible] چیزی [illegible] صبر کند و نخست [illegible]
پس اندر [illegible] بخورد و آن دوغ [illegible] باشد و روغن گل و روغن [illegible] کند و
روغن بادام [illegible] اندر کند و اگر کسی را سموم زده باشد سر او بسیار [illegible]
او باید [illegible] و بر روی او [illegible] باید کرد و روغن گل و روغن بید و گلاب
بر سر او باید کرد و پس [illegible] اندر آب سرد [illegible] و ساعتی صبر کند و خود را
بشوید و غذا اگر [illegible] ترهای خشک سازد و هر گاه که [illegible] شود [illegible]
ریش [illegible] سود دارد و اگر تشنگی شود [illegible] کند باب سرد و اگر [illegible]
جرعه جرعه [illegible] و اگر [illegible] شود و شیر [illegible] بود و اگر [illegible] باشد دوغ ترش
سخت نافع است باب سیوم اندر تدبیر مسافران که اندر سرما سفر کنند
باید دانست که [illegible] که اندر سرما سفر کند چون اندر راه سرما باشد [illegible]

بجایهای گرم باید پوشید و چون بمنزل رسند زود بنزدیک آتش نباید نشست
لیکن بتدریج [illegible] را بجایگاه گرم باید پوشید لیکن چون سرما اندر وی کار
کرده باشد چاره نباشد از آنکه زود خود را بجایگاه گرم کند و با آتش [illegible] کند و دست
و پای را بروغن زیت گرم کرده یا بروغن زیتون یا نشا گرم کرده چرب کند و
اندر خورد [illegible] روغن [illegible] بسیار کند و اگر [illegible] روغن گاو بخورند و شراب
صرف قوی در سه بخورند سود دارد و اندر سرمای سرد خاصه روزی که باد
درآید معده خالی نباید داشت و غذایی که سیر کرده باشد بباید خورد و پوشش
آب شراب خورد و صبر کند تا اندر معده قرار گیرد بعد از آن برنشیند و سرما
را اندک اندک [illegible] اندر شراب صافی حل کنند و بدهند سود دارد و مقدار [illegible]
از آنکه [illegible] در شراب [illegible] هنگام سوار شدن پیش از آتش
نشاید رفت البته و موزه چنان باید که اندر آن پای بتوان جنبانیدن و
اگر نخست پای را بروغن زیتون گرم کرده بمالد یا [illegible] بالقطران
[illegible] بر جای [illegible] اندر گیرد پس پاتابه [illegible] بپوشد [illegible] کند از
سرما سلامت یابد و قطران اندرین باب بهتر از همه است و اگر کسی را سرما زده
[illegible] اندر آب [illegible] یا [illegible] بابونه و پای اندر آن
نهد و اگر [illegible] اندر مالد سخت سود دارد و سود [illegible] چیزی است
که پای اندر برف آب نهد یا پای اندر برف گیرد تا سرما از وی بیرون آید و پس
آتش نشاید رفت البته و پای را [illegible] باید بمالید و [illegible] روغن زیتون [illegible]

و شلغم پخته خورده باشند و روغنها مالیدن پیش از آنکه سرما رسد و پس از آن سخت
سود دارد و اگر پای رنگ گردانیده باشد و اندر آب گرم نهاده تا خون تازه
بدو خون و با بسته پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و طلا کنند و اگر رنگ پای سیاه
و سبزی رسد نشان آن سیهکی باشد جز آنکه جدا کنند هیچ چاره ندارد باب
چهارم اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی باید صحیح باشد بسیار مالیده است که تدبیر رنگ
روی نگاه داشتن آن باشد که چیزی از رنج و روی طلا کنند چون اسفیدول باشد
خایه مرغ یا کثیرا حل کرده و آب باشد کرده از آفتاب و باد و پوست روی پرجید
و سلامت باشد باب پنجم اندر تدبیر بازداشتن مضرتهای آب غریب مسافران
که چاره نیست بسیار که مضرت آبهای غریب بازدارد و اندر این باب سودمند باشد
و صواب آن باشد که مسافران از آب شهر خود لختی با خود ببرند و به هر آبی که رسند
همی آمیزند و اگر خاک شهر خود ببرند و اندر آبهای غریب افکنند و یک زمان بگذارند
و صافی کنند تا بیارامد و پالایند صواب و چکانیدن و مصعد کردن یا اندر سفال نو
کردن تا بتراود و ممزوج کردن بشراب مضرت آبهای غریب را ببرد و رب سیب ترش
اندر این معنی سودمند است و آب شور را با سرکه باید خورد یا سکنجبین و اگر
حب الآس در ... و خرنوب اندر افکنند و بپزند تا قوت آن بگیرد صواب
باشد و مضرت آب معدن زاگ و آب و چیزهایی که طبع نرم کند بازدارد و اندر
مضرت آبهای تلخ چیزهای ... بازدارد داشت و ... جلاب باید
خورد و ... سرکه و آب ... آبهای ... و مضرت آنرا

سودای خشک باز دارد و چون آلو و سیب و ریواج و رب این میوه‌ها مضرت
آبهای غلیظ را بسیار باز دارد باب ششم اندر تدبیر پیاده بودن و مانده شدن
مسافران پیاده و راست که پیاده رفتن مردمانی که عادت دارند و قوت دارند ایشان
را بتدبیر حاجت نباشد لیکن مردمانی که قوت آن ندارند و عادت کرده نباشند
و ضرورت بر کوهی یا بلندی بباید رفت و سوار را مشکل باشد پیاده رفتن
ضرورت گردد صواب آن باشد که عصاهای سبک دارند و بر وی اعتماد کنند
و آهسته باید رفت و هر وقت که اندر خویشتن ببینند که مانده خواهند شد
از آنکه مانده شوند بنشینند و بیاسایند و باز برخیزند و آهسته می‌روند و بر عصا
اعتماد میکنند و همچنین هر ساعتی بنشینند و می‌آسایند تا آهستگی و آهسته
راه رفتن سود دارد و اگر مانده شوند عضلهای پای را بروغن بنفشه یا روغن بابونه
بمالند و از رشتها و غذاهای غلیظ پرهیز کنند تا سلامت باشد و اگر عادت
کنند که پیش از سوار شدن نیم فرسنگ پیاده روند وقت فرود آمدن همچنین
وقت حاجت مانده نگردد باب هفتم اندر تدبیر مسافران دریا باید
دانست که تدبیر مسافران دریا همچون تدبیر دیگر مسافران باشد اندر غذا
و دیگر ... ها و دیگر احوال و آنچه بدیشان مخصوص است آنست که بیشتر
مردمان که اندر کشتی شوند غثیان گیرد و بدیشان قی افتد و چون قی آغاز
کرد باز نباید داشت تا تمام برآید و معده پاکی کرد و بسیار اندیشه گراگر ...
افتد و ضعف تولد کند تدبیر بازداشتن آن باید کرد و چیزهایی که معده را قوی

کند و قی را باز دارد و بیش از آنکه اندر کشتی شود سخت معده قوی کند و هوا
باشد و آبی و انار و عدس مزوره پخته و بسر که نرم معده را قوی کند و بخار از دماغ
باز دارد خاصه که با بوره خورند و اگر شراب به و انه و شراب انار و میوها با خویشتن
دارند صواب باشد.

تمام شد بخش دوم از
کتاب سیوم از ذخیره
خوارزمشاهی بعون الله
تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهارم از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی و این کتاب چهار گفتارست

گفتار نخستین اندر شناختن و بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماریست و این گفتار سه بابست **باب یکم** اندر آنکه طبیب را حاجت است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماریست و یاد کردن طریق شناختن آن **باب دوم** اندر شناختن جنس و فصل و خاصه و عرض **باب سیوم** اندر آنکه طبیب جنس و فصل و خاصه و عرض چگونه باز جوید و بر بیماری چگونه واقف شود

گفتار دوم اندر شناختن نضج و این گفتار پنج بابست **باب یکم** اندر آنکه نضج چیست **باب دوم** اندر یاد کردن حالهای نضج و منفعت آن **باب سیوم** اندر آنکه طبیب را بهیچ از نضج حاجت است و آنجا که اثر آن پدید آید اعضا و بر اوقات یاد کرده **باب چهارم** اندر آنکه نضج چگونه نگاه باید داشت **باب پنجم** اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تام

گفتار سیوم اندر شناختن بحران و این گفتار ده بابست **باب یکم** اندر آنکه بحران چیست و چند نوع است **باب دوم** اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن **باب سیوم** اندر شناختن روزهای بحران **باب چهارم** اندر شناختن روزهای خبر دهنده از روزهای بحران و این روزها را بتازی ایام الانذار گویند **باب پنجم** اندر شناختن روزهای بحران **باب ششم** اندر شناختن بحرانها که از وقت بگردد و پیشتر و پستر افتد **باب هفتم** اندر آنکه بحران هر بیماری کی بود و چگونه باشد **باب هشتم** اندر شناختن روزهای بحران که مشکل گردد **باب نهم** اندر علامتهای بحران بر طریق کلی **باب دهم** اندر علامتهای بحران بر طریق جزوی

گفتار چهارم اندر تقدمة المعرفة و این گفتار هفت بابست **باب یکم** اندر یاد کردن حالها که چون پدید آید دلیل آن باشد که بیمار از آن بیماری که اندر وی است خلاص خواهد یافت **باب دوم** اندر حالهای بد که بر بیمار پدید آید و دلیل باشد که بیمار در خطرست **باب سیوم** اندر نشانها که کدام قوی‌تر بود و اعضا در کدام خطر بود **باب چهارم** اندر نشانهای بیماری دراز **باب پنجم** اندر نشانها که بر مردم تندرست پدید آید و نشان دهد که بیماری خواهد بود **باب ششم** اندر یاد کردن نشانهای مرگ **باب هفتم** اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر بیماریهای حاد

تمام شد فهرست کتاب چهارم بحمد الله

گفتار نخستین اندر شناختن و بیرون آوردن آن

که هر بیماری کدام بیماریست و یاد کردن طریق آن و این گفتار سه بابست

باب یکم اندر آنکه طبیب را حاجت است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماریست و یاد کردن طریق آن باید دانست که غرض از طب دو کار است یکی نگاه داشتن تندرستی بر تندرستان و دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندرین

هر دو کار طبیب را چاره نیست از آنکه حاجتمند گردد بدانچه تندرستی و بیماری بر
وی بشناسد و اگرچه اندر نگاه داشتن تندرستی بشناختن بیماری حاجت نیست
اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر آنکه تا نشناسد که هر بیماری
کدام بیماریست تدبیر زایل کردن آن نتواند و طریق شناختن بیماری آن است
که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها
را که اندر زیر آن باشد یک یک جدا جدا بدست آرد و فصل هر نوعی یعنی آنچه
هر نوعی بدان از یکدیگر جدا شود بشناسد و نوع را از پس آن بدست آرد
و نگاه دارد تا هیچ نوع اندر میان فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد که بشناسد که این
بیماری کدام بیماریست جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن زود تواند شناخت
و بر حقیقت آن واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن تواند کرد تا
از خطا و غلط ایمن باشد **باب دوم** اندر شناختن جنس و نوع و
فصل و خاصه و عرض باید دانست که جنس بر دو وجه است یکی جنس
الاجناس است که اندر زیر آن جنسهای بسیار باشد چون جسم که در زیر او
جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلی نیز گویند و اعلی از برای
آن گویند که عامست یعنی نام جنس هم بر جماد و هم بر نبات و هم بر حیوان
افتد و بدین سبب جسم جنس اعلی و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و
حیوان بقیاس با آن انواع باشند دوم جنس خاص تر است از بهر
آنکه جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یکی بقیاس با انواع

دیگر که اندر زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر
انواع جانوران اندر آید حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر انواع
جانوران هر یکی نوعی باشد اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزها افتد که نوعهای
بعضی از یکدیگر جدا باشند و نوع خاص تر است از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص
بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا شوند و فصل خاص تر از نوعست و نامی است کلی
و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان از یکدیگر جدا شود چون ناطق که مردم از دیگر جانوران
جدا شود و خاصه خاص تر است از فصل و نامی است کلی نه ذاتی لیکن عرضی چون امکان
کتابت مردم را و عرض صفتی عامست ولی نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف
یکدیگر باشند موجود بود چون سفیدی اندر برف و اندر شیر و غیر آن و چون سیاهی
اندر غراب و اندر حبر و غیر آن **باب سیوم** اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل
و خاصه و عرض بیماری چگونه جوید و بر حقیقت بیماری چگونه واقف گردد باید دانست
که طریق باز جستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماریها آنست که طبیب جنس
اعلی بگیرد و آن بیماری است که همه اجناس و انواع بیماریها اندر زیر آن اندر آید و
گوید علاج بیماری بضد آن باید کرد پس انواعی که اندر زیر جنس اعلی باشد باز جوید
و هر یک را بفصل ذاتی از دیگری جدا کند و بطریق جنس خاص تر بدست آرد و علاج
خاص تر بجوید و گوید این بیماری گرم است علاج آن بسردی باید کرد و یا بیماری سرد است
و علاج آن بگرمی باید کرد و پس نوع بیماری بدست آرد و بفصل ذاتی آن را از
دیگر انواع جدا کند و گوید این بیماری از عفونت خلطی است مثلا و علاج جاذب

گریند و گویند ماده عفونت از تن بیرون باید کرد و پس نوع خاصه گوید و بفصل ذاتی او را
جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاج خاصه گوید گوید فلان
خلط از تن بیرون باید کرد و مثال این هر دو از تب غب خالص گوییم جنس اعلی
بیماریست و جنس خاص آنست که بیماری گرمست و علاج آن بسردی باید کرد و
نوع آن آنست که این بیماری تبی است که سبب آن عفونت ماده است
و علاج آن باستفراغ آن ماده باید کرد و نوع خاص که نوع بازپسین است
آنست که گوید این بیماری گرمست و سبب آن عفونت صفراست علاج
استفراغ صفراست و تسکین حرارت و فصل نوع آنست که این بیماری تب
غب است و خاصه آن آنست که غب خالص است باید بطریق درست ادراک
این بیماری سخت گرمست و سبب آن عفونت صفراست و علاج آن جز
استفراغ صفرا و تسکین حرارت نیست مثالی دیگر جنس اعلی بیماریست و جنس
خاص آنست که این بیماری گرمست و اندر زیر این تبهای گرم و آماسهای گرم
و درد سر گرم و غیر آن اندر آید و در زیر هر نوع انواع بسیار اندر آید و در زیر هر نوع
نوعی دیگر اندر آید چنانکه اندر زیر تب غب خالص و غیر خالص و شطر الغب اندر آید
و اندر زیر تب دق و رابعی و دق مشایخ اندر آید و نوع الفصل ذاتیست که بدان
از دیگر نوع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غب خالص آنست که روز دیگر هیچ اثر
تب نباشد البته و فصل ذاتی غیر خالص آنست که روز دیگر روز تب اثر تب نباشد
فصل ذاتی شطر الغب آنست که یک روز تب سخت بود و روز دیگر تب نرم [illegible]

لیکن ضعیفتر باشد و خاصه حالی باشد که نوع او را باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاه
نباشد لیکن هرگاه باشد جز آن نوع را نباشد چون تلخی دهان اندر تب صفراوی و
عرض حالی باشد که بر طبع بیمار بدید آید چون درد سر یا تشنگی که از تب تولد کند و هم
گاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید بیمار
واقف شود و هرگاه که از این طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف
گردد

گفتار دوم اندر شناختن نضج و این گفتار یک بابست

باب یکم اندر یاد کردن آنکه نضج چیست و چگونه است باید دانست
که نضج پخته شدن ماده بیمار است لیکن از دو گونه باشد یکی را نشان است و یکی
نضجی باشد ستوده و امیدوار بود و دوم نضجی است نه ستوده لیکن از بهر
آنکه اندر هر دو ماده بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج ستوده
آنست که قوه مغیره بر ماده بیماری چیره گردد و آن را ساخته آن کند که طبیعت
دفع تواند کرد و نضج ناستوده آنست که ماده بیماری چیره گردد بر قوت مغیره
و عاجز آمدن قوت از پختن و به صلاح آوردن ماده بیماری و بدان سبب
عفونت اندر ماده بیماری پدید آید و عفونت تباه شدن و ناستوده شدن ماده
باشد مثال آن هرگاه که اندر ذات الجنب بیماری نفثی بر آید بقوام معتدل
و برنگ سفید و لختی زردی گراید و بآسانی بر آید و اگر بر آتش افکند بوی آن
ناخوش نباشد نشان نضج ستوده است و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و
برنگ کبود باشد یا سیاه یا سبزی گراید و اگر بر آتش افکند بوی ناخوش دهد [illegible]

[illegible]

بیماری زود پوسیده کی ماده باشد و هر گاه که هیچ نفث نباشد هیچ اثر نضج پدید نیاید بیمار
باب دوم اندر یاد کردن حالهای نضج و منفعت آن بیمار و دانست که
هر خوفی و خطری که اندر بیماریها باشد پیش از پدید آمدن نضج راستین است
از بهر آنکه غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد چون اثر نضج پدید آمد
بیماری اندر انحطاط افتد یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد از
بهر آنکه از پس نضج هیچ خطر نبوده است و نباشد اگر طبیب خطایی نکند و بباید
دانست که حال نضج اندر تب اندر تب همچون حال عضوی باشد که اندر وی
آماس بود که پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد همچنانکه در آماس آن روز که پختن و ریم
کردن آغاز کند زیادت درد بیشتر باشد که تب تولد کند هر گاه که ماده تب اندر
رگها پختن آغاز نهد آن روز تبها سخت تر باید بود و چون پخته شد و اثر نضج پدید آمد
تبها آهسته گردد و درین سبب گفته بوده است که غایت بیماری تا وقت پدید
آمدن نضج باشد و از بهر آنکه حال تب و حال ماده که اندر رگها بود همچون آماس
که پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سپید و هموار تولد کند پخته نباشد و اندر تب نیز
تا اندر بول ثفلی رسوب سپید و هموار پدید نیاید ماده تب اندر رگها پخته نباشد
و بباید دانست که اثر نضج ایمنی از خطر باندازه اثر نضج باشد هر گاه که اثر نضج تمام
پدید آید بیمار از خطر بیماری تمام بیرون آید اگر خطا کرده نشود و درازی و کوتاهی
بیماری باندازه زودی و دیری نضج باشد و هر چند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری
زودتر زایل شود و هر چند دیرتر پدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستین جز

نوبت

الیل

دلیل سلامت نباشد و هر وقت که اثر نضج راستین پدید آید بدان مقدار اندر بیمار
امیدواری پدید آید و اگر بیماری صعب باشد و با آن نشانها بد باشد هر گاه که
یک نشان از نشانهای نضج پدید آید بدان مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید و هم
گر نشان نضج راستین با نشانهای مرگ یکجا نباشد لیکن در بعضی بیماریها افتاده
بود که نشانهای نضج راستین با نشانهای خطرناکی یکجا بود و بدان مقدار
که نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود و اگر چه نضج نشان سلامت تا بودن
نضج نشان هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها بود که دراز گردد و هیچ اثر
نضج ظاهر نشود و بیمار اندک اندک از بیماری بیرون آید لیکن اعتماد بر قوت
باشد اگر قوت برجای بود امیدوار باشد و اگر قوت ضعیف باشد بحیث بد بود
باب سیم اندر آنکه طبیب را همیشه اثر نضج همی باید جست و آنجا که اثر نضج
نباشد اعتماد بر قوت باید کرد از بهر آنکه منفعت نضج بسیار است و طبیب را جهت
کار نضج همی جوید از بهر دو کار یکی آنکه چون اثر آن ظاهر گردد بداند که قوت مغیره
بر ماده بیماری چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد و اگر طبیعت
یاری باید داد اندر آن باب یاری دهد و اگر اثر نیابد و قوت برجای باشد طبیعت
را و قوت مغیره را اندر پزانیدن ماده یاری دهد و اگر قوت ضعیف باشد و هیچ اثر
نضج ظاهر نشود هیچ علاج قوی و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نباشد
که آن قوت ضعیف نگاه میدارد و بیمار را از آن خبر دهد که علاج نمی‌شاید
کرد تا بجهل منسوب نشود باب چهارم اندر آنکه از نضج چگونه دراز [illegible]

جست باید دانست که از برای آنکه نضج اندر ماده بیماری تواند بود و طبیب باید که
نگاه کند تا ماده اندر کدام عضو است اثر از آن عضو جوید چنانکه اندر بیماریهای اندام تنفس
دم زدن اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج اندر نفث جوید و اندر بیماریهای روده
اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیماریها
و آماسهای دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال تریها که از کام و
بینی فرود آید نگاه کند و اندر بیماریهای چشم اندر حال رمص نگاه کند و اندر تبها
اندر رسوب نگاه کند از بهر آنکه ماده تبهای عفونی بیشتر اندر رگها باشد اگر هیچ
رسوب نبیند و رنگ و قوام بول رقیق بیند و اندکی صفوتی بیند از نضج دور نیست
و اگر رنگ و قوام آن معتدل شود و اندر بن ... رسوب کند اندکی از نضج
و اگر با آنکه رنگ و قوام بول از حال بگردد و قوامی و رنگی و رسوبی بستوده نباشد
اندکی از عفونت نشان نضج هست و احوال بول اندر کتاب دوم شرح
یاد کرده آمده است و هرگاه که علت آماسی اندر عضوی بود اثر نضج هم اندر
بول و هم اندر موضع آماس طلب کند و اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب
نباید کرد و بباید دانست که هرگاه اندر بیماریهای حاده نفث پخته یکبار بسیار
باید بر دو حال نیک نشان است یکی بر پختگی ماده و دوم بر آنکه قوت و طبیعت از بهر
آنکه بسیار بود که اگر چه ماده پخته بود از سبب ضعف قوت نفث بسیار نباشد و
بیماریها که اندر اجزای خشک افتد هم نضج ماده اندر وی دیرتر پیدا باشد و
هم استفراغ آن عسرتر باشد و نشان خشکی اندر ذات الجنب آن باشد که

آن

قوت بر جای باشد و بهنگام نضج هیچ نفث نباشد و اندر بیماریهای جگر و سپرز
و معده و روده خشکی طبع باشد و اندر تبها خشکی دهان و سیاهی زبان و درشتی
پوست باشد و اندر اورام چشم بدید نیامدن رمص و خشکی چشم باشد و اندر زکام و سرسام
خشکی مجری بینی و ناپالودن تریها بود و اندر آماسها و ریشها سختی موضع و ناپالودن
ریم باشد **باب پنجم** اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام باید دانست که هر
گاه اندر بیماریهای سر چون سرسام و زکام تری رقیق و تیز پالودن گیرد آغاز نضج
باشد و اگر بر این بایستد نضج ناقص بود و هرگاه که قوام آن معتدل گردد نضج تمام ستیهن
بود و اندر ورم چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خامی ماده و آغاز نضج بود
و هرگاه که کمتر شود و قوام آن معتدل شود نضجی ناقص بود و هرگاه که اندکی باز ایستد
و غلیظ گردد و رمص کند و چشم بر هم گیرد نضج را ستیهن است و اندر بیماریهای
سینه هرگاه نفثی رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد و اگر هم بر این بایستد نضج
ناقص بود و اگر قوام آن معتدل گردد و به آسانی برآید نضج را استیهن بود و
هرگاه که زرداب رقیق بسیار پالودن گیرد نشان خامی بود و آغاز نضج باشد و هر از نشانهاء
گاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل بود نشانهای خامی و نضج ناقص
و نضج تمام اندر بول از سه وجه باید جست اول نشان خامی آنست که هر چند بول
رقیقتر و سپیدتر باشد از نضج دورتر باشد و هرگاه که از پس آنکه سپید بود و باشد
بزردی گراید یا از پس آنکه رقیق بود و باشد تیره گردد و هم بر این بماند و رسوب
نکند با قوام رقیق باشد و برنگ ناری بود این هر سه حال نشان آغاز نضج

باشد و وجه دوم اندر صفت بر سر آب یا در میان آب رسوبی چون ابر سپید
و هموار و پیوسته اندرین صفت پدید آید این نشان نضج را سپس باشد
هرگاه که نضج ناقص باشد بحران هم ناقص آید و هرگاه که نضج تمام باشد بحران هم
تمام باشد و از پس نضج ناقص بحران تمام کمتر باید داشت و بباید دانست که
هوای سرد نضج بیشتر افکند و غذاها و شربتهای خشک همچنین و بدین سبب است
که المس و کرما بود نطولها و شربتهای معتدل اندر نضج یاری دهد و اندر فصل
تابستان و سالهای جوانی و شهرهای گرم نضج تمامتر و زودتر باشد و هرگاه که
ماده اندر عضوی باشد و مزاج آن عضو بر حال اعتدال باشد قوت عضو ماده را
زود چیر اندر و هرگاه که مزاج عضوی تباه شود و با مزاج ماده یکسان گردد علت
مشکل شود و قوت عضو از پزاندن آن عاجز آید و هرگاه که اندر تب غب
خالصه روز دوم اندر بول اثر نضج است پس چه اندر تب سه نوبت بیش نماند
و اگر نضج ناقص بود هفت نوبت بدارد گفتار سیوم از

کتاب چهارم اندر شناختن بحران و این ده باب است

باب نخستین اندر آنکه بحران چیست و چگونه و چند نوعست

باید دانست
که بحران اندر زبان اهل یونان لفظی است مکافته از جنگ و کشش خصمی که
با خصمی برابری پیش قاضی شوند و یک خصم بر دیگری چیره گردد و همچنانکه
هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار ببرند و هر یک اندر درست کردن دعوی
خود کوشند تا پس از مدتی درستی دعوی یکی پیدا گردد قاضی بر دشمن کرد

بحق

چون درست گشت اندر حال حکم کند ماده بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار
هم برین سان مدتی با یکدیگر همی کوشند تا اندران مدت اگر ماده پخته گردد و طبیعت
چیره گردد اندر حال نشان چیرگی طبیعت پدید آید و پس بحران گردد بدین حال
بیماری باشد و یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف
طبیعت پدید آید و پس بحران گردد این بیماری باشد از حالی بحالی دیگر بهتر یا بدتر
و گردیدن حال بیمار شش گونه است یکی آنکه طبیعت یکبار قوت یابد و ماده
بیماری را دفع کند دوم آنکه یکبار طبیعت عاجز آید و ماده مستولی شود و حال
یکبار دیگر گردد و بیمار هلاک شود و این را بحران بد گویند و این هر دو اندر بیماریهای
حاده باشد سوم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده را تمامی نضج
کند و این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز
باشد و بتدریج ضعیف شود و ماده مستولی میگردد تا پس از مدتی تمامی عجز
طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و گاه هست که سبب از
بهر آنکه اندامها میگدازد و رطوبتها تحلیل خرج میشود و حرارت غریزی اندک
اندک کم میشود تا سپری گردد و این هر دو اندر بیماریهای دراز باشد که طبیبان
از بیماری مزمن گویند پنجم آنکه حال بیمار یکبار دگر گردد ولی تمام نه یعنی بحران مرکب
باشد و آخر سلامت باشد و این چنان باشد که نخست بحران کند سرد لیکن ناقص
و باقی اندر مدتی دیگر تمام شود و بسلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهای
نیک باشد ششم بحران مرکب باشد لیکن نخست بحرانی کند بد نا تمام و از پس

آن قوت اندک اندک ضعیف میشود تا تمام ساقط شود و هرگز انجامد و این
از جملهٔ بحرانهای بد باشد و این هر دو اندر بیماریها باشد که از جملهٔ بیماریهای حاد
باشد و نه از جملهٔ بیماریهای مزمن و بحران نیک و قوی یکبار باشد و هرگاه که بحران
تمام خواهد بود اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالهای هیبتناک پدید آید و هرگاه
که بحران ناقص بتفاریق خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب
کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و گفته اند که مثال کوشیدن طبیعت
با ماده بیماری و اضطراب که از این پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالف است
با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن چون دشمن بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه
ولایت و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود نشانهای هیبتناک
اندر ولایت پدید آید چون نعره مبارزان و غبار و ریختن خون و مانند آن
و هرگاه که این نشانها پدید آید در حال ظفر گروهی را و هزیمت دیگر گروه را
ظاهر گردد و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت یکبار ظفر یابد و دشمن
بیگانه را یکبار دور کند یا دشمن یکبار ظفر یابد و والی را از ولایت یکبار
بیرون کند یا چنان باشد که پادشاه ولایت یکبار دست یابد و دشمن را لختی
دور کند و دشمن دیگر بار رجعت کند و آخر هزیمت شود یا چنان باشد که
دشمن بر پادشاه ولایت یکبار دست یابد و لختی ولایت بگیرد و پادشاه
بار دوم و سیوم جهد کند و آخر هزیمت شود و ولایت بدشمن باز گذارد
و طبیعت و بیماری هم بر این سان کوشند و حال از دو بیرون نباشد اما طبیعت قوی

باشد

باشد و بیماری را یکبار از اعضای رئیسه و از همه تن دفع کند و این را بحران تمام
گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری از دل و از اعضای رئیسه دور کند و از
اعضای دیگر و از اطراف دور نتواند کرد و این را بحران انتقال گویند و مثال
این همچون پادشاهی بود که شهرگاه دارد و نواحی بدشمن باز گذارد و بحران
انتقال بسیار گونه باشد مشترکتر یرقان و آماس و خراج و خنازیر باشد و بسیار
باشد که بحران بعلتها چون غول و نمله و نار فارسی و آبله و حمره و کری و جرب و
بهق و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و العقود و تشنج و درد پشت
و درد سرین و درد زانو باشد و بیماری بدان زایل شود و با زان اعضا و بسیار
باشد که نشان پدید آید که معلوم گردد که ماده بعضوی میل خواهد کرد و اندر آن
عضو مضرت بزرگ خواهد بود و چون این نشان پدید آید قوت آن عضو نگاه
باید داشت و ماده را بجانب دیگر باز باید گردانیدن و طریق باز گردانیدن ماده
از عضوی بعضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب
سیم یاد کرده آمده است و بوقوع بحران تمام از قوت قوی و خلط گرم و رقیق
توقع باید کرد و اگر قوت قوی نباشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید
کرد و هرگاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر بدان رقیقی نباشد
لیکن گرم باشد بحران برعاف کند یا بادرار بول یا باسهال یا بقی و بحران
بیماریهای سر بعطاس باشد و برمص و آب که از چشم آید و زرداب که از گوش
پالاید و بحران بیماریهای سینه بسرفه باشد و گشادن خون بواسیر اندر بیما

چهار بیماران بحران نیک باشد خاصه کسی را که عادت بوده باشد و بهترین و تمامترین
بحرانها بحران عرق باشد پس اسهال پس قی و بعد از آن ادرار پس خون
از بینی اندر رسالهٔ خاص وقت بحران و نیکی و بدی آن اندر باب نهم از گفتار
از کتاب دوم یاد کرده آمده است که هر بیماری را چهار حالت است و هر حالی را
وقتی معلوم است نخستین حال ابتدا آن بیماریست و طبیبان آن را ابتدا گویند
و دوم زیادتی است و طبیبان آن را وقت تزاید گویند و سیوم
حال نهایت رسیدن بیماریست و طبیبان آن را وقت انتها گویند و چهارم
نقصان بیماریست و طبیبان آن را وقت انحطاط گویند و بحران تمام چون اندر
وقت انتها باشد تا هر کجا اندر انتها باشد و هم اندر تزاید و هم اندر انتها و هم
اندر وقت انحطاط نه بحران باشد نه حرکت و هر بحران که پیش از وقت انتها
یا ناقص باشد یا بد باشد چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است و آنچه اندر ابتدای بیماری
باشد هلاک کند و آنچه اندر وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد ناقص باشد
و اگر بد باشد بیمار اندر آن بحران بدحال و بی آرام باشد و آنچه اندر وقت انتها
باشد تمام باشد و از دو بیرون نباشد یا ماده بیماری نهایت پختگی رسیده باشد
و طبیعت بر وی دست یافته باشد و اندر حرکت آمده و سبکی را دفع کند یا
بیماری نهایت قوت رسیده باشد و طبیعت را زبون کرده و سبکی را بر
طبیعت قهر کند و بیمار هلاک شود و بباید دانست که هر گاه که حرکت بحران
اندر روزها بود و کر عادت رفته است که طبیعت اندر آن روزها اندر حرکت

ابتدا آن بحران امید و نباشد و اگر پیش از آن اندر حرکت آید حرکتی ضروری — اضطراری
بود و نشان آن بود که ماده بیماری سخت بد است یا سخت بسیار است و طبیعت
را گرانبار کرده است یا او را با اضطراب آورده است و از بهر این است که هر گاه
که نشانهای بحران نشان دهد بر آنکه بحران مثلاً روز چهاردهم خواهد بود پس حرکت
آن زودتر پدید آید اگر آن روز که حرکت پدید آید روزی از روزهای بحران
باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بود ناقص خواهد
بود از بهر آنکه ماده بیماری طبیعت را با اضطراب آورده باشد و اما مرتبی — ست
که اندر بیماریهای با سلامت بحران اندر وقت خویش باشد و از بهر آنکه
طبیعت آرامیده باشد و ماده بیماری او را با اضطراب نمی آرد و دل حرم ساکن
تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماریهای بد زودتر حرکت کند
علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا سبب قوت بیماری باشد و یا
سببی بیرونی که طبیعت را از احکام بجنباند چون خوردن طعامی نابهنگام
نه بوقت و نه باندازه و حاجت و نه اندر خورد مزاج بیماری یا عرضی از اعراض
نفسانی از بهر آنکه اعراض نفسانی از این اند که بحران را بجنبانند و هم
اگر جهت حرکت از آنکه داند چنانکه اگر بیمار را کاری ترسد بحران با اسهال
باز گردد یا عرق یا با ادرار بول و اگر شاد شود بحران بعرق باز گردد و بباید
دانست که نه اندر وقت کسادگی تب بحران باشد و نه اندر وقتی که تب — که قوت
شکسته شده باشد و دیگر بار در وقت کسادگی تب نادر باشد و

ارکاغانیس روزبار اندر روزگار خویش دیده است و جالینوس یکبار و اندر
روز ششم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که اندرین روز بحرانی باشد
غلط از آنجا باشد که ابتدای بیماری نگاه نداشته باشد و این روز بحساب
درست هفتم باشد و هرگاه که اندر روزی که اندر وی بحران نیک چشم دارند علامتها
بد پدید آید سخت بد باشد و نشان آن حرکت بسیار باشد که بیمار اندر اول سخت
مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس
مضطرب گردد باب سیوم از گفتار سیوم از کتاب چهارم اندر شناختن
روزهای بحران و معنی کردن آن بباید دانست که روزگار بیماری بعضی
روزهای بحران باشد و آنرا الایام الباحوریه گویند و بعضی روزهایی باشد که خبر
دهد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزهای
باشد که اندر میان این روزها افتد و آنرا ایام الواقعه فیما بینها گویند و از روزهای
بحران بعضی روزها باشد که اندر وی بحرانهای نیک باشد و بعضی روزها باشد که اندر
وی بحرانهای بد باشد و ایام انذار نیز بعضی از روز بحران نیک خبر دهد و بعضی
از روز بحران بد خبر دهد و روزها که در وی بحرانهای نیک باشد تمام یا ناقص جمله
الجمله بیست و پنج روز است :. روز سیوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و
نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و
هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و
هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و گروهی روز بیست و

دوم از جمله روزهای بحران شمرده اند از بهر آنکه همه تغیر حالهای بیمار را بحران
نام کرده اند از بهر آنکه حال سخت گردد که بیماری همی تمام گردد و روز نخستین را
روز دوم نگیرد و بیماری بگذرد و گذشتن از اینها از روزهای بحران شمرده اند و گفته اند
که پس از چهل روز بحران نباشد لیکن تحلیل کند و با آنکه بقراط میگوید که اندر شصت
و اندر هشتاد و اندر صد و اندر صد و بیست بحران باشد و میگوید که بحران بیماریها
کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آنکه روز چهلم اندر بیماریهای مزمن روز
بحران باشد و اندر بیماریهای چهارده روز بحران بار نیست و آنچه از پس چهل روز
بحران نکند از پس هفت ماه چشم باید داشت و آنچه از پس هفت ماه نشود
از پس هفت سال چشم باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال
بحران کند از بهر آنکه اندر چهارده سالگی حالهای مردم دیگر گردد و گردیدنی تمام
خاصه زنان که ایشان اندر نوبت حیض بیفتند و اخلاط فاسد از تن ایشان
بدان پاک شود و آنچه اندر نوبت بحران نکند از آن بیماری کمتر خلاص یابد
و بباید دانست که بهترین روزها از روزهای بحران هفتم است از بهر آنکه بیشتر
بحرانها که اندرین روز باشد تمام و بی خطر باشد و همیشه روز چهارم از هفتم خبر دهد
تغیرهایی که اندر ادرار پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت طبع یا علامتهای دیگر
و حس و فعلهای دیگر آن پدید آید و هرگاه که این حالها روز چهارم پدید آید دلیل
باشد که بحران روز هفتم نیک باشد و اگر بد باشد بحران نیز بد بود و اندر ششم جایها
بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار روز هفتم بمیرد و گروهی گفته اند

بحرانی است

که اگر چه حالهای روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بد باشد و این خاصیت
روز هفتم راست از جملهٔ روزهای بحران و بشیران باشد که اگر حالهای روز چهارم
بد بود و چنانکه بیمار از پس هفتم روزی بمیرد از روزهای بحران و نادر باشد که روز
هفتم بمیرد و بسیار باشد که روز چهارم حالی پدید آید روز ششم بمیرد و بهر استفراغ
که روز ششم باشد بیمار اندران راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حالهای
خوب پدید آید و بحران زود حرکت کند و روز ششم آید لیکن اگر چه حالهای روز
چهارم خوب بوده باشد از بهر آنکه بحران روز ششم بحرانی باشد با خطر و
اضطراب عظیم و اگر استفراغ کند با غشی و با خشونت باشد و بیمار
نماند و اگر اندر خواب شود و خوابی بود که با حرکت ماند و جس آواز باطل کرده بود
نکس بوده و جالینوس روز هفتم را به پادشاهی عادل تشبیه کرده است
که اگر رعیت را بر روی حقی واجب گردد آن حق زود تر و تمامتر گذارد و اگر
گناهی کند عقوبت کند و اگر طاعتی و دادی کند هم تمامتر مکافات کند و روز
ششم را به پادشاهی ظالم بی رحم مانند کرده است که اگر رعیت را بر روی حقی
واجب گردد غضب کند و بر گناه اندک عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر
بروی ماند و بحران روز ششم را سببی است و آن آنست که اندر بیماریها
ضعف چار روز و دوم شکسته … باشد و روز چهارم شکسته نیز
از دوم باشد و نوبتهای … روز هفتم قوی تر باشد و آن چهار …
… باشد لیکن بسبب ضعیفی بیماری و بدی او و چون بیماری حاد … بود …

آن روز تر باشد و بسیار باشد که روز دوم تا چهارم بمیرد لیکن پیش از روز ششم
نمیرد از بهر آنکه روز دوم هنوز نوبت بر جای باشد و روز چهارم هنوز نیکی مانده باشد
و روز سیم ضعیف شده باشد و با علت باز خواند کوشیده و با صحیح نوبت باشد
نتواند داشت و روز ششم و روز دوم بروز ششم نزدیکست و اندرین هر دو
روز بحران بسیار بود و آنچه بود صحت ظاهر نباشد لیکن باید باشد یا با نقص و ایشان
اعتماد نتوان کرد و هیچ روزی نیست که بحران این دو روز خبر دهد چنانکه روز چهارم
از روز هفتم خبر دهد و روز یازدهم و چهاردهم و روز بیستم … هر دو نزدیکست و از
چهاردهم اندر فضیلت قوت بروز هفتم نزدیکست و فرود تر از روز چهاردهم
در جه روز نهم است پس یازدهم پس بیستم و فرود تر ازین سه روز که یاد کرده
آمد روز سیزدهم است و روز پنجم فرود تر از آن روز چهارم و روز سیم …
و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار باشند و هفدهم از آن خبر دهد لیکن قوت
بحران آن روز کمتر از قوت بحران روز بیستم باشد همچنانکه قوت روز بیست و یکم
بسیار کمتر از قوت روز بیست و هفتم باشد و روز سی و چهارم از روزهای بحران
و بحران از او قوی باشد لیکن بحران روز چهلم قوی تر از روز او باشد و روزهایی که
در جه بسیار فرود تر ازین روزها است که یاد کرده آمد بیست و چهارم است و روز
سی و یکم و فرود تر ازین هر دو روز سی و هفتم و این روزها نیکست روزهایی که در
وی بحران نباشد و از روز بیستم تا تمام چهل روز نیز دو روز است که در وی بحران
نباشد و آن روز بیست و دوم است و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و ششم

و بیست و ششم و بیست و نهم و سی ام و سی و دوم و سی و سیوم و سی و چهارم و
سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و چهلم و بباید دانست که بحرانها اندر تبهای صعب
و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس چهارده تا روز بیستم هم بحران افتد و لیکن
و روزها که از پس روز بیستم باشد قوت او روزی که بیشتر باشد بتدریج کمتر میشود
تا تمامت چهل روز محصول این سخن است که بحرانهای صعب تا روز بیستم
باشد و آنچه از پس روز بیستم باشد ساکن تر و آهسته تر باشد و بعد از آن روزها
که از پس چهل روز باشد هیچ روز بیرا از روز بحران نشمرده است جز روز شصتم و
هفتادم و صد و صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحرانهای بیست که این چنین
روز باشد لکن کمتر اتفاق افتد و اگر باشد و حرکت آن قوی نباشد و این سخنها
ساخته آمد تا معرفت وقت روزهای بحران مرخواننده این کتاب را زود فهم گردد
روز بحرانی روز بحران که نیکی نباشد البته و اصل روز دوم و این چنان
باشد که اگر نشانها که روز چهارم پدید آید بد باشد حالی این روز ششم باشد و اگر
نشانهای خوب پدید آید حالی روز هفتم بود و روز سیوم بسیار باشد که بحران بنهایت
که بنجات کرمی بود و اندر آن روز بحران کند چهارم روز بحران است و خبر دهنده است
از بحران روز ششم و هفتم روز پنجم اندر آن روز بحرانها بسیار باشد روز ششم
اندرین روز بحرانهای نیک نادر بود و اگر اتفاق افتد که بحرانی نیک باشد با رنج و
خطر باشد و عکس افتد روز هفتم این روز ضد روز ششم است از بهر آنکه اندر
وی بحرانهای نیک و تمام و بی رنج باشد روز هشتم روز بحران نیست و اگر بحرانی افتد

کند

کند نیک نباشد روز نهم روز بحران است همچون روز سیوم و روز پنجم است و خبر
دهنده است از روز یازدهم چنانکه روز چهارم خبر دهنده است از روز هفتم و
هم روز دهم این روز چون روز ششم است روز یازدهم و این چون روز سیوم و
پنجم است و خبر دهنده است از روز چهاردهم روز دوازدهم چون روز ششم و
دهم است روز سیزدهم در میان میانه است نه از جمله روزهای بحران است
که طبیعت خشم دارد که بحران کند و نه از جمله روزها است که در وی بحران نباشد
روز چهاردهم روز بحران است و از پس روز هفتم هیچ روز قویتر از وی روز نیست
روز پانزدهم اندرین روز بحران کم بود و آنچه باشد بحران نیک نباشد روز شانزدهم
همچون روز دهم و هشتم است روز هفدهم روز بحران است و حکم آن چون هفتم
دارد بیست و یکم خبر دهد روز هژدهم اندرین روز بحران کمتر از آن باشد که در هفدهم و
آنچه باشد نیک نباشد روز نوزدهم اندرین روز بحران کمتر باشد و اگر باشد بد بود
روز بیستم روز بحران است و از چهاردهم گذشته هیچ روزی قویتر از وی نیست
روز بیست و یکم روز بحران است لیکن اندر بیستم بیشتر از آن باشد که اندرین روز روز
بیست و دوم این روز روز بحران نیست روز بیست و سیوم روز بحران است
روز بیست و چهارم روز بحران است و از بیستم هیچ روزی بقوت این روز نیست
روز بیست و پنجم روز بحران نیست روز بیست و ششم روز بحران نیست روز
بیست و هفتم روز بحران است و از بیست و چهارم گذشته هیچ روز بقوت این روز
نیست روز بیست و هشتم روز بحران نیست روز سی ام روز بحران نیست روز سی و یکم

روز بحرانست روز سی و دوم روز بحران نیست روز سی و سیم روز بحران
نیست روز سی و چهارم روز بحرانست و بحران پس ازین آید ضعیف از آن
روز سی و پنجم روز بحران هست روز سی و ششم روز بحران نیست روز سی
و هفتم روز بحران نیست روز سی و هشتم روز بحران نیست روز سی و نهم
روز بحران نیست روز چهلم روز بحرانست و هر بحران که پس ازین روز آید
ضعیف باشد و بباید دانست که بحرانها بعضی چهارگانی است و بعضی هفت
گانیست و بعضی بیست گانیست یعنی بعضی بحرانها هر چهار روزی بود و بعضی
هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی اما قوت بحرانهای چهارگانی
تا روز بیستم قوی‌تر باشد و از پس بیستم قوت آن ضعیف شود ولیکن از آن بر
نشود که از جمله روزهای خبردهنده باشد و قوت بحرانهای هفت گانی تا چهل
روز بود و از پس چهل روز آن نیز ضعیف شود و قوت بحرانهای بیست
گانی را باشد تا صد و بیست روز و از پس صد و بیست روز بحران یا از پس
هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس
بیست و یک سال و بحرانهای همه بیماریهای حاده اندر روزهای طاق باشد و
بدین سبب است که تب غب را بحران روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که
چهاردهم و اندر شمار بیماریها روزها همچون عدد روزهای بحران باشند
مثلا هفت روز غب چون هفت روز نوبت محرقه باشد و اندر بیماریهای
مزمنه عدد ماهها و سالها چون عدد روزهای بیماریهای حاده باشد مثلا اندر

تب

تب ربع هفت ماه چون هفت نوبت غب باشد و روزهای خبردهنده اندر بحرانهای
بیماریهای مزمنه هم بر قیاس روزهای خبردهنده از روزهای بحران بیماریهای
حاده باشد و اندر بحران بیماریهای مزمنه نیز تقدم و تاخیر بسیار افتد همچنانکه اندر
بحران بیماریهای حاده افتد چنانکه اندر باب ششم ازین گفتار یاد کرده آمد

باب چهارم اندر شناختن روزهای خبردهنده از روز بحران بباید
دانست که روزهای خبردهنده از روزهای بحران روزهایی باشد که اندر آن
روز اثری از اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از اثرهای
عاجزی طبیعت از پزانیدن ماده و دفع آن ظاهر گردد و اثرهای دست یافتن
طبیعت بر ماده و اثرهای پزانیدن و اثرهای عاجزی طبیعت جمله اندر گفتار
دوم ازین کتاب که کتاب چهارم است یاد کرده آمده است و روزها
که این اثرها در روی پدید آید بیماری ایام الانذار گویند و اندر باب نخستین ازین
گفتار یاد کرده آمده است که بحران کوشیدن طبیعت است با ماده بیماری و آمد
یافتن طبیعت را آن یا عاجزی طبیعت از پزانیدن ماده بیماری و از دفع آن
پس ایام الانذار روزهایی باشد که اثر انذار بر حاجت طبیعت کوشیدن
با ماده بیماری پدید آید و ایام البحران روزهایی باشد که دست یافتن طبیعت
و قوت آن یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد چنانکه هر گاه دو لشکر
مخالف روی بحرب کنند گرد آرند سخت نبود برای دو غبار بر خیزد پس جنگ
سخت شود و خون بار بحمله شود و ظفر و هزیمت پیشتر پدید آید اندر بیماریها

همچنان اندر ایام انذار سبب کوشیدن طبیعت باشد و بیماری از حرکت طبیعت
واثر حرکت او پدید آید یا استفراغی یا نفس آغاز کند یا عرق اندک یا خیالی پیش چشم
پدید آید یا صداعی یا خللی بحس یا تا سه پدید آید و علامت آنکه بحران بود مثلاً
گاه گاه اندر چهارمها حادث شود سخت اثر نضج پدید آید علامت آن روز چهارم
بود و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکت بود بحران روز سیوم بود و اگر آهسته‌تر
بود بحران روز پنجم بود و اگر روز چهارم انذار بود و بیماری گرم بحران روز ششم
بود و اگر آهسته‌تر بود بحران روز هفتم بود و اگر بروز انذار روز چهارم بوده
نشانهای بد پدید آید بحران روز ششم بود و اگر روز انذار روز هفتم بود بحران
یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و روزهای دیر بحران آهستگی و گرمی ماده
باشد و اگر در انذار روز یازدهم سه حال جمع شود یکی نوبت تب روز آغاز
کند دوم آنکه تب عظیم باشد سیوم آنکه اثری از اثرهای نضج پدید آید بحران
اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نضج اندر چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم
باشد یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و چنانکه اندر بیستم باشد همچنانکه
روز چهارم انذار روز هفتم کند و روز یازدهم انذار روز چهاردهم کند و روز
هفدهم انذار روز بیستم کند یا روز بیست و یکم کند و [illegible] انذار روز
بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج که اندر صدد هم پدید آید ضعیف باشد
بحران از بیست اندر گذرد و بچهل روز رسد و روز بیستم انذار روز چهلم کند
اما روزها که در میان افتد چون روز بیست و یکم که روز [illegible] انذار کند

نشانها

نشانها که اندر روز سیوم پدید آمده باشد بحران روز ششم افتد و روز پنجم روز نهم انذار
کند و اگر نشانهای روز پنجم بد باشد بحران بروز هشتم کند و اگر دیگر روز انذار
هم آن نشانها که روز انذار بوده باشد همی باشد نشان کند که روز دوی حرکت بنا ری
بود یا سیم اندر شناختن دورهای بحران بر طریق صواب باید دانست
که دورهای بحرانهای اصلی اندر روزهایی باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود
از آخر آن روزها بحران بیرون نباشد و دورهای اصلی سه است یکی دور چهارگانی است
دوم دور هفتگانی است و سیوم دور بیستگانی است و بیستگانی را فراز
چهارگانی بود از حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها یکدیگر
رو و چهار است یکی پیوستن اتصالی و دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی
چنان باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد یعنی چهارم روز از حساب
دور نخستین باشد و دیگر باره از حساب دور دوم و اندر دورهای چهارگانی
روز مشترک روز چهارم باشد که آخر دور نخستین و آغاز دور دوم باشد و چون روز
چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آنکه چون آغاز از روز چهارم که روز چهارم تمامت دور اول است
دور دوم بشماری روز هفتم باشد و دور سیوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا
باشد و پیوستن این دو دور بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم
و سوم مشترک نباشد بدین سبب بحران سیوم روز یازدهم باشد از بهر آنکه آغاز
دور سیوم روز هشتم باشد و روز چهارم از وی روز یازدهم باشد و پیوستن
انفصالی بدین گونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سیوم پیوستن اتصالی با

پنجم بود درجه

و روز یازدهم میان هر دو مشترک بود و بدین سبب بحران اندر چهاردهم باشد
از بهر آنکه چهاردهم چهارم یازدهم باشد و هرگاه که پیوستن روز چهارم انفصالی
باشد بحران اندر هفدهم باشد از بهر آنکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن
انفصالی باشد بحران اندر هشتدهم باشد و هرگاه که پیوستن روز هشتم هم
نه انفصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهر آنکه روز چهارم از روز هفدهم روز
بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن روز هفتم
هم و بیستم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم باشد و پیوستن روز
هشتم هم و بیستم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نخستین از
بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و دور دوم از سی و یکم تا سی و هفتم
باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم انفصالی باشد اما بحرانهای هفتگان را
باید دانست که هفته نخستین از هفته دوم منفصل باشد بدین سبب
بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم باشد و هفته سیم
با هفته دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر آنکه روز چهاردهم
میان دور دوم و سیوم مشترک باشد بدین سبب اندر بیست روزی سه
دور افتد نخستین و دوم منفصل و سیم با دوم متصل تا تمام چهل روز
و از چهل روز تا شصت و تا هشتاد و تا صد و بیست همچنین و باید دانست
که بحرانها از گردش ماه شناخت گرداند از بهر آنکه هر کاری که زود و سفر شود
و زود حرکت کند با ماه منسوب کنند و نیز ماه را اثر کلی است اندر دلالت کارها

تا سی و چهارم انفصالی باشد و دور یازدهم از سی و چهارم صح

که طالع

که حرکت ستارگان دیگر منسوب است از بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیکتر از دیگر ستارگان است
و اثرهای ماه بیشتر او افتد پدید آید که ماه از نقطه اجتماع تا چهل و پنج درجه دور شود
یا نود درجه یا صد و هشتاد درجه اما دوری چهل و پنج درجه نیمه ربع باشد از بهر آنکه
جمله فلک سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند و چهل و پنج درجه هشت یک
فلک باشد و نود درجه ربع تمام باشد از بهر آنکه نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و
سی و پنج درجه ربع و نیم ربع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنکه
نیمه فلک باشد و اندر برابر نقطه اجتماع باشد و باید دانست که نیمه ربع روز چهارم
باشد و اثر آن سخت قوی نباشد و ربع تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد
و ربع و نیم روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیف تر از روز هفتم است و مقابله روز
چهاردهم باشد و اثر آن قوی تر از اثر هفتم باشد و حال ضد آن کرد و که بوده باشد
و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری
آن از نقطه مقابله نیمه ربع باشد و از نقطه اجتماع ربع و نیم ربع باشد و روز
بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری آن از هر دو نقطه
ربع تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده
باشد و شکل دوری آن از نیمه ربع باشد بدین سبب هر چهار روز که ماه
بدین جایها رسد و این شکلها پدیدار آید اندر کارها که با ماه منسوب است اثری
و تغیری پدید همی آید اگر ماه اندرین روزها با ستاره سعد پیوسته باشد اثر آن
که پدید آید خوب باشد و اگر با ستاره نحس پیوسته باشد اثر آن بد پدید آید

نقطه اجتماع صح

هر آنکه بیماریهای حاد و از جمله کارهاست که روز دیگر و هر گاه که ماه از اول حدوث گرفته
آغاز بیماری بوده باشد در بحرانها تربیع باید و بحرانها مقابله در رخ و از
آن تغیر اندر بیماری پدید آید چنانکه اندر بابها بسبب نزدیکی و دوری ماه از آفتاب
تغیر پدید آید در نور او و فزونی و نقصان پس اگر بیماری سخت گرم باشد بحران
اندر تربیع کند و اگر آهسته‌تر باشد اندر تربیع تمام کند و اندر مقابله و این بیان
دیگر هست و آن آنست که گردش ماه اندر فلک البروج اندر بیست و نه روز
و سه یک روز تمام شود یعنی درین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت
کرده باشد و چون ایام اجتماع از مدت بیفکنند بیست و شش روز و نیم بماند
و ایام اجتماع دو روز و نیم و سه یک روز است که ماه ناپیدا شود اندر نور آفتاب
و اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه پیداست بر چهار قسمت کنند هر ربعی شش روز و سه
یک روزی را که مدت گردش ماه است اندر فلک البروج بر او هفته هفته
قسمت کنند هفته‌های گردش مدت ماه اندر فلک البروج درازتر از روزگار
هفته‌های بدن ماه باشد و چون روزگار بدن ماه بچهار هفته قسمت کنند هر
هفته شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد از این روی بحران روز بیستم
اولیتر آن باشد که روز بیست و یکم و اندر بیماریهای که از اخلاط حرکت گویند
بحرانها بقیاس با گردش آفتاب باشد و آنچه مزمن‌تر باشد بقیاس با گردش
زحل باشد چهار ده سال همچون چهار ده روز باشد از بهر آنکه آفتاب هر صد و شصت
درجه که هر فلک سیصد ماه و روز زحل چهار ده سال و ماه و چهار ده روز روز

قیاس بحرانهای چهارگانی که یاد کرده آمده است با گردش آفتاب هم برین مثال است
و بباید دانست که میان طبیبان اندر روزهای بحران تا چهاردهم روز خلافی
نیست و از پس چهاردهم روز خلاف کرده‌اند بقراط میگوید روز هفدهم روز بحران است
و خبر دهنده است بحران بیستم و ارکاغانیس و دیگران میگویند که روز بیست و یکم
روز بحران است و خبر دهنده است روز بیست و یکم از بهر آنکه وی از روزهای بحران
هفتگانی هفت هفت تمام شمرده است و جالینوس بیست و هشتم را و بیست
هفتم فضل داده است و سی ام را و سی و یکم و سی و چهارم را بر سی و چهارم
و چهل و دوم را بر چهلم فضل داده است و گروهی چهل و پنجم را و چهل و ششم را
از جمله روزهای بحران شمرده‌اند و بقراط آنچه نوشته است اندر مقالت ششم
از ابیذیمیا یاد کرده است میگوید که اندر وبائی که بسبب تغیر هوا افتاده بود و هر بیمار
بحران روز هفدهم کرد و بعضی را روز بیست و یکم بحران کرد و بیست و یکم روز تب
را گرد و پس نکس افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم تمام کرد و بعضی را
بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت روز تب را گرد و پس نکس افتاد و
سوم روز که روز هفدهم بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم
کرد و هفت روز تب را گرد و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و باز دیگر
را گرد و دیگر روز باز تب آمد و بحران کرد و جمله هفده روز بود و بعضی را بحران
روز نخستین بروز ششم کرد و شش روز تب را گرد و پس نکس افتاد و سه
روز تب آمد پس یکروز را گرد و دیگر روز که روز هفدهم بود تب پدید آمد و بحرا

کرده این تنها خود بوده پس بتجربه معلوم شد که روز بحران راست این روز هفدهم است
و اندر بحران جستن میگوید که بعضی بیماران را روز هفتم بحران کرده و هفدهم روز هشتم رها کرده
پس نکس افتاد و روز چهارم که روز هشتم بود بحران کرد و بعضی را همچنین روز هفتم
بحران کرده و سس روز هشتم رها کرد پس نکس افتاد و روز هفدهم که روز بیستم بود
بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز
بحران کرد و میگوید هر بیماری را که روز بیست اندر روز چهلم بحران کرد و میگوید اگر
روز هژدهم اولیتر از روز هفدهم بودی واجب کردی که روزها که از طبقه هژدهم است
قویتر بودی و روزها که از طبقه هفدهم است ضعیفتر بودی و بعضی از روز هفدهم را
با روز هژدهم قیاس کرده است و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم
را با بیست و پنجم و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و
چهارم را با سی و پنجم و چهلم را با چهل و دوم و بیشتر را همچنین قیاس کرده است و بحرانها که
دیده است حکایت کرده چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است و بدین بحرانها
بدید آمد که هفدهم روز اولیتر است و بحران او درست تر از هژدهم است و میگوید
که زن انوطیس را روز چهارم اندک مایه ای صفرا بیرون افتاد و اندر هشتادم بحران کرد و تب افتادم
گسسته شد پس روز چهلم و هشتادم از طبقه هفدهم است و میگوید بیماری بود
که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیست کرد و صد و بیست از روز
بیست هفتم و بیماران دیگر بودند که بحران ایشان اندر صد و چهارم و اندر بیست و هفتم
و سی و چهارم افتاد و بحران تمام بود و میگوید که اگر دور را سی و هفت ساعت فاکتی حمص مقدار تمام

[illegible]

بودی واجب کردی که روز بحران روز چهل و دوم و هشتاد و چهارم بودی نه چهلم
و هشتادم پس پیدا آمد که روزها که از طبقه هفدهم است قویتر است و با آنکه
روز هفدهم را و روزهایی را که از طبقه هفدهم است و مناسب او بحرها ثابت
و حکایت کرده و روز هژدهم را و روزها که از طبقه اوست نیافت و حکایت نکرد
از بهر آنکه اندر روزها که از طبقه هژدهم باشد بحرانی که از وی حکایت شاید کرد
ندیده و هیچ بیماری ندید که اندر روزی از روزها که از طبقه هژدهم باشد از بیماری
خلاص یافت و یا فرمان یافت مگر زنی را که اندر روزی از آن روزها فرمان
یافت و بسیار بیماران را دید که اندر روزها که از طبقه هفدهم باشد از بیماری خلاص
یافت و بسیاری دید که اندر هفدهم و اندر روزها که از طبقه اوست چون بیست و
چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند و بیماری
و الست که بسیار باشد که نکس اندر روز بحرانی افتد و جزکسانی آن بیماری که
بنکس باز آمده باشد اندر روزهای بحران باشد و اندر روز بحران زایل شود و
هر دوری از آن دورها بیماری که حادث باشد حادث شود و بیش و بدید آید که
بیک دو دورها یکدیگر بیماری دراز شود و از موکلان اندر غلط افتند و پندارند
که بیماری مزمن است مثال آن بیماری اندر یازدهم بحرانی ناقص کند و اندر
چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کند هم ناقص و اندر بیست و هفتم
نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد والله اعلم باب سوم
اندر شناختن بحرانها که از رحمت خویش کرد او بیشتر یا پستر افتد و بایدانست

که سببها که بحرانها را از روزهای بحرانی بگرداند و پیشتر یا پستر افکند چهار نوع است
یکی حال گرمی و تیزی بیماری است و آهستگی آن دوم حال تن بیمار و قوت و
ضعف او سیوم سببهای عارضی و بیرونی چون طعام و شراب بی وقت
و ناموافق چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن بر جای باشد و سببهای دیگر
سخت قوی نباشد بحران از وقت خویش نگردد و پیشتر و پستر نیفتد و روزهایی
که بحران بوقت اندر آن افتد الایام الواقعة فی الوسط گویند آن روز سیوم است
و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم اما بحران روز چهارم هرگاه از وقت خویش بگردد
یا روز سیوم آید یا روز پنجم و هرگاه که بحران روز هفتم از وقت خویش بگردد روز
ششم آید یا روز یازدهم و از این روزها که از الایام الواقعة فی الوسط گویند روز
نهم قوی‌تر است پس پنجم پس سیوم و روز سیزدهم ضعیف است و روز ششم بحران
باشد لیکن بد باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که بیماری
سلیم و بی‌خطر باشد و عارضی پیش آید که بحران را از وقت خویش باز پستر افکند بیماری
درازتر شود و بسیار باشد که بیماری بی‌خطر باشد لیکن اندر وی حالهای بیمناک
پدید آید اگر اندر آن بیمار عارضی قوی پیش آید که بحران را از وقت خویش بگرداند
عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریهای با سلامت
عارضهای قوی پیش آید و بیماری خطرناک شود و بکشد از بهر آنکه عارضهٔ قوی
تندرست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب. باب هفتم اندر آنکه بحران هر بیماری کی و چگونه است بباید دانست

اندر

که مدت بیماریهای گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران باشد و آنچه از آن گرم‌تر
نباشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچه آهسته‌تر
باشد مدت آن بیست روز باشد تا چهل روز و هرگاه که نوبتهای تب محرقه اندر
روزهای جفت گرم‌تر شود بد باشد و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود و روز
چهارم از آن خبر دهد و حالی از حالهای بد پدید آید چون عرق سرد و غیر آن و بحران
سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آنکه پس از سوم و چهارم بیمار
گردد و بحران بهفت روز کند و همه بحرانهای بیماریهای تابستانی مزمن نیست
گه که اندر زمستان زایل شود و زمستانی مزمن اندر تابستان زایل شود و چنانکه
همه بحرانها در بیماریهای گرم آن است که اندر چهارده روز بگذرد و بباید دانست
که بحران تبهای محرقه و غب بالعرق باشد یا بقی یا باسهال و بحران محرقهٔ خالص
م برعاف باشد و بحران سرسام بیشتر بالعرق یا برعاف و بحران تب بلغمی و تب چهارم (?)
بالعرق باشد یا بادرار بول و بحران بیماریهای سرد بیشتر بخراج باشد یا بدمه بارش (?)
روزهای سه و بحران بیماریهای حاد حسب (?) ضعیف باشد. باب هشتم اندر نشانهای بحرانها
که مشکل گردد بباید دانست که بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیش
باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبیبان گفته‌اند که نگاه باید کرد تا
نشانهای بحران اندر کدام روز بیشتر و قوی‌تر است آن روز را روز بحران باید
شمرد و بعضی گفته‌اند که روز میانی را روز بحران باید شمرد بشرط آنکه نشانهای
بحران روز میانین قوی‌تر باشد و نیز بنگرند که از جمله آن سه روز کدام روز است

که روز بحرانی است آن روز را بحران باید شمرد و نشان آن سبب هفتم عرق آغاز
کند و در روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم را شمرند اگر چه
روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و در روز دیگر که روز
چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود روز بحران روز
چهاردهم را شمرند از بهر دو چیز یکی آنکه روز چهاردهم روزی قوی‌تر است از سیزدهم
و دوم آنکه اندر روی دو چیز حاصل است یکی عرق دوم گسستن تب و باید
دانست که از روزهای خبر دهنده که ایام انذار گویند روز بحران بتوان شناخت
و این چنان باشد که بنگرند اگر روز چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر داده
باشد حکم کنند که بحران روز هفتم است و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد حکم
کنند که بحران روز چهاردهم است و باید دانست که هرگاه که قوت قوی باشد
و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها بنظام و بوقت خویش باشد و هرگاه که قوت
ضعیف باشد یا سببی از سببها که اندر باب ششم یاد کرده آمده است پیش
آید علت طبیعت را از حرکت بانتظام باز دارد و بحرانها از وقت خویش
بگرداند و چون طبیب را تجربه معلوم شده باشد که روز بحران درست روز هفتم
و روز چهارم از وی خبر دهنده است و چهاردهم مناسب هفتم است و یازدهم
از وی خبر دهنده که چون هفت روز را دو بخش کنند ساعت بخش نخستین اندر
نیمه روز چهارم افتد و دانند که آنچه اندر روز چهارم پدید آید از آنچه روز هفتم خواهد
بود خبر دهنده است و بخش کردن هفتم دوم هم بر مثال پاره دوم بود و بخش کردن

اندر هر

روز یازدهم باشد و یازدهم از چهاردهم خبر دهد و منظر بود نزدیک او درست کرد
که اندر هفته‌ی ثانی دوری تمامست و دانند که هر حالی که اندر نیمه هفته پدید آید گواهی
دهد بر آنچه اندر آخر هفته خواهد بود از بهر آنکه نقطه میانه یعنی دوری میانه از اول
و آخر هفته یکسان باشد و باید دانست که بیماریهای گرم که روز نخست بحران
کنند روز چهارم بحران کنند و آنچه اندر چهارم بحران نکند هفتم بحران کند و آنچه
اندر هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که اندر چهارم بحران کند
لیکن نشان بحران پدید آید بحران اندر هفتم کند و هم برین ترتیب میکند و نشانها
این هرگاه که اندر تبهای حاده روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید و
از نشانهای دیگر چیزی ظاهر نگردد بحران از روز چهارم اندر نگذرد و اگر روز نخستین
نشانهای خطرناک پدید آید بیمار روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم از نشانهای
نیک یا بد چیزی پدید نیاید حکم نکرد که روز هفتم بحران کند ولیکن اگر نشان
درازی بیماری پدید آید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها را برین قیاس گیرد و
حکمیست که اندر اول بیماری توان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهد
بود ولیکن پس تر بتوان دانست و باید شناختن درازی بیماری آنست که
معلوم کرده که هر بیماری چگونه باید کرد یعنی منتهی وقت او چه و بچه اندازه باید
و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم کرد و بیرون از آنکه بداند که بحران
کدام روز خواهد بود بتوان شناخت که اندر روز کدام ساعت خواهد بود و دلیل
شناختن آن آنست که بنگرد که اندر کدام ساعت از روز تب گرمتر میشود و

چهار ضعیف شود و حکم کند که بحران اندر آن ساعت خواهد بود و مثل اگر بیمار را اندر
آغاز نوبت تب سرمای سخت پدید آمده و دشوار گرم شود و رنگ او کبود و زرد گردد
باز آید و نبض او ضعیف شود و سباتی یعنی غنودگی که نه خواب باشد با همه این
نشانها نشانی پدید آید که هر که بیمار را اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانهای
بد چون بیهوشی و هذیان یعنی سخن پراکنده گفتن و آمدن ضعف و تاریکی چشم و جز آن
با وی اطالع اندر میانه تب که وقت انتها و غایت رسیدن گرمی تب است پدید آید
که هرگاه اندر وقت انتهای تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون عرق سرد و اختلاط
بر سر و گردن و حلق و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید که هر که او اندر آن
وقت خواهد بود اندر جمله باید دانست که هر که بیمار اندر آن ساعت باشد که بیماری
در نوبت تب صعب تر گردد باب نهم از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر نشانهای خاص
علامتهای بحران بر طریق کلی نشانهای بحران بعضی آنست که بدان نشانها توان
دانست که بحران زود خواهد بود و بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست
که بیمار اندر بحرانست اما نشانهایی که بدین بتوان دانست یکی گرمی و آمیختگی بیمار است
دوم نشانهای نضج ماده که اندر بول و براز و نفث پدید آید سیوم نبض عظیم
و سریع چهارم زود زود جنبیدن نوبت تب که نوبت او پنجم ساکن شدن تب که
لازم باشد این همه نشانهاست که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر
نشانها پیدا نباشد دلیل آن باشد که بحران بسی زود نخواهد بود و سخت دیر کند
بود اما نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحرانست سه است نخست

یکی

یکی بی آرامی بیمارست و گردیدن اندر بستر و از جای بجای شدن دوم صداع صعب
و گرم شدن سر سیوم سبات چهارم بیهوشی و سخنهای پراکنده پنجم گندی جاهها
و خایش ششم خیالهای به پیش چشم همی آمدن هفتم سرگشتن که تازی دوار گویند
هشتم آواز و زر و غنی اندر گوش افتادن که تازی طنین گویند و دوی گویند
نهم آب از چشم آمدن بی گریستن دهم سرخی چشم پدید آمدن یازدهم ضعف تنگ
فرو سو بین دوازدهم روی سرخ شدن سیزدهم تنگ شدن نفس بالا و دوار
و گوش خاسیدن چهاردهم عضلهای شکم بسوی سینه کشیده شدن پانزدهم لب فرو
اختلاج کردن یعنی جستن و جنبیدن گوشت لب بی اختیار شانزدهم لرزه سخت
که تازی نافض گویند هفدهم دشواری بول هژدهم گرانی طبع نوزدهم
تشنگی صعب بیستم و سوم بگردیدن نبض از حال خویش بیست و چهارم درد
به پهلوها اندر ابتدا به پهلو آن کسی که ماده شود بیست و پنجم بازایستادن
اسهال که عادت بوده باشد چون سرخی که از بواسیر بیاید و از طریق حیض
از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده میل بجایی دیگر کرده است و این نشانها که یاد
کرده آمد هرچه اندر شب پدید آید صعبتر از آن باشد که اندر روز از بهر آنکه طبیعت
اندر شب از همه کارها جدا بازایستد و بآرام و براندن علت مشغول گردد
و کاری صعب باید تا طبیعت را از آرام جویش و از کار خویش بازدارد و بباید
دانست که هرگاه ماده بیماری خون باشد و میل بسوی بالا دارد و بیماری بر علت
باشد بر علت کتی و شدن خون باشد از بینی و هرگاه که ماده صفرا باشد بحران

سوزش معده مقدم درد پشت
اسهال ... و آواز
کردن باد اندر شکم

بنی مستر باشد لیکن اگر بیمار پیش چشم خیالهای سرخ می‌بیند رعاف باشد و رعاف
عظیم که مردم از وی بترسد باشد و بیماریهای بدتر از این هیچ نکند و زود عافیت پدید آید
و هر گاه که اندر وقت بحران بیهوشی بود و درد سر صعب و سستی تمام و طپیدن دل و
تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل یا دماغ کرده است و هر
گاه که ماده بسوی ظاهر تن میل کند بیشتر بحران بعرق باشد و دیگر چیزها که اندر باب
نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است چون گرمی و خارش و بیرون دمیدن بثورها
و دمیدن برص و مانند آن و بسیار باشد که ماده بجهت بالا میل کند و بحران برعاف
بود یا بقی لیکن چاره نباشد از آنکه ماده بر اعضای شریف گذرد چون اندامهای
دم زدن و دماغ و دل از سبب تنگی نفس و بی آرامی و بیهوشی تولد کند و بحران
با سلامت باشد و نیز باشد که اگر چه ماده میل بعضوی شریف کند هیچ نشانی
از نشانهای بد پدید نیاید از بهر آنکه آن عضو چنان تو رنجها کشیدن عادت دارد
چون جگر که آنچه بدو آید بزهره و سپرز و مثانه رساند از بهر آنکه هر عضو را طریقی است
که فضول بدان طریق دفع کند چنانکه طریق دفع معده بقی است یا باسهال و طریق
دفع جگر با گرده و مثانه است یا زهره و طریق دفع دماغ برعاف است یا بصعود و
هر جزوی را نشانی نیست که طبیب بدان نشانها بشناسد که بحران کدام نوع
خواهد بود و بسیار باشد که یک نشان بر دو نوع نشان دهد چنانکه طپیدن دل
گاهی نشان آن دهد که ماده بسوی معده همی آید و گاهی نشان دهد که ماده میل بجانب
دل دارد و همچنین بسیار باشد که یک نشان پدید آید و نشان دهد که ماده میل بجانب

دارد لیکن نشانی دیگر یاری بار باشد که نشان دهد از آنکه دفع ماده بکدام طریق و
بر چه وجه خواهد بود چنانکه درد سر صعب و سختی بر آکنده و تنگی نفس و بر کشیدن
اعضاهای شکم سوی بالا اینهمه نشان آنست که ماده میل بسوی بالا دارد لیکن
نشانی باید خاصه‌تر تا بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون خاریدن
بینی و خطهای سرخ اندر پیش چشم رعاف را و اختلاج لب سوی قی را
و تشنگی طبع اندر وقت بحران بر دو چیز نشان دهد یکی آنکه ماده میل بسوی بالا دارد
و بحران بقی باشد یا برعاف یا بمعده و مانند آن و دوم آنکه بحران یا بعرق باشد
یا بادرار بول یا بنوعی از انواع استفراغ و از نوع مرض نیز بتوان دانست که
بحران بکدام طریق خواهد بود چنانکه آماس جگر که اندر جانب محدب باشد بحران
یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول و اگر اندر جانب مقعر باشد باسهال باشد
یا بقی و بحران تبهای محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق و پیش از عرق لرز اندر آید
و اطبای تازی آن را النفض گویند و بقی و باسهال نیز باشد و بحران تبهای غب بیشتر
بقی باشد یا باسهال و بحران سرسام گرم برعاف باشد یا بعرق بسیار و بحران
تبهای سرد که از البلغم گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چند
گونه بحران کند چنانکه تب محرقه باشد که نخست بحران برعاف آغاز کند پس عرق
بسیار کند و بحران بعرق تمام شود و از این چنان باشد که دو نشان از نشانهای
بحران یکجای پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد چنانکه باشد که بیمار هم عرق کند
و هم قی یا هم رعاف کند و هم قی و بسیار باشد که اندر بیماریهای زنان حیض

افتادن بجهت بحران تمام باشد وبدان خلاص یابد و چنانچه دانست که واجب است
که هر وقت که نشانی از نشانهای بحران پدید آید بر اثر آن بحران باشد لیکن بسیار
باشد که بحران دیرتر کند یعنی که نه هر وقت که بحران کند یا صداع زیاده شود یا
سخن پراکنده گوید یا نفس تنگ شود یا سباتی پدید آید بر اثر آن بحران کند نشانهای
بحران بعضی نشان آمدن بحران باشد و بعضی نشان آن باشد که بحران کدام
طرف خواهد بود و مقدمات آن باشد اما آنچه نشان آمدن بحران باشد پس یکی
نفس است و سخن پراکنده و درد سر و تاریکی چشم و آنچه مقدمه بحران باشد اغاز کردن
عرق است و اغاز کردن رعاف و اغاز کردن اجابت طبع یا ادرار بول و
نشانهای بحران بخلاف نشانهای نضج است از بهر آنکه نشانهای بحران همیشه
نشانی بود که بحران خواهد بود نیک باشد و نشانهای نضج همیشه نشانی بود که بحران
خواهد بود از بهر آنکه بسیار باشد که ماده پخته شود و بیماری بتعجیل زایل شود و بحران
نکند و هر گاه که از نشانهای بحران آنچه نشانست و پس نشان نضج پدید آید نشان
آن باشد که بیماری بنجات صعب است و یا سخت بر خطر است و هر گاه که نشانهای
بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دو بیرون نیست یا نشان مرگ باشد یا
نشان آن باشد که بحران بازگشته است بقراط اندر کتاب ابیذیمیا میگوید
که هر گاه که نشانهای بحران اندر وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد
یا نشان مرگ یا نشان آن باشد که بحران دشوار خواهد بود و حکمات سخن بقراط
بتازی بدین عبارت کرده اند ان الاعراض التی تکون فی وقت البحران انما

ثم لم یکن بحران ربما دلت علی الموت وربما دلت علی ان البحران یعسر و اهم
بقراط میگوید که هر نشانهای نیک که نه بر طریق واجب پدید آید ایمن نشاید بود
و همچنین از نشانهای بد که نه بر طریق واجب پدید آید نشاید ترسیدن و نشانی
دیگر باید جست درست تر تا بدان نشان در توان کرد و بیان آنکه بر طریق
واجب باشد و آنکه نه بر طریق واجب باشد و اعتماد بر آن باید کرد و این چنان
باشد که بقراط میگوید نشانهای نضج نشانی اند از آنکه بحران زود و درست خواهد
بود و هر گاه که نضج پدید آید از چهار حال بیرون نباشد یا نشان آنکه بحران
نخواهد بود یا نشان دراز و نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا
نشان آن باشد که اگر چه بیمار بهتر شود دلکش افتد و هر گاه که این خرده روی
پوشیده شود فرق نتوان کرد میان نشانهای بحران و نشانهای مرگ و نضج
جمیع بقراط لفظ تازی بدین عبارت کرده اند لا ینبغی ان تثق بما لا
جید و لیست علی الطریق الواجب فلا بد ان یطلب علامة صحیحة تعرف بها
من ما یعرض علی الطریق الواجب و من ما یعرض علی خلافه و ذلک العلامة
امامی ما قال بقراط ان النضج یدل علی سرعة البحران و صحته و اما الاشیاء
التی لم تنضج فتدل اما علی انه لا یکون بحران و اما علی اوجاع و اما علی طول المرض
و اما علی موت و اما علی عودة من المرض و من لم یحس بذلک لم یحس ان
تمیز بین تغیر النفس و الهذیان اذا دل علی التلف و بینهما اذا دل علی ان البحران
قد حضر و بسیار دیده اند که نشانهای هولناک پدید آمده است مثلا بعضی

باطل شود تب یا عرق که آغاز کرده بود باز ایستاده است و پس از آن بحران
تمام کرده است و این آن وقت باشد که طبیعت یکبار دست از همه کارها بدارد
و همه بدفع بیماری کوشد و بدان مشغول گردد و چون چنین باشد ممکن باشد که چیره
شود بر ماده و دفع کند و ممکن باشد که نیز اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید و تا
بیماری سخت عظیم نباشد طبیعت یکبار از همه کارها باز نگردد و روی بعلت آرد
و چون بیماری سخت عظیم باشد اگر طبیعت عاجز آید عجب نباشد و هر گاه که
نشانهای بحران پیوسته گردد مثلا چون بروز سیم و چهارم نشانهای آن پدید آید
که بیماری زود خواهد گذشت و بحران زود خواهد بود دلیلی دیگر بحران هم نشانهای
دیگر توان دانست که با آن پدید آید خاصه اگر نوبت تب زودتر آید و خاصه اگر
نبض یکبار متغیر شود اگر اندر عظیمی فزاید نشان سلامت باشد و اگر ضعیف
باشد یا صغیر شود بد باشد و بباید دانست که خشکی اندامها و گداز تن اندر بیماریها
نشان آن باشد که بحران نخواهد بود و از بهر آنکه بیماریهای خشک یا کشنده باشد چون
دق یا بحران دیر کند چون بیماریهای سوداوی و نبض بلند دلیلی مشترکست
اندر انواع بحرانهای استفراغی و لیکن نبض عظیم دلیل کند که ماده میل بظاهر
تن دارد و بحران برعاف باشد یا بعرق و نبض موجی که عظیم نباشد دلیل کند که
ماده بزیر سوی تن میل میکند و بحران باسهال یا باسهال باشد و در جمله هر گاه که طبیعت
قوت دارد و بحران خواهد کرد و نبض از بلندی خالی نباشد و نبض از آنکه طبیعت تو
باید نبض پست و منتشر دانسته باشد انچه که یاد کرده آمد علامت نشانهای کلیست

اعلم

اعلم باب دوم اندر شناختن نشانهای بحران بر طریق جزوی و نشانهای
میل ماده بسوی بالا شش است که پدید آید و در اسهال است از بهر آنکه تا ماده میل
بسوی بالا کند و در سر تولد کند بسیار باشد که چون بحران نزدیک خواهد بود سخت صداع
پدید آید از بهر آنکه معده را با دماغ مشارکت است چنانکه اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است
دوم تنگی نفس و گرانی که اندر صدغ پدید آید سیوم آنکه اندر گوش آواز همی آید
چهارم آنکه گوشها سرخ شود و ناگاه چنانکه هیچ نشنود پنجم آنکه پیش ازین نشانها که
یاد کرده آمد سختی نفس و گرانی چشم بوده باشد یا این نشانها بهم باشد ششم آنکه
سر پهلوها و عضلهای شکم بالا بر کشیده شود بی آنکه اورا گشنه هفتم آنکه سر گرم باشد
و بباید دانست که این نشانها را تفصیلی است و آن آنست که هر گاه که با این نشانها
چشم خیره شود و لب فرو سوی اختلاج کند و آب از دهان روان شود و با آن عطش
کشش باشد یا الم معده و درو کند و دل بطپد و نبض پست و منتشر بود باشد خاصه اگر
لرزه گیرد و اطراف سرد شود پدید آمدن این آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر
تب صفراوی باشد و اندران حال روی بیمار زرد شود و از بهر آنکه مستعد آنست که قی
خواهد افتاد رنگ روی زرد شود و اگر اندران حال اندر معده الم بود و اندر سر گرانی
همی باید بی شک قی خواهد افتاد و این نشانها اندر کودکان بیشتر باشد
از بهر آنکه عصب ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی که ایشان را از در رحم عادت
باشد ایشان را در رحم باشد و اندر میان ایشان پراکنده شدن ماده باشد اندر تن
و سبب بیماریهای گوناگون باشد از بهر آنکه قوت ایشان ضعیف است و هر گاه

که چهار پیش چشم خطهای سرخ شود و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم
روان گردد و بعضی بشنود صریع و موجی شود و بینی خاریدن گیرد و رگهای [illegible]
کند نشان آن باشد که رعاف خواهد بود خاصه اگر این بیماری جوان باشد و عمر کم
از سی سال یا حوالی آن باشد و ماده صفرا بسیار باشد که بحران برعاف کند و
نشان آن آنست که خطها و خالها و خیالهای زرد و سرخ پیش چشم آمدن گیرد
و این نشانها خسته اندر تبهای محرقه صفراوی پدید آید و سرما یابد چهار اندر وقت
بحران و خشکی پوست هر دو از جمله نشانهای رعافست شرط آنکه دیگر نشانهای
سلامت باشد و اگر دیگر نشانها نشان سلامت نباشد هر دو نشان مرگ باشد
فاما از نشانها آنچه برعاف مخصوص است گرمی سر است و آب چشم و طنین و گرانی
گوش و خشکی و درکشیدن جانب جگر یا جانب سپرز بسوی بالا با الم و آنچه
مخصوص است تنگی نفس است و درکشیده شدن سراسر پهلو بسوی بالا و ورد
شدن و آنچه خاصه نشان قی است و ضد نشان رعافست تیرگی و تاریکی چشم و
درنگ روی زرد شدن و آنچه خاصه نشان رعافست و ضد نشان قی است
شعاعها و خطها و خیالهای سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن و اما اختلاج
لب فرودین نشان قی است خاصه و خاریدن بینی نشان رعاف خاصه
هرگاه که بحران برعاف باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد لیکن رعاف
ضعیف باشد حاجت آید که طبیعت را یاری دهند تا بحران تمام کرده شود و تدبیر آن
سیفرایند که آب گرم بسیار بر سر بباید ریخت و سر گرم داشت و اگر رعاف [illegible]

باشد

باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت و محجمه بر سر پهلوها باید نهاد و تدبیر آنست که
بهترین رعافی آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری اندر وی باشد اما نشانهای
میل ماده بفرود و ضد نشانهای میل ماده است بسوی بالا و دیگر آنکه بحران اندر
فرودسو الحق و حرارت شوند و پیغولهای ران و سرینها گرد و اما نشانهای میل ماده
بطریق عرق ده است یکی بکثرت آمدن بول دوم خشکی طبع سوم سرخ گشتن ظاهر
پوست چهارم گرم شدن تن پنجم بخار گرم و تر که از تن همی برخیزد ششم نبض
نرم و موجی هفتم بول آنقدر که باشد رنگین و غلیظ باشد خاصه اگر روز چهارم
رنگین شود و در روز هفتم غلیظ شود هشتم هرگاه که دست بر تن او نهند چند
دست برسد از پوست که اندر زیر دست او باشد گرمتر شود نهم هرگاه که گرما
از سختی کم شود و تب گرم نعاست شود و نشانها همه نشان سلامت بود دلیل
آن باشد که بحران بعرق خواهد بود خاصه اگر طبع خشک باشد و بول تیره و اندک
دهم بیمار اگر پاره [illegible] بخواب شود و چاره آنست که رنگین شدن
بول نشان میل ماده باشد بجانب رگها و هرگاه که ماده در رگها میل کند استفراغ
بعرق باشد یا ادرار بول و تفصیل این یاد کرده آمده است و اندر بحران عرق چاره
نیست از آنکه تب سخت گرم باشد و قوت قوی بود و حیلتهای عرق پنجست
یکی بسیاری ماده دوم رقیق یعنی تنکی ماده سوم قوت دافعه چهارم ضعیف قوت
ماسکه و قوت دافعه دیگر اندامها پنجم گشاده شدن مسام و عرق را هر چند بیشتر که
کند بیشتر آید و از اعضا بیشتر آید که ماده اندروی بیشتر باشد و هر عضوی که مسام آن

بسته باشد یا اندر وی ماده نباشد هیچ عرق نکند و بدین سبب است که آن پهلو که بجای
بر روی خفته عرق کند از بهر آنکه مسام او فراز هم فشرده باشد و از سوی پشت
عرق بیشتر آید که از سینه فرو سوی و اندر خواب بیشتر آید که اندر بیداری از بهر آنکه
اندر خواب حرارت غریزی اندر اندرون اعضا تصرف کند و نفس عظیم باشد و نفس
عظیم ماده بهار را بسوی ظاهر جنباند نشانهای میل ماده بطریق بول نخست
کمی سوزش سر قضیب و گرانی اندر مثانه و بسیار باشد که اندر مثانه گرانی پدید
آید و سوزش سر قضیب نباشد پس سوزش سر قضیب و گرانی مثانه دو نشان
باشد سوم غلبه کردن آب ماخاص بر بیمار فزون از عادت او چهارم غلیظ بودن
پنجم دیر اندران رسوب ششم سبکی طبع هفتم کم ادرار عرق این نشانها درست
کند و باید دانست که بحران بطریق بول اندر پیران بیشتر از آن باشد که
فصلی دیگر نشانهای میل ماده بطریق اسهال نخست کمی سیری بیمار دوم
آنکه با سیری غایط گرانی در پیچیدن می یابد اندر حقیقه خاصه اندر زیر ناف
سیم آواز باد و قراقر چهارم بر آمدن شکم و حوالی ناف نفخ پنجم حس صغیر
و بابوت و صلب نه [illegible] ششم آنکه در حمیات عادت بیمار چنان باشد که طبع
او نرم باشد و دیگر استفراغها کمتر افتد هفتم آنکه بیمار اندر تبهای صفراوی آب
سرد بسیار خورده و بول سفید و رقیق باشد و دیگر نشانهای سلامت باشد
دلیل آن کند که اسهال شود و بسبب اسهال هیچ بول کند از بهر آنکه هرگاه
که ماده صفرا بطریق بول یا بطریق عرق میل نکند دلیل آن باشد که میل او

قوله

خواهد کرد ششم آنکه بول بیمار رنگین تر از عادت باشد نشان آن باشد که
اسهال خواهد کرد و نشانهای میل ماده بطریق حیض دو است یکی آنکه بیمار
زن نیست باشد و هیچ نشان از نشانهای بحرانهای دیگر ظاهر نشود دوم آنکه اندر
گرگاه و رحم گرانی و دردی پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بدان جانب
دارد و بحران بحیض خواهد بود خاصه اگر وقت عادت او نزدیک آمده باشد
نشانهای میل ماده بطریق مقعده و گشادن رگهای آن نخست یکی آنکه عادت
عادت بیمار رفته باشد بر آنکه او در ایام رگها گشاده کرده و سرخی بالا زده دوم آنکه
نخست اندر مقعده دردی و گرانی یابد سوم آنکه زیر پشت و گرگاه و درد گرفته باشد
م
آنکه نفس میل بعطسی کند که وقت داده پنجم آنکه از نشانهای بحرانهای دیگر هیچ ظاهر
نشود و نشانهای بحران استفراغ معصیت یکی قوت تب دوم نابودن هیچ نوعها
از انواع استفراغها سوم پدید نا آمدن از نضج چهارم با آنکه از نضج پدید نیامده
ک
اندر همه اندامها یا در یک اندام دردی پدید آید پنجم از نشانهای بد و خطرها
هیچ نباشد جز از نابودن نضج ششم آنکه قوت قوی باشد هفتم آنکه نفس با نظام
و نیکو باشد و لی قوت نباشد و نشانهای آنکه استفراغ بکدام جانب خواهد بود
یکی است که اندر آن عضوی که ماده بدو استفراغ خواهد کرد او دردی پدید آید دوم
آنکه رگهای آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد سوم آنکه العضو گرم شود چهارم
آنکه از اندامهای بیمار اندامی ضعیف باشد یا ریش شده باشد یا عادت رفته باشد
که اندر آن اندام دردی پدید آید آن اندام اولیتر باشد بر آنکه ماده بدو استفراغ کند

از دیگر اندامها و بباید دانست که اندر خاصرتین سر پهلو تا که کشنده آن بول
دانست که ماده انتقال بکدام اندام یا بکدام جانب خواهد کرد از بهر آنکه این
نشانی است مشترک همه انواع میلهای ماده را و آماس و خراج اسفلی بیشتر
اندر بیماریهایی افتد که میل بسردی دارد و اندر زمستان و اندر سالهای
کهولت بیشتر است اما اندر بیماریهای سرد و اندر فصل زمستان از بهر آن
باشد که مزاج سرما ماده را از تحلیل و از نضج باز دارد و از بهر آنکه تحلیل نپذیرد
و نضج چون مدتی برآید و طبیعت خواهد که از او دفع کند بعضوی فرستد و
آماسی یا خراجی تولد کند و اندر سالهای کهولت از بهر آن باشد که قوت مردم
کهل از دفع کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد از آنکه از عضوی بعضوی
نقل کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا بسیاری دوم آنکه قوت
قوی نباشد و سخت ضعیف نباشد و بدان عاجزی نباشد که علت را از اعضا
رئیسه دفع نکند و بدان قوت نباشد که یکبار از تن بیرون کند و این هر دو سبب
مناسب کهولت از بهر آنکه حال قوت اندر سالهای کهولت برین جمله است
که یاد کرده آمده است و بسیار باشد که علامتهای بحران انتقالی پدید آید و بر
اثر آن استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه ادرار بول سفید و بسیار و ماده
انتقال کند نشان آنکه بیماری حاضر باشد و بیماری دیگر خواهد آمد آنست که مثلا هرگاه
چند که بیماری حاده نزدیک وقت انحطاط قوی گردد نشان آن باشد که بیماری
روی به بیماری دیگر دارد و نشانهای بحران خراجی چهار است یکی آنکه مدت

ادرار

ادرار بول بیمار رقیق باشد دوم آنکه قوت قوی باشد سوم آنکه نشانها همه نشان
سلامت باشد چهارم آنکه هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانهای بحران انتقالی
پدید آید و بباید دانست که هر عضوی که اندر بیماری بیشتر رنج کشد انتقال بدان
عضو گوش باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل اند که بحران
انتقالی باشد لابل که هر دو سبب بحران انتقالی باشد و خراجها که تولد کند در تجربه
شود خاصه اگر بیماری باشد و هرگاه که اندر وقت زیادتی تب بول بسیار آید
نشان آن باشد که اندر فرو سوی تن دردی تولد کند و بیماریها که هیچ بحران نکند
و از شصت روز اندر گذرد و تا گاه اندر عضوی المی پدید آید گوش باید داشت
که روزی از روزهای بحران اندر آن عضو خراجی پدید آید و بسیار باشد که نشانهای
خراج پدید آید و طبیب گوش بدان دارد و پس اتفاق افتد که اب تا خاص غلبه
کند و بول غلیظ و بسیار آید و خراج بدان بکند و هرگاه که اندر تب اعیائی
اندر روز چهارم بحران از طریق بول ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد گوش باید
داشت که بحران برعاف کند پس اگر روزگار دراز گردد گوش باید داشت که
اندر مفاصلی که رنجها دیده باشد خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک که اندر بن
زنخدان باشد از بهر آنکه پیچ که بمفاصل رسد ماده را انجا کشد و حرارت تب
ماده را بسوی بالا براند و گوشت سست که اندر زیر زنخدان باشد بسبب
سستی و زبونی ماده را قبول کند و خراج انجا تولد کند و خراج بیماریهای مزمن
بیشتر اندر اندامهای فرو سوی افتد و بسیار باشد که بحران ذات الریه بخراجی

باشد که اندر مفاصل پدید آید و هر خراجی که پدید آید و بزرگ نا گشته باز گردد و از سه
حال بیرون نباشد یا علتی را بیجه بود باز آید یا بیماری عکس کند یا ماده به مفاصل
یا به عضوی که ضعیف‌تر باشد باز یابد یا ماده ای گشاده باشد و بهترین خراجی آن باشد
که از پس نضج پدید آمده و از تن بر خاسته باشد و از اعضای رئیسه دور باشد
و صلب نباشد از بهر آنکه از آماس صلب الا بسیار باید گشاده یا بحجه سود و هرگاه
که با خراج بحرانی تب آهسته آید خراج اندر مدت شش روز بحجه سود یابد و اگر
موضع خراج فراخ باشد و ماده اندر وی گنج یابد بهتر از آن باشد که موضع آن تنگ
باشد از بهر آنکه چون ماده گنج نیابد موضع تحمل آن باز گردد و صحاب آن باشد که طبیب
جاهل ماده را که از عضوی شریف به عضوی خسیس آمده باشد معالجه باز گرداند
تا ماده بسبب حرکت آمدن و باز گشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند و بدترین
خراجها آن باشد که سر زند و در تن در آرد و نشانهای بحران که نضج ادا کند
دو گونه است یکی آنکه هر گاه که کودک و طفل را طبع خشک باشد و اندر خواب بسیار
ترسد و بسیار گرید و رنگ سرخ یا سبز یا تیره شود نشان آن باشد که نضج خواهد
بود و هر چند که کودک کوچکتر باشد زودتر افتد از بهر آنکه عصبهای ایشان ضعیف‌تر
باشد و این علامت نه سالست دوم آنکه هر گاه که مردم جوان را اندر بیماری چشم
احول شود و زرد و از نور چشم بر هم بیند و گردن و روی کوژ کند و دندان بخاید
نشان نضج باشد و بسیار باشد که درد گردن و گرانی سر با تب لرزی با تب
دراز گردد و هر گاه که با آن آماس گرم پدید آید حال از دو بیرون نباشد یا نضج

کند

کند یا بی زکاری نشانهای ارزکه ازرا ناقص گویند آنست که اندر تبهای حاده
نشانها همه نشان سلامت باشد و بول اندک باشد نشان آن باشد که لرز
خواهد بود و بحران بدان خواهد گشت پس اگر بسبب اندکی بول اسهال کهن آید
ناقص گویش نباید داشت و هر گاه که ناقص آید بر اثر آن عرق آید و هر چند ناقص
قوی‌تر باشد عرق بسیارتر باشد چه اندر بیماریهای حاده ناقص مقدمه عرق باشد
نشانهای بحران نیک نه است یکی نضج تمام بود دوم آنکه بحران اندر روزی از
روزهای بحرانی باشد خاصه روزی که قوت آن تمام باشد و بحران آن
ستوده‌تر سیوم آنکه روزی از روزهای انذار که مناسب آن روز باشد بدان
انذار کرده باشد چهارم آنکه بحران با استفراغ باشد نه با انتقال پنجم آنکه آن خرا غ
خلطی آید که ماده بیماری باشد ششم آنکه استفراغ بدان طریق باشد که آن یں
آن بیماری باشد چنانکه اندر محرقه بحران برعاف باشد و اندر غب بطریق قی تا
عرق هفتم آنکه استفراغ بدان اندازه باشد که بیمار طاقت تواند داشت هشتم
آنکه بیمار از پس آن راحت یابد نهم آنکه قوت برجای بود و نبض نیکو باشد
چنانکه باید و بباید دانست که هر گاه که نبض و قوت اندر وقت پدید آمدن
صحیح بحران قوی باشد و چنان باشد که باید خاصه اندر آن وقت قوی‌تر
از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود
و تمام آن وقت باشد که از پس بحران راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید و هر
گاه که اخلاط بیمار نیکو باشد و اثر نضج زود پدید آید از خطر ایمن باید بود و هر

چند علامتهای قوت بحران ظاهرتر میگردد و پس تر میباید بود از بهر آنکه نشان آن
باشد که بحران بهتر و تمامتر خواهد بود و بسیار باشد که نشانهای چنانکه یعنی نشانهای
قوت بحران پدید می آید و نبض قویتر و با نظامتر میشود و حال نیکتر و بحرانهای نیک را
نشانی آورده است و میگوید که هرگاه اندر بیماریهای گرم صفراوی نوبت هر تبی
بدو ساعت بازپسترکی افتد و دیگر نشانها از روز هفتم یا شب یازدهم بر
نسق راست باشد و روز یازدهم اندر بول غمامه پدید آید و پیش از آن سوده باشد
امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران کند و نیز باشد که از چهاردهم اندر گذرد و بسیار
باشد که روز سیزدهم تب زودتر آید و حالهای صعب دیگر پدید آید بدین سبب آید
بحران قویتر گردد و پس اگر اندر شب چهاردهم لرزه گیرد و بامداد چهاردهم عرق
آغاز کند و نبض و نفس بقیاس با آن حال برابر باشد و اندر بیماری که یکی دم
و همه روز اندر عرق باشد گرم و شامل و بسیار رود و هموار و شامل عرقی را گویند که از
همه تن اندر سرتاپای روان شود نه که یکبار و در چهار رگ یکبارگی از تب بیرون آید بیگمان
کرد این بحران بحرانی درست باشد و از نکس ایمن باید بود از بهر آنکه روز چهاردهم
اندر روزهای ستوده است و همه نشانهای نیک از نضج پدید آمده است و روز
یازدهم اثر نضج پدید آمده است و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم
لرزه بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است واجب کند که گویند این
بحران تام است و از بهر آنکه اندر روی شان نشانی نموده است گویند بحران
باسلامت است و از بهر آنکه از تب هیچ اثری نماند گویند بحران تمامست و نیک و

نبض

تفصیلات بحرانی که اندر روزی ستوده باشد اندر روزهای بحران چون روزها که یاد
کرده آمده است تا بدان جایگاه است که اگر مثلا این نشانها که یاد کرده آمد همه بر
ترتیب بدین حال باشد لیکن بحران بازپستر افتد و روز یازدهم کند بدان تمامی
نباشد که بحران روز چهاردهم بلکه از آن دون تر باشد و اگر بیمار هیچ خطا نکند
افتد و اگر اندر تمامی و درستی کمتر و بازپستر از آن باشد که یاد کرده آمد لیکن اگر
بحران بد روز چهاردهم باشد بسیار تمامتر و بهتر از آنکه روز یازدهم باشد نشانهای بحران بد
بر خلاف نشان بحران نیک باشد از بهر آنکه بحران بد پیش از نضج و پیش از وقت
بغایت رسیدن بیماری که از ابتدا گویند پدید آید و نه اندر روزی از روزهای
بحرانی چند و نبض ضعیف و صغیر باشد و بباید دانست که هر بحران که پیش از
ی نضج و پیش از ابتدا چند و نبض ~~ضعیف و صغیر باشد~~ استفراغ کند از بسیاری
شدید ماده و عاجزی قوت باشد و بدان استفراغ غره نتوان بود چنانکه بیمار اندر خود
سبکی یابد از آنکه استفراغ باشد بدان غره نباید شد از بهر آنکه آن از سبکی
و علامتی ماده است نه از نیکی حال بیمار و بسیار باشد که ماده نپخته سود و تا ماده
پخته شود قوت ضعیف گشته باشد و از دفع آن عاجز آید و علامتهای بد
که پس از آنها پدید آید خطرناک باشد لیکن تا قوت برجای باشد حکم نشاید کرد
و دل از بیمار بر نباید داشت از بهر آنکه اگر چه هیچ نشان بد پدید نیاید چون قوت
ضعیف باشد از هر بتر باشد از بهر آنکه ضعف اعضا و قوت باشد و نشانها که
نجات بدی باشد دلیل مرگ باشد لیکن اگر قوت قوی باشد بیماری دراز گردد

پس مرگ آید و اگر قوت ضعیف باشد مرگ زود در آید و بسیار باشد که نشانهای
بد اندر روزهای بحران ظاهر گردد پس ناگاه قوت دست یابد و بحرانی نیک یا
بحران استفراغ کند و بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجب است که هر گاه سحنه
و هیئت چشم و روی بیمار و رنگ او بد شود نخست احوال آن شخص بداند
تا او را سببی از اسباب بادیه هست چون بیخوابی و رنج و ریاضت و
تفکر و غیر آن یا اگر رنگ زنان بیمار دگرگون شده و زشت یابد بداند که
هیچ چیزی خورده است که این فعل آن باشد یا سبب این حالها بیماری است
اگر از سببی از اسباب بادیه باشد زود بصلاح باز آید و اگر سبب بیماری
و ضعیفی قوت باشد سخت بد باشد **گفتار چهارم اندر تقدمة**
المعرفه یعنی شناختن که حال بیمار چگونه خواهد شدن و این گفتار هفت
باب است **باب یکم** اندر یاد کردن نشانهای سلامت و خلاص یافتن بیمار
از بیماری بدان که نشانهای سلامت و خلاص یافتن از بیماری از
نه وجه جویند نخستین از قوت طبیعت دوم از قوت دماغ سوم از سحنه و
هیئت و رنگ روی چهارم از تب و احوال آن پنجم از احوال بحران ششم
از حال اندامهای نفس و دل هفتم از اجابت طبع هشتم از ادرار بول
نهم از نبض اما جستن دلیل سلامت از قوت طبیعت از پنج وجه باشد
یکی آنکه بیمار بر پهلو تواند خفت و خود بر تواند خاست و خود از پهلو بدیگر پهلو تواند
گشت و چون بر پهلو خفته بر آن شکل بماند و زود مستلقی نشود یعنی که بنشیند

باز نیوفتد و بیشتر بر آن شکل خفته که اندر تندرستی عادت داشته باشد دوم
آنکه بیمار بشب بخسبد و بامدادگه بیدار شود و اندر خویشتن بهتری و سبکی یابد سیوم
آنکه هر گاه که بیمار شوریده شود و سخن پراگنده گوید و هر چیز بر جایگاه نیابد اندر اگر
بخسبد و از خواب بیدار شود و هوش باز آید نشان سلامتی باشد و دلیل باشد که
طبیعت ماده را قهر کرده و بیرون افکنده لیکن باید که معلوم گردد که هوش بر جای بودن
جز اندر سرسام و بیماریهای حاده نشان سلامت نباشد از بهر آنکه اندر سل و
دق و اسهال تا دم باز پسین هوش بر جای باشد چهارم و هم زوال طبیعی و
نبض قوی هر دو دلیل بزرگست بر قوت طبیعت پنجم آنکه اگر بیمار شرط
پرهیز و علاج بجای نیارد و لیکن پرهیزی کند و بیماری بر یک حال استاده باشد
و زیادت نشود دلیل است که بیماری سلیم است و قوت بر جای است اگر
علاج او زود اثر کند و هر گاه که با نشانهای امیدواری قوت قوی باشد امید
قویتر گردد و دلیل آن باشد که بیمار بکمال تندرستی زود باز آید اما جستن نشان
سلامت از دماغ از دو وجه باشد یکی آنکه بیمار با هوش باشد و حاسها درست
و نطق او بطریق تندرستان باشد و بشب خواب یابد دلیل سلامت دماغ است
دوم عطسه از پس انتهای سرسام و تبهای حاده دلیل آن باشد که دماغ
قوت و فضله را دفع میکند جستن نشان سلامت از سحنه و هیئت و
رنگ روی آنست که نگاه کنند اگر سحنه و هیئت و رنگ روی طبیعی باشد
و از حال خود بگردیده نباشد دلیل سلامت باشد و از حال خویش گردد

رنگ روی زرد و سوداوی و باریک شدن روی
سوداوی

چنان باشد که گوشت رخسار زود زود بگدازد و سر چینی و روی باریک شود و رنگ
روی دیگر شود یا باریک بد شود یا باریک از زیر شود و اگر سبب گداختن گوشت رخسار
و بد رنگی بی‌خوابی یا ماندگی یا غم بود یا استفراغی از انواع استفراغها هیچ باکی
نباشد و زود بحال طبیعی باز آید و اگر شخصی را سخت باریک و بد رنگی طبیعی باشد
نشان بد حالی نباشد و اگر شخصی را روی و رگهای گردن و چشم بسبب نیافتن
طعام و بسبب سستی اشتها و منضوج کردن هم بد حالی نباشد پس اگر سبب گداختن
گوشت رخسار و چینی بیماری باشد بد باشد از بهر آنکه سبب تیزی و چینی و باریکی
روی از دو حال کی باشد یا فزونی حرارت که گوشت رخسار و چینی را زود زود
بگدازد یا ضعیف حرارت غریزی تا بدان سبب روح و خون کندتر سوی اندرون گردد و
باطراف سوی اندر رسید بدین سبب چهره از حال خود بگردد و از بهر آنکه گوهر استخوان ل
صلبست استخوان روی بر حال خود بماند و گوشت بسبب حرارت بگدازد
یا بسبب ضعیف حرارت غریزی بهم باز نشیند و روی باریک شود و چینی جز
سود چنین نشان سلامت اندر تب اگر حرارت تب اندر تن هموار
باشد و عضوی گرمتر از عضوی نباشد نشان سلامت باشد از بهر آنکه دلیل
آن باشد که اندامهای زند روی شکم بسلامتست و آسانی و اعتدال نیست و
هرگاه که خداوند تب مطبقه را اندر روزی از روزهای بحران لرزه گیرد نشان
سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آنکه تبهای مطبقه بیشتر از خلطی عفن
باشد که زندرون رگها باشد و لرزه نشان بیرون آمدن خلط عفن باشد

از رگها

از رگها پاک شدن تن از آن بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب
باشد و هرگاه که خداوند تب عفن را رعشی و لب بثرها برآید دلیل بهتری و زایل شدن
تب باشد و این بثره را بپارسی تبخال گویند و شیخ بلطفی و اصطلاحی بیت گشاده
شود از بهر آنکه اخلاط بحرارت تب که از دو تب چهارم که تازی ربع گویند
خداوند شیخ و صرع و اسود دارد و اگر خداوند سده در جگر و سپرز و امعای مراق
اید سود الطحال سر و زایل شود و بحال سلامت باز آید چنانکه نشان سلامت
از بحران گفتار سیوم که اندر بحران و علامتهای آنست نیک تامل باید کرد که همه
حالهای بحران از آن معلوم کرد اما هرگاه که خداوند صداع و هویدا اندر او چنین اندر
روزی از بحران رطوبت خام آلودن کند و یا رعاف پدید آید نشان سلامت روزهای بحر
باشد و صداع بدان زایل شود و هرگاه که اندر تبهای گرم بروز ششم یا روزی
از روزهای بحران یرقان پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت قوت یافت و ماده
صفرا را دفع کند بظاهر تن و هرگاه که روزی از روزهای بحران اجابت
طبع یا اندر وی کرم بزرگ بیرون اید دلیل آن باشد که طبیعت ماده را دفع
میکند و ادرار بول اندر روز بحران دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد
و اگر خداوند ذات الریه را بپای خراجی پدید آید و آنچه بسر هر پر انداز و نشان
نیک دارد و دلیل آن باشد که ماده انتقال کرد و طبیعت از او باطراف دفع میکند
و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه و پس پاسه
پهلو آماسی پدید آید دلیل بحران انتقال باشد و نشان سلامت باشد لیکن

آن ریشها بسبب مدتی مادها صور کرده و اگر خداوند مالیخولیا را او خداوند سرسام
بود اسهر پدید آید دلیل بحران انتقال باشد از بهر آنکه ماده میل از دماغ فرود شود
میکند و مالیخولیا و سرسام بدان زایل شود و من دیدم در مردی که خداوند مالیخولیا
را برهای عرق مدنی پدید آمد و مالیخولیا بدان زایل شد و عرق مدنی ریشه باشد
و اگر خداوند بحرانی بر سینه آماسی و سرخی پدید آید و بر زند برون سکم باز کرده
دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بظاهر تن دفع کرده و همچنین اگر بر ظاهر حلق
و زفان آماسی پدید آید دلیل خلاص باشد و اگر خداوند سرفه کهن را اندر حالت
آماسی پدید آید سرفه بدان زایل شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن منشا رگ
اندامهای بول در زیر است و اگر خداوند داء الثعلب را دوالی پدید آید و علت
نقرس و داء الثعلب زایل شود و موی باز بر آید از بهر آنکه ماده بر پایهای انتقال
کرده باشد و همچنین اگر خداوند را درد کرده او را اندامها و خداوند نقرس را دوالی
پدید آید دلیل انتقال ماده باشد و علت بدان زایل شود و اگر تنقیه را اثر
اخلاط بد پاک نباشد و برص او کر و خارش و دربون پدید آید نشان آن باشد
که طبیعت اخلاط بد را بظاهر دفع میکند و اگر خداوند امتلاء را عطسه
پدید آید قوانی زایل شود از بهر آنکه حرکتی قوی باشد که آن ماده غلیظ را که قولنج
از آن تولد کند گرم کند و تحلیل شود و عطسه حرکتی است که امتلاء از آن حاصل
آید جستن نشان سلامت از حال اندامهای زندرون سکم هر گاه که بیمار را
اندر بیماری گوشت سکم و زهی که اندر شد رستنی بوده باشد بر جای باز شود

هیچ دردی و آماسی نباشد دلیل آنست که اشتهای غذا قوی دلیل سلامت است و هر گاه
که بیمار را شهوت غذا همی باشد و آنچه بخورد گوارد دلیل سلامت معده و جگر
جمله اشتهای غذا باشد و دلیل سلامت قوت مدبره باشد جستن نشان سلامت
اندر اجابت طبع هر گاه که بیمار را بسبب تبی گرم گوهر گرم شود و اگر اسهال صفراوی
اتفاق افتد گرمی زایل شود از بهر آنکه گرمی بسبب بر آمدن خلط صفرا تواند کرد
پس چون آن خلط باسهال بیرون آید گرمی زایل شود و همچنین اگر خداوند را
چشم اسهال صفراوی اتفاق افتد هم بدین سبب درد چشم زایل شود و ممکن
باشد که خداوند اسهال صفرا را گوهر گرم شود و اسهال باز ایستد از بهر آنکه ماده
صفراوی روی بسوی بالا کرده باشد اگر قوام ثفل معتدل باشد و رنگ سخت زرد
نباشد دلیل آن باشد که قوت هاضمه قویست و معده و احشا بسلامت است و اگر
خداوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق افتد و رطوبتی ابناک از وی برود ماده
استسقا باشد که دفع میشود و بیمار خلاص یابد جستن نشان سلامت اندر
بول هر گاه که بول نرم باشد و اندر میان سفیدی چون ابری سفید که بتازی غمام
گویند آویخته باشد و سحابه نیز گویند و میل گیسهای آن بسوی فرو باشد دلیل سلامت
باشد از بهر آنکه نشان آنست که ماده بیماری روی از دماغ فرود آمده است و فرود
خواهد آمدن و این گیسها را که یاد کرده آمد بتازی خمل گویند و بهتر از آن باشد که ثفل
سفید اندر بن شیشه نشیند از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بپزانیدست
و باید دانست که رنگ بول یعنی سرخی رنگ و قوام و رسوب بول اندر علتها

رزنای ۲

خمل خمل فارسی ریشه و ریزه جامه
و پرزه و بر چیز خمل المعده ریزه معده
الواحده خمله

لیکن نیکویی بول چیست دلیل سلامت نباشد از بهر آنکه اندر علتهای دماغ و دل
بول تبین و سحابه معلق یا طافی دلیل سلامت نباشد اما اندر تبها و آماسهای جگر
و سپرز و دیگر احشا دلیل سلامت باشد و این فصل که یاد کرده آمد اندر کتابها
که بتازی تصنیف شده بدین عبارت آورده اند قالوا اذا رأیت البول فی کل علة
روی و حسنه و جودته لیس یدل علی السلامة الا فی الحمیات و اورام الاحشا
و علل الکبد و اما فی علل الدماغ و القلب فلا یدل جودته علی الخیر و از بهر آنست
که اتفاق افتد سودمند آن باشد که از پس نضیج افتد و آن خلط اندک باشد و بیمار
و بیمار از پس استفراغ سبکی و راحت یابد و چنین نشان سلامت بود
نفث و آن اینست بر انداختن رطوبت را که خداوند سرفه بر اندازد و نفث گویند
اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه رطوبتی سپید و رقیق بر اندازد و دوم روز
غلیظتر شود و بآسانی بر اندازد و چون غلیظتر شود رنگ آن سبز و سیاه و
سخت زرد نباشد و بوی آن ناخوش نباشد دلیل نضیج و دلیل سلامت
باشد و اگر خداوند ذات الریه و ذات الجنب را از پس کشاده شدن سود و نیز ریش
که اندر غشا تولد کرده باشد سرفه کند و ریم سپید و هموار بی آلودگی بر اندازد و
نفث آسان ریده شود و آرزوی طعام پدید آید نشان سلامت باشد و اگر
خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچه بسرفه بر اندازد پخته باشد دلیل
سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت ماده را باطراف افکنده باشد و همچنین
اگر خداوند ذات الریه را اندر بن گوش یا حوالی سینه یا اندر سرهای پهلوها که

حجاب دوم

شراب سیب گویند زیرا نشانها پدید آید نشان سلامت باشد لیکن آن رنجها سبب
بدی ماده و ناصور گردد **باب دوم** اندر نشانهای خاص حالها که بر بیمار پدید آید
و دلیل آن باشد که بر خطر است از آن جا بود و آنست که از بهر آنکه علامتهای بد
سخت بسیارست و واجبست که هر علامتی بد که اندر هر ابتدائی پدید آید یک
یک شرح یاد کرده آید و آن علامتها که بد پدید آید بعضی بدتر باشد و بعضی ضعیفتر
باشد و بعضی معاندتر باشد و بقراط در جمله هر علامتی بلفظی یاد کرده است هر
علامتی که بدترست دلیل آنست که بیمار هیچ حال خلاص نخواهد یافت از آن
بدین عبارت یاد کرده است یا گوید هلاک کننده است یا گوید کشنده است یا
گوید که مرگ نزدیکست و هر علامتی که ضعیفترست دلیل آنست که اگر با آن
علامتی از علامتهای نیک یار باشد امیدوار باشد که خلاص یابد گوید بدست
و نکوهیده است و هرگاه که از علامتهای بد دو یا سه پدید آید و علامتی نیک یار آن
نباشد دلیل هلاک باشد و علامت نیک اندر همه حالها آنست که قوت بر جای
باشد و این علامتها از چهل و چهار وجه پدید آید یکی از سحنه و چهره و رنگ روی
دوم از درد سر سوم از حس خیالها که او را افتد چهارم از حال چشم پنجم از حال
بینی ششم از حال گوش هفتم از حال دندان هشتم از حال دهان و زبان
نهم از حال دم زدن دهم از حال حلق و مجری طعام یازدهم از ورم معده دوازدهم
از هیئت خفتن سیزدهم از هیئت پشت چهاردهم از هیئت شکم و شراسیف
پانزدهم از معده شانزدهم از صفن الانثیین هفدهم از زخم هژدهم از اطراف

نوزدهم از خواب و بیداری بیستم از دردها بیست و یکم از شهوت طعام بیست
دوم از وهم و اندیشها بیست و سیوم از حرکتها بیست و چهارم از تثاوب و تمطی
بیست و پنجم از آماسها و بثرها بیست و ششم از یرقان بیست و هفتم از لرز که عارض
باشد که تب خواهد آمد بیست و هشتم از استفراغ بیست و نهم از عرق سی ام از رعاف
سی و یکم از عطسه سی و دوم از احتباس بول سی و سوم از اندکی و بسیاری بول
سی و چهارم از رنگ بول سی و پنجم از غلیظی و تیرگی بول سی و ششم از رسوبهای
بول سی و هفتم از سرخی بول سی و هشتم از رسوب سی و نهم از حالهای گوناگون
که اندر بول پدید آید چهلم از بوی بول چهل و یکم از [illegible] چهل و دوم از نفث
چهل و سوم از ابتدای بیماریها چهل و چهارم از حالهای گوناگون که اندر این [illegible]
افتد اما آنچه از چهره و رنگ روی باید جست هرگاه که چهره و رنگ روی بیمار
برنگ تندرستان نباشد دلیل خطر باشد خاصه اگر چشم در اندر شود و بینی باریک شود
و بناگوش زرد شود و گوش سرد شود و نرمه گوش هم باز نشیند و باز گرد [illegible]
پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و گرفته و بی رونق شود و باشد که زرد
شود یا سیاه شود یا سبز علامت مرگ باشد و بباید دانست که سبب بگردیدن
چهره و رنگ روی دو چیز است یکی قوت بیماری و حرارت غریبی دوم ضعف
حرارت غریزی اما اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ روی قوت بیماری و حرارت
غریبی باشد چهره بیمار زرد و دیگرگون و رنگ روی تیره و زرد و بی رونق شود و [illegible]
رخسار و بینی [illegible] از بهر آنکه تب سخت گرم باشد و اخلاط رقیق باشد [illegible]

باشد

باشد که ضعیف باشد و پیوسته رطوبت غریبی [illegible] از وی بخار [illegible]
بیرون میشود و روح نیز بسبب آن تحلیل می پذیرد و تا رطوبت غریبی [illegible]
و چیزی از بهر آنکه زبرتر و برتر از دیگر اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر گداز
و تحلیل بیشتر پذیرد و در اندر افتد و عضلهٔ بناگوش هم بدین تری و نرمی از
گداز دو و بناگوشها فرو نشیند و گوشت پیشانی اندکست و بسبب ضعفی حرارت
تب زود که از دو پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود از
بهر آنکه در استخوان صلابت و گدازش نپذیرد استخوانهای روی ظاهرتر
شود و اگر فصل سال و مزاج بیمار و سال عمر و ضعیف قوت معده با این سببها
شود بیمار رنگ زرد باشد و اگر سبب گردیدن چهره و رنگ روی ضعیف
حرارت غریزی باشد رنگ روی سبز شود یا سیاه شود و بی رونق و چون گرد
آلوده شود و پوست پیشانی بر استخوان خشک شود و گوشها سرد شود و نرمه
گوش بهم باز نشیند و چین باز کرده و استخوان روی پدید آید و سر بینی باریک
شود و باشد که سیاه شود و بناگوشها اندر نشیند و چشم در اندر افتد از بهر
ضعیف حرارت غریزی و کمی روح و خون و نارسیدن هر دو باشد باطراف
تا بدین سبب رنگ روی بگردد و بی رونق شود و گوشت روی و بینی و گوش
عضلهٔ بناگوش هم بسبب نارسیدن روح و خون بدو بهم باز نشیند و روی
لاغر و بینی باریک شود و بناگوشها اندر نشیند و از بهر آنکه گوشها از عضو [illegible]
دورتر و هر عضو که سردتر و غلیظتر است [illegible] روح و خون اندر وی کمتر

و از معتدل روح و خون دور است زرد و سرد شود و زیر گوش بسبب آنکه زیرت
زرد و لاغر و تهیج بار شسته شود و گرد دیده سیاه شود و چشم از بهر آنکه اندر وی روح بسیار است
و گوهر آن گرم و تر است بسبب ضعف حرارت و نارسیدن قدر حاجت
از روح بدو اثر فرو دو فسرده شود و دور افتد و پوست پیشانی از بهر آنکه از
معتدل روح و خون دور است و گوشت اندر زیر آن اندکست زرد و لاغر و تیره و تو
کشیده شود و این علامتها بیشتر اندر بیماریهای مزمنه پدید آید بسبب لاغر شدن تن
اندر مدت بیماری و ضعیف شدن قوتها و بسبب نقصان روح و خون و از
باشد که این علامتها بسبب بی‌خوابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذا نایافتن و
امثال این پدید آید و بدان خطرناکی نباشد که بسبب بیماری پدید آید و هر که دهش و
لاغری که اندر یک شب بسبب بی‌خوابی و رنج و غم آن پدید آید هم اندر یک شب بجای
باز آید نشانها که از درد سر باید جست اگر با درد سر صعب و دایم اندر بیماریهای سخت
گرم علامتی دیگر از علامتهای بد باشد هلاک کند و اگر علامتی با آن نباشد در روز
هفتم رعاف خون باید داشت و اگر از هفتم اندر گذرد و رعاف نکند گوش باید
داشت که از گوش ریمی روان باید و اگر شصت روز بگذرد و ورم پالوده نباشد
ممکن گردد که روز شصت رعاف کند و بیشتر آن باشد که از گوش یا بینی ریم پالاید
یا بر حوالی گردن خراج تولد کند و اگر با درد سر صعب تاریکی کند امید رعاف
قوی گردد خاصه اگر بیمار عمرش کم از سی و پنج سال باشد اگر اندر حد چهل سالگی
باشد ورم کند و بیشتر کسی را که اندر تب و بیماری روز چهارم و هفتم درد سر صعب

کرده

کرده روز هفتم ساکن شود و بیشتر آن باشد که روز سیم آغاز کند و درد سر صعب کرده
در روز نهم یا یازدهم ساکن شود و این اندر تب غب بیشتر باشد نشانها که از حس و
خیال باید جست هر گاه که بیمار چیزی نشنود و چیزی نبیند و از شنیدن آوازها
و دیدن رنگهای قوی باز نو بها کراهت نماید در روشنایی نتواند دید دلیل ضعیفی
روح نفسانی و نشان مردن قوت حساسه باشد و بقراط این را هلاک کند گوید
و اگر تاریکی دوست دارد گوید خاصه اگر تاریکی نه بسبب درد چشم دارد
سر و خود و غشاهای دماغ گزیند پس اگر بدین سببها گزیند بدان خطرناکی نباشد
و هر گاه که خداوند صداع و سرسام و ذات الریه دستها پیش چشم همی آرد و بیمار
اگر پیشش یا کسی خواهد گرفت یا دست اندر جامه همی مالد یا بر ریسمان کسیه که پرز از جامه
بگیرد یا دست بدیوار همی زد که گاه از دیوار بیرون کند این همه را بقراط کشنده
گوید از بهر آنکه این حرکات دست بسبب خیالهاست که در پیش چشم همی آید
و این خیالها غلطهای بد نماید که در دماغ باشد و هر گاه که بچشم بیمار خیال شخص
سیاه و زشت و منکر نماید که قصد رنجه داشتن و زدن و کشتن او دارد و بتر
این را بد گوید از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ خلط سودای است و خون
و گوهر دماغ نیز بسوخته است و هر گاه که بیمار اندر وقت نوبت تب چنان بیند
که برف بروی باره همی بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که خلط سرد اندر تن او
غلبه دارد و نشانها که از حس چشم باید جست هر گاه که چشم برهم نهاده سفیدی چشم
او پیدا باشد و عادت او چنین نبوده باشد دلیل ضعیف قوت نفسانی باشد که

حرکت چشم بد است و چنانکه گویی پلک چشم را دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعیف قوت
عضلها که پلک چشم را فرو خوابانند اگر علامتی دیگر از علامتهای بد با این باشد بقراط
این را کشنده گوید و هر گاه که یک چشم از دیگر چشم کهتر شود دلیل بیرون شدن قوت چشم باشد
و سرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و بسیار باشد که بسبب آماسی
گرم که اندر دماغ باشد چشم سرخ شود و اندر اپیذیمیا بقراط حکایت کند و گوید که سرخی رنگ چشم و
آسمانگونی و سرخی که بر رنگ خون ... بود اندر حکایت بد باشد و هر که زرد رنگ باشد
از بهر آنکه دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم و جنبیدن و دیدن
دوام دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل تشنج عضله
چشم باشد و نگرستن را علاج نیست هر چند سبب از بقراط باک کند و گوید بد بود
خاصه چشم اندر بیماریهای حاده ولی اگر عادتی باشد یا لی اگر بیماری کرده باشد
دلیل آن باشد که ماده بسیار بر چشم فرود آمده است یا اندر نواحی دماغ آماسی
و اشک ریختن چشم بی قصد گریستن در بیماری حاده ولی علامت بحران بود
اندر وقت بحران خاصه اگر از یک چشم بود و علامت نیک با آن همراه نباشد بد باشد
و دلیل ضعیف قوت ماسکه دماغ باشد و گریستن اندر بیماریهای حاده بد باشد
و دلیل سودا باشد که بسبب تنگی نفس باشد و هم بد باشد گرد آمدن رمص
اندر بیماریهای حاده اگر بسبب رمد نباشد دلیل عاجزی قوت بد بود و باشد از
اشتلها هر چه در سرشت اگر چه اندک باشد و رمص خشک بد باشد و هر گاه که بر روی
بیمار اگر چه چشم گشاده دارد چیزی باشد مانند عنکبوت بدیدی و بر کناره پلک چشم

گرد

گرد جشو و رمص پیدا گردد دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد چشم گشاده و اشک بیمار
چنانکه اگر انگشت نزدیک چشم او برند بر هم ننهد بقراط این را کشنده گوید چشم فراخ
باز کردن و چشم پر آکنده گشتن یا از ضعف کشنده باشد احول شدن اندر بیماری
حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله باشد اگر از تشنج عضله چشم افتاده باشد تنها
اندر دماغ آفتی دیگر افتاده باشد سهل باشد و نشان بی آفتی دماغ آنست که
هوش بر جای باشد و گفته اند و گفته اند که هر گاه اندر زیر چشم بیمار ... چند عدد
پدید آید و چهار ... شیری ... آرزو کند زود بمیرد نشانها که از احوال بینی باید جست
کوژ شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب آن
اندر بینی
تشنج عصبها باشد و هر گاه که بیمار دم از راه بینی زند بد باشد و هر گاه که بیمار بوی
مشک یابد یا بوی روغن گاو یا بوی گل ترکرده که بیماری ضعیف کوشند بد باشد و
چکیدن آب زرد از بینی اندر تبهای حاده دلیل نزدیکی مرگ است و عطسه نا آمدن
از بوی چیزها که عطسه آرد دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد و هر گاه
که بیمار انگشتان در بینی همی کند بر سان کسی که بینی پاک کند و اندر آن استقصا
میکند از سبب خشکی باشد و آب آمدن از بینی بد باشد نشانها که از احوال
گوش باید جست هر گاه که نرمه گوش خشک شود و باز گرد و صدف گوش بهم فراز
آید بد باشد و درد گوش اندر تبهای حاده کشنده است از بهر آنکه دلیل آماس گرم
باشد اندر عصب شنوائی پس اگر ریش گردد و ریم کشاید و چیزی سپید پالاید و درد
بیمار را از مخاطره بیرون آید و این مردم کهل و پیر را باشد اما جوانان از بهر آنکه جس

او قوی‌تر باشد مثل آنکه تخمه شود و کشنا بد بیرون آید نشانها که از احوال دندان باید جست
بر افزودن دندان بر سال آنکه کسی چیزی خورد بد باشد و خاییدن دندان اندر تب
گرم اگر عادت بوده نباشد نشان حرکت باشد از بهر آنکه سبب آن تشنج عضلها بود
باشد و بسیار باشد که عضلهای بناگوش را از اصل آفرینش آمیزش رسیده بود
و بدان سبب دندان خاییدن عادت کرده و از بهر اینست که عادت بیمار نگاه
باید کرد و آنچه عادتی باشد از جمله نشانهای بد نباشد و بسیار باشد که دندان خاییدن
دلیل دیوانگی باشد و اگر سخت دیوانگی بوده باشد و دندان خاییدن از پس آن
پدید آید دلیل مرگ باشد و گفته‌اند که هرگاه که اندر تبهای گرم رطوبت لزج بر دندانها
می نشیند نیک نباشد از بهر آنکه دلیل قوی حرارت و غلبه حرارت باشد و بریان شدن
اندر اندامها باشد نشانها که از زبان باید جست سیاه شدن زبان اندر تبهای
حاده بد باشد خشک شدن دهان و زبان نیک نباشد و هرگاه که زبان خشک شود
و اندر وقت انتهای بیماری درشت شود و پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر
اندر روز چهارم سیاه شود و طبیب باید که تامل کند که تا چیزی خورده است که
زبان رنگ آن گیرد یا نه و تا اخلاط گرم نباشد و قوت آن مقصد سوی بالا اندر رنگ
رنگ آن گیرد و دهان کژ شدن اندر بیماری حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل تشنج
عضلهایی باشد که دهان فراز هم گیرد و کژ شدن لب اندر بیماریهای حاده بد باشد
و دلیل تشنج عضلهای لب باشد هرگاه که از دو لب یکی بر بالا می‌رود و دیگر لب ابد
بد باشد اگر از اصل آفرینش چنان نبوده باشد طرفیدن لبها اندر تب گرم دلیل

صعبی حرارت باشد کوتاه شدن لبها و سرد شدن هر دو بد باشد گفته‌اند که هرگاه که
بر زبان بثره چند نخود یا چند گز کرده بدید آید دلیل آن باشد که بر مجری طعام و بر معده
ریشهای بسیار رسته و هرگاه که این بیمار چیزی تیز آرزو کند مرگ بدو نزدیک باشد
نشانها که از دم زدن باید جست دم زدن زود زود و متواتر بد باشد از بهر آنکه دلیل
صعبی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم متفاوت سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل
اختلاط عقل باشد و دم زدن سرد اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل حرمان
حرارت غریزی باشد تنگی و دشواری دم زدن بسبب آماسی که اندر نواحی سینه
باشد سخت بد باشد و دم زدن گسسته که بازدم زدن گریندگان ماننده باشد از بهر آنکه دلیل
آن باشد که اندر عضلهای سینه آفتی است و فرو کننده بد باشد و دلیل آن باشد
که اندر اندامهای دم زدن عضو حی است و هرگاه که اندر بیماری حاده کار دم زدن
و مرگ نزدیک شود و حکم قطعی تر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و اندر میان دم
زدنها باد سرد می‌کشد این باد سرد را بتازی تنفس الصعداء گویند نشانها که از احوال ل
شود و حلق و مجری طعام باید جست هرگاه که بیمار را ناگاه اندر دو گلو خناق
پدید آید بد باشد و اگر اندر خناق کف بر نیارد سهل‌تر باشد از بهر آنکه بقراط می‌گوید
که هرگاه که صداع و خناق کف بر آرد نیز و بقراط از بهر این می‌گوید الذین یختنقون
و یصیرون الی حد الغشی و لم یبلغوا الی حد الموت فلیس یفیق منهم من ظهر فی
فیه زبد یعنی هرکرا خناق صعب گردد تا بدان حد که غشی برو افتد اگر کف براند
و اهوس باز نیاید نیز و بقراط گفت که هرگاه که کف بر آرد سبب آن حرارت

قوی باشد یا حرارت صعب که رطوبت را بادها منجمد و اجزاء رطوبت بسبب قوت
حرکت و صعب حرارت خرد شود و با باد دیگر جا منجمد و از آنجا پس هر دو بنهای خرد باز
آید چنانکه اندر دریا بسبب قوت حرکت موج حباب بالای آب منجمد شود و کفک پدید آید
و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق و سختی حرکت صرع و اندر دهان خوک
بجایی که خشم گیرد و اندر دهان اسب که بتازد بسبب قوت حرکت و حرارت که
اندر رطوبت حلق بود و آن آید و کفک پدید آید و اگر کسی را گمان افتد که کفک از
معده بر آید غلط است از بهر آنکه از معده بی قی و بی نوع هیچ بر نیاید لیکن کفک بجای
زشت که از سستی باشد بدین سبب که یاد کرده آمد کفک سود ندارد و هرگاه که اندر
خناق کفک بر آید بیمار را بیک سود و از بهر آنکه دل حاجتمند باشد بدان که هوای سوخته
دود ناک از خود دم زدن بیرون کند و آماس خناق راه دم زدن را بسته
و سستی بجهد چنانکه هوا اندر هوای دود ناک را دفع میکند و مقداری رطوبت که اندر
وی باشد با آن هوا آمیخته میگردد و اندک باید نسیم تازه از بیرون اندر میکشد لیکن
بسبب آنکه سخت اندک باشد از آن نسیم تازه راحت نیابد و بسبب حرارت
دل آن رطوبت اندک که اندر سستی باشد برجوشد و بسبب جهد کردن وقت
سستی اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیدن نسیم تازه کفک تولد
میکند و چون حال این باشد دلیل هر کسست و گرگشتن کردن و چیزی که مری
طعام فرو ناشدن بد باشد دلیل تشنج حسک باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند
برد و آنچه کوشد که فرو برد از مجرای بینی بیرون آید نیک نباشد و بسیار باشد که سبب

بسته شده
فرو نا شدن چیزی بمجری طعام ریشی باشد که اندر حنجره و حلق پدید آمده باشد و بدان
از بهر آنکه نسیم تازه اندر نتواند کشید چنانکه باید و حلق فشارده سود و بیمار بمیرد و هر
گاه که خورد او فرو بجهد و درد صعب باشد و تا راست ننشیند و گردن راست نکند
دم نتواند زد و بر گردن و سینه آماسی و سرخی پدید نیاید روز چهارم یا پیشتر بمیرد
از بهر آنکه آماس بیرون حنجره باشد و بدان سبب مجرای دم زدن بسته شود
پس اگر آماسی و سرخی بر گردن و سینه پدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد
مگر که آماس یکبار بیرون بازگردد از بهر آنکه دلیل آن باشد که علت بحنجره
بازگشته است و بیمار بمیرد پس اگر آماسی و سرخی در روز بحران باندرون باز
گردد و بر ظاهر تن جراحی پدید آید و بیماری کند و ریم بر اندازد دلیل سلامتی
باشد و اگر سرخی و آماس بازگردد و نیز پدید نیاید و درد خناق ساکن شود یا دلیل
مرگ باشد یا دلیل آن باشد که با درد سبب بازدر تحت درد خناق ساکن گردد
از بهر آنکه سستی را حس نیست تا پنهان که از جهت فم معده باید جست و آن اندر
اعراض بجا ده باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید آید از بهر آنکه دلیل تشنج هر
و فم معده باشد سوزش و حرارت صعب اندر فم معده و خفقان فم معده با
خب ج حرارت بد باشد تا پنهان که از سببت خفقان باید جست هرگاه که بیمار اندر بستر
از جانب پای فرو میرود دلیل مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که قوتی که
مردم را بر بنیاد طبیعی تواند داشت برده است و هرگاه که بیمار بر هر پهلو که خسبد
به پشت باز می افتد و پشت و حرارت خفقان او اندر سینه رستی چنان نبود

باشد بد نیست از بهر آنکه سبب به پشت باز افتادن سه چیز باشد کمی بسیاری خلط
اندر احشا و دوم خشکی اندر اندامها سیوم ضعیف قوت عضلهای تن و میان
مردم فربه و لاغر اندرین باب فرقی هست از بهر آنکه بسیار باشد که تن لاغر باشد
و احشا از رطوبت پر باشد و بسیار باشد که قوت عضلها ضعیف گردد و تن فربه
باشد و فرق بعلامتهای دیگر باشد که یاد کرده آمده است و عادت را نیز نگاه باید کرد
اگر اندر تندرستی به پشت باز خفتن عادت داشته باشد بد نباشد علی الجمله
به پشت باز خفتن بد باشد از بهر آنکه مردم تندرست جز بسبب ماندگی یا سببی
دیگر به پشت باز نخسبد و هرگاه که بیمار پای برهنه کند و چون دست برهنه کند گرم
نباشد و دست و پای ناهموار همی اندازد و خود به پشت باز افتد بد باشد و دلیل
ضعیف قوت و گرمی احشا و ماده عظیم باشد و پای از ضعیف ماده عظیم حرارت
احشا برهنه میکند و خشکی هوا بیحد و تخصیص که اندر تندرستی بر شکم خفتن عادت
داشته نباشد چون بیمار شود بر شکم خسبد بد باشد و دلیل آن باشد که اندر
احشای او المی یا عقل شوریده است و هرگاه که بیمار اندر وقت انتهای
علت از بستر مجهد و می نشیند و دست اندر هر چیزی می آویزد علامت بد
باشد از بهر آنکه بیمار باید که اندر وقت انتها ساکن گردد پس چون بر خلاف این
باشد بد باشد خاصه اندر علت ذات الریه از بهر آنکه بر جستن و نشستن بیمار
دلیل شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد از بهر آنکه هرگاه که در اندامهای دم زدن آفتی
باشد چون مردم بر پهلو خسبد نفس تنگ شود و چون راست نشیند نفس آسان

آید

ز اندام زرد و تنهای درخلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نباشد نشانها
که از پوست باید جست خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر با انگشت بگیرند
و بکشند زود بجای باز نشود بد باشد و بر خاستن بخار گرم از پوست و دوام
سرد ازو دلیل مرگ باشد و دلیل آنکه حرارت دل مانده نیست نشانها که
از احوال شکم و شراسیف باید جست هرگاه که اندر بیماریهای حاده باد
اندر شکم افتد غذا هضم نشود خاصه اگر با این حالها اسهال باشد نشان
مرگست و اگر برش بیمار تیره و پس تیره رنگ پدید آید نشان مرگ درست تر
گردد و هرگاه که عضلهای شکم چون باد گرفته باشد و فطر نخبده شود و اندر شکم
باد نباشد دلیل آنست که زندرون شکم آماسی است و اگر سر پهلوها و عضلها
شکم خاصه از ناف تا زهار لاغر باشد از بهر آنکه دلیل ضعیف و خشکی احشا باشد
و ضعیف و خشکی احشا سبب بد گواریدن غذا باشد از بهر آنکه فربهی عضلهای
شکم آلتهای غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد و اسهال با لاغری گوشت شکم
خطرست از بهر آنکه دلیل ضعیف روده‌ها باشد و با ضعیف روده‌ها از اسهال خطرها ی
بزرگ تولد کند و بقراط از بهر این معنی گوید ان الاجود فی کل مرض ان یکون
ما یلی السرة والثنة له ثخن ومتی کان رقیقا جدا منهوکا فذلک ردی وایضا
کان کذلک والاسهال معه خطرت نشانها که از مقعد باید جست بیرون آمدن
مقعد بذات خویش اندر تبهای حاده بد باشد نشانها که از ضعیف انثیین باید
جست نرم گشتن خایه‌ها با سیدان آن اندر بیماری حاده بد باشد و بر بالا

شدن خایها و بهم باز نشستن قضیب دلیل مرگ قوت غریزی باشد یا دلیل
درد و صعب احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر
آخر بیماری سست و بتر باشد نشانها که اندر رحم باید جست بیرون آمدن فرج و
رحم اندر بیماریهای حاده بد باشد و همچنین اختناق رحم در بیماریهای حاده
بد بود نشانها که از احوال اطراف باید جست سرد شدن دست و پای
اندر تب گرم نیک نباشد و اندر بیماریهای مزمنه سلیم تر باشد اما اندر تبهای حاده
بر سه حال دلیل باشد یکی اماس عظیم دوم فرو مردن حرارت غریزی سیوم آنکه
غشی خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر اول تب اطراف سرد
شود و گرم گردد دلیل آن باشد که اندر اندرون تن آماسی است و خون
بسبب آماس میل باندرون تن کرده است و دلیل آنست که بیمار هلاک خواهد
شد و اگر رنگ انگشتان و ناخنان بگردد و بکبودی و بسبزی میل کند یا بسرخی
و بنفشی و رگ نزدیک آمده باشد و سرخی و بنفشی بتر باشد از بهر آنکه کبودی و سبزی
دلیل ضعیف حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تباهی خلط و غلبه آن آید
و سیاهی بتر سخت بد باشد و اگر با سردی اطراف دگرگون رنگ ناخنان
و انگشتان علامتهای دیگر نیک باشد عجب نباشد که این بیمار سلامت یابد
و بیماری بخراج زایل شود یا اطراف عفن شود و بیفتد از بهر آنکه باشد که
این رنگ از نوع طبیعت باشد و ماده انتقال کرده باشد سوختگی و گرمی
اطراف و ظاهر تن و سردی باطن دلیل مرگ باشد گرانی یافتن بیمار اندر

خویشتن

خویشتن با علامتهای بد دلیل ضعیف قوت و نزدیکی مرگ باشد تشنج اطراف
از پس اسهال کشنده باشد و گزاز و دندان و نبض گرم دلیل مرگ باشد نشانها
که از خواب و بیداری باید جست خفتن بروز و بشب بیدار بودن نیک نباشد
و خواب نایافتن نه بشب و نه بروز بتر باشد و دلیل تباهی دماغ باشد و دلیل آن
صعب باشد و بهترین خوابی که بیمار بروز خفتد خواب اول روز باشد و خواب
بسیار با ضعیف نبض بد باشد و دلیل ضعیف قوت باشد نه دلیل ترطیب
دماغ خاصه اگر ثقل بیمار صافی باشد و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار
شود و درد ورم تولد کرده باشد علامت مرگ باشد از بهر آنکه حرارت غریزی
اندر خواب بعمق تن باز گردد و بهضم غذا و نضج ماده و بصلاح آوردن آنچه
بصلاح باید آوردن مشغول شود و چون ماده قوی باشد و حرارت ضعیف
بود حرارت مقهور گردد و ماده بیماری قوی تر گردد و حال بیمار بتر شود نشانها
که از درد باید جست اگر خداوند تب گرم را اندر احشا دردی صعب باشد
و ناگاه بی سبب ساکن شود بد باشد نشانها که از سخن و آواز بیمار باید جست
آواز ضعیف و سخن بی نظام بد باشد از بهر آنکه ضعف آواز دلیل ضعیف قوت
باشد و سخن بی نظام دلیل آفت عقل باشد خاموش بودن و سخن هیچ نگفتن
بد باشد از بهر آنکه سبب آن از چهار چیز باشد نخست وسواس دوم سستی
عضلهای زبان و حنجره سوم تشنج عضلهای زبان چهارم آفت قوت
تخیل که مبدا سخن گفتن است و سخن بشتاب گفتن و بسیار گفتن و تندی

وتیزی کردن بد باشد و دلیل شوریدگی عقل و آفت دماغ باشد خاصه اگر
بیمار کم سخن باشد و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن
باشد که اندر دماغ مادهٔ است از سودای سوخته و دماغ نیز سوخته شده است
و سخن پراکنده و حرکت مضطرب اندر سر و کنار رهای جنبی با آهستگی و ساکنی
دیگر اندامها کشنده باشد نشانها که از شهوت طعام و تشنگی باید جست هرگاه
اندر بیماریهای مزمن شهوت طعام یکبار بشود بد باشد لیکن اندر بیماری
حاده بدان بدی نباشد علة الجلا سبب نابودن شهوت یا خلطی بد باشد اندر
معده و در رگها یا قوت نفسانی و هرگاه که اندر تبهای حاده و در نحر تشنگی باطل
شود بد باشد خاصه اگر زبان سیاه باشد دلیل سوء قوت نفسانی با
نشانها که از وی بیمار باید جست هرگاه بیمار از مرگ سخت ترسان باشد و سخن
مرگ بسیار گوید بد باشد و دلیل خلط سوخته سودائی باشد اندر دماغ نشانها
که از حرکت بیمار باید جست بی آرامی بیمار نیک نباشد و دلیل بر آمدن بخار
بد باشد بسوی دماغ و رعشه که سبب آن بحران نباشد بد باشد نشانها که از
تثاوب و تمطی باید جست باید دانست که سبب تثاوب و تمطی آنست که
طبیعت عضلهای سینه و عضلهای دیگر اندامها را بجنباند تا فضلها را دفع
کند و اگر ماده اندک باشد و مسام گشاده باشد بدین جنبانیدن حاجت نیاید
لیکن چون جنبانیدن عضلها حاجت آید دلیل آن باشد که فضلها بسیار
بدین سبب بد باشد پس اگر سبب این حرکت بصلاح آمدن مزاج باشد

مرون؟

۱۹۹

و بیمار سبک و آسانی یابد سخت بد نباشد و دلیل آن باشد که طبیعت بسیاری
ماده و ضعیف قوت فضلها را دفع نتواند کرد مانند عضلهای تن نشانها که
از بثرها و ریشها باید جست اگر بر تن بیمار ریش کم باشد هرگاه که رنگ آن کبود
و سبز و یا سیاه شود بد باشد و دلیل نزدیک آمدن مرگ است از بهر آنکه چون که
رنگ آن اندام از آفت رسیده و پس از دیگر اندامها بمیرد بسبب آنکه حرارت
غریزی اندر وی ضعیف باشد و اگر اندر بیماریهای حاده بر تن بثرهای خرد چو
گاورس بر آید بد باشد از بهر آنکه ماده آن ازیرکه شود پس اگر بثرها بزرگ شود
سهلتر باشد و زود زرد شود و بثرهای سیاه چند نخود که اندر تبهای حاده بر تن
پدید آید بد باشد و اگر آن بثرها نیک سخت شود روز دوم بکشد و گفته اند که اگر بر زانوی
بیمار بثره سیاه بر آید چند انگوری و گرد و اگر آن سرخ باشد بیمار زود بمیرد و اگر
زیر اندر گوش از پس بیماری بجاه روز عرق سرد کند و بمیرد و اگر بر رگ گردن که از او خون
گویند بثره چند نخود سیاه بر آید یا خشک ریزه سفید بسیار و بیمار چیزهای ترش آرزو
کند روز بیستم بمیرد و اگر اندر تب گرم بر انگشتان هر دو دست ابهامی سیاه و
بثرهای گرد از کبود یا زرد سخت بد باید و گرانی و غشی همی باشد روز چهارم
بمیرد و اگر با این حال طبع خشک باشد علت سرسام بمیرد و هرگاه که علت
ذات الجنب و ذات الریه را اندر نواحی پای خراجی بر آید و نفث خام و اندک
و بدشواری باشد و اندر بول رسوبی ستوده پدید نباشد دلیل آن باشد که خراج
کمی شود از بهر آنکه ماده بد باشد و بر آن بدی بماند و نضج نیابد و اگر خراج بازگردد

و تب لازم باشد و غشی بر حال خویش باشد و اندکی دشخوار و دلیل آن باشد
که ماده به موضع اول بازگشت و عقل شوریده شود و بخار اندر میانه ماند لیکن نشانها که از
آماسها باید جست هر گاه که اندر تبهای تیز کار در آن رسد که بحرانهای بزرگ واقع
آماس کند بتر آن باشد که بسبب آماس که از ماده عفن تولد کند تب آید
اگرچه این نیز هم بد باشد اما بهتر آنکه اندر بن گوش پدید آید و پخته شود و به باشد و اگر
از پس آن استفراغی تمام اتفاق نیفتد هم بد باشد بدانست که اگرچه خراجی
آماس پخته شود لیکن چون اگر اخلاط اندر تن خام باشد از پختن خراج هیچ سود
نباشد و بسیار باشد که اتفاق افتد که خراجی پخته شود و گمان برند که بحرانی اندر
اخلاط افتاد و بیمار از پس آن هلاک شود و هر آماسی و هر زخمی که ظاهر شود و بیماری
باندرون بازگردد و بد باشد لیکن اگر طبیعت قوت کند و آن را دفع کند و بازپس
افکند دلیل قوت طبیعت باشد و نیک باشد و بسیار باشد که بحرانی عادت
باشد که نزلهای او پنهان شود و چون عادت این باشد باندرون بازگشتن
نزله بد باشد نشانها که از یرقان باید جست بحران یرقان پیش از هفتم روز
باشد پس هر یرقانی که پیش از هفتم روز پدید آید بد باشد و سبب آن سده
یا آماس جگر باشد و اگر از پس یرقان که پیش از هفتم روز پدید آید اسهالی افتد
افتد دلیل بدی نباشد و آنچه از پس هفتم افتد اگر در تن حرارتی که حاصل بود
و علامتی دیگر از علامتهای نیک با آن نباشد نیک نباشد و نشان بدی یرقان
آن است که اسهال اندک صفراوی همی باشد و چیزی سوخته گونه اندک همی آید و

ازان

ازان بر پیچد شده اما اگر از پس یرقان اسهالی تمام یا عرقی تمام باشد بد نباشد و
دلیل آن باشد که قوت قویست حتی جگر با یرقان بد باشد و دلیل آماس جگر سخت
باشد و تنگی که با سستی گشته نشانها که از لرز باید جست هر گاه که مدتی لرز
لرزی همی آید و تب گرم همی گیرد و قوت ضعیف باشد کشنده بود و اگر قوت
بر جای باشد لیکن تب گسسته نشود نیک نباشد و نیز آن باشد که استفراغی
اتفاق افتد و از آن راحتی نباشد و تب گسسته نشود و اگر استفراغ اتفاق
نیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز است و اگر بیمار را اندر میانه
بیماری یک لرز بگیرد و سپید نباشد حکم نتوان کرد که سبب ضعف قوتست
یا عجز آن نشانها که از استفراغ باید جست هر گاه که جز آن خلط استفراغ شود
که سبب بیماری باشد نیک نباشد و اگر استفراغ با اسهال خون افتد که ماده
ریزیده شود بد باشد و استفراغ اندکی از عرق یا از رعاف یا عجز آن دلیل
آن باشد که طبیعت مشغول شد که حرکت کند و قوت آن ندارد و اگر با این علامتها
دیگر بد باشد دلیل نزدیکی مرگ بود و اگر علامتهای دیگر نیک باشد دلیل درازی
بیماری باشد نشانها که از عرق باید جست عرق آمدن زود اندر اول بیماری
باشد و دلیل بسیاری ماده باشد لیکن اگر سبب آن عرق نرمی هوا باشد و
بسیاری بارانها بود بدی آن کمتر باشد و اگر پس از عرق فراشا آید نیک حال
از بهر آنکه دلیل بود که خلطها اندر تن پراکنده شده بود و تن بدان عرق پاک
نشود لیکن هر خلطی که حرارت آن گسسته شده باشد بر طوبتها تحلیل کند

و ماده بسیار است بدان عرق بسیری نتواند شد و عرق سرد باشد که سخت
بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید بد باشد و اگر نیز سرد نیاید چون جز از
سر و گردن نیاید هم بد باشد لیکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر که دلیل غشی باشد
و اگر با آن عرق حرارت تب عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ نزدیکست
و بباید دانست که سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی ضعیف شده
باشد و رطوبتها را نگاه نتواند داشت و نتواند پزانید لیکن حرارت غریب آنرا
بخار همی گرداند و حرارت از بهر آنکه غریبست آن بخار رها همی شود و بخار
سرد بیرون همی آید اگر عرق آغاز کند و زود گسسته شود بد باشد و دلیل ضعف
حرارت غریزی و خامی ماده باشد و عرق بسیار که تب از پس آن گسسته نشود
و بیماری سبکتر نشود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد و ضعف طبیعت
و عرق که از پس آن بیماری زیادت شود و سخت بد باشد اگر چه از همه تن آید
نشانها که از رعاف باید جست رعاف اندک بد باشد و رعاف بسیار و سیاه
نیز بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ طاعونی است و طاعون آن
بود خونی که خون اندروی تباه شده باشد لیکن این رعاف اندر روز بحران
اندر و بیرون نباشد یا بیمار زرد و سپید یا بیماری دراز شود و به بحرانهای با رنج
خلاص شود و رعاف سرخ و درخشان کم بود و که بد باشد و بحران که اندر روز
جفت آید دلیل عسری بحران باشد و اگر رعاف صفرای زرد یا سبز بر آید
باشد و دلیل آن باشد که صفرای بد اندر دماغ غلبه کرده است و کو سرد ...

بسوزانیده

بسوزانیده است نشانها که از عطسه باید جست عطسه که بوقت انتهای
بیماری باشد نیک باشد و هر چه اندر اول بیماری باشد یا علامت زکام باشد
یا علامت خلطی بسوزانیده نشانها که از اجابت طبع باید جست طبع که اجابت
کند اگر سبز و سیاه و گنده و چرب باشد اندر بیماریهای تیز نشان مرگ باشد از
بهر آنکه سیاه دلیل سوختن اخلاط باشد و سبز دلیل صفرای زنگاری و گنده
دلیل عفونت و چرب دلیل ضعیفی حرارت و گداختن پیه اندامها بود
و اجابت صفرا اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که
تن پاک همی شود و اگر این استفراغ بسیار باشد و بیمار را از آن راحتی نباشد دلیل
آن بود که خلطها همه صفرا گشته است و شهوت طعام باطل شود و اجابت
رقیق همچون آب سفید یا سخت زرد یا کفک ناک بد بود از بهر آنکه رقیقی دلیل
ناگواریدن طعام باشد و سفیدی دلیل آنکه ماده صفرا برود تا فرو نمی آید و در
تن پراکنده همی شود و یرقان تولد کند و اگر سخت زرد باشد دلیل آن بود که
صفرا بسیار زرد و فرو همی آید و تنکی بود که زود تا بحران شده و ریش تولد کند و
کفک ناکی را سبب دو چیز بود یکی آنکه باد با رطوبت متخلخل همی شود و کفک بجز از
جایگه دیر بار روزنا و کفک کند دوم قوت حرارت چنانکه دیگ از قوت حرارت
بجوشد و کفک کند و اگر سفید و اندک باشد و هموار و لزج باشد و اندک لزج باشد
دلیل گداختن پیه اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد که حرارت که همه را
بیکبار از ... و بسیار باشد که سبب زردی آن باشد که پیه بگدازد

و کدا خفته دیر بماند و عفن شده بیرون آید و آن بتر باشد و اگر اجابت زرد بر
زبر بیس باز هشود و بسیار بود کشنده باشد خاصه اندر تبهای محرقه و اگر ای
آنچه بر زبر بیس شود زردی باشد دلیل آن باشد که صدیدی سوزان از جگر فرو
میآید و ثفل را دفع میکند و اگر اندر وی پوستها باشد همچون پوست باقلی اندر
هر بار بیاکشنده باشد و اگر آنچه اجابت افتد همچون صدید باشد بد باشد و
اسهال بسیار که بیمار از آن راحت نیابد خاصه اگر با وی علامتهای بد باشد و
قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد و رنگهای گوناگون دلیل آن باشد که
اندر تن خلطهای گوناگون است و بسیار و بدین سبب دلیل درازی بیماری
باشد و اگر صحیح را اسهال خون بد نیم باشد و آرزوی طعام از وی برود بد باشد
از بهر آنکه اسهال خون از خراشیدن روده‌ها بود و سبب قدیم گشتن عفونت
و خورده شدن موضع خراشیدگی که در روده است باشد و آفت آن بمعده
و دم رسیده باز دهد و شهوت طعام بدان سبب باطل کرده و اگر از پس اسهال
خون تب آید دلیل آن باشد که اندر روده‌ها آماسی است گرم و عظیم و اگر از
خداوند اسهال پاره چون گوشت بیرون آید نشان مرگ باشد از بهر آنکه دلیل
آن باشد که روده‌ها ریش بوده است و ریش عفن شده است و اگر اجابت
اندک اندک و متواتر باشد بد باشد و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر
باید خاست و همیشه ضعیف میشود خاصه اگر خلط سوزان باشد اگر از پس
اجابت صفراوی ناگاه اسهال خون پدید آید بد باشد و دلیل آن باشد که

روده‌ها بسبب تیزی و سوزانی صفرا خراشیده شده است اجابت سیاه که
بی صحبی ظاهر پدید آید بد باشد و چون تب بدین حال منقی باشد پس اگر زود باز
ایستد و بحال طبیعی باز آید بد نباشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت و
خلط بد را از تن دفع میکند و بول سیاه هم چنین باشد از بهر آنکه سیاهی
دلیل تباهی و سوختگی خلط بود و هر بیمار که اندر آغاز آن علت با اسهال سودا
بیرون آید دلیل هلاک باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط سودا و ضعیف قوت ماسکه
باشد و هر دو بد باشد از بهر آنکه قوت ضعیف با بسیاری سودا باقی ماند و
پس اگر بیماران لاغر و بی قوت گشته باشد استفراغ سودا ایشان مرگ باشد و اگر
بیماری حاد و باشد یا مرض حاد دیگر روز بحران از بهر آنکه سبب این استفراغ
و دفع قوت نباشد لیکن سبب ضعف قوت ماسکه باشد اگر خداوند تب محرقه را
طبع خشک شود بد باشد از بهر آنکه حرارت بدماغ رسد و بیرون آمدن باد آواز آید
که کار او بنا شد بد باشد از بهر آنکه اگر با اختیار او باشد دلیل بر ردائی عظیم
باشد و اگر بی اختیار او باشد دلیل آفت عقل بود و بسا که از اندرون بول باید
جست اگر اندر تبهای حاد و گاهی بول اندک و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد
بد باشد از بهر آنکه سبب او چیر بودن آنکه طبیعت اندر جهدی عظیم باشد و گاهی
دست طبیعت را باشد و گاهی دست علت را بود و هم آنکه ماده علت را و عسر باشد
و نضج دشوار اندر رود پس اگر بیماری آهسته باشد دلیل غلیظی و بسیاری خلط باشد
بسیارها که از بول تنک چون آب باز جست بول رقیق یعنی تنک چون آب

اندر بیماری حاده و سبب دو چیز باشد یکی آنکه طبیعت از رنجش بازماند و از برابری
کردن بازایستد دوم برآمدن حرارت بدماغ و بدین سبب عقل بازایستد شود و
اگر بول همچنان رقیق بماند و عقل باز آید سود ندارد دلیل هلاک باشد از بهر آنکه حرارت
اندر دماغ متمکن شده باشد و اگر بیماری دراز گردد و بول همچنان رقیق بماند و عقل
بسلامت باشد و نشانهای سلامت پدید آید دلیل آن باشد که بحرانی سخت
یا بر اعضاء خراجی پدید آید از بهر آنکه سبب بیماری دراز خلطی غلیظ باشد و چون
طبیعت برین خلط دست نیابد آنرا بصلاح نتواند آورد آنرا با عضای اندازد و
جایز است که بول سپید رقیق اندر تبهای حاده دلیل آن باشد که ماده رو
از جهت رگها و از جهت آلتهای بول گردانیده است و ممکن باشد که بجانب دماغ
میل کند و سرسام تولد کند و ممکن باشد که بجانب اعضا میل کند و آماسی تولد
کند اگر با این علامتهای نیک پدید همی آید ممکن باشد که بحران نیکی کند یا باسهال
و علامت هر دو معلومست و اگر بحران باسهال کند خطر آن باشد که هیچ کند بعضی
رود و بیم خراب شود و اگر بول سپید و رقیق اندر تبهای حاده و غلیظ باشد و سپید و همچنان
سپید بماند دلیل تشنج و دلیل مرگ باشد و هرگاه که بول کودک رقیق و سپید باشد
بد باشد از بهر آنکه بول طبیعی از کودک غلیظ باشد و اندر وی سبب آنکه قوت
هضم کودک قوی باشد و ماده را تنک تر اندر صورت بسیار باشد پس اگر بجای
دراز رقیق بماند دلیل مرگ باشد از بهر آنکه ضد حال طبیعی باشد اگر در بول
رقیق تنک باشد و اندر میان آن چون ابری زرد رنگ است بد باشد بد بود از بهر آنکه

دلیل

دلیل اضطراب عظیم و حرارتی قوی باشد اندر علت دیابیطس بول رقیق و
سپید باشد همچون آب که زود همچون بیرون آید و سبک وار باشد و اندر حصر حال بیمار
رقیق و سپیدی بول باجای خلط باشد باشد که ماده را باز دارد از آنکه بمجرا بگذرد
نشانها که از بول غلیظ دیده باید جست تیرگی بول یا دلیل غلیظی ماده بود یا دلیل
عاجزی طبیعت از تراشیدن آن اگر بول تیره همی آید وقت بحران صافی نشود
ناسد و دلیل آن باشد که ماده اندر تن بماند و طبیعت از دفع آن عاجز است
بول غلیظ و شوریده که صافی نشود و اگر بنهند رسوب نکند و اگر صافی شود در تن
اندکی باشد دلیل آن باشد که حرارت غریب سخت قویست اخلاط را در حرکت
همی آرد و حرارت غریزی ضعیف و از نضج عاجز است نشانها که از بول سیاه
باید جست هرگاه اندر تبهای حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار بخواهد
مرد پس اگر قوت قوی باشد نشان آن باشد که اخلاط بد را دفع همی کند و نشان
دفع آن باشد که بیمار بر اثر آن آسایشی یابد همچنانکه هرگاه مر پوشیدگان اندر
ایام حیض با خون حیض خلطهای بد از تن پرداخته شود و از آن راحت یابند و
بدین سبب است که بول سیاه از زنان بسلامت تر باشد بول سیاه هر چه
کمتر باشد بدتر باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت خون کمتر مانده است یا قوت
آلتهای بول ضعیف است و بول را جذب نتواند کرد و این نشانهای نزدیکی مرگ
باشد اگر بول سیاه باندکی غلیظ بود بدتر باشد از بهر آنکه هم دلیل آن باشد
که رطوبت کمترست و هم دلیل آن باشد که طبیعت از تراشیدن و معتدل کردن

آن داند دفع آن حاجت است و اگر اندر تبهای حاده بول سیاه و رقیق باشد
اندر وی رسوبی معلق باشد و بوی آن تیز بود دلیل آن باشد که صداع خواهد بود
و بهترین حالی آن باشد که دلیل بحرانی بسیار باشد و اگر بول سیاه بی بوی باشد
و اندر میانه سحابه نقطها معلق باشد کردشده و بهم بازآمده و اندر زیر سرهای پهلو
آماسی باشد و پهلوها کشیده شود و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ بود و از بهر آنکه
این کشیدگی پهلو دلیل تشنج باشد و این عرق دلیل ضعف باشد و بول چون
که میل بسیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه دفع بسان حاجت
باشد و سیاهی بسان جدی باشد و گفته اند هرگاه که خداوند بول سیاه غلیظ
را طعام لطیف آرزو کند نشان نزدیکی مرگ باشد و هرگاه که بول رقیق و سیاه
غلیظ و اسود شود و بیمار راحتی نیابد دلیل آن باشد که اندر جگر علتی است و
دلیل بحران باشد از بهر آنکه هرگاه که بول رقیق و سیاه غلیظ و اسود شود و
یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنکه علت پخته شود و نشان این آن
باشد که بیمار راحتی یابد پس اگر نقصان حرارت باشد و بیمار هیچ راحت نیابد
دلیل آن باشد که ماده اندر عرق و جگر باز بماند بسبب سده و زود آماسی گرم
پدید آید تا آنکه از بول سرخ یاد جست هرگاه که بول با سرخی رقیق باشد و اگر
علامتها نیک باشد دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر علامتها بد باشد
دلیل آن باشد که بیمار زود خواهد مرد و بهترین حالها آن باشد که دلیل صداع و
آفت عقل و درازی بیماری باشد از بهر آنکه ماده عظیم باشد و سبب رقیق ماندن

انچه

و انچه باشد اندر عسری ماده باشد علی الجمله بول سرخ و رقیق دلیل قوت حرارت باشد
اگر بول سرخ و رقیق اندک اندک دستوار آید و کند و باشد خطرناک باشد از بهر آنکه بسبب
قوت حرارت باشد اگر بول سرخ اضطراب و ضعیفی حرارت و عاجزی طبیعت
باشد و اگر بسیار آید و رسوب کند دلیل سلامت باشد خاصه اندر تبهای ترکیبه
و خوناب اندر بیماری حاد اوکشیده باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری و گرمی خون باشد
و هم باشد که خون برجوشد و بخو بخارهای دماغ برسد و سکته تولد کند یا بخارهای دل
شود و خفقان قلبی تولد کند اگر بول سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد دلیل بحرانی
غلظ و درازی بیماری باشد خاصه اگر به تیرگی گراید و سرخ نیفات باشد اگر بول اسرخ
اندر تبهای حاد و سپید یا سیاه شود و بد باشد از بهر آنکه سپیدی دلیل آن باشد که ماده بجانب دماغ میل کرده است و
که ماده سوخته شده با حرارت غریزی مرده شده است جاییکه اندر رسوب یاد جست
ثفل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندرین صفت باشد تا ثفل سیاه که بار یافته
میل بین سپیده دارد و دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب ثفل سیاه یا سوخته
شدن ماده یا فرو مردن آتش غریزی باشد پس ثفل سیاه که اندرین صفت باشد
و انچه معلق باشد و میل بین سپیده دارد دلیل آن باشد که علت قویست و در قوت
بیمار غلبه دارد و در رسوبی که دوام و رنگ آن مختلف باشد بد بود از بهر آنکه دلیل
خلطهای بسیار و گوناگون باشد و همواری رسوب و پیوستگی آن بهر از
سپیدی آن باشد و بسیار باشد که بیمار چون رسوب بول او سرخ و هموار و
پیوسته باشد سلامت یابد و دیگری که رسوب او سپید و درشت و ناهموار

سیاهی الدلیل آن باشد
۴

باشد هلاک شود از بهر آنکه قوام خوب بر سلامت دلالت کند و از رنگها چون
باشد از بهر آنکه خلط هموار وقع نبود و ترا از خلط درشت و ناهموار نبود و رسوب
سفید همچون کفک بد باشد از بهر آنکه سبب سفیدی و کفک‌ناکی آمیخته شدن باد
باشد با وی و آن کاری ناطبیعی باشد و رسوبی که چون بجنبانند روی آن بجنبد
و بالا برآید و سر آن باریک شود بهتر از رسوبی باشد که روی آن پهن بود
و گسترده شود و هرگاه که بول رقیق بی‌رسوب بوده باشد لیکن اندر اول بیماری
غلیظ و با رسوب بوده باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط باشد و دلیل
نضج نباشد و رسوب باشد که پس از آن پدید آید که بول رقیق بی ثفل بود
باشد با بر نضج دلالت کند بول رنگین که اندر وی رسوب نباشد دلیل نضج
و دلیل خیر نباشد از بهر آنکه بسیار باشد که سبب حرارت باد و روی باشد یا سبب کم
یا بی غذا را کنی شود و رسوب سرخ اندر تبهای محرقه دلیل بسیاری خون
باشد و دلیل آنکه ماده دیرتر پخته شود و با آن تا سه عظیم باشد و اگر چهل روز
همچنان باشد دلیل درازی بیماری بود و باشد که اندر شصت روز
بحران کند و اگر اندر بیماریهای حاده رسوب معلق و سرخ باشد و میل سوی
بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که علل صورت پدید آید و اگر
دراز بر آن حال بماند سخت بد باشد و بیماری خطرناک بود و پس اگر بول
بتدریج قوام همی گیرد و رسوب میل سوی زیر کند و سپید شود دلیل
سلامت باشد اگر اندر تب حاده رسوب را بجنبانند و همچون پاره‌های خیم

شود و نشان نضج پدید آمده نباشد دلیل آن باشد که اندامها سکون زده و اگر
نشان نضج پدید آمده باشد و تب فرو نیاید دلالت آن بر حال کرده باشد اگر اندر تب
حاده اندر رسوب پوست پاره‌ها باشد یا چیزی همچون سبوس و نشان نضج پدید
آمده نباشد بد باشد از بهر آنکه رنجش عضلها و رگها و استخوانها باشد و اگر تب
نباشد ریزش مثانه باشد و آنچه از مثانه باشد الم مثانه بر آن دلالت کند و نشانها
که از حالهای گوناگون یاد کرده است که اندر بول پدید آید بول دهنی یعنی بولی که بر
قوام همچون روغن باشد بد باشد لیکن اگر نشانهای دیگر نیک بود باکی نبود
و اگر رسوب زیتی باشد سخت بد باشد و دلیل هلاک باشد و زیتی رنگی بود که از
زردی بسبزی گراید و روشن که بود اگر بول با رسوب زیتی از پس بول رسوب
سیاه پدید آید دلیل خیر بود و بول زیتی آن بتر باشد که اندر آغاز بیماری باشد
اگر نشانهای دیگر بد باشد و روز چهارم بول دهنی زیتی شود خطر باشد که چهار روز
ششم بمیرد و اگر اندر بیماری حاد و نشانهای نیک که اندر بول باشد یکبار دیگر
و علامتهای بد پدید آید مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوت بیمار
یکی ساقط شود و بسیار باشد که بول دهنی دلیل آفت عقل باشد از
بهر آنکه دلیل تولد خشکی باشد بسبب قوت حرارت اگر اندر تبهای حاده اندر بول
پاره‌های خون بسیار زده باشد بد باشد خاصه اگر زبان خشک شود و اگر رنگ زبان
سیاه باشد بتر باشد اگر بول رقیق را شود اندر ابتدای تبها بگردد و غلیظ
شود و تیره بماند همچون بول خر و بیچواست بیمار سر بول آمی آید و بیخوابی و صداع

باشد و دلیل این باشد که نضج خواهد بود از بهر آنکه سبب رنج و ناشتوی جز
غلبهٔ صفرا نباشد و گفته‌اند که اندر علت عرق النسا کی باشد بول چون
خون بود و اندکی باشد بد بود نشان آنکه از گرده بول باید جست کند بول نشان
عفونت باشد و اگر ماکند کی غلیظ باشد بتر بود از بهر آنکه دلیل خامی خلط و عاجزی
طبیعت باشد نشانها که از بول باید جست یکی کردن صفرای صرف دلیل
صحیح حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد و سبز و کرانی از زنگار
بتر باشد از بهر آنکه دلیل سوختن صفرا باشد و بسیج و تیره رنگ بد باشد و سیاه
زنگاری از همه بتر باشد خاصه اگر اندر بسیج باشد و در وقت بحران و اگر قوی بود
باشد از پس آن روز بحران و اگر اسپید رنگ باشد همی بر آید دلیل ترک بود بتر باشد که
کی بر آید اگر گنده باشد نشان بدی بود بتر بود از بهر آنکه دلیل عفونت باشد و شرط
است که تامل کند تا رنگ نی بر رنگ آنچه خورد و سبب ست بانه ... هر چند
نی صرفه و خلط خالص‌تر باشد بتر باشد و هر چه خلاف نشانهای عادتی باشد بد باشد
و عادتی حلطی باشد آنجا که وسعت دست نشانها که از نفث باید جست اگر اندر علتهای
سینه نفث سپید رطوبتی که بیرون بر آید سرخ یا زرد باشد و یا آب و آن که تیز
بعضی گویند آمیخته باشد و سعال سخت بر آید بد باشد از بهر آنکه حال نفث
صرف همچون حال بول صرف باشد و سختی سعال دلیل خامی و غلظ خلط باشد
و کوشیدن طبیعت تا از او دفع کند و عاجز آمدن از آن و سبز و گلگون که بتر
از بهر او باشد و سیاه از همه بتر باشد و هر نفثی که در رو صینه بان زایل نشود و از

هر رنگ که باشد بد باشد خاصه سیاه از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت آماده را
بجای دفع نتواند کرد و به صلاح نتواند آورد و اگر اندر علت سل نفث اندکی
باشد و به دشواری بر آید بد باشد و بزودی بکشد از بهر آنکه دلیل ضعف قوت و عاجزی
خلط باشد و اگر نفث بسیار باشد و آسان بر آید بد آن بدی نباشد و اگر بیمار
دم نتواند زد تا راست نشیند و نفث هیچ نباشد دلیل آن باشد که اندر سینه
آماس عظیم است و قوت ضعیف زود بکشد اگر اندر ذات الریه نفث بد و
اسهال و نفث و ضماد ساکن نشود نشان آن باشد که ریش ریش خواهد
گشت و ریم خواهد کرد و هر گاه که ریم کرد و اگر هنوز ماده صفرا غلبه دارد و گاه سپید
نفث ریم بر آید و گاهی رطوبت زرد صفراوی دلیل عجز طبیعت باشد و اگر
اندر آغاز علت یا اندر روز هفتم ریم بر آید دلیل آن باشد که روز چهاردهم
بمیرد و اگر روز چهاردهم نمیرد و پس اگر نفث نشانهای خیر ندیدند ممکن باشد
که تا هفدهم یا بیستم بماند در خطر و قوت و اگر قوت ضعیف باشد ممکن باشد که روز
نهم یا روز یازدهم بمیرد و بباید دانست که اندر علت ذات الجنب و ذات الریه
مردم کهل و پیر بیشتر میرند و اندر علتهای دیگر که اندر سینه افتد جوانان بیشتر
میرند از بهر آنکه اندر ذات الجنب قوت قوی باید تا ماده را نفث تواند کرد و
قوت پیران ضعیف باشد ماده پاک نشود و قوت جوانان قوی‌تر باشد و زود نضج
دهد و پاک تواند کرد و اندر آماسهای دیگر که اندر حوالی سینه باشد سبب آنکه
حرارت جوانان قوی‌تر باشد رنج آماس تیزتر کند و حرارت باشد آماسهای

بازده بود بیمار را که از وی قوت حافظه کند و اکنون هر او از حرارت این حب
برنج رسد هم این سبب اندر این بیماریها با سلامت تر از جوانان باشند و هم
گاه که چند اندر حس را نفث باز ایستد و دلیل ضعف قوی و نشان مرگ باشد
و هر گاه که ریم اندر سینه باشد سرفه را گزیر بود و نفث و آن به دل رسد و بدین سبب
بیماریها که سود نشانها که از بیماریها باید جست هر بیماری که از پس بیماری دیگر آید
اگر صعبتر از بیماری نخستین باشد و یا اندر عضوی شریفتر باشد بد باشد و هر گاه بیماری
هر چه باشد که داو از پرهیز و علاج بیفکند و ضعیف ان بد بود بیماری صعب و
بیمار بر خطر باشد و اگر با درد سر صعب و دایم علامتی صعب از علامتهای بد
پدید آید نا محاله دلیل مرگ باشد از بهر آنکه درد سر دایم دلیل آماس عفن باشد
و علامت بد با آن دلیل ضعیف قوت باشد و اگر علامت بد نباشد بیماری
برعاف باشد و هم برعاف زایل شود و یا بخراج و رعاف چون از آن باشد و در روز سیم
باشد و اگر بیشتر افتد خراج کند خاصه اگر بیمار کهل یا پیر باشد سرسام با درد سر و گرانی
و گرانی سر دلیل آن باشد که اندر گر از افتد و بی زنگاری کند و مرگ نزدیک باشد
از بهر آنکه سبب درد سر اندر آن عضو باشد بر دماغ و سبب گران از خشکی دماغ و [illegible]
آن باشد و بی زنگاری از سبب بیماری عضو او بدی آن باشد و نزدیکی مرگ سبب
صعب علت و شریفی دماغ باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر حال که این گرانی
و گران اندر آید بمیرد و اگر قوت قوی باشد سه روز بماند پس بمیرد و اگر کسی را [illegible]
افتد و عقل شوریده شود و دلیل آن باشد که آفت بدماغ رسیده است و اگر

از بهر

از شراب خوردن بسیار شوریده شود و در اثنا بد پدید آید باشد و دلیل آن باشد که
دماغ از بخار شراب گرم شده است و ممتلی شده و در اثنا دلیل آن باشد که بسیاری
شراب حرارت غریزی را فرو گرفته است و بیم آنست که بمیرد و اگر سکته را ناگاه سکته
افتد و تشنج پدید آید بمیرد و اندر این حال اگر تبی گرم پدید آید تشنج و سکته گشاده شود
بهر آنکه سکته از آن افتد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت تب و لطافت سرایت
کند از او لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد حرارت تب اثر لطیف نتواند
کرد و اگر شخص بند رسته اما گاه درد سر خیزد پس اندر سکته افتد و دم زدن او
با خرخره باشد که از اسبابی غطیط گویند اندر مدت هفت روز بمیرد و بقراط
میگوید السکتة اذا کانت قویة لم [illegible] و الیوم السابع و هم میگوید اذا کانت السکتة
قویة لم یمکن برؤها و اذا کانت ضعیفة لم یسهل برؤها یعنی اگر سکته قوی باشد ممکن
نباشد که بهتر شود است و اگر ضعیف باشد آسان نرهد از بهر آنکه سکته از جمله بیماریهای حاد
که چهار روز یا هفت روز بیش ندارد و از بهر آنکه ماده اندر عضو شریف باشد و عضو
شریف اندر بیماریهای صعب بیش از این مدت صبر نتواند کرد و هر گاه که ذات
الجنب ذات الریه گردد بد باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج
در ضعف سرفه باز ایستد بد و اگر اندر ذات الجنب موضع بیماری و ماده آن پیدا
ودد شود و مرگ نزدیک باشد و دلیل آن باشد که ضمادها و بظاهر بیرون داده و اگر ضمادها
ذات الجنب و ذات الریه را اسهالی پدید آید بد باشد خاصه بیش از روز هفتم از
بهر آنکه ماده این علت به اسهال پاک نشود و سبب اسهال قوت ضعیف شود

هر دو هم

و قوت ضعیف باشد و اندر اسهال پاک نتواند کرد و اسهالی که پیش از روز بحران پدید
آید دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجز گشت و سبب اسهال ضعف
قوت ماسکه است و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعف
قوت ماسکه و گدازش اندامهای اصلی باشد تا زه کشش زکام اندر ذات الریه
و ذات الجنب بد باشد از بهر آنکه نکس باشد که ماده زکام بسینه فرو آید و رنج زیاده
شود و اگر شخصی اندر حصبه زحیر باشد و داغ کند و ورم باشد اندر روده بیرون آید زود
بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده متوالیت بجنبد و در حال تباهی باز دهد و بهت
بار الیشاران اسهال سبز و سیاه و گنده بی آنکه ماده تباه و پر و راحت شده باشد
بد باشد از بهر آنکه چون ماده بد اندرین جای باز اعضا باز گردد و تباهی باز اعضا
رسیف باز دهد و اگر اندر سل ثقل شوریده شود بد باشد از بهر آنکه اندر سل
شوریدگی ثقل عرضی غریب باشد و درد سر و زکام سری اندر بیماری سل
نشان نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت غریب شد
و قوت ماسکه ضعیف گشت عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر آنکه
دلیل گدازش و تحلیل رطوبت باشد و هر گاه که شخصی را بی سببی ظاهر عرق بسیار
بود و بیفتد جا بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده بد بنواحی دل رو نهد و چون
این عارض بسیار گردد ضعف دل زیادت شود و حرارت غریزی ناگاه فرو
میرد و مخفی خفقان دایم دلیل مرگ مفاجا بود و هم درین سبب استسقا که از
پس بیماری حاده باشد و نایب بود مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه سبب استسقا

سرد شدن جگر باشد و ضعیف قوت مدبره باشد و علاج جگرهای گرم باید کرد و علاج
تب جگرهای خشک خشکی اندر سبب استسقا زیادت کند و گرمی اندر سبب زیادت
کند سردی با استسقا صحت بد باشد خاصه اگر سبب سردی غلبه کردن رطوبت باشد اندر
شش پس اگر سبب خراش باشد خطر باشد و اسهال صفرا و استسقا بد باشد
از بهر آنکه سبب ماده سرد باشد و چون ماده گرم از تن بر داخته شود و سبب استسقا
غلبه کند و کشنده و اگر شخصی را استسقای کبدی باشد و استسقای کبدی بثرهای
بزرگ زرد باشد که بر پشت های جگر پدید آید و آن بثرها را بتازی نفاخات گویند
هر گاه که این نفاخات اندر فضای شکم ماده شود زرداب که از وی پالاید
صفاق و ثرب ریخته شود و فضای شکم را از زرداب شود و هر دو عطش و خورد
شود بیمار بمیرد و قولنج وقتی اندر علت قولنج بد باشد و اگر بادی شبیه پدید آید نشان
مرگ باشد از بهر آنکه سبب قولنج وقتی از قولنج صعب قولنج باشد که منفذ روده بسته
شود و طبیعت را بحری طبیعی دفع نتواند کرد آن معده بر آرد و قی را کند و معده را فصل چهـ
برنجاند و رنج بر دماغ دهد و تشنج از بهر آن تولد کند و یک روز و اگر خداوند قیطر ایلاوس را
قولنجی که ایلاوس معروفست پدید آید بیمار اندر ساعت بمیرد اگر که تب اید و از آن
کند خداوند کتاب کامل الصناعه مسکویه اصفهانی اندر مقالت ششم از فصول
بقراط یا انیم و جالینوس سبب نتوانست دانست و انکار کرد و کشف این حق
بقراط است و اگر شخصی را تب باشد و تب اندرونی باشد اندر بینه و سینه را ایماز
مقتل گوید و آن درد به حجاب رسد نشان مرگ باشد از بهر آنکه این درد تب دلیل

آماس گرم باشد و چون درد بحجاب بر آید خفقان بشوریده شود و سبب آنکه حجاب را
با دماغ مشارکتست پس اگر ازین نشانها یک نشانی پدید آید طبیب نوشته
باید و ماده را پیش از آنکه آماس را لازم کند و هر بیماری که در خورد طبع و مزاج و عمر بیمار و
فصل سال نباشد خطرناک باشد و پیچیدن ناف و شوریده شدن عقل
کشنده باشد تا هموارئ حرارت اندر پوست و رنگ اندام مخالف دیگر اندام
بود و قی و اسهال گوناگون پدید آید دلیل آن باشد که اندرین خلطهای
گوناگونست و اگر بیمار را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنها زرد و یا سبز شود
و زبان آماس کند و بر تن آماسهای عجب بر آید مرگ نزدیک باشد و اگر اندر
تب سرفه و اختلاج کند و اندر چشمها حرکتی ناهموار پدید آید گوش باید داشت
که حالی بدین بیمار در آید و از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندرین موضع اختلاج
آماسی و تشنجی است و اگر بیمار را که از بیماری ضعیف شده باشد غش متواتر
شود و غشی افتد مرگ نزدیک باشد و چهار ساعت بیش نماند و اگر چند روز
تب محرقه ناگاه راحتی یابد بی آنکه بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا اسهالی
ولی آنکه نشانهای سرسام کرده باشد یا از هوایی بهوایی دیگر رفته
باشد و نبض که سریع بوده آهسته شود حکم توان کرد که زود بمیرد و اگر بیمار
تب باید و ناگاه ورم طحال بگیرد و طبع بی سببی خشک شود نشان آن باشد
که زود خواهد مرد و اگر بول صفرایی باشد و پس از آن سفید بوده باشد و
بر سر بول کفک باشد و از پس چون سیاه بر رود و اندر باید نشانهای بد که گروهی از

طبیبان بسیار یاد کرده اند و قیاس بر اندازه راه و دشوار است هر گاه که بزرگها
کردن که اندرین بیماری پدید آید گویند بثره چند تخم کدو بر آید یا خشک شده و حکت رفته را
بیماری حصبه گویند و بیمار بیشتر ازان روز کند و جایی دیگر گفته اند چیزهای تیز ازو
کند روز هشتم بمیرد و اگر بیمار را بثره چند عدسی پدید آید و بیشتر ازان روز کند روز
دهم بمیرد و اگر بر صدغ چپ بثرهای سرخ و صلب بر آید و خارش صعب ار
کردن پدید آید روز چهارم بمیرد و اگر بیمار را ابتدای تب آماسها و پیسهای نرم
پدید آید و عقل زایل شود بمیرد و اگر بیمار را بر روی و یا بر تن دملی بر آید و ورم کند
و چون دمل ظاهر شود مشتی بحران آید روز دوم یا سوم بمیرد و اگر بیمار را بر سر
زانو بثره چند دانه انگوری بر آید و بثره زرد گرد و سیاه باشد زود بمیرد و نشان
مرگ آن باشد که عرق سرد بسیار کند باب سیم اندر نشانهای خفی اگر
از نشانها کدام قوی تر باشد و اعتبار بر کدام بیشتر باید کرد و باید دانستن که دلالت
رنگ چشم بر غلبه خلط قوی است از بهر آنکه رنگ چشم صافی است و اندر دلالت رنگ
زبان اگرچه کمتر ازانست لیکن هم قویست از بهر آنکه اندر وی رگهای بزرگست
و گوهری سست و متخلخل است همچون اسفنج و هر ماده که باشد زود قبول
کند و رنگ آن گیرد و اگر زبان خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که اندر
سر و معده و جگر آماسی خونی است و اگر سفید باشد دلیل سردی معده و جگر
باشد و دلیل آنکه در سر بلغم بسیارست و باشد که دلیل یرقان باشد و دلالت
آرزو دلیلی قوی نیست از بهر آنکه گاهی چیزی موافق خلط آرزو کند و گاهی

صعد آن آرزو کند و دلالت بول نوبت از بهر آنکه اخلاط در عروق باشد
آب از عروق مثانه آید چون حجت دلالت رنگ و قوام آن دلالتی قوی
باشد بر آنکه در تن کدام خلط بیشترست و خوابها نیز دلالت کند بر خلطهای غالب
[illegible] اگر خوابها از کنوع [illegible] و اندر آن باب هیچ اندیشه و هیچ سخن زیادت نباشد
چنانکه دیدن باران و برف و سرما دلیل غلبه بلغم باشد و دیدن آتشها و گرماها دلیل
غلبه صفرا باشد و دیدن آبستانها و ملاهی و غذاهای چرب دلیل خون باشد و دیدن
دودها و تاریکیها و [illegible] چیزهای [illegible] دلیل سودا باشد باب چهارم
از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر نشانهای بیماریهای دراز نشانهای بیماریهای
دراز ده است یکی غلیظی خلط دوم [illegible] سوم [illegible] از نضج بادر
چهارم [illegible] اندر بول خاصه اگر بیماری سخت گرم باشد پنجم
نبض عظیم در روی بیمار گرم و سرد [illegible] ششم [illegible] نشانهای
بحران [illegible] از نضج و ضعیف [illegible] علامتهای دیگر نباشد هفتم اگر علامتها
ضعیف بحران [illegible] و منفعت [illegible] هیچ [illegible] پدید نیاید و بیمار بهتر باشد نشود
هشتم احتلام بسیار افتادن خاصه در اول بیماری نهم بسیاری عرق دهم
رسوب سرخ کر تا چهل روز سرخ باشد نشان درازی بیماری باشد و بحران کو
نباید داشت در جمله حال وقت و عمر و فصل سال و مزاج و حال حرکتهای
بیماری و اوقات آن نگاه باید کرد و در حسب آن حکم باید کرد بر درازی
و کوتاهی بیماری باب پنجم اندر شناختن بیماریها که بر مردم تندرست پدید
آید

آید نشان دهد که بیماری خواهد بود هرگاه که خفقان بر مردم تندرست پیوسته
گردد هم آن باشد که مفاجا بمیرد تدبیر آن باید کرد که دل را قوت باید و قوت طبیعت
نگاه دارد هرگاه که دوار و کابوس پیوسته گردد هم باشد که صرع یا سکته [illegible]
کند تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد از رطوبتهای غلیظ هرگاه که در همه اندامها
اختلاج پدید آید هم تشنج و هم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد هرگاه که نیمه
روی پیوسته اختلاج کند هم لقوه باشد دماغ را از بلغم غلیظ پاک باید کرد هرگاه که
حاسها کند شود و حرکتها گرانی تواند کرد و اندامها خدر شود هم فالج باشد تن
از بلغم پاک باید کرد هرگاه که چشم و روی سرخ شود و آب از چشم همی رود و روشنایی
خوش نیاید و چشم از آن بگریزد هم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد هرگاه
که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی آید و متوحش شود هم مالیخولیا باشد
تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد هرگاه که تن مردم گران شود و رگها
ممتلی باشد هم انفجار عرقی باشد هم سکته و مرگ مفاجا بود تدبیر فصد و اسهال
باید کرد هرگاه که در روی و پشت چشم و در اطراف تهبجی پدید آید هم استسقا باشد
جگر را تعهد باید کرد و هرگاه که بول دیر از سخت کنده باشد سال عفونت و
هم تب و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کرد و باید دانست که کند بول دیر
باشد اندر نشان دادن از عفونت ار کند برا [illegible] هرگاه که مردم اندر تن خویش
گرمی و ماندگی یابد و باآن شهوت طعام ساقط شود هم تب و بیماری باشد
هرگاه که عادتهای طبیعی از حال معهود بگردد هم بیماری باشد و عادت

طبیعی چون شهوت غذا و شهوت جماع و خواب و بیداری و عرق و ادرار
بول و اجابت طبع و خواب دیدن و هذیان و خارشهای ناطبیعی آب رفتن از
دهان و منی و خون بواسیر و غیر آن هرگاه که ازین عادتها یکی بگردد یا دو
نشان بیماری باشد هرگاه که صداع با سنگینی پیوسته گردد هم ابتدا فرود آمدن
آب باشد هرگاه که خیالی چون پشه یا چون نقطه سیاه و جز آن پیش چشم پدید می آید و چشم
خیره میشود و هم فرود آمدن آب باشد هرگاه که در پهلوی راست گرانی و خلیدن
می یابد نشان آماس باشد در جگر هرگاه که گرانی در پشت و تهیگاه می یابد و حال
بول از عادت بگردد و آماس باشد هرگاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ
رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و هم یرقان باشد هرگاه که سوزش
آب تاختن پیوسته گردد هم نشان ریش مثانه باشد هرگاه که اسهال مقعد را بسوزد
هم زحیر باشد هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی میباشد و اندر شکم نفخ و رنج پدید آید
و اطراف سرد میکند هم قولنج باشد و خاریدن مقعد اگر بسبب کرم خرد نباشد
هرگاه که پیوسته گردد هم بواسیر باشد و بسیاری دلها مقعده و پیله یا سلعه
بزرگ باشد و اما بسیار معقده بر ریش سیاه بود و داعی سفید معقد بر ریش
سفید باشد **باب ششم** اندر شناختن اسباب مرگ اسباب مرگ
سه نوعست یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل پذیرفتن سیوم فرو مردن
حرارت غریزی اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوت را بتحلیل ساقط کند چهار چیز
یکی دردی صعب دوم سوء مزاجی مفرط سیوم مزاجی غریب چون مزاج زهر

علام

چهارم بسته گشتن راه دم زدن و اندر سام بیفتد خود او اندر و سینه و شش
سبب بسته شدن راه دم زدن بمیرد و درین سببست که اندرین علت که ذات الریه
که بیمار پشت باز خسبد و بیم باشد حلق خشک شود از بهر آنکه چون پشت باز خسبد
بسته شدن راه دم زدن پدید آید و حلق خشک گردد و سبب مرگ باشد **باب هفتم**
اندر شناختن وقت مرگ اندر نوبتهای تب هر بیماری که اندر ابتدای نوبت
یا اندر وقت زیادت شدن تب بمیرد بیشتر در تبهای بمیرد که سبب آن آماسی باشد
در اندامهای اندرونی و در عفونت ماده فزونی روی بدان موضع نهد و الم زیادت
شود یا اندر بیماریهای صعب که ماده آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت
آن نهضت سوء خاصه اگر قوت ضعیف باشد حال طبیعت با ماده همچون
آتشی اندک باشد که اندر زیر هیزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را کلو بفشارند زند
و اندر وقت انتهای تب نمیرند هم بسبب آنکه طبیعت از ماده و بیماری نهضت
شود و بیاساید اندر وقت انحطاط نوبت تب میرند مگر بسبب سختی قوی که اعانت
افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی
و بدنی که سخت قوی باشد و حست عرقی نزح کند پس بمیرند و سبب مرگ اندر
وقت انحطاط نوبت تب آنست که این انحطاط انحطاطی دروغ باشد انحطاط
راستین نباشد و سبب آنکه قوتها سترخی شده باشد و حرارت غریزی تحلیل
پذیرفته بود و نبض ضعیف شده و از نظام رفته بدان ماند که نوبت تب اندر
انحطاط طبیعت و نباشد از بهر آنکه اندر انحطاط راستین قوتها قوتر شود و حرا

خورنیرا برافروزد و نبض قوی و با نظام شود اما اندر آبله بسیار باشد که اندر وقت
انحطاط ببرد و هستی اندر آن وقت عرق سرد آمیز آرد کند یا از سینه و سر و گردن
تنها و اندر بیماریهای حاد و صعب کشنده از ان ببرد که اندر بیماریهای سلیم
بحران نیک خواهد بود و اندر بیماریهای و تبهای محرقه بیچه دان و اندر وقت انتهای
نوبت سرد شود نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود و تاسه صعب خیزد یا
غشی آن و ضعف پدید آید پس ار در سر چشم و چشم تاریک شود و دل در هم
و بیمار بیقرار گردد و اندر ابتدای طبعی اندر اول نوبت تب سرد و نشان مرگ
آن باشد که سر را دراز کرد و رگ گرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت باشد
و کسلانی و سبات پیدا کرد و در جمله مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد از رگ
و آن وقت از نوبت تب که اعراض تب و بیماری بر وی صعبتر باشد اگر
اندر ابتدای نوبت باشد یا اندر وقت تزاید یا اندر وقت انتها و اگر اتفاق
چنان افتد که این علامتها بدید در جنس و تنها که یاد کرده آمد پدید آید کمتر
باید ترسید و اگر این وقتها پدید آید حکم باید کرد که بیمار خواهد مرد ... تمام

سد کتاب چهارم از
ذخیره خوارزمشاهی
اندر تقدمه
المعرفه

فصل در کیفیت معالجات

چنانکه مرض آید و حال بیرون نیست یا آنست که طبیب تشخیص مرض از جنس
و فصل و نوع و غیر آنها نمود و تحقیق سایر علامات شود که در آن شبهه باشد مثل
اینکه از روی وهم توان گفت که غلبه خالص است یا ذات الجنب خالص یا توأم
شعر یا اینکه چنین نیست بلکه علامات مختلط و مرض مشتبه است اگر قسم اوّلست
معالجه که در کتب هر مرض درکیفیت معالجه مسطور است عمل باید نمود و تا اینکه
ممکن باشد از اخف معالجات بتدریج با قوی ترقی باید نمود مثلاً اگر
کفایت عمل غذا میشود ... مرض از قسم دوم است که تحقیق نکرده باشد که
علامات کیفیت از کیفیات یا خلطی از اخلاط ... مثل اینکه توان
گفت که حرارت یا صفرا یا برودت و بلغم ... غالبست یا اینکه ...
پس اگر ظاهر است ... و دفع خلط غالب باید کوشید و در استفراغ
معالجات امر مشترک را که دلالت ... استفراغ مثلاً ... باید دانست
و آن ده امر است ۱ امتلا ۲ قوت طبیعت ۳ مزاج حار و رطب ۴ ...
اعراض ملایمه مثل اینکه تحلیل را در وقت قرب آن اسهال واقع شده باشد
معتدل البدن در ... سن که کمتر از حد بلوغ و ... زیاده
نبود ۷ فصل معتدل ۸ بلد معتدل ۹ عادت استفراغ ۱۰ ...
التحلیل ... باشد زیرا که عدم امتلا و ضعف قوه و افراط حرارت ...
و برودت مزاج و استعداد اسهال ... افراط ...
طفولیت و غایت پیری و فصل و بلد شدید الحرارة و البرودة و صناعت ...

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهارم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

اندر شناختن تب و اجناس آن و انواع و علامات و علاج آن و این کتاب شش گفتار است
گفتار نخستین اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید و چگونه
گذارد و این گفتار چهار باب است باب نخستین اندر آنکه تب چیست باب
دوم اندر آنکه تبها چند جنس است باب سوم اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گذارد
باب چهارم اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زود و بیشتر تولد کند گفتار دوم
اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار
بیست و هفت باب است باب نخستین اندر احوال حمی یوم باب دوم
اندر اسباب حمی یوم باب سوم اندر علامتهای حمی یوم باب چهارم اندر علامتها
اندر سببها که حمی یوم بدان سبب دراز گردد و به تبی دیگر شود باب پنجم اندر علامتها
که بدان بتوان دانست که حمی یوم دراز گردد و به تبی دیگر شود باب ششم اندر
علاج حمی یوم بطریق کلی باب هفتم اندر آنکه حمی یوم چند نوع است باب

هشتم اندر حمی یوم که از غم و اندیشه خیزد باب نهم اندر حمی یوم که از
خشم خیزد باب دهم اندر حمی یوم که از بی خوابی تولد کند باب یازدهم اندر
حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند باب دوازدهم اندر حمی یوم
که از شادی تولد کند باب سیزدهم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند باب
چهاردهم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند باب پانزدهم اندر حمی یوم که از تشنج
تولد کند باب شانزدهم اندر حمی یوم که از درد تولد کند باب هفدهم
اندر حمی یوم که از آماس تولد کند باب هژدهم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند
باب نوزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند باب بیستم اندر
حمی یوم که از سده تولد کند باب بیست و یکم اندر حمی یوم که از سده
تولد کند باب بیست و دوم اندر حمی یوم که سبب آن درشت شدن
بشره و بسته شدن مسام باشد از سرمازدگی باب بیست و سوم اندر حمی
یوم که سبب آن غسل کردن باشد به آبهای سرد باب بیست و چهارم
اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد باب
بیست و پنجم اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم بود باب
بیست و ششم اندر حمی یوم که از خوردن شراب تولد کند باب بیست
و هفتم اندر حمی یوم که از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن آن تولد کند

گفتار سوم اندر تبهای عفونی و این گفتار سه جزو است جزو
نخستین اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و اصناف آن

سبب اختلاف نوبتهای تب و این جزو پنج باب است باب نخستین اندر شناختن
اسباب عفونت باب دوم اندر شناختن سبب اختلاف نوبتها از صحیح
و آهستگی و درازی و کوتاهی باب سیم اندر آنکه اخلاط و صفرا و سودا اگرچه
هر دو حرکت عفونت پذیرد باب چهارم اندر شناختن علامتهای کلی
تبهای عفونی باب پنجم اندر شناختن سبب آنکه بیمار بوقت بشوریده
جان جزو دوم اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تبهای عفونی
و اندر تدبیر استفراغ و طعام و شراب و اندر گرمابه و خواب و چند اثری بدین جزو
ده باب است باب نخستین اندر شناختن اصلها و قانونها که اندر علاج
این تبها بکار باید داشت باب دوم اندر تدبیر استفراغ باب سوم
اندر تدبیر جلاب و سکنجبین و ماء العسل باب چهارم اندر تدبیر کشکاب باب
پنجم اندر تدبیر غذا و گوارش و آش باب ششم اندر تدبیر ... باب
هفتم اندر تدبیر خواب باب هشتم اندر تدبیر استفراغ باب نهم اندر
تدبیر فصاد باب دهم اندر تدبیر گرمابه جزو سوم اندر شناختن
انواع تبهای عفونی و علاج هریک بشرح و تفصیل و این جزو ده باب است
باب نخستین اندر شناختن انواع تبهای عفونی باب دوم اندر
شناختن علامتها و علاج غب خالصه باب سوم اندر شناختن علامتها
و علاج غب غیر خالصه باب چهارم اندر شناختن تب محرقه و علاج
آن باب پنجم اندر شناختن تب مطبقه و علامات و علاج آن باب

ششم اندر شناختن شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن باب هفتم
اندر شناختن تبهای بلغمی نایبه و سبب و علامات و علاج آن باب هشتم
اندر یاد کردن تبهای بلغمی لازمه باب نهم اندر یاد کردن تبهای که اندر ایشان
سرما سخت و ... گرم باب دهم اندر شناختن تب ربع
و انواع و اسباب آن و علامات و علاج آن باب یازدهم اندر تبهای
خمس و سدس و غیر آن باب دوازدهم اندر شناختن تبهای مرکب و علامات
آن گفتار چهارم اندر شناختن تبهای دق و ذبول و اسباب
و علامات و علاج آن و این گفتار چهار باب است باب نخستین اندر
شناختن تب دق و علامات و علاج آن باب دوم اندر شناختن
تب دق پیرانه و اسباب و علامات و علاج آن باب سوم اندر
تبهاکه ... و علامات و علاج آن باب چهارم اندر تبهای
وبائی و علامات و علاج آن گفتار پنجم اندر شناختن اسباب
آبله و حصبه و علامات و احوال و علاج آن و این گفتار سیزده باب است
نخستین اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال آن باب دوم
اندر شناختن تبها و ... که مقدمه آبله و حصبه باشند و شناختن فصلها
که اندر وی پدید آید باب سیم اندر علامتهای آبله و حصبه باب چهارم
اندر شناختن نشانهای سلامت و نشانهای خطر باب پنجم اندر آنکه چگونه
اعضا نگاه کنند تا اندر ... باب ششم اندر یاری دادن

طبیعت آبله و حصبه از درون به بیرون از درون بظاهر تن دفع کند باب هفتم
اندر تدبیر بازداشتن آبله از اندامهای عزیز چون چشم و بینی و حلق و دهان باب
هشتم اندر یاری دادن بر رسانیدن آبله باب نهم اندر تدبیر خشک کردن آبله
باب دهم اندر تدبیر خشک شده آبله باز ستدن و پوست پاک شدن باب
یازدهم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه باب دوازدهم اندر تدبیر
طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن باب سیزدهم اندر
تدبیر زایل کردن نشان آبله گفتار سیم اندر شناختن کمی
و احوال آن و تدبیر ناقه از کمی و تدبیر طعام و شراب او و این گفتار پنج باب است
باب نخستین اندر شناختن کمی و احوال آن باب دوم اندر
شناختن نشانهای کمی باب سیوم اندر شناختن احوال ناقه
باب چهارم اندر تدبیر کار ناقه تا کمی نشود باب پنجم اندر
تدبیر طعام و شراب ناقه تمام شد فهرست کتاب ششم الحمد لله

گفتار نخستین از کتاب ششم

اندر انواع تب و علت و حقیقت و چگونگی پدید آمدن و این گفتار چهار باب است
باب نخستین اندر انواع تب و حقیقت تب حرارتی غریب است که اندر دل
پدید آید و بمیانجی خون و روح اندر رگها بگذرد و در همه تن پراکنده شود و تن
را گرم کند و بر او و اندر افزاید چنانکه مضرت آن اندر همه فعلهای طبیعی پدید

اینجا یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت غریب است و دیگر لفظها
فصلهای ذاتی که حد تب بدان تمام شود و بباید دانست که حرارت تب
چون حرارت خشم و تعب و مانند آن نیست از بهر آنکه آن حرارت بمیانجی چیزی
دیگر اندر افعال طبیعی مضرت نکند و حرارت تب بی میانجی چیزی دیگر در افعال
طبیعی مضرت کند همچنان است که خشم فرود آید مضرت آن اندر فعلها بی میانجی چیزی
باشد و مضرت آماس همچنین اندر اندام نزدیک بی میانجی دیگر پدید آید و حرارت خشم
و مانند آن چون بدان حد رسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد کرد و سبب تب باشد
و مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید آید همچون عفونت تب از بهر آنکه عفونت
سبب است و مضرت آن بمیانجی حرارتیست که از وی تولد کند و افعال طبیعی
که مضرت تب اندر آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن و بر هضم
خاستن و نشستن و رفتن و خفتن و خفتن و جماع کردن و مانند آن باب
دوم از گفتار اول از کتاب ششم اندر آنکه تبها چند جنس است باید دانست
که تن مردم چیزیست مرکب و ما به مرکب از سه جنس است جنس اول اندامهاست
اصلیست که بنیاد تن است چون استخوانها و پیها و رگها و جنس دوم خلطهاست
و خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و مجویفهای تن است چون بلغم و صفرا و سودا
که از اخلاط گویند جنس سیوم روح طبیعی است و حیوانی و نفسانی و بخارها که
اندر همه تن پراکنده است و حکیمان این ترکیب را اگر مانند کرده
استخوانها و پیها و رگها را که اندامهای اصلی است بجای دیوارها و اخرها و سنگ

و خشک گرما و غذا و اندر خون و صفرا و اگر اندر رگها و اندر گوشت بماند اخلاط و دیگر
جز که اندر گوهر اعضا و رگهای تن است بجای آب غذا و ماند که اندر آخرهای گرمابه
و ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی را و بخار که اندر همه تن است بجای هوای
گرمابه و هر گاه که حرارت تب اندر اندامهای اصلی آویزد همچنان باشد که
حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت گرمابه آویزد و این جنس تب را دق
گویند و هر گاه که حرارت سخت اندر اخلاط آویزد پس باندامها آویزد همچنان
باشد که آب گرم اندر آخرهای گرمابه کند و سنگ و خشت و دیوار گرمابه از آن
گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و هر گاه که حرارت اندر روح آویزد
آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود همچنان باشد که اندر خانه آتش کنند و
هوای خانه گرم شود و دیوارهای خانه را گرم کند این جنس تب را تب یکروزه
گویند و بتازی حمی یوم گویند و تب یکروزه از بهر آن گویند که حرارت این تب
سخت اندر روح آویزد و روح جوهری لطیف است تب اندر وی درنگ کم
کند و زود تحلیل پذیرد و اگر بجنسی دیگر باز گردد و ... باز در
حسب جنس تب آن ... است که یاد کرده آمد و تب خلطی دیگر روزه و ...
و اگر گفته اند که تب دو جنس است یکی بسیط و یکی مرکب اما بسیط تبی را گویند
که ماده آن یک خلط باشد و مرکب تبی را گویند که ماده آن دو خلط باشد یا بیشتر
و انواع تب سیزده است اول تبی است که ماده آن خون صفراوی بود و دوم تبی را
که عرض دردی با عرض ... باشد سوم تبی است سخت گرم و تر لازم

حاره گویند چهارم تبی است گرم و تر لازم باشد و آنرا مطبقه گویند پنجم تبی است
که هر روز گیرد و ششم تبی است که شب گیرد و هفتم تبی است که بسهل گیرد و هشتم
تبهاییست که صعب گیرد و با لرز سخت باشد نهم تبهاییست که لازم باشد و گشاده
و بتازی مطبقه گویند دهم تبهاییست که لازم نباشد و بتازی مفتره گویند
تب ربع است دوازدهم تبهای بارده است که بتازی نافض گویند و دهم
تب گویند سیزدهم تبی است که ... باشد و ... بتازی شطر الغب گویند
و این انواع که یاد کرده آمد انواع کلیست و اندر زیر هر نوعی انواع بسیارست
و تفصیل آن اندر بابهای آینده یاد کرده آید ان شاء الله تعالی اما تبهای خلطی
که از عفونت اخلاط پدید آید گونه گون شود از پوسیدن اخلاط و اخلاط چهارست
از بهر آنکه اخلاط چهارست بلغم و خون و صفرا و سودا و لیکن از بهر آنکه عفونت
از دو حال بیرون نباشد یا در اندرون رگها عفن گردد یا از بیرون رگها عفن
گردد بدین سبب انواع این تبها هشت گردد چهار آنکه اخلاط اندرون رگها عفن
گردد و چهار آنکه بیرون رگها عفن گردد باز این هشت را اگر مرکب افتد
انواع آن بسیار شود و آن چنان باشد که یک تب با تبی دیگر یا با دو تب دیگر
باشد مرکب شود و نیز هر یک را از این هشت درجه باشد چنانکه بعضی سخت سوزان
باشد و بعضی سخت آهسته و بعضی میانه و گاهی تب سوزان با تبی میانه مرکب
شود و گاهی با آهسته یا آهسته و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزان
و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مفتره با مفتره و وقت

نوبت هم

کسا ریدن آن نوبت این بود تا بهار پیوسته اندر تب باشد و چنان نماید که یک تب است
که نوبت آن لازم نیست و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته
بر جای باشد و فرق میان آنکه یکی از دیگر صعب‌تر است بتصحیح وسط اعراض پدید
آید و هرگاه که غب غیر دائره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت غب
آید اعراض منفرده بر آن زیادت شود و هرگاه که کسار رود اعراض آن زایل شود و
اعراض مطبقه بر جای باشد و تبها که از عفونت خلط تولد کند که بیرون عروق عفن
گردد از دایره گویند یعنی گردنده که نوبتی نگاه میدارد و در وقتی باز پس آید و نا بهر گویند
یعنی تبها که نوبت آید و منفرده هم گویند یعنی یکبار رود و باز رسیاید چنانکه اگر خلط بلغمی
باشد هر روز تب آید و اگر خلطی صفراوی باشد یک روز تب آید و یک روز نه و این تب را
غب گویند و اگر سوداوی باشد یک روز تب آید و دو روز نه و این تب را ربع گویند
و اگر صفرا و بلغم خلط مرکب شود یک روز گرم‌تر آید و دیگر روز سهل‌تر و این را شطر
الغب گویند و آنچه از خلطی تولد کند که در عروق عفن گردد از مطبقه گویند و لازم
خوانند و این تبی باشد که یکسار رود و اگر این خلط که عفن گردد خون باشد هم از
دو بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق
از دو گونه باشد یا گرم شود و بجوشد بی آنکه عفن گردد و تبی را که از این خون تولد کند
سونوخس گویند یا گرم شود و عفن گردد و این سه گونه باشد یکی آنکه اندکی از
خون عفن گردد و عفن درست باشد و تبی را که از این خون تولد کند متزایده گویند یعنی
متزاید و هرگاه که خون بتمامی عفن گردد هر دم زنده ماند و هرگاه که خون بعضی

گردد

گردد هر دم زنده ماند و تبی که از گرم شدن خون یا از عفونت آن تولد کند
همه مطبقه باشد و از نوبتی نباشد چه آنچه اندر عروق گرم شود یا عفن گردد همه
آنچه بیرون از عروق بود و آنچه بیرون از عروق عفن گردد سبب آن اماسی خونی
اندر اندامها که از اندرون شکم است چون معده و جگر و سپرز و روده‌ها و شش
و حجاب و عضلها و عصبها و این نوع تب از جمله آن تبها باشد که ذات خویش
بیماری نباشد لیکن عرض بیماری دیگر باشد و از تبع آن پدید آید چنین که علاج آن بحقیقت
ضد مزاج آن تب بود و علاج این تب علاج اماس و علاج آن عضو باشد که اماس
اندر وی است و تفصیل علاج هر یک اندر جای خود یاد کرده شود و اسباب
عفونت اخلاط اندر باب اول از گفتار سیوم گفته شود

باب سیوم

از گفتار اول اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه زایل شود هرگاه که ماده‌ای افزونی اندر تن
گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آنکه آن را گوارد و بصلاح آرد و بسبب
افزونی بخار آن ماده روح اندر شریانها غلیظ گردد و روح سواری کند و آنگاه
روح هر سواری تواند و حرارت آن بدل رسد و از دل بشریانها باز اندام
همه تن را گرم کند و شود تب پدید آید از بهر آنکه هر سوء المزاج گرم که اندر عضوی
پدید آید شریانهای آن عضو را و شریانهای عضوی که بدان نزدیک باشد
روح را که اندر شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر آنکه
شریانها از دل رسته است و بدان پیوسته و شریانها بحرکت انقباض دل
یعنی بوقت فراز هم آمدن دل فراز هم آیند وابسته شوند تا خون و روح که اندر

شرح و هم

شریانهاست بسبب فراز هم آمدن دل تنگ شود و شریانها دل را باز
کرد و لیکن اگرچه سرهای شریانها فراز هم آید در راه باز کردن خون و روح جمله بسته شود
پیش ازانکه این راه بسته شود مقداری اندک ازانچه اندر شریانهاست سوی دل
پر رفته دل باز کرده و بدین سبب روح که اندر دل بود آن حرارت غریب او آن
سوی اجزاء اصول کند و باز هم بیاری شریانها اندر همه تن پراکنده شود و علی الجمله
هرچه می باید که بخار گردد و تحلیل پذیرد چون بعفونت باز گردد و حرارت گرم کند و
حرارت را بهوای دل که روح است برساند و گرم کند و از دل اندر سر شریانها پراکنده
شود و بهمه تن برسد تب پدید آید و اگر این از خلطهای بد پاک باشد تب گرد
کرد و اگر در تن خلطی باشد حرارت اندران خلط اویزد و هر تبی که در آن خلط باشد
حواشید بود لکن بدین سبب دل محتاج که مدد او حرارت غریب است مدد او حرارت
غریب کرده و ازین سبب گفته اند که تب حرارتی غریبست که اندر دل برافروزد و
از دل بمیانجی روح و خون که اندر شریانهاست اندر همه تن باز گردد و دور کند
شود و تب پدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه پدید آید باید دانست
که هرگاه آنچه بعفونت باز گشته باشد دل او هوای دل را که روح است و خون را
گرم کرده و اندر همه تن گسترده شده و تب ظاهر کرده که او را بخاری لطیف و
صافی کرده و بیرون برد و سبیل بظاهر تن کند و تحلیل پذیرد و تب گسسته شود
تب آنست که یاد کرده آمد و کسانی که تب این رسمها که نبشته کرده بسبب
اختلاف نوبتها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی اندر باب اول و دوم

از

از گفتار سیوم یاد کرده شود اما سببهای تب دو جنس است سببهای بیرونی
و سببهای اندرونی سببهای بیرونی هفت نوع است اول عفونت هوا دوم
بخارهای بد که با هوا آمیخته گردد سیوم آنکه مردم اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا
نزدیک آتشی بزرگ چندان نشیند که دل و دماغ او گرم شود چهارم آنکه اندر
آبی بنشیند یا ازان آب بخورد چون آبهای معدن زاک و شب و گوگرد و مانند
آن از بهر آنکه زاک و شب مسام را ببندد و پوست را کثیف کند و حرارت و
بخارها را که باید بتحلیل خرج شود باندرون تن باز دارد و اگر بخورند کیفیت
زیان دارد پنجم آنکه مسامها استوار اندر آب بسته شوند اگرچه آب نمکین باشد ششم
آنکه ناگاه یکبار حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را که چنان
حرکتها و ریاضتها عادت نبوده باشد و در خود الحاح کردن اندر جماع ازین
نوع است هفتم بی خوابی و اندیشه و اندوه بسیار و آنچه بدین ماند و سببهای
اندرونی هم هفت نوع است اول عفونت اخلاط از بهر آنکه هر خلطی که
عفن گردد گرم شود و تب آرد دوم غلبه خون یا غلبه صفرا آنکه عفن گردد
سیوم آماسها در تنها که ریش پدید آید چهارم امروت نام حرکتی اندر خود چنانکه
کسی هر سه که بیمار شود و اندر وهم گیرد که بیمار خواهد شد تا بدان وهم بیمار شود
پنجم باز ایستادن استفراغی که عادت رفته باشد چون خون حیض و خون
بواسیر و عرق و ادرار بول و زله و استفراغ منی و آنچه بدین ماند ششم غذا
و داروها که نه اندر خور مزاج بود از بهر آنکه هرچه نه اندر خور مزاج باشد حرارتها

نوبت اندر تن افروزد و قوی حرارت غریزی را قهر کند یا حرارت غریزی را فرو گیرد
چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو گیرد تا بر سوزاند او را و حرکت را از جایها باسد [illegible]
اصلی را کی مادهٔ حرارت غریزیست لطیف کند و بخار کرداند ماده آن سبب حرارت
غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب برافروزد و بسیار باشد که اگرچه رطوبت
اصلی بر حال خویش باشد حرارت غذا یا حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال
بیرون برد و مضر باشد چنانکه از طعام و شراب گرم تا بدان سبب اخلاط
تن و اندامها گرم شود و از بهر آنکه چون حرارت غریزی ماده غذا که از اجزا اندر
میگذارد در وی باخلاط اصلی آرد و اخلاط و اندامها را گرم کند و بباید دانست
که سبب عاجز ماندن حرارت غریزی از گواریدن و بصلاح آوردن آنچه اندر تنها
گرد آید از خلط فزونی سه چیز است یکی ضعیف حرارت غریزی دوم غلیظی و فزونی
خلط سوم غایت تباهی خلط چهارم بازگشتن بخارها از خلط و عفونت یعنی
برافروختن حرارت غریزی اندر تن بسببی از سببهای بیرونی یا اندرونی که یاد
کرده آمد **باب چهارم** از گفتار اول اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زودتر
و بیشتر تولد کند تب اندر مزاجهای گرم و تر بیشتر از آن تولد کند که اندر مزاجهای
دیگر خاصه اگر تری فزون از گرمی باشد و هر دو افزون از اعتدال و اول درازکشنده
بود و از مزاج گرم و خشک را تب یکروزه بسیار آید و باشد
که این تب دیگر [illegible] افتد و از آن گذشته در مزاجی که گرمی غلبه دارد
و تری و خشکی برابر باشد تبهای یکروزه که از بخار رطوبت تولد کند بسیار آید و اگر

ازان

ازان کنند و عفونت شود و در مزاجی که گرمی و سردی برابر بود و تری غلبه دارد تبهای
عفونی بیشتر آید و اندر مزاج سرد و خشک تب کمتر تولد کند خاصه تب یکروزه که آنرا
حمی یوم گویند **گفتار دوم** از کتاب پنجم اندر شناختن حمی یوم
و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار بیست و هفت باب است **باب**
اول اندر احوال حمی یوم اندر باب دوم از گفتار اول ازین کتاب یاد کرده
شد که هر گاه که حرارت اندر روح و بخار آویزد و خلطها از آن گرم شود تب یکروزه
تولد کند چنانکه اندر خانه که آتش کنند هوای خانه گرم شود و دیوار خانه گرم کند
و اما مدت تب یکروزه اندر بیشتر و نهایت بیست و چهار ساعت بود و گفته اند
که چندین نه دارد و روز دیگر بسیار باشد که از بیست و چهار ساعت که
یکشبانروز است اندر گذرد و چهل و هشت ساعت که دو شبانروز است
برآرد و باشد که ازین اندر گذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبانروز است
برآرد و جالینوس میگوید گفته است که تا شش شبانروز بر دارد
و این تب طولی باشد که چون گرم شده باشد و عفن شده و سبب این بسته
شدن دهنها و گذرهای شریانها باشد یا بسته شدن مسام و اغلب آن باشد
که هر گاه که تب یکروزه از سه شبانروز اندر گذرد و از یکروزه بگردیده باشد
و عفونی دیگر شده و نگردد این تب چنان باشد که حرارت از روح باخلاط
تن و اندامهای اصلی اندر آویزد و تب یکروزه را شناختن دشوار است و
علاج آسان و ابتدای وی محسوس است یا اول دشوار توان شناخت و علاج

واندامها [illegible]

آسانست اما تب یکروزه اندر مزاج گرم و خشک زودتر پدید آید و اگر اندر مزاج غلیظ
افتد مضرت آن اندر خداوند آن مزاج بیشتر بود و زود به تب دق یا به تب غب باز گردد
از بهر آنکه خداوند مزاج گرم و خشک را از گرسنگی و بیخوابی و از ریاضت و رنج و از
اعراض نفسانی زود تب یکروزه پدید آید و اگر هر که را اندازگی بواجب کند زود
به تب دق یا به تب غب باز گردد و اندر مزاج گرم و تر به تبهای عفونی باز گردد

باب دوم از گفتار دوم اندر اسباب حمی یوم اسباب حمی یوم و دیگر
تبها یکسانست و جمله چهار روی گفته است بیرونی و گفته درونی چنانکه در
باب سوم از گفتار اول این کتاب یاد کرده شد

باب سوم از گفتار دوم
از کتاب پنجم اندر علامتهای حمی یوم علامتهای حمی یوم هشت گونه است یکی
آنکه اسباب آن واضح باشد سابقه باشد دوم آنکه اندر بشره گرمی از آن تبها
که از بخاری عفن [illegible] نباشد و اطراف سرد و [illegible] که اندر بعضی از گ[illegible]
بایدش [illegible] از بهر آنکه بخاری گرم [illegible] حاصل باشد که پوست را [illegible]
[illegible] بخار باشد و سبب آن بسیاری بخار بود سوم آنکه اندر مقدم [illegible]
کسلانی و گرانی [illegible] چهارم آنکه نبض مختلف و صغیر نشود [illegible]
بر طبیعی و تواتر دارد و اگر مختلف شود آن اختلاف با نظام باشد پس اگر [illegible]
باشد سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون تعبی و سوز [illegible]
اندر احشا بسیار باشد که نبض به سبب غایت سردی هوا یا سببی از سببهای [illegible]
زاید صلب شود و آن سببها که صلابت آرد چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت

بافراط

بافراط و گرسنگی و بیخوابی و غم و انواع استفراغها باشد و ممکن باشد که حرکت نبض
نبض سریعتر باشد و حرکت انقباض بطیءتر و اگر چه حرکت انبساط سریعتر باشد هم
سریعتر از طبیعی نباشد الا بنادر از بهر آنکه حاجت بسیار نباشد و اندر آنکه باشد از
جهت طلب هوای تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار از بهر آنکه اندرین تب
بخار اندکتر باشد و حرارت بیش از بخار باشد و اگر حال نبض مشکل شود اندر احوال
دوم [illegible] نگاه باید کرد پنجم آنکه حرارت آن سوزان و تیز نباشد لیکن حرارتی باشد
همچون حرارتی که مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضت
معتدل تولد کند ششم آنکه روز نخست اندر بول اثر نضج باشد یعنی قوام بول
معتدل باشد و اندر وی رسوبی یا غمامه باشد معلق یا طافی و رنگ نیز خوب
باشد و نبض نیز بر جای و معتدل باشد هرگاه که طبیب روز نخست این هر دو نشان ن
یافت حکم باید کرد که تب یکروزه است و اگر هر دو نیکو نباشد حکم نباید کرد که تب
یکروزه نیست از بهر آنکه ممکن گردد که تب یکروزه باشد و سبب تغیر بول و نبض چیزی
دیگر باشد که از پیش تب بوده باشد هفتم آنکه ابتدای این تب نرم و آهسته باشد
و در روزگار تزاید آن بیش از دو ساعت نباشد و بادی [illegible] و در [illegible] نباشد و اگر
نباشد و اگر صداعی یا دردی دیگر باشد چون تب گشاده شود زایل گردد [illegible]
آن به عرق خوشبوی [illegible] باشد پس اگر عرق بافراط باشد حمی یوم
نباشد و این علامت معظم خاصه‌تر است هشتم آنکه خداوند این تب را اندر
گرمابه فرستد تا معلوم گردد که حمی یوم هست یا نه و این بدان معلوم شود که

چون اندر گرمابه رود و اگر وی را تشنگی آید که عادت نباشد معلوم گردد که این تب عفونت
بخواهد تا از جای های باز گردد و هیچ درنگ نکند و اگر هیچ درنگ نیابد تب بگردد
باشد و درنگ گران در گرمابه اخلاط ساکن را بشوراند و بدان سبب تب گردد
تب عفونی گردد و اگر اندر گرمابه درنگ کند تب حال دیگر بود پس صواب
آن باشد که از گرمابه بدین قناعت کند که بیازماید تا کدام تب است و
هیچ درنگ نکند تا از آن خوف نباشد باب چهارم از گفتار دوم از کتاب
سیم اندر سببها که حمی یوم از آن سبب بگردد و تبی دیگر شود و چاره آن است که اگر
تب بگردد و عفونی دیگر گردد از آن بود که اخلاط و احوال تن باشد تا خلط کدام
خلط است و استعداد آن چگونه بود و در خورد سببهای دیگر باشد که با احوال تن و
احوال اخلاط تن یار شود و از خطا اگر اندر تدبیر علاج کرده شود چنانکه اگر حال
این تب واجب کند که غذا اندر تب را غذا دهد و طبیب غلط کند و غذا باز
گیرد حال تب بگردد و عفونتی دیگر شود و اگر تن لاغر و خشک باشد و مزاج گرم تب
بگردد و اندر وی بسبب نایافتن غذا تب دق شود و اگر مزاج صفراوی باشد
تب غب شود یا تب محرقه شود و اگر تن گوشتناک و خون افزای باشد خون او
گرم گردد و تب او مطبقه شود و باشد که خون عفن گردد و تب عفونی شود و
اگر حال تب واجب کند که سر و را گرم کنند و مسام را گشاده کنند و طبیب از آن
غافل باشد حرارت اندر وی اندر اخلاط فرو ماند و بخار در آن عفن گردد و
تب عفونی شود باب پنجم اندر شناختن علامتها که بدان بتوان دانست

که

گشت گروهی گفته اند که چون تب دیگر شد هرگاه که تب گسسته شود و هیچ عرق نکند یا
اگر عرق کند یا تب اندر تن و رگها مانده باشد و مدت انحطاط تب دراز باشد و
بهری یکبار و صداع زایل نشود نشان آن باشد که حمی یوم بگردید و عفونی
دیگر شد پس اگر نبض با نبضها گرم باشد و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار پراکنده
باشد و اگر غذا خورد حرارت ظاهر گردد و نبض مستوی باشد و انتظام با
یکی نبض بی نبض صغیری گراید باید دانست که حمی یوم تب دق خواهد شد و اگر چشم و
روی و رگها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم باشد و رخسار برافروزد باید دانست
که حرارت اندر خون او بجنبد و گرم گردد و حمی یوم سونوخس شده یعنی تب مطبقه
و موی و اگر فزاید باید آمد و نبض مختلف و مستوی شود و از اندرون تن حمی بزرگ
و تب گران شود و رنجها زیادت شود باید دانست که حمی یوم بگردید و عفونی
شد و در جمله هرگاه که حمی یوم بگردید اندر وقت انتهای نوبت یا اندر وقت انحطاط
آن علامتی از علامتهای تبهای دیگر پدید آید باب ششم از گفتار دوم
اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی از بهر آنکه مدار علاج همه بیماریها بر غذا دادن
و نا دادن است و باب سرد و ستبری و آن دادن و نادادن و استفراغ کردن و
تا کردن و اندر گرمابه رفتن و نارفتن اندر علاج این تب تدبیر آن کار باید
باید کرد و اما غذا را باید دانست که هیچکس را از حمی اندر این حمی یوم از غذا
باز نباید داشت مگر کسی را که سبب تب او تخمه باشد و دیگر از غذاهای لطیف
در خور کار باید داد که از وی خلط نیک تولد کند خاصه مردم صفراوی را و کسی

اگر اندر ابتدای تب فرانشا اید اگر هم اندر آغاز تب باشد نواله چندان اندر آب
زده یا اندر گلاب یا اندر آب انار یا اندر آب و شراب ممزوج زده کواری باید
و اگر سبب تب ریاضت و رنج و یا اعراض غذا باشد آسایش باید کرد و اگر سبب
سده و بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن اندر گرمابه
درشت باید و دستهای مختلف باید و بروز پس اندر گرمابه باید نشستن تا اخلاط لطیف
گردد و مسام گشاده شود و عرق بسیار کند و بخار را تحلیل پذیرد و غذا اندر آخر
نوبت تب باید داد یعنی اندر وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز
نباید داشت از بهر آنکه قوت بر جای بود و چون قوت بر جای باشد از قوت
آب سرد زیان ندارد و باید دانست که آب سرد اندر راحت دادن روح و باز
داشتن حرارت غریب از بهترین علاجی است پس اگر اندر احشا ضعفی باشد
آب سرد باید اندک تر و آخرتر باید داد و هیچکس را اندرین تب استفراغ نشاید
کرد مگر کسی را که سبب تب او سده و امتلائی باشد دوم اگر سبب تب کثافت
بشره و بستگی مسام باشد و اندر دل او امتلا باشد سوم خداوند تخمه را اگر گرمابه اندر
احراق تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت یکی تری که اندر اعضا کند
دوم گشاده شدن مسام سوم عرق آوردن چهارم آنکه پس از آنکه مسام گشاده
شده باشد و عرق آمده و بخار رفته باشد و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندامها جذب
آنکه تری آب کسب کرده باشد خشک شود و آسایش یابد و اندر باب سوم
ازین گفتار گفته شد که کسی که اندر گرمابه اندر آید و بیرون آید که تب عفونی است

اصل

در حال باز باید کرد و اما اگر سبب تب بستگی مسام و کثافت بشره باشد گرمابه سود
ترش است و خداوند زکام را و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید کرد و لیکن اگر زکام
از گرما باشد و ماده سخت گرم و رقیق باشد روا باشد و خداوند تخمه را اگر اندر آخر که
طعام هضم شده باشد روا باشد و در جمله خداوند تب یوم را اندر هوای گرمابه
نباید بود و لیکن اندر آب گرم چندانکه خواهد روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشره
باشد اندر هوای گرمابه بسیار بودن و عرق آوردن سود مند باشد خاصه چیزها
پیشتر یاد کرده آمد هم درین باب و اگر آب بسیار بکار دارد و در آب نزل نشیند
تحلیل زودتر و تمامتر باشد و اگر آب اندک یابد بر خلاف آن باشد و ... فراید

باب ششم از گفتار دوم اندر آنکه تب یوم چند نوع است تب یوم سه نوع است
یکی منسوب باحوال نفس دوم منسوب باحوال تن سوم منسوب باحوالی
که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است اما آنچه باحوال
نفس منسوبست تبهاست که از غم و هم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند و آنچه
باحوال تن منسوبست تبهایست که از رنج و ریاضت و از استفراغ افراط
و از درد و آماسها و از طعام و شراب نایافتن و از تخمه و از سده تولد کند و آنچه
بحالهای بیرون منسوبست تبهاست که از آفتاب و از سرما و از کثافت بشره
و از غسل کردن آبهای معدنیهای بد چون معدن زاک و شب و جز آن تولد
کند **باب هفتم** از گفتار دوم اندر آنکه تب یوم از غم و هم و اندیشه تولد کند
بباید دانست که غم و هم و اندیشه تولد کند ... و حالت برخلاف

بلکه گاه از وجهی باشد و گاه از وجهی اما حد خلاف آنست که غم آفت نفس باکراهیت
کاری که مردم را چیزی در بایست از دست بشود یا از آن باز ماند و بدان نرسد یا کاری
بیند از کسی که او را ناخوش آید و آنکس را از آن باز نتواند داشت و بدان مکا
فات و مکافات نتواند کرد و خشم بسته شود و قوت حرارت غریزی بدان سبب باندرون
تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالیست مر نفس را که هر گاه که
مردم خواهد که کاری تمام کند و همت خویش بر آن گمارد چنانکه از خوردنی و
خوابی او و آن کار را حرارت غریزی او بر می انگیزد و دل او بر مجهود درد
او بدان سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند پس از بهر آنکه حرکت حرارت روح
اندر غم بسوی اندرونست و اندر هم بسوی بیرون هر دو مخالف یکدیگرند و سبب
دوم آنکه مطلوب خداوند غم از دست رفته باشد و یافتن آن متعذر باشد یا
متعذر نباشد یعنی عاجز باشد از یافتن آن و مطلوب خداوند هم متعذر
نباشد و اگر چه اندر تحصیل آن یاب ناممکن باشد و وجه باشد که هر دو یکدیگر را
که هر دو طلب کاریست که حاضر نیست و اندیشه حالیست میان این و آن از
بهر آنکه اندیشه گاهی از جهت کاری حاضر باشد و گاهی از جهت کاری که خواهد
بود و بدین سبب علاج حمی یوم که از این هر سه تولد کند یک جنس باشد اما علاج
حمی یوم که از غم تولد کند آنست که چیزهای دور تر اندر شود و چون فرح افزا باشند و تر
باشند و رنگ روی ... و ... و ... و ... ناری ...
ان تیز باشد ... از بهر آنکه طبیعت از کارها که غم آرد گریزان باشد و حرارت

غری

غریزی و روح بدان سبب میل باندرون میدارد و علامت حمی یوم که
از هم تولد کند آنست که اگر هم از بهر کاری باشد که شادی فزاید حرکت چشم میل
سوی بیرون دارد از بهر آنکه طبیعت جویای مراد باشد و نبض هم بدین سبب میل
بعظمی دارد و اگر از کاری باشد که غم آرد یا ترس آرد نشانها بر خلاف این باشد
و علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم برین قیاس باشد اگر اندیشه اندر کاریست
که شادی آرد حرکت میل سوی بیرون دارد و نبض عظیم باشد و اگر اندر کاریست
که غم و ترس آرد چشم میل سوی اندرون دارد و نبض صغیر باشد و اگر کاریست
نشده و گسسته و چون مکارم اخلاق و علم امور خاص در خواندن و مانند آن نبض
و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد علاج جامع آنست که حمی یوم که از غم تولد کند
روح حیوانی را باشد و معدن روح حیوانی دلست و آنچه از هم و اندیشه تولد کند اندر
روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغست بدین سبب اندر علاج حمی
یوم که از غم تولد کند عنایت بدل بیشتر باید کرد و اندر علاج آنکه از هم و فکر تولد کند
عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و عطرها و اسفرغمها و روغنهای خوشبوی بیشتر کار باید
داشت و بهر یک را بمطالعه کتابها و شنیدن و خواندن سمرها و افسانها و نظاره
کارها که مردم را از اندیشه خویش فرا زبر آرد مشغول باید کرد و چنانکه خداوند حمی
یوم غمی را بحکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب و الحان طرب فزای مشغول
کنند و بخندانند خداوند حمی یوم همی را و حمی یوم فکری را اگر هم و فکر از بهر کاری
چند باشد همچنین بنادره خنده ناک و بازیهای عجب و الحان خوش و مانند آن

حمی یوم

مشغول باید کرد و اگر از فکر از بهر کاری بود که شادی فزاید کاهی بحثهای امید وار
و کاهی بسخنهای شرعی و دینی و آخرتی مشغول باید کرد و در جمله هر یک را
بضد آن حال تدبیر باید کرد و هم غذاء او غذاء حمی یوم تر اگر مایه و آبزن و مالیدن اندک
و نرم باید فرمود از بهر آنکه مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاهای
لطیف و زود گوار و تری فزای باید داد چون گوشت بزغاله و گوشت مرغ خانگی
فربه و خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه خرد و ترفیه کدو و ترفیه خیار و اسفاناخ و ماش
پوست کنده و جوزه و گنجشک و چوز و مرغ تازه و پالوده و امثال غذاها طاریق و اندک
اندک باید داد تا معده گران نشود و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود روغن بنفشه
یا روغن نیلوفر یا روغن مغز کدو بر سر اندر همی مالند و مالیدنی برین و اگر
شراب خواهد شرابی رقیق و ممزوج باید داد و مزاج بسیار باید کرد و طبع اندر آن
آب بسیار باید کرد و جایگاه مقیم باشد و بستر نرم باید و جوانان و عطرها و اسفرغمها
تر و خنک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود و طلیهای خنک و تر بر سینه
باید نهاد چون لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه و گلاب
و صندل و اندکی کافور چند روز و بدین تدبیر مشغول باید بود تا ایمن شود که
حمی یوم جنسی دیگر از اجناس تبها نخواهد شد **باب نهم** از گفتار دوم
حمی یوم که از خشم تولد کند از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را بجنباند و برافروزد و
بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح آویزد و حمی یوم تولد کند علامتها
آنست که چشمها سرخ و برون خاسته شود و رنگ روی تیره شود و اندر

اندر

گوشت روی و رگهای گردن دمیده و برخاسته شود اگر خشم از کاری باشد
که جمعی و هراسی با وی باشد رنگ روی بزردی گراید و بسیار باشد که دست و اندامها
بلرزد و سبب آن ضعف طبع باشد یا رطوبتی که حرارت خشم از آنکه از دو بجنباند و بل
گرم و رکش شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد علاج سخت برفق و مدارا
و عذرها و سخنهای خوب خشم او ساکن باید کرد و حکایتهای خنده ناک و بازیهای نیکو
و سماع آهسته و آواز نرم مشغول باید داشت و چون حرارت تب بانحطاط آید
اندر گرمابه خوش آب که سخت گرم نباشد اندر شود و اندر آبزن معتدل اندر نشیند
و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج و سحنه احتمال کند چون از آبزن برآید خود را
یکبار اندر آب سرد اندازد و بر آید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر
ببویند و بر سینه بنهند و شربتی آب انار ترش و شیرین سرد کرده بخورد یا شراب غوره
یا شراب حب ترش یا شراب ریواس یا شراب لیمو و غذا از ترهای سرد و تر باید
ساخت چون کدو کشته و اسفاناخ و کدو و سو خیار و خیار با درگ و غوره یا
از غوره و ریواس و ترشی ترنج و ماهی تازه خرد مصوص کرده و از شراب دور
باشد از بهر آنکه شراب قوت خشم زیادت کند و در خواب و آسایش باید کرد
باب دهم اندر حمی یوم که از بیخوابی تولد کند هر گاه که مردم را بیخوابی با فراط
افتاد اندر چشمها و در اندر شود بسبب تحلیل روح که تری چشم از وی باشد
و تحلیل رطوبت که خواب از وی تولد کند و اندر پشت چشم و در روی تهبیج پدید آید
یعنی پشت چشم برآمده شود و گوشت روی همچون دمیده شود و بسبب بخارهای گرم

خام ...

که از ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود سبب ناگواریدن طعام و رنگ
روی بزردی گراید هم ازین سبب و گشنگی و التهابی اندر اندامها پدید آید سبب
رنجوری و ناآسودن روح ازین سبب حمی یوم تولد کند علاج وی آنست که
حیلتها کنند تا در خواب شود و اگر در خواب نشود و نطولی سازند از بابونه و بنفشه و
نیلوفر و کشک جو کوفته و پوست خشخاش و اندر آب گرم بر سر او همی ریزند و اندر بینی
کنند و روغن بنفشه با روغن کدو و شیر زنان بر روی همی چکانند و سر بر بخار آب ابزن
وادارند و سر اندر کنند تا بخار بر آکنده شود و بدین علاجها او را بخواباند و چون
تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش نیمگرم بسیار بتوان بر سر او
میریزند و اگر اندر آبزن نشیند اولیتر بود و بر اندام او هیچ عرق نکند و نگذارد که هیچ عرق
کند و چون از گرمابه بیرون آید غذا لطیف و سبک اندک مایه بخورد و شراب اگر
ممزوج کنند اندکی بخورد سود دارد و اما ممزوج از بهر آن باید که تری کند و اندک
از بهر آن باید تا صداع نیاورد و فایده شراب آنست که طعام زود گوارد
و از جماع دور باشد که مضرت آن بزرگ است **باب یازدهم** از گفتار دوم
از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند باید
دانست که بیداری مر روح را همچون حرکت مر تن را از بهر آنکه بیداری جز آن
نیست که روح نفسانی حاسها را کار بستن باید و روح حیوانی حرکتهای اندامها
را بر حسب اختیار نفسانی بر نظام همی دارد و بدین حرکتها بخار فزونی تحلیل از
روح جدا همی شود و پس هر گاه که مردم بسیار خسبد و ریاضت که عادت دارد

باشد

باشد دست بدارد و بخارهای فزونی اندر روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدان
سبب کدر و گرم شود و حمی یوم کند و کدر بخارهای تیره باشد علامت این سبب
آن باشد یعنی هر گاه که معلوم گردد که این کس بسیار خفته است و از ریاضت معتاد
باز ایستاده باشد دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خاست
و نشان دیگر آنست که چشم بسبب بسیاری بخار ممتلی باشد علاج گرمابه و عرق
آوردن و آب گرم معتدل بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن
اندامهای مختلف و غذا هم از آن نوع که اندر دیگر تبها یاد کرده شد لیکن سخت
اندک و شراب ناخوردن از بهر آنکه شراب سبب زیادتی بخار باشد **باب
دوازدهم** اندر حمی یوم که از شادی تولد کند چنانکه از خشم با فراط حمی یوم تولد
کند از شادی با فراط هم تولد کند علامتها همچنانکه علامتهای حمی یوم که از خشم تولد کند
مگر علامات خشم که بر خلاف آن باشد و همچنانکه از خشم اندر چشم بتوان دید اثر شادی
اندر چشم بتوان دید و تواتر اندر نبض این کمتر باشد علاج همچون علاج حمی یوم غضبی
باب سیزدهم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند چنانکه از غم حمی یوم تولد کند
از ترس نیز هم بدان طریق تولد کند از بهر آنکه اندر هر دو حال روح باندرون باز گردد
از بهر آنکه طبیعت از غم و از ترس گریزان باشد علامتهای آن همچون علامتهای
حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی او بتوان دید همچنانکه اثر غم بر روی
آن و نبض این مختلف تر از نبض آن باشد علاج او همچون علاج حمی یوم باشد
که از غم تولد کند و او را از ترس ایمن باید کرد و نشاط تنها دادن و شراب و دیبا

سود مند باشد باب چهاردهم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند هرگاه که رنج
بر دوام رسد حرارت غریزی بر افروزد و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی
یوم تولد کند علامتهای آن است که نخست رنجی رسیده باشد و بدان سبب
شده و کوفته و اگر بیشتر از دیگر جایها باشد و اندر اندامها دردی و ماندگی همی یابد
و بشره خشک باشد و اندر ابتدا عرق نکند مگر که رنجی قوی بوده باشد و خشکی
با فراط نباشد تا اندر ابتدا عرقی اندک کند و ممکن باشد که با این سعال خشک
پدید آید و نبض صغیر باشد و میل بصلابت دارد و بول بسبب حرکت رنگین و تیز
باشد و بسبب تحلیل رقیق علاج آسایش و خواب سود دارد اگر ممکن گردد و در وقت
انحطاط اندر گرمابه شود و جای معتدل نشیند که عرق نیارد و اگر اندر آبزن
نشیند سودمندتر باشد و چون از آبزن بیرون آید تری آب بنفشه از خویشتن
بر دارد و همه اندام او را بروغن بنفشه یا روغن نیلوفر چرب کنند و اندامهای
او را با روغن بدستهای مخالف بمالند مالیدنی نرم تا اندامها نرم شود و تری
که از آب یافته باشد اندر وی بماند پس دیگر بار اندر آبزن شود و تری آب در
وی بماند و بگذارد که هیچ عرق کند چون از آبزن و گرمابه فارغ شود غذا اندکی
و جمله شوربای سرد و تر موافق باشد و شراب ممزوج و اگر شراب عادت ندارد
جلاب از گلاب کرده باشد خورد و بر بستر نرم بخسبد و جامه نرم پوشد و از
هر چه خشکی افزاید دور باشد خاصه از جماع باب پانزدهم اندر حمی یوم که از
استفراغ تولد کند بسیار باشد که از پس آنکه دارو کار کرده حمی یوم تولد کند

از بهر آنکه دارو اخلاط را بجنبانیده و بشورانیده و دارو و اجزای او بسبب حرکت اخلاط
حرکتها باشد که بهر ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند و باشد نیز که بسبب بخارهایی که
اندر احشا پدید آید حمی یوم تولد کند و باشد که حرکت دارو و اجزای او خون را گرم کند
و سبب حمی یوم گردد و از پس عفونت نیز از بهر آنکه تری خون و تری بخارها از پس کم شود
باقی خون گرمتر گردد و صفرا چیره شود و بخارها دخانی شود و حمی یوم تولد کند علاج
دوایی اگر از دارو تولد کند نخست طبع را باز باید گرفت بدان تدبیرها که اندر باب
یازدهم از نوع سیوم از گفتار نخست از جنس دوم از کتاب سیوم یاد کرده
آمده است و غذاها دهند که تری و قوت فزاید و ماء اللحم سخت سودمند باشد
صفت ماء اللحم که اندر چنین کار آید بگیرند گوشت تازه از گوسفند
که آن ساعت کشته باشند و کباب کنند نمک و نمی اندر وی دور کنند و آن
کباب اندر پاتیله سنگی کنند و مقدار پنج درم گلاب و پنج درم آب سیب ترش یا
آب نارنج بر وی افکنند و عصاره اندر سر گوشت نهند و چندان بگذارند که
گوشت گرم شود و آب از جوشش بگذارد و آن آب بکفچه از وی بر دارند و دیگر
باره همچنین گلاب و آب میوه بر افکنند و بگذارند تا با آن جوش آب از گوشت
جدا شود و رنگ گوشت سفید گونه شود و باقی آب از وی بردارند و جمله را اگر
بار دیگر باشد کنند اندکی آب کوک و آب گشنیز تر با آب کدوی تر و اندکی
نمک سخت اندک در افکنند و چوبی بر نهند تا پخته تر شود و لختی صمغ عربی بریان نسخه
بریان کرده و طباشیر سوده اندر افکنند و بدهند و اگر قوت سخت ضعیف بود

باشد بعوض آب میوه اندکی شراب ریحانی کند و قوت زیادت دهد و بر فم معده
ضمادی گرم نهند چنانکه سخت گرم نباشد از بهر آنکه هر چه سخت گرم باشد سستی آرد و اگر
این ضماد نیز نباشد روغن مصطکی یا روغن سنبل گرم کرده سخت نافع بود و اگر تب
سخت گرم باشد و تشنگی همی آرد بر دل و جگر باز ضمادهای خنک نهند و هم
روز گرمابه و آبزن بکار دارند و غذا سرد و تر و سبک دهند و علاج اینجا از پس
فصد تولد کند همین باشد لکن بجز آنست که طبیب اما از گیرد حاجت نباشد
باب شانزدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از دردی تولد کند حادث است
که درد سر و درد چشم و درد دندان و دردهای قولنج و درد دل و درد اندامی که خسته
شود یا بشکند چون بس قوی باشد حرارت را بجنباند و روح را گرم کند و بدان
سبب حمی یوم تولد کند علاج سخت بعلاج آن عضو و زایل کردن آن درد
مشغول باید بود از بهر آنکه سبب تب آن درد باشد و تب عرض آن باشد و
چون سبب زایل شود عرض زایل گردد پس اگر سبب زایل گردد و هنوز
آن تب باقی مانده باشد علاج آن همچون علاج حمی یوم تعبی باشد باب
هفدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند چاره و است که اندر
پیغولهای ران و بغل راست و زیر گوش آماس پدید آید و حمی یوم از آن تولد
کند و سبب پدید آمدن آماس اندرین جایها دو است یکی آنکه اندرین جایها
کنج آنست که اگر عضو فضله روی بکند زود لختی اینجا بماند از بهر آنکه بندگاهست و فراخی
دارد و سبب دوم آنست که گوشت آن جایها نازک و سخیف است عضوها

و درد گوش هم

قبول

قبول کند و بخویشتن چیند پس هرگاه که مثلا بر ساق پای یا بر قدم قرحه یا ریشی
در وی پدید آید طبیعت بدفع آن برخیزد و روی بدان موضع بسیج آرد و از بهر آنکه
مرکب طبیعت خون و روح است که اندر رگها و شریانهاست بسبب قوت حرکت
طبیعت خون و روح بسیار بدانجایگاه میل کند و گذر آن برین گوشت نازک
باشد و برین بندگاه که اندر وی فراخیست لختی بگذرد و لختی اینجا بماند و از ماندن
آن آماس تولد کند و اگر در روزها بیشتر بماند هم بدان سبب دیر ماندن عفونت
پذیرد و گرم شود و بخار آن بمیانجی شریانها بدل باز آید و حمی یوم تولد کند و اندر
زیر بغل راست و اندر لوزتین بسبب طرفی آماس تولد کند چاره و آنست که این
تب حمی یوم نیست و سبب آن آماس عضلها باشد که اندر قعر آن است اگر آن
تب از انجا خاسته است و بکاهیده و بکوشیده و بدین جایها ریخته و کار این از
زود مشکل باشد علامتهای این تب آنست که اندرین جایها آماسی پدید آید
و تب از آماس ظاهر گردد و نبض عظیم و سریع و متفاوت و مستوی از سبب
حرارت و سبب آماس لختی بصلابت گراید از بهر آنکه رگ گشاده شود علاج
اول فصد باید کرد از رگی که بفصد آن مر آن عضو را موافقتر باشد پس طبع نرم
باید کرد و ماده آماس را باسهال ازین پاک باید کرد و غذا اندکتر باید فرمود و
چیزی باز باید گرفت و بعلاج آماس مشغول گشت چنانکه اندر موضع یاد
کرده شود ان شاء الله تعالی اما نخست ضمادهای سرد قوی کنند و بر آن بنهند تا
آن عضو را قوی کند و ماده را باز پس راند و از آن موضع باز دارد و اندر نگاه داشتن

این ضمادها از اطرفشاید کرد تا ماده خام نماند و دل او ضعیف نگردد و اندر شربتهای خشک قوی کردن تا چون ضماد سعوطی سرد بر آماس نهند بخاری بسوی دل باز نگردد و این شربتها چون شراب انار و سیب ترش و شراب لیمو و ترنج و آب این میوها باشند و گلاب و آب سغول و شکر طبرزد باشد و آسایش باید کرد تا آن ماده آماس تحلیل خرج شود یا پخته شود و از شراب دور باید بود و گرمی حرارت آن اندر عضو گران باده باری دهد **باب هژدهم** از گفتار در دوم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند گفته است که سبب غشی از حرارت گرمی و اضطرابی پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود و حمی یوم تولد کند علامتهای آن آنست که از علامتهای بیماری دیگر هیچ نباشد و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد گاهی سرای غلبه کند و نبض باطل شود و گاهی حرارت بر اثر وی و نبض سریع شود و اندر بیشتر احوال نبض ضعیف اندر غشی همچون نبض ضعیف اندر ذبول باشد صلب دوای علاج سخت گلاب سرد کرده بر چهره و روی او زنند و او را بیدار کنند و بخورها سوختن و بویهای خوش بو یا بوئیدن و آنچه اندر باب غشی یاد کرده سودمند بکار داشتن و غذاهای زود گوار باید داد و چون نان اللحم و نان ترکرده خایه نیم برشت و اگر نان اللحم با شراب دهند قوت زود در کجای باز آرد و اندر سوخت از حرارت باک نباید داشت و چون از غشی برون آید و قوت باز آید علاج تب نیما و غذاهای سردتر همی باید کرد **باب نوزدهم** اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند گاه باشد که مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آنکه غذا نیابد که

از او هضم کند روی باخلاط آرد چه طبیعت از کار فرو نایستد بدین سبب بخارها خیزد و روح از آن بخارها تیره شود و گرم گردد و حمی یوم تولد کند علامت این تب آنست که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود علاج اندر از آن نیستند و چون از آن برآید روغن بنفشه اندر مالد و غذا حسوی باشد که از کشک جو و اسفاناخ و کدو کنند علی الجمله حسوی سرد و تر باید و اندک خورد تا چون این هضم شود و بتدریج بیشتر باید و اسفیدباها کوفته و دیگر غذاها شود **باب بیستم** اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند هم بدان طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند از تشنگی اولیتر است از بهر آنکه بخارها که از نایافتن آب و غذا کند بیش از طعام تولد کند گرمتر و سوزانتر باشد علاج اندک اندک آب سرد همی خورد و مضمضه و غرغره همی کند با پس بتدریج جرعه جرعه خوردن آغاز کند و شربت آب میوها خاصه آب انار ترش و آب خیار ترش و امرود و غیر آن با آب و اگر تواند که اندر آب سرد غسل کند باید کرد که سخت نافع باشد پس قدری خواب و آسایش کند و غذا آنچه خورد سرد و تر باید **باب بیست و یکم** اندر حمی یوم که از سده تولد کند اسباب سده سبب بسته شدن مسام سه وجه است یکی آنکه مردم که گرمابه نیاید پوست او درشت شود و شوخ بر بشره او گرد آید و مسام را ببندد دوم آنکه گرد و غبار بر بشره او نشیند و مسام را ببندد سوم آنکه سرما یابد و مسام بسته شود چهارم آنکه اندر آبهای قابض چون آب معدنی زاگی و شب و آب سرد غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب بشره او را بسوزاند و مسام او بدان سبب بسته شود ششم آنکه سرماهای رگهای

باریک کرد اندر عروق پیدا کند و است چون لیف کند تا دهنهای ان بسته
شود و انچه گویند حمی یوم سددیست این تب را گویند که ازین نوع تولد کند و
این سده یا غلیظی بود ار چی خلط باشد یا بسیاری یا آماسی که اندر عضوی پدید
آید و کند تا سک کند یا گوشت فزونی بر وید چون ثولول و مانند آن و سبب تولد
تب ازین سده آنست که تحلیل کمتر باشد و بخارها اندر تجاویف رگها بماند و لختی
در روح حار که مادر اندرین تجاویف دم سوای ازوی بتواند گذشت تا بس سخت
گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لیکن تب حار باشد که او را
سونا خس گویند از بهر انکه اندر بیشتر حالها بخار خون عذب باشد یعنی جوش
پس اگر از حد خدا اندر گذرد و دیگر سر شود و تیز گردد حمی یوم جنسی دیگر شود و نخو
گردد و اندر همه انواع حمی یوم حکم آن باشد که بدق بار گردد و اندرین نوع هم
نباشد از بهر انکه ماده بسیار باشد و این تب را دیگر اربوال و است از بهر انکه
مانند تبهای عفونی باشد و اگر سده بسیار باشد تب سر شمار تر زود بدارد و اگر
کمتر باشد زود ترک بدارد و اگر اندر تدبیر خطا رود و حکم باشد که این نوع حمی یوم
یکبار رود و باز معاودت کند و همچون تبهای نوبت سودا از بهر انکه هنوز سده که
سبب تب است بر جای باشد و بسیار بود که این تب بگردد و عفونی شود و سده تب
گرد و کنند و طرز اند علامتهای این تب است که هیچ سببی از اسباب
واصلها ظاهر نباشد و تب گیرد که نوبت دارد و خاصه اگر اندر آخر نوبت هیچ
عرق نکنند اندک و نه بسیار هر گاه که طبیب با آن حال نشانهای امتلا یابد

حکم

حکم کند که حمی یوم سده است خاصه اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط او
غلیظ باشد و فرق میان انکه سبب سده امتلاست یا غلیظی خلط آنست که اگر امتلا
باشد نشانهای امتلا چون سرخی روی و برخاستن رگها و مانند آن پیدا گردد
و اگر غلیظی خلط باشد رنگ روی و رگها بر حال خویش باشد و از نشانهای امتلا
هیچ پدید نباشد علاج از بهر انکه تدبیر گشادن سده و لطیف کردن خلط غلیظ یکیست عنت
علاج این تب چه انچه از سده تولد کند و چه انچه از خلط غلیظ یکی است و فرق
اندر علاج هر دو پس از ان نیست که اگر سبب تب سده امتلایی باشد نخست فصد
باید کرد و اگر امتلا با افراط باشد از پس فصد استفراغ کند بمسهلی که در خور ماده
امتلا باشد و اگر با افراط نبود و طبع را بآب سرد و سکنجبین ساده نرم کنند پس بتدبیر
سده گشادن مشغول شوند و تا استفراغ نکنند بتدبیر سده گشادن مشغول
نباید شد از بهر انکه ایمن نشاید بود که اگر نخست بتدبیر سده مشغول شوند اخلاط
دیگر اندر رگها با سده نخست روان گردد و سبب بسیاری یا سبب غلیظی اندر
دهنهای رگهای تنگ و باریک گذر نیابد و انجا بار گیرد و سده ها تیز تر گردد و تبهای
عفونی تولد کند و نشان بسیاری سده صعبی تب باشد پس اگر نخست بفصد
و اسهال مشغول شود و فضلهای فزونی و خالی ازین سرها کند قوت تب
و ماده آن بریده شود و ایمن گردد از انکه تب عفونی شود و خاصه اگر بفصد
خون بسیار بیرون کند چندانکه بیم باشد که غشی افتد لیکن بشرط انکه حال بحران
صحت و قوت و فصل سال و سال اوان بار ندارد و از بهر انکه اندرین تب حاجت

بعضی مستتر باشد اما در هر کس دان سده آنست که هر وقت که تب اندر انحطاط
افتد یکبار در اندر گرمابه شود و آب فاتر یعنی نیم گرم بسیاری بروی ریزند
اندر آبزن نشیند و بسیار درنگ کند اندر وی و تن او را بمالند و دارو با قوت
و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بتن
بشویند و اگر سده و قوت بر داروی باشد روز اول کوفته و بچه عسل بسرشند
و با آب حل کنند و بشره بدان بمالند و بشویند و اگر این تب معاودت
میکند و نوبه میدارد و نوبتها سخت قوی باشد بچهار ساعت پیش از آنکه
وقت نوبت تب باشد در گرمابه برد و در آبزن نشیند و چون از گرمابه بیرون
آید اندر سبلی بخسبند تا عرق کند و این تدبیری خوب است اندر علاج این تب
و در این تدبیر از تب مطبوعه خلاص باشد و سده اندرو چیزی از شربتهای لطیف
کنند و رگشاینده باشد که با دجون سکنجبین ساده و بزوری و آب کسنی و آب
بادیان و گلاب تخم بادیان یا پوست بیخ آن و پوست بیخ کرفس اندر آب
بپزند و شراب افسنتین و غذا هم از کشک جو اندکی تخم بادیان پخته باید
سپیدبای با روغن بادام و خلطهای غلیظ اهم درین سر نهاد و این تدبیر
لطیف توان کرد و سببها که سده ظاهر و باطن از وی تولد کند از
حرارت تن باز باید داشت و بالدن بسیار اندر گرمابه بروغن بنفشه و غیر
آن نفعت شود دارد و جالینوس میگوید اگر غذا اندر این تب را طبیعت حال
اتفاق افتد که علاج کند و او را از غذا باز دارد و از پس شد و در حمی یوم

بر

تب حاده گردد و از بهر آنکه باز گرفتن غذا اندرین تب اخلاط را تیز کند و
گاه گاه این تب از پس سه روز یکبار دشوار آن باشد که عفونی گشت و اگر
یکبار دو بار معاودت کند و معاودت هم بدان حمی و گرمی کند که اول بود
با گرمتر و بول خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفونی گشت و دراز خواهد کشید
و علاج آن علاج تبهای عفونی باشد اگر معاودت نه بدان گرمی کند و بول
خوب باشد نشان سلامت باشد همان علاج و تدبیر که یاد کرده آمد بکند تا
سده گشاده شود و سلامت بگذرد باب بیست و دوم از گفتار دوم
اندر حمی یوم که سبب آن کثافت و درشتی پوست بشره و بسته شدن مسام
باشد از سرما و غیر آن و این تب از هیچ تبی بدان دانستن یکی از آنکه معلوم باشد
که سرما رسیده باشد دوم از لمس بشره یعنی دست بر پوست بیمار نهادن
سیوم از حال نبض چهارم از حال جسم پنجم از حال بول اما اگر سرما رسیده آید
خود ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست بروی نهند حرارت تب
بسی ظاهر نباشد لیکن چون ساعتی دست بروی نهاده دارند حرارت تب
بشدت دست را گرم کند و مسام بدان سبب اندکی گشاده شود و بخار
دخانی لختی بوقت بیرون دهد و حرارت تب ظاهر گردد و دوام وضع کرم شود
و حال نبض از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون کرده باشد و تحلیل هوا
سست بود و بوقت هرجای باشد نبض بدان سبب ضعیف نباشد لیکن
بسبب حاجت سرعت گراید و اندر بعضی حالها خلاف کرد و لیکن اخلی

پس ظاهر نباشد مگر که سرما اثری تمام کرده باشد و مضرت آن قوی گشته باشد و آن سبب
مختلف و ضعیف باشد و بصلابت گراید و حس او را سبب تحلیل نابودن دور رود
رفته نباشد و بول محکم باشد که سفید گردد و سبب آنکه حرارت قوی مقهور گشته
باشد و محکم باشد که سبب آنکه حرارت میل باندرون دارد و بخار باید که از مسام
تحلیل افتد بطریق بول مسهل کند علاج سخت اندر خانه گرم باید نشست
و جامه گرم و نرم باید پوشید تا عرق کند پس آخر نوبت تب اندر گرمابه شود و
بنشیند و آب بخورد تا دیگر عرق کند پس در آبزن اندر مالند تا نرم تا مسام گشاده
تر شود و بابونه و مرزنگوش و شبت اندر آب زن در جوشانند اندر آن آب نشیند
و از آن آب بر جوشش و بر اندامهای او همی چکانند و میپزند پس اندامها بروغن
شبت یا بابونه یا قسط یا سوسن چرب کنند و بمالند و این برف که یاد کرده شد
نگاه دارند هر یکی از پس دیگر و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد نوشیده بیرون آید
و یکساعت اندر مسلخ حمام بنشیند یا بخسبد پس غذای لطیف کار برد چون ماء الشعیر
و طیهوج بریان کرده یا نخود آب پخته و زیره و مرزنگوش بسوده و اگر داند که مسام
بسته گشاده شد و شراب آرزو کند اندک شراب ریحانی صرف بخورد و اگر داند که
مسام هنوز بسته است شراب نشاید خورد از بهر آنکه شراب اخلاط را لخام
و بخار را بر انگیزد و مسام را انبوه کند و مضرت آن بیش از منفعت باشد باب
بیست سیوم از کتاب دوم از کتاب ششم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن
آبهای تا بعض باشد علامتهای این تب هم از تحکم توان دانست که آنکه مفلوج

گردد

گردد که اندر حیض آب نشسته است و خود را بدان آب شسته دوم از حال بشره
سیوم از حال نبض چهارم از حال جسم پنجم از حال بول اما اندر آب نشستن
علامتی از صفت از بهر آنکه صحب خود آنست و حال بشره همچون دست کسی
باشد که اندر آب مازو یا اندر آب انار پوست کاری کرده باشد و دست اندر
وی داشته و نبض بر آنک باشد بنبض آنکه اندر باب گذشته یاد کرده شد
که صغیر تر و سریعتر شود از بهر آنکه مسام او بسته تر و پوست او اندر کشیده تر
باشد و سبب صغری تنگی جا باشد و سبب سریعی بسیاری حاجت باشد و
جسم ها دور فرو رفته نباشد هم بدان سبب که اندر باب گذشته یاد کرده شد
و بول اندر بیشتر حالها سفید و رقیق باشد از بهر آنکه طبیعت بسبب بسیاری
بخارها که در اندرون تن باز ماند بهضم آن مشغول گردد و محکم باشد که بسبب
بستگی مسام رطوبتها اندر تن بماند نه بعرق بیرون آید و نه هوا آنرا بیرون کشد
تا بدین سبب بول بسیار شود علاج باید دانست که علاج این تب نزد یک
باشد بعلاج باب گذشته و صواب آن باشد که حال بر سبب نگاه دارند اگر
سخت که اندر گرمابه شود یکساعت اندر هوای گرم صبر کند پس بر سر آب بنشیند
و اندر آبزن آبی باشد که مرزنگوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم
اندر آن پخته باشند و گرم کرده تا پوست او بخار آن آب نرم و تر شود و مسام
گشاده شود و عرق کند و بخار را که اندر اندرون تن باز گرفته باشد و ماده تب تحلیل
پذیرد و از پس آنکه عرق بسیار کرده باشد اندامها را بروغن چرب کند چون ر

عش

حب الغار و روغن شبت و روغن خیری و روغن بنفشه و تدبیرهای غذا
اندرین تب لطیفتر از آن باید کرد که اندر تبهای دیگر یاد کرده آمد و آنچه گفته
بر طعام نرم و معتدل باید چون حسو از جو کنند و نخود درست پخته و توابل آن
شبت و زیره و سعتر و دارچینی و انگدان و روغن شیره تازه و ماش و اسفاناخ
نیز موافق باشد و از پس آنکه تب یکبار دیگر گفته مدتی رجعت کند و باید که
غذا قناعت کند اهرن گوید اندرین تب و اندر همه بیماریها مردم را عادت
خورد و فصل سال و از خوردنی بیمار باید کرد و آنچه بقراط گوید و عالج الاشیاء
بضد الزمان ان عالجت من حرارة فی الشتاء بالاشیاء البارده و عرفت
ان هواء الشتاء احمد ما تعالج به ذلک و اذا عالجت من البرد فی زمان القیظ
عرفت ان الحر احمد ما تعالج به ذلک فتوفق و عالج المرض بضد ما تری من
کثرته و قلته یعنی هر بیماری را علاج در خور فصل سال باید کرد و اگر بیماری گرم
در فصل زمستان باید و دانست که هوای زمستان یک نوعست از علاجها
که او خواهی و اگر بیماری سرد است در روزگار تابستان است هوای تابستان
یک نوعست از علاجها که بباید کرد پس اندر همه بیماریها رعایت باید کرد و علاج
بر حسب هر یک در خور طبیعت بیمار و فصل سال باید کرد تا نافع باشد باب
چهارم از گفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه
یا حرارت آفتاب یا آتش بود باید دانست که بسیار باشد که مردم اندر
گرمابه گرم بیشتر مقام کند یا نزدیک آتش یا در آفتاب بسیار دماغ او گرم

شود

شود و هوای گرمابه و هوای که از آفتاب و از نزدیک آتش گرم شده باشد
از راه دم زدن بدل او رسد و از دل بشریانها بتنها اندر همه تن پراکنده
شود و حمی یوم تولد کند و این نوع حمی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند و از حرارت
آفتاب بیشتر اندر دماغ باشد خاصه اگر اندر تن فضلها باشد حرارت آفتاب
بگدازد و بخاران زود بر دماغ شود و درد سر آرد و اثر حرارت گرمابه و آتش
بیشتر اندر دل باشد علامتهای این تب چهار نوعست یکی آنکه معلوم شود از
سببها که یاد کرده شد چون گرمابه نشستن و رفتن اندر آفتاب و نزدیکی آتش
که اتفاق افتاده باشد دوم درد سر و آنکه سر گرمتر از دیگر اندامها باشد سیوم آنکه
چشم سرخ باشد و صداع روشنی نخواهد چهارم آنکه ظاهر تن گرمتر از باطن باشد
و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست آنست که تشنگی بدان اندازه نکند که
تبهای دیگر کند که بدان گرمی باشد و این خاصیت تبی است که از حرارت
آفتاب تولد کند و اما تبی که از گرمابه و تبش آتش تولد کند تشنگی صعب آرد
و نفس عظیم کرد و علاج نطول سازند از ده درم سرکه و بیست درم گلاب و پنج درم
روغن گل و بر سر برف یا یخ سرد کنند و خرقهای کتان بدان تر میکنند و بر سر
و سینه او مینهند و نیز باشد و صندل سفید و کافور اندرین نطول کنند و نیز
و بر سر و سینه مینهند و بنفشه و نیلوفر و کافور و نشاسته قوام سرد کرده و نیز باشد و
خیار بادرنگ را اندر میان برف و یخ سرد کنند و ببکشند و از آن نیز باشد و
پای با آب گرم اندر کنند و بمالند و اگر اندرین آب بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر

سعد

آن کند و باشد همچون بوی طعامی که دود بر آن رسیده باشد و از اینها و کرده
بتازی آروغ اجتنا گویند و طبیبان آن آروغ دودناک اجنبای دخانی گویند و
سبب آن گرمی معده باشد که اندر روی صفرا مستولی گردد خاصه اگر طعامهای
گرم و صفراوی خورده باشد یا طعامهای لطیف که زود بسوزد و صفرا گردد و
گرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترش آید و تب
با آروغ بار آید و اگر تبی باشد ضعیف باشد و ممکن که سبب چیزی دیگر باشد
و ماده آن است که گرمی بود که سبب آن بسیار خوردن ناگوار بدین طعام باشد
کسی را که گیرد و اگر از پس طعامهای بسیار و ناگوار بود و حرکت و ریاضت کند یا در
آفتاب مقام کند یا در گرمابه شود تا در آن معدها بخار بد را در تن او بسیار کرد و در
درون جگر اگر گرم کند خاصه اگر مزاج صفراوی باشد و بشره و [illegible] طعامهای
این تب آنست که اعراض این تب همچون اعراض تب مطبقه باشد و
و رخسار سرخ و نبض سریع و عظیم و تب سخت گرم باشد و این تب بسیار بود
که چهار نوبت یا هفت باز می آید و هم [illegible] بود باشد و [illegible]
این آن باشد که نبض همچون نبض [illegible] باشد و بول [illegible]
طعام [illegible] باشد و ممکن باشد که بسبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخار
گرم رنگین شود و هر وقت که بوی آروغ [illegible] گردد و همچون بوی آروغ [illegible]
سود [illegible] باشد علاج اگر طبع نرم باشد [illegible] که
جز طعام فاسد نیست بهیچ علاج مشغول نباید بود جز آنکه آب گرم [illegible]

بخورد

بخورد تا معده را از رطوبت و بقایای طعام فاسد بشوید و پاک کند و چون تب اندر
انحطاط آید اندر گرمابه شود و اگر چه سبب استیلاء ضعف ظاهر گشته باشد
از گرمابه دور باشد و اگر ضعف نباشد اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و چون از
گرمابه بیرون آید معده را قوتی دهد به سکنجبین ساده یا سکنجبین سفرجلی و آب
آبی ترش قابض و آب سیب ترش قابض و روغن گل با وی بهم بزنند
و بالش نرم بکوشند تا آب برود و روغن بماند و لختی پارچه با این روغن چرب
کنند و بر معده نهند تا روغن اندر وی جذب شود و اگر گرم کنند و بر معده نهند و بنفشه
اگر از صندل و گل سرخ و اقاقیا و مسک و رامک و عصاره لحیه التیس و آب مورد
آب تفاح ترش ضمادی سازند و بر معده نهند و [illegible] و اگر [illegible]
که [illegible] خلطهای دیگر همی آید و قوت ضعیف میشود از گرمابه باز باید داشت
و سفوف حب الرمان بامداد و بیاز گرفتن طبع مشغول باید بود و خوردنیها
سرد باید داد که فساد کمتر پذیرد چون ساقیه و زرشکبا و غوره با و انار با و آنچه بدین
ماند و سرشت [illegible] چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق
و شراب زرشک باید و بدین اساس کند و هر گاه که اسهال باز ایستد معده
به روغن [illegible] طلا کنند تا قوت گیرد و اگر تب سخت گرم نباشد به روغن ناردین
یا روغن مصطکی طلا کنند و بهتر آن باشد که پشم پاره به روغن چرب کنند و [illegible]
و اگر گرم [illegible] معده نهند و هر چه بر [illegible] معده نهند سخت گرم باید [illegible]
جگر گرم باشد معده را ضعیف کند و هر وقت که این روغنها گرم کنند [illegible] اندر

سیال آب گرم کنند تا ضعیف نشود و لب بیمار باشد که بعضادهای خوش تر از غذای
و پنهان حاجت باشد و اگر غذا او را بعد از تب بعد از آنکه دو سه مجلس اجابت کرده
باشد اتفاق افتد که قصد کند اسهال وی پیوسته کرده و باشد که اسهال کند کی
کرد و یعنی اسهال که از ضعف جگر باشد و طعام او هر چه سبکتر و زود گوارتر باید
چون ماهی تازه خرد که ریگ ریزه ماوا دارد و گوارنده تر باشد و اسفیدباج با
سازی و زیرباج کوشت و بیشتر چو اندر آن اشنه برنج و نان که حیز آن سبک کرده با
یا کعک بغدادی اندر آب انار ترش یا سیب ساده بخورد و اگر شهوت غذا نباشد
گوارشی که معده را قوت دهد و طعام گوارد و سنده(؟) [illegible] لیکن این
گوارش پس از آن توان داد که تب پاک گسارده باشد و هیچ از حرارت
آن باقی نماند و بوییهای خوش و خشک باید بوییدن و اگر تابستان باشد اندر
خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد کار دشوارتر باشد تدبیر نرم
کردن طبع باید کرد و تامل باید کرد تا اندر معده هیچ طعام باقیست اگر باقیست
قی باید کرد پس طبع نرم کردن و اگر قی دشوار باشد به تب مشغول نباید بود در
گواریدن طعام و دفع آن باید کرد و حب الافاویه یا معجون الراحه یا کمونی که اندر وی
بوره و حبه دان باید که در نسخه است و اگر ثقل اندر امعای فرودین باشد دفع
آن به شیافها و حقنهای موافق باید کرد و اگر اندر روده ها سوزشی و حرارتی باشد
حقنه نرم باید کرد از لعاب اسفغول(؟) و کشک جو بکوفته و روغن بنفشه و سپیده
تخم مرغ خاکی و اگر اندر روده ها باد و قراقر باشد حقنه باید کرد که اندر وی تخم کرفس و بادیان

وزیره

وزیره و بوره باید و هر طعامی که خورد که خوردن آن عادت ندارد یا طعامی غلیظ
یا بسیار خورد و بدان سبب ورم افتد انتظار گسارده شدن تب نباید کرد لیکن بتدبیر
گواریدن و دفع آن مشغول باید بود از بهر آنکه این تب همچون تب مطبقه چند
روز پیوسته باشد و بباید دانست که اگر طعام گرم بوده است و مزاج گرم است
طبع را بماء الفواکه نرم باید کرد و بماء الرمان یا بالشیرخشت و اگر طعام سرد بوده است
و مزاج سرد است طبع را بکمونی و حب الافاویه و معجون الراحه نرم باید کرد و صفت
روغن افسنتین که اندرین باب بکار آید روغن زیت و افسنتین رومی
بکوبند و اندر قدحی کنند و قدح را اندر پاتیله پر آب نهند و بجوشانند تا روغن
زیت افسنتین بگیرد و روغن ناردین و روغن مصطکی اندر گفتار پنجم از کتاب
سیم اندر علاج معده یاد کرده شود و صفت حب الافاویه بطل دار فلفل دار
فلفل زنجبیل مصطکی نارمشک از هر یک مساوی کوفته و بیخته از جمله ده درم با
ده درم سقمونیا و ده درم شکر طبرزد و یکدرم کثیرا کثیرا را با آب بوده حل کنند و دارو
بدان سرشته و اگر بوده نباشد با آب انار ترش حل کنند یا بگلاب و حب سازند
هر یک حب چند نخودی یک حب بخورد که یک مجلس اجابت کند و طعام بگوارد و
باد را بشکند صفت معجون الراحه مصطکی قرنفل فلفل دار فلفل جوزبوا
مساوی کوفته و بیخته از همه درم سقمونیا ده درم اضافه کنند و حلابی سازند از
الی شیرین و شکر عسکری بقوام تمام و داروها بدان بسرشند شربتی دو درم و اگر
ضعیف بود یکدرم تا نیم درم **گفتار سوم** اندر تبهای عفونی و این

گفتار سیم جزو دوست جزو اول اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات
و علاج آن و شناختن سبب اختلاف نوبتهای تب و این جزو پنج باب است
باب اول اندر شناختن اسباب عفونت و آن سه نوع است یکی خوردنیها
از بهر آنکه بعضی آنست که گوهر آن درشت و زود اندر معده تباه شود و گنده گردد
و بعضی طعامهای لطیف و نازکست که اگر چه گوهر آن نیک باشد بسبب
نازکی زود متغیر شود و تباه گردد چون شیر و مانند آن و بعضی میوهاتر و آبناکست
که قوام خون را رقیق کند و بدان سبب باندک مایه حرارتی بجوشد و عفونت پذیرد و
بعضی خوردنیهاست که از وی رطوبتهای خام تولد کند و حرارت غریزی از پختن
و بصلاح آوردن آن باز ماند و ممکن باشد که حرارتی غریب آن را تباه کند چون
خیار و خیار بادرنگ و سفالو و زردالو و غیر آن و بعضی خوردنیها باشد که ترکیب
مزاج آن در ساخته باشد یا از پختن سوخته باشد یا آفتی دیگر رسیده باشد
یا بنا وقت و بی ترتیب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد نوع دوم
سده است و سبب سده نقصان حرارت غریزی باشد و چنان بود که حرارت
غریزی بدان ضعیفی نباشد که غذا را و خلطی خام را که از وی اندر وی هیچ اثر
نکند لیکن نضج ناتمام دهد و بدان سبب رطوبتهای فزون خامه تولد کند و عفونت
اخلاط را هیچ سبب قویتر از سده نیست از بهر آنکه از سده راه دم فزون اخلاط
بسته باشد نوع سوم هوای بد است چون هوای وبایی و هوای جایها و
آبهای ایستاده و عفن سده و باد و عفن از درون بیرون نباشد یا اندر معدها

باشد

باشد یا اندر یک عضو که بسبب حرارتی غریب یا بسبب دردی که رسیده باشد
یا بسبب ضعیفی و نازکی عضو اندر وی گرد آمده و آنجا عفن شده باب
دوم اندر شناختن سبب اختلاف نوبتها اندر ضعیفی و آهستگی و درازی و
کوتاهی بباید دانست که اخلاط که عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا
یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند از اسباب آنکه گوهر خون و این تب
صعب گرم و باخطر باشد از بهر آنکه لازم بود و هیچ روز از آن بیمار آسایش نیابد
و از عفونت صفرا تب غب تولد کند و تب غب تبی باشد که یک روز گیرد و
یک روز بگذارد و این تب سلیم تر باشد از بهر آنکه بیمار یک روز اندر تب باشد و دیگر
روز آسایش یابد و مدت نوبتهای آن کوتاهتر از مدت دیگر تبها باشد از بهر
آنکه ماده صفرا لطیف تر باشد و تا ماده است زود پخته شود و زود تحلیل پذیرد و از عفونت
بلغم اندر معده تبهای دائمه تولد کند یعنی تبی که هر روز نوبت همی آید و اوقات
این تب درازتر بود از بهر آنکه خلط بلغمی غلیظ و لزج باشد و دیر پخته شود و دیر
تحلیل پذیرد و بیمار از این تب رنجورتر باشد و باخطرتر از بهر آنکه هیچ روز از تب
آسوده نباشد و اوقات نیز که گمبار دارد نایی تب و خشکی آن خالی نباشد و از
عفونت سودا اندر بیشتر وقتها تب ربع تولد کند و این تب سلیم تر از تب بلغمی باشد
از بهر آنکه چهار دو روز از تب آسوده باشد و مدت آن درازتر باشد از بهر آنکه
خلط سودا غلیظ تر من خلطها است و بدین سبب دیرتر پخته شود و تحلیل
دشوارتر پذیرد و اندر باب دوم از گفتار اول یاد کرده شد که جمله اخلاط و خون

نیز هم از اندرون رگها عفونت پذیرد و هم از بیرون رگها پس هرگاه که بیرون رگها
عفونت پذیرفته باشد و سببی دیگر نباشد چون ورمی که اندر عضوی از اعضای
اندرونی که بخار از آن عضو بدل میرسد از هر خلطی این تب تولد کند که یاد کرده
آمد و هر یک بنوبت می‌آید و یکبار دیگر تب لازمی اگر چه یکبار روش از یابی آن
خالی نباشد لیکن این باقی ظاهر نشود و پوشیده تر باشد و اگر در اندرون رگها
عفونت پذیرفته باشد همه تبها لازم باشد و هیچ یکبار رد لیکن گاهی گرمتر و گاهی
آهسته‌تر گردد و روشن‌ترین باز آمدن نوبتها آن باشد که گرمتر شود و روشن‌ترین کسارد
آنکه آهسته‌تر شود و اگر عفونت خلط بیرون رگهای تن رسیده باشد
یا برگهای که بدل نزدیکست نوبتهای تب را این نشان پدید نباشد لیکن دایم و لازم
باشد از بهر آنکه ممکن نگردد که اندر وی نوبت باشد نوبت ماده عفونت جای تحلیل
پذیرد از بهر آنکه رگها یکدیگر و بسر با نها پیوسته است و آنچه در اندرون رگها باشد
همچنان یکدیگر پیوسته باشد پس چاره نباشد از آنکه هر جزوی از یکدیگر عفونت
می‌پذیرد و مستحیل میشود بسبب مجاورت و بخار عفونت بدل باز میرسد همه
و حرارت عفونی از دل بمیانجی شریانها باز اندر تن پراکنده میشود و لاجرم تب
دایم و لازم باشد و تبها که از عفونت خلط تولد کند که بیرون رگها عفن شده باشد
کن رنده باشد یکبار دو بار می‌آید از بهر آنکه ماده همه اندر یک عضو نباشد لیکن
اندک اندک بدان موضع که اندر آن عفن شود گرد می‌آید و مدت گرد آمدن
که اندر میان دو نوبت افتد مدت گرد آمدن خلطهاست هر جزوی از آن ماده

که بدان

که بدان موضع میرسد و بدان خلط عفن که اندر وی است می‌شود و مستحیل
میشود و اندک اندک عفونت می‌پذیرد و از بهر آنکه خلط عفن بسبب حرارت
عفونی گرمتر میشود و لیکن هم بدان سبب آن حرارت لطیف میشود و تحلیل
می‌پذیرد و بخاران بدل میرسد و از دل بمیانجی روح و شریانها همه تن باز اندر
تب سخت گرم شود و حرارت غریزی نیز هم بسبب حرارت تب را افزون و تحلیل
تحلیل تواند کرد و آن ماده تحلیل کند و بر اثر باقی آن میرود تا آنچه تواند کرد از باقی
نیز تحلیل کند چون بدان موضع رسد که معظم آن خلط اندر وی است اگر سبب
بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی تحلیل نتواند کرد لیکن چون آنچه از آن موضع
اندر و باشد تحلیل کرده و تب گسارده شود از بهر آنکه رگها از آن ماده خالی
باشد و اگر بعضی با باقی بار مانده باشد نه بکیفیت چنان باشد که سبب الی
تب شود و نه بکمیت چندان باشد بدین سبب تب گسارده شود تا آن وقت که
دیگر ماده گرد شود و نوبت تب باز آید و سبب باز آمدن نوبت اینست که ماده
گرد می‌آید و مستحیل میشود و ماده را که بدان عضو نزدیک و مستعد قبول
استحالت بود ماننده خود میکند و سبب منقطع شدن نوبتهای تب اینست
که این ماده بعضی تحلیل می‌پذیرد و بعضی سوخته میشود و تا چون ماده اینجا سپری
شود و ماده که مستعد قبول استحالت است نماند تب منقطع شود و هرگاه
که اتفاق افتد که خون بعضوی میل کند و چندان جمع شود که اماس کند
عفن گردد از بهر آنکه منفذ آن عضو بسبب اماس بسته شود و بدان سبب خون

اندروی باز داشته گردد و نسیم هوا که مردم بدم زدن حاصل کند چندانکه حاجت
بدان موضع باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندران
موضع تولد کند و بخار آن عفونت بعضوی که بدو پیوسته باشد باز رسد همچنین
از عضوی بعضوی باز میرسد تا بدل رسد و از دل بیاری شریانها بهمه تن باز
رسد و تب لازم شود تا آنوقت که آماس پخته شود و ماده دفع از آن جا بالا اید
و اما اسباب اختلاف دورهای تب سه نوعست یکی زودی و دیری
جمع شدن خلط اندر آن موضع که عفونت اندروی همی پذیرد دوم کمی و بیشی ماده
سوم غلیظی و رقیقی ماده و بدین سبب است که تب بلغمی هر روز باشد یعنی
هر روز نوبت گیرد از بهر آنکه بلغم زودتر جمع شود و بسیارتر از دیگر خلطها باشد اندر تن
و عفونت زودتر از دیگر خلطها پذیرد بسبب تری لیکن تحلیل دیر پذیرد و گاه (?) لها
بحسب کمی و بیشی ماده باشد و بحسب قوام آن اگر غلیظ و لزج باشد تب
لازم باشد و نوبتها دراز تر و اگر رقیق باشد تب کمتر گردد و زودتر گسسته (?) لیکن
اندر همه حالها گرانی و ازهاقی (?) تب دشوار باشد و تب سودا بنوبت ربع
از بهر آن آید که سودا اندر تن از همه اخلاط کمتر باشد و دیرتر جمع شود و عفونت
دیرتر پذیرد از بهر آنکه سرد و خشکست و تحلیل دیر پذیرد و گسستن (?) تب هم
بحسب کمی و بیشی ماده و هم بحسب قوام آن باشد لیکن بر هر صفت که باشد
بسبب تری و تیزی سخت لزج نباشد بدین سبب زودتر تحلیل پذیرد و اندر تب
لازم نباشد از بهر آنکه کهها (?) از باقی ماده تب پاک شود و تب صفراوی بنوبت

غب

غب از بهر آن آید که صفرا اندر تن بحد (?) بیشتر از سودا و کمتر از بلغم بود
و کوهر آن از کوهر هر دو لطیفتر و رقیقتر باشد و بدین سبب نوبت آن میان
نوبت بلغمی و سوداوی بود و علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی
و لزجی ماده دوم بسیاری ماده سوم ضعف قوت حرارت غریزی چهارم
بستگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت تب ضد آن باشد پس
هرگاه که سببهای کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه شود و هرگاه که سببهای
درازی جمع شود نوبت سخت دراز گردد و بباید دانست که پیران (?) را تب سخت گرم
کمتر آید از بهر آنکه مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و گوشت بر تن ایشان کمتر
باشد و نوبت تبهای مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطر الغب باشد که تا ماده
تب صفراوی تحلیل پذیرد ماده بلغمی بدان موضع که صفرا اندروی عفونت پذیرفته
ریخته شود و عفونت پذیرد و یا بموضع دیگر تا چون نوبت صفراوی یکبار بلغمی
آغاز کند و همچنین بلغمی یکبار دو صفراوی آغاز میکند دیگر روز نوبت این روز را
دیگر روز آن باشد که هر دو ماده بسیری میشود و تب منقطع گردد باب
سوم از گفتار سوم از جزو اول از کتاب پنجم اندر آنکه ماده صفرا و سودا
اگرچه هر دو خشکست عفونت پذیرد بدان ماند که گروهی را شبهت افتاده است
که صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت پذیر نباشد خاصه سودا که سرد و
خشکست بطلان این شبهت آنست که بدانی که صفرا و سودا هر دو را
صورت مخالف مزاج ادویست (?) از بهر آنکه اگرچه مزاج صفرا گرم و خشکست

و مزاج سودا سرد و خشک است صورت هر دو تب از بهر آنکه اگرچه پیدا آییم
که مزاج هر دو خشک است می بینیم که هر دو بصورت همچون آب روشن است هم
کی رقیق از قوام دیگر است یعنی که اگر پرسی که چه صفرا چیست جواب آن
نیست که گوید رطوبتیست قوام آن رقیق و مزاج آن گرم و خشک و طعم او
تلخ اگر گوید چه سودا چیست گوییم رطوبتیست قوام آن غلیظ مزاج آن سرد
و خشک طعم آن ترش و اصل اندرین باب آنست که هر آنکه هر چه بصورت
تر باشد اگرچه مزاج آن خشک باشد عفونت پذیرد چون برگ مورد و برگ
گل تر و مانند آن تر و خشک آن هرگاه که بر هم نهاده شود و هوا اندر میان آن
راه نیابد بسبب تری حرارت غریب اندر وی تولد کند و متغیر شود و گنده
گردد و آنچه عفونت نپذیرد نباشد هم بصورت و هم بمزاج خشک بود و بسبب
بی رطوبتی متغیر نشود چون خاک خشک و آهک و مانند آن باب چهارم
اندر شناختن علامتهای کلی تبهای عفونی از علامتهای کلی تبهای
عفونی آنچه خاص تر است آنست که از سببی از اسباب و اصلها پدید آید
لیکن اسباب آن سابقه باشد و نبض از حد دق تب سبکتر باشد چون آنکه
بی آرامی و گرم شدن تن چون گرمی تب و تاسه و گردیدن از پهلو به پهلو
باشد و بر روز اندر خوردن ماندگی و کسلانی می یابد و درد و پای و سر اندر آنها
شکسته و گاه گاه نبض تنگ شود و رگهای سر و پهلو آنکه بنا باری سر آسیب
گویند کشیده شود و سر گران باشد و رگهای بناگوش و صدغ بجهد و آید

باشد

باشد که نبض کشش آرد و بسیاری آب دهان و بسیاری دیگر
بول و بر از و بیچ نتوان بعض با این علامتها باشد هرگاه که این علامتها پدید آید
و در هر آن کرده نشود تب عفونی بر اثر آن پدید آید و ضعف اندر رنگ روی
زرد و سود و هرگاه که نبض بشاره و سو و علامت آغاز تب بود و فتاردگی نبض با
آن باشد که نبض بازو صغیر و ضعیف و بیج مختلف شود و اندر میان نبضها
نبضی بزرگ و قوی همی افتد و در جمله اندر نبض و اندر نبض حرکت انقباض
سریعتر باشد از بهر آنکه حاجت بیرون کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض
صلب شود خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب
باشد یا آب سرد خورده شود و ما بدان سبب ورم صلب شود و اختلاف نبض
اندر وقت تزاید تب و اندر وقت انتها از جمله علامتهای خاصه است تبهای
عفونی را اگر اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر آنکه
ماده اکر نبض بشاره و سریع نشود خاص که یاد کرده آمد چنانکه ... تب
عفونی نیست لیکن حمی یوم است و اندر علامتهای تب عفونی دیگر است
که تب سخت عرق نکند و روز کار تزاید تب و تزاید بیماری خاصه نباشد و
مدت تزاید دراز باشد و تا مادام که نبض اندر عظیمی میفزاید هنوز مدت تزاید
باشد و بیشتر تبهای عفونی با درد سر و تشنگی باشد و زبان سیاه شود خاصه
نزدیک انتها و احوال بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد
و بول اندر آغاز بیماری خام باشد یا اگر نشان پختگی دارد نشان ضعف اندک

باشد و ممکن نشود که سخت گرم باشد و اندر بیماری منفرد و بعضی تبها که سبب لرزه
و نوبت بازنیاید سخت فراشا کند تا لرزی قوی کند و نوبت که بازدید عرق
کند بار بیشتر و تری پدید آید و سبب فراشا از هیچ حال بود اگر تیزی و سوزانی
خلط که عضلها را بگزد و بسوزاند و دیگر عاجزی و ضعف حرارت غریزی سیم
سردی هوا چهارم سردی خلط پنجم میل حرارت باندرون تن از جهت ماده
که اندرون باشد و فرق میان آنکه سبب فراشا لرز تیزی و سوزانی خلط
باشد آنست که هرگاه سبب تیزی و سوزانی خلط باشد جایها که سرما همی پدید
پدید آرد که سوزش اندر اندامهای او تیز شود و اگر دست بر وی نهند در آن
حال گرم باشد و سبب گرمی باطن تشنگی غلبه کند و اگر سبب سردی خلط باشد
بدان ماند که تن او اندر میان برف نهاده است و اگر دست بر وی نهند گرم نباشد
اما فراشا از آنکه گفتیم که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد و قشعریره نیز گوییم
نافض نیز گوییم لیکن فرقیست میان نافض و قشعریره و آن آنست که قشعریره
مثل از آن نباشد که بظاهر سرما همی یابد و باطن گرم باشد و حرکت بی اختیار
هیچ نباشد چون لرزیدن اندامها و بهم زدن دندان و نافض حالی باشد که بیمار
اندامهای خویش را از حرکتهای بی مرادی فرو نتواند داشت و همه اندامها چنان
بلرزاند که پندارد که استخوانها از هم گسسته خواهد شد و سبب صعبی لرزانیدن
نافض است که قوت دافعه عضلها قوی باشد و هر چند ماده سوزانتر و قوت
دافعه قویتر لرزانیدن نافض قویتر باشد و بسیار باشد که سرما قوی باشد لیکن

بادی

بادی لرز نباشد چنانکه اندر تب بلغمی و تب ربع باشد و سبب آن دو چیز باشد
یکی آنکه ماده سوزان نباشد دوم آنکه قوت دافعه عضلها قوی نباشد و اگر سبب
سردی خلط باشد حمی را گوییم و سبب آنکه تبهایی که اندر آغاز سرما کند بعرق
گشاده آنست که حرارت تب اگر چه غریب باشد رطوبت را بگدازد و تحلیل کند
و سبب دیگر آنکه رطوبتها همه اندر عروق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد
و عرق بسیار کند و اندر آغاز تبهای لازم هیچ فراشا و سرما نباشد الا بسبب ضعف
قوت یا بسبب میل کردن حرارت بجنبه ماده و بدان سبب اندر آغاز تب
اطراف سرد شود و آن علامتی نیک نباشد از بهر آنکه علامت بسیاری و
غلیظی ماده و ضعف حرارت باشد و گاه باشد که اندر بعضی تبها قشعریره با
لرز مرکب شود از بهر آنکه ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم و هر گاه که قوت ضعیف
باشد و ماده بسیار ممکن نباشد که قوت مستطیع کرد و دیگر بحران استقلال چنانکه در گفتار
چهارم در باب بحران یاد کرده شد و هرگاه که اندر ذات الجنب و غیر آن
پس آنکه ورم ساکن شود تب همی آید باید دانست که ماده ورم جست و
هر کجا که المی باشد ماده میل بدان موضع دارد و **باب پنجم** از جزو اول از گفتار
سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن سبب سرما که بیمار بوقت قشعریره و نافض
یابد سبب اندر این آنست که هرگاه که خلطی سرد اندر تن ساکن شود و تن با آن
الفت گیرد و مجاورت آن خوی کند حس سردی آن نیابد لیکن چون حرارت
بدان خلط رسد که از اجزا اندر حس آن یابد سود و همچنانکه اندر باب دوم از

گفتار دوم از کتاب سیوم یاد کرده شد که سبب آنکه اندر تابستان تبهای گرم با هوا
زیادت باشد اگرچه مزاج هوا انقباض یابد روح و حرارت غریزی با سختی سرایت
نکند آن نیابیم است که این هوا که مماس پوست چون مماس بود اندر مدت
سکون از پوست حرارتی در رفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست
هر دو کیفیت یافته که گرم شده و حس لمس مر آن چیزی که مانده باشد و با آن
خو کرده باشد خبر نیابد همچون سوء المزاج متفق که اندر باب یازدهم از جزو اول
از گفتار سیم یاد کرده شد و هر گاه که هوا را بجنبانیم آن هوا که مماس پوست ما
باشد دور شود و هوای تازه که مماس گردد کیفیت آن هوای تازه محسوس
شود همچون سوء المزاج مختلف که اندر آن باب که اشارت کرده آمد یاد کرده
شد محسوس تا خلط سرد اندر موضع خویش ساکن باشد آن موضع اگر با آن خو کرده
باشد کیفیت آن محسوس نباشد لیکن چون حرارتی غریب از اعضا در آید
تن پراکنده کند اعضای دیگر که با آن خو نکرده باشند کیفیت آن بیابند همچون
کسی که اندر گرمابه آب سخت گرم بر خود ریزد اجزای رطوبت آرامیده بجنبد و
کم اندر او حرارت که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد و اما آن رطوبت که او را
حرارتی غریب جنبانیده هم از بهر حرارت عفونت پذیرفتن گیرد تا هر گاه که این
قدر که گفته آمد است حاصل گردد و گرم شود و تب گرم پدید آید سبب
سرما که اندر مقدمه تب پدید آید و بسیار باشد که سبب آنکه شدن بلغم زجاجی
اندر تن سرمای پدید آید و لرز آید و تب گرم تولد کند و اما و که سبب اغلبا باشد اگر

بسیار

بسیار شود و هم در عفونت نیاید باشد سبب نافض گردد و اگر عفونت یابد
سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام خورد و حرارت میل بسوی اندرون
کند با هضم مشغول شود ظاهر تن سرد نماید و بدان سبب سرما و لرزیدن پدید آید
و همچنین بسیار باشد که حرارت بسبب ورمی که اندر باطن باشد میل بدان جا
کند و ظاهر تن سرد ماند و مردم بدان سبب بلرزد و سرما یابد و گاه باشد که بعضی
علامتهای بحرانی و زایل شدن بیماری باشد و آن چنان بود که اول امر نضج پدید
آمده باشد و نافض اندر روز بحران آید و بیمار از پس آن راحتی یابد چون حال
این باشد نشان دست یافتن طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده و اگر
بر خلاف این باشد جاهل داند که سبب جاری خلط است نه قوت طبیعت
و گاه باشد که نافض نشان مرگ باشد و آن آنوقت باشد که مردم پس از پدید
آمدن علامتهای خشکی و پس از ضعف گشتن قوت و نقصان حرارت
سرما یابد و بلرزد

جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب ششم

اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تبهای عفونی و تدبیر استفراغ و طعام
و شراب و گرمابه و خواب و این جزو ده باب است

باب اول

اندر شناختن
اصلها و قانونها که اندر علاج این تبها کار باید طبیب اندر علاج این تبها
تقصد سه کار باید کرد یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر تلافی کند
بدان سکون یابد دوم آنکه قوت بیمارگاه دارد سیوم آنکه سبب را اگر ماده
بسیار است بحقیقت کم کند و اگر خام است پخته کند و اگر چنان باشد که اگر ماده غلیظ

دردی

باشد از آن چیزهای معتدل کنند و رقیق کنند و اگر رقیق باشد بچیزهای غلیظ کننده
معتدل کنند و گاه باشد که با آن تب گرم باشد غلیظی و خامی خلط اندر سکنجبین
بازدارد و بزر اندران و رقیق گردانیدن آن بهتر باشد و اگر چه چیزهای بزر افکنده در
رقیق کننده میل بگرمی دارد و لابل که خود همه گرم باشد و چیزهای که خلط را کم کند
هم گرم باشد طبیب اندر جستن جایگاه نگاه کند تا کدام بهتر ست زیادن یا باز
کم کردن با سکنجبین تب کردن با قوت نگاه داشتن هم آنچه بهتر باشد مشغول
شود و اندر بیشتر حالها اختیار آن است که بسکنجبین قناعت کند و اگر ماده کمتر
همی باشد گردد پس از آن کمتر کنند و اغذیه با آن اعتدال کنند و هر گاه که حرارت سخت قوی
باشد و طبیب بسبب غایت گرمی تب از خوردن رخصت نیابد که جز معتدل مزاج در
تسکین حرارت مشغول باشد خاصه اگر قوت بیمار قوی نباشد سخت تسکین
حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود و آنچه که اندر جستن جالانی باشد
چون سکنجبین غلیظ و آنکه یا ماهی تازه خورد یا کدو بنیه با آب خورد یا تا آب انار
ترش با آب زرشک و تسکین حرارت اندرین حال بقرص کافور و مانند آن
کند از بهر آنکه مضرت آن پس از آنکه ماده کمتر کند بزرگ باشد ماده را النضج آن
دخانی کند و بیماری دراز گردد و هر گاه که چند گه قوت بجای باز آید و حرارت
ساکن تر رسد بتدبیر ماده مشغول شود و مراعات جانب تب و جانب قوت
فرو نگذارد و اصلی بزرگ اندر علاج آن است که بنگرند مثلاً اگر مزاج طبیعی یعنی
مزاج تندرستی سرد است و بیماری گرم افتاده است دانسته که از مزاج طبیعی دور

افتاده است

افتاده است تدبیر با سرد و بغایت احتیاط کنند و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیماری سرد
افتاده است دانند که از مزاج طبیعی دور افتاده است علاج بضد آن دور و خود لطیف
کنند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم افتد از مزاج طبیعی بسببی دور نیفتاده
بود و علاج سهل تر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت بیمار نگاه باید
کرد چنانکه اندر باب پنجم از جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای
شهر و سال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد بباید دانست که سبب سخت قوی
نیست چنانکه اگر شخصی مردی جوان را اندر ولایت حجاز اندر فصل تابستان تب
گرم آید بباید دانست که سبب سخت قوی نیست چنانکه اگر همان تب از مزاج
عمر و از مزاج ولایت و مزاج فصل سال پس دور نیست و سبب سخت قوی
نیست و اگر مردی پیر مرطوب را اندر ولایت شمال اندر فصل زمستان تب
گرم آید و بیماری گرم افتد بباید دانست که از مزاج عمر و مزاج ولایت و مزاج
فصل سال سخت دور افتاده است و سبب سخت قوی است علاج بضد آن
باید کرد و هر گاه که با تب درد سر باشد بعلاج تب مشغول باید بود لیکن گاه باشد
که بسبب صعبی درد سر قوت تب دراز تر و گرم تر شود و علاج درد سر و علاج
تب برابر باید داشت و درد سر را بچیزهای بوییدنی ساکن کردن و هر گاه که
با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده نشود سکنجبین نباید داد و سخت بجهد [illegible]
علاج باید کرد و شیافهای [illegible] تا تمام قوت بر جای باشد و هم
طبع گشاده و اگر سکنجبین حاجت باشد سکنجبین رقیق باید داد و با روغن بادام

و هرگاه که اول یرقانی کرده و اندر تب دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماسی
حرکتی پس نشاید داد و اگر سکنجبین رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن گردد
بعلاج آماس مشغول شود و خداوند تب گرم اندر تابستان اندر سرداب خانه
خفتن خانه خفتن نشاید از بهر آنکه اندر هر دو جا ظاهر تن خنک شود و حرارت از آنجا
تن باز گردد و اولیتر آن باشد که تن بجامه پوشیده دارد و هوا خنک کند تا هوا
که نفس بسیار خنک باشد و هیچ بیمار را اندر اول بیماری اندر فصلها که اندر تبها تو
چون قرص کافور و کهربا و گل نشاید که خورد و مگر از پس آنکه ماده پخته شده باشد و
استفراغ کرده **باب دوم** از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر آب سرد
خداوند تب گرم را از آب سرد باز نشاید داشت لیکن چون ماده خام و غلیظ
باشد و ترسند که غلیظ تر و خام تر گردد باز باید داشت و اگر خلط رقیق و صفرایی
باشد آب سرد از هیچ چیز نیست از بهر آنکه نضج صفرا است که قوام آن معتدل
شود و آب سرد از قوام دور نضج را مانع نباشد لیکن اگر در معده یا اندر جگر
ضعفی باشد یا اندر اندامی از اندامهای اندرونی آماسی باشد یا اندر عضوی
دردی باشد یا حرارت غریزی ضعیف بود یا بیمار آب سرد خوردن عادت
ندارد و چنانکه مردم گرمسیر یا سخت لاغر باشد یا خون اندر اندام باشد آب سرد نشاید
داد از بهر آنکه حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعف زیاده کند و بیم بود که
نشنه باشد و در حال اول نگاه باید کرد و اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر نیز غلیظ
باشد لیکن نضج یافته باشد و تن گوشتناک و حرارت قوی تمام و قوت قوی

واحشا

و احشا سلامت باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت
نکند بلکه سودمندترین علاجی باشد و اگر بر خلاف این باشد سخت زیان دارد
و بسیار باشد که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را بر وجهی
که ممکن باشد بعرق یا ادرار بول یا اسهال یا قی دفع کند و بسیار عافیت بود
گاه که طبیب اندر تبهای محرقه داند که حرارت سخت است اگر آب سرد مقدار
یکمن بقیاس یا کمی دهد بیم بود که لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد و حرارت
ضعیف و تب گسسته شود و ممکن باشد که تب طبقی گرداند و گاه باشد که مانعی باشد
چون ضعف معده و جگر یا آماس اندامی از اندامهای اندرونی یا غیر آن اگر
طبیب بترسد که اگر بیمار را از آب سرد باز دارد ذبولی شود و مستسقی دادن آب
سرد خوردن اولیتر باشد از باز داشتن از بهر آنکه اگر نیز خامی خلط باشد یا آماس
باشد مضرت آن سهلتر از مضرت ذبول باشد لیکن اندر چنین حال آب سرد سخت
نباید داد و اگر با سکنجبین یا جلاب ممزوج کنند مضرت آن اندر غلیظ کردن ماده
و اندر صلب کردن آماس کمتر باشد و بباید دانست که کمترین مضرتی اندر بسیار
خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد آنست که مسام ابدان بسته شود و شاید بدان سبب
نوعی دیگر از تب زیاده شود و ممکن گردد که این تب دوم موثرتر از تب اول باشد
و کسانی را که تب ... باشد از بسیار خوردن آب سرد مضرتها بسیار باشد خاصه
اگر اندر تن خلطی خام باشد از بهر آنکه اگر عضوی ضعیف بود آفتی اندر فعل آن عضو
پدید آید و دوم زدن و چیزی بمجری طعام و شراب فرو بردن دشوار شود و غشیه

و تشنج و ضعف کرده و تشنه و ضعیف پرورده و قولنج تولد کند و هر شربتی از آن
سرکه خورده شود اندر معده دیر ماند و قراقر کند و طعام را که اندر معده باشد تباه
کند و چون از معده فرو رود اندر معاء صائم دیر ماند و بجگر دیر رسد و بدین سبب
تشنگی بنشاند و ادرار بول تواند کرد از بهر آنکه چون اندر معده دیر ماند چیزی
از آن بجگر و بعروق برسد تا تشنگی بتواند نشاند و از جگر دیر در گذرد تا بدان سبب
ادرار بول تواند کرد و کسی را که صبر تواند کرد با سکنجبین یا با جلاب اندر خورد
تا زود در از معده فرود شود و اندر تبها که نوبت آید اندر آغاز نوبت آب سرد روان
سخت زیان دارد و اگر اندر میانه نوبت خورد مضرت آن کمتر از آن باشد که اندر
آغاز نوبت و کسی را که اندر جگر سستی از آب سرد مضرت باشد اندر بیماریهای
بیشتر باشد. **باب سکنجبین** از جزو دوم از گفتار سیوم اندر جلاب و
سکنجبین و ماء العسل و غیر آن سکنجبین شرابی مرکب از سرکه و عسل و
آب یا از سرکه و شکر و گلاب و در جمله ترکیبی نیکوست از بهر آنکه سرکه طبع
سرد و خشک است و با سردی تیز و گذرنده است و مضرت آن اندر عصبها و اندامها
که از عصب است چون معده و رحم عظیم باشد از بهر آنکه عصب سرد است و سبب
سردی آن است که اندر وی خون نیست بدین سبب مضرت سردیها و تیزی از آن زیان دارد
خاصه که با سردی تیز و گذرنده باشد هیچ جزوی از وی نماند که مضرت سرکه بوی
نرسد و منفعت آن است که صفرا را قهر کند و قوت آن بشکند و مضرت
عسل آن است که مزاج را گرم کند و صفرا را اثر کند و منفعت آن آنست که بلغم را

بشکند

بشکند و رطوبتی را که سخت غلیظ و لزج باشد لطیف کند پس چون سکنجبین
سازند مضرت عسل بسرکه شکسته شود و مضرت سرکه بعسل و منفعت
هر دو با منفعت آب حاصل آید و آن است که تشنگی بنشاند و صفرا را تسکین
کند و کام و دهان تر دارد و رطوبت غلیظ و لزج را که اندر رگهای دهان و
گذرهای اخلاط باشد لطیف کند و رطوبتی را که بسرفه صعب و دشوار
بر آید بآسانی بر اندازد و سده اندامهای اندرونی بگشاید و خلط رقیق را
با ادرار بول از رگها بیرون آورد و گاه باشد طبع نحیف را در اسهال کند لکن
باید که بس بیش نباشد تا این منفعتها بی مضرت باشد از بهر آنکه سکنجبین تیز
اثر قوی کند و اگر چه منفعت آن آنجا که منفعت کند زود باشد مضرت آن
آنجا که مضرت کند عظیم باشد و هر گاه که از سکنجبین بیش منفعت نیاید
علامت آن باشد که علت با خطر است و ماده نضج پذیرفته است و از خامی
و غلیظی بدان حد است که سکنجبین او را لطیف نتواند کرد و لکن غلیظ تر کند
از بهر آنکه هر چه لطیف است از وی جدا شود و تحلیل پذیرد و باقی از آن سخت تر شود و
بسیار باشد که قوت قوی باشد سکنجبین رطوبت لزج را لطیف کند و
پاک و از راه سرفه بر اندازد و بآسانی و گذرهای دم از آن پاک کند و اگر قوت
ضعیف باشد رطوبت را بسرفه بر نتواند انداخت خناق کند پس از سبب
واجب است که اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی
آن نگاه کنند تا ماده نضج پذیرفته است و اندر بیمار اسهال و خلاص هست یا نه

اگر امید می چند و روزگار زمستان باشد سکنجبین معتدل دهد و سکر گرم کند تا خلط
غلیظ را اجزا اندر لطیف کند و اگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزند تا تشنگی
نشاند و قوت تب را بشکند و حرارت را باز دارد ساکن کند و سدها اندر
بگشاید ولی یخ در وی نیفکند تا خلط را لطیف تر اندر گرداند و کند ارد و اگر لعاب
دهان بسیار لزج شود بدین سبب اندر تبهای محرقه و مطبقه رغبت سکنجبین
معتدل با آب یا گلاب آمیخته سخت موافق باشد و اندر تبهای بلغمی سکنجبین
بزوری یا سکنجبین که از سرکه عنصل یا از سرکه کبر سازند موافق باشد و عسل
بزوری بهتر از عسل سپید و باید اندر تحلیل و لطیف کردن و سدها گشادن ولی
بود و باید دانست که اندر سکنجبین ترشی دو منفعت یکی آنکه غذا اندر مرور را
زیان دارد دوم آنکه سبب رزانتی که هم باشد که اندر تن صفرا با خلط سوداوی
و تیز باشد اثر ابدا آید و با معافر و دارد و کند دران بر امعا سبب سحج گردد و حاصل
اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنجبین معتدل صواب باشد تا از تب
صفرا تنها ایمن تر باشد و جلاب آنجا که خشکی غلبه دارد و تری نیست ارکسلاب
بهد پس اندر مزاج خشک بعوض سکنجبین جلاب باید داد و اندر تبهای دق
اگر قوت قوی باشد و نشان آنکه اسهال در رحم خواهد بود پدید آمده باشد حرارت حاده
چیزی نباید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد و بیم باشد که جلاب اندر معده
صفرا گردد چندان آب باید بیامیزد که غلبه آن را باشد تا صفرا نگرداند و تشنگی
نشاند و این جلاب بر سکنجبین از بهر آنکه زودتر فرو گذرد اما اگر آب کمتر باشد — از آب بهتر باشد هم

طبعرا

طبع را بهتر نرم کند و جلاب پخته بدید از خوبتر از خام باشد و غذا بیشتر دهد لیکن اندر
طبع نرم کردن ضعیف تر باشد و ماء العسل همچنان باشد و آنجا که ترسد که ماء العسل اندر
معده صفرا گردد و با آب بسیار باید آمیخت چنانکه آب بر عسل غلبه دارد تا تشنگی
نیارد و اگر اندر نواحی گرده صلابتی باشد یا در راه بول چیزی ازدرد و اگر اندر نواحی
شش و سینه رطوبتی باشد تا آسانی بر اندازد و لیکن اندر بر انداختن رطوبت سکنجبین
قوی تر از وی باشد از بهر آنکه سکنجبین کند و لطیف کند و تر روز و انداختن
و هر گاه که خلطها غلیظ و لزج اندر نواحی سینه و شش گرد آید علاج بحیری کند و
و لطیف کند و باید که قوت آن ارعشای صلب که آستر پهلو و غشای
و غلاف اندامهای اندرونی است تواند گذشت و خلط را لطیف تر اندر گرداند و
قوت ماء العسل بیش از آن جهت که طبعی که سخت غلیظ باشد لطیف کند و
مردم مرطوب را بس دم آخر اسود دارد و از بهر آنکه انفعالی اندر پاک کردن سینه
و شش سکنجبین بهتر از ماء العسل باشد و باید دانست که اگر در اندامهای اندرونی لی
چون جگر و سپرز اماسی صلب یا نرم باشد ماء العسل زیان دارد و از بهر آنکه تا
گرم شود و صفرا تولد کند و غذا اندر سده و را هم زیان دارد و از بهر آنکه جگر و سپرز
از آن سبب شیرینی زود جذب کند و سرهای رگها تنگ بس آن جذب باید
طبیعی تنگ اید از بهر آنکه جذب طبیعی و عقلی یار شوند و فرون از آن جذب
الند که اندر آن رگها گذر تواند کرد و سکنجبین بدین سبب ساخته اند تا قوت سرکه
سرکه شکسته شود و جگر و سپرز اندر جذب آن چندان شوق نباشد و قوت که

ناورد و تر لطف کرده و سده کشاده شود و بسیار باشد که ماء العسل صرف
مردم محرور را یک مجلس بازو صفرای کلفاک برانگیزد و بیاید و آنست که رنگ
اسهال صفرای ناری باشد و رنگ بول صفرای هم ناری باشد و اگر بروی کفک
باشد سبب آن حرارتی باشد بافراط یا تنگی گذرهای بول و اضطراب باد را باشد
که اندر گذرهای تنگ باز ماند و بسیار باشد که خداوند این رنج را گاهی برانگیزد بار
ز بول گویند اجابت طبع صفرائی باشد و فایده این سخن اندر جمع آنست
که هرگاه طبیب ازین نوع استفراغ بیند ماء العسل نیز بدهد اندر تبهای ونائی
بر استفراغ صفرا بسیار افتد و هر چند استفراغ بیشتر باشد حرارت فراهم تر باشد
و نشان غلبه حرارت باشد و ممکن بود که روده زیانکار شود و هیچ توکل نکند
نه ماء العسل نشاید داد و نه جلاب و نه سکنجبین لیکن آب سرد اجابت شاید داد
ماء العسل از پس کسکاب یک شبانه روز بهتر بود که ماء العسل صحبت کسکاب
اندر معده اندک سیر کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و حکم باشد که بسبب
دیر ماندن اندر معده صفرا گردد و کسکاب را تباه کند پس صواب آن باشد که
ماء العسل پیش از کسکاب خورند تا زود فرود گذرد و راه کسکاب کشاده کند اما
اگر بیمار را طبع خشک و حرارت بافراط باشد بعوض جلاب و ماء العسل آب
قرص هندی با جلاب سکنجبین باید داد تا سود دهد باب چهارم از جزو دوم
از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر آنکه کسکاب طبیبان چیست کسکاب را
اندر علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که علاج همه بیماریها بضد آن باید کرد و
اندر

اندر تبهای محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی ناری سود دارد و تبهای
عفونی بعضی سوخته و بعضی ناپخته باشند و بعضی خام باشد و تدبیر دفع آنکه سوخته
باشد و تدبیر نضج آنکه خام باشد هر دو بهم باید کرد و قوت بیمار اندرین میان نگاه
باید داشت و قوت را به تبدیل مزاج و بغذا نگاه توان داشت و آنچه مزاج را
بدل کند دیگر داند شرابهای مختلف و آنچه قوت نگاه دارد چیزی غذائیت
و معده بیمار قوت غذا احتمال نتواند کرد و از بهر آنکه طبیعت بسبب کار مشغول گردد
باشد کی بهضم نرسد و هم بهضم غذا و هم نضج ماده و این مشکل باشد و با
اینهمه عوض تری که حرارت تب ازتن بیمار کند و تحلیل کرده باشد بدو باز
باید رسانید از بهر این کار شربتی جستند که آن منفعتها ازوی یافته شود و هیچ
بجای کسکاب نیافتند آن را اختیار کردند و بقراط اندر رسالهٔ کسکاب گفته
کسکاب ستوده است و اندر روی لزوجتی است بازی و لغزانی و جوهر لطیف
هموار قوام و تری آن معتدل و اندر معده فروتر شود و نفخ نکند از بهر آنکه
بجوش چندان فزونی که خواست کردن کرده باشد و نفخ ازوی بیرون شده و از بهر
آنکه طبع آن ترست تشنگی بنشاند و از بهر آنکه آن ترست قوام آن هموارست
ماده را معتدل کند و تیز اندرون و درشتیها را نرم کند و از بهر آنکه سرد و ترست گرمی
و خشکی تب برابری کند و از بهر آنکه تمام پخته باشد زود هضم شود و از بهر آنکه زود هضم
شود قوت را نگاه دارد و تن را غذا دهد و از بهر آنکه با لزوجت لغزنده است
زود اندر رگها گذرد و در رگها راه شود و هیچ آلودگی ازوی اندر رگها نماند و از بهر آنکه

بالزوجت افزوده است و زدوده واین خاصیت جز کشکاب را نیست از بهر آنکه آن
چیز لزج لغزاننده است و زداینده کم آید یعنی که چیزهای دیگر هست که بقوام کشکاب
توان ساخت و از هیچ چیز این خاصیت نیاید چون آب گندم که اگر از بقوام
کشکاب سازند لزوجت و نرمی و همواری قوام باشد لیکن لغزانندگی نباشد و
زدودن نیز نباشد و از وی اندر رگها الزوجی بسیار ماند و غذا بود و هیچ نیز بسیار
و همچنین لزوجت و نرمی هست لیکن بر دهم معده و در رگ بسیار کند و نیز انبوه شود
وارد هم معده ناگوارنده و فرو رود و از بهر آنکه ثقل هم معده آرد و جستنی گوارنده
نیست و از بهر آنکه بر هم معده و در رگ بسیار کند غشیانی آرد و ازین جمله معلوم
گردد که این خاصیت لزوجت و زدودن کشکاب راست خاصه و بیرون
ازین که گفته آمد کشکاب را دو خاصیت دیگر هست یکی آنکه قوت آن قوتی
یکسانست و اندر وی قوتهای متضاد هست چنانکه اندر بعضی خوردنیهای دیگر
هست چون عدس مثلا که اندر وی قوتهای متضاد هست جرم آن قبض
کننده است و آب آن اسهال کننده و از بهر آنکه قوت آن یکسانست غذای
که از وی بغایت نیکی باشد و قوت فزاید و بدین سبب که مردمانی که خو کنند
که قوت ایشان قوی باشد و اندر تن ایشان خلطی بد تولد نکند چون کشتی گیران
و مانند ایشان با مداومت بی نان خورش خورند و بی گوشت و مشقت کشکاب
بی نان خورند تا در غذای ایشان قوتها مختلف نبود و اگر اندر کاری قوت کنند
اندر تن ایشان خلط بد نباشد که بکنند و سبب ضعف و بیماری شود پس

طبیبان

طبیبان چون اندر کشکاب این خاصیتها یافتند از او اختیار کردند خاصیت
دوم آنست که تن را غذا دهد و قوت را نگاه دارد و اینهمه خاصیتها که یاد کرده آمد
بجملگی در وی یافته شود چنانکه منفعتهای کشکاب یک یک از شربتهای دیگر
یافته میشود چنانکه اگر غرض تسکین حرارت و لطیف کردن ماده بود این
غرض از سکنجبین یافته شود و اگر غرض آن باشد که تن بهره تری یابد جلاب
تری فزون از کشکاب کند و اگر غرض قوام دادن خلطی رقیق باشد از آب
سرد این غرض یافته شود لیکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با
دیگر منفعتها بهم جز از کشکاب یافته نشود و از بهر این است که آنجا که تدبیر بغایت
لطافت باید کشکاب دهند تا طبیعت بهضم چیزی غذایی مشغول گردد
نباشند چون این معلوم شد بباید دانست که هر چیز با کشکاب در معده جمع
شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب گردد از بهر آنکه هرگاه
که چیزی با وی جمع شود قوتها مخالف پدید آید و اندر هضم و تصرف کردن ایشان طبیعت هم
متحیر ماند خاصه طبیعت بیمار و از دو قوت مختلف جز اضطراب تولد کند
هضم نیک ممکن نباشد و بدترین چیزی با کشکاب اندر معده سکنجبین است از
بهر آنکه کشکاب را تباه کند و همواری و قوام آن باطل کند و از هضم باز دارد
معده و بیرون بردن صواب آن باشد که چون کشکاب خواهند داد پیش از
کشکاب بدو ساعت سکنجبین دهند تا خلط را لطیف کند و ستمغ بیخ
طبیعت کند و معده را درشت کند و منفعتهای آن دو غذا از کشکاب باز دارد

از معده فرود برد و از بهر آنکه شخص را اندر معده فرود از دو ساعت اندر کم
نباشد چون از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم آن
باشد از آنکه مشغول گشته و زود هضم کند و خفقان را اگر شخص لطیف کرده
باشد بشود و دفع کند و رگها و گذرهای اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع
با ادرار بول کند و گاه باشد که بعرق کند و اگر از پس کشکاب چهار ساعت
نرمی دیگر شخص خورد هر چه کشکاب از اعتدال کرده باشد دفع او
زود دفع شود و منفعت سردی و تری که از کشکاب حاصل آمده باشد هم
بر جای بماند و در جمله کشکاب را اول چنان باید که کشکاب رقیق دهند و از کشکاب
انتها کشکاب با کم دهند و اگر چیزی حاجت آید بجلاب یا سکنجبین [illegible] کنند
و آنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارند کشکاب غلیظ دهند و در انحطاط
کشکاب با ثفل آن دهند یعنی با کشک و آنجا که دردی و آماسی باشد از اعراض صعب
[illegible] باشد بعوض کشکاب جلاب دهند یا سکنجبین و اگر چنان نباشد که [illegible]
طبع اجابت کرده باشد و ثفل اندر امعا مانده باشد کشکاب [illegible] نباید داد [illegible]
زیادت شود و باد و بخار را زیادت کرد و بدان سبب دردی عظیم تولد کند
و هم زوال [illegible] و سبب حرکت [illegible] گرم شود و [illegible]
[illegible] کند و صواب آن باشد که بحقنه یا بشیاف طبع نرم کنند پس کشکاب
دهند و اگر [illegible] اندر معده کشکاب ترش شود کشکاب او را حاجت
[illegible] کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب اندکی [illegible] کرفس [illegible] و اگر چیزی [illegible]

بادام اندکی بلبل با آن بار کنند خاصه اگر باد سخت گرم نباشد با سکنجبین سفوفی دهند
و اگر کشکاب اندر معده بماند و نفخ کند اندر کتابهای قدیم که [illegible] صاحب بوده آن
آورده اند که کشکاب با اندکی [illegible] مزوج باید کرد و [illegible] و دانست که کشکاب که
نیک پخته نباشد نه غذا را شاید و نه علاج را و پختن آن چنان باید که یک پیمانه
کشک جو باشد و بیست پیمانه آب و از آن [illegible] پنج پیمانه باز آید [illegible] باشد
[illegible] کشکاب رقیق که یاد کرده آمد [illegible] اکثر [illegible] لیکن [illegible]
پیش کنند [illegible] سردی با اعتدال کنند [illegible]
هضم شود و کمتر ترش گردد و کشکاب اینجا کار باید داشت که بیماری ساکن باشد
در موضعی خطرناک و در وی صعب نباشد و نه [illegible] و نه باسهال حاجتی نباشد
که [illegible] باب پنجم از جزو دوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر
غذا [illegible] هر گاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد [illegible]
غذا [illegible] چاره نباشد لیکن [illegible] نگاه باید داشت که طبیب بیماری [illegible]
اوقات بیماری سوم نوبت بیمار چهارم عادت بیمار پنجم [illegible] بیمار ششم [illegible]
بیمار هفتم وقت نوبت تب هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم [illegible] که
از غذا [illegible] بازدارد [illegible] طبیب [illegible] که حال بیمار
اندر [illegible] آهسته [illegible] بعضی بیماریها سخت [illegible]
[illegible] باشد و ماده آن سخت [illegible] و از بیماری [illegible]
آهسته باشد و دیر گذرد و بیماری [illegible] و بعضی میان این دو باشد

بدین سبب طبیعت بیمار را کار باید کرد تا حاده راست باز نهد تا میان این و
آن و هر غذا اندر خورد طبیعت بیماری و در خورد در بحران اندر آشفتگی کی
باید کرد و حال درجات بیماری آنست که بعضی بغایت تیزی است و بیماری فی غایة
الحده گویند و این بیماری در روز دوم یا سوم یا چهارم یا پنجم بحران کند و گذرد و
بعضی حاده مطلق است و این بیماری باشد که در روز هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم
بحران کند و بعضی آهسته تر ازین باشد اما اندر بیماری که فی غایة الحده باشد و چنین
که قوت قوی است تا بوقت انتها قوت بر جا تواند ماند طبیعت را از غذا لطیف باز
دارند و هیچ غذایی که اندر وی قوت کثافت باشد مشغول نکنند لیکن یکبارگی
غذا باز گرفتن تا طبیعت بر علت مستولی گردد و در ماده بیماری اندر رود و آنرا نضج
و دفع کند و این چنان باشد که اندکی جلاب شکر عسکری با آب بسیار آمیخته چندانکه
چنانکه رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر نباشد و این را طبیبان التدبیر الذی
فی غایة اللطافه گویند و البالغ فی اللطافه نیز گویند و اگر مزاج بیمار یا فصل
سخت گرم باشد بر اثر این جلاب اندکی سکنجبین معتدل با آب یا گلاب
بسیار آمیخته دهند یا جو و بعوض جلاب سکنجبین دهند لیکن بر سکنجبین
اقتصار نباید کرد تا از هیچ ایمن باشد از بهر آنکه هیچ اندر بیماریهای حاده
مخوف باشد و اندر بیماری که حاده مطلق باشد و از آن نوع باشد که روز هفتم
بحران کند از روز اول کشکاب رقیق باید داد و اندکی جلاب یا ماء الشعیر
باید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین باید داد

مگر روز ششم که جلاب یا کشکاب باید داد و یا آب انار و سیب اندکی باید
داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نباید داد و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد
کرده باید داد و از طبیبان تدبیر لیس فی غایة اللطافه گویند و اگر بیماری
از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا اندر میانه بحران کند هر روز دوبار
کشکاب غلیظ باید داد یا کشکاب با ثفل آن و اگر شهوت قوی باشد باید اندکی
داخ روز حزوره که و اسفاناخ و مانند آن باید داد و این را تدبیر لطیف مطلق گویند
و هرچند بیماری آهسته تر باشد تدبیر غلیظ تر باید کرد و آب مرغ و اطراف ...
و دراج و مانند آن چون ماهی تازه خرد و زرده خایه مرغ نیمبرشت باید داد و این
را اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند و اندر میانه رستی تدبیر لطیف گویند و بقراط اندر
معنی تدبیر لطیف میگوید الذین یاتی منتهی مرضهم عاجلا فینبغی ان یدبروا بالتدبیر
اللطیف جدا والذین یتأخر منتهی مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم
اغلظ ثم ینقص فی غلظه قلیلا قلیلا کلما قرب منتهی المرض او فی وقت منتهاه بمقدار
ما یبقی قوة المریض علیه و ینبغی ان یمنع من الغذا فی منتهی المرض فان الزیاده
فیه مضرة و هم اندرین معنی میگوید اجود التدبیر الذی فی الامراض التی فی الغایة
القصوی ما فی بیند یا و حیث ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی
من اللطافه و اذا لم یکن کذلک لکن کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذلک
فینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب لین المرض و نقصانه من الغایة القصوی
و اذا بلغ المرض منتهاه فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی

التدبیر الذی فی الغایة القصوی
و اذا کان حادا جدا من الاوجاع
التی فی الغایة القصوی صح

اغذیة القصوی من اللطافة و اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف نشاید کرد از بهر آنکه تا تدبیر لطیف قوت را بقوت انتهایها نگذارد ولیکن چنان باید که باول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف میکند تا وقت انتها بتدبیر لطیف باز آورده باشد تا قوت بسلامت برجای ماند و چون وقت انتها باشد علت طبیعت را کند و قوت را بروی مسلط کند و بهیچ غذا مشغول کرده نشود تا طبیعت کار خویش کند از بهر آنکه قوت اندر بیماری همچون توشه است و بیماری همچون سفر و طبیعت با بیماری همچون مسافر چنانکه مسافر توشه باندازه سفر سازد و اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد و اگر دراز باشد بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا پیش از آنکه سفر بسر رسد توشه سفر سپری نشود و طبیب نیز اندر طبیعت بیمار نگاه کند اگر چنان که بیماری حاده کند تدبیر لطیف کند و نگاه دارد و قوت طبیعت از اول غذا اندکی دهد و هر بیگاه دهد تا طبیعت بقوت مشغول کردد همچون مسافری که مسافت سفر او کوتاه باشد اندیشه توشه کمتر دارد و اگر بیند که بیماری دراز است از اول بیماری قوت نگاه میدارد و در خوردن میسازد و چیزهای غذائی میدهد و بتدریج بوقت انتها رساند تا قوت پس از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری که مسافت سفر او دراز باشد توشه نگاه دارد تا پیش از آنکه سفر تمام شود توشه کم نکند و آنچه تعلق بادوات بیماری دارد آنست که یکبار زنهار تدبیر کرد اندر تندرست را زیان دارد و لطیف بیمار را زیان دارد چون سبب اندر اول بیمارها که تدبیر باید کرد اندر ضعف آنکه چیزی غذائی داده شود چنان باید که تدبیر سهل تغلیظی دارد و بتدریج

لطیف میکند تا بوقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشد چنانکه یاد کرده شد اما یکبار زنهار تدبیر خلاف عادت کرد اندر تا قوت ضعیف نشود و اصل دیگر آنست که نه اندر وقت نوبت تبهای عفونی و نه نزدیک آن و نه اندر وقت تزاید نوبت هیچ چیز که غذا باشد نشاید داد مگر آب رقیق هم نشاید داد از بهر آنکه هر چه از این نوع باشد سبب گرانی او و درازی نوبت گردد و سدهای اخلاط و سدهای درون را تنگ کند و اندر آن خطری بزرگ باشد و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که هر آنکه تدبیر غلیظ اگر چه قوت را زیاده کند بیمار بر اندازد و تدبیر لطیف اگر چه قوت را ضعیف کند هر دو بیماری کم کند و هر غذائی که گوهر آن سبک بود و باندازه حاجت خورند قوت را نگاه دارد و این را که بیمار غذائی خورد که گوهر آن نیک و باندازه حاجت باشد تدبیر معتدل گویند و این بیمار را افزونی قوت حاجت نیست لیکن اندر بیماریهای مزمنه بدان حاجت است که تدبیر معتدل قوت نگاه دارد و اندر بیماریهای حاده اگر قوت قوی باشد تدبیر لطیف هر دو بیماری باز کم کند و بدان سبب که این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنکه اندر بیماریهای حاده تا قوت ضعیف شدن طبیعت تا و در آنچه باشد دفع کرده و هنوز قوت برجای باشد و بدین سبب است که اندر بیماریهای مزمنه هر چند اعراض بیماری صعبتر بیشود تدبیر لطیفتر باید کرد تا وقت انتها بغایت لطافت آورده باشد بتدریج تا طبیعت جز بعلت مشغول نباید و طریقی دیگر اندر نگاه داشتن قوت

آنست که هرگاه که بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد تدبیر لطیف باید
کرد و اگر بیماری از تهی یعنی از غذا یا از ابتلای بادرار استفراغ افتاده باشد
و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید کرد و لیکن بمقداری اندک و بتفاریق
باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و بیماری از امتلا بود یا اگر قوت قوی و بیماری
از تهی باشد تدبیر معتدل باید کرد و بقراط میگوید اما کان من الامراض یحدث
من الامتلاء فشفاؤه یکون بالاستفراغ وما یکون منها یحدث من التعب خ
فشفاؤه یکون بالاستراحة و شفاء سایر الامراض یکون بالمضادة و هرگاه
که قوت قوی و بیماری حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد و اگر قوت
ضعیف باشد و بیماری حاده بود تدبیری باید کرد اگر میل بغلیظی دارد و لیکن
اندک اندک و بتفاریق باید کرد و اگر قوت قوی باشد و بیماری مزمن بود تدبیر
معتدل باید کرد و یکبار باید داد و اگر قوت معتدل باشد و بیماری مزمن بود
تدبیر معتدل و پراکنده باید کرد و اگر قوت معتدل باشد و بیماری نزدیک تدبیر
لطیف و پراکنده باید و بقراط از بهر این گفت و ینبغی ان یعطی بعض
المرضی غذاؤهم فی مرة واحدة و بعضهم فی مرتین و یجعل ما یعطونه منه
اکثر او اقل و ینبغی ان یعطی الوقت الحاضر من اوقات السنة حظا منه
و البلد و العادة و السن و اندر تدبیرهای صواب که اندر نگاه داشتن قوت باید
کرد شاد داشتن بیمار است و مرادهای او دادن و رضای او جستن و
او را از هوایی بهوایی بردن و از جایی بجایی خوشتر او بردن و دوستان

اورا

او را پیش او حاضر داشتن و چیزهای خوش و امید دادن و بشارتها دادن تا قوت
حیوانی و نفسانی بدان قوت همی گیرد و بقراط از بهر آن گفت و ینبغی لک
لا تقتصر علی توخی فعل ما ینبغی دون ان یکون ما یفعل المریض و من یحضره کذلک
والاشیاء التی من خارج و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که هرگاه اگر
عادت بیمار بسیار خوردن است غذا یکبار بازگیرد نه اندر ابتدای قوت و نه در
وقت تزاید نه اندر وقت انتها و نه اندر امراض حاده از بهر آنکه غذا باز گرفتن
از وی خطا باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر معده صفراوی و قوت ضعیف
باشد هم باشد که زود هلاک شود و اگر قوت قوی باشد هم بود که [illegible]
اندر تن او پدید آید و بیماری ذبول گردد و سبب غشی آن باشد که صفرای
سوزان بمعده اندر آید و فم معده را بگزد و بسوزد و قوت بیمار بسیار حس
باشد که حس قوی و گوشت آلوده باشد و هرگاه که غذا نیابد زود ذبول و ضعف پذیرد
غذا از وی باز گرفتن خطر باشد و هرگاه که حرارت غریزی سخت قوی یا سخت
ضعیف بود غذا باز نشاید گرفتن از بهر آنکه اگر سخت قوی باشد بر بی غذایی
صبر نتواند کرد و اگر سخت ضعیف باشد چون غذا بازگیرند آن گسسته شود
و بسیار کس باشد که هرگاه که غذا او دیرتر یابد فم معده او بدرد آید و بشارکت معده
سر او بدرد آید این کرده را اکساب رقیق کفایت باشد و اگر حاجت باشد
بعد از آن آب انار یا غیر آن از پس کسکاب بدهند تا فم معده را قوت
دهد و بقراط میگوید التدبیر البالغ فی اللطافة غیر محمود فی جمیع الامراض

اندر منفعلا محالفه والمقدم الذی یطلع منه غایة الفضول حسن الطاعة الی الا مراقی
الی ده [illegible] المحیلة المریض عند ذلک موم و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا
باز باید گرفت یا اندکی کشکاب یا آب انار ترش باید داد از بهر آنکه اندر
بیماری غذا بروی گران گردد و قوت او بدان سبب ضعیف گردد و هم باشد
که [illegible] شود و آنچه تعلق بسحنه دارد آنست که بنگرند اگر بشره نازک و متخلخل بیماره
باشد غذا بار کمتر دهد [illegible] طبیعت بیماری [illegible] کند [illegible]
و اگر بشره درشت و مسام بسته بود تدبیر لطیف کنند چنانکه بیماری را واجب کند
و آنچه تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که بنگرند تا از طعامها که او را آرزو [illegible]
[illegible] کدام آرزو کند اگر آنچه [illegible] باشد آرزو کند [illegible] او را
اگر چیزی آرزو کند که کم [illegible] باشد و آنچه [illegible] باشد نخواهد آن باید
داد که آرزو کند از بهر آنکه طبع از قبول [illegible] کند [illegible] سبب
قوت [illegible] باشد [illegible] و آنست که اندر [illegible] ها شهوت بیمار [illegible]
باشد پس چون چیزی آرزو کند اگر طلب آن آرزو باز دارد و شهوت
یکبارگی [illegible] و قوت ساقط گردد و اگر بعوض آنچه آرزو چیزی دیگر دهد گنده
[illegible] لیکن طبع بیمار آرزوی او بدان [illegible] آنچیز [illegible]
اندر معده بیمار چنانکه باید هضم نشود از بهر آنکه طبع او آنرا قبول نکند و چون
هضم چنانکه باید نباشد قوت را از آن هیچ بهره نباشد لیکن خلطی [illegible] کند
و بیماری دراز تر و قوت ضعیف تر شود و مضرت آن بزرگ باشد پس سبب

اولیتر

اولیتر آن باشد که طبیب مساعدت آرزوی بیمار کند و اینجا که دانند که آنچه آرزو کند
سخت زیانکار نیست یا زیان آن از آن چیزی دیگر [illegible] یا از آن نوع که آرزو
کرد چیزی تواند ساخت سازد و آرزو را باز ندارد [illegible] که مضرت اندر مساعدت
آرزو کردن بیشتر نیست یا اندر آرزو باز داشتن و طبیعت شهوت [illegible]
از [illegible] سازد [illegible] و آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست
که بنگرند اگر نوبتهای تب بر یک نظام می آید و فراز و باز نمی افتد اندر وقت
نوبت [illegible] پیش آن [illegible] ساعت غذا نباید داد تا آنوقت که تب پاک
[illegible] غذا [illegible] اگر چندان صبر نتواند کرد چندان صبر باید کرد
که حرارت تب اندر انحطاط افتد و از بالای تن باطراف فرود آید و سر و سینه
[illegible] از حرارت پاک شود [illegible] وادکات الحمّی ذات ادوار فامنع
من الغذاء اوقات نوایبها فان الزیاده فیه مضرة و اگر وقت انحطاط
با وقت [illegible] تب [illegible] عادت غذا خوردن بیمار باشد سخت نیک باشد
و اگر تب از تبهای مطبقه و لازمه باشد اندر آنوقت که [illegible] غذا باید کرد
از بهر آنکه هرگاه که حرارت [illegible] معده [illegible] اگر [illegible] غذا
هضم نشود [illegible] تب گردد و بیماری دراز تر شود [illegible] اینجا که
[illegible] ادوار الحمی [illegible] ینبغی [illegible] فیها [illegible]
شیئا [illegible] ینبغی [illegible] من الزیاده [illegible] اوقات الانحطاط ل
و اگر تب گردان [illegible] تبهای [illegible] باشد [illegible] وقت عادت باید داد [illegible]

که آرزو کند آن وقت باید داد و آنچه تعلق بفصل سال دارد دانست که بنگرند
اگر فصل تابستان باشد وقت چاشت غذا پیش از آن خواهد که روز گرم شود و
طبیعت بهضم مشغول کند از بهر آنکه حرارت غریزی آن وقت قوی‌تر باشد و آنچه خورد
سرد باید تا طبع از آن بهتر قبول کند و اگر در روز یکی دیگر خواهد باید که شبانگاه
وقت باز افکند و اگر فصل زمستان باشد وقت نزدیک نیم‌روز دهند که حرارت غریزی
اندر زمستان آن وقت قوی‌تر باشد و آنچه خورد بفعل گرم باید و حار باید دانست
که اندر تابستان غذا اندکتر و متفاریق باید داد لیکن گوهران سبکتر و لطیفتر
باید اما بیشتر از بهر آنکه در تابستان مسام گشاده‌تر و تحلیل بیشتر باشد و متفاریق
از بهر آن باید که تحلیل متفاریق باشد و بدل آنچه متفاریق خرج شود هم متفاریق
باز باید آورد و نیز اگر غذا یکبار بسیار بخورد طبیعت گرانبار شود و از هضم
و فا فرو ماند و اندر زمستان مسام بسته شود و تحلیل کمتر باشد بدل باز
تحلیل باز باید آورد و از بهر آنکه حرارت غریزی اندر زمستان میل باندرون
دارد و هضم بهتر باشد بدین سبب آنچه خورد یکبار باید خورد و بار با طبیعت
بهضم آن وفا تواند کرد و فصل خریف بدین فصلهای مخالف تدبیر
کار و احتیاط وقت و تدبیر بحسب علت بر این باید کرد بدین سبب تدبیر معتدل
و متفاریق باید و فصل بهار اگر چه فصل اعتدال است لیکن از بهر آنکه
اندرین فصل اخلاط اندر تن بجنبند و کم از روز زیادت شود غذا اندکتر و
دیرتر از آن باید داد که اندر زمستان تا امتلا نیاید و بقراط میگوید بسبب

یکون

یکون احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف والخریف اسهل ما یکون احتمالهم
علیها فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع و بدین ربیع اول فصل بهار میخواهد یا
بهاری که با فصل زمستان باشد طبع زمستان دارد و آنچه تعلق بسالهای
عمر دارد دانست که بنگرند اگر بیمار کودک است غذا باز نگیرند از بهر آنکه [illegible]
بسبب فزونی حرارت او بهتر باشد و گوهر اندامهای او تر و نازک باشد تحلیل
بیشتر پذیرد پس باز گرفتن غذا سبب ضعیفی قوت او باشد و اگر بیمار پیر بود
هم نشاید غذا باز گرفتن اگر چه پیر [illegible] غذا صبر بر از کودک تواند کرد و
از نا یافتن غذا [illegible] حضرت نرسد که کودک را رسد و غذا بسیار دادن هم
نشاید از بهر آنکه حرارت ضعیف و اندک باشد هر وقت از اندکی باید پراکنده
تا قوت او [illegible] باشد و یکبار نشاید از بهر آنکه حرارت او را فرو گیرد و
چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو گیرد و بمیراند و حال مردم جوان و کهل
اندرین باب میان حال کودکان و پیران باشد بقراط میگوید ما کان من
الابدان فی النشو فالحار الغریزی فیهم علی اکثر ما یکون و یحتاج من الوقود الی
اکثر ما یحتاج الیه فان لم یتناول ما یحتاج الیه من الغذاء ذبل بدنه و نقص
اما فی الشیوخ فان الحار الغریزی قلیل فیهم فلذلک لیس یحتاجون من
الوقود الا الی الیسیر لان حرارتهم تطفأ من الکثیر و من قبل هذا ایضا لیس
یکون الحمی فی المشایخ حادة کما یکون فی الذین فی النشو و ذلک لان ابدانهم
باردة و آنچه تعلق بسببها دارد که او غذا داده بار دارد دانست که بنگرند

اگر اندر معده و فضول غذا یا اندر روده‌ها ثفلی باشد تا آن فضول از معده فرو زیر و روده‌ها
از ثفل خالی شود و غذا نماند داده و هوا اندر معده غذایی خورد و طبیعت را غذای تر
باشد خاصه کودکان و غذا او در فراخنای تر از بهر آنکه غذای تر زود هضم پذیرد
و هم ضد حدّت باشد **باب ششم** اندر تدبیر خمر باید دانست که از بهر که
اندر کتابهای پیشینگان گذشته خمر مباح بوده است و امروز که حرامست بعضی
پادشاهان بدان میل دارند و طبیب که اندر خدمت پادشاه باشد چاره
نباشد از شناختن تدبیر آن تا اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر آن
باید کرد از بهر آن طبیبان قدیم بعضی بیمارانرا خمر فرمودند و تدبیر آن اندر
کتابها یاد کرده‌اند از بهر جای کتاب و تمامی علاج اندر هر نوعی این تدبیر یاد
کرده آمد باید دانست که همه انواع خمر اندر همه بیماریها زیان دارد و خمر شراب
سفید و رقیق و صافی که رنگ و قوام آن به آب نزدیک باشد و بوی آن اندک
اندر تدبیر بیماریهای بلغمی و تب ربع و غب که خالص نباشد اگر آن با آب
ممزوج کرده مقداری معتدل اندر تدبیر بیماریهای که ذکر کرده شد کار را و
قوت را و حرارت غریزی را مدد کند و راه خاصی خلط را بپزاند و لطیف کند و بر
هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و خواب آرد و بیمار اندر خواب
آسایش تمام کند و اندر اخراجات الحصی و ذات الجنب که ورم پخته باشد و
طبیعت مر نضج آن برخاسته و تب ساکن شده سود دارد و قوت را یاری دهد
تا خلط را آسانی بر اندازد و شراب شیرین از بهر آنکه منضج غلیظ باشد سدّه

باب خمر

آرد

آرد و چند اوقات صفرای را و خونی را سخت زیان دارد و لیکن آنچه غلیظ و
قوام معتدل بود چند اوقات مر فربه را سود دارد و گذرهای عروق را پاک کند لکن
خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر آنکه غلیظ لزج اقوی ترنده و بزداید
تا پاک تواند کرد و ماء العسل و سکنجبین معتدل و کشکاب اندرین باب از بهر
این کار گزیده‌اند اما آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین هوایی که مردم از ادم
زوال مسکر و بادی اندر گذرهای عروق اندر نتواند گنجید و از اعراض و باز
نتواند برد و آنچه سخت رقیق بود و بیش از آنکه منفعت آن هم باید بخار کرداند
و با هوایی که مر عروق را هر آن کند حرج شود و آنجا که نفث دشواری بر آید
شراب صلاح نباشد که او شراب قابض روده‌ها را قوی کند و اسهال و
ادرار بول باز دارد و چند اوقات صداع او کسانی را که اندر سر ایشان گرانی
باشد شراب سخت زیان دارد و شراب تلخ و رقیق چند اوقات معده سرد و
معده ضعیف را نیکو بود و سود مند آید لیکن مردم محرور را از آن زیان دارد. **باب
هفتم** اندر تدبیر خواب باید دانست که بیمار اندر آغاز نوبت تب
نخسبد خاصه اگر اندر معده وقت نوبت ثفل یا لزجی باشد از بهر آنکه ماده حرارت
اندر خواب بجانب اندرون میل کند و مر تب را زیادت کرد و وقت دراز شود
و اما زود که انحطاط تب اگر باشد که سود دارد و اندر وقت انتهاء زیان دارد
باب هشتم اندر تدبیر استفراغ هر گاه طبیب خواهد که اندر تبهای عفونی
استفراغی فرماید سخت باید چیز نگاه باید داشت یکی وقت نوبت تب

دوم قوت بیمار سوم مزاج بیمار چهارم سحنه بیمار پنجم آنکه بداند که ماده تب کدام
خلط است ششم حال خامی و پختگی ماده هفتم آنکه ماده بکدام جانب میل دارد
هشتم سالهای عمر بیمار نهم هوای شهر دهم مسکن بیمار یازدهم فصل سال دوازدهم
عادت بیمار اما آنچه تعلق بوقت نوبت دارد آنست که حکیم داند اگر تب که
نوبت راست همی آید روز نوبت هیچ استفراغ نکند از بهر آنکه روز نوبت روز
حرکت ماده بیماری است و چون ماده اندر حرکت باشد اگر بطریق استفراغ
اخلاط را بجنباند اضطراب زیاده شود و اگر بضرورت استفراغی حاجت
باشد توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد و اگر تب لازم باشد و بیم کرده جسته
شود و طلب باید کرد تا اندر شبانروزی آن وقت که هوا خوشتر باشد باید جست
و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت قوی باشد خلطی که بیرون خواهد
کرد بیکبار بیرون کنند تا تن بیکبار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ
نشاید کرد ولیکن مزاج اندر غذاهای خشک باعتدال باز باید آورد تا هر وقت که
مزاج باعتدال باز آید قوت نیز هم باز آید پس استفراغ فرماید و اگر قوت
سخت قوی نباشد و سخت ضعیف نباشد استفراغ متفارق باید کرد و اگر
برجای باید و مدت میان هر استفراغی چندان باید که اخلاط خام بعضی
پخته شود و قوت که باستفراغ اول کمتر شده باشد اندر آن مدت بجای باز
آید و هر استفراغی که بفصد باید کرد و استفراغ بفصد واجب نیست چنانکه اندر
استفراغ خلطهای دیگر از بهر آنکه اگر در فصد تاخیر کنند باشد که قوت ضعیف

شود

شود و فصد نا کرده بماند و همچنین هر گاه که همراه باشد که خلطی دیگر بجنبد اعضا
اندر آن باید کرد که در آغاز بیماری که هنوز قوت برجای باشد استفراغی کند اگر
چه اخلاط خام باشد و بزرگی وقت انتها هیچ خلطی را نباید جنبانید تا نضج ظاهر شود
و اندر منتهی رقها طبیعت چون نضج تمام کرده باشد و خلط را دفع کردن آغاز کند
نگاه باید کرد و اگر طبیعت کار خویش میکند طبیعت را باز باید گذاشت و اگر اندر
کار خویش تقصیر میکند طبیعت را یاری لطیف یاری باید کرد و اگر چنان باشد
که طبیعت هیچ دفع نمیکند طبیب را در استفراغ باید کرد و طبیعت را [illegible]
چنانکه حال واجب کند و بباید دانست که هر استفراغی که بضرورت کنند و بهر
اندر وقت خویش کنند از بهر آن کنند تا پیش از آنکه اخلاط بجنبد و در روی عضو
نهد آن خلط لختی کمتر کرده باشد و آن چنان باشد مثلا که اندر وقت انتها که بزرگ
و انتهای غذا او داشت غذا ابتدا تا وقت ساقط شود و آنچه تعلق بمزاج بیمار دارد
آنست که بنگرند اگر مزاج گرمست و بیماری گرم استفراغ بهلیله هندی و بیم تشنگی
و سقمونیا [illegible] نکنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهند که استفراغ
بهلیله و شاهتره و مانند آن کنند روا بود و آنچه تعلق بسحنه دارد آنست که بنگرند
اگر بیمار گوشت آلود [illegible] باشد و بسیار خلطست با استفراغ کردن
دلیرتر باشند و اگر خشک و لاغرست چند بمزاج مشغول باشند و از استفراغ
بازدارند و آنچه تعلق بماده بیماری دارد آنست که نگاه کنند اگر ماده بیماری خون
یا خون با آن برابرست بفصد دلیر باشند خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد

و از پس مقصود اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون کشکاب
و سیر خشت یا شراب بنفشه و شراب الوحیان باید که مقصود اندرین حال
طبع نرم کردن باشد نه استفراغی کلی و اولیتر آنکه حقنه سبک سازند از روغن
بنفشه و آب برگ چغندر [illegible] حقنه اندر
آغاز بیماری صواب بود از آنکه [illegible] اگر [illegible] باشد حقنه
نباید کرد از بهر آنکه [illegible] و از پس آنکه طبع نرم کرده باشد [illegible]
[illegible] که اندر وی [illegible] باشد [illegible] پس [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا [illegible]
سفید یا آب [illegible] و اگر [illegible] گرم نباشد [illegible]
و [illegible] روغن [illegible] اگر [illegible] عضو [illegible]
[illegible]
[illegible] بیماری [illegible] اگر قوت [illegible] بیماری [illegible]
حاجت [illegible] سود [illegible] آنست [illegible] استفراغ باز
[illegible] بیماری [illegible] قوت ضعیف شود و [illegible] باشد که
ماده غلیظ و لزج باشد و قوت سخت قوی نباشد و طبیب را حاجت آید که
استفراغ کند مسهل قوی که فعل آن اندک باشد تا قوت دارو خلط غلیظ را
بجنباند و دفع کند و کم فعلی آن استفراغ بسیار نکند تا ضعف نیارد و اندر
چنین حال از مسهل قوی مقداری اندک باید داد تا مسهل باید ساخت [illegible]

ترید [illegible] طبیعی [illegible] بر شده [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] شده و اگر [illegible] یا شراب [illegible]
روا باشد و آنچه [illegible] که هر گاه که این [illegible]
کرده اند اندر ابتدای بیماری [illegible] باشد [illegible] که ماده [illegible] مشغول
نباید بود [illegible] اخلاط [illegible] باشد که خلط [illegible]
[illegible] پس از نضج [illegible] استفراغی نباید کرد و [illegible]
که پس از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده [illegible] و طبیعت [illegible]
بود [illegible] که از بهر [illegible] کنند از پس [illegible]
غ [illegible] نضج باید کرد از آنکه بسیار باشد که ماده خام که [illegible]
نباشد اندر حرکت آید یا اگر [illegible] باشد خلطهای خام با آنچه پخته باشد [illegible]
[illegible] و اضطراب باشد [illegible] که مقصود [illegible]
پختن خلط است که خلط رقیق سود [illegible] از بهر آنکه خلط صفرای رقیق باشد
[illegible] حاجت [illegible] طبیب از بهر آنکه
مقصود طبیب [illegible] خلط آنست که خلط رقیق [illegible] معتدل گردد
و خلط غلیظ را رقیق کند تا [illegible] معتدل گردد [illegible]
[illegible] که اندر [illegible] صفرای [illegible] اندر بول [illegible]
و رنگ [illegible] بیماری [illegible] که پخته
شده است پس اگر [illegible] ماده [illegible] بول و

آب صه

بی رسوبی نشان پختگی بودی پس چون بینیم که بعد آنکه طبیعت روز
اول رسوب را از جدا همی اندر کرد خامی یاد داشت و بعد آنکه روزگ
انهار رسوب ظاهر شود آنست که ماده بیماری پخته شده و هم از ارسطو
کرد و که طبیب هرگاه که خواهد استفراغی کند بحسب اسطار نضج باید کرد
پس استفراغ کردن از بهر آنکه اگر پیش از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط
بجنبد و خلط غلیظ با رقیق آمیخته شود و اضطراب تواند کرد و باشد که هیچ
استفراغ سود ندارد باشد که خلط رقیق دفع شود و خلط اندرتن بماند و غلیظ‌تر
و غلیظ‌تر شود و اما اگر اندرتن خلطها بسیار و جنبان باشد چنانکه تغیر از
آن یاد کرده آمد اگر استفراغی کند روا باشد طبیعت سبکبار شود و نشان
بسیاری و جنبانی اخلاط آنست که خلط اندرتن همی از جای بجای
همی گردد و بیقرار باشد و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را اهلک
بخنس بدید یا ترسد که بیماری سرسام شود یا اندر عضوی اماس تولد کند در
چنین حال اگرچه از نضج پدید نباشد استفراغ روا بود از بهر آنکه اخلاط جنبان
باشد و طبیعت مر او را از جای بجای همی گرداند و چون طبیعت اندر دفع
دفع آن یاری باید دفع واجب کند و خطر کمتر باشد و ممکن باشد که راحتی
تمام پدید آید و آنچه تعلق بمیل ماده دارد آنست که بنگرند اگر ماده میل بسوی
معده دارد استفراغ بقی کنند و از بهر قی چیزی دهند که از عادت بیش
دور نباشد و بسکنجبین و آب گرم و مانند آن مساعدت کنند و آنچه میل بسوی

روده‌ها دارد استفراغ باسهال کنند و اگر میل بجانب حدبه جگر دارد استفراغ
بادرار بول کنند و اگر بجانب مقعر دارد استفراغ باسهال کنند بدارویی
که جگر را موافق بود و اگر بروده‌های فرو سو دارد استفراغ بحقنه باشیاف کنند
و نشانهای این میلها هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود انشاء الله تعالی و آنچه تعلق
بسالهای عمر و هوا و مسکن و شهر او دارد آنست که بنگرند اگر بیمار جوانست یا کهل
و شهر او شهری معتدلست و فصل سال بهارست یا خزان استفراغی که
حاجت باشد بکرد باید و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر گرم چون شهرهای جنوبی
یا سرد باشد چون شهرهای شمالی و فصل سال تابستان باشد یا زمستان از
استفراغ باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغها بتعاریق و برفق کنند
و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار دارویی مسهل خوردن
عادت دارد و خواهد که مسهل خورد طبیب مسهلی که بدان حاجت باشد
بفرماید و اگر عادت نداشته است اندر مسهل دادن احتیاط کنند و اگر
عادت قی کردن داشته است و مسهل خوردن عادت نداشته است یا اگر
عادت مسهل خوردن داشته و قی کردن عادت نداشته استفراغ
بدان نوع فرماید که عادت داشته است از بهر آنکه منفعت در آن نوع بیشتر
باشد و استفراغ بدان طریق تمامتر آید و آسانتر باشد و اندر فصد نیز عادت نگاه
باید داشت و اگر بیمار فصد کردن عادت داشته است و فصد همی باید کرد فصد
کنند چنانکه خون همی باید بیرون کرد بیرون کنند و اگر عادت نداشته است فصد

جبادکر و فصد کند لیکن خون کمتر از ان بیرون کند تا بر خلاف عادت
طبیعت حملی قوی کرده نباشد و انچه حمل مسهل بسیال بدارد انست که اندر
تابستان مسهل کمتر و با حتیاط تر فرماید و انچه فرماید اندر ساعتی فرماید که هوا
خوشتر و حرارت غریزی قوی‌تر باشد و اندر زمستان نیز مسهل قوی کمتر فرماید و
اگر ضرورت باشد وقت چاشتگاه و یا از اندک فروتر فرماید که هوا خوشتر و حرارت
غریزی اندر تن پراکنده‌تر باشد فاما داروهایی که اندر تبهای گرم بدان استفراغ
توان کرد ازین نوع باید که اندر موضع یاد کرده میاید اگر بیمار جوان و تبها صفرا
باشد استفراغ به آب خرما هندی و شربت یا دیگر یا آب آلو و شیر خشت
شیرخشت و اندکی خیار چنبر و اگر بسقمونیا حاجت آید اندکی اندرین ابهام حل
کنند و اگر اندر جلاب یا اندر آب آلو حل کنند ولی شیرخشت و ترنجبین بهتر
روا باشد از بهر آنکه سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت آن اندر
تن پدید آمده نباشد که استفراغ کرده باشد و تن از ماده صفرا پاک
کرده و شراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب نافع بود اما حب بنفشه
بدین نسخه باید بنفشه یک درم سقمونیا نیم دانگ یا دانگی کثیرا دانگی و اگر خواهند
که فم معده را مراعات کنند سقمونیا را مشوی کنند و کثیرا اندر گلاب
یا اندر سیب و یا آب آلو حل کنند و بنفشه بدان بسرشند و حب کنند
و اگر مراعات فم معده نیکوتر باید صبر اندک بوده باید بیار کند صفت حبی
مسهل که حرارت را تسکین دهد بوده که شیر خشک گل سرخ طباشیر از هر

یا آب اللبلاب صح

آب صح

ما

یک دو دانگ تا نیم درم کافور از جوی تا طسوجی سقمونیا از نیم دانگ تا دانگی کثیرا
دانگی حب سازند و این حب جرم مرد جوان را که حرارت بروی غالب باشد
شاید داد صفت معجونی که هم بدین درجه باشد شیرخشت یا ترنجبین انچه حاضر بود
ده درم آب سیب و آب به شیرین از هر یک ده درم آب کشنیز ده درم آنها
بر شیرخشت کنند تا گداز دو پالایند و بر آتش نرم از آن قوام آورند و یک درم سقمونیا و
دانگی کافور بیا اندر آنکه حال آب کنند اندر وی بسرشند پس از آنکه از آتش
برداشته باشند و محکم شده باشد سقمونیا و کافور با آن چاشنی بدانچه گفتن
شربت معتدل باشد و اگر ده درم جلاب و بیست درم آب آلو یا آب خرما هندی
بگیرند و دانگی سقمونیا اندر وی حل کنند مسهل تمام باشد و کسی که [illegible]
دارد سقمونیا اندر آب انار حل کند یا اندر آب سیب یا آب آبی و اگر اندر تبها
یرقان از بهر جگر گرم خواهد که روز سقمونیا اندر آب کاسنی حل کند صواب باشد
صفت معجونی که اسهال کند و حرارت ساکن کند کمتر مسوم خیار و سبوس کدو [illegible]
شیرین از هر یک نیم درم رب السوس یک درم و نیم ترنجبین یا شیرخشت بیست درم
اندر آب [illegible] بگدازند و بقوام آورند و یک درم سقمونیا با دیگر اخلاط اندر آن بسرشند
و جمله بسرشت شربت بود صفت قرص طباشیر مسهل معده را قوت دهد و حرارت
ساکن کند کثیرا و طباشیر و عصاره زرشک از هر یک یک درم سقمونیا دانگی گل سرخ
دانگی کثیرا دانگی جمله را به آب کاسنی بسرشند و اگر خواهند حب کنند و اگر حب نخواهند
جمله را با دو درم شکر طبرزد به آب کاسنی بسرشند و قرص سازند باب عنب الثعلب

آب کاکنج بنفشه حبی کرا اندر تبهای گرم و درشتی سینه شاید داد و حقنه کردن
شیرخشت بگیرد درم و درو تمبل خیار شنبر سرشته حب سازد و او را اگر حاجت
باشد که هر روز طبع اجابت کند بفرماید تا هر شب چهار درم شیرخشت بخورد
باب سیم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر غذا و هر گاه که حاجت افتد
که غذای سرد و تر بر جگر نهند یا خرقه یا گلاب سرد کرده و بر نهند چیزی که از
طعام خالی باشد نشاید نهاد زیرا که هرگاه که اندر تب خالی و طبع خشک باشد
نشان گرمی جگر است تدبیرهای سرد و تر باید کرد و گوید که پس اندر این حال [illegible]
سرد و تر بر جگر جاری نهادن طبع اجابت کرد باب دهم از جزو دوم اندر دیگر
کرابه [illegible] که از کرابه باز دارد و پنج است یکی تضییع قوت از بهر آنکه کرابه تحلیل
کند و است قوت را ضعیف کند و قوت ضعیف را اسقاط کند دوم [illegible]
غشی کشش از بهر آنکه سبب غشی کشش ضعف فم معده بود و این سبب ضعف
قوت سود و هم باشد که غشی معده تولد کند سوم خون آمدن از بینی
از بهر آنکه اندر کرابه همه اخلاط که اندر تن است اندر حرکت آید و هم بود که خون
نیز اندر حرکت آید و خون آمدن از بینی بافراط شود و بدین سبب که هرگاه
که طبیعت چیزی دارد که بیمار را خون از بینی آید اگر حمی آید ضعیف اندر خواهد
کرا [illegible] زیرا که کرابه فزاید چهارم اسهال خلطی که نشاید که [illegible]
کند از بهر آنکه کرابه اسهال باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف باز کشد آن خلط
بدین سبب اندر تن باشد و مضرت آن قوی گردد پنجم حیک طبیعت از بهر آنکه

٩

هیچ کسی را که اندر امعا ثفل باشد اندر کرابه نشاید رفت تا امعا از ثفل خالی
نشود دهم از بهر این سبب که یاد کرده آمد و بباید دانست که منفعتهای کرابه
نوزده است یکی نضج دوم تحلیل سوم ترطیب و غذا او دادن چهارم ریحهای صفرا از
کرابه و جاری صفرای محض باشد اگر اندر عضوی آماسی نباشد پس از آنکه طبیعت
استفراغ کرده باشد کرابه نافع بود و صفرا را تحلیل کند و بر نضج باقی یاری دهد
و ترطیب کند و غذا دهد [illegible] که ماده تب از بلغم شور باشد [illegible]
بهر آنکه چون بلغم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل شود اندر پذیرفت چنانکه صفرا
بپذیرد و غذا [illegible] ذات الجنب را پس از نضج و استفراغ
دارد و بر نضج باقی خلط یاری دهد و در دارافشاندن و پوست را تر کند و مفاصل
و عصبها را و گذرهای درون را نرم کند و بدان سبب [illegible] رطوبت
بر اندامها آسانتر شود و هر بخاری که اندر سینه رسنی کرابه دوست دارد
اگر اندر بحاری کرابه خواهد از پس نضج و استفراغ [illegible] کرابه باید
کو از جمله منفعتهاست که نضج و تحلیل علق دارد و اینجا که مقصود از کرابه
ترطیب باشد چنان باید که اگر [illegible] بسیار نباشد و از خارش رنجی
نباشد [illegible] برداشتن و خاریدن [illegible] و بدان مشغول نباشد از بهر
آنکه بیم باشد که عرق کند و خشکی فزاید [illegible] که آب حوض گرم [illegible]
همی ریزند بسیار و اندر خانه معتدل حوض هوا نشیند تا اندر [illegible] معتدل
و [illegible] بیرون آید و باز [illegible] نرم تری آب [illegible] بر دارد [illegible]

عرق

ده علامت خاصه است و بیرون ازین علامات که از اندر بیمار بیماری
و تنها دیدنهاست چون فصل سال و عمر بیمار و سحنه و شهر و عادت و صنعت
او و بیماریها که اندر سال بیشتر افتد و تدبیرهای گذشته که بیمار را اتفاق
افتاده باشد اندرین احوال نگاه باید کرد تا نشانها و علامتهای دیگر
قوی‌تر شود اما آنچه از فراشا و لرزه دانسته شود آنست که اندر آغاز تب
سرما به پشت برآید همچنانکه کسی مانده باشد آب گرم بر روی ریزند سرما به پشت
اندر آید و سبب این آن باشد که حرارت پاره بجنبد و اندک رطوبتی را
که باید بگدازد و بعضلها رساند تا حس آن یافته شود و از بهر آنکه حرارت
این تب سخت قوی باشد و قوت حرارت را اثر آن بعضلها رسد و از آنکه
و بسوزاند ماند بدان ماند که پوست و عضلهای بیمار بسوزنها همی زنند
و هم ازین سبب که این سرما سخت قوی نباشد لیکن بیش از آن دیرتر
شود و یک لرزه از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون کند آنجا
که ماده است روی بدان آرد و آن لرزه سرما زود ساکن شود و مدت
آن سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت اول
دوم و سیوم لرزه و سرما قوی‌تر باشد و هر چه روزگار بر می آید آهسته‌تر
میشود بخلاف لرزهای تبهای دیگر چون تب ربع که لرزه نوبت اول
لرزه ضعیفتر بود و هر چند روزگار بر می آید قوی‌تر می شود از بهر آنکه اندر تب
ربع کیموس سوداوی که بر عضلها رسد سخت خام و غلیظ باشد و هنوز

نضج

نضج و لطافت نیافته بود و هر چند روزگار بر می آید نضج می یابد و لطیفتر می شود
و آنچه بعضلها رسد بسیارتر و گزنده‌تر باشد بدین سبب لرزه قوی‌تر شود و بعضی — از وی اهه
نیز هم بدین سبب قوی‌تر شود و گاه باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر آنکه
که بر عضلها ریخته شود بسیارتر و سردتر باشد یک لرزه اندر فرق میان این لرزه
و لرزه صفراوی آنست که بلغم صفراوی طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد
و لکن سوداوی که هرگاه که ماده تبهای تب ربع و بلغمی بجنبد سودا و لطیف گردد طعم دهان
اندک تلخی گیرد و آنچه از حرارت تب دانسته شود آنست که تب غب خالصه
زود گرم شود و گرمی آن سوزانتر از همه تبها باشد و آنگاه دست بر تن بیمار نهند
تب دست را بسوزد و لیکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند حرارت
آن موضع کمتر شود از بهر آنکه ماده صفراوی سخت لطیف باشد و حرارت تب
و حرارت تب از آن لطیفتر و تحلیل پذیرنده‌تر گردد بدین سبب حرارت آن موضع
کمتر شود و آنچه از بول دانسته شود آنست که بول سرخ و ناری و رقیق باشد
و اگر قوامی دارد و لیکن غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سیوم
اثر نضج اندر وی پدید آید و بیشتر اندر چهارم یا پنجم پدید آید و آنچه از نبض
دانسته شود آنست که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد
از بهر آنکه هنوز حرارت تب اندر تن که اختر و پراکنده شده نباشد و حرارت
غریزی نیز میل باندرون دارد از بهر کوشیدن با ماده تب لیکن زود
از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود اما از آن نوبت باید که حال نبض

لطیف و سبکست قوت را از وی چندان گرانی و ماندگی نباشد که از خلطهای
دیگر باشد و از بهر آنکه حرارت صفرا قوی باشد و حاجت مردم اول در هوای
تازه اندر آوردن بیشتر باشد عظیم گرا دو مخالف از بهر آن باشد که حاجت
تبهای عفونی آنست که بعض مخالف سود لیکن اختلاف بعض تب صفرا
سخت قوی نباشد از بهر آنکه ماده صفرا بسبب لطافت و سبکی زود
تحلیل پذیرد و بدان گرانباری نکند که ماده تبهای دیگر کند و آنچه از حال عرق آمده است
سود آنست که بیشتر در آن تب غب خالصه عرق باشد و بسیارتر از آن
باشد که اندر تبهای دیگر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف‌تر و رقیق‌تر از همه خلطها
و هر گاه که اندر تب آب خورده شود بر پوست او بخاری تر بدر آید چنانکه
گویی عرق خواهد کرد و باشد که عرق کند و آنچه از احوال نوبتهای تب از آن شناخته
شود آنست که اندر بیشتر حالها درازی نوبت غب هفت ساعت باشد
و کمتر چهار ساعت و درازتر دوازده ساعت و آنچه بر دوازده
ساعت برافزاید و تا چهارده و پانزده ساعت رسد غب خالصه نباشد
و چون نوبت تب درازتر از دوازده ساعت باشد آمیخته باشد
دیگر آسوده باشد بدین سبب که این تب با سلامت‌تر از تبهای دیگر است
و آنچه از عدد نوبتها دانسته شود آنست که اگر بیمار تخلیطی نکند و طبیب را
غلطی نیفتد نوبتهای غب خالصه هفت نوبت بیش نباشد چنانکه هفت
نوبت اندر چهارده روز برآید و بسیار باشد که بسبب لطافت یکنوبت بیش

نباشد

نباشد و عرق یا قی صفرا یا اسهال صفرا کند برود و آنچه از تزاید نوبتها دانسته
شود آنست که تزاید آن یعنی افزودن آن به نسبت راست باشد و فزودن
تب غب غیر خالصه و دیگر تبها به نسبت راست نباشد و آنچه از اعراض تب
معلوم گردد آنست که اندر تب غب بیداری و بیخوابی و تشنگی و خشکی و ضجرت و
ملالت و ماندگی بسیار باشد و آنجا که صداع باشد اندر سر هیچ گرانی نباشد
از بهر آنکه خلط صفرا سبک باشد گرانی نکند و نبض همه آنست که بسیار باشد
که یک تن را از نوبت غب خالص لرز گرفته اندر روز که نوبت آسایش آن
تب باشد نوبت حرکت آن تب باشد و چهار هر روز اندر تب باشد بدین
سبب هر گاه که طبیب علامتهای این تب از نوبت جوید و دیگر علامتها
نگاه کند اندر غلط افتد پس اعتماد بر علامتهای دیگر باید کرد و آنچه
از استفراغها دانسته شود آنست که استفراغ صفراوی بقی یا با اسهال ل
یا بعرق یا با ادرار بول صفراوی باشد پس هر گاه که بحران کند بقی یا اسهال صفرا سـ
~~و عرق بسیار میکند و ادرار بول صفراوی همی باشد پس هر گاه که چنین گ~~
~~قی یا اسهال صفرا است و عرق بسیار میکند~~ معلوم گردد که ماده صفراوی
خالص است و تب غب خالص است **علاج** چاره آنست که تب
تبهای عفونی از دو چیز است یکی گرداندن خلط عفن اندر تن دوم گرفتن
و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند پس طریق علاج این تبها آنست که اندر
کم کردن خلطها و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج که از عفونت تولد کند با

بکدکر را برکند لیکن اندر تب عفن از بهر آنکه حرارت قوی‌تر باشد و ماده لطیف‌تر
و بسکنجبین حاجت بود بر فراخ نهاده و زود شاید که حرارت عفونت بیشتر از آن
باشد که بگشادن ماده لیکن اولیتر آن باشد که بود مزاج او … گرد کردن
ماده غافل نباشد و سوالسعیر عزیزی اندرین باب از این است که یا بقدره
تخم آن نیفشانند و باندکی شکر و هندوانه هم حرارت ساکن کند و هم قوت
تخم خیار نرم دارد و آب آلو با شکر بسود شده و آب تمر هندی باندکی جلاب
و شراب گل بکر با سکنجبین سرکه ده و شراب بنفشه مقدار یازده درم
بنفشه پرورده اندر گلاب سرشته یا آلو ده و مقدار دوازده درم اسفیوس
با شراب آلو اسفیوس تر تنها … که حرارت عفونت را نشاند و طبع نرم کند
پس اگر باب صداع … باشد طبع … نرم غب گران اولیتر
صفت حقنه نرم بنفشه خطمی سبوس گندم از هر یک ده درم عناب حقنه
بیست عدد سپستان پنجاه عدد … درم شکر سرخ سی درم
انگاه حقنه نرم سبوس را اندر خرقه کنند و اندر آب جوشانند و …
و بنفشه و خطمی و عناب و سپستان … جمله اندر چهار رطل آب
بزنند تا یکی باز آید و پالایند و مقدار پنجاه درم … ازین آب
پالوده بستانند و شکر سرخ سی درم اندر آن گدازند و حقنه نرم انگاه باوی
بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بنفشه نیلوفر خطمی آلو از هر یک ده
درم سبوس گندم ده درم انجیر … سپستان پنجاه عدد … چو

کز

کرفت اصل السوس مکوفته ده درم برگ … ده عدد جمله را اندر چهار
من آب بجوشانند تا یکی باز آید و پالایند و ده استار از وی بگیرند و ده درم
لعاب اسفیوس و ده درم روغن بنفشه با وی بیامیزند و ده درم بوره اندر وی
حل کنند و کار دارند و اگر حقنه نرم انگاه با وی بیامیزند صافتر بود و اگر قوت
مساعد باشد تا تحت طبع نرم کند کشکاب و چیزی از غذا شاید داد و
قانون طبع نرم کردن و غذا دادن و وقت نگاه داشتن کشکاب و امثال
اندر بابهای جزو دوم از کتاب رسوم اندرین کتاب یاد کرده شده و اگر طبع هر
روز مجلسی یا دو مجلس اجابت همی کند تدبیر طبع گشادن حاجت نباشد و بنا
دانست که بعضی طبیبان گفته اند که اندرین تب داروی که اندر وی گرمی
درشتی باشد نباید داد از بهر آنکه ایمن نتوان بود از آنکه تب محرقه گردد و یا تب
باز گردد لیکن هر چه به نرمی و … میل دارد آن باید داد و … اگر با سکنجبین
اگر قوت مساعد باشد و تب غب خالصه باشد بیست درم هلیله زرد و تمر هندی
اندر آب جوشیده و تر اندر کردن و بمالیدن و پالودن و بیست درم ترنجبین
اندر وی حل کردن و روز آسایش یعنی آن روز که تب نباشد وقت سحرگاه
و سکنجبین و اگر … اندر … درم جلاب که با آب اسپغول باشد حل
باید کردن و دادن هم اندر روز آسایش تا … را از صفرا پاک کند [illegible]
پس این شربت تب باز نیاید و اگر باز آید تب ضعیف باشد و سکنجبین اگر …
سال تابستان گرم باشد و بیمار … ضعیف باشد هر شبانگاه ده درم

تمر هندی و عصب عنب والو سیاه و زیره اندر گیس آب بجاید پخش حکو و دست
مالیدن و ده درم سکر اندران کند اخص و بداد تا بران بحسبند و باید او نیش
از بر اول آن آب کسکاب دادن و هانا اول تخم الوبچه و دست مالیده
دشوار تواند خورد داد لیکن آن باشد که از بامداد الو را بچار خیسانند و خرما هندی را
باری اندر آب گرم تر کنند و شبانگاه بپالایند و صافی کنند لیکن الو مالیده و سکر اندر
کند از ند و بدهند خوشتر و لطیفتر باشد و گروهی گفته اند که اگر اندر ابتدای بیماری
در درکار تر اید حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز ده و پنج استار ترنجبین اندر
کیس آب حل کرده بدهند و اگر بدین نرم نشود پنج استار خرما هندی اندر
آب گرم تر کنند هر شب و بامداد بپالایند و ده درم شیرخشت با ترنجبین اندر وی
بگدازند و بدهند چون چنین کنند سه استار ترنجبین اندر آب سرد حل کرده
کسی را که تب بر لطیف حاجت اید بجای کسکاب باشد و اولیتر است که
شبهای گرم دست از ترنجبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد لیکن خرمای هندی
و آب آلو دهند و بعوض آن انجا که ده درم ترنجبین خواهند داد دو هفت درم
شیرخشت دهند علی الجمله ترنجبین را اندر تب صفراوی لیکن چیزی نرم چون آب
غوره و آب انار ترش و آب آلو و تمر هندی نشاید داد از بهر آنکه ایشان تر
بود که صفرا را کم کند و اگر اندر تب دهان خشک شود و تشنگی غلبه کند پس
از کسکاب شربتی ترش فراسنده باید داد چون جلاب خام با آب آلو و آب
تمر هندی و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزه هندی و آب برگ خرفه

واب

و آب تخم آن و لعاب اسفیوش با شکر و اگر دهان خشک نشود پس از
کسکاب سکنجبین دهند چنانکه اندر بابهای جزو دوم از گفتار سوم از این
کتاب یاد کرده شد و اگر بیمار کسکاب نخواهد آب کدو با آب انار امیخته بجای
کسکاب باشد و آب خیار دادن از بهر ادرار بول اندرین تب موافق باشد
و اصل اندرین تب آنست که روز نوبت تب شراب تخم خرفه و سکنجبین
یا آب تمر هندی و شکر یا آب خربزه هندی یا آب غوره و شکر آمیخته یا آب انار
ترش و شیرین یا آب خیار ترش و اندکی شکر چیزی دیگر ندهند و اگر حرارت
سخت قوی باشد اندرین سر تبها قدری الطباشیر سوده در افکنند علی الجمله اندر
روز نوبت غذا اندر چون کسکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب پس از
آنکه از لرزه و سرما اسوده شود و اگر آب سرد خورد صواب باشد خاصه اگر معده
و جگر را منعی نباشد چون ضعیف و آماسی و خلط نضجی پدید آورده باشد و جز
اندرین تب آب سرد نشاید داد و همچنین اندر ابتدای بیماری اندر تبهای
سرد دادن از افراط باید کرد الا انجا که ترسد که محرقه شود از افراط حرارت
و چنان باید که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و در روز
آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو ساعت کسکاب
خورد و از پس کسکاب بچهار ساعت شربتی اگر سکنجبین سخت موافق بود
و از پس آن بدو ساعت مزوره کدو و اسفاناخ یا مزوره ماش مقشر یا
طفشیل از ماش مقشر با آب غوره یا مزوره از سماق و کوک ... کرده

سوداوام و شکر ساخته و اولیتر آن باشد که خربزه که در آب غوره بر رسته باشد
پس آن بچیزی ترش دهان حوش کند از بهر آنکه کند و چیزی سخت تازکست و
اگر اندر معده بجکونه صفرا باشد کند و مستعمل سودا و صفرا کرده و خل زیت
بر دهن باد ام و سوداوام و خیار روانکی کوک موافق باشد و خربزه زرد سکی آلوده
سوداوام و شکر موافق باشد دشنام کاه که بخورد خفت شربتی آب غوره یا
شکر و طباشیر یا آب انار یا آب تخم خرفه یا لعاب اسفیوش بخورد و بر آن
بخسپد و اگر وقت نوبت تب پس از خار باشد باید داد شربتی سکنجبین نرم باید
داد و اگر از پس آن تب باشد شربتی سکنجبین باشد موافق باشد و یا تا
اندر آب گرم بهاد و بمالید و خاصه اندر حرارت تب پس از آنکه تب آکند
بالی تب اول از سر فرو کشد و سکنجبین که بر وزن نوبت پنجم و ششم خورد و سیزدهم
باید و سفت شیره و تخم خیار و خیار باد رنک و تخم خرفه کوفته بکم هر یک
مقدار بیست درم بکوبند ده درم تخم کشنیز ده درم سرکه و سی درم آب
بجوشانند تا به نیم باز آید و پالایند و شیره تخمها با این سرکه بیامیزند و سی استار
شکر جلاب کنند و کفک برداشتند پس آن جلاب را با آن سرکه و آن شیره تخمها
الکنند و سکنجبین سازند و از بهر آنکه غذا و نوبتهای این تب هفت باشد و این
هفت تب اندر چهارده روز باید نگاه باید کرد و اگر از بیماری تخلیط و الطبیب
غلطی نرفته است از پس نوبت پنجم غذا اکنون و سکنجبین باید کرد و از پس نوبت
ششم که روز راسایش است از وی روز سیزدهم باید اندر و بعد از آن باید

کند

بالشره سوداوام

حرارت هم

گرفت و سکنجبین با آب انار قناعت باید کرد و تا نوبت هفتم بحران تمام کند
و بایکند و چون راست بحران آید و ماده پخته باشد اگر طبیعت کار خویش کرد
و ماده را دفع کرد بهار نفع و اگر نه تدبیر دفع آن باید کرد و نگاه کردن تا ماده بکدام
جانب میل دارد و اگر منش کشش جها باشد و قی می افتد تدبیر دفع آن بقی باید
کرد و اگر اندر روده ها بغی و قراقری و پیچیدنی و گرانی باشد و اسهال تمام نمیکند
تدبیر دفع آن با اسهال باید کرد و اگر تقاضای بول باشد و ادرار تمام نمیکند
راه دفع آن بچیزها که ادرار کند یاری باید داد و اگر بر پوست بخاری تر پدید آید
آید و عرق میکند تمام دفع آن بعرق اندر آن باید کرد و بخلاف میل ماده دفع
دفع نشاید کرد از بهر آنکه خلاف میل طبیعت باشد پس اگر هیچ نشان میل ماده
نباشد استفراغ و دفع با اسهال باید کرد و اگر چهار از پس روز هفتم کرباده خواه
روا باشد اگر چه نشانهای نضج پدید آمده نباشد از بهر آنکه ماده این تب لطیف
باشد و بتحلیل با آسانی پذیرد خاصه اگر هر روز اندر گرمابه رفتن عادت داشته
باشد و از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ گرمابه بهترین علاجست
لیکن اندر روز آسایش باید و در روز نوبت تب نشاید و سفیهای گرمابه
و تدبیر آن اندر جزو دوم از گفتار سیوم از این کتاب یاد کرده شده و اگر بیماری
باشد که بشراب میل کند یا اگر ذتی باشد که نزدیک او شراب مباحست اگر
از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هر وقت که از گرمابه بیرون آید
و بیاساید و غذا بخورد و از غذا بیاساید شراب ممزوج رقیق که بیک بهره آ

باشد و دو بهر آب مقدار نیم من باز خورد و خود را بپوشد تا عرق تمام آید و باقی خلط را بیرون اندازد پس اگر تشنگی دارد و سر و گرانی سر و چشم رنجه باشد البته شراب نشاید داد و باقی تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از کتاب سیوم یاد کرده آمده و اگر پس از روز چهارم حرارتی مانده باشد سکنجبین بزوری که اندر این باب وصف کرده شد باید داد و اگر حاجت آید اندکی پیه گردش اندرین سکنجبین بپزند و بباید دانست که علاج غب لازم همچون علاج غب خالصه است لیکن عنایت اندر پزانیدن خلط بیش از آن باید کرد که اندر غب خالصه و بحرانهای سخت سرد داران چندان دلیری نشاید کرد و پس از آنکه نشان نضج پدید آید استفراغ نشاید کرد و اندر گرمابه نشاید رفت و از اول جز سکنجبین نرم با آب میوه‌ها و شراب عسل طبع نشاید بیرون آورد و ضماد نشاید باب سیوم از جزو سیوم از گفتار سیوم اندر شناختن علامات و علاج غب غیر خالصه علامتهای غب غیر خالصه دوازده علامتست یکی آنکه مدت سرما و لرز دراز تر از مدت سرمای غب خالصه باشد و بسیار باشد که لرز نباشد دوم آنکه مدت نوبت زیادت باشد و فزون آن مناسب نباشد سیوم عددهای نوبتهای از احدی معلوم نیست چنانکه عدد غب خالصه راست و بر هر گونه که باشد بیشتر از هفت نوبت باشد جالینوس میگوید چون ابتدا دیدم شش ماه و راست غب غیر خالصه آمد و خداوند کتاب کامل الصناعه میگوید چهار بار دیدم که او را اندر آخر نایافت اما این تب اندر فصل بهار اندر آن بیماری باشد با آنکه علاج صواب همی یافت

علامات

چهارم آنکه اندر سر گرانی باشد پنجم آنکه نوبت سخت دراز کشد و باشد که بیست و چهار ساعت تا سی ساعت اندر تب باشد ششم آنکه روزگار آسایش بیرون از تب نباشد چنانکه چهل و هشت ساعت اسوار باشد و بدین سبب گمان افتد که تب ربع است و ربع نباشد هفتم آنکه نضج دیرتر پدید آید هشتم آنکه عرق کمتر از تب غب خالصه کند نهم آنکه حرارت تب آهسته‌تر از حرارت تب غب خالصه باشد دهم آنکه تشنگی زود آید و کم اندک شود یازدهم آنکه بول غلیظ و رنگین تا گاه باشد که بسبب گرانی سر و بر رفتن بخار بر دماغ بول کم رنگ یا سفید باشد دوازدهم آنکه نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر مختلف باشد و اندر عظیمی و قوت چندان نباشد که اندر تب غب خالصه باشد علاج باید دانست که دوری این تب از غب خالصه باندازه درازی نوبت تب باشد پس بدانکه اگر که از دوازده ساعت فزون باشد از غب خالصه دور باشد و علاج باندازه دوری آن بگردد اگر بخالصه نزدیک باشد از علاج آن اندکی بگردانند و اگر دور تر باشد بیشتر بگردانند و اگر دلیل غلیظ و رنگین باشد نخست فصد باید کرد و اندر بیشتر حالها چون فصد کرده شود از حقنه مستغنی شود و اگر فصد اتفاق نیفتد از طبع نرم کردن بحقنه یا شربت چاره نباشد و حقنه سود مند تر بود و اندر تب حقنه از بابونه و حسک و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و انجیر و سپستان و خیار چنبر و روغن بنفشه بخت و اندکی بوره باید ساخت تا حقنه

نوشته باشند و نوشتها که در جزو دوم از گفتار سیوم ازین کتاب یاد کرده شد چه باید
باید داشت اما از اینجا معلوم شود که اندرین بیماری نخست خلطهای غلیظ را باید
و بتدریج لطیف کردن چنانچه یاد کرده آمد و نیز بیمار را غذاهای سرد چندان داد
نشاید کرد و اگر اندر عقب خالصه شاید کرد و اگر هر چند روزی طعامی کم ... باید
بخورد روی کند سود مند بود و اسهال آن وقت باید کرد تا نضج پدید آمد و چون وقت
اسهال باشد مسهل معتدل باید داد و اندر سکنجبین چیزهای نرم کننده و لطیف کننده
اندر باید نخست چون تخم و تخم بادیان و سعتر و نانخواه و پودنه و سنبل اندر جوز مزاج
سکنجبین که از کنگر جوز و بخورد ... سود مند بود و معتدل باشد و اگر
دلیل بر گرمی و نبض سریع باشد باید داد سکنجبین ساده با شکر باید داد و از پس آن
بچهار ساعت سکنجبین با آب سرد و اگر گرمی باشد که روز نوبت سکنجبین و غذا
بخورد و هر دو باز باید گرفت و سکنجبین قناعت کردن و اگر گرمی نباشد اندر
آخرت سکنجبین با شکر خورد یا ... با روغن بادام و شکر با اندکی ...
کنند یا آب سرد و شکر و در روز آسایش زیره با خورده باید انار با خورد و ...
طبیخ و حوز و مرغ خانگی ... و هر چند با تیمار ... و غذا اللطیف ... داد ...
آسایش ساکن باید بود و حرکت و ریاضت نباید کرد و از بهر آنکه حرکت طبیعت را
از پراکندن خلط باز دارد و خلط را ... میانه ... و اندر ... کند
کند و بیماری ... سبب ... و اگر ساکن باشد خلط عفن اندر جای خویش
باشد و طبیعت بر وی مستولی گردد و نضج اندر دفع کند اما آنچه اندر نضج یاری

۸۱

و سکنجبین بزوری بسته با گلشکر با سکنجبین سرشته با آب بادیان گلشکر اندر
وی گداخته و اگر گلشکر اندر آب گرم بدست حل کنند و اندکی تخم بادیان اندر وی
بجوشانند و حل کنند و سر گرم کنند و سکنجبین صافی شراب لطیف و بپزانند و بامداد
و چون از نضج پدید آمد آنگه بدین استفراغ جایز کرد و چیزی که اندرین وقت
بدان استفراغ کنند گلشکر گداخته است با سکنجبین آمیخته باید ... حب صبر
اندر وی حل کرده با اندکی تربد ترکیب کرده و شراب الافسنتین مسهل موافق
معده را و با قوت کند و قوت دهد ... و لطیف کند از بهر آنکه افسنتین
سه قوت است ... قوت قبض است که معده را قوت کند و دوم
قوتی لطیف کننده و گشاینده است سده و ... رطوبت را لطیف کند و گذر ی
اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند و سیوم قوت که صفرا را جذب کند و ...
این بیماری خلط صفرا است که رطوبت را گرم کند تا عفن گردد و لیکن تا نضج
نضج پدید ناید الافسنتین نشاید داد از بهر آنکه بقوت قبض که اندر وی است ماده
را صلب کند و خامی زیادت شود و صفت شراب الافسنتین بگیرند افسنتین
رومی چند درم تربد سفید تراشیده ... درم سنبل یکدرم گل سرخ پاره اندرم
اندر سه من آب بخیسانند ... یک ... نیم من باز آید و هر بامداد معده ار ... درم بادام
شکر و یکدرم صبر بخورد نسخه دیگر افسنتین رومی چند درم مصطکی اذخر حاج
هندی سنبل [illegible] گل سرخ از هر یک دو درم زعفران ... جمله
اندر دو من آب ... باز آید و ... انگبین با شکر ...

دبقوام او رسد و اندر بعضی نسخها یکدرم سنج بادیان دیگر درم سنج کرفس و نیم درم
انیسون و نیم درم تخم بادیان و نیم درم اسارون و یکدرم پودنه یاد کرده است و دو هم
بنفشه ده درم اندرین جاری مسهل نافع بود و صفت قرص بنفشه تکرده بنفشه
ده درم ترنجبین یکدرم رب السوس نیم درم سقمونیا دانگی جمله را کوفته و بحجم آ
شکر سرخ اندر آب گرم بخورند و تا اثر نضج ظاهر نشود این مسهل نشاید داد
نسخه دیگر بنفشه ترنجبین رب السوس سقمونیا هم وزن نسخه بیشتر کرده دوانگی بود
با انیسون زیاده کنند و دانگی کثیرا کثیرا با آب کرفس یا آب کشنیز یا گلاب حل
کرده و از وی بنادق [illegible] و حب سازند صفت مطبوخی که او را [illegible]
ترکیب کرده است بکوبند غافث و افسنتین و هلیله کابلی از هر یک نیم درم تخم
خربزه تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کرفس از هر یک ده درم ترنجبین [illegible]
یکدرم خیارشنبر یک استار [illegible] عدد سپستان سی عدد انجیر
ده عدد و گلنگبین پانزده درم جمله را اندر [illegible] نگاه [illegible]
درم از آب مطبوخ ترکیب کنند و بخورند که سخت موافق باشد لیکن چنان دو درم
که ده درم تخم کرفس اندر وی [illegible] است دو درم تا نیم درم نخاست
آب گلاب [illegible] مسهل لطیف باشد
و نیم درم ترنجبین و یک مطبوخ سقمونیا نیم درم غاریقون و یک مطبوخ سقمونیا با
نیم درم [illegible] ده نیم درم شکر با آب گل بخورند
مسهل قوی و اندک نقل باشد خلط غلیظ را تحلیل و دفع کند و از پس استفراغ [illegible]

طبا

طباشیر و اقراص گل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد که باقراص غافث حاجت
آید صفت قرص طباشیر که اندر احمر تبهای صفراوی سود کند باید طباشیر گل
سرخ از هر یک نیم درم تخم کوک تخم خیار و خیار بادرنگ تخم کدو از هر یک سه درم
پاک کرده رب السوس دو درم ریحاس پاک کرده دو درم قرص سازند هر یکی
ربع مثقال هر یک قرص یک مثقال نسخه دیگر که اندر تبها که با شکی و سرفه باشد سود
دارد طباشیر گل سرخ صمغ کثیرا از هر یک چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خرفه
اصل السوس از هر یک سه درم زعفران دو درم نشاسته سه درم کافور
یکدرم بکوبند و بلعاب اسفغول بسرشند و قرص کنند هر یک مثقال صفت
قرص گل از بهر تبهای غب که صفرا در رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درم سنبل
سه درم بیخ سوس نیم درم تخم کشنه تخم خیار پاک کرده از هر یک چهار درم قرص
سازند هر یک یکمثقال نسخه دیگر اندر تبهای غب غیر خالصه که صفرا و رطوبت
برابر باشد سود دارد گل سرخ ده درم مصطکی یکدرم سنبل اندردرم تخم کشنه یکدرم
شربتی یکمثقال قرص بنفشه اگر با تب سرفه باشد سود دارد بنفشه نیم درم
گل سرخ نیم درم بادام سپید کرده نیم درم گل ارمنی سه درم صمغ عربی نیم درم
مغز کدو نیم درم مصطکی یکمثقال سنبل یکدرم نشاسته سه درم مغز تخم خیار
نیم درم بیخ سوس سه درم شربتی یکمثقال قرص بنفشه که با تب و سرفه و ضیق
حنک باشد سود دارد بنفشه ده درم تخم خشخاش نیم درم تخم کشنه مغز تخم خیار
از هر یک نیم درم کثیرا رب السوس از هر یک چهار درم هر بامداد یکمثقال با

جلاب بخورد گاه باشد که حاجت آید که چهار درم سقمونیا و هفت درم تربد زیادت
کنند و شربتی دو درم کنند قرص غافت اندر آخر تبهای کهن سود دارد و معده
و جگر را و یرقان را نافع بود عصاره غافت هفت درم گل سرخ سنبل از هر یک
دو درم طباشیر سه درم ریوند چینی دو درم شربتی یک مثقال اقراص با زیر بول
تب غب خالص و غیر خالص که با تشنگی بود و درد سر باشد و طبع خشک بود سود
دارد و ادرار بول کند هفت روز اندر سرکه ترکرده باشند پس خشک کرده و آرد
جو و طباشیر زرد و شکر طبرزد از هر یک مثقالی شربتی یک مثقال اقراص ترفوا اندر
تبها که با اسهال باشد سود دارد قرظ و طراثیث و بلوط و حب الآس ...
مثقالی شربتی یک مثقال اقراص انبرباریس اندر تبهای بلغمی دیرینه و ضعف
معده و جگر سود دارد عصاره انبرباریس چهار درم گل سرخ دوازده درم
تخم سوس و عصاره غافت و تخم خیار و خیار بادرنگ بسته و گشنیز
صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یک دو درم لک و ریوند چینی
و سنبل از هر یک یکدرم کافور نیم درم ربخس چهار درم ربخس در آب
حل کنند و دارو بدان سرشته شربتی یک مثقال نسخه دیگر اندر تبها که با ورم
معده و جگر بود سود دارد انبرباریس پاک کرده از دانه رب السوس گل سرخ
تخم کاسنی چهار درم از هر یک سه درم مصطکی سنبل عصاره غافت از هر یک
دو درم راوند چینی زعفران از هر یک دو درم تخم کشوث تخم ...
از هر یک سه درم طباشیر یکدرم و نیم ربخس سه درم قرص ...

یک مثقال

یک مثقال و تب بیارامد که خلط غلیظ باشد و حاجت آید که پهلوها را و معده را ضمادی
برنهادن که گرم کند و خلط را بپزاند و معده را قوت دهد صفت ضمادی ...
درم اندر روغن سوسن و روغن گل یکجا برند از هر یک هفت درم و گل سرخ
چهار درم سنبل دو درم زراوند دو درم مصطکی دو درم همه را بکوبند و بالاذن کرده
بر سرشند و هر گاه که معده خالی بود برنهند و اگر دو درم از دارچینی و دو درم
سنبل زیاده کنند قوی‌تر باشد و گرمابه اندر اول بیماری زیان دارد و رطوبت
خام که اندر ... موضع ریزد که اندران عفونت پذیرد و بدین سبب ماده عفونت
زیاده گردد و خلطی که لطیف‌تر باشد از تحلیل خرج کند و باقی غلیظتر شود و اندر
آخر بیماری که خلط پخته باشد و استفراغ کرده شده سود دارد خاصه که اندر
پوست خارش و بثرها پدید همی آید و اگر بابونه و اکلیل الملک و مانند آن اندر
آب بپزند و خود را بدان آب بشویند سخت نیک باشد و چیزها که ادرار بول
کند از پس پدید آمدن نشان نضج تمام سود دارد و بهترین چیزها اندرین باب
سکنجبین بزوری است باب چهارم اندر شناختن تب محرقه و علاج
و علاج آن تب محرقه دو گونه باشد و هر دو تبی باشد لازم و اگر گسستی دارد
ظاهر نباشد یکی نوع آن ماده صفرای سوخته باشد که از اندرون رگهای بزرگ
عفونت پذیرد یا اندر رگها باشد که نزدیک دل یا نزدیک معده و جگر بود
نوع دوم را ماده بلغم شور بود که در رگهای عروق یا در حوالی عفونت پذیرد
بود و تولد بلغم شور از طریق رقیق باشد که با صفرای سوخته آمیخته گردد پس

نسخ

از آنجا که حقیقت تبها دو نوع است دوم هم از تیزی صفرا باشد که رطوبت ایشان
شور و غلیظ کند و اعراض این تب صعبتر از اعراض غب خالصه باشد
و هر چند سبب واجب کند که مدت این بیماری کوتاهتر از مدت غب خالصه
باشد و بحران این تب محرقه کمتر آید از آنکه حرارت ایشان سخت قوی باشد
و صفرا اندر عرق ایشان بسیار نباشد و اگر بحران این تب محرقه آید خاص در هوا
باشد از بهر دو چیز یکی آنکه قوت پیر ضعیف باشد دوم آنکه سبب سخت قوی آید
قوت او با آن سبب برابری نتواند کردن و کودک را در هوا ماها بسیار تر
آید و محرقه کودکان سهلتر باشد از بهر آنکه مزاج کودک میل بتری دارد و بسیار
باشد که کودک را اندر تب محرقه سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند از بهر آنکه
حرارت بخارها می بر دماغ او بر آرد و اگر کودک شیرخواره باشد اندرین سبب
شیر نخواهد و آنچه خورد اندر معده او ترش گردد و بقراط حکیم گوید من عرض لهم
فی الحمی المحرقة رعشة فان اختلاط الذهن یحل عنه الرعشة گوید هر بیماری را
که اندر تب محرقه رعشه پدید آید اگر سخن بیهشانه گفتن گیرد رعشه زایل شود
و طبیبان گفته‌اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال آنست که تا دماغ
بغایت گرم نشود بیهوشانه نگوید پس از بهر آنکه دماغ گرم شد اعصاب نیز گرم
شود و عصبها نیز گرم شود و رعشه زایل گردد علامتهای تب محرقه از دیگر
تبها بپنج علامت توان شناخت یکی آنکه حرارت این تب لازم باشد
و باطن سوزانتر از ظاهر باشد بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد و بقراط

گوید

گوید اگر اندر تب محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود از بهر آنکه تشنگی اندرین
تب بسبب خشکی سینه باشد و بحرکت سعال رطوبتها از سینه برانگیزد و
از گوشت نرم که در زبان است دوم آنکه اندر آغاز این تب فراشا و سرما
و هیچ عرق نکند الا نزدیکی بحران و روز بحران هم اندر آغاز فراشا کند و هم
آخر عرق کند سیوم آنکه زبان سیاه باشد یا زرد یا درشت و سیاهی بتر باشد
و درشتی سهلتر و زردی میانه باشد چهارم آنکه فرق میان محرقه و مطبقه است
که محرقه نوبت غب نگاه دارد و رنگ روی و چشم بدان سرخی و رگها بدان
پری نباشد که اندر مطبقه باشد پنجم آنکه بحران این تب باشد یا باسهال یا برعاف
یا بعرق و جای دیگر آنست که کس اندرین بیماری کمتر افتد و اگر افتد سختتر افتد
باشد علاج علاج این تب همچون علاج غب خالصه است لیکن از بهر آنکه
اندرین تب باطن سوزانتر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت موکدتر باید و اصل
تسکین حرارت چهار کار است هوای خانه خنک کردن و شربتها و غذاها خنک
دادن و نطولها و ضمادهای خنک بر سر و سینه و جگر بکار داشتن اما تدبیر هوای
خانه خنک داشتن آنست که اندر تابستان نهالها از نهالها بیاویزند و آهستگی
نیک شوید و برف و یخ بسیار بنهند و شاخهای بید شسته گرد بستر بنهند
و میوه بسیار چون سیب و آبی و بسیاری از این میوه‌ها بنهند و گلاب و کافور
و اندکی صندل سوده و اندکی سرکه بر میوه‌ها و بر بید پراکنند و بنفشه و نیلوفر اگر حاضر
توان کرد بسیار حاضر کنند و بستر بیمار از پوشش طبری جامه و اگر خانه باشد که اندر

ری کند آب تواند بود و دوید بر خانه گل آکنده بود و باشد و بحوض گاه اندر آب
گل چینه رنج کرده باشد سخت نیک باشد و گلاب و سرکه بر دیوار ها همی زنند تا
بوی گل همی آید و دسته دسته بار ریحان باشد که آب اندر زیر آن همی کند و از شربتها
سکنجبین که از شیره و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کسته ساخته باشند
با آب آلو و با آب تمر هندی سخت موافق بود لیکن اگر طبع نرم بود و آب انار و انگور
بست جوا و لیکن و اگر نرمی طبع بیش از آن باشد که در خور یک مجلس باد و باره آب
همیکند چیزی که نرمی طبع زیادت کند نباید داد و تدبیر ها از دامن باید کرد و شراب
ریواس و شراب انار و لیمون و شراب سیب ترش با گلاب می باید داد و هر
ساعت و شراب صندل سخت موافق بود و آب خربزه هندی و آب خیار
و آب کدو با اندکی غوره می باید داد و با اندکی شکر با سکنجبین ساده می باید داد و هر روز
این شربتها اندک اندک همی باید چشانید و هر گاه که اثر نضج پدید آید و حرارت
تب و اعراض آن بر حال خویش باشد سحرگاه قرص کافور با سکنجبین ساده
باید داد و وقت بر آمدن آفتاب کشکاب سرد کرده و اگر اندر معده و جگر
و دیگر اندامهای اندرونی ضعفی و ماسکی و دردی نباشد آب سرد نافع بود و علی
الجمله اندر باب سرد دادن و کشکاب سرد و انتظار نضج باید کرد و قانون آب
سرد دادن اندر باب دوم از جزو دوم از این گفتار یاد کرده شد صفت
شراب صندل بگیرند صندل سفید سوهان کرده سی درم و کشنیز ده درم زیر با
چشیر اندر بیخ استار سرکه و پنج استار آب غوره نیم من آب غرغره کنند پس

کوسانه

بجوشانند تا نیم باز آید و بدست بمالند و بپالایند و بگیرند شکر بر آن افکنند و بقوام
آرند شربتی ده درم با آب تخم خرفه و اگر کسی را سرفه باشد این را بهر اول سرکه را
غوره چه پزند لیکن گلاب چرند و بسیار باشد که بیمار بسبب بر آمدن بخار ها بدماغ از
خوشی غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد هر گاه که اثر غفلت ببینند
هر ساعت جرعه جرعه آب اندر دهان او همی باید چکانید تا حلق او خشک نشود
و اگر حاجت باشد لعاب اسفغول رقیق با جلاب خام یا با آب انار همی
داد و دانه آلو که لختی گوشت آن بکار دارند و رسته باشند و لختی مانده بود چند
با اندر دهان همیکرد اندرها کام و زبان او خشک نشود و دانه خرما هندی که با وی
لختی گوشت آن باشد و همان تر دارد و لیکن حیل کند و اگر مانعی نباشد روغن گل
یا روغن بنفشه سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار همی کنند تا اشکی کند و نافع بکام
و زکام و سعال باشد یا اندر سر گرانی باید که دلیل بر آمدن بخار باشد بر دماغ
با این موانع هیچ از این نباید کرد و زیان بخار زیادت چیزی که با این بر سر نهند آ
که شیر بر سر بیمار دوشند از بهر آنکه بیم باشد که برسام تولد کند لیکن اگر بخار که بدما غ
بر آمده باشد بخار صفرا باشد این روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و دو فرق
میان بخار صفرایی و بخارهای تر آنست که با بخار صفرا خواب نباشد و بینی
خشک باشد و بخار تر منفذ بینی را تر دارد و سر گرانتر باشد و غفلتی و سباتی با
آن باشد و اگر اندرین حال بینی و دردی سخت بسیار باشد خون از بینی او رود
صواب باشد و اگر نه هر آن باید کرد که ماده را بجانب پای فرو کشد و بسیار

باشد که سبب تشنگی گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش که اندر کتاب تجربه
با گرمی و خشکی تب برابری کند و تجربه باشد و از بهر آنکه اندر خواب تری که کتاب
خشکی اگر شربتها بفوق رسد تشنگی زایل شود و اگر بیمار به شب باز خفتن عادت
دارد و تکلف کند تا عادت گردد از بهر آنکه خفتن بر این شکل دهان خشک کند
و بیمار تشنه شود صفت حبی که تشنگی بنشاند بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ
و تخم کدو و رب السوس و تخم خشخاش و نشاسته بکوبند و بیزند و بلعاب بهدانه
یا لعاب اسفغول حب کنند و یک حب از آن در دهان نهند تشنگی بنشاند
صفت اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند طباشیر سه درم کثیرا صمغ عربی نشاسته
از هر یک سه درم رب السوس سه درم تخم خرفه تخم خیار و خیار بادرنگ
و تخم کدو از هر یک چهار درم بلعاب اسفغول قرص سازند هر بامداد یکی
روغن بادام اندر دهن گیرند و ساعتی بدارند پس بریزند و زبان او را بخلالی یا
بچوبی درشت یا بخشبی درشت پاکیزه بمالند تا بخار رود و درشتی از وی برخیزد
و بر اثر آن اندکی لعاب اسفغول باید داد و بیشتری از روز سینه او را بجایگاهی
کتانی و توزی بگلاب و صندل آغشته پوشیده باید داشت تا هوای او
باعتدال شود و هر زمان کوشش باید کرد دل او جای آسوده است و اسفنج بسرکه و
گلاب و روغن گل و اندکی کافور هر ساعتی بباید بویانید و بر جگر خرقه‌های
کتان بگلاب سرد آغشته بباید نهاد و لیکن نگاه باید کرد تا وقت آنکه بیمار
عرق خواهد کرد از این خرقه‌ها هیچ بر نه نهند و نشره را خنک کنند تا تحلیل کم شود

بود باز نگردد و بیماری دراز نشود و اگر چه اندرین تب درازی بیماری بسلامت
از تیزی تب باشد و محمد زکریا گوید هیچ گاه آب آلو باید داد و بامداد و سکنجبین
و وقت چاشت آب خیار با آب خربزه هندی و وقت خواب لعاب اسپغول
و اندر فرونشاندن حرارت هیچ تقصیر نباید کرد و بعضی طبیبان جاهل که
گویند مبالغت کردن اندر فرونشاندن حرارت بحران باز پس افکند و مشغول
نباید بود که من هر دو طریق آزموده‌ام طریق فرونشاندن حرارت بخطر
و بسلامت نزدیکتر یافتم و طریق دیگر که دست اندر نکشیدن حرارت آهسته‌تر
و از خطر نزدیکتر که بیمار را ضعیف کند و علت باز داده باشد تا سوزانی
تب دماغ او و زبان او و روده و معده او را بسوزد و عصبها اندر کشد و لقوه
خشک تولد کند و بسیار باشد که سبب تشنج خشک که اندر عصبها و عضلها
پدید آید ضیق النفس تولد کند و سینه و گردن او بموم و روغن که از روغن بنفشه
سازند چرب باید کرد و اگر در موم روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته
باشد موافق بود و کدوی تر تراشیده و برگ خرفه کوفته بروغن گل بر سینه او
ضماد کنند و تدبیر غذا چنانکه اندر تب حاده یاد کرده شد باید کرد و اگر بیمار
غذا نخواهد یا ممکن نباشد اندر روزی دو بار سکنجبین باید داد و دو بار دوم آلو
باشد که وقت تب اندکی ساکن‌تر باشد و بروزی که تب سوزانتر و صعبتر بود
سکنجبین با آب آلو آمیخته باید داد و هر بار بیمار را از بهر شربتی نباید رنجانید و نه
صعوبت تب معده او را از شربتی خشک و چیزی که بغذا ماند خالی نباشد و جالینوس

اندر این تب اندر وقت صحیح تب طعام فرمود و تا هم قوت رفتن نباشد و اگر
بیمار را شهوت الطعام نباشد بنگرند اگر اندر فم معده خلطی باشد معده را
بقی پاک کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند بچیزی که اندر خورد
مزاج باشد و طعامهای خوشبوی که شهوت طعام را بجنبانند پس او هم از غم
چون مرغ که اندر جگر کرده باشند و اندر تنور بریان کرده پیش او بنهند
و نان خاکی گرم بهوا نهند و سرکه مصوص بچشانند شهوت را بجنبانند و بوی
بست جو که با آب ترکنند شهوت را بجنباند و اگر بیمار را شهوت کلبی هم آید
از بیخ بقلس و تخم کدو و خیار و مانند آن حلوا سازند بروغن بادام دهند
و بباید دانست که بسیار باشد که بسبب فصد صفرا تیز شود و تب سوزان تر
گردد و بدین سبب نخست اندر دلیل نگاه باید کرد اگر قوام آب غلیظ و رنگ
آن سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر بر خلاف این باشد فصد نباید کرد و در
استفراغ بمسهل از جزو دوم از این کتاب بر باید خواند و مسهل از آن نوع
باید ساخت که اندر علاج غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر طبع گشاده باشد
و بباز گرفتن حاجت آید اقراص طباشیر ممسک باید داد و جلاب و سکنجبین
دور باید داشت صفت اقراص طباشیر ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یک
دو درم و نیم تخم خرفه و تخم کسنه از هر یکی سه درم تخم کدو و تخم خیار از هر یکی دو
درم صندل یک درم رب السوس نشاسته از هر یک یک درم کافور دانگی
و نیم زعفران دو دانگ شکری ده درم و کشکاب که از بست جو پزند با گل قرشی

کل ارمنی

دو درم

یک درم صمغ عربی نیم درم سوده کنند باشند و اگر اندر کشکاب مقدار نیم درم حب الآس
بکوبند و آلی پاره کرده اندر پزند نیکوتر باشد و شراب آلی و شراب ریواس
موافق باشد و سفوف الطین برین نسخه سوده کنند باید بکوبند اسفغول
بریان کرده و گل قرشی و طباشیر از هر یک دو درم صمغ عربی یک درم و اگر
اسهال خونی باشد اندر سفوف الطین کهربا و دم الاخوین و ریوند صینی
زیادت کنند و سفوف با شراب آلی دهند یا با آب سماق یا با آب برگ
خرفه یا با آب برگ حماض دهند و غذا مزوره انار دانه و سماق و زرشک و برگ خرفه
و برگ حماض اندر بچه و کوک اندر شراب آلی و سیب و آب سماق نیک
باشد و هر گاه که تب و بیماری اندر انحطاط افتد گرمابه نیکو گرم و آب نیک گرم
که میل بسردی دارد روا باشد و اگر تب از آن نوع باشد که از بلغم شور تولد
کند گرمابه در خورد تر باشد تحلیل را که باید نیکو بود اگر این تب اندر آخر حاری سرما
کند و بلرزاند چنانکه بقراط گوید بیمار خلاص یابد و اگر سرما کند و قوت قوی باشد
بیمار بر خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و بباید دانست که هر
گاه که با تب اندر حوالی فم معده باشد حس کشش و تاسه قوی باشد و تنگی
کمتر باشد و اگر قی برانند گرد سکنجبین و آب نیکو گرم صواب باشد و اگر با ده غلیظ
باشد با طبقهای معده اندر آمیخته باشد ایارج فیقرا که صبر آن مغسول باشد
سود دارد و ماء صبر باید داد تا استفراغی بکند و از آن پس آب انار
دادن تا حرارت ایارج را تلافی کند پس اگر قی همی باشد و از افراط آن ضعف

کل ارمنی

همی آرد و شراب انار که اندر وی پودنه پخته باشد و آب سیب ترش یا آب آلی
کرو پوست بیرون کرده بسته اندر وی جوشانیده آنرا باز دارد و اگر بر معده ضمادی
از صندل و گلاب و آب سیب و آب مورد تر و آب بید با اندکی لادن بر نهند
صواب باشد و اگر از پوست انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند
بشراب یا بسرکه سرشته و بر معده نهند روا باشد و اگر قی سودا بر آید اسفنجی
بسرکه تر کنند و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران بعرق کند یا برعاف
و هیچ استفراغ بحرانی را باول نشاید گرفت لیکن چون افراط کند باز باید
داشت اما در باز داشتن عرق آنست که جامه سبکتر کنند و هوای خانه
خوش کنند چنانکه یاد کرده آمد و عرق از وی پاک نکنند از بهر آنکه هر چند پاک
میکنند بیشتر آید و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک شود و باز ایستد و اگر حاجت
آید آب برگ مورد تر و آب آبی با روغن گل بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند این روغن اندر پشت و مفاصل او همی مالند و اگر مورد تر نیابند مورد
خشک و گلنار و گل سرخ و معصفر و آبی پاره کرده اندر شراب بپزند و مقدار
چهار یک وزن آن روغن بیفکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر
مازوی بیکوفته اندر آب بپزند با این اخلاط قوی تر باشد و برگ مورد و گلنار
و کهربا و مازو سوده بیختن و غبار بر وی همی پراکنند و اگر از افراط رعاف بترسند
آب اسفیوش و لعاب بهدانه و صمغ بیامیزند و طلا کنند و اطراف او اندر
برف و یخ کوفته نهند و بهر باز داشتن رعاف آنست که یخ بر سر و پیشانی

همی نهند و طبیعت بر کس فراخ کنند و اندر بینی نهند یا قطره ای ازین اندر بینی
چکانند و من دیدم که هیچ تدبیر باز نتوانستند داشت از آن دست فصد کردم
و مقدار بیست درم خون بیرون کردم در حال باز ایستاد و بسیار باشد که اندر
تب بسبب بر آمدن بخاری بر دماغ سبات پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار
را بیدار میکنند و بآواز بلند همی آواز دهند و با او سخن میگویند و پایهای او از زیر ران
تا بقدم همی بندند بستنی که او را از الم آن خبر باشد و اگر نافع نباشد سعوطی
لطیف بینی دهند تا عطسه بکشاید و بر مهره گردن و میان دو کتف شیشه حجامت
نهند و حجامت کنند و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد و بدین سبب دماغ خفیف
گردد و قوت بر ضعف شود و تدبیر باز داشتن عطسه آنست که چشم و پیشانی
و بینی همی مالند و تکلیف کنند تا از روغ بر میاورد و گردن و اطراف او سنگ
میمالند خاصه روغن بنفشه اگر دو سه قطره روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند
صواب باشد و خرفه با زرد آلو گرم کرده رپیس کردن او بدهند و گرد و دود از
وی دور دارند و بسیار باشد که هر وقت که تب گرمتر خواهد شد صفرا بر فم معده
بیمار ریزد و غشی آرد در حال آب سرد بر روی و سینه او باید زد و گلاب و
صندل و کافور بو یا نیدن و باد زنها کشیدن و معده و شکم او مالیدن و اطراف
بستن تا ماده فرو رود و گاه باشد که حاجت آید که همی بیمار بگیرند بگریان و انگشت
دست بر دهن او نهند تا حرارت با غذر دل باز گردد و قوت را اندر اند
سکنجبین با آب گرم بحلق او فرو ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل آید یا ماده

از لقمه فرو بردن و طبع اجابت کند یا قی باز کردن و اگر این علت بگردد و معدهٔ
سرد و رطوبت و شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و در حال که بهوش
آید [illegible] و چون عادت داشته باشد پیش از وقت گرم
شدن تب چند لقمه نان با کرنب اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش یا آب لیمو
چند نافع بود ان شاء الله تعالی

باب پنجم از جزو سوم از گفتار سیوم اندر شناختن تب مطبقه و علامات و علاج آن

تب مطبقه دو نوعست یکی
آنکه خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند
دوم آنکه خون گرم شود و بجوشد و بقراط گوید این نوع دوم را سونوخس گویند
یعنی تب لازم اما سبب گرم شدن خون اندر بیشتر حالها یا حاره باشد یا سببی
قوی از سببهای حمی یوم و این تب بعلت میان حمی یوم و حمیات عفونی
ایست و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که سبب تب عفونی
عفونت اخلاطست و سبب این تب عفونت خلطی نیست پس معلوم شد
که این تب نوبت نکند زیرا که نه عفونی است و نه دق لیکن بگاه‌گاه این تب از
حال خود بگردد و یا عفونی شود یا دق و سبب اینها آنست که هرگاه که مردم از رگها
داشتن خون که عادت کرده باشد بسببی از سببها یا اعضاء خویش باز ایستد
اندر طعام و شراب هم بر عادت همی رود اندر تن او و رگهای او بزودی امتلا
و سده و امتلائی پدید آید و هر وقت که ناگاه مسکی از حرکتی و ریاضتی بلوی کند چون
اندر تن بجنبد و بسبب سده و امتلاء هم هوا اندر او گرم شود و [illegible] سبب

تب گردد و سببهای تولد سده و حال آن در باب ششم از گفتار دوم از کتاب دوم
یاد کرده آمده است و اندر باب اول از جزو اول از این گفتار نیز اشارتی کرده شده است و سبب
نوع دیگر آنست که خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن شود و سبب عفن شدن
خون بسیار خوردن میوه‌های تر باشد یا خون [illegible] سبب [illegible] سوداوی زود
عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد و این تب همی لازم باشد هیچ [illegible]
آن با بحران نیک باشد یا بمرگ و درجات این تب سه است یکی آنکه اول صعبتر
باشد و اندک اندک آهسته‌تر همی شود و آن را بتازی منحط گویند و این بهتر است
دوم آنکه هر ساعت قوت تب همی فزاید و صعبتر همی شود و بحران او روز هفتم باشد
و سوم آنکه از اول تا آخر بر یکحال باشد و این را بتازی الواقف گویند و حال این اندر
مشکلی علاج میان این دو باشد و بسیار باشد که هفت روز بر یکحد بر یکی حال
بماند و باشد و گاه باشد که مطبقه بگردد و با برسام سودا یا محرقه باشد که سبب آن در
عصبه شود و گاه باشد که بسبب بسیاری علاجهای سرد [illegible] عفن کرده علامتها
اندرین تب سه گونه علامتها باشد یکی علامتهای سونوخس دوم علامتهای
عفونت سوم علامتهای بگردیدن سونوخس و نوعی دیگر شدن اما علامتهای
سونوخس بخصوصیت یکی آنکه تب لازم باشد و با لازمی تب رنگ روی و چشم
سرخ و رگها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر رگها که فصد آن عادت بود
باشد و علامتی خارش کرده و آب از چشم همی آید دوم آنکه تب بدان سوزانی نباشد
که تب محرقه و عفن خالص باشد و اگر دست بر اندام او نهند گرمی اندام او [illegible]

بدل

گرمی کسی باشد که از گرما به بیرون آید گرمی در وی دخوسی کرد اندر سوم آنکه
بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین آماس کرد و دم دشوار تواند زد و اندر بستر
حالها دفزون اوفتد و فزون خند اوفتد ضیق النفس باشد و بعضی طبیبان این
تب را الحمی الربویه گویند و تب ماری دشواری دم زدن را ربو گویند و سبب
این ربو آن بود که چون مشش اندر دل و جگر و حوالی آن باشد و آنجا گرم شود
و بخار شود و بخارهای آن بسیار اندر سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند چهارم
نبض بسبب نرمی عظیم و قوی و ممتلی باشد و بسبب تب سریع و متواتر باشد و
از بهر آنکه امتلا خونی باشد و عفونت ندارد و اندر اختلاف بدان درجه نباشد
که اندر تب محرقه و غب خالصه باشد پنجم آنکه دلیل لطیف و از غوالی باشد
و لطافت از بهر جوشیدن و گرم شدن باشد و از غوالی بر یک خون گرم
باشد و علامتهای مطبقه که از عفونت خون تولد کند سه وجه یکی آنکه
تب گرمتر از سونوخس باشد و اعراض او قوی‌تر و به تب محرقه ماند دوم آنکه
نبض بحمت مختلف باشد سوم آنکه دلیل تیره و ناخوش بوی باشد و علامت
بکرا و در سونوخس آنست که هرگاه که بکرا دو عفونی یا محرقه یا سرسام شود
علامتها بکرا و علامت تب او هم پدید آید و بباید دانست که هرگاه که اندر
روز سوم و چهارم از نضج علامت بحران پدید نیاید در روز هفتم بحران تمام
و هم برین قیاس اگر روز هفتم از نضج و بحران پدید نیاید علامت در آن
بیماری باشد و خلطی خام که با خون آمیخته شده باشد و آنجا که خلط آمیخته باشد

حکم

حکم شود که روز چهاردهم بحران کند و این تب بیشتر کودکان را گیرد از چهار سالگی — از دو سالگی تا چهارده
تا دوازده سالگی و اندر فصل بهار بیشتر باشد و کسانی را که گوشت آلود و فراخ
رگ باشند بسیار باشد خاصه که گوشت خواره و شراب خواره بود و هرگاه
که این تب بسبات بپدید آید حکم یاد کرد و چون دست برزنند آواز طبل
کند و بیمار را آرام نباشد در بستر همی گردد و از اجابت طبع هیچ آسایش نیابد
پس بول او خشک شده سبز و پس پدید آید نشان مرگ باشد **علاج** — خشک زده
اندر سونوخس اگر قوت مساعد باشد بفصد باسلیق و اکحل باید شتافت
و خون تمام برداشت و اگر فصل سال موافق فصد باشد و عمر بیمار دستور
و هر خون چندان برباید گرفت که بیمار را غشی افتد یا نزدیک غشی رسد از بهر
آنکه غشی یکبار حرارت تب زایل کند و فصد روز اول یا دوم یا سوم
باید کرد و باز پس نشاید افکند و انتظار نضج نباید کشید از بهر آنکه خون خود
پخته باشد و بسیار باشد که از پس غشی باقی افتد یا عرق کند یا اسهال صفرا
و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی کند جالینوس
میگوید آنجا که از فصد و حجامت مانع باشد اگر اندر احشا آفتی نباشد علاج
آن با آب سرد کنیم و اگر آفت احشا آفتی باشد که آسان اندر توان یافت
یا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم با آب سرد کنیم و بعد از آن
اگر قوت قوی باشد بکشادن سده و کم کردن امتلا مشغول گردیم و اندر
هر دو بعضی اندر کشادن سده و کم کردن امتلا و داروهای خشک بکار داریم

و محرقه گرما کوید بسیار باشد که اندر تبهای حاد و آب سرد دهند تب اندر حال
ساکن شود ولیکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و بماند که تا چهل روز و بیشتر بدارد
و تا رعاف مدید نیاید یا عرق نکند زایل نشود و سبب این آن باشد که طبیعت
اندر تهیئه بحران بوده باشد و بسبب آب سرد از آن باز مانده باشد و تاخیر افتاده
پس بر طبیب واجبست که نیک تامل کند تا هیچ علامت تهیئه بحران چند
اگر هست در آب سرد تاخیر کند و اگر نه دلیر اندر آب سرد دهد از بهر آنکه خطر اندر آب
سرد دادن بیش از آن نباشد که جاری در ازتر شود و اگر ندهد خطر آن بزرگ باشد
چنانکه اندر علاج تب محرقه کرده شد و میگوید پس هر دو طریق از سوم آب
سرد کم خطر تر است و بعضی طبیبان گفته اند اندرین تب استفراغ چنان
کنیم که اندر تب محرقه دوم بدان دارو ها کنیم و اگر این تب بغذا باشد بالطعام و شو
میگوارد توقف کنیم تا طعام بگوارد و پس فصد کنیم جالینوس گوید هر گاه که
اندر سونوخس فصد کرده شود ممکن نیست که تبی دیگر شود و هم بدین سبب
اندرین تب هیچ علاج نافعتر از فصد نیست خاصه چندانکه بحد غشی رسد
و اگر قوت چندان نباشد که غشی احتمال کند خون دو دفعه بیرون کنیم
جالینوس میگوید فصد اندرین تب بهیچ حال تاخیر نباید کرد از بهر آنکه
اگر فصد کرده نشود و رعافی یا عرقی انفاق نیفتد هم باشد که بیمار بفجا
بمیرد یا بیماری سرسام گرداند عفونی شود از بهر آنکه طبیعت چون
بسیار را که گرم شده نه از سبل کردن تعفونی و نه از عفونت نجات تواند

الرشه

داشت در جمله هر گاه که در فصد تاخیر کرده شود هم باشد که همه ابواب علاج
باطل گردد از بهر آنکه اندرین تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا کم
باید کرد و کم کردن امتلا یا بفصد توان کرد یا باسهال یا با ادرار بول و اندر تاخیر
فصد حرارت خون زیاده تر شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با
ضعف قوت فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار هر دو حرارت زیادت کنند
و تسکین حرارت جز بچیزهای سرد نتوان کرد و سرد چیزها سده زیادت کند و امتلا
نیز بسبب سده و باز ماندن بخارها و راه اندرون تن زیادت شود و بدین سبب
تاخیر فصد با مساعدت قوت خطای بزرگست و هر گاه که طبیب بر سر
بیمار رسد تدبیر فصد باید کرد و اگر هم از پس هفت روز یا ده روز باشد و هم بدان
التفات نباید کرد که چند روز بگذشته است خاصه که نشانهای امتلا پیدا
باشد و قوت مساعد باشد و اگر قوت و فصل سال و سالهای عمر بیمار
و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه بعوض فصد حجامت
باید کرد و اگر از این سببها بیشتر مساعد باشد فصد اولیتر باشد لیکن خون
بتفاریق بیرون باید کرد اندک اندک و بعضی طبیبان گفته اند که فصد در
اول بیماری باید کرد و اندر روزگار تزاید و نزدیک انتها فصد نباید کرد اجماع
اندر انحطاط و بسیار کس اندرین تب بفصدی که نه بوقت کرد اند هلاک شده اند
از بهر آنکه قوت اندر وقت تزاید بیماری و اندر انتها و انحطاط آن مساعدت
نکند که اندر اول کند پس سبب طبیب را با ضعف قوت اندر فصد دلیر ی

نشاید کرد اگرچه همه اسباب دیگر موافق باشد اعنی و بر قوت باید کرد و هند
با حجامت فرمودن که هر گاه که قوت مساعد باشد مضرت نا موافقی دیگر
اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد و اندر حال فصد کردن اندر گوهر
خون نگاه باید کرد اگر رقیق و آتشناک بود یا صفرائی باشد شراب عناب و
انار و ظفشیل و مانند آن قوام باید داد و اگر غلیظ باشد سکنجبین ساده
زیر الطیف باید کرد تا تحلیل تمام و بیشتر پذیرد و از پس فصد انار باید
داد و یا آب تمر هندی یا جلاب یا آب خربزه هندی یا سکنجبین و شراب لیمو
و مانند آن یا آب ترشی ترنج یا آب لیمو یا جلاب و شراب ریواج یا آب ریواج
با شکر سخت موافق باشد و اگر فصل تابستان باشد این شربتها همه سرد کرده
باید داد خرشراب ریواس که آنرا بی یخ دادن صواب تر از بهر آنکه سردی آن
و سردی یخ در برف معده را بر نگاهد و اندر حال غشی کنار قرصی اندر آب
غوره و آب لیمو مالیده دهند یا مانند آن چیزی و آنروز که فصد کند غذا
از آن نوع باید داد که در باب حب خاصه یاد کرده آمده است و اگر قوت
ضعیف باشد مزوره بطیهوج و دراج و جوزه مرغ خانگی باید داد و دیگر روز
فصد نگاه باید کرد تا بیماری حاده بغایت یا حاده مطلق است یا از جمله
بیماریهاست که آهسته گذرد و اگر حاده بغایت باشد و قوت قوی بود اکثر
جلاب و آب انار و غوره و شراب بنفشه قناعت کند و اگر قوت ضعیف
باشد باید داد شربتی شراب غوره یا غیر آن بدهند و وقت چیز در کسکاب

یا آب

یا آب انار بدهند و اگر حاده مطلق است که توقع باشد که روز هفتم بحران کند
باید داد شربت سکنجبین یا غیر آن بدهند و از پس دو ساعت کسکاب دهند
مقدار چهل درم یا ده درم شکر طبرزد و از پس کسکاب بچهار ساعت سکنجبین
با آب سرد و نشاسته و لعاب اسفیوش با شکر و آب انار دهند و اگر شبانگاه
این شراب دهند که وصف کرده آمد صواب باشد صفت آن آلوی سیاه
فربهی عدد و تمر هندی ده استار هر دو را اندر روغن آب پزند تا یکی باز
آید و صد درم شکر طبرزد و بخار درم گلاب بر افکنند و بقوام آورند هر شب مقدار
پانزده درم یا بیست درم یا ده درم تخم خرفه سوده بخورند و اگر حرارت و تشنگی
سخت قوی باشد چند درم طباشیر سوده و اندکی لعاب اسفیوش با آب
بیامیزند و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن بود دو بار
روزی دو بار کسکاب دهند و اگر طبع از دو بار کسکاب متنفر باشد بار دوم
کعک سوده با آب سرد و شکر دهند یا ست جو یا ست گندم آب گرم شسته
اندر آب سرد کنند و با شکر دهند یا خل زیت بروغن بادام و شکر و مغز
بادرنگ و کشیر قرص دهند و اگر بیماری از جمله بیماریها باشد که آهسته بگذرد
و بحران روز بیستم یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم کند پس از شربت
دو ساعت کسکاب دهند و پس از چیزی از فروز که اندر باب حب خاصه
یاد کرده شد چیزی که خواهد بدهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم کنند آب انار
با تخم آن فشارده و شکر برافکنده موافق باشد یا آب تمر هندی و مترشته در خنک

و بیرشت یا آلوی سیاه جز و تمر هندی

یا شیافی سازند از خطمی و نوره و شکر و گل سرخ یا از جنس ما از بنفشه و اندر گی
سقونیا و شکر تا حقنه نرم کند و اگر اندر احشا ورمی باشد تخم خطمی و تخم خیار خیارچنبر و
سی دانه مویز منقی ده عدد آلو سیاه و حلبه را اندر کمی از تخم آب بجوشانند و بپرورد
و کم بماند و پالوده و بیالایند و بدهند و قرص خیار خیارچنبر و عناب و در پختن اندر آب
عنب الثعلب سخت موافق باشد و مقدار خوردن یک قرص خیارچنبر را
کشنی حل کرده و الو و هر بامداد موافق باشد و کشکاب با آب انار شیرین
دهند و بیخ سنبول و شکر در آب انار دهند و بر موضع ورم از اول
صندل و فوفل و گل ارمنی و آب کشنی و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر
بر نهند و آخر صبر و زعفران با آب کشنیز تر بر نهند یا برگ خطمی و اندکی سنبل
و در آب عنب الثعلب و آب کشنی بر نهند و در بعضها تخم کنند صفت
ضمادی که در همه موضع سود دهد باشد موم روغنی کند از روغن بید و روغن
گل یا روغن بنفشه و عصاره کشنیز و عصاره کشنیز تر و عصاره ساق
برگ خرفه و ده سه قطره سرکه بهم برزنند و بر خرقه کتان طلا کنند و بر آن موضع
نهند و اگر اماس در جگر یا در معده یا در فم معده باشد چاره نباشد از چیزی
قوی کننده یا اس چیز با آمیختن چون مصطکی و آب آبی و اندکی سنبل
و اگر فصل تابستان باشد ضمادهای سرد کننده بر نهند و اگر زمستان باشد
بگرم را بنهند و اندر این همه این قانون نگاه باید داشت که نخست فصد کنند
پس کشکاب دهند و اگر طبع خشک باشد نخست به شربتی طبع نرم کنند پس

کشکاب

کشکاب دهند و طعام نیز پس از آن دهند که طبع نرم کرده باشند و اگر در
احشا ورمی باشد تا در زایل نشود نه کشکاب دهند و نه غذا و اما اگر
عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب نیز سوزان باشد و همچون تب
محرقه نوبت عنف کرده بر تحلیل شود و اعراض قویتر پدید آید اول آن باید که نخست
فصد کنند لیکن اندر فصد احتیاط در قوت باید کرد و از قانونهایی که در جزو دوم یاد
کرده آمده است غافل نشاید بود و اندر تسکین بر موجب قانون دانند از حرارت
مبالغت باید کرد و هر بامداد سی درمسنگ آب کدوی تر با ده درمسنگ
جلاب دهند درمسنگ طباشیر دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد آب
کدو و قرص کافور دهند و پس از آن به دو ساعت کشکاب رقیق با آب انار
آمیخته و ریشاکاه و آب خیار زرشک با جلاب آمیخته تا آب خربزه دهند و با بزر
بنفشه یا اس که درین باب وصف کرده آمده است تخم خرفه و طباشیر با وی
و هوای خانه خنک کرده باشند و بیمار را انجا بها پوشند تا بسبب خنکی
خانه حرارت بر بیمار تن باز کرده دل گرم نشود و هوای خانه خوش کنند
مردم زود بگرد در راحت نسیم آن بدل مرسد و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب
و کافور سود دارند و آوازهای بلند و زحمتها از وی دور دارند و نزدیکی بحران
قانونی که یاد کرده آمده است نگاه دارند و اندکی آب انار ماست
سیب با جلاب دهند و هر گاه که نزدیکی بحران علامت آن پدید آید که بحران
بعرق خواهد کرد بیمار را از خانه خنک بخانه معتدل باز باید آورد تا باز نگرده و با

ناقص شود و اگر از پس بحران اثری که باقی مانده و تب مانده باشد و تحلیل را
حاجت آید آب کشنیز کوفته و فشارده و جوشانیده و صافی کرده و با آب کشوث
سه درم است در سکنجبین یک اوقیه سکنجبین ساده و در هندباء ... و اگر
طبع خشک باشد آب آلو کشته و مغز ... آلو کشته بهند تا با شیرابی ازین ... کند
وگاه باشد که حاجت آید که مسهلی داده شود و صفت مسهل الاسباب ...
از هر یک بیست عدد ... هفت عدد مویز منقی از هر یک ... بیست
درمسنگ گل سرخ هفت درمسنگ بنفشه چهار درمسنگ سنای مکی هفت
درمسنگ شاهتره ده درمسنگ تخم خربزه و تخم کشوث از هر یک چهار درمسنگ
تخم بادیان و انیسون از هر یک دو درمسنگ ... زرد و معصفر ... ده درمسنگ
جمله را در سه من آب جوشانیده یک من بماند پس در ... فرو ... کند و
در آفتاب و شب در جای گرم همی نهند ... بامداد چهل درمسنگ
با پانزده درمسنگ سکنگبین و ده درمسنگ شراب ... نافع باشد

باب ششم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن شطر الغب
و اسباب و علامات و علاج آن شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا
و بلغم تولد کند و نه گمان چنین هر یک را حدی نیست که از هر یک کدام کمتر یا بیشتر
باشد و نه از چگونگی ... از بهر آنکه گاهی بلغم ... و گاهی صفرا ترکیب شود
وگاهی بلغم ... و گاهی ترکیب محکم تر باشد و هر دو ... حرکت
کنند و گاهی بدان محکمی نباشد وگاهی عفونت هر دو ماده اندرون رگها باشد و

گاهی هر دو بیرون و گاهی عفونت صفرا اندرون رگها باشد و عفونت بلغم
بیرون و گاهی عفونت بلغم اندرون رگها باشد و عفونت صفرا بیرون و بدین
سبب گاهی تب صفراوی غالب تر باشد و گاهی بلغمی و گاهی هر دو برابر باشد و گاهی
سخت یکباره حرکت کنند و دیگر بر اثر آن در حرکت آید چنانکه هر دو در یکدیگر در
آمیزند ... حرکت کنند و گاهی هر دو به یکبار حرکت کنند بدین سبب تبهایی که از
هر یک تولد کند دشوار توان دانست و فرق دشوار توان کرد و گاهی سخت یکبار
حرکت کند و نوبت خویش ... یکبار و دیگر روز ماده دیگر حرکت کند و نوبت
خویش ... و بدین سبب علامتهای هر یک ظاهر باشد و گاه ... خویش
و گاهی یکباره بیشتر باشد و گاهی هر دو ماده بسیار باشد و بدین سبب گاهی اثر
یکی ظاهرتر باشد و گاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این بقراط گفت چنین ... بیشتر
مرکب را نامهای خاص نیست و بعضی را نامهای خاص است و از جمله تبهای مرکب
که از نام خاص است یکی شطر الغب است گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی
صفرا را غلبه تر کند تا بدان سبب نوبتهای تب صفرا دراز تر گردد و بحران دیر تر
کند و گاه باشد که ماده صفراوی ماده بلغمی را لطیف کند و زود در نضج آید بدان
سبب نوبتهای تب بلغمی سبکتر شود و بحران زودتر کند لیکن بهر حال که باشد
تبهای مرکب عسرتر و دیرتر گذرد و تا گاه باشد که شطر الغب ... ماه یا بیشتر بماند
و دیرتر گذرد تا باشد
و بسیار باشد که شطر الغب حاده شود و باشد که دق شود و باشد که ... شود
و حمیات که در تن او ... صفرا بسیار و عفونت زود ... و در ریاضت عادت

وارد اگر از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای رطوبت فزای بدست گیرد بیماری
او شطر الغب باشد و اگر سخت صحیح باشد که اندر تن او رطوبت بسیار باشد هرگاه تولد هم
که ریاضت و تدبیرهای گرم کند و بدست گیرد بیماری او هم شطر الغب باشد
و حال کودکان که از سالهای کودکی بسالهای ترعرع و جوانی رسد همچون حال
صحیح باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرهای گرم
کند و بدست گیرد و حال جوان که از جوانی بکهولت رسد همچون حال صحیح
باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد و پس از
ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تری فزاینده بدست گیرد و بدین سبب اندر سر
حالها بیماریهای هر دو شطر الغب باشد علامتها آن هر نوع علامتی آنست
که یک نوبت دراز تر و تیز تر باشد و دیگر نوبت سبکتر باشد لیکن کوتاهتر
و آشفته تر باشد و بسیار باشد که در یک نوبت دو بار رعشه یا سرما و فراشا آید
از بهر آنکه هنوز یک تب نوبت خویش تمام داشته بود نوبت تب دیگر
اندر آید یا اندر میانه تب هر دو ماده بهم باز کوشند و از این سبب حرارت روی بهم
موضع آرد و گرما دو است اما هر تن سرما یابد تا دو بار دیگر دست یابد مثل صفرا
که اخته تر شود و رطوبت را گداز و در عضلها بر دو بار تر اند یا بلغم غلیظ بر
صفرا را گرمتر کند و از اغلیظ گرداند و علت بلغم دیر آید از آن تولد کند هر سبب
بسیار باشد که چهار ضد ار دیگر تب با بهار سید یا از سرما و فراشا جامه و دو تب
یک بار یا دو بار دیگر فراشا کند و نوبت این تب دراز باشد از بهر آنکه در میانه

تب بسبب باز کوشیدن ماده تبها با یکدیگر حرکت تب فزوده است و بیمار باشد
که شطر الغب از غب دایم و غب بلغمی باشد مرکب شود علامت وی آن باشد
که هیچ وقت اندر اول تب و نه در میانه فراشا نکند یا اگر کند ضعیف باشد و علامت
غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد نوبتها دراز تر
باشد و فراشا و لرز ضعیفتر و نبض بیشتر دور شود و اطراف زودتر سرد شود
و دیرتر گرم گردد و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه تر باشد و اطراف او زود
گرم گردد و تشنگی زیادت باشد و عرق تمام کند و سرما و لرز قویتر باشد و دل
رنگین تر و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشد اعراض هر دو برابر باشد علی الجمله
اندرین تب عرق کمتر کند **علاج** طریق صواب اندر علاج این تب آنست
که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر تری را و ادرار بول و مسام گشادن و عرق آوردن
و پاک کردن تن از ماده بچیزهای معتدل و سکر و بدان طریق که آسانتر باشد
و زوال اندر سر تسکین حرارت کنند و استفراغ قوی از پس نضج کنند
و از چیزهای که طبع نرم کند و پیش از نضج روا باشد آب لبلاب اگر ماده
بلغمی بیشتر باشد با طلخبین و اگر صفرا بیشتر باشد با ترنجبین یا شیرخشت و اگر
صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیار شنبر در آب چیزهای نهند و با مقداری ترنجبین
و شیرخشت از آن نوع که در غب غیر خالصه یاد کرده آمده است جالینوس
میگوید که سکنجبین با اندکی عسل اندرین تب نافع باشد و بتقدیم طبیبان متقدم
گفته اند که این از جالینوس سهوی بزرگ است از بهر آنکه غافل بوده است

از انکه ثقل تب را افزوده اند وکشکاب رطوبت زیاد کند وتب بلغمی را
عسر زود دیر کند ونه اثر کند ومن میکویم این اعتراض بر جالینوس خطاست
از بهر انکه در چهار روزهای مرکب هیچ صواب تر از ان نیست که شربتی مرکب سازند
تا اکر قوت قوی باشد دران سرعت تصرف کند وقوت حرارت او ان تحلل
ماده نرسیده تا ماده را لطیف میکند وقوت خشکی را انحلال دل نرسیده تا ان
ودروح را اسوده میدارد وبا حرارت تب برابری کند وانجا که طبیعت
قوی بیاشد واین تصرف نتواند کرد هرچه کند سود ندارد وپس انکس
که این اعتراض کرده است میکوید اولیتر ان بود که عوض ثقل حبری معتدل
فرمودی چون کرفس وشبت که نداننده است که اندکی ثقل اندر کشکاب
جهان کرمی بیاشد وکشکاب حرارت او را معتدل کند وقوت او را بنضج
ماده رساند واکرچه اندک باشد لطیف کردن ان از لطیف کردن کرفس
بسیار باز نیوفتد ودرین باب کلک وسکنجبین بزوری سکری و
سکنجبین ساده عسلی وسراب عوزه عسلی ونقیع صبر در اب کشنیز ودر اب
بادیان موافق باشد وقی کردن بسکنجبین در اب کرم یا در آب تربت
صواب باشد وادرار بول که باب نخود وآب تخمها که شیره ان باسیا ان
کشیده باشند وبداروهای معتدل یاد کرده ونیز بعرق اورا ن بزد بحکم
باید کرد که در باب معظم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده امدست وغذاهم
بران ترتیب باید کرد که در تب غب خالصه یاد کرده امدست روزی که

طبیعت ر

ش

تب موبیز باشد طبهوج ودراج وجوزه مزرور وجوزه مرغ خانکی بریان با زیربا
وعوز رباپ ومانند آن کرده در طعامها نخود وشبت وسعتر واکامه واندکی بادیان
وزیره میکنند از هر یک ... غلبه صفرا وبلغم وقدر ... ترتیب
دارو ها از ان نوع باید ساخت ودر جمله علاج این تب باب علاج غب غیر خالصه
مطالعه باید کرد وصفت حبی مسهل که از پس نضج شاید داد ایارج فیقرا سکبینج
شحم حنظل سه درم سنک سقمونیا دانکی ونیم کثیرا دو دانک مقل دانکی حب کنند چنانکه
رسم است صفت حبی دیگر که در اخر تبهای کهن هر شب او درم سنک بدهند
مصطکی وبلیله زرد وریوند چینی وعصاره غافت وعصاره افسنتین وکل سرخ
از هر یک یک درم سنک زعفران سه درم سنک جمله را باب کشنیز سرشته حب
کنند ودر بعضی نسخها بعوض البله زرد صبر اسقوطری کرده اند واکر عصاره غافت
وعصاره افسنتین بدست نیاید غافت وافسنتین بعوض آن کنند صفت
قرص کل که در آخر تبهای کهن سود دارد کل سرخ وبیخ سوس از هر یک چهار
درم سنک زرکشن دو درم سنک شربت دو درم سنک صفت قرص کل که در
تبهای کرم سود دارد کل سرخ شش درم سنک بزر الخاص وصمغ اعرابی از هر
یک چهار درم سنک نشاسته وزرشک پاک کرده وعصاره ان وطباشیر از هر
از هر یک دو درم سنک کافور وزعفران وسنبل وریوند چینی از هر یک یک درم سنک
کافور دانکی شربت دو درم سنک صفت قرص کل که در تبها که با سعال باشد
وبا اسهال باید داد سنبل وعود وزعفران از هر یک سه درم سنک عصاره ریوند

سه درم سنک سنبل الطیب ... وطباشیر از هر یک م

دو در سنگ ریوند چینی و گل سرخ که تمام شکفته باشد کک و طباشیر و صمغ عربی
بریان کرده و کهربا از هر یک جزوی سنگ بکم جزوی بریان کرده سنگ
گل ارمنی جزوی سنگ شربت دو درم و نیم باب هفتم از جزو سیوم از
گفتار سیوم اندر شناختن تبهای بلغمی بابه و سبب و علامات و علاج آن هرگاه
که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندروی پدید آید و گرم شود
و سبب تب بلغمی گردد و عفونت اندرون رگها باشد و در معده و جایهای
باشد که اندر تن هست و آنچه اندرون رگها باشد سرما و فراشا کند از بهر آنکه از جایهای
خویش بیرون نمی آید و بر عضلها گذر نکند و بباید دانست که بلغم طبیعی
با تو ام و سپید و بی طعم و مزاج و صورت آن سرد و تر است و بلغم غیر طبیعی یا
شیرین باشد یا ترش و اگر سخت گرم شود و طعم آن از شوری بهتری گراید و از
بخاری تو ری گوشد و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و آن را بارزی
بلغم زجاجی گویند علامتهای این تب از جهت چیزها بر جهت یکی از سرها و گرما
و تب و چگونگی آن دوم از عرق سیوم از نبض چهارم از رنگ روی پنجم از بول
ششم از زوال هفتم از اعراض که در تن پیشتر باشد و بباید دانست که هر
نوعی از بن رطوبتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگرگونه دارد اما آنچه از جهت سرما
و گرمای تب و چگونگی آن باید جست آنست که هرگاه که سبب تب رطوبت
زجاجی یا رطوبت ترش باشد سرما دراز تر بود باشد و سرمای زجاجی و بنیروتر
باشد و تر از همه باشد لیکن سرما یکبار ظاهر شود و سخت است و پای

۱۷

سرد شود و اندک اندک اندامها سرد شود تا بدان حد که گویی اندامها در میان
برف است و به دشواری گرم شود و تا گرم شدن هر زمان سرما معاودت میکند از
بهر آنکه ماده بس غلیظ باشد و سبب سرما اندرین تب بلغمی باشد که اندر راه عفونت
پذیرفتن باشد و عفونت همی پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد که عفن شده باشد
از بهر آنکه عفونت سخت از بلغم شیرین و شور تولد کند پس اندر تن پس اندر
زجاجی اثر عفونت این دو نوع دیرتر پدید آید و سرماهای صعب و لرز سخت
نزدیکی انتها باشد و هرگاه که سبب تب بلغمی شور باشد در اول نوبت ابتدا
تب فراشا کند لیکن سرما بدان اندازه نباشد که از بلغم ترش و چنانکه از بلغم زجاجی باشد
و چون عرق برآید سرما تیزتر شود اگرچه بدان اندازه سرمای زجاجی نباشد و سرمای
بلغم شیرین کمتر از سرماهای همه انواع بلغم باشد از بهر آنکه آن بطبیعی نزدیکتر
و اگر دست بر روی نهند حرارت تب اندر تن او هموار نباشد جایی گرمتر
باشد و جایی بدان گرمی نباشد و آنجا که گرمتر باشد سخت بدان گرمی نباشد
لیکن چون یکزمان دست بر کجایی بدارند گرمتر شود چنانکه گویی چیزی
گرم از قعر تن همی برآید و بظاهر تن میرسد و بهیچ حال حرارت آن بدان
اندازه نباشد که حرارت تب صفراوی باشد و در بیشتر حالها مدت این
تبها هژده ساعت بکشد و مدت آسایش شش ساعت باشد و با
کمتر ارد و آنچه از حال عرق باید جست آنست که از بهر آنکه ماده بلغمی است
گاه گاه بخاری تر بر پوست پدید می آید چنانکه پندارد که عرق خواهد کرد لیکن

از بهر آنکه ماده بس غلیظ است عرق کم کند و اگر عرق کند هموار نباشد و آنچه
از حال نبض باید جست آنست که غلیظ شکل در تب بلغمی نشان شوری
ماده باشد و آنچه از رنگ روی باید جست آنست که چنانکه در تبهای دیگر رنگ
روی برافروزد اندرین تب نتواند فروخت بلکه رنگی باشد که از زردی
بسبزی و سپیدی گراید چون رنگ ارزیز و آنچه از نبض باید جست آنست
که درین تب نبض اندر ماده ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر متواتر شود
و سخت مختلف باشد و آنچه از حال بول باید جست آنست که بول سپید و
رقیق باشد و آخر تر سرخ و تیره شود و آنچه از حال اعراض این تب باید جست
آنست که در ابتدای تبهای بلغمی غشی بسیار افتد از بهر آنکه تب بلغمی
هیچ حال بی آفت معده نباشد و بدان سبب شهوت طعام باطل
شود و طعم دهان سخت ناخوش باشد بسبب ناخوردن طعام قوت ضعیف
گردد و غشی تولد کند و از بهر آنکه ماده این تب بلغم است و گوهر بلغم گران
زمستی است و سرهای این تب با گرانی و غنودن باشد و بسیار باشد
که پهلو را فلج کند و باشد که سپرز بزرگ شود علاج اندر علاج این تبها
قانونها که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است یاد باید داشت و از
بهر آنکه ماده این تبها گاهی بلغم شیرین باشد و گاهی شور و گاهی زجاجی
علاج هر یک و هر جزو ماده تبها جدا باید کرد و آنجا که ماده بلغم شیرین باشد داروها
که بکار دارند داروهایی باید که از گرمی و لطیف کردن معتدل باشد و گاه

باشد

باشد که چیزی خشک با آن بباید آمیخت مثلاً چون کلکلس با سکنجبین ساده
سرشته و مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش یا زجاجی باشد داروهای قوی‌تر و
لطیف کننده‌تر و گرمتر باید فرمود چون غاریقون و کموکی و مانند آن و اصل اندر
علاج همه انواع آنست که در ابتدای بیماری بسه چیز عنایت کنند یکی نرم
داشتن طبع باندازه اعتدال دوم قی فرمودن هم باعتدال سیوم تدبیر ادرار
بول کردن بداروهای لطیف کننده معتدل و آنجا که بینند که ماده غلیظ
نیست باندک حرکت دانستی زود خواهد بود و سه روز اول سکنجبین دهند و
اگر ماده غلیظ است در اول بیماری غذا باز گیرند لیکن تدبیر معتدل کنند
با آنکه گرسنه بودن و برگرسنگی صبر کردن در ریاضت کردن درین تب
اگر هم ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر ضعفی پدید آید غذا او را
توان داد از بهر آنکه بیماریهای بلغمی مهلت دهد و برخلاف بیماریهای
حاده باشد که مهلت ندهد و آنجا که در اول بیماری در تدبیر طعام بر عادت بجا
رفته آید و تدبیر غلیظ کرده شود و پیوسته بران ثبات کرده و از پس بگفته
از آن بباید گشت و در جمله درین تب تدبیر چنانکه در تب ربع کنند نباید کرد
سخت حرارت تبهای حیوان بباید داد و پس اگر تشنه که قوت ضعیف شود
فروده [illegible] باید داد و بهترین تدبیری در علاج این تب آنست که در ابتدای
بیماری خاصه ابتدای نوبتهای تب قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم با سکنجبین
عسلی و این همه [illegible] قی کردن الحاح نباید کرد لیکن سکنجبین و آب گرم

بسیار باید داد و آنچه به آسانی برآید صحبت باید داشت و اگر زیادت دل
و دران حوال نیست که اگر چیزی برنشاید داد و او را لطیف کند و با [illegible] و آنجا
که باد و غلیظ باشد نخست چیزی باید داد که او را لطیف کند چون سکنجبین ساده
یا بزوری و تخم آب ترب و سکنجبین بزوری باید کرد و اگر ترب را با سکنجبین
غرغره کند شب و بامداد برآرد و آن سکنجبین چند روز پس از یک ساعت
ترب و تخم ترب و حلبت در آب بجوشانند و صافی کنند و با سکنجبین بزوری
بیامیزند و بدهند [illegible] و آنجا که [illegible] همی باشد و لیکن تلطیف
همی افتد حاجت در ابتدای تب تا بیم آن نباشد که ضعف قوت یا خشکی
تولد کند باز نشاید داد و اگر حاجت آید که باز دارند شراب بود و شیر جو
باز باید داشت و اول [illegible] باید که [illegible] پس [illegible] تا روز [illegible]
[illegible] باشند و بیم آن نباشد که معده را [illegible] و آنجا معده تولد کند و
سخت [illegible] اگر [illegible] دشوار باشد [illegible] شاید فرمود و اندر [illegible] تلطیف کردن ماده
بهتر از [illegible] گلشکر است اندر آب گرم [illegible] و از پس [illegible] اگر چیزی لطیف
کننده تر حاجت آید [illegible] آب که گلشکر [illegible] اندکی تخم بادیان
یا تخم کرفس بجوشانند لطیف [illegible] و سکنجبین بزوری و سکنجبین ساده
و ماء العسل که در وی قوت زوفا باشد لطیف کننده است [illegible]
[illegible] که تا هفت روز [illegible] در آب بادیان و مانند آن
[illegible] و از پس هفت روز سخت صواب است و اگر چیزی که

معده

معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آرد و حاجت افتد چون [illegible]
[illegible] از پس هفت روز [illegible] دهد و تا هم [illegible] تب [illegible] کند و هم
[illegible] زایل کند [illegible] غایت [illegible] معده [illegible] باید کرد و گلشکر
باندکی بود [illegible] باب سخت [illegible] باشد
ضمادی که [illegible] معده را قوت دهد [illegible] لادن [illegible] گل سرخ
و قصب الذریره از هر یک [illegible] زعفران [illegible]
آب [illegible] سیسنبر [illegible] معده [illegible] نرم [illegible]
[illegible] مسهل باید کرد [illegible] اگر قوت قوی باشد [illegible]
[illegible] آب لبلاب [illegible] خیار چنبر [illegible]
[illegible] آب لبلاب [illegible] گلشکر [illegible]
تخم [illegible] سوده [illegible] آب لبلاب صواب تر باشد و اسهال [illegible] و اگر [illegible]
بلغم [illegible] شراب [illegible]
آب لبلاب با مقداری شیرخشت در آب لبلاب [illegible] گلشکر با
[illegible] حل کرده صواب باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت مسهلی که طبع را برفق نرم کند و معده را قوت دهد و چون از
بیماری [illegible] باشد شاید [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] سکر طبرزد [illegible] هر شب [illegible]

بر هیضه اگر طبع نرم نباشد و اگر هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نباشد
و هر شب کز این شربت خورد بامداد چند درم سنگ گلشکر بخورد و بر اثر آن ده
درم سنگ سکنگبین عسلی بخورد و آنجا که حرارتی باشد سکنگبین ساده کار حاجت
آید و در کشکاب اندکی یخ با دهان و یخ گرد آن اندر ریزند و نخست گلشکر خورد
پس کشکاب و آنجا که حرارتی ظاهر نباشد کشکاب نشاید داد و چون مدت
که اول بهاری باشد هر روز بامداد ده درم سنگ سکنگبین ساده باید داد با اندکی
آب و از پس سه روز هر بامداد نخست مقدار ده درم سنگ گلشکر باید داد
و از پس آن چند ساعت ده درم سنگ سکنگبین با اندکی آب و اگر تشنگی
و حرارت رنجه دارد گلشکر شبانگاه باید داد و بامداد اگر اسهال بر عادت باشد
ده درم سنگ سکنگبین ساده با اندکی آب و اگر بوقت اسهال برابر کشکاب
دهند صواب باشد و از پس آن کشکاب بچهار ساعت سه درم سنگ
سکنگبین ساده دهند و آنجا که دلیل غلظ و لزوجت باشد اگر قصد کنند روا
باشد و از پس چهارده روز سکنگبین بزوری و روغن گل باید داد و مالیدن
اندامها بر روغن و بر روغن در این تب سود مند تر آن باشد که در تبهای دیگر
در ابتدای بهاری و آنجا که در تب غلظی کرد آن باشد مالیدن بر روغن احتراز
ضعیف کنند و هر گاه که بیمار مالش آرزو کند حال بوقت و حال تب نگاه
سرماگاه باید کرد و اگر قوت قوی باشد و تب سخت گرم نباشد و سرما نیک
هیچ زائد مالش سخت بر روغنهای لطیف کنند سود مند باشد و اگر بر

از ضد

مخالف

خلاف این باشد روغن و مالش قوی نباید و اگر قوت و سرما میانه باشد
مالش و روغن معتدل باید و گفته اند که مالیدن بر روغن زیت در حادة غلیظ
سود دارد و آنجا که سرما و لرز سخت قوی نباشد شراب سعتر و شراب فودنج
سود مند بود صفت شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخواه و زنجبیل و بکل بیخ و
فودنه و کشنیز خشک از هر یک سه درم سنگ مویز منقا دانه بیرون کرده بیست عدد
جمله را در دویست درم سنگ آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند صافی کنند و پیش از
وقت نوبت یک ساعت مقدار سی درم سنگ بخورد و اگر مرکّب باشد صفت شراب
فودنج بگیرند فودنج کوهی و اذخر و بابونه و بودنه و عاقرقرحا و شکوفه از هر یک چهار درم
سنگ جمله را همچون شراب سعتر بپزند و بباید دانست که از وقت طعام تا
بوقت نوبت تب شش ساعت باید که در میان افتد و کمترین چهار ساعت
و طعام نخود آب خورد و زیربا و خل زیت بسکرد و مویز و طرخون و کرویا و اگر
فروره سازند که اندرو حیضند و اسفاناخ و آنجا نه باشد صواب باشد و ابزارها
فروره سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و بودنه باشد و اگر قوت ضعیف باشد
دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی بریان کرده و از هر چه تری افزاید چون ترنجها
و میوهای تر و از شیر و ماهی تازه و ثرید و خمر از آن پرهیز کند و آب سرد از یاران
دارد و هر گاه که اثر نضج پدید آید مسهلات و مدرات این نوع باید ساخت
صفت حبی مسهل که اسهال بلغم کند بگیرند تربد و غاریقون از هر یک چهار درم
سنگ حب النیل یک درم سنگ ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ

ی

خوردم

مقل دانگی حب کنند بآب کرفس صفت حبی دیگر تربد نیم درم مصطکی از هر
یک یکدرم غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس
از هر یکی دانگی و نیم مقل دانگی حب کنند چنانکه رسمست و هر هفته از این بیخ
مسهل باید داد و در میانه هفته تریاق باید خورد صفت ماء الاصول که از پس
آمدن اثر نضج سودمند باشد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ
اذخر و پرسیاوشان و انیسون از هر یکی کفی مصطکی و تخم کرفس از هر یک
دو درم سنگ حلبه را اندر یکمن آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد
چهل درم سنگ ده درم سنگ گلنگبین در وی کنند و بپالایند و در چند صفت مسهلی
که ثقل از نافذهای بلغمی پاک کند [illegible] ایارج فیقرا نیم درم سنگ
ربد نیم درم سنگ شحم حنظل دانگی غاریقون نیم درم سنگ عصاره افسنتین
دانگی و نیم مصطکی دانگی حلبه را بکوبند و با سکنجبین عسلی سرشته کنند و اگر ماده
سخت غلیظ باشد و نجاست [illegible] باشد از پس آنکه استفراغی قوی کرده باشد
تریاق فاروق بدهند و اگر روزگار زمستان باشد و [illegible]
فراخ باشد از پس استفراغ هر روز [illegible] درم سنگ تریاق [illegible] بیلاوس
یا [illegible] تریاق اربعه [illegible] بدهند اندر آب بادیان یا در آبی که در وی
زیره و انیسون و حاشا پخته باشند و در تابستان و مرد جوان و مزاج
گرم از این معجونها هیچ بدهند لیکن سکنجبین بزوری و گلنگبین و
قرص گل استعمال کنند صفت ماء الاصول که در این تب سودمند باشد

لکه

بکوبند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یک ده درم انیسون و تخم کرفس
از هر یک دو درم سنگ غافت و افسنتین و سکاعی و بادآورد و از هر یک
پنج درم سنگ فطراسالیون بارک سه درم سنگ در دو من آب بپزند تا به نیمه
باز آید هر بامداد سی درم سنگ بخورد با هفت درم سنگ گلنگبین و اگر سه
درم سنگ مصطکی اندر این ماء الاصول زیادت کنند بهتر باشد صفت ماء الاصول ل
دیگر آنجا که تب صفرا باشد سود دارد بیخ بادیان و اصل السوس از هر یک
ده درم سنگ بیخ اذخر هفت درم سنگ انیسون سه درم سنگ مصطکی دو درم
غافت و افسنتین از هر یک هفت درم بطیخ زرد ده درم سنگ بطیخ سیاه
هفت درم سنگ بادآورد پنج درم سنگ سکاعی چهار درم سنگ مویز منقی دانه
بیرون کرده بیست درم بپزند چنانکه رسمست صفت مطبوخی که آنجا که تب صفرا
بیشتر باشد سود دارد شاهتره و سکاعی و بادآورد و افسنتین از هر یک پنج درم
مویز دانه بیرون کرده ده درم سنگ بطیخ زرد ده درم سنگ بپزند چنانکه رسمست
صفت حبی مصطکی دانگی عصاره افسنتین دانگی و نیم شحم حنظل دانگی
ایارج فیقرا نیم درم سنگ [illegible] نیم درم سنگ سکنجبین عسلی سرشته کنند و
حب کنند صفت حبی که دماغ و معده را پاک کند بگیرند ایارج فیقرا هشت
درم سنگ بطیخ سیاه پنج درم سنگ گل سرخ و عصاره غافت از هر یک
چهار درم سنگ نمک نفطی سه درم سنگ سکاعی و بادآورد از هر یکی چهار
درم انیسون سه درم تربد ده درم سنگ مقل سه درم سنگ حلبه را بکوبند

مقل را به آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند خوردن
یکدرم سنگ و نیم تا دو درم سنگ و انک که مانعی باشد و سبب آن سهل
نتوان داد اعتنا در ماء الاصول و چیزهای لطیف کنند و باید که اگر هم عرق
آورد و هم ادرار بول کند و قرص گل اندرین حال و از پس پدید آمدن
نضج سخت نافع باشد صفت قرص گل از نسخه محمد زکریا بگیرند گل سرخ ده درم
سنگ عصارهٔ غافت شش درم عصارهٔ افسنتین سه درم مصطکی
یکدرم سنبل و اسارون و عود خام و فقاح اذخر از هر یک یکدرم سنگ
شربت سه درم سنگ در ماء الاصول با سکنجبین صفت قرص گل اینجا
که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز کرد و سودا دارد بگیرند انیسون
تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک سه درم بودنه خشک و قاقله و چیزی بوا از
هر یک دو درم سنگ عصارهٔ غافت و عصارهٔ افسنتین و فقاح اذخر
و ریوند چینی و فطراسالیون و مصطکی و زعفران و سنبل و گل سرخ از
یک یکدرم سنگ شربت چهار دانگ با ماء الاصول و اگر سستی پای و پشت
چشم و روی بسیج و آماسیدن پدیدار و قرص گل با ایارج فیقرا باید
ساخت صفت آن انیسون نه درم مغز بادام تلخ چهار درم سنگ
فقاح اذخر سه درم لک مغسول نه درم ریوند چینی شش درم زعفران
سه درم ایارج فیقرا ده درم عصارهٔ غافت سه درم سنگ و نیم تخم بادیان
و تخم کرفس از هر یک سه درم سنگ بودنه خشک چهار درم سنگ گل سرخ ده

درم

درم سنگ سنبل شش درم جمله را بآب عنب الثعلب بسرشند و قرصها
کنند هر یک دو درم سنگ و نیم هر بامداد یک قرص در ماء الاصول صفت
قرص گل نسخه جالینوس اندر تبهای کهن که سخت طرزانند و پشت پای و
روی آماس گیرد و سودا دارد بگیرند انیسون چهار درم سادج هندی و اسا رون
و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ هر یک سه درم صبر چهار درم عصارهٔ
غافت سه درم تخم کرفس یکدرم بآب کرفس بسرشند و قرص کنند و در
آب بادیان و سکنجبین دهند صفت قرص گل نسخه ثابت بن قره
گل سرخ تمام ناشکفته ده درم سنگ مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس
و تخم کسنی و غافت و افسنتین از هر یک یکدرم سنگ طباشیر نخود درم سنگ
شربت دو درم سنگ در آب بادیان و سکنجبین و اگر نانخواه با انگبین بسرشند
و مقدار سه درم سنگ بدهند اندر آخر تبهای که سخت طرزانند و دیر کرم سود
دارد و غاریقون مقدار یکدرم سنگ تا یک مثقال با عسل سرشته بدهند سخت
سودمند باشد زیرا که بتجربه یک مثقال با عسل سرشته بدهند از پس نضج
چندان منفعت کند که جای عجب باشد و در چنین جرهای کرم داون اعتنا
باید کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد بدهند که منفعت آن بیشتر باشد از
کرده و شراب اریسس بعد نضج در این علت سود دارد و دوائی با دورد لطیف
کند و نیز اندر حرارت غریزی مدد کند و عرق آرد و ادرار بول کند و اگر
در آخر بیماری که علت در اختلاط افتاده باشد سود دارد و هر که باید او آنرا

قوت باید و الکمل الملک و در نکوتر و تمام و نا شده این باید تا بی خلاف او ضعیف
کند جاهدا استسقی که نوعی تب غشی است که بیمار در تب غشی افتد بعید هوش شود
چنانکه دلی قوت شود و سبب این در حسن تدبیر است بیماری و پراکنده گی نفس
نفس باشد و رش واز بهر آنکه تبهای بلغمی از ضعیف تر معده خالی نباشد بدین
سبب گاهی ضعیف تر معده سبب غشی گردد و گاهی از ماده تب بلغمی بجانب
دل و حوالی آن میل کند و ریح از آن سرد شود و قوت مقهور شود و غشی در پدید
آید و گاه باشد که طبیعت جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت عفونت در
در این بیماری دهد لیکن اگر چه در بن سبب دل از مضرت سردی ماده خلاص یابد
از مضرت حرارت عفونت خالی نباشد و خلاص دشخوار یابد و از تبهای این تب
همچون تب بلغمی باشد در چشم و روی هیچ آماس پدید آید و رنگ روی بر
یک حال نماند گاهی برصاصی باشد و گاهی زرد و گاهی کبودی و سیاهی
گراید و گاهی بسبزی و چشمها تیره باشد و سرای[؟] پهلوها چه رو بیخ نباشد و علاج
این سخت مشکلست از بهر آنکه اگر ماده را بعفونت باز گذارند قوت بیمار ضعیف
گردد و بخشش[؟] این دفع نتواند کرد و از دفع آن عاجز آید و بدین سبب بغذا
عذا نباید داد از بهر آنکه اندر بن اخلاطی نباشد که طبیعت در اصلاح آورد
و هضم کند تا قوت را مدد باشد و اگر غذا داده شود هضم درست نباید و ماده
تب گردد و اگر غذا باز گرفته شود قوت بتمامی باطل گردد و اگر خواهند که ماده را
برفق گم کنند سخت دشوار باشد از بهر آنکه ماده خام و بسیار است[؟] و بر ادویه سبک

برفق اجابت کند و هم باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و معده های افزون و معده های
روح را بجنبد و خبیه کند و اگر نخواهد که استفراغی قوی کند قوت طاقت آن
ندارد و چگونه طاقت تواند داشت که استفراغ تا کرده و خلط را تا جنبانید
غشی آید پس صواب آنست که از نخست سه روز ماء العسل دهند و هیچ
چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی گسکاب دهند و گسکاب
از گسک جو و نخود و تیز[؟] بند نمایم یا در بهر گسک جو دو کنجد و نخود چنانکه مشابه آید و واجب
کند اگر بچیزی دیگر حاجت آید بحکمی آن در جلاب یا در ماء العسل ثرید کرده دهند
و هر وقت که جز این گسکاب و جلاب چیزی دیگر خورد و اگر قدری شراب دهند
سود دارد و خلط را تیز[؟] اند و قوت را مدد کند و آنجا که در اول بیماری طبیب
نباشد نخست روده را بحقنه از آب حکنند روا اندکی بوره و پاک کنند و تن
و زیر[؟] بر روغنی که در وی قبض نباشد چون روغن خیری یا روغن شبت نخست
تازه بمالند بدستهای بسیار و غمض[؟] درست تا خلط لطیف شود و در دست مال
روغن خیری بهتر باشد و جالینوس میگوید من درین تب هیچ استفراغ سوا تم
کرد الا بمالش و ترتیب مالش چنین باید که نخست ساقها را از بالا بزیر فرو میمالند
پس رانها و پشت را و سینه را همچنین از بالا بزیر فرو میمالند و از سر ساقها همچنین
تا بر دست فرو مالند و هم برین ترتیب از ساق آغاز میکنند و بر بالا میبرند
و بزیر فرو مالند چندانکه پوست سرخ شود و هم باشد که بیمار بهوش گردد و چنان
سازند که روز گار بیماری یک نیمه اندر مالش مشغول دارند و یک نیمه اندر

خواب و جای خواب او فنا بباید که خشک بود و اندر گرمی و سردی معتدل و
خواب معتدل سود دارد و خلط را پخته گرداند و بسیار خفتن زیان دارد و اندر
اندامهای اندرونی گرانی پدید آید و آب با سکنجبین آمیخته خورد و از آب
سرد پرهیز کند و اگر بجای آب سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل
تابستان باشد سکنجبین با آب سرد روا بود و اندر زمستان با آب گرم
باید داد و اگر آب گرم با سکنجبین چند روز دهند روا باشد و در جمله شربت گرم کرده
اولیتر اگر که فصل سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد و اگر او را ماء العسل
قوت دهد و گرسن باشد لطیف کند و نیز باشد لکن اگر ترسند که ماده گرم
شود ماء العسل ساده صواب تر باشد از بهر آنکه قانون علاج کردن تب لطیف
کردن ماده است لیکن آنکه گرم شود و هر گاه که طبع خشک شود حقنه از آب
چغندر و بوره بباید کرد و اگر طبع مجیب باشد تدبیر امساک بباید کرد الا که
ترسند که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ اسهال کمتر کند و حقنه
دهد و اگر بیمار را از ماء العسل نفور شود یا اگر اسهال از حد بگذرد بعوض ماء
العسل کشکاب یا گندم آب باید داد و اگر حاجت آید که تخم سماق و
انار دانه و گندم بکوبند و بپزند روا باشد و هر گاه که نبض ضعیف شود مال
اندر شراب مفرح بنید کنند و بدهند لکن اگر ورم اندامی از اندامهای اندرونی
آماس باشد نشاید داد از بهر آنکه اندر اندامهای اندرونی که آماس باشد
نه علاج را وجهی باشد و نه امید خلاص باشد و رگ زدن همچو

از بهر آنکه سبب بیماری ماده خام بود و اگر فصد کنند تن سرد شود و خلط خام
بماند و هضم غذا تباه گردد و گرمابه سود دارد و هوا سخت گرم و سخت سرد
زیان دارد و از بهر آنکه ~~سبب بیماری ماده خام بود~~ اندر هوای گرم بیم باشد که
دفعها کند از وی بسینه و شش و حوالی دل میل کند یا بجانب دماغ بر آید
و هوای سرد از نضج باز دارد و اگر کسی را قی آسان باشد امید دارد
باشد که اگر قی کند زود خلاص یابد و دو نوع دیگر تب بلغمی هست که نوبت
یکی بروز باشد و بشب رها کند و این را تب نهاری گویند و نوبت
دیگر بشب باشد و بروز رها کند و این را تب لیلی گویند و هر دو عسر
باشند و دیر از کشند و بیم باشد که بدق باز گردد و نهاری عسرتر باشد از بهر
آنکه هوای گرمتر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراکنده تر و مسامها
گشاده تر و تحلیل بیشتر و اینهمه اسباب سبکی و کسالت بیماری
تبست پس آنجا که با اینهمه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت
بسیار و عسر باشد و سبب قوی تر اندر دشواری علاج تب نهاری آن است
که بیمار را اندر تب غذا نباید داد و بدین سبب وقت غذا اول شب
بیمار آید و چون شب غذا داده شود و دستوری نتوان داد و آثار ی
معده بخسپد و باز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماندگی
آرد و اگر بروز اندر تب بخسپد زیان دارد و خواب روز بجای خواب
شب نایستد و اما طریق علاج هر دو نوع طریق علاج تبهای بلغمی آن است

چنانکه یاد کرده آمد باب چهارم از جزو سیوم از گفتار سیوم اندر یاد
کردن تبهای بلغمی لازم و این را بتازی الحمیات البلغمیة اللازمة گویند هر علتی تبهای
این تب علتی تبهای تب بلغمی است چرا که اندرین تب لرز و سرما نباشد و
کسارید آن سخت و شده باشد و ماننده باشد به تب دق و عرق کند
کمتر آنروز که تب را کند علاج این تب همان علاج تب بلغمی باشد چرا که
اندر علاج این تب بیشتر تبها و داروهای برانده و لطیف کننده و آن را نیکی
نتوان کرد که اندر علاج تب بلغمی باید توان کرد خاصه اگر با وی صداعی باشد
یا اندر دماغ ضعفی بود از بهر آنکه بسیار باشد که در وقت تب آمدن سرسام باز گردد
از بهر آنکه ماده چون لطیف گردد و بدماغ برآید لیکن اول تدبیر آن باید که معده را
بجلنگبین قوت باید داد و از بهر لطیف کردن خلط از سکنجبین ساده یا سکنجبین
که اندر وی اندکی بیخ بادیان پخته باشند با جلاب و اندکی بادیان ماء [illegible]
کرفس جوشانیده اندر گذرد و از قرص گل و بزوراطا از بهر این گفته است
الحمی فی المشایخ لینة ولا تغتر فی المشایخ حلاوة الحمی بلینها ولا تقدم
علی التحمیص الا بعد الاحتیاط والتثبت میگوید مردم پیر را تب نرم و آهسته تر
گیرد و نرمی و آهستگی این غره نباید بود در بحرانهای گرم دادن و لیکن احتیاط
کردن باید تمام و آنجا که دماغ قوی باشد و صداعی نباشد و تب آهسته
باشد استفراغ بلغم باید کرد بحبها که اندر وی شحم حنظل باشد و ادرار بول
کردن بماء الاصول و اقراص غافث و اقراص افسنتین سودمند بود

صفت

صفت اقراص غافث بگیرند غافث سی درم گل سرخ شش درم
طباشیر چهل درم شربتی ادرم [illegible] نسخه دیگر عصاره غافث شش درم
گل سرخ و سنبل و طباشیر از هر یک دو درم مسک [illegible] ده درم شربتی
یک مثقال صفت اقراص افسنتین بگیرند افسنتین و انیسون و
تخم کرفس و مغز بادام تلخ و [illegible] و ریوند و عصاره غافث و مصطکی
و سنبل از هر یک دو درم شربتی یک مثقال با سکنجبین [illegible] اندر بایدده
درم سکنجبین ساده صفت قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم اصل
السوس و سنبل از هر یک چهار درم مصطکی و کهربا از هر یک سه درم
شربتی یک مثقال و بسیار باشد که این تب بآخر با استسقا باز گردد و هر گاه
که علامتهای آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد باب پنجم از جزو
سیوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر یاد کردن تبها که از اندرون سرد
باشد و بیرون گرم و تبها که برعکس این باشد اما تبهایی که از اندرون سرد باشد
و بیرون گرم ماده آن بلغم زجاجی باشد که اندر عروق بسیار گشته و بخار آنچه
عفونت همی پذیرد و گرم همی شود و بظاهر تن بیرون همی دهد و آنچه عفونت
پذیرفته نباشد از اندرون تن را سرد همی دارد و سبب آنکه پیش از آنکه
تب تولد گردد تن از سرمای این ماده آگاهی نمی یافت آنست که ماده اندر
اندرون ساکن بود و نه از جایی بجایی حرکت میکرد و نه از حالی بحالی دیگر
همی گشت و بدین سبب اجزای تن با اجزای ماده خو کرده بود پس چون

صح
عصاره غافث سی درم گل سرخ
طباشیر [illegible] از هر یک ده درم
شربتی یک مثقال

انتقال بجائی دیگر گشت و حرکت و عفونت اندر وی پدید آمد و از جایی بجایی
جنبیدن گرفت هر جزوی از وی که وجود نجنبید و جزوی دیگر که آن جزو از وی
بادی و با آن حال که اندر وی تازه شده خو کرده نبود بجای او باز آمد و حس کی آن
اجزای تن با همه اجزای ماده بگشت هر جزوی از تن حس برد از جزوی که بادی خو
کرده بود با مشی گرفت و تبهایی که از اندرون گرم باشد و بیرون سرد باشد و آن
از دو گونه باشد یکی بلغمی دیگر صفراوی اما آنکه ماده وی بلغمی باشد چنان باشد که بلغم
اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را بسبب گرم کند لکن از آنکه بلغم تحلیل
دشوار پذیرد و بخار آن بظاهر تن کمتر رسد ظاهر سرد باشد و باطن گرم و سبب دوم
آنکه حرارت غریزی میل بجانب ماده کند تا ظاهر تن سرد شود و خاصه اگر اندر تن
بلغم خام باشد سبب سوم آنکه گاه باشد که بسبب میل کردن حرارت غریزی بجانب
ماده بخاری تر گرم گشته و عفونت یافته اندرین پرهیزد و بظاهر تن آید و تن را
گرم کند و زود خشک شود همچون آب گرم اگر چه با آتش گرم کنند زود حرارت
بگذارد و زود سرد شود و آنکه ماده وی صفرا بود چنان باشد که صفرا اندر باطن جای
عفن گیرد و دران سبب تحلیل پذیرد و بخاران بظاهر کمتر رسد و اندر دل
همی سوزد سؤال اگر گویند که اندر باب اول از گفتار اول این کتاب گفته که
تب حرارتی غریبست که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد
و اندر همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند و اندرین هر دو تب که اندرین باب
یاد کرده آمد این شرط نیست که حرارت اندر دل برافروزد و از دل بهمه تن رسد

جواب گوییم که اندرین تبها حرارت بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها و خون و روح
اندر همه تن پراکنده شود ولیکن چون مانعی پدید آید که حرارت از دل بهمه اندامها
راست راست نرسد آنچه اندر باب نخستین گفته شد باطل نشود و چنانکه معلوم
شده است که چیز گران میل بجانب مرکز دارد و هرگاه مانعی نباشد و از کاه او
جز مرکز نباشد لکن چون مانعی پدید آید بمرکز نتواند رسید بدین سبب گرانی او
باطل نشود **علاج** طریق علاج هر دو نوع یکیست مگر زیادت عنایت
بنضج بلغم باید کرد و اولی سکنجبین و تخم کرفس دادن باید فرمود و از اول بیماری
تا هفت روز بامداد ده درم گلشکر بخاید تا معده را قوت دهد و از پس آن شربتی
آب گرم خورد و از پس دو ساعت هفت درم سکنجبین ساده خورد و اگر سرما
قوی باشد و دلیل خام بعوض گلشکر گلنگبین خورد و سکنجبین عسلی بازوری
خورد و از پس آنکه نضج پدید آمد ایارج فیقرا و حب صبر و شراب ... خورد حب صبر
صبر سقوطری ده و از ده درم بلیله زرد چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ انیسون
زعفران از هر یک یکدرم کثیرا مقل از هر یک یکدرم شربتی دو درم نقوع صبر
صبر سقوطری چهار دانگ آب گشنیز چهل درم صبر را بامداد اندر آب گشنیز
حل کند و یکشبانروز بنهند این یک شربت باشد و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند
روا باشد نسخه دیگر تخم بادیانه ده درم اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و چهار
دو درم ایارج فیقرا اندر وی حل کنند و اندر شیشه کنند و جایگاهی گرم بنهند و از
سوم سی درم بگرم کنند و بخورند معده را از خلط لزج پاک کند و صفرا و صرع

که از بخار معده تولد کند زایل کند صفت شراب گل گل سرخ اقماع جدا کرده
ده درم بکوبند و اندر ده من آب بپزند تا نیمه آب بماند بپالایند و دیگر باره گل تازه کنند و
بپزند تا نیمه آید بپالایند و ده من انگبین و ده من شکر بر افکنند و بقوام آرند صفت
مسهلی که از پس نضج باید داد ترید که درم غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم بسفایج
دو درم گاوزبان چند روز دیگر روز قرص گل دهند با گلشکر یا با گلنگبین و اگر معده ضعیف
باشد اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده با صلابت باشد و حرارت
ظاهر نباشد قرص گل با سکنجبین دهند و بالجمله هر اندر آنها سوداوی باشد
و صفرا که میل بگرمی دارد اندرین تبها سود دهد بود و اندر اعراض علت کوکی
دارو بکی و مانند آن سود دارد و تشخیص طبیبان کنند اندک اگر هر دو بر باشد
مشغول نباید شد که پس از آن تب خلاص نیابد و اگر در کهل باشد داروی با
داروهای لطیف کنند و چون دواء المسک مر اندر ماء الاصول و اگر بفصل
زمستان باشد شلیثا و مثرودیطوس و تریاق بزرگ نافع بود و اگر
حرارت اندر باطن باشد رفق تر باید کرد و اندر ابتدا سکنجبین ساده و گلشکر
باید داد و اندر آخر بیماری نضج صبر و ایارج فیقرا و آب ... و مانند آن و
و قرص گل و مانند آن ... که اندر علاج تبهای بلغمی یاد کرده شد مطالعه باید کرد

باب ... اندر شناختن و علامات تب ربع و انواع
و اسباب و علاج آن تب ربع دو جنس است یکی را ربع نایبه گویند یعنی
ربعی که بنوبت آید و دوم را ربع دایره گویند یعنی ربع لازم و این جنس کمتر باشد

البر

اسباب تب ربع اسباب تولد سودا و عفونت آن باشد و از اسباب
تولد سودا یکی آنست که اندر سپرز ضعفی یا آفتی باشد و بدان سبب سودا بکوه
جذب نکند و از خون جدا نتواند کرد تا سودا اندر تن بسیار گردد و سودا بعضی
و وری خون طبیعی باشد و بعضی بلغم باشد یا خون یا صفرا یا سودا که سوخته شود
و هر گاه که ماده اندر عروق همه تن باشد ربع دایمه تولد کند و هر گاه که بیرون عروق
باشد ربع نایبه تولد کند و هر گاه که اندر یک عضو باشد ورمی صلب یا سرطان یا
خوره تولد کند و بیشتر تبهای ربع کم خطر باشد و اگر اندر تدبیر و علاج خطا کنند
مدت دراز تر گردد یکسال باشد و مردم از پس تب از بیماریهای سوداوی
چون صرع و مالیخولیا رستیج برهند و اگر اندر علاج خطا کنند و ماده بسختی خام
باشد مدت وی دراز تر گردد و باشد که دوازده سال بماند و در تجربه دراز تر شده
بیشتر با صفرا باز گردد و بسیار باشد که تبهای مرکب آخر ربع باز گردد و
علامتها اندر تب ربع سرما و لرز اندک باشد و هر نوبتی را یاوت ... تا
بوقت آنها و پس از آنها بتدریج کمتر شود و سرما با درد استخوانها کمتر بود
و رنگ رنجاند و لرزاند چنانکه دندانها بر هم زند و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد
باشد دیر گرم شود و لیکن چون گرم شود گرمی او کمتر از گرمی تبهای بلغمی باشد
و نشان نضج آنست که سرما و لرز کمتر شود و بسیار باشد که اندر ابتدا ل
کسی را تب غب آید و اندر آخر ربع باز گردد از بهر آنکه ماده رقیق بسوزد و
استفراغهای دیگر خرج شود و باقی غلیظ اندر تن بماند و هر گاه که بعضی از

تبهای عفونت اندر آن باقی اثر کند سبب ربع گردد و همچنین هر گاه
که ماده تنها مرکب شود که نوبتهای آن مختلف باشد باستفراغها خروج سودا
و نقل غلیظ بماند بر ربع قرار گیرد و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار
ساعت باشد و مدت آسایش از وی چهل و هشت ساعت جمله ساعتها
از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد و گروهی
گفته اند بیشترین دورهای ربع خالصه چهل و نه دور باشد از بهر آنکه سبب
حرکت غلبهای سودا حرکت زحل است و اصلهای آن رفتن دیگر
ستارگان و ستارگان هفت اند هر یکی بر فلکی دیگر و زحل بر فلک هفتم آ
هفت که اندر هفت ضرب کنند چهل و نه آید گفتند دورهای تب ربع خالصه
چهل و نه باشد اما علامت ربع طبیعی است که نوبتهای آن درازتر باشد و
نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ بود و اندر همه انواع ربع بول اول سپید
بود و دو سبزی گراید و خام باشد و از پس انتهاء سیاهی گراید و عرق ربع
بقشعریره با تب طبعی بسیار باشد و قشعریره با تب صفراوی اندک بود
و علامت ربع دموی پدید آمدن نشانهای غلبه خون باشد و سحنه و
عادت و فصل سال و غذاهای گذشته بر آن گواهی دهد و علامت
ربع صفراوی آنست که نوبت آن کوتاه تر باشد و نبض سریعتر و سوزانتر
و عرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد و سحنه و عادت و فصل
سال و غذاهای گذشته بر آن گواهی دهد و علامت ربع سوداوی آن

باشد که اسباب تولد سودا اندر پیش افتاده باشد و مزاج و عمر و سال و فصل
سال و غذاهای گذشته بر آن گواهی دهد علاج عام اندر همه انواع ربع آنست
که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستند خاصه از آب سرد و در روزها گیرد
و روزها که در میان دو نوبت باشد از طیهوج و تذرو و مرغ خانگی چاره نباشد
و اندر اول بیماری تدبیر لطیف نشاید کرد و غذاها و داروهای گرم و خشک
نشاید داد و استفراغهای قوی نشاید کرد الا از پس نضج لیکن اگر اندر اول
اول بیماری استفراغی اندک کرده شود و مسهلی که لختی خلط غلیظ را کم کند
صواب باشد چنانکه در بابهای گذشته یاد کرده آمده است و آنجا که طبیب از
اول بیماری مسهل صواب نبیند حقنه نرم اولیتر و تدبیر ادرار بول بیست
برفق باید کرد و از طعامهای غلیظ و از سوداوی تر و سیر و حبوبات و هر چه از وی
باد تولد کند پرهیز باید کرد و آسایش دگرباره معتدل که میل بگرمی و تری دارد
سودمند باشد از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و آنچه سرد و تر باشد هم
کم مضرت تر باشد از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لیکن آنچه از این نوع باشد
آن اندازه باید که سردی آن ماده خام را خام تر کند و نضج باز پس افکند و
اگر چیزی گرم با آن بیامیزد تا معتدل شود روا باشد چنانکه جالینوس میگوید
پس از بهر غوص هر روز قلیه فرمودی از کوک تا خواب پس تمام باشد و از حکمی
اندر افکندی تا مضرت کوک باز دارد و طعامهای سرد و خشک زیان دارد
و خربزه شیرین از بهر آنکه ادرار کند و ماده لطیف را با ادرار دفع کند و غلیظ را

نکند اگر دو موافق نباشد و شفا او هر دو سخت نازک باشد زود عفونت پذیرد
و زیان دارد و این دوای کاو باید داشت و باید دانست که ربع نایب شب
زود از کهنه شود و بدین سبب تدبیر آن لطیف باید کرد و شوربا و زیره با و جوزه
مرغ خانگی قناعت باید کرد و استفراغ باید کرد و هر روز که نوبت نباشد
سکنجبین و کشکاب هم باید داد و جایها که اندر بابهای گذشته یاد کرده شد و اگر
خلط غلیظ باشد هر بامداد مقدار سکنجبین با دو درم گلشکر سرشته و
بخورد و در مزوره اسفیدبا پسته و میویها دایم بخورد و طعام شوربا نخود ماش و زیره با
مرغ و بدین سبب بسیار تبهای ربع زایل شده است و آنچه اندر بیرون
تولد کند دراز آهنگ باشد از اول تدبیر لطیف بباید کرد و قانون علاج
تبهای عفونی که اندر بابهای گذشته یاد کرده شد اندر بدو نگاه داشتن
قوت بکار باید داشت و از حرکتهای سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند آن
خویشتن را نگاه باید داشت و اما علاج ربع خونی که از بسیاری و درد
خون طبیعی تولد کند آنست که اول رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزنند
اگر خون تیره باشد و سیاهی گراید چندانکه باید بیرون کنند و رگ فراخ زنند تا
خون بیرون تواند آمد و اگر سرخ بود هیچ بیرون نکنند از بهر آنکه اگر خون نیکو بیرون
کنند قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهند کرد در روز
نوبت نشاید کرد روز دیگر از روز نوبت باید کرد و شغل روز نوبت باشد که
روز دو شنبه زنند و اگر از پس روز نوبت اندر گرمابه معتدل شود و چندان

طعام کنند که تری گرمابه اندر رگهای او و اندامهای او اثر کند و عرق ناکرده بیرون
آید سود دارد و خلط نرم و پخته گردد و طعام از پس رگ زدن دراج و طیهوج و
جوزه مرغ خانگی باشد و زرده خایه مرغ نیمبرشت و گوشت بره و در غذا اسفیدبا
و زیره با و امثال آن یک روز در میان دو روز باشد و در اول بیماری سکنجبین و
سیر غنایت باید کرد و سکنجبین و کشکاب بر آن ترتیب که اندر بابهای گذشته
یاد کرده سود دارد و اگر مسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق بود
صفت آن هلیله و شاهتره ده درم عناب و سپستان از هر یکی سی عدد تخم
کشنیز پنج درم پوست بیخ رازیانه و بیخ کرفس از هر یکی دو درم مویز منقی بیست عدد — تخم کرفس
بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و چهل درم ترنجبین بر وی حل کنند و باز
بپالایند و مطبوخ افتیمون موافق بود صفت آن افتیمون هلیله کابلی مقشر
از هر یک هفت درم گل سرخ تخم هندبا از هر یک پنج درم مویز منقی و سپستان از هر
یک سی عدد و سپستان سی عدد پوست بیخ کرفس پوست بیخ رازیانه از هر یک
یک درم اسطوخودوس یک درم برگ کرفس و برگ کسنی از هر یک دسته کوچک ده عدد
ده شاخ سنبل پنج درم هندی هشت درم جمله اندر سه من آب بپزند تا یکمن
برود و نیم من بماند بپالایند و بر مقدار ده استار درم ترنجبین را حل کنند و باز
بپالایند و این یک شربت باشد و اگر خواهند مقدار شاهتره و پنج درم سنا
و یا ده درم افتیمون چهار جفت زیاده کنند قویتر بود تا از اول بیماری بیست روز
بگذرد از پس مسهلات هیچ ندهند و شربت از پس مسهلات آب کشنیز و سکنجبین

وهند ماء نار بن یا باب آلو سکنجبین و اگر حرارت قوی بود سکنجبین
با آب بادیان بر صواب باشد و بی گران در جمله انواع ربع سودا و ارد علاج
ربع صفراوی هم بدین روی است نخست رگ زنند و هر روز که نوبت تب نباشد
اندر آبزن گرم نشینند و گلاب و سکنجبین و آب انار و اب کشنه و اب آبی تا
ز سید چند بر قانونی که اندر علاج ربع خونی یاد کرده آمد هر یک بوقت و بجای
خویش و طبیخ آب لعاب و خیار چنبر و گلشکر نرم کنند تا بجا الحب سکنجبین
الیمونی سازند یا شراب گل یا مطبوخ الملو و اگر نخست بنفشه درم استفراغ
کنند صواب باشد و اگر روز نوبت اندر اغاز که وقت حرکت خلط باشد
قی کنند سود مند بود صنعت مطبوخی که بدان قی کنند هلیله زرد و کابلی از
هر یک هفت درم بسفایج اقتیمون سنا مکی از هر یک چهار درم تخم ترب تخم
شبت از هر یک پنج درم تخم ترب و نمک و نیم حربزه از هر یک پنج درم جمله را بپزند و
پالایند و بمقدار صد درم آن با یک نیم خابه درم سکنجبین بیامیزند و بخورند و اگر
روزگار دراز شود این قرص بکار دارند صنعت آن غافث سه درم
ریوند چینی چهار درم لک مغسول چهار درم گل سرخ شش درم تخم کشوث
شش درم سنبل چهار درم افسنتین تخم کرفس از هر یک سه درم و سیخ
کبر چهار درم تخم بادیان پنج درم زعفران سه درم حب البلسان چهار
درم بکوبند و باب کرفس سرشته و قرص سازند هر یکی دو درم با سکنجبین
یا اندر آب بادیان یا اندر آب کشنه بدهند صنعت قرص دیگر کبت

ثابت

ثابت تره گل سرخ زرشک طباشیر از هر یک سه درم تخم کشنه تخم کشوث
از هر یک دو درم و نیم صمغ و لسان الثور از هر یک یک درم لک مغسول راوند چینی
عصاره غافث از هر یک پنج درم رب سوس سه درم قرص کنند شربتی یک درم
صنعت سکنجبین افتیمونی که اندر باب الجنس بکار آید افتیمون ده درم بسفایج
ده درم لسان الثور پنج درم بادرنجبویه سه درم خربق سیاه ده درم بسفایج و
خربق بکوبند و افتیمون اندر صره کنند و خربق را جدا اندر صره دیگر کنند
جمله را اندر صد درم سرکه و صد درم اب بریزند تا بنیمه باز آید و افتیمون
با آخر تر در افکنند پس این سرکه را بپالایند و نیم من شکر در افکنند و سکنجبین
سازند و طعام هر روز زیرباش و کدو و قلیه خیار و زیره با مغز بادام و چکاوک شفته
کنند و دراج و تذرو و چوزه مرغ خانگی نیز دهند مگر که قوت ضعیف باشد و پس از
چهل روز گوشت بره و بزغاله دهند و از میوه ها انار علاج ربع طبیعی است
که اندر ابتدای علت هیچ استفراغی قوی نکنند از بهر آنکه ماده خام باشد
اگر استفراغ کنند آنچه لطیف و صفراوی باشد خرج شود و آنچه غلیظ و سودا
باشد غلیظ تر شود و هر بامداد ده درم گلنگبین اندر پانزده درم آب انار
ده درم اب کرفس حل کنند و صافی آن بخورند و اگر طبع نرم باید کرد تخم
تخم معصفر کوفته ده درم شکر اندر نیم من آب لعاب کنند و بخورند و اگر
گلنگبین مسهل هر هفته یکبار بخورند صواب بود صنعت گلنگبین مسهل تربد
چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم درم گلنگبین ده درم دارو ها کوفته با

درم سکنجبین ...

سکنجبین

کلنگبین سرشته اخلاط کثرت باشد و اگر خار بود و ریاشد و نحیف و فصل ربیع
بود باید انجبین و سکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حصیه نرم شان از صواب بود
صنعت حقنه نرم ابجر سکزی ده عدد و حسک ده درم و سبوس کندم ده درم
بابونه بابزده درم شبت پنجدرم اندر یکمن و نیم آب بپزند تا در نیم من بماند و صافی کنند
چهارده درم و بابزده درم روغن بابزده ده درم شکر سرخ و یکدرم سنک نمک دروی
حل کنند و بکار دارند و طعام از پس نرم باشد طبع بکی حقنه روا اسفاناخ بزند
و باکامه خورش کنند و شوربای خروس بریان که حسک دار بود آنجر سکزی در وی بپزند
و اگر روز نوبت وقت بیرانی کنند باب شبت و ترب و انکبین و نمک صواب
باشد و اگر کسی را تب او سوار باشد ترب را چون درم درم ببرند و یک روز
و نمک بپزند و نخی نمک برکنند و یک روز دیگر بپزند و نخی نمک برکنند همچنین
سه چهار روز بپزند و سکنگبین عسلی بر سر آن کنند و یکشب بپزند و بامداد
چند انکه تواند از آن ترب بخورد و ماهی شور و چکند و خورد و با خردل بخو
و آن سکنجبین از پس طعام با آب بیگرم بخورد و ریاضت و مالیدن اعضا
هر دو سود دارد و مسام را بگشاید و اخلاط را زم کند و هر وقت که نشان نضج
بود آید مسهل قوی بخورد صنعت مطبوخی که استفراغ قوی کند ایلیله
و کابلی از هر یک ده درم بلیله آمله از هر یک پنجدرم افسنتین چهار درم
افتیمون مصدرم لسان الثور برگ ماد ریحبوه بسفایج بکوفته از هر یک ده
درم سنای مکی پنجدرم آلو سیاه مویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یک بیست

طعام م

عدد جمله را اندر ده من آب بپزد تا بچهار یکی باز آید و صافی کند و صد درم بکوید
با کشمال غاریقون و سه درم صبر و سه درم نمک نفطی و دانکی تخم خربق سیاه
و اگر این مرکب دشوار آید این حب سازد صنعت آن افتیمون یکدرم
ترید سه درم با تخواه دو دانک بسفایج چهار دانک افسنتین تخم کرفس را تیا
از هر یک دو دانگ ایارج فیقرا یکدرم غاریقون یکدرم نمک نفطی نیم درم
مقل سه درم حب کنند با آب بپزند شربتی یکدرم و نیم بوقت خواب فرو برد
و اگر این حب بهر هفته دو درم و نیم بوقت خواب بخورد صواب باشد صنعت
سفوفی که از پس بیرون آمدن نضج بهر هفته یکبار بخورد ایلیله کابلی و سیاه
از هر یک پنجدرم بسفایج افتیمون از هر یک سه درم کوفته و بیخته شربتی
سه درم با سه درم شکر و از پس آن آب گرم بخورد و هر گاه در روزگار دراز
شود و فصل زمستان اید معجونهای گرم بکار دارند چون معجون انکردی
و فلافلی و عنبر آن صنعت معجون انکردی برگ سداب طیبل انکردی هر
از هر یک را کوفته و بیخته با انگبین مصفی بسرشند شربتی هم مثقال ثابت
بن قره و محمد زکریا مسکویند اگر وقت نوبت کمثقال از این معجون بخورد
و خود را گرم بپوشد تا عرق کند سخت نافع بود صنعت معجون انکردی دیگر
طیبل نانخواه بلیله از هر یک سه درم جاوشیر چهار درم سنبل ده درم پودنه
کوهی افسنتین از هر یک پنجدرم انگبین مصفی سه وزن ادویه شربتی مثقالی
با آب رازیانه و کرفس صنعت فلافلی فلفل سفید و سیاه و دار فلفل

از هر یک هشت درم تخم بادیان ده درم زنجبیل تخم کرفس سلیخه سنبل
اسارون راسن از هر یک یکدرم سنبل جماما از هر یک چهار درم افتیمون
مصطکی و چند ادویه شربتی یکدرم با گلنشکان صفت قرصی که اندرین
تب سودا را زرد برگ سداب چهار درم افتیمون سه درم جند بیدستر یکدرم
جماما چهار درم رب السوس هفت درم تخم خشخاش سفید سه درم صمغ
افسنتین از هر یک سه درم کرنب سوخته ده درم بکوبند و بیزند و قرص کنند
و از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغها کرده روز نوبت پیش از
نوبت به ساعت مقدار دو درم اندر آب گرم بخورد نافع بود و اگر هم بعد از خوردن
در تریاق بزرگ مقدار دو دانگ بخورد نیکو بود علاج ربع سوداوی بعلاج
ربع بلغمی نزدیکست طبیعت نرم باید داشت هم بدان طریق که در ربع بلغمی گفته
شد و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد و اندر دواها افتیمون و اسطوخودوس
غاریقون و حجر ارمنی و حجر لازورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد و رگ باسلیق
زدن پیش از نضج اندرین باب سود دارد جالینوس گفته بسیار تبهای
ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن
چند روز شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاق دادم سودمند بود
و شراب سفید رقیق و صافی اندرین تب سود دارد و ربع دایم کمتر
اتفاق افتد و اگر باشد سبب وی آن باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا
اندر سه عضو هر یکی نوبتی دیگر آغاز کند و علاج این هم ازین انواع باشد

کرده

کرده اگر دو شد لیکن بقدر طعام و شراب دوا رو تا هم باید که میل با معتدل
دارد و اولیتر چیزی سکنجبین ساده باشد و گلشکر و اگر حاجت اندر سکنجبین
بزوری و گلشکر و ماء الاصول معتدل و آب رازیانه تر
و آب کرفس و رگ باسلیق زدن اندرین تب سود دارد از بهر آنکه
ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که بفصد حاجت آید باب
یازدهم از جزو سیوم از گفتار سیوم اندر تبهای خمس و سدس و غیر
آن باید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لیکن
کمتر و غلیظتر باشد جالینوس منکرست این تبها را و میگوید من اندر عمر
خویش ازین تبها هیچ ندیده ام مگر خمس ضعیف و میگوید همانا سبب
این تبها سببی از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی
و ناگاه یا طعامی و شرابی و داروی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی
چون بیداری و خشم و غم و اندیشه که اندر مزاج اثر کند هر وقت که سببی
ازین سببها تازه شود تب تولد میکند و میگوید اسحق گوید جماعتی
و بسیار مردم تا غلط میکنند و بقراط میگوید این تبها هست و سبع را قد
دراز باشد و تسع درازتر از سبع باشد و میگوید خمس بتر از دیگر تبها
از بهر آنکه گاهی باشد که مقدمه دق و سل باشد و گاه باشد که ربع آن
پدید آید بو علی سینا میگوید قول بقراط که گفت بتر از همه است مراد او
ازین خمس مطلق نیست لکن مراد او آنست که بعضی از تبهای خمس

تبر از تبهای دیگر سست از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبهای مختلف اعضای
رئیسه گرم شود و بدین اوّل اکنون و مسکو بدا بو علی سینا که خواجه گفت که بیماریها
که مانده‌ام باندرک بها یاد کرده نیست خواهد بود که ما بسیار چیزها
همی بینیم که اندر هیچ کتاب یاد کرده نیست و تب ربع نه از آن سودا
ربع همی آید که ماده او سودا است لیکن از بهر آن هر نوبت همی آید
که ماده آن غلیظ و اندک است پس چه عجب باشد اگر جایی ماده غلیظ
باشد و کمتر از این باشد و تب خمس و دیگر دیرتر گردد [علاج] این تبها
همچون علاج تب ربع بلغمی باشد لیکن تجربه‌های گرم و لیکن کمتر باید کرد
مگر از پس آنکه نضج تمام پدید آید و اگر استفراغ کند از جهور و حال صعب
باشد و در اطلاق بود و اورا از این نوع تبها همی آمد و من هیچ‌جا که جالینوس
گوید سخت کمال بردم که این علام هم دفت تخلیطی میکند و هر وقت
این تب بدان سبب همی آید پس گوش بدان داشتم و در فصول
ابتدای تب نشان کردم و مدت آن نگاه داشتم و روز ناکمی تب
بود معلوم کردم و ابتدای تب دیگر نشان کردم و مدت نوبت آن
نیز نگاه داشتم چند نوبت چنین نگاه داشتم معلوم شد که تب سبع
و مزاج گرم بود و اورا دیگر روز سکنجبین با آب تخم خرفه دادم و بر اثر آن
بچند ساعت کشکاب دادم و روزهای دیگر گاه سکنجبین ساده
دادم و غذا از زیره با ماشوربا نخود و شبت و گوشت بره یا مرغ و چیس از

روز نوبت بدو روز نخود آب دادمی با زیره با مرغ و زیره بمغز بادام و
روز نوبت جز سکنجبین غذا دادمی و سخت اندک دادمی و با آب انجیه
دادمی با آب ساده نخود و از اخلاط معجون نجاح حبی ساختم پس از
روز نوبت بدو روز مقدار دو درم بدادم و آن حب دو بار بیش
بدادم بمنطق تب زایل شد [باب دوازدهم] از جزو سوم
از گفتار سیوم اندر یاد کردن تبهای مرکب و علامات و علاج آن
تبهایی که اندر هم آمیخته بود از مرکب گویند گاه باشد که دو تب که یکی پس
از یکدیگر دور باشند مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی و گاه باشد
که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب شوند چون شطر الغب و گاه باشد که
تب ورمی با نوعی از تبهای عفونی مرکب شود و گاه باشد که دو
غب مرکب شود و هر دو خالصه و گاه باشد که دو ربع یا سه ربع مرکب
شود و گاه باشد که سه غب مرکب شود چنانکه یکی مینکسار دو یکی میکرد
و طبیبی که اصول علم و علامتهای تب نیک نداند گاهی گمان برد
که شطر الغب است و گاهی گمان برد که تب نایبه است بلغمی و دیگر
سبب است که بر نوبتهای تب اشتباه و شاید کرد و اعراض و نشانها
دیگر نگاه باید کرد و علامتها بدانست که از این تبهای تب مرکب
خاص یکی آنست که تب سخت تر باشد گرده سرما و لرز معاودت کند و نشانها
مرکب تب عفونی با تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنکه تب عفونی

بیکبار دو نوبت تب سخت ظاهر نباشد و طبیب تجربه ناکرده آن پندارد
که یک تب رها کرد و تبی دیگر زمستر میدارد و باز فرا شاد و سرما آغاز
کند و باز گرم شود و بدین نشانها پندارد که تبی است مرکب از تبی لازمه
و تبی منفرده و گاه باشد که دو نوع تب بر ولا گیرد و از پس یکدیگر چنانکه
هنوز یک تب ناگسارده نوبت دوم آید و طبیب پندارد که شو ناخسی است ست
اندرین جایها چاره نباشد از انکه نشانهای تب نیک بجویند تا حقیقت
هر یک واقف گردند و هرگاه نوبت تبها کوتاه باشد و زود زود (نوبت) اقلاع
میکند باید دانست که سببی قوی و ماده سخت تر و بسیار تر هست تا
چنین نوبتها پیوسته میشود و گروهی گفته اند دو نوبت لازم مرکب
نشود از بهر آنکه ماده تب لازم اندر درون رگها باشد و چون تو صح
ماده یکی باشد عفونت یکبار پذیرد و چون عفونت یکبار پذیرد
حرکت تب یکبار باید که باشد و این سخن درست نیست از بهر
آنکه ممکن شود که عفونت اندر رگهای دو عضو تولد کند و نخست از
یک عضو حرکت کند پس دیگر اجزاء ماده باز دهد و آغاز تب اول و
گسارید آن تعلق بتاریخ عفونت اول دارد و آغاز تب دیگر
تعلق بتاریخ عفونت دوم دارد و هر یک جدا آغاز کند و جدا
رها کند و هرگاه که تبی نخست بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نکند
و یا در میان تب هر وقت سرما و لرز معاودت میکند و از پس او

سه لرز یکبار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکبست و همچنین هرگاه
که در تب مطبقه لرزی قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای
سخت دراز گردد تب مرکب شود علاج همچنانکه تبهای مرکب امیخته
باشد از تبهای صفراوی و بلغمی و خونی و سوداوی علاج وی نیز امیخته باید
و بر طبیب واجب باشد که بنگرد تا علامتهای کدام تب قوی تر است و ترکیب
از چند ماده است مثلا اگر از دو ماده باشد بنگرد و اگر ماده تبها و نشانهای ایشان
راستست تدبیر و علاج در خورد آن بیامیزد و اگر یکی قوی تر است علاج آن
یکی بیشتر کند و اگر یکی خطرناکتر باشد علاج آن یکی اهم تر دارد تا از خطر ایمن
شود و اندر تبهای مرکب در تبهای خمس و سدس و غیر آن اولیتر آن باشد که
استفراغ کمتر کند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اندامهای اصلی بنا و زرا؟
و دق ادا نکند و ما نوبت بسبب بسیاری استفراغ ضعیف شود اندر
بیماری پای تواند داشت و با آن برابری تواند کرد و مادام که نوبت بر جای
باشد از درازی بیماری نباید اندیشید و آنجا که حرارت قوی باشد قرص
کافور دادن صواب باشد لیکن مرکب قرص از چیزهای سرد و تر باید
کرد چون مغز تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خرفه هندو و تخم کدوی
شیرین و تخم البی و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز بادام و کتیرا و غذا نیز باید میل
بسردی و تری داشته باشد و چیزی باید که عفونت کمتر پذیرد چون اززه؟
و غوره با مزوره ملک و اندر هر رشیها کدو و خیار و اسفاناج اندر

کنند از بهر آنکه کدو و اسفاناخ سرد و تر است و اگرچه نازک است چون اندر
رشتها باشند از عفونت دور باشد گفتار چهارم از
کتاب پنجم اندر شناختن تبهای دق و ذبول و
علامات و علاج آن و این گفتار چهار بابست باب اول اندر
شناختن تب دق چه بیماریست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت
طبیعی است هرگاه که یک نوع از این رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند
اول رطوبتیست که اندر رگها و اندر همه اندامهای اصلی پراکنده است
بسان شبنم که اندر فصل خریف بر شب بر نباتها پدید آید اندر دم گاه حاجت
اندر حیات طبیعت غذای نهاده است که هرگاه که جنبی باشد که مردم طعام
و شراب دیرتر یابد طبیعت او بدان قوت دارد بدان رطوبت او را و او را
تمام نیز اندر و هضم کند دوم رطوبتیست که با اندامها آمیخته و پیوسته شده تا
و بدان مانند کشته و خمیره شده و لیکن هنوز محکم نشده و جدا شده از بهر آنکه اندر
نشو آن قریب عهد باشد هرگاه که حرارتی قوی تر شود و برسد یا ریاضتی با فراط
اتفاق افتد آن رطوبت گداخته گردد و تحلیل و خرج شود سیوم رطوبتی آن
که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزای همه تن
بدانست هرگاه که آن رطوبت نماند پیوستگی اجزای اندامها باطل شود
اما رطوبت نخستین همچون روغنیست که اندر چراغ باشد و رطوبت
دوم همچون روغنی است که فتیله اندر خورده باشد و رطوبت سوم چنان

اولی

روغنی است که پیوستگی اجزاء فتیله بدانست هرگاه که رطوبت نخستین از
تن کم شود خاصه از حوالی دل همچنان باشد که روغن چراغ از آن خرج شود
و هنوز فروغ چراغ کشته نشود و کار بدان رسد که روغنی که فتیله اندر خورده است
بخرج خواهد شد بدین سبب تب دق تولد کند و این درجه اول باشد از
دق از زود علاج پذیرد و لیکن بدشواری توان دانست و تا نیک تامل کرده
نشود طبیب بر آن واقف نشود و هرگاه که رطوبت دوم بیش خرج شود
چنان باشد که روغن فتیله خرج شود و آن درجه دوم باشد از دق و این
را بنام خاصه او ذبول گویند و آن ذبول را درجه اول و آخر و میانه باشد
و آنچه بدرجه آخر رسد علاج پذیر نباشد و هرگاه که رطوبت سوم خرج شود
همچنان باشد که رطوبت اجزاهای که فتیله بدان پیوسته بماند نیست شود
و این را تفتت گویند و هیچ حال این نوع را علاج نباشد و چاره دو الست
که مبدا او دق است چنانکه اندر گفتار اول یاد کرده آمد لیکن گاه باشد که
حرارت جگر و معده و شش بدین ادا کند از بهر آنکه حرارت این اندامها
بدل باز دهد و همچنین گاه باشد که تب محرقه و تبهای عفونی دوری
بدق ادا کنند و بسیار باشد که آنجا که قوت ساقط شود و روغنی حی افتد
بضرورت ماءاللحم دهند با خمر و داروهای ممسک دل بدان سبب گرم شود
و بیماری بدق باز گردد و تب دق را نخست دشوار توان دانست و
علاج آسان توان کرد و در زود علاج پذیرد و آخر سخت فهم باشد و علاج

دشوار بود و علامت تبهای دق از سه وجه باید جست یکی از نبض دوم از
دلیل سوم از چگونگی حرارت تب اما آنچه از نبض معلوم شود آنست
که نبض صلب باشد و ضعیف و متواتر باشد و بر یکی حال مانده باشد
و آنچه از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول روغنی پدید آید و هرگاه که تحلیل
ذبول رسیده روغنی ظاهرتر شود و رسوبی همچون سبوس پدید آید سوم
و آنچه از چگونگی حرارت تب معلوم شود آنست که معلوم شود آن گرمی
آنکه تب دق آهسته باشد و بیمار را از تب خویش آگه نباشد از بهر آنکه حرارت
تب او را همچون مزاج گشته باشد دوم آنکه هرگاه که دست بروی نهند
نخست گرم نباشد و هر چند دست بروی دارند حرارت بیشتر شود
و شریانها و رگها گرمتر باشد سوم آنکه جمعی آنکه روغنی اندر جرم اعضا آن
کند چراغ بهتر فروزد و هرگاه که اندر تب دق طعام خورند تب ظاهر گردد
نبض قوی‌تر شود و اندکی بعظیمی گراید و در وقت تن نشانی اندر این
تب اینست و طبیب جاهل از بهر آنکه تب از پس طعام ظاهر میشود
از طعام باز دارد و مدتی هلاک شود و اگر چه اندر تبهای دیگر هرگاه طعام
خورده باشند احوال تب بگردد احوال این برخلاف احوال دیگر
تبها باشد از بهر آنکه طعام خوردن اندر تبهای دیگر فزاید و درازی نوبت
تب گرانی اندامها و سرای دست و پای و اختلاف نبض زیاده
کند و اندر تب دق خرف هر شدن تب نباشد و علامت آنکه حمی یوم

ودیق صه

نکته صه

دق

بدق باز گردد آنست که تب فزون از سه شبانروز دارد و علامت
کما ... ظاهر شود و گرمتر از آنچه نخست بوده باشد نگردد و تن خشکتر
از آن شود که آن تب واجب کند و رنگ روی زرد شود و هرگاه که
این نشانها پدید آید پیداست که حمی یوم بدق باز گشت و علامت
درگ شدن تب دق با تب عفونی آنست که هرگاه که مدت تب عفونی
بگذرد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن
شود که آن تب واجب کند و اندر بول و براز چربش پدید آید و علامت
ذبول آن بود که چشمها در اندر شود و رمص خشک پدید آید و سرهای
استخوانها ظاهر باشد و صدغها اندر نشسته و پوست پیشانی کشیده شود
و رونق و تازگی از رنگ پوست بشود و چنان ماند که غباری بر آن نشسته است
و ابروها گرانی بردارد و چشمها چون چشم خواب آلوده ماند و سر بینی تیز شود و
موی دراز زر جاید و چین اندر روی پدید آید و کتفها بر افراز و هرگاه ذبول
بدرجه آخر رسد موی ریزیدن گیرد و ناخنها کوز شود و از علامتها پس از این
ظاهر شود از بهر آنکه چندان مهلت نیابد که علامتی دیگر ظاهر شود و جالینوس
گفته در بول دیده ام که سبب آن آماس روده قولون بود که مدت آن از
گشت و در بول او اگر دو ندیده ام که سبب آن آماس مری و مثانه ذکر
بوده و هرگاه که از پس زلق الامعا و درازی مدت آن تبی آهسته پدید
آید معلوم شود بسببی از سببها که خشکی اندر دل و نواحی دل تولد کرده است

حکم باید کرد که تب دق است علاج تا قوت بر جای بود او را بشنجو انها
بگوشت او شده باشد و علامتهای ذبول پیدا نشده امید بهی باشد و
طریق علاج آن پنج وجه است یکی تدبیر هوا دوم مسکن و مفرش سوم تدبیر
گرمابه و آبزن و تمریخ سیوم تدبیر شیر دادن و بر اندامها دوشیدن چهارم
تدبیر بهادار و ادویه پنجم تدبیر غذا اما تدبیر خانه و مسکن و مفرش آنست که
اگر فصل تابستان باشد اندر خانه خنک نشیند که شمال اندر روی گذرد
باید اگر اندر آن خانه آب روان باشد و بستر بر لب آب کرده شود و یا
بر تختی که آب زیر آن میگذرد سخت نیک باشد و اگر نه طغارهای نو
پر آب خوش کرده و نهند و اسپرغمهای سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر
و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ بسیار پیش او نهند و بادبیزنها ی
گشاده تر میکنند و بجنبانند تا جنبشی و بستر او جامه کتان نرم باشد و بهتر
بستری حصیر طبری است کتان اندر نهاده و هر چند روزی کتان تازه
میکنند یا جامه کتان کهن جامه کتان نرم باشد و اگر از ادیم بستری دوزند
با تفرشهای بسیار و از آن آب کنند تا بسبب تفرشها آب اندر جامه
پراکنده باشد و از ابر روی دیگر بستر ها افکنند و بیمار بر آن خسبد و نشیند
صواب باشد و پیش از آنکه طعامی خورد و پس از آنکه آنچه خورده باشد
از معده فرود گذرد و بر سینه و کتفهای او خرقهای تر کرده بصندل و گلاب
و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن نیلوفر

و روغن

و روغن بنفشه بر نهند و چون گرم شود بر میدارند و دیگری بر نهند اندر
شبانروزی دو بار یا سه بار و پیش بر نهند از بهر آنکه اگر ضمادها بر دل
بر اندامهای دیگر دیر بماند بسیار بر روی گذارد خطر باشد که ضعیف
تولد کند و آواز بگرداند و اگر بیمار از سردی آن خرقها طرزد و اندامها گرم گردد
و لب روغن بنفشه و روغن نیلوفر و اندر ناف و کف پای و بینی و گوش
و مقعد همی مالند و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید که از
سرما رنج نرسد و زکام نکند و بستر او گرمابها باید نشسته و نرم و چیزی بسیار
نهاده و کسوت او اندر تابستان کتان [illegible] توزی باید بصندل و کافور خوشبو
کرده و اندر زمستان کرباس نرم شسته تدبیر آبزن اگر گرمابه و تمریخ خانه
باشد که گرمابه و آبزن خوش و بکمر هم و نرم باشد و حرارت گرمابه بدان حد نباید
که او را گرم کند و نفس بر او گرد اند و عرق آرد و گرمی آب بر حیان باید که او را
خوش آید و اگر اندر آب آن بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کوک اندر پزند سخت
نیک باشد و اگر کدوی تر تراشند و اندکی نمک جو [illegible] اندر آب آبزن
بجوشانند نیک باشد و اندر گرمابه و آبزن بیش از آن نباید بود که پوست از آب
نرم شود و تری بپذیرد و نشاید که بسبب گرمابه رفتن و نشستن اندر آبزن
هیچ رنجی بدو رسد لکن گرمابه بخفه بر بند و اگر اندر آبزن خواهند نشست
از اری باز کنند و بیمار بر میان ازار نشسته و دو تن گرانهای ازار [illegible]
وا او را برداشته و تا کمر او اندر آبزن فرو کنند و دو سه بار بر میان آرند و فرو [illegible]

بیکذارند و زود بیرون آرند تا ضعیفی نشود و اگر چنانست که مردم را عادت
که اندر آب سرد نشیند آب سرد علاجی سخت نیکست و اگر گوشت تن نحیف
بر جای باشد صواب آن باشد که نخست اندر آب گرم نشانند و از آنجا
برآرند و اندر آبزنی نهند از آن نشانند و بتدریج از آبزن بر میآرند تا آب سرد
باز میآرند و سردی آب حس از آن نباید کرد آب تابستانی باشد و نشاید
اندرین آب سرد بیش از آن نشاید که او را حکّ زند آب فرو نشیند و در حال
برآرند چنانکه در آب هیچ درنگ نباشد و منفعت آن آنست که حرارت گرما
از و بسوده و قوت باز آید و مسام گرفته شده باشد معتدل شود تا تری
که اندر گرمابه و آبزن یافته باشد تحلیل خرج نشود و چون از آبزن خارج شود
همه اندام او چرب کنند بروغن بنفشه یا نیلوفر یا مفرد انده کنند و یا مغز بادام و
چنان باید که روغن با اندکی آب بهم زنند پس اندام او بدان چرب کنند و
بجامه و بستر باز آرند و چون اندر گرمابه خواهد رفت یا اندر آبزن نخست تری
کشکاب بخورد او دو ساعت صبر کند پس بگرمابه و آبزن کند و چون از
گرمابه بیرون آید و بیاساید نزد و چیزی از طعام بیاشامد چون خستوبی که از کشک
جو سازند یا شیر دوغ تازه یا جامه مرغ تمرست و اگر بعد از خوردن چهار
ساعت یکبار دیگر اندر آبزن نشیند یا در گرمابه رود صواب شد و تدبیر
شیر و دوغ چنان باید که شرطان نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشند
وبال گردد و اما شرط آنست که هیچ تبی دیگر با آن تب مرکب نباشد و اندرین

تا دق نباشد که عفونت پذیرد و حرارت دق هیچ عارضی دیگر نباشد و بهترین
تدبیری شیر زنانست و شیر خر پس شیر بز از بهر آنکه این شیرها رقیق‌تر باشد و زود
گوارد و بر رگها زودتر گذرد و شیر اندر روی کم‌تر باشد و رگهای مدقوق خشک و باریک
باشد و خشکی بروی غلبه دارد و بدین سبب حاجت او بچیزی بیشتر باشد که
رگهای او را نرم کند و زود اندر وی بگذرد و دق او را بهره تری دهد و اندر
این معنی هیچ بجای شیر نیست خاصه این شیرها که یاد کرده آمد و خری که شیر او
بکار دارند تندرست و جوان باید و شیر زه بچه‌ش نباشد و از وقت زادن
او چهار ماه گذشته باشد و علف او نیک بیکوار دوشان کو اندر بدان علف
آنست که هر کس او سخت کنده نباشد و اندر خشکی و تری معتدل باشد
اگر سخت کنده و تر باشد لختی از آب و گیاه او کم کنند و اگر سخت خشک
باشد آب و گیاه و زیادت کنند و علف او خوید باید و اسفست و کوک و
کشنیز تر و اسفاناج و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و خیار بادرنگ و هم
باید او که شیر او خواهند دوشید قدحی چینی آبگینه یا آبگینه یا سفید روی
بگیرند و بخته آب گرم بمالند و بشویند پاک و قدح را در میان آب گرم نهند
و شیر اندر قدح او دوشند و خر را وقت دوشیدن نزدیک بستر بیمار آرند
تا در حال شیر او بخورد پیش از آنکه از حال بگردد و از بهر آنکه شیر همچون
منی است و منی که جدا شود از کیفیت العیش بحال خویش نماند بدین
سبب است که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و خر نزدیک بیمار باید آورد

تا روز کار کمتر شود و زر و بخورد و از حال باکو دیده و ترتیب مقدار آن چنان
باید که روز نخست نیم سکره خورد و روز دوم سکره و هر روز نیم سکره بیفزاید
تا هشت روز چنانکه روز هشتم سه سکره و نیم خورده باشد و هفت روز دیگر
قرار بر این نهاد و نگاه دارد پس از آن هر روز نیم سکره همی کاهد تا هم بتدریج
به حال آید جالینوس می‌گوید که هر بامداد که شیر خورده باشد پس از یک ساعت
نبض او نگاه باید کرد تا معلوم کند از آن بود باید قیاس کردن اگر
نبض قوی‌تر شود و در عظیمی بیفزاید بباید دانستن که شیر نیک می‌گوارد و در
معده تباه نمی‌شود و دیگر روز زیادت تواند کرد و اگر نبض ضعیف و مختلف
و باضطراب شود باید دانست که شیر در معده تباه می‌شود اندر نشر و دادن تعجیل نباید کرد
در میانه این روزها که شیر می‌خورد نشان حرارت و تشنگی پدید آید شیر
باز گیرند و بعوض آن آب خیار یا آب خربزه دهند و یا آب تخم خرفه و قرص
کافور دهند و اگر بسبب شیر عفونتی تولد کند طبع را بچیزی لطیف کنند
نرم کنند چون شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوه‌ها و شیرخشت جالینوس
می‌گوید احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده چنین شود و احتیاط آنست که اندر
که خواهد مقداری خورد اندکی نمک با عسل یا با شکر آمیخته و دیگران گفته‌اند
از شکر منفعت عسل یابند بسود و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد
نمک در نکنند از بهر آنکه نمک اسهال کند و شکر سخت اندک کنند و گروهی
گفته‌اند اگر ... کنند و در خرد و آب باران ... تا به خیر باز آید

شکر را افکنند صواب باشد و اگر طبع نرم شود و ضعف همی آرد دوغ باز گیرند
و بالا باید تا مسکه جدا شود و آهن تاب کنند و چیزی تا نفس را افکنند چون
طباشیر و با طراثیث و بدهند و اگر تب دق و سعال باشد مسکه در سنگ
کنند با شیر و شکر بدهند تدبیر دوغ ترتیب آن چنان باید که دوغ گاو را
بپالایند تا مسکه از وی جدا شود و نیم روز بنهند تا مزه او خوش گردد و بس
از نیم روز آن را بخورانند نان آب که بر سر او پدید آمده باشد با وی بیامیزد
پس نان را از ده پاکیزه بریان کرده نیکو بخایند و بیاشامند نرم و مقدار ده درم سنگ
از این نان سوده اندر سی درم سنگ دوغ کنند و چندان صبر کنند که نان
آغشته شود و بخورند روز دوم چند درم سنگ دوغ زیادت کنند و یک درم
سنگ نان کم کنند هر روز همچنین چند درم سنگ دوغ می‌افزایند و یک درم نان
می‌کاهند تا نان سپری شود پس از آن هر روز چند درم سنگ دوغ می‌کاهند
و یک درم سنگ نان می‌افزایند تا دوغ سپری شود و هم بدان باز آید که نخست روز خورد ست
و نان بده درم سنگ رسد و اگر کسی خواهد که مدتی از این دوغ بیشتر خورد
صد درم سنگ فرا رسد و صد درم سنگ که بر بعضی طبیبان گفته‌اند که دوغ از ده درم
سنگ آغاز باید کرد و نان از یک مثقال و هر روز سه درم سنگ دوغ می‌افزایند
تا هزار و یک صد درم سنگ دهند و فزودن دوغ با چندان نان در خورد دوغ
باید کرد و اینجا که گرسنه کند سبب دوغ همی با عفونتی تولد کند دوغ با
قرص طباشیر دهند صفت قرص طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار

در مشک گل سرخ شسته درمسنگ مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز
تخم کدوی شیرین از هر یک سه درم گل ارمنی و کهربا از هر یکی سه درمسنگ
جمله را بکوبند نرم و با آب لسان الحمل یا بلعاب اسپغول سرشته قرص
کنند هر قرصی یک مثقال و تدبیر شربتها و داروها چنان سازند که دو سه چند
درم قرص کافور خورد اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر
آب خربزه هندو یا اندر آب کدو یا اندر آب خیار و دو سه بار اندر آن لعاب
کسکاب خورد و سرطان اندر روی پخته با آب انار شیرین آمیخته یا با جلاب
و از پس کسکاب بچهار ساعت [illegible] درمسنگ شراب عناب یا شراب
خشخاش خورد با آب سرد آمیخته و دو سه خواب لعاب اسپغول [illegible]
خورد با شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام با لعاب دانه
آبی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد این شربتها هیچ نخورد مگر آب
انار میخوش صفت کسکاب سرطانی سرطان را بگیرند و دستها و پایها
بیفکنند و از ابهک و خاکستر بمالند چند بار و بشویند پاک تا [illegible] و زهومت
آن برود و پس اندر کسکاب افکنند و بپزند چنانکه رسم است و سرطان ماده
بهتر باشد و نشان ماده آنست که سوزنی خرد و فرو برند اگر رطوبتی بمثل شیر
از وی برآید نشان ماده گی باشد و اگر سرطان بدست نیاید عناب و خشخاش
اندر بپزند و روغن بادام بر کاسه نهند صفت کسکاب که اندر اول
انواع [illegible] باشد کشکاب کدو و دیگر چون سرطان اندر روی بپزند و با روغن

بادام

بادام دهند یا با روغن کدو صفت قرص کافور بگیرند تخم خرفه و مغز تخم کدو
شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آلو شیرین از هر یکی پنج درمسنگ
برگ گل سرخ شش درمسنگ صمغ عربی و صندل سپید و نشاسته و کثیرا از
هر یکی دو درم رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کوک یک درم کافور
نیم درم جمله را بکوبند و بلعاب اسپغول سرشته و قرصها کنند هر یکی دو
درمسنگ نسخه دیگر تخم کوک مقشر ده درم گل سرخ ده درم طباشیر و تخم خیار و خیار
بادرنگ از هر یکی دو درم تخم خرفه شش درم مغز تخم کدوی شیرین چهار
درم رب السوس سه درم ربکیس ده درم کافور نیم درم بکوبند و بلعاب
اسپغول سرشته و قرص کنند نسخه دیگر طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم
خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی سه درم تخم
کوک و تخم کشنیز از هر یکی چهار درم صندل مقاصری سه درم سرطان
رب السوس از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یکی نیم درم ربکیس ده
درمسنگ کثیرا و صمغ عربی از هر یکی یک درم و نیم بکوبند و بلعاب اسپغول
و بلعاب دانه آبی سرشته و اقراص کنند و اندر بعضی نسخها عود
خام و سنبل زیادت کرده اند همسنگ کافور و این قیاس عود و سنبل
و کافور از هر یکی یک درم باید کرد و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند صفت
آن بگیرند تخم خشخاش سپید و مغز تخم کدو و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه
و مغز دانه آلو از هر یکی سه درم صمغ عربی و طباشیر و طین قبرسی [illegible]

بزر الحماض از هر یکی سه درم نشاسته دو درم گل سرخ شش درم کافور یک دانگ
بخیهای و مغز بادام صمغ بریان کنند و جلاب را بکوبند و بپزند و قرص‌ها کنند هر یک
دو درم سنگ هر بامداد یک قرص در آب سیب بالند یا اندر آب آبی یا اندر
آب امرود چینی دهند و کشکاب از پست جو سازند و اندر وی اندکی حب الآس
و الی پاک کرده اندر ریزند و اندکی گل ارمنی و صمغ عربی بریان دهند صفت قرصی دیگر
که اسهال باز دارد گل ارمنی شش درم سماق مقلو بریان کرده چهار درم بزر الحماض
چهار درم گل سرخ چهار درم طباشیر و کهربا سه درم زرشک پاک کرده شش درم
قرص‌ها کنند چنانکه در صفت این قرص هم با رب آبی یا رب سیب یا با شراب
مورد دهند و شیاف کاه و گلنار [illegible] بریان کرده و دو درم سنگ صمغ عربی
بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و گلنار مثل سنگ سرطان با رب آبی یا با شراب
مورد دهند و هر غذا احتیاط سازند که آنچه خورده باشد از شربت و کشکاب
و شوربا و غیر آن مستحکم شده باشد پس غذا دهند و آن مقدار که خواهد خورد
پراکنده خورد و چند نوبت تا بر وی گران نشود و حرارت تب قوی نشود و از
طعام‌ها ماش پوست کنده با کدو و آب اسفاناخ و کدو و مغز بادام آنچه
موافق باشد و عدس پوست کنده با جو سرخ و کدو و ساق گوک [illegible] مغز بادام یا
روغن بادام و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسفاناخ و نان که زود را اندر آب گرم تر
کنند و آب از وی بریزند پس آب یخ تر کنند تا غشته شود و طعامی [illegible]
و حرارت تب را باطل کند اگر قوت ضعیف باشد آب سرد بشراب ممزوج کنند

واگر

واگر قوت ضعیف باشد بدل آب سرد شراب ممزوج بر کنند چنانکه شراب
یک جزو باشد و سه جزو آب و اگر وقتی ضعف غلبه کند مقرص دراج و طیهوج و
جوزه مرغ خانگی و بلاجه و قرص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد
مقرص کرده موافق باشند و خایه مرغ نیم برشت سخت موافق باشد و نیز
شوربا کرده [illegible] باشد و زیرباج اگر سخت ترش نباشد دراج و جوزه
مرغ خانگی و مغز بادام بسیار با شکر چاشنی کرده نیک باشد و از میوه‌ها
انار املیسی و سیب شیرین که نیک رسیده باشد و خربزه دهند و عناب و
اندکی روا بود و از شیرینی حلوای تر که از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر کنند
و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان لطیف نشاید خورد و آب بسیار و سخت
سرد زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند تا چنان کند که زود بمیرد
یا درق پر آنکه از اوراق الشیخ وصحه گویند باز گردانند صفت حسوی که غذا هم
[illegible] سود دارد و تری فزاید [illegible] خشک پاک کرده [illegible] درم باقلی سفید
کرده و ده درم سنگ ماش پوست کنده و تخم خشخاش سفید از هر یک هفت درم
مغز بادام شیرین سپید کرده شش درم جمله را اندر یک من و نیم آب کنند و می‌پزند تا نیک
پخته شود و همالانند بر سان کشکاب و بیست درم سنگ آب انار میزو جهار
درم سنگ روغن بادام بر جمله درم سنگ از این کشکاب افکنند و مغز بادام اندر
وی مالند مقدار ده درم سنگ و بکوبند و آنچه بماند چنانشانند و دو ساعت [illegible]

کند پس اندر آن ایستند چنانکه یاد کرده آمدست و اعضاء او را بر کرده تا طبع نرم
شود و هر وقت که طبع نرم شود چیزی از غرور و غذا بسلوط سود دارد و گاه
باشد که دق صعف بر قوت سو چنانکه مشتهی افتد و بنا ... حاجت
آید صفت ما الحم گوشت مرغانه که فربه بود سعیدی از وی جدا کنند و سر وی را کنان
کنند و در پاتیله سنگی کنند و اندکی گلاب بر افشانند و سر پاتیله سو ... و بر سر
آتش نرم نهند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز ... گوشت هنوز پخته
باشد آب از وی بر دارند و گوشت را بفشارند تا هر تری که دارد بگذارد و آن
تری گوشت را دیگر باره بجوش بر نهند تا پخته تر و خوشتر شود و اندکی نمک
خشک اندر افکنند و بخورند قوت را نگاه دارد باب دوم از گفتار چهارم
اندر دق پیرانه که آن را دق الشیخوخه گویند و اسباب و علامات و علاج آن
دق الشیخوخه حقیقت نیست لیکن از بهر آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم بصورت
مدقوقان باشند و در روزگار پیری تا رسند و حالهای پیری ... آن علت را
دق الشیخوخه گویند و گاه باشد که با آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی
معتدل باشد و گاه باشد که با خشکی سردی غلبه کند و این بیماری پیران بیشتر
از آن افتد که جوانان را و جوانان را بیشتر از آن افتد که کودکان را با آنکه جوانان را
و کودکان را نیز بسیار افتد و اسباب این مجموعت یکی آنکه مردم بر وقت
آب سرد خورد چنانکه از پس ریاضت قوی و از پس گرمابه که مسام گشاده
باشد و قوت تحلیل کرده و اندامهای زنده و نیز بر کشند و آب که کشش

آبی

حریص گشته آب سرد خوردن اندامهای زنده و نیز را سرد کند و قوت و
حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان سبب قوت غذا دیر از کار خویش باز
ماند و همچنین اگر در تنهای عضوی که ماده اسهال خام باشد و لونها ضعیف
آب سرد خوردن غالب شود و ماده سعیر دو قوتها از کار باز ماند چنانکه اندر آخر
روزگار پیری باشد سبب دوم آنکه بخار رطوبتهای بد بجانب دل شود و مزاج
دل را سرد کند سبب سوم آنکه بسبب ریاضتی یا عیان رطوبتها که اندر و حرارت
غریزی و ماده آن تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت ضعیف گردد و سردی
و خشکی غالب شود سبب چهارم استفراغهای قوی باشد که ماده حرارت
غریزی در آن استفراغها خرج شود سبب پنجم آنکه در علاج بیماریهای گرم
افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود و در جمله این علتی
که چون مستحکم شود علاج پذیر نباشد و اگر از علاج نوانستندی کردن که
باز توانستندی داشت علامتهای این علت از چهار وجه باید جست یکی
از سحنه و چهره دوم از گرمی و سردی بشره سیم از نبض چهارم از دلیل اما
سحنه و چهره درین علت خشک و باریک باشد و رنگ او لاغری زند و بصورت
مدقوقان باشد و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بر وی
نهند بشره سرد باشد و نبض صغیر و بطی و متفاوت باشد و دلیل سپید و رقیق
باشد و در جمله همه احوال او با احوال پیران ماند علاج ... باید دانست که این
علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم نشود و از آنکه مستحکم شده باشد

علاج از بهر آن باید کرد تا رنج دراز نشود و اصل علاج این علت آنست که
دران کوشند که مزاج او گرمی و تری باعتدال دارند و از اسباب تری
گرمابه و آبزن پس از آنکه طعام گوارده باشد سود دارد و اگر پیش از گوارده این
طعام در گرمابه شود قوت را ساقط کند و حقنه که از مزورها یخنی بره سازند سودمند
باشد صفت حقنه سر بره و دست و پای او پاک کنند و کوفته و گوشت نخود و
گوشت کشک گندم از هر یک ده درم سنگ شبت ده درم سنگ بابونه ده درم
سنگ و ده عدد انجیر سپید فربه اندر همین آب بپزند تا دو بهر از آن برود و
بپالایند و مقدار ده استار از آن بستانند و ده درم سنگ روغن گاو
و ده درم سنگ روغن سپیدگشت تازه و چند درم سنگ روغن بادام با اندکی موم
گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته هر روز بدین اندازه
و پنج روز فرو گذارند و باز همین حقنه سه روز دیگر بکار دارند و پنج روز دیگر فرو گذارند
و باز حقنه کنند چند بار برین ترتیب این حقنه بکار دارند و هر بار که حقنه کنند
از پس آن اندامها را بروغنی لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و
روغن سوسن و روغن خیری و هر بامداد اترج پرورده و زنجبیل پرورده
و شقاقل پرورده مقداری بخورد یا عسل بدین چیزها و پس از یک ساعت
زرده خایه مرغ نیمبرشت بخورد یا شیر و بر اثر آن مقدار چند درم سنگ
با [illegible] درم سنگ شراب انگوری بخورد و دو ساعت صبر کند پس در گرمابه
شود و چون از گرمابه بیرون آید بیاساید و پس طعام خورد و طعام او

اسفید با گوشت بره باید شبت و نخود اندر پخته و از ابازار آن دارچینی و
زنجبیل و خولنجان باید و شیرینی از عسل سازند و اگر از پس طعام شراب
خواهد مقدار صد درم سنگ بیش بخورد و بوی نرگس و مرزنگوش و برنج و بوی
عود سود دارد و هر گاه که قوت بدو باز آید و اثر بهتری پدید آید معجونهای
بزرگ موافق باشد چون دواءالمسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و از
مجامعت دور باید **باب سیوم** از گفتار چهارم اندر شناختن
تبها که بر تبع آماسها پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن تبها که
بر تبع آماسها پدید آید دو جنس باشد از بهر آنکه آماس نیز از دو جنس است
یکی آماسهاست که بر ظاهر تن باشد دوم آماسها که در باطن تن باشد اما
آنچه بر تبع آماسها پدید آید و ظاهر شود نخست از جنس حمی یوم باشد از بهر آنکه
حرارت آماس که بدل باز رسد سبب تب گردد بی عفونت باشد و سبب
این آماسها اندر بیشتر حالها اسباب بادیه باشد چون زخمی و افتادنی و
اگر تب از جنس حمی یوم بود دگر روز جنسی دیگر شود سبب آن صعبی آماس و
بسیاری و بدی آن ماده باشد و سبب بسیاری و بدی ماده امتلا باشد
که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و آنچه بر تبع آماسهای باطن پدید
آید تبهای عفونی باشد و صعوبت و سهولت آن بحسب نزدیکی و دوری
آماس باشد از دل و نوبتهای تب بحسب [illegible] تبها باشد و بحسب اندکی و
بسیاری و رقتی و غلیظی آن و جمله تبهای که بر تبع آماس باطن باشد

دیسک ۲

بسیار نوعست و بعضی آماسهای باطن را نامهای خاصه است و بعضی را
نام نیست خاصه آنچه از آنها نامهای خاصه است پنج است یکی آماس دماغ
و غشاهای اوست و بپارسی سرسام گویند یعنی آماس سر و بلغت یونان
قرانیطس گویند و تنها گویند تب آن باشد گرم و سوزان باشد و دوم آماس حلق
و حنجره و نواحی آنست و این را بتازی خناق گویند و تب آن تبی گرم باشد
سیم آماس غشای پهلوها و سینه و عضلها که در میان آنست و این را
برسام گویند یعنی آماس بر و تب که تب آن باشد با سعال و ضیق النفس
باشد و اگر ماده صفراوی باشد با حولی باشد تب سخت گرم و سوزان باشد و اگر
بلغمی و سوداوی باشد آهسته تر و نرمتر باشد چهارم آماس حجاب و آن را
ذات الجنب گویند و شوصه نیز گویند و تبی که تب آن باشد روز بروز سخت کند
و برافزون اند و نفس دشوار باشد و سعال پیوسته باشد این پنج آماس آ
کار از نامهای خاصه است و بهار اکی تب آن باشد بدین نامها از جمله
دیگر آماس جگر است و تب آن تبی گرم باشد با تشنگی ضعف و تنگی نفس
و آرزوی طعام باطل شود و دردی در کتف و چنبر گردن که انرا بتازی
الترقوه گویند پدید آید و در زیر پهلوها و طبع خشک باشد و آماس مری که گذرگاه
طعام و شراب است و تب آن تبی باشد گرم و طعام و شراب فرو بردن
دشوار باشد و حجامتگاه که میان دو کتفست درد کند و آماس معده سخت
و تب آن تبی باشد و آرزوی طعام باطل شود و در زیر استخوانهای

سینه دردی پدید آید و بیمار ضعیف و ضجر باشد و آماس سپرز سست و تب
آن تبی باشد سوداوی و موضع سپرز بلند تر شود و آماس روده است
و تب آن تبی باشد بحسب ماده آماس و اعراض تب هم بحسب ماده
باشد و گاه باشد که طبع بازگیرد و آماس گرده است و تب آن تبی باشد
بار دیگر گاه و هر گاه که بر روی خسپد دردی آن ماند که از اندرون از پشت
از چیزی آویخته است و گرانی میکند و آماس مثانه است و تب آن
تبی تیز و سوزان باشد و عقل شوریده شود و بول بدشواری بیرون
آید و آماس رحم است و تب آن تبی باشد همچون تب آماس مثانه
و علامتها و علاجهای این تمامی بشرح بابهای علاج آماس این اندامها
یاد کرده آمده است و بسیار باشد که آماس گرم در عضو عصبانی پدید آید
برشح او اکنند و گاه باشد که ذات الجنب زایل شود و تب هم بدان حال
که بوده است همی ماند سبب آن باشد که ماده پاک نشده است و اگر
دراز کشد دق گردد و خاصه اگر آماس در جگر باشد و آنجا که آماس در جگر
باشد علامت آن بود که دق گردد و زود هلاک کند و اندر همه آماسها نبض
منشاری بود و یا مضطرب بود و مرکب از منشاری و موجی و بول نیز در بیشتر
ج حالها کمرنگ باشد و میل بسپیدی دارد و علاج اندر کتاب ششم که علاج
هر اندامی یاد کرده آمده است علاج هر آماسی از آنجا باید جست و باید
دانست که اندر علاج این تبها رخصت که در تبهای دیگر باشد ان

آب سرد خوردن و در گرمابه رفتن و اندر آبزن نشستن هیچ نباشد و انگاه که
دهن خشک و صفرائی باشد خربزها زرد و آب خربزه و کوک و کشنیز تر و با
اندکی آرد جو سرد کرده بر نهادن روا باشد **باب چهارم** از گفتار
چهارم اندر شناختن تبهای وبائی و علامات و علاج آن نخست باید
دانستن که معنی وبا در گشتن هوا باشد و همچنانکه آب چون در آبدان
دیر بماند طبیعت او گردد با سبب آنکه چیزی از روث نباتهای بد با از زمین
بد با وی بیامیزد از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد و هوا نیز بسبب
آنکه در میان درختان و اندر میان مغاکها در بماند یا بسبب بخارها و
دخانهای بد که با وی آمیخته شود و حرکت بادهای خوش که عادت است
بدو نرسد و انرا انجنباند طبیعت هوا بگردد و عفونت پذیرد و گاه باشد
که باد باران بسیار آید و از زمینهای بد و از گورستانها دخانها بخارهای
بد موضعی دیگر رساند و هوا را بد کند و گاه باشد که در باطن زمین بخارهای
بد تولد کند و بظاهر برآید و مضرت آن اندر هوا و آب پدید آید و هر گاه
که هوا بسببی از این سببها که یاد کرده آمد بگردد و با تولد کند از بهر آنکه هیچ چیز
با روح جانوران آمیخته‌تر از هوا نیست هر گاه که هوا فاسد شود بیماری اندر
در جانوران پدید آید و بدین سبب است که جانورانی که حس ایشان
لطیف‌تر است چون خطاف که بپارسی پرستک گویند و چون اللقلق
از ولایتی که هوای آن بد شود بگریزند و اندر هوای تر و باران چشتر

بلند

باشد که در هوای خشک و بدین سبب است که در تابستانهای گرم و خشک
و بادکمتر باشد و لیکن هر بیماری که در وی افتد تیزتر و گرمتر باشد و زود و هلاک شود یا زود
بگذرد و بهترین سالها آن باشد که هر فصلی از وی بطبع خویش باشد چنانکه هوا
اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نباشد و بارانها معتدل آید
و در فصل زمستان سرما و باران بحد نباشد ولی سرما و بارانها که عادت هر
موضعی است نباشد و فصل بهار بر عادت اعتدال باشد و لی بارانی چنانکه معتدل
نباشد و تابستان بی گرمایی که عادت نباشد هر گاه که فصلهای سال بر خو
باشد اندر آن سال وبا نباشد و بیماری کمتر باشد و در باب نهم از گفتار نخستین
از کتاب سوم حالهای تن مردم اندر سالهایی که فصلها مخالف افتد و بیماریها
که از آن حذر باید کرد یاد کرده آمده است و بباید دانست که هر گاه که وبا پدید آید
هوای خانه بهتر از صحرا باشد و تا درش خلا بد نباشد هوای بد در وی اثر کند اگر
شخصی باشد که جماع بسیار کند یا هر روز اندر گرمابه شود و مسام او بدان جهت گشاده
باشد اگر چه در تن او خلطی بد نباشد هوای بد بمسام او اندر شود و اخلاط او را تباه
کند و هوای بد میوها و نباتها را تباه کند و هر جانوری از آن زیان دارد و هر که از میوها
و گوشت آن جانوران خورد که از آن نباتها خورده باشد مضرت آن بدو رسد
و اندر مستورهها و ماندها و اندر آخر تابستان یا در فصل خزان افتد و هر گاه که در فصل
خریف و اندر بادها و ابرها اندر شبها ستارهٔ بسیار بیفتد که بر دود و خیال گشته
شود و اندر هوا سرخیها پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بودن و هر گاه

هوای بد

که اندر کانون الاول و کانون الآخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا اثرناک
باشد چنانکه مردم پندارند که باران خواهد بود و نباشد نشان تباهی هوا باشد و هر
گاه که در فصل ربیع هوا ابر باشد و باران نبارد پس باد جنوب آید و روزی
چند هوا تیره شود و باز مدت یک هفته کم یا بیشتر هوا صافی شود و شبها خنک
و روزها گرم و گرد گرفته شود و هوای روز تیره باشد نشان تولد وبا و آبله
باشد و همچنین هر گاه که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و در تیرماه
شهب ستارهای بسیار کشیده شود و از هر جانب دیده آید نشان وبا باشد و هر
گاه که اندر هر فصلی که باشد روزی هوا تیره باشد و روزی صافی و روزی
غبار و روزی نرم نشان بدی هوا و بیم وبا باشد و هر گاه که بینند که حشرات
و جانوران که از عفونت تولد کنند و ضفدع آبی و صحرایی بسیار باشند یا بینند
که موش و دیگر جانوران که در زمین پنهان باشند بر ظاهر زمین آیند و چون
مدهوش و متحیر باشند یا بینند که لقلق آشیان خویش بگذارد و برود
از آنکه عادت عجیب اوست غایب شود باید دانست که هوا فاسد شده و
بخارهای بد از زمین با هوا آمیخته گشت و وبا افتد علامتهای تب وبایی
چهارده نوع است گاه باشد که همه علامتها در یک شخص پدید آید و گاه باشد
که در بعضی پدید آید و بعضی نه نخستین و تمامترین آنست که ظاهر تن سخت
گرم نباشد و در باطن تابش عطش و حرارتی قوی باشد دوم آنکه دم زدن از حال
طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را

ناولم

ناخوشبوی هر که نفس او ناخوشبوی شود زود هلاک شود از بهر آنکه نشان قوت
عفونت باشد اندر حوالی دل سوم آنکه باشد که عرق تیره و گنده باشد چهارم
آنکه نبض ضعیف و متواتر باشد پنجم آنکه گاه باشد که دلیل سوداوی باشد ششم
آنکه گاه باشد که سپرز بزرگ شود یا حالی همچون استسقا پدید آید هفتم
عطش کشش و شهوت طعام نابودن و الم معده و جانب دل در آگرد
هشتم آنکه گاه باشد که قی سوداوی کند و قی صفراوی خرد بسیار باشد نهم
سیکی صعب و خشکی زبان و رمیدن گوشت بن دندانها و دهان درکشیدن
کشش دهم سعال خشک یازدهم بیخوابی و اختلاط عقل دوازدهم غشی و
ساقط شدن قوت و سستی اندامها سیزدهم نرمی طبع و لغلغه گی و گنده گی
و ناخوشی رنگ ثفل چهاردهم پدید آمدن بثرهای سرخ بر بشره و باز پنهان
شدن و گاه باشد که از نخست این اعراض بر یکگونه باشد تا آخر وقت اندر
پای سرد شود و غشی افتد و باشد که لیثرغس یعنی سرسام سرد شود و بگیرد
و تشنج افکند و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر نباشد نه اندر ظاهر تن
نه اندر باطن و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک
شود **علاج** گفته ایم که هر گاه که هوا فاسد شود هوای خانه بهتر از هوای
صحرا باشد بدین سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار وبا از صحرا پرهیز
شود و هوای خانه را اصلاح کنند تا درست شود و احتیاط آنست که هر روز
اندر خانه چند نوبت بخور از عنبر و مشک حاصل کنند و صندل و سیب و اسپید

واگر دود لادن و زعفران و مشک و سعد و ابهل و دوج و اسارون و مانند آن
بخور دارند هر وقت داشته شود و چوب گز اندر بسوزد و اگر آنرا در سرکه حل کنند و هر روز
اندرون و بیرون خانه دو سه نوبت پراکنند و گفته‌ایم که در هوای تر وبا بیشتر
از آن افتد که در هوای خشک بدین سبب دست از طعامهای تر ترا
باید داشت و طعامهای خشکی فزا باید خورد و اندر گرمابه نباید شد الا بوقت
ضرورت و شراب نشاید خورد البته از بهر آنکه گرمابه و شراب هر دو هوای بد
بمسام اندر کشد و اخلاط را تباه کند و شراب دیگر باره هر دو تری فزاید و گوشتها
را سماق و زرشک و ریواج و نار دوان و غوره و سرکه باید پخت و اندر کنار
از عادت روزگار رای دیگر باید خورد و ناراستیها تولد کند و طعام و نیز
با آب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و سرکه کبر
سود دارد و هر گاه که نشانهای بد پیدا آید و با اظهار شود اگر از بهر احتیاط
تریاق و مثرودیطوس خورند تا دل قوی کند و بو تیمار اندر کنند و عفونت
بازدارد سخت صواب باشد و اگر دیر از بهر آنکه عفونت باز دارد و دفع ل
مزاج سرد و تر را سود دارد و اگر گمان افتد که در تن رطوبت فزونست
تن را از آن پاک کند چنانکه یاد کرده آمد تدبیر شدن در بستان و باز دار
مضرت و باست الا تدبیر آنکه اوراق و بارگرفت آلت که گفته شد
از خلط فزونی پاک کنند و هوای خانه برنج و میوه آبی جوشیده و صندل و
گلاب پاک کنند و کافور و اسپرغمهای خشک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید

خوش

خوش کنند و هر ساعت تخمی گلاب و سرکه با آب چند برا کنند و هر باید اقراص
کافور و چند با آب غوره و رب سیب و رب امرود و حماض ترنج و رب
ریواج و رب لیمو آنچه حاضر باشد و اگر هیچ حاضر نباشد سرکه با آب چاشنی
و سرا کنند و قرص کافور اندر روی مالند تا ترشی اندر گلاب حل کنند
و در روی مالند و بدهند و این ترشی در گلاب حل کرده و سرد کرده با قرص
کافور و الی قرص کافور سودمند باشد و تشنگی بنشاند و آب یخ که سرد و نافع
باشد اگر تشنگی بار شربتی تمام نخورد سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت
برافروزد و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن سخت زیان دارد خاصه بطعام
اگر چه آرزو نباشد بر ناشتا باید اندکی باید خورد از طعامهای ترش که یاد
کرده آمده است و باید دانست که اندر روزگار وبا و در آخر سختی بیمار را اگر تشنگی
و تشنگی سخت زیان دارد خاصه بیماری که او را قوت نگاه داشتن نباید
و ناشتا بیست اندکی غذای نیک خوردن امیدوارتر از طعام باز گرفتن با
و اندر عطش چهار صندل و کافور و پوست انار و برگ مورد و آبنوس و چوب
گز و حب الآس باید سوخت و گل خورده و سرکه و گلاب
و میوه بپزند و چون کار بدان رسد که سر پهلو یا پوست شکم ظاهر بخیده شود و
دست و پای سرد گردد و اندر دهان زرد و جواب هیچ
نیابد از خوردن و از آن چاره نباشد که بیمار را بجای گرم
بپوشانند تا حرارت بظاهر تن کشد گفتار پنجم اندر

شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن و این
گفتار سیزده بابست باب نخستین از گفتار پنجم اندر شناختن
اسباب و احوال آبله و حصبه آبله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر
آنکه هر دو بثرهای بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید و هر دو از جوشیدن
خون تولد کند لیکن بنوع جدا شوند از بهر آنکه ماده آبله خون بسیار است گرم
شده و میل بتری دارد و ماده حصبه خون صفرائی است و اندک است و
میل بخشکی دارد و بدین سبب است که بثرهای آن کوچکتر است و از پوست
بر داشته تر نشود و لیکن حصبه کشنده تر است از بهر آنکه از خونی هر دو تباه تولد
کند و هر دو از جمله بیماریهای وبائی است که بتازی امراض وافده گویند
یعنی بیماریست که هرگاه در ولایتی افتد خلق بسیار را آن بیماری از ان
روزگار به پدید آید و سبب آبله آنست که خون در تن گاهی بر سبیل کار طبیعی
بجوشد و گاهی بسبب آنکه رقیق و آبناک شود و هرگاه که حرارت غریزی
بدان رسد بجوشد اما آنچه بر سبیل کار طبیعی بجوشد همچون جوشیدن شیره
انگور باشد که گرم شود و از حال بگردد و بجوشد و اجزای آن از یکدیگر جدا
شود و آنچه کفک باشد بر سر آرد و آنچه ثقل باشد ته نشیند و آنچه صافی
و رسیده باشد در میانه بماند خون اندر تن مردم همچنین بجوشد و اخلاط
بد که از غذای نخستین که خون حیض است تولد کرده و فزون آمده و
اخلاطهای دیگر و بخارهای بد که از پس ولادت در تن وی جمع شده

و با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه سبب اجابت خون جوشد همچون انگور
تر و نازک باشد که در تابستان بسبب گرمی هوا زود بجوشد و تباه شود
و مثال خون کودک همچون شیره خامست و مثال خون جوان همچون شیره پخته
و رسیده و خون پیر همچون شیره ایست که قوت بگذاشته باشد و سرکه خواهد
شد از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت ناک باشد کم کودکی باشد که از آفت
آبله خلاص یابد از بهر آنکه معلوم گردد که سبب آبله کودکان آنست که خون کودک
از حال بگردد و در پختن و جوشیدن آید تا خلط خام و فزونی از وی جدا
شود و خون او صافی و پخته گردد خاصه کودک فربه که چاره و بسیار (?) زانکه
رطوبت کودکی از وی جدا گردد و خون او پخته و بقوام شود و کم اتفاق افتد
که خون کودک بی آنکه بجوشد پخته شود از بهر آنکه مزاج کودک گرم و تر باشد و لیکن
نیست که چیزی گرم و تر پخته و رسیده شود و از حالی بحالی گردد بی آنکه بجوشد
و بعضی گویند این سبب را که یاد کرده آمد درست کند آنست که کودکان بعضی
شیرخواره باشند و بعضی بعهد شیرخوارگی نزدیک باشند و هنوز فضله
غذاهای نخستین و تری و تازگی سر اندر تن ایشان باشد با آنکه طعامها [illegible]
بی ترتیب خورند و حرکتهای بی هنگام کنند این همه اسباب خامی و رطوبت
ناکی خون باشد و آنها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی آن در گذشته باشند و از
سن حداثت (?) بحالتی رسیده همچنانکه طبیعت واجب کند که دندان بیرون
آید و دیگری قوی تر آید و در سالها نیز واجب کند که حال خون بگردد

و خامی و رطوبت تاکی از وی جدا شود و پخته و با قوام گردد تا قوت او زیادت
شود و بالبدل اندامهای او محکم شود ولیکن حال همگنان در خامی و رطوبت
تاکی چون یکسان نیست از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب
و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج هوای هر موضعی بحالی دیگر است
بدین سبب بعضی را آبله زود بر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را بیشتر آید
و بعضی را کمتر و بعضی با سلامت باشد و بعضی با خطر اندر تقدیر و ارادت
آفریدگار تبارک و تعالی باشد و برین قیاس واجب کند که جوان را آبله
کمتر اتفاق افتد مگر جوانی را که بکودکی از آبله سلامت یافته باشد یا اگر بوده
باشد اندکی بوده باشد بدان قدر خامی رطوبت نزولی از خون او جدا
گشته باشد و خون او راست بقوام نرسیده باشد یا مزاج او گرم و تر
باشد و طعامهای تری افزای خورد تا خون او رطوبت ناک شود بدین
سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگر چه اندر کودکی بوده
باشد اندر جوانی باز بر آید و بسیار باشد که مزاج کودک گرم و خشک بود
پس در جوانی بهوای دیگر شود و تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون بر
خلاف روزگار کودکی کرده و بدان سبب مزاج او گرم و تر شود و از بهر او
پیدا گردد تا در جوانی آبله بر آید و هر دو هم بر آنکه نباشد مگر اندر روزگار وبا که
بیشتر مردمان را بر آید و باشد و هوای بد و نفس بیماران بر بدن دل
او رسد و روح او را بگرداند و تباه کند و میانجی شریانها روح که اندر

خون

خون بمهره رگهای تن همچنان تباه شود و بباید دانست که بسیار غذا
که خوردن رطوبت ناک و مستعد تباه شدن و جوش شدن کند چون میوه‌های تر و
شیر گاو و گوسفند و خرمات و شیر اشتر و شراب خاصه اگر عادت کرده
نبوده باشد و چیزهای گرم با آن خورده شود و چون عسل و شراب و داروهای
گرم و مضرت آبله بیشتر آنست که در اندامهای یکسان و مرکب و نفع در رئی
پر اولی بر آید و بسیار باشد که آبله با خر حلق بی یا با شیر اگر دد و یا وصیله از تا ده
وی تولد کند باب دوم از گفتار پنجم اندر نشانهای تنها و مزاجها که
مستعد آبله و حصبه باشد و نشانهای فصلهایی که در وی پدید آید
شخصی که مستعد آبله باشد تر پوست و تن او با ذال و خون افزای و سرخ
رنگ و لکون باشد و او را اندر بیماریهای حاده و مطبقه و رعاف بود و
دنبلهای سرخ بسیار باشد خاصه اگر شیرینی خوردن عادت دارد و چون
عصیده و خرما و حلوای انگبین و انجیر و جوز و انگور و شراب بسیار خورد
و هر که مستعد حصبه باشد خشک و صفراوی باشد و اگر او را آبله بر آید آبله
سلیمه یا انکه از اول بیماری تا آخر بی تب نباشد و آبله و حصبه بیشتر در
آخر فصل خریف باشد یا در اول فصل بهار و بباید دانست که هر گاه
که اندر تابستان باران بسیار آید و بادهای جنوب جهد اندر خریف
آبله بسیار باشد و هر گاه که زمستان خوش گذرد و سرما که عادت ولایتی
باشد بر آن عادت نباشد و تابستان گرم و خشک باشد اندر آخر خریف

و شیرهم
ولاغر

حصبه بسیار باشد باب سیم از گفتار پنجم اندر شناختن علامتهای
آبله و حصبه از علامتهای پدید آمدن آبله آنچه بدو مخصوص است پنج علامت
یکی آنکه تب آبله با تاسه عظیم باشد و درد پشت باشد و در اسبب پری دو طرفین
دو شریان بزرگست که نزدیک مهرهای پشت نهاده است دوم ترسیدن
در خواب و هر وقت که بر پشت باز گردد پای بر زد سیم صداع و گرانی
سر با سرخی چشم و روی و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بی گریه چهارم
آنکه گاه گاه باشد که در تب آبله سرفه دارد و گلو درد آید و بعضی بنگ و آواز گرفته
شود پنجم آنکه اندر تب همه تن گران و سست باشد و چیزی از تب بی آنکه
رنجی برداشته باشد عظیم ماندگی یابد و علامت خاصه حصبه آنست که
تب گرمتر و تاسه ناکتر از تب آبله باشد و درد پشت کمتر باشد از بهر آنکه آبله از
بسیاری خون تولد کند و حصبه از غایت تباهی خون باشد نه از بسیاری
خون و حس کشش و تاسه بیجد انجامد آنها خاصه حصبه است و حصبه
در بیشتر حالها یکبار بیرون آید و آبله شکفته روز روز ترین اندر سه روز
بیرون آید و نیز آبلهای حصبه بزرگ نباشد و از پوست بر داشته نشود باب
چهارم از گفتار پنجم اندر شناختن نشانهای سلامت و نشانهای
خطرناکی نشانهای سلامت و خطرناکی از شش چیز جویند نخستین از
رنگ آبله دوم از شکل و حجم آبله سیم از کمی و بیشی چهارم از دیری و
زودی بیرون آمدن و پخته شدن پنجم از تب و احوال آن ششم از

او

قوت و احوال بیمار اما آنچه از رنگ آبله باید جست آنست که بدانی که انواع
آبله شش رنگ باشد سپید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه و آنچه سپید
و ازتر باشد سپید باشد و اندک و پراکنده و از یکدیگر گسسته آبله صحیح امید زیر او
باشد اگر دیگر علامتهای آن که یاد کرده آمد نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون
باشد و خون بهترین خلطی است در تن و از این گذشته زرد و سرخ امید وار باشد
اگر دیگر علامتهای او نیک باشد از بهر آنکه ماده آن خون صفراوی باشد و زود
پخته شود و آنچه سبز و بنفش و سیاه باشد خطرناک باشد از بهر آنکه ماده آن خون
سوخته باشد و سوداوی و آنچه از شکل آبله باید جست آنست که بدانی که شکل
آبله بعضی بزرگ باشد و گرد و بعضی خرد باشد و بعضی پهلوها دارد و با پهلوها
در هم پیوسته باشد و بعضی دو آبله در میان یکدیگر باشد اما آنچه گرد و سپید
و بزرگ و پراکنده باشد امیدوارتر باشد و آنچه اگر چه سپید و بزرگ باشد
و پهلوها دارد که با یکدیگر نزدیک باشد یا در هم پیوسته باشد یا دو دو آبله در میان
یکدیگر باشد بد باشد از بهر آنکه نشان بسیاری ماده باشد و آنچه خرد و بسیار
و سخت بود و هم بد باشد از بهر آنکه نشان بسیاری و غلیظی ماده باشد و
نشان آن باشد که دیر پخته خواهد شد اگر چه سپید باشد و سبب سپیدی
اگر گمان امید واری افتد این شوان بود که پیش از آنکه پخته شود حال
بیمار بد شود و قوت نماند و هلاک شود و آنچه از کمی و بیشی باید جست آنست
که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد لیکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر

پوسته نباشد و چون آبله بیرون آید تا سه آن زایل شود دلیل سلامت
باشد و انچه از دیری و زودی بیرون آمدن و پخته شدن و ناشدن باید جست
آنست که بدانی که اگر آبله خرد باشد و به دشواری و دیری بیرون آید و سخت بود
نشان غلیظی و عسری و دیر پخته شدن ماده باشد و انچه زود بیرون آید نشان
زود پختن باشد و اگر روز نخست که تب آید نشان آبله بیرون زند گاهی دلیل
بسیاری ماده باشد و گاهی دلیل زود پختن و اگر روز سیم بیرون آید میانه
باشد و اگر از پس روز چهارم بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد در سلامت
و خطر بر نشانهای دیگر باشد و انچه اندر روز نیک بیرون آید از روزهای
بحران دلیل سلامت باشد و اگر روز بد بیرون آید بد باشد و انچه گاهی
بیرون میآید و گاهی باز اندرون باز میگردد و بدرنگ باشد بد باشد خاصه
اگر غشی باشد حکیم باید که گوید که غشی خواهد افتاد و اگر در بیرون آمدن قوت
ضعیف باشد و عضوی سبز یا سیاه شود بد باشد و انچه از تب و احوال
آن باید جست آنست که اگر تب سوزان و ناسازگار باشد دلیل تباهی
ماده باشد و اگر تب سوزان نباشد و چون آبله بیرون آمدن آغاز
کند تب تا سه کمتر و آهسته‌تر میشود و چون تمام بیرون آمد تب کمتر
شود نشان سلامت باشد و اگر نخست آبله بیرون آید پس تب گیرد
خطرناک باشد و خطر فزون از ان باشد که آبله بیرون آمده هنوز تب
دارد و انچه از قوت بیمار و دیگر احوال باید جست آنست که اگر آبله بی

باز

باز نشیند و در هم میرود و تا سه پخته شود و شکم باز گیرد مرگ نزدیک باشد
و اگر نفس و آواز گرفته باشد دانست که در حجاب اماسی است یا قوت ساقط
میشود و اگر با این حال تشنگی و تا سه پخته شود و بیرون سرد گردد و آبله سبز شود
علامت نزدیکی مرگ بود و اگر آبله بر روی و سینه و شکم بیشتر باشد و بر دست و
پای کمتر دلیل غلیظی ماده باشد و سبب غلیظی باطراف نرسد و اگر در
آبله بول بزودی خون گردد و پس سیاه گردد و چار رنگ و پاک شود خاصه
اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود و نشانها
سلامت و خطرناکی حصبه آنست که یاد کرده آمد و حصبه خطرناکتر است میان
آبله و حصبه **باب پنجم** از گفتار پنجم اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا آبله
بر نیاید و اگر بر آید کمتر بر آید احتیاط در این معنی آنست که هر گاه علامتهای
پدید آمدن آبله اندر فصلهای سال پدید شود یا در شهری بعضی مردم آنرا
بر آید جوانان و کودکانی که چهارده ساله باشند و آبله بر آورده نباشند فصد
کنند و آنها که کم از دوازده سال یا کم از ده سال باشند حجامت کنند و
جمله تدبیرها که در باب احتیاط کردن از وبا یاد کرده آمده است بر دست گیرند
و طعامهای سرد خورند چون افشره و طفشیل کدو و کشنیز
کشنیز تر و برگ خشخاش و عناب و عدس و از شربتها اسپغول و شکر
و سکنجبین ساده و شراب کدو و صندل و طباشیر و قرص کافور دمادم
خورند و در آب سرد همی نشینند و بدان غسل همی کنند و از نبیذ و شراب

وشیرینها پرهیز کنند خاصه از خرما و انگبین و خربزه و انجیر و انگور از بهر آنکه
خاصیت انجیر است که فضلها را بظاهر پوست افکند و انگور خون را
با فاک کند و مستعد جوشانیدن گرداند و از جماع و کارهای با رنج و از
آفتاب و از غبار و از آبهای ایستاده پرهیز کنند و فضلها از تن
بازالغوا کرده ما الجبن بیرون کنند صفت سکنجبین بگیرند خل الخمر
درسنگ گلاب و بیست درم بهم بیامیزند و ده درسنگ برگ گل سرخ
خشک ریخته درم سنگ گلنار و ده درم صمغ تراشیده در این سرکه
ترکنند و سه روز بگذارند و بعد از آن بجوش دهند و صاف کنند و سپیده
درسنگ شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند جایگه رسمست صفت شرابی
که قوت آن همچون قوت شراب کرباسه بگیرند خل الخمر یکمن و هم آب انار
ترش و آب ترشی ریچ و آب غوره و آب ریواج و انبرباریس و خرفوت
و آب سماق و آب زرشک از هر یکی نیم من برگ کوک و برگ طرخون بگیرند
و هر یک جدا گانه بکوبند و آب بکشند از آب هر یکی ده سیر بگیرند و عناب
را از دانه جدا کنند و اندر آب کنند و بپزند و عدس را سرخ کنند و هر یکی
را جدا بپزند و از آب هر یکی مقدار یکمن با این سرکه و آبهای دیگر جایی بپزند
و چهار من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و ده سیر طباشیر سوده و
ده درسنگ کافور سوده در تاجی در تاوان پاکیزه کنند و قدری از آن
شراب گرم بروی افکنند و در تاوان بمالند تا حل شود و از آنجمله این

شراب

شراب بیامیزند و بچوب بید یا ترنج سگالنه بجنبانند تا نیک آمیخته شود و
نگاه دارند این شراب از جمیع جدید اعتدال آید و ازپس جدید آمدن آنرا
و در همه بیماریهای خونی و صفراوی و اندر طاعون سود دارد صفت شراب
که در که خواجه ابوعلی سینا رحمه الله در کتاب قانون وصف کرده است بگیرند
چوب کدو [illegible] صندل سپید مقاصری نیم من [illegible] آسیا کنند تا سوده
باز بکوبند نرم و در [illegible] سرکه [illegible] کنند و سه روز بگذارند تا [illegible]
سود و بعد از آن با آتش نرم بجوشانند تا خوب نرم و پخته شود و در [illegible] بمالند
نیک و بعد از آن [illegible] و صافی کنند و آن سرکه را نگاه دارند پس دوغ ترش بگیرند
و بجوشانند تا همه [illegible] بشکنند و آب صافی بر سر آید آن آب صافی جدا
کنند و اگر از این دوغ [illegible] بسان [illegible] الجبن [illegible] آب جدا کنند [illegible]
باشد از این آب دوغ وارد جز انقطاع سازند و بجوشانند تا ترش سود و سرد کنند و
این [illegible] صافی [illegible] اگر این آب صافی چند بار انقطاع [illegible] تا بند
بهتر باشد از آب این انقطاع جمیع بستانند و آب زرشک تر فشار داده و هم
آب امرود حلبی و آب [illegible] ترش و آب سیب ترش و آب انار ترش و آب
لیمو و آب آلوی ترش و آب خرتوت که هنوز ترش باشد آب زرد آلوی خام
که هنوز ترش باشد آب غوره آب ریواج آب سر شاخ رز آب گل [illegible]
فشار داده آب نیلوفر آب بنفشه فشار داده و از هر یک سیر ده استار آب ترنج
[illegible] آب نارنج از هر یک [illegible] استار آب کشنیز تر آب برگ

خرفه، آب برگ کوک، آب کشوث، خشخاش، آب کسنه، از هر یک ده استار، آب
برگ بید، آب برگ سیب، آب برگ امرود، آب برگ انگور، آب برگ
درخت گل، آب عصاره ریباس، از هر یک ده استار، برگ گل خشک، نیلوفر
عصاره [illegible] عصاره و بجمله النفس، تخم کسنه، تخم کوک، گل [illegible] از هر یک
شش درم، آب برگ [illegible] بنفشه [illegible] و نیم، و داروهای خشک را بکوبند
و یکروز دارند و آبها را بهم [illegible] و چهار من عدس مقشر و دو من [illegible]
و [illegible] و از اندرین آبها کنند و بپزند تا [illegible] بماند
باز آید و سر [illegible] کنند و بدست بمالند و [illegible] و [illegible] چند از دو بهر
سپید [illegible] از این آبها [illegible] کافور [illegible] سوده با داروهای کوفته
بیامیزند و اندر قوام کنند و این شراب پخته بر [illegible] کنند و بجنبانند تا نیک
آمیخته شود و سر قرابه استوار کنند و نگاه دارند، شربتی از پنج درم تا ده درم
و این آنست که اندر کتاب اول اندر [illegible] که این شراب
سخت ترش باشد و کافور را هم [illegible] از بهر آنکه عفونت [illegible] لیکن ... این
نتوان بود که ترشی آن معده و امعاء را [illegible] عفونت آن را
ترشی را برابری تواند کرد از بهر آنکه ترشی سخت بسیار است و هرگاه که این
ابها را [illegible] باز آرند چنانکه [illegible] نیک پخته نباشد و قوام آن درست
باشد ممکن باشد که سبب [illegible] تر [illegible] سوده و همانا اگر لعاب
اسبغول ده استار صمغ عربی سوده با این آبها بزنند و [illegible] شکر

طرزه

طرزه بر افکنند و بقوام آرند، تیزی و گزندگی و برانی آن معتدل شود و پس آنکه
بقوام آورده باشند و هنوز گرم باشد صندل و طباشیر سوده ده استار
صندل سوده با کافور و دیگر داروها بر این شراب افکنند و [illegible] بجنبانند
ل تا آمیخته شود و بکار دارند. صفت سفوف طباشیر خوش دل حرارت [illegible]
صفراوی را بنشاند و حرارت [illegible] مثانه بنشاند، برگ گل سرخ خشک ده درم
طباشیر سپید، بزر حماض، عدس مقشر، زرشک [illegible] عصاره [illegible]
تخم کوک، پوست خشخاش سپید از هر یک پنج درم، صندل سپید دو درم
کافور یک درم، هر روز بامداد از این سفوف سه درم اندر سکنجبین یا اندر شرابی که
وصف کرده شد بخورد یا اندر شراب غوره یا اندر شراب لیمو یا شراب انار
یا ریباس. صفت قرص کافور: گل سرخ، طباشیر از هر یک ده درم، صندل
سپید سه درم، کافور یک درم، جمله کوفته و بیخته بلعاب اسبغول قرص سازند
شربتی سه درم هر بامداد با شربتی از این شربتها که رسم داده شد بخورد، این که یاد
کرده شد تدبیر بازداشتن ابتدا است و احتیاط کردن از آن، اما چون
تب و علامتهای آن پدید آمد این تدبیر بدشواری توان کرد از بهر آنکه هرگاه
که خون اندر تن بجنبد و [illegible] آید طبیعت جهد کند تا فضول را بظاهر اندازد
و هرگاه که داروها و شربتهای خشک خورند اخلاط [illegible] و باز پس نشاند و آن
خلط [illegible] تواند کرد و اگرچه قراری اندک پدید آید [illegible] بکار دیگر
باره بجوش اندر نیاید لیکن ممکن باشد که بار دوم و سوم [illegible] بعد [illegible]

سبب هر که پس از آنکه تب و نشانهای آبله و حصبه پدید آید بسکنجبین مشغول شود
طبیعت را از دفع حصبه و از کار خویش باز داشته باشد پس صواب آنست
که هر گاه که نشان آبله پدید آید اگر نشانهای خون بیشتر باشد فصد کند و خون
بسیار بیرون کند چنانکه غشی افتد از بهر آنکه اگر فصد کند اگر خون بسیار
کشند هم باشد که ماده باطراف میل کند و از اتباه کند و اگر بسکنجبین مشغول
شوند و فصد نکنند مخاطره باشد و فصد باسلیق اولیتر و اگر نباشد اکحل و اگر
نباشد قیفال و رخصت اندر فصد کردن از روز رخصت باشد که اثر تب
پدید آید تا روز دوم و سیوم و چون اثر آبله یا حصبه پدید آید فصد نشاید کرد و دیگر
آنجا که علامتهای خون سخت قوی باشد و اگر اندکی خون بیرون کنند چندانکه
بیمار سبکتر شود و ماده کمتر شود روا باشد و آنجا نیز که علامتهای خون سخت ظاهر
نباشد اگر هنوز آبله پدید آمده نباشد فصد کنند و اندکی خون بیرون کنند و بسکنجبین
مشغول شوند صواب باشد و اگر بدین تدبیر تب آهسته تر گردد و چشم
و دم زدن بحال طبیعی باز آید هم بسکنجبین مشغول شوند و آب سرد که بکار
سرد شده باشد چنانکه هر که بخورد اعضای او سرد شود و مقدار نیم من سکنجبین
نبات کنند و هر گاه که حرارتی بر سیغوز و تشنگی دیگر نیم من خورد چنانکه
اندر مدت نیم ساعت یکمن و نیم خورد و اگر حرارتی باز براغروزد و سکنجبین آب
شده باشد قی کنند تا آب برآید و دیگر باره به آب معاودت کند تا سکونتی
تمام حاصل شود و اگر عرق یا ادرار بول پدید آید بباید دانست که نفعت مقدارم

ید

آب سرد پدید آمد و بحران زود نیک خواهد شد هم بسکنجبین مشغول باشد و اگر آب
حرارت کمتر کند و حرارت همی فزاید شربتهای دیگر چون شراب کدو و
قرص کافور باز گیرد پس اگر بیقراری و حرارت بر حال خویش باشد یا
زیاده میشود بباید دانست که ماده قویست و چاره نیست از آنکه آبله یا حصبه
بیرون آید از بن تدبیر او در گذرد و طبیعت را یاری دهد تا ماده را بظاهر
کند و تدبیر یاری دادن طبیعت را اندر باب دیگر یاد کرده آید. باب
سیوم در یاری دادن طبیعت تا آبله را و حصبه را زود بیرون آرد و
بظاهر دفع کند تدبیر آنکه حصبه و آبله زودتر بیرون آید آنست که هوای خانه
سخت سرد نباشد و بیمار را جامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد
همی دهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک خورند عرق بیرون آید و
طبیعت را بر دفع ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و از
اندرون حرارتی و تابشی عظیم باشد و تدبیر دیگر آنکه بیمار را بنشانند و دو تغار
آب نبات گرم اندر زیر دامن او نهند از پیش و پس و جامه دیگر بر زبر
جامه او پوشند و ازاری گرد کردن او در آرند تا بخارات بهر تن او در
و سر و روی او بر شود تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضله زود بیرون
آید و اگر هوا معتدل یا هوا گرم و پوشیدن جامه بضعف غشی آرد
هوای خانه خنک کنند چنانکه معلومست تا هوای که بدم زدن همی گیرد و
بدل او می رسد خنک باشد و کافور و صندل می بویانند تا دل گرم نشود و

نیان ج

تن بجامه گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت کنند
گاه گاه جامه از سینه او سبکتر کنند تا خنک‌تر هوا بموضع رسد خاصه اگر بدین
تدبیرها و از پس آنکه آنکه بیرون آید تا سه روز حرارت اندر دل بیشتر شود و
و زبان سیاه باشد با این حالها تن گرم و اندامها خشک باشد و کرانه به و
آبرنگ زبان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و غشی آرد و هرگاه که غشی
افتاد حرمراعات جانب دل و علاج غشی مشغول باید بود و هوای
خانه خوش باید و اسفرغمهای خنک و کافور و گلاب و صندل نزدیک
داشتن و آنجا که ماده غلیظ و لزج نباشد این تدبیر اندر بیماری و اول طبیعت
و بیرون آمدن آنکه و حصبه کفایت باشد و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد
و ناسور و متواری دایم و آنکه متواری بیرون آید و روز پنجم هنوز آبله بیرون
آمده نباشد دست از تدبیر مسکن نباید داشت و بتره بیمار را بخار آب گرم
نرم همی باید داشت و مسام گشاده و گاه گاه آب گرم دادن و تدبیرهای
دیگر که اندر این فصل یاد کرده آمد با احتیاط و آهستگی باید کرد و اگر آنوقت که
معلوم شود که حرارت تب اندرون همچون حرارت ظاهر آهسته
و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر پیش گرفته آید حرارت تب این تدبیر
شود و بدان حد رسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان آهستگی حرارت
تب اندرون آنست که نبض او عظیم سریع و متواتر نباشد و ظاهر
بیمار سخت گرم نباشد هرگاه که این حال باشد و آبله دیر بیرون می آید

تدبیرهای موثرتر پیش باید گرفت و ابتدا از تدبیرهای معتدلتر باید کرد و نخست چند
کرت آب گرم باید داد یا آب بادیان تر و آب کرفس تر با شکر و اگر آب
بادیان تر نباشد رازیانه و تخم کرفس بکوب باشند و بدهند و انجیر خشک بپزند تا
مهرا شود و این آب میدهند از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که ماده را
بظاهر دفع کند صفت شرابی که اندر همین معنی سود دارد لک مغسول پنج
ستک عدس سرخ مقشر هر یک کفه سه درم همه را اندر نیم من آب بپزند تا
آنچه باز آید به پالایند و بدهند صفت شربتی دیگر انجیر خشک هفت عدد عناب
سرخ سه درم لک مغسول سه درم کثیرا انجیر بادیان از هر یکی دو درم سنگ
همه را اندر یکمن آب بپزند تا بمقدار صد درم سنگ باز آید و بپالایند و آب آن
میدهند صفت شربتی دیگر انجیر سی عدد مویز منقا دانه بیرون کرده بیست
عدد همه را اندر یکمن و نیم آب بپزند تا مهرا شود اندر شبانروزی مقدار ده
استار بدهند و اگر این شربت با آب تخم رازیانه و تخم کرفس بیامیزند چنانکه
چهل درم از این شربت باشد و بیست درم آب تخم بادیان و تخم کرفس
سخت قوی باشد شربتی دیگر که اندر هر وقتی شاید داد گل سرخ چهار درم
عدس سرخ هشت درم انجیر زرد ده عدد کثیرا سه درم مویز سپید ده عدد
لک مغسول سه درم تخم رازیانه و تخم کرفس از هر یک پنج درم همه را اندر یکمن آب
بپزند تا نیمه باز آید بپالایند و اندکی زعفران اندر وی حل کنند و ده استار
بدین شربت بدهند نافع بود باب هفتم از گفتار پنجم اندر بار دوشش الخ

از اندامهای عزیز چون چشم و حلق از اندامهایی که از آفت آبله نگاه باید داشت
چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و روده و خدنگ داند از بهر آنکه هر چه
آید اندرین اندامها عظیم باشد اما چشم را ایمن باید که تباه شود و منفعتی که از
نن هواست اگر آنکه بر اید گذر نفس بسته شود و اگر اندر حلق بر اید هم باشد
که خفقان کند و شش آلت دم زدنست هم باشد که ضیق النفس یا سل
آورد کند و روده را هم هیچ باشد و مثانه را هم باید که آبله بزرگ بر اید تباه
کند اما تدبیر نگاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق اندر
گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور اندروی حل کنند و در چشم اندر چکانند
و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و
اگر مازو بگلاب بسایند و اندر چکانند سخت قوی باشد صفت شیافی
که از بیرون چشم طلا کنند حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یک جزوی
زعفران نیم دانگ نرم کوفته شیاف سازند و به آب گشنیز تر بسایند و طلا کنند اما
از چشم باز دارد و هر گاه که آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده و چشم
اندر می چکانند گروهی گفته اند نفط سفید اندر کشیدن سخت سود مند
باشد هر گاه که سفید که اندر سیاهی چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه اصفهانی
و کافور با آب گشنیز حل کنند و هر ساعت بچشم اندر می چکانند و اگر سرمه بگلاب
حل کرده می چکانند سود دارد و رفاده بر پشت چشم و جبهه از سرب بر بالای
رفاده نهاده و از زیر بسته دارند تا چشم را فرو ساخته دارد و هر گاه چند

که این

که این تدبیرها سود نمیدارد و چشم سرخ باشد انگاه نقطی که ترش باشد در چشم افکند
و تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که هر ساعت سرکه و گلاب یا سرکه تنها بر
بینی بر کشند یا صندل و شیاف مامیثا و رب غوره شیافی سازند و بر کشند
یا قطره اندر چکانند و روغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور اندر چکانند
و طلا کردن از اندرون بینی سود مند باشد و تدبیر حلق آنست که از
روز نخست که تب آغاز کند و آبله پدید آید انار دانه میمزد و میخاید و شراب
خرتوت غرغره میکند و اگر سماق و گل سرخ خشک و عدس سرخ اندر گلاب
بجوشانند و بدین آب غرغره میکنند سخت سود مند بود و با آب سرد غرغره
غرغره کردن نیک باشد و تدبیر شش آنست که هر گاه آبله بر دل آید اگر سینه
آواز گرفته باشد و حرارت سخت قوی نباشد و طبع نرم نباشد اندک اندک
مسکه و شکر سپید بخورد و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسفغول در روغن بادام
و شکر طبرزد دهند صفت لعوقی که اندرین باب نیک باشد مغز کدوی شیرین
دو جزو و مغز بادام سفید یکجزو و شکر سه جزو کتیرا یکجزو جمله را بلعاب بهدانه یا
اسفغول سرشته و اگر طبع نرم باشد لعوق از صمغ عربی و مغز بادام بریان
کرده و تخم خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده سازند و لعاب
اسفغول بریان کرده سرشته اما تدبیر روده نگاه داشتن آنست که صندل و
شیاف مامیثا و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب همی سایند و سرکه
بر میچکانند و بر بندگاه طلا میکنند و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ بر آید دو

بشکافند تا آنچه گرد آمده است از وی بیرون شود پس مرهم درست کرده
جراحت کنند و هر گاه که واجب آید باز است که چون آبله اندر اندام ظا
اهر شود آب سرد و عرق جلاب شیر و رب انار و غیره ان دهند باب
هشتم اندر گفتار پخته و اندر رسانیدن آبله هر گاه که آبله بیرون آید و تمام است
و دشواری تمام کمتر شود و بعضی بکمال طبعی باز آید اگر آبله دیر پخته شود
در رسانیدن باید کرد و اگر با آنکه بیرون آید و تمام شد و دشواری کمتر شود و بعضی
و بعضی بکمال طبعی باز نیاید و آبله سخت باشد و آب کم دارد علامت خیر
در رسانیدن نباید کرد الا آنکه علامت خیر پدید آمده باشد در رسانیدن آن
که ما او خورد الکحل الملک با عشبه دخلی یا سبوس گندم آنچه حاضر باشد با هم
بیکجا کرده اندر آب بجوشانند و زیر جامه او بخار دهند از پس
تا در آب کرده و پخته شود پس ازان در خشک کردن کنند تا
باب نهم اندر گفتار چیزی که در خشک کردن آبله هر گاه که آبله تمام
بیرون آمد و هفت روز بگذرد و اثر پختگی پدید آمد آنچه بزرگ باشد بسوزن
زرین بباید شکافت تا آب ریم او بیرون آید و زخم رچیده و بعد ازان
برگ گل یا مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته یا صندل یا چوب گز سوده
اندر زیر او همی افروزند تا بتابستان گل و مورد و صندل
زمستان برگ سوسن و چوب گز و آنچه اندر زمستان کنند از چوب
گز و چوب باشد و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و

و عفن زردت ... الاخوین ... باشد و اگر آبله بزرگ و سیاه
آب باشد برگ گل سرخ سوده یا آرد ارزن و آرد جو خوابانند و اگر پوست
آن خراشیده شود برگ سوسن تر ... خوابانند و در گ
گل خشک سوده بر جایگاه خراشیده بپاشند و اگر بر یک زخم خوابانند سخت
نیک باشد و صفت اندر ... آید و اگر ریش شود از گلاب چاره
نباشد و آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شکافته نمک نشاید رسانید
تا تمام پخته شود و نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس سرخ
و برگ گل سرخ و چوب گز راشیده اندر آب بپزند نیک پس اندران آب
نمک اندر افکنند و ... و برابر آبله نهند و آن آب
بدان ... و اگر حرارتی قوی باشد قدری کافور و صندل سوده اندر
آب حل کنند و برگ بید سوده و برگ ... و اسفیداج و سپیده ارزیز
و ... سوده ... دارد و اگر ... خشک نشود گل خوزی با گل
ارمنی ... که ... باشد ... مقدار ... مشک
بکوبند ... شب ... سوده ... اندر ... باری ...
و گلاب ... کنند ... و ساعت ... تا بر وی خشک شود پس
سوده و ازان آبله که از خشک کردن حاجت باشد روغن دور باید
داشت لیکن چون خشک شده باشد روغن سود دارد و خشکی ...
بکنند و آبله را که ریش گشته باشد مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش اندر

بنی باشد دهن مرهم کافوری طلا کنند مرهم کافوری موم و روغنی سازند از
موم سفید و روغن گل و سپیده ارزیز و اقلیمیای سیم و اندکی کافور سوده
اندر آن موم و روغن بسرشند و بکار برند نافع بود باب دهم از گفتار
پنجم در تدبیر خشک کردن ریش آبله تا زود سپید خشک گردد آن تو ستبانند
کوبند و بر روی ریشها بدند آنگاه که از خشک شود و خشکریشه باز
بکنند اگر خشکریشه باریک باشد و اندر زیر آن هیچ تری نباشد قطره روغن
بگرم بر روی زنند یا بر روی بچکانند تا زود سپید شود و بهترین روغنی از بهر این
کار روغن شیرخشت تازه است و آنچه بر روی باشد روغن پسته
برزنند و روغن شیرخشت از وی دور دارند از بهر آنکه نشان آبله اندر
روی بماند و اگر خشکریشه سطبر باشد یا اندر زیر آن رطوبتی باشد آنرا
بآهستگی بی روغن بردارند و رطوبت از وی برچینند و بکنند اگر
عمق دارد و بعضی پوست فرو رفته باشد ذروری از صبر و مر و زرد چوب
و مرداسنگ و اقلیمیای سیم و سپیده ارزیز و اسفیداج بر روی کنند و
اگر عمق ندارد و با پوست برابر باشد سبب پالانی و ریک سوده بر کنند و
بگذارند تا دیگر باره خشکریشه برآرد و دیگر باره بآهستگی بردارند و دیگر
اگر از زیر خشکریشه همچنان رطوبت باشد همچنین علاج کنند و اگر نبود
نباشد بعلاج حاجت نباشد و اگر دیگر باره خشکریشه برآرد بر روغن چرب
کنند تا سفید شود باب یازدهم از گفتار پنجم در تدبیر شراب و طعام

خشک دوم

خداوند

خداوند آبله و حصبه از بهر آنکه سبب آبله حرارتی غریبست که اندر خون
رطوبتناک اثر کند و مادام سبب خون بجوشد بهترین طعامی و شرابی این
باشد که مادام میل بخشکی دارد چون پست جو ماست عدس اندر آب
انار ترش یا اندر آب غوره یا آب ریواس و اگر طبع خشک باشد و اندر
سینه و حلق درشتی باشد و حرارت تب سخت عظیم باشد پست با جلاب
دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت پست را
دیگر باره بریان کنند و با قرص طباشیر دهند و اگر با صمغ عربی و طباشیر
اندک سکر طبرزد دهند روا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از
کشک جو بریان کرده و انار دانه و خشخاش پزند هم سود است تا راست اگر
حلق درشت باشد و بخوابی رنجه دارد کشک بریان کرده و خشخاش هم نیم
کنند و خداوند آبله را طفشیل باید داد با آب غوره یا سرکه و اگر سینه
درشت باشد عدس و کشک جو نیم نیم بیکجا بپزند بمغز بادام و اگر طبع نرم
باشد کشک و مغز بادام بریان کرده و عدس را سخت جداگانه بسه آب
بپزند و آب آن بریزند پس بکشک جو اندر افکنند و بیکجا تمام بپزند و اما
آنکه ماده حصبه کمتر و تباه تر باشد و سبب آن غلبه صفرای سوخته و
تباه کردن وی خون را است بهای خداوند حصبه سرد و تر باید با ترشی
و تیزی صفرای سوخته را بری کند و خون را بصلاح آرد چون کشکاب
لعاب اسپغول و مانند آن و کشکاب و لعاب را با آب غوره یا آب

طفشیل ... طعام یتخذ من ... والبقول ... بلحم ... وقیل حبوب ... المفسر ... فی المشهور

نار ترش و مانند آن باید آمیخت و بباید دانست که شیاف نهادن و حقنه همچون
آبی ایستاده است که میان دو دیوار اندر آن ایستاده باشد و عفن شده و حرارت اندر
او ایستاده و لطافت اندر وی برده و هر گاه که آبی پاکیزه و بسیار اندر وی ریزند
تباهی آن کمتر شود و همچنین هر گاه شربتهای سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه
اندر شود و رگهای او بگیرد و با خون او بیامیزد خون او به صلاح آید با آنکه
خداوند آبله را و سینه و حلق را نیز سخت موافق باشد لیکن خداوند حصبه را موافقتر
باشد از بهر این سبب که یاد کرده شد و آب سرد خداوند حصبه را موافقتر از آنکه خداوند
آبله را و لیکن اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک ...
حصبه را موافقتر باشد و آب کدو و آب خربزه هندی و آب خیار ...
حصبه را موافقتر باشد از آنکه خداوند آبله را و اگر تا بیرون آمدن آبله سخت
گرم باشد مرین شربتها حاجت آید **باب دوازدهم** از گشادن ...
طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن بباید دانست که طبع
آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیفتد که اندر آن خطر باشد خاصه اندر
حصبه سخت مبادا شد لیکن گاه باشد که اندر ابتدای آن حاجت افتد و اگر
طبع نرم کنند یا استفراغ کنند از بهر دو معنی یکی آنکه صداع و حرارتی که
بدان زایل شود و دوم تا ماده بنجی کمتر شود و طبیعت سبکبار گردد و
حاجتمندی بطبع نرم کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سرخ
و نبض موجی باشد و تن گران بود و سخت تر آن باشد و تبهای حاد را

بمالی

تباری حمی ملیکه بیند هر گاه که احوال این باشد بفصد حاجت نباشد لیکن ...
حاجت باشد بصفت مسهل که اندرین حال موافق باشد اهلیله زرد مغشر
و جالاکند و شکر طبرزد برافکند و به هند شربتی دیگر که صفرا و رطوبت کمتر کند
و هیچ گرمی نکند آب انار بن که با پیه گوشت باشند شکر طبرزد برافکنند و
و اگر خواهند هیچ دو انار دیگر از هند افکنند و باز از آن بکوبند و خداوند حصبه
اگر همچنین بکنم گران ماده حاجت آید الوی سیاه بکار دهاز خنده و اندر جلاب
خام تر کنند یکشب و دیگر روز بیخ بر سر آن نهند تا سرد شود و آن جلاب بخورد
و از آن آلو خرد و انه خنده بخورد و بباید دانست که اندر حصبه ترنجبین نشاید داد
از بهر آنکه مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت انگبین باشد مردم
محرور را و تا سه روز نفس گشش و بیماری زیاد شود و معشه و آب لبلاب
همچنین نفس گشتن و تا سه زیاده کند و همچنان اندر آبله و اول ایست که
اگر علامتهای غلبه خون ظاهر گردد و سخت فصد کند و در فانوں اولیتر ...
که سخت بحتی صفرا کم کنند پس بنکس مشغول شوند خاصه اگر تب سخت
گرم بود و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد و از آنکه طبع نرم باشد هیچ چیز
قدر استفراغ نباید کرد و از بهر آنکه ایمن نتوان بود که استفراغ نوست گردد
و احتیاط اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد تا از پس تحرز طبع نرم شود و خاصه
اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب خطر آنست
که ماده بیرون باز گشته و کمترین مضرتی آن باشد که زود با نگرد و هیچ کند

طبع

در هر کاه خواهند احتیاط کنند تا نرم شود کشکاب از پست جو کنند یا از کشک
جو بریان کرده و اگر زیاده از این حاجت آید سویق حب الرمان و کشک
جو بریان کرده و نیم برشته که بجای پزند چنانکه رسم کشکاب است و اگر طبع سخت نرم باشد
صمغ عربی و طباشیر بر این کشکاب همی افکنند و اگر بدین کار بر نیاید
پس از این کشکاب مقدار یک درم سفوف طین با رب آبی بدهند
بخورد پس کشکاب خورد و صفت سفوف الطین گل سرخ طباشیر
بزرحماض سماق زرشک گل مختوم از هر یک جزوی پوست خشخاش صمغ
گلنار از هر یک جزوی سرخی سه درم با ده درم رب آبی و اگر کار دشوار گردد
دوغ ترش پالوده و مسکه از وی جدا کرده با کعک و صمغ عربی همی دهند
باید دانست که هر کاه اندر آخر حصبه اسهال خون رقیق همی آید حال بد
بد باشد لیکن ممکن باشد که بعضی خلاص یابند و هر گاه که خوناب باشد امید
خلاص نباشد و زود هلاک شود و اگر بچیزی قابض علاج کنند آماسی تولد
کند و از آنکه اسهال خونی نباشد امیدوارتر باشد اگر چه از خطر خالی
نباشد باب سیزدهم از گفتار رحم در تدبیر زایل کردن نشان آبله
سخن در این نوع اندر کتاب زینت یاد کرده آید و تدبیر زایل کردن
نشان آبله از چشم اندر کتاب معالجات اندر مقاله علاج چشم یاد کرده
آید اما داروهایی که اندر طلاهای روی بکار آید و نشان آبله بر دارد سپیداب
مرداسنگ سفید کرده بیخ نی خشک و استخوان پوسیده و کعک ...

دلشا

و قسط و عنزروت و مغز بادام تلخ و زراوند طویل و تخم ترب و تخم خربزه
و تخم کنگر و آرد باقلی و کرنج و ترمس و سفال نو و نشاسته و نخود و باقلی
و لوبیا و پشک گوسفند کهن و حب البان و زرداب ... صفت
طلایی که نشانها از روی بر دارد استخوان سوخته یا پوسیده و پشک
گوسفند کهن و سفال نو تخم خربزه نشاسته کرنج شسته آرد نخود از
هر یک ده درم حب البان ترمس قسط زراوند طویل از هر یک پنج درم
بیخ نی خشک هشت درم همه را کوفته با آب خربزه سرشته و طلا کنند یا با آب
برغشت یا کشکاب یا با آب باقلا سرشته طلا کنند شب و بامداد بنفشه
خشک اندر آب بپزد و روی بدان آب بشوید طلای دیگر آرد باقلا
آرد نخود از هر یک سه درم تخم خربزه پنج درم مرداسنگ سفید کرده دو درم
بیخ نی خشک سه درم همه را بسایند و بکشکاب سرشته و طلا کنند پس از
آنکه از گرمابه بیرون آید و پوست خربزه و بنفشه و سبوس نخود بکوفته
اندر آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند و دیگر باره طلا کنند صفت
طلای دیگر آرد باقلا پنج درم تخم کنگر دو درم و نیم قسط حلو دو درم مرداسنگ
سفید کرده دو درم و نیم بیخ نی خشک سه درم همه را کوفته و بکشکاب سرشته
پس از آنکه از گرمابه بیرون آید طلا کنند هم بر آن سان که گفته شد صفت
طلای دیگر قوی‌تر آرد ترمس پنج درم مغز بادام تلخ و قسط حلو و تخم کنگر و تخم ترب
از هر یک دو درم و نیم هم بر آن سان که گفته شد بکار دارد صفت طلای دیگر

وقرص اسفیداج خرداسنج مغسول زرد رش عاج از هر یکی سه درم بیخ لفاح
خشک آرد نخود استخوان پوسیده آرد کرسنه مغز تخم خربزه حب الآس
قسط از هر یکی چهار درم همه را کوفته بلعاب تخم کتان سرشته و شب طلا
کنند چند بار و بامداد بنفشه و بابونه اندر آب بجوشانند و روی بدان آب
بشویند **گفتار هشتم** در شناختن نکس و احوال آن و تدبیر
نگاهداشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان و این گفتار پنج باب است
باب اول در شناختن نکس نکس بیماری باز آمدن بیماری
باشد و نکس از اصل بیماری بتر باشد از بهر آنکه مردم نخست که از بیماری برخیزد
ببیماری افتد قوت آن دارد که بیماری بتواند کشید و نکس بر خلاف این
باشد و مردم از بیماری اول قوت آن ندارد که بیماری دوم کشد
پس سبب طبیب را بعلاج آن شتاب نباید کرد تا حال قوت و حال
بیماری نخست معلوم کند و هر نکسی که زود تر افتد بتر باشد از بهر آنکه از
قوت هنوز هیچ بجای باز نیامده باشد و باقی قوی اندر بیماری دوم باشد
و هر نکسی که سبب آن خطای بیمار یا خطای طبیب باشد سهلتر از آن
باشد که بی هیچ خطایی پدید آید و از خطاها که سبب نکس گردد یکی آنست
که ناقه را چیزی گرم فرمایند چون قرص گل و گلنگبین تا طعام هضم کند
و بباید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت تمام زایل نشود
نکس آرد خاصه اگر بحران بیرقان کرده باشد یا بگرما یا بجماع یا آنکه چیزی

و هر بیماری که بحران کند لابد نکس کند **باب دوم** از گفتار هشتم در
شناختن نشانهای نکس علامتهای نکس حالهایی که نشان دهد بر آنکه اگر احتیاط
باشد و
بواجب نکنند بیماری باز آید علامتها دوازده حالست یکی ضعف قوت دوم
آرزوی طعام نابودن سوم بیش گشتن چهارم ناگواریدن طعام و اندر معده
تباه گشتن و سرمای پهلوها یاد گرفتن پنجم گرانی جگر و سپرز آماس گرفتن ششم هیچ
اندر روی و پشت جسم پدید آمدن هفتم بیخوابی و حرص با خفتن هشتم
بافراط هشتم آنکه تن قبول غذا نکند و بروی پدید نیاید نهم آنکه بحران بحرانی نه
مانند آن کرده باشد یا اندر آن باز گردد دهم آنکه این اعراض یا اندر وقت نوبتها
بیماریهای گذشته بود پدید آید یازدهم آنکه هنوز نبض سریع بود و دوازدهم
آنکه بول از آن حال که اندر بیماری بود و باشد گردد و نشانهای تندرستی در وی
پدید نیاید و بباید دانست که بسیار بیماریهاست که اندر بیشتر بیماران نکس کند
چون تبهای ورمی خاصه اگر از پس آنکه تب یکبار و حرارتی و سوزشی بماند
و چون صرع و درد سر و درد خنیر و سرگشتن و درد جگر و سپرز و معده و گرده و ذات
و بیماریها که از نزله تولد کنند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و اندر فصل
خریف بیماریها که اندر این فصل باشد نکس بسیار افتد **باب سوم**
از گفتار هشتم در شناختن احوال ناقه ناقه بیماری کسی را گویند که از بیماری
برخاسته باشد و هنوز بحال تندرستی تمام و بقوت باز نیامده باشد
و بباید دانست که بر ناقه آن حالها که در باب گذشته یاد کرده آمد بسیار بود

آمد و بسیار باشد که تن از ماده بیماری پاک شده بود یا استفراغی اتفاق افتاد
نبود و باقی آن بعضوی ریزد و خراجی تولد کند یا عضوی تباه شود و بسیار باشد
که ناقه از بیماری برهد و اندر بیماری دیگر افتد ضد بیماری اول بسبب افراط که اندر
علاج بیماری اول رفته باشد چنانکه بعضی را از بان سکس سود و بعضی اندر
فالج و لقوه سرد و اردو سر و خیمر و سکته افتد بعضی را خارش پدید آید و بعضی را
موی سفید شود از بهر آنکه غذا اندرو نرسد و رطوبت غریزی که سیاهی موی را
نگاه دارد و مانده نباشد و چون بحال تندرستی باز آید موی سیاه شود همچون
نبات که آب و باران نیابد خشک شود و سفید گردد و اگر آب یابد بحال سبزی
باز آید والله اعلم **باب چهارم** از گفتار ششم در تدبیر نگاه داشتن
ناقه نا نکس شود احتیاط اندرین باب آنست که پس از آنکه تب گسسته شود
و بیماری زایل گردد مدتی هم بران پرهیز که اندر بیماری کرده باشد قرار کرده و کمتر آن
باشد که یک هفته پرهیز کند چندانکه روز بحران بزرگتر بروی بگذرد و از پس هر
بیماری مدت بحران آن بیماری پرهیز باید کرد و چون بعد از آن باز آید بتدریج باز آید
اندر هیچ عادتی جز بتدریج نشاید رفت نه بحرکت و نه بریاضت و نه بطعام
و شراب و غیر آن و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد چنانکه در خور قوت
او باشد و بعد از آن بتدریج بتدبیر خوشدلی و آسایش مشغول شود و از اندیشه
کارها که غم و دلتنگی آرد دور باشد و از همه استفراغها پرهیز کند خاصه از جماع
لیکن بیماری که بحران بیماری او نوشده یا ناقص باشد او را استفراغ معتدل
سوداوار و خاصه اگر براز او برنگ ماده بیماری باشد و آرزوی طعام کمتر باشد
هرگاه که حال آن باشد بحسب قوت ناقه وی باید کرد در رفق بس بچیزی لطیف
و افزاینده استفراغ کردن چون الوی سیاه و شیرخشت و فلوس خیار چنبر
و مانند آن و مردم محرور صفراوی را آب تخمها و شراب لطیف ممزوج سود دارد
از بهر آنکه صفرا با ادرار بپالاید و در رگها را پاک کند و ناقه را بفصد حاجت کمتر باشد تا
از صحت و دیگر علامتهای فزونی خون معلوم نشود بدان مشغول نباید بود و از
جمله نشانها که فصد واجب کند آنچه درست تر آنست که بیقینی از تب در
رگها همی باشد و در لب بثرها که از ابخار سینی بنجا که گوشه بر آمد و گاه باشد که بسبب
باقی اخلاط بد که در تن باشد حاجت آید بدانکه خون بدبیرون کنند و بغذاهای
نیک خوردن خون نیک بجای باز آرند و این تدبیر هم برفق باید کرد و جواب
روز ناقه را گاهی از بهر آنکه آسایش باید سود دارد و گاهی از بهر آنکه تن را
سست کند زیان دارد و بسیار خفتن بروز حرارت غریزی را ضعیف کند
و تب آرد و بباید دانست که ناقه را تدبیر لطیف زیان دارد از بهر آنکه مزاج
گرم سود و تن بدحال گردد و ضعف شهوت شان آن باشد که در رگها
اخلاط بد است و اگر شهوت قوی باشد و طعام خورده میشود و برتن او پدید نیاید
از سه حال بیرون نباشد یکی آنکه طعام زیاده از کفایت خورده میشود و طبیعت
از هضم نمیتواند کرد دوم آنکه در بدن اخلاط بسیار است و طبیعت بدان
مشغولست بهضم آنچه میخورد نمیرسد سوم آنکه قوت معده و حرارت غریزی

ضعیفست و رطوبت بسبب ضعف حرارت در آنچه خورده هضم نشود و تصرف
واجبی نتواند کرد و هرگاه که حال این باشد اگرچه از نخست آرزوی طعام
همی باشد آخر بدان بازگردد که شهوت ساکن گردد و اگر کسی را شهوت طعام
طعام نباشد پس پدید آید بدان باشد که نخست استها باشد پس باطل
شود و اگر کسی را اشتها باشد و غذا رسد او بد بیاید نشان آن باشد که
فم معده که آلت شهوتست قویست و معده که آلت هضمست ضعیف و سبب
قوت فم معده و دوام بودن شهوت از غلبه سودا باشد و ادرار آن از سپرز
بفم معده چنانکه در موضعش یاد کرده آمده است و از بسیار خوردن ترشیها
و سکنگبین هم این باشد که هیچ کند موی سر ستردن زود از زود و استره
بر سر راندن ناقه را زیان دارد و عرق او روان زیان دارد و از بهر آنکه گوشت
او نازک باشد گداخته شود و هرگاه که ناقه بی سبب عرق بسیار کند این
دو حال باشد یکی آنکه طعام فزون از کفایت میخورد و دوم آنکه در تن او فضلها
هنوز از ابر باقیست و تدبیر لطیف پاک باید کرد و بقراط میگوید العرق الکثیر
فی النوم من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من
الغذاء الکثیر ما لا یحتمل فان کان کذلک من غیر ان ینال صاحبه من الطعام
فاعلم انه یحتاج الی الاستفراغ لان العرق الکثیر مع صحة القوة لا یکون
الا عن کثرة المادة التی من رأی الطبیعة ان تدفعها و تلک الکثرة اما
ان یکون بسبب قرب و هو الامتلاء والامتلاء القرب هو من المطعوم

الوقتی

الوقتی و مثل هذا الامتلاء یدفعه الجوع والریاضة او العرق الذی اندفع بالطبع
اما ان یکون بسبب متقادم و هو من الفضول السابقة و هو لا ینبغی فی مثلها
الا الاستفراغ المنقی للبدن و نشانه وی آنست که بسیار باشد که خلط رقیق
لطیف بعرق بیرون آید و آنچه غلیظ لزج باشد بماند و نشان این آنست که
مردم از پس عرق هیچ راحت نیابد و ضعیف شود و هر چند حرارت
غریزی قوی‌تر باشد تحلیل قوی‌تر شده‌تر باشد از اینجا معلوم گردد که بسیاری
عرق کار طبیعی نیست و سبب آن بسیاری ماده است یا تنگی مسام
یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی و ریاضتی بی‌وقت **باب**
پنجم از گفتار ششم در تدبیر طعام و شراب ناقه تدبیر صواب آن باشد
که طعام و شراب چندان تأخیر نکند که گرسنه یا تشنه شود و هر چه خورد
از غذا و شربت ضد آن بیماری باید که بوده و لیکن چندان افراط نباید
کردن که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین تولد کند
چنانکه در باب سوم از این گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که
ناقه روزی طعام و یا شراب فزونتر خورد و ممتلی شود در وقت معاودت
کند و بدین سبب آنچه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نشود و هرگاه
که بیند که طعام گرانبار میشود و قراقر و بادها تولد میکند و در امعا سخت دیر
بماند و سخت زود فرو میگذرد اندک اندک میباید فزود تا بتدریج بعادت باز
رساند و وقت طعام خوردن ناقه در تابستان و زمستان خوشترین وقتی

باید از روز مگر ضرورتی افتد که بدان سبب زود زیادتر روا باشد و آب
سخت سرد ناقه را زیان دارد و احشا را ضعیف کند و باشد که بتشنج
ادا کند و بسیار بوده است که ناقه بسبب آب سرد هلاک شده است
و از سر بها سکنکبین سفرجلی سخت موافق باشد خاصه اگر بسبب ضعف
معده شهوت طعام ضعیف باشد و بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که
معده را قوت دهد بکار دارد چون قرص گل و گلنگبین و غیر آن سبب
نکس شود

تمام شد کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

ح-ب